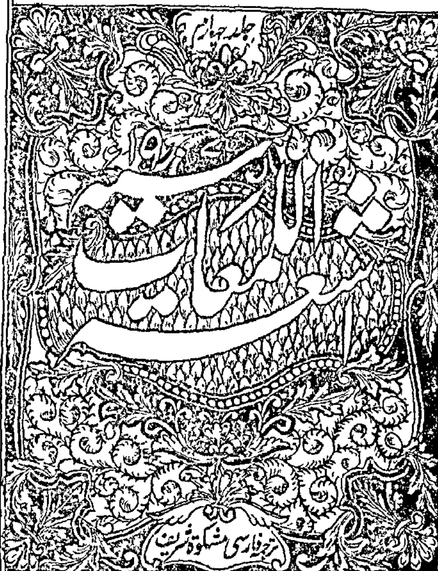
# فہرس اشعۃ اللمعات ترجمہ مشکوۃ شریف جلد رابع



Library

بعون صانع کن فکان و بفضل خلاق زمین و آسمان




در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ طبع مزین مقبول جهان شد



بسم اللہ الرحمن الرحیم

# کتاب الآداب

طیبی گفته ادب اسمی ست که واقع میشود بر هر ریاضت محموده که مشقت میکشند در وی انسان در کسب فضیلتی از فضائل و اصل ترکیب وی متضمن معنی جمع کردن و خواندن کسی را بچیزی ست و آدب که بمعنی جمع کردن مردم بر طعام و خواندن ایشانست برای آن ازینجاست و طعامی را که ساخته شود برای دعوت و عروس مادبه گویند و ادب بمعنی اول که مذکور شد نیز متضمن جمع کردن و خواندن بمجازست و در صراح گفته که ادب بفتحتین فرهنگ و نگهداشت حد هر چیزی و سیوطی گفته ادب استعمال آنچه محمودست از قول و فعل و گفته که بعضی گفته اند ادب اخذ بمکارم اخلاق و بعضی گفته اند ایستادن بر حسنات و بعضی گفته اند تعظیم هر که فوق ست و رفق با هر که دون ست و در مجمع البحار گفته که ادب حسن اخلاق ست و حق آنست که عام ترست از اخلاق و اعمال فتدبر

## باب السلام

سلام اسم ست از تسلیم بمعنی سلامت و برات از نقائص و عیوب و اسمی ست از اسماء الٰهی تعالی و بعضی گفته اند که تسلیم نیز مشتق از اسم سلام ست از جهت سلامت از عیب و نقص و معنی السلام علیک این ست که الله تعالی مطلع ست بر حال تو پس غافل مباش یا اسم خدا تعالی بر تست یعنی تو در حفظ و نگهبانی اوئی چنانچه الله معک و اکثر بر آنند که معنی سلام علیک این ست که تو در سلامتی از من و مرا نیز سلامت دار از خود و مشتق از سلم که بمعنی مصالحه است یعنی ایمن باش از من و ایمن دار مرا و شریعت این در ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تا تعرض نکند گویا اعلام ست باسلام پس از ان مستمر شد این شریعت

الفصل الاول ❊ ۱۲ ❊ عن ابی ہریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خلق الله آدم علی صورته پیدا کرد خدا تعالی آدم را بر صورت خویش اختلاف کرده اند علما در معنی این حدیث پس بعضی آنرا تاویل نکنند و گویند که این از احادیث صفات ست پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین ست و بعضی تاویل کنند

مشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت ست چنانکه گویند صورت مسئله این ست و صورت حال چنین ست
یعنی پیدا کرد پروردگار تعالی آدم را بر صفت خود و موصوف گردانید او را بصفاتی که پرتو صفات کریمهٔ اویند پس گردانید
او را حی عالم قادر مرید متکلم سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف ست چنانکه روح الله و بیت الله یعنی پیدا کرد بر صورت جمیل
لطیف مشتمل بر اسرار و لطائف که بقدرت کامله از نزد خود بخشید و ایجاد نمود و بعضی گویند که ضمیر راجع بآدم ست یعنی پیدا
کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع نه چنانکه آدمیان اگر اول نطفه باشند پس ازان مضغه پس
ازان جنین بعد ازان صبی پس انسان مرد تمام یا بر صورت خاصهٔ او که نسخهٔ جامعه است از جملهٔ مخلوقات چه هیچ مخلوقی نیست که مثالی ازان
در صورت وی نباشد و لهذا او را عالم صغیر خوانند و تواند که برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص
و حال مخصوص گاهی موصوف بعلم و گاهی بجهل و وقتی بمعصیت و زمانی باجتبا یا صورت بمعنی امر شان ست که مسجود ملائکه شد
و مالک حیوانات و مسخر کائنات آمد و بعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام ست که در حدیث آمده که چون بزند یکی از شما
برادر خود را باید که بر روی نزند. و در روایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مردی را دید که بر روی
غلامی میزند فرمود بر روی مزن زیرا که خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت وی مکرم معظم باشد
گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم و بر صورت اوست پس از زدن بر روی که اشرف اجزاست و اکثر حواس
در وست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف و تزئیف کرده اند با آنکه در حدیث دیگر آمده خلق الله آدم علی
صورة الرحمن و جواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده والله اعلم و تائید میکند وجه ثانی را این قول
که طوله ستون ذراعا درازی قامت آدم شصت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت میانه
و مرفق بکسر میم و فتح فا و بعکس بند ذراع در بازو کذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم ست بر صورتش
یعنی پیدا کرد ابتدا بر این صورت و باین طول اما بر تقدیر رجوع ضمیر بالله تعالی بیان صفت دیگر میشود مر آدم را اما اگر ضمیر
راجع به اخ باشد چندان مربوط نمی افتد مگر مجرد بیان واقع فافهم و تخصیص بیان طول بذکر از جهت بودن اوست غیر متعارف
میان آدمیان بخلاف سائر صفات و مقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم میگردد فلما خلقه پس هنگامیکه پیدا کرد خدای تعالی
آدم را قال اذهب فسلم علی اولئک النفر. خطاب کرد الله تعالی مر آدم را و گفت برو پس سلام کن بر آن جماعت بعد ازان
برای بیان جماعهٔ مشار الیهم گفت وهم نفر من الملائکة جلوس و آنها که او را برفتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود جماعهٔ
از فرشتگان بودند نشسته و نفر در لغت گروه مردم از سه تا ده اما درینجا نیز همین مراد ست و فرشتگان که نشسته بودند همین مقدار
بودند یا مطلق جماعت مراد است اگرچه زیاده برین باشند والله اعلم. فاستمع ما یحیونک پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع
تحیت یعنی سلام میکنند ایشان ترا یعنی جواب سلام ترا میگویند در اکثر النسخ اصول یحیونک است بحاء مهمله مفتوحه و تشدید یاء
از تحیت و در بعضی یجیبونک بکسر جیم و سکون تحتانیه و ضم با از جواب و تحیت در اصل مشتق ست از حیات بمعنی احیا و تبقیه

حیاک الله میگویند یعنی زنده و باقی دارد ترا خدای تعالی و بمعنی سلام و ملک و بقا نیز آید و در التحیات لله هم این معانی مراد
داشته اند فانها تحیتک و تحیة ذریتک فرمود پس بدرستی این کلمه که از ملائکه بشنوی سلام تو و سلام اولاد تست و ذریت مشتق
از ذر است بمعنی نشر و پراگنده کردن جمع ذر ای مورچه را که ذره گویند هم ازینجاست فذهب پس رفت آدم بحکم حقتعالی بر آن
جماعه از ملائکه بسلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وی السلام علیک و رحمة الله
قال گفت آنحضرت یا راوی فزادوه رحمة الله پس زیاده کردند فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم لفظ و رحمة الله را و این
ادب جواب و فضیلت آنست که اگر کسی گوید السلام علیک در جواب گویند و علیک السلام و رحمة الله و اگر در سلام و رحمة الله
نیز گفته شود در جواب او گویند رحمة الله و برکاته و در بعضی روایات زیاده و مغفرته نیز آمده و ازین حدیث معلوم شده
که در جواب سلام السلام علیک درست ست چنانکه و علیک السلام و در هر دو عبارت هیچ تفاوت نیست قال گفت آن
حضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم و طوله ستون ذراعا پس هر کسی را که بهشت
را بر صورت آدم باشد و حالانکه درازی قامت وی شصت گز باشد باین بلندی قامت و حسن و جمال که آدم داشت
در بهشت در آیند اما دوزخیان بر اقبح و افظع صور باشند چنانکه دندان یکی مقدار کوهی باشد فلم یزل الخلق ینقص بعده
حتی الآن پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که باینمقدار رسیده اند و در عبارت تقدیم و تاخیر ست
یعنی آدم شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون در بهشت در آیند همچنان قامت بلند
گردد که آدم داشت متفق علیه ۴۰۲۰ وعن عبد الله بن عمرو ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت
ست از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آن حضرت ای الاسلام خیر کدام خصلت و آداب از خصال
و آداب مسلمانی بهتر و فاضل ترست قال فرمود تطعم الطعام وتقرئ السلام خورانیدن تو طعام را و گفتن تو سلام را
علی من عرفت ومن لم تعرف بر آشنا و بیگانه اشارت ست بجود و تواضع که اصل صفات حمیده و عمدهٔ خصائل اند و گفته
است رعایت آنها در معاملات خلق طیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سائل ست و لهذا اسناد کرد بوی بلفظ
خطاب انتهی یعنی گویا در سائل میلی بضد این دو صفت دریافت و بروی رعایت و اهتمام بوجود آثار اینها لازم تر یافت
و دلیل برین وجه آنکه در احادیث دیگر صفات دیگر را افضل خصائل اسلام داشت مثل گزاردن نماز در شب چون مردم
در خواب باشند یا احسان و اکرام همسایه و مهمان و امثال آن و نسبت بهر کس هر چه که اهم دید بر همان ترغیب و
تحریص فرمود و تقرئ بضم تا مشتق از اقرا بمعنی خوانانیدن است و بفتح تا از قراءت نیز خوانده اند و معنی این ظاهر ست
و با وجود آن ضمه صحیح تر و فصیح ترست اما معنی اقرا که بمعنی خوانانیدن سلام ست خفائی دارد و توجیهش آنست که چون
سلام کننده باعث سلام میگردد مسلم علیه را برد سلام گویا میخواناند او را سلام را و بعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم
باشد اقرا مناسب است زیرا که میخواناند سلام مکتوب الیه را و الا قراءت مناسب و ازین حدیث معلوم گردید که سلام

حقوق اسلام ست نہ حق صحبت و آشنائی وہمچنین عیادت و مانند آن چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید متفق علیہ ۔ ۳ ۔ وعن
ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للمؤمن علی المؤمن ست خصال مر مسلمانرا بذمہ مسلمان دیگر شش خصلت ثابت
است اگرچہ واجب نبود لیکن بجہت مبالغہ وتاکید صیغہ وجوب آورد کہ کلمہ علی است یعودہ اذا مرض یکے عیادت کردن
است و پرسیدن چون بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق ست از عود کہ بمعنی رجوع و باز گشتن ست زیرا کہ عائد رجوع میکند
بر مریض ومی آید نزد وی یا باز میگردد بسوے وی مکرری پرسد ویشہدہ اذا مات دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد
برائے نماز جنازہ وتشییع آن و دفن ویجیبہ اذا دعاہ سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برائے طعام اگر مانعی نباشد
مثل حضور بدعت یا وجود منت و مفاخرت ویسلم علیہ اذا لقیہ چہارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمانرا و رد سلام کہ
بمعنے جواب سلام ست ذکر نکرد زیرا کہ وی واجب ست ولازم ست ویشمتہ اذا عطس پنجم جواب گفتن بہ یرحمک اللہ چون
عطسہ زند مسلمان اگر الحمد للہ گوید و اگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد چنانچہ بیاید در باب خود وتشمیت بشین معجمہ و سین مہملہ ہر دو بمعنے
جواب عاطس آید و در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ واحکام آن کردہ شود انشاء اللہ تعالی وینصح لہ اذا غاب او شہد
و ششم نیکخواہی کردن ست مر مسلمان را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر ست تملق و نفاق نکند و اگر غائب بود غیبت نکند
و بد نگوید و یا ہر کس حاضر او غائبا نیکخواہ و نیک اندیش باشد و معنی نصیحت ارادہ خیر است و در اصل لغت بمعنی خلوص
آید و تحقیق معنے نصیحت در محل خود بیاید چون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول کہ برای حدیث صحیحین معقود ست
آوردہ مؤلف میگوید کہ لم اجدہ فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری و مسلم ولا فی کتاب الحمیدی ونہ در کتاب
حمیدی کہ جمع بین الصحیحین کردہ است ولکن ذکرہ صاحب الجامع بروایۃ النسائی ولیکن ذکر کردہ آنرا صاحب جامع الاصول
کہ کتب ستہ را جمع کردہ بروایت نسائی ۔ ۴ ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تدخلون الجنۃ حتی تؤمنوا در
نمی آئید شما بہشت را تا آنکہ ایمان بیارید ولا تؤمنوا حتی تحابوا و ایمان نمی آرید و کامل نمیشود ایمان شما تا آنکہ یکدیگر را دوست
میدارید یعنے برای خدا و در بعضے نسخ ولا تؤمنون آمدہ بنون و موافق قاعدہ ہمین ست و لیکن لا تؤمنوا بجہت مجالست
و مقارنت حتی تؤمنوا است و از برای تحصیل سبب تحابب فرمود کہ اولا ادلکم علی شیء آیا راہ ننمایم شما را بر کاری کہ اذا فعلتموہ
تحاببتم چون بکنید آنرا دوست دارید یکدیگر را و این صفت این ست کہ افشوا السلام بینکم فاش و آشکارا کنید سلام را بمیان
خود و مراد از فاش کردن سلام ہمان باشد کہ سابق مذکور شد کہ بر آشنا و بیگانہ سلام گوید یا بمعنی ظاہر کردن و بلند گفتن چنانکہ
بشنود آن کس کہ بروی سلام میکند کہ باعث پیدا آمدن دوستی ست رواہ مسلم ۔ ۵ ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم یسلم الراکب علی الماشی باید کہ سلام گوید کسیکہ سوار ست بر آنکس کہ پیادہ ست والماشی علی القاعد و سلام
گوید آنکہ راہ میرود بر آنکہ نشستہ است والقلیل علی الکثیر و سلام گوید اندک بر بسیار متفق علیہ و ہمین مضمون ست این حدیث
کہ ذکر کردہ ۔ ۶ ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر رواہ البخاری

وگفته اند که این حکم نزد ملاقات ست یعنی چون دو کس ملاقات کنند حکم اینست اما اگر وارد گردد و بیاید یکی بر دیگری ابتدای
سلام بر وارد ست بهر حال خواه صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر ۷ـ وعن انس قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی
غلمان فسلم علیهم متفق علیه انس میگوید که آنحضرت گذشت بر جماعهٔ خردان پس سلام کرد بر ایشان واین نهایت تواضع وشفقت
ست از آنحضرت بر اهل عالم صلی الله علیه وسلم وجزاه عن المسلمین خیرا ۸ـ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبدؤا
الیهود ولا النصاری بالسلام ابتدا مکنید یهود را ونه نصاری را بالسلام یعنی اول شما بر ایشان سلام مکنید اما اگر ایشان اول
سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی که ایشان کرده اند بکنید وگفته اند که در جواب ایشان زیاده بر علیک یا علیکم نباید
گفت وگفته اند که در جواب سلام کفار باید گفت هداک الله وبعضی از علما ابتدای سلام بر یهود ونصاری بجهت ضرورت
یا حاجت تجویز کرده اند وهمچنین ست حکم مبتدعان وفاسقان واذا لقیتم احدهم فی طریق وچون ملاقات کنید شما یکی از یهود
ونصاری را در راهی فاضطروه الی اضیقه پس مضطر وبیچاره گردانید او را بسوی مکانی که تنگ ترست از راه یعنی غلبه
کنید چنانکه یکسو شود وتنگ گردد راه بروی برای اظهار عزت وشوکت اسلام ودر بعضی حواشی نوشته که مراد به مضطر
گردانیدن امر کردن ست تا یکسو شود ومیانه راه بگذارد رواه مسلم ۹ـ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اذا سلم علیکم الیهود چون سلام میکنند بر شما یهود فانما یقول احدهم السام علیک فقل وعلیک پس نمیگوید یکی از ایشان
مگر السام علیک یعنی بجای سلام سام میگوید که بمعنی مرگ ست واین از خبث باطن وعداوت این اشقیاست
بمسلمانان پس آنحضرت بطریق خطاب عام می فرماید که در جواب او تو نیز وعلیک گو تا همان چه گفته است بوی راجع گردد
وگو وعلیک السلام متفق علیه وهمین مضمون ست این حدیث ۱۰ـ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا سلم علیکم اهل الکتاب فقولوا وعلیکم متفق علیه ولکن در حدیث اول لفظ وعلیک بصیغهٔ افراد ست ودرینجا فقولوا
وعلیکم بصیغهٔ جمع ست ماند آنکه در روایات وعلیک یا علیکم بواو وبی واو هر دو آمده ودر کلام مؤلف بواو ست
ودر روایت مؤطا علیک است بدون واو وهمچنین روایت دارقطنی علیک بلا واو پس بعضی علما گفته اند مختار آنست
که بی واو گویند تا مشارکت در آنچه گفته اند لازم نیاید وبعضی گفته که باکی نیست بمشارکت چه موت مشترک ست میان
همه وبعضی گفته اند که واو درینجا برای مشارکت نیست بلکه برای استیناف ست مراد آنست که وعلیکم ما تستحقونه
وصواب آنست که بهر دو وجه جائز ست از جهت وقوع روایت بهر دو ۱۱ـ وعن عائشة رضی الله عنها قالت
استاذن رهط من الیهود علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از عائشه که اذن طلبیدند برای درون در
آمدن گروهی از یهود بر آن حضرت فقالوا پس گفتند السام علیکم وگویا قصد آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع برای آن بود
که این دعای بد بود مر اهل بیت وآن حضرت را نیز شامل گردد اگر چه ضمیر جمع در مقام سلام برای واحد بی
این قصد نیز می آید چنانکه معلوم گردد فقالت پس عائشه میگوید که گفتم من برای رد این دعا بر ایشان بل علیکم السام

واللعنة بلکه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زیاده کرد برای زجر و تشدید و لعنت و غضب بر یهود در قرآن مجید در مواضع متعدده
آمده فقال پس گفت آنحضرت یا عائشة ان الله رفیق اے عائشه خدای تعالی رفیق ست یحب الرفق فی الامر کله دوست
میدارد نرمی را و لطف را در همه کارها فی الصراح الرفق نرمی ضد عنف وفی القاموس الرفق اللطف قلت عائشه میگوید گفتم مر آن
حضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا بمرگ کردند بر تو جای آنست که با ایشان درشتی کنیم
و سخت گوییم و ایشان خود ملعون باشند قال گفت آن حضرت یا عائشة قد قلت تحقیق گفتم وعلیکم یعنی بر شما باد سام یا بر شما باد
چیزی که شما مستحق آید از لعنت و نفرین وفی روایة علیکم ولم یذکر الواو و در روایتی علیکم آمده و ذکر نکرده واو را در حدیث
سابق وجه آن تحقیق کرده شد متفق علیه وفی روایة البخاری و در روایتی مر بخاری را این چنین آمده که قالت گفت عائشه
ان الیهود اتوا النبی بدرستی که یهود آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقالوا پس گفتند السام علیک یعنی بغیر واو قال گفت آن
حضرت در جواب ایشان وعلیکم فقالت عائشة السام علیکم ولعنکم الله وغضب علیکم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم مر عائشه را مهلا بایست و آهسته باش یا عائشة علیک بالرفق بر تو باد نرمی کردن و تلطف
نمودن وایاک والعنف والفحش و دور دار خود را از درشتی و سخت گفتن و تعدی و تجاوز از حد کردن در سخن و بد گفتن فحش
بالضم هرچه سخت باشد قبح آن از گناهان و مراد اینجا التعدی بزیادت قبح در قول ست قالت گفت عائشه اولم تسمع ما
قالوا آیا نشنودی تو چه گفتند ایشان قال گفت آن حضرت اولم تسمعی ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم رددت
علیهم رد کردم بر ایشان و جواب ایشان گفتم بدانچه گفتند ایشان و کردند از دعاء فیستجاب لی فیهم پس استجابت کرده
می شود و مراد قبول کرده می شود دعای من در حق ایشان ولا یستجاب لهم فیّ استجابت کرده نمی شود مر ایشان را در
حق من وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که قال گفت آن حضرت لا تکونی فاحشة مباش ای عائشه
درشت گو و تجاوز کننده از حد و بد گوئی فان الله لا یحب الفحش والتفحش زیرا که خدای تعالی دوست نمیدارد
فحش را که بی تکلف سر بر زند و نه تفحش را که بزور خود در فحش و بدگوی پندارد - ۱۲ - وعن اسامة بن زید ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر بمجلس فیه اخلاط من المسلمین والمشرکین عبدة الاوثان والیهود اسامه بن زید رضی الله تعالی
عنهما روایت می کند که آن حضرت گذشت بمجلسی که در وی مردم بودند مختلط از هر جنس مسلمانان و مشرکان بت پرست
و یهود فسلم علیهم پس سلام داد برین مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان و ازینجا معلوم شد که اگر جماعه بهم
نشسته باشند بعضی مستحق سلام و بعضی غیر مستحق چنانکه کافران و مبتدعان سلام کند بران جماعه بنیت سلام بر مستحقان
آن و گفته اند که مخیر ست که السلام علیکم گوید و مسلمانان را مراد دارد یا گوید السلام علی من اتبع الهدی و همچنین باید در نامه
نوشتن باهل کتاب متفق علیه اگر گویند که قول وی عبدة الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح ست لا یهود از جمله
مشرکان نیستند پس در تحت وی داخل نباشند و بیان کردن مشرکین بآن واقع نشود جواب مراد بمشرکان توانند

کہ کافران باشند چنانکہ در کریمۂ ان اللہ لایغفران یشرک بہ گفتہ اند یا قول وی والیہود عطف بر المشرکین باشند
بر عبدة الاوثان و مشرکان را بیان لعبدة الاوثان ازجہت آن کرد کہ مشرکان عرب ہمہ بت پرست و مشرک در عبادت
بودہ اند ۱۳۔ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات بپرہیزید از نشستن
در راہہا طرقات بضم طا و راء فقالوا پس گفتند یارسول اللہ ما لنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلس ہائے ما در راہہا
چارہ و جدائی یعنی البتہ ما را می باید نشست نتحدث فیہا حرف و حکایت میگوئیم ما در مجالس قال فرمود آنحضرت
فاذا ابیتم الا المجلس پس چون اباء می آرید از ہمہ کارہا و نمیکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی وکذلک فی شرح
ابن الملک بمعنی نشستن و در نسخۂ میر جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کردہ اند یعنی اگر باز نمی آئید از نشستن در راہہا
والبتہ می نشینید فاعطوا الطریق حقہ پس بدہید راہ را حق وی قالوا وما حق الطریق گفتند چہ چیز ست حق طریق
یارسول اللہ قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم ست از نظر
افگندن بسوے محارم وکف الاذی و دور کردن و یکسو افگندن آنچہ ایذا کند و برنجاند گذرندگان را از سنگ و خار و پلیدی
ورد السلام و باز دادن جواب سلام مردم غالباً رد سلام گفت نہ سلام زیرا کہ سنت آنست کہ ماشی سلام کند بر قاعد
چنانکہ گذشت والامر بالمعروف والنہی عن المنکر دیگر امر کردن مردم را بمعروف یعنی بہ مشروع کہ شناختہ
شدہ است در شرع حسن وی و باز داشتن از منکر یعنی نامشروع کہ ناشناختہ شدہ است در شرع حسن وے
متفق علیہ ۱۴۔ وعن ابی ہریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ القصة و روایت ست از ابی ہریرہ از آنحضرت
درین قصہ کہ صحابہ را از نشستن در راہہا منع کرد و آنہا ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آئید از ان بدہید طریق
را حق وے و بیان کرد حق طریق و در آخر فرمود وارشاد السبیل دیگر حق طریق راہ نمودن ست مردم را کہ گم کردہ اند کہ
بکجا میروند رواہ روایت کرد این لفظ را ابو داؤد عقیب حدیث الخدری بعد از حدیث ابو سعید خدرے ہکذا ہمچنین
کہ ذکر کردہ شدہ ۱۵۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ القصة و از امیر المومنین عمر
رضی اللہ عنہ از ان حضرت در ہمین قصۂ مذکورہ این چنین آمدہ است کہ قال گفت آن حضرت وتغیثوا الملہوف و فریادرسی
کردن مظلوم مضطر را کہ فریاد میکند و حسرت می خورد بر حال خود وتہدوا الضال و راہ نمودن گمراہ را و ارشاد سبیل
عام ترست از راہ نمودن گمراہ رواہ ابو داؤد عقیب حدیث ابی ہریرة ہکذا روایت کرد این کلمات را ابو داؤد بعد از
حدیث ابی ہریرہ ہمچنین کہ ذکر کردیم ولم اجدہما فی الصحیحین و نیافتم من این دو حدیث را در صحیحین حالانکہ در مصابیح
در فصل اول ذکر کردہ

الفصل الثانی ۔ ۱۶۔ عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للمسلم علی المسلم ست بالمعروف مسلمان
را بر مسلمانان شش خصلت و شش حق ست ملبس و مقرون بمعروف یسلم علیہ اذا لقیہ و یجیبہ اذا دعاہ و یشمتہ

اذا عطس

اذا عطس و یعوده اذا مرض و یتبع جنازته اذا مات آن شش حق این ست که سلام کند بروی چون ملاقات کند او را و اجابت
کند او را چون بخواند للطعام و یرحمک الله گوید چون عطسه زند و بپرسد چون بیمار گردد و در پی جنازهٔ او رود چون بمیرد و
چون در پے جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکورست یا گویم نماز فرض ست آنرا البته باید کرد اگرچه
بر سبیل کفایت ست مقصود اینجا بیان سنن و آداب ست که زیادت است در رعایت حقوق مسلم و یحب له ما یحب لنفسه و دوست
دارد مر مسلم را چیزیکه دوست میدارد مر خود را از خیر دنیا و آخرت رواه الترمذی والدارمی -۲- وعن عمران بن حصین
ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم فقال روایت ست از عمران بن حصین صحابی مشهور که مردی آمد نزد آنحضرت
پس گفت السلام علیکم فرد علیه پس رد کرد بروی سلام وی را و جواب سلام او گفت بهمان لفظ که او گفته یعنی گفت و علیکم السلام
ثم جلس پس تر نشست آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشته شد مر این مرد را ده
حسنه جزاے سلامی که کرد بحکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثم جاء آخر فقال پس تر آمد مردے دیگر پس گفت السلام علیکم
ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد علیه پس آنحضرت جواب سلام او گفت بهمین لفظ فجلس پس نشست آن مرد فقال
عشرون پس گفت آنحضرت ثابت شد مر او را بست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه الیست زائد بر اصل سلام
پس بروے نیز ده حسنهٔ دیگر باشد ثم جاء آخر فقال پس تر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرد علیه
فجلس فقال ثلثون پس گفت آنحضرت مر این مرد را سی حسنه است بزیادت وبرکاته رواه الترمذی وابو داؤد و این کلام در
فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید و مسلم علیه در جواب وی ورحمة الله زیاده کند یا مسلم السلام ورحمة الله گفت
و مسلم علیه وبرکاته زیاده کرد او را نیز همین حکم خواهد بود در مضاعفهٔ اجر و همچنین حکم و مغفرته است که در حدیث آینده بیاید ۳
وعن معاذ بن انس عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم بمعناه یعنے روایت کرد معاذ بن انس جهنی صحابی که معدود ست داخل
مصر از آنحضرت حدیث یعنی حدیث مذکور اگرچه در لفظ مختلف اند و زاد و زیاده کرد معاذ یک مرتبهٔ دیگر که ثم اتی آخر
فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ومغفرته بزیادت ومغفرته فقال اربعون پس گفت آنحضرت ثابت شد مرا ورا
چهل حسنه در مقابلهٔ چهار حسنه که یکے اصل سلام ست و سه دیگر رحمة الله وبرکاته ومغفرته وقال و گفت آنحضرت در بیان مضاعفهٔ
ثواب ترغیب بر تحصیل آن هکذا تکون الفضائل همچنین میباشد فضائل و کثرت و مضاعفت آن یعنی هر کرا عمل بیشتر
فضیلت وی بیشتر و مراد آن نیست والله اعلم که اگر بر مغفرته چیزی بیفزاید فضیلت آن بیشتر ست زیراکه زیاده
برآن در سنت نیامده است رواه ابو داؤد فائده گفته اند که افضل سلام آنست که گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
و بضمیر جمع گوید اگرچه مسلم علیه یکے باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید و علیکم بواو و ادنی سلام السلام علیکم ست اگر السلام
علیک یا سلام علیک گوید نیز کافی ست اما جواب ادنی وی علیک السلام و علیکم السلام ست و اگر واو حذف
کنند کفایت است و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و اگر و علیکم گوید درینجا دو وجه ست

کذا قالوا انتہی ۔ وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اولی الناس بالله من بدأهم بالسلام رواه احمد والترمذی وابو داود ۔ بدرستی کہ نزدیک‌ترین مخصوص‌ترین مردم بجناب حق عز وجل کسی ست کہ ابتدا کند بسلام و پیشی نماید دران و مراد مردمانند کہ ملاقات کرده اند در راهی بیکدیگر چه درین صورت برابرند در حق سلام اما اگر یکی نشسته باشد و دیگری بروی وارد گردد سلام کردن حق وارد ست بر قاعد پس اگر وارد سبقت نماید و ابتدا بسلام کند اولی باشد چه ادای حق لازم بر ذمهٔ خود کرد و اگر قاعد ابتدا کند فضیلت او راست رواه احمد والترمذی وابو داود نقل ست از عمر بن الخطاب رضی الله عنه کہ سه چیز موجب خلوص محبت و صفای مودت برادر مسلمان ست یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامی کہ دوست دارد آنرا سوم جای دادن چون درآید در مجلس ۔ ۵ ۔ وعن جریر ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علی نسوة روایت ست از جریر بن عبد الله بجلی کہ صحابی مشهور ست خوش روی و خوش خوی کہ آنحضرت گذشت بر جماعهٔ زنان فسلم علیهن پس سلام کرد آن حضرت بر ایشان رواه احمد و گفته اند کہ این مخصوص ست بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت امن از وقوع در فتنه اما غیر وی را نشاید کرد و مکروه ست کہ سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند بر مرد بیگانه مگر عجوز باشد دور از مظنهٔ فتنه ۔ ۶ ۔ وعن علی بن ابی طالب قال یجزئ عن الجماعة اذا مروا ان یسلم احدهم گفت علی رضی الله عنه کفایت میکند از جماعة چون بگذرند کہ سلام کند یکی از ایشان ویجزئ عن الجلوس ان یرد احدهم و کفایت میکند از نشستگان کہ جواب سلام گوید یکی از ایشان و حکم تلاقی نیز همچنین خواهد بود حاصل آنکه سنیت سلام و فرضیت جواب آن بر سبیل کفایت ست اگر از جماعه یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از همه ساقط گردد اما اگر هر یکی کند افضل باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا روایت کرد این حدیث را بیهقی بطریق رفع یعنی قول آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم نه قول علی رضی الله عنه وروی ابو داود وقال و روایت کرد ابو داود و گفت رفعه الحسن بن علی رفع کرد او را حسن بن علی وهو شیخ ابو داود و این حسن بن علی شیخ ابو داود ست حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده و ابو داود از طریق حسن بن علی کہ یکی از شیوخ او ست مرفوع روایت کرده و از طریق دیگر موقوف ۔ ۷ ۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا من تشبه بغیرنا نیست از ما کسیکه مشابه سازد خود را بغیر ما پس از آن بیان کرد تشبه بغیر را و نهی کرد از آن بقول خود لا تشبهوا بالیهود ولا بالنصاری تشبه نکنید به یهود و نصاری فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع زیرا کہ سلام کردن یهود اشارت کردن ست بانگشتان وتسلیم النصاری الاشارة بالاکف و سلام کردن نصاری اشارت کردن ست بکفهای دست رواه الترمذی وقال اسناده ضعیف ۔ ۸ ۔ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا لقی احدکم اخاه فلیسلم علیه فرمود آنحضرت چون پیش آید یکی از شما برادر خود را باید کہ سلام کند بروی فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلم علیه پس اگر حائل گردد میان دو کس بعد از آنکه سلام بر یکدیگر کرده اند درختی یا دیواری یا سنگی پس تر پیش آید یکی از آن دو مرد دیگر را باید کہ سلام کند بروی درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار

مفارقت و مواصلت سلام مستحب بود چہ جائے زیادہ برین و درین کمال مبالغہ است در حث و تحریض بر استحباب سلام
درعایت این ادب رواہ ابوداود- ۹- وعن قتادہ تابعی مشہور ست حافظ اکمی کہ ہرچہ شنید یاد داشت قال قال النبی
صلی اللہ علیہ وسلم گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اہلہ چون درآئید خانہ را پس سلام کنید براہل خانہ
واذا خرجتم فاودعوا اہلہ بسلام و چون بیرون آئید و دیعت نہید نزد اہل خانہ سلام را یعنی چون سلام کردید وقت
بیرون آمدن گویا کہ ودیعت نہادید خیر و برکت آنرا نزد ایشان و باز میگیرید آنرا در آخرت چنانچہ کسے ودیعتے نزد کسے
نہادہ باشد وطیبی گفتہ تا رجوع کنید بایشان و باز گیرید ودیعت خود را چنانچہ ودائع گرفتہ می شود و درین تفاول ست
بسلامت و معاودت مرۃ بعد اخری انتہی رواہ البیہقی فی شعب الایمان مرسلا- ۱۰- وعن انس ان رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اہلک فسلم اے پسرک من چون درآئی بر اہل و عیال خود پس سلام کن
برایشان یکون برکۃ علیک وعلی اہل بیتک میباشد سلام سبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اہل خانہ تو
رواہ الترمذی و آمدہ است کہ چون درخانہ در آید سلام کند بر اہل خانہ و اگر کسے درخانہ نباشد بگوید السلام علینا
وعلی عباد اللہ الصالحین تا بر ملائکہ کہ آنجا باشند سلام برسد- ۱۱- وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
السلام قبل الکلام یعنی اول باید کہ سلام کند بعد ازان کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث منکر- ۱۲- وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاہلیۃ نقول گفت بودیم ما در ایام جاہلیت کہ می گفتیم
ودعا میکردیم باین لفظ در تحیت انعم اللہ بک عینا انعم انجا از نعومۃ است بمعنے نرمی و نازگی و نکوئی و این عبارت
محتمل دو معنی ست یکے آنکہ با بمعنی سببیت باشد یعنے تازہ و روشن گرداند خدائے تعالی بسبب تو چشم را یعنے
چشم دوستان ترا کہ کنایت از طیب عیش و رفاہیت حال مخاطب ست کہ بکام دوستان باشد و ایشان بدیدن
وے خوش شوند دیگر آنکہ حرف با زائدہ بود یعنے تازہ و خرم و روشن گرداند ترا خدا تعالی یعنے بدیدن انچہ دوست
میداری و میخواہی از محبوبات و مرادات وانعم صباحا و ترو تازہ و خوش باش از جہت صباح یعنے خوش باد صباح تو یا
خوش باش تو در وقت صباح این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت ست و تخصیص بوقت صباح بدان جہت ست
کہ اغلب انچہ واقع میشود از غارت و مکارہ در وقت صباح می افتد و لفظ انعم در اول بلفظ ماضی ست و در ثانی بلفظ
امر از انعام فلما کان الاسلام نہینا عن ذلک پس ہرگاہ کہ پیدا شد اسلام نہی کردہ شدیم ما ازان کلمات رواہ ابوداود
بدانکہ ہر قوم را تحیتہا بود و لبست ملوک و عظماء خود مثل ہمین دو کلمہ کہ ذکر کردہ شد در عرب بود و در عجم می گفتند
زہے ہزار سال و این است کہ گفتہ شدہ است در معنی التحیات للہ یعنے تحیات و تعظیمات ہمہ ثابت ست
مرخدا را و جزوے مستحق آن نہ و لہذا جمع کردہ شد التحیات تا شامل گردد ہمہ را- ۱۳- وعن غالب قال انا لجلوس بباب الحسن
البصری غالب بن قطان البصری نسائی گفت ثقہ است احمد گفت ثقہ ثقہ است بتاکید و یحیی گفت صدوق صالح ست

روایت کردہ است از حسن بصری وسعید بن جبیر رح در روایت کردہ است از دی شعبہ و عمر وے گفت کہ ما بر آستانہ نشستہ بودیم
بر در حسن بصری اذ جاء رجل فقال ناگہان آمد مردے پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من قال گفت
جد من بعثنی ابی الی رسول اللہ فرستاد مرا پدر من بسوے پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت پدر من آتہ فاقرأہ السلام
بیا نزد آنحضرت پس بخوان او را سلام قال گفت جد من فاتیتہ پس آمدم من آنحضرت را فقلت ان ابی یقرئک السلام پس
گفتم بآنحضرت پدر من میخواند ترا سلام را فقال پس گفت آنحضرت علیک وعلی ابیک السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواہ
ابوداؤد از اینجا معلوم شد کہ سنت آنست کہ چون یکی سلام دیگر را برساند جواب سلام بر آنکہ میرساند سلام و بر آنکہ از جانب وے
میرساند باید گفت باین عبارت کہ علیک وعلی فلان السلام۔ ۱۴۔ وعن ابن العلاء الحضرمی ان العلاء بن الحضرمی
نسخ اینجا مختلف واقع شدہ در بعضے نسخ این چنین کہ نوشتہ شد و در بعضے وعن ابی العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی
و در بعضے عن ابن العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در تقریب گفتہ است علاء بن الحضرمی حلیف بنی امیہ بود صحابی بزرگ
عامل گردید بر بحرین مر آن حضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء بن الحضرمی مقبول ست از طبقہ ثالثہ و گمان می برم
کہ نام او عبد اللہ ست کان بود علاء بن حضرمی عامل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وکان اذا کتب الیہ و بود چون
می نوشت نامہ بجانب آن حضرت بدأ بنفسہ ابتدا میکرد بذات خود ہم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمی الی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم السلام علیکم ورحمۃ اللہ رواہ ابوداؤد و آن حضرت نیز ہمچنین می نوشت من محمد رسول اللہ الی فلان
پس از ان سلام می نوشت بر وے بخصوص اگر مسلمان بودی والا علی العموم می نوشت سلام علی من اتبع الہدی چنانچہ
بہرقل نوشت و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن لوست مقدمۂ سلام چنانچہ تصویر کردیم ہمچنین بہ حدیث
دیگر کہ متصل این آورد در احوال کتابت باعتبار تعلق آن ست بسلام کہ گاہی کتابت نیز کردہ می شود و ہمچنین ست عادت
مولف رحمۃ اللہ علیہ کہ در آخر فصل احادیث بیارد در انچہ متعلق و مناسب بمقام ست۔ ۱۵۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال اذا کتب احدکم کتابا فلیترّبہ چون بنویسد یکے از شما نامہ را پس باید کہ خاک افشاند بوی یا مراد آنست کہ خاک
انداز د او را فانہ انجح للحاجۃ زیرا کہ این ترتیب پیروزی آرندہ و بر آرندہ ترست مر حاجت را و این بخاصیت ست کہ جز علم
شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست و بعضے از ارباب معرفت در توجیہ معنی ثانی گفتہ اند کہ انداختن
نامہ بر خاک بلکہ اسقاط اوست از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علاست در ایصال آن بمقصد و بعضے گفتہ اند مراد بہ ترتیب مبالغہ
است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب بمکتوب الیہ و برین وجہ ضمیر فلیترّبہ راجع با حدکم باشد و احتمال دارد کہ
بکتاب نیز باشد و بر دو معنی اول متعین ست کہ بکتاب ست و دو معنی اول مناسب ترست بلغت در صراح گفتہ اتراب
و ترتیب خاک آلود کردن و خاک بر انداختن بر چیزے و در بعضے روایات آمدہ اتربوا الکتاب فانہ انجح للمراد و در قاموس
گفتہ اتربہ و تربہ ریخت بر وی تراب و در نہایہ گفتہ اتراب خاک ریختن بر نامہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث منکر ۱۲

وعن زید بن ثابت قال دخلت علی النبی گفت درآمدم بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وبین یدیہ کاتب ونزد آن حضرت
کاتبی نشستہ بود فسمعتہ یقول پس شنیدم آن حضرت را میگفت بآن کاتب ضع القلم علی اذنک بنہ قلم را بر گوش خود
در روایتے علی اذنیک بلفظ تثنیہ فانہ اذکر للمآل زیرا کہ نہادن قلم بر گوش یاد دہندہ تراست مرعاقبت کار را یعنی
انشاء عبارت را برائے بیان مقاصد ومطالب واین بخاصیت ست کہ سر آنرا شارع داند وطیبی گفتہ کہ قلم حکم زبان
دارد چنانکہ گفتہ اند القلم احد اللسانین وزبان ترجمان دل ست ونہادن زبان بر گوش کہ محل استماع ست موجب توجہ
بقلب ست تا بشنود آنچہ ارادہ میکند از عبارات وفنون کلام واین کلام تخیلی ست ونکتۂ الیست نحویانہ کہ بیان مناسبت
میکند واللہ اعلم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وفی اسنادہ ضعف وحدیث غریب در اصطلاح مشہور آنست
کہ از یکے بیکے آمدہ باشد واین منافات ندارد بصحت چنانکہ در محلش معلوم شدہ ولہذا گفت وفی اسنادہ ضعف
ونزد بعضے غریب بمعنی شاذ ست کہ روایت ست برخلاف ثقہ ۔ ۱۱۔ وعنہ قال امرنی رسول اللہ وہم از زید بن
ثابت آمدہ کہ امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان اتعلم السریانیۃ بآموختن لغت سریانی کہ زبان توریت ست
ویہود آنرا میدانستند ومی نوشتند وفی روایۃ انہ امرنی ان اتعلم کتاب یہود ودر روایتے آمدہ است کہ زید بن ثابت
گفت آنحضرت امر کرد مرا بآموختن خط وکتابت یہود وقال گفت آنحضرت انی ما امن یہود علی کتاب من ایمن نیستم
از یہود بر کتاب یعنی میترسم کہ اگر بفرمایم یہودے را کہ بنویسد از جانب من نامہ بسوی یہود کم وبیش بنویسد ونیز نامہ اگر
از جانب یہود بیاید بمن وآنرا یہودی بخواند زیادت ونقصان کند قال زید بن ثابت فما مر بی نصف شہر حتی تعلمت
پس نگذشت برمن نیم ماہی تا آنکہ آموختم من زبان یہود وخط ایشان فکان اذا کتب الی یہود کتبت پس بود آن
حضرت یا بود شان وحال برین وجہ کہ چون می نوشت نامہ بجانب یہود من می نوشتم واذا کتبوا الیہ قرأت کتابہم و
چون می نوشتند یہود بجانب آنحضرت من میخواندم برائے آنحضرت نامۂ ایشان را رواہ الترمذی ۔۱۲۔ وعن
ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا انتہی احدکم الی مجلس فلیسلم چون بیاید ودر رسد یکی از شما بمجلسے باید
کہ سلام کند فان بدالہ ان یجلس فلیجلس پس اگر قرار گیرد رائے او وخوش آید او را کہ بنشیند باید کہ بنشیند ثم اذا قام
فلیسلم پس ہر وقتے کہ برخیزد وبرود باید کہ سلام کند یعنی در ہر دو حال در آمدن در مجلس و برآمدن ازان سلام کردن
سنت ست فلیست الاولی باحق من الآخرۃ زیرا کہ نیست تسلیمۂ اولی یا مرۂ اولی سزاوار تر ولائق تر از تسلیمۂ
اخیرہ یا مرۂ اخیرہ وہمچنان کہ سلام در ہر مرہ سنت ست جواب سلام نیز واجب باشد رواہ الترمذی وابوداود ۔۱۳۔
وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لاخیر فی جلوس فی الطرقات الا لمن ہدی السبیل ورد التحیۃ وغض البصر نیست
نیکی در نشستن در راہہا مگر کسے را کہ بنماید راہ را وجواب گوید سلام را وبپوشد از نادیدنی بالنظر واعان علی الحمولۃ ویاری
دہد بر حمولہ بفتح حاء مہملہ چیزیکہ بران بار کنند از دواب مثل شتر وخر وغیرہم حلیّہ یعنی بار یعنی یاری دہد در برداشتن بار بر بارگیر

روادفی شرح السنۃ وذکر حدیث ابی جری فی باب فضل الصدقۃ وذکر کردہ شدہ حدیث ابی جری بضم جیم وفتح را وتشدید یا که درو وے ذکر سلام ست در باب صدقہ

الفصل الثالث ۔ ۵ ۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما خلق اللہ آدم ونفخ فیہ الروح ہرگاہ کہ پیدا کرد خدائے تعالی آدم را ودمید دروی روح را عطس عطسہ زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد للہ فحمد اللہ باذنہ پس حمد گفت آدم خدا را باذن وی یعنے این حمد کہ آدم خدائے تعالی را گفت بہ توفیق وتیسیر وے گفت زیرا کہ حمد وی لعری ست عظیم آسان نگردد مگر بہ تیسیر وی فقال لہ ربہ پس گفت مر او را پروردگار او یرحمک اللہ وچون بیاموخت پروردگار تعالی آدم را ادب عطسہ خواست کہ بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذہب الی اولئک الملائکۃ ای آدم برو بسوی این فرشتگان الی ملاء منہم جلوس یعنے بسوے جماعۂ عظیم از ایشان کہ نشستہ گانند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای بیان ملائکہ مشار الیہم واحتمال دارد کہ قول حضرت پیغمبر باشد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای بیان آنکہ قول وی سبحانہ اولئک الملائکہ اشارت باین جماعہ از ملائکہ بود وملاء اشراف قوم ورو سار ومقدمان ایشان باشند کہ رجوع ہمہ بقول آنہا بود فقل پس بگو السلام علیکم پس گفت آدم بملائکہ السلام علیکم ودر بعضے نسخ صریح آمدہ کہ فقال السلام علیکم قالوا گفتند فرشتگان علیک السلام ورحمۃ اللہ ثم رجع پس تر باز آمد آدم الی ربہ بسوے پروردگار خود یعنے بمکانے کہ کلام کردہ بود با وی پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان ہذہ تحیتک وتحیۃ بنیک بینہم بدرستیکہ این کلمات روش سلام تست وسلام پسران تو میان یکدیگر فقال لہ اللہ پس گفت مر آدم را خدائے تعالی ویداہ مقبوضتان وہر دو دست وے تعالی البتہ قبضہ بودند چنانکہ کسی دست بستہ چیزے در وے نہان میدارد اختر ایہما شئت اختیار کن ہر کدام ازین دو دست را کہ بخواہی یعنی ہر چہ دریکی ازین دو دست فقال پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم من دست راست پروردگار خود را وکلتا یدی ربی یمین مبارکۃ وہر دو دست پروردگار من راستند ومبارکند این کلام آدم است ویا حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پوشیدہ نماند کہ اطلاق ید بر پروردگار تعالی از متشابہات ست وباز آنکہ ہر دو دست او یمین ست متشابہ دیگر ودوم را در شرح این قول معانی وتاویلات ست اول آنکہ ثابت در حق تعالی ید صفت ست نہ ید جارحہ واین عبارت کنایت ست از نفی ید جارحہ یعنے اگر ید جارحہ میبود یمین وشمال مے بود ودر آخر کلام اشارت کرد کہ مراد وجود خیر وبرکت ست کہ لازم یدیمنی وماده اشتقاق اوست ثانی آنکہ شمال ناقص میباشد در قوت وبطش پس بودن ہر دو دست یمین کنایت ست از نفی نقصان از صفات وی تعالی وتقدس وبیان کرد کہ صفات وی کامل اند ثالث آنکہ مراد آدم شکر ست بر تمامہ نعمتہائے پروردگار وبیان آنکہ ہر چہ از جناب وے رسد ہمہ فضل ونعمت است چہ لطف وچہ قہر زیرا کہ چون گفت اخترت یمین ربی متوہم گشت بہ ترجیح صفات لطفیہ بر قہریہ پس بقول خود کہ گفت وکلتا یدی ربی یمین مبارکۃ دفع این توہم می کرد واز اختیار نفس خود برآمد رابع آنکہ مقصود

وصف باری تعالیٰ است بغایت جود وکرم واحسان وتفضیل زیراکہ عرب میگوید مرکسے راکہ علی الاطلاق نافع ست کلتا یدیہ
یمین ومرکسے راکہ ضرر میکند مطلقاً میگوید نصیبہ الشمال افتاد وآنراکہ نہ نفع کند ونہ ضرر میگوید فلان نہ یمین دارد ونہ
شمال خاصہ آنکہ ید را اطلاق میکنند بہ قدرت ونعمت پس بر تقدیر ارادۂ قدرت عبارت ست از خلق ہدیٰ وایمان وضلال
وکفر بر تقدیر ارادۂ نعمت عبارت ست از منح والطاف بر اہل ہدایت وقہر وشدت بر اہل ضلال وہمہ عدل وحکمت
است زیراکہ وے عزیز وغالب ست تصرف میکند در ملک خود وعلیم وحکیم ست میداند چیزے راکہ اطلاع نیست بران
غیر اورا چنانکہ در آیت کریمہ فرمودہ یضل من یشاء ویہدی من یشاء وہو العزیز الحکیم ثم بسطہما پس کشاد پروردگار
تعالیٰ دست راست را فاذا فیہا آدم وذریتہ پس ناگاہ در دست راست آدم واولاد وست فقال پس گفت آدم
اے رب ما ہولاء اے پروردگار من چہ چیزند وچہ کسانند اینہا کہ در دست تو اند قال ہؤلاء ذریتک گفت پروردگار
تعالیٰ اینہا ذریت تو اند فاذا کل انسان مکتوب عمرہ بین عینیہ پس ناگاہ ہر آدمے نوشتہ شدہ است مدت
عمر وے میان دو چشم وے فاذا فیہم رجل اضوءہم پس ناگاہ میان این آدمیان مردیست روشن ترین ایشان او من
اضوءہم یا از جملہ روشن ترین مردم شک راوی ست یعنے درمیان ایشان جماعہ بودند روشن ترین از دیگران
واین یکمرد از جملۂ ایشان بود قال یا رب من ہذا گفت آدم اے پروردگار من کیست این مرد قال ہذا ابنک داؤد
گفت پروردگار این پسر تست کہ داؤد نام دارد برین تقدیر اشکال ندارد اما در روایت اولیٰ کہ افادہ میکند
کہ این مرد روشن ترین ہمہ مردم بود اشکال ست کہ این مستلزم افضلیت داؤد است بر سائر انبیاء جواب ازین
سخن آنست کہ حق سبحانہ ظاہر گردانید داؤد را بر آدم علیہ السلام بنوعے از امتیاز در ظہور ونورانیت تا باعث
شود بر سوال از حال وے ومترتب گردد بران آنچہ مترتب گشت از قصۂ عمر وجود ونیست مراد باضوئیت زیادت
در جمیع صفات کمال پس شاید کہ در صورت داؤد نوعے از ضوء ونورانیت دران عالم باشد یا درین عالم نیز کہ بوے
ممتاز باشد از پیغمبران دیگر وہر یکے از انبیاء مخصوص اند بصفتے وممتاز بوجہے ولازم نمی آید ازین فضل بر سائر انبیاء
ونیز لازم نیست کہ باعث بر سوال از حال داؤد در روایت او ممتاز از کل بود بلکہ تواند کہ نظر بروے اولا اتفاق
افتادہ وباعث بر سوال گشتہ باشد واین معنی از لفظ حدیث بطریقی کہ در اول کتاب در باب ایمان بقدر روایت
کردہ مفہوم میگردد زیراکہ لفظ درانجا این ست کہ گردانید خدائے تعالیٰ میان دو چشم ہر آدمی ازان جماعہ درخشیدنی
از نور پس دید مردی را از ایشان وخوش آمد اورا درخشیدن میان دو چشم آن فافہم۔ وقد کتبت لہ عمر اربعین سنۃ
وگفت حق سبحانہ کہ بتحقیق نوشتم مر داؤد را عمر چہل سال ودر بعضے نسخ عمرہ اربعین سنۃ آمدہ قال یا رب زدنی عمرہ
گفت آدم اے پروردگار من زیادت کن در عمر وی چیزے قال گفت پروردگار تعالیٰ ذلک الذی کتبت لہ آن ہمانست
کہ نوشتہ ام مر اورا از عمر ودیگر نمی شود قال گفت آدم اے رب فانی قد جعلت لہ من عمری ستین سنۃ اے پروردگار من

پس من تحقیق کردانیدم مراورا از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار انت وذاک تو دانی و مطلوب تو کہ بخشیدی
از عمر خود شصت سال یعنے اختیار تراست اگر بخشے چہ مانع ست قال گفت آنحضرت ثم سکن الجنۃ پس ساکن شد آدم
بہشت را ماشاء اللہ آن قدر کہ خدا خواستہ بود ثم اہبط منہا پس از پایان انداختہ شد آدم از بہشت وکان آدم یعد لنفسہ
و بود آدم کہ می شمرد برائے خود یعنے سال عمر خود را تا رسید بہ نہصد وچہل سال فاتاہ پس آمد آدم را ملک الموت فقال لہ آدم
قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم کہ بتحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف سنۃ بہ تحقیق نوشتہ شدہ است مرا عمر
ہزار سال قال گفت ملک الموت بلی آرے نوشتہ شد برای تو عمر ہزار سال ولکنک جعلت لابنک داؤد ستین سنۃ
ولیکن تو بخشیدی مر پسر خود را کہ داؤد ست از عمر خود شصت سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی باین قول کہ گفت قد
عجلت قد کتب لی الف سنۃ و این قول صادق ست و در ضمن این انکار ست نہ تصریح کہ گوید من بخشیدہ ام اورا از
عمر خود چیزے چہ صدور خبر کاذب قصداً صریحاً از انبیاء درست نباشد پس رحکم معاریض باشد کہ مثل آن از بعضے انبیاء صدور
یافتہ یا گوییم کہ این جحد و انکار بطریق نسیان بود فجحدت ذریتہ پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت
آدمیان از انجا نشست کہ اول از آدم صادر شد اگرچہ از وی بطریق تعریض و نسیان بود از ایشان صریحاً و عمداً
صدور می یابد و نسی و نسیان کرد آدم نہی از قربان شجرہ را چنانکہ خبر داد حق تعالے از وی فنسی ولم نجد لہ عزماً
فنسیت ذریتہ پس نسیان کردند ذریت او و نسیان در طبیعت ایشان از انجا نشست و احتمال دارد کہ نسیان
در ہمین قصہ مراد باشد چنانکہ اشارت کردیم کہ این قصہ جحد بطریق نسیان بود فافہم۔ قال گفت آنحضرت فمن یومئذ
امر بالکتاب والشہود پس از ان روز کہ واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات وگواہان تا نسیان
و جحود کار نہ بیند رواہ الترمذی۔ ۲۔ وعن اسماء بنت یزید صحابیہ انصاریہ است قالت گفت اسماء مر علینا رسول اللہ
گذشت بر ما یعنے بر جماعۂ زنان پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم فی نسوۃ درحالیکہ نشستہ بودیم ما در میان جماعۂ
زنان فسلم علینا پس سلام کرد آنحضرت بر ما یعنے بر جماعۂ زنان رواہ ابوداؤد وابن ماجہ والدارمی و این مخصوص
بآنحضرت ست چنانکہ در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت۔ ۳۔ وعن الطفیل بن ابی بن کعب کنیت او
ابوبطن ست تابعی عزیز الحدیث ست در حدیث او در رجال زین ست توثیق کردہ است او را ابن سعد روایت
میکند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضے گفتہ اند کہ ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت بود انہ کان
یاتی ابن عمر روایت میکند کہ وی می آمد نزد ابن عمر فیغدو معہ الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر
بسوی بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون میرفتیم ما وقت بامداد می گشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت
عبد اللہ بن عمر علی سقاط بر ہیچ متاع کینہ فروشی سقط بتحریک متاع بے بہرہ وردی و فروشندہ آنرا سقاط و سقطی
گویند و لا علی صاحب بیعۃ و نمیگذشت بر ہیچ بیع کنندہ و بیعہ را بالفتح باو کسرہ آن ہر دو خواندہ اند و لا مسکین و نہ

بر بیع مسکینے ولا علی احد ونه بر بیع کی الا سلم علیه مگر آنکه سلام میکرد ابن عمر بروی گفت کاتب حروف سامحه الله همچنین مشاهده کرد
این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر مدینهٔ مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفاے مکه معظمه
چون در موسم حج می آیند همین ست که سر در دارند یمین و یسار سلام میکنند بر اهل سوق و میگویند که عادت خوند کار چون روز جمعه
براے نماز می بر آمد هم این چنین ست والله اعلم قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله
بن عمر روزے فاستتبعنی الی السوق پس همراه خود برد مرا بجانب بازار فقلت له ما تصنع فی السوق پس گفتم من ابن عمر را
چه کار خواهی کرد تو در بازار که میروی وانت لا تقف علی البیع و تو نمی ایستی بر فروختن ولا تسال عن السلع و نمے پرسی
از متاع که میفروشند ولا تسوم بها و خریداری نمی کنی متاع را ولا تجلس فی مجالس السوق و نمی نشینی در نشستگاه های بازار
فاجلس بنا ههنا نتحدث پس بنشین با ما همین جا حرف و حکایت کنیم با یکدیگر قال گفت طفیل فقال لی پس گفت مرا عبد الله
بن عمر یا ابا بطن اے خداوند شکم قال گفت راوی وکان الطفیل ذا بطن و بود طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ انما نغدو من
اجل السلام نمی رویم با صبح ببازار مگر بجهت سلام کردن بر مردم نسلم علی من لقینا ه سلام می کنیم برکسیکه پیش می آئیم او را و در
بعضے نسخ لقینا یعنے برکسیکه پیش آید ما را رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان ـ ۴ ـ وعن جابر قال اتی رجل النبی گفت
جابر آمد مردے پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فقال لفلان فی حائطی عذق گفت آن مرد فلان کس را و نام شخصے
برد در بوستان من عذقی ست بفتح عین درخت خرما و بکسر آن خوشه خرما وانه قد اذانی مکان عذقه و گفت آن مرد به تحقیق
ایذا کرده است مرا وجود عذق آن فلان که بتقریب وی وقت و بی وقت در بستان می آید فارسل النبی پس فرستاد
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یعنے بسوے وی کسی را ان بعنی عذقک که بفروش بدست من درختان خود را قال لا گفت
نمی فروشم قال فهب لی گفت آنحضرت اگر نمی فروشی پس ببخش مراو ظاهر انبعضے باشند که از فروختن عار داشته باشند
یا فروختن را بدست آنحضرت عیب میدانسته باشند و به بخشیدن راضی شوند با وجود آن قال لا گفت نمی بخشم باز
ترغیب کرد آنحضرت او را بوعدهٔ ثواب آخرت قال گفت فبعنیه بعذق فی الجنة پس تصدق کن بوعدهٔ عذقے که ترا در
بهشت باشد فقال لا پس گفت اینچنین هم نمی کنم فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت آنحضرت صلعم ما رایت
الذی هو ابخل منک ندیدم کسے را که او بخیل ترست از تو الا الذی یبخل بالسلام مگر آن کسے که بخل میکند بسلام که وے
بخیل ترست از تو که باندک فعلے ثواب جزیل بدست نمی آرد گفته اند که فرمودن آنحضرت مراو را بطریق شفاعت بود
نه بر سبیل امر والا خلاف امر چون میکرد و آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آنحضرت بعذق فی الجنة و با وجود خالی از سختی دل و
درشتی طبع نبود رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ـ ۵ ـ وعن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال البادی بالسلام
برئ من الکبر عبد الله بن مسعود از آنحضرت روایت میکند که فرمود ابتدا کننده بسلام بیزار است از کبر رواه البیهقی فی
شعب الایمان فوائد سلام سنت ست و جواب سلام فرض و اگر بر قومی در آمد و سلام کرد واجب ست بر ایشان

جواب سلام او واگر در همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد واجب نگردد جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغهٔ جمع باشد اگرچه مخاطب یکی بود تا ملائکه که با وی اند نیز داخل باشند فقیه ابوجعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون ببازاری در آمدی گفت کا السلام علیکم بلکه میگفت سلام الله علیکم نکتهٔ آن پرسیدند از وی گفت تسلیم تحیه ست واجابت تحیه بحکم نص قرآن فرض و چون ایشان جواب ندهند امر بمعروف واجب گردد اما سلام الله علیکم دعاست تسلیم نیست اگر جواب ندهند بر ایشان چیزی لازم نیاید و برمن امر بمعروف لازم نگردد واز تحیت سلام الله علیهم اختیار کردم اگر به شخصی سلام کرد که نمی شناخت پس کافر ظاهر شد استرداد کند سلام او را و گوید که باز گرفتم سلام خود را از تو بقصد تحقیر وی و بر تالی قرآن سلام نباید گفت تا از قرات خود را باز ندارد و اگر گفت بعضی گفته اند واجب گردد جواب سلام و بعضی گفته اند جواب او بدست یا بدل گوید و بعضی گفته اند زبان و دل را مشغول تلاوت دارد و بسلام وی التفات ننماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاکرهٔ علم همین حکم دارد اگر قاری جواب گفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید و در حدیث آمده است که یکی جامهٔ سرخ پوشیده آمد و بر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم سلام کرد جواب وی نداد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام بنا مشروعی مشغول و ملابس باشد او مستحق جواب نبود و هر که شطرنج میباز د نیز همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین قدر او را از آن لعب باز دارد و بذکر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تادیب بجهر بگوید لا باس به است بعضی از علما گفته اند که معنی السلام علیکم آنست که الله تعالے مطلع ست بر حال شما که در طاعت اید یا در معصیت پس این وعظ ست و فاسق بوعظ اولی و احری بود والله اعلم ۔ و اگر بحمام در آید قومی را که برهنه اند سلام نگوید

## باب الاستیذان

استیذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشی علم به و نیز بمعنے اباحت آید چنانکه گویند اذن لہ فی الشی اباحۃ لہ کذا فی القاموس و هر دو معنی اینجا درست آید چه هر که بر در خانهٔ کسے بایستد و استیذان کند میخواهد که بداند که کسے در خانه هست یا نه و از وے دستوری طلبد که در آید و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناطق و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام ست بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شده

**الفصل الاول** عن ابی سعید الخدری قال اتانا ابو موسیٰ قال ان عمر ارسل الی ان آتیہ ابو سعید خدری گفت که آمد ما را ابو موسیٰ اشعری گفت که امیر المومنین عمر کس فرستاد بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابہ فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وے پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد فرجعت پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد از آن بطریق زجر و اعتراض ما منعک ان تاتینا چه چیز منع کرد ترا از آمدن نزد ما فقلت انی اتیت فسلمت علے بابک ثلثا پس گفتم که من آمدم پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم ترد و اعلے

پس جواب سلام من نگفتید شما یعنے تو واصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم وقد قال لی رسول اللہ وتحقیق گفتہ است
مرا پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا چون طلب اذن کرد یکے از شما سہ بار فلم یوذن لہ پس اذن داده نشد
مراو را فلیرجع پس باید کہ او باز برگردد یعنے حد استیذان والستاذن بر در ہمین قدر ست فقال عمر اقم علیہ البینۃ پس گفت
عمر برپا کن گواه بر صحت این حدیث کہ تو دعوی میکنی کہ از آنحضرت شنیده ام وکی دیگر را پیدا کن کہ او نیز شنیده باشد
این حدیث را پس ابوسعید گفت کہ ابو موسیٰ نزد من آمد و این قصہ با من درمیان آورد وگفت ابو سعید خدرے
کہ گفت بمن ابو موسیٰ تو نیز شنیدهٔ این حدیث را از آن حضرت بیا با من نزد عمر و گواہی بده قال ابو سعید گفت ابو سعید
فقمت معہ پس ایستادم من با ابی موسے فذہبت الی عمر پس برفتم من بسوے عمر فشہدت لہ پس گواہی دادم ابی موسیٰ
وگفتم راست میگوید وے ہمچنین فرموده است رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ واین گواه طلبیدن احتیاطے
بود از عمر رضی اللہ عنہ تا مردم جرأت نکنند ودر اطاعت خلفا وامرا تہاون ننمایند والا خبر واحد مقبول ست باتفاق خصوصا
از امثال ابو موسیٰ اشعرے کہ از کبار صحابہ است +۲+ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال لی النبی گفت ابن
مسعود مرا گفت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم اذنک علی ان ترفع الحجاب نشان اذن تو برائے در آمدن نزد من آنست
کہ برمیداری تو پرده را کہ بر در خانہ گرفتہ اند و خانہاے آنحضرت را پردہا بود از حصیر وان تسمع سوادی وانیست
کہ می شنوی سواد مرا و سواد بکسر سین مہملہ نہانی گفتن سخن یعنے پرده برمیداری ومی بینی کہ من باکسے نہان سخن میکنم
ہم می در آئی زیاده برین ترا با اذن حاجت نیست ومراد نہانی گفتن سخن مبالغہ است یعنی اگرچہ نہانی با اہل خصوص
سخنے میگفتہ باشم ہم می در آئی چہ جاے آشکارا حاصل آنست کہ ہرگاه وجود مرا در خانہ می شناسی سے در آ
دیگر حاجت استیذان نیست حتی انہاک تا آنکہ منع کنم ترا از در آمدن واین غایت عنایت ست کہ آنحضرت با
مسعود داشت وکمال قرب ومحرمیت اوست در جناب نبوت گویا او از جملۂ اہل خانہ است ہرگاه کہ میخواہدی د
وظاہر است کہ این در غیر وقت حضور نسا خواہد بود خصوصاً بعد از نزول آیت حجاب رواه مسلم +۳+ وعن جابر
قال اتیت النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آنحضرت را در قضیۂ دین یا بسبب
تقریب دینی کہ بود بر پدر من وقضیۂ دین چنان ست کہ پدر جابر کہ عبد اللہ انصاری ست رضی اللہ عنہ در غزوه احد
شہید شده بود ودینی بر ذمۂ خود گذاشتہ بود و داینان آمده او را تنگ گرفتہ بودند و وی بحضرت پیغمبر بجہت استمد
واستعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیفے کند ومعجزۂ آنحضرت در مال وی کہ تمر بود برکتہا بوجود آمد حتے کہ بعد ادائے
دین ہمچنان کہ بود باقی ماند وچیزے از آن کم نشد درین قضیہ میگوید کہ بر در آن حضرت آمدم فدققت الباب
بکوفتم در را فقال پس گفت آنحضرت من ذا کیست در میگوید فقلت انا پس گفتم من منم فقال پس گفت آنحضرت
انا انا کانہ کرہہا متفق علیہ گویا کہ آنحضرت این کلمہ را از جابر ناخوش داشت وسبب کراہت این کلمہ از جابر آ

گفته اند کردی ازالهٔ ابهام نمی کند و افادهٔ تعیین و تشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افادهٔ تعیین و تشخیص کند اگرچه گاهے بجهت شناخت آواز افادهٔ تعیین نیز میکند اما آنحضرت مکروه داشت و بجا بر انکار کرد از برائے تعلیم ادب بود و تکرار آنا در قول آنحضرت برائے تاکید ست و بحسب عرف فهم انکار هم ازین تکرار است و محتمل که انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن ست و بعضے از متصوفه گویند که مکروه است که کلمهٔ انا بر زبان آدمی رود که مبنی از هستی و انانیت ست اما این سخن علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتے ست که بر وجه تکبر و نفسانیت و انانیت بود و الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع ست چنانکه گذشت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت انا باز فرمود کیست که امروز روزه دار برخاسته باشد هم وے رضی الله عنه گفت انا الحدیث بلکه از صحابه در مقام تفاخر و اظهار فضل نیز واقع شده بجهت غرض صحیح در دین +۴۴+ وعن ابی هریرة قال دخلت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم ابوهریره گفت در آمدم با آنحضرت یعنی در خانه فوجد لبنا فی قدح پس یافت آنحضرت شیر در قدحے فقال یا ابا هریرة الحق باهل الصفة پس گفت آنحضرت ای ابوهریرة در رس باهل صفه و دریاب ایشانرا فادعهم ای الی پس بخوان و بیار ایشانرا بسوے من فاتیتهم فدعوتهم پس آمدم ایشانرا و خواندم ایشانرا فاقبلوا پس روے آوردند ایشان بسوے آنحضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند فاذن لهم پس اذن داد آنحضرت ایشانرا در بدر آمدن در خانه فدخلوا پس در آمدند همه بمعجزهٔ آنحضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث مذکور ست رواه البخاری طیبی گفته که ازینجا معلوم میشود که خواندن کسے را و طلبیدن استیذان را ساقط نمیگرداند با آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیر یست که رسول همراه نبود و اگر همراه است حاجت باستیذان نیست چنانکه در فصل ثانی معلوم گردد و شاید که ابوهریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامد

الفصل الثانی +۳۵+ وعن کلدة بن حنبل بفتحات برادر صفوان بن امیه از مادر ان صفوان بن امیة صفوان بن امیه قرشی ست اسلام آورد بعد فتح مکه و بود آو از مؤلفة القلوب داد آنحضرت اورا از مغانم چیزهاے بسیار پس گفت صفوان گواهی میدهم که مسامحت نمیکند باین عطا مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر در مشرکان قریش بعثه بلبن کلده میگوید که صفوان فرستاد بدست من شیر و جدایة بالفتح جیم و کسر آن و دال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره شش ماه یا هفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی بزغاله در صراح گفته که جدایه بالفتح و الکسر آهو بره وضغابیس جمع ضغبوس و آن خیار خرد که نرم و لشمین باشد و آنحضرت او را دوست میداشت فی الصراح ضغبوس بالضم ضاد و غین معجمتین و سین مهمله خیار د با درنگ الی النبی بسوے حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و النبی صلی الله علیه و سلم باعلا الوادی و آنحضرت در جانب اعلای مکه بود که آنرا معلا گویند قال گفت کلده فدخلت علیه و لم اسلم و لم استاذن پس یکایک در آمدم من بر آنحضرت نه سلام کردم و نه استیذان نمودم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع باز گرد و بیرون رو فقل

پس بگو السلام علیکم ادخل آیا در آیم رواہ الترمذی وابوداؤد ۔ ۲ ۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال اذا دعی احدکم چون خواندہ شود یکی از شما یعنی کس بطلب وی فرستادہ شود فجاء مع الرسول پس بیاید ہمراہ آن کسیکہ
فرستادہ شدہ بود بطلب وے فان ذلک لہ اذن پس آن آمدن ہمراہ فرستادہ شدہ اذن ست وحاجت باستیذان نیست
رواہ ابوداؤد وفی روایۃ لہ قال و آمدہ است در روایتے مر ابوداؤد را کہ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسول الرجل الی
الرجل اذنہ فرستادہ شدہ مردی بسوے مردی اذن اوست بہمین معنی کہ معلوم شد ۔ ۳ ۔ وعن عبد اللہ بن بسر صحابی
ست وپدر ومادر وبرادر وخواہر او ہمہ صحابی اند آنحضرت بمنزل ایشان آمد وطعام خورد ودعا کرد قال کان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آنحضرت بر در قومی لم یستقبل الباب من تلقاء وجہہ پیش نمی آمد
در را از برابر روی خود ولکن من رکنہ الایمن او الایسر ولیکن پیش می آمد از کرانہ در راست یا چپ فیقول پس
میگفت السلام علیکم السلام علیکم وذلک ان الدور لم یکن یومئذ علیہا ستور وآن از جہت آن بود کہ سرایہا وخانہا نبود
دران روز بر آنہا پردہا رواہ ابوداؤد وذکر حدیث انس وذکر کردہ شد حدیث انس کہ قال علیہ الصلوٰۃ والسلام السلام
علیکم ورحمۃ اللہ فی باب الضیافۃ

الفصل الثالث ۔ ۴ ۔ عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از
عطاء بن یسار کہ از مشاہیر تابعین ومولے میمونہ رضی اللہ عنہا است کہ مردی پرسید آن حضرت را فقال پس گفت
آن مرد استاذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برائے در آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آنحضرت نعم آرے بکن
فقال الرجل انی معہا فی البیت پس گفت آن مرد کہ من با او میباشم در یک خانہ پس استیذان چہ کنم گویا آن مرد خیال
کرد کہ استیذان بیگانہ را می باشد کہ گاہ گاہے می در آید فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم استاذن
علیہا استیذان بکن بر وے اگرچہ با اوئی در یکخانہ چراکہ استیذان مخصوص بہ بیگانہ نیست فقال الرجل پس باز گفت
آن مرد انی خادمہا من خادم مادر خودم وشب وروز در خدمت اوی باشم پس اگر گاہ وبیگاہ ہر وقت کہ خواہم نہ در آیم
وموقوف بر استیذان باشم خدمت وی کہ کند فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علیہا اتحب
ان تراہا عریانۃ استیذان بکن برای آمدن بروی آیا دوست میداری کہ بہ بینی اورا برہنہ واگر نہ خبر ناگاہ
بروے در آئی شاید کہ برہنہ باشد قال لا گفت آن مرد دوست ندارم کہ بینم اورا برہنہ قال گفت آنحضرت
پس گر دوست نمیداری کہ اورا برہنہ بہ بینی فاستاذن علیہا پس استیذان بکن بروے رواہ مالک مرسلا روایت کرد
این حدیث را مالک بطریق ارسال زیرا کہ عطاء بن یسار تابعی ست ۔ ۵ ۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال گفت امیر المومنین
علی کان لی من رسول اللہ بود مرا از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مدخل باللیل ومدخل بالنہار در آمدنی بشب ودر
آمدنی بروز فکنت اذا دخلت باللیل پس بودم من چون می در آمدم بشب تنحنح لی تنحنح میکرد آنحضرت برای اذن

من پس معلوم شد کہ علامت اذن لیشب تنحنح بود و در روایتے آمدہ است کہ بودم کہ چون می در آمدم بشب پس اگر تنحنح میکرد باز برمے گشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاہر اور ہر وقت بقرینۂ حال علامت اختلاف می پذیرفت واللہ اعلم کذا قالوا این را از برای آن گفتیم کہ احتمال وارد درین نیز تنحنح لے را بہ منع حمل کنند اما ظاہر وران ست کہ برائے اذن باشد فافہم رواہ النسائی۔ ۳۔ وعن جابر ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال لا تاذنوا لمن لم یبدأ بالسلام اذن مکنید برائے در آمدن کسے را کہ ابتدا نکردہ بسلام رواہ البیہقی فے شعب الایمان

## باب المصافحة والمعانقة

المصافحہ والتصافح دست بکدیگر را گرفتن و صفح در اصل بمعنی عرض یعنی پہنا ست صفح وجہ صفح سیف عرض آنرا گویند و در مصافحہ کف یکی بعرض کف دیگرے میرسد و صفائح باب تختہا ے در را گویند کذا فی الشراح و مصافحہ سنت ست نزد ملاقات و باید کہ بہر دو دست بود و آنکہ بعضے مرد مصافحہ بعد از نماز میکنند یا بعد از نماز جمعہ کنند چیزے نیست و بدعت ست از جہت تخصیص وقت اما سنیت مصافحہ کہ علی الاطلاق ست باقی ست پس بوجہے سنت ست و بوجہے دیگر بدعت و با زن جوان مصافحہ حرام ست و با پیر زن کہ مشتہاۃ نبود لا باس بہ است و روایت کردہ اند کہ ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ در خلافت خود بعجائز کہ شیر آنہا خوردہ بود مصافحہ میکرد و ابن زبیر رضی اللہ عنہما در مکہ عجوزی را برا ے بیمارداری خود بکرای گرفت کہ پایہاے او را زیر میکرد و در سر او سبش می جست و اگر ہمچنین مردی پیر باشد کہ از فتنہ شہوت ایمن باشد او را مصافحہ با زن جوان درست ست و مصافحہ با امرد خوش شکل درست نباشد و ہر کہ نظر کردن حرام ست مساس کردن او نیز حرام بلکہ حرمت مساس سخت تر از نظر ست کذا فی مطالب المؤمنین و در صلوۃ مسعودی گفتہ کہ چون سلام گوید دست باید دادن کہ دست دادن سنت ست ولیکن کف بر کف باید نہادن و سر انگشتان نشاید گرفتن کہ بدعت ست واما معانقہ اگر خوف فتنہ نباشد مشروع ست خصوصاً نزد قدوم از سفر چنانکہ در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید واز ابی حنیفہ و محمد رحمہما اللہ کراہت بوسیدن دست و دہان و چشم و معانقہ آمدہ ست و ایشان میگویند کہ از معانقہ نہی کردہ اند چنانکہ در فصل اول از حدیث انس بیاید وانچہ روایت کردہ اند پیش از نہی ست واز شیخ ابو منصور ماتریدے در تطبیق احادیث نقل کردہ شدہ ست کہ انچہ بر وجہ شہوت بود مکروہ ست وانچہ بر وجہ بر و کرامت باشد مشروع وگفتہ اند کہ خلاف در جاے ست کہ برہنہ تن باشد اما با قمیص و جبہ لا باس بہ است باجماع وہو الصحیح کذا فی الکافی و بوسہ دادن دست عالم متورع را جائز ست و بعضے گفتہ اند مستحب ست وآنکہ بعد از مصافحہ دست خود را بوسند چیزے نیست و فعل جاہلان ست و مکروہ است و زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشائخ حرام ست و فاعل و راضی بآن ہر دو آثم اند کذا فی الکافی و فقیہ ابو جعفر گفتہ کہ ہر کہ زمین بوس کند نزد سلطان یا امیر و یا سجدہ کند اگر بر وجہ تحیت کند کافر نگردد لیکن آثم و مرتکب کبیرہ باشد و اگر بہ نیت عبادت کند کافر گردد و ہمچنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد کافر شود

نزد اکثر علما و زمین بوس کردن سبک ترست از رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی الظهیریة و اگر بر دست عالم یا سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لا باس به است و اگر بجهت غرض دنیاوی کند مکروه است اشد کراهت و اگر یکی از عالم یا زاهد التماس پای بوس او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که بوسد و در قنیه گفته که لا باس به ست و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی از حدیث وفد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال رخصت ست اگرچه ولد غیرے باشد و بوسه دادن بر دهان طفل سنت ست و گفته اند که بوس بر پنج وجه است یکی بوسهٔ مودت ست و آن بوسهٔ والدین ست مر ولد را بر رخساره ثانی بوسهٔ رحمت ست و آن بوسهٔ ولد ست مر والدین را بر سر ثالث بوسهٔ شهوت ست و آن بوسهٔ زوج ست مر زوجه را بر دهان رابع بوسهٔ تحیت ست و آن بوسهٔ مسلمان ست مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسهٔ خواهر ست برادر را بر جبینه و نزد بعضی بوسه دادن مردان یکدیگر را بر دست در روی مکروه ست و نزد بعضی بوسه دادن ولد صغیر را واجب ست و مروی ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمهؓ زهرا را و می فرمود که می یابم ازوی بوی بهشت و چون قدوم می آورد آنحضرت اول بر فاطمهؓ در آمده معانقه میکرد و می بوسید او را والله اعلم

الفصل الاول ۲۰+ عن قتادة قال قلت لانس اکانت المصافحة فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قتاده گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت انس نعم آرے بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری ۲۰+ وعن ابی هریرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحسن بن علی حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس و بود نزد آنحضرت اقرع بن حابس که صحابی ست قدوم آورد بر آن حضرت در فتح مکه از وفد بنی تمیم و شریف بود در جاهلیت و اسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشرة من الولد بدرستی که مرا ده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوس نکرده ام هیچ یکی را از ایشان فنظر الیه رسول الله پس نیک بنگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آنحضرت من لا یرحم لا یرحم کسیکه مهربانی و شفقت نورزد با خلق خدا یا بر اولاد رحمت کرده نشود یعنی رحمت نکند باری تعالی بر وی و ذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل ست مر معانقه را متفق علیه وسیذکر و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریره که در وے این کلمه است اثم لکع که برای امام حسنؓ فرموده فی باب در باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم وعلیهم اجمعین ان شاء الله تعالی و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده ست فی باب الامان در باب امان دادن کفار که با آن مناسب و موافق ترست

الفصل الثانی ۲۱+ عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلمین یلتقیان نیست هیچ دو مسلمان که پیش آیند بیکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را

پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد والترمذی وابن ماجه وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد آمده که قال
گفت آنحضرت اذا التقی المسلمان فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند وحمدا الله و حمد گویند خدا را و
استغفراه و آمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود مر ایشان را ٢ وعن انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا
یلقی اخاه او صدیقه مردی از آنحضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید مر برادر خود را یعنی مسلمانی را یا پیش
می آید دوست خود را چه کار کند اینحنی له آیا دوتا کند سر و پشت برای آن برادر و دوست خود قال لا گفت نکند و انحنا
گردانیدن سر و پشت ست کذا فی بعض الحواشی وطیبی از محیی السنه نقل کرده که انحناء ظهر مکروه است از جهت ورود حدیث
صحیح در نهی از آن اگرچه از بسیارے از آنها که منسوب بعلم و صلاح اند آنرا میکنند اما اعتبار و اعتماد بدان نتوان کرد و در مطالب
المؤمنین از شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه دهد یکے پیش یکے زمین را یا پشت دوتا کند یا سرنگون گرداند کافر
نگردد بلکه آثم است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتهی و بعضے از مشائخ در منع از آن تغلیظ و تشدید بسیار کرده اند
و گفته کاد الانحناء ان یکون کفرا والله اعلم قال باز گفت آن مرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افیلتزمه ویقبله آیا پس معانقه
کند و بوسه زند برادر و دوست را قال لا فرمود نه کند باین حدیث استدلال کرده کسیکه مکروه داشته است معانقه را
و تقبیل را چنانکه سابقا از امام ابوحنیفه و محمد نقل کردیم و بعضے گفته اند که مکروه آنست که بر سبیل تملق و تعظیم بود و جایز آنکه
نزد تودیع و قدوم سفر باشد یا بجهت طول عهد ملاقات یا غلبه و شدت حب فی الله بود و اگر تقبیل کند دهن را نکند بلکه دست
و جبهه را کند و تقبیل ید عالم و زاهد یا مرد بزرگ السن جایز است و قدم نیز قال فیاخذ بیده ویصافحه گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست
او را و مصافحه کند قال نعم فرمود آرے دست بگیرد و مصافحه کند رواه الترمذی ٣ وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال تمام عیادة المریض ان یضع احدکم یده علی جبهته او علی یده فرمود تمام و کمال پرستش بیمار آنست که بنهد یکی از
شما دست خود را بر پیشانی بیمار یا بر دست وی فیسأله کیف هو پس بپرسد چگونه است وی و تمام تحیاتکم بینکم المصافحة تمام و کمال
سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه نیز کنید تا سلام تمام شود و کامل گردد رواه احمد
والترمذی وضعفه ٤ وعن عائشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثة المدینة عائشه گفت که قدوم آورد زید بن حارثه
که مقبول و مقرب درگاه نبوت بود و در اوائل او را پسر آنحضرت بمدینه می گفتند و رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی
و آنحضرت در خانه من بود فاتاه فقرع الباب پس آمد زید آنحضرت را پس بکوفت در را فقام الیه پس ایستاد و رفت بجانب وی
رسول الله صلی الله علیه وسلم عریانا برهنه یعنی بے آنکه بر دارد ردا مقید گردد به تجرد ثوبه در حالیکه میکشید آنحضرت جامه خود را
که ردا باشد از شدت فرح و غایت شوق و عائشه میگوید والله ما رأیته عریانا قبله ولا بعده بخدا سوگند ندیدم من آنحضرت را
برهنه در چنین حال که باستقبال کسے باین قدر شوق بر آید و قول عائشه که گفت آنحضرت در خانه من بود مقصود باین
واقع است یا مبالغه است در بیان مقصود که آنحضرت خوشحال شد که از خلوت و خانه من باین شتابی بر آمد فاعتنقه وقبله پس

معانقہ کرد زید بن حارثہ را وبوس کرد اورا واین حدیث وہمچنین حدیث جعفر بن ابی طالب کہ بیاید دلیل ست بر جواز معانقہ
وتقبیل ومختار ہمین ست کہ معانقہ وتقبیل در قدوم از سفر جائز ست بے کراہت رواہ الترمذی +۵+ وعن ایوب بن بشیر
بضم موحدہ وفتح معجمہ وسکون تحتانیہ عدوی بصرے ست وبعضے گفتہ اند مجہول ست عن رجل من عنزۃ انہ قال قلت
لابی ذر روایت ست از ایوب از مردے کہ از عنزہ بود بفتحات کہ گفت آن مرد گفتم مرا بے ذر رضی اللہ عنہ ہل کان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصافحکم اذا لقیتموہ آیا بود آن حضرت کہ مصافحہ میکرد شمارا چون ملاقات میکردید شما
آن حضرت را قال گفت ابوذر مالقیتہ قط الا صافحنی ملاقات نکردم من آنحضرت را ہیچ گاہ مگر آنکہ مصافحہ کرد مرا وبعث
الے ذات یوم وکس فرستاد بسوے من روزے ولم اکن فی اہلی ونبودم من درمیان اہل خانہ خود وبجاے رفتہ بودم
فلما جئت اخبرت پس ہرگاہ کہ بخانہ آمدم خبر دادہ شدم کہ کس آنحضرت بطلب تو آمدہ بود فاتیتہ وہو علی سریر پس
آمدم من آن حضرت را وحال آنکہ آنحضرت نشستہ بود بر تخت فالتزمنی پس معانقہ کرد مرا فکانت تلک جود واجود
پس بود آن معانقہ جیدتر وسرہ تر از معانقہ ہاے مردم یا از مصافحہ کہ آن حضرت میکرد وافاضہ واتصال ذوق وراحت
وتکرار اجود برائے تاکید وتقریر ست وازینجا معلوم گردد کہ معانقہ درغیر حال قدوم از سفر نیز آمدہ از برائے اظہار
محبت وعنایت رواہ ابوداؤد +۶+ وعن عکرمۃ بن ابی جہل قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم جئتہ گفت
عکرمہ کہ گفت آنحضرت در روز آمدن من آنحضرت را برائے بیعت اسلام مرحبا بالراکب المہاجر مرحبا بسواری کہ ہجرت
آورد ورحب مکان فراخ را گویند واین دعاست بخوش آمدن وخوشحال رسیدن وسیوطی درجمع الجوامع از مصعب
بن عبداللہ آوردہ کہ چون آنحضرت عکرمہ بن ابی جہل را دید بایستاد وبجانب او رفت وعناق کرد وفرمود مرحبا بالراکب
المہاجر وعکرمہ بن ابی جہل شدید العداوت بود با آن حضرت چنانکہ پدرش وفارس مشہور بود بگریخت روز فتح وپیوست
بیمن پس رفت بسوے وی زن وے ام حکیم بنت الحارث کہ برادر زادہ ابوجہل بود وآورد اورا نزد آنحضرت
واسلام آورد ونیکو شد اسلام او وطلب استغفار کرد از آن حضرت از آنچہ گذشتہ بود مر اورا مناقب وفضائل ست
وذکر این حدیث درین باب باعتبار مناسبت ترحیب ست مر مصافحہ را رواہ الترمذی +۷+ وعن اسید بن حضیر
رجل من الانصار روایت ست از اسید بن حضیر بصیغہ تصغیر در ہر دو اسم کہ مردے ست از انصار فاضل کبیر الشان
از نقباء انصار حاضر شد عقبہ را وبدر را ومشاہد دیگر را وبرادری داد آن حضرت میان او ومیان زید بن حارثہ قال
گفت راوی بینما ہو یحدث القوم در اثناے آنکہ وے یعنی اسید سخن میکرد با قوم وکان فیہ مزاح وبود در اسید
عادت مزاح بکسر میم لاغہ کردن ومزاح بضم میم نیز آمدہ بینا یضحکہم در اثناے آنکہ می خندانید اسید قوم را بمزاح
فطعنہ النبی پس سیخکی زد وبخلانید اورا پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فی خاصرتہ بعود در تہیگاہ وی بچوبے چون وے مزاح میکرد
وسے خندانید قوم را آن حضرت نیز با وے ازین عالم اداے کردند وخوش خلقی نمودند وازینجا معلوم شد

کہ مزاح کردن اگر در روے محذور شرعی نباشد شنیدن آن مباح ست و انبساط با وضیع از شیم اشراف ست و چون آنحضرت چوب را در کمر خلانیدند فقال پس گفت آن مرد اصبرنی قصاص دہ مرا یعنی قادر گردان مرا بر خود تا قصاص گیرم از تو و بخلانم چوب را در خاصرۂ تو چنانکہ تو من کردی آصبار و اصطبار قصاص گرفتن قال گفت آنحضرت اصطبر قصاص بگیر از من و بخلان چوب را در خاصرۂ من قال ان علیک قمیصا و لیس علی قمیص گفت آن مرد کہ بر تن تو پیراہن ست و نبود بر تن من پیراہن اگر من با پیراہن بخلانم در قصاص برابری نمی شود فرفع النبی پس برداشت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و کشف کرد بدن شریف را عن قمیصہ از پیراہن خود فاحتضنہ پس در کنار گرفت آن مرد آنحضرت را و جعل یقبل کشحہ و بوس کردن گرفت آن مرد تہیگاہ آنحضرت را قال انما اردت ہذا یا رسول اللہ گفت آن مرد من نخواستہ بودم از طلب قصاص مگر ہمین را کہ بدن شریف را بوس کنم ع دل عشاق حیلہ گر باشد ÷ رواہ ابو داؤد بدانکہ لفظ حدیث بران وجہے کہ در مصابیح مذکور ست و شرح کردہ شد اقتضاے آن کند کہ آن مرد مزاح کنندہ و قصاص طلبندہ ہمین اسید بن حضیر باشد و رجل من الانصار کہ واقع شدہ مجرد بیان اسید بن حضیر بود و لفظ جامع الاصول این چنین ست عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیہ مزاح فبینما ہو یحدث القوم یضحکہم فطعنہ النبی الحدیث و این دلالت کند کہ آن مردے دیگر ست کہ اسید بن حضیر از حال وی روایت میکند و طیبی عبارت متن را توجیہ کردہ موافق آن ساختہ و در روے تکلفات ارتکاب نمودہ بر اخراج کلام از ظاہر و باعث بر ارتکاب تکلف آن است کہ اسید بن حضیر از عظماء صحابہ و نقباء انصار ست و جود این معنی از وی مستبعد میدارند واللہ اعلم

۸ ÷ وعن الشعبی ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب شعبی کہ از تابعین ست روایت میکند کہ آنحضرت پیش آمد جعفر بن ابی طالب را فالتزمہ و قبل ما بین عینیہ پس معانقہ کرد او را و بوسہ داد میان دو چشم وے واللہ اعلم این ہمان قصۂ قدوم اوست از حبشہ چنانکہ در حدیث آیندہ مذکور ست یا دیگر است رواہ ابو داؤد والبیہقی فی شعب الایمان مرسلا وفی بعض نسخ المصابیح وفی شرح السنۃ عن البیاضی متصلا بیاضی بفتح موحدہ و خفت مثناۃ تحتانیہ و اعجام ضاد منسوب ست بہ بیاضہ بن عامر و این حدیث متصل ست یعنی مرسل نیست زیرا کہ وی صحابی ست و در جامع الاصول گفتہ کہ بیاضی کہ مطلق مذکور گردد بے تسمیہ عبداللہ بن جابر بیاضی انصاری ست و از ابن مندہ آوردہ کہ گفتہ بیاضی آن کس ست کہ روایت کردہ از وے ابو حازم التمار و حدیث او مالک در موطا در جہر بقرأت در صلوۃ اخراج کردہ گفتہ اند کہ نام او عبداللہ بن جابر ست واللہ اعلم ÷ ۹ ÷ وعن جعفر بن ابی طالب فی قصۃ رجوعہ من ارض الحبشۃ روایت ست از جعفر بن ابی طالب در قصۂ بازگشتن او از ہجرت حبشہ آمدہ کہ قال گفت فخرجنا حتی اتینا المدینۃ پس بیرون آمدیم ما از حبشہ تا آنکہ آمدیم بمدینہ فتلقانی رسول اللہ پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاعتنقنی پس معانقہ کرد مرا ثم قال پس گفت

آنحضرت ما ادرى انا بفتح خيبر افرح در نمی يابم من كه بفتح خيبر خوشحال شوم ام بقدوم جعفر يا بباز آمدن جعفر از حبشه و اتفق ذلك فتح خيبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خيبر را اين كلام راوی ست كه در بيان معنی حديث گفته روا فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفى آورده كه سفيان بن عيينه كه شيخ امام شافعی ست با مالک درآمد مالک مصافحهٔ او كرد و گفت معانقه نيز ميكردم اگر بدعت نبودی سفيان گفت تحقيق معانقه كرده است آنكه بهتر ست از من و تو معانقه كرده است پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبيل كرده او را در وقت قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص به جعفر ست سفيان گفت لا بلكه عام ست و حكم ما و جعفر يكی ست اگر از صالحان باشيم اذن ميدهی كه در مجلس تو تحديث كنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفيان سوق حديث كرد بسندی كه داشت و مالک سكوت كرد + ۱۰ + وعن زارع وكان فی وفد عبد القيس روايت ست از زارع بروزن اسم فاعل از زراعت و بود وی در ايلچيان عبد القيس قال گفت لما قدمنا المدينة هرگاه كه قدوم آورديم بمدينه فجعلنا نتبادر من رواحلنا پس شتابی ميكرديم و از دور مے شتافتيم و فرود مے آمديم و می افتاديم از مركبهاے خود فنقبل يد رسول الله پس بوسه ميداديم دست مبارک پيغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم ورجله و پاے شريف او را ازين جا تجويز پاے بوس معلوم شد چنانچه سابقا اشارت بدان كرديم رواه ابو داؤد روايت كرده شده است كه چون وفد عبد القيس آمدند چنانكه مذكور شد و از شوق و بيطاقتی اضطراب دادند مردی كه سردار قوم بود و اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه برآورد و جامه سفيد پوشيد و به مسجد شريف در آمد و دوگانه بگذارد پس به تانی و وقار و خشوع و خضوع و انكسار به مجلس شريف آمد و بسعادت ملازمت رسيد آنحضرت بروے ثنا كرد و اين ادب را ازوی پسنديد و فرمود در تو دو خصلت ست كه حق تعالى آنرا دوست ميدارد حلم و وقار + ۱۱ + وعن عائشة رضی الله تعالى عنها قالت ما رأيت احدا كان اشبه گفت عائشه نديدم هيچ يكے را مانندهٔ تر سمتا و هديا و دلا در سمت و هدی و دل سمت بفتح سين مهمله و سكون ميم راه و روش نيكو و هدے هم بروزن سمت سيرت نيک چنانكه در خطبهٔ ماثوره آمده است خير الهدے هدے محمد و دل بفتح دال مهمله و تشديد لام نيز برين وزن نزديک ست در معنی بهدے و هر دو از سكينه و وقار در هيئت و منظر و شمائل اند كذا فی الصراح و ازين بيان معلوم شد كه هر سه نزديک هم اند در معنی توريشتی گفت سمت اشارت بخضوع و خشوع و تواضع و هدے بسكينه و وقار و دل بحسن خلق و حسن حديث و آنكه گفت و فی رواية حديثا و كلاما حديث و كلام نيز قريب بلكه متحد اند در معنی مگر آنكه مراد بيكے سخن دارند و از ديگرے طريق و روش سخن كردن و بالجملة عائشه مے گويد نديدم هيچ يكے را مشابه تر درين امور برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله عنها بعد از ان قرب محل و مكانت فاطمه را از ان حضرت و ميل و محبت يک ديگر را

کہ اثر و نشان مشابهت و مجانست ست بیان کرد و گفت کانت بود فاطمة اذا دخلت علیه چون می در آمد بران حضرت
قام الیها می ایستاد و میرفت و میل میکرد آنحضرت بسوے وے فاخذ بیدها پس میگرفت آنحضرت دست فاطمه را
فقبلها پس بوس میکرد اورا واجلسها فی مجلسه و می نشاند آنحضرت فاطمه را در جاے نشست خود یعنے جاے خود در ابراے
وے میگذاشت و اورا می نشاند وکان اذا دخل علیها قامت الیه فاخذت بیده فقبلته واجلسته فی مجلسها و بود آنحضرت
چون می در آمد بر فاطمه می ایستاد و میرفت و میل میکرد بسوے آنحضرت پس میگرفت دست آنحضرت را پس بوس
میکرد و می نشاند آنحضرت را در مجلس نشست خود رواه ابو داود ۱۲ + وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول
ما قدم المدینة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور ست در آمدم با ابوبکر رضی الله عنه یعنے خانه و منزل او را در ابتداے
قدوم آوردن وے مدینه را فاذا عائشة ابنته مضطجعة ناگاه دیدم عائشه دختر ابوبکر رضی الله عنها بر پهلو افتاده است
قد اصابها حمی در حالے که بتحقیق رسیده است عائشه را تپ فاتاها ابوبکر پس آمد عائشه را ابوبکر فقال کیف انت یا بنیة پس
گفت ابوبکر عائشه را چگونه تو اے دخترک من وقبل خدها و بوس کرد رخساره عائشه را رواه ابو داود ۱۳ + وعن
عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بالصبی فقبله روایت ست از عائشه رضی الله عنها آورده شد نزد آنحضرت کودکے پس
بوس کرد آنحضرت اورا فقال اما انهم مبخلة آگاه باشید بدرستی که ایشان حامل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان شدند
در انفاق و صرف مال بر غیر ایشان بخل می ورزد بلکه بر ایشان نیز تا ایشان هلاک نشوند و محتاج نگردند مجبنة و باعث
بر جبن و علت آن میشوند در از جهاد و حرب می نشیند و میترسد مبادا کشته شود و ایشان بیکس مانند و مبخلة و مجبنة هر دو
بفتح میم و سکون با و بعد میم و چون مذمت کرد ازین جهت بوجهے دیگر ثنا نیز کرد و فرمود انهم لمن ریحان الله و بدرستی
که اولاد بتحقیق از رزق و نعمت خدا اند که بفضل خود بخشیده و عطا نموده است مشتق از روح بفتح بمعنے
انتعاش که رزق موجب آنست قوله تعالے فروح و ریحان و رحمة و رزق یا مراد ریحان ست که از مشمومات ست
که بوس کرده میشود و بوے برده می میشود ازان رواه فی شرح السنة

الفصل الثالث ۱۴ + عن یعلی روایت ست از یعلی بن امیه یا یعلی بن مره هر دو صحابی اند تا کدام یکے ازین دو
مراد ست و ظاهر اول ست والله اعلم قال ان حسنا و حسینا رضی الله عنهما استبقا دویده رسیدند الی رسول الله
بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فضمهما الیه پس جمع کرد و فراهم آورد ایشان را بسوی خود و قال ان الولد مبخلة
مجبنة گفته اند که مقصود اینجا بیان محبت و شفقت و مدح ست بخلاف ما سبق که مراد مذمت و کراهت ست رواه
احمد ۱۵ + وعن عطاء الخراسانی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت ست از عطاء خراسانی که از
مشاهیر تابعین و ثقات ایشان ست ابن ابی مسلم بلخی خراسانی ست ساکن شد شام را ولادت وی سنه خمسین و وفات
در خمس و ثلثین و مائة روایت میکند ازوے مالک و اوزاعی و شعبه و روایت میکند وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا

مصافحہ کنید یذہب الغل تا ببرد کینہ یا ببرد کینہ را وتہادوا و ہدیہ فرستید بیکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را و بیدا گردد دوستی بیکدیگر وتذہب الشحناء و تا ببرد دشمنی یا ببرد دشمنی را رواہ مالک مرسلا ۳۰ + وعن البراء بن عازب قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من صلے اربعا قبل الہاجرۃ کسیکہ بگذارد چہار رکعت را پیش از نیم روز فکانما صلاہن فی لیلۃ القدر پس گویا گذارد آن رکعات را در شب قدر والمسلمان اذا تصافحا و دو مسلمان چون مصافحہ کنند لم یبق بینہما ذنب الا سقط باقی نمیماند میان ایشان ہیچ گناہے مگر آنکہ ساقط میگردد می افتد ظاہر حدیث عموم ذنب ست و آنکہ مصافحہ سبب سقوط جمیع گناہان ست وطیبی گفتہ کہ مراد از ذنب ہمان کینہ و دشمنی ست چنانکہ از حدیث سابق معلوم شد کہ مصافحہ سبب ذہاب آنہاست و در قول طیبی نظر ست چرا کہ مصافحہ غالبا در میان احباب می باشد خصوصا در میان صحابہ کرام رضی اللہ تعالے عنہم کہ رحماء بینہم نص قاطع ست در شان آرے اگر ضمن باقی ذنوب در بعضے مواد کینہ و دشمنی نیز ساقط شود وجہے دارد واللہ اعلم رواہ البیہقے فی شعب الایمان

## باب القیام

اما مراد قیام ست برائے داخل مجلس چنانچہ متعارف این زمان ست و بیان آنکہ این شیوہ در زمان نبوت بودہ است یا نہ و تحقیق دعوے کردہ اند بعضے از علما کہ قیام برائے داخل سنت ست و احتجاج کردہ اند بحدیث قوموا الے سیدکم چنانکہ بیاید وجواب آن نیز مذکور گردد و بعضے بر آنند کہ مکروہ است و بدعت و منہی عنہ است چنانکہ ثابت شدہ است در حدیث انس از کراہیت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم قیام صحابہ را رضی اللہ عنہم و در حدیث ابی امامہ آمدہ کہ آنحضرت فرمود برنخیزید چنانکہ اعاجم برمے خیزند و فرمود این عادت اعاجم ست وکلام درینجا در شرح زیادہ برین واقع شدہ است

الفصل الاول ۳۔ عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظہ کہ قبیلہ بود از یہود و آنحضرت بعد از فتح خندق بست و پنج روز ایشان را محصر داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ کہ سید اوس بود و ایشان حلفاے اوس بودند گمان بردند کہ مگر وے رعایت حال ایشان خواہد کرد پس چون فرود آمدند باین عہد کہ ہر چہ سعد بن معاذ بر ما حکم کند اختیار داریم بعث رسول اللہ فرستاد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم الیہ بسوے سعد بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظہ حکم کند وکان قریبا منہ و بود سعد بن معاذ نزدیک از آن حضرت و وی زخم خوردہ بود بر اکحل در غزوۂ خندق و خون از زخم وے روان بود و چون آنحضرت او را طلب داشت خون بالیستاد فجاء علی حمار پس آمد سعد بن معاذ بخدمت آنحضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد مقبا در از مسجد مسجد شریف ست کہ در مدینہ است لیکن این معنے درست نہ آید زیرا کہ آنحضرت نزول در بنی قریظہ داشت کہ ایشان را محصر کردہ بود و آن چند میل از مدینہ

و درست مگر مراد بہ مسجد جائے دارند کہ آنحضرت در مدت اقامت آنجا نماز می گذارد پس مراد بہ مسجد مصلا ست و شاید کہ دران مدت بنائے مسجدے ہم کردہ باشند و مسجدے کہ الآن دران بقعہ شریف مبنی است دران موضع باشد بر ہر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم للانصار مر گروہ انصار را ظاہر آنست کہ مراد بدان قبیلۂ اوس باشد کہ سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بجانب مہتر خود متفق علیہ ومضی الحدیث بطولہ فی باب حکم الاسراء و گذشت حدیث ابی سعید خدری در نزول بنی قریظہ بر حکم سعد بن معاذ با درازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصۂ آن و آنچہ متعلق ست بدان آنجا شرح کردہ شدہ است و باین حدیث احتجاج کردہ اند بسیارے از علماء کرام اہل فضل بقیام و بعضے گفتہ اند کہ مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست کہ برائے داخل مجلس متعارف و معتاد شدہ است و از ان نہی واقع شدہ و فرمودہ کہ آن از تکلفات اعاجم ست و نزد آنحضرت تا آخر عہد زندگانی مکروہ بود و طیبی گوید کہ اگر این قیام مراد بودے قوموا لسیدکم گفتی نہ الی سیدکم بلکہ مراد قیام و نہادرست در رفتن بسوے وی از برای اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد گفتم من و بخدا توفیق کہ احتمال دارد کہ علت در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام و امر بہ تعظیم و تکریم او درینجا برائے آن باشد کہ او را برائے حکم کردن طلبیدہ بودند پس اعلائے شان او درین مقام او لے و انسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وے واللہ اعلم و آنچہ روایت کردہ شدہ از قیام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مر عکرمہ بن ابی جہل را نزد قدوم وے بر حضرت وے و روایت کردہ شد از عدی بن حاتم کہ گفت در نیامدم بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہرگز مگر آنکہ می ایستاد برائے من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جہت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول ست بر رخصت در مقامی کہ تقاضا کند حال و عکرمہ از رؤسائے قریش بود و عدی سید بنی طے بود پس وید تالیف ایشان برائے اسلام مناسب مقام یا دریافت از جانب آنہا تطلع و استشراف بر طلب اکرام از حضرت وی چنانکہ مقتضائے حب ریاست ست کذا قال الطیبی و پوشیدہ نماند کہ قیام آنحضرت مر فاطمہ را و قیام وے رضی اللہ عنہا مر آن حضرت را سابقا معلوم شد و تاویل بآن کہ آن قیام محبت و اقبال بود نہ تعظیم و اجلال خالی از بعدے نیست و ہم طیبی از محی السنۃ نقل کردہ کہ احتجاج کردہ اند جماہیر علما باین حدیث بر اکرام اہل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام و امام محیی السنۃ محی الدین نووے رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ این قیام مر اہل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب ست و احادیث درین باب ورود یافتہ و در نہی ازان صریحا چیزے صحیح نشدہ و در مطالب المؤمنین از قنیہ نقل کردہ کہ مکروہ نیست قیام جالس از برائے کسیکہ درآمدہ است بروے بجہت تعظیم و قیام مکروہ بعینہ نیست بلکہ مکروہ محبت قیام ست از کسیکہ قیام کردہ شدہ است برای

وے اگروے محبت قیام ندارد قیام برائے وے مکروہ نبود قاضی عیاض مالکی گفتہ کہ قیام منہی عنہ درحق کسے ست کہ نشستہ باشد وایستادہ باشند پیش وی مردم تا نشستن وے چنانکہ درحدیث بیاید ودر قیام تعظیم برائے اہل دنیا بجہت دنیای ایشان وعید شدید وارد شدہ مکروہ است درغایت کراہت ۔ ۲ ۔ وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لایقیم الرجل الرجل من مجلسہ فرمود نباید کہ ایستادہ نکند وبرنخیزاند مردمرد دیگر را ازجائے نشست وے ثم یجلس فیہ پس بنشیند خود درجائے وے ولکن تفسحوا وتوسعوا ولکن فراخ کنید جائے را وجائے دہید کسی را کہ در آید تاحاجت برخیزانیدن نشود ودر بعضے نسخ ولکن یقول تفسحوا یعنے بگوید مرد درآیندہ فراخ کنید جائے را وجائے دہید اما دراکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیہ ۔ ۳ ۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من قام من مجلسہ ثم رجع الیہ فہو احق بہ کسیکہ برخیزد ازجائے خود پستر باز آید بسوے جائے خود پس وے مستحق تر وسزاوارتر ست بآنجائے کہ درجائے خود بنشیند واگر دیگرے آمدہ نشستہ باشد اگر برخیزاند درست ست وگفتہ اند کہ این بر تقدیرے ست کہ بقصد باز آمدن برخاستہ باشد چنانکہ برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست وباز آمد اما اگر از مجلس برخاست وبکارے دور دراز رفت وباز آمد جای او نماند وحق او نیست رواہ مسلم

الفصل الثانی ۔ ۱ ۔ عن انس قال لم یکن شخص احب الیہم من رسول اللہ نبود ہیچ شخصے محبوب تر نزد صحابہ از پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وکانوا اذا راوہ لم یقوموا وبودند ایشان کہ چون میدیدند آن حضرت را برنمے خاستند وبرائے وے نمی ایستادند چنانکہ متعارف ست درتعظیم لما یعلمون من کراہیتہ لذلک از جہت آنچہ میدانستند ایشان ازناخوش داشتن آنحضرت آنرا یعنی ایستادن را رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح وطیبی گفتہ کہ این کراہت از جہت کمال محبت ورسوخ مودت وصفاے باطن وتالیف قلوب بود کہ موجب رفع تکلف وحشت ووجود اتحاد ویگانگی ست پس حاصل آن آمد کہ قیام وترک قیام بحسب ازمان واحوال واشخاص مختلف گردد وازینجاست کہ گاہے کردہ اند وگاہے نہ وباین وجہ حاصل میگردد تطبیق وتوفیق میان احادیث و قول او لم یکن شخص احب مشعر ست بآنکہ محبت مستلزم تعظیم وہیبت واجلال ست باوجود آن چون آنحضرت مکروہ میداشت آن را برنمے خاستند بجہت طلب رضا واطاعت وازینجا معلوم گردد کہ الاطاعۃ فوق الادب وبروشے کہ طیبی رفتہ ہمین محبت وکمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا کانوا اذا راوہ لم یقوموا بیان ثمرہ ونتیجہ کلام سابق ست فافہم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح ۔ ۲ ۔ وعن معاویۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من سرہ ان یتمثل لہ الرجال قیاما کسیکہ خوشحال میگرداند او را بخدمت بیش ایستادن وبرپائے خاستن مردم او را وقول وے قیاما مصدر ست برائے تاکید یا جمع قائم ست فلیتبوأ مقعدہ من النار پس باید کہ بگیرد وساختہ کند جائے نشست خود را از آتش دوزخ وازینجا معلوم مے شود کہ مکروہ

ونہی عنہ دوست داشتن برپا ایستادن مردم ست بخدمت بطریق تعظیم وتکبر وانچہ برین وجہ نبود مکروہ نباشد رواہ الترمذی
وابوداود۔ وعن ابی امامۃ قال خرج رسول اللہ ابو امامہ گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم متکئا
علی عصا تکیہ کنندہ برچوبے فقمنا لہ پس برخاستیم ما وبایستادیم براے آن حضرت فقال پس فرمود لا تقوموا کما یقوم
الاعاجم برنخیزید ونہ ایستید چنانکہ برمی خیزند ومی ایستند اہل عجم تشبیہ در اصل ایستادن باشد یا بر کیفیت خاص کہ
بعضے از عظماے ایشان بر ایشان در آمد بمجرد دیدن وے برخیزند واضطراب کنند وپیش آیند وبراے تعظیم
وے برپا ایستادہ باشند چنانکہ تلبیسی بآن کردہ بقول خود یعظم بعضہا بعضا التعظیم مے کنند بعضے از ایشان کہ اعیان
بعضے دیگر را کہ عظما واکابر ند وبرین توجیہ اصل قیام ممنوع نباشد چنانکہ در بعضے احادیث آمدہ بلکہ انچہ بطریق
تعظیم وتکریم باشد رواہ ابو داود۔ وعن سعید بن ابی الحسن تابعی ثقہ است برادر حسن البصری
ابو الحسن نام پدر ایشان ست وفات یافت پیش از برادر خود بیک سال سنہ تسع وماتہ روایت میکند از ابن
عباس وابو ہریرہ وروایت میکند از وی برادر وے وقتادہ وجز ایشان قال جاءنا ابوبکرۃ فی شہادۃ گفت
مارا ابوبکرہ نفیع بن حارث ثقفی بضم نون کہ از مشاہیر صحابہ است از براے اداے شہادتے در قضیہ کہ گواہ
بود فقام لہ رجل من مجلسہ پس بایستاد براے تعظیم وے مردی از جاے کہ نشستہ بود آن مرد تا وے در انجا
بنشیند فابی ان یجلس فیہ پس ابا آورد ابوبکرہ از نشستن در انجا وقال ان النبی وگفت کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم نہی عن ذا منع کردہ ازین کہ بایستد کسی تا بنشاند دیگر برا در جاے خود ونشیند آن کس در انجا ظاہر عبارت
این ست کہ ممنوع این مجموع باشد واگر اشارت بمجرد قیام دارند نیز صورتے دارد وباقی متفرع بران ست چون
آن منہی عنہ شد نشستن را در انجا نیز مکروہ داشت فافہم ودیگر گفت ونہی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یمسح الرجل
یدہ بثوب من لم یکسہ ونہی کرد آنحضرت از پاک کردن مرد دست خود را کہ آلودہ باشد بطعام وجز آن بجامہ کسی
نپوشانیدہ ونداده است آن کس را آن جامہ را یعنے دست بعد از طعام مثلا بجامہ بیگانہ پاک نکند اما اگر غلام
یا فرزند یا خادم او باشد کہ این جامہ بوے اوداده است میتوان پاک کرد رواہ ابو داود۔ وعن ابی
الدرداء قال کان رسول اللہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا جلس چون می نشست وجلسنا حولہ و
نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد از مجلس ومی خواست کہ درون خانہ رود فاراد الرجوع پس میخواست
باز آید بمجلس نزع نعلہ می کشید نعل خود را ومیگذاشت آنرا ہمین جا کہ نشستہ بودند وپاے برہنہ بدرون میرفت
او بعض ما یکون علیہ یا میگذاشت بعضے چیز را کہ بروے بود مثل ردا کہ بر بدن مبارک وی بودی وجز آن فیعرف
ذلک اصحابہ پس می شناختند باین نشان باز آمدن آنحضرت را بہ مجلس اصحاب او ومیدانستند کہ باز خواہند آ
فیثبتون پس بجاے خود میماندند ومتفرق نمی گشتند رواہ ابو داود۔ وعن عبد اللہ بن عمرو عن رسول اللہ صلی

علیہ وسلم قال لا یحل لرجل ان یفرق بین اثنین روایت ست از عبد اللہ بن عمرؓ گفت روا نیست مر ہیچ مردے را کہ تفریق کند وجدائی افگند وفاصلہ گردد میان دو کس کہ بیکدیگر آنہا علاقۂ اخوت ومحبت دارند وبہم نشستہ اند الا باذنہما مگر باذن ورضاے ایشان اگر فرضاً وجود علاقہ میان آن دو کس معلوم ست نشیند واگر معلوم ست کہ نیست بنشیند واگر مبہم ونامعلوم ست احتیاط دران ست کہ نہ نشیند رواہ الترمذی وابوداؤد ۷ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تجلس بین رجلین الا باذنہما منشین میان دو مرد مگر باذن ایشان رواہ ابوداؤد

الفصل الثالث ۲ عن ابی ہریرۃؓ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجلس معنا فی المسجد ویحدثنا بود آنحضرت کہ می نشست با ما در مسجد وسخن میکرد با ما فاذا قام قمنا قیاماً پس چون بے ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی وایستادہ می ماندیم حتی نراہ قد دخل بعض بیوت ازواجہ تا آنکہ می دیدیم کہ بتحقیق درآمد بعضے خانہای زنان خود را ۲ وعن واثلۃ بن الخطاب قرشی عدوی ست از قوم عمر بن الخطاب مراورا صحبت ست ساکن شد دمشق را وروایت کرد ازان حضرت یک حدیث را کہ ہمین حدیث ست قال دخل رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو فی المسجد قاعد درآمد مردے نزد آنحضرت وآنحضرت در مسجد نشستہ بود فتزحزح لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس جنبید ویکسو شد براے آن مرد آنحضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول اللہ ان فی المکان سعۃ بدرستی کہ درجا فراخی ست حاجت بجنبیدن تو از مکان شریف نیست فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت آنحضرت ان للمسلم لحقا بدرستی کہ مر مسلمان را حق ست اذا راٰہ اخوہ چون بہ بیند آن مسلمان را برادر او کہ مسلمان دیگر ست ان یتزحزح لہ کہ بجنبد براے وے این برادر یعنی قطع نظر از تنگی وفراخی جاے جنبیدن ویکسو شدن از جاے بقصد اکرام واعتنا نیز حق ست رواہما یعنی روایت کرد این دو حدیث را البیہقی فی شعب الایمان

## باب الجلوس والنوم والمشی

ذکر این سہ چیز باین ترتیب موافق ست لعادت زیرا کہ آدمی نشیندہ است برای طعام وجز آن پس ازان بخواب میرود پس بہ میخیزد ومشی میکند بمسجد وجز آن شد وجلوس وقعود بیک معنی ست بعضے فرق میکنند کہ قعود از قیام میباشد وجلوس بعد از افتادن بر پہلو یا بعد از سجدہ کردن کذا فی القاموس ودر اینجا کلام طویل ست در موضع دیگر مذکور شدہ ونوم فترتے ست کہ حاصل میشود در قواے دراکہ از استرخاء اعصاب بسبب صعود بخار از جوف بر سر

الفصل الاول ۵ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بفناء الکعبۃ ابن عمر گفت دیدم آنحضرت را در پیش صحن خانۂ کعبہ محتبیا بیدیہ نشستہ بر وضع احتبا وآن چنان باشد کہ زانوہا را ایستادہ دارند وکفہاے پا را بر زمین نہند وہر دو دست را بر ساقہا حلقہ کنند خواہ سرین بر زمین نہند یا نہ نہند واحتبا گاہے بہ ثوب

بود چنانکه ردا او فوطه وگاهے بہر دو دست وعرب در نشستن احتبا بسیار کنند و آنحضرت را محتبی بدو دست دیده اند و احتبا بجامه نیز روایت کرده اند رواه البخاری + ۲ + وعن عباد بفتح عین وتشدید با ابن تمیم عن عمه عباد بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری ست مازنی مدنی از مشاهیر تابعین وثقات اثبات است وروایت میکند از عم خود که عبد الله بن زید انصاری ست قال رایت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد مستلقیا در مسجد بر قفا خفته واضعا احدی قدمیه علی الاخری نهنده یکپاے خود را بر پاے دیگر واز اینجا معلوم شد که استلقاء در مسجد جائز ست وگفته اند که آن احیانا بود بجهت دفع تعب وطلب راحت و آنحضرت نیز برای تعلیم جواز کرده والا عادت شریف بخلاف آن بود متفق علیه + ۳ + وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یرفع الرجل احدی رجلیه علی الاخری از برداشتن مرد یکپاے خود را بر پای دیگر وهو مستلق علی ظهره وحال آنکه آن مرد خسپنده است بر پشت خود رواه مسلم + ۴ + وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یستلقین احدکم باید که بر پشت خواب نکند یکی از شما ثم یضع احدی رجلیه علی الاخری پس بنهد یکپاے خود را بر پای دیگر رواه مسلم این دو حدیث که از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حدیث عباد بن تمیم که اول مذکور شد وجمع میان آنها آنچنان کرده اند که نهادن یکپا بر پاے دیگر بدو طریق می باشد یکے آنکه هر دو پا دراز کشیده باشد ویکے را بر دیگرے نهد درین طریق باکی نیست زیرا که باین هیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکه زانوے یکپاے را ایستاده دارد وپاے دیگر بر زانوے آن پا که ایستاده کرده بنهد منهی عنه این ست و آین نیز بر تقدیرے که موجب انکشاف عورت گردد چنانکه سراویل نپوشیده باشد وازار یا دامن پیراهن دراز نباشد واگر چنین نبود وآن نیز ممنوع ومنهی عنه نباشد پس مدار جواز ومنع بر انکشاف عورت وعدم انکشاف آن آمد کذا قالوا + ۵ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردین در اثناے آنکه مردی میخرامید وگردن فراخته در دو جامه مخطط مراد مردی ازین امت ست یا اخبار ست از شخصے از امم سابقه وبعضے گویند مراد بدان قارون ست واحتمال دارد که بطریق فرض وتمثیل باشد از برائے تخویف وانذار والله اعلم وقد اعجبته نفسه وبه تحقیق در عجب انداخت اورا نفس او وخوش آمد اورا این جامه با وخرامیدن دران خسف به الارض فرو برده شد اورا در زمین فهو یتجلجل فیها الی یوم القیامة پس آن مردی جنبد وفرو میرود در زمین تا روز قیامت وتجلجل جنبیدن با آواز از جلاجل است که میگویند ودرینجا ست متفق علیه از اینجا معلوم شد که تکبر وافتخار وخرامیدن وسر برافراختن در رفتار مذموم ست وعاقبت وی وخیم اعاذنا الله من ذلک ورفتار را بر ده قسم نهاده اند وهر یکے را در زبان عرب نامی جدا است ودر شرح آنرا ذکر کرده الکمل وافضل از همه هون ست بفتح ها وسکون واو که آهسته با حرکت تمام وسرعت اندک روند مردانه وفسردگانه چون چوبے خشک روند ونه بخفت وسبکساری واز ملج واضطراب واین هر دو نوع مذموم ومستقبح ودلیل ست

برذبول و مرده دلی و بر سبک سری و بے عقلی و در قرآن مجید ہون را ستایش کرده و بندگان خاص خود را بدان وصف نموده چنانکه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض ہونا یعنے راه میروند بآرام و گرانباری بے تعظیم و تکبر و بے مردگی و فسردگی و تفصیل آن در بیان روش آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بیان شمایل شریف معلوم گردد انشاء اللہ تعالے

الفصل الثانی ۔ ۱ ۔ عن جابر بن سمرة صحابی ست مانند پدرش کنیت او ابو عبد اللہ خواہر زادهٔ سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت ابی وقاص قال رأیت النبی صلے اللہ علیہ وسلم متکیا علے وسادة علی یساره دیدم آنحضرت را تکیه زده نشسته بر بالین که نہاده بود بر جانب دست چپ وے رواه الترمذی ازینجا معلوم شد که تکیه زده بر وساده نشستن سنت است و آمده است که آنحضرت وساده را دوست میداشت و فرموده ہست که اگر کسے وساده دہد رد نباید کرد چنانکه در بارهٔ طیب فرموده است ۔ ۲ ۔ وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللہ بود پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اذا جلس فی المسجد احتبی بیدیه چون می نشست در مسجد احتبا میکرد بہر دو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شد رواه رزین ۔ ۳ ۔ وعن قیلة بفتح قاف وسکون تحتانیه بنت مخرمة بفتح میم وسکون خاء معجمه و راء انہا رأت رسول اللہ از قیله عنبر تمیمیه روایت است که وے دید پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم فی المسجد وہو قاعد القرفصاء در مسجد در حالیکه آنحضرت نشسته بود بر وضع قرفصا بضم قاف وسکون را و ضم فا و فتح آن و صاد مہمله ممدود و مقصور ہر دو آمده و بعضے گفته اند بر تقدیر قصر بکسر قاف و فا آمده و در قاموس مثلثة القاف والفاء گفته نوعے ست از جلوس آنچنان ست که بنشیند بر سرین و بچسپاند رانها را بشکم و احتبا کند بہر دو دست یا بنشیند تکیه زده بر دو زانو بچسپاند رانها را بشکم و در آرد کفہائے ہر دو دست در بغل دست راست در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن بادیه نشینان عرب است و غربا و مشغولان و دلدادگیان که در دل فکرے و اندیشه و خیالے داشته باشند نیز باین وضع نشینند یا آنحضرت در چه مقام بود که اینچنین نشسته بود پس قیله میگوید که دیدم آنحضرت را در مسجد باین وضع نشسته قالت گفت قیله فلما رأیت رسول اللہ پس ہرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت فروتنی و انکسار و ذوق و حضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده شدم فرق بفتح فا و را از ترس و ہیبت یعنے لرزه بر اندام من افتاد و حالتے دست داد که از خود رفتم رواه ابو داود و ترمذی نیز در شمائل روایت کرده ۔ ۴ ۔ وعن جابر بن سمرة قال کان النبی بود پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اذا صلے الفجر چون میگذارد نماز فجر را و فارغ می شد ازان تربع فی مجلسه تربع میکرد در نشستن خود یعنے چہار زانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه نیک بر می آمد آفتاب سفید و روشن و پاکیزه از زردی که بجہت غبار و بخار در وقت طلوع عارض میگردد و لفظ حسناء را چند وجه خوانده اند و صواب آنست که بفتح حا و سین ست اے طلوعا حسنا و حسناء بفتح حا و سکون سین و ہمزهٔ ممدوده بر وزن فعلاء و در بعضے روایات حینا بکسر حا و سکون مثناة تحتیه بمعنی زمان نیز آمده یعنے می نشست تا زمانے که میخواست رواه ابو داود ۔ ۵ ۔ وعن ابی قتاده

ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم کان اذا عرس بلیل بود آنحضرت چون تعریس میکرد بشب اضطجع علی شقہ الایمن می خفت برپہلوے راست خود و اذا عرس قبیل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک بصبح نصب ذراعہ الیناده میکرد ساعد مبارک خود را
و وضع رأسہ علی کفہ و می نہاد سر مبارک را بر کف دست خود رواه فی شرح السنۃ تعریس نزول مسافرست آخر شب برای استراحت و خواب و عادت شریف چنان بود کہ چون در وقت نزول پارهٔ از شب بودی و ہنوز صبح دور بودی بخواب میرفت برپہلوے راست چنانچہ در غیر حالت تعریس نیز ہمچنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودے دست شریف ایستاده کردی و سر بر کف دست نہادی و بخواب رفتے و این ہمہ براے آن بود تا خواب بفراغ در از نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاہرست و در صورت اولے نیز در خواب بہ پہلوے راست دل در جانب چپ معلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون برپہلوے چپ خسپد دل در حیز خود متمکن گردد و آرام گیرد و خواب بفراغ آید و لہذا اطبا کہ غرض ایشان از خواب آرام و ہضم طعام ست خواب برپہلوے چپ دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاہر حرارت در باطن محتبس گردد و موجب ہضم طعام شود و در بعضے روایات آمده کہ چون تعریس بشب میکرد خشتی زیر سر می نہاد و چون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف نصب کردی و سر بر کف دست نہادی تا متمکن نگردد در نوم * * وعن بعض آل ام سلمۃ قال مروی ست از بعضے اولاد ام سلمہ کہ از ازواج مطہرات ست و او رضی اللہ عنہا اولاد بود بعضے از ایشان ربیب آنحضرت بودند چنانکہ عمر و زینب نا روایت از کدام ایشان ست بہر تقدیر روایت ست از بعضے ازینہا کہ گفت کان فراش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود جامۂ کہ افگندنی آنحضرت براے خواب نحو مما یوضع فی قبره مانند آنچہ نہاده شد در قبر شریف وے در حدیث آمده است کہ در قبر شریف قطیفہ سرخ کہنہ کہ در زیر نشست مبارک وقت خواب می انداخت نہاده بودند و جسد شریف بالاے آن نہاده و بعضے گفتہ اند کہ جسد شریف بران جامہ نہاده در قبر گذاشتند و برداشتن آن بجہت اضطراب وقت بجوالہ فراہم نرسید پنہان ماند و کشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب نبود آورده اند کہ نہادن آن قطیفہ زیر جسد شریف از شقران بود بضم شین و سکون قاف مولے آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بے اتفاق صحابہ و گفت نخواہم کہ جامہ او را کسے بعد از وے بپوشد و جمہور علما بر کراہت نہادن جامہ اند زیر میت در قبر و در روضۃ الاحباب میگوید کہ نہادن آن بوصیت آنحضرت بود و آن از خصائص آنحضرت ست صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و صحیح آنست کہ صحابہ بعد از انکہ نہ خشت در قبر نہاده بنا کرده بودند قطیفہ را بر آوردند واللہ اعلم حاصل آنکہ راوی نشان میدہد کہ فراش وی صلے اللہ علیہ وسلم از جنس آن جامہ بود کہ در قبر نہادند و ظاہر آن بود کہ بجاے یوضع وضع گوید بلفظ ماضی مگر آنکہ این روایت در حال نہادن آنحضرت در قبر کرده شده واللہ اعلم وکان المسجد عند رأسہ و بود در وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنے سر بجانب مسجد میکرد و لاجرم چون روے بجانب قبلہ بود سر مبارک

بجانب مسجد کرد وبران وضعے کہ مسجد شریف بحجرۂ منیف واقع شدہ کہ حجرہ بجانب دست چپ مسجد ست ودر بعضے حواشے نوشتہ کہ مراد بمسجد مسجد مصلے ست یعنے جاے نماز گزاردن از حجرۂ سر رابجانب وی میکرد ونزدیک بوے می خفت بجہت استیناس بآن مکان وسہولت قیام براے نماز شب واللہ اعلم رواہ ابوداود ۔ ۷ ۔ وعن ابی ہریرۃ قال راے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رجلا مضطجعا علے بطنہ دید آنحضرت مردی را خفتیدہ برشکم خود فقال پس گفت آنحضرت ان ہذہ ضجعۃ این ہیئت خفتیدن ست کہ لایحبہا اللہ دوست نمیدارد آنرا خداتعالی رواہ الترمذی وگفتہ اند کہ خفتیدن برچہار قسم ست اول خفتیدن برقفا واین خفتیدن اہل عبرت ست کہ در ملکوت آسمان واجرام سیارات نظر عبرت می افگنند وبرقدرت وحکمت کردگار تعالے وتقدس استدلال میکنند دیگر برپہلوے راست واین خفتیدن اہل عبادت ست کہ باین وضع متنبی ومستعد قیام شب می باشند براے نماز وطاعت مولے عزوعلا سوم خفتیدن برپہلوی چپ واین خفتیدن اہل استراحت ست کہ بدان استعانت می نمایند بر ہضم طعام وراحت وآرام طبیعت چہارم خفتیدن بر روے واین خفتیدن اہل غفلت ست کہ سینہ دروی راکہ اشرف اعضا وافضل اجزاے بدن اند برخاک مذلت ونگون ساری می افگنند درغیر طاعت وسجود باری تعالے ۔ ۸ ۔ وعن یعیش بن طخفۃ بن قیس الغفاری عن ابیہ وکان من اصحاب الصفۃ قال یعیش بفتح تحتانیہ اولے وکسر عین مہملہ وسکون تحتانیۂ ثانیہ وشین معجمہ روایت میکند از پدر خود کہ طخفہ است بکسر طاوسکون خاے معجمہ وبعضے گفتہ اند طہفہ بہا وبعضے طغفہ بغین بدل خا وبود پدر او از اصحاب صفہ کہ گفت پدروی بینما انا مضطجع من السحر علے بطنے درانثاے آنکہ من خفتیدہ ام از درد سحر برشکم خود وسحر بضم سین وسکون حاے مہملتین وبفتح وسکون وبفتحتین شش ونیز آنچہ پیوستہ ست بحلقوم ومری از اعلای بطن یعنی بسبب دردے کہ درسینہ داشتم برروی افتادہ بودم وبرشکم خفتیدہ اذا رجل یحرکنی برجلہ ناگاہ مردی می جنبانید مرا بپاے خود فقال پس گفت آن مرد کہ می جنبانید ان ہذہ ضجعۃ یبغضہا اللہ این نوع خفتیدن خفتیدنی ست کہ دشمن میدارد خداتعالے آنرا مبالغہ در کراہت وے درین حدیث بیشتر ست از حدیث سابق کہ فرمود لایحبہا اللہ یا انجام عدم محبت نیز کنایت از بغض ست فنظرت فاذا ہو رسول اللہ پس نگاہ کردم ناگاہ می بینم کہ آن مرد کہ بپاے خود می جنبانید مرا پیغمبر خداست صلے اللہ علیہ وسلم رواہ ابوداود وابن ماجۃ شک نیست کہ ضرورت مبیح این محظور خواہد بود پس برتقدیر علم بآن ضرورت اگر واقع باشد منع براے مبالغہ واحتیاط در ارتکاب آن خواہد بود واللہ اعلم ۔ ۹ ۔ وعن علی ابن شیبان قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من بات علی ظہر بیت کسیکہ شب گذراند یعنے خواب کند برپشت خانہ لیس علیہ حجاب کہ نیست برپشت وے پردہ کہ مانع آید از افتادن چنانکہ بربام ہا از ہر طرف دیوارہاے سازند تا پردہ شود واز سقوط مانع آید وفے روایۃ حجار ودر روایتے ہمچنین آمدہ ظہر بیت لیس علیہ حجار جمع حجر بکسر حا آنچہ منع کردہ شود بوے چنانچہ دیوار ومانند آن فرمود ہر کہ خواب کند برپشت اینچنین خانہ فقد برئت منہ الذمۃ پس تحقیق بری شد از وے ذمہ

وعهدی که حق سبحانه برای حفظ وکلاءت ونگاهبانی وی لبنده چه وی تعالی بکرم ورافت خود برای حفظ بندگان خویش
عهد کرده وملائکه واسباب دیگر برای این کار آفریده است وچون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته ودرجای
خفته که بحکم عادت سبب هلاک وی گردد آن عهد محافظت وی ساقط ومنقطع گشته یا آنکه چون خود را در معرض هلاک
انگنده عصمت از نفس خود ازاله کرده ودر حکم شخصی شد که خون او هدر است وذمه وعصمت ندارد که بحکم آن ملتزم وی
مضمون میگردد فافهم رواه ابوداؤد وفی معالم السنن للخطابی حجی در معالم سنن که نام کتابی ست مر خطابی را بجای
حجاب حجی واقع شده بکسر حاء وفتح آن ومراد بر هر دو وجه پرده است اما بکسر بمعنی خرد تشبیه کرده پرده را که بر پشت
بام کشیده باشند بعقل وخرد واستعاره کرده لفظ مشبه به را برای مشبه چنانکه عقل مانع ست از کارهای ناشایسته کردن
همچنین پرده مانع ست از سقوط بر زمین افتادن واما بالفتح حجی بمعنی ناحیه وجانب ست واحجاء نواحی وجانب
آنرا گویند پرده ناحیه وجانب بام میگردد این لفظ بهر سه وجه درین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق بحد
روایت حجار ست چنانکه گفت ۱۰- وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینام الرجل علی سطح
لیس بمحجور علیه نهی کرد آنحضرت از خواب کردن مرد بر بامی که سنگ بست کرده نشده است بروی یعنی پرده ودیوار
بران نکشیده اند رواه الترمذی ۱۱- وعن حذیفة قال مردی ست از حذیفه بن الیمان که گفت ملعون علی
لسان محمد لعنت کرده شده است بر زبان محمد صلی الله علیه وسلم من قعد وسط الحلقة کسیکه نشیند در میان حلقه رواه
الترمذی وابوداؤد ومعنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند یکی بیاید وپای بر گردن های ایشان
نهد وبگذرد ودر میان حلقه بنشیند وآنجا که رسیده وجای خالی یافته نه نشیند چنانکه ادب ست یا این ست که در میان
حلقه بنشیند ولابد پشت بجانب بعضی خواهد کرد وبعضی از اهل مجلس محجوب وپوشیده خواهند شد واز بعضی متاذی
ومتضرر خواهند شد بدانکه ایذای مردم بی موجب شرعی باعث لعنت ومذمت ست وآنکه بعضی از شراح گفته اند
که چون اهل حلقه متاذی ومتضرر شوند لعنت ومذمت خواهند کرد آورا عبارت ملعون علی لسان محمد آبی ست ازان
چه معنی وی آنست که در شرع ملعون ومذموم ست وبعضی گفته اند که مراد بقاعد در میان حلقه شخصی مسخره ومضحک
وبی اعتبار ست که در قول وفعل مبالات ندارد ودر میان حلقه می نشیند ومردم را می خنداند وایشان او را مسخره می گیرند
ومی خندند والله اعلم ۱۲- وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین
مجلسها ونشستگاه ها فراخ ترین آنهاست یعنی درجای باید مجلس ساخت که فراخ بود وجای بر مردم تنگ نگردد
وایذا نکشند رواه ابوداؤد ۱۳- وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد آن حضرت یعنی بیرون
آمد از خانه واصحابه جلوس وصحابه وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا حلقه بسته ومجلس گرفته فقال پس چون دید
آنحضرت ایشانرا بدین طریق نشسته بطریق تعجب وکراهت گفت مالی اراکم عزین چیست مرا که می بینم شمارا متفرق نشسته

ودر يک مجلس جمع نشده عزين جمع عزت ست به تخفيف زاے بمعنے جماعت مكروه داشت آنحضرت تفرق راكه موجب وحشت وبيگانگى ودوئى ست وترغيب فرمود بر اتفاق كه نشان يگانگى واتحاد واجتماع ست رواه ابو داؤد - ۱۴ - وعن ابى هريرة ان رسول الله صلے الله عليه وسلم قال اذا كان احدكم فے الفئ چون باشد يكے از شما نشسته در سايه فقلص عنه الظل پس بر آمد از وے سايه وكوته شد فصار بعضه فے الشمس وبعضه فى الظل پس گشت پاره از وى در آفتاب وپاره در سايه فليقم پس بايد كه برخيزد از انجا رواه ابوداؤد وروايت كرد اين حديث را ابو داؤد همچنين ودر وى امر به برخاستن از جاے مذكور وارد شده وحكمت آنرا بيان نكرده وفى شرح السنة عنه ودر شرح سنه از ابى هريره حكمت نيز بيان كرده وهمچنين روايت كرده قال گفت آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم اذا كان احدكم فے الفئ فقلص عنه الظل فليقم فانه مجلس الشيطان زيرا كه آن جاے كه پاره در سايه است وپاره در آفتاب جاے نشست شيطان ست هكذا رواه معمر موقوفا همچنين روايت كرده است اين حديث را چنانكه در شرح السنه كرده معمر موقوف بر ابى هريرة در رفع بحضرت مصطفى ذكر كرده صلے الله عليه وآله وسلم چنانكه ابو داؤد كرده ليكن اين موقوف در حكم مرفوع ست زيرا كه حكم صحابى در انچه باجتهاد وقياس نتوان يافت بے سماع از حضرت نبوى ممكن نبود كما تقرر فى موضعه لاسيما كه بطريق ديگر مرفوع آمده پوشيده نماند كه قول وے فصار بعضه فى الشمس وبعضه فى الظل دلالت دارد كه مجلس شيطان وخصوص اين مكان است كه برين نهج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه اين چنين ست نعم آن نيز بجهت القاء نفس در تعب ومشقت ممنوع ومكروه خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس شيطان واگر فرضا آفتاب زمستان باشد دروى ميتوان نشست اما در انجا كه بعض در آفتاب ست وبعض در سايه نتوان نشست بحكم اين حديث پس آنچه بعضے گفته اند كه اضافت اين مكان لشيطان از جهت آن است كه او باعث وراضى ست بدان تا بمسلمان مشقت ومحنت برسد چيزے نيست بلكه اين از اسرارے ست كه كشف آن مخصوص بجناب نبوت ست وچاره درينجا جز تسليم نيست وصحابه وغير الشان را بدرك كنه آن راه نه والله اعلم - ۱۵ - وعن ابى اسيد الانصارى بضم همزه وفتح سين ودر تقريب گفته كه صحيح بفتح همزه وكسر سين ست قاله الدارقطنى نام او مالک بن ربيعه است وحاضر شد بدر واحد را وتمامه مشاهد را وهو آخر من مات من البدريين انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول روايت ميكند كه وے شنيد آنحضرت را كه ميگفت سخنان وامر ونهى ميكرد بمردم وهو خارج من المسجد وحال آنكه آنحضرت بيرون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء فے الطريق پس بهم آميخته شدند مردان با زنان در راه فقال للنساء استاخرن پس گفت آن حضرت مر زنان را پستر رويد در راه از مردان ويكسو شويد فانه ليس لكن زيرا كه نمى رسد شما را اے زنان ان تحققن الطريق كه درميانه راه رويد تحققن بفتح تا وسكون قاف ثانيه صيغه جمع مؤنث مخاطبه از حاق بمعنى وسط عليكن بحافات الطريق بر شما باد كه برويد در طرف وكرانه راه حافه كرانه حافتا الوادى دو كرانه وادى فكانت المرأة تلصق بالجدار پس چون حكم كرد آنحضرت

بزنان کہ از میانہ راہ حذر کنند و برکرانہ روند بود زن چون کہ در راہ میرفت می چسپید بدیوار حتی ان ثوبہا لیتعلق بالجدار
تا آنکہ جامہ آن زن می آویخت بدیوار از جہت کمال مبالغہ در تصدیق برائے امتثال امر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
رواہ ابوداؤد والبیہقی فی شعب الایمان ۱۶۔ وعن ابن عمر ان النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نہی ان یمشی یعنی الرجل
بین المرأتین نہی کرد آنحضرت از راہ رفتن مرد میان دو زن ظاہر عبارت بین المرأتین آن ست کہ مرد را باید کہ در میان
دو زن نگذرد اما آنکہ با ایشان در راہ یکجا رود آن چیز دیگر ست و ظاہر عبارت بر تقدیر آن ست کہ گفتہ شود ان یمشی
مع النساء آن نیز نزد خوف فتنہ منہی عنہ خواہد بود اما مقصود اینجا نہی از گذشتن میان دو زن ست کہ این باختلاط و
اجتماع نزدیک تر و از حیا و مروت دور تر ست و شاید کہ در ینجا حکمتے دیگر باشد موکول بعلم نبوت واللہ اعلم رواہ
ابوداؤد ۔ ۱۷۔ وعن جابر بن سمرۃ قال کنا اذا اتینا النبی گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم نزد پیغمبر صلے اللہ علیہ
وسلم جلس احدنا حیث ینتہی می نشست یکی از ما جائیکہ میرسید از مجلس و منتہی می شد حرکت او یعنی قصد بالا رو ے
نمیکرد رواہ ابوداؤد و ذکر حدیثا عبداللہ بن عمر فی باب القیام ذکر کردہ شدند دو حدیث را کہ عبداللہ بن عمرو روایت
کردہ کہ اول آن دو حدیث لایحل للرجل ان یفرق و دوم لایجلس بین رجلین ست و در مصابیح مکرر در ین باب این
ہر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آوردہ و این عجیب ست اگر گفتہ شود کہ حدیث ثانی از ان دو حدیث
از عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ست جوابش آن ست کہ این حدیث نیز منتہی بہ عبداللہ بن عمرو بن شعیب
بن محمد بن عبداللہ بن عمرو بن عاص ست و سند کرد حدیث علی و ابی ہریرۃ و نزد و باشد کہ ذکر کنیم دو حدیث
امیر المومنین علی و ابی ہریرہ کہ در مصابیح درین باب آوردہ فی باب سماء النبی صلے اللہ علیہ وسلم و صفاتہ انشاء اللہ
تعالے از جہت اختصاص آنہا بحضرت پس ذکر آنہا در شمائل شریف وی اولی و انسب باشد
الفصل الثالث ۔ ۲۰۔ عن عمرو بن الشرید بفتح شین معجمہ و کسر راء الثقفی طائفی معدود ست در اصل طائف و بعضے در
حجاز گفتہ تابعی ثقہ ست شنید از پدر خود و ابن عباس و جز ایشان عن ابیہ قال گفت شرید مر بی رسول اللہ گذشت
بمن پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وانا جالس ہکذا و حال آنکہ من نشستہ ام چنین کہ می نمایم بعد ازان
بیان کردہ ہیئت نشستن خود در القول خود و قد وضعت یدی الیسرے و حال آنکہ بتحقیق نہادم من دست چپ خود را
خلف ظہری پس پشت خود و اتکأت علی الیۃ یدی و تکیہ کردہ ام بر گوشت پارۂ کہ در بیخ نر انگشت ست فی الصراح
الیۃ سرین دنبہ و ایضا گوشت بن انگشت بزرگ فقال پس گفت آنحضرت اتقعد قعدۃ المغضوب علیہم آیا
می نشینی بہ ہیئت نشستن آن کسانے کہ غضب کردہ شدہ است بر ایشان طیبی گفتہ مراد مغضوب علیہم یہود اند
ولیکن در ذکر ایشان باین عنوان دو فائدہ است یکی تنبیہ بر آنکہ این قعدہ از جنس چیزے ست کہ دشمن دارد
آن را حق تعالے دیگر آنکہ چون مسلمان منعم علیہ است باید کہ تشبیہ نکند بآن کسانیکہ غضب کردہ خدائے تعالے

ولعنت کردہ برایشان انتہی وغضب ولعنت در قرآن وارد ست بر یہود و مراد من غضب اللہ علیہ ولعنہ کہ در قرآن مجید واقع ست ایشانند و در فاتحۃ الکتاب از مغضوب علیہم ایشان مراد اند رواہ ابوداود ۔۲۔ وعن ابی ذر قال مر بی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانا مضطجع علی بطنی ابوذر غفاری گفت گذشت آنحضرت برمن وحال آنکہ من خفیدہ بودم برشکم فرکضنی برجلہ پس زد آنحضرت مرا بپای خود وقال وگفت یا جندب انما ہی ضجعۃ اہل النار ای جندب نیست برین ہیئت خفیدن بگر خفیدن دوزخیان چنانکہ در حدیث یعیش بن طخفہ غفاری گذشت وجندب نام ابوذر ست رضی اللہ عنہ رواہ ابن ماجۃ

## باب العطاس

۱۳ عطاس مصدر ست عطسہ زدن عطس عطسا وعطاسا والتثاوب مصدر تثاوب ست واسم ثوبا بالضم تا وفتح واو ومد فترتے وکسلے کہ عارض میگردد و بے اختیار دہن کشادہ میشود بفارسی خمیازہ وفاژہ نیز گویند وروی مہموز نہ بواو وکرمانی گفتہ کہ بہمزہ است بر قول اصح وبعضے بواو گفتہ اند و از مغرب نقل کردہ اند کہ ہمزہ بعد الف واو غلط ست

الفصل الاول ۔۶۔ عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ یحب العطاس ویکرہ التثاوب خدای تعالی دوست میدارد عطسہ زدن را ومکروہ میدارد خمیازہ را زیرا کہ عطسہ سبب خفت دماغ وصفای قوای ادراکیہ است پس باعث ومعین میشود صاحبش را بر طاعت وحضور قلب مع اللہ وتثاوب ناشی میگردد از امتلا وثقل نفس وکدورت حواس ومورث غفلت وکسالت وسوء فہم ست ومانع ست آدمی را از نشاط در طاعت پس شیطان بآن خوش گردد وراضی باشد واز ینجہت آنرا از شیطان گفتہ ونسبت بوی کردہ پس معلوم شد کہ محبت وکراہت حق تعالی از عطاس وتثاوب را باعتبار ثمرہ ونتیجۂ آنہاست کہ نشاط در طاعت وکسالت دران ست فاذا عطس احدکم وحمد اللہ پس چون عطسہ زند یکی از شما وثنا گوید مر خدا را بقول خود الحمد للہ واگر رب العالمین زیادہ کند بہتر بود واگر الحمد للہ علی کل حال گوید فاضل تر باشد کذا قال الطیبی وحکمت در تحمید بعد از عطسہ آنست کہ عطسہ علامت صحت دماغ وقوت ست زیرا کہ موذی میدود از جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت وقوت دارد آنرا منع میکند ودفع میکند وقبول نمیکند وچون ضعیف بود قوت بر منع آن ندارد و عطسہ نمی آید کہ دفع آن کند پس شکر باید کہ چون عطسہ دہد وحمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعہ باشد حق وواجب بر ہر مسلمان کہ بشنود حمد وی را ان یقول لہ کہ بگوید مر عاطس را یرحمک اللہ رحمت کناد ترا خدای تعالی یا یرحمکم اللہ واین عبارت دلالت کند بر آنکہ جواب عاطس یرحمک اللہ فرض ست بر ہر مسلمان زیرا کہ فرمود کان حقا علی کل مسلم اما علما را درین اختلاف است وصحیح از مذہب حنفی آنست کہ واجب ست علی الکفایۃ اگر یکے از حاضران گوید از ہمہ ساقط گردد ودر روایتے مستحب ست وصاحب سفر السعادۃ گوید کہ ظاہر احادیث صحیحہ آنست کہ جواب عاطس فرض ست

بر ہر کسے و جواب یکے مجزے نیست از دیگران و این قول جماعتے از اکابر علماست و مذہب شافعی آنست کہ سنت است علی الکفایۃ لیکن افضل آنست کہ ہر یکے گوید و در مذہب مالک اختلاف ست کہ واجب ست یا سنت و اتفاق بر آنکہ وجوب یا سنت آن بر تقدیرے ست کہ عاطس حمد گوید و حاضر بشنود و اگر نہ حمد گوید مستحق جواب نبود و اگر بگوید ولیکن آہستہ بگوید چنانکہ کسے نشنود نیز جواب لازم نگردد فاما التثاؤب فانما ہو من الشیطان اما خمیازہ پس نیست مگر از شیطان فاذا تثاءب احدکم پس چون بیاید خمیازہ یکی از شما فلیرد ما استطاع پس باید کہ باز گرداند و را و نگذارد کہ بیاید تا آنکہ تواند و اگر نتواند دست بر دہن نہد و باید کہ پشت دست چپ نہد یا لب زیرین بدندان گزد فان احدکم اذا تثاءب پس بدرستی کہ یکی از شما چون خمیازہ میزند و میکشاید دہان را ضحک منہ الشیطان می خندد ازین فعل شیطان رواہ البخاری وفی روایۃ لمسلم و در روایتے مر مسلم را این چنین آمد فان احدکم زیرا کہ یکے از شما اذا قال ہا چون بگوید ہا چنانکہ بعضے در وقت خمیازہ میگویند و بعضے آہ آہ میگویند ضحک الشیطان منہ می خندد شیطان ازان۔ ۲۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا عطس احدکم فلیقل وہم از ابی ہریرۃ است کہ گفت گفت آنحضرت چون عطسہ زند یکے از شما باید کہ بگوید الحمد للہ ولیقل لہ اخوہ او صاحبہ و باید کہ بگوید مر او را برادر او یعنی مسلمانی یا یار او و شک راوی ست کہ اخوہ گفت یا صاحبہ یرحمک اللہ فاذا قال لہ پس چون گفت برادر وے مر او را یرحمک اللہ فلیقل پس باید کہ بگوید عاطس یہدیکم اللہ ویصلح بالکم راہ راست نماید شما را خدا تعالے و نیک گرداند دل ہاے شما را یا احوال شما را خطاب جمع باعتبار غالب ست چہ غالب آنست کہ جماعہ حاضر می باشند یا براے تعظیم و احترام مخاطب ست یا مراد تمامہ است مر وے محمد صلی اللہ علیہ وسلم رواہ البخاری۔ ۳۔

وعن انس قال عطس رجلان عند النبی عطسہ زدند دو مرد نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فشمت احدہما ولم یشمت الآخر تشمیت کرد آنحضرت یکی ازان دو مرد را و تشمیت نکرد دیگر را فقال الرجل پس گفت آن مرد کہ آنحضرت او را تشمیت نکرد یا رسول اللہ شمت ہذا ولم تشمتنی تشمیت کردی این را و تشمیت نکردی مرا قال ان ہذا حمد اللہ گفت آنحضرت این مرد حمد گفت خداے را پس مستحق تشمیت شد ولم تحمد اللہ و حمد نگفتی تو خدای را پس مستحق نشدی تشمیت را و استحقاق تشمیت بعد از حمد ست و این زجر و تشدید ست بر ترک حمد متفق علیہ بدانکہ تشمیت جواب عاطس ست بہ یرحمک اللہ و بہ شین معجمہ و سین مہملہ ہر دو روایت ست و معجمہ اعلا و افصح ست و مشتق ست از شماتت کہ بمعنے شاد شدن دشمنان و حاسدان ست بہ بدی ہا بہ ہر کسے و معنی تشمیت دعا کردن ست بدور شدن آن خداے تعالے او را از شماتت اعدا و از آنچہ باعث شماتت ایشان گردد گویا کہ چون عطسہ زد صحت یافت و از شماتت اعدا خلاص شد بنا بر بودن صیغۂ تفعیل براے سلب و ازالہ کذا قیل و بعضے گویند کہ شوامت بمعنی قوائم دابہ یعنی پایہاے چہار پایان آمدہ گویا این دعاست بہ ثبات قدم بر طاعت و عافیت و التسمیت بسین مہملہ از سمت است

که بمعنی طریق وہیئت اہل خیرست پس گویا دعاست بگردانیدن حق تعالی او را بسمت حسن وہیئت نیک زیرا که ہیئت عاطس قبیح میگردد در منظر و در نہایہ گفته تسمیت بمعنی دعاست چنانکه در حدیث اکل آمده سموا الله وسمتوا ابتدا کنید در طعام و تسمیه کنید و چون فارغ شوید از آن دعا کنید صاحب طعام را والتسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار ۴۔ وعن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه و چون عطسه زند یکی از شما پس حمد بگوید خدای را پس جواب عطسه او دہید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا تشمتوه و اگر حمد نگوید مر خدای را جواب ندہید او را رواه مسلم و اگر عاطس در مجلس حاضر نباشد و از پس دیوار عطسه زند نیز ہمین حکم دارد و اگر حمد گفت تشمیت باید کرد والا نه و منقول ست که شنید آنحضرت از مردی که از گوشه مسجد عطسه زد و حمد او را شنید و گفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله و گفته اند که اگر عاطس حمد نگوید باید که حاضران بجمع حمد گویند از برای تذکیر و یاد دادن او و تنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید و بعضی از علما گفته اند که نگویند برای زجر و توبیخ او و میگویند که از آن حضرت این چنین روایت نیامده و اگر تذکیر سنت بودی و فضیلت داشتی آن حضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی سفر السعادة ۵۔ وعن سلمة ابن الاکوع انه سمع النبی مروی ست از سلمه که وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وعطس رجل عنده و عطسه زد مردی نزد آنحضرت فقال له پس گفت آن حضرت مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری پس تر عطسه زد آن مرد بار دیگر یا عطسه دیگر فقال پس گفت آن حضرت الرجل مزکوم این مرد زکام دارد و مستحق تشمیت نیست زیرا که مریض ست و مریض را اگرچه صحت و دعای عافیت باید کرد اما دعای که بجهت عطاس مستحق ست آن دیگرست و مخصوص بحالت صحت ست رواه مسلم و از ینجا معلوم شد که تشمیت عاطس یکبارست و اگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم ست وفی روایة للترمذی انه قال له فی الثالثة انه مزکوم و در روایت ترمذی آمده که آن حضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد و در کرت سوم تشمیت نکرد و گفت که وی مزکوم ست و در حدیث دیگر از ابو داؤد و ترمذی بیاید تا سه کرت باید تشمیت کرد و زیاده بر آن اختیار دارد اگر خواہد بکند و اگر خواہد نکند ۶۔ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا تثاءب احدکم چون خمیازه کند یکی از شما فلیمسک بیده علی فمه پس باید که بنهد و نگاه دارد دست خود را بر دہن خود فان الشیطان یدخل فیه زیرا که شیطان می در آید در دہن وی چون کشاده دارد رواه مسلم

الفصل الثانی ۷۔ وعن ابی ہریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا عطس غطی وجهه بود آن حضرت چون عطسه میزد می پوشید روی مبارک خود را بیده او ثوبه بدست خود یا جامه خود چون وقت عطسه تغیری در ہیئت روی حادث می شود بدست یا جامه آنرا می پوشید و نیز گاہی بعضی رطوبات از دہان و بینی جدا میگردد و از برای صون اندام و جامه حاضران از آن تعلیم این ادب فرموده وغض بها صوته و پست میکرد

بعطسه آواز خود را این نیز از حسن ادب ست وگاہے شدت صوت بنا گمان سبب انزعاج وتوحش حاضران مے گردد
وگفته اند که مستحب ست عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند وتحمید را بلند بگوید تا مردم بشنوند وا داے حق تشمیت نمایند
کذا فی مطالب المومنین رواه الترمذی وابوداؤد وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح ۔۲۔ وعن ابی ایوب ان رسول الله
صلے الله علیه وآله وسلم قال اذا عطس احدکم چون عطسه زند یکے از شما فلیقل الحمد لله علے کل حال ولیقل الذے
یرد علیه وباید که بگوید کسیکه جواب میگوید ورا یرحمک الله وتشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا حمد گفتن
عاطس تحیه است بر حاضران ولیقل ہو وباید که بگوید او یعنی عاطس بعد از یرحمک الله گفتن مردم یہدیکم الله
ویصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی ۔۳۔ وعن ابی موسے قال کان الیهود یتعاطسون عند النبی صلے الله علیه
وآله وسلم ابوموسی اشعری گفت بودند یہود که عطسه می زدند میان یکدیگر وبتکلف میزدند نزد آن حضرت یرجون
ان یقول لهم امید میداشتند که بگوید آن حضرت مر ایشان را یرحمکم الله با وجود کفر وطغیان چون یقین داشتند نبوت آنحضرت
را وکفر ورزی بعناد واستکبار خود توقع خیر وبرکت از حضرت وے میکردند ہر چند سود نداشتند وآن حضرت
نیز بجہت ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت را برایشان یرحمکم الله نمی گفت فیقول پس می گفت در رد
تشمیت ایشان یہدیکم الله ویصلح بالکم کافر را به ہدایت واصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام
ایشان نیز ہداکم الله آمده است رواه الترمذی وابوداؤد ۔۴۔ وعن ہلال بن یساف بفتح یا وکسر آن
وبعضے اساف بکسر ہمزه بجاے یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشجعی تابعی ست دریافته علے ابن ابی طالب
را عجلے گفته او ثقه ست وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنه سبع وسبعین ومائة قال گفت ہلال بن
یساف کنا مع سالم بن عبید بودیم ما با سالم بن عبید که از اصحاب صفه است فعطس رجل من القوم عطسه زد مردے
از مردان که ہمراه وے بودند فقال پس گفت آن مرد عاطس السلام علیکم فقال له سالم پس گفت مر آن مرد را سالم
وعلیک وعلے امک بر تو سلام وبر مادر تو فکان الرجل وجد فی نفسه پس گویا آن مرد از ین سخن سالم که وعلے
امک گفت اندوہگین شد یا خشمگین شد در نفس خود وجد بہر دو معنی آمده است وفی نفسه گفت یعنے ظاہر نکرد
اثر آنرا وہم در دل خود نگاه داشت حزن را وفرو خورد غضب را فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل الا ما قال النبی
آگاه باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلے الله علیه وآله وسلم اذ عطس رجل عند النبی وقتیکه عطسه زد مردے
نزد پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد السلام علیکم گمان برد که بجاے الحمد لله السلام علیکم
می توان گفت فقال النبی پس گفت آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم علیک وعلے امک وفرمود اذا عطس احدکم
فلیقل چون عطسه زند یکے از شما پس باید که بگوید الحمد لله رب العالمین ولیقل له من یرد علیه وباید که بگوید کسیکه رد
میکند بر وے وجواب میگوید او را یرحمک الله ولیقل وباید که باز بگوید عاطس مر برادر آن کس یغفر الله لے ولکم

بجاے یہدیکم اللہ ویصلح بالکم کہ در روایات دیگر آمدہ رواہ الترمذی وابوداؤد یعنے وظیفہ در عطاس این اذکار و ادعیہ است وسلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزے نیست وازینجا معلوم کردہ شد کہ چون عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد للہ مستحق تشمیت نگردد ولابد چون آن مرد سلام گفت آنحضرت جواب سلام او گفت لما آنکہ علی امک فرمود گفتہ اند کہ درین کلمہ دو اشارت ست یکے آنکہ سلام درین محل بے موقع ست چنانکہ کسے در وقت ارادۂ سلام تو سلام بر مادر تو کند دوم آنکہ تذکیر اوست بآنکہ این ادب ایمان ست وکسانیکہ تربیت از مردان نیافتہ باشند ودر کنار مادر آداب زمانہ کسب کردہ ونیز گفتہ اند کہ تنبیہ است بر حماقت او بجہت سرایت صفات مادر او در و پس مفتقر شد بدعا مر مادر او را بسلامت از آفات ودر بعضے شروح تقدیر علیک وعلی امک این چنین کرد علیک الویل وعلی امک یعنے واے بر تو کہ ادب نیاموختی و واے بر مادر تو کہ ترا ادب نیاموخت وتربیت خوب نکرد واللہ اعلم

۵۔ وعن عبید بن رفاعۃ صحابی مہاجری ست ودر کاشف گفتہ کہ مر او را صحبت ست و تو حدیث عن النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کن عاطس راسہ کرت فما زاد پس آنچہ زیادت کرد از عطسہ بر سہ کرت فان شئت فشمتہ وان شئت فلا پس اختیار داری اگر میخواہی تشمیت کن او را واگر میخواہے مکن آن حقے کہ بر تو بود از تشمیت خواہ بر سبیل وجوب یا سنت واستحباب زیادہ بر سہ کرت نیست باقی دعاے مسلمان ست از کردن مانعی نیست رواہ ابوداؤد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ ۶۔ وعن ابی ہریرۃ قال واز ابی ہریرۃ نیز موافق این روایت آمدہ کہ گفت شمت اخاک ثلثا تشمیت بکن برادر خود را سہ کرت فما زاد ودر بعضے نسخ فما زاد فہو زکام رواہ ابوداؤد وقال وگفت راوی از ابی ہریرۃ کہ سعید مقبری باشد چنانکہ از سنن ابوداؤد معلوم میگردد لا اعلمہ نمیدانم ابوہریرہ را الا انہ رفع الحدیث الی النبی مگر باین صفت کہ وی رفع کرد حدیث را بسوے پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنے این حدیث مرفوع ست موقوف بر ابی ہریرہ نیست وابوہریرہ آنرا از قول آنحضرت روایت کردہ واگر نکند ہم در حکم مرفوع خواہد بود زیرا کہ تعیین عدد بی سماع از شارع نتوان کرد بر ۔

الفصل الثالث عن نافع ان رجلا عطس الی جنب ابن عمر روایت است از نافع کہ مردی عطسہ زد در پہلوے ابن عمر رضے اللہ عنہما فقال پس گفت آن مرد الحمد للہ والسلام علے رسول اللہ قال ابن عمر وانا اقول وابن عمر برائے منع او بجہت ادب گفت ومن نیز میگویم الحمد للہ والسلام علے رسول اللہ ولیس ہکذا یعنے صلوٰۃ فرستادن محمود ومقبول ست ولیکن مسنون در عطاس ہمین لفظ الحمد للہ گفتن ست چنانکہ گفت علمنا رسول اللہ تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم ان نقول کہ گوئیم بعد از عطسہ الحمد للہ علے کل حال اتباع مے باید کرد و بسا امرے محمود کہ در حد ذات فضیلت دارد اما در خصوص مقامے وارد نشدہ ودر سنت نیامدہ چنانکہ مصافحہ

بعد از نماز و امثال آن اگرچہ جمیع خصوصیات و تخصصات رعایت کردن معتبر و لازم نیست اما این نوع ذکر کہ درین باب وارد شدہ رعایت کردنی ست فقد برواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب و بعضے از علما از مواطن استحباب صلوۃ بر آن حضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم عطاس را ذکر کردہ اند واللہ اعلم

## باب الضحک

و در ضحک چہار لغت ست بکسر ضاد و فتح آن و سکون حا و بکسر ہر دو و فتح او و کسر ثانی

**الفصل الاول** - عن عائشة رضی اللہ عنہا قالت ما رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت عائشہ ندیدم آن حضرت را مستجمعا ضاحکا مجتمع شوندہ بتمام در حالت ضحک و مستجمع کسے را گویند کہ بجد باشد برائے کارے و قاصد باشد آنرا و فی الصراح استجماع از ہر جا گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسپ خویش را در رفتن یعنی خندہ نمیکرد خندہ تمام کہ حتی اری منہ لہواتہ تا بہ بینم از وے لہوات او را جمع لہاۃ ست بفتح لام بمعنے گوشت پارہا کہ در سقف انصاے فم ست انما کان یتبسم رواہ البخاری و این حدیث در شمائل شریف بیاید ان شاء اللہ تعالے

۲ - وعن جریر قال گفت جریر بن عبد اللہ بجلے کہ صحابی مشہور ست خوش روئے خوش خوئے و شریف قوم خود ما حجبنی النبی منع نکرد مرا پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم از در آمدن بر وے ہر وقت کہ خواہم بشرط آنکہ مجلس مردان باشد یا منع نکرد مرا از انچہ طلبیدم یعنی ہرچہ از حضرت وے طلب کردم داد یا منع نکرد مرا از ہیچ چیزے کہ کردم یعنے ہماد رنشد از من فعلے کہ مکروہ آید آن حضرت را و وجہ اول ظاہر تر ست منذ اسلمت از آن باز کہ مسلمان شدم ولا رآنی الا تبسم و ندید آنحضرت مرا ہرگز مگر آنکہ تبسم کرد متفق علیہ - ۳ - وعن جابر بن سمرۃ صحابی مشہور خواہر زادہ سعد بن ابی وقاص قال کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لا یقوم من مصلاہ الذی یصلی فیہ الصبح بود آن حضرت کہ نمی ایستاد از جائے خود کہ میگذارد در وی نماز صبح حتی تطلع الشمس تا آنکہ طلوع میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع میکرد آفتاب می ایستاد و کانوا یتحدثون فیاخذون فی امر الجاہلیۃ و بودند صحابہ کہ سخن میکردند پس شروع میکردند در کار جاہلیت و سخنان او فیضحکون پس خندہ مے کردند و یتبسم و تبسم میکرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم رواہ مسلم و فی روایۃ للترمذی یتناشدون الشعر میخوانند شعر را در ینجا جواز تحدث ست باخبار جاہلیت و اشعار و ضحک بر آن و اقتصار بر تبسم و درین کمال خلق و تالیف قلوب بود از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

**الفصل الثانی** - ۱ - عن عبد اللہ بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زا و در آخر ہمزہ صحابی ست زبیدے نسبت بزبید کہ یکے از پدران او بود و بود آخر کسے کہ باقی ماند بمصر از صحابہ سنہ ست و ثمانین بمصر قال ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم گفت ندیدم ہیچ یکے را زیادہ تر از وے تبسم

در تبسم از آن حضرت رواه الترمذی

الفصل الثالث - ۴ عن قتادة قال سئل گفت پرسیده شد ابن عمر هل کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه
وسلم یضحکون آیا بودند یاران آنحضرت که خنده میکردند یعنی میان با یکدیگر چنانکه یاران مے خندند قال نعم گفت ابن
عمر آرے احیانا می خندیدند والایمان فی قلوبهم وحال آنکه بود ایمان در دلهاے ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوه
یعنی آنچنان نمی خندیدند که اهل غفلت می خندند و دل را میمیرانند و خللے در نور ایمان راه یابد وقال بلال بن سعد
تابعی واعظ مقری اشعری دمشقی قاضی ثقه در شب و روز هزار رکعت نماز میگذارد و محل و مرتبه او در شام مانند
حسن بصری بود در بصره روایت میکند از پدر خود سعد بن تمیم و از جابر و معاویه و روایت میکند از وے اوزاعی
وسعید بن زید و عثمان بن مسلم و جز ایشان توفی احد مائة عشرین ادرکتهم دریافتم من ایشان را یعنی اصحاب رسول الله
را یشتدون بین الاغراض میدویدند میان هدفها در تیر انداختن ویضحک بعضهم الی بعض وخنده میکردند و میرفتند
و میل میکردند بعضے از ایشان بسوے بعضے فاذا کان اللیل پس چون می شد شب کانوا رهبانا می بودند راهب
و ترسنده و راغب از دنیا و معتزل از اهل و عیال مشغول بعبادت با وجود اداے حقوق و رهبان جمع راهب چنانکه
رکبان جمع راکب و رهب بالفتح را و ضم آن و سکون ها و بفتحتین ترسیدن از باب سمع و راهب پارساے ترسایان
ولا رهبانیة فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک لحم و پوشیدن پلاس و خصے کردن و زنجیرها در
گردن انداختن و ریاضت هاے نامحموده کردن ست و مراد اینجا ریاضت مشقت عبادت ست رواه فی شرح السنة

## باب الاسامی

اسامی جمع اسم و مراد بیان احکام نامهاست که چه نام باید نهاد و نباید نهاد و به چه نام باید خواند و نباید خواند کدام نام نیک ست و کدام بد

الفصل الاول - ۵ عن انس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی السوق گفت انس بود آن حضرت
در بازار و در روایتے فی البقیع و بقیع نام جائے ست که مقبره مدینه در آنجاست فقال رجل پس گفت مردے یا ابا القاسم
ندا کرد و خواند مردے را که کنیت او ابو القاسم بود فالتفت الیه النبی پس برگشته نگریست بجانب وے پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد انما دعوت هذا نخوانده ام و ندا نکردم من مگر این را اشارت بشخصے
کرد که آنجا حاضر بود و ابو القاسم کنیت داشت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ناخوش آمد حضرت
وے را این معنی و گفت سموا باسمی نام نهید بنام من که محمد ست ولا تکنوا بکنیتی و کنیت منهید بکنیت من که ابو القاسم
ست متفق علیه - ۶ - وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال سموا باسمی ولا تکنوا بکنیتی فانی انما جعلت
قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام و نامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام بابو القاسم زیرا که اقسم
بینکم قسمت میکنم میان شما از جانب حق آنچه وحی کرده شده است بسوی من و فرستاده شده بر من از علم و عمل و

میرسانم ہر یکے را آنچہ نصیب اوست و مستحق ست مر او را نیز ہر کس را در جائے کہ در مرتبہ اوست از قبیل
شرف و بشارت میدہم بثواب و در بیابات آخرت مرتبہ ایشان را و تقدیر میکنم بثواب و درکات عاصیان را و آن بعث
در طبع کس جز من وجود ندارد و ہیچ کس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست
نباشد متفق علیہ ازین دو حدیث معلوم شد کہ کسے را محمد نام کردن جائز باشد اما ابوالقاسم خواندن درست نبود خواہ
نام محمد باشد تا اسم و کنیت آنحضرت ہر دو در وے جمع گردد یا غیر محمد باشد ہمین کنیت محمد باشد و این قول
از امام شافعی منقول ست و تمسک او باین حدیث ست و علما را درین مسئلہ اقوال ست یکی این قول ست کہ مذکور
شد قول دوم آنکہ روا نیست کہ جمع کنند میان کنیت و اسم پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم چنانکہ یکے را ابوالقاسم محمد
خوانند اما اگر تنہا ابوالقاسم گویند باکی نیست و معنی حدیث نزد ایشان ہمین ست کہ جمع نکنند فافہم و از محیط
نقل کرده اند کہ این قول امام محمد شیبانی ست رحمۃ اللہ علیہ و قول سوم آنکہ جمع نیز درست ست و این قول را
با امام مالک نسبت کنند و ایشان گویند کہ احادیث منع منسوخ اند یعنی گویند کہ منع در زمان حیات آنحضرت بود
صلے اللہ علیہ وسلم و بعد از وی درست ست و دلیل ایشان حدیث امیر المؤمنین علی ست رضی اللہ عنہ کہ از آن
حضرت التماس نمود کہ اگر مرا فرزندے زاید بعد از تو یا رسول اللہ بروے نام و کنیت تو نہم آنحضرت تجویز کرد
و محمد بن الحنفیہ کہ بعد از آن حضرت زاد امیر المؤمنین او را ابوالقاسم محمد نام کرد و جمعے کہ بر قول ایشان تمام است
گویند کہ تسمیہ باسم نیز جائز نیست چنانکہ تکنیہ بکنیت و قول صواب ازین مقالات آنست کہ تسمیہ بنام شریف
وے جائز بلکہ مستحب ست و تکنی بکنیت وی اگرچہ بعد از زمان شریف باشد ممنوع و منع از آن در آن زمان اشد
و سخت تر بود و ہمچنین جمع کردن میان نام و کنیت آنحضرت ممنوع بطریق اولی و آنکہ علی مرتضے کرد مخصوص
بود بوے رضی اللہ عنہ و غیر او را جائز نبود چنانکہ از سیاق حدیث ظاہر میگردد و سیوطی در جمع الجوامع از ابن
عساکر آورده کہ واقع شد میان طلحہ و علی رضی اللہ عنہما کلامی و گفت طلحہ بعلی کہ تو نام کردے پسر خود را باسم
پیغمبر و کنیت کردی او را بکنیت وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و حال آنکہ نہی کرد آن حضرت از جمع کردن
در آن فرمود علی گستاخ کسے ست کہ جرأت کند بر خدا و رسول وی و طلبید جماعہ اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند
و گواہی دادند کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رخصت کرد مر علی را رضی اللہ عنہ کہ جمع کند میان آن و حرام
گردانید بر سائر امت خود و ہم کہ ذکر دلائل این اقوال بتفصیل و تطبیق میان احادیث در شرح ذکر کردیم
اینجا اینقدر بس ست واللہ اعلم ۳- وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان احب
اسمائکم الی اللہ درستی کہ دوست ترین نامہاے شما بسوے خداے تعالی عبد اللہ و عبد الرحمن رواه مسلم احبیت
انصاف آن بہ بندگی کہ صفت حقیقت آدمی ست بذات مقدس باری تعالی و تمسک بصفات مقدسہ وی خصوصا

صفت رحمانیت که مخصوص ذات پاک اوست واگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند مقصود اسما باشد که دران اضافت عبدیست باسمای الٰہی عز وعلا نیز صورتے دارد یارب مگر فرق کنند میان صفات لطف وقہر ودر بعضے حواشی نوشته که مراد بعد از اسمای انبیاست علیہم الصلوٰة والسلام وگویا اضافت بمخاطبین که گفت احب اسمائکم مشعر بدان ست

۴۔ وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تسمین غلامک نام مکن غلام خود را خطاب عام ست یا به شخص معین فرموده اما حکم عام ست ومقصود آنکه غلامان را این نامها نباید نہاد یسارا ولا رباحا ولا نجیحا ولا افلح چه یسار از یسر ست بمعنے آسانی وتوفیق وتوانگری وفراخی ورباح از ربح بمعنی سود ونجیح از نجح ست بمعنی پیروزی وبرآمد حاجت وافلح از فلاح بمعنے رستگاری وپیروزی پس نام نہادن بآنہا باین وجه اگرچه احسن ست اما بوجه دیگر مناسب نیست فانک تقول اثم ھو زیرا که تو میگوئی ومی پرسی اے مخاطب از اہل خانه خود مثلا آیا اینجا یعنے درخانه ہست وے یعنے یسار یا نجاح یا فلاح فلا یکون ودر فضا نباشد وی درینجا فیقول لا پس می گوید مخاطب درجواب نیست یسار وفلاح درینجا واین به نظر در اصل معنی این الفاظ در فال وعبارات مستکره می افتد اگرچه مراد این جا ذات معین نیست رواه مسلم وفی روایة له لا تسم غلامک رباحا ولا یسارا ولا افلح ولا نافعا درین روایت نافع مذکور شده نه نجیح وازینجا معلوم می شود که مقصود حصر درین اسما نیست بلکه ہرچه درمعنی آنہا باشد نیز این حکم دارد وذلک ظاهر چنانکه درحدیث جابر تصریح بدان آمده۔

۵۔ وعن جابر قال اراد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان ینہی عن ان یسمی جابر میگوید خواست آن حضرت که نہی کند ازین که نام کرده شود بیعلی وببرکة وبافلح وبیسار وبنافع وبنحو ذلک ثم رأیته سکت بعد عنها پستر دیدم آنحضرت را که سکوت کرد بعد ازین اراده از ان اسما یعنی از نہی از تسمیه بآن اسما ثم قبض ولم ینه عن ذلک پستر قبض کرده شد ووفات یافت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ونہی نکرد از تسمیه باین اسما آنحضرت رواه مسلم ازین حدیث معلوم میشود که نہی واقع نشد یعنی گفته گویا جابر امارات وعلامات را دیده چیزی که مشعر بدان باشد شنید وصریح بران واقف نشد ولیکن نہی از ان دراحادیث صحیحه واقع وثابت شده است ومثبت مقدم ست بر نافی

۶۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اخنی الاسماء یوم القیمة عند الله اقبح اسما آن روز قیامت نزد خدا تعالی ودر روایتے اخنع الاسماء یعنے خوارتر وزشت ترین نامها رجل یسمی نام مردی ست که نام کرده میشود ودر بعضے نسخ یسمے یعنے نام کرده خود را ملک الاملاک پادشاه پادشاہان وبفارسی شاہنشاه رواه البخاری وفی روایة لمسلم قال اغیظ رجل علی الله یوم القیمة واخبثه خشم آرنده ترین مردم وخبیث ترین ایشان بر خدا تعالے روز قیامت رجل کان یسمی مردیست که بود که تسمیه کرده می شد در دنیا ملک الاملاک زیرا که لا مالک الا الله نیست پادشاه بحقیقت مگر خدا عز اسمه چه جائے پادشاه پادشاہان که اصلا توہم شرکت دران راه ندارد۔ وعن زینب بنت ابی سلمة قالت سمیت برة زینب که ربیبه آنحضرت بود ودختر ام سلمه درحجر تربیت آنحضرت درآمده بود گفت نامیده شده بودم

من اولاد برّه و معنے آن نیکوکار ست فقال رسول الله صلعم پس گفت آنحضرت لا تزکوا انفسکم نستائید خود را الله اعلم
باهل البر منکم خدا داناتر ست به نیکوکاران از شما و در برّه نام نهادن تزکیۂ نفس و ستودن ست خود را سموها زینب نام کنید
او را زینب ازینجا معلوم شد که نامی نمی باید نهاد که متضمن ستایش نفس بود رواه مسلم ۔ ۸ ۔ وعن ابن عباس قال
کانت جویریة اسمها برّة بود جویریہ که از ازواج مطهره است نامش در اصل برّه فحول رسول الله پس تغیر داد و گردانید
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمها جویریة نام او را جویریه که تصغیر جاریه است وکان یکره ان یقال و بود آنحضرت
که مکروه میداشت که گفته شود خرج من عند برّة بیرون آمد از نزد برّه که معنیش نیکوکار ست چه بیرون آمدن از نزد نیکوکار
نیک نباشد رواه مسلم اینجا این سبب فرمود و در مادۂ زینب تزکیہ نفس زیرا که مزاحمت در اسباب نمی باشد
هر دو صلاحیت سببیت دارد ما نا که از قوم زینب دریافته باشد که قصد ایشان در تسمیہ برّه مدح و ثناے او بود نه
در اینجا و نیز این عبارت که در آمد آنحضرت بر فلان زن و بر آمد از نزد فلان در ازواج مطهره مستعمل و متعارف بود
پس اینجا همین را گفت والله اعلم و پوشیده نماند که بدفالی که در مثل نجیح و فلاح اعتبار کرده شد اینجا نیز محتمل ست و
تزکیه و کراهت که اینجا اعتبار کردند آنجا نیز ممکن ۔ ۹ ۔ وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان بنتا کانت لعمر روایت ست
از ابن عمر که دخترے بود مر عمر را رضی الله عنه یقال لها عاصیة گفته می شد مراد او را عاصیه عرب اولاد را عاصی و عاصیه
نام میکنند یعنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی و چون دور اسلام رسید آنرا مکروه داشتند
فسماها رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم جمیلة اگرچه بظاهر مقابل عاصی مطیع و منقاد و برو مانند
آن بود و لیکن چون اصل غرض تغیر نام بدست بنام نیک آنرا ملاحظه نکرد و تغیر اسم بضد و مقابل شرط ندانست یا آنکه
معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر ست چه از جمیل جز جمیل نیاید رواه مسلم ۔ ۱۰ ۔ وعن سهل بن سعد قال اتی بالمنذر
بن ابی اسید الی النبی آورده شد منذر بن ابی اسید را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم سهل بن سعد
ساعدے صحابی مشهور ست آخر من مات من الصحابة بالمدینة و منذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه تابعی
ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنان که عادت اوست
و ابو اسید بضم همزه و فتح نام او مالک بن اسعد ست چنانکه گذشت پس روایت میکند سهل بن سعد که آورده شد
منذر را نزد آنحضرت حین ولد هنگامیکه زائیده شد فوضعه علی فخذه پس نهاد آن حضرت او را بر ران مبارک خود فقال
ما اسمه پس فرمود چیست نام وے قال فلان گفت یکی از حاضران یا هر که آورده بود او را ظاهر آن ست که پدرش
آورده باشد نام او فلان ست نامی که او را کرده بودند برد و چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد شیخ ابن حجر
عسقلانی گفته که واقف نشدم من بر نام او قال لا گفت آنحضرت نه یعنی نیستم من راضی باین نام یا نام نکنید او را
باین نام لکن اسمه المنذر لیکن نام او منذر ست مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام ست با تخویف و گفته اند در حقیقت نام او

فقیہ نہاد چنانکہ قول حق سبحانہ لیتفقہوا فی الدین ولینذروا قومہم مشعر ست بدان متفق علیہ ۔ ۱۱ ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یقولن احدکم باید کہ نگوید یکے از شما مملوک خود را عبدی وامتی بندۂ من و
کنیزک من کلکم عبید اللہ ہمہ مردان شما بندگان خدا اند وکل نسائکم اماء اللہ وہمہ زنان شما کنیزکان خدا اند زیرا کہ در
عبودیت غایت تذلل ونہایت خواری ست مستحق نیست آنرا مگر آن کس کہ در غایت عزت وکبریاست وآن
نیست مگر پروردگار رب العزۃ والکبریاء ولکن لیقل ولیکن باید کہ گوید غلامی وجاریتی وفتائی وفتاتی چہ غلام بمعنے کودک
وجاریہ بمعنی دخترک ست وفتی مرد جوان وفتات زن جوان ودر اطلاق غلام وجاریہ معنی شفقت ومہربانی ست و
فتی وفتاۃ از جہت آن گویند کہ دایہ وغلام ہرچند پیر باشند با ایشان معاملہ جوانان مے کنند وحرمت پیرے
نگاہ ندارند وتواند کہ بجہت قوت وجلادت ایشان در خدمتگاری گویند وبالجملہ این الفاظ بر معانیک اطلاق
می یابد پس می فرماید اطلاق اینہا بہتر از اطلاق عبدی وامتی ست وگفتہ اند کہ منع ونہی از اطلاق الفاظ عبد وامۃ
بر تقدیرے ست کہ بر وجہ تطاول وتحقیر وتصغیر باشد والا اطلاق عبد وامۃ در قرآن واحادیث آمدہ ہمچنانکہ
مالکان را فرمود نگاہ داشت زبان از بعضے الفاظ ناشایستہ مملوکان را نیز فرمود کہ ولا یقل العبد ونگوید مملوک
مالک خود را ربی زیرا کہ اگرچہ رب بمعنی مربے وتربیت کنندہ است ولیکن ربوبیت علے الاطلاق صفت خاص
حضرت پروردگار تعالے ست پس اطلاق آن بر آدمی موہم اشتراک ست واین نیز اگر بطریق تعظیم
بود والا اطلاق آن آمدہ است ولکن لیقل سیدی چہ سیادت وریاست وتفضیلت ثابت ست مر مالک را نسبت
بمملوک ولہذا ازواج را نیز سید گویند وفی روایۃ لیقل سیدی ومولای درین روایت مولای نیز زیادہ کردہ وولایت
ونصرت نیز ثابت ست مالک را نسبت بمملوک وفی روایۃ لا یقل العبد لسیدہ مولاے ودر روایتی آمدہ کہ نگوید
مملوک مر سید ومالک خود را مولاے فان مولاکم اللہ زیرا کہ مولاے حقیقے شما اللہ تعالے ست نعم المولی ونعم النصیر
رواہ مسلم ۔ ۲ ۔ وعنہ عن النبی وہم از ابی ہریرہ است از پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تقولوا الکرم نگویید انگور را
یا درخت انگور را کرم بسکون را فان الکرم قلب المؤمن زیرا کہ کرم دل مومن ست رواہ مسلم ودر روایتے
قال الکرم الرجل المسلم وفی روایۃ لہ عن وائل بن حجر ودر روایتے مر مسلم را از وائل بن حجر این چنین آمدہ کہ لا تقولوا
الکرم نگوئید کرم ولکن قولوا العنب والحبلۃ ولکن بگوئید عنب یعنے شجرہ عنب وبگوئید حبلہ بفتح حاء مہملہ
وباے موحدہ وبسکون با نیز آمدہ نام درخت انگور ست وگاہے بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور ودرخت
وے نامہاے دیگر دارد بآن نامہا بخوانید اما بنام کرم نخوانید بدانکہ عرب عنب ودرخت عنب را کرم می خوانند
بسکون را بعلاقہ آنکہ شرب خمر کہ ازان حاصل شود مورث سخاوت وکرم ست پس نہی کردہ شد ازان چہ وصفت
چیزے کہ اصل ام الخبائث ست بکرم وخیر کردن مناسب نباشد تا ذریعہ مدح محرمات وتہییج نفوس وترغیب در ان

نگردد فرمود که این نام مومن و دل وی که معدن انوار علم و تقوی و منبع اسرار و معارف ست مناسب ست و لفظ کرم شامل جمیع خیرات و مکارم ست و گفته اند که چون وصف کردی یکی را بکرم اثبات کردی او را تمامہ خیرات و بعضے گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نهی از تسمیہ عنب بکرم نیست بلکہ نهی از تخصیص این اسم ست بوے و مراد تنبیہ و تحریص ست مومنان را بر آنکه قلوب را تحلیے دارند بمکارم اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بآنکه این نوع از درختان مسمے و موسوم باشد باسم کرم و بستان سزاوار تر اند بآن گویا فرمود عنب را چه کرم مے خوانید و این اسم را مخصوص باو میدارید شما را باید که صاحب این اسم و متصف باین صفت باشید و این ست حاصل آنکه زمخشری گفته که مقصود ازین حدیث تقریر و تاکید قول حق عز و جل ست که ان اکرمکم عند الله اتقکم بطریق انیق و مسلک لطیف بآنکه مومن متقی مستاہل و مستحق تر ست باسم مشتق از کرم که کریم ست و کریم و کرم هر دو مصدر ست از کرم یکرم وصف میکنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم و امرأة کرم و رجلان کرم و نسوة کرم بفتح الراء و اسکانها بمعنی کریم کذا قال الطیبی نقلا من محی السنة - ۱۳ - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تسموا العنب الکرم نام نه نهید انگور را کرم ازینجا معلوم گردد که کرم نام عنب نیز آید چنانکه شجره عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر و نگوئید اے خسران و حرمان روزگار یعنی دهر را بد مگوئید و نکوهش نکنید و شکایت از وے نه نمائید و او را موثر و متصرف احوال ندانید فان الله هو الدهر زیرا که خداے تعالے است متصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بفلک و زمانه میکنید در حقیقت از خداست و فاعل حقیقی اوست رواه البخاری - ۱۴ - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام نکند یکے از شما روزگار را زیرا که خداست تعالے شانہ متصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است ۱۵ - وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوئید یکے از شما در وقت غثیان و شورش دل از قی خبثت نفسی نفس من پلید شد و بد شد نفس من ولکن لیقل ولیکن باید که بگوید لقست نفسی بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من خبثت نفسی و لقست نفسی هر دو عبارت در زبان عرب بیک معنی واقع می شوند که غثیان و شوریدن دل ست ولیکن آنحضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گوئید بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز نسبت مومن خبث را بنفس خود متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اول آن این عبارت ست یوذینی ابن آدم در باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب ذکر کرده مصنف ایراد آن را در باب ایمان مناسب تر دید

الفصل الثانی ۱۶ - عن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مع قومه

شریح بن ہانی ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت ست وکنیت کرد آن حضرت پدرش را بوی که اکبر اولاد وی
بود ثقہ معمر عابد ست واز جملۂ اصحاب علی ست رضی اللہ عنہ روایت میکند از پدرش کہ ہانی ست کہ چون پدرش قدوم
آورد پیش آنحضرت با قوم خود سمعہم یکنونہ شنید آنحضرت قوم او را کنیت میکنند او را بابی الحکم بفتحتین فدعاہ رسول اللہ
پس خواند او را پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال پس گفت ان اللہ ہو الحکم خداست حکم نہ غیر او والیہ الحکم بسوی او
راجع ومنتہے ست حکم نہ بسوے غیر او فلم تکنی ابا الحکم پس چرا کنیت کردہ می شوی تو بابی الحکم وچرا راضی ہستی تو بآن زیرا کہ
حکم حاکمے را گویند کہ چون حکم کند رد کردہ نشود حکم او واین صفت خاصۂ جناب عزت اوست ولائق نیست بغیر وی تعالی
کذا قال الطیبی قال گفت ہانی در اعتذار از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم ان قومی اذا اختلفوا فی شیٔ اتونی بدرستی
کہ قوم من وقتیکہ اختلاف میکنند در چیزے می آیند مرا فحکمت بینہم پس حکم میکنم میان ایشان فرضی کلا الفریقین بحکمی
پس راضی میشوند ہر دو گروہ بحکم من فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احسن ہذا چہ عجب خوب
ست این حال وشان کہ تو داری واین جواب از ہانی مطابق ودر برابر نبود چہ آنحضرت چون حصر کرد صفت حکمت را
در حضرت عزت تعالے وتقدس باز این اعتذار چیست کہ مرا قوم من حکم می سازند غالباً مقصودش این ست
کہ بلی کنیت کردن بابی الحکم مرا لائق نیست ولیکن چہ کار کنم کہ قوم من مرا درین مرتبہ نشاندہ اند پس رد کرد آن
حضرت بروی بلطف ونرمی وفرمود اصل این حال تو نیکوست ولیکن باوجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست
پس از ان خواست کہ کنیتے براے وی نہد پس فرمود فما لک من الولد پس چیست مرترا از اولاد قال لی گفت
مرا اولاد ست دست شریح ومسلم وعبد اللہ قال فمن اکبرہم فرمود پس کیست کلان ترین اولاد قال قلت شریح گفت گفتم کلان
ترین اولاد من شریح است قال فانت ابو شریح گفت پس کنیت تو ابو شریح ست وبعضے گفتہ اند کہ ما در ما احسن نافیہ است
یعنی کنیت نہادن بابی الحکم باوجود این حال نیک نیست وتوجیہ اول ظاہر ست رواہ ابو داؤد والنسائی ـ وعن
مسروق قال لقیت عمر رضی اللہ عنہ فقال من انت مسروق کہ از مشاہیر تابعین ست میگوید ملاقات کردم امیر المؤمنین عمر را
پس گفت عمر کیستی تو قلت مسروق بن الاجدع گفتم من مسروق پسر اجدع ام قال عمر سمعت رسول اللہ گفت عمر شنیدم پیغمبر
خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول کہ میگفت الاجدع شیطان اجدع نام شیطان ست وجدع در لغت دو گوش وبینی و
دست ولب بریدن ودر قاموس میگوید الاجدع الشیطان م والد مسروق التابعی الکبیر وغیرہ عمر بن الخطاب بسماہ عبد الرحمن انتہی رواہ
ابو داؤد وابن ماجۃ ـ وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تدعون یوم القیمۃ باسمائکم واسماء
ابائکم خواندہ می شوید شما روز قیامت بنامہاے شما ونامہای پدران شما چنانکہ گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم
پس نیک بنہید نامہاے خود را این خطاب ست مر جمیع بنی آدم را پس پدران نیز داخل باشند ودر بعضے روایات آمدہ
کہ روز قیامت مردم را بنام مادران خوانند وگفتہ اند کہ حکمت درین آن ست کہ تا اولاد زنا شرمندہ ورسوا نشوند

بجہت رعایت حال عیسی بن مریم عم کہ پدر نداردد از برائے اظہار فضل و شرف حضرت امام حسن و امام حسین سلام اللہ علیہما باظہار نسب آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و اگر این روایت ثابت شود آنکہ راحمل بر تغلیب میتوان کرد چنانکہ ابوین میگویند و شاید کہ گاہے آبا خوانند و گاہے با مہات یا بعضے را بہ نسبت پدران و بعضے را بہ نسبت مادران یا در بعضے مواطن چنان و در بعضے چنین واللہ اعلم رواہ احمد و ابو داؤد۔ ۴۔ وعن ابی ہریرة ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہی من ان یجمع احد بین اسمہ وکنیتہ روایت ست از ابی ہریرة کہ آنحضرت نہی کرد ازین کہ جمع کند احدے میان نام و کنیت وی صلے اللہ علیہ وسلم ویسمی محمدا ابا القاسم و نامیدہ شود و کنیت کردہ شود محمد نامی بابو القاسم این معنی بر تقدیر یست کہ محمد مرفوع باشد و یسمے بر لفظ مجہول چنانکہ در جامع ترمذی و شرح السنة و اکثر نسخ مصابیح واقع شدہ و در جامع الاصول و بعض نسخ مصابیح محمد واقع شدہ بہ نصب برین تقدیر یسمی بر صیغہ معلوم باشد یعنے نام کند احدی محمد نامی را با ابا القاسم رواہ الترمذی۔ ۵۔ وعن جابر ان النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا سمیتم باسمی چون نام کنید بنام من فلا تکتنوا بکنیتی پس کنیت نکنید بکنیت من رواہ الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی ہذا حدیث غریب وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابے داؤد باین لفظ آمدہ است کہ قال گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من تسمی باسمی فلا یکتن بکنیتی کسیکہ نام دار شد بنام من پس باید کہ کنیت دار نشود بکنیت من ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمے وکسیکہ کنیت پذیر شد بکنیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند در نہی از جمع میان اسم و کنیت تا اگر تنہا نام شند یا کنیت نند ممنوع نباشد۔ ۶۔ وعن عائشة ان امراة قالت عائشہ رضی اللہ عنہا گفت کہ زنی گفت یارسول اللہ انی ولدت غلاما من زادہ ام پسرے را فسمیتہ محمدا وکنیتہ ابا القاسم پس نام نہادم او را محمد و کنیت کردہ ام او را ابا القاسم و جمع کردہ ام میان نام و کنیت تو فذکر لی انک تکرہ ذلک پس ذکر کردہ شد و گفتہ شد مرا کہ تو نا خوش داری آنرا یعنے جمع کردن را میان نام و کنیت تو فقال پس گفت آنحضرت ما الذی احل اسمی وحرم کنیتی چہ چیز ست کہ حلال و جائز گردانید نام نہادن را بنام من و حرام گردانید کنیت کردن را بکنیت من او ما الذی حرم کنیتی واحل اسمی شک راوی ست کہ اول ذکر حل اسم کرد و بعد از وے حرمت کنیت را یا اول ذکر حرمت کنیت کرد و بعد از وے حل اسم را مدلول ہر دو عبارت یکے ست و تفاوتے در مقصود نہ ولیکن محدثان در روایت لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکہ لفظ شریف آنحضرت ست روایت میکنند رواہ ابو داؤد وقال محیی السنة غریب این حدیث را کہ ابو داؤد روایت کردہ محیی السنة گفتہ کہ این حدیث غریب ست و بر تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آنحضرت از اینجا معلوم گردد کہ نہی از جمع تنزیہی ست نہ تحریمے و بعضے گویند کہ احادیث نہی از جمع منسوخ ست واللہ اعلم۔ ۷۔ وعن محمد بن الحنفیة عن ابیہ روایت ست از محمد بن حنفیہ از پدر ش کہ امیر المومنین علی ست قال گفت علی مرتضے قلت گفتم یارسول اللہ ارایت

بخشد مرا اجازت کن ان ولد لی بعدک ولد اگر زائیدہ شود مرا بعد از تو پسرے اسمیہ باسمک واکنیہ بکنیتک نام نہم
او را بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم گفت آنحضرت آری اجازت کردم ترا رواہ ابو داؤد و این حدیث نیز دلالت
دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ولیکن بعد از زمان شریف وی و آنہا کہ منع کنند گویند کہ این رخصتے ست
خاص مر علی مرتضیٰ را چنانکہ در حدیث ترمذی آمدہ کہ فرمود علیؓ وکانت رخصۃ لی یعنی بود این تجویز رخصت مرا مخصوص
بمن و دیگری را جائز نبود و سابقاً معلوم شد کہ اقوال علما درین باب مختلف ست و احادیث نیز مختلف آمدہ و ہر یکے توجیہے
کردہ و قول صواب آن ست کہ نام نہادن بنام شریف او جائز ست و کنیت نہادن بکنیت وے جائز نہ و جمع کردن
ناجائز تر خواہ در زمان شریف یا بعد از وے ۔ ۸۔ وعن انس قال کنانی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
ببقلۃ کنت اجتنیہا انس گفت کہ کنیت کرد مرا آنحضرت بہ ترہ کہ می چیدم وی بریدم آنرا و نام آن ترہ حمزہ است
بحاے مہملہ و زاے معجمہ و آن ترہ الیست کہ در طعم او حریفیت ست و حموضتے ہست و بفارسی آنرا ترہ تیزک گویند
نے الصراح و حمز زبان گزشدن تر اب و گیاہ حمزہ ترہ تیزک پس آن حضرت انس را باین مناسبت ابو حمزہ
کنیت کرد رواہ الترمذی وقال گفت ترمذی ہذا حدیث لا نعرفہ الا من ہذا الوجہ این حدیثے ست کہ نمی شناسیم
آنرا مگر باین وجہ یعنی باین اسنادی کہ ذکر کردہ است در جامع خود یعنی حدیث غریب ست روایت نکردہ اند
مگر بیک طریق و یک اسناد و لیس فی المصابیح صحیحہ و در مصابیح تصحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن تو حد
طریق و اسناد منافات بصحت ندارد چہ تواند کہ بوجہ واحد آمدہ باشد و آن وجہ صحیح بود چنانکہ در مقدمہ گفتہ شد
۹۔ وعن عائشۃ قالت ان النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یغیر الاسم القبیح بود آن حضرت کہ تغیر میداد
نام بد را و بجاے آن نام نیک می نہاد چہ نامہاے آدمیان و چہ نامہاے مواضع و جز آن رواہ الترمذی و این
را امثلہ در احادیث بسیار آمدہ چند ازان مؤلف رحمۃ اللہ علیہ نیز آوردہ چنانکہ گفت ۔ ۱۰۔ وعن بشیر
بن میمون عن عمہ اسامۃ بن اخدری بشیر بن میمون بفتح موحدہ و کسر شین معجمہ تابعی ثقہ است صدوق و ابن
معین گفتہ لاباس بہ روایت می کند از عم خود کہ اسامہ بن اخدری ست بفتح ہمزہ و سکون خاے معجمہ و بفتح دال مہملہ
تمیمی بصری در اسناد حدیث وی و صحت آن مقال ست و ہمین یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول و در کاشف
گفتہ کہ صحابی ست روایت کردہ است بشیر بن میمون ان رجلا یقال لہ اصرم مردیکہ او را اصرم می گفتند بفتح ہمزہ
و سکون صاد مہملہ و براے مہملہ کان بود این مرد فی النفر الذین اتوا رسول اللہ در جماعۃ کہ آمدند پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم و نفر جماعہ را گویند از سہ تا دہ فقال لہ رسول اللہ پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
ما اسمک چیست نام تو قال اصرم گفت نام من اصرم ست قال گفت آں حضرت بل انت زرعۃ بضم زاے
و سکون را بلکہ نام تو زرعہ است چون اصرم مشتق از صرم بود بمعنی قطع و بریدن درخت ناخوش آمد آنحضرت

وتغییر داد آنرا و زرعہ نام نہاد کہ از زراعت ست مشعر بوجود خیر و برکت رواہ ابو داؤد وقال گفت ابو داؤد وغیر النبی تغییر داد
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اسم العاص اسم العاص را کہ مخفف عاصی ست دلالت دارد بر عصیان وعدم اطاعت وانقیاد
وشعار مومن اطاعت وانقیاد ست وعزیز وتغییر داد نام عزیز را کہ دال بر عزت وغلبہ است وداب بندگان ذل و
خضوع وفروتنی ست وعتلۃ وتغییر داد نام عتلۃ را بفتحات کہ آلت آہنین ست کرسی دارد ومانند سر تبر دبوی دیوارہا را
بیفگنند واصل عتل بفتحتین جذب عنیف یعنی کشیدن چیزی را بسختی واین مشعر ست بغلظت وشدت ودرشتی ووصف مومن نرمی
وآسانی وتواضع ست وشیطان وتغییر داد نام شیطان را واین ظاہر ست والحکم وتغییر داد نام حکم را کہ دال ست بر حکومت
وحکم نیست مگر اللہ تعالی وغراب وتغییر داد نام غراب را کہ پلید ترین طیور ست می افتد بر جیف وقاذورات ومبنی
ست از معنی بعد ودوری وحباب وتغییر داد نام حباب را کہ نام شیطان ست وبمعنی مار نیز آید وفی الصراح حباب
بالضم مار ودیو ونام مردی وشہاب وتغییر داد نام شہاب را کہ معنی شعلہ نار ساطع ورجم کردہ می شوند بوی
شیاطین وقال وگفت ابو داؤد ترکت اسانیدہا للاختصار ذکر نکردم اسنادہای این احادیث را کہ در آن تغییر
این اسما وردیافتہ ومذکور شدہ از جہت اختصار یا عدم اہتمام بآن زیرا کہ از احکام شرعیہ نیست کہ موقوف
باشد چیزے از اعمال وافعال بران ولیکن آن اسما را بایست ذکر کرد کہ این اسمای مذکورہ را تغییر دادہ آنہا را نہاد
۱۱۰- وعن ابی مسعود الانصاری قال لابی عبد اللہ او قال ابو عبد اللہ لابی مسعود شک دارد راوی در روایت
این حدیث کہ ابو مسعود انصاری مر ابو عبد اللہ را گفت یا ابو عبد اللہ مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری
مشہور ست احوال او در مواضع متعددہ نوشتہ شدہ است واما ابو عبد اللہ کنیت حذیفۃ بن الیمان ست چنانکہ
در آخر حدیث بگوید ما سمعت النبی چہ شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول فی زعموا کہ می گفت در زعموا
یعنی در حق وشان این لفظ ومعنی وی کہ نسبت زعم می کنند بمردم ومیگویند زعموا کذا وزعم فلان کذا وزعم بضم زای
وفتح آن قریب ست از معنی ظن کذا فی النہایۃ وفی الصراح زعم گفتن از باب نصر ینصر وگفتہ کہ زعم قول بی صحت
واعتماد ودر قاموس گفتہ زعم بضم زای وفتح وکسر آن قول واطلاق می یابد بر حق وباطل وصدق وکذب واکثر در چیزی
گفتہ شود کہ در آن شک ست پس صحابی از صحابی دیگر پرسید کہ آنحضرت در زعموا چہ می گفت قال سمعت رسول اللہ
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول کہ می گفت بئس مطیۃ الرجل بد مرکب مرد ست یعنی زعموا
تشبیہ کرد لفظ را کہ متکلم در مقدمہ کلام می آرد تا برسد بدان بغرضی کہ دارد بمرکب کہ بران سوار شوند وبمنزل
مقصود برسند وحاجتی کہ دارند قضا کنند پس مسافر باید کہ زعموا بد مرکبی ونکوہیدہ مقدمہ کلام ست یعنی کلامی
گوینده کہ منشا ومدار وی بر زعم وگمان باشد نہ بر جزم ویقین چہ زعم در حدیثی وکلامی گویند کہ سندی وثبوتی
ندارد بلکہ مجرد حکایتی ست کہ بر سبیل ظن وحسبان بر زبان آمدہ پس باید کہ در روایت وحکایت احتیاط وتثبت

نماید وبی وثوق ویقین روایت نکنند ولہذا بورشل آمدہ زعموا مطیۃ الکذب یعنی دیگر آنکہ مرد را نباید کہ نسبت زعم وگمان بر جزمی کند وگوید زعم فلان کذا مگر آنکہ یقین داشتہ باشد بدروغ گوئی آن فلان وخواہد کہ مردم از دروغ وے اجتناب و احتراز کنند وبازی نخورند باین طریق برائے این مصلحت درست باشد نسبت زعم وکذب بکسی چنانکہ محدثان امثال ایشان کنند رواہ ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابو داؤد وقال وگفت ان ابا عبداللہ حذیفۃ ابو عبداللہ کہ مذکو شد کنیت حذیفہ بن الیمان ست کہ از کبار صحابہ وصاحب سر رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ ۱۲۔ وعن حذیفۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لاتقولوا گفت آنحضرت کہ نگوئید ماشاء اللہ وشاء فلان آنچہ خدا خواہد وخواہد فلان زیراکہ این مساوی وقرین ساختن ست ماسوائے حق را باوی در ارادت ومشیت ولکن قولوا ماشاء اللہ ثم شاء فلان یعنی اگر نخواہید بناچار بگوئید وبدیگری جز بحق تعالی نسبت مشیت کنید اینچنین بگوئید آنچہ خواہد خدا بعد از وی خواہد فلان تا تاخر وتبعیت مشیت غیر از مشیت وے تعالی مفہوم گردد رواہ احمد وابو داؤد وفی روایۃ منقطعا ودر روایتے آمدہ کہ منقطع ست وتسند وی متصل نیست قال گفت آنحضرت لاتقولوا ماشاء اللہ وشاء محمد مگوئید آنچہ خواہد خدا وخواہد محمد وقولوا ماشاء اللہ وحدہ وبگوئید آنچہ خواہد حق سبحانہ تنہا بیشرکت دیگرے ودرینجا غایت بندگی وتواضع وتوحید ست زیراکہ آنحضرت در غیر خود اسناد مشیت اگرچہ بطریق تاخر وتبعیت باشد تجویز کرد اما درحق خود بآن نیز راضی نہ شد بلکہ امر کرد باسناد مشیت پروردگار تعالی تنہا بی توہم شرکت رواہ فی شرح السنۃ ۱۳۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لاتقولوا للمنافق سید وہم از حذیفہ است از آنحضرت کہ گفت مگوئید مر منافق را سید وظاہر آنست کہ کافر وفاسق وفاجر نیز درحکم وے باشد لیکن تخصیص کرد منافق را بذکر زیراکہ چون کفر وی مستور ومکتوم ست مدح وتملق درحق وے محتمل ست پس نہی کرد کہ منافق را سید ومولی نگوئید فانہ ان یک سیدا زیراکہ وے اگر باشد سید ومہتر شما فقد اسخطتم ربکم پس بتحقیق ناراض ساختید پروردگار خود را رواہ ابو داؤد ومعنے این حدیث را بچند وجہ توجیہ کردہ اند یکی آنکہ سید خواندن منافق را واثبات سیادت مر او را گویا اعتراف کردن بوجوب اطاعت وانقیاد وی ست واین موجب سخط پروردگار تعالی است ودیگر آنکہ مگوئید منافق را سید زیراکہ اگر بگوئید ناراض می سازید بجہت این گفتن پروردگار را ومراد بودن او سید گفتن ست او را سید کذا قال الطیبی وفیہ تکلف وخفاء ودر بعضے حواشی نوشتہ کہ مراد آن ست کہ اگر ہست وی سید یعنی در دنیا وصاحب مال وجاہ وخدم وحشم ناراضی ساختید خدا را از خود بجہت تعظیم کسیکہ نہ مستحق تعظیم ست واگر نیست دروغ گفتید فافہم رواہ ابو داؤد۔

الفصل الثالث ۱۴۔ عن عبدالحمید بن جبیر بضم جیم وفتح موحدہ وسکون تحتانیہ ابن شیبہ بفتح شین معجمہ وسکون تحتانیہ وبباء موحدہ بن عثمان حجبی روایت میکند از عمہ خود صفیہ وابن المسیب وروایت میکند از وی ابن جریج وابن عیینہ قال گفت جلست الی سعید بن المسیب نشستم باسعید بن المسیب ومیل کردم بسوئے وے فحدثنی ان جدہ حزنا پس حکایت کرد مرا کہ پدرکلان وی نامش حزن ست بفتح حاو سکون زائے قدم علی النبی قدوم آورد

بر پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال ما اسمک پس پرسید آنحضرت از وی چیست نام تو قال گفت اسمی حزن نام من حزن ست
قال گفت آنحضرت بقصد تغییر نام حزن کہ بمعنی زمین سخت و درشت ست بل انت سہل بلکہ نام تو سہل نہادم کہ ضد حزن ست
بمعنی سست از آسانی و نرمی قال گفت حزن ما انا بمغیر اسما سمانیہ ابی نیستم من تغیر دہندہ نامی را کہ نہادہ است مرا پدر من
قال گفت ابن المسیب فما زالت فینا الحزونۃ بعد پس ہمیشہ است در خاندان ما درشتی و سختی عیش و زندگانی ہنوز بجہت شومی
این نام و قبول ناکردن چنان نامی را کہ آنحضرت برائے وی اختیار کرد و این حزن بن وہب بن عمرو بن عائذ مخزومی قرشی
ست و از اشراف قریش ست در جاہلیت و از مہاجران ست و پسر او مسیب کہ پدر سعید بن المسیب ست
از اہل بیعت رضوان ست و غالبًا این قبول ناکردن وی تصرف آنحضرت را در تغییر نام در اول قدوم ہجرت است
برائے اسلام کہ ہنوز صحبت و صدق ایمان و تہذیب اخلاق شرف نشدہ بود رواہ البخاری ۲۰- وعن ابی وہب
الجشمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تسموا باسماء الانبیاء نام دار شوید بنامہائے پیغمبران
واحب الاسماء الی اللہ تعالیٰ و محبوب ترین نامہا نزد خدا تعالیٰ عبد اللہ و عبد الرحمٰن و اصدقہا و راست ترین نامہا
و مطابق ترین آنہا بواقع حارث و ہمام زیرا کہ حارث بمعنی کاسب ست فی القاموس الحرث الکسب و جمع المال
والزرع و ہمام از ہم ست بمعنے قصد و ارادہ و ہیچکس از کسب و ہم خالی نبود و اگر معنی زراعت ملاحظہ نمودہ بطریق
تفاؤل توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مزرعۃ الآخرۃ و اہتمام بران ارادہ نمایند نیز دور نباشد و لا امر کردن بتسمی باسماء
انبیا و چون در وے شائبۂ عجب و تزکیۂ نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد بعبد اللہ و عبد الرحمٰن و امثال
آن کہ دال بر خضوع و ذل و استکانت ست و چون نظر کرد کہ این نیز بے شوبۂ ادعا و کذب نیست بجہت تقصیر بندگان
در لوائے حقوق عبودیت تنزل فرمود بحارث و ہمام کہ بے شبہ صادق و واقع اند کذا قال الطیبی واقبحہا و زشت تر
و بدترین نامہا حرب و مرۃ کہ بمعنی از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت کراہت و بشاعت اند رواہ ابو داؤد

## باب البیان والشعر

بیان در اصل کشف و ظہور و وضوح ست و فی الصراح بیان سخن پیدا و کشادہ گفتن و فصاحت یقال فلان ابین من
فلان اے افصح و اوضح کلامًا تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بیضاوی گفتہ کہ کشف و اظہار آنچہ در ضمیر ست و طیبی
گفتہ اظہار بابلغ لفظ و بعضے گفتہ اند کہ بیان منطق فصیح مظہر از آنچہ در ضمیر ست و ہمہ این عبارات متقارب اند در معنے
و شعر در لغت دانائی و زیرکے و شاعر بمعنے دانا و زیرک و در اصطلاح کلام موزون مقفی کہ قائل قصد موزونیت
آن کردہ باشد پس آنچہ در قرآن و حدیث موزون واقع شدہ شعر نبود زیرا کہ وزن در آنجا قصدے نیست
لیکنے کہ منثور و مقصود نیست و الا آنچہ در قرآن واقع شدہ بقبیلۂ اختیار نخواہد بود

الفصل الاول ۱۲۰۱- عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق گفت ابن عمر قدوم آوردند دو مرد از جانب مشرق فخطبا

پس تکلم کردند وسخن در روے یکدیگر گفتند فے الصراح اختطاب سخن در روی گفتن فے الصراح ومنہ خطب الخطیب علی المنبر
فعجب الناس لبیانہما پس شگفت داشتند مردم بیان وفصاحت ایشان را وآن دو مرد یکے را حصین بن بدر نام ست
کہ لقب وی زبرقان ست بکسر زاے وسکون باے موحدہ وکسر را وبقاف و زبرقان رنگ کردن ست جامہ را سرخ یا زرد
وزبرقان بمعنے ماہ وسبک ریش نیز آید وحصین بن بدر را زبرقان لقب کردن بجہت حسن جمال وی یا سبکے ریش وے
یا بجہت آنکہ عمامہ زرد بر سر داشت یا بجہت آنکہ حلۂ زرد پوشیدہ در مجلس درآمدہ بود دوم عمرو بن اہتم بفتح ہمزہ وسکون
ہاے وفتح تاے فوقانیہ واہتم دندان پیش شکستہ را گویند پس این دو مرد از مشرق زمین آمدند وتفوق وتفاخر نمودند
اول زبرقان بیان فضائل خود کرد وداد فصاحت وبلاغت داد پس از ان عمرو بن اہتم بسخن درآمد وبکلام بلیغ جواب
او گفت ورذائل او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول اللہ وے فضائل مرا میداند وخلاف آنچہ گفت اعتقاد
دارد وحسد باعث اوست کہ اینچنین میگوید پس عمرو مبالغہ در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد ودر احیاء العلوم آوردہ
کہ عمرو روزی مدح زبرقان کردہ بود روز دیگر او ذم وی کرد آنحضرت فرمود این چیست کہ روز اول مدح وے
کردی وامروز ذم میکنی گفت روز اول راست گفتہ بودم وامروز نیز دروغ نمی گویم روز اول وے راضی ساخت
مرا پس گفتم نیکے ہا کہ دیدم در وے وامروز در غضب آورد مرا پس گفتم بدیہا را کہ دیدم در وے فقال رسول اللہ
پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من البیان سحرا یعنے بعضے بیان ہا وسخنان ہست کہ حکم سحر دارد در تغیر
حال وصرف قلوب ومائل گردانیدن بباطل چنانکہ سحر وسحر در لغت نیز بمعنے صرف وتغیر آید زیرا کہ وے میگرداند
مرد را از حالے بحالے وتغیر میدہد عادت وحال او را اینچنین بیان ومبالغہ در سخن وتصنع در کلام تکلف در تحسین آن و
تشدق لسان وتلون کلام وصرف از حق بباطل تا بدان استمالت قلوب نمایند ومقبول گردانند اگرچہ در نفس الامر
باطل وناحق بود وظاہر سیاق قصہ چنانچہ نقل کردہ شد دران ست کہ این کلام حضرت ذم ست مر بیان مبالغہ را وبعضے
گویند کہ این مدح بیان است وترغیب بر تحسین وتحبیر کلام وآراستن سخن واداے مقصود بر وجہ اتم واکمل وصواب
آن ست کہ متن حدیث بر وجہیکہ مؤلف آوردہ محتمل بر دو وجہ است وحاصلش آنکہ بیان بمشابہ سحر ست در استمالت
قلوب وعجز از اتیان بمثل واین نوع محمود ست اگر در حق باشد ومذموم اگر در باطل بود بران نمط کہ در حدیث
دیگر آمدہ است کہ الشعر کلام حسنہ حسن وقبیحہ قبیح واللہ اعلم رواہ البخاری ر-۲- وعن ابی بن کعب قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من الشعر حکمۃ یعنے بعضے از شعرہا ست کہ متضمن علم وحکمت ست فی الصراح حکمت دانش
وحقیقت ہر چیزے حکیم دانا وراست کار واستوار خداوند حکمت احکام بکسر ہمزہ استوار کردن کار را استحکام
استوار شدن وباز داشتن سفیہ را از سفاہت وحکمت بفتحتین کام لگام ومنع کردن از بدی کسے را واین حدیث
دلالت کند بر آنکہ مراد از ان من البیان لسحرا مدح بیان ست چنانکہ [illegible] بعضے از شعار کہ متضمن حکم وحکمت

و موعظه و نصیحت باشد میکند و هر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید و
بعضے گفته اند که این هر دو فقره رد است بر کسیکه گمان می برد که بیان مطلقا محمود ست و شعر بهر حال مذموم لیس بودن این
چنین ست بعضے بیان مذموم ست مشابه بسحر و بعضے شعر محمود متضمن حکمت رواه البخاری ۳۔ وعن ابن مسعود قال
قال رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم هلک المتنطعون هلاک گشتند یا هلاک شوند تعمق و غلو و تصنع و مبالغه کنندگان
در سخن قالها ثلاثا گفت آنحضرت این کلمه را سه بار و تنطع بکسر نون و فتح طا و سکون آن غار اعلی از کام که در روے بلند و
پست ست و حرف تا و طا و دال را حروف نطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام ست و تنطع سخن در کام گفتن و مراد
اینجا تشدق لسان و تکلف در سخن و مقید شدن بعبارت آرائی و الفاظ پرستی بطریق ریا و تصنع و خوش آمد مردم
و در دلہم آوردن ایشان بے رعایت معنی و ملاحظه حق و رعایت نفس الامر و طیبی گفته مراد غلو کنندگان و افتادگان اند
در سخنان باطل و بیهوده رواه مسلم ۔ ۴۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم اصدق کلمة
قالها الشاعر راست ترین سخنے که گفته است او را کسے از جنس شعرا که سخنان نا راست در کلام ایشان بسیاری باشد کلمة لبید
سخن لبید ست که صحابی ست و در جاهلیت و اسلام عزیز و شریف بوده است و صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت
آن کلمه این ست که الا کل شیئ ما خلا الله باطل دانا و آگاه باش ای سامع بشنو و بدان که هر چیز ما سوی حق سبحانه
جل و علا باطل و فانی و هالک و مضمحل و نیست ست متفق علیه و این سخن موافق کلام مجید ست که کل من علیها فان
کل شیئ هالک الا وجهه و آخر این سخن در بعضے روایات ترمذی این ابیات ست بیت و کل نعیم لا محالة زائل و هر
نعمت دنیاوی البته زوال پذیر و نیست شونده است و سوی جنة الفردوس ان نعیمها مگر بهشت برین بدرستی
و راستی که نعمت بهشت سیبقی و ان الموت لابد نازل باقی و پاینده است و تحقیق موت بر آدمی زاد و فرود آینده ست
صدق صدق ان الموت لابد نازل ۔ ۵۔ وعن عمرو بن الشرید عن ابیه عمرو بن الشرید تابعی ابو الولید ثقفی طائفی معدود
در اهل طایف تابعے ثقه و ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات و پدر او شرید بفتح شین معجمه از صحابه است قال
گفت شرید ردفت رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم یوما سوار شدم عقب آنحضرت ردفی فقال پس گفت
آنحضرت هل معک من شعر امیة بن ابی الصلت شیئ آیا هست با تو یعنی یاد داری از شعرهاے امیه بن ابی الصلت
چیزے قلت نعم گفتم آرے یاد دارم چیزے از شعرهاے وے قال گفت آنحضرت هیه بگوی و بخوان و هیه اصلش ایه
بدل کرده همزه را بها و ہی تیز گویند بحذف یا و اخیر و معنے همه امر کردن بود بزیادت سخنی یا کاری و نیز الدراج
دیگرے فانشدته بیتا پس خواندم آنحضرت را بیتے از بیتهاے امیه فقال هیه پس فرمود آنحضرت دیگر بخوان ثم
انشدته بیتا پس خواندم آنحضرت را بیت دیگر فقال هیه پس گفت آنحضرت دیگر بخوان حتی انشدته مائة بیت تا آنکه
خواندم او را صد بیت از شعر امیه ظاهر آن ست که هر بار آنحضرت طلب زیادت میکردند و وی میخواند و از اینجا معلوم شد

کہ شنیدن شعر کہ متضمن علم وحکمت باشد سنت ست اگرچہ قائل آن کافر یا فاسق باشد رواہ مسلم بدانکہ ابن امیہ
بن ابی الصلت مردی بود از ثقیف کہ در عہد جاہلیت از اہل کتاب دین وملت آموختہ بود وتعبد می کرد وتدین
مے ورزید وایمان بہ بعث وروز قیامت داشت واشعار مشتمل بر حکمت وموعظت مے گفت وآن حضرت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در شان وی فرمودہ آمن شعرہ وکفر قلبہ یعنے ایمان آورد شعر او وکفر ورزید دل او ودر روایتے
آمن لسانہ وکفر قلبہ ووے حریص بود بر پرسیدن ودانستن چیز وصفت پیغمبر آخر زمان از اہل کتاب وگمان داشت
کہ پیغمبر زمان آخر وے خواہد شد وچون شنید کہ از قریش خواہد بود وصفات آن حضرت را بتفصیل دانست برگشت
وبراہ حسد وعناد رفت وگفت نشاید کہ ایمان آرم بنبی کہ نہ از ثقیف ست وابن جوزی در کتاب الوفا باخبار
المصطفے گفتہ کہ چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزو می برد کاشکے دریابم اورا وخدمت کنم ونصرت
دہم وچون نور نبوت آنحضرت ظہور کرد برگشت وبراہ شقاوت رفت نعوذ باللہ من الشقاوۃ ووے اول
کسے ست کہ بر سر نامہا باسمک اللہم نوشت وآموختند قریش از وی این کلمہ را ونوشتند آنرا در جاہلیت واین
واقعہ الیست کہ در شرح آنرا نقل کردہ ایم واللہ اعلم - ۲ - وعن جندب ان النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کان فی
بعض المشاہد بود آنحضرت در بعضے غزوات کہ جاہائے شہود بمعنی حضور یا جاہائے شہادت اند گویا غزوہ احد ست
چنانکہ طیبی گفتہ وقد دمیت اصبعہ وحال آنکہ خون آلودہ شد انگشت وی صاحب سفر السعادۃ
میگوید در بعضے غزوات انگشت پائے مبارکش را سنگے رسید وخون روان شد فقال ہل خطاب بانگشت کرد
وگفت آنحضرت ہل انت الا اصبع دمیت آیا ہستی تو مگر انگشتی کہ خون آلودہ شد وفی سبیل اللہ ما لقیت ودر
راہ خداست چیزے کہ دیدی وپیش آمدی آنرا یعنے ضائع نیست وآنرا جزائے ست واین تلقین ست آن حضرت
امت را درآنچہ برسد از جراحت وکلفت درراہ خدا وبعضے گویند کہ ما نافیہ است یعنی این جراحت وخون آلودگی سہل
ست وچیزے ندیدہ درراہ خدا از شدت ومحنت متفق علیہ درینجا اشکال آوردہ اند کہ این شعر ست ووی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم منزہ است ازان ومتصور نیست صدور آن از حضرت وی جواب گفتہ اند کہ شعر آنست کہ قائل قصد موزونیت
آن کردہ باشد چنانکہ معلوم شد وصدور این قول ازان حضرت بقصد موزونیت ست وبعضے گفتہ اند این بیت
از عبد اللہ بن رواحہ ہست کہ در غزوہ موتہ خواندہ وآن حضرت بطریق تمثیل وانشا خواندہ نہ بطریق انشا کذا ذکرہ
السیوطی واین بر تقدیرے صحیح ست کہ انشاد شعر ازان حضرت اگرچہ از غیر بود درست باشد وگفتہ اند کہ آوردن
شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگرچہ از غیر نیز باشد واین سخن محل نظر ست چنانکہ از خواندن وے
صلے اللہ علیہ وسلم شعر لبید وغیر آنرا ظاہر میگردد وبعضے گویند کہ این از باب رجز است واین را از اہل شعر نمیدارند وطیبی
گفتہ کہ ہر کہ بطریق ندرت ناگاہے شعرے گوید آنرا شاعر نگویند ومراد بقول حق سبحانہ وما علمناہ الشعر اینست کہ وے

شاعر نیست داین سخن منظور فیہ است چہ مراد لقول وی سبحانہ وما ینبغی لہ آن داشتہ اند کہ از وے شعر نمی آید وصورت نمے بندد قطعا واللہ اعلم۔ ۔ وعن البراء قال قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم قریظۃ لحسان بن ثابت براء بن عازب کہ از مشاہیر صحابہ ست او میگوید کہ گفت آنحضرت روز واقعہ بنی قریظہ کہ بعد از غزوۂ خندق بود چنانکہ در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را وحسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری مدنی از فحول شعرائے اسلام وجاہلیت ست واین ہر چہار تن صد وبست سال عمر یافتند وحسان شصت سال در جاہلیت گذرانید وشصت سال در اسلام اہج المشرکین ہجو کن کافران را ومعنے ہجو شمردن ست چنانکہ حروف ہجا وتہجی گویند چنانکہ آمد در شمردن عیب ودر قاموس گفتہ ہجو وہجا دشنام کردن بزبان شعر نے الصراح ہجا نکوہیدن خلاف المدح پس آنحضرت امر فرمود حسان را بہجو کفار وفرمود فان جبرئیل معک بدرستی کہ جبرئیل علیہ السلام باتست وامداد واعانت تو میکند در القاء والہام معانی ومضامین وکان رسول اللہ وبود پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را اجب عنی جواب دہ از جانب من کافران را کہ ہجوی کنند وناسزا میگویند مرا وسفر مود آن حضرت اللہم ایدہ بروح القدس خداوندا تایید کن وقوت دہ حسان را بجبرئیل وجبرئیل را روح گویند زیرا کہ می آید وی بر پیغمبران با نچہ سبب حیات قلوب وزندگانی ابدیست کہ علم ومعرفت باشد وقدس بمعنی مقدس ست کہ ذات پاک ایدست واضافت روح بوی بجہت تشریف واکرام ست چنانکہ در روح اللہ گفتہ اند یا قدس صفت روح ست کہ اضافت بدان کردہ اند بجہت شدت لزوم واختصاص چنانکہ حاتم جود ورجل صدق متفق علیہ۔ ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت آنحضرت با شعرائے خود اہجوا قریشا ہجو کنید کفار قریش را فانہ اشد علیہم پس بدرستی کہ ہجو سخت ترست برایشان من رشق النبل از انداختن تیرہا رشق بفتح را وسکون شین معجمہ انداختن تیر وجمع آن نبل بفتح نون وسکون موحدہ تیرہا رواہ مسلم ازینجا معلوم می شود کہ ہجو کردن کافران را ودشمنان دین را وایذا کردن ایشان را امرے مرغوب ست ولیکن گفتہ اند کہ باید کہ ایشانرا ہجو کنند بعد از ہجو کردن ایشان مسلمان را وابتدا نکنند تا باعث نگردد بر ہجو مسلمانان۔ ۔ وعنہا قالت سمعت رسول اللہ وہم از عائشہ ست کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لحسان مے گفت مر حسان را ان روح القدس لا یزال یؤیدک کہ جبرئیل ہمیشہ تایید وتقویت میکند ترا ما نافحت عن اللہ ورسولہ مادام کہ مدافعت ومخاصمت میکنی از جانب خدا ورسول خدا از جہت تبرک وتیمن ست واز جہت آنکہ سب واہانت رسول خدا مستلزم ست اہانت خدا ودین اوست ونیز کافران نسبت بجناب عزت نیز ناسزا وناشایستہ میگفتند ومیکردند چنانکہ نسبت ولد وتعدد واشراک اصنام وقالت سمعت رسول اللہ وگفت عائشہ شنیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت ہجاہم حسان ہجو کرد کافران را حسان فشفی واشتفی پس شفا وتندرستی داد یعنے مسلمان را واشتفی وشفا یافت خود گویا آن سوزش دل وبعضے حال کہ مسلمانان از شنیدن ہجو کافران داشتند بیماری بود کہ بہجو کردن وی مر ایشانرا زایل شد وتندرستی

آورد رواہ مسلم۔ ۱۰۔ وعن البراء قال کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ینقل التراب یوم الخندق بود آن حضرت کہ
می کشید و دور می افگند خاک را بنفس شریف خود و کار میکرد در روز خندق یعنے دران زمان کہ حفر میکردند خندق
را در غزوۂ احزاب حتے اغبر بطنہ تا آنکہ غبار آلودہ شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک یقول میگفت و میخواند
آن حضرت این رجز را کہ از عبد اللہ ابن رواحہ است رضی اللہ عنہ واللہ لو لا اللہ ما اہتدینا بخدا سوگند اگر نمی بود ہدایت
ولطف خداوند تعالے راہ راست نمی یافتیم ما ولا تصدقنا ولا صلینا ونہ تصدیق میکردیم ونہ نماز مے گزاردیم فانزلن
سکینۃ علینا پس فرود آر خدایا آرام و آہستگی بر ما وثبت الاقدام ان لاقینا وبرجاے دار قدمہاے ما اگر بہ بینیم
وپیش آییم دشمنان دین ان الاولے قد بغوا علینا بدرستی آن کسانیکہ تحقیق ستم و افزونی کردند برما اذا ارادوا فتنۃ
ابینا چون خواہند فتنہ را یعنے باز گردانیدن ما را از دین اسلام بکفر سر باز میزنیم و امتناع می آریم و فتنہ در اصل بمعنے
آزمایش و گداختن طلا در آتش یرفع بہا صوتہ بلند میکرد آنحضرت باین کلمہ ابینا آواز خود را می گفت ابینا ابینا و احتمال دارد
کہ ضمیر بہا راجع بابیات مذکورہ گردد و ابینا ابینا اشارت بتکرار این کلمہ باشد متفق علیہ ۱۱۔ وعن انس قال جعل
المہاجرون والانصار یحفرون الخندق گفت انس برایستادند و شروع کردند مہاجر و انصار کہ میکندند خندق را
وینقلون التراب و بر میداشتند خاک را وہم یقولون والیشان میگفتند و میخواندند این رجز را نحن الذین بایعوا محمدا
ما آن کسانیم کہ بیعت کردند آن کسان محمد را علی الجہاد ما بقینا ابدا بر کارزار کردن با کافران مادام کہ باقی و پائندہ ایم ہمیشہ
یقول النبی میگفت پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو یجیبہم وحال آنکہ جواب میداد آنحضرت ایشان را باین کلام اللہم لا عیش
الا عیش الآخرۃ خداوندا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاغفر الانصار والمہاجرۃ پس بیامرز انصار را و مہاجران را
متفق علیہ ۱۲۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لان یمتلی جوف رجل قیحا یریہ ہر آئینہ
پر شدن شکم مردی بزرداب کہ فاسد گرداند شکم او را خیر من ان یمتلی شعرا بہتر ست از پر شدن شکم از شعر یعنی
مشغول او ہمہ شعر باشد چنانکہ از قرآن و ذکر خدا و علوم شرعیہ باز دارد یا این مخصوص ست بشخص معین و در حق خاص
وے گفت چنانکہ در فصل ثالث بیاید و بالجملہ مراد شعر بد ست کہ مشتمل باشد بر فحش و کفر و معانی ناشایستہ متفق علیہ
الفصل الثانی۔ ۹۔ عن کعب بن مالک انہ قال للنبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کعب بن مالک نیز از شعراے
اسلام ست و گفتہ اند کہ مشاہیر شعراے اسلام سہ تن اند حسان بن ثابت و عبد اللہ بن رواحہ و کعب بن مالک مے ترسانید
کافران بحرب و جہاد و می افگند رعب در دل ایشان و حسان بن ثابت طعن میکرد در انساب ایشان و عبد اللہ
بن رواحہ توبیخ و سرزنش میکرد ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از قبح شعر و تاسف بر حال خود گفت
مر آن حضرت را ان اللہ قد انزل فی الشعر ما انزل خدا تعالے فرود فرستادہ است در باب شعر از طعن و مذمت آنچہ فرو
فرستادہ ست مراد قول حق جل وعلا ست والشعراء یتبعہم الغاوون الآیات فقال النبی پس گفت پیغمبر صلے اللہ علیہ

وآله وسلم از برائے تسلیۂ وی در مدح شعر ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه بدرستی کسیکه ایمان دارد جهاد میکند بشمشیر خود و زبان خود یعنی شعرا که هجو کفار و تائید دین اسلام می نمایند حکم جهاد دارند که بشمشیر زبان جهاد مے کند این چنین شعر گفتن مذموم نیست و قائل آن داخل شعرا که درین کریمه مذکور اند ولهذا استثنا کرده است وی سبحانه تعالے بقول خود الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا الآیة و فرمود آنحضرت در بیان بودن هجو کفار در حکم جهاد والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل هر آئینه چنانستی که می اندازید شما تیران را بسوے که ایشان را میکنند تیر با را که انداخته می شوند در جهاد شعر زخم شمشیر جان ستان نکند انچه زخم زبان کند مرد نضح بفتح نون وسکون ضاد معجمه بمعنے رمے رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محی السنة در شرح السنة وفی الاستیعاب لابن عبد البر و مذکور ست در استیعاب که کتابیست مشهور در اسماء الرجال مر عمرو بن عبد البر را انه قال که کعب بن مالک گفت یا رسول الله ماذا تری فی الشعر چه میدانی و چه رائے داری در حق شعر که نیک ست یا بد فقال پس گفت آنحضرت ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه

۲ـ وعن ابی امامة عن النبی صلے الله علیه وآله وسلم قال الحیاء والعی بکسر عین وتشدید یا عجز و بستگی در سخن نه در بیان شعبتان من الایمان دو شاخ اند از ایمان وعی بمعنے عجز و نارسائی و ناتجربه کاری و بی استحکامی در کارها نیز آید و معنی اول اینجا مناسب ترست بقول وی که فرمود والبذاء والبیان شعبتان من النفاق و فحش در کلام و بیهوده گوئی و تکلف و تصنع و مبالغه در سخن دو شاخ نفاق اند رواه الترمذی اما بودن حیا شعبه ایمان ظاهر ست و گذشت ذکر آن در کتاب الایمان و بودن عی و عجز در سخن شعبه ایمان و بودن بذا و بیان شعبه از نفاق بجهت آنست که مومن بسبب حیا و انکسار و مسکنت و شغل بعبادت و اصلاح باطن و عدم تشدق لسانی قدرت ندارد بر تقریر و بیان و عاجز ست از اثبات مدعا و مراد بر وجه مبالغه و طلاقت لسان بخلاف منافق که فاحش و متفحش ست و دلیر و قادر ست بر بیان و تشدق پس تامل انحدیث بآن گرد که در حدیث دیگر آمده است المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم فرمود مسلمان فریب خورنده و ساده دل ست و منافق فریبنده و گربزی و اگر عی را بر عجز و ناتجربه کاری حمل کنند مضمون این حدیث قریب تر آید و طیبی گفته که ایمان باعث ست بر حیا و تحفظ و احتیاط در کلام و اضداد این معانی از نفاق ست و برین وجه مراد بعی آن بود که بجهت تامل و تحری در مقال و تحرز و تحفظ از وبال باشد نه بجهت خلل در لسان و عجز در نطق و بیان و مراد بذا و بیان آن باشد که بسبب وے جرأت و عدم مبالات و احتیاط از طغیان لسان و عدم تحرز و تجنب از زور و بهتان بود.

۳ـ وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین و بنون منسوب ست بخشین بن نمر صحابی ست نام او جرهم بضم جیم و ضم ها بن ناشب بنون و در نام او و نام پدر او اختلاف بسیار ست مشهور این ست که ذکر کردیم و وے مشهور ست بکنیت بیعت کرد آنحضرت را به بیعت رضوان و داد او را سهم خیبر و فرستاد او را بسوے قوم او پس اسلام آوردند و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضے گفته اند

دوز من معاویہ وعلیہ الاکثران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان احبکم الی گفت آنحضرت بدرستیکہ دوست ترین شما اے گروہ مسلمانان نزد من واقربکم منی یوم القیمۃ ونزدیک ترین شما از من روز قیامت احاسنکم اخلاقا نیکو ترین شما اند از روے اخلاق وان ابغضکم الی بدرستی کہ دشمن ترین شما بسوے من وابعدکم منی ودور ترین شما از من اساویکم اخلاقا بدترین شما اند از روے اخلاق ودر روایتے اساویکم جمع اسوچنانکہ احاسنکم جمع احسن واما مساوی بفتح میم جمع سوء است یعنے مصدر چنانچہ محاسن جمع حسن برخلاف قیاس پس وصف کردہ شد بمصدر یا پس جمع کردہ شد پس از آن بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود الثرثارون بفتح ثاء مثلثہ وسکون را بسیار سخن کنندگان وتکلف نمایندگان وبیرون آیندگان وثرثرت کثرت کلام وتردید آن المتشدقون تشدق کنندگان در سخن وشدق بکسر شین وفتح آن نیز آمدہ وسکون دال مہملہ کنج دہان خطیب اشدق کام کشادہ متشدق فصاحت نمایندہ بتکلف وتصنع دران المتفیہقون بضم میم وفتح تا وفا وسکون یا ولقاف سخن فراخ گویندہ وبہ پری دہان وکام تکلم کنندہ فہق پر شدن آوند وفیق فراخ از ہر چیز وتفہق فراخ کردن سخن وبہ پری دہان گفتن رواہ البیہقی فی شعب الایمان وروی الترمذی نحوہ عن جابر روایت کرد این حدیث را بیہقی در شعب الایمان از ابی ثعلبہ وروایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت واختلاف در الفاظ از جابر وفی روایۃ ودر روایت ترمذی از جابر آمدہ کہ قالوا گفتند صحابہ یا رسول اللہ قد علمنا الثرثارون والمتشدقون بتحقیق دانستیم ما کہ ثرثارون ومتشدقون چہ معنی دارد وکدام اند ایشان فما المتفیہقون پس چیست معنی متفیہقون وکدام اند آنہا قال المتکبرون گفت متفیہقون متکبران اند چون توسیع وتصنع در کلام از تکبر وتعظیم می آید تفسیر کرد متفیہقون را بہ متکبرین بعلاقۂ لزوم واز اینجا معلوم شود کہ تشدق در کلام وتکلف در سجع وفصاحت وتصنع بمقدمات مزخرف مذموم ومکروہ است اما آنچہ در خطب ومواعظ کنند بہ نیت صحیح در تاثیر بواطن تلیین وترقیق قلوب مکروہ نبود ریہ — وعن سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتقوم الساعۃ برپا نمیشود قیامت حتی یخرج قوم تا آنکہ بیرون می آیند وپیدا میشوند گروہے کہ یاکلون بالسنتہم می خورند بوسیلۂ زبانہاے خود پس مدح میگویند مردم را وذم میکنند ایشان را بباطل ودروغ وظاہر مے کنند فصاحت وبلاغت را تا دام آرند مردم را در دام وفریب دہند وحاصل کنند چیزے از دنیا وشہوات نفوس خود کما تاکل البقرۃ بالسنتہا چنانکہ میخورند گاوان بزبانہاے خود وتمیز نمیکنند در چریدن حشیش میان تر وخشک وشیرین وتلخ ہمچنین این گروہ از مردم کہ زبان را وسیلۂ ماکل ومآرب خود ساختہ تمیز نمی کنند میان حق وباطل وحلال وحرام رواہ احمد — د — وعن عبد اللہ بن عمران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ یبغض البلیغ من الرجال خداتعالی دشمن میدارد مبالغہ کنندہ را در کلام وتکلف نمایندہ را از مردان الذی یتخلل بلسانہ آنکہ تشدق مے کند او در کلام وتفخیم میکند زبان را ومی پیچد آنرا کما تتخلل الباقرۃ بلسانہا چنانکہ می پیچند وفرو می برند حشیش را گاوان بزبان خود

داخل تخلل در آمدن درمیان چیزے و بایں معنے میگویند خلال کہ درمیان دندانہا می در آید تشبیہ کرد گردانیدن زبان را در دہان
درحال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاؤ زبانش را وہنگام چریدن و باقرہ جمع لبقرہ است و استعمال او بتا
قلیل ست و اکثر بے تا مستعمل گردد رواہ الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی ہذا حدیث غریب ۔ ۶۔ وعن انس قال قال
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مررت لیلۃ اسری بی می گذشتم آن شب کہ بردہ شد مرا بمعراج بقوم تقرض
شفاہہم بگروہے کہ بریدہ میشود لبہاے ایشان بمقاریض من النار بمقراضہا از آتش فقلت پس گفتم
یاجبرئیل من ہؤلاء چہ کسانند این جماعہ قال گفت جبرئیل ہؤلاء خطباء امتک این جماعہ خطیبان امت تو اند الذین
یقولون مالا یفعلون آن کسان کہ میگویند چیزے را کہ خود نمی کنند یعنے مردم را بکارہاے نیک نمے خوانند
و خود نمی کنند بدان ست کہ خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد اگرچہ خود نکنند و لہذا در امر معروف فعل شرط نیست اما
اگر بکنند بہتر ست و لے بے آن تاثیر ندارد رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۔ ۷۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من تعلم صرف الکلام کسیکہ بیاموزد صرف کلام را و صرف حدیث تحسین
و تزئین اوست و زیادت کردن در وی نہ بر قدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از جاے
بجاے بجہت تلبیس و تخلیط و لہذا تشبیہ کردہ بیان را بسحر کہ در لغت بمعنی صرف ست و در قاموس گفتہ کہ آن
منقول از صرف درہم است کہ عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض ست و در بعضے حواشی نوشتہ کہ صرف کلام
ایراد اوست بر وجوہ مختلفہ لیسبی بہ قلوب الرجال تا اسیر گرداند و بند کند بصرف کلام دلہاے مردان او الناس
شک راوی ست کہ قلوب الرجال گفتہ یا قلوب الناس لم یقبل اللہ منہ یوم القیمۃ قبول نکند خدا تعالے از وی
روز قیامت صرفا ولا عدلا نہ صرف را و نہ عدل را مراد بصرف توبہ و بعدل فدیہ داشتہ اند یا بصرف نافلہ و بعدل
فریضہ یا بعکس رواہ ابو داؤد ۔ ۸۔ وعن عمرو بن العاص انہ قال یوما روایت ست از عمرو بن العاص کہ وی گفت
روزے وقام رجل فاکثر القول و حال آنکہ ایستادہ مردی پس بسیار کرد سخن را فقال عمرو پس گفت عمرو بن العاص
لو قصد فی قولہ اگر میانہ روے میکرد در درازی نمیکرد این مرد در سخن خود لکان خیرا لہ ہر آئینہ می بود بہتر مر او را قصد
بمعنے استقامت طریق و ضد افراط آید چنانکہ اقتصاد سمعت رسول اللہ شنیدم مخبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول
می گفت لقد رایت بتحقیق دیدم و دانستم او امرت یا گفت آنحضرت بتحقیق امر کردہ شدہ ام ان اتجوز فی القول کہ
و کے کنم در سخن فان الجواز ہو خیر پس بدرستی کہ سبکے و کمی در سخن بہتر ست جواز فی الصلاح رواشدن و گذشتن از
جاے و راہے و آب دادن و سبک گزاردن نماز و سخن بمجاز گفتن رواہ ابو داؤد ۔ ۹۔ وعن صخر بن عبد اللہ بن
بریدۃ عن ابیہ عن جدہ بریدۃ اسلمی صحابے مشہور ست و عبد اللہ بن بریدہ از مشاہیر تابعین ثقات ایشان ست
و قاضے مرو برادر سلیمان بن بریدہ و گفتہ اند کہ سلیمان صحیح تر از عبد اللہ ست و صخر بن عبد اللہ مروزی روایت دارد

از پدر از جد روایت کردہ ابو داؤد از وے این یک حدیث قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت ان من البیان سحرا بدرستی کہ بعضے از بیان سحرست وشرح آن گذشت وان من العلم جہلا و بدرستی کہ بعضے از علم جہل ست طیبی این را دو معنی از نہایہ نقل کردہ یکی آنکہ مراد آنست کہ تعلم کند علومے را کہ احتیاج نیست بدان مثل نجوم وعلوم فلاسفہ و مانند آن و بگذارد علومی را کہ محتاج الیہاست از قرآن وسنت و جاہل شود بدان وحاصل این توجیہ بدان راجع گردد کہ بعضے از علمہاست کہ مستلزم جہل بعلوم دیگرست باین اعتبار آنرا جہل گفت دوم آنکہ مراد آن ست کہ بعلم خود عمل بکند چہ ہر کہ علم دارد وعمل ندارد گویا جاہل ست وممکن ست کہ مراد آن باشد کہ یکے ادعاے علم میکند وبزعم خود عالم ست اما در نفس الامر وحقیقت حال جاہلست این علم وے علم نیست بلکہ جہل ست ونیز غلو کردن در معرفت ذات وصفات حق کہ جانب افراط صفت علم است بظاہر علم ست وبحقیقت جہل وتوقع علم درین باب از محالات ست ونیز اعتراف بجہل ونادانی در بعضے مواضع علم ست بانکہ آنرا نتوان دانست پس این فرد علم ست وحال آنکہ جہل ست پس صادق آید کہ بعض علم جہل ست فافہم وان من الشعر حکما ودر روایتے لحکما یعنی کلام نافع مانع از جہل وسفہ وحکم بمعنے علم وفقہ وقضا بعدل آید ودر روایتے لحکمۃ آمدہ وآن نیز بمعنے حکم ست کذا فی النہایۃ وحاصل آنکہ حکم وحکمت بیک معنی ست پس در روایتے حکمت واقع شدہ وآنرا بمعنے حکم حمل توان کرد ودر روایتے حکم واقع شدہ وآنرا بمعنے حکمت توان گفت وان من القول عیالا وبعضے از قول عیال ست یعنی وبال ست بر قائل یا ملال ست بر سامع اگر جاہل ست بسبب آنکہ نفہمد واگر عالم ست بجہت آنکہ میداند یا تفصیل بر کسیکہ نمی خواہد آنرا بشنود ہمچنین تفسیر کردہ اند این عبارت را رواہ ابو داؤد۔

الفصل الثالث۔ ۲۰ وعن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد بود آن حضرت کہ می نہاد مر حسان را منبری در مسجد یقوم علیہ قائما مے ایستاد حسان بر منبر ایستادنی یفاخر عن رسول اللہ درحالیکہ مفاخرت ومباہات میکرد از پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم او ینافح شک راوی ست یعنی مدافعت ومخاصمت میکرد از جانب آنحضرت ویقول رسول اللہ ومیگفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالے لیؤید حسان بروح القدس خدا تعالیٰ تائید وتقویت میکند حسان را بہ جبرئیل ما نافح او فاخر عن رسول اللہ مادام کہ مخاصمت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم این نیز شک راوی ست ودر روایتے کہ در اول یفاخر ست اینجا فاخر ست ودر روایتے کہ نافح است نافح غاتیش در ذکر بے ترتیب واقع شدہ رواہ البخاری۔ ۲۱ وعن انس قال کان للنبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حاد بود آن حضرت را حادی یعنی حدا گوینده وحدا راندن شتر بسرود وآواز کذا فی الصراح وحدا قسمے از غنا ست کہ مباح باتفاق ہیچ کس را از علما در وے خلافی نیست عادت ست مر عرب را کہ چون شتران ماندہ شوند خوش آوازے کنند وحدے

گویند و شتران گرم شوند و مستی کنند و تیز روند یقال له انجشۃ گفته میشود و نام برده می شود آن حادی را انجشۃ بفتح
ہمزہ و سکون نون و فتح جیم و شین معجمہ آخرش تاے فوقانیہ وکان حسن الصوت بود انجشہ خوش آواز فقال له النبی پس
گفت مراو را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رویدک آہستہ ران شتران را یا انجشۃ لا تکسر القواریر نشکنی شیشہ ہا قواریر
جمع قارورہ بمعنی شیشہ قال قتادۃ گفت در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفۃ النساء میخواہد آن حضرت از قواریر
زنان ضعیف را بجہت رقت و ضعفے کہ در ایشان ست متفق علیہ و این را دو معنی گفتہ اند یکے آنکہ ضعف و رقت
کہ در ابدان زنان ست و تیز رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و مشقت ست دوم آنکہ مراد ضعف و نرمی قلب و سستی عزم
و سرعت تاثیر ست یعنی مبادا از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجانب بد برد کہ سرود
بخاصیت خود مکامن نفس را بجنباند و طبیعت را در جنبش آرد و وساوس را راہ دہد و ازینجاست فضیل بن عیاض فرمود
الغناء رقیۃ الزنا یعنی سرود افسون زنا ست اگرچہ احتمال در ازواج مطہرہ ضعیف باشد اما وسواس خاطر طبعی ست
کہ در اختیار نبود و براہ جد و احتیاط از رفتن بوے لا کذا قالوا در حقیقت افعال و اقوال آنحضرت از برائے تعلیم و تلقین
امت ست اکثر شراح این معنی را ترجیح کردہ اند اگرچہ معنی اول ظاہر تر ست از لفظ واللہ اعلم ۳- وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا قالت ذکر عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الشعر عائشہ گفت کہ ذکر کردہ شد نزد آن حضرت
شعر و پرسیدہ شد کہ نیک ست یا بد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت آنحضرت ہو کلام فحسنہ حسن
وقبیحہ قبیح شعر کلام ست نیک وی نیک ست و بد وے بد یعنی انچہ زیادتی ست در شعر وزن و قافیہ است و آن خود
دخل در حرمت و کراہت ندارد مدار بر معنی و مضمون ست اگر نیک ست نیک و اگر بد است بد و این کلام فصل ست کہ رفع
اختلاف درین باب میکند رواہ الدار قطنی روایت کرد این حدیث را دار قطنی بسند مرفوع بانحضرت و رواہ الشافعی عن عروۃ
مرسلا روایت کرد امام شافعی رح از عروہ بن الزبیر کہ تابعی کبیر ست بطریق ارسال ۴- وعن ابی سعید الخدری
قال بینا نحن نسیر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالعرج گفت ابو سعید در اثناے آنکہ سیر می کنیم بانحضرت بالعرج
بفتح عین مہملہ و سکون را نام موضعے ست در طریق مکہ اذ عرض شاعر ینشد ناگاہ پیدا شد شاعری کہ شعر میخواند فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او امسکوا الشیطان یا
از راوی بجای خذوا یعنی نگاہ دارید و نگذارید کہ برود لان یمتلئ جوف رجل قیحا پر شدن شکم مردے بزرداب خیر لہ
من ان یمتلئ شعرا بہتر ست مر آن مرد را از پر شدن بشعر رواہ مسلم چون دید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را
کہ شعر میخواند و بیباک و بے محابا میرود و التفاتے بجانب مسلمانان نمیکند دانست کہ مولع ست بشعر و ممتلی بدان و بیحیا
و بے ادب است پس خواند او را باسم شیطان کہ دور از بساط قرب و مردود درگاہ رحمت ست و مذمت کرد شعر را
کہ بدان مغرور و مبتلا ست ۵- وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الغناء ینبت النفاق فی القلب

سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچہ میرویاند آب زراعت را رواہ البیہقی فی شعب الایمان ودر روایت دیلمی از انس باین لفظ آمدہ کہ ان الغناء واللھو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب والذی نفس محمد بیدہ ان القرآن والذکر ینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب عشب بضم عین وسکون شین گیاہ تر را گویند ۔ ۸ ۔ وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من با ابن عمر در راہے فسمع مزمارا پس شنید ابن عمر آواز نائے را فوضع اصبعیہ فی اذنیہ پس نہاد ہر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود ونأی عن الطریق الی الجانب الآخر و دور رفت ابن عمر از راہ بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب ثم قال لی بعد گفت مرا بعد از آنکہ دور رفت ابن عمر یا آن آواز یا نافع ہل تسمع شیئا اے نافع آیا مے شنوی چیزے را ازان آواز قلت لا گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیہ من اذنیہ پس برداشت ہر دو انگشت خود را از دو گوش خود وقال کنت مع رسول اللہ گفت ابن عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فسمع صوت یراع پس شنید آنحضرت آواز نے را فصنع مثل ما صنعت پس کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مانند آنچہ کردم من یعنی نہاد ہر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود و دور رفت از راہ بجانب دیگرے آخر ما قال نافع وکنت اذ ذاک صغیرا گفت نافع وبودم من دران وقت خرد یعنے ازان جہت مرا منع نکرد از شنیدن آن کہ من خرد بودم وتکلیف شرعی بر من واجب نشدہ بود تا کسے نگوید کہ کراہت تنزیہی بود نہ تحریمے واجتناب ابن عمر از کمال تقوی وورع بود والا نافع را نیز ازان منع میکرد وکلام درین مقام دراز ست در مطلبہائے دیگر ہم بطریق فقہا ومحدثین وہم بطریق مشایخ طریقت سخن کردہ ایم محدثین می گویند کہ ہیچ حدیثے در تحریم غنا صحیح نشدہ است ومشایخ میگویند کہ آنچہ در مقام نہی واقع شدہ مراد بدان مقرون بلہو ولعب ست وفقہا درین باب تشدید بلیغ دارند واللہ اعلم این قدر بس ست رواہ احمد وابو داود

## باب حفظ اللسان من الغیبۃ والشتم

۔۶۔ در نگاہداشت زبان از آنچہ نباید گفت خصوصا غیبت و دشنام کسیکہ نباید او را غیبت و دشنام کرد وغیبت بکسر غین اسم ست اغتیاب بمعنی بد گفتن کسے را غائبانۂ وی

الفصل الاول ۔ ۹ عن سہل بن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یضمن لی کسیکہ ضامن شود برائے من وعہد کند ولازم گیرد بر خود ما بین لحییہ محافظت ونگہداشت چیزے را کہ میان لحیتین او ست بفتح لام وسکون حاء مہملہ استخوان کہ جائے روئیدن دندان وریش ست ومراد چیزے کہ میان آنہا ست زبان ودہان ست و نگہداشت آنہا از سخن لا یعنے ست وآنچہ مفضی بکفر ومعصیت گردد واز اکل حرام وشرب آن وما بین رجلیہ ونگہداشت چیزے کہ میان ہر دو پائے او ست مراد بدان فرج ست ونگاہداشتن آن از معصیت اضمن لہ الجنۃ ضامن ومتعہد شدم برای وے بہشت را واین ضمانت بحقیقت از پروردگار ست جل شانہ چنانکہ بفضل خود ضامن ارزاق عباد شدہ

موکد بجزاے اعمال وثواب آن کردہ وآنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نائب اوست رواہ البخاری ۲۰- وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان العبد لیتکلم بدرستی کہ بندہ ہرآئینہ سخن مے کند بالکلمۃ من رضوان اللہ بسخن کہ صادرست از محل رضاے حق یا براے طلب رضاے حق یا کلمہ کہ دروی رضاے حق ست لا یلقی لہا بالا نمے اندازد وحاضر نمے گرداند بندہ مرآن کلمہ را دل خود را و نمے اندیشد کہ عاقبت آن چیست وباکی ندارد از گفتن آن وآسان می پندارد آنرا یرفع اللہ بہا درجات بلند میگرداند اللہ تعالے بسبب آن کلمہ درجہاے بزرگ بسیار وان العبد لیتکلم بالکلمۃ من سخط اللہ لا یلقی لہا بالا وہمچنین بندہ تکلم میکند بکلمہ کہ دروے نہ رضاے حق ست باک ندارد از گفتن آن وسہل می انگارد آن را یہوی بہا فی جہنم فرودمی افتد بندہ بسبب آن کلمہ در دوزخ یعنے زبان را نگاہ باید داشت وفعل آنرا آسان نباید انگاشت بیک کلمہ کہ از زبان برآید اگرچہ آدمی آنرا آسان پندارد وسہل انگارد اگر کلمہ حق ست سبب رفع درجات در بہشت شود واگر باطل ست موجب انحطاط درکات دوزخ گردد رواہ البخاری روایت کرد این حدیث را باین لفظ بخاری وفی روایۃ لہما ودر روایتے دیگر مر بخاری ومسلم را باین لفظ آمدہ کہ یہوی بہا فی النار ابعد ما بین المشرق والمغرب می افتد بندہ بسبب آن کلمہ در آتش دوزخ افتادگی دور ودراز کہ مسافت میان مبدا ومنتہاے او مثل مسافت ما بین مشرق ومغرب ست ۲۱- وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق ست وقتالہ کفر وکشتن مسلمان کفرست فی الصراح سباب بکسر سین دشنام کردن وفسق وفسوق در لغت برآمدن رطب از پوست ودر شرع برآمدن بندہ از فرمان قتل کشتن وقتال بکسر باہم کشش کردن واین تغلیظ وتشدید ست در نہی از قتال مسلمان ومقصود نفی اسلام کامل ست چنانکہ حدیث المسلم من سلم المسلمون من یدہ ولسانہ بران دلالت دارد یا مراد قتال ست از جہت اسلام یا استحلال واستباحت آن دینیکہ کشتن مسلمان از جہت اسلام وے وحلال ومباح دانستن آن کفرست متفق علیہ ۲۲- وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ایما رجل قال لاخیہ کافر ہر مردیکہ بگوید مر برادر مسلمان را کافر بے تاویل وشبہہ فقد باء بہا احدہما پس بتحقیق رجوع کرد باین کلمہ والتزام کرد مقتضاے آنرا یکے ازین دو کس یعنے گویندہ این کلمہ یا کسیکہ گفتہ شدہ مر اورا زیراکہ اگر راست گفتہ است خود آن کس کافرست واگر دروغ گفتہ وآنکس کافر نیست این کس کافر میشود زیراکہ چون مومن را کافر خواند ایمان را کفر دانست ودین اسلام را باطل اعتقاد کرد متفق علیہ ۲۳- وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یرمی رجل رجلا بالفسوق دشنام نہد مردے مردے را بفسق ولا یرمیہ بالکفر ودشنام نہد مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیہ مگر آنکہ رجوع کند این کلمہ کہ دشنام دادہ بان فسق باشد یا کفر بمرد دشنام دہندہ ان لم یکن صاحبہ کذلک اگر نباشد یار او کہ دشنام دادہ شدہ است اورا ہمچنین کہ او گفتہ است یعنے فاسق نیست وکافر نیست یعنے اگر یکے دیگری را کافر یا فاسق نیست

فاسق گفت خود فاسق شد واگر کافر گفت وا دکافر نیست خود کافر گشت رواہ البخاری۔ ۶۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من دعا رجلا بالکفر کسیکہ خواند مردے رابکفر یعنے کافر گفت اوقال عدو اللہ یا گفت دشمن خدا کہ این نیست در حکم کافر ست ولیس کذلک وحال آنکہ آن مرد نیست کافر ودشمن خدا نچنانکہ خواند الاحار علیہ مگر آنکہ رجوع کند کفر یا عداوت بروے یعنے خود کافر گردد و دشمن خدا باشد حار بحاء مہملہ از حور بمعنی بازگشتن متفق علیہ ظاہر این احادیث دلالت دارد کہ ہر کہ بے تاویل و بے دلیل یکے را کافر گوید کافر گردد بحیثیت آنکہ دے اسلام را کفر خواندہ درینجا کلام ست کہ طیبی ذکر کردہ وما نیز در شرح آن را آوردہ ایم۔ ۷۔ وعن انس وابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المستبان آن دو شخص کہ یکدیگر را دشنام دہند ما قالا فعلی البادی گناہ انچہ گویند و دشنام کنند بران کس ست کہ نخست دشنام کردہ است وگناہ دشنامی کہ شخص دوم کردہ است ہم بر اول ست کہ ظلم کردہ ودوم مظلوم ست وآن باعث شدہ این را بر دشنام مالم یعتد المظلوم مادام کہ اعتداد وتجاوز از حد نکند مظلوم و اگر دشنام از حد گذراند مظلوم نمے ماند وبرین تقدیر بر دشنام کہ زیادت کردہ گناہ آن ہم بر دست رواہ مسلم۔ ۸۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لاینبغی الصدیق ان یکون لعانا نشاید ونسزد مر صدیق را کہ باشد بسیار لعنت کنندہ رواہ مسلم صدیق بکسر صاد وتشدید دال صیغہ مبالغہ است بمعنے کثیر الصدق چنانکہ ضحیک یعنی خندہ بسیار کنندہ وسکیت خاموشی بسیار ورزندہ ودر اصطلاح صوفیہ صدیقیت مقامے ست پایان مقام نبوت کہ مقامی دیگر درمیان واسطہ نیست کریمہ فاولئک مع الذین انعم اللہ علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین ایماے بر آن دارد وصدیق لقب اول خلفاست رضی اللہ عنہم وچون صدق وراستی شیوۂ مرشد وبمقامے رسید کہ تلو مقام نبوت ست وانبیا ہمہ براے رحمت ونزدیک گردانیدن دوران مبعوث اند لعنت کردن کہ دور انداختن وراندن از درگاہ رحمت ست شان وے نبود ومقتضاے مقام صدیقیت نباشد ولہذا شیمۂ مرضیۂ اہل سنت وجماعت ترک لعن وطعن ست وبر ہیچکس لعن نکنند اگرچہ مستحق آن باشد وزبان بدان نیالایند وتضییع وقت بدان نمایند و لعنت کردن عادت وخوے خود نگردانند خود آن کس کہ ملعون باشد نزد خدا چہ حاجت کہ کسے دیگر بروے لعنت کند بیت ہر کہ او را خداے لعنت کرد نیست لعن من وتو آتش در خورد ولعن کردن جائز نیست مگر بر کافرے کہ مخبر صادق خبر دادہ باشد بمردن او بر کفر وبر کافر مخصوص کہ ایمان او در دم اخیر محتمل باشد نیز لعنت نہ نماید مگر علی الاجمال گوید لعنت اللہ علی الکافرین وباید دانست کہ لعنت دو قسم ست یکے طرد وتبعید ست از رحمت الٰہی ونا امیدی مطلق از فضل نامتناہے وے واین مخصوص کافران ست دیگر دورے وحرمان از مقام قرب ورضاے حق عز اسمہ کہ ارجع وآکل ست بترک اولی واحوط وانچہ واقع شدہ در ترک بعضے اعمال وادرار از بعضے صحابہ وغیر ہم نیز منقول ومانور ست ہم ازین باب ست نہ قسم اول۔ ۹۔ وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

یقول ابوالدرداء گفت رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت ان اللعانین لایکونون شهداء ولا شفعاء یوم
القیمة گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند گواہی دہندگان برخلق و شفاعت کنندگان مر ایشانرا روز قیامت در
قرآن مجید آمده که روز قیامت انبیا و صلحاء امت مرحومهٔ محمدیه گواہی دہند بر مردم و شفاعت کنند ایشان پس
مفہوم باید که لعنت کنندگان را که لعنت عادت و خوی ایشان شده رتبهٔ شهادت و شفاعت دران روز دست ندہد
و در حقیقت مقصود نفی این شهود شیمهٔ نامرضیه است ازین است رواه مسلم - ۱۳ - وعن ابی ہریرة قال قال رسول
الله صلے الله علیه وآله وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی بقصد عیب جوئی و حقارت مردمان و نومید ساختن
ایشان از رحمت الہی نه بر طریق تحسر و تالم و تحزن و تاسف بر احوال ایشان هلک الناس ہلاک شدند مردم و توجب
آتش دوزخ گشتند فهو اہلکهم پس آن مرد گوینده این سخن را ہلاک شونده ترین مردم است که بنفس خود عجب
میکند و در مردم بچشم حقارت می نگرد و از رحمت حق نا امید میگرداند و برین تقدیر اہلکہم بضم کاف بر صیغهٔ اسم
تفضیل آید و بفتح کاف بلفظ ماضی از ہلاک نیز آمده و معنے چنین باشد که ہر که این کلمه میگوید ہلاک میگرداند مردم
را و در ورطهٔ یاس و ترک طاعت و انہماک و معاصی می افگند ایشان را چه بشنیدن این سخن شکسته دل و نا امید
و بے ذوق می شوند چه گناہگاران در حیطهٔ معصیت و نفسانیت افتادگان گرفتار صفت قہر و جلال اند ایشان
نصیحت برفق و لطف کردن و برحمت و مغفرت الہی معتمد و واثق گردانیدن ادخل و اقرب است پس درینجا
اشارت است بآنکه مردم را بشاشت باید داد و قوی دل باید گردانید و امیدوار برحمت پروردگار باید ساخت
رواه مسلم - ۱۱ - وعنه قال قال رسول الله صلے الله علیه وسلم تجدون اشر الناس یوم القیمة می یابید بدترین مردم
و رسوا و بدحال ترین ایشان روز قیامت ذا الوجهین مرد دو روی و منافق صفت را الذی یاتی ہولاء بوجه
و ہولاء بوجه آنکه می آید این جماعت را بروی و بطریقی و می آید جماعهٔ دیگر را بروی و رنگی دیگر و میگوید ہر جماعه
را خوش آمد آنچه موافق اوست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن کافر است و در ظاہر دین دار و مسلمان
چنانچه منافقان در زمان آنحضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکور است و بیشک سخت ترین
عذاب و نکال روز قیامت بر منافقان باشد متفق علیه - ۱۲ - وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلے الله علیه وآله
وسلم یقول حذیفه که صاحب سر رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم بود و علم منافقان نزد وے بود گفت شنیدم
آن حضرت را که میفرمود لا یدخل الجنة قتات در نمی آید بہشت را سخن چین فے الصراح قت سخن چینی کردن یعنے
سخن چین آنکه پنہان گوش بر سخن مردم دارد و ایشان را ازان خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجاے دیگر برساند
و در قاموس گفته که آنرا که پنہان گوش بر سخن مردم دارد قتات گویند سخن چینی کند یا نکند اما آنکه طیبی گفته که
قت سخن بدروغ بربستن را آماده گردانیدن و درست ساختن آنرا ظاہر آن است که قتات نام مفتری و

بہتان گوینده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست و نمامی سخن از جاے بجاے بردن اگرچہ راست ہم بود اما بقصد شر و فساد تا بیکدیگر در افتند و آتش فتنہ تیز گردد این معنی در نمامی شرط است متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم نمام و در روایتی مرمسلم را بجاے قتات نمام آمده و این دلیل ست کہ قتات بمعنی سخن چین ست ۱۳- وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم علیکم بالصدق لازم گیرید برخود راست گفتاری فان الصدق یہدے الے البر زیرا کہ راست گفتن راہ می نماید بہ نیکوکارے یعنے خاصیت راست گفتن آن است کہ توفیق نیکی کردن می آرد یا مراد آنست کہ صدق بر ست چنانچہ در روایت دیگر بیاید و اعتبار ہدایت این بآن باعتبار مغایرت اعتباری ست در مفہوم وان البر یہدے الے الجنۃ و بدرستی کہ نیکوکارے راہ می نماید بہ بہشت وما یزال الرجل یصدق ویتحری الصدق وہمیشہ مردی راست میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حتے یکتب عند اللہ صدیقا تا آنکہ نوشتہ می شود آن مرد نزد خداے تعالے یعنے حکم کرده مے شود برد ے بصدیقیت و اثبات کرده می شود او را این مقام و ثواب آن یا نوشتہ می شود نام او در دیوان اعمال نزد ملاء اعلے یا مردم در کتابہاے خود نام او صدیق می نویسند و مقصود آن است کہ ظاہر گردانیده می شود در خلق باین صفت و این نام و انداختہ می شود در دلہاے مردم و جاری گردانیده می شود بر زبان ہاے ایشان بر قیاس قول وے سبحانہ ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لہم الرحمن ودا - وایاکم والکذب دور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یہدے الی الفجور زیرا کہ دروغ گفتن میرساند بخاصیت بسوے فسق و فجور وان الفجور یہدے الے النار و بدرستی کہ فسق کردن میرساند بسوے آتش دوزخ وما یزال الرجل یکذب ویتحرے الکذب وہمیشہ است مرد کہ دروغ میگوید و طلب و کوشش میکند دروغ گفتن را حتے یکتب عند اللہ کذابا تا آنکہ نوشتہ میشود نام او نزد خدا دروغ گو معنے این بر قیاس و قرینہ صدق معلوم شد متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم و در روایتی مرمسلم را باین لفظ آمده قال ان الصدق بر وان البر یہدے الے الجنۃ زیرا کہ صدق نیکی ست و نیکی میرساند بسوے بہشت وان الکذب فجور وان الفجور یہدے الے النار و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول ست ۱۴- وعن ام کلثوم رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ام کلثوم بنت عقبہ بن ابی معیط گفت کہ آن حضرت فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس نیست دروغ گو آن کسے کہ اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا ویگوید سخنان نیک را کہ باعث صلاح حال و رفع نزاع میگردد اگرچہ دروغ نیز باشد و یکے از مواضع کہ دروغ گفتن دران روا ست اصلاح ذات البین ست یعنی صلح دادن دو و دور کردن نزاع و عداوت کہ میان دو کس ست و یکے دیگر از ان مواضع کہ دروغ گفتن دران جائز ست نگاه داشت بخون و مال کسے ست کہ بناحق میرود و دروغ گفتن با زن بقصد اصلاح و ارضاے وے نیز جائز داشتہ چنانکہ گوید ترا دوست میدارم ہر چند ندارد و سیمے

نیز او آنکہ میرساند سخنان خوب را بجهد یگر این داخل نمامی و سخن چینی نیست سخن چینی کہ مذموم و منهی ست آنست کہ بقصد شر و فساد کند اما اگر بہ نیت خیر و صلاح کند محمود ست اہل لغت فرقے نہادہ اند در نمے بفتح یا و سکون نون و تخفیف میم بروزن یضرب و نمی بضم یا و فتح نون و تشدید میم اول در نقل سخن بقصد خیر و صلاح استعمال یابد و دوم در شر و فساد فی الصراح نما و نمو سخن رسانیدن بوجہ اصلاح و نیکوئی تنمیہ سخن رسانیدن بیدی و سخن چینی کردن متفق علیہ ۔ ۱۵۔ وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا رأیتم المداحین چون بہ بینید مدح گویندگان را یعنے در حالت مدح و مراد بمداح کسے ست کہ مدح گفتن مردم را عادت و حرفت و سبب معیشت خود ساختہ بے تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم و مکروہ است زیرا کہ بے مداخلت کذب از جانب مادح و عجب ممدوح نبود فاحثوا فی وجوہہم التراب پس بپاشید در روی ہای ایشان خاک حثا مثل ثری و زنا بمعنی خاک و حثی بروزن رمی یرمی دست کہ بردارند از خاک و و غیر آن نیز استعمال یابد و مراد بانداختن خاک در روی او حرمان ست یعنے چیزے ندہید و محروم باز گردانید یا اندک چیزے دادن کہ مشابہ است بخاک در قلت و حقارت و بعضے علما آنرا بر ظاہر حمل کردہ آوردہ اند کہ مقداد کہ راوی این حدیث ست قبضۂ خاکی برگرفت و در حضور امیر المومنین عثمانؓ در روی مادح انداخت رواہ مسلم ۔ ۱۶۔ وعن ابی بکرۃ قال اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت ست از ابی بکرہ کہ صحابی مشہور ست کہ گفت ثنا کرد مردی بر مردی نزد آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ویلک قطعت عنق اخیک واے بر تو بریدے گردن برادر خود را ثلثا سہ بار فرمود آنحضرت این کلمہ را و بریدن گردن کہ بمعنی ذبح و ہلاک جسمانی ست استعمال کرد در ہلاک روحانی کہ ممدوح را از عجب و غرور پیدا آید آن ہلاک در دنیاست و این در دین و گاہے مفضی بہلاک دنیا نیز گردد چنانکہ از شنیدن مدح مغرور گردد دیگرے را ہلاک کند و او را نیز ہلاک کنند بقصاص آن و امثال این بعد از ان در رعایت صرفہ و اعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لا محالۃ و کسے کہ ہست از شما مدح گوینده و ناچار کسے را مدح کند البتہ فلیقل احسب فلانا پس باید کہ بگوید گمان مے برم فلان را چنین واللہ حسیبہ و خدائے تعالے داناست بحقیقت حال وے و ستر وی و حساب کنندہ و جزا دہندۂ اوست بر کردار وی ان کان یری انہ کذلک اگر ہست مادح کہ گمان می برد کہ وے ہمچنان ست یعنے ہمچنانکہ مدح کردہ است او را و یری بضم یا و فتح را بمعنے یظن و لا یزکی علی اللہ احدا و نستاید و حکم نکند بر خدا بجزم و تعیین ہیچ یکے را کہ وے چنین ست یعنے احتیاط کند در ستایش و بگوید کہ گمان دارم کہ وی چنین ست واللہ اعلم و بجزم نگوید کہ البتہ چنین ست تا حکم بر علم الٰہی نکردہ باشد متفق علیہ ۔ ۱۷۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت ست از ابی ہریرہ کہ آنحضرت فرمود اتدرون ما الغیبۃ آیا میدانید کہ غیبت چیست فی الصراح درایۃ بالکسر دانستن

در بیت بجائے علمت بہ دلا ادری لا اعلم قالوا الله ورسوله اعلم گفتند صحابہ خدا ورسول خدا داناتر ست قال گفت آن حضرت
ذکرک اخاک بما یکره غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را بچیزے وصفتے کہ ناخوش دارد قیل گفتہ شد بآن
حضرت افرایت آیا پس می بینی ومیدانی خبرده مارا ان کان فی اخی اگر باشد در برادر من یعنی دران شخص کہ او را بہ بدی
یاد کرده ام ما اقول انچہ میگویم او را یعنی اگر راست گفتہ ام و این صفت بد در وی ہست اگر او را ناخوش آید آیا این نیز
غیبت ست قال گفت آنحضرت ان کان فیہ ما تقول فقد اغتبتہ اگر ہست دران شخص چیزے کہ میگوئی تو از بدی پس
بتحقیق غیبت کرده تو او را وان لم یکن فیہ ما تقول فقد بہتہ واگر نیست در وی انچہ میگوئی پس تحقیق بہتان کرده
او را و دروغ بر بستہ بروے یعنی غیبت ہمین ست کہ عیب کسے را براستی بگوئی اما اگر نہ راست میگوئی آن خود افترا
وبہتان ست وآن گناہے دیگر ست رواه مسلم وفی روایة ودر روایتے دیگر از مسلم باین لفظ آمده اذا قلت لاخیک ما فیہ
فقد اغتبتہ واذا قلت ما لیس فیہ فقد بہتہ معنی این ہمان ست کہ گفتہ شد بدانکہ غیبت گناہے ست و غایت قبح وشناعت
وبیشترین گناہان ست در کثرت وشیوع میان مردم وکم کسے باشد کہ از وی سلامت ماند وآن یاد کردن بود کسی را
بانچہ ناخوش آید او را خواه عیبے باشد در بدن وے یا در عقل وے یا در دین وے یا در دنیاء وے یا در خلق و مال
وولد ووالد وزوج وخادم وے یا جامہ ورفتار وگفتار وہیئت ونشست وبرخاست وحرکت وسکنت وے یا تازگی
روئے وترش روئے وتندخوئی وسخت گوئی وخاموشی وجز آن از انچہ متعلق ست بوی وخواه ذکر بلفظ بود یا کنایت
یا رمز واشارت بچشم وابرو وسر ودست ومانند آن وبالجملہ ہر چہ بوے مفہوم گردد عیب کسے وغائبانہ وے بگویند
غیبت ست واگر برروے وے بگویند ووی را ناخوش آید آن ایذا وبیحیائی ووقاحت ست واین نیز ذمیمہ دیگر ست
وکفارت غیبت بحلی خواستن ست از ان کسیکہ او را غیبت کرده است اگر رسیده است بوی واگر نرسیده است پس
اگر مرده یا مسافت دور افتاده ندامت واستغفار کافی ست ودر بحلی خواستن لازم نیست کہ بتفصیل بگوید بلکہ بطریق
اجمال کافی ست کہ گوید ترا غیبتے کرده ام ببخش وہو الصحیح ودر استغفار کردن مر مغتاب را نیز کفارت غیبت ست چنانکہ
در احادیث بیاید ۱۸ وعن عائشة رضی الله عنہا ان رجلا استاذن علی النبی روایت ست از عائشہ کہ مردے اذن
طلبید کہ در آید بر پیغمبر صلی الله علیہ وآلہ وسلم وگفتہ اند کہ نام آن مرد عیینہ بن حصین بود مردی از مؤلفة القلوب جفاء عرب
ودر قوم خود مطاع ورئیس بود از حماید اخلاق بعید افتاده وآثار نقصان دین وایمان از وی ہم در حیات آنحضرت وہم بعد
از وفات وی صلی الله علیہ وسلم بظہور آمده گفتہ اند کہ بعد از رحلت آنحضرت براه ارتداد رفتہ ودر دست ابو بکر
صدیق اسیر افتاده وتجدید اسلام نموده ومسلمان از عالم رفتہ وروایت احادیث نیز کرده ودرین وقت کہ بر آنحضرت
در آمد اظہار اسلام نموده بود اما بحقیقت آن متصف نشده بود ودر صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده کہ آن عیینہ
بن حصین را برادر زاده بود حر بن قیس بن حصین کہ از اہل علم وقرآن بود ودر مجلس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنہ قربے

بیان تعریف غیبت

ومنزلتے داشت روزے این عیینہ بن حصین نزد برادر زادۂ خود آمد کہ مرا برین امیر درآر چون او درآورد عیینہ بعمر گفت تو با عطائے جزیل نمے کنی و بعدالت نمی ورزے پس امیر المومنین عمر بغضب درآمد وخواست کہ اورا آزار کند حر بن قیس این آیت را برخواند خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين وگفت یا امیر المومنین درگذر از وے کہ وے از جاہلان ست غرض کہ اینچنین بے ادب و بے ہنجار بود عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ این مرد اذن درآمدن طلبید برآنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ائذنوا لہ اذن دہید مر این مرد را و بگذارید تا درآید فبئس اخو العشیرۃ پس بد قبیلہ داری ست این مرد و گفتہ اند کہ این کلام ازان حضرت از الہامات نبوت و معجزات ست کہ خبر از غیب و حقیقت حال وے داده و در آخر آثار بدی از ارتداد و جز آن از وے بظہور رسیده و این مذمت مراد را برائے اظہار و کشف حقیقت حال وی بود تا مردم او را بشناسند و فریب نخورند و در فتنہ نیفتند پس غیبت نمود و بعضے گفتہ اند کہ وے مجاہر بود ببدی و مجاہر را غیبت نبود فلما جلس پس چون درآمد و نشست تطلق النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی وجہہ طلاقت لسان و تازه روئی نمود آنحضرت در روے وی وانبسط الیہ و اظہار انبساط و کشاده روئی و بے تکلفے و میل نمود آنحضرت بسوی آن مرد فلما انطلق الرجل پس ہرگاه کہ رفت آن مرد از پیش آنحضرت قالت گفت عائشہ یا رسول اللہ قلت لہ کذا وکذا گفتے مر این مرد را غائبانہ چنین و چنین ثم تطلقت فی وجہہ وانبسطت الیہ پس بشاشت کردی در روی وی و انبساط نمودی بسوے وی این چیست کہ در حضور او غیبت نکردی و در حضور نیز او را بد نگفتی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متی عاہدتنی فحاشا کی یافتی و دیدی تو مرا اے عائشہ بدگوینده و بیہوده و سخت و درشت بروے کسے و در بدی از حد گذرنده ان شر الناس عند اللہ منزلۃ یوم القیمۃ بدرستیکہ بدترین مردم نزد خدا از روے قدر و مرتبت روز قیامت من ترکہ الناس اتقاء شرہ کسے ست کہ ترک دہند و بگذارند او را مردم از جہت پرہیز کردن و یکسو شدن از شر وی و فے روایۃ لما و در روایتے بجاے اتقاء شرہ اتقاء فحشہ آمده و این حدیث را دو معنی گفتہ اند یکے آنکہ من کہ در روے وے فحش و درشت نگفتم بجہت آنکہ فحاش نباشم و از ان جماعہ نشوم کہ مردم ترک آنہا گویند از فحش شان و دوم آنکہ مرد شریر بود از جہت آن گذاشتم او را و بر روے او بد نگفتم و بد مردے باشد کسیکہ بگذارند و ترک دہند او را مردم از پرہیزیدن از شر وے و روایت اول ناظر بمعنے ثانی ست و ثانی در اول کما لا یخفے متفق علیہ ۱۹ـ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کل امتی معافی و در بعضے نسخ اصول معافات آمده یعنی پیغمبر فرماید ہمہ امت من سلامت داشتہ و گذاشتہ می شود یعنی غیبت کرده نمے شود ہیچ یکے را الا المجاہرون مگر آشکار کنندگان بدی را و بیحیائی ورزندگان دران و در بعضے الا المجاہرین آمده بیا دان من المجانۃ بفتح میم و تخفیف جیم بیباکے و بے پروائی از مجانت ست ان یعمل الرجل باللیل عملا این کہ عمل کند مردے در شب عمل بد را ثم یصبح پس صبح کند و قد سترہ اللہ تعالی و حال آنکہ پوشیده است خداے تعالی پرده حلم و

کردم خود آن عمل بد را فیقول پس بگوید آن مرد بکسے یا فلان عملت البارحة کذا و کذا کردم من دوش چنین و چنین کارے وقد بات یستره ربه بتحقیق شب کرد باین حال که می پوشید عمل او را پروردگار وے ویصبح یکشف ستر الله عنه و صبح میکند باین حال که میکشاید پردۂ خدا را از خود متفق علیه و ازینجا معلوم شد که غیبت که حرام ست از کسی ست که بد میکند و پنهان میکند اما آنکه بیحیاست و آشکارا بد میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته است ع سوم حرم بیحیائی تن که او میدرید پردۂ خویشتن و گفته اند که جایز ست غیبت از فاسق معلن و امام جابر و مبتدع و در دادن نزد تظلم و دادخواهی و بقصد نصیحت و تزکیۂ شهود و از رواۃ اخبار و احادیث و در صورت تعلم اگر صبر کند افضل ست و بالله التوفیق و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که اولش این ست من کان یومن بالله در باب الضیافة در باب غیبت

الفصل الثانی ۲۲۳- عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من ترک الکذب بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون دال وهو باطل کسیکه بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و ناروا ست. این قید بجهت آنست که دروغ گفتن در بعضے مواضع جایز ست بلکه مستحب ست چنانکه در معاریض که در صورت دروغ نماست ولیکن در حقیقت راست ست چنانکه در قول ابراهیم علیه السلام فعله کبیرهم و امثال آن گفته اند در جنگ نیز درست ست مادام که موجب غدر پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین و حفظ دم و مال مسلمانے که بناحق میرود پس می فرماید کسیکه ترک کند دروغ گوئی را بنی له فی ربض الجنة بنا کرده شود برائے وی در حوالے بهشت و ربض بفتح را و ضاد معجمه دیوار گرد شهر و من ترک المراء وهو محق و کسیکه بگذارد جدال و نزاع و خصومت دیگرے را و حال آنکه حق بجانب اوست بجهت کسر نفس و تواضع نا نفس لظهور فضل و شرف وے ترفع نگیرد و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که سکوت دران خللے در دین نیاید از امام شافعی منقول ست که فرمود بحث و مناظره نکردم من هرگز مگر که دوست داشتم که حق به نسبت خصم من ظاهر گردد رحمة الله علیه بنی له فی وسط الجنة بنا کرده شود برائے وے در میانه بهشت و من حسن خلقه و کسیکه نیک گرداند اخلاق خود را و تهذیب اخلاق کند و این شامل جمیع محامد و کمالات ست و بیشتر اطلاق وے در عرف در لین جانب و در کشاده پیشانی و حسن معاشرت آید بنی له فی اعلاها بنا کرده شود برائے وے در بالا جائے بلند از بهشت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وکذا فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را ترمذی در جامع خود و گفت این حدیث حسن ست و همچنین گفت بغوی در شرح السنة وفی المصابیح قال غریب و در مصابیح گفت این حدیث غریب ست و غرابت و حسن بمعنی مشهور منافات دارند و ترمذی نیز در جا هائے متعدد حکم بجمع این دو صفت میکند و توجیه آن مشهور ست چنانکه در مقدمه گذشته ۲۲۴- وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اندرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چه چیز ست بیشتر آنچه در آرد مردم را در بهشت و سبب رفع درجات و کرامات گردد وی یا گوئیم اجتماع این دو صفت موجب ست بحکم آلهی دخول

جنت را ونقیض آنہا دخول نار را یا مراد درآمدن ست با سابقان از پیغمبران وصدیقان والا در اصل دخول جنت بعد از حصول ایمان چیزے دیگر از اعمال واخلاق شرط نیست تقوے اللہ وحسن الخلق تقوائے خداست وخوش خلقے شک نیست کہ تقوی شامل ست اتیان جمیع مامورات وباز آمدن از ہمہ منہیات را وتحسین خلق نیز دران داخل ست پس ذکر آن بعد از وے تخصیص ست بعد تعمیم مگر آنکہ مراد از تقوے اعمال ظاہر دارند واز حسن خلق اخلاق باطنی و بعضے گفتہ کہ تقوی اشارت ست بحسن معاملہ با خالق وحسن خلق اشارت بحسن معاملت با خلق وقید اکثریت بجہت آنست کہ شاید بعضے بے اجتماع این دو صفت نیز در آیند بفضل الٰہی وشفاعت حضرت رسالت پناہی وتبدل درجات نیز نمایند اندرون ما اکثر ما یدخل الناس النار آیا میدانید چہ چیز ست بیشتر آنچہ می در آرد مردم را در آتش و فرمود الاجوفان دو چیز کاواک میانہ خالی الفم والفرج یکی دہان کہ زبان نیز داخل آن است وافتادن در اکل وشرب حرام وگفتن بیہودہ ولاطائل از کلام آن است دیگر فرج مرد وزن کہ اغلب واقوی شہوات کہ عقل را مغلوب ساز د با دست ظاہر سیاق کلام آن بود کہ گو بد معصیۃ اللہ وسوء الخلق در برابر تقوی اللہ وحسن الخلق ولیکن اشارت کرد باقوے اسباب معاصی ونکبات آن در سببیت دخول نار ومعنی اکثریت اینجا ظاہر تر ست فافہم۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ ۔ وعن بلال بن الحارث صحابے ست کنیت او ابو عبدالرحمن مزنی مدنے آمد نزد آنحضرت در وفد مزینہ در سال پنجم از ہجرت و بود در عہد آنحضرت عامل بر نواحی فرع کہ بمسافت پنج روز از مدینہ است ولواء مزینہ روز فتح مکہ بر دست وے بود مات سنۃ ستین ولہ ثمانون سنۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الرجل لیتکلم بالکلمۃ من الخیر بدرستی کہ مرد ہر آئینہ سخن میکند بسخنے کہ متضمن خیر ست ما یعلم مبلغہا نمیداند آن مرد حد رسیدن آن کلمہ را کہ کجا میرسد وقدر ومرتبہ آں نزد پروردگار چیست یعنی آسان می پندارد ودر وے عظیم ست نزدوے تعالیٰ یکتب اللہ لہ بہا رضوانہ الی یوم یلقاہ او محقق میگرداند خدا تعالےٰ مر آن بندہ را بسبب آن کلمہ خشنودی ولپسندیدگی خود را تا روزی کہ دیدار میکند ودرمی یابد آن مرد وے تعالےٰ را وظاہر میگرداند آثار آنرا در دنیا وآخرت ومعنی توقیت دینجا نہ آنست کہ تحقق رضا وظہور آثار آن تا یوم لقاست بعد از ان انقطاع می پذیرد ونظیر وے در جانب سخط ان علیک لعنتی الی یوم الدین سفیان بن عیینہ گفت مراد باین کلمہ حق ست نزد سلطان جابر وابن عبداللہ گفتہ کہ نمیدانم خلاف مر کسے را در تفسیر این کلمہ الکلمۃ مذکور انتہی وباین قیاس مراد بکلمۂ شر کلمۂ باطل باشد کہ ضرر کند در دین نزد سلطان وظاہر حدیث عموم ست ہر کلمہ کہ باشد واللہ اعلم وان الرجل لیتکلم بالکلمۃ من الشر ما یعلم مبلغہا یکتب اللہ بہا علیہ سخطہ الی یوم یلقاہ وبدرستی کہ مرد تکلم میکند بکلمۂ از شر نمیداند مبلغ او را می نویسد خدا تعالےٰ بسبب آن کلمہ بران مرد ناخوشنودی خود را تا روزے کہ ملاقی می شود آن مرد اللہ تعالیٰ را رواہ فی شرح السنۃ وروی مالک والترمذی وابن ماجۃ نحوہ۔ لم۔ وعن بہز بن حکیم عن ابیہ عن جدہ بفتح موحدہ وسکون ہا تابعی ثقہ است روایت میکند از پدر خود کہ حکیم بن معویہ ست وروی اعرابی

حسن الحدیث و پدر او از جد کہ معویہ بن حیدہ بفتح حاء مہملہ و سکون تحتانیہ و دال مہملہ صحابی ست و در خبر بعضے را اختلافی ست
و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکردہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ویل ہلاک و سختی
لمن یحدث فیکذب مر کسے را کہ سخن میکوید پس دروغ میگوید لیضحک بہ القوم تا بخندانند بآن سخن مردان را دفع الفراح
ویل سختی ویل لہ ویل لہ تکرار برائے تاکید در سختی و تشدید در وعید ست رواہ احمد والترمذی و ابو داؤد و از قید فیکذب
مفہوم میگردد کہ اگر سخنے است و درست گوید از برائے فرح و نشاط اصحاب و احباب و تشحیذ خواطر ایشان باکے
ندارد اما باید کہ این رابیشہ و عادت خود نسازد چہ عیب دمزاح کہ دروغ نبود اگرچہ مشروع و مسنون ست اما گاہ
گاہے نہ دایم و باید کہ مطمح نظر خندانیدن نبود و ہمت مقصورہ بران ندارد چنانچہ در حدیث آیندہ میفرماید - ۵ -
وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ان العبد لیقول الکلمۃ بدرستی کہ بندہ مے گوید کلمہ را
لا یقولہا الا لیضحک بہ الناس نمی گوید آن کلمہ را مگر برائے این غرض کہ بخندانند باین قول مردم را یہوی بہا می افتد
آن بندہ بسبب این کلمہ یعنے بسوئے دوزخ ابعد مما بین السماء والارض افتادنی کہ دورترین ست مسافت مبدأ و
منتہائے آن از مسافتے کہ میان آسمان و زمین ست و بعضے گفتہ اند کہ مراد دور افتادن از محل خیر و رحمت ست
و مآل ہر دو معنے نظر بہ حقیقت یکی ست وانہ لیزل عن لسانہ و بدرستی کہ ہر آئینہ بندہ مے لغزد از زبان خود اشد
مما یزل عن قدمہ سخت تر از لغزیدن از قدم خود چہ لغزش قدم از جائے بجائے انداز د و ضررے کہ بسبب آن برسد
در بدن بود و لغزش زبان از ایمان بکفر انگند و در ہاویہ دوزخ انداز د شخصے بشخصے خبر داد کہ پسر تو افتاد گفت از کجا
گفت از دیوار گفت الحمد للہ بارے از دل نیفتاد رواہ البیہقی فی شعب الایمان - ۶ - وعن عبد اللہ بن عمرو
قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم من صمت نجا کسے کہ خاموشی گزیند از سخن بد نجات یابد از آفات
و بلیات در دنیا و آخرت چہ اکثر از انچہ باد میرسد از بلا از راہ زبان آید چنانکہ در کتاب الایمان گذشت رواہ
احمد والترمذی والدارمی والبیہقی فی شعب الایمان امام غزالی گفتہ کہ سخن کردن بر چہار قسم ست یکے ضرر محض ست
دوم نفع محض سوم متضمن ضرر و نفع ست ہر دو چہارم آنکہ نہ ضرر دارد و نہ نفع آنکہ ضرر محض ست خود لازم ست خاموشی
از ان ہمچنین آنکہ ضرر و نفع ہر دو دارد چہ دفع ضرر اہم ست از جلب نفع و آنکہ نہ ضرر دارد و نہ نفع اشتغال بدان
موجب تضییع وقت ست و عین خسران ماند قسم دوم کہ نفع محض ست و درینجا نیز خطر و آفت ست از مزج دقائق
ریا و تصنع و تزکیہ نفس و فضول کلام و تمیز کردن دران و دریافت آن متعسر پس خاموشی بہمہ حال بہتر ست
مگر بحکم ضرورت - ۷ - وعن عقبۃ بن عامر قال لقیت رسول اللہ ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فقلت
ما النجاۃ پس گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد
آنحضرت املک علیک لسانک مالک شو بر خود و زبان خود را یعنی باید کہ بکشی زبان خود را مگر و انچہ نفع دران باشد

نہ ضرر تو وبعضے گفتہ اند کہ بگردان زبان خود را املک مرخود را در چیزے کہ وبال آن بر تست ونگاہ دار از انچہ ضرر میکند
ترا ور وان کن در انچہ نفع تست این عبارت ایشان ست در نظر این عبارت وانچہ ناظر ست در آنکہ املک
بکسر ہمزہ است از ثلاثی مجرد وغایت آنکہ توجیہ علیک کہ لفظ ضرر ست آنست کہ گفتہ شد ودر مجمع البحار تصریح
کردہ کہ امر ثلاثی مجرد ست ودر بعضے نسخ تصحیح این لفظ بفتح ہمزہ کردہ از املاک ومعنی آن ظاہر نیست چہ املاک
بمعنے تملیک آید چنانچہ در قاموس گفتہ ودر بعضے حواشی گفتہ کہ ہو بکسر الہمزۃ من الثلاثی المجرد وبفتحہا غیر ظاہر واللہ اعلم
ولیسعک بیتک وباید کہ بگنجاند ترا خانۂ تو یعنے بنشین در خانہ مشغول بعبادت مولی وابک علی خطیئتک وبگرے بر گناہان
وتقصیرات خود رواہ احمد والترمذی ۸- وعن ابی سعید رفعہ ومروے ست از ابی سعید خدری کہ رفع کرد او بحضرت
رسالت پناہ آن را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت آنحضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضاء
کلہا تکفر اللسان پس بدرستیکہ اعضا ہمہ خضوع وفروتنے وتبعیت میکنند زبان را وتکفیر بمعنے انحنا وخضوع کردن
آدمی آید مر غیر خود را وقتیکہ میخواہد کہ تعظیم کند او را کذا فی القاموس فتقول پس میگوید اعضا ہمہ مر زبان را اتق اللہ فینا
بترس از خدا وپرہیز کن او را در حق ما وبرائے ما فانما نحن بک زیرا کہ بدرستیکہ ما وابستہ توایم فان استقمت استقمنا
پس اگر راست می ایستی تو راست می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا واگر کج می شوی تو کج مے شویم ما رواہ الترمذی اگر
گویند کہ اصل ومدار کار دل ست اگر وے صالح ست ہمہ اعضا صالح واگر وی فاسد ہمہ ایشان فاسد چنانکہ در حدیث
آمدہ است کہ ان فی الجسد مضغۃ اذا صلحت صلح الجسد کلہ واذا فسدت فسد الجسد کلہ جوابش آنکہ زبان ترجمان دل
وخلیفۂ او ست پس حکم وے حکم دل باشد گویا انچہ دل می اندیشد زبان آنرا مے فرماید واعضا بدان کار میکنند
۹- وعن علی بن الحسین رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من حسن اسلام المرء ترکہ ما لا یعنیہ
از علامات حسن وکمال ایمان مرد ترک کردن او ست چیزیرا کہ عنایت واہتمام بدان ندارد وغرض وارادت بآن تعلق
نگرفتہ وشان او نیست کہ اہتمام کند بدان ومشتغل گردد بہ تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد ونفع او در آن نیست لا یعنی
کہ میگویند باین معنی ست وانچہ باید کہ آدمی اہتمام وعنایت داشتہ باشد بدان چیزے ست کہ متعلق ست
بضرورت حیات وے در معاش وسلامت ونجات وے در معاد اما انچہ متعلق ست بہ معاش مثل طعامے
کہ سیرے بخشد وآبے کہ تشنگی بر دو جامۂ کہ ستر عورت کند وزنے کہ سبب عفت فرج گردد ومانند آن از انچہ دفع
حاجت کند نہ تلذذ واستمتاع واستکثار وفضول اقوال وافعال وسائر حرکات وسکنات وانچہ متعلق ست
بمعاد اسلام وایمان واحسان ہست چنانچہ در حدیث جبرئیل در کتاب ایمان گذشت رواہ مالک واحمد ورواہ
ابن ماجۃ عن ابی ہریرۃ والترمذی والبیہقی فے شعب الایمان عنہما یعنے این حدیث را مالک واحمد از امام علی
بن الحسین روایت کردہ وابن ماجہ از ابو ہریرہ کردہ وترمذی وبیہقی از ہر دو آوردہ اند وعن انس رضی اللہ عنہ

قال توفی رجل من الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة پس گفت مردے بعد از مردن وے
شادمان باش بدر آمدن بہشت یعنی ببرکت صحبت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم او لا تدری آیا میگوئی این سخن را و بشارت میدہی او را و نمیدانی حقیقت حال را فلعله تکلم فیما
لا یعنیه پس شاید کہ وے تکلم کردہ باشد در چیزے کہ ضرورت نداشتہ و حاجت نبودہ او بخل بما لا ینقصه یا بخیلے کردہ بچیزی
کہ دادن آن نقصان نمی آرد او را چنانکہ تعلیم علم و دادن زکوٰۃ کہ نقصانے در علم و مال نمی آرد بلکہ سبب افزونے
میگردد یعنی بچہ جزم کردے بدر آمدن او بہشت را شاید کہ سخنے لا یعنی گفتہ باشد و بخیلے ورزیدہ و بسوال و حساب آن
درماندہ و گرفتار گشتہ و متہم در آمدن بہشت نشدہ باشد رواہ الترمذی ۔ ۱۱ ۔ وعن سفیان بن عبد اللہ الثقفی
صحابی ست معدود در اہل طائف و بعضے گفتہ اند در اہل بصرہ و عامل عمر رضی اللہ عنہ بود بر طائف قال گفت
قلت گفتم یا رسول اللہ ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین چیزے کہ می ترسی تو بر من شر آنرا قال گفت سفیان
فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آنحضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود و قال ہذا و گفت این ست چیزے
کہ بیشتر میترسم آنرا بر تو نگفت کہ آن زبان ست بلکہ زبان گرفت و اشارت بہ ان کرد زیرا کہ اشارت بمحسوس ابلغ ست
در مقصود و زبان شریف خود گرفت نہ زبان سائل زیرا کہ زبان سائل را گرفتن تکلفے داشت و صحیح ست
و نیز آن اوکد و ادخل ست در مقصود و اشارت ست بآنکہ حقیقت مطلق زبان اینست و این حکم عام ست مگر آنچہ
بحفظ و عصمت الٰہی محفوظ و معصوم شدہ باشد و اگر زبان سائل میگرفت احتمال اختصاص حکم بوے داشت رواہ
الترمذی و صححه روایت کرد این را ترمذی و گفت صحیح ست این حدیث ۔ ۱۲ ۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اذا کذب العبد چون دروغ میگوید بندہ تباعد عنه الملک میلا دور میرود از ان بندہ فرشتہ
یک کروہ من نتن ما جاء به از پراگندگی بوے ناخوش آنچہ آوردہ است آن بندہ آنرا از دروغ گفتن نتن
بوے ناخوش کذا فی الصراح و در قاموس گفتہ نتن ضد فوح و فیح ست فایح شد مشک یعنی پراگندہ شد بوے او
رواہ الترمذی ۔ ۱۳ ۔ وعن سفیان بن اسید الحضرمی بفتح ہمزہ و کسر سین بر قول اکثر و بضم ہمزہ و فتح سین نیز
آمدہ و اسد نیز گفتہ اند صحابی شامی ست قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
یقول کبرت خیانة ان تحدث اخاک حدیثا بزرگ ناراستی ست کہ بگوئی برادر خود را سخنے کہ ہو لک به مصدق آن
برادر مر ترا آن سخن راست گو اعتقاد کند و اعتقاد و وثوق بر راست گوئی تو کردہ و انت به کاذب و تو در ان سخن دروغ
گوئندہ کہ دروغ گفتن ہمیشہ بد و ناسزا است و در خصوص بدتر و ناسزاتر ست رواہ ابو داؤد ۔ ۱۴ ۔ وعن عمار
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من کان ذا وجهین فی الدنیا کسیکہ ہست خداوند
دو روے در دنیا کہ با ہر طائفہ نفاق میورزد و چنان می نماید کہ از ایشان ست کان له یوم القیامة لسانان

من نارى باشد مراد او روز قیامت دو زبان از آتش رواه الدارمی ۔ ۱۵۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ و
آلہ وسلم لیس المؤمن بالطعان نیست مومن طعنہ کنندہ در آبروے مردم ولا باللعان ونیست دعا کنندہ بر مومن
بہ بدی و براندن و دور کردن حق تعالے او را از نیکی و رحمت ولا الفاحش ونیست سخت گوئندہ و از حد گذرندہ در بدی
و در قاموس گفتہ فاحش سخت بخیل و در صراح گفتہ تفحش بیہودہ گفتن ولا البذی ونیست بیحیا و بیہودہ گو فاحش
بذی بفتح با و کسر ذال معجمہ و تشدید یا و بہمزہ نیز آمدہ رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان وفی اخرى لہ و
در روایت دیگر آمدہ مر بیہقی را ولا الفاحش البذی وصف کردہ فاحش را ببذی یعنے نیست مومن فحش گوئندہ
بمبالغہ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب ۔ ۱۶۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یکون
المؤمن لعانا نمی باشد مومن بسیار لعنت کنندہ و عادت کنندہ بدان و نشاید او را کہ چنین باشد وفی روایة و در
روایتے باین لفظ آمدہ لا ینبغی للمؤمن ان یکون لعانا نشاید و نہ سزد مومن را کہ باشد لعان رواہ الترمذی ۔ ۱۷۔ وعن
سمرة بن جندب قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تلاعنوا بلعنة اللہ دعا مکنید بر مردم بدوری از رحمت خدا
یعنے نگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب اللہ و دعا مکنید بکسے بغضب خدا و نگوئید خشم خدا بروی ولا بجہنم و دعا مکنید
بدر آمدن در دوزخ و نگوئید در دوزخ بادجاے او وفی روایة ولا بالنار و در روایتے بجاے ولا بجہنم لفظ ولا بالنار
آمدہ و معنے یکے ست رواہ الترمذی وابو داؤد ۔ ۱۸۔ وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم یقول گفت ابو الدرداء رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را کہ مے گفت ان العبد اذا لعن شیئا بدرستیکہ بندہ
چون لعنت کند چیزے را آدمی باشد یا غیر آدمی صعدت اللعنة الى السماء بر میرود لعنت بسوے آسمان
فتغلق ابواب السماء دونہا پس بستہ میشود درہاے آسمان نزد وی ثم تہبط الى الارض پس فرود می آید بسوے
زمین تا پایان رود فتغلق ابوابہا دونہا پس بستہ میشود درہاے زمین نزد وے و ازینجا معلوم میشود کہ زمین را
نیز درہاست چنانکہ آسمان را ثم تاخذ یمینا وشمالا پس میگیرد راہ بجانب راست و چپ فاذا لم تجد مساغا پس چون
نمی یابد لعنت جاے رفتن و روان شدن رجعت الى الذی لعن باز میگردد بسوے کسیکہ لعنت کردہ شدہ است
او را فان کان لذلک اہلا پس اگر ہست آنکس مر قبول کردن لعنت را اہل میرسد او را والا رجعت الى قائلہا و اگر نہ آنکس
اہل و قابل لعنت ست باز میگردد بسوے گوئندۂ لعنت کہ لعنت فرستادہ است یعنے چون لعنت فرستادہ شد
بر کسے ہم از اول متوجہ بوے نمیگردد بلکہ میخواہد کہ بدر رود و چون بدر رفتن نیابد متوجہ گردد بآن کس و اگر
وے مستحق آن نبود باز گردد بر آن کہ فرستادہ است پس تا یقین نشود کہ آن کس مستحق لعنت ست لعنت
نباید فرستاد و آن خبر بجز شارع متیقن نگردد رواہ ابو داؤد ۔ ۱۹۔ وعن ابن عباس ان رجلا نازعتہ الریح رداءہ
روایت ست از ابن عباس کہ مردے کشید باد چادر او را فلعنہا پس لعنت کرد آن مرد باد را کہ بچہ جامہ او را

کشید فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تلعنہا فانہا مامورۃ لعنت مکن باد را زیرا کہ وے
مامورست بوزیدن و اورا فرستادہ اند از برائے حکمتہا و مصلحتہا تنگ آمدن ازان ومکروہ پنداشتن آنرا منافی آداب
عبودیت و استقامت ست وہمچنین ست ادب در نزول حوادث دہر و ورود احکام ارادیہ باید کہ در باطن وظاہر
بدل وزبان راضی وساکت باشد و اگر بہ دل بحکم ضعف بشریت تغیرے راہ یابد باید کہ زبان نگاہدارد وانہ من
لعن شیئا لیس لہ باہل بدرستی کہ شان اینست کسیکہ لعنت کند چیزیرا کہ نیست آن چیز مر لعن را اہل ومستحق رجعت
اللعنۃ علیہ بر میگردد لعنت بر لعنت کنندہ رواہ الترمذی وابوداؤد - ۲۰ - وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم لا یبلغنی برفع وجزم ہردو روایت ست یعنے باید کہ نرساند مرا احد من اصحابی ہیچ یکے از یاران
من عن احد شیئا از ہیچ یکے چیزیرا از جنس تقصیرات وافعال قبیحہ وخصلت ہائے بد کہ فلان چنین کرد وچنین گفت
وفلان چنین است فانی احب ان اخرج الیکم وانا سلیم الصدر زیرا کہ من دوست میدارم کہ بیرون آیم بسوئے
شما در حالے کہ صافی سینہ باشم و بر کسے خشمگین واز کسے ناراض وبا کسے کینہ دار نباشم درینجا تعلیم آن است کہ کسے را
نباید کہ نزد کبرا وامرا بلکہ نزد ہیچکس از کسے بد گوید تا باعث عداوت وکینہ داری بگردد رواہ ابوداؤد ۲۱ - وعن
عائشۃ قالت قلت للنبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت عائشہ رضی اللہ عنہا گفتم مر آن حضرت را حسبک من صفیۃ
کذا وکذا بس ست ترا از صفیہ یعنے از عیبہائے او چنین وچنین یعنے قصیرۃ میخواہد ومراد میدارد عائشہ ازین سخن
غیبت وعیب گوئی صفیہ را نزد آنحضرت صفیہ رضی اللہ عنہا کوتاہ قامت بود عائشہ میخواہد کہ باین عیب او را نزد آن
حضرت ذکر کند پس حضرت را این غیبت گوئی از عائشہ ناخوش آمد فقال پس گفت آنحضرت لقد قلت کلمۃ لو مزج
بہا البحر لمزجتہ ہر آئینہ بتحقیق گفتی تو اے عائشہ سخنے را کہ اگر آمیختہ وخلط کردہ شود بوئے دریا ہر آئینہ خلط ومزج
میکند دریا را وتغیر میدہد او را یعنے دریا را با آن عظمت وے ممزوج ومخلوط میگرداند فکیف اعمال ترا ازینجا معلوم شد
کہ این قدر عیب کسے گفتن کہ او کوتاہ قدست بقصد تحقیر وتصغیر نیز غیبت ست رواہ احمد والترمذی وابوداؤد ۲۲
وعن انس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ما کان الفحش فی شئی الا شانہ نباشد سختی وتجاوز از حدے در چیزے
از سخن وغیر آن وغالب استعمال فحش در سخن آید مگر آنکہ عیب ناک گرداند آن چیز را وما کان الحیاء فی شئی الا زانہ ونباشد
حیا ونرمی در چیزے مگر آنکہ آراستہ گرداند آنرا رواہ الترمذی ۲۳ - وعن خالد بن معدان عن معاذ قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خالد بن معدان کہ تابعی فقیہ کبیرست مخلص کہ در وقت خواب چہار ہزار تسبیح میکرد وہفتاد تن
از صحابہ را دریافتہ واز ثقات شامیین بود از معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ گفت گفت آنحضرت من عیر
اخاہ بذنب کسیکہ سرزنش کند برادر مسلمان را بگناہے کہ از وے بوجود آمدہ لم یمت حتے یعملہ نمیرد آن سرزنش کنندہ
تا آنکہ بکند آن گناہ را یعنے من ذنب قد تاب منہ یعنے از گناہے کہ بتحقیق توبہ کردہ ست آن مسلمان ازان گناہ اما اگر

آو بہ نکوہ و بدان گرفتارست می توان سرزنش کرد اما نہ بطریق تکبر و قصد تحقیر بلکہ بقصد زجر و نصیحت و باز داشتن ازان
و این تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منہ منقول ست از امام احمد بن حنبل رواہ الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی
وگفت ہذا حدیث غریب ولیس اسنادہ بمتصل و با وجود آنکہ غریب ست متصل نیست اسناد او متصل لان خالدا لم یدرک
معاذ بن جبل زیرا کہ خالد بن معدان نہ دریافتہ است معاذ بن جبل را ۲۴۔ وعن واثلۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تظہر الشماتۃ لاخیک روایت ست از واثلہ بن الاسقع کہ صحابی ست و از اصحاب صفہ گفت
آنحضرت ظاہر مکن شماتت را برای مسلمانی و شاد مشو بلای کہ بوی رسد بجہت دشمنی کہ بوی داری فیرحمہ اللہ
ویبتلیک پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدا تعالی او را و مبتلا گرداند ترا بآن بلیہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
حسن غریب ۲۵۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احب انی حکیت احدا
دوست ندارم کہ من تقلید کنم کسی را در حرکات و سکنات و اوضاع و افعال او و ان لی کذا وکذا حال آنکہ باشد مرا چنین
و چنین از دنیا و حکایت و محاکات تشبیہ و تقلید کردن ست کسی را بطریق مسخرگی و اہانت و این نیز داخل غیبت ست
رواہ الترمذی وصححہ ۲۶۔ وعن جندب قال جاء اعرابی گفت آمد بادیہ نشینی فاناخ راحلتہ پس نشاند شتر سواری خود را
ثم عقلہا پس بست آن را ثم دخل المسجد پس در آمد در مسجد فصلی خلف رسول اللہ پس نماز بگذارد در پس پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم فلما سلم پس ہرگاہ کہ سلام نماز داد اعرابی اتی راحلتہ آمد شتر خود را فاطلقہا پس کشاد شتر را ثم رکب پس سوار
شد بر شتر ثم نادی پس فریاد کرد باین کلمات اللہم ارحمنی ومحمدا خداوندا رحمت کن مرا و محمد را ولا تشرک فی رحمتنا
احدا و شریک مگردان در رحمت ما ہیچ یکی را فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتقولون
ہو اضل ام بعیرہ آیا میگوئید کہ این اعرابی گمراہ تر و نادان ترست یا شتر او الم تسمعوا الی ما قال
آیا نشنیدید و گوش ننہادید بسوی سخنی کہ او گفت قالوا بلی گفتند صحابہ بلی شنیدیم آنچہ گفت مراد قول اوست
ولا تشرک فی رحمتنا احدا کہ رحمت واسعہ حق را تنگ ساخت پس در دعا حجر و منع غیر نباید کرد بلکہ سائر مومنین و
مومنات را داخل باید ساخت و نیز تشریک نفس خود و جمع وی با پیغمبر خدا در رحمت خاص از مقام ادب
دور ست رواہ ابو داؤد و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرۃ کہ اولش این ست کفی بالمرء کذبا فی باب الاعتصام
در باب اعتصام بکتاب و سنت کہ در اول کتاب گذشت فی الفصل الاول در فصل اول ازان باب

الفصل الثالث ۲۷۔ عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی
چون مدح کردہ میشود فاسق در خشم می آید پروردگار تعالی واہتز لہ العرش ومی جنبد و میلرزد از جہت مدح فاسق
عرش و اہتزاز عرش یا محمول بر ظاہرست یا کنایت ست از وقوع امر عظیم زیرا کہ مدح فاسق راضی شدن ست
بچیزی کہ در وی ست ناخشنودی و سبب رضای حق ست تعالی بلکہ نزدیک ست کہ موجب کفر باشد و مفضی باستحلال

حرام گردد و چون حال مدح فاسق اینچنین باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت رواه البیهقی فی شعب الایمان ۔۲۔ وعن
ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یطبع المؤمن علی الخلال کلها پیدا کرده مے شود مسلمان بر همه
خصلت ها خلال بکسر خا جمع خلت بفتح آن الا الخیانة والکذب مگر بے دیانتے در امانت و دروغ گوئی مراد مگر مومن کامل
الایمان باشد والا بسا مسلمان که بے دیانتے ورزد و دروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت ست و با وجود آن
اشکال باقی ست چه اجتماع نیز وجود دارد یا مراد مبالغه است در نفی این دو صفت از مومن که محل تصدیق و حامل بار امانت
ایمان ست و اظهر آنست که مراد نهی ازین دو صفت ست یعنی نشاید که مسلمان متصف باین دو صفت باشد رواه احمد
والبیهقی فی شعب الایمان وعن سعد بن ابی وقاص ۔۳۔ وعن صفوان بن سلیم انه قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم
ایکون المومن جبانا صفوان که تابعی ثقه جلیل القدر ست از اهل مدینه است و از اخیار بندگان صالح بود امام قدوه
کا استسقا کرده شود بذکر وی گویند تا چهل سال پهلو نهاد و در وقت مرگ نشسته جان داد و در جبهۂ او از کثرت سجود
سوراخ شده بود و قانع بود که جایزه هاے سلطان را قبول نمیکرد و میگویند که وے قائل بود بقدر والله اعلم روایت
میکند از ابن عمر و عبد الله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعۂ تابعین و روایت میکند از وے مالک و ابن عیینه مات سنة
اثنین و ثلثین ومائة فی عهد السفاح روایت میکند که گفته شد مر آن حضرت را که آیا باشد مسلمان بددل و ترسنده قال نعم گفت
آرے می باشد و تواند که بعضے مسلمان بددل و ترسنده باشد و جبن منافات ایمان ندارد فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را
ایکون المومن بخیلا آیا می باشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرموده باشد و تواند فقیل له ایکون المومن کذابا آیا باشد
مسلمان دروغ گو قال لا فرمود نه مسلمان دروغ گو نباشد چه صدق و حقانیت ایمان منافی کذب ست که در نفس الامر
باطل و ناحق ست و این نیز محمول بر یکے از تاویلات سابقه خواهد بود و در آوردن کذاب که صیغۂ مبالغه است
ایمای ست بآن که اگر احیانا و بحکم بشریت در بعضے مواد که خالی از اغراض فاسده دنیویه باشد وقوع یابد دور نباشد رواه مالک
والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا ۔۴۔ وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل ابن مسعود گفت رضی الله
عنه که شیطان هر آئینه تمثیل میکند وی و در آید در صورت مردی فیاتی القوم پس می آید مردان را فیحدثهم بالحدیث من
الکذب پس خبر میدهد ایشان را بخبرے از خبرهاے دروغ فیتفرقون پس جدا میشوند قوم فیقول الرجل منهم پس میگوید مردے
از ایشان سمعت رجلا اعرف وجهه شنیدم مردے را که می شناسم روی او را یعنی اگرچه نمی شناسم او را ولا ادری ما اسمه
و نمیدانم نام او چیست یحدث می رساند مرا این خبر رواه مسلم ظاهر از لفظ حدیث آن ست که مراد شیطان جن ست
و ازین جا معلوم شد که شیطان را قدرت بر کذب و افترا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده اند اگر مراد بکذب
نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وے قدرت ندارد و میان این دو فرق بسیار ست فافهم و تواند والله
اعلم که مراد شیطان الانس بود که در صورت مردے صالح معتبر مے بر آید و بالجمله مقصود از حدیث تنبیه است

بر حفظ در جمع درصلاح حدیث و معرفت احوال و وثوق بصدق وے تا آنکہ ہر چہ بشنود و از ہر کہ بشنود نقل نکند و برای ثبوت
این حدیث را بطریق رفع بنا ورد یا چون این حکمے ست کہ اطلاع بران بی سماع از آنحضرت ممکن نیست در حکم مرفوع
ست کما تقرر فی موضعہ۔ ۵۔ وعن عمران بن حطان بکسر حاء و تشدید طاء مہملتین کنیت او ابو شہاب ست تابعی ثقہ
بصری ست و گویند کہ وے خارجے بود کہ مدح ابن ملجم میکرد و ابو داؤد گفت در اہل اہوا ہیچکس صحیح تر در حدیث تر
خوارج نبود و قتادہ گفتہ وی متہم نیست در حدیث و ابن حبان او را در ثقات ذکر کردہ روایت مے کند از عمر
و ابی موسی و ابی ذر و روایت میکند از وے قتادہ و محارب بن دثار و جمعی روایت کردہ اند مر او را بخاری و ابو داؤد و
نسائی قال گفت اتیت اباذر فوجدتہ فی المسجد آمدم اباذر را پس یافتم او را در مسجد محتبیا بکساء اسود وحدہ تکیہ کنندہ بگلیم سیاہ
تنہا نشستہ فقلت یا اباذر ماہذہ الوحدۃ پس گفتم یا اباذر چیست این تنہا نشستن چرا با اصحاب نشینی و افادہ و استفادہ
نکنی فقال پس گفت ابوذر سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت الوحدۃ خیر من
جلیس السوء تنہا نشستن بہتر ست از نشستن با ہمنشین بد والجلیس الصالح خیر من الوحدۃ و نشستن با ہمنشین نیک
بہتر ست از تنہا نشستن یعنے چون درین وقت کسے از یاران خاص کہ اعتماد بر نیکی و صلاح او باشد حاضر نیست تنہا
نشستہ ام و در وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم و ابوذر رضی اللہ عنہ وحشتی و نفرتے از جانب بنی امیہ و زندان
امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ بہتر ست داد و بود و منزل را بیرون مدینہ بمسافتے ساختہ تنہا میگذرانید و ہمان جا از عالم درگذشت
چنانکہ در اخبار آمدہ است واملاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن و القاء سخنان نیک بر طلبہ علم بہتر ست از
خاموش بودن والسکوت خیر من املاء الشر و خاموش بودن بہتر ست از القاء سخنان بد۔ ۶۔ وعن عمران بن حصین
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال مقام الرجل بالصمت فرمود گاہے باشد کہ منزلت و مرتبہ مرد نزد خدا
بخاموشی افضل من عبادۃ ستین سنۃ فاضل تر و زیادہ تر آید از عبادت شصت سال زیرا کہ سکوتے کہ در وے
جولان کند فکر در معارف حقائق الٰہیہ و کونیہ یا مستغرق گردد لطیفہ قلبیہ در بحر ذکر خفی و مستور گردد بنور ذات
و صفات الٰہی اگرچہ ساعتے لطیف باشد بہتر ست از طاعت و عبادت جوارح کہ در تفرقہ و بے حضوری بگذرد و دل
بیاد خدا جمع نبود اگرچہ سالہا بسیار باشد۔ ۷۔ وعن ابی ذر قال دخلت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ابوذر
در آمدم بران حضرت فذکر الحدیث بطولہ پس ذکر کرد حدیث را باو راز وے یعنی حدیثے دراز ذکر کرد کہ اینجا مذکور
نیست الی ان قال تا آنکہ گفت قلت گفتم یا رسول اللہ اوصنی اندرز کن مرا قال اوصیک بتقوی اللہ گفت
اندرز میکنم ترا بتقواے خدا فانہ ازین لام کہ کلمہ زیرا کہ تقوی سخت آرایش دہندہ تر ست ہمہ کار ترا قلت زدنی گفتم
زیادہ کن مرا اندرز لو زیادت ایضاح و بیان ست بذکر بعضے اعمال بتفصیل فی الاہم درا حاطہ اجمال تقوی مندرج ست
قال فرمود آنحضرت علیک بتلاوۃ القرآن بر تو باد تلاوت قرآن و ذکر اللہ عزوجل و یاد کردن خداے جل تعالیٰ فانہ

خیر کہ بنیت تقرب الی اللہ کنند داخل ذکر ست اگر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص ست
و در حدیث آمده کہ افضل الذکر لا الٰہ الا اللہ اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزو بعد از کل ست بجہت زیادت فضل و شرف
فانہ زیرا کہ ذکر خدا ذکر لک فی السماء سبب ذکر کردن ست مر ترا در آسمان کہ ملائکہ یاد کنند ترا بخیر و رحمت و دعا در ملکوت
اعلا و بملائکہ چہ تخصیص ست پروردگار تعالےٰ خود یاد میکند ہر کرا او را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث من ذکرنی فی نفسہ الحدیث
و بہر تقدیر درین تنبیہ و ایماست بآنکہ تلاوت قرآن باید کہ از سر حضور و تفکر و تدبر باشد و نور لک فی الارض
و ذکر خدا روشنائی ست مر ترا در زمین یعنے درین عالم سفلے کہ سبب ظہور نور معرفت و یقین و اہتدا و ہدایت ست
قلت زدنی گفتم زیادہ کن مرا وصیت قال فرمود آنحضرت علیک بطول الصمت بر تو باد بخاموشی دراز و سکوت بسیار
کہ مقرون بتفکر و ذکر آلاء الٰہی ست فانہ زیرا کہ دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن ست مر شیطان را کہ از
راہ زبان می در آید و در چاه بلا می افگند و نیز در حدیث آمده است کہ چون ذکر میکند بندہ خدا را پس می افتد
شیطان و پنہان میگردد و عون لک علی امر دینک و یاری دہندہ است مر ترا بر کار دین تو کہ سلامت میدارد از
آفات لسان و موجب حصول علوم و معارف و تنور قلب بنور ذکر خفی میگردد قلت زدنی گفتم زیادہ کن قال
فرمود ایاک و کثرة الضحک دور دار خود را از بسیارے خندہ فانہ یمیت القلب زیرا کہ خندہ بسیار می میراند دل را بجہت
طریان ظلمت غفلت و قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت کہ حیات قلب بدان ست و یذہب بنور الوجہ و می برد
روشنائی روی را کہ عبارت از لمعان نور باطن و ظہور سیماے عبادت ست و لابد چون دل بمیرد روی بے نور گردد چہ نور و تازگی
جسد بحیات ست جان و معنی قلت زدنی گفتم زیادہ کن مرا قال قل الحق و ان کان مرا بگو آنچہ حق ست و اگرچہ تلخ
و ناخوش کند خلق را یا النفس ترا قلت زدنی قال لا تخف فی اللہ لومة لائم گفتم زیادہ کن فرمود مترس در اظہار دین خدا
و تائید و تقویت وے ملامت ہیچ ملامت کنندہ را ہرچہ گوید می گفتہ باشد تو در کار خدا باش جہت کار بجاے عشق
خوبان ست و ہر سو غالمی ہمیکند انکار او ہم چنان در کار خویش + قلت زدنی قال لیحجزک عن الناس گفتم زیادہ
کن مرا فرمود باید کہ مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم ما تعلم من نفسک چیزے کہ میدانی از عیب ہای نفس خود
یعنے امر معروف و نہی منکر بکن اما عیب مردم مجوے و غیبت ایشان مکن و خود را در باطن از ہمہ خوار و ناقص دان بیت
غافل اند این خلق از خود اے پسر + لاجرم گویند عیب یکدگر +۔ و عن انس عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
قال روایت میکند انس از آنحضرت کہ گفت آنحضرت مر ابے ذر را یا اباذر الا ادلک علی خصلتین اے اباذر آیا راہ
بنمائیم ترا بر دو خصلت ہما اخف علی الظہر کہ آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان ترست اتصاف بدان تشبیہ و
تمثیل کرد تکلیف شرعے را کہ برداشت آن بر قوت بشری و گرانی شاہ بیار ہاست کہ بقوت پشت توان بردا شت
و اثقل فی المیزان و لیکن با وجود سبک باری گران تر اند در میزان کہ نامہای اعمال را بدان سنجند قال گفت

ابو ذر قلت بلی گفتم بلی راہ بنما مرا بران دو خصلت کہ این دو صفت دارند قال طول الصمت وحسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی ونیک خوئی ست سبکی وآسانی این دو صفت بدان جہت ست کہ خاموش بودن مونتے ندارد ومشقتے نمی طلبد بلکہ در زبان جنبانیدن وسخن ترتیب دادن مشقت ظاہر وباطن ست وسبکی در نیکخوئی ہم برین قیاس ست کہ در وے نرمی وآسانی وسکوت ست بخلاف سخت خوئی ودرشتی وجدال ونزاع کہ سراسر محنت ومشقت ست بعد ازان در مدح این دو خصلت وجزالت ثواب وحسن عاقبت انہا فرمود والذی نفسی بیدہ سوگند بخدائے کہ بقاے ذات من در دست قدرت اوست ما عمل الخلائق بمثلہما کار نکردند خلقان مانند این دو خصلت یعنی ہیچ کارے بہ ازین دو کار نیست - ۹- وعن عائشۃ قالت مر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بابی بکر وہو یلعن بعض رقیقہ گذشت آنحضرت بابو بکر رضی اللہ عنہ وحال آنکہ وی یعنی ابو بکر لعنت میکند ودشنام میدہد بعضے از مملوکان خود را فالتفت الیہ پس برگشتہ نگریست آنحضرت بجانب ابو بکر فقال پس فرمود آنحضرت لعانین وصدیقین یا دیدہ لعنت کنندگان وصدیقان را یعنے کسانی را کہ جامع این دو صفت باشند مقصود آنکہ صدیقیت ولعانیت جمع نمیشود وچنانچہ سابقا حدیث گذشت کہ لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی باید ونمی سزد صدیق را کہ لعنت کنندہ باشد کسے را ودر تاکید این کلام فرمود کلا ورب الکعبۃ ہرگز نباشد این کہ صدیقیت ولعانیت جمع شود وسوگند بپروردگار کعبہ پس شرمندہ شد ابو بکر رضی اللہ عنہ ازین سخن وپشیمان گشت از فعل خود فاعتق ابو بکر یومئذ بعض رقیقہ پس آزاد کرد ابو بکر دران روز بعضے از مملوکان خود را ثم جاء الی النبی پس تر آمد ابو بکر بجانب پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال لا اعود پس توبہ کرد وگفت ہرگز باز نگردم گرد این کار کہ لعنت کردن ست روی البیہقی الاحادیث الخمسۃ روایت کرد بیہقی این پنج حدیث را کہ از حدیث عمران بن خطان ست تا این حدیث فی شعب الایمان - ۱۰- وعن اسلم قال ان عمر دخل یوما علی ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہما اسلم مولی عمر بن الخطاب کہ تابعی مخضرم ست مات سنۃ ثمانین وقیل بعد سنۃ ستین وہو ابن اربع عشرۃ ومائۃ سنۃ کہ عمرؓ در آمد روزی برابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ وہو یجبذ لسانہ حال آنکہ ابو بکرؓ می کشید زبان خود را ومیخواست کہ بیرون آرد زبان را از دہان مقصود اظہار زجر وقہر ست بران فقال عمر پس گفت عمر بابو بکر رضی اللہ عنہما مکن این فعل ومکش زبان را غفر اللہ لک بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابو بکر ان ہذا اوردنی الموارد بدرستی کہ این یعنی زبان در آورد مرا در جاہاے در آمدن بد رواہ مالک - ۱۱- وعن عبادۃ بن الصامت ان النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اضمنوا لی ستا من انفسکم ضامن ومتعہد شوید براے من می خصلت شش چیز را از انفسہاے خود اضمن لکم الجنۃ ضامن ومتعہد شوم من مر شمارا بہشت را اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید وخبر دہید داوفوا اذا وعدتم وبسر برید چون وعدہ کنید دادوا اذا ائتمنتم وادا کنید امانت را چون امین گرفتہ شوید واعتماد کردہ شوید بر امانت واحفظوا فروجکم ونگاہ دارید عورتہاے خود را از زنا وآنچہ

پوشیدن آن واجب باشد از اندام مرد و زن ومراد اینجا عورت غلیظہ است کہ اندام نہانی ست وتغضوا ابصارکم و فروخوابانید چشم ہاے خود را از دیدن نامحرم وکفوا ایدیکم وباز دارید دستہاے خود را از ضرب وبطش وتناول آنچہ حرام ومکروہ است ۔ ۱۲ ۔ وعن عبد الرحمٰن بن غنم بفتح معجمہ وسکون نون تابعی ثقہ است از کبار تابعین اشعری شامی دریافت جاہلیت واسلام را واسلام آورد در عہد آنحضرت وندید آنحضرت را ولازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز کہ فرستادند معاذ را بیمن تا آنکہ رفت معاذ از عالم وبخاری گفت کہ او را صحبت ست وقول اول صحیح تر ست افقہ شام بود واکثر فقہاے آنجا تلمیذ او یند روایت میکند از قدماے صحابہ وبود مر او را جلالت قدر رضی اللہ عنہ واسماء بنت یزید ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت ست از عبد الرحمٰن بن غنم واز اسماء بنت یزید بن السکن صحابیہ انصاریہ است از ذوات عقل ودین کہ آنحضرت گفت خیار عباد اللہ الذین اذا رؤا ذکر اللہ نیک ترین بندگان خدا آنانند کہ چون دیدہ شوند یاد کردہ شود خداے تعالیٰ یعنی ایشان در تعلق واختصاص بجناب کبریاے حق بمرتبہ رسیدہ اند کہ آثار وانوار آن بر وجہات وصنایع احوال واطوار ایشان چنان لایح ست کہ چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد میدہد از جہت ظہور سیماے عبادت وصلاح بر روی ایشان وبعضے گفتہ اند کہ معنی این ست کہ دیدن ایشان بمثابہ ذکر خداست چنانکہ گفتہ اند نظر بروی عالم عبادت ست وگاہے باشد کہ بنظر کردن بر روی صالح نور ایمان چنان در باطن شخص در آید کہ دل را روشن گرداند در حدیث آمدہ است کہ النظر الی وجہ علی عبادة واین حدیث مصدوق معنی اول نیز می افتد آوردہ اند کہ چون وی رضی اللہ عنہ وکرم اللہ وجہہ از خانہ بیرون آمدی مردم را کہ نظر بر وجہ کریم وے افتادی گفتندی لا الٰہ الا اللہ ما اشرف ہذا الفتی یعنی لا الٰہ الا اللہ ما اکرم ہذا الفتی لا الٰہ الا اللہ ما اعلم ہذا الفتی لا الٰہ الا اللہ ما اشجع ہذا الفتی پس دیدن وی رضی اللہ عنہ حامل وباعث می شد بذکر کلمہ توحید روزے کاتب حروف در بازار مکہ معظمہ سر فرو د افگندہ غافل نفس میگذشت ناگاہ سر بر آورد ونظر بر روے مردے افتاد وبے اختیار یکایک از زبان بر آمد کہ لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شیء قدیر غالب آنست کہ وقوع این حال مصدوق این حدیث بود وشرار عباد اللہ المشاؤن بالنمیمة وبدترین بندگان خدا روندگان اند بمجلسہا بسخن چینی وبرندہ سخنان را کہ برچیدہ اند از پیش مردم بقصد شر وفساد المفرقون بین الاحبة جدائی افگنندگان میان دوستان بسخن چینی وغمازی الباغون البراء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب وفساد را مشقت وفساد وہلاک بزہ وزنا اعنت بر اے مجموع این معانی آید یعنی جماعہ را کہ پاک ومنزہ اند از گناہ وفساد وعیب متہم میگردانند بگناہ وفساد وعیب ودر مشقت وہلاکت می افگنند رواہما احمد والبیہقی روایت کردہ اند این دو حدیث را امام احمد وبیہقی فی شعب الایمان ۱۳ ۔ وعن ابن عباس ان رجلین صلیا صلوٰة الظہر او العصر روایت ست از ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ دو مرد گذاردند نماز ظہر را یا عصر را شک راوی ست وکانا صائمین بودند

آن دو مرد روزه دار فلما قضی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الصلوة پس هرگاه که ادا کرد آنحضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اعیدا وضوئکما وصلوتکما باز گردانید شما وضوے خود را ونماز خود را که بے وضو واقع شده است وامضیا فی صومکما وبگذارید در روزۂ خود یعنے تمام کنید وافطار نکنید واقضیاه یوما آخر وقضا کنید این روزه را روز دیگر یعنے این روزه شما فاسد شده است وواجب ست قضاے آن ولیکن باوجود این همچنین روزه باشید وافطار نکنید وروزۂ دیگر قضا کنید قالا لم پس گفتند چرا اعاده کنیم وضو ونماز را وقضا کنیم روزه را یا رسول اللہ قال اغتبتم فلانا فرمود شما غیبت کردید فلان شخص را وغیبت شکنندۂ وضوست وناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ وتشدید واقع ست والا در ظاهر حکم غیبت ناقض وضو وصوم نباشد ودر احیاء العلوم گفته که غیبت مفسد صوم ست بمذهب سفیان ثوری بجهت عمل بظاهر حدیث وامام احمد فرموده رحمۃ اللہ علیہ که اگر روزه بغیبت بشکند کدام یکے را از ما درست میماند روزه واینجا معلوم شد که شکنندۂ وضو نباشد واز آنکه فرمود که وامضیا فی صومکما استیناسی بعدم فساد صوم حقیقة مے توان یافت چه اگر صوم فاسد وباطل گشتی امضا در وی صورت نه بستی اگرچه در روزۂ رمضان حائض چون در میان روزه خون بیند بر روزه می باشد بجهت حرمت رمضان اگرچه روزۂ وے فاسد ست قطعاً بر هر تقدیر معلوم شد که قباحت وشناعت غیبت بچه سرحد است واحتیاط وتقوی دران ست که بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد بلکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لایعنے بگوید ولسیار گوید وضو کردن مستحب ست از برائے ازالۂ ظلمتے که طاری شده ازان وروزه دار را باید که از غیبت احتراز واحتراس نماید وبالله التوفیق ۔ ۴ا ۔ وعن ابی سعید وجابر رضی اللہ عنهما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الغیبۃ اشد من الزنا غیبت کردن به بعضے وجوه سخت تر از زنا کردن ست قالوا چون این سخن سخت دشوار آمد بر صحابه گفتند یا رسول اللہ وکیف الغیبۃ اشد من الزنا وچگونه وبچه وجه غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آنحضرت در بیان وجه اشدیت ان الرجل لیزنی فیتوب بدرستی که مرد هر آئینه زنا میکند پس توبه ورجوع میکند ازان فیتوب اللہ علیہ پس رجوع میکند برحمت اللہ تعالی بروے وفی روایۃ ودر روایتے باین لفظ آمده فیتوب فیغفر له پس توبه میکند آن مرد پس می آمرزد خداے تعالی مراورا زیرا که زنا حق اللہ است وان صاحب الغیبۃ وبدرستی که صاحب غیبت لا یغفر له آمرزیده نمیشود مراورا حتی یغفرها له صاحبه تا آنکه بیامرزد وببخشد مراورا یار او که غیبت کرده شده است مراورا وحق اوست وفی روایۃ انس ودر روایت انس آمده است قال گفت آنحضرت صاحب الزنا یتوب زنا کننده توبه میکند وصاحب الغیبۃ لیس له توبۃ وغیبت کننده نیست مراورا توبه بهمان معنی که در روایت اولی معلوم شد یا آن معنی که صاحب زنا می ترسد ومیلرزد پس توبه میکند وصاحب غیبت باک ندارد بدان وآسان میداند آنرا تا ملکه آنست که استخفاف واستحلال کند ودر ورطۂ کفر افتد نعوذ باللہ من ذلک روی البیهقی الاحادیث الثلثۃ فی شعب الایمان روایت کرد بیهقی این سه حدیث را در شعب ایمان ۔ ۵ا ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ

علیه وسلم ان من کفارة الغیبة ان تستغفر لمن اغتبته روایت ست از انس که گفت فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جمله کفارت غیبت یعنی انچه بوی شود اثم آنرا آنست که آمرزش خواهی مر کسے راکه غیبت کرده اورا تعول صورت آمرزش خواستن آن کس آنست که گوئی اللهم اغفر لنا وله خدا وندا بیامرز ما را واورا ابتداء طلب آمرزش برای خود کند چنانچه معهود ست در استغفار تا خود آمرزیده شود وپاک گردد ودعاے او دیگری را با آمرزش نیز مستجاب گردد واصل در کفارت غیبت آنست که بحلی خواهد از مغتاب اگر ممکن باشد والا ندامت واستغفار کافی ست واستغفار مر مغتاب را نیز کفارت ست چنانکه این حدیث ناطق ست بدان وباین تقریر معنے کلمه من که تبعیض ست راست آمده رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر نام کتاب ست مر بیهقی را وقال وگفت بیهقی فی هذا الاسناد ضعیف درین اسناد که وی ذکر کرده است درآن کتاب ضعف ست واین اسناد قوی نیست

## باب الوعد

۲- فی الصراح وعد وعدة وموعد نوید دادن واستعمال می یابد در خیر وشر اگر مذکور باشند واگر نه وعد در خیر بود ووعید والیعاد در شر ومیعاد وعده جاے ووعده گاه

الفصل الاول ۱- عن جابر قال لما مات رسول الله هرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وجاء ابا بکر مال من قبل العلاء بن الحضرمی درآمد ابو بکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آنحضرت بود بر بحرین فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر رضی الله عنه من کان له علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم دین کسیکه هست بر آنحضرت اورا وامی او کانت له قبله عدة یا هست مر آن کس را بجانب آنحضرت وعده یعنی آنحضرت با او وعده انعامی وعطائی کرده باشد فلیاتنا پس باید که بیاید بو ما واین قول ابو بکر بود رضی الله عنه بعد از وفات آنحضرت که وی را صلی الله علیه وآله وسلم میراثے نمی باشد من خلیفه اویم هرجا که آنحضرت وبر هر که انفاق میکرد من میکنم وهر کرادینی بر آن حضرت باشد یا آن حضرت بوے وعدهٔ عطائی کرده باشد میرسانم وقضیه فدک که از انجا صرف بر عیال خود وفقراء مومنین مے کرد هم ازین بابست وگفت که من نیز آنرا به نیابت وخلافت آنحضرت صرف میکنم وتحقیق وتفصیل این سخن در محل خود بیاید انشاء الله تعالے وچون با جابر وعده کرده بود وفرموده بود که چون مالی نزد ما بیاید سه حثے یعنی سه بار هر دو دست پر کرده بتو بدهیم قال جابر گفت جابر فقلت پس گفتم یعنی ابو بکر را وعدے رسول الله وعده کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان یعطینی که بدهد مرا هکذا وهکذا یعنی سه بار هر دو دست پر کرده فبسط یدیه ثلث مرات پس بگشاده جابر هر دو دست خود را سه بار از برائے نمودن صورت عطائی که آن حضرت بوے وعده کرده بود قال جابر فحثا لی حثیة گفت جابر پس پر کرد ابو بکر برائے من هر دو دست خود را یکبار وریخت در دامن جامهٔ من فعددتها فاذا هی خمسمائة پس شمار کردم آن حثیه را پس ناگاه آن پانصد بود وقال وگفت ابو بکر خذ مثلیها بگیر دو چندان را که هزار باشد یکبار حثی کرد وشمرد دو چند دیگر فرمود تا سه حثیات شود ودر بعضے

روایات سہ حنیفہ صریح نیز آمدہ متفق علیہ

الفصل الثانی - عن ابی جحیفۃ بضم جیم و فتح حاء مہملہ و سکون تحتانیہ و بفا نام او وہب بن عبد اللہ از صغار اصحاب آن حضرت ست نزول کرد کوفہ را و بنا کرد آنجا سرے را و امیر المومنین علی او را عامل ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی ہمہ مشاہد او را مات بالکوفۃ سنۃ اربع و سبعین قال گفت رأیت رسول اللہ دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ابیض سفید رنگ بسرخی آمیختہ قد شاب بتحقیق پیر شدہ یعنی در موہائے مبارک وے پیری پیدا شدہ و پیری وے بہ نسبت موی سفید در سر و لحیۂ مبارک نرسیدہ بود چنانکہ در جائے خود معلوم شدہ است وکان الحسن بن علی رضی اللہ عنہما یشبہہ و بود حسن بن علی کہ شباہت میداشت آنحضرت را این سخن را برائے اثبات صحبت خود با آنحضرت گفت زیرا کہ وے از صغار صحابہ است و در وقت رحلت آنحضرت صغیر بود و بمرتبۂ بلوغ نرسیدہ پس میگوید ابو جحیفہ کہ دیدم آنحضرت را باین صفت و امر لنا بثلثۃ عشر قلوصا و حکم کرد آن حضرت برائے جماعۂ ما بسیزدہ قلوص بفتح قاف و ضم لام ناقہ جوان فذہبنا نقبضہا پس رفتیم ما تا قبض کنیم آن ناقہ ہا را فاتانا موتہ پس آمد ما را خبر وفات آنحضرت فلم یعطونا شیئا پس ندادند ما را چیزے فلما قام ابو بکر پس چون ایستاد بامر خلافت ابو بکر قام بمعنی خطب باشد یعنی خطبہ خواند ابو بکر قال گفت من کانت لہ عند رسول اللہ کسیکہ ہست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عدۃ وعدہ یعنی آنحضرت بوے وعدۂ انعامی کردہ فلیجئ پس باید کہ بیاید آن کس نزد من فقمت الیہ پس ایستادم و رفتم من بسوے ابو بکر فاخبرتہ پس خبر دادم او را کہ آنحضرت حکم کردہ بود برائے ما بسیزدہ قلوص فامر لنا بہا پس فرمود ابو بکر رضی اللہ تعالے عنہ برائے ما بدادن سیزدہ ناقہ رواہ الترمذی ۲

وعن عبد اللہ بن ابی الحماء در نسخ مشکوۃ بتقدیم حاء مہملہ مفتوحہ بر سین ساکنہ واقع شدہ و ہمچنین در نسخ مصابیح و گفتہ اند کہ این سہو و خطاست کہ از صاحب مصابیح واقع شدہ و مؤلف کتاب تقلید آن کردہ و صواب ابی الخنساء بتقدیم میم بر سین ست چنانکہ در کتب اسماء الرجال ست و عبد اللہ بن ابی الخنساء عامری صحابی ست و اعداد او در بصریین ست ساکن شد مکہ را مراد او راحدیث ست در انتظار آنحضرت مر او را سہ روز از جہت وعدہ قال بایعت النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مبایعت خرید و فروخت کردن ست و واقع اینجا خریدن ست میگوید خریدم از آن حضرت چیزے را قبل ان یبعث پیش از آنکہ مبعوث گردد و بقیت لہ بقیۃ و باقی ماند مر آن حضرت را بر من بقیہ از ثمن مبیع فوعدتہ ان آتیہ بہا فی مکانہ پس وعدہ کردم آنحضرت را کہ بیارم او را آن بقیہ ثمن را در جائے آنحضرت کہ آنجا نشستہ بود یا در جائے بیع کہ در آنجا واقع شدہ فنسیت پس فراموش کردم این وعدہ را فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سہ شب و رفتم و بردم ثمن را نزد آنحضرت فاذا ہو فی مکانہ پس ناگاہ دیدم کہ آن حضرت بہمان جا نشستہ است فقال پس فرمود لقد شققت علی بتحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ہہنا منذ ثلث تنتظرک

من اینجا ام مدت سہ روز انتظار می برم آمدن ترا تا خلاف وعدہ نشود و بیائی تو و مرا نیابی و محنت کشی رواہ ابو داؤد ۔۳۔
وعن زید بن ارقم عن النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا وعد الرجل اخاہ چون وعدہ کند مرد برادر خود را ومن نیتہ ان یفی لہ
واز جملہ نیت او این ست کہ بسر برد و راست گرداند وعدہ را برائے آن برادر فلم یف پس بسر نبرد ولم یجی للمیعاد
ونیاید در وقت وعدہ یا مکان وعدہ فلا اثم علیہ پس نیست ہیچ گناہ بروے رواہ ابو داؤد والترمذی از اینجا معلوم میشود
کہ اگر نیت وفاے وعدہ دارد اگرچہ وفا نکند اثم نمیگیرد و بعضے گفتہ اند کہ خلاف وعدہ بے مانع حرام ست و مراد در حدیث
نیز ہمین ست و طیبی گفتہ کہ اتفاق دارند کہ ہر کہ وعدہ کرد کسے را باچہ منہی عنہ نباشد باید کہ وفا کند بآن اما آنکہ وفاے
وعدہ واجب ست یا مستحب درینجا اختلاف ست جمہور علما وابوحنیفہ وشافعی برآنند کہ مستحب ست وعدم وفا
مکروہ است بسخت کراہت اما اثم ندارد وجماعۂ برانند کہ واجب ست وعمر بن عبدالعزیز از ایشان ست وعبداللہ
بن مسعود مقرون می ساخت وعدہ را بان شاء اللہ واز آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز آمدہ کہ مے فرمود عسے
اما وعدہ کردن وخلاف آن را در دل نیت کردن از علامات نفاق ست باتفاق وطائفۂ میگویند کہ بودن او از
علامات نفاق بر تقدیرے ست کہ وعدہ کند بہ نیت عدم وفا ۔۴۔ وعن عبداللہ بن عامر از اولاد عبد شمس بن عبد
مناف است عبداللہ بن عامر بن کریز بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی یوما ورسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قاعد فے بیتنا خواند مرا مادر من روزے وآنحضرت نشستہ بود در خانۂ ما فقالت ہا پس گفت مادر من
آگاہ باش تعال بیا اعطیک بدہم ترا واعطک بے یا نیز روایت ست فقال لہا رسول اللہ پس گفت مادر مرا
پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ما اردت ان تعطیہ بسکون یا صیغہ واحد مخاطبہ اصلش تعطین یعنی چہ میخواستی
کہ بدہی او را آنحضرت فہمید کہ گفتن آن زن مر پسر را بیا بدہم ترا برائے پاس خاطر پسر ست چنانکہ اطفال را در وقت
گریہ مثلا بہزل و دروغ می گویند یا می ترسانند کہ بدان معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض بران زن پرسید چہ میخواستی
کہ بدہی او را پس آن زن بے تکلف یا بتکلف قالت گفت اردت ان اعطیہ تمرا گفت میخواستم کہ بدہم
او را خرماے خشک فقال لہا رسول اللہ پس گفت مرا او را پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اما آگاہ باش انک لو لم
تعطیہ شیا بدرستی کہ تو اے زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزے کتبت علیک کذبۃ نوشتہ می شد بر تو دروغی کذبہ
بفتح کاف وکسر ذال وبکسر کاف وسکون ذال وبفتح کاف وسکون ذال ہر سہ وجہ جائز ست وآنکہ فرمود
اگر نمے دادی او را چیزے ظاہر آن می نماید کہ گویہ اگر نمیدادی او را تمر نظر بظاہر اطلاق قول آن زن بیا بدہم
ترا زیرا کہ قول وے میخواہم بدہم او را تمر مجرد تکلف ومحض عذر است از سوال آنحضرت کہ فرمود چہ میخواستی
کہ بدہی او را و ظاہر آن است کہ قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر اوست بے ارادہ دادن چیزے چنانکہ
عادت ست کہ اطفال را می گویند فافہم ۔ رواہ ابو داؤد والبیہقی فے شعب الایمان

الفصل الثالث عن زید بن ارقم ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من وعد رجلا کسیکہ وعدہ کرد مردے را فلم یات احدہما الی وقت الصلوٰۃ پس نیامد یکے ازان دو مرد تا وقت نماز وذہب الذی جاء لیصلی و رفت آن مرد کہ اول آمدہ بجائے تا نماز گذارد فلا اثم علیہ پس نیست گناہ بران مرد کہ رفت تا نماز بگذارد رواہ رزین تصویرش اینست کہ دو مرد بیکدیگر وعدہ کردند کہ در فلان موضع مثلاً ہر دو بیائیم وجمع شویم پس یکے ازان پیشتر رفت منتظر آمدن دیگرے تا در آمدن وقت نماز نشست وآن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد کہ آمدہ بود ومنتظر او نشستہ بود ازین انتظار برخیزد وبرائے نماز برخاستہ برود وخلاف وعدہ نکردہ باشد واثم نگردد زیرا کہ رفتن برائے نماز عذرے صحیح ست برای وے واگر پیش از در آمدن وقت نماز برخیزد وبرود وبی عذر رفتہ باشد خلاف وعدہ کردہ واگر بالعی دیگر ضروری پیش آمدہ این دیگرست وبے وجود موانع رفتن برائے نماز نیز عذرست فافہم

## باب المزاح

بکسر میم مطایبہ کردن وبضم میم مطایبہ وفی الصراح مزح لاغ کردن ودر قاموس المزاح الدعابۃ والدعابۃ بالضم اللعب

الفصل الاول -۱ عن انس قال ان کان النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لیخالطنا بدرستی کہ بود آن حضرت کہ مخالطت وآمیزش در مصاحبت میکرد مارا یعنے اہل بیت مارا بجہت زیادت التفات وعنایتے کہ آن حضرت بالیشان داشت واحتمال دارد کہ ضمیر برائے صحابہ باشد حتے یقول لاخ لی صغیر تا آنکہ می گفت بطریق مزاح برادرے راکہ مرا بود خورد یا ابا عمیر ما فعل النغیر یا ابا عمیر چہ شد نغیر نغیر بضم نون وفتح غین معجمہ وسکون یاے تحتانیہ نام طائرے ست مثل کنجشک کان لہ نغیر یلعب بہ فمات بود برا درخورد مرا کنجشک کہ بازی میکرد با آن پس مرد این کنجشک واین برادر خورد انس کنجشک در دست نزد آن حضرت چنانچہ خوردان می آیند می آمد ناگاہ کنجشک مرد دیگر ہرگاہ کہ نزد آنحضرت می آمد حضرت با وی التفات میفرمودند وبطریق مزاح مے گفتند یا ابا عمیر چہ شد آن کنجشک واین کنیت ہم برائے وے نہادند موافق سجع نغیر متفق علیہ واین حدیث دلالت میکند برجواز بازی کردن کودکان بکنجشک اگر عذاب نکنند

الفصل الثانی -۸ عن ابی ہریرۃ قال قالوا یا رسول اللہ انک تداعبنا بدرستی کہ تو ملاعبت وبازی میکنی مارا ودعابہ بالضم مزاح کردن چون دیدند صحابہ آنحضرت راکہ مزاح میکند بالیشان نظر بعلو مقام وعظمت شان وی مستبعد داشتند آنرا اگرچہ متضمن حکمت ہا بود از تالیف قلوب اصحاب وتشحیذ طبع قال گفت آنحضرت انی لا اقول الا حقا بدرستی کہ من نمی گویم مگر راست یعنے درین مزاح کردن چیزے نمیگویم کہ در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچہ در صورت خلاف واقع نماید در بادی النظر کسیکہ بحقیقت فہم معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند وضابطہ در جواز وعدم جواز مزاح ہمین ست کہ اگر متضمن دروغی نباشد جائز باشد باوجود آن مداومت بران

نباید کرد که مسقط مہابت و وقار ست و مزاح آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ازین قبیل بود چنانکہ از حدیث آینده ظاہر گردد
۲۔ وعن انس ان رجلا استحمل رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت ست از انس که مردی طلب سواری کرد از ان
حضرت و درخواست کرد که اورا مرکبے عطا کند که بران سوار شود فقال پس گفت آنحضرت انی حاملک علی ولد ناقۃ من سوار
کننده ام ترا بر بچۂ ناقہ یعنی بچۂ ناقہ عطا میکنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچۂ خرد از ناقہ عطا مے کند که
سواری را نشاید و در مقام عرف شتر کلان را بچۂ ناقہ نگویند بلکہ ابل گویند بچہ آنرا گویند که خرد باشد و قابل سوارے
نبود مزاح درینجاست فقال پس گفت آن مرد ما اصنع بولد الناقۃ چکار میکنم من بچۂ ناقہ را نمیخواہم که بران سوار شوم
فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وہل تلد الابل الا النوق وآیا میزاید شتر انرا مگر ناقہ ہا یعنے
ہر شتر که ہست بچۂ ناقہ است جاے تعجب و استبعاد چیست رواه الترمذی وابوداود ۳۔ وعنہ ان النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال لہ یا ذا الاذنین وہم از انس روایت ست که آن حضرت گفت مر اورا اے صاحب دو گوش
و ہر که ہست صاحب دو گوش ست و لیکن اداے سخن بظاہر چنان نماید که گویا اسناد صفتے خاص غریب بوے کرده که
دیگران ندارند و درین مزاح و ملاعبت و حسن انبساط ست و بعضے گفتہ اند که این مدح ست از آنحضرت صلعم مر انس را
بحسن استماع و حفظ و تیقظ یا تنبیہ است مر اورا بران یعنے ہر کرا پروردگار تعالے دو گوش داده باید که چنین باشد رواه
ابوداود والترمذی ۴۔ وعنہ ان النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لامراۃ عجوز انہ لاتدخل الجنۃ عجوز وہم از انس ست که
آنحضرت گفت بطریق مزاح مر پیر زنے را چون وے التماس دعا کرد از آنحضرت بدر آمدن بہشت در نمے آید بہشت را
ہیچ پیر زنے فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر و تحسر وما لہن وچہ شده مر زنان را که نمی آیند در بہشت وکانت تقرا
القران وبود آن زن قرآن خوان فقال لہا پس گفت آنحضرت مر آن زن را۔ اما تقرئین القران آیا نمی خوانی قرآن را
و نمیدانی که گفتہ است حق تعالی دروی انا انشاناہن انشاء بدرستی که ما پیدا کرده ایم زنان بہشت را پیدا کردنی فجعلناہن
ابکارا پس گردانیده ایم ایشان را ابکر ہا یعنے پیر زنان را بکری برانگیزند و در بہشت می برند پس درست آید که پیر زنان بصفت
پیر زنے در بہشت نمے در آیند رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین وفی شرح السنۃ بلفظ المصابیح روایت
کرد در شرح السنۃ بلفظے که در مصابیح مذکور ست و آن این ست که آنحضرت فرمود که در نمے آید بہشت را پیر زنان پس روے
گردانید و برفت آن زن در حالتے که گریہ میکند پس فرمود آنحضرت خبر دہید اورا که در نمے آید بہشت را پیر زنان در حالتے
که بصفت پیر زنے ست زیرا که خداے تعالی فرموده است انا انشاناہن انشاء فجعلناہن ابکارا ۵۔ وعنہ ان رجلا من
اہل البادیۃ وہم از انس ست که مردے از بادیہ نشینان کان اسمہ بود نام وی زاہر بزای بن حرام بجای و راء مہملتین وکان
یہدی للنبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من البادیۃ و بود که ہدیہ می آورد براے آنحضرت از بادیہ چیزے که از ان جا مے
توان آورد و مناسب حال او بود مثل تره و خیار و ریاحین و جز آن از نباتات فیجہزه رسول اللہ پس ساختہ میکرد رخت

سفر او پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از متاعیکہ از شہر می توان برد مثل جامہ ونقد و مانند آن جہاز بالفتح والکسر رخت عروس
ومسافر ومیت اذا اراد ان یخرج چون میخواست آن مرد کہ بیرون رود از نزد آنحضرت و وداع کند فقال النبی پس گفت
پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم درشان وی ان زاہرا بادیتنا بدرستی کہ زاہر روستائی ماست وساکن در بادیہ ملامے آرد
برائے ما آنچہ از بادیہ توان آورد و در بعضے نسخ بادینا بدون تا دبادی تعمیم در بادیہ واین نسخہ اظہرست کذا فی
شرح الشمائل ونحن حاضروہ وما شہریان اوئیم کہ میدہیم اورا آنچہ محتاج الیہ اوست از آنچہ از شہر توان داد وکان النبی و بود پیغمبر
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یحبہ دوست میداشت زاہر را وکان دمیما و بود زاہر در ظاہر بد روی دکریہ منظر دمیم بدال مہملہ زشت روی
دامہ زشت روئی فاتی النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما پس آمد آنحضرت روزی یعنے در بازار وہو یبیع متاعہ و زاہر می فروخت
متاع خود را فاحتضنہ من خلفہ پس در کنار گرفت آنحضرت اورا از پس وی وہو لا یبصرہ و حال آنکہ نمی بیند زاہر آنحضرت را
ونمی شناسد فقال ارسلنی من ہذا پس گفت زاہر بگذار مرا کیست این چنانکہ عادت ست کہ میگویند گویا شاہ ابو المعالے در ہمین
محل فرمودہ اند ہ آمدے از پس بیازی چشم پوشیدی مرا + ای نگار دست رنگین دست بکشا کیستی + فالتفت پس
برگشت نگریست زاہر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فجعل لا یالو ما الزق ظہرہ بصدر النبی صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم حین عرفہ پس در ایستاد زاہر کہ تقصیر نمیکند و باز نمے ایستد از چسپانیدن پشت خود را بسینۂ مبارک آنحضرت
صلعم ہنگامی کہ شناخت آنحضرت را وجعل النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول من یشتری ہذا العبد و در ایستاد آنحضرت
کہ میگوید بطریق مزاح کیست کہ میخرد این بندہ را فقال پس گفت زاہر یا رسول اللہ اذا واللہ تجدنی کاسدا اکنون بخدا
سوگند می یابی مرا متاع ناروان کہ کسے نخرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لکن عند اللہ لست بکاسد
لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان رواہ فی شرح السنۃ ۔۲۔ وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابی ست اول مشاہد او خیبر
است و بود با وی رایت اشجع روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت در وی سنۃ ثلث وسبعین قال اتیت
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فی غزوۃ تبوک وہو فی قبۃ من ادم گفت آمدم آنحضرت را در غزوۂ تبوک و آن
حضرت در خیمۂ بود از چرم فسلمت پس سلام کردم فرد علی پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت آنحضرت درآی در درون خیمہ
وخیمہ بسیار خرد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من درآید یا تمام بدن خود را درآرم یا رسول اللہ قال کلک گفت
آنحضرت کلک درآید تمام بدن تو یا درآر تمام بدن خود را و لفظ کلی وکلک برفع ونصب ہر دو جائز ست فدخلت پس
درآمدم درون خیمہ قال گفت عثمان بن العاتکہ کہ یکی از راویان این حدیث ست در بیان مراد از قول عوف اکلی یا رسول اللہ
وبیان مزاح ومباسطت در وے انما قال ادخل کلی من صغر القبۃ جز این نیست کہ گفت عوف ادخل کلی از جہت خردے
خیمہ لفظ ادخل در کلام عوف نیست ولیکن مراد ست واین ناظر ست دران کہ کلی وکلک مرفوع باشند رواہ ابو داؤد
۔۳۔ وعن النعمان بن بشیر صحابے انصارے اول مولودے ست کہ بعد از ہجرت در خانۂ انصار آمد قال

استاذن ابوبکر علی النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اذن، درآمدن خواست ابوبکر بر آنحضرت فسمع صوت عائشۃ عالیا پس شنید ابوبکر آواز عائشہ را بلند فلما دخل تنا ولہا پس ہرگاہ کہ درآمد ابوبکر درون خانہ گرفت عائشہ را لیلطمہا تا طپانچہ زند عائشہ را و قال و گفت ابوبکر لا اراک ترفعین صوتک علی رسول اللہ نبینم ترا کہ بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم یعنی باید کہ کاری نکنی کہ برساند ترا بلند کردن آواز را بر آنحضرت و بعضے گفتہ اند کہ لفظ حدیث لا اراک ست بمعنی اثبات نہ نفی والف بجہت اشباع درمیان آمدہ یعنی ہر آئینہ می بینم ترا کہ بلند می کنی آواز خود را بر آنحضرت یعنی چرا میکنی مکن فجعل النبی پس در ایستاد پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم بحجزہ کہ باز میدارد ابوبکر را از زدن عائشہ حجز بحاء مہملہ و جیم و زاے باز داشتن وخرج ابوبکر و بیرون آمد ابوبکر از پیش آنحضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین بخشم آوردن عائشہ او را بجہت بلند کردن آواز فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت آن حضرت حین خرج ابوبکر در وقتے کہ برآمد ابوبکر کیف رأیتنی انقذتک من الرجل چگونہ دیدی تو اے عائشہ مرا کہ رہانیدم ترا ازین مرد یعنی ابوبکر قالت گفت عائشہ ازین لفظ معلوم می شود کہ نعمان بن لبشیر این حدیث را از عائشہ روایت میکند فمکث ابوبکر ایاما پس درنگ کرد ابوبکر و نیامد در ملازمت آنحضرت چند روز اتفاقا یا بباعث غضب کہ بر عائشہ داشت یا بسبب شرمندگی از آنحضرت واللہ اعلم ثم استاذن پستر آمد بر دروازہ درآمدن خواست فوجدہما قد اصطلحا پس درآمد و دریافت عائشہ را و آنحضرت را کہ صلح کردند فقال لہما پس گفت ابوبکر مر حضرت را و عائشہ را ادخلانی فی سلمکما درآرید مرا درصلح خود یعنی تا باشما نشینم و آثار صلح شمارا مشاہدہ کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچہ درآوردید مرا در جنگ خود این حرف زدنی ست از ابوبکر و ہم زبانی کردن در جناب رسالت و در معنی اظہار شکر و سرور ست بر صلح آنہا فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قد فعلنا قد فعلنا مکرر فرمود آن حضرت بتحقیق کردیم انچہ گفتی تو اے ابابکر و چرا شامل نداریم ترا در صلح خود و تو در ہمہ جا و در ہمہ کارہاے ما دخل داری و محرم و مانوسی بما و غالباً مزاح درینجا قول آنحضرت ست کہ بعائشہ گفت کیف رأیتنی انقذتک من الرجل و لہذا نگفت من ابیک گویا آن حضرت بعید انداخت ابوبکر را از عائشہ بقصد مزاح و مطائبہ و یا ازان جہت کہ عنوان پدری بظاہر منافی زدن ست و گفتہ اند کہ تعبیر برجل ازجہت آن کرد کہ این زدن از ابوبکر غایت مردانگی و فرزانگی بود کہ براے خدا و رسول خدا غضب کرد بر دختر خود کہ بغایت محبوب بود نزد وی رواہ ابوداود — وعن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تمار اخاک جدل و خصومت مکن برادر مسلمان را ولا تمازحہ و مزاح مکن او را بانچہ ایذا کند ولا تعدہ موعدۃ و وعدہ مکن او را وعدہ کردنی فتخلفہ پس خلاف کنی آن وعدہ را یعنے وعدہ را وفا کن یا وعدہ مکن او را و راہ وعدہ کردن را بہ بند تا در خلف وعدہ نیفتی رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

## باب المفاخرۃ والعصبیۃ

۱۷۔۱۔ فی الصراح فخر و فخور نازیدن از باب نصر تفاخر نازیدن دو گروہ باہم فخیر آنکہ با تو فخر کند تفخر بزرگی نمودن منفخر اے متکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افتخار تفخیر فزون داشتن یکے را بر دیگرے در فخر و مفاخرت اگر در حق باشد و برائے حق باشد و از برائے مصلحت دینی و اظہار جلادت بر اعدائے دین جائز ست و از صحابہ و سلف آمدہ است و اگر بناحق و بطریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم ست و اکثر استعمال آن در عرف باین معنی آید و عصبیت بمعنی بودن و عصبے آنرا گویند کہ حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب ورزد و عصبہ قوم مرد کہ تعصب کنند برائے وی کذا فی القاموس و در صراح گفتہ عصبہ پسران و خویشان نرینہ از جانب پدر و تعصب در اصل بمعنی نشانیدہ سخت کردن آید و باین معنی ست عصب بمعنی پے کہ بسبب شدت و سختی مفاصل بدن ست و مرد نیز قوت میگیرد و محکم می پذیرد بقوم خود و متعصب کسیکہ تعصب ورزد مر قوم خود را و کسیکہ جدل و خصومت ورزد و ورزد بہی از جہت اظہار قوت و شدت و از جہت آنکہ بہیائے گردن منفخ میگردد و تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن ست و اگر بناحق باطل و ظلم بود مذموم و اکثر اطلاق او در ظلم و ناحق آید چنانکہ از احادیث کہ مذکور گردد معلوم شود

الفصل الاول ۲۔۲۔ عن ابی ہریرۃ قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ابو ہریرۃ پرسیدہ شد آنحضرت ای الناس اکرم کدام یکے از آدمیان جوان مرد تر و عزیز تر و بزرگتر ست فی الصراح کرم جوان مردی و عزیزی نقیض لوم و گفتہ اند کہ چون یکے را بکرم ستودی گویا بہمہ صفات حمیدہ وصف کردی قال گفت آنحضرت اکرمہم عند اللہ اتقاہم عزیز ترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرہیزگار ترین ایشان ست ہر کہ پرہیزگار تر عزیز تر و گرامی تر یعنے اگر از کرم بحسب ذات می پرسید کہ در وی اعتبار انتساب بہ پدران و افتخار بخصائل ایشان و بخصائل نفس خود نباشد آن تقوے ست قالوا لیس عن ہذا نسالک گفتند نیست کہ ازین معنی سوال میکنیم ترا قال گفت آنحضرت و اگر از کرم از روے حسب و نسب می پرسید فاکرم الناس یوسف پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف ست علیہ السلام نبی اللہ ابن نبی اللہ ابن نبی اللہ ابن خلیل اللہ کہ پیغمبر خداست و سہ کس از پدران وی نیز پیغمبر اند و فر جدا و کہ ابراہیم ست ملقب بخلیل اللہ است کہ خدائے تعالے او را دوست خالص خود گرفتہ و اخص از نبی ست و در یوسف جمع شدہ انواع کرم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل و ریاست در دنیا و دین و کرم آباد شرف نسب پس لا حق باتصاف بکرم باین وجہ او باشد قالوا لیس عن ہذا نسالک گفتند ازین معنی نیز سوال نمیکنیم ترا قال فعن معادن العرب تسألونی در وجود پس مگر از حسب اصول و ذوات عرب سوال میکنید کہ بفضائل و خصائل خود و پدران خود افتخار میکنند و دعوے بزرگی می نمایند و یکدیگر را میان خود باین صفات بزرگ می نہند بے اعتبار تقوے و نسب قالوا نعم گفتند آرے

ازینہا سوال می کنیم قال فخیارکم فی الجاہلیۃ خیارکم فی الاسلام فرمود پس اگر ازین معانی واز ین صفات می پرسید بدانید
کہ بہترین شما در جاہلیت بہترین شما اند در اسلام یعنے آنہا کہ در جاہلیت بزرگتر و رئیس تر و پسندیدہ تر بودند ہم آنہا بزرگتر
و عزیز تر اند در اسلام اذا فقہوا بضم قاف و کسر آن چون فقیہ شوند و دانا شوند بشرائع و احکام دین یعنی در جوہر ذات
ایشان معانی و صفات بود کہ بدان ممتاز و متعین بودند در جاہلیت بہمان صفات در اسلام نیز معزز و مکرم شدند نہایت
آنکہ در جاہلیت بلوث کفر و ظلمت معصیت و جہل ملوث و مظلم بودند و بہوا و شہوت نفس گرفتار اکنون بطہارت ایمان
و نورانیت طاعت و علم مطہر و منور شدند و منقاد و مطیع حق گشتند و ازین تقریر ظاہر شد کہ مراد بمعادن ہمان ذوات
و اشخاص رجال اند چنانکہ در روایت دیگر فرمود الناس معادن کمعادن الذہب والفضۃ خیارہم فی الجاہلیۃ
خیارہم فی الاسلام یعنی آدمیان در حکم کانہائے طلا و نقرہ اند بہترین ایشان در جاہلیت بہترین ایشان در اسلام اند
یعنے ہر کس در جوہر ذات خود ممتاز ست چنانکہ طلا و نقرہ ہم کہ از کان می برآید خاک آلودہ و کثیف ست بعد از انکہ
گداختہ شد صاف و نقی گشت ہمچنین این جوہر ذات ایشان کثیف و آلودہ بود در بوتہ ریاضت ایمانے پاک
و خالص گشت متفق علیہ ۔۲۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم
ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراہیم رواہ البخاری ترجمہ اش از حدیث سابق ظاہر شد سخنے کہ ہست
اینجا این ست کہ لفظ ابن چون در میان دو نام افتد الف بر سر وی نویسند و این در فقرۂ دوم درست ست
اما در فقرۂ نخستین نہ این چنین ست زیرا کہ کریم نام کسی نیست و ہمچنین در حدیث سابق و با وجود آن ہمہ جا بی الف
نوشتہ اند ابن فرشتہ کہ از شارحان مصابیح ست گفتہ کہ صواب آنست کہ بالف نویسند فتدبر ۔۳۔ وعن البراء
بن عازب قال فی یوم حنین کان ابو سفیان بن الحارث گفت براء بن عازب کہ در جنگ حنین بحاء و فتح نون
کہ بعد از فتح مکہ واقع شدہ بود ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب کہ ابن عم مصطفے بود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
و از دلیران و جوان مردان عرب بود رضی اللہ عنہ آخذا بالعنان بغلتہ گرفتہ ایستادہ جلو استر او را یعنی بغلۃ رسول اللہ
یعنے استر پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بران سوار بود و آنحضرت میزد استر او میراند تا حملہ کند بر لشکر مشرکان
فلما غشیہ المشرکون نزل پس چونکہ پوشیدند و گرد کردند آنحضرت را مشرکان فرود آمد از استر و درینجا دلیل ست
بر کمال شجاعت و جلالت آنحضرت کہ در چنان معرکہ کہ قبائل عرب از ہوازن و غطفان و غیرہم ہمہ جمع
شدہ بودند و صورت ہزیمتے بلشکر اسلام راہ یافتہ بود و حملہ میکردند و چون نگذاشتند پیادہ شد و بر لشکر اعدا زد
و شکست داد و جعل یقول و در ایستاد آنحضرت کہ میخواند این رجز را انا النبی لا کذب من پیغمبرم نیست
ہیچ دروغے درین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم کہ مشہور و ممتاز ست در شجاعت و شہامت و عزت
قال گفت راوی حدیث فما رئی من الناس یومئذ اشد منہ پس دیدہ نشد از آدمیان در ین روز سخت تر و قوی تر

وشجاع تر از حضرت وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ مؤلف این حدیث را درباب مفاخرت آورده و در وجہ
آوردن تجیت بعضے از محدثان کرده و توربشتی گوید کہ محدثان در آوردن این حدیث درباب مفاخرت آن حضرت
براہ صواب نرفتہ اند وحمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست وآنحضرت از فخر کردن بیزارست چنانکہ فرمود
انا سید ولد آدم ولا فخر ووی صلے اللہ علیہ وسلم نہی میکند مردم را از افتخار بآبائے خود چون کند لیکن صواب نیست
کہ این را بر سبیل تعریف وداناندن ذات شریف خود مردم را گفتہ وتوضیح این سخن آنست کہ بعضے از اہل کتاب
وکاہنان مردم را پیش از ظہور عنصر شریف وی خبر میدادند بظہور امر وے ونشانہائے نبوت وے کہ اینچنین
پیغمبرے از اولاد عبد المطلب پیدا خواہد شد پس آنحضرت خبر میدہد کہ من ہمان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام کہ
نشان میدادند بظہور من وجواب اینست کہ مفاخرت کہ نہ بر رسم جاہلیت بطریق سمعہ وریا وتعصب ونفسانیت بود
مذموم نیست بلکہ بقصد شکرانہ نعمت حق واظہار فضل وے تعالی بحکم واما بنعمة ربک فحدث محمود ومامور بہ ست
ونیز مفاخرت در مبارزت وحرب کفار بقصد اظہار شجاعت وصلابت جائزست ومتعارف ست واین چنانکہ
تکبر وخیلا در حرب جائزست ودر غیر آن حرام ۔ ۴ ۔ وعن انس قال جاء رجل الی النبی گفت انس آمد مردے
بسوے پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد مر آنحضرت را ای بہترین خلق فقال
رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ذاک ابراہیم آن یعنے خیر البریة ابراہیم ست واین صفت خاصہ
اوست کہ پروردگار تعالے او را در دنیا وآخرت برگزیده وبر زبان جمیع امم ممدوح گردانید رواه مسلم اینجا اشکال می آید
کہ باحادیث صحیحہ ثابت شده کہ آنحضرت افضل خلق وسید انبیاست پس ابراہیم خیر البریہ چون باشد جوابش
بسہ وجہ گفتہ اند یکے آنکہ آنحضرت این را بطریق تواضع وتنزل فرمود از جہت رعایت حق خلت وابوت چنانکہ
شخصے کہ احق است بہ تعظیم وتقدیم دیگرے را بر خود مقدم دارد وتعظیم کند دیگر آنکہ این را پیش از ان فرمود کہ وحی
کرده شد کہ وی سید ولد آدم وافضل خلق ست یا مراد آنست کہ ابراہیم خیر البریہ در عصر خود ست ولیکن
عبارت مطلق آورد از برائے مبالغہ فافہم ۔ ۵ ۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم لا تطرونی کما اطرت النصاری ابن مریم مدح نکنید مرا از حد درنگذرید ودروغ مگوئید دران چنانکہ
از حد درگذشتند ودروغ گفتند نصارے در مدح عیسے بن مریم کہ اللہ وابن اللہ گفتند اطرا از حد درگذشتن
در مدح ودروغ گفتن دران فانما انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا فقولوا عبد اللہ ورسولہ پس بگوئید مرا بنده خدا
ورسول او وبندگی مقام خاص وصفت مخصوصہ آنحضرت ست کہ بنده حقیقے اوست واز ہمہ اتم واکمل ست
درین صفت وکمال مدح وبیان علو مقام آن حضرت وراساد این صفت ست واطرا ومبالغہ بمدح آنحضرت راه
ندارد وہر وصف کمال کہ اثبات کنند وہر کمالے کہ مدح گویند از رتبہ او قاصرست الا اثبات صفت الوہیت کہ در ست نیست

بیت مخوان او را خدا از بہر امر شرع و حفظ دین + دگر ہر وصف کش میخواہی اندیش الشاکن + و بحقیقت ہیچ یکے جز خدا حقیقت او را ندانند و ثنائے او نتوانند گفت زیرا کہ او را چنانچہ اوست ہیچکس جز خدا نشناسد چنانکہ خدا را چون او کس نشناخت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ ۸۔ وعن عیاض بن حمار المجاشعی بضم میم وجیم وشین معجمہ نسبت بمجاشع بن دارم صحابی ست معدود در بصریین روایت کردہ است از وے حسن بصرے وغیر وے واو دوست قدیمی آنحضرت بود روایت کردہ است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ تعالیٰ اوحی الی آن حضرت فرمود کہ خدائے تعالیٰ وحی فرستاد بسوئے من ان تواضعوا کہ تواضع کنید و فروتنے نمائید حتے لا یفخر احد علی احد تا آنکہ فخر نکند و تکبر نہ نماید ہیچ یکے بر ہیچ یکے ولا یبغی احد علی احد و ستم و فزونے نماید یکے بر ہیچ یکے درینجا دلیل ست بر آنکہ فخر و مباہات کہ بر طریق تکبر و ستم بود حرام ست رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ ۹۔ عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لینتہین اقوام یفتخرون بآبائہم الذین ماتوا باید کہ باز ایستند ہر آئینہ باز آیند قوم ہائے کہ افتخار میکنند بہ پدران خود کہ مردہ اند انما ہم فحم من جہنم نیستند پدران ایشان مگر انگشت از دوزخ کہ در آتش وے سوختہ و سیاہ شدہ اند مثل انگشت و در دوایں در مشرکان ست کہ بیقین در دوزخ اند و اگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل ست زیرا کہ موت علی الایمان معلوم نیست پس چہ جائے افتخار ست او لیکونن اہون علی اللہ یا باشند خوار تر نزد خدائے عزوجل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوار تر من الجعل از جعل بضم جیم وفتح عین کرم سیاہ مشہور کہ در پلیدے مے باشد الذی یدہدہ الخرء بانفہ آنکہ مے غلطاند وے چپاند پلیدے را بہ بینی خود و خرء بضم فا و فتح نیز آمدہ و سکون را و در آخر ہمزہ پلیدے تشبیہ کرد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم افتخار بہ پدران کنندگان را کہ در جاہلیت مردہ اند بجعل و تشبیہ کرد پدران ایشان را کہ مردہ اند بہ پلیدے و افتخار کردن ایشان را بہ پدران بغلطانیدن و چپانیدن جعل پلیدے را و نعم ما قال الشاعر اشعار

دوش دیدم کہ ابلہے میگفت + پدر من وزیر خان بودست + با وجودے کہ نیست معلومم + خود دگر فتم کہ آنچنان بودست

ہیچکس دیدہ کہ گہ خوردہ است + لیکن بعہد قدیم نان بودست + و فرمود آن حضرت برائے منع کردن از فخر و تکبر ان اللہ اذہب عنکم عبیۃ الجاہلیۃ وفخرہا بالآباء عبیۃ بضم عین مہملہ و کسر آن و کسر بائے موحدہ مشددہ و تشدید یا ر تحتانیہ مفتوحہ نخوت یعنی خدائے تعالیٰ دور کرد از شما تکبر و نخوت و فخر جاہلیت را انما ہو مومن تقی او فاجر شقی نیست آدمی مگر مومن متقی یا گناہگار بدبخت یعنی آدمی ازین دو صفت خالی نیست کہ مومن متقی ست یا فاجر شقی ست و بر ہر تقدیر تفاخر بہ پدران و تکبر از وے لائق نہ اگر متقی ست وے عزیز ست فخر بہ پدران چہ حاجت و چہ لائق بحال اوست و اگر فاجر ست ذلیل ست نزد خدائے چہ جائے تکبر کردن ست الناس کلہم بنو آدم مردم ہمہ پسران آدم اند وآدم من تراب و آدم از خاک ست و خاک خوار و پست ست تعزز و ترفع او را

سرا بود شمع ز تاک آ زرست خداوند پاک پس اے بندہ افتادگی کن چو خاک . رواه الترمذی و ابوداود ۔ ۲ ۔
وعن مطرف بضم میم وفتح طا وکسر را مشدده بن عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه وتشدید خا معجمه مکسوره عامری
بصری ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اہل بصره وگفته ثقه بود مر او را فضل وورع وتقوے وعقل
وادب، روایت میکند از پدرش واز ابی ذر وعلی وعثمان بن ابی العاص وروایت مے کند از وے برادرش
یزید وقتاده وثابت وحسن بصرے وجز ایشان مات سنة سبع وثمانین قال یعنے عبد الله بن الشخیر که پدر مطرف
ست وصحابی ست گفت انطلقت فی وفد بنی عامر الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رفتم در جماعه
برسول فرستاده شدگان قبیله بنی عامر بسوے آن حضرت فقلنا انت سیدنا پس گفتیم تو بهتر ومهتر مائی فقال
پس گفت آنحضرت السید ہو الله سید یعنے آنکه مالک تمام امور خلق وناصیه همه در دست قدرت اوست خداست
نه جزوے گفته اند که انکار آنحضرت بران جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آن حضرت را بروجهیکه با امرا و
روساے قوم وقبائل کنند وبایستی که خطاب به نبی ورسول میکردند که اعلے مراتب بشرے ست نه از جهت
اثبات اصل سیادت اوست وچه صورت دارد این ووے سید اولاد آدم ست فقلنا پس چون انکار کرد آنحضرت
در قول ما انت سیدنا گفتیم وافضلنا فضلا وتوافزونترین مائی از روے مزایا وفضائل از کرم وعلم ونبوت
وامثال آن واعظمنا طولا وبزرگترین مائی در طول بفتح طا فزونی کردن وغالب آمدن در فضل ومنت وقدرت
وعبادت وغنا وسعت فقال چون این رشنیده گفت آنحضرت قولوا قولکم او بعض قولکم بگوئید این سخن را یا
ازین هم کمتر ومبالغه نکنید در مدح من بچیزے که لائق بخالق تعالے باشد نه مخلوق یعنے این مقدار با میتوان گفت
بلکه اگر ازین کمتر گوئید احتیاط او زید وبراه مبالغه واطرا از وید بهتر ست ولا یستجرینکم الشیطان وباید که وکیل
خود نگیرد شما را شیطان که هر چه خواهید بے ملاحظه بطریق وکالت از وے بگوئید وجرے بفتح جیم وکسر را
وتشدید یا وکیل را گویند که جاری مجراے موکل خود ست ولا یستجرینکم را بجرے بمکان یا نیز خوانده اند از جرأت یعنے
باید که دلیر وبیباک نگرداند شما را شیطان تا بگوئید هر چه خواهید رواه ابوداود ودر بعضے نسخ احمد نیز مذکور ست فوق
ابوداود وتواند که مراد به بعض قول وافضلنا باشد چه عظمت بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری مخصوص
درگاه حضرت باری ست عز اسمه وعظم سلطانه وطیبی گفته که معنے قولوا قولکم آنست که بگوئید مثل سخن
اہل دین وملت خود وخطاب کنید مرا به نبوت ورسالت چنانکه حق تعالے در کتاب مجید گفته یا ایها النبی یا ایها
الرسول اما پوشیده نماند که این معنی بقول وے او بعض قولکم مناسب وملائم نیست ولا یستجرینکم نیز
در معنی اول ناظر ست ۔ ۳ ۔ وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت
ست از حسن بصری از سمره بن جندب که صحابی ست ساکن بصره گفت گفت آنحضرت الحسب المال

والکرم التقوی حسب مال ست وکرم تقوی ست حسب آنچه لشمارد و بگوید مرد از فضائل وخصائل حمیدۂ خود وپدران خود
پس مفخر باید که حسب وفضیلت نزد مردم همین مال ست که مرد بی مال نزد عامه بعید رو خوارست وکرم نام جمیع صفات خیر
وشمائل تمامۂ فضائل ست اما نزد خداوند تعالی اصل وعمده کرم تقوی ست وبی تقوی هیچ فضیلت اعتبار ندارد چنانکه
فرموده تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم رواه الترمذی وابن ماجة - ۴ - وعن ابی بن کعب سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یقول من تعزی بعزاء الجاهلیة کسیکه انتساب کند بنسب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یا برود بر طریقۂ ایشان در
رسوم جاهلیت از شتم ولعن مردم فاعضوه بهن ابیه پس بگزائید وی را دهنش انداز بد یعنی بگوئید او را که بگزد و در دهن
عنید از دهن پدرش رادهن هر چیز قبیح که نامش نتوان برد وبر فرج مرد وزن نیز اطلاق کنند ولا تکنوا و بکنایت
مگوئید بلکه صریح برید نام عیوب وقبایح را یا نام فرج را واین غایت تشدید وتغلیظ ست تا مفاخرت نکنند وشتم ولعن وذکر
قبایح وشنایع مردم نکنند وآبروی ایشان نریزد رواه فی شرح السنة - ۵ - وعن عبد الرحمن بن ابی عقبة عن ابی عقبة و
کان مولی من اهل فارس وبود ابو عقبه مولی بعض از انصار ودر اصل از اهل فارس بود وعادت چنان بود که اهل عجم که ایمان
می آوردند وهجرت می نمودند در ظل تولیت وحمایت قبیله از اصحاب مهاجرین وانصار آمده پناه می گرفتند وزمام اختیار خود را
نیک وبد بذات ایشان میدادند واین را موالی موالات گویند ویک قسم موالی عتاقت ست بمعنی غلام آزاد کرده شده
وابو عقبه صحابی بود وعبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه در روایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهدت مع رسول الله
حاضر شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احدا در جنگ احد فضربت رجلا من المشرکین پس زدم به تیر یا نیزه یا شمشیر
والله اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب من واین کلمه ایست که دلیران در وقت
زدن خصم میگویند وانا الغلام الفارسی ومنم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الی پس باز نگریست
آنحضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها منی وانا الغلام الانصاری یعنی اگر درین مقام نسبت
بانصار میکردی که دلیران ومبارزان دین ویاری دهندگان رسول رب العالمین اند وبحکم مولی القوم منهم تو از ایشانی بهتر
بودی نه بمجوس که کافران وآتش پرستان اند رواه ابو داود - ۶ - وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من
نصر قومه علی غیر الحق گفت آنحضرت کسیکه یاری دهد قوم خود را بر ناحق فهو کالبعیر الذی تردی پس وی مانند شتری ست که فرو
افتاده در چاه وهلاک شده فی الصراح ردی افتادن در چاه وفرو افتادن از کوه تردی مثله ونیز گفته ردی
بالقصر هلاک وهلاک شدن فهو ینزع بذنبه پس آن شتر کشیده می شود بدم او ومعلوم ست که شتر از چاه بدم کشیدن
نه برآید رواه ابو داود وبدانکه ظاهر لفظ حدیث آنست که ناصر قوم را تشبیه کرده به شتر افتاده در چاه که کشیده می شود
بدم وتوجیهش آنست که طیبی گفته که هر که خواهد که بلند گرداند نفس خود را بیاری دادن قوم خود بر باطل پس وی
مانند شتری ست که در چاه افتاده وهلاک گشته ودر محنت اثم وابتلا افتاده وهلاک شده قدرت بر برآوردن

او نماند ودر بعضے حواشی نوشته که مشبه بشتر قوم ست ومشبه بهم ناصر ایشان پس چنانکه کشیدن شتر بدم میسر نیست و خلاص نمیکند او را از مهلکه همچنین این ناصر خلاص نمیکند ایشان را از چاه هلاک که افتاده اند در وے ۔ ۷۔ وعن واثلة بن الاسقع بسین مهمله وقاف صحابی ست ایمان آورده در وقت غزوهٔ تبوک واز اصحاب صفه است قال قلت یارسول الله ما العصبیة عصبیت که مذموم ست واز ان نهی میکنی چیست قال گفت آن حضرت آن تعین قومک علی الظلم عصبیت مذموم یاری دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابو داؤد وازینجا معلوم شد که حمایت ورعایت قوم اگر برحق بود محمود ست چنانکه در حدیث آینده فرمود ۔ ۸۔ وعن سراقة بن مالک بن جعشم بضم جیم وسکون عین وضم شین معجمه اسلام آورد روز فتح مکه ووے آن کسی ست که فرستاده بودند او را قریش در دنبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از هجرت تا بگیرد وبیارد او را وچون بآن حضرت رسید پایهاے اسپ او در زمین فرو رفت و آنحضرت دعا کرد واز زمین بر آمد پس برگشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد مارا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال خیرکم المدافع عن عشیرته پس فرمود بهترین شما کسی ست که مدافعت کننده است از قوم واقارب خود ظلم و تعدی مردم را ما لم یاثم یعنی مدافعت دارا دار کردن حق کسے را و دور کردن بدی را از کسی ما لم یاثم یا دام که گناهگار نشود بسبب این مدافعت در ظلم مقید اگر گفته شود که وی دفع ظلم میکند وبدفع ظلم در ظلم چون افتد جوابش آنکه اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود زدن بدست روا نبود واگر بزدن حاصل شود کشتن جائز نباشد واگر از گفته آنحضرت بر قدر حاجت زیادت کند ظلم وتعدی بود رواه ابو داؤد ۔ ۹۔ وعن جبیر بن مطعم صحابی ست قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سید حلیم ووفر اسلام آورد پیش از فتح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا من دعا الی عصبیة نیست از ما کسیکه بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند ولیس منا من قاتل عصبیة ونیست از ما کسیکه جنگ کند بجهت عصبیت ولیس منا من مات علی عصبیة ونیست از ما کسے که بمیرد بر عصبیت بر هر تقدیر عصبیت که بر باطل بود وبطریق ظلم باشد مذموم ومنهی عنه است رواه ابو داؤد ۱۰۔

وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حبک الشیء یعمی ویصم محبت داشتن تو چیزی را کور میگرداند وکر می گرداند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید واگر بد شنود نیک داند چنانکه گفته اند وعین الرضا عن کل عیب کلیلة یا مراد آنست که محبت کور وکر میگرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وی نه بیند وجز مقال وی نشنود وآن این حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه مورد آن در باب کسی ست که تعصب مے ورزد براے کسی وحمایت میکند او را در قضیه که با وے می افتد وحق نه بیند ونشنود والله اعلم رواه ابو داؤد ۱۱۔

الفصل الثالث ۱۲۔ عن عبادة بن کثیر الشامی من اهل فلسطین عن امراة منهم عبادة بالضم عین کرا از اهل فلسطین ست بکسر فا وفتح لام نام شهرهاے بیت المقدس روایت میکند از زنی از قوم خود از اهل این بلاد یقال لها گفته مے شود

مرآن زن را فسیله بضم فا وفتح سین مهمله بصیغه تصغیر فسیله ودر لغت درخت خرمای کوتاه را گویند غالباً قامت این
زن را تشبیه کرده اند بدان. انها قالت که آن زن گفت سمعت ابی یقول شنیدم پدر خود را که می گفت. سألت
رسول الله پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم یا رسول الله امن العصبیة ان یحب الرجل قومه آیا
از عصبیت ست دوست داشتن مرد قوم خود را. قال لا گفت آنحضرت نه دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست
ولکن من العصبیة ان ینصر الرجل قومه علی الظلم. بلکه عصبیت یاری دادن مرد ست قوم خود را بر ظلم. رواه احمد و
ابن ماجه. ۲- وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انسابکم هذه لیست بمسبة علی احد. این
نسبهای شما نیست محل دشنام دعار وموجب عار وعیب بر مردم. کلکم بنو آدم. همه شما اولاد آدم اید طف الصاع
بالصاع لم تملأه نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طف صاع که پر نکرده اید پیمانه را به طف صاع نزدیک شدن پیمانه یعنی شریک
و برابرید در نقصان و ناتمامی و نارسیدن بدرجهٔ کمال وتمام از جهت بودن شما اولاد آدم که پیدا کرده شده است از خاک
و بعد از اثبات نقصان و ناتمامی ذاتی اشاره کرد بآنکه فضل نیست مگر بتقوی نه نسب وفرمود لیس لاحد علی احد
فضل الا بدین وتقوی نیست مر هیچ یکی را بر هیچ یکی افزونی مگر بدین وتقوی وچون ذکر کرد محامد صفات
اجمالاً وضمن دین وتقوی بعضی ذمائم را نیز ذکر کرد فرمود کفی بالرجل ان یکون بذیا فاحشا بخیلا. بس ست مرد را
از روی نقصان بودن او بیهوده گوئی بیباک در سخن بخیل در مال. رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان

## باب البر والصلة

بر بکسر با بمعنی احسان ونیکی آید ومراد اینجا نیکی کردن بوالدین ست وضد آن عقوق ست وصله در لغت بمعنی
پیوستن وپیوند کردن ومراد اینجا انعام واحسان ست با اقارب که قرابت بجهت رحم داشته باشند

الفصل الاول ۱- عن ابی هریرة قال قال رجل. ابو هریره میگوید گفت مردی. یا رسول الله من احق
بحسن صحابتی کیست یعنی از جملهٔ خویشان سزاوارتر به نیک صحبتی وبه نیک معاملتی من صحابه بالفتح مصدر وفی
الصراح صحابه یاران ویاری نمودن من باب سمع یسمع. قال. گفت آنحضرت امک. مادر تو سزاوارتر ست بدان
قال ثم من. گفت آن مرد بعد از وی کیست. قال امک. باز گفت آنحضرت مادر تست قال ثم من. باز گفت
آن مرد بعد از آن کیست. قال امک. باز فرمود آنحضرت مادر تو. قال ثم من. گفت آنگه پس تر که. قال ابوک. در مرتبه
چهارم فرمود پدر تو سزاوارتر ست. وفی روایة قال. ودر روایتی آمده است که گفت آنحضرت هم در مرتبهٔ اول امک ثم
امک ثم امک. سه بار فرمود چنانکه در روایت اولی بود غایتش آنکه درین روایت سوال وجواب نیامده وامک درین
روایت منصوب ست یعنی صحبت نیک. دار واحسان کن مادر خود را بعد از آن فرمود. ثم اباک. پس تر احسان
کن پدر خود را ثم ادناک ادناک. پس تر احسان کن قریب تر خود را وقریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر خویشان

دیگر ترتیب قرب معتبر ست ہر کہ قریب تر مقدم تر و باحسان سنحق تر متفق علیہ۔ و باین حدیث بعضے استدلال کردہ اند
کہ مادر را سہ چند احسان ست از انچہ پدر راست و گفتہ اند کہ این بجہت باربرداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر دادن
و در کتب فقہیہ مذکور ست کہ حق والدہ عظیم تر است از حق والد و نیکی و احسان کردن بوے واجب تر و موکد تر
ست و اگر جمع میان مراعات حق ہر دو متعذر افتد چنانکہ ہر یکے بمراعات حق دیگرے متاذی گردد در انچہ راجع
بہ تعظیم و احترام ست حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والدہ و از حقوق والدین ست کہ با ایشان تواضع
و تملق ورزد و خدمت کند تا آنکہ راضی شوند و در انچہ مباح ست اطاعت ایشان نماید و بے ادبی نکند و
بتکبر پیش نیاید اگرچہ مشرک باشند و آواز خود بر آواز ایشان بلند نکند و ایشان را بنام ایشان نخواند و در ہیچ کارے
از ایشان پیشی ننماید و در امر معروف و نہی منکر نرمے کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت ورزد و بدعا و
استغفار مشغول گردد و این ادب ماخوذ ست از قرآن مجید در موعظۂ ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام پدر خود را۔ ۲۔
وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ وہم از ابی ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت آن حضرت۔ رغم
انفہ رغم انفہ رغم انفہ۔ رغم الف کنایت ست از خواری و رغام بفتح خاک و اصل معنی لفظ بخاک پیوستہ باد بینی وے
ہمین طور مبہم این کلمہ را سہ بار فرمود۔ قیل من یا رسول اللہ۔ پرسیدہ شد کیست یا رسول اللہ کہ در حق وے این کلمہ
میفرمائی و دعاے میکنی۔ قال من ادرک والدیہ عند الکبر۔ کسیکہ دریابد پدر و مادر خود را نزد پیری۔ احدہما او کلاہما
یکے از ان دو را یا ہر دو را۔ ثم لم یدخل الجنۃ۔ پس در نیابد آنکس بہشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشان را از خود
راضی نگرداند کہ سبب در آمدن بہشت ست و در بعضے احادیث در باب رمضان نیز واقع شدہ کہ ہر کہ دریابد رمضان را
و بہ بہشت نہ در آید یعنی در وے طاعتے و عبادتے نکند کہ سبب در آمدن بہشت گردد رواہ مسلم۔ ۳۔ وعن
اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی وہی مشرکۃ۔ اسماء بنت ابی بکر گفت رضی اللہ عنہما قدوم آورد یا در من برمن
و حال آنکہ وی مشرکہ بود۔ فی عہد قریش۔ این قدوم آوردن وی در وقتے بود کہ آن حضرت را با قریش عہد و
مصالحہ بود کہ با ایشان قتال نکند و آن در حدیبیہ بود چنانکہ مشہور ست۔ فقلت۔ پس گفتم۔ یا رسول اللہ ان امی قدمت
علی۔ مادر من برمن آمدہ۔ وہی راغبۃ۔ در اکثر روایات بباء موحدہ است یعنی رغبت و میل کنندہ است در اسلام یا اعراض
کنندہ از ان و رغبت اگر بکلمہ فی مستعمل گردد چنانکہ رغبت فیہ معنی وی میل و خواہش کردن بود و اگر بعن آید چنانکہ
گویند رغبت عنہ مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا ہر دو معنی محتمل ست بلکہ معنی اعراض مناسب تر ست و موافق ست
روایت دیگر را کہ آمدہ وہی راغمۃ بمیم بمعنی کارہ و ساخط و بعضے ہر دو روایت را یعنی راغبہ و راغمہ را بیک معنی فرود
آرند راغبہ یعنی رغبت کنندہ و طمع دارندہ در مال من و راغمہ یعنی ذلیل و محتاج از جہت فقرے کہ دارد پس
پرسید اسماء از ان حضرت کہ مادر من باین حال آمدہ۔ افا صلہا۔ آیا حرمت دارم پس صلہ و احسان و نیکی کنم

او را قال۔ گفت آنحضرت۔ نعم صلیہا۔ آرے نیکی کن باوی متفق علیہ از اینجا معلوم گردد کہ مادر و پدر اگر کافر ہم باشند نیکی و احسان باید کرد و ہمین قیاس حکم سائر اقربا ست حق قرابت طینی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت۔ ۴۔ وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان آل ابی فلان ہمچنین آمدہ است در روایت و گفتہ اند کہ آنحضرت صریح نام فلان گرفتہ بود راوی بکنایت آورد و ظاہر او در وقت روایت از تصریح بآن خوفی داشت و بران مفسدہ مترتب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشتہ و نام ننوشتہ اند بعلت مذکور و گفتہ اند کہ مراد بابی فلان ابی لہب ست و بعضے گفتہ اند کہ ابی سفیان یا حکم بن العاص ست و این مناسب تر ست عمرو بن العاص کہ راوی این حدیث ست نخواست کہ نفی ولایت آنحضرت وصلہ را از ایشان صریحاً ذکر کند و عیب قوم خود را ظاہر سازد واللہ اعلم بہر تقدیر آنحضرت فرمود کہ اولاد ابی فلان لیسوا لی باولیا و نیستند مرا محبان و دوستان و متولی امر من۔ انما ولیی اللہ وصالح المؤمنین نیست ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحاست نہ یکی مخصوص و بعضے گفتہ اند کہ ابوبکر و عمر مراد اند و بعضے گفتہ اند کہ علی رضی اللہ عنہم اجمعین۔ ولکن لہم رحم ابلہا ببلالہا۔ ولیکن مر ایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت رحم و قرابت ست بمن تر کنم آن را بتری آن یعنی چیزے میدہم بایشان کہ بدان کفاف ضروری ایشان شود یعنی چون تری و نرمی سبب اتصال اشیاست و خشکی و سختی موجب افتراق ست بل را کہ بمعنی تری آمدہ است استعارہ می کنند برائے صلہ رحم و یبس بمعنی خشکی ست استعارہ میکنند برائے قطع آن و بعضے شارحان گفتہ اند قطیعت را تشبیہ بآتش کردہ وصلہ را بآب کہ حرارت قطیعت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خواندہ اند و بضم نیز آمدہ بمعنے تری و بمعنے انچہ تر کردہ شود بدان حلق چنانکہ آب و شیر و بکسر جمع بلل نیز داشتہ اند متفق علیہ۔ ۵۔ وعن المغیرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ حرم علیکم عقوق الامہات۔ خدا تعالی حرام گردانید بر شما رنجانیدن مادران و تخصیص مادران بذکر بجہت قوت و غلبہ حقوق ایشان ست چنانکہ سابقاً معلوم شد یا بجہت ضعف قلوب ایشان کہ باندک چیز رنجیدہ می شوند یا بجہت تقصیر و تہاون اولاد در حقوق ایشان یا بجہت آنکہ ظاہر سخن در مادران بود و لہذا در حدیث اشیا ذکر کرد کہ از ہم بیگانہ اند بجہت وقوع تقریب در ذکر اینہا ووأد البنات۔ و حرام گردانید بر شما زندہ در گور کردن دختران کہ در جاہلیت میکردند از جہت ترس فقر و عار۔ ومنع وہات۔ و حرام گردانید بر شما بخیلی کردن و گدائی نمودن را و منع بلفظ ماضی ست و بلفظ مصدر نیز روایت کردہ اند کہ عبارت از بخل و امساک ست و ہات بمعنی آت کہ امر ست از ایتا یعنی بدہ عبارت از طلب و سوال ست گفتہ اند کہ مراد از منع نادادن ست از حقوق واجبہ و سوال و گرفتن انچہ حلال نیست از اموال مردم و بعضے گفتہ اند بلکہ منع از جمیع حقوق واجبہ در اموال و افعال و اقوال و اخلاق و طلب و تکلیف مردم بانچہ واجب نیست بر ایشان

از حقوق و در رعایت انصاف و اعتدال و ان۔ وکرہ لکم قیل وقال۔ و مکروہ داشت برائے شما قیل وقال را گوئند یعنی را از جہت مبالغہ و تجنیس نیز آمدہ است و قیل وقال بفتح لام بطریق حکایت از فعل مجہول و معلوم و مقصود نہی ست از آنچہ مردم با یکدیگر بشنوند و حکایات از جہت ذکر کنند و گویند گفتہ شد چنین و گفت فلان چنین و نہی از قیل وقال بوجہیست کہ نہ برائے بحث و تحقیق لعرے باشد و الا چیزے کہ حقیقت آن معلوم نبود و برائے تحقیق آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضے گفتہ اند کہ مراد بقیل وقال بسیار گوئی و کثرت کلام ست کہ دل را بمیراند و قساوت آرد و وقت را ضائع گرداند وکثرۃ السوال۔ و مکروہ داشت برائے شما کثرت سوال را این را چند معنی گفتہ یکی بسیار باز پرسیدن احوال مردم و تجسس و تفتیش از ان دوم کثرت سوال در علم برائے امتحان و اظہار فضیلت و خصومت و جدال و لان سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ سبب کلفت و تاذی و باعث تضییق و تشدید در احکام ست چنانکہ در قرآن مجید فرمودہ لاتسئلوا عن اشیاء الآیۃ و بعضے بسیار سوال نمودن و گدائی کردن مراد داشتہ اند و این وجہ بعید ست بجہت آنکہ قید کثرت درینجا مقید نیست بلکہ سوال کردن بے ضرورت حرام ست مطلقاً قلیل باشد یا کثیر و نیز بات باطلاق خود این معنی را شامل ست پس فرکر او موجب تکرار بود و اضاعۃ المال۔ و مکروہ داشت ضائع گردانیدن مال را کہ مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق ست چنانکہ یکی تمام یا بعض مال خود را بکسے بدہد و اہل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاسقی بدہد کہ وے در نامرضیات حق صرف کند و تفصیل کلام درین مقام آنست کہ صرف مال اگر واجب و مندوب ست درینجا اضاعت و اسراف گنجائش ندارد و اگر حرام و مکروہ بود بے شبہ اضاعت و اسراف حرام ست و اشتباہ در انجاست کہ بظاہر مباح می نماید اما اگر نیک دررسد قبایح و مفاسد در ظاہر و باطن از انجا پیدا گردد چنانکہ در صرف در بناہائے دراز و دراز بے حاجت و تزئین تزدیق آنہا کہ در وسعت و فسحت نیز احتیاج بدان نبود و اسراف در انفاق و توسع در لبس ثیاب ناعمہ و اطعمہ شہیہ لذیذہ متجاوز از حد اعتدال از برائے مجرد حظ نفس و تفاخر بے رعایت جانب فقرا و محتاجان چنانکہ عادت اہل اسراف و اتراف ست اگرچہ بحکم ظاہر شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع ست و همچنین آراستن اوانی و ظروف و سیوف و اسلحہ بطلا آت و جواہر و امثال آن و بیباکی و بے قیدی در بیع و شرا و تحمل غبن فاحش و آجال ممتدہ و مانند آن ہمہ داخل اضاعت و اسراف ست متفق علیہ۔ وعن عبداللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من الکبائر شتم الرجل والدیہ۔ از جملہ گناہان کبیرہ است دشنام دادن مرد پدر و مادر خود را قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یارسول اللہ وہل یشتم الرجل والدیہ آیا دشنام میدہد مرد پدر و مادر خود را۔ قال نعم گفت آنحضرت آرے دشنام میدہد مرد پدر و مادر خود را زیرا کہ یسب ابا الرجل فیسب اباہ۔ دشنام میدہد مرد پدر مرد دیگر را پس دشنام میدہد آن مرد پدر او را۔ و یسب امہ فیسب امہ۔ و دشنام میدہد مادر مرد دیگر را پس دشنام میدہد آن مرد مادر او را پس چون

باعث دشنام پدر و مادر شد گویا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و مادر بہر وجہ کہ باشد گناہ کبیرہ است زیرا کہ داخل عقوق ست شعر گر مادر خویش دوست داری، دشنام مکن بمادر من ۔ متفق علیہ ۔ و ازینجا معلوم شود کہ ہر کہ سبب و واسطہ فسق و فساد گردد نیز فاسق ست و داخل ست در وزر آن ۔ ۷ ۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من ابر البر صلۃ الرجل اہل ود ابیہ ۔ بدرستی کہ از نیکترین نیکی با احسان کردن مر دوست اہل محبت پدرش را بعد ان یولی ۔ بعد از مردن یا غائب شدن پدر یولی بضم یا و فتح واو و کسر لام مشددہ از تولیت بمعنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر مر کسے را گوئید گویا بسبب قرابت با پسر ست و در مروت صلہ وے لازم و این صلہ وے گویا نیکی کردن بہ پدر ست و چون ظہر الغیب نگاہداشت غایت نیکی کردہ رواہ مسلم ۔ ۸ ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من احب ان یبسط لہ فی رزقہ کسیکہ دوست دارد کہ فراخی کردہ شود مرا ورا در رزق وی وینسأ لہ فی اثرہ ۔ و تاخیر کردہ شود در اجل وے و دراز گردانیدہ شود عمر وے اثر در اصل بمعنی نشان پائے ست در رفتن بر زمین و این فرع حیات ست و ہر کہ مرد نشان پائے وے بر روئے زمین نماند پس اثر مے گویند و مدت عمر اراده می نمایند و مقصد اینست ہر کہ خواہد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد فلیصل رحمہ ۔ پس باید کہ صلہ کند بعم خود را و احسان و نیکی در حق ایشان بجائے آرد متفق علیہ ۔ مراد بفراخی رزق و درازی عمر وجود برکت و طیبت عیش و زیادت توفیق و صفائے حال و نورانیت قلب ست یا درازی عمر بہ بقائے نام نیک ست در جہان چنانکہ ذکر لفظ اثر مشعر ست بدان یا بذریت صالحہ کہ بعد از وے دعا کنند و بعد از وے نام نیک وے را زندہ دارند کہ بقائے اولاد و ولادت ثانی ست مر مردہ را و بحقیقت حق سبحانہ و تعالے صلہ ارحام را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساختہ و وے تعالے ہر چیز را سبب پیدا کردہ ہر کرامی خواہد کہ رزقش را فراخ گرداند و عمرش را دراز ساند او را توفیق خیر و ادائے حقوق مے بخشد و گفتہ اند کہ این محو و اثبات نسبت بخلق ست چنانکہ در لوح محفوظ نوشتہ اند کہ عمرش شصت سال ست و اگر صلہ رحم کند چہل سال بران افزون بود و آنانکہ نسبت بعلم حق تعالے تغیر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر دادہ ایمان بدان باید آورد و دیگر مناقشہ چیست نشان سعادت این ست کہ بشنیدن امثال این خبر دست بعملے کہ فرمودہ اند بزنند و حقیقت حال بوے سبحانہ تفویض نمایند نہ آنکہ بحث کنند و در چون و چرا افتند ۔ ۹ ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلق اللہ الخلق ۔ پیدا کرد اللہ تعالے الخلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را در علم ازلی خود بران وجہے کہ در وقت اخراج خلعت وجود بران وجہ باشد فلما فرغ منہ ۔ پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال بکارے باشد و آن بر خدائے تعالے ممتنع ست زیرا کہ او را کارے از کارے دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکہ در دعائے ماثور آمدہ است سبحان من لا یشغلہ شان عن شان ۔ قامت الرحم فاخذت

بحقوی الرحمن - بایستاد رحم پس بگرفت ہر دو حقو خدائے مہربان را و وجہ تخصیص اسم رحمن بذکر از احادیث آئندہ
معلوم گردد و حقو بفتح حاء مہملہ و سکون قاف در اصل جائے بستن ازار را گویند و چون در بستن ازار دو طرف وی
بہم بستہ می شود تثنیہ کرد و گفت بحقویہ یعنی ہر دو طرف معقد ازار و برازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالے از ان منزہ
است و ورود این کلام بر طرز زبان عرب ست و عادت مردم ست کہ چون یکے بدیگرے پناہ آرد دست بدامن
وے زند یا طرف ازار وے بگیرد و گاہے کہ کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغہ و تاکید منظور افتد
دست بد حقو ازار زند تا کار بر کسیکہ بوے میگیرد ننگ افتد و البتہ برسد کہ مقصود چیست و چہ مے خواہی
استعارہ کرد این عبارت را برائے پناہ جستن رحم بحضرت رحمان از قطیعت لہذا ازان این عبارت نقل شد
درین معنی بی آنکہ معنی حقو و گرفتن آن منظور بود چنانکہ گویند ید اہ مبسوطتان ہر دو دست وے فراخ ست یعنی
سخی و جواد ست ہر چند کسے باشد کہ در اول خلقت دست نداشتہ باشد یا دستہائے او بریدہ باشند یا محال بود
وجود دست مر او را چنانکہ پروردگار تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث
بر طرز زبان عرب واقع شدہ و این اصلی عظیم ست از برائے تاویل متشابہات قرآن و حدیث بے ارتکاب
تکلفات و رحم معنی ست از معنی و ذاتی نیست کہ بایستد و پناہ گیرد ایستادن و گرفتن و پناہ جستن او بر سبیل
تشبیہ و تمثیل ست گویا رحم شخصے ست کہ بایستاد و دامن کبریائے عزت و عظمت حق سبحانہ را بگرفت و پناہ
جست - فقال مہ پس گفت پروردگار تعالے را چہ میگوئی و چہ میخواہی و چیست باعث بر پناہ جستن تو باین گاہ
بمعنے باز مان و مکن یا ما ے استفہامیہ است کہ الف وی را بہا بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت ہذا مقام
العائذ بک من القطیعۃ این جائے ایستادن پناہ گیرندہ بتست از قطیعت و پیوند بریدن یعنی منکہ رحم نشست
نو ایستادہ ام و دست بدامن عزت و عظمت تو زدہ ام و پناہ میجویم بتو از انکہ کسے قطع کند مرا و صلہ و پیوند مرا رعایت
نکند و قطع رحم نماید - قال گفت پروردگار تعالے برائے اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین - آیا راضی
نیستی تو ان اصل من وصلک کہ پیوند کنم من بکسے کہ پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم با وی و اقطع من قطعک
و ببرم از کسے کہ ببرد از تو و باز گیرم انعام و احسان خود را از وی - قالت - گفت رحم - بلی یا رب - راضی شدم ای
پروردگار من قال فذاک - گفت پروردگار تعالے پس این وعدہ من با تو ثابت و محقق ست در خواست این
کرامت متفق علیہ - ۱۰ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم الرحم شجنۃ من الرحمن رواہ البخاری از ابی ہریرۃ
کہ گفت گفت آنحضرت لفظ رحم اشتقاق کردہ و گرفتہ شدہ است از لفظ رحمان چنانکہ در حدیث دیگر نعوذ انا الرحمن
پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود کہ رحمن ست کذا قال الطیبی و احتمال دارد کہ مراد بر دو لفظ معنی
آن باشد یعنی قرابت رحم کہ واجب ست رعایت آن شاخی و شعبہ است از رحمت حضرت رحمن و شجنۃ مثلثۃ الشین

وساکتة الجیم برگہا و بیخ ہائے درخت درہم شدہ ومراد آنست کہ رحم از آثار رحمت رحمن ست ومشتبک بتصل بدان. فقال
الله من وصلک وصلته گفته است الله تعالی خطاب برحم کرده ہرکہ پیوند کند تبو ورعایت کند حق ترا پیوند کنم با وے ورحمت کنم
او را ومن قطعک قطعته۔ وہرکہ قطع کند ترا قطع کنم او را رواه البخاری۔ ۱۱۔ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم الرحم معلقة بالعرش۔ رحم آویختہ شدہ است بعرش ومتمسک ست بآن مکان رفیع عظیم تقول مے گوید رحم
بطریق خبر ودعا من وصلنی وصله الله ومن قطعنی قطعه الله۔ ہرکہ وصل کند مرا وصل کند او را خدا وہرکہ قطع کند مرا قطع کند او را
خدائے تعالیٰ متفق علیه۔ ۱۲۔ وعن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة قاطع رحم
در نیاید بہشت را ہمراه سابقان ومقربان قطع کنندۂ رحم متفق علیه۔ ۱۳۔ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لیس الواصل بالمکافی نیست وصل کنندۂ رحم بروجہ کمال مکافات کننده با اقربا چنانکہ آنہا بوے احسان میکنند
وے نیز میکند ولکن الواصل الذی۔ ولیکن واصل کامل آنست کہ اذا قطعت رحمه وصلها۔ چون قطع کرده شود رحم
وے ورعایت کرده نشود حق قرابت وے وصل کند رحم را ورعایت حق وے کند جوانمرد آنست کہ حق خود را
از کسے نطلبد وحق دیگران ادا نماید وقطعت را نیز بہ تشدید خوانده اند برائے تکثیر ومبالغه۔ رواه البخاری۔ ۱۴۔
وعن ابی ہریرة ان رجلا قال۔ روایت ست از ابی ہریرہ کہ مردے گفت یا رسول الله ان لی قرابة اصلہم
مرا اقربان وخویشانند کہ پیوند می کنم ایشان را ویقطعون لی۔ ومی برند ایشان قرابت را برائے من واحسن الیہم و
یسیئون الی۔ ونیکی میکنم من بسوئے ایشان وبدی می فرستند ایشان بسوی من۔ واحلم عنہم ویجہلون علی۔ وحلم می ورزم
ودرمیگذرم من از ایشان وجہل می کنند وخشم میگیرند ایشان بر من۔ فقال لئن کنت کما قلت پس گفت آن حضرت
بخدا سوگند اگر ہستی تو چنانکہ میگوئی۔ فکانما تسفہم المل پس گویا می اندازی در دہن ایشان وے خورانی ایشان را
خاکستر گرم را یعنی چون شکرانہ نیکی تو نمی کنند حرام ست عطائے تو برایشان وحکم آتش وارد در شکمہائے ایشان تشبیہ
کرده آن را کہ لاحق می شود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم ومل بفتح میم خاکستر گرم ست وبعضے گفته اند کہ تو باحسان
کردن برایشان رسوا وحقیر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان مانند آن کسیکہ در دہان ویے اندازد خاکستر
گرم را دمے خورد آن را وبعضے گویند کہ احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم ست کہ مے سوزد دل ہاکہ میسگرداند
ایشان را وبعضے گفته اند کہ میگرداند روئے ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم۔ ولا یزال معک من الله
ظہیر علیہم۔ وہمیشہ است با تو از خدا معین وناصر ودافع شر وایذائے ایشان مر ایشان ما دمت علی ذلک
ما دام کہ ثابت ومستقیم باشی بران صنعت رواه مسلم

الفصل الثانی ۱۵۔ عن ثوبان۔ مولے آنحضرت بود مقرب درگاه وخادم گاه بیگاه ودر سفر وحضر در خدمت مے بود
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القدر الا الدعاء باز نمے گرداند تقدیر الہی را مگر دعا قصدر بفتح دال و

بسکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده چیزے از حکم ولیلة القدر بمعنے شبے که در وے تقدیر احکام سال بنویسند و بعضے بمعنے قدر بحرکت آن شب نیز دارند در رد کردن دعا قدر را اگر داشتن پروردگار تعالے ست دعا را سبب رد وی این نیز تقدیرست یعنے وے تعالے تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد و این بلا بدعا وے او دفع خواهد شد و جمیع اسباب عالم بوجود قضا و قدر الٰہی بہمین حکم دارد چنانکه ادویه طبیه مر شفا را و اعمال صالحه مر دخول بہشت و دوزخ را و بعضی گفته اند که اوامت بنده دعا را آسان میگرداند و رد قضا را و خوش میگرداند آنرا بر دل وے یعنے چون دعا کرد و دید که تقدیر باز نمیگردد راضی میگردد و تن در میدهد بدان پس آسان و سبک میگردد بر دل وے بار آن بخلاف آنکه یکبارگی در آید و ناگہان نازل گردد پس گویا که رد کرد دعا آنرا کذا نقل الطیبی و در دل این مسکین چنین می افتد که تواند که مقصود مبالغه در تاثیر دعا و مدح او باشد یعنی ہیچ چیز قضا و قدر را رد نکند و اگر چیزے بودے که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در مادۂ چشم زخم در حدیث آمده اگر چیزے بودے که سبقت کردے بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم ولا یزید فی العمر الا البر و زیادت نمے کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین و اقارب بمعنی که در رد دعا مر قدر را تقریر کرده شد و توجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه - و بدرستی که مرد هر آئینه محروم گردانیده میشود از رزقی که وی را نهاده اند بسبب شومی گناہے که در می یابد مر او را رواه ابن ماجة اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی و فاسق و کافر اند و ابواب رزق بر ایشان مفتوح ست بیشتر از آنچه مومنان و مطیعان راست پس بعضے تاویل مے کنند که مراد رزق آخرت ست که ثواب ست و بیشک گناه کردن سبب نقصان و حرمان از آن ست و اگر مراد رزق دنیا دارند که مال و صحت و کامرانی ست جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا و طیب عیش و فراغ قلب و حضور وقت و صفاے رزق از کدورت و ظلمت ست چنانکه متقیان و مطیعان راست و در قرآن مجید می فرماید من عمل صالحا من ذکر او انثیٰ و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اہل فسق و فجور که در وقت ایشان کدورت و ظلمت و تعب که ناشی از ہم دنیا و حرص و تعلق قلب و خوف نقصان و فوات آن حاصل ست چنانکه فرموده من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و اگر مومن ست از فکر سوء عاقبت و معصیت وحشتی و کدورتے در صفاے وقت و طیب عیش وے راه می یابد و بعضے گفته اند که این حدیث مخصوص ست به بعضے از گناہگاران مومن که حق تعالے میخواهد که ایشان را از کدورت گناه پاک گردانیده به بہشت در آرد و در دنیا بفقر و بلا کفارت ذنوب ایشان نموده پاک و صاف بآخرت برد و بعضے را بفرستادن بلا متنبه گردانیده توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر لطف خفی از پروردگار تعالے شامل حال اوست بفقر یا مرض تمحیص ذنوب وی نماید و آنرا که عنایت و لطفے بحال وے اندازی ندارد او را بجانب گناہان او بگذارد و مکر و استدراج بحال وے بکار برد نعوذ بالله من ذلک

وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دخلت الجنۃ۔ درآمدم بہشت را فسمعت فیہا قراۃ۔ پس شنیدم دروی آواز خواندن قرآن را۔ فقلت من ہذا پس پرسیدم کیست این کہ قرآن میخواند قالوا حارثۃ بن النعمان۔ جواب دادند این قرآن خوانندہ حارثہ بن النعمان ست کہ از فضلای صحابہ بود و بدر واحد وخندق را حاضر شدہ وصاحب آن قول ست کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازوی پرسید کیف اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا بخاطر صحابہ رسیدہ باشد کہ وی بچہ عمل این فضل یافت کہ آنحضرت در بہشت قرأۃ او را شنید پس آنحضرت برائے بیان سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود۔ کذلکم البر کذلکم البر یعنی ہست فضیلت وثواب نیکی کردن بوالدین این را دوبار مکرر فرمود وفرمود۔ وکان ابر الناس بامہ۔ وبود وی نیکی کنندہ ترین مردم بمادر خود۔ رواہ فی شرح السنۃ والبیہقی فی شعب الایمان وفی روایۃ۔ ودر روایت بیہقی ست۔ قال رگفت آن حضرت نمت فرأیتنی فی الجنۃ۔ خواب کردم پس دیدم خود را در بہشت این عبارت در روایت بیہقی بجائے قول آنحضرت ست کہ دخلت الجنۃ۔ کہ در روایت شرح السنۃ مذکور ست ۱۲۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خشنودی پروردگار تعالی در خشنودی پدر ست پدر را ذکر کرد غالبا در ان مقام کہ این حدیث ورود یافتہ تقریب ذکر پدر بود وحکم مادر نیز ہمین ست بطریق اولی از جہت زیادت حق وے چنانکہ معلوم شد وبعضے گویند کہ والد اینجا بمعنے شخصے زایندہ است وآنکہ نسبت بولادت دارد وصیغۂ فاعل گاہے برائے نسبت مے آید چنانکہ تامر ولابن تمر فروش ولبن فروش را گویند پس مادر را نیز شامل باشد وظاہر این را لعبد اللہ بن عمرو بن العاص گفت کہ پدر او شکایت ازوے نزد آن حضرت می آورد کہ ریاضت بسیار می کشید وتمام شب بیدار مے بود ودایم روزہ مے داشت چنانکہ در حدیث آمدہ است واین عبد اللہ بن عمرو با پدر مے بود کہ عمرو بن العاص ست کہ وزیر معاویہ بود ودر باطن از ایشان نبود۔ وسخط الرب فی سخط الوالد۔ وناخشنودی پروردگار در ناخشنودی پدر ست وسخط بضم سین وسکون خا وضم آن وبفتحتین کراہت وضد رضا کذا فی القاموس۔ رواہ الترمذی ۱۲۔ وعن ابی الدرداء ان رجلا اتاہ فقال۔ از ابو الدرداء آمدہ است کہ مردے آمد او را پس گفت آن مرد۔ ان لی امرأۃ وان امی تامرنی بطلاقہا۔ بدرستی مرا زنی ست ومادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وے یعنی چکار کنم طلاق بدہم او را یانہ باوجود آنکہ طلاق ابغض مباحات ست۔ فقال لہ۔ پس گفت آن مرد را ابو الدرداء سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول می گفت۔ الوالد اوسط ابواب الجنۃ۔ پدر بہتر وفاضل ترین درہای بہشت ست یعنی سبب در آمدن بہشت نگاہداشت رضائے پدر ست پس ہر کہ خواہد کہ در آید بہشت را ازین در کہ بہترین درہاست باید کہ رضائے والد نگاہدارد وظاہر ست کہ مادر نیز ہمین حکم خواہد داشت

فان شئت فحافظ علی الباب او ضیع۔ پس اختیار در دست تست اگر میخواہی آنکہ نگاہداشت کن بدین در یا ضائع کن یعنی اگر طلاق دادی رضا ے والدہ نگاہداشتی واگرنہ ضائع کردی واز دست دادی آنرا و درین حدیث اگر از والد شخص زایندہ مراد دارند و آنکہ نسبت ولادت دارد مناسب ترست۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ ۵۔ وعن بہز بن حکیم عن ابیہ عن جدہ قال۔ بہز بن حکیم از پدرش روایت میکند و پدرش از جد کہ نام وے معاویہ بن حیدہ است بفتح حاء وسکون تحتانیہ ودال مہملہ گفت پدر جد کہ قلت۔ گفتم۔ یارسول اللہ من ابر کرا نیکی کنم وبکہ احسان نمایم نخست قال امک۔ گفت آنحضرت۔ امک۔ مادر خود را نیکی کن وبوی احسان نمای۔ قلت ثم من گفتم پس تر کرا نیکی کنم۔ قال امک۔ گفت آنحضرت درین بار نیز مادر خود را نیکی کن۔ قلت ثم من۔ گفتم پس تر کرا نیکی کنم۔ قال امک۔ گفت آنحضرت پس نیکی کن مادر خود را تا سہ مرتبہ امر کرد بنیکی کردن بمادر۔ قلت ثم من۔ گفتم پس تر کرا نیکی کنم قال اباک گفت در مرتبہ چہارم پدر خود را نیکی کن۔ ثم الاقرب فالاقرب۔ پس نیکی کن آنرا کہ نزدیک ترست بتو از مادر و پدر چنانکہ برادر و خواہر پس آنرا کہ بعد از وی نزدیک ترست چنانکہ اعمام و اخوال وہمین ترتیب اولاد اعمام و اولاد اخوال و مضمون این حدیث ہمان حدیثی ست کہ در اول باب از ابی ہریرہ گذشت۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ ۶۔ وعن عبدالرحمن بن عوف قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول قال اللہ تبارک وتعالے۔ عبدالرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کہ گفت خداے تبارک وتعالے۔ انا اللہ وانا الرحمن منم خدا ومنم متصف بصفت رحمت۔ خلقت الرحم۔ پیدا کردم رحم را۔ وشققت لہا من اسمی۔ وشکافتم وگرفتم مر رحم را نامی از نام خود کہ رحمان ست و در بعضے نسخ شققتہا آمدہ۔ فمن وصلہا وصلتہ۔ پس ہرکہ پیوند کند رحم را و رعایت کند حق ویرا پیوند کنم من ویرا۔ ومن قطعہا بتتہ۔ وہرکہ بگسلاند رحم را و رعایت حق وے نہ نماید بگسلانم او را و بت بمعنی قطع ست و البتہ کہ در سخن برائے تاکید و مبالغہ گویند بمعنی قطع ست یعنی بالقطع والجزم این را بکنم واز ہرچہ جسپنا کردن اوست قطع کنم واز ان ببرم و بگسلم۔ رواہ ابوداؤد۔ ۷۔ وعن عبداللہ بن ابی اوفی صحابے مشہورست وپدر او نیز صحابی ست حاضر شد حدیبیہ و خیبر را و مشاہد را کہ بعد از وست وہمیشہ بود در مدینہ تا وقت وفات آنحضرت بعد ازان انتقال کرد بکوفہ و وے آخر کسے ست کہ مرد بکوفہ از صحابہ سنہ سبع وثمانین وقیل ست وثلثین قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا تنزل الرحمۃ علی قوم۔ فرود نمے آید رحمت خاص بر قومے کہ فیہم قاطع رحم۔ در میان ایشان شخصے ست برندہ رحم و رعایت ناکنندہ حق آنرا یعنی قومے کہ مدد و مساعدت می کنند آن شخص را بران وانکار نمی نمایند ومنع نمے کنند او را ازان و بعضے گویند مراد برحمت باران ست کہ بشومی این معصیت باز داشتہ می شود از ایشان۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ ۸۔ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من ذنب احرے ان یعجل اللہ لصاحبہ۔ نیست ہیچ گناہے

سزاوار تر آنکه شتاب کند خدائے تعالیٰ مر کنندہ آن گناہ را العقوبۃ فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر لہ فی الآخرۃ
با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی وقطیعۃ الرحم از بر آمدن از اطاعت امام عادل و بریدن پیوند
رحم یعنی بریں دو گناہ ہم در دنیا عقوبت میکند وہم در آخرت عذاب خواہد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا ہم
ہست از ہرج ومرج در عالم وکینه وعداوت در قلوب عقوبت آنہا در دنیا نیز معجل گشت واگرچہ بعضے گناہان دیگر
نیز بآن صفت باشند اما این دو گناہ بدتر وشنیع تر اند رواہ الترمذی وابو داؤد ۔ ۹ ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یدخل الجنۃ منان ۔ در نمی آید در بہشت منت نہندہ بعد از عطا وشمار
کنندہ وبر روی آرندہ آنچه دادہ است چہ جائے ایذا کنندہ بدان چہ منت نہادن وایذا کردن بحکم کریمہ لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقہ را ومانا کہ مراد آن ست کہ در آمدن در بہشت کہ بجہت صدقہ وعطا
متوقع بود بجہت بطلان صدقہ واقع نگردد بالشومی این شنیعہ از آن سعادت محروم میگردد ومراد در آمدن باسابقان
ومقربان ست والا در آمدن بہشت ہر مومن را مرجو ست ۔ ولا عاق ونہ چنین در نیاید در بہشت آزار کنندہ والدین
واقربا را بےجہت شرعی کذا قیل واحتمال دارد کہ عاق را مخصوص بآزار کنندہ والدین داریم چنانچہ متعارف ست
وقاطع صلہ رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نہندہ بر خویشان ونزدیکان بآنچہ احسان می کند بایشان وبعضے
گویند کہ منان از من ست بمعنی قطع یعنی قطع کنندہ رحم ۔ ولا مدمن خمر ۔ ودر نمی آید بہشت را دائم خورندہ شراب را
وعادت کنندہ بدان ۔ رواہ النسائی والدارمی ۔ ۱۰ ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم تعلموا من انسابکم ۔ بیاموزید از نسبہای خود ما تصلون بہ ارحامکم ۔ آن قدر کہ پیوند کنید بدان رحمہائے
خود را یعنی آباء واجداد وامہات وجدات واولاد ایشان را از ذکور واناث بشناسید ونامہائے ایشان یاد دارید
تا ذوی الارحام را کہ بایشان صلہ باید نمود بدانید کہ دانستن آن ضروری ونافع ست فان صلۃ الرحم
محبۃ فی الاہل ۔ زیرا کہ پیوند کردن ونیکی نمودن برحم جائے وجود محبت ومحل دوستی ست در خویشان ومتعلقان
ومحبۃ را بکسر حا خوانده اند بر وزن مظنۃ بکسر ظا ۔ مثراۃ فی المال بفتح المیم وسکون مثلثہ از ثروت بمعنی کثرت مال یعنی
صلہ رحم سبب کثرت وبرکت ست در مال چنانکہ سابقاً گذشت کہ سبب فراخی در رزق ست ۔ منساۃ فی الاثر
بفتح میم وسکون نون وفتح ہمزہ یعنی سبب تاخیر در اجل ودرازی عمر ست ۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب
۱۱ ۔ وعن ابن عمر ان رجلا اتی النبی ۔ مردی آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول اللہ
انی اصبت ذنبا عظیما ۔ من رسیده ام گناہے بزرگ را فہل لی من توبۃ پس آیا ہست مرا عملے کہ سبب
توبہ ورجوع الٰہی تعالیٰ گردد بمن برحمت وآمرزیده شود آن گناہ ۔ قال ہل لک من ام ۔ فرمود آن حضرت آیا ہست
ترا مادری از زادن یعنی مادر یا جدہ ۔ قال لا ۔ گفت آن مرد نیست مرا مادرے ۔ قال ۔ گفت آن حضرت

وہل لک من خالۃ۔ وآیا ہست ترا خالہ از خالہا۔ قال نعم۔ گفت آری خالہ ہست۔ قال فبرہا۔ گفت آنحضرت نیکی کن بادی تا آمرزیدہ شود آن گناہ تو ازینجا معلوم میشود کہ صلۂ رحم سبب کفارت گناہان شود اگرچہ کبیرہ نیز باشد یا آن حضرت آن را از خصوص این مرد بوحی معلوم کردہ نیز معلوم شد کہ خالہ حکم مادر دارد۔ رواہ الترمذی۔ ۱۲۔ وعن ابی اسید۔ بضم ہمزہ وفتح سین الساعدی قال۔ روایت ست از ابو اسید ساعدی کہ گفت بینا نحن عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ در اثناے آنکہ ما نزد پیغمبر خدا بودیم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ اذ جاءہ رجل من بنی سلمۃ۔ ناگاہ آمد آنحضرت را مردے از بنی سلمہ بکسر لام نام بطنی ست از قبائل انصار وگفتہ اند کہ سلمہ بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست وسلمہ بفتح لام بسیار ست۔ فقال۔ پس گفت آن مرد یا رسول اللہ ہل بقی من بر ابوی شئ۔ آیا باقی ماندہ است از نیکی پدر و مادر من چیزے یعنی در زندگی بر والدین ہرچہ توانستم کردم آیا باقی ماندہ است از بر ایشان چیزے ابرہما بہ بعد موتہما کہ بکنم آن را پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین ہم بر با ایشان صورت دارد۔ قال نعم۔ فرمود آنحضرت آری باقی ماندہ است از بر بعد موت والدین الصلوٰۃ علیہما والاستغفار لہما۔ رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالیٰ برای ایشان را وانفاذ عہدہما من بعدہما۔ روان کردن عہد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان۔ وصلۃ الرحم التی لا توصل الا بہما۔ وصلۂ رحم کہ کردہ نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان وحق ایشان وطلب رضاے ایشان کہ رضاے حق منوط ست بدان وجہت غرضے وغایتے دیگر کہ طلب قرب منزلت یا وسیلۂ مال وجاہ نزد ایشان باشد چنانکہ طاعت پروردگار تعالیٰ تنہا برائے طلب رضاے وی باید کرد نہ برائے غرضے و عوضے۔ واکرام صدیقہما وبزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن باینہا چنانکہ در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ۔ ۱۳۔ وعن ابی الطفیل۔ نام او عامر بن واثلہ است آخر صحابہ در موت وبود وے رضی اللہ عنہ از تابعان امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ۔ قال رأیت النبی۔ گفت دیدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یقسم لحما بجعرانۃ۔ بخش میکرد گوشتی را در موضعے کہ نام وے جعرانہ است بکسر جیم وعین وتشدید را موضعے مشہور ست بریک مرحلہ از مکہ وآن حضرت بعد از فتح حنین شانزدہ روز آنجا بودہ وقسمت اموال نمودہ۔ اذا اقبلت امرأۃ حتی دنت الی النبی۔ ناگاہ پیش آمد زنے تا آنکہ نزدیک شد بسوے پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فبسط لہا رداءہ۔ پس بگسترانید آنحضرت برای نشستن آن زن رداے مبارک خود را فجلست علیہ۔ پس نشست آن زن بر ردا۔ فقلت من ہی۔ ابو الطفیل میگوید چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وے مشاہدہ کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن۔ فقالوا۔ پس گفتند حاضران۔ ہی امہ التی ارضعتہ۔ این مادر رضاعی آنحضرت ست کہ شیر دادہ او را وازینجا معلوم شود کہ حق رضاع نیز موجب اکرام واہتمام ست ونیز رعایت حقوق سابق واکرام

صاحبان

مصاحبان قدیم واجب ست۔ رواہ ابوداؤد

الفصل الثالث۔ وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بینما ثلثۃ نفر یتماشون۔ در اثنائے آنکہ سہ کس
بایکدیگر می رفتند۔ اخذہم المطر۔ درگرفت ایشان را باران۔ فمالوا الی غار فی الجبل۔ پس میل کردند آنہا بسوے
غارے کہ در کوہ بود و پناہ بردند بدان۔ فانحطت علی فم غارہم صخرۃ من الجبل۔ پس فرود افتاد بر دہان غار ایشان
سنگے بزرگ از ان کوہ۔ فاطبقت علیہم۔ پس پوشید ایشان را۔ فقال بعضہم لبعض۔ پس چون درماندند کہ چہ علاج
باید کرد بیکدیگر گفتند۔ انظروا اعمالا عملتموہا للہ صالحۃ۔ بنگرید کارہاے را کہ کردہ اید شما آنرا براے خدا کہ آن کارہاے
نیک باشد و لائق قبول درگاہ مولی تعالی باشد یعنی خالص لوجہ اللہ کردہ باشید بی شائبہ ریا وغرض۔ فادعوا اللہ
بہا۔ پس بخوانید خدا را و توسل کنید بدان اعمال۔ لعلہ یفرجہا۔ امید ست کہ کشادگی دہد وے تعالے شما را ازین تنگی
وشدت کہ ازین صخرہ پیش آمدہ۔ فقال احدہم۔ پس گفت یکے ازین سہ نفر۔ اللہم انہ کان لی والدان شیخان کبیران۔
خداوندا بتحقیق بود مرا پدر و مادر پیر بزرگ۔ ولی صبیۃ صغار۔ وحال آنکہ بودند مرا کودکان خرد وصبیہ بکسر صاد
وسکون با و فتح یا جمع صبی وصغار جمع صغیر۔ کنت ارعی علیہم۔ بودم من کہ میچرانیدم گوسفندان را کہ انفاق
میکردم شیر آن را برین خردان۔ فاذا رحت علیہم حلبت۔ پس چون مے درآمدم شبانگاہ برین خردان پس
می دوشیدم گوسفندان را۔ بدأت بوالدی۔ آغاز میکردم بہ پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد ایشان مے بردم
اسقیہما قبل ولدی۔ می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود۔ وانہ قدنأی بی الشجر۔ وبدرستی کہ بتحقیق دور برد
مرا درختان یعنی روزی درختان کہ چراگاہ گوسفندان بودند دور افتادند و بچراگاہ دور رفتم ودر بعضی روایات
ناء آمدہ بتاخیر ہمزہ از الف وناى ہر دو لغت مشہور ست بمعنی دور افتادن۔ فما اتیت حتی امسیت۔ پس
نیامدم بخانہ تا آنکہ شام کردم یعنی شب فتاد و بگہ نتوانستم آمد۔ فوجدتہما قد ناما۔ پس یافتم مادر و پدر را کہ بتحقیق
خواب کردہ اند۔ فحلبت کما کنت احلب۔ بضم لام من نصر۔ پس دوشیدم گوسفندان را چنانکہ عادت بود کہ می دوشیدم
فجئت بالحلاب۔ پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا بہر دو معنی آمدہ۔ فقمت عند رؤسہما۔ پس ایستادم
نزدیک سر مادر و پدر ودر بعضے روایات۔ علی رؤسہما اکرہ ان اوقظہما۔ درحالیکہ ناخوش دارم کہ بیدار کنم ایشانرا
واکرہ ان ابدأ بالصبیۃ قبلہما۔ وناخوش دارم کہ آغاز کنم بخردان پیش از مادر و پدر۔ والصبیۃ یتضاغون۔ بغاد
وغین معجمتین۔ عند قدمی۔ وخردان فریاد مے کنند و مے نالند از گرسنگی نزدیک ہر دو پاے من گویا در شریعت
آن قوم حق نفقہ مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و درین مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضے گویند
شاید کہ مقدار سد رمق بخردان دادہ بود و بیتابی و فریاد ایشان براے زیادتی بود۔ فلم یزل ذلک دابی
ودابہم۔ پس بود خواب کردن و ایستادن و فریاد کردن کار من و ایشان یعنی پدر و مادر خواب مے کردند

وخوردان فریاد میکردند ومن ایستاده بودم حتی طلع الفجر۔ تا آنکہ برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد ورو
بخدا آورد وگفت خداوندا فان کنت تعلم انی فعلت ابتغاء وجہک۔ پس اگر ہستی تو کہ میدانی کہ من
کردہ ام این کار بجہت طلب رضاے تو۔ فافرج لنا فرجۃ نری منہا السماء۔ پس بکشا براے ما کشادگی کہ ببینیم از آن
کشادگی آسمان را فافرج از باب نصر واز افعال ہر دو خواندہ اند وفرجہ نیز بضم فا وفتح آن آمدہ ففرج اللہ لہم حتی
یرون السماء۔ پس بکشاد خداے تعالی براے این قوم تا آنکہ چنان شد کہ می بینند آسمان را وفرج بہ تشدید وتخفیف
آن نیز آمدہ ودر بعضے روایات یرون نون آمدہ وچون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد واز تنگی کشادگی یافت قال الثانی
گفت مرد دوم براے بیان کردار نیک کہ وی کردہ بود۔ اللہم انہ کانت لی بنت عم احبہا۔ خداوندا بدرستی کہ بود مرا دختر
عم کہ دوست میداشتم او را۔ کاشد ما یحب الرجال النساء۔ دوستی مثل سخت ترین دوستیہای مردان مر زنان را
فطلبت الیہا نفسہا پس طلب نمودم بسوی وی نفس او را یعنی میل کردم بسوی وی وفرستادم کس را بسوی وی۔ فابت حتی آتیہا بمائۃ دینار۔ پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من تا آنکہ بیارم او را وبدہم صد دینار۔ فسعیت حتی جمعت
مائۃ دینار۔ پس کسب وکار کردم تا آنکہ بہم رسانیدم صد دینار را فی الصراح سعی دویدن وشتابی کردن وکسب کار
کردن۔ فلقیتہا بہا۔ پس پیش آوردم او را آن صد دینار را۔ فلما قعدت بین رجلیہا پس ہرگاہ کہ نشستم میان دو پاے
آن زن براے جماع۔ قالت یا عبد اللہ اتق اللہ۔ گفت آن زن اے بندہ خدا پرہیز کن وبترس از خدا۔ ولا تفتح الخاتم
ومکشا مہر امانت را یا کنایت از ازالہ بکارت کرد۔ فقمت عنہا۔ پس ترسیدم از خدا وبرخاستم از وے۔ اللہم
فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجہک۔ خداوندا پس اگر میدانی تو کہ من کردم آن را براے طلب رضاے تو
فافرج لنا منہا۔ پس کشادہ ما را ازین صخرہ۔ ففرج لہم فرجۃ۔ پس بکشاد خداے تعالی براے ایشان کشادگی وفرج بتخفیف
را ولتشدید آن نیز آمدہ۔ وقال الآخر۔ وگفت مرد دیگر از آن سہ مرد۔ اللہم انی کنت استاجرت اجیرا۔ خداوندا
من بمزدوری گرفتم مزدوری را۔ بفرق ارز۔ بیک پیمانہ شالی وفرق بفتح فا وسکون را وفتح آن پیمانہ کہ سیزدہ رطل وبعضے
گویند پانزدہ رطل در وی بگنجد وفتح را اکثر واصوب است نزد اہل لغت ونزد محدثین بسکون اکثر است وقاضی عیاض
گفتہ روایت شیوخ ما باسکان وفتح ہر دو است والفتح اکثر ودر صراح گفتہ فرق بسکون وبحرکت پیمانہ اہل مدینہ
آن شانزدہ رطل است وارز بفتح ہمزہ وضم را وتشدید زاے وتخفیف آن وبضم ہر دو بہ تشدید وتخفیف وبضم اول وسکون
ثانی ورزی بہمزہ وارز بنون بجاے را نیز آمدہ نام دانہ مشہور فی الصراح ارز برنج فلما قضی عملہ پس چون تمام کرد آن
مرد کار خود را۔ قال اعطنی حقی۔ گفت بدہ مرا حق مرا۔ فعرضت علیہ حقہ۔ پس پیش آوردم بروی حق او را۔ فترکہ ورغب عنہ۔ پس
بگذاشت حق خود را واعراض کرد از آن۔ فلم ازل ازرعہ۔ ہمیشہ زراعت میکردم او را کہ شالی بود تا آنکہ حاصل بسیار آورد
حتی جمعت منہ بقرا ورعاءہا۔ تا آنکہ بہم آوردم از حاصل زراعت گاوان وچرانندہ آن گاوان را ودرین روایت ذکر بقر

درائی کرد باعتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمدہ کہ حاصل بسیار گردانیدم اجرت وے را تا آنکہ بسیار شد اموال از شتر و گاو و گوسفند و غلام ۔ فجاءنی پس آمد مرا آن اجیر ۔ فقال پس گفت اتق اللہ ولا تظلمنی ۔ بترس خدا را و ظلم مکن مرا ۔ واعطنی حقی ۔ وبدہ مرا حق مرا فقلت اذہب الی ذلک البقر ورعاتہا پس گفتم برو بسوے آن گاوان و چرانندگان آن حق تست ۔ فقال اتق اللہ ولا تہزأ بی ۔ پس گفت بترس خدا را و استہزا و سخریت مکن بمن ۔ فقلت انی لا اہزء بک ۔ پس گفتم بدرستی من استہزا نمیکنم بتو خذ ذلک البقر ورعاتہا پس بگیر آن گاوان را و چرانندگان آن را ۔ فاخذہ فانطلق بہا پس گرفت این مال و متاع را پس برد آن ہمہ اشیا را ۔ فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجہک فافرج ما بقی پس اگر میدانی خداوندا کہ من کردہ ام آن را براے طلب رضاے تو پس بکشا آنچہ باقی ماندہ ازین سنگ ۔ ففرج اللہ عنہم پس کشاد خداے تعالی آن سنگ را از ایشان و برآمدند ازان محنت متفق علیہ ۔ وازین حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت و کرب زیرا کہ مولے تعالی از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آنحضرت این را ازان قوم در معرض ثنا و ذکر فضائل خبر داد و اگر استحباب نباشد جواز خود متیقن ست اما باید دانست کہ این معاملہ بر ظاہر شریعت و مقتضاے ایمان ست کہ بموجب صدق وعدۂ پروردگار تعالی و وثوق بدان اجر عمل را مے طلبد و معاملہ مے نماید اما آنکہ مستغرق ست در بحر حقیقت و مشاہدہ می کند شمول قدرت و فعل و توفیق الہی را فانی ست از وجود و رویت عمل خود و جزاے آن او را کجا مجال اسناد فعل بذات خود و استحقاق جزاے اوست وی ہمہ از حق مے داند و خود را در میان نمے بیند عمل بتوفیق اوست و جزا بفضل او تعالے شانہ و عظم برہانہ و نیز معلوم می شود مبالغہ در فضل نفقہ بر والدین و ایثار ایشان بر اہل و اولاد و احتراز و تحاشی از تکلیف و مشقت ایشان و قصر ہمت بر راحت و آرام ایشان و نیز معلوم مے شود کہ بیدار کردن کسے را کہ در خواب ست مکروہ بود خصوصاً در محل ادب و تعظیم مگر براے نماز و نزد فوات فرض و معلوم می شود کہ راحت خواب الذ و اطیب ست از تناول طعام و معلوم می شود فضل عفت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصاً نزد قدرت و عدم مانع و طلب نفس و خواہش وے خصوصاً در شہوت فرج کہ ہیجان وی غالب تر و سرکش ترین شہوات ست بر عقل و مشکل ترین حالات ست بر مرد و نیز معلوم می شود کہ تصرف در مال غیر بے اذن وی جائز ست اگر اجازت کند بعد ازان چنانکہ مذہب حنفی ست کہ تصرف فضولی جائز ست و موقوف ست بر اجازت مالک و بعد از اجازت وے نافذ گردد و معلوم می شود کہ حسن عہد و اداے امانت و سماحت در معاملات امرے فاضل و موصل ست بقرب و کرامت نزد حق و معلوم می شود کہ دعاے بندہ بعد از وقوع بلا مستجاب و سبب دفع بلا و کشاد از تنگی محنت و ابتلاست و معلوم می شود کہ کرامات اولیا حق ست چنانکہ مذہب اہل سنت و جماعت ست رضوان اللہ علیہم اجمعین

۲- وعن معاویۃ بن جاہمۃ ان جاہمۃ جاء الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - جاہمہ بن عباس بن مرداس سلمی کہ از صحابہ
بود و پسوی معاویہ نیز از صحابہ است نزد آنحضرت آمد - فقال - پس گفت - یا رسول اللہ اردت ان اغزو فجئتُ
کہ بغزا روم - وقد جئت استشیرک - وتحقیق آمدہ ام کہ مشاورت کنم ترا توچہ میفرمائی - فقال ہل لک من ام پس
فرمود آنحضرت آیا ہست ترا مادری - فقال نعم گفت آری ہست - قال فالزمہا - فرمود پس لازم گیر او را و بادی
باش - فان الجنۃ عند رجلہا - زیرا کہ بہشت نزد پاہائے او ست یعنی در پای مادر باش کہ موجب در آمدن بہشت ست
این عبارت کنایت ست از خضوع و تذلل کہ امر کردہ اند بآن اولاد را نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت در
نہ صفت بہشت - رواہ احمد والنسائی والبیہقی فی شعب الایمان - ۳- وعن ابن عمر قال کانت تحتی امرأۃ - ابن عمر میگوید
بود در عقد نکاح من زنے - وکان عمر یکرہہا - و بود عمر رضی اللہ عنہ کہ ناخوش میداشت آن زن را - فقال لی طلقہا - پس
گفت مرا عمر طلاق دہ آن زن را - فابیت - پس سر باز زدم من از امتثال این امر و طلاق ندادم زن را - فاتی عمر - پس
پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذکر ذلک لہ - پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آنحضرت را - فقال لی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طلقہا - پس گفت مرا آن حضرت طلاق بدہ آن زن را - رواہ الترمذی وابو داؤد - ۴- وعن
ابی امامۃ ان رجلا قال - روایت ست از ابو امامہ باہلی کہ صحابی مشہور ست کہ مردی گفت یا رسول اللہ - ما حق
الوالدین علی ولدہما - چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان - قال - گفت آنحضرت ہما جنتک ونارک - مادر و پدر
بہشت و دوزخ تو اند یعنی حق ایشان نیکی کردن ست بایشان و نارنجانیدن ایشان را زیرا کہ نیکی کردن بایشان
سبب در آمدن بہشت و رنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ ست - رواہ ابن ماجہ - ۵- وعن انس قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان العبد لیموت والداہ او احدہما - بدرستی کہ بندہ ہر آئینہ میمیرد پدر و مادر
وے ہر دو یا یکے از ان دو - وانہ لہما لعاق - وحال آنکہ بتحقیق آن بندہ مر ایشان را رنجانندہ و عقوق کنندہ است
والیشان ناراضی رفتہ اند از عالم - فلا یزال یدعو لہما ویستغفر لہما - پس ہمیشہ دعا میکند آن بندہ مر پدر و مادر را و
آمرزش می خواہد از خدا مر ایشان را - حتی یکتبہ اللہ بارا - تا آنکہ می نویسد او را خدای تعالے نیکی کنندہ بایشان یعنی
دعا و استغفار فرزندان مر والدین را بعد از مردن ایشان آن فائدہ دارد کہ اگر ناراضی رفتہ باشند ہم حق تعالی
ایشان را راضی میگرداند از وی ونام وے را در دیوان نیکی کنندگان بپدر و مادر و رضا جویندگان از ایشان
می نویسد - ۶- وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اصبح مطیعا للہ فی والدیہ - ہر کہ
بامداد کند در حالیکہ فرمان برداری کنندہ است خدا را در حق مادر و پدر خود و بجا آرندہ است حق
ایشان را - اصبح لہ بابان مفتوحان من الجنۃ - بامداد کند در حالیکہ ثابت ست برای او دو در کشادہ از بہشت - فان
کان واحدا فواحدا - پس اگر باشد یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک در ست و در بعضی نسخ واحد منصوب ست و من اصبح عاصیا للہ

فی والدیہ اصبح لہ بابان مفتوحان من النار وان کان واحدا فواحد ۔ وکسیکہ یامداد کند درحالی کہ بغیر بانی کنندہ است مرخدا را
درحق مادر وپدر خود یامداد کند برائے او دو در کشادہ از آتش دوزخ واگر ہست یکی از مادر وپدر پس مفتوح یک درست
وازینجا معلوم شود کہ طاعت ومعصیت والدین چون بفرمودۂ حق ست درحقیقت طاعت ومعصیت اوست تعالی وتقدس
قال رجل وان ظلماہ ۔ گفت مردی از حاضران واگرچہ ظلم ہم کنند مادر وپدر فرزند را ۔ قال ۔ فرمود آنحضرت وان ظلماہ
وان ظلماہ وان ظلماہ ۔ سہ بار مکرر فرمود از برای تاکید ومبالغہ ومراد بظلم در امور دنیاویہ است نہ دینیہ چہ طاعت والدین
اگر مخالف دین باشد روا نبودی ۔ ۷ ۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ۔ وہم روایت از ابن عباس
ست رضی اللہ عنہما کہ آنحضرت فرمود ۔ مامن ولد بار ینظر الی والدیہ نظرۃ رحمۃ ۔ نیست ہیچ فرزندی نیکی کنندہ
بوالدین کہ نگاہ کند بسوے ایشان نگاہ کردن بروجہ رحمت ومحبت ۔ الا کتب اللہ لہ بکل نظرۃ حجۃ مبرورۃ ۔ مگر آنکہ
بنویسد مراو را خدائے تعالی در برابر نگاہ کردن حجی مقبول افتادہ ودر کتاب حج گذشت کہ جزای حج مبرور نیست مگر بہشت
ومعنی حج مبرور نیز ہمانجا معلوم شد وحاصل آن مقبول ست ۔ قالوا ۔ چون آنحضرت نظر کردن بوالدین را چنین جزای
ذکر کرد صحابہ بطریق استعظام واستبعاد گفتند ۔ وان نظر کل یوم مائۃ مرۃ ۔ واگرچہ نگاہ کند ہر روز صد بار ۔ قال نعم گفت
آرے واگرچہ نظر کند ہر روز صد بار واز برائے دفع رد واستبعاد ایشان فرمود ۔ اللہ اکبر واطیب ۔ خدا بزرگتر وپاک تر ست
از انچہ در گمان شماست کہ نوشتہ نمی شود بہر نظر ولدحج مبرور ۔ ۸ ۔ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم کل الذنوب یغفر اللہ منہا ماشاء ۔ ہمہ گناہان می آمرزد خدای تعالے از ان گناہان ہرچہ میخواہد ۔ الا عقوق
الوالدین ۔ مگر رنجانیدن مادر وپدر ۔ فانہ یعجل لصاحبہ ۔ پس بدرستی کہ اللہ تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب عقوق
را ۔ فی الحیوۃ قبل الممات ۔ ہم در زندگانی پیش از مردن یا انچہ میکند در آخرت از عقوبت واین غایت تشدید وتغلیظ
ست بر عقوق ۔ ۹ ۔ وعن سعید بن العاص ۔ بنام دو کس ست پوشیدہ نماند کہ ابن سعید را سعید ابن العاص خواندن
بسبب نسبت بجد ست یکی اکبر وآن سعید بن العاص بن امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف ست قدیم الاسلام
اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق ودیگرے اصغر وآن سعید بن اُحیحہ بضم ہمزہ ومثناۃ ساکنہ ودوحای مہملہ بن سعید بن العاص
بن امیہ ووے در وقت وفات آنحضرت ہشت سالہ بود دید آنحضرت را روایت کرد از وی واینحدیث اوست
یا روایت پدر کلان او ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق کبیر الاخوۃ علی صغیرہم ۔ ادب وحرمت بزرگ از
میان برادران برابر خرد ایشان ۔ حق الوالد علی ولدہ ۔ ہمچو حق پدر ست بر فرزند ۔ روی البیہقی الاحادیث الخمسۃ فی
شعب الایمان ۔ روایت کردہ بیہقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان

## باب الشفقۃ والرحمۃ علی الخلق

فی الصراح شفقت مہربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن برکسے یا چیزی از مہربانی بروی صلتہ بعلی یقال اشفق علیہ

تو مشفق وشفیق علیہ بمعنی ترسیدن از کسے۔ یقال اشفق منہ ای خاف انتہی۔ وطیبی گفتہ اشفاق بمعنے خوف ست وشفقت
مشتق اسم ست ازان وبمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمدہ زیرا کہ مشفق می ترسد کہ مکروہے بہ مشفق علیہ برسد رحمت بمعنی
مہربانی کردن ومرحمت کذلک ورحم بضم را باسکون حا وضم آن نیز بمعنی رحمت آید وترحم نیز باین معنی ست یقال ترحم
وترحمت علیہ ورحموت نیز مشتق از رحمت ست از برائے مبالغہ چنانچہ رہبوت از رہب وجبروت از جبر ورحمان
ورحیم از اسمائے الٰہی اند از برائے مبالغہ در رحمت وتکرار نیز برای مبالغہ است چنانچہ گویند جاد مجد ومبالغہ در رحمان
اشد واقوی ست بمعنی متصف برحمتے کہ فوق آن متصور نباشد ولہذا مخصوص ست بباری تعالی وبر غیر او اطلاق
توان کرد ورحیم بر غیر وے سبحانہ نیز اطلاق توان کرد وکریمہ قل ادعوا اللہ او ادعوا الرحمٰن دلیل این تخصیص ست

الفصل الاول ۔۱۔ وعن جریر بن عبد اللہ صحابی مشہور حسن الصورت والسیرت قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم لا یرحم اللہ من لا یرحم الناس۔ رحمت نمی کند خدا تعالی برحمت خاص کامل خود کسے را کہ رحمت نمی کند
او آدمیان را۔ متفق علیہ ۔۲۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت جاء اعرابی الی النبی۔ آمد بادیہ نشینی کہ اکثر جفاکار
ودرشت خوی باشند بسوے پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ ودید حاضران را کہ بوس میکنند خردان را۔ فقال پس
گفت اتقبلون الصبیان فما نقبلہم۔ آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را۔ فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ او املک لک ان نزع اللہ من قلبک الرحمۃ آیا مالک می شوم من نہادن رحمت را
در دل تو اگر بکند اللہ تعالی از دل تو رحمت را یعنے چون وے تعالی در دل تو رحمت وشفقت نہ نہاد من نتوانم نہاد
مقصود زجر وتوبیخ ست بر بیرحمی واشارت بآنکہ در دلہا رحمت نہادہ وآفریدۂ حق ست اگر وی بیافرید نہاد دیگری
نتواند نہاد واین معنی بر تقدیر کسر ہمزہ ان ست ودر اکثر روایات بفتح ہمزہ آمدہ ومعنی آنچنان شود کہ من مالک نیستم
دفع وازالہ کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آنرا دفع نتوانم کرد ولازم
نمود۔ وقال معنی ہر دو روایت یکی ست تفاوت توجیہ اعراب ست۔ متفق علیہ۔ وعنہا قالت۔ وہم از عائشہ
روایت ست کہ گفت۔ جاءتنی امراۃ ومعہا ابنتان لہا تسالنی۔ آمد مرا زنے وبآن زن دو دختر بود مرا در اسوال می کرد
آن زن ومی خواست چیزے از من۔ فلم تجد عندی غیر تمرۃ واحدۃ پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرما فاعطیتہا
ایاہا۔ پس دادم آن زن را آن تمر را۔ فقسمتہا بین ابنتیہا۔ پس قسمت کرد خرما را درمیان ہر دو دختر خود آن زن ودیگر
نیمہ ایشان داد۔ ولم تاکل منہا۔ ونخورد چیزے ازان۔ ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن وبیرون رفت
ازانجا۔ فدخل النبی پس درآمد پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فحدثتہ پس گفتم این فعل آن زن را با آنحضرت فقال پس گفت
دربیان فضیلت نیکی کردن بدختران۔ من ابتلی۔ کسی کہ مبتلا گردانیدہ شود وآزمایش کردہ شود۔ من ہذہ البنات بشئی
از جنس این دختران بچیزے یعنے یکے یا دو یا بیشتر وعبارت ابتلا کبیت آنست کہ وجود بنات در عرف وعادت

مکروه وگران می باشد۔ فاحسن الیهن۔ پس نیکی کند بسوی ایشان۔ کن له سترا من النار۔ باشند این دختران ونیکی کردن بایشان مرآنکس را پردهٔ از آتش دوزخ وحاجز ومانع از درآمدن آن اختلاف کرده اند علما دران که مراد ابتلا وامتحان بمجرد وجود دختران ست یا بانچه صادر شود از ایشان از محنت وایذا وصبر کردن برآن وظاهر اول ست ونیز مراد از احسان قدر واجب ست از نفقه یا زیاده برآن وظاهر ثانی ست وشرط احسان آنست که موافق شرع باشد ومستمر ودائم گردد تا جدا شدن ایشان به تزویج یا بموت۔ متفق علیه۔ ۴۔ وعن انس قال قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم من عال جاریتین۔ کسیکه غمخواری کند دو دختر را والتزام نماید لنفقه وقوت وکسوت ساختن ایشان را حتی تبلغا۔ تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ۔ جاء یوم القیمة۔ مے آید آن کس در روز قیامت انا وهو هکذا۔ درحالیکه من ووی بهم باشیم همچنین۔ وضم اصابعه۔ وفراهم آورد آنحضرت برای بیان معنی هکذا وکیفیت بهم بودن آن کس آنحضرت انگشتان خود را ومراد دو انگشت ست که سبابه ووسطے ست یعنی همچنانکه این دو انگشت را بهم پیوسته می بینید من وآنکس که عیالداری دو دختر کند روز قیامت همچنین باشیم مراد مقارنت ومصاحبت در جنت ست یا در محشر ومواطن دیگر والله اعلم وبدانکه در حدیث دیگر فرموده است برانگیخته شده ام من در روز قیامت همچو این دو انگشت دو احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال ومقارنت دیگر تقارب وتعاقب مقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند وظاهر درینجا ارادهٔ ضم ومقارنت وپیوستن ست واگر تقارب وتعاقب در درآمدن بهشت مراد دارند نیز صورتی دارد وبر هر تقدیر مراد مبالغه تاکد فضل عیال داری دختران ست والله اعلم۔ رواه مسلم۔ ۵۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم الساعے علے الارملة۔ سعی نماینده در تحصیل مؤنت ارمله وانفاق کننده برایشان وآرمله بفتح همزه ومیم زن بے شوهر خواه تزوج کرده باشد پیش ازین بشوهرے یا نه وبعضے گفته زنے که مفارقت کرده از وے شوهر بموت یا بطلاق کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته مرد ارمل وزن ارمله بمعنے محتاج ومسکین وجمع ارامل وارامله ودر صراح گفته ارمل مرد بے زن وارمله زن بے شوهر ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان واصل اشتقاق این لفظ از رمل ست بمعنی فقر ورفتن توشه از دست وبے باران شدن سال ومراد در حدیث زن بے مردست نه مسکین بقرینهٔ ذکر۔ والمسکین۔ می فرماید که سعی نماینده وکوشش کننده در تحصیل مؤنت بیوه ها ومسکینان کالساعی فی سبیل الله۔ مانند سعی کننده وانفاق کننده در راه خداست که غزا ورج ست۔ واحسبه قال۔ ظاهر از لفظ مصابیح ومشکوٰة آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان می برم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت۔ کالقائم لا یفتر بضم تاء۔ وکالصائم لا یفطر۔ سعی کننده بر ارمله ومسکین مانند شب خیز ست برائے نماز که سستی نمی کند وفتور سے واقع نمے شود در شب خیزے او وما نند روزه دار ست که هرگز افطار نمیکند وهمیشه روزه مے دارد ودر بعضی

حواشی نوشتہ کہ این قول یعنی واحسب قال الخ قول عبداللہ بن مسلمہ قعنبی ست کہ شیخ بخاری و مسلم ست و راوی این حدیث ست از امام مالک کہ گفت گمان می برم مالک را کہ گفت کالقائم لا یفتر وکالصائم لا یفطر متفق علیہ
وعن سہل بن سعد صحابی مشہور ست ساعدے کہ قبیلہ ایست از انصار آخر من مات من الصحابۃ بالمدینۃ
قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم انا وکافل الیتیم لہ ولغیرہ من وکسیکہ تکفل امر یتیم ست و مربے اوست خواہ آن یتیم از آن او باشد و از اقربائے او کہ غمخواری وے بروبحکم صلۂ رحم واجب ست چنانکہ پسر کہ پدرش مردہ باشد یا پسر برادرش و مانند آن یا از آن غیر وے باشد از مردم اجانب بر ہر تقدیر ثواب کفالت یتیم و تربیت وی آن قدر ست کہ میفرماید من وکافل یتیم۔ فی الجنۃ ہکذا۔ مقارن و مصاحبیم در بہشت این چنین۔ واشار بالسبابۃ والوسطی وفرج بینہما شیئا۔ واشارت کرد آن حضرت برای بیان کیفیت مقارنت بانگشت سبابہ و انگشت میانہ وکشادگی کرد میان این ہر دو انگشت اندکی۔ رواہ البخاری۔ و ازین حدیث معلوم شود کہ مراد مقارنت در بہشت ست و ضم اصابع کہ در حدیث انس واقع شدہ ناشی از قرب است یا رب مگر ثواب غمخواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و مقارنت در اول قوی تر از ثانی و در اول در جمیع مواطن و در ثانی مخصوص بجنت کہ آخر مواطن و مرجع و مصیر ہمہ اوست واللہ اعلم۔ ۷۔ وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری ست اول من ولد فی الانصار بعد الہجرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تری المومنین فی تراحمہم۔ می بینی و می یابی تو اے مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضے از ایشان بر بعضے باخوت ایمانی بے وجہ سببی دیگر۔ وتوادہم سوو رعایت احوال لوازمہ محبت و صلۂ مودت کہ بیکدیگر وارند مثل زیارت کردن یکدیگر و ہدیہ بیکدیگر فرستادن وتعاطفہم۔ و در مہربانی و اعانت کردن بیکدیگر بجہت رقت و مشاہدہ حال ضعف و ناتوانی و مسکنت و امثال آن کمثل الجسد ہمچو حال تن ست اذا اشتکی عضوا۔ چون شکایت کند جسد یک اندام را یعنے بیمار گردد یک اندام وے شکایت و شکوے بمعنی گلہ کردن و بمعنی بیماری نیز آید وعضوا در اکثر روایات بنصب آمدہ و در بعضے برفع نیز خواندہ اند وعضو بالضم والکسر اندام اعضا جماعت کذا فی الصراح تداعی لہ سائر الجسد میخواند یکدیگر را بجہت آن عضو باقی اعضائے جسد و موافقت میکنند اعضا بیکدیگر در تالم و مشقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کاری بالسہر والحمی۔ بہ بیداری و تپ و درین معنی گفتہ است بیت بنی آدم اعضای یکدیگر اند﴿ کہ در آفرینش زیک گوہر اند﴾ چو عضوی بدرد آورد روزگار﴿ دگر عضو ہا را نماند قرار﴾ متفق علیہ۔ ۸۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم المؤمنون کرجل واحد۔ مجموع مسلمانان ہمہ در حکم یک مرد و یک شخص اند ان اشتکی عینہ۔ اگر شکایت می کند آن مرد درد چشم خود را اشتکی کلہ۔ شکایت میکند ہمہ بدن خود وان اشتکی راسہ اشتکی کلہ۔ و اگر شکایت میکند درد سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را و لفظ عینہ و راسہ وکلہ بنصب و رفع ہر دو آمدہ۔ رواہ مسلم۔ ۹۔ وعن ابی

ابی موسیٰ عن النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المؤمن للمؤمن کالبنیان۔ مسلمان مر مسلمانان دیگر را مانند بناست یعنے مجموع مسلمانان حکم یک بنا دارند درین معنی کہ۔ یشد بعضہ بعضا سخت میگرداند و محکم میدارد بعضے اجزای بنا بعضے اجزاے دیگر را ہمچنین مسلمانان را نیز باید کہ در تقویت و تائید یکدیگر باشند ثم شبک بین اصابعہ۔ پستر در آورد آنحضرت انگشتان یکدست خود را در انگشتان دست دیگر از برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون و امداد بعضے مر بعضے را و این ہمہ در انچہ حرام و مکروہ نباشد و موجب اثم نگردد۔ متفق علیہ۔ ۱۰۔ وعنہ عن النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ کان اذا اتاہ السائل او صاحب الحاجۃ قال۔ وہم از ابی موسیٰ آمدہ کہ روایت میکند از آنحضرت کہ بود چون می آمد او را سائل یا خداوند حاجت میگفت۔ اشفعوا۔ شفاعت کنید در درخواست کنید۔ فلتوجروا۔ تا حاصل کرد برائے شما اجر شفاعت فلتوجروا بصیغہ مجہول بکسر لام و سکون آن۔ ویقضی اللہ علی لسان رسولہ ماشاء۔ وحکم میکند خدا تعالیٰ بر زبان پیغمبر خود ہر چہ میخواہد یعنے شما شفاعت میکردہ باشید تا اجر آن حاصل کنید خواہ شفاعت شما قبول افتد یا نہ کہ آن بتقدیر الٰہی وحکم اوست و از ملاحظہ آنکہ شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آن را از دست ندہید و باید دانست کہ شفاعت در حدود بعد از رسیدن با امام جایز نبود و پیش از رسیدن بوے جایز و در تعزیر جایز ست مطلقا و ہمہ بر تقدیری کہ مشفوع فیہ موذی و شریر نباشد۔ متفق علیہ۔ ۱۱۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم انصر اخاک ظالما او مظلوما۔ یاری دہ و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم۔ فقال رجل۔ پس گفت مردی۔ یا رسول اللہ انصرہ مظلوما۔ یاری میدہم او را در حالیکہ مظلوم ست و کیفیت این معلوم ست۔ فکیف انصرہ ظالما۔ پس چگونہ یاری دہم او را در حالتے کہ ظالم ست کیفیت این معلوم نمیشود قال۔ گفت آنحضرت۔ تمنعہ من الظلم۔ کیفیت یاری دادن ظالم آن است کہ منع میکنی و باز میداری او را از ظلم فذلک نصرک ایاہ۔ پس آن باز داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس کہ باعث اند او را بر ظلم۔ متفق علیہ۔ ۱۲۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المسلم اخو المسلم۔ مسلمان برادر دینی مسلمان ست کہ شریعت حکم ام و اب و شارع صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حکم اب۔ لایظلمہ۔ ستم نکند مسلمانے مسلمان دیگر را یعنے نباید کہ ستم کند و اصل معنی ظلم وضع الشئی فی غیر موضعہ است و آن شامل ست صغیرہ را بلکہ مباح را کہ مناسب و لائق نباشد کردن آن در عرف کذا قالوا۔ ولایسلمہ۔ بضم یا و سکون سین و نیندازد او را در مہلکہ و نگذارد دشمن در دست دشمن بلکہ نصرت و یاری دہد او را۔ ومن کان فی حاجۃ اخیہ کان اللہ فی حاجتہ۔ و ہر کہ باشد سعی کنندہ در قضائے حاجت برادر مسلمان باشد خدا تعالیٰ در قضائے حاجت وی۔ ومن فرج عن مسلم کربۃ۔ و ہر کہ بکشاید از مسلمانی اندوہی را قال فی الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوہ کہ دم باز گیرد از وی۔ فرج اللہ عنہ کربۃ من کربات یوم القیمۃ۔ بکشاید خدا تعالیٰ از وے اندوہے عظیم از اندوہہائے روز قیامت کہ نفس تنگ اند در ان۔ ومن ستر مسلما

ستره الله یوم القیمة. و کسیکه پرده پوشی کند مسلمانی را بپوشد عیبها و گناهان او را بپوشد خدای تعالی عیبهای او را روز قیامت
بپوشیدن آن از اہل موقف و ترک محاسبه و اخفای ذکر آن و گفته اند که ستر کردن مستحسن و مندوب ست بر اہل عزت
و حیا ست که عیب ایشان مستور ست اگر کارے ناشایسته میکنند در پردۂ حیا آنرا مستور میدارند اما آنکه پردۂ ادب و
حیا برداشته باشد و بفساد معروف شده و علانیه معصیت می ورزند انکار وے واجب ست و منع و زجر و تشنیع وی لازم
و اگر بمنع ممتنع نگردد خبر بولاة و حکام باید کرد که او را از ایذای مردم و فساد در دین باز دارند و اما جرح رواة و شہود
و حکام و ظلمه از برای صیانت دین و حفظ حقوق ناس امرے واجب و لازم ست و از باب هتک ستر و کشف عیوب نه
متفق علیه ۱۳- وعن ابی ہریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان ست
دینی - لا یظلمه و لا یخذله ستم نکند او را و خذلان ترک نصرت و یاری دادن پس. لا یخذله بفتح یا و ضم دال در معنی لا یسلمه
باشد که گذشت. و لا یحقره. و خرد نشمرد و خوار ندارد و بنظر کم ننگرد مسلمان را اگرچه فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد
و خراب و عریان و لاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت کار او چه اہل لا اله الا الله ہمه اہل عزت اند.
فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون بہر وجه عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و انتسابے
که بجناب عزت دارند رعایت باید نمود خصوصاً آنها که نور علم و عبادت را ضمیمۂ آن ساخته بصفت نورٌ علی نور متصف
شده اند اکثر و بیرانے حال و گرفتارے بخسران و وبال اہل عالم خصوصاً ارباب دنیا و جاه که در ظلمت کبر و نفسانیت
و جاه و غفلت افتاده از مشاہدۂ این نور محروم و محجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض گشته اند باین سبب ست
اصل کار که باعث عزت و نجات در دنیا و آخرت ست محبت فقرا و حب مساکین ست که سید سادات عالم و اعز و اشرف
بنی آدم صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین آن را در دعای خود میخواہد و مأمور گشت بصبر بر صحبت
و مجالست با ایشان فقیر و فقرا در اصل برگزیده و نواختۂ آن آستانه و بلند و سرافراز گردانیدۂ آن درگاه اند دیگر چه گوید
مجال اطناب درین باب فراخ ست و العاقل تکفیه الاشارة اللهم ارزقنا. و لا یحقره را در اکثر روایات بفتح یا و سکون
حاء مهمله و کسر قاف خوانده اند از حقر و حقرة بمعنی خرد دیدن و خوار داشتن از باب ضرب و در بعضے روایات و لا یخفره
آمده بضم یا و سکون خاء معجمه و کسر فا از اخفار یعنی از الۂ خفر که بمعنی امن و عہد و سلامت ست یعنی غدر نکند و خیانت نورزد
در حق وے ہم چنین ست به لفظ یحقر که در آخر حدیث واقع شده قاضی عیاض مالکی گفته که صواب اول ست
و در بعضے روایات یحتقر نیز آمده و بعد از ان فرمود که التقوی ہہنا و یشیر الی صدره ثلث مرات تقوی و پرہیزگاری
از ینجاست و اشارت میکرد آنحضرت بسوی سینۂ مبارک خود سه بار یعنی تقوی در سینه است و کار باطن ست و مقصود
ازینجا تاکید و تقویت جملۂ سابقه است یعنی محل تقوی قلب ست و امرے مخفی ست پس چگونه حقارت مسلمانی کند و حقیقت
حال وے معلوم نه یا مراد آن ست که چون تقوی در دل ست پس ہر که در دل وی تقوی باشد مسلمان را حقارت نکند

چه متقی حقارت کرمسلمان نباشد و معنی اول مناسب تر و ظاهر تر ست کما لا یخفی بحسب امرئ من الشر ان یحقر اخاه المسلم بس ست مسلمانرا از بدی حقارت کردن برادر مسلمان را یعنی اینقدر تمام ست در بدی دیگر حاجت نیست کل المسلم علی المسلم حرام همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام ست۔ دمه وماله وعرضه۔ خون وے و مال وی و آبروی وی باید که کاری نکند و سخنی نگوید که خون ریخته شود و مال وی تلف گردد و آبروے وے برود و شامل همه بدیهاست و کلیه این ست و اینحدیث از جوامع الکلم ست که از خواص خاتمیه محمدیه است صلی الله علیه و آله وسلم رواه مسلم۔ ۱۳۔ وعن عیاض بن حمار صحابی ست ذکر احوال او در آخر فصل اول از باب المفاخرت والعصبیت گذشت۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اهل الجنة ثلثة بهشتیان سه کس اند یعنی آنها که لائق و سزاوار اند که بسابقان و مقربان به بهشت در آیند۔ ذو سلطان مقسط متصدق موفق۔ اول خداوند سلطنت و غلبه عادل احسان کننده بمردم توفیق داده شده بخیرات و موفق آنرا گویند که آماده کرده شده برائے وی اسباب خیر و کشاده شده بر روی وی درهای نیکی۔ ورجل رقیق القلب لکل ذی قربی ومسلم۔ دوم مرد مهربان نرم دل مر هر خداوند قرابت را و هر مسلمان را یعنی مهربان بر خویش و بیگانه۔ وعفیف متعفف ذو عیال سوم مردی پارسا باز ایستاده از حرام پارسائی نماینده بباز آمدن از حرام و ننگ کردن از سوال و اظهار فقر خداوند عیال که نمے دارد او را عیال بر ارتکاب سوال و افتادن در کسب حرام چنانکه در قرآن در شان اینها گفته یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف۔ واهل النار خمسة۔ و دوزخیان پنج کس اند یعنی آنها مستحق عذاب اند بشومی این افعال شنیعه خود مقصود تقبیح و تشنیع این افعال و تغلیظ و تشدید ست بر آن چنانکه در قرینه سابقه مدح و تحسین افعال مذکوره بود۔ الضعیف الذی لا زبرله۔ اول سست خردی که نیست عقل و رائے مر او را که باز دارد از کار ناشایسته و ثبات و استقامت نیست مر او را نزد شهوت و صبر نمے تواند کرد از معاصی و قبایح و نگاه نمی تواند داشت خود را از ان۔ الذین هم فیکم تبع بیان الذی لا زبر له است بذکر نوعی از ان بطریق تمثیل۔ والذی۔ اگرچه بلفظش مفرد ست در معنی جمع ست باعتبار اراده جنس یعنی آن کسانے که مر شمارا تابع و خادم اند و میگردند گرد امرا و اغنیا از شما و مطمع نظر و مطمع باطن ایشان نیست مگر پر کردن شکم و پوشیدن جامه اگرچه از شبهه و حرام باشد۔ لا یبغون اهلا ولا مالا طلب نمیکنند اهل و عیال و نه مال را که بکسب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند در ان بلکه مقصور ست همت ایشان بر ماکل و مشارب و ملابس اگرچه حرام بود و انهم از ضعف و سستی رائے ست۔ والخائن الذی لا یخفی له طمع وان دق الا خانه۔ دوم اهل نار مردی بی دیانت ست که پوشیده نیست مر او را چیزے که طمع توان کرد در وے اگرچه چیزے باریک و قلیل باشد مگر آنکه میجوید و تفحص میکند آن را تا بیابد و مطلع گردد بر آن و خیانت کند آن را و بعضے گویند خفا بمعنے ظهور نیز آید یعنی خائنی که ظاهر نمی شود مر او را چیزے که طمع توان کرد در وے مگر آنکه خیانت می کند آن را۔ ورجل لا یصبح ولا یمسی سوم مردی ست که صبح نمی کند و شام نمی کند۔ الا وهو یخادعک عن اهلک ومالک۔ مگر آنکه وی فریب

میدہد ترا بجہت بجمال تو و مال تو یعنی ہر صبح و شام کار او خداع ست کہ طمع دارد در اہل و مال تو و ظاہر مے کند عفت و امانت را و بمکر و فریب تا آنکہ در باطن خیانت میکند در ان ۔ وذکر البخل او الکذب ۔ وذکر کرد آن حضرت در مقام تعداد اہل نار بخل را یعنے بخیل را و کذب را یعنی کاذب را و فرمود دیگر اند و نخیان بخیل و کاذب ست ولیکن راوی این چنین عبارت آورد کہ ذکر البخل او الکذب و نگفت والبخیل والکاذب چنانکہ گفت الضعیف والخائن بنا بر نسیان کرد راوی خصوص لفظے را کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یعنی چیزے ذکر کرد کہ معنے بخل یا کذب از ان مفہوم گشت خواہ این چنین فرمود کہ والبخیل والکاذب یا بلفظے دیگر گفت وقول او الکذب در اکثر روایات بلفظ او آمدہ و در بعضے والکذب بو او نیز آمدہ و بر تقدیر او شک راوی ست یعنی چہارم بخیل را ذکر کرد یا کاذب را و برین تقدیر پنجم ۔ والشنظیر ۔ بکسر شین معجمہ و سکون نون و کسر ظاء معجمہ و سکون تحتانیہ ۔ الفحاش ۔ یعنی بد خلق سخت گوی از حد گذرانندہ بدی را در کلام و اگر بواو باشد عدد پنج بکذب تمام میشود و شنظیر الفحاش لغت بخیل یا کذاب باشد یعنے بخیل بد خلق فحاش یا کذاب بد خلق فحاش و برین تقدیر و الشنظیر الفحاش را البتہ منصب باید خواند یعنے ذکر کرد بخیل را و کاذب را و ذکر کرد وصف ایشان الشنظیر الفحاش را و بر تقدیر او مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر رجل و منصوب نیز تواند شد عطف بر البخل او الکذب یعنی ذکر کرد در مرتبہ چہارم بخیل را یا کاذب را و ذکر کرد در پنجم الشنظیر الفحاش را و ظاہر رفع است خصال ۔ رواہ مسلم ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ سوگند بخدائے کہ بقائے ذات من در دست قدرت اوست ۔ لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیہ ما یحب لنفسہ متفق علیہ ایمان نیارد ہیچ بندہ یعنی کامل و تمام نشود ایمان وی تا آنکہ دوست دارد برائے برادر مسلمان چیزے را کہ دوست دارد برائے خود از خیر دنیا و آخرت و در روایتے لفظ من الخیر تصریح آمدہ و خیر آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ و فوز بدرجات بہشت ست از انچہ از لوازم ایمان و عمل صالح ست و خیر دنیا اسباب و متاع و اہل و اولاد از انچہ وسیلہ و واسطۂ خیر آخرت گردد این را برائے خود میخواہد و دوست میدارد و باید کہ ہمہ مسلمانان را خواہد و دوست دارد و خیر خواہ ہمہ مسلمانان باشد اما آنکہ کسے بحکم تسویل شیطان و شرہ نفس و خبث سریرت و فساد باطن برائے خود از مال و جاہ دنیا کہ باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد میخواہد و دوست دارد چرا برائے مسلمان دیگر خواہد و دوست دارد این را باید کہ برائے خود نیز نخواہد و دوست ندارد و یا مردی ست کہ حصول مال و جاہ برای وے سبب وصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالے میگردد چنانکہ مال برائے حج و مواسات فقرا کارے آید و جاہ باعث عدالت و امر بمعروف و نہی منکر میگردد و دیگرے کہ مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم و عدوان میشود پس خواستن مال و جاہ و دوست داشتن آن برائے وی درست نباشد زیرا کہ در حق وی خیری نیست و بالجملہ ضعفی و ضیقی کہ نفس آدمی دارد بجہت خوف لحوق منقصت و ذلت دارد چون ہمہ بر طریقہ خیر و صلاح و دینداری و انصاف

وانصاف

واعتدال باشند آن خوف مرتفع گردد ومیخواہد کہ ہمہ جامع خیر دنیا وآخرت باشند وتساوی باشند وحصول این حالت اگر
بفہم آن نیک دریابند وانصاف ورزند میسرست انشاء اللہ تعالےٰ ومنہ التوفیق فافہم - ۱۵- وعن ابی ہریرة قال
قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ لایومن واللہ لایومن واللہ لایومن سہ بار فرمود بخدا سوگند ایمان نیارد وکامل
نشود ایمان شخص قیل من - پرسیدہ شد کیست کہ ایمان نیارد وکرا میگوئی - یا رسول اللہ قال - فرمود الذی لایامن
جارہ بوائقہ - آن کسی کہ ایمن نباشد ہمسایہ او بدیہاے او را متفق علیہ - ۱۶ وعن عائشة وابن عمر عن النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال مازال جبرئیل یوصینی بالجار - فرمود آن حضرت ہمیشہ جبرئیل اندرز میکرد مرا کہ امر کنم امت را بنگاہ
داشتن حق ہمسایہ باحسان کردن باوی ودفع ضرر وایذا از وی - حتی ظننت انہ سیورثہ - تا گمان بردم کہ بتحقیق جبرئیل
نزدیک ست کہ وارث میگرداند ہمسایہ را از یکدیگر وحی می آرد بدان فافہم واگر فرضاً توریث از آنحضرت مراد دارند
تمام بود واین قول پیش از وحی بعدم وراثت انبیا باشد چنانکہ ثابت شد کہ نحن معاشر الانبیاء لانرث ولانورث
متفق علیہ - ۱۷- وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا کنتم ثلثا فلا یتناجی
اثنان دون الآخر - چون باشید شما سہ کس در صحبت پس نہان سخن نگوئید دو کس بیکدیگر بے شنوانیدن شخص
دیگر کہ سوم ست - حتی تختلطوا بالناس - تا آنکہ بیامیزید بمردم وبعد آمیختن مردم وکثرت اجتماع اگر این چنین کنند
باکی ندارد پس اگر چہار کس مصاحب باشند ودو کس بیکدیگر سخن نہان کنند روا باشد من اجل ان یحزنہ متفق علیہ
این منع از نہان سخن کردن دو کس نزد مصاحبت سہ کس از جہت اندوہگین گردانیدن ازین فعل ست آن دیگر
را یحزن بفتح یا وسکون حا وضم زاے وبضم یا وکسر زاے بہر دو وجہ صحیح ست حزنہ واحزان اندوہگین کرد
او را وباعث حزن دو چیز تواند بود یکے توہم آنکہ شاید را ے میزدہ باشند در ہلاک وبداندیشی آن مرد دوم
تاذی از اختصاص یکی بالتفات وتکریم نہ دیگرے وبر وجہ اول درجای کہ محل این توہم نباشد درست باشد
تا آنکہ بعضے برین رفتہ اند کہ این نیز نہی در سفرست ودر موضعی کہ مرد ثالث ایمن نباشد بر نفس خود اما در
حضر ومیان عمارت باکی ندارد ودر وجہ ثانی باید کہ مطلقا درست نباشد اما این مختلف مے شود باختلاف
اشخاص واحوال تناجی ہر کس وبہر حال موجب تکریم وتعظیم نبود وگاہے ور زیادہ بر سہ نیز باعث حزن ووحشت
میگردد واز طیبی معلوم می شود کہ تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکے از ایشان مگر باذن وے نزد مالک
وشافعی وجماہیر علما در سفر وحضر حرام ست وبصحت رسیدہ است از عائشہ رضی اللہ عنہا کہ روزے از ازواج مطہرہ
جمع بودند نزد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ناگاہ آمد فاطمہ رضی اللہ عنہا چون دید آن حضرت فاطمہ را مرحبا
میگفت وپنہانی سخن کرد باوی ودرینجا دلیل ست کہ پنہان سخن کردن با یکے در جماعت در جائیکہ محل
تہمت وشک نباشد درست ست وہمچنین تناجی ثالثہ واکثر - ۱۹- وعن تمیم الداری ان النبی ﷺ ...

وسلم قال الدین النصیحة ثلثا۔ دین نصیحت ست ومنحصر ست دران سه بار فرمود این کلمه را و نصیحت در اصل خلوص ست ناصح میگویند عسل خالص را وهرچه خالص شد آن را ناصح نامند ومراد ازین در عرف ارادهٔ خیر افتد که اثر خلوص طویت ومحبت ست قلنا لمن۔ گفتیم ما جماعهٔ صحابه وپرسیدیم از آنحضرت که این نصیحت وخلوص وارادهٔ خیر که دین را منحصر ساخته دران مر کراست وبرای که باید کرد۔ قال۔ فرمود آنحضرت لله۔ مر خدا را عز وجل۔ ولکتابه۔ ومر کتاب او را که قرآن مجید ست۔ ولرسوله۔ ومر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفے ست صلی الله علیه وآله وسلم وجائز ست که مراد بکتاب ورسول جنس باشد تا شامل تمامهٔ کتب منزله ورسل گردد صلوٰة الله علیهم اجمعین۔ ولائمة المسلمین۔ ومر امامان مسلمانان را که امرا وعلما اند۔ وعامتهم۔ وعامهٔ مسلمانان را که سائر اهل الاسلام اند غیر امرا وعلما۔ رواه مسلم۔ اما نصیحت مر الله تعالی را ایمان آوردن بوحدانیت وی تعالے وصفات وی واخلاص عمل در عبادت وے ونصیحت مر کتاب الله را اعتقاد آنکه منزل ست از نزد وی وعمل کردن بانچه در وست از اوامر ونواهی وتلاوت وتعظیم وے ونصیحت مر رسول الله را تصدیق وے در انچه از نزد خدا آورده واطاعت وے ومحبت وے ومنتسبان وے واحیاء سنت وی صلے الله علیه وسلم واین نصائح راجع بعبد اند که نصیحت نفس خود مے کند بدان ونصیحت مر ائمة المسلمین را با طاعت آنها در معروف وتنبیه ایشان نزد غفلت وعدم خروج بر ایشان اگرچه جور کنند واتباع علما در انچه موافق حق گویند وروایت کنند ونصیحت مر همه مسلمانان را ارشاد وهدایت ایشان بمصالح دین ودنیا ودفع ضرر وجلب نفع مر ایشان را۔ واین حدیث از جوامع الکلم ست که مدار تمام دین بر وست وتمامهٔ علوم اولین وآخرین مندرج ست در وی وتفصیل اجمال آن تعسیر دا نموذجی از ان در رساله جدا نوشته شده است والله الموفق۔

۲۔ وعن جریر بن عبد الله قال بایعت رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم۔ گفت جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه بیعت کردم آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم علی اقام الصلوٰة وایتاء الزکوٰة والنصح لکل مسلم۔ برپا کردن نماز ودادن زکوٰة وخیرخواهی نمودن مر هر مسلمان را عبادات یا حق الله ست یا حق العباد واز حق الله تخصیص کردند که انجه ره عبادات بدنی ومالی واهم ارکان اسلام اند بعد شهادتین که نماز وزکوٰة آنست وتوانکه روزه وحج دران وقت فرض نشده باشد واما حق العباد پس شامل ست جمیع انواع آنرا نصیحت کردن مر هر مسلمان را۔ متفق علیه

## الفصل الثانی

۳۔ وعن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم الصادق المصدوق یقول۔ شنیدم ابا القاسم را یعنی محمد رسول الله را که صادق ومصدوق ست صلی الله علیه وسلم صادق راست گو ومصدوق راست گفته شده بوے یعنی کسے بوے راست گفته پس آنحضرت راست گوست در خبرهای که داده وحق تعالی وجبرئیل را گفته بادی در خبرهاے که بوے رسانیده پس ابو هریره میگوید شنیدم آنحضرت را که میگفت۔ لا تنزع الرحمة الا من شقی۔ کشیده نمی شود مهربانی از دل هیچ کسے مگر از دل بدبختی زیرا که مهربانی نشان ایمان هست پس هر که

مهربانی ندارد و ایمان ندارد وهر که ایمان ندارد شقی ست نعوذ بالله من الشقاوة - رواه احمد والترمذی - ۲ - وعن عبد الله
بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الراحمون یرحمهم الرحمن - رحم وشفقت کنندگان بر خلق رحمت
میکند ایشان را رحمن - ارحموا من فی الارض - رحم کنید کسی را که در زمین ست از آدمیان از نیکان و بدان و
رحم کردن بر بدان آنست که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری ده برادر خود را ظالم باشد یا مظلوم
الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل و مستحق رحم ست - یرحمکم من فی السماء - تا رحمت کند شما را کسیکه در آسمان
ست ملک و قدرت او و تخصیص بآسمان بجهت کمال وسعت و علو و ارتفاع اوست یا مراد من فی السماء ملائکه اند رحمت
کردن ایشان بحفظ از اعداء و موذیات از شیاطین جن و انس و دعا و استغفار و طلب رحمت ست از جناب عزت برای
رحم کنندگان - رواه ابو داود والترمذی - ۳ - وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس
منا من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا - نیست از تابعان ما و از آن کسان که بر طریقهٔ ما اند کسیکه رحم نکند خردان
ما را و حرمت نگاه ندارد کلانان ما را و تخصیص بصغیر و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام و اعتنا ست والا صغیر و کبیر کفار را
نیز بقدرے رحم و توقیر کردنی ست و اگر بضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتے دارد - ویأمر بالمعروف وینه عن
المنکر - و نیست از ما کسیکه امر نه کند به مشروع و نهی نکند از نامشروع - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب - و در
بعضے نسخ حسن غریب و بعضے از شراح گفته اند که اسناد او جید ست - ۴ - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما اکرم شاب شیخا من اجل سنه - گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی وی - الا قیض الله له
عند کبر سنه من یکرمه - مگر آنکه تقدیر کند و بگمارد خدا تعالی برائے وی نزد کلان سالی وی کسی را که گرامی دارد او را
و گفته اند که درین کلام اشارت ست برسیدن جوان گرامی کننده پیر را بسن پیری - رواه الترمذی - ۵ - وعن ابی موسی
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من اجلال الله تعالی - بدرستی که از جملهٔ اجلال و تعظیم الله تعالے
است بامتثال امر وے - اکرام ذی الشیبة المسلم - گرامی داشتن پیری را که مسلمان ست وحامل القرآن - و گرامی
داشتن بردارندهٔ قرآن را یعنے آنکه قرآن خواندن میداند خواه حافظ باشد یا نه - غیر الغالی فیه ولا الجافی عنه - حامل قرآن
که از حد در غلو گذرنده نیست دران و نه دور شونده ازان قید کرد اکرام حامل قرآن را بدو قید یکے آنکه غالی نباشد در آن
دیگر آنکه جافی نبود ازان بلکه متوسط الحال بود و بر طریقهٔ توسط و اقتصاد و اعتدال رود چنانکه عادت شریف بود در رعایت
اقتصاد و امر بدان در عبادات اما غالی دران طیبی گفته آنکه بذل مجهود در قراءت قرآن و تجوید حروف دران کند
بے تفکر و تدبر در معانی آن یا غالی آنکه شتابی کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبد الله بن عمرو آمده که هر که
در کم از سه روز ختم قرآن کند چنانستی که گویا نخوانده قرآن را و جافی آنکه ترک کند قراءت قرآن را و مشتغل نگردد بدان
و قریب باین ست که گفته شود غالی آنکه همیشه مشغول بتلاوت باشد و بتعلم فقه و ذکر و فکر و عبادات دیگر اصلا

نیز واز دو جافی آنکہ دائم بغیر قرآن مشغول بود و تلاوت نکند و در بعضے حواشی گفتہ غالی تجاوز از حد و خیانت کنندہ در وے
تحریف لفظ و تاویل معانی بباطل و جافی متباعد از وی معرض از تلاوت آن و عمل بدان - واکرام السلطان المقسط
واز جملۂ اجلال و تعظیم خدا تعالیٰ گرامی داشتن بادشاہ عادل ست - رواہ ابو داؤد والبیہقی فی شعب الایمان - وعن
ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فیہ یتیم یحسن الیہ بہترین خانہ ہا در
مسلمانان خانہ ایست کہ در وی یتیمی ست کہ نیکی کردہ می شود بسوی او - وشر بیت فی المسلمین بیت فیہ یتیم یساء الیہ و
بدترین خانہ ہا در مسلمانان خانہ ایست کہ در وی یتیمی ست کہ بدی کردہ میشود بسوی او و ایذا کردہ میشود و اورا اما اگر
بجہت تادیب و تعلیم زنند داخل احسان ست نہ اساءت رواہ ابن ماجۃ - وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم من مسح راس یتیم - کسیکہ بگذراند دست را بر سر یتیمی بطریق شفقت و تلطف - لم یمسحہ الا للہ - و حالیکہ نمیکشد
دست را مگر برائے خدا و طلب رضای وی تعالیٰ و این شرط ست در ہر عمل و چون درینجا بجہت اختلاط و مصاحبت
بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کردند بدان - کان لہ بکل شعرۃ تمر علیہا یدہ حسنات - باشد مر آن کس را مقابلہ ہر موے
کہ میگذرد بر آن موی دست وی نیکی ہا - تمر بفتح فوقانیہ وضم میم ست و بضم تحتانیہ و کسر میم نیز آمدہ و برین
تقدیر معنی آن باشد کہ بہر موی کہ بگذراند آن کس بر آن موے دست خود را - ومن احسن الی یتیمۃ او یتیم عندہ
و کسیکہ نیکی کند بسوے دخترے یتیم یا پسرے یتیم کہ نزد او ست و در کفالت و عہدہ تربیت او ست تلطف
و شفقت و تادیب و تعلیم و تزوج و تزویج و حفظ مال آنہا اگر باشد گشتم انا وہو فی الجنۃ کہاتین - باشم
من و او مقارن و متقارب در بہشت ہمچو این دو انگشت کہ سبابہ و وسطے ست - وقرن بین اصبعیہ - و پیوست
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برائے تحقیق و تبیین مقارنت و تشبیہ میان این دو انگشت خود - رواہ احمد
والترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من آوی
یتیما الی طعامہ وشرابہ اوجب اللہ لہ الجنۃ البتۃ - کسیکہ جا دہد یتیمی را بسوے خوراک خود و آب خود واجب
گرداند مر او را اللہ تعالیٰ بہشت را و بہ بخشد ہر گناہے را کہ کردہ است - الا ان یعمل ذنبا لا یغفر - مگر آنکہ بکند گناہی را
کہ آمرزیدہ نشود و آن کفر ست - ومن عال ثلث بنات - و کسیکہ عیالداری و تعہد و غمخواری کند سہ دختر را و کفایت
مؤنت ایشان را - او مثلہن من الاخوات - یا عیالداری کند آنہا را کہ مانند سہ دختر اند کہ سہ خواہر باشند فادبہن
ورحمہن - پس ادب آموزد ایشان را و مہربانی کند ایشان را - حتی یغنیہن اللہ تعالیٰ - تا آنکہ بے نیاز گرداند
اللہ تعالیٰ ایشان را ببلوغ و تزوج و تمول - اوجب اللہ لہ الجنۃ - واجب گرداند خدائے تعالیٰ مر آن
کس را بہشت - فقال رجل - پس گفت مردے - یا رسول اللہ او اثنتین - یا عیالداری کند دو دختر یا دو خواہر
را یعنی بفرما کہ بہ غمخواری دو نیز این ثواب مترتب گردد - قال او اثنتین - پس اجابت کرد آنحضرت التماس

ایشان را موافقت کرد با ایشان و فرمود یا غمخواری کند دو دختر یا دو خواهر را۔ حتی لو قالوا۔ و موافقت آنحضرت
ایشان را تا آن مرتبہ بود کہ اگر التماس ترتیب این ثواب بر غمخواری یک دختر یا یک خواہر میکردند و میگفتند او واحدة
یا غمخواری کند یکے را۔ لقال او واحدة ۔ ہر آئینہ موافقت میکرد و قبول می نمود آنحضرت و میگفت یا غمخواری کند یکے
را و این بر مذہب مختار کہ میگویند احکام مفوض ست بآنحضرت ہر چہ خواہد کند و ہر کہ خواہد نکند و ہر کرا خواہد تخصیص نماید
ظاہر ست و بر قول دیگر کہ عدم تفویض ست میگویند کہ بعد از التماس ایشان وحے شد بانچہ موافق مقصود
ایشان ست و امثال و اشباہ این در احادیث بسیار ست بعد از ان فرمود بتقریب و ذکر موجب جنت یا بتقریب
دیگر کہ در ان مقام پیدا شدہ باشد واللہ اعلم۔ ومن اذہب اللہ کریمتیہ وجبت لہ الجنة۔ و کسیکہ ببرد اللہ تعالیٰ ہر دو کریمۂ
او را و در بعضے نسخ بکریمتیہ واجب گردد برائے او بہشت و در بعضے نسخ ۔ اوجب اللہ لہ الجنة واجب گرداند خدائے تعالیٰ
برای وی بہشت را قیل ۔ گفتہ شد و پرسیدہ شد از ان حضرت ۔ یا رسول اللہ وما کریمتاہ ۔ چہ چیز ند دو کریمۂ وی
قال عیناہ ۔ فرمود ہر دو چشم او و در قاموس گفتہ کریمۂ تو یعنی تو و ہر جارحہ شریف مثل گوش و دست و الکریمتان
العینان رواہ فی شرح السنة۔ ۹۔ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم لان یؤدب
الرجل ولدہ خیر من ان یتصدق بصاع ۔ ہر آئینہ ادب کردن مرد فرزند خود را بہتر ست مرد را از تصدق کردن
دی بہ پیمانہ از غلہ۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی۔ روایت
کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب ست و گفت ناصح کہ یکی از راویان این حدیث ست
نیست نزد محدثان قوی در حفظ و ضبط کہ اعتماد بروی توان کرد و وثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد۔ ۱۰
وعن ایوب بن موسیٰ عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم قال ما نحل والد ولدہ من نحل افضل من ادب
حسن ۔ ایوب بن موسیٰ بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیہ قریشے یکے از فقہاست روایت میکند از
عطا و مکحول و روایت میکند از وی شعبہ روایت کرد از پدر از جد کہ گفت آنحضرت عطا نکرد ہیچ پدرے فرزند خود را
ہیچ عطا کردن بہتر از ادب نیک کہ آن بہترین عطاہاست نحل بضم عطیہ دادن مصدر نحل بمعنی اعطاء رواہ الترمذی
والبیہقی فے شعب الایمان وقال الترمذی ۔ و گفت ترمذی ۔ ہذا عندی حدیث مرسل ۔ این حدیث نزد من مرسل ست
و بیان این در شرح کردہ شدہ است ۱۱۔ وعن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم انا وامرأة سفعاء الخدین حن وزنی کہ سیاہ و متغیر شدہ است رنگ رخسارہ وی از جہت وجود مشقت و رنج
و ترک زینت و عدم ترفہ و تنعم در تربیت اولاد بعد از وفات زوج و سفعہ بضم سین مہملہ و سکون فا سیاہیے کہ
بسرخی زند می فرماید من و این زن باین صفت متقارن یکدیگریم ۔ کہاتین یوم القیٰمة ہمچو این دو انگشت روز قیامت
و اومی یزید بن زریع الی الوسطی والسبابة ۔ و اشارت کرد یزید بن زریع بضم زای کہ یکے از راویان این حدیث ست

از برای بیان ہاتین بسوی انگشت میانه وسبابهٔ خود - امرأة آمت من زوجها بیان امرأة سفعاء الخدین ست یعنی
زنی ست بیوه که جدا شده است از شوهر خود بموتش وایم بفتح ہمزه وکسر یا مشدده زن بیوه. قولت منصب وجمال خداوند
جاه وجمال ازینجا معلوم شد که سیاہی رنگ رخسارهٔ وی خلقی نیست بلکه بسبب رنج ومشقت که در پرورش اولادی بیند
چنانکه فرمود - حبست نفسها علی یتامٰیها - باز داشته است وبند کرده است نفس خود را بر یتیمان خود وشوہر دیگر نکرده
ومشغول شده تبعهد وتربیت اطفال - حتی بانوا او ماتوا - تا آنکه جدا شدند آن اطفال از آن زن ببلوغ ومستقل وشید
شدند بقوت وعقل در رشد در کاروبار خود چه فرزند تا کلان نشده است متصل وملتزق ست بمادر وپدر خود چون
کلان شد جدا شد یا مردند در طفلی ازینجا معلوم شود که اگر زنان بیوه شوہر دیگر نه کنند وصبر کنند وصلاح در زینت
وزیب وزینت ترک دہند وبپرورش یتیمان مشغول باشند فضلی عظیم دارد - رواه ابو داؤد - ۱۳ - وعن
ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کانت له انثی - کسیکه باشد مراو را دختری
فلم یئدها - پس دفن نکند آن دختر را زنده چنانکه در جاہلیت بجہت عار وفقر میکردند - ولم یہنها ولم یؤثر ولده علیها
واہانت نکند او را وایثار نکند وبرنگزیند فرزند خود را بر وی یعنی الذکور را آوی تفسیر ولد کرده به پسران وچون
ولد بر پسر ودختر ہر دو اطلاق می کنند ومراد اینجا پسر ست تفسیر وتخصیص کرد آن را به پسر - ادخله الله الجنة - درآرد
او را خدا تعالی بہشت را ظاہر عبارت آن بود که بجای انثی بنت گوید وبجای ولده ابنه ولیکن در ذکر لفظ انثی
تحقیر اوست ودر ولده تعظیم گویا فرزند نزد ایشان ہمان پسر ست ودختر داخل فرزندان نیست - رواه ابو داؤد
۱۴ - وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من اغتیب عنده اخوه المسلم - کسیکه غیبت کرده شود نزد
وی برادر مسلمان - وہو یقدر علی نصره - وحال آنکه آن کس قادر ست بریاری دادن آن برادر بدفع غیبت
دعار از وی ومنع غیبت گزاران - فنصره - پس یاری داد ومنع کرد - نصره الله فی الدنیا والآخرة - یاری دہد او را
خدا تعالی واعانت کند در دنیا وآخرت - فان لم ینصره وہو یقدر علی نصره - پس اگر یاری ندہد او را وی قادر ست
بریاری دادن وی - ادرکه الله به فی الدنیا والآخرة - دریابد او را الله تعالی ومواخذه وانتقام کشد از وے
بسبب یاری ندادن برادر مسلمان را در دنیا وآخرت اما اگر قدرت بر منع نداشته باشد معذور ست پس
اظہار کراہیت بکند واگر آنہم نتواند بدل انکار کردن لازم ست - رواه فی شرح السنة ۱۵ - وعن اسماء بنت
یزید صحابیهٔ انصاریهٔ جلیله از ذوات عقل ودین - قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذب عن لحم
اخیه بالغیبة - کسیکه دفع کند وباز دارد از گوشت برادر خود غائبانه گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت ست
از غیبت ودر قرآن مجید در شان غیبت وانکار میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا - آیا دوست میدارد
یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را مرده تشبیه کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت مغتاب چون

عرض آدمی بردو آبروے او میریزد گویا ذات او را ہلاک می کند و گوشت او را میخورد و برائے مبالغه فرمود گوشت برادر مرده و برین تقدیر مغیبت بمعنی غیبت ست بفتح غین یعنی غائبانه بالمغيبة متعلق ست بذب واحتمال دارد که بالمغيبة متعلق بلحم اخيه باشد بتقدیر اکل لحم اخیه و مغیبت بمعنی غیبت بکسر غین یعنے باز دارد از خوردن گوشت برادر که آن خوردن گوشت بسبب غیبت ست و مآل ہر دو معنی یکی ست که منع کردن و باز داشتن مردم ست از غیبت یکدیگر یعنی ہر که باز دارد مردم را از غیبت۔ کان حقا علی اللہ ان یعتقه من النار باشد ثابت و واجب بر خدا از روی تفضل آزاد کردن آنکس را از آتش دوزخ۔ رواه البيهقی فی شعب الایمان۔ ۱۵۔ وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم یقول ما من مسلم یرد عن عرض اخيه نیست ہیچ مسلمانے که رد کند و باز دارد عیب و منقصت را از آبروے برادر خود یعنے منع کند از غیبت الا کان حقا علی اللہ ان یرد عنه نار جهنم یوم القيمة مگر آنکه ثابت گردد بر خدا که رد کند و باز دارد از وے آتش دوزخ را روز قیامت ثم تلا هذه الاية۔ پس تر خواند آنحضرت صلے اللہ علیه وآله وسلم از برائے استشهاد بر قول وی کان حقا علی اللہ ان یرد عنه نار جهنم۔ این آیت را۔ وکان حقا علینا نصر المؤمنین و ہست ثابت و واجب بر ما یاری دادن مومنان را۔ رواه فی شرح السنة۔ ۱۶۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم قال ما من امرء مسلم يخذل امرء مسلما نیست ہیچ مردے مسلمان که مخذول گرداند یعنے یاری ندہد مرد مسلمان را و منع نکند از غیبت وی۔ فی موضع ینتهک فیه حرمته۔ در جای که گرفته شود و برده شود در آنجا حرمت او و مبالغه کرده شود در دشنام وی و دریده شود پردۂ عزت وی۔ وینتقص فيه من عرضه۔ و کم کرده شود دران جایگاه چیزے از آبروے وی الا خذله اللہ۔ مگر آنکه مخذول گرداند آن کس را اللہ تعالے فی موطن یحب فيه نصرته۔ در جایگاہے که دوست میدارد در آنجا آن مرد یاری دادن خدا تعالی را که آنجا موطن آخرت باشد و دنیا را نیز شامل ست۔ و ما من امرء مسلم ینصر مسلما فی موضع ینتقص فيه عرضه وینتهک فيه من حرمته الا نصره اللہ فی موطن یحب فيه نصرته۔ و نیست ہیچ مرد مسلمانے که یاری دہد مسلمانے را در جاے که کم کرده میشود از آبروے وے و گرفته میشود در وی از حرمت وی مگر آنکه یاری دہد او را اللہ تعالی در جائیکه دوست میدارد دران جایگاه یاری دادن او را۔ رواه ابو داؤد۔ ۱۷۔ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیه وآله وسلم من رای عورة۔ کسیکه ببیند شی قبیح را یا عیبی را در مسلمانے و عورت چیزے را گویند که شرم دارد و مکروه میدارد آدمی ظهور آن را و دوست دارد که پوشیده ماند و اعضاے که واجب ست ستر او از زن و مرد و مراد اینجا معنے اول داشته اند و فی الصراح عورت اندام شرم مردم و ہر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید میفرماید ہر که ببیند عیب و بدی کسے را فستره پس بپوشد آن را و بر مردم پیدا نکند۔ کان کمن احیی موؤدة۔ تا

آن کس ہمچو کسیکہ زندہ گردانید دخترے را کہ دفن کردہ شدہ است زندہ در زمین چنانکہ در جاہلیت مے کردند و بیرون آورد آن مدفون را از قبر تا نمیرد۔ رواہ احمد والترمذی وصححہ۔ ووجہ تشبیہ ستر عورت باحیاء موؤدۃ آن گفتہ اند کہ ہر کہ دیدہ شود پردۂ وی و کشف کردہ شود عیوب وی از شرم و خجالت چنان شود کہ گویا مردہ و دوست دارد کہ کاش مردہ بودی اما عیب وی ظاہر نشدی و چون پوشیدہ شد عیب وی گویا زندہ گردانیدہ شد پس پوشیدن عیب وی بمنزلۂ زندہ گردانیدن شد چنانکہ موؤدہ کہ در صدد مردن بود بہ آوردن از قبر زندہ گردانیدہ شد و طیبی گفتہ کہ وجہ تشبیہ ارتکاب امر عظیم ست یعنی چنانکہ احیاء موؤدہ امرے عظیم ست ستر عیب مردم نیز امرے عظیم ست تشبیہ داد این را بآن تا باعث شود مردم را بر ستر عیوب و عورات مردم لتشویق نیل این ثواب عظیم اما پوشیدہ نماند کہ این وجہ تشبیہ باحیاء موؤدہ مخصوص نساند امور عظیمہ در عالم بسیار ست چرا از میان آن تشبیہ باین غریب نادر داد۔ فالوجہ الاول اقرب والسب واللہ اعلم۔ ۱۸۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان احدکم مرآۃ اخیہ۔ بدرستی یکے از شما آئینہ برادر خود ست فان رای بہ اذی۔ پس اگر بہ بیند یکے از شما در برادر خود عیبی و مکروہے۔ فلیمط عنہ۔ پس باید کہ دور کند آن اذی را از وے و مشغول گردد باصلاح حال وے بہر وجہ کہ تواند بہ تنبیہ و اعلام و زجر و نصیحت چنانکہ شرط ست رواہ الترمذی۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی۔ وضعفہ۔ ونسبت بضعف کرد آنرا یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف ست۔ وفی روایۃ لہ ولابی داؤد المومن مرآۃ المومن۔ مسلمان آئینہ مسلمان دیگر ست یعنی اطلاع او را عیب در او اعلام و تنبیہ میکند بر آن چنانکہ آئینہ کہ ہر چہ در شخص رائی ست اگرچہ اندک چیزی باشد وا می نماید یعنے مسلمان مطلع میگردد بر عیوب خود باعلام مسلمان دیگر چنانکہ مطلع میگردد بر زشتی روے خود بنظر در آئینہ یکی فرمود قدس اللہ سرہ صوفیہ ہمیشہ بخیر ند مادام کہ کاوش میکردہ باشند از احوال یکدیگر و چون متفق شوند ہلاک شوند و از برائے تقویت و تائید این معنی فرمود۔ المومن اخو المومن۔ مسلمان برادر مسلمان ست یعنی ناصح و معاضد اوست۔ یکف عنہ ضیعتہ۔ باز میدارد و دفع میکند از وی چیزے کہ در وے ضرر و ضیاع و ہلاک وست ویحوطہ من ورائہ۔ و حفظ میکند و نگاہ میدارد حق او را پس او و غائبانہ او غیبت نمی کند او را و اگر کسے غیبت کند منع میکند و سکوت نمی ورزد بلکہ حفظ میکند تمام حقوق او را در نفس و مال و عرض و بعضے معنی حدیث المومن مرآۃ المومن چنین گویند کہ مسلمان چون در مسلمان دیگر عیب و نقصان بیند باید کہ بداند کہ این عیب و نقصان وست کہ در آئینہ وی می نماید و از خود داند متنبہ گردد و بہ نفس خود رجوع نماید و در مقام ازالۂ آن و اصلاح حال خود شود این معنی صحیح و دقیق ست ولیکن سوق حدیث موافق آن نیست کما لا یخفی۔ ۱۹۔ وعن معاذ بن انس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من حمی مومنا من منافق کسیکہ حفظ کند و نگاہ دارد مسلمانے را از شر منافق

کہ غیبت میکند او را یا ظلم میکند بروی و ظاہر معنی اول ست و عنوان منافق دال ست بر آن چہ غیبت گرے کار منافقان
ست در حضور و غیبت یکسان نہ باشند و نیز قول او۔ بعث اللہ ملکا یحمی لحمہ یوم القیمۃ من نار جہنم۔ بر انگیزد خدا تعالی
فرشتہ را کہ نگاہ دارد گوشت او را یعنی جسد او را روز قیامت از آتش دوزخ مناسب معنی غیبت ست کہ چون
حفظ و حمایت کرد از غیبت کہ در حکم اکل لحم ست حمایت کرد حق سبحانہ لحم او را نیز از آتش دوزخ۔ ومن رمی
مسلما بشیء یرید بہ شینہ۔ و ہر کہ دشنام کند مسلمانے را بچیزے در حالیکہ بخواہد بدان چیز عیب او را حبسہ اللہ علی
جسر جہنم محبوس و موقوف دارد او را خداے تعالی بر پل دوزخ۔ حتی یخرج مما قال تا آنکہ بیرون آید از ان چیزیکہ
گفتہ است براضی کردن خصم یا بتعذیب بقدر گناہ۔ رواہ ابوداؤد۔ ۱۰۔ وعن عبداللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خیر الاصحاب عند اللہ خیرہم لصاحبہ۔ بہترین یاران نزد خدا بہترین ایشان ست بیار خود وعدہ
کنندہ تر حق او را۔ وخیر الجیران عند اللہ خیرہم لجارہ۔ و بہترین ہمسایہا نزد خدا بہترین ایشان ست مر ہمسایہ خود
رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ ۱۱۔ وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبی
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا رسول اللہ کیف لی ان اعلم اذا احسنت واذا اسات۔ گفت مردی مر آنحضرت را
چگونہ حاصل شود مرا علم بہ نیکوکاری خود و بدکاری خود یعنی چگونہ دانم کہ من نیکم یا بد۔ فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اذا سمعت جیرانک یقولون قد احسنت فقد احسنت۔ چون بشنوی ہمسایہاے
خود را کہ می گویند بہ تحقیق نیک کردی تو پس بتحقیق بدان کہ نیک کردی۔ واذا سمعتہم یقولون قد اسات فقد اسات
و چون بشنوی ہمسایہ ہا را کہ میگویند بہ تحقیق بد کردی تو پس بدان کہ بد کردی یعنی نیکی و بدی تو بگواہی دادن
ہمسایہا معلوم گردد۔ رواہ ابن ماجہ۔ و پوشیدہ نماند کہ این در حق ہمسایہ ہا خواہد بود کہ مردم با انصاف راست
باشند و از غلبہ دوستی و دشمنی محلا و معرا چنانکہ مثل این در حدیث۔ انتم شہداء اللہ فی الارض گفتہ اند ۱۲ وعن
عائشہ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال انزلوا الناس منازلہم۔ فرود آرید مردم را در مراتب ایشان یعنی
حد و مرتبہ ہر یکے را نگاہ دارید یکے ست شریف و اہل عزت دیگرے وضیع و ذلیل ہر دو را یکسان ندارید در تعظیم
و تکریم ہر یک چنان سلوک کنید کہ موجب ایذا و حط مرتبہ نگردد۔ رواہ ابوداؤد۔ در احیاء العلوم مے آرد کہ
عائشہ رضی اللہ عنہا طعامی میخورد فقیرے از ان راہ در گذشت پارچہ نانی بوے بفرستاد پس از ان سواری
بگذشت گفتہ فرستاد کہ طعامی حاضر ست اگر میل داشتہ باشید بیائید یکے از حاضران از تفاوت حال شان
پرسید گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ فرمود۔ انزلوا الناس منازلہم۔ آن مسکین بآن نان پارہ
راضی ست و اگر با سوار نیز ہمچنین میکردیم کہ باوے کردیم ایذا مے کشید و اہانت مے دید
الفصل الثالث ۔۱۲۔ وعن عبدالرحمن ابن ابی قراد بضم قاف و تخفیف را و دال مہملہ در آخر صحابی ست

معدود در اہل حجاز۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم توضأ یوما فجعل اصحابہ یتمسحون بوضوءہ۔ روایت ست از عبدالرحمن
کہ آن حضرت وضو کرد روزے پس مسح کردن گرفتند یاران او بآب وضوے وی سابقا گذشتہ است کہ مراد
بآب وضو چیست اکثر برآنند کہ بقیۂ آب ست کہ در آوند از وضو باقی ماندہ وبعضے آب وضو کہ از اعضا جدا شدہ نیز مراد
داشتہ اند۔ فقال النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ما یحملکم علی ہذا پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چہ چیز واداشت شمارا
برین کار۔ قالوا حب اللہ ورسولہ۔ گفتند باعث برین کار ما را محبت خدا ورسول خداست۔ فقال النبی صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم۔ پس فرمود آنحضرت۔ من سرہ ان یحب اللہ ورسولہ او یحبہ اللہ ورسولہ کسیکہ شاد میگرداند او را کہ
دوست دارد خدا ورسول او را یا دوست دارد او را خدا ورسول او واین مرتبہ بالاتر از اول ست ودر حقیقت
ہر دو مستلزم یکدیگر اند چہ ہر کس دوست دارد خود را دوست دارد یحبہم ویحبونہ بر ہر تقدیر فرمود کہ ہر کہ محبت خدا
ورسول خدا میخواہد۔ فلیصدق حدیثہ پس باید کہ راست گوید سخن خود را۔ اذا حدث۔ چون گوید سخن را۔ ولیؤد امانتہ
اذا ائتمن۔ وباید کہ ادا کند وبرساند امانت مردم را کہ نزد اوست چون نہادہ شود نزد وے۔ ولیحسن جوار من
جاورہ۔ وباید کہ نیک کند ہمسایگی کسے را کہ ہمسایہ شدہ ست او را یعنی دعواے محبت خدا ورسول خدا
یا امثال این امور کہ تمسح بآب وضو ست مثلاً چندان مؤنت ندارد وبر نفس شاق نیست وثابت
نمیگردد عمدہ دران امتثال اوامر ونواہی ست خصوصا این امور کہ صدق حدیث واداء امانت وحسن
جوار ست ودر معاملات وحقوق ناس بدان ابتلا غالب ست وگویا کہ در ایشان چیزے یافت کہ موجب
تہاون وتقصیر در اداے این حقوق بود ازین جہت تخصیص کرد واللہ اعلم مولانا احمد مجد شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
مردی بود در ناگور رشدین ومتبع یکے از اغنیاے میوات کہ در اداے حقوق برادر تقصیری داشت درویش
شد ودر خدمت مولانا افتاد تا بجدے کہ آب براے خانقاہ وی میکشید روزی او را دید کہ کوزۂ آب بر سر می آید
گفت یا ابو احمد حق بانیہا از تو راضی نمیشود برو وخاطر برادر دریاب وحق او را ادا کن تا او را از خود راضی ساز
۲۔ وعن ابن عباس قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لیس المؤمن بالذی یشبع وجارہ
جائع الی جنبہ۔ نیست مسلمان کامل کسیکہ سیر میخورد وہمسایۂ او گرسنہ است در پہلوی او۔ رواہما۔ روایت کرد
این ہر دو حدیث را۔ البیہقی فی شعب الایمان۔ ۳۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رجل۔ گفت ابو ہریرہ گفت مردے
یا رسول اللہ ان فلانۃ تذکر من کثرۃ صلوتہا وصیامہا وصدقتہا۔ فلان زن ذکر کردہ میشود از بسیاری نماز وی وروزۂ
وی وتصدق وی یعنی میگویند کہ عبادت بسیار میکند۔ غیر انہا توذی جیرانہا بلسانہا۔ جز این کہ آن زن میرنجاند
ہمسایہ ہاے خود را بزبان خود۔ قال ہی فی النار۔ فرمود آن حضرت کہ وے در آتش دوزخ خواہد بود
بسبب ایذاے ہمسایہ با وجود نماز وروزہ وتصدق با وجود آنکہ افضل عبادات اند کفارت این گناہ

وے نخواہد شد۔ قال۔ گفت آن مرد۔ یارسول اللہ فان فلانة تذکر من قلة صیامہا وصدقتہا وصلوتہا۔ پس بدرستی
فلان زن دیگر ذکر کردہ میشود از کمی روزہ وی وتصدق وے ونماز وی لبعد ازان بیان کرد صدقہ او را بقول خود
وانہا تصدق بالاثوار من الاقط۔ بدرستی این زن تصدق میکند بپارہ ہا از قروت کہ چیزے قلیل وحقیرست۔ ولا
توذی بلسانہا جیرانہا۔ ولیکن اذا نمی کند بزبان خود ہمسایہ ہاے خود را۔ قال ہی فی الجنة۔ گفت آنحضرت این
زن در بہشت خواہد بود وتقصیرے کہ در بسیاری نماز وروزہ وتصدق دارد ایذا ناکردن ہمسایہ ہا را تلافی آن میکند

رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان۔ ۴۔ وعنہ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقف علی ناس جلوس
وہم ازابی ہریرہ است کہ آنحضرت ایستاد بر مردمی کہ نشستہ بودند۔ فقال الا اخبرکم بخیرکم من شرکم۔ پس فرمود آیا
خبر نکنم شما را بہ نیک ترین شما وممتاز نگردانم نیکترین شما را از بدترین شما لیعنے بیان کنم کہ نیکترین شما کیست وبدترین
شما کیست۔ قال۔ گفت ابو ہریرہ فسکتوا۔ پس خاموش ماندند آن مردم گویا سبب خاموشی تنزل آن باشد کہ
تشخیص فرماید کہ این نیک ست واین بدنہ بمفہوم عام وبعنوان کلی۔ فقال ذلک ثلث مرات پس گفت ومکرر گردانید
آنحضرت این کلام را سہ بار۔ فقال رجل بلی پس گفت مردی آری۔ یارسول اللہ اخبرنا بخیرنا من شرنا خبردہ ما را وبیان کن
وتمیز کن نیکترین ما را از بدترین ما۔ فقال۔ پس فرمود آنحضرت خیرکم من یرجی خیرہ ویومن شرہ۔ بہترین
شما کسے ست کہ امید داشتہ باشند مردم نیکی او را وایمن بودہ باشند از بدی او۔ وشرکم من لایرجی خیرہ ولا
یومن شرہ۔ وبدترین شما کسے ست کہ امید نہ داشتہ باشند مردم نیکی او را وایمن نبودہ باشند از بدی او وآنکہ امید نیکے
او دارند واز بدی او ایمن نباشند یا از بدی وی ایمن باشند اما امید نیکی او ندارند بین بین ست نہ نیکتر ست ونہ بدتر

رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان۔ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔ ۵۔ وعن ابن مسعود قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالیٰ قسم بینکم اخلاقکم۔ خدا تعالیٰ قسمت کرد میان شما خلقہا وسیرتہای شما را کہ تمام
جملۂ دین ست۔ کما قسم بینکم ارزاقکم۔ چنانچہ قسمت کرد میان شما رزقہاے شما را کہ از ابواب دنیا ست بعد ازان
تفصیل آن کرد وتفصیل اخلاق کرد برا رزق وفرمود۔ وان اللہ تعالیٰ یعطی الدنیا من یحب ومن لایحب۔ بدرستے
کہ خدا تعالیٰ میدہد دنیا را کہ مراد بارزاق اینجاست کسے را کہ دوست میدارد وکسے را کہ دوست نمیدارد کافر یا مومن
مطیع یا عاصی۔ ولایعطی الدین الا من یحب۔ ونمیدہد دین را کہ اخلاق نیک ست مگر کسے را کہ دوست می دارد بنا
برای تاکید وتقویۃ حکم ثانی فرمود۔ فمن اعطاہ اللہ الدین فقد احبہ۔ پس کسے کہ بدہد او را خدا تعالیٰ دین را پس
بتحقیق دوست داشتہ است او را باز برائے تاکید این لمعنی کہ دین اخلاق نیکوست گفت۔ والذی نفسی
بیدہ لایسلم عبد حتی یسلم قلبہ ولسانہ۔ بخدا سوگند مسلمان نہ شود بندہ تا آنکہ مسلمان شود ومطیع گردد دل وزبان
او واسلام قلب تطہیر اوست از عقائد باطلہ واسلام لسان باز داشتن از مالا یعنے۔ کذا قال الطیبی ظاہر آنست

کہ عبارت از تصدیق و اقرار ست بلکہ کنایت از تسویت ظاہر و باطن و تخصیص قلب و لسان از جہت بودن آنہا مدار
اسلام و ایمان۔ ولا یومن حتی یامن جارہ بوائقہ۔ و ایمان کامل نیاوردہ باشد تا آنکہ ایمن گردد ہمسایہ او بدیہای
او و این نیز از اخلاق ست و تخصیص بجہت بودن اوست عمدہ در معاملت خلق و ذکر ایمان اینجا برائے
کمال مبالغہ است گویا کہ حقیقت ایمان کہ تصدیق قلبی ست موقوف ست بر آن و چون اصل معنی ایمان ایمن
گردانیدن مخبر ست از تکذیب مناسب ذکر او بایمن گردانیدن ہمسایہ از بوائق واللہ اعلم۔ ۶۔ وعن ابی
ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المؤمن مالف۔ مسلمان محل و مکان الفت و محبت ست چہ مدار اجتماع
دین و اسلام بر الفت ست و حق سبحانہ منت نہاد بر مومنان بتالیف قلوب بر ایشان بقول خود کنتم اعداء
فالف بین قلوبکم و منت نہاد بر حبیب خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتالیف قلوب مومنین بقولہ ہو الذی ایدک
بنصرہ وبالمومنین والف بین قلوبہم الآیہ۔ ولا خیر فیمن لا یالف ولا یولف۔ و نیست نیکی در کسیکہ الفت نمی کند و محبت
ندارد مسلمان را و الفت کردہ نمی شود و محبت داشتہ نمی شود او را یعنے مسلمانان دوست ندارند او را ایمان چون
سبب الفت و محبت ست مومن آلف و مالوف و محب و محبوب باشد۔ رواہما۔ روایت کرد این دو حدیث
را احمد والبیہقی فی شعب الایمان۔ ۷۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من قضی لاحد من
امتی حاجۃ۔ کسیکہ بر آورد مر یکے از امت مرا حاجتے و کاری فی القرآن قضا پرداختن و حاجت روا کردن۔ یرید ان
یسرہ بہا۔ در حالے کہ میخواہد کہ شاد گرداند او را بقضاے آن حاجت۔ فقد سرنی۔ پس بتحقیق شاد گردانید مرا۔ ومن
سرنی فقد سر اللہ۔ و کسیکہ مسرور گرداند مرا پس بتحقیق راضی گردانید خداے را۔ ومن سر اللہ۔ و کسیکہ راضی گرداند
خداے تعالی را ادخلہ اللہ الجنۃ۔ در آرد او را خداے تعالی در بہشت۔ ۸۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم من اغاث ملہوفا وہم از انس ست گفت گفت آنحضرت کسیکہ فریاد رسی کند اندوہگینی را۔ کتب
اللہ لہ ثلث وسبعین مغفرۃ۔ بنویسد برائے وی خداے تعالی ہفتاد و سہ آمرزش۔ واحدۃ فیہا صلاح امرہ کلہ
یکے از ان ہفتاد و سہ آمرزش آمرزشی ست کہ در وی صلاح کار اوست ہمہ یعنی کار دنیا و آخرت۔ وثنتان و
سبعون لہ درجات یوم القیمۃ۔ و ہفتاد و دو آمرزش مر او را موجب زیادت درجات ست روز قیامت۔ ۹۔
وعنہ وعن عبد اللہ رضی اللہ عنہما قالا قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ و روایت ست از انس
و از ابن مسعود کہ گفتند گفت آنحضرت۔ الخلق عیال اللہ۔ مخلوقات حکم عیال خدا تعالی دارند کہ نفقہ و قوت ایشان
بر دست ست۔ فاحب الخلق الی اللہ۔ پس محبوب ترین خلق بسوے خدا من احسن الی عیالہ کسی ست کہ نیکی کند بسوے
عیال خدا۔ روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ۔ روایت کرد بیہقی این ہر سہ احادیث را۔ فی شعب الایمان۔ ۱۰۔
وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اول الخصمین یوم القیمۃ جاران۔ نخستین دو خصم کہ

بیکدیگر خصومت کنند وحق خود را از یکدیگر طلبند دو ہمسایہ اند۔ رواہ احمد۔ ودرینجا اشکال آوردہ اند کہ در حدیث دیگر آمدہ اول چیزے کہ پرسش نمودہ وحساب کردہ شود نماز ست ودر حدیث دیگر اول چیزے کہ حکم کردہ شود بدان میان مردمان قضیۂ خون ست وجواب دادہ شدہ است باینکہ حدیث اول ازین دو حدیث نسبت بحقوق اللہ ست وثانی نسبت بمظالم کذا فی الزجاجہ علی ابن ماجۃ للسیوطی۔ ۱۱۔ وعن ابی ہریرۃ ان رجلا شکی الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت ست از ابو ہریرہ کہ مردی شکایت کرد بسوے آنحضرت۔ قسوۃ قلبہ۔ سختی دل خود را کہ علاج آن چیست قال امسح راس الیتیم واطعم المسکین۔ گفت آنحضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذران بشفقت بر سر یتیم وبخوران طعام مسکین را یعنے لطف ومہربانی کن بر خلق کہ کسر سورت قساوت کند زیرا کہ علاج بضدے باشد چنانکہ علاج کسے کہ مبتلا بہ تکبر ست بتواضع وبہ بخل بسماحت پس علاج ابتلا بقساوت قلب نرمی ومہربانی نمودن باشد ووجہ تخصیص یتیم ومسکین از اشارت قول حق جل وعلا کہ فرمود او اطعام فی یوم ذی مسغبۃ یتیما ذا مقربۃ او مسکینا ذا متربۃ مفہوم ست زیرا کہ مراعات یتیم ومسکین را اقتحام عقبۂ شاقہ داشتہ از جہت وجود زیادت مشقت ومجاہدہ دران وہر کہ در عقبۂ شاقہ در آید پیدا شود نرمی در دل او ومسامحت در نفس وی۔ رواہ احمد۔ ۱۲۔ وعن سراقۃ بن مالک۔ صحابی ست ایمان آوردہ روز فتح کہ۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقۃ۔ آیا دلالت نکنم شمارا بر فاضل ترین صدقات۔ ابنتک مردودۃ الیک لیس لہا کاسب غیرک۔ افضل صدقات صدقہ کردن ونیکی کردن نست بر دختر تو در حالے کہ باز گردانیدہ شدہ است بسوے تو یعنی طلاق دادہ ورا شوہر او وباز آمدہ در خانۂ تو افتادہ ونیست مر این دختر را کسب کنندہ ونفقہ رسانندہ جز تو چنانکہ پسرے نداشتہ باشد کہ خدمت کند یا کسی دیگر کہ مؤنت او کشد ناچار در خانۂ پدر آمدہ افتاد۔ رواہ ابن ماجۃ۔

## باب الحب فی اللہ ومن اللہ

۳۲۔ این چنین ست ترجمۂ باب در نسخ ومعنی حب فی اللہ محبت داشتن بوجہ اللہ واز جہت خداوند تعالے بی مشارکت مواد شوب ریا ودراغلت اغراض وفی بمعنی علت آید چنانکہ در قول وی تعالی الذین جاہدوا فینا یعنے آن کسانے کہ جہاد کردند از جہت ذات ما وطلب ما وگویند التفکر فی معرفۃ اللہ واجب یعنی براے معرفت خدا ومعنی من اللہ نیز من اجل اللہ گفتہ اند یعنی از براے خدا ورضاے او ومن نیز بمعنے علت ست چنانکہ تری اعینہم تفیض من الدمع۔ وگفتہ اند کہ در فی اللہ مبالغہ بیشتر ست کہ محبت را مظروف ذات اللہ ساختہ شد وبرین تقدیر مآل ہر دو عبارت یکی آمد وخالی از تکرارے نبود وبعضے گفتہ اند کہ معنی حب فی اللہ محبت بندہ مر خدارا ومعنی حب من اللہ محبت خدا مر بندہ را واین معنی از لفظ حب من اللہ ظاہر تر ست اما احادیث باب درین معنی کمتر واقع شدہ مگر حدیث دوم از فصل اول ودر نسخۂ بعد بغض للہ بعد از الحب فی اللہ نیز نوشتہ اند

اما غلط زدہ ودر نسخہ ہائے دیگر موجود نیست واحادیث درین باب بسیار مذکور شدہ وظاہر ترک او در نسخ جہت فہم اوست از حب فی اللہ باعتبار مقابلت واللہ اعلم

**الفصل الاول** - عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الارواح جنود مجندۃ - ارواح پیش از تعلق بابدان مثل لشکرہا بودند کہ یکجا جمع بودند پس ازان آنہارا متفرق ساختند وبابدان فرستادند - فما تعارف منہا ائتلف پس آنہا کہ آشنا بودند ازآنہا بعلاقہ مناسبت ومشارکت در صفات الفت گرفتند وآشنا شدند بعد از تعلق بہ بدن - وما تناکر منہا اختلف - وآنہا کہ ناآشنا بودند ویی مناسبت مختلف شدند وبیگانہ گشتند چنانکہ کسے انیس ومحبوب خود را گم کردہ باشد وباز یابد واین تعارف وتناکر در دنیا بالہام الٰہی ست بے آنکہ بیاد ایشان باشد وہم دران موطن میان خود آشنائی وبیگانگی بایدیگر داشتند وازینجاست کہ نیکان بہ نیکان آشنا ومحب ومائل باشند وبدان ببدان واگر محبتا بعضے عوارض واسباب قضیہ برخلاف این اتفاق افتد نادر بود وآخر مآل ومرجع بآن گردد کہ اصل ست - رواہ البخاری ورواہ مسلم عن ابی ہریرۃ - روایت کرد این حدیث را از عائشہ بخاری وروایت کرد آنرا مسلم از ابی ہریرہ وچون ہر یکے ازشیخین روایت از صحابی دیگر کردہ این حدیث را متفق علیہ نگفت چہ متفق علیہ در اصطلاح محدثین بر تقدیرے باشد کہ ہر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکہ در مقدمہ معلوم شد وازین حدیث معلوم شود کہ ارواح اعراض نیستند مخلوق اند پیش از اجساد ولیکن لازم نیاید ازان قدم ارواح وخود در حدیث واقع شدہ کہ پیدا کردہ شد ارواح پیش از اجساد بدو ہزار سال ثم لازم آید کہ قول بخلق آنہا بعد از تمام بدن وتسویۂ آن باطل باشد مگر آنکہ مراد بخلق آنہا قبل البدن بصفت مذکورہ تقدیر آنہا باشد ہمچنین واین تاویل مخالف صریح حدیث ست واللہ اعلم ۲ - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ اذا احب عبداً خدائے تعالیٰ چون دوست میدارد بندۂ را از بندگان خود وراضی میگردد از وے وارادۂ خیر وہدایت وتوفیق میکند مراورا والقائے رحمت بروی دعا جبرئیل - می خواند جبرئیل را - فقال انی احب فلاناً فاحبہ - پس میگوید حضرت رب العزت جل جلالہ بتحقیق من دوست میدارم فلان بندہ را پس دوست دار تو اورا - قال فیحبہ جبرئیل - گفت آنحضرت پس دوست میدارد آن بندہ را جبرئیل بہ ثنا ودعا واستغفار ومحبت لقائے وی - ثم ینادی فی السماء پس ندا مے کند جبرئیل بامر الٰہی در آسمان برائے شنوانیدن فرشتگان - فیقول ان اللہ یحب فلاناً فاحبوہ - پس میگوید جبرئیل بفرشتگان خدائے تعالیٰ دوست میدارد فلان بندہ را پس دوست وارید شما اورا - فیحبہ اہل السماء - پس دوست میدارد آن بندہ را آسمانیان کہ فرشتگان باشند - ثم یوضع لہ القبول فی الارض پس نہادہ می شود مرآن بندہ را قبول ومحبت در دلہائے زمینیان کہ مردم اند بلکہ جن وانس - واذا ابغض عبداً دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلاناً

فابغضہ۔ وچون دشمن میدارد اللہ تعالے بندۂ را وناراض میگردد ازوی وارادہ شر وضلالت وخذلان وعقاب میکند اورا بخواند جبرئیل را پس میگوید تحقیق من دشمن میدارم فلان بندہ را پس دشمن دار تو اورا۔ قال فیبغضہ جبرئیل گفت آنحضرت پس دشمن میدارد اورا جبرئیل بذم ونفرین وکراہت لقاے او۔ ثم ینادی فی اہل السماء ان اللہ یبغض فلانا فابغضوہ پس ندا درمیدہد جبرئیل بفرمان الٰہی تعالی در آسمان کہ خداے تعالی دشمن میدارد فلان بندہ را پس دشمن دارید شما اورا سقال۔ گفت آنحضرت فیبغضونہ پس دشمن میدارند آسمانیان آن بندہ را ثم یوضع لہ البغضاء فی الارض پس تر افگندہ می شود مر آن بندہ را دشمنی در دلہاے زمینیان۔ رواہ مسلم وبخاری نیز روایت کردہ است آن را ظاہرا مؤلف بر آن مطلع نشدہ کذا قیل۔ ۳۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یقول یوم القیمۃ این المتحابون بجلالی۔ وہم از ابی ہریرہ روایت ست کہ گفت آنحضرت بدرستی کہ خداے میگوید روز قیامت کجا اند دوست دارندگان یکدیگر بسبب بزرگی من وہیبت وعظمت من۔ الیوم اظلہم فی ظلی۔ امروز جاے دہم ایشان را در سایۂ خود۔ یوم لاظل الاظلی۔ در روزیکہ نیست سایہ جز سایۂ من مراد از سایۂ خداے تعالی یا سایۂ عرش ست چنانکہ صریح در بعضے احادیث آمدہ واضافت وے تعالی براے تشریف وتعظیم ست یا مراد از سایۂ حق کنف وستر ورحمت اوست چنانکہ السلطان ظل اللہ آمدہ ویا سایہ عبارت از راحت ونعمت چنانکہ گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش۔ رواہ مسلم ۴۔ وعنہ عن النبی۔ وہم از ابی ہریرہ است از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان رجلا زار اخا لہ فی قریۃ اخری۔ کہ مردی قصد زیارت کرد برادری را کہ مر اورا بود در دہ دیگر۔ فارصد اللہ لہ علی مدرجتہ ملکا۔ پس منتظر بہ نشاند خداے تعالے براے او در راہے کہ می گذشت فرشتہ را مدرجہ بفتح میم وراء وجیم راہ۔ قال این ترید پس گفت آن فرشتہ از آن مرد کجا میخواہی کہ بروے۔ قال ارید اخا لی فی ہذہ القریۃ گفت آن مرد می خواہم کہ باین دہ بروم تا ملاقات کنم برادرے را کہ مراست درین دہ۔ قال ہل لک علیہ من نعمۃ تربہا۔ گفت فرشتہ آیا ہست مر ترا بروے حق نعمتے کہ مالک شوی واستیفا کنی آن را یعنی براے طلب جزاے نعمتی کہ اورا دادۂ بروے وبعضے گفتہ اند کہ مراد آن ست کہ آیا ہست ترا نعمتے بروے کہ دادۂ آن را میخواہی کہ ترتیب وتمام کنی آن نعمت را واصلاح کنی آن را ومعنی اول مناسب ترست بمقام زیرا کہ غالب آنست کہ آدمی بقصد استیفاے عوض جزاے نعمت خود میرود ومعنی ثانی مناسب ترست بمفہوم تربیت وگویند کہ تربیت بمعنی تملیک نیز آمدہ۔ قال لا۔ گفت آن مرد در جواب فرشتہ نیرروم براے تربیت نعمت۔ غیر انی احببتہ فی اللہ نیست مرا داعیۂ زیارت مگر محبت داشتن من اورا لوجہ اللہ وطلب رضاے او تعالی۔ قال فانی رسول اللہ الیک بان اللہ قد احبک کما احببتہ فیہ۔ گفت فرشتہ پس بدرستی من فرستادۂ خدایم بسوے تو تا خبر دہم ترا کہ خداے تعالی دوست

داشت مرا چنانکہ دوست داشتی تو او را برائے خدا۔ رواہ مسلم۔ ۵ وعن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی گفت عبد اللہ بن مسعود آمد مردے بسوئے پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یارسول اللہ کیف تقول فی رجل۔ چہ میگوئی وچگونہ حکم می کنی در مردے کہ احب قوما ولم یلحق بہم۔ دوست داشتہ است گروہے را وندیدہ و در نیافتہ است ایشان را و نرسیدہ وصحبت نداشتہ با ایشان یا عمل نکردہ بانچہ ایشان عمل کردہ اند فقال المرء مع من احب۔ پس فرمود آنحضرت مرد باکسے ست کہ دوست داشتہ است ایشان را یعنی معیت دوستی ست اگرچہ در نیافتہ و نرسیدہ وکار نکردہ اگرچہ محبت کامل کہ اعتبار را شاید ہمان ست کہ بمتابعت و موافقت کشد اما اصل انجذاب واعتقاد مورث معیت واتحاد ست این بشارت است مر دوستداران صلحا وعلماء واتقیاء واولیا را کہ امید ست کہ فردا در زمرۂ ایشان برخیزند و با ایشان باشند انشاء اللہ تعالے متفق علیہ

۶۔ وعن انس ان رجلا قال۔ روایت ست از انس کہ مردے گفت۔ یارسول اللہ متی الساعۃ کی می آید قیامت۔ قال۔ گفت آنحضرت ویلک۔ وائے بر تو۔ وما اعددت لہا چہ آمادہ کردہ از عمل صالح برای قیامت یعنی این را چہ می پرسی کہ قیامت کی خواہد شد عملی بکن وکارے بساز قیامت ہر وقت کہ شود ظاہر آنحضرت را این سوال وی خوش نیامد وگمان برد کہ از روئے تعنت واستبعاد مے پرسد یا از خوف واعتقاد قال۔ گفت آن مرد۔ ما اعددت لہا۔ آمادہ نکردہ ام وکارے نساختہ ام برائے قیامت۔ الا انی احب اللہ ورسولہ۔ مگر این ست کہ دوست میدارم خدا ورسول خدا را چون آنحضرت این کلمہ را شنید از وے ومعلوم کرد کہ از روئے خوف واعتقاد می گوید۔ قال۔ فرمود۔ انت مع من احببت۔ تو باکسے خواہی بود کہ دوست میداری او را چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت وعزت وی خواہی بود وچون رسول خدا را دوست داری نیز از مقام قربت وعنایت وی بہرہ ور باشی اگرچہ مقام او بلند تر وعزیز تر ست کہ کسی بآنجا نرسد اما از محبت وتبعیت وی بر محبان وتابعان وی خواہد تافت ومعیت وقربت وی مشرف خواہد ساخت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحہم بہا۔ گفت انس چون فرمود آنحضرت این کلمہ را وبشارت داد باین نعمت عظمی ندیدم مسلمانان را کہ خوشحال شدہ باشند بہیچ چیزے بعد از خوش حالی باسلام کہ داشتہ اند ہمچو خوش حالی ایشان باین کلمہ کہ فرمود آن حضرت اصل ایمان واسلام ست واین بشارت نیز متفرع بر وفا ونتیجہ اوست متفق علیہ۔ ۷۔ وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر۔ حکم وحال ہم نشین نیک وبد مثل حال بر دارندۂ مشک ست کہ باخود دارد ودم کنندۂ کیر ست بکسر کاف وسکون یاء تحتانیہ دمۂ آہنگرے ومشک کہ بآن بدمند وجمع وے اکیار ست بیاء واما کور بواو نام کورۂ آہنگران ست کہ از گل بنا کنند وجمع وے اکوار بواو وکیران جمع ہر دو آید ودر نہایہ

گفتہ کیر نام ہمان کور ست کہ از گل بنا کردہ شد و فرق قول بعضے ست فحامل المسک اما ان یحذیک ۔ پس بردارندہ مشک یا آنکہ میدہد ترا ازان مشک وی بخشد بے عوض الاحذا بجائے مہملہ و بذال معجمہ الاعطاء و حذ بضم حاء مہلہ و سکون ذال معجمہ نام عطیہ کہ از قسمت غنیمت بہ کسی برسد ۔ واما ان تبتاع منہ و یا آنکہ می خری مشک را از وے چنانکہ در صحبت خدمتی میکنند و از مصاحب در برابر آن خدمت فیض می برند ۔ واما ان تجد منہ ریحا طیبۃ ۔ یا آنکہ می یابی ازان مشک بوے خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوے خود میرسد و از ہمین مصاحب اگر فیضی و نعمتے بشخص نمیرسد ہمین بس ست کہ ساعتے در صحبت او خوش حال می شوی و فارغ می نشینی ۔ ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک ۔ و دردمندۂ کیر یا آنکہ می سوزد جامہائے ترا ۔ واما ان تجد منہ ریحا خبیثۃ ۔ یا آنکہ مے یابی از وے بوے بد را و ہمچنین مصاحب بد یا ضرر میکند و ضائع میکند وقت را وی بر دسرمایۂ استعداد او و می سوزد لباس تقوے را و اگر این نباشد بے ذوقی و بدحالی و ناخوشی وقت دنقد ست متفق علیہ

الفصل الثانی ۔ و۔ وعن معاذ بن جبل قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول معاذ بن جبل از عظمائے صحابہ است گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت ۔ قال اللہ تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی گفت خدا تعالی ثابت و واجب شدہ دوستی من مردوست دارندگان یکدیگر را لسبب من و دوستی من ۔ والمتجالسین فی وہم نشینندگان بجہت من و ذکر و ثنائے من ۔ والمتزاورین فی ۔ و زیارت کنندگان یکدیگر را برائے من و رضائے من ۔ والمتباذلین فی ۔ و بریکدیگر بذل مال کنندگان بجہت من و طمع در ثواب من بی شوب سمعہ و ریا ۔ رواہ مالک وفی روایۃ الترمذی ۔ و در روایت ترمذی آمدہ کہ قال ۔ گفت آنحضرت یقول اللہ تعالی میگوید خدا تعالی المتحابون فی جلالی لہم منابر من نور ۔ دوست دارندگان یکدیگر را بجہت عظمت و جلال من مر ایشانرا منبرہاست از نور یعنی روز قیامت یغبطہم النبیون والشہداء ۔ رشک می برند ایشان را پیغمبران و شہیدان اینجا اشکال می آید کہ چون روا باشد کہ انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق و شہدا کہ جان و مال خود را در راہ خدا بذل نمودند باآن فضل عظیم کہ ایشان را حاصل ست رشک برند برین جماعہ کہ این عمل باین آسانے کردند و رشک جز مفضول بر فاضل نبود جوابش آنکہ میگویند کہ مراد از غبطہ اینجا استحسان و ثناست نہ حقیقت معنی او کہ طلب مثل آنچہ ایشان دارند یعنے انبیا و شہدا بر ایشان ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکہ کلام مبنی بر فرض و تقدیر ست یعنی اگر انبیا و شہدا را بر کسے غبطہ بودے بر ایشان بودی و مشہور در جواب آنست کہ تواند کہ در مفضول صفتے باشد کہ در فاضل نباشد باوجود فضائل و کمالات کہ در جنب آن صفت مفضول محو ست چنانکہ یکے ہزار غلام خوش روے باچندین صفتہا و ہنرہا دارد و یکے دیگر غلام بچہ خرے دارد کہ شریک ست کہ آنرا نیز مے خواہد کہ اورا باشد بسبب غایت شوق و حرص

برا حراز فضائل ومرضیات حق یا آنکہ انبیا صلوات اللہ علیہم نیز بجانب فے اللہ دارند بوجہ اتم واکمل فافہم
وبعضے گویند کہ این حالت در محشر باشد لیکن ازدرآمدن بہشت وفوز بنعیم آن ونیل درجات قرب اسکے
تعالی ودرحدیث آیندہ بیاید کہ صفت الیشان این ست کہ الیشان را خوفی وحزنے یعنے تشویشے وترددے
نباشد وایمن وفارغ البال باشند ومردم دیگر را گرفتاری نفس بود وانبیا را تردد امت واہتمام بحال ایشان
باشد پوشیدہ نماند کہ اشکال مذکور درانبیا صعوبتی دارد اما درشہدا نہ چنین ست چہ درجہ قتیل محبت الٰہی شاید کہ کم
ازشہید نبود بلکہ بیشتر ازان باشد واللہ اعلم فتدبر۔ ۲۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم ان من عباد اللہ لاناسا ماہم بانبیاء ولاشہداء۔ بدرستی کہ از بندگان خدا آدمیانند کہ نیستند ایشان
پیغمبر ونہ شہید۔ یغبطہم الانبیاء والشہداء یوم القیمۃ۔ رشک مے برند ایشان را پیغمبران وشہیدان روز
قیامت۔ بمکانہم من اللہ۔ بسبب مرتبۂ ایشان کہ نزد خدا دارند۔ قالوا۔ صحابہ گفتند یا رسول اللہ تخبرنا من
ہم۔ خبر کن تو مایان را کیستند ایشان۔ قال ہم قوم تحابوا بروح اللہ۔ ایشان قومی اند کہ دوست داشتند
یکدیگر را بمحبت روح خدا بالضم را در اصل معنی انچہ زندہ شود بوے بدن ومراد بوے اینجا قرآن دارند ودر
قرآن مجید بسیار آمدہ وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکہ حیات ابدان بروح ست حیات قلوب
بقرآن باشد ودر قاموس گفتہ قرآن را یکی از معانی روح داشتہ ودوست داشتن بمحبت قرآن یا بآن معنی
کہ جہت جامعہ وباعثۂ محبت ایشان قرآن ست یعنی دین اسلام یا بآن معنی کہ قرآن باعث وآمر است بموالات
مومنین وتحابب بیکدیگر بعضے مراد از روح وحی دارند کہ آن نیز از معانی روح ست واین نزدیک بمعنی اول ست
وبعضے مراد از روح اللہ محبت دارند چہ محبت نیز سبب حیات ونشاط وتازگی دلہاست چنانکہ محبوب را
گویند انت روحی ودر بعضے نسخ روح بفتح نیز تصحیح کردہ اند کہ بمعنی رحمت آید فروح وریحان اے رحمت
ورزق کذا فی الصحاح ومآل جمیع معانی یکی ست یعنی دوست داشتن براے خدا علی غیر ارحام بینہم۔ وحالیکہ
تحابب ایشان واقع ومبنی ست بر غیر قرابتہاے رحم کہ میان ایشان باشد۔ ولا اموال یتعاطونہا۔ ونہ مبنی ست
بر مالہای کہ داد وستد میکنند آنرا میان یکدیگر۔ فو اللہ ان وجوہہم لنور۔ پس بخدا سوگند کہ رویہاے ایشان منور ست
بلکہ عین نور ست مبالغۃ۔ وانہم لعلی نور۔ وبدرستی کہ ایشان بر نور اند یعنی بر منبرہا از نور اند چنانکہ درحدیث سابق
گذشت یا مستولی ومتمکن بر نورند مقصود بیان ابہت وجلالت ورفعت شان ومکان ایشان ست۔ لا
یخافون اذا خاف الناس۔ نمی ترسند وقتیکہ بترسند مردم۔ ولا یحزنون اذا حزن الناس۔ واندوہگین نشوند
وقتیکہ اندوہگین شوند مردم۔ وقرء ہذہ الآیۃ۔ وخواند آنحضرت براے استشہاد واثبات ولایت خدا مر ایشان را
ونفی خوف وحزن را از ایشان این آیت را کہ۔ الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون رواہ۔ روایت کرد

این حدیث را بایں لفظ که مذکور شد ابوداؤد و رواه فی شرح السنة عن ابی مالک - روایت کرد او را محی السنة
در شرح السنة از ابی مالک اشعری - بلفظ المصابیح بلفظی که در مصابیح مذکورست - مع زوائد یا زیادتیهاے دیگر
چنانکه در مصابیح ست - وکذا فی شعب الایمان - و همچنین روایت کرده بیهقی بلفظ مصابیح با زیادتیها در شعب الایمان
۳- وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لابی ذر - گفت آن حضرت مر ابی ذر غفاری را یا اباذر ای
عرے الایمان اوثق - ای ابوذر کدام یکے از عروهاے ایمان محکم ست عروه بضم عین مهمله وسکون راء آنچه تمسک
نموده وچنگ درزده شود بوے مثل عروۂ احمال که بار بسته می شود بوے وعروۂ کوزه که دسته وی باشد
استعاره کرده شد براے آنچه تمسک کرده شود بوے در دین از ارکان ایمان وصفات آن می فرمایداے
ابوذر میدانی که کدام رکن ایمان وصفت وی محکم ترست تا تمسک کرده شود بوے در تجارت آخرت وثواب
آن - قال - گفت ابوذر - الله ورسوله اعلم - خدا ورسول خدا داناترست این کلمه عادت صحابه بود که چون آن حضرت
چیزے از ایشان می پرسید ایشان حواله بعلم خدا ورسول خدا میکردند تا دیا واعتناء سوال - گفت آنحضرت الموالاة
فی الله - دوستی وپیوستگی کردن باہم از جهت خدا - والحب فی الله والبغض فی الله - ودوست داشتن کسی را از
جهت خدا ودشمن داشتن از جهت خدا - رواه البیهقی فی شعب الایمان - ۴ - وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قال اذا عاد المسلم اخاه - چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را - او زاره - یا زیارت میکند وبدیدن
وے می آید - قال الله تعالی - میگوید خداے تعالی - طبت - خوش شد زندگانی تو در دنیا وآخرت - وطاب
ممشاک - وخوش ست رفتن تو که اینجا آمدی وهر گام که زدی ثوابی بدست آوردی - وتبوأت من الجنة منزلا - و
گرفتی از بهشت منزلے را واین هر سه قرینه احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو وخوش باد راه رفتن تو وبگیرتی
تو از بهشت منزل - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب - ۵ - وعن المقدام بن معدیکرب صحابی ست نزول کرد
حمص را ومعدود ست در اهل شام عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم - قال اذا احب الرجل اخاه - چون دوست
دارد مردے مسلمانی را فلیخبره انه یحبه - پس باید که خبر کند آن مرد آن مسلمان را که وے دوست میدارد او را
زیرا که این باعث استمالت قلب واجتلاب الفت ومحبت ست وچون داند که وے دوست میدارد
حقوق محبت رعایت کند ودر دعا ونصیحت وے باشد - رواه ابوداؤد والترمذی - ۶ - وعن انس قال
مر رجل بالنبی - گفت انس گذشت مردی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وعنده ناس - ونزد آن حضرت مردمان
بودند - فقال رجل ممن عنده انی لاحب هذا لله - پس گفت مردی از آن کسان که نزد آنحضرت بودند بدرستی
که من دوست دارم این مرد را که گذشت از جهت خدا - فقال النبی - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
اعلمته - آیا دانا بنده این مرد را که تو دوست میداری او را - قال لا - گفت نه دانا بنده ام - قال - فرمود قم الیه فاعلمه

مرحیز و بر بسوے او پس بدانان اورا۔ فقام الیه فاعلمه پس برخاست و رفت بسوے او پس بدانانید او را که من دوست میدارم ترا۔ فقال۔ پس گفت آن مرد در دعای او۔ احبک الذی احببتنی له۔ دوست دارد ترا آن کسے که دوست داشتی تو مرا از براے وی یعنی اللہ تعالیٰ و باید که چون یکے بدیگرے گوید انی احبک در جواب وے گوید احبک اللہ۔ قال۔ گفت انس که راوی این حدیث ست۔ ثم رجع۔ پس تر باز آمد این کس۔ فساله النبی پس پرسید او را پیغمبر صلے اللہ علیه وآله وسلم۔ که چه گفت آن مرد در جواب تو۔ فاخبره بما قال۔ پس خبر داد آنحضرت را بانچه گفت آن مرد در جواب وی۔ فقال النبی صلے اللہ علیه وآله وسلم انت مع من احببت۔ تو باکسے خواہی بود که دوست میداری او را۔ ولک ما احتسبت۔ و مر تراست جزا و اجر انچه نیتی کردی براے خدا در محبت داشتن وی بلکه در ہر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خداے عز وجل وحسبه بکسر حا و سکون سین اسم ست ازوی واصل لفظ از حساب ست بمعنی شمردن گویا که این فعل را بجہت نیت ثواب در حساب می در آرد و لنظر اعتداد و اعتبار بر آن می گمارد۔ رواه البیہقی فی شعب الایمان وفی روایة الترمذی۔ و در روایت ترمذی باین لفظ آورد که۔ المرء مع من احب وله ما اکتسب۔ مرد باکسی ست که دوست میدارد او را و مر او راست اجر انچه کسب کرده به نیت ثواب۔ ۷۔ وعن ابی سعید انه سمع النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم یقول۔ ابو سعید خدرے از ان حضرت بشنیده که می فرمود۔ لا تصاحب الا مومنا۔ یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نه کافر را یا مسلمان صالح را نه فاسق را و مؤید این معنی ست قرینه او که فرمود۔ ولا یاکل طعامک الا تقی۔ و باید که نخورد طعام ترا مگر مردے پرہیزگاری یعنی طعام تو باید که از وجه حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود و باید که متقیان را بخوراے نه غیر ایشان را منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نگردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیمه سرایت نکند و گفته اند که این شرط در طعام دعوت ست نه طعام حاجت زیرا که حق سبحانه و تعالے ثنا کرد بر جماعة که طعام میدہند مسکین و یتیم را و اسیر را و اسیران ایشان کافران بوده اند پس براے دفع حاجت طعام به کافر توان داد۔ رواه الترمذی وابو داود والدارمی ۸۔ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیه وآله وسلم المرء علی دین خلیله مرد بر دین دوست خود ست یعنی ہر که دوست دارد کسے را البته بر مذہب و سیرت وے باشد۔ فلینظر احدکم من یخالل۔ پس باید که نظر و اندیشه کند یکی از شما که کرا دوست میدارد

رواه احمد والترمذی وابو داود والبیہقی فی شعب الایمان وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب وقال النووی اسناده صحیح۔ مقصود مؤلف ازین تطویل مبالغه در رد برکسی ست که توہم کرده که این حدیث موضوع ست حافظ سراج الدین قزوینی مردے ست که بر صاحب مصابیح اخذ کرده و گفته که این حدیث موضوع ست و شیخ ابن حجر عسقلانی بر وے رد کرده و گفته که ترمذی این حدیث را تحسین نموده و حاکم تصحیح کرده است۔ کذا قال السیوطی ۱۲

وعن یزید بن نعامۃ۔ بفتح نون وبعین مہملہ صحابی ست حاضر شد حنین را با مشرکان بعد ازان اسلام آورد و ترمذی گفتہ کہ شناختہ نشدہ است مرا ورا سماع از آنحضرت وصاحب جامع الاصول او را در صحابہ ذکر کردہ و ابو حاتم گفتہ بصری تابعی ست وصحبت ندارد وابن حبان او را در ثقات ذکر کردہ واللہ اعلم۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا آخی الرجل الرجل چون برادر گیرد مردی مردی دیگر را و دوست دارد او را فلیسألہ عن اسمہ واسم ابیہ باید کہ بپرسد او را از نام وے ونام پدروی۔ وممن ہو۔ وباید کہ بپرسد کہ از کدام قبیلہ وکدام مردم ست۔ فانہ اوصل للمودۃ۔ زیرا کہ بدرستی این پرسیدن نام وی وپدر وقبیلہ وخویشان وے پیوند دہندہ ترست مر صحبت ومودت را رواہ الترمذی۔

الفصل الثالث عن ابی ذر قال خرج علینا رسول اللہ بیرون آمد برما پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ فرمود۔ اتدرون ای الاعمال احب الی اللہ تعالی۔ آیا ورمی یابید کہ کدام عمل از اعمال فاضل ترست نزد خدائے تعالی۔ قال قائل الصلوۃ والزکوۃ۔ گفت گویندۂ از جماعۂ صحابہ کہ حاضر بودند نماز وزکوۃ محبوب ترین اعمال اند نزد خدا۔ قال قائل الجہاد گفت گویندۂ دیگر کارزار کردن با کافران محبوب ترست قال النبی گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان احب الاعمال الی اللہ تعالی الحب فی اللہ والبغض فی اللہ۔ بدرستی کہ محبوب ترین اعمال بسوے خدا دوستی از جہت خدا ودشمنی از جہت خداست اینجا اشکال می آرند کہ چون روا باشد کہ حب فی اللہ وبغض فی اللہ محبوب تر از صلوۃ وزکوۃ وجہاد باشد وحال آنکہ اینہا افضل اعمال اند علی الاطلاق جوابش آنکہ ہر کہ محبت بوجہ اللہ دارد او محبت خواہد داشت انبیا واولیا وصالحان از بندگان خدا را والبتہ اتباع واطاعت خواہد کرد ایشان را وکسیکہ دشمن داشت از برای خدا دشمن خواہد داشت دشمنان دین را و بذل مجہود خواہد نمود در جہاد وقتال ایشان پس درینجا ہمہ طاعات از نماز وزکوۃ وجہاد وجز آن در آمد وچیزے بدر نرفت گویا فرمود اصل ومبنی ومدار اعمال وطاعات حب للہ وبغض للہ است وبعضے گویند کہ از احبیت افضلیت لازم نیاید گو نماز وزکوۃ وجہاد افضل اعمال باشند اما حب للہ وبغض للہ محبوب تر باشد۔ فافہم رواہ احمد وروی ابو داؤد الفصل الاخیر۔ امام احمد تمام این حدیث را کہ مذکور شد روایت کرد وروایت کرد ابو داؤد ہمین فصل اخیر را یعنے ان احب الاعمال الخ وسوال جواب کہ اول مذکور شد روایت نکرد۔ وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احب عبد عبداللہ الا اکرم ربہ۔ دوست نداشت ہیچ بندہ بندۂ دیگر را از برائے خدا مگر آنکہ بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا کہ چون بجہت وے تعالی دوست داشت گویا او را دوست داشت کمال ترو تمام تر چہ کمال دوستی آن ست کہ بہ متعلقان محبوب سرایت کند۔ رواہ احمد۔ وعن اسماء بنت یزید انہا سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول الا انبئکم

از اسماء بنت یزید بن سکن کہ صحابی مشہور ست کہ وی شنید آنحضرت را کہ میگفت۔ الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را
کہ بہترین شما چہ کسانند۔ قالوا۔ گفتند صحابہ بلی یا رسول اللہ اعلام کن ما را کہ بہتر ما چہ کسانند۔ قال۔ فرمود خیارکم
الذین اذا رأوا ذکر اللہ۔ بہترین شما کسانے اند کہ چون دیدہ شوند یاد کردہ شود بدیدن ایشان خدا را از جہت
ظہور انوار طاعت در سیماے ایشان و وضوح شواہد قرب حق در احوال و جود استقامت در افعال ایشان ولا بد محبت
داشتہ شود ایشان را بدین جہت کہ ہمہ راجع بمحبت الٰہی اند پس محبت بایشان محبت فی اللہ و لوجہ اللہ باشد۔
رواہ ابن ماجۃ۔ ۴۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو ان عبدین تحابا فی اللہ عزوجل
واحد فی المشرق وآخر فی المغرب۔ اگر باشد این دو بندہ کہ دوست داشتہ باشند یکدیگر را یکے در مشرق و
دیگرے در مغرب۔ لجمع اللہ بینہما یوم القیمۃ۔ ہر آئینہ جمع کند خداے تعالیٰ میان این ہر دو بندہ روز قیامت۔
یقول۔ میگوید اللہ تعالیٰ۔ ہذا الذی کنت تحبہ فی۔ این بندہ آن کسی ست کہ بودی تو کہ دوست می داشتی او را از
جہت من۔ ۵۔ وعن ابی رزین۔ بفتح را و کسر زاے نام او لقیط ست بفتح لام صحابی مشہور ست معدود در اہل طائف
روایت ست از وے۔ انہ قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ کہ گفت مر او را آنحضرت۔ الا ادلک علی
ملاک ہذا الامر۔ آیا راہ نہ نمایم ترا بر چیزہاے کہ قائم و برپا میشود بآن کار دین ملاک چیزی بکسر میم آنچہ برپا
ایستد آن چیز بوے چنانکہ قالب ملاک جسد ست۔ الذی تصیب بہ خیر الدنیا والآخرۃ۔ آن چیزہای کہ میرسی بسبب
آن چیزہا نیکی دنیا و آخرت را پس از ان بیان کرد ملاک امر را بقول خود۔ علیک بمجالس اہل الذکر۔ بر تو باد نشستن
بمجلسہاے اہل ذکر یعنی براے ذکر۔ واذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذکر اللہ۔ و چون تنہا نشینی پس بجنبان
زبان خود را چندانکہ توانی بذکر خدا یعنے در جماعت و تنہائی ذاکر باش۔ واحب فی اللہ و ابغض فی اللہ۔ و دوست دار ہر کہ
را دوست داری برای خدا و دشمن دار ہر کرا دشمن داری برای خدا۔ یا ابارزین ہل شعرت ان الرجل اذا خرج من بیتہ زائرا
اخاہ۔ ای ابارزین آیا میدانی کہ مرد چون بیرون آید از خانۂ خود بقصد زیارت برادر مسلمان۔ شیعہ سبعون الف
ملک۔ در پے میروند او را ہفتاد ہزار فرشتہ مشایعت در پی رسیدن کسی را۔ کلہم یصلون علیہ۔ ہمہ آن فرشتگان دعا
برحمت میفرستند بروی و استغفار میکنند او را۔ و یقولون ربنا انہ وصل فیک فصلہ۔ و میگویند فرشتگان ای پروردگار
ما بدرستی این شخص پیوند کرد و صحبت داشت از براے تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش۔ فان استطعت
ان تعمل جسدک فی ذلک فافعل۔ پس اگر می توانی کہ بکار در آری تن خود را در زیارت برادر مسلمان۔ فافعل۔ پس بکن آنرا
و تا طاقت داری بذل مجہود کن در ان۔ ۶۔ وعن ابی ہریرۃ قال کنت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابوہریرہ بودم با آن حضرت پس گفت آن حضرت۔ ان فی الجنۃ لعمدا
بدرستیکہ در بہشت ستون ہاست۔ من یاقوت۔ از یاقوت۔ وعمد بضم عین و میم جمع عمود بفتح عین۔ علیہا غرف من زبرجد

بران ستدن یا غرفہ ہاست از زبرجد و غرف بضم غین وفتح راجمع غرفہ بضم غین بمعنی منزل رفیع لہا ابواب مفتحۃ مرآن غرفہ ہا را درہاست کشادہ داشتہ شدہ تضئی کما تضئی الکوکب الدری۔ روشن میشود ومی درخشد آن غرف ابواب چنانچہ روشن میشود ومی درخشد ستارۂ روشن۔ فقالوا۔ پس گفتند صحابہ۔ یارسول اللہ من یسکنہا۔ کہ میباشد دران غرفہ ہا۔ قال۔ فرمود۔ المتحابون فی اللہ والمتجالسون فی اللہ والمتلاقون فی اللہ۔ میباشند دران غرفہ ہا دوست دارندگان یکدیگر را برای خدا وہم نشینندگان برای خدا وملاقات کنندگان برای خدا۔ روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را فی شعب الایمان۔۲۵۔

## باب مانہی عنہ من التہاجر والتقاطع واتباع العورات

فی الصراح تہاجر بریدن وفی القاموس تہاجران تقاطعان وہجرہ ہجرا بالفتح وہجرانا بالکسر وچون معنی تہاجر تقاطع ست قول وے والتقاطع بیان وتفسیر تہاجر بود ومراد ترک ملاقات وسلام برادر مسلمانان ست وبریدن پیوند صحبت واخوت اسلام زیادہ بر سہ روز وآن مطلق ممنوع ومنہی عنہ بود ولہذا گفت مانہی عنہ من التہاجر والتقاطع وعورات جمع عورت ست وسابقا گذشت کہ عورت انچہ شرم دارد ومکروہ پندارد آدمی ظہور آنرا ودوست دارد کہ پوشیدہ ماند از عیب ونقصان کہ در دست واتباع عورات در پے آنہا رفتن وعیبہائے مردم چیدن وچون این نیز قسمی از تقاطع وباعث بران ست ہر دو را دریک باب آوردہ

الفصل الاول۔ عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لایحل لرجل ان یہجر اخاہ۔ حلال نیست مرد را ترک دادن برادر مسلمان را وبریدن رابطۂ اخوت از وے مادام کہ وے برین شرایطہ باقی ست۔ فوق ثلثۃ ایام۔ زیادہ بر سہ روز وازین قید مفہوم میگردد کہ تا سہ روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب وبدخلقی وحمیت وتعصب وامثال آن متمکن ست اینقدر معاف داشتہ شد وغالب آنست کہ در مدت سہ روز زائل شود یا کمتر گردد وبعد از ان کیفیت ہجران بیان کرد بقول خود یلتقیان۔ جمع میشوند بیکدیگر وپیش آیند وبہ بینند یکدیگر را۔ فیعرض ہذا ویعرض ہذا۔ پس روی گرداند این بجانبے وروی گرداند این بجانبے دیگر یعنے بجانب یکدیگر نبینند واز یکدیگر روے بگردانند۔ وخیرہما الذی یبداء بالسلام۔ وبہترین این دو کس کسے ست کہ پیشتر گوید سلام را ورفع کدورت نماید اشارت ست بآنکہ ہجران زائل میگردد بسلام واین مقدار کفایت دارد وازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی از دست نرود۔ متفق علیہ۔ ومراد آنست کہ باعث بر ہجران تقصیر در حقوق اخوت وصحبت وعشرت باشد چنانکہ از غیبت وترک نصیحت کوفتی بخاطر راہ یافتہ باشد اما نہ تقصیر در امور دین وملت ہجران اہل ہوا وبدعت دائمی باید تا وقت ظہور توبہ ورجوع بحق و سیوطے در حاشیۂ موطا از ابن عبد البر نقل کردہ کہ گفت کہ ہر کہ بترسد از مکالمہ وپیوند کسی فساد دین خود یا مضرتے

وصلاح وقت خود را جائز ست او را مجانبت جستن و دوری گزیدن از وے بر وجہ جمیل یعنی از غیر توجع در غیبت و عیب گوئی و کینہ و عداوت انتہی و در احیاء العلوم از جماعۂ سلف از صحابہ و غیر ہم نقل آن کردہ کہ بعضے از ایشان ہجران بکدیگر کردہ تا مدت عمر و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آن سہ کس کہ تخلف از غزوہ تبوک کردہ بودند بجہت ترس راہ یافتن نفاق بحال ایشان تا پنجاہ روز صحابہ را از زنان و خویشان ایشان را امر بہجران ایشان کردہ و آن حضرت تا یکماہ زنان خود را ہجران نمودہ و عائشہ با ابن زبیر رضی اللہ عنہم مدتے ہجران کردہ و امام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی بجہت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کردہ اما باید کہ نیت دران صادق باشد و غرض نفسانی نبود۔ ۲۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایاکم والظن۔ دور دارید نفس خود را از گمان بد۔ فان الظن اکذب الحدیث۔ زیرا کہ گمان بد دروغ ترین سخنہا ست چون برکسے گمان می برد و حکم میکند بر وکہ چنین ست و چون وے در واقع چنین نیست این حکم وے دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس ست و آن بالقاء شیطانی ست و گویا اکذب خواندن آن باین جہت ست یا مبالغہ است دران و در قرآن مجید آمدہ ان بعض الظن اثم و مراد بدان گمان بد است و گفتہ اند گمان بد کہ نہی آمدہ از وے آنست کہ استقرار و جزم نماید بدان نہ آنچہ خطور کند در دل و بعضے گفتہ اند کہ موجب اثم ست چون تکلم کند بدان و بر زبان آرد آنرا و بہر تقدیر دلیلے نداشتہ باشد بران یا ہر دو دلیل اگر متعارض باشد اما آنچہ بحکم دلیل و قرینہ واضحہ گمان برد بدان ماخوذ نگردد۔ ولا تحسسوا ولا تجسسوا۔ وتحسس نکنید وتجسس ننمائید اول بحاء مہملہ و ثانی بجیم بالعکس و فرق میان تحسس و تجسس بوجوہ کردہ اند و در قاموس در فصل جیم گفتہ تجسس تفحص اخبار مثل تجسس و جاسوس و جسیس مشتق از ان ست صاحب سر شر و در فصل حا گفتہ حاسوس بمعنے جاسوس یا آن مخصوص ست بخیر و خبر و بجیم در شر انتہی و بعضی گفتہ اند کہ بجیم تعرف خبر بتلطف و نرمے و بحا تطلب آن بحاسہ چنانکہ و زدیدہ شنیدن و دزدیدہ دیدن و بعضے گفتہ کہ بجیم تفتیش از عورات و بحا استماع آن و بعضے گفتہ بجیم طلب خبر برائے دیگرے و بحا برائے نفس خود و طیبی گفتہ کہ اول تفحص عیوب مردم و بواطن امور ایشان بنفس خود یا بمعاونت غیر و ثانی بنفس خود و وجہ نہی بر تقدیر تطلب خبر در غیر آن باشد کہ شاید بعد از اطلاع بر خبر حسد ای پیدا شود یا طمعی حادث گردد۔ ولا تناجشوا۔ و نجش نکنید بکدیگر و نجش بسکون جیم چیزے را بزیادہ بہا خواستن تا دیگرے درافتد و در اصل بر انگیختن صید را گویند و بعضے گویند کہ نجش در حدیث بمعنے در غلانیدن بعضے مر بعضے را بر شر و خصومت۔ ولا تحاسدوا۔ و بدخواہی مکنید یکدیگر را و حسد تمنی زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکہ نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس۔ ولا تباغضوا۔ و دشمنی نکنید بکدیگر یعنے احتراز کنید از اسباب حدوث آن والا حب و بغض قہری ست کہ بندہ را دران اختیاری نبود و بعضے گفتہ اند کہ مراد

نهی از تباغض نهی از اختلاف در اهوا و آرزست بیدعت زیرا که ابتداع در دین و برگشتن از راه راست بسبب بغض و عداوت
ست ولا تدابروا - و غیبت نکنید در پشت یکدیگر و طیبی گفته که مراد بتدابر تقاطع ست زیرا که هر یکے از متقاطعین پشت میدهد
دیگری را یعنی اعراض میکند در اداے حقوق اسلام - وکونوا عباد اللہ اخوانا - و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی
چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و با یکدیگر برادر تحاسد و تباغض و تدابر بگذارید و فی روایة ولا تنافسوا
گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن ست و احتمال دارد که معنی تنافس میل و رغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث
آمده که می ترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا پس تنافس کنید در آن یعنی رغبت نمائید و نافست فی شیٔ
ای رغبت فیه متفق علیه ۳ - وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یفتح ابواب الجنة یوم الاثنین ویوم
الخمیس - کشاده می شود درهاے بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه بعضے گویند که این کنایت ست از کثرت غفران و در
گذشتن از جرائم خلق و اعطاء ثواب و رفع درجات و صواب آنست که محمول بر ظاهر ست چه حمل نصوص بر ظواهر
واجبست مادام که دلیل صارف از آن نباشد و فتح باب علامت صفح باشد - فیغفر لکل عبد لا یشرک باللہ شیئا - پس آمرزیده
میشود مر هر بنده را که شریک نمیگرداند بخدا چیزے را مراد بشرک در باب عدم غفران کفر میدانند پس نمی ماند آمرزیده
هیچ مردی - الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء - مگر مردے که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه - فیقال انظروا
هذین حتی یصطلحا - پس گفته می شود ملائکه را مهلت دهید این هر دو را که بیکدیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند
بیکدیگر - انظروا بفتح همزه و کسر ظاء از باب افعال بمعنی امهال - رواه مسلم ۴ - وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین - عرض کرده می شود عملهاے مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که
موکل ست بر جمع صحف اعمال در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته بوی تمام میگردد اطلاق کرده
بر هفته یوم الاثنین ویوم الخمیس - روز دوشنبه و روز پنجشنبه - فیغفر لکل عبد مومن - پس آمرزیده میشود مر هر بندهٔ
مسلمان را الا عبدا بینه وبین اخیه شحناء - مگر بندهٔ که میان او و میان برادر وی دشمنی ست - فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا - بگذارید
ایشان را تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی رواه مسلم ۵ - وعن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه ست
اسلام آورد بمکه و هجرت کرد و ذکر کرده نشده است او را بمکه زوجے و چون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف
و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او بود پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون
قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور ست که کشته شد به
بدر - قالت سمعت رسول اللہ - گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیه و آله وسلم را - یقول - میگفت لیس الکذاب
نیست دروغ گو اگرچه دروغ میگوید الذی یصلح بین الناس - آن کسی که اصلاح میکند میان مردم - ویقول خیرا و ینمی
خیرا - و میگوید سخنان نیک را و میرساند سخنان نیک را یعنی سخنان که باصلاح آرد و اگرچه نه واقع است متفق علیه و زاد مسلم

وزیادہ روایت کردہ است مسلم این عبارت راکہ۔ قالت۔ گفت ام کلثوم۔ ولم اسمعہ۔ ونشنیدم من ورا یعنی ابنی ہیچ او ام کلثوم از ضمیر اسمعہ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرخص فی شئی مما یقول الناس کذب۔ گفت شنیدم آنحضرت راکہ رخصت کند واذن دہد در ہیچ چیزے از آنچہ می گویند مردم کہ آن چیز دروغ ست۔ الا فی ثلث۔ مگر در سہ چیز الحرب یکی در جنگ چنانکہ سخنان گوید کہ جلادت از ان ظاہر گردد ودلہاے لشکریان از ان قوت گیرد ودشمن فریب خورد اگرچہ خلاف واقع باشد۔ والاصلاح بین الناس۔ دوم صلح در دادن میان مردم چنانکہ سخنان آیندہ نقل کند کہ موجب اصلاح واتفاق گردد اگرچہ نہ واقع بود۔ وحدیث الرجل امرأتہ۔ وسوم سخن کردن مرد زن خود را۔ وحدیث المرأۃ زوجہا وسخن کردن زن شوہر خود را چنانکہ بیکدیگر اظہار محبت وخشنودی نمایند تا باعث ایتلاف والتیام گردد۔ وذکر دو کردہ سند حدیث جابر کہ اول وے این کلمہ است۔ ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسۃ۔ در باب وسوسہ در اوائل کتاب ودر مصابیح اینجا مذکور ست۔ ۱۹۔

الفصل الثانی۔ عن اسماء بنت یزید قالت قال رسول اللہ۔ گفت اسما کہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لایحل الکذب الا فی ثلث۔ حلال نیست دروغ گفتن مگر در سہ جا یعنی حلال نیست مگر سہ کذب۔ کذب الرجل امرأتہ یکی دروغ گفتن مرد زن خود را۔ لیرضیہا۔ تا راضی گرداند وراظہار تخصیص بکذب رجل مراۃ را بذکر بے ذکر کذب مراۃ مرد را باعتبار اکثر واغلب ست چون زنان جاہل اند وبدگمان بتسلیہ وارضای آنہا بیشتر حاجت می افتد ودر حدیث سابق ہر دو مذکور شد۔ والکذب فی الحرب۔ دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکہ مذکور شد۔ والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکہ صلح افگند میان مردم تا خلاف ونزاع موجب تہاجر وتقاطع نگردد۔ رواہ احمد والترمذی

۲۰۔ وعن عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لایکون لمسلم ان یہجر مسلما فوق ثلثۃ۔ نمی باشد ونمی باید مر مسلمان راکہ ہجران کند مسلمان را وترک دہد صحبت وسلام اورا بالاے سہ روز۔ فاذا لقیہ سلم علیہ ثلاث مرات۔ پس چون بہ بیند وپیش آید اورا سلام دہد بروے سہ بار کل ذلک لایرد علیہ۔ در ہر مرۃ رونہ کند مسلمان دیگر بروے ونگوید جواب سلام اورا۔ فقد باء باثمہ۔ پس بتحقیق بازگشت آنکہ جواب سلام نگفت بگناہ ہجران یا بگناہ خود یا بگناہ مسلمان سلام دہندہ یعنی سلام دہندہ از گناہ ہجران بیرون آمد وگناہ بر گردن آن ماند کہ جواب سلام نداد بلکہ گناہ مسلمان سلام دہندہ نیز بر گردن او شد کہ جواب سلام او نداد۔ رواہ ابوداؤد۔ ۲۱۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لایحل لمسلم ان یہجر اخاہ فوق ثلث۔ حلال نیست مر مسلمان را کہ ترک دہد برادر خود را بالاے سہ روز۔ فمن ہجر فوق ثلث فمات دخل النار۔ پس کسیکہ ہجران کند بالای سہ روز پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب ومستحق دخول نار میگردد وچون در گناہ در آمد گویا در آتش در آمد پس چون زندہ است ہم در آتش ست۔ رواہ احمد وابوداؤد۔ ۲۲ وعن ابی خراش السلمی۔ خراش بکسر خاء معجمہ

وسلمی بضم سین وفتح لام مخففہ وبعضے گفتہ اند اسلمی ست نہ سلمی نام او حیدر ست بحا و دال مہملتین بروزن جعفر صحابی ست روایت کردہ است ازوے ابو داؤد ہمین یک حدیث در ہجران۔ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول شنید آنحضرت را کہ می گفت۔ من ہجر اخاہ سنۃ فہو کسفک دمہ۔ کسیکہ ہجران کند برادر خود را یکسال پس این ہجران کردن گویا خون او ریختن ست در ترتب اثم شدید اما نہ مثل او ست بجمیع وجوہ زیرا کہ قتل اکبر کبائر ست بعد از شرک مقصود مبالغہ و تاکید ست در منع از ہجران چون ہجران در مدت سال کامل از مجلسے عادت بیرون ست و باعث نہایت آزار خاطر گویا بہ تیغ ایذا و غصہ و غم کشتن ست۔ رواہ ابو داؤد۔ ٥۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لایحل للمؤمن ان یہجر مؤمنا فوق ثلث۔ ترجمۂ این گذشت۔ فان مرت بہ ثلث پس اگر بگذرد بروین سہ روز۔ فلیلقہ۔ پس باید کہ بہ بیند و پیش آید وے آن مومن را کہ ہجران کردہ است اورا۔ فلیسلم علیہ۔ پس باید کہ سلام دہد بر وے۔ فان رد علیہ السلام پس اگر رد کرد بروی سلام را و داد جواب سلام او را۔ فقد اشترکا فی الاجر پس بتحقیق شریک شدند ہر دو در اجر و ہر دو اجر وصلت و ترک ہجران و قطیعت یافتند اول با بتداے سلام و ترک ہجران و ثانی بجواب سلام و قبول آن۔ وان لم یرد علیہ۔ و اگر رد نکرد بروی سلام را و جواب سلام وے نداد۔ فقد باء بالاثم۔ پس بتحقیق رجوع کرد و بازگشت بگناہ و در بعضے نسخ باثمہ چنانکہ معلوم شد۔ وخرج المسلم من الہجرۃ۔ و بیرون آمد سلام دہندہ از ہجران و گناہ آن ہمہ بار گناہ بر گردن آن دیگر افتاد۔ رواہ ابو داؤد۔ ٦۔ وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا اخبرکم بافضل من درجۃ الصیام والصدقۃ والصلوٰۃ۔ گفت آنحضرت آیا خبر ندہم من شما را بعملے کہ فاضل تر ست درجۂ او از درجۂ روزہ و صدقہ و نماز کہ نافلہ باشند۔ قال۔ گفت ابو درداء۔ قلنا۔ گفتیم یا جماعۂ صحابہ۔ بلی۔ خبر دہ ما را بآن عمل کہ فاضل تر ست از درجۂ این عبادات مذکورہ۔ قال اصلاح ذات البین۔ گفت نیک گردانیدن احوالی کہ در میان یکدیگر ست چنانکہ بغض و عداوت و جنگ و جدل مثلاً میان جماعہ افتادہ و فساد راہ یافتہ است آنہا را مبدل بالفت و محبت و صلح ساختن و از فساد بصلاح آوردن و اصلاح ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال ست کہ در میان مردم افتادہ است و اصلاح آنہا نیک گردانیدن آنہا و تبدیل آنہا از فساد بصلاح۔ وفساد ذات البین ہی الحالقۃ۔ وفساد احوالی کہ ذات البین ست حالقہ است حلق موی ستردن و حالقہ موی سترندہ و مراد اینجا ہلاک کردن و از بیخ برکندن ست یعنی فساد ذات البین خصلتے ست ہلاک کنندۂ دین و از بیخ برکنندۂ ثواب ست چنانکہ استرہ موے را از بیخ بر می کند و درین ترغیب و تحریص است بر اصلاح و دفع فساد و تحذیر و تنفیر ست از خلاف آن۔ رواہ ابو داؤد والترمذی وقال ہذا حدیث صحیح۔ ٧۔ وعن الزبیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دب الیکم داء الامم من قبلکم۔ گفت زبیر بن العوام کہ از عشرہ مبشرہ است کہ گفت آنحضرت آمدہ است بسوے شما در نہایت

کردہ در شما درد و بیماری امت ہا کہ پیش از شما بودہ اند فی الصراح ۔ دبیب نرم رفتن وکل ماش علی الارض دابۃ وداء
ادواء جماعت آن درد و بیماری کدام ست الحسد والبغضاء ۔ بدخواہی و دشمنی ۔ ہی الحالقۃ این بغضا و حالقہ ست
این چنین گفتہ طیبی و ضمیر ہی راجع بہ بغضا داشتہ و گفتہ زیرا کہ بغضا سخت ترست تاثیر وے در رخنہ گری دین و گمتر
نتیجہ حسد ست انتہی واگر بہر یک از حسد و بغضا دارند تباویل کل واحدۃ من الخصلتین نیز صورتی دارد و بعد ازان
در بیان مراد از حالقہ فرمود ۔ لا اقول تحلق الشعر نمیگویم کہ بغضا می سترد موی را ۔ ولکن تحلق الدین ولیکن می سترد
دین و ایمان را و از بیخ بر می کند آنرا ۔ رواہ احمد والترمذی ۔ ۸ ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال ایاکم والحسد ۔ دور دارید خود را از حسد ۔ فان الحسد یاکل الحسنات ۔ زیرا کہ حسد میخورد و می برد نیکی ہا را ۔ کما
تاکل النار الحطب ۔ چنانچہ می خورد و می سوزد آتش ہیزم را ۔ رواہ ابو داؤد ۔ باین حدیث تمسک کردہ اند
معتزلہ بر مذہب خود کہ حبط ست یعنی ارتکاب معصیت باطل میگرداند عمل صالح را و بدیہا مے برد نیکی ہا را و نزد اہل
سنت و جماعت این چنین نیست بلکہ نیکی ہا مے می برد بدیہا را چنانکہ فرمود ۔ ان الحسنات یذہبن السیئات
و جواب از تمسک ایشان باین حدیث آنست کہ مراد از خوردن و بردن حسد حسنات را آن ست کہ حسد
باعث میگردد حاسد را بر اتلاف مال و اہلاک نفس و ہتک حرمت محسود اگر بفعل نیاید عزم آن دارد والبتہ
و ہتک حرمت بہ غیبت خود البتہ موجود ست پس روز قیامت حسنات او را بمحسود میدہند در عوض مظالم کہ بر گردن
اوست چنانکہ در حدیث آمدہ ست کہ مفلس از امت من کسے ست کہ روز قیامت با نماز و زکوۃ و صیام
و قیام بیاید و باوجود آن یکے را دشنام دادہ و زدہ و دیگرے را مال خوردہ و خون ریختہ آن ہمہ
حسنات او را بآنہا کہ بر آنہا ظلم کردہ بدہند معنی حبط اعمال اینست نہ محو و افناے آن از دیوان اعمال او
و اگر امروز آنہا را محو و فانی کردہ باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید و حدیث ناطق ست بآمدن او با اعمال
روز قیامت و جواب دیگر آنکہ حسنات مضاعف میگردد باستعداد عبد و صلاح وے پس چون از ارتکاب خطایا
کند از مضاعفت محروم ماند ۔ ۹ ۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ایاکم وسوء ذات البین فانہا الحالقۃ
دور دارید خود را از بدی ذات البین پس بدرستی کہ او حالقہ است حصر برائے مبالغہ است ۔ رواہ الترمذی
۱۰ ۔ وعن ابی صرمۃ بکسر صاد و سکون را صحابی انصاری بدری شاعر مائل بتعبد میکرد در جاہلیت بر دین ابراہیم
علیہ السلام تا آمد آنحضرت مدینہ را پس اسلام آورد و وے دران وقت شیخ کبیر بود روایت کردہ است
از وی ابن عباس ۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من ضار ضار اللہ بہ ہر کہ گزند رساند بکسے بےجہت
شرعی گزند رساند خداے تعالی بوے فی الصراح ضرر گزند رسانیدن خلاف نفع مضارۃ کذلک ضرر گزند ۔ ومن
شاق ۔ بہ تشدید قاف شاق اللہ علیہ و کسیکہ خلاف و دشمنی کند بر کسی بموجب خلاف و عداوت کند خدا تعالی

بروے۔ فی الصراح۔ شاقہ شقاق خلاف ودشمنی واصل اشتقاق مشاقہ از شق ست بکسر شین یعنی جانب ہر یکے از متخالفین ومتنازعین در جانبے ست از دیگرے وطیبی گفتہ کہ مشاقہ از مشقت نیز توان داشت باینکہ تکلیف کند صاحب خود را بانچہ نہ در طاقت اوست انتہی واین معنی نزدیکتر ست لکن اول اَعلے والاشاقہ بمعنی خلاف وعداوت بی علی آید چنانکہ ومن یشاقق اللہ ورسولہ ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین لہ الہدی وبنابرین معنی فرق کردہ اند میان مضارہ ومشاقہ در بعضے حواشی باینکہ ضرر ومشقت متقاربان اند در معنی لیکن ضرر استعمال کردہ می شود در اتلاف مال ومشقت در رسانیدن اذیت بہ بدن مثل تکلیف عمل شاق۔ رواہ ابن ماجۃ والترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ ۱۱۔ وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ملعون من ضار مؤمنا او مکر بہ۔ راندہ شدہ ودور اندختہ شدہ است از درگاہ قرب رحمت الٰہی کسیکہ گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی۔ فی الصراح۔ مکر حیلہ وبدسگالیدن فریفتن۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ ۱۲۔ وعن ابن عمر قال صعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المنبر بالا برآمد آنحضرت منبر را۔ فنادی بصوت رفیع۔ پس آواز داد وخواند مردم را باواز بلند۔ فقال۔ پس گفت۔ یا معشر من اسلم بلسانہ ای گروہ اسلام آرندگان بزبان خود۔ ولم یفض الایمان الی قلبہ۔ ونرسیدہ است ایمان تا دل ایشان۔ لا تؤذوا المسلمین۔ ایذا مکنید مسلمانانرا۔ ولا تعیروہم۔ وسرزنش نکنید ایشانرا۔ ولا تتبعوا عوراتہم۔ ونہ روید در پی عیب ہای ایشان وطلب نکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزے رفتن در پے آن۔ فانہ من تتبع عورۃ اخیہ المسلم۔ پس بدرستی کسیکہ تتبع کند عیب برادر مسلمان را۔ تتبع اللہ عورتہ۔ تتبع کند خداے تعالیٰ عیب اورا۔ ومن تتبع اللہ عورتہ یفضحہ۔ وکسیکہ تتبع کند خدا تعالیٰ عیبہای اورا رسوا گرداند اورا ہیچ چیز بروے مخفی نبود۔ ولو فی جوف رحلہ۔ اگرچہ باشد آن کس پنہان در میان رخت وجاے بود وباش ومنزل خود۔ رواہ الترمذی۔ ۱۳۔ وعن سعید بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من اربی الربوا روایت ست از سعید بن زید کہ از عشرہ مبشرہ است از آنحضرت بدرستی از رباترین ربا ہا ربا در لغت فزونی وزیادتی ست ودر شرع زیادتی گرفتن در دوام وبیع پس میفرماید افزون ترین ربا ہا۔ الاستطالۃ فی عرض المسلم بغیر حق۔ دراز کردن زبان ودر افتادن در آبروے مسلمان بغیبت کردن ودشنام دادن وترفع وتکبر نمودن وحقیر پنداشتن بناحق وبی مصلحت شرعی ودر قاموس گفتہ استطالت در لغت امتداد وارتفاع وتفضل ودر صراح گفتہ استطالت تکبر کردن ودراز شدن چون در استطالت عرض گرفتن ست زیادہ برانچہ استحقاق دارد وبیشتر از انچہ رخصت ست تشبیہ داد آنرا بربا کہ زیادت بر حق میگیرد واین را ربا گفت زیراکہ عرض مسلمان عزیز وشریف تر از مال وست پس ضرر وفساد گرفتن آن اکثر واوفر باشد وقید کرد بغیر حق زیراکہ در بعضی احوال مباح ست چنانکہ صاحب حق مر آنکس راکہ حق وی نمی دہد گوید ظالم یا شاہد را جرح کند وازین باب ست جرح روایت کہ محدثین رواۃ را برائے مصلحت حفظ دین کنند وسابقًا معلوم شد کہ غیبت مباح ست ودر بعضے محال این نیز

ازین باب ست۔ رواہ ابوداؤد والبیہقی فی شعب الایمان ۔۴۱ـ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم لما عرج بی ربی۔ ہرگاہ کہ بالا برد مرا پروردگار من یعنی چون بمعراج رفتم۔ مررت بقوم لہم اظفار من نحاس۔ گذشتم
بقومی کہ مر ایشان راست ناخنان از مس یخمشون وجوہہم وصدورہم۔ میخراشند روی ہای خود را وسینہ ہای خود را
خموش بجاوسین معجمتین خراشیدن ۔ فقلت من ہؤلاء۔ پس گفتم کیستند این قوم یا جبرئیل۔ قال ہؤلاء الذین یاکلون
لحوم الناس ویقعون فی اعراضہم۔ گفت جبرئیل این جماعہ اند کہ میخورند گوشت ہای مردم را یعنی غیبت میکنند و دشنام
میدہند وبدان آبروی مردم میریزند ووجہ تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شدہ است وچون آبروی
مردم ریختند وبدان منشرح شدند حق سبحانہ تعالی روی ہای وسینہ ہای ایشان راہم بدست ایشان قبیح وخراشیدہ ساخت
رواہ ابوداؤد ۔۴۱ـ وعن المستورد عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اکل برجل مسلم اکلۃ۔ مستورد بضم میم وسکون سین مہملہ
فتح فوقانیہ وسکون راو وکسر را بن شداد بہ تشدید دال صحابی ست معدود در اہل کوفہ وساکن شد مصر را ودر وقت
وفات آنحضرت پسرکے بود روایت میکند کسیکہ بخورد بسبب مردی یعنی بوسیلہ غیبت کردن او لقمہ را اکلہ بضم ہمزہ وسکون
کاف بمعنی لقمہ واگر بفتح ہمزہ خوانند یعنی یکبار خوردن بود چنانکہ یکی بود کہ او بجہت عداوت غیبت ومنقصت مسلمانی را
خوش دارد شخصے نزد وی برود خوش آمد او گوید وآن مسلمان را غیبت کند وباین وسیلہ برای خود نانی پیدا کند
ووجہ رزقی بہم ساند۔ فان اللہ یطعمہ مثلہا من جہنم۔ پس بدرستی کہ حقتعالی میخوراند آن غیبت گو را مثل آن اکلہ
از آتش دوزخ۔ ومن کسی ثوبا برجل مسلم۔ وکسیکہ پوشاند نفس خود را جامہ بسبب مردی بہمان معنی کہ در اکل معلوم شد
واین بر تقدیرے کہ کسی بر صیغۂ معلوم باشد چنانکہ قرینہ او کہ اکل وقام ست واما اگر بر صیغہ مجہول بخوانند چنانچہ
در نسخ مصححہ واقع ست ومعنی کسوۃ نیز موافق آنست زیرا کہ کسوۃ بمعنی جامہ پوشانیدن ست وارادہ پوشانیدن
نفس را تکلف ست معنی آن شود کسیکہ پوشانیدہ شود او را بسبب مردی جامہ۔ فان اللہ یکسوہ مثلہ من جہنم۔ پس
بدرستی کہ خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامہ از آتش دوزخ۔ ومن قام برجل۔ وکسیکہ بایستد بسبب مردی مقام
سمعۃ وریاء۔ در مقام شنوانیدن ونمودن محامد ومحاسن را یعنی تا مردم بہ بینند وبشنوند سمعہ در چیزے کہ تعلق
بحاسۂ سمع دارد وریا در آنچہ بحاسۂ بصر دارد پس میفرماید ہر کہ بسبب مردی در مقام سمعہ وریا بایستد۔ فان اللہ
یقوم لہ مقام سمعۃ ورياء یوم القیمۃ۔ بدرستیکہ خدا تعالی می ایستد برای او در مقام سمعہ وریا روز قیامت واین
عبارت را دو معنی گفتہ اند یکے آنکہ کسیکہ صلاح وتقوی وزہد در دنیا ظاہر کند بجہت یک مردی صاحب مال وجاہ
تا وی بشنود وبہ بیند ومعتقد گردد و مال وجاہ خود را بروی صرف کند بایستد خدا تعالی برای رسوا کردن او یعنی
ارادہ کند فضیحت او را وایستادہ کند او را در مقام سمعہ وریا یعنی بفرماید ملائکہ را تا ندا در دہند کہ مردے
ریائی بود وبرائے خلق کار میکرد وبعد ازان عذاب کند او را عذاب مرائیان ومعنی دیگر آنکہ کسے ایستادہ کند

مروی را در مقام سمعہ و ریا یعنی او را بصلاح و تقوی تعریف کند و بزہد و عبادت شہرت دہد و این را وسیلۂ تحصیل حطام دنیا و حصول اغراض نفسانی خود گرداند چنانچہ خادمان درویشان میکنند و ایشان را از حبائل و مصائد خود گیرند تقیم روز قیامت خدا تعالی او را در مقام فضیحت و رسوائی ایستادہ کند و ندا دردہند فرشتگان کہ این دروغ گوست کہ مروی را بدروغ شہرت داد تا اغراض نفس خود از ان حاصل کند بعد از ان عذاب کند او را عذاب دروغ گویان رواہ ابوداؤد - ۱۶ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حسن الظن من حسن العبادۃ گمان نیک بردن بر مسلمانان و اعتقاد خیر و صلاح کردن بر ایشان از جملۂ عبادات حسنہ است یا ناشی ست از حسن عبادت یعنی ہر کہ متعبد و نیکوکار ست بہ مردم گمان نیک می برد و بدگمان جز بدکار نبود بیت

بدگمان باشد ہمیشہ زشت کار + نامۂ خود خواند اندر حق یار + رواہ ابوداؤد - ۱۷ - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت اعتل بعیر لصفیۃ - بیمار شد شتری کہ مر صفیہ را بود - وعند زینب فضل ظہر - و حال آنکہ نزد زینب یا دۂ سواری بود یعنی شترے داشت زیادہ بر حاجت خود ظہر بمعنی پشت ست و بمعنی مرکب نیز آید - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لزینب پس گفت آنحضرت مر زینب را - اعطیہا بعیرا بدہ صفیہ را شترے کہ زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفہام انکاری - انا اعطی تلک الیہودیۃ - من بدہم شتر آن صفیہ یہودیہ را صفیہ رضی اللہ عنہا دختر حیی بن اخطب یہودی بود ولیکن از اولاد ہارون علیہ السلام بود در غزوۂ خیبر بدست افتادہ بود پس آنحضرت او را آزاد کردہ و در حبالۂ نکاح خود آوردہ و بعضے از ازواج مطہرہ را بادے سوء مزاجی بود و عائشہ رضی اللہ عنہا از آنہا بود و آنحضرت حمایت و رعایت وی میکرد روزی او را عائشہ یہودیہ خواند و سقط گفت وی بشکایت پیش آنحضرت آمد فرمود باوی کہ بگو کہ من پیغمبر زادہ ام و تو دختر ابوبکر رضی اللہ عنہ و چون زینب بوی درشتی کرد - فغضب رسول اللہ - پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر زینب - فہجرہا ذا الحجۃ والمحرم و بعض صفر - پس مہجور ساخت آنحضرت زینب را تمام ماہ ذی الحجہ و محرم و پارہ از ماہ صفر - رواہ ابوداؤد و ذکر کردہ شد حدیث معاذ بن انس - کہ اول این لفظ ست من حمی مؤمنا فی باب الشفقۃ والرحمۃ

۳ - الفصل الثالث عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رأے عیسی بن مریم رجلا یسرق - دید عیسی علیہ السلام مردی را کہ دزدی میکند - فقال لہ - پس گفت مر او را عیسی علیہ السلام سرقت دزدی کردی تو - قال کلا - گفت دزدی نکردہ ام من - والذی لا الہ الا ہو - سوگند آن کسی کہ نیست معبودی بحق مگر وے فقال عیسی آمنت باللہ وکذبت نفسی - ایمان آوردم بخدا و دروغ گو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا در سوگند تو و برگشتم از انچہ گمان بردم و تکذیب کردم نفس خود را و ازینجا معلوم شود کہ اگر کسی سوگند خورد ہر چند برخلاف آن معلوم بود باید علم خود را متہم ساخت و بموجب او عمل کرد از جہت تعظیم نام حق - رواہ مسلم

وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کاد الفقران یکون کفرا۔ نزدیک ست فقر کہ منتهای او روی منجر بکفر گردد زیرا کہ فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم ومعاصی لقصد ازالہ فقر وخروج از شدائد آن وجزان بواسطہ شدت ومحنت کشد شاید کہ بر ارتکاب کفر نیز باعث گردد ویے وجود فقر غلبہ محبت دنیا با وجود حصول قدر کفایت ازان باعث بر ارتکاب کفر گشت چنانکہ بعضے از اشقیاے روزگار می شنوم کہ گذشتند در ترسب این زمان علیهم ما یستحقونہ۔ شدت ومحنت بطریق اولی کہ بران آرد ونیز غلبہ فقر گاہی باعث بر سخط واعتراض بر روزگار گردد وازدائرہ رضا وایمان بیرون آرد نعوذ باللہ من ذلک وچنانکہ فقر بکفر کشد غلبہ غنا بعتو وطغیان در معاصی آرد ولہذا توسط کفاف افضل از غنا وفقر ست وخیر الامور اوساطها وکاد الحسد ان یغلب القدر ونزدیک ست کہ حسد غلبہ کند تقدیر الہی را یعنی اگر بالفرض چیزے بودی کہ غلبہ کردی قدر را حسد بودی چنانکہ در تاویل حدیث لو کان شیٔ سابق القدر در کتاب طب والرقی گذشت ۳۔ وعن جابر عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من اعتذر الی اخیہ فلم یعذرہ۔ کسیکہ عذر خواہی کند بسوی برادر خود پس معذور ندارد اورا آن برادر یعنی انکار عذر وی کند وگوید عذر نداری دروغ میگوئی۔ اولم یقبل عذرہ۔ یا قبول ندارد عذر اورا وگوید اگرچہ عذر داری اما قبول ندارم کان علیہ مثل خطیئۃ صاحب مکس۔ باشد بران برادر گناہ مانند گناہ خداوند مکس بفتح میم وسکون کاف خراج وعشر یا کس دہ یک گیرندہ کذا فی الصراح۔ رواہما البیہقی روایت کرد این دو حدیث را بیہقی فی شعب الایمان۔ وقال۔ وگفت۔ المکاس۔ بہ تشدید کاف۔ العشار۔ بہ تشدید شین عشر گیرندہ یعنی آنکہ ظلم کند وموافق شرع نگیرد ومکس گناہی عظیم ست ودر حدیث آمدہ کہ لا یدخل الجنۃ صاحب مکس ودر قاموس مکس بمعنی نقص وظلم نیز گفتہ ودر مجمع البحار نقل از بیہقی کردہ کہ مکس نقصان وماکس از عمال آنکہ نقصان کند از حقوق مساکین ونرساند آنرا بہ تمام وکمال

## باب الحذر والتانی فی الامور

حذر بفتحتین وبکسر وسکون بپرہیزیدن واحتراز کردن وحذر بفتح حا وکسر ذال مرد بیدار وتانی درنگ وتوقف وتثبت ودرنگ کردن در کارے وشتابی نکردن دران وانات بروزن قناۃ اسم ست ازوی بمعنی درنگ یعنے آدمی را باید کہ از شر مردم وآفات روزگار در دین ودنیا برحذر باشد ودر کار خود حازم ومستیقظ وہشیار وبیدار بود ودر عواقب امور نگران باشد ودر کارہا شتابی نکند وحلم ووقار کار فرماید مگر در بعضے کارہاے خیر کہ شتابی کردن دران فرمودہ اند

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین۔ گزیدہ نشود مسلمان از یک سوراخ دوبار لدغ گزیدن مار وکژدم وجحر بتقدیم جیم مضمومہ برحای ساکنہ

سوراخ مار گزدم و امثال آن برعکس حجر بتقدیم جا بر جیم کہ معنی حجرہ است میفرماید کہ شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین آنست کہ از غادر متمرد کہ دشمن دین ست نگذرد و غضب و انتقام اللہ از دست ندہد و بہانہ حلم و تغافل نورزد و فریب نخورد و اگر درکار دنیا فریب و دغا خورد سہل ست اما درکار دین نباید کرد و این تعلیم قاعدۂ عظیم ست کہ باعث رعایت و حمایت دین و ملت ست و سبب ورود این حدیث درانجا آنست کہ ابو عزہ بفتح عین مہملہ و زاے شاعری بود از شعرای کفار کہ مسلمانان را ہجو میکرد و اشرار و اشقیای قوم خود را برایذا و اہانت ایشان تحریص می نمود و در غزوۂ بدر اسیر افتاد پس عہد بست کہ بار دیگر گرد این شنایع نگردد پس آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم او را باین عہد و وثیقت رہا فرمود چون بقوم خود رفت باز بہا دیۂ شقاوت افتاد و بہ تحریص و ہجا کہ می کرد مشغول شد بار دیگر در غزوۂ احد بدست افتاد باز امان خواست و عہد کرد پس آنحضرت صلعم بقتل وی امر فرمود و بعضے مردم بدرخواست عفو وی برخاستند پس آنحضرت فرمود لا یلدغ المؤمن الحدیث متفق علیہ ۲

وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لاشج عبدالقیس ۔ روایت میکند ابن عباس کہ آنحضرت فرمود اشج را کہ رئیس و قائد وفد عبدالقیس بود و عبدالقیس نام قبیلہ ایست آوردہ اند کہ چون وفد عبدالقیس بدیدن آنحضرت خود را از شتران برزمین زدند و بملازمت شریف مبادرت نمودند و اضطراب ہا کردند و داد شوق و محبت و ولا دادند آنحضرت ایشان را تقریر فرمود و اشج نگفت اما اشج کہ نام وی منذر بن عائذ ست و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و مراحل قوم گرد آورد و ربست پس غسلی تازہ برآورد و بہترین جامہا ۓ کہ داشت پوشید و آہستہ بتمکین تمام و وقار بمسجد شریف در آمد و دوگانہ نماز بگذارد و دعا کرد پس درحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم درآمد آنحضرت را این وضع و طریق وی خوش آمد و فرمود ان فیک لخصلتین یحبہما اللہ و رسولہ بدرستیکہ در تو ہر آئینہ دو خصلت ست کہ دوست میدارد آن دو خصلت را خدا و رسول او و آن دو خصلت کدام ست الحلم والاناۃ ۔ آہستگی و بردباری و وقار و ثبت و تمکین و اناۃ بروزن قناۃ از تانی ست چنانچہ معلوم شد ۔ رواہ مسلم آوردہ اند کہ آنحضرت چون او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول اللہ این دو صفت بکسب و تخلق من ست یا آفریدۂ خداست در جبلت من فرمود آفریدۂ خداست در جبلت تو گفت شکر مر خدای را کہ آفرید مرا بر دو صفتی کہ دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول او یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتور داشتی اما چون جبلت من بر آن ست امید ست کہ دائم و باقی ماند

۹ ۔ الفصل الثانی عن سہل بن سعد الساعدی صحابی مشہور آخر من مات بالمدینۃ من الصحابۃ ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال الاناۃ من اللہ والعجلۃ ۔ بفتح عین و جیم من الشیطان ۔ درنگی درکارہا از خداست و مرضی اوست و شتابی از شیطان ست و مراد و مطلوب اوست مگر درانچہ بی شبہہ خیر باشد چنانچہ در قرآن مجید فرمود لیسارعون

فی الخیرات۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وقد تکلم بعض اہل الحدیث فی عبد المہیمن بن عباس الراوی من قبل حفظہ ترمذی گفتہ کہ این حدیث غریب ست وتحقیق سخن کردہ اند بعضی از محدثان در عبد المہیمن بن عباس کہ راوی این حدیث است از جہت یاد داشت وی یعنی حافظہ خوب نداشت ۲۔ وعن ابی سعید رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا حلیم الا ذو عثرۃ نیست حلیم کامل اگرچہ حلم غریزی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکہ در زلت ومعصیت افتادہ باشد وخطا وخلل در کار از وی بوجود آمدہ وخجالت کشیدہ وبسبب آن دوست دارد کہ مردم علیہا وخطاہای او را بپوشند وزلات او را عفو نمایند وچون محبت ستر وعفو در خود یافت از مردم نیز عفو خواہد کرد وحلم وعفو ورزید وبعضی گفتہ اند کہ حلم حاصل نمی شود مگر بآنکہ ارتکاب می کند امور را ومی بیند لغزشہا وخللہا در ان ومی دریابد ومی شناسد مواضع خطا وخلل کہ در ان شتابی کردہ بود وبی صبری نمود پس اجتناب می کند از ان وحلم می ورزد در ان واین توجیہ بمعنی تجربہ میباشد وحاصلش آن می شود کہ نیست حلیم مگر صاحب تجربہ صحیح چنانکہ در قرینہ او فرمود۔ ولا حکیم الا ذو تجربۃ۔ ونیست حکیم کامل مگر صاحب تجربہ وحکمت دانش حقیقت ہر چیزی حکیم دانا وراست واستوار کار واصل بمعنی حکمت محکم گردانیدن چیزی واصلاح آن از خلل وتجربہ شناختن کارہا پس ہر کہ حاصل شد او را معرفت اشیاء دانست نفع آنہا او شناخت مصالح ومفاسد آنہا را حاصل شد او را حکمت۔ رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۳۔ وعن انس ان رجلا قال للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اوصنی۔ مردی گفت مر آنحضرت را اندرز کن مرا۔ فقال پس فرمود آنحضرت۔ خذ الامر بالتدبیر۔ بگیر کار را بپایان کار نگریستن۔ فان رایت فی عاقبتہ خیرا فامضہ پس اگر بہ بینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را وتمام کن۔ وان خفت غیا فامسک۔ واگر بترسی وگمان بری گمراہی را در ان کار پس نگاہدار خود را از کردن آن کار ومگذار آنرا۔ رواہ فی شرح السنۃ ۴۔ وعن مصعب بن سعد عن ابیہ۔ روایت ست از مصعب ابن سعد بن ابی وقاص قرشی زہری مدنی ذکر کردہ است او را ابن سعد در طبقہ ثانیہ از اہل مدینہ وگفت است ثقہ است لین الحدیث۔ وذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند از پدرش وعلی وطلحہ وابن جبیر نزول کرد کوفہ را وتوفی سنۃ ثلث ومائۃ۔ قال الاعمش۔ گفت اعمش کہ راوی این حدیث ست از سعد لا اعلمہ الا عن النبی نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی پدرش از آنحضرت روایت کرد نہ از خود۔ قال التؤدۃ بضم تا وفتح ہمزہ وسکون آن تانی ودرزانت مشتق از وئید بآہستگی رفتن میفرماید تانی وتوقف۔ فی کل شیء خیر در ہمہ چیز بہتر ست الا فی عمل الآخرۃ۔ مگر در کار آخرت از جہت بودن آن خیر بیقین بخلاف امور دنیاوی از بعضی سلف می آرند کہ در طہارت خانہ بشاگرد خود گفت بیا پیراہن از بر من برکش وبفلانی دہ گفت صبر کن تا از اینجا برآئی بعد از ان بکش وبدہ گفت بفعل خاطری روی بنمودہ ونیتی دست دادہ است می ترسم کہ تا برآمدن از اینجا از دست نرود۔ ۵۔ وعن عبد اللہ بن سرجس بفتح سین مہملہ وسکون را وکسر جیم صحابی ست بصری وحدیث او در بصریین ست وروایت کردہ است

ازوی قتاده وعاصم احول - ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال - روایت میکند عبدالله که آنحضرت گفت - السمت الحسن راه وروش نیکو - والتؤدة - وتانی - وآهستگی - والاقتصاد - ومیانه روی وتوسط در طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در هرچیز - جزء من اربع وعشرین جزء من النبوة - یک جزو است از بست وچهار جزو از نبوت یعنی خصلتی از خصائل انبیاست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وتعیین عدد موکول ست بعلم شارع وجزبودن نبوت آنرا بتحقیق دنیز دان یافت ومثل آن معنی درکتاب رویت که فرمود رویای صالحه جزوی ست از چهل وشش جزو نبوت گذشته است - رواه الترمذی ۲/ وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الهدی الصالح بفتح ها وسکون دال سیرت وطریقت نیک والسمت الصالح بفتح سین وسکون میم راه وروش نیکو وچون در مفهوم هدی وسمت صلاح معتبر ست پس توصیف بصالح بجهت تاکید ویا تجرید ست - والاقتصاد - ومیانه روی - جزء من خمس وعشرین جزء من النبوة درین حدیث یک جزو از بست وپنج جزو آمده ودر حدیث سابق از بست وچهار جزو وتواند که این تفاوت میان عددین از وهم وخطا رراوی آمده باشد یا بجهت سری دیگر والله اعلم - رواه ابوداؤد - ۷ - وعن جابر بن عبدالله عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا احدث الرجل الحدیث - چون گفت مردی سخنی را - ثم التفت - پس غائب شد وبعضی گفته اند مراد بالتفات نگرانی خاطر ست بآن سخن ونگریستن بچپ وراست چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفاء آن مطلوب ست بچپ وراست نگرند تا کسی مطلع نگردد وبالجمله هرکه در مجلس سخنی گفت وحکایتی کرد فهی امانة - پس آن حکایت امانت ست نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که دران خیانت نه کنند وآن را افشا نه نمایند - رواه الترمذی وابوداؤد

۸ - وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لابی الهیثم - بفتح ها وسکون تحتانیه وفتح مثلثه بن التیهان بفتح فوقانیه وکسر تحتانیه مشدده نام صحابی ست که آنحضرت با ابوبکر صدیق وعمر فاروق گرسنه بخانهٔ او رفتند ومهمان شدند ووے خدمتی کرد که موجب رضای آنحضرت صلعم گردید پس فرمود مر ابی الهیثم را - هل لک خادم - آیا هست ترا خدمتگاری - فقال لا - گفت نے - فقال - پس فرمود آنحضرت - فاذا اتانا سبی فأتنا - پس چون بیاید مارا بندی پس بیا نزد ما تا ترا خادمی بدهیم - فاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم برأسین - پس آورده شد نزد آنحضرت دو بنده - فاتاه - پس آمد نزد آنحضرت بموجب وعدهٔ آنحضرت - ابوالهیثم فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اختر منهما - برگزین ازین دو بنده را هر کدام را که خواهی - فقال - پس گفت ابوالهیثم یا نبی الله اختر لی - ای پیغمبر خدا تو برگزین برای من هر کدام را که خواهی - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان المستشار مؤتمن - بدرستی که آن کسی که کنگاش کرده شود لوی باید که امین باشد ودر هرچه مصلحت وبهبود مستشیر باشد همان کند وهمان گوید وخیانت نورزد مقصود آنست که چون تو باختیار ما گذاشته ومشورت بما کرده ما همان نهند بتو دهیم که بهتر باشد پس اشارت بیکے ازان دو بنده کرد وفرمود - خذ هذا فانی رأیته یصلی - بگیر این بنده را زیرا که بدرستی دیده ام من او را

کہ نماز میگذارد۔ واستوص بہ معروفا۔ وطلب اند زرکن از خود بوے نیکی و احسان راو بعضے گفتہ اند کہ استیصا بمعنی قبول وصیت ست یعنی وصیت می کنم ترا بوے احسان راو قبول کن وصیت مرا و بعضے گفتہ اند کہ استیصا بمعنی الیعاست ومعنی طلبکہ مفہوم بآنست منظور نیست درحدیث دیگر آمدہ است کہ چون ابو الہیثم آمد و بزن خود گفت این بندہ است کہ رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بمن دادہ ونیکی و احسان را درحق وی وصیت کردہ است زن گفت بجاے آوردن این وصیت مشکل ست نیکی واحسان ہمین ست کہ اورا آزاد کنی رواہ الترمذی۔ ۹۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المجالس بالامانۃ۔ مجالسہا بامانت ست بہمان معنی کہ معلوم شدکہ چون سخنی کہ در مجلس کسی بشنوند نقل نکنند وسخن چینی نہ نمایند۔ الا ثلثۃ مجالس۔ مگر سہ مجلس سہ سخن کہ در مجلسے کہ بشنوند واجب گردد نقل ورسانیدن۔ آن سفک دم حرام۔ یکی ریختن خون حرام۔ او فرج حرام۔ دوم لفرج زنی کہ حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق۔ سوم پارۂ از مال کسی جدا کردن بوجہ حرام یعنی مال کسے گرفتن بظلم پس اگر بشنود از یکے کہ گفت میکشم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگیرم مال فلان کس را باید کہ این سخنان بآن جماعہ برساند تا بر حذر باشند خود را نگاہ دارند۔ رواہ ابوداود وذکر وذکر کردہ شد۔ حدیث ابی سعید۔ کہ اولش این کلمہ است ان اعظم الامانۃ فی باب المباشرۃ فی الفصل الاول۔ در باب مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح مکرر مذکور شدہ یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرد و بار دیگر درین باب کہ باب الحذر و تانی ست در حسان آوردہ و ما در ہمان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم و در باب الحذر والتانی ذکر نکردیم بجہت تکرار و صواب ذکر او در صحاح ست و مانا کہ در نسخہائے مصابیح کہ نزد مؤلف بودند رحمۃ اللہ علیہ مکرر مذکور ست ولیکن در نسخہای کہ ما دیدہ ایم از مصابیح در باب الحذر والتانی مذکور نیست و در باب المباشرۃ ست فقط غالباً نساخ

آنرا بجہت تکرار انداختہ اند واللہ اعلم

الفصل الثالث عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما خلق اللہ العقل۔ چون پیدا کرد خدا تعالی عقل را۔ قال لہ۔ گفت مر عقل را۔ قم۔ بایست۔ فقام۔ پس بایستاد۔ ثم قال لہ۔ پستر گفت مر عقل را۔ ادبر۔ پشت دہ فادبر۔ پس پشت داد۔ ثم قال لہ اقبل۔ پستر گفت خدا تعالی عقل را روی بمن آر۔ فاقبل۔ پس روی آورد۔ ثم قال لہ۔ پستر گفت مر عقل را۔ اقعد۔ بنشین۔ فقعد۔ پس بنشست۔ ثم قال لہ۔ پستر گفت پروردگار تعالی مر عقل را۔ ما خلقت خلقا ہو خیر منک۔ پیدا نکردہ ام ہیچ مخلوقی را کہ او بہتر ست از تو۔ ولا افضل منک۔ ونہ فاضل تر و زیادہ تر از تو در کمال۔ ولا احسن منک۔ ونہ خوبتر وجمیل تر از تو خیریت در ذات اوست وفضیلت قیاس بغیر وحسن در صفات وافعال۔ بک اخذ۔ بک اعطی۔ بجہت تو میگیرم و بجہت تو میدہم یعنی ہر کرا نعمتی میدہیم بواسطۂ تو میدہیم کہ خدمتی کرد و مستحق انعام شد و از ہر کہ آن دادہ را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم کہ تقصیری نمود و مستوجب سخط گشت۔ وبک اعرف۔ وبتو شناختہ می شوم۔ وبک اعاقب

و بحبت تو خشم میگیرم۔ وبک الثواب وعلیک العقاب۔ وبسبب تست ثواب وبرتست عقاب حاصل آنکہ مدار تکلیف وخطاب وعتاب وثواب وعقاب در دنیا و آخرت برعقل ست۔ وقد تکلم فیہ بعض العلماء۔ و تحقیق سخن کردہ اند در صحت این حدیث بعض علما و میگویند این حدیث موضوع ست بیان این سخن تفصیل در شرح کردہ شدہ است واللہ اعلم ۔۲۔

وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الرجل لیکون من اہل الصلوۃ والصوم والزکوۃ والحج والعمرۃ بدرستی کہ مردی می باشد از اہل نماز و روزہ و زکوۃ و حج و عمرہ۔ حتی ذکر سہام الخیر کلہا۔ تا آنکہ ذکر کرد آن حضرت اقسام و حصص نیکی راہمہ یعنی کلیات و معظمات آنرا ذکر کرد یا اکثر در حکم کل داشت۔ وما یجزے یوم القیمۃ الا بقدر عقلہ و جزا دادہ نمیشود آن مرد روز قیامت مگر براندازۂ عقل او و مراد بعقل اینجا معرفت اشیا و دریافت صلاح و فساد مبدا و معاد و تمیز میان خیر و شر و احتراز و احتراس از غوائل و آفات نفس و اہتدا و وصول بمقام قرب و وصول بحق و عقل معاد کہ در کلام بعضے واقع شدہ این ست و در ینجا است اختلاف علما و بحث ایشان در تفاضل عقل و علم کہ آیا علم افضل ست یا عقل و اگر علم راہم بمعنی تمیز و دریافت حمل کنند کہ اثر عقل باین معنی ست خلافی در میان نمی ماند و باین معنی علم و عقل افضل باشد از عمل و عبادت و گفتہ اند یک رکعت ازین عالم عاقل فاضل تر آید از ہزار رکعت از دیگرے ۔۳۔ وعن ابی ذر قال قال لی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یا ابا ذر لا عقل کالتدبیر اے ابوذر نیست ہیچ عقل مثل تدبیر بمعنی بر عواقب امور نگریستن و مصالح و مفاسد آنرا دریافتن و فے الصراح تدبیر بپایان کار نگریستن و مراد بعقل اینجا مطلق علم و ادراک ست۔ ولا ورع کالکف۔ ورع پرہیزگاری ست و تقوی ہم باین معنی و بعضے تورع را بالاتر از تقی دارند و گویند تقوی پرہیز از محرمات و تورع از مکروہات و شبہات نیز و صواب آنست کہ ہر دو بیک معنی اند و در کلام قوم ہمچنین واقع شدہ پس سے فرماید نیست ورع کامل مانند کف طیبی درین عبارت اشکال آوردہ کہ ورع بمعنے کف از محارم ست پس لا ورع مثل الکف چہ معنی دارد و جواب دادہ کہ مراد بکف در ینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از لایعنی است چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع را در روے مبالغہ و ممکن ست کہ گفتہ شود کہ ورع و تقوی اگرچہ در لغت بمعنی کف و اجتناب اند اما در عرف شرع شامل اند مر امتثال را و اجتناب را معا و اگر بمعنے اجتناب باشد از ترک امتثال او امر نیز اجتناب باید کرد باین وجہ شامل ہر دو باشد و بالجملہ ورع و تقوی بر فرمودۂ رفتن ست امتثالاً و اجتنابا پس ورع را دو جزو باشد امتثال او امر و اجتناب نواہی و گفتہ اند کہ رعایت جانب اجتناب اہم و اقدم باید از امتثال و اگر یکے در جانب امتثال اختصار کند بر فرائض و سنن رواتب رواست اما در اجتناب و اہتمام و استقصا نماید بمقصود کہ وصول در قرب الٰہی ست برسد و اگر در امتثال استقصا نماید چنانکہ احراز نوافل و مستحبات کند اما از ارتکاب محرمات کند واصل نگردد بر مثال بیماری کہ پرہیز کند و دارو نخورد شفا یابد اگرچہ شاید دیر تر کشد اما اگر دارو بار انہ

خورد و پرہیز نکند ہرگز شفا نیابد و ہر روز خراب تر گردد و این سخن را تفصیلے ست و حضرت شیخ علی متقی رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ تبیین الطرق آنرا بیان فرمودہ اند و نیز حقیر آنرا در بعضے رسائل خود ترجمہ کردہ و حمل حدیث برین معنی صحیح و جید ست واللہ اعلم۔ ولا حسب کحسن الخلق۔ و نیست حسب و فضیلت مانند خوش خوی و حسب آنچہ شمارد مرد از فضائل مآثر خود و پدران خود و مفخر باید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق ست این می باید بی این ہمہ ضائع ست و مراد از خلق اگر جمیع صفات باطن دارند خود ظاہر ست که حسن اخلاق عمدہ است و اگر مراد نرم خوئی و تلطف و مہربانی بود چنانکه در عرف خلق باین معنی می آید مقصود مبالغہ است و حقیقت این صفت از کلام اہل تصوف باید جست امام حسن بصری فرمودہ حسن خلق روی کشادہ داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی گفتہ حسن خلق ترک خصومت با خلق و گفتہ حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و سہیل تستری گفتہ کمترین پایہ در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات نکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن و آمرزش خواستن ہم۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الاقتصاد فی النفقۃ نصف المعیشۃ میانہ روی کردن در خرج و از افراط و تفریط دور بودن نیمہ سرمایہ زندگانی است و در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید دخل و خرج و بنائے خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت باشد۔ والتودد الی الناس نصف العقل۔ و اظہار دوستی بمردم و سررشتہ نگاہداشتن نیمہ عقل معاش ست گویا تمام عقل آنست که کسبی و کاری کنند و باہمی نوع تعیش و تمدن بسر نمایند و این بر تقدیری که تودد و تحبب ایشان موجب فوات دین و دیانت نگردد۔ وحسن السوال نصف العلم و نیک کردن سوال از علم نیمہ علم ست زیرا که سائل زیرک از چیزے سوال میکند که مہم تر و کار آیندہ تر ست او را و این محتاج ست بزیادت علم و تمیز میان اقسام سؤالات که چہ باید پرسید و چگونہ باید پرسید و چون یافت مطلوب خود را بجواب تمام شد علم او و حاصل آنکه علم دو قسم ست سوال و جواب و حسن سوال عبارت ست از تحقیق و تنقیح وی بجمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزے فروگذاشت نشود پس سوال بدین وجہ از قبیل علم باشد و دانا داند و اگر سوال ناشی از جہل و تردد ست نہ از علم او را علم و نصف علم چون خوانند فافہم۔ تنبیہ بان تقریر کردہ شد معنی تنصیف در اشیاے مذکورہ بحقیقت آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغہ تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل کار ہای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار در کار ست اما این ہمہ اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یک طرف نیمہ اینہا ست و آن نیمہ دیگر این معنی خوش ترین و بی تکلف تر می نماید واللہ اعلم۔ روی البیہقی الاحادیث الاربعۃ۔ روایت کرد بیہقی این چہار حدیث را فی شعب الایمان

## باب الرفق والحیاء وحسن الخلق

رفق بکسر نرمی ضد عنف بالضم ارفاق نرمی کردن و سود داشتن کسے را کذا فی الصراح و در نہایہ گفتہ رفق لطف

ولین جانب وطیبی نقل کرده که رفق لطف وکاری کردن بآسان ترین وجوه وحیا بمعنی شرم داشتن وآن حالتی ست که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم وحیا محمود انقباض نفس ست از ارتکاب آنچه قبیح ست در شرح حسن خلق
درحدیث گذشته معنی آن معلوم شد

۱۔ الفصل الاول عن عائشة رض ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ رفیق خدای تعالی خداوند رفق ست یعنی لطف کننده ست به بندگان خود وخواهنده است با ایشان آسانی نه دشواری وتکلیف نمیکند بانچه طاقت ندارند ودر وسع ایشان نبود یحب الرفق۔ دوست میدارد رفق وآسانی را از بندگان تا بیک دیگر رفق کنند ولطف نمایند ودر کارهای خود از طلب رزق وغیره آسانی کنند وسخت نگیرند بعد از ان اشارت کرد باختیار طریق رفق در طلب رزق وتحصیل مطالب وترغیب کرد بر آن فرمود۔ ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف ومیدهد بندگان را بر رفق چیزی که نمیدهد بر عنف۔ وما لا یعطی علی ما سواه۔ ومیدهد چیزی که نمیدهد بر هرچه جز رفق ست از اسباب نخست ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد اوست وثانیاً اشارت کرد که عنف چه باشد بلکه رفق راجح ست بر تمام اسباب تحصیل مقصود والخ ست مر مرام را از هرچه جز اوست واگر گویند که آن اسباب اگر از باب رفق اند رجحان گنجایش ندارد واگر از قبیل عنف اند هم از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فائده این کلام چیست گویم که این تاکید کلام سابق ست وتفاوت در عبارت ست ومقصود آنست که آدمی را باید که طلب مآرب ومقاصد خود از رزق وغیره بطریق رفق ونرمی نماید که دهنده خداست وچون رفق محبوب ومرضی اوست بیشتر خواهد داد واز آنچه بر عنف وانهماک در مباشرت اسباب دهد۔ فانهم۔ رواه مسلم وفی روایة له۔ ودر روایتی مر مسلم را آمده که۔ قال لعائشة علیک بالرفق وایاک والعنف۔ گفت آنحضرت مر عائشه را بر تو باد ای عائشه که نرمی کنی ودور دار خود را از درشتی۔ والفحش۔ واز بیهوده گفتن در سخن۔ ان الرفق لا یکون فی شیء الا زانه۔ بدرستی که نرمی یافته نشود در چیزی مگر آنکه بیاراید آن چیز را وزینت سازد۔ ولا ینزع من شیء الا شانه۔ وکشیده نشود رفق از چیزی مگر آنکه عیب ناک کند آن چیز را وزشت گرداند۔ ۲۔ وعن جریر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر کسی که محروم گردانیده شود از رفق محروم گردانیده شود از نیکی۔ رواه مسلم ۳۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر علی رجل من الانصار۔ روایت ست از ابن عمر که آنحضرت گذشت بر مردی از انصار۔ وهو یعظ اخاه فی الحیاء۔ وآن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا ومنع میکرد از کثرت آن وعتاب میکرد وی ترسانید مر آن ودر بعضی روایات بجای یعظ یعاتب آمده۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعه فان الحیاء من الایمان۔ فرو گذار او را وبگذار که حیا شعبۀ ایمان ست هرچند بیشتر باشد بهتر غایت آنکه باید که در محل خود باشد که از ارتکاب معاصی ست۔ متفق علیه ۴۔ وعن عمران بن حصین قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الحیاء لایاتی الا بخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را۔ وفی روایۃ الحیاء خیر کلہ حیا نیکوست ہمہ اقسام او
متفق علیہ اینجا اشکال می آید کہ حیا گاہے مخل میگردد بہ بعض حقوق چنانکہ امر معروف ونہی منکر کردن وجز آن جواب
دادہ اند حیاے کہ اخلال بحق آرد بحقیقت حیا نیست شرعاً بلکہ آن عجز وجبن ست کہ از جملہ النقائص ست واگر آنرا حیا
نام کنند بمجاز خواہد بود وحقیقت حیا شرعاً آنست کہ باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا وصواب آنست کہ معنی حیا انقباض نفس
ست از ارتکاب قبیح طبعاً وشرعاً اما آنچہ محمود وممدوح ست در شرح آنست کہ از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروہ یا ترک اولی
پس ظاہر در جواب آنست کہ این کلیہ کہ الحیاء خیر کلہ مخصوص ست بآن کہ موافق رضای حق باشد واگر بر مبالغہ حمل کنند نیز موجہ
دارد یعنی اگرچہ خیریت حقیقی در یک قسم حیاست لیکن ورطق ماہیت حیا خیر ست گویا ہمہ اش خیر ست شاید کہ کنتر آن
نیز باین جانب کشد فافہم۔ ۵۔ وعن ابی مسعود۔ در بعضی نسخ ابن مسعود وصواب ابی مسعود ست کہ انصاری ست
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوۃ الاولی۔ بدرستی کہ از جملہ آنچہ
دریافتہ اند مردم از کلام انبیای سابق واز نتایج وحی ایشان ست وباقی ماندہ است حکم وی ونسخ وتبدیل وتغییر
بدان راہ نیافتہ این کلام ست اذا لم تستحی فاصنع ماشئت۔ چون شرم نداری پس بکن ہرچہ میخواہی۔ رواہ
البخاری معنی این حدیث بچند وجہ تقریر کردہ اند اول آنکہ اینجا معنی امر وطلب ازنیست بلکہ این خبر ست ومقصود
آنست کہ مانع از ارتکاب قبایح حیاست وچون حیا نداری میکنی ہرچہ میخواہی دوم آنکہ صیغہ امر برای تہدید ست
چنانکہ اعملوا ما شئتم۔ بکنید ہرچہ میخواہید آخر جزای کردۂ خود خواہید یافت سوم آنکہ این قاعدہ میزانی جہت
کردن فعل بود یعنی در فعلی کہ شبہہ باشد ونصی از شارع در کردن وناکردن آن نبود نظر کن اگر چنان ست کہ در ظہور وی
شرم نداری بکن واگر می بینی کہ حیا عارض میشود مکن کہ البتہ در وی کراہتے وقباحتے ہست کہ اگر فعل صحیح وحق
صریح بودی مخل نبودی واین نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت ست وچہارم آنکہ این در جای
فرمود کہ فعلی ست از جنس طاعات وظہور آن محل مدخلیت ریا وخوف تصنع است واز جہت آن ترک میکند وشرم
دارد کہ بکند پس میفرماید کہ شرم از خدا ورسول خدا باید داشت وچون این فعل از آن جملہ نیست کہ در وے شرم از خدا
ورسول خدا باید داشت بجہت خاطر خلق ترک نتوان اوراگر ریاے راہ می یابد دفع آن باید کرد وتوبہ واستغفار
نمود وچنانکہ عمل بجہت خلق مذموم ست ترک عمل باجہت نیز ہمین حکم دارد فافہم۔ ۶۔ وعن النواس بن سمعان
نواس بفتح نون وتشدید واو وسمعان بفتح سین وکسر آن صحابی ست کلابی وبعضے گویند انصاری سکونت کرد شام را
ومیگویند کہ وی برادر آن زن کلابیہ است کہ تزوج کرد اورا آنحضرت وتعوذ کرد وی از آن حضرت پس بگذاشت
اورا۔ قال سألت رسول اللہ۔ گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن البر والاثم از نیکی وبزہ۔
فقال۔ پس فرمود۔ البر حسن الخلق یعنی جمعہ اقسام بر خوش خوئی ست والاثم ما حاک فی صدرک وموجب خلجان است کہ تغیر کند

دکار کند وتردد آرد در سینۂ تو وآرام نگیرد واطمینان بنپذیرد بدان دل وحاصل نشود انشراح صدر اما این ورحق کسے ست کہ شرح کردہ خدای تعالیٰ شانہ صدر اورا برائے اسلام وتجلی ومنور ساختہ دل اورا بنور تقوے وہمین ست مراد از استفتای قلب کہ در جای دیگر فرمودہ ست واستفت قلبک واین درجای کہ نصی از شارع درین باب نبود واقوال علما در انجا مختلف باشد وعلامت دیگر برائے معرفت اثم آنست کہ فرمود وکرہت ان یطلع علیہ الناس و ناخوش داری کہ واقف شوند بران عمل مردم چنانچہ تقریر کردیم۔ رواہ مسلم۔۔ وعن عبداللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا۔ بدرستی کہ از جملۂ محبوب ترین شما بسوی من نیکترین شما اند از روی اخلاق رواہ البخاری۔۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من خیارکم احسنکم اخلاقا۔ مضمون این مضمون حدیث اول ست فرق آنست کہ خیریت در ذات ایشان ست کہ بسبب آن محبوب تر شدہ اند نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ۔۲

الفصل الثانی۔ عن عائشۃ قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اعطی حظہ من الرفق۔ کسیکہ دادہ شد اورا نصیب وی از نرمی ولطف اعطی حظہ من خیر الدنیا والآخرۃ۔ دادہ شد اورا نصیب وے از نیکی دنیا وآخرت۔ ومن حرم حظہ من الرفق حرم حظہ من خیر الدنیا والآخرۃ۔ وکسیکہ محروم گردانیدہ شد از نصیب وی از رفق محروم گردانیدہ شد از نصیب وی از نیکی دنیا وآخرت۔ رواہ فی شرح السنۃ۔۲۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم الحیاء من الایمان والایمان فی الجنۃ۔ شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان ست وایمان یعنی اہل ایمان در بہشت اند۔ والبذاء۔ بفتح موحدہ ومد فحش وسخن بد وبیہودہ گفتن۔ من الجفاء۔ از بدی ست وجفا بالفتح نقیض بر وصلہ والجفاء فی النار۔ واہل جفا در آتش اند۔ رواہ احمد والترمذی۔۳۔ وعن رجل من مزینۃ۔ روایت ست از مردی کہ از دیار مزینہ است بضم میم وفتح زا وسکون یا۔ قال۔ گفت آن مرد۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ ما خیر ما اعطی الانسان۔ چیست بہترین چیزے کہ دادہ شد آدمی را از صفات۔ قال الخلق الحسن۔ فرمود بہترین چیزے کہ دادہ شد آدمی را خوے نیکوست۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ روایت کرد این حدیث را بیہقی در شعب الایمان از مردے از مزینہ ونام او نبرد۔ وفی شرح السنۃ عن اسامۃ بن شریک روایت کرد محی السنۃ در شرح السنۃ از اسامہ بن شریک ثعلبی کہ صحابی ست نزول کرد کوفہ را ومعدود ست در ایشان وحدیث وی در ایشان ست ودر اسد الغابہ فی معرفۃ الصحابہ نیز از اسامہ روایت کردہ۔۴۔ وعن حارثۃ بن وہب رضی اللہ عنہ صحابی ست وبرادر عبداللہ بن عمر بن الخطاب از مادر معدود ست در کوفیین دیدہ است آنحضرت را در روایت میکند از آنحضرت واز ام المومنین حفصہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یدخل الجنۃ الجواظ۔ در نمی آید بہشت را جواظ بفتح جیم وتشدید واو وظاء معجمہ۔ ولا الجعظری۔ ونہ در می آید جعظری بفتح جیم وسکون عین مہملہ وفتح ظاء معجمہ بر صیغۂ نسبت قال

گفت راوی رد الجواظ الغلیظ الفظ سخت گوی درشت خوی وفی الفراح جواظ مرد سطبر خرامانی رفتار یعنی متکبر
رواہ ابو داؤد فی سننہ والبیہقی فی شعب الایمان وصاحب جامع الاصول فیہ۔ درجامع الاصول عن حارثۃ روایت
کردہ اند این سہ کس این حدیث را از حارثہ بن وہب ودوی صحابی ست باتفاق برادر عبداللہ بن عمر بن الخطاب از مادر
وکذا فی شرح السنۃ عنہ۔ وہمچنین روایت کردہ در شرح السنۃ از حارثہ۔ ولفظہ قال۔ ولفظ حدیث در شرح السنۃ اینچنین ست
لایدخل الجنۃ الجواظ الجعظری یعنی وصف کرد جواظ را بہ جعظری وگفتہ یقال الجعظری الفظ الغلیظ۔ ازینجا معلوم شد کہ
کہ جواظ وجعظری بیک معنی ست وفی نسخ المصابیح یعنے در بعض نسخ مصابیح عن عکرمۃ بن وہب و الا در بعضے نسخ دیگر
عن حارثۃ بن وہب ست وتورپشتی گفتہ کہ ذکر نکرد عکرمہ بن وہب را در صحابہ ہیچکس می تابعی ست پس حدیث مرسل
باشد وبعضے مردم اورا در صحابہ ذکر کردہ اند وصحیح آنست کہ از تابعین ست۔ ولفظہ۔ ولفظ حدیث در نسخ مصابیح این
چنین ست قال گفت راوی۔ والجواظ الذی جمع ومنع والجعظری الغلیظ الفظ۔ جواظ آن کسی ست کہ جمع کرد مال را
ومنع کرد سائل را یعنی مال را بخیل وجعظری درشت گوی درشت خوی پس از بعضے روایات معلوم شد کہ جواظ وجعظری
ہر دو بیک معنی ست واز بعضے مغایرتی مفہوم شد واز بعضے کتب معلوم میگردد کہ جواظ بمعنے متکبر وجعظری بمعنے
بدخلق وبالجملہ ہر دو لفظ نزدیک ہم اند در معنی۔ ۵۔ وعن ابی الدرداء عن النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال ان اثقل شئ یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمۃ خلق حسن بدرستی کہ گران ترین چیزے کہ نہادہ مے شود
در ترازوے مسلمان روز قیامت خوی نیک ست۔ وان اللہ یبغض الفاحش البذی وبدرستی کہ خدایتعالیٰ
دشمن میدارد از حد ادب گذرندہ وسخن بیہودہ گوئی را۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح وروے
وروایت کرد ابو داؤد الفصل الاول کلام نخستین را کہ آن اثقل شئ الخ ست نہ دوم را کہ واللہ یبغض الخ
ست ۱۰۔ وعن عائشۃ قالت سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول می گفت
ان المؤمن لیدرک بحسن خلقہ درجۃ قائم اللیل وصائم النہار۔ بدرستی کہ مسلمان مے دریابد بخوش خوئی خود
پایۂ نماز گزارندہ در شب وروزہ دارندہ در روز رواہ ابو داؤد ۱۱۔ وعن ابی ذر قال قال لے رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم اتق اللہ حیث ما کنت تقوی کن خدا را وپرہیز کن از عذاب وے ہر جا کہ باشی یعنی در
خلوت وجلوت ودر حضر وسفر واتبع السیئۃ الحسنۃ تمحہا۔ وتابع گردان بدی را نیکی را ودر پے بدی نیکی کن یعنی
اگر بدی از تو واقع شود در پے آن نیکی بیزکن تا پاک کند آن نیکی نقش بدی را۔ وخالق الناس بخلق حسن و
معاملہ کن مردم را بخوی خوش مخالقہ خوے نیکو ورزیدن۔ رواہ احمد والترمذی والدارمے۔ وگفتہ اند کہ
آدمی را باید کہ از محو آثار سیئات بمباشرت حسنات فارغ نباشد وہر بدی را بہ نیکی کہ از جنس اوست
مکافات کند چنانکہ سماع ملاہی را وصحبت اہل آنرا باستماع قرآن ومجالس ذکر وشرب خمر را بتصدق کردن شربتہا

حلال کفارت نماید وتکبر را بتواضع وبخل را باعطا تلافی کند علی ہذا القیاس کذا قال الطیبی ۔ ۸ ۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا اخبرکم بمن یحرم علی النار وبمن تحرم النار علیہ ۔ آیا خبر ندہم شمارا کہ کیست کہ حرام ست وی بر آتش دوزخ وکیست کہ آتش دوزخ بروی حرام ست ۔ علی کل ہین لین قریب سہل ۔ حرام ست آتش بر ہر آرامیدہ آہستہ رو نرم طبع نزدیک بمردم بتلطف وہمنشینی نرم خو ہین ولین بکسر یاء مشددہ وسکون آن ہر دو جائز ست چنانچہ میت ومیت در سوال بجہت مبالغہ وتاکید ہر دو شق ذکر کرد حرام بودن شخص بر آتش وحرام بودن آتش بر شخص وچون مال ہر دو عبارت یکی ست یعنی دور بودن از آتش ونہ در آمدن دران در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد کہ قریب ست ومتعارف در لسان نیز ہمین ست کہ گویند آتش دوزخ بروی حرام ست ۔ رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ۔ ۹ ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المومن غر کریم والفاجر خب لئیم ۔ ودر بعضی روایات والمنافق خب لئیم وغر بکسر مرد فریب خورندہ وفی الصراح غر بالکسر کار نا آزمودہ وخب بالفتح والکسر مرد فریبندہ وگربز ومعنی حدیث چنانچہ در نہایہ تقریر کردہ آنست کہ مومن از جہت انقیاد ونرمی فریب می خورد از ہر کہ بفریبد اورا ودر نمی یابد مکر وشر مردم را وتفتیش وکاوش نمیکند ازان واین نہ از باعث جہل ونادانی ست بلکہ از جہت کرم وبزرگ منشی وعلم و حسن خلق اوست وبعضے اینچنین تقریر کنند کہ چون سلیم القلب وسادہ لوح ست وبمردم گمان نیک دارد وتجربہ بواطن امور نکردہ وبر دغلہاے سینۂ مردم مطلع نگشتہ ہر چہ پیش او بگویند قبول کند وفریب خورد وچون اہتمام واشتغال وے بامر آخرت واصلاح نفس خود ست کار معاش دنیا را سہل انگارد واہتمام بدان نکند ودران فریب خورد ولیکن در کار آخرت متیقظ ودر عقل معاد کامل ست وبا وجود آن تنبیہ کرد وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول خود لا یلدغ المومن من جحر [illegible] مرتین بران کہ نباید کہ ہمیشہ فریب خورد وغافل باشد وطریقۂ حزم از دست دہد وسابقاً گذشت کہ این شامل ست امر دنیا وآخرت را وبعضے گفتہ اند کہ مخصوص ست بامر آخرت اما منافق ہمیشہ خداع ومکار وسعی کنندہ در فساد و[illegible] ومکر ومفتش وفتان ست واصلا مسامحہ نکند وفریب نخورد واز نفس خود بدان راضی نباشد واگر احیاناً فریب خورد نہ بعلم واختیار او خواہد بود وبدان راضی نخواہد شد ۔ رواہ احمد والترمذی وابو داود ۔ ۱۰ ۔ وعن مکحول قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ مکحول شامی کہ از کبار تابعین ست گفت کہ آنحضرت فرمود ۔ المومنون ہینون لینون سلمانان آرمیدہ ونرم طبع منقادوند کالجمل الانف ۔ بفتح ہمزہ بے مد وکسر نون بر وزن کتف وبمد ہمزہ بر وزن صاحب نیز آمدہ واول اصح وافصح ست کذا فی القاموس یعنی ہمچو شترے کہ در بینی وی مہار از چوب انداختہ اند وفی الصراح انف درد مند شدن بینی شتر از چوبک مہار واین شتر نرم ومنقاد می باشد چنانکہ ان قید انقاد واگر کشیدہ شود می نہد گردن خود را وان انیخ علی صخرۃ استناخ ۔ واگر نشاندہ شود بر سنگے می نشیند ہم بر سنگ مراد آنست کہ مومن در غایت انقیاد ست اوامر ونواہی الٰہی را وتحمل است دران مشقت را واحتمال دارد کہ مراد انقیاد وتذلل مومنان باشد مر یکدیگر را بی عسف

و تکبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر الٰہی ست تعالیٰ رواه الترمذی مرسلا۔ ۱۱ وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم قال المسلم الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاہم مسلمانی کہ آمیزش میکند با مردم و صبر میکند بر ایذای ایشان۔
افضل من الذی لا یخالطہم ولا یصبر علی اذاہم۔ زیادہ ترست در اجر و ثواب از مسلمانی کہ آمیزش نمیکند با ایشان و صبر نمیکند
بر ایذاے ایشان۔ رواه الترمذی وابن ماجۃ۔ ازین حدیث معلوم گردد کہ صحبت افضل ست از عزلت و در شان
عزلت نیز احادیث و آثار آمده کہ ناظر در افضلیت اوست از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل و اعتبار جہات و حیثیات
ست و آن در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکورست، و در آداب الصالحین کہ ترجمہ ربع معاملات احیاست نیز
آورده ایم ۱۲۔ وعن سہل بن معاذ عن ابیہ ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال من کظم غیظا۔ کسیکہ فرو خورد خشم را وہو
یقدر علی ان ینفذه۔ در حال آنکہ وی قادرست بر گذرانیدن خشم در و اکردن آن۔ دعاه اللہ علی رؤس الخلائق یوم
القیمۃ۔ بخواند او را خدا تعالیٰ در حضور خلائق روز قیامت حتی یخیره فی ای الحور شاء۔ تا آنکہ مخیر میگرداند و اختیار دہد
بدست وی در ہر حور کہ خواہد۔ رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی ہذا حدیث غریب وفی روایۃ لابی داؤد عن
سوید بن وہب عن رجل من ابناء اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عن ابیہ۔ و در روایتی مر ابی داؤد را از
سوید بن وہب از مردی کہ از پسران اصحاب بود روایت میکند از پدرش این چنین آمده کہ قال۔ کہ گفت آنحضرت
ملأ اللہ قلبہ امنا و ایمانا۔ پر کند خدای تعالیٰ دل آن کس را کہ فرو خورد خشم را امن و ایمان و مسلمانی۔ و ذکر حدیث ذکر کرده شد
حدیث۔ سوید بن وہب کہ اولش این ست۔ من ترک لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس۔ سوید بن وہب بضم
سین و فتح واو و سکون تحتانیہ ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفتہ کہ وی شیخی مجہول ست ابن عجلان
۱۱۔ الفصل الثالث۔ عن زید بن طلحۃ۔ تابعی ست روایت کرده است از وی سلمہ بن صفوان المزرقی بیرون
آورده است حدیث او را مالک در مؤطا در حیاء و پدر او طلحہ بن رکانہ بضم را و تخفیف کاف۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان لکل دین خلقا۔ ہر دینی را خلقی و صفتی ست کہ غالب و عمده است در وے و خلق
الاسلام الحیاء۔ و خلقی کہ غالب ست در دین اسلام حیاست چون حیا صفتی ست کہ مانع ست از ارتکاب قبائح
و مناہی و مدخلیت وی آتم و اکمل ست در ان و دین محمدی اتم و اکمل ادیان ست لاجرم وجود حیا درین دین اغلب و اتم
باشد۔ رواه مالک مرسلا۔ روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحہ کہ تابعی ست بطریق ارسال۔ و رواه ابن ماجۃ والبیہقی
فی شعب الایمان عن انس و ابن عباس۔ پس مرسل نباشد بلکہ مسند باشد۔ ۲۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا۔ بدرستی کہ حیا و ایمان ہر دو باہم پیوستہ اند و لازم یکدیگرند فاذا رفع احدہما رفع الآخر۔ پس
چون برداشتہ شود از شخصی یکی ازین دو برداشتہ شود دیگرے۔ قرناء جمع قرین و لفظ جمع دلیل ست بر آنکہ اقل جمع اثنان ست و
در بعضے نسخ قرنا بصیغہ تثنیہ بلفظ ماضی مجہول آمده۔ وفی روایۃ ابن عباس فاذا سلب احدہما تبعہ الآخر۔ پس چون بوده شود یکی از ان

دومرد و پیروی میکند اورا در رفتن دیگری یعنی آن نیز میرود۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۔۳۔ وعن معاذ
قال کان آخر ما وصانی بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ میگوید آخر انچہ اندرز کرد مرا پیغمبر
خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی در وقت وداع من لقبضلے یمن حین وضعت رجلی فی الغرز ۔ وقتی کہ نہادم پای
خود را در رکاب غرز بفتح غین معجمہ وسکون را و بزاے رکاب چوبین کہ بر پالان شتر نہند واستعمال بران ست کہ در
اسپ رکاب گویند ودر شتر غرز واین فرستادن معاذ رضی اللہ عنہ لقبضلے یمن تفضیہ عظمی ست آنحضرت اورا وصایا کرد
واورا سوار کرد و پیادہ بمشایعت اورفت فرمود یا معاذ شاید کہ تو باز نہ بینی مارا ولپس از وی رعایت فرمود وآخر وصیتی
کہ بوی کرد آن این بود کہ ۔ قال گفت یا معاذ احسن خلقک للناس ۔ نیک گردان خوی خود را برای تربیت مردم سیوطی گفت
مراد بناس درینجا کسے ست کہ مستحق حسن ورفق ست واہل کفر وعصیان وظالمان ازین دائرہ خارج اند وبا ایشان امر بتغلیظ
وتشدید واقع شدہ پوشیدہ نماند کہ تغلیظ وتشدید با اہل طغیان داخل حسن خلق ست کہ تربیت وتہذیب ایشان در آنست و
سلامت ورفاہیت حال دیگران بآن میشود وسیوطی گویا مراد بحسن خلق اینجا رفق ومسامحہ داشتہ ۔ رواہ مالک ۔۴۔
وعن مالک بلغہ ان رسول اللہ ۔ روایت است از مالک کہ رسیدہ است اورا کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
فرمود بعثت لاتمم حسن الاخلاق ۔ برانگیختہ شدہ وفرستادہ شدہ ام من برای آنکہ بہ تمام بیان کنم وبکمال رسانم حسن اخلاق
را ودر بعضے روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضے بزیادت بعد از نقصان ودبعضے بہ جمع بعد از تفرق وچون امر رسالت
بوی ختم شد ودائرہ نبوت تمام گشت دیگر کمالی مترقب نماند وبفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد والا کسے کہ حفظ شریعت
وی نماید وآن علماء امت اویند کہ حکم انبیاء بنی اسرائیل دارند کہ تابعان شریعت موسیٰ وحافظان احکام توریت بودند
پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جامع جمیع فضائل وکمالات باشد کہ انبیاء سابق را بود صلوات اللہ وسلامہ
علیہم اجمعین بازیادتی ہای دیگر وتخصیص تمیم بجمع بعد از تفریق بحکم ست زیراکہ در دین محمدی زیادتی ہای ہست کہ
در ادیان سابقہ نبود ودلیل دیگر بر افضلیت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مجموع رسل آنکہ در قرآن مجید
میفرماید اولئک الذین ہدی اللہ فبہدہم اقتدہ امر ست مر آنحضرت را باقتداء بطریقۂ انبیاے سابقہ وایشان باعمال
وعقائد ایشان ولابد وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امتثال این امر نمودہ وجامع صفات کمال ہمہ ایشان گشتہ ودر
حدیث دیگر آمدہ کہ حال رقصۂ من وانبیای سابق حال قصری ست کہ بنا یافتہ وخوب یافتہ ونماندہ در وے جاے
خالی مگر جاے یک خشت ومن آمدم وجای آن خشت را بستم وبناے آن خانہ بمن تمام شد پس معلوم می شود کہ
باوجود انبیا بناے خانۂ کمالات تمام نہ شدہ بود بوجود شریف وے تمام شد ۔ رواہ فی الموطا ورواہ احمد عن ابی ہریرۃ
۵۔ وعن جعفر بن محمد عن ابیہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر
رضی اللہ عنہما وعن آبائہم العظام واولادہم الکرام روایت کرد وگفت بود پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اذا

نظر فی المرأة قال۔ چون نظر میکرد در آئینہ میگفت آنحضرت۔ الحمد للہ الذی حسن خلقی وخلقی شکر خدائے را کہ نیک
گردانید صورت مرا وسیرت مرا۔ وزان منی ماشان من غیری۔ وآراست وخوب ساخت از من چیزی را کہ عیبناک وزشت
گردانید از غیر من۔ رواه البیہقی فی شعب الایمان مرسلا۔ پوشیدہ نماند کہ این صفت علی الاطلاق بروجہ تمام وکمال مخصوص
ذات شریف او ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الجملہ اضافت بہ بعضے افراد است نیز جائز ست وشاید کہ احسن برای
امت این لفظ باشد کہ در حدیث فرمود۔ ۶۔ وعن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اللہم حسنت
خلقی فاحسن خلقی رواه احمد۔ خداوندا نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای
تعلیم وتلقین امت ست یا مطلوب دوام ثبات بر آنست چنانکہ در اہدنا الصراط المستقیم گفتہ اند یا مراد طلب اکمال حسن
واتمام نعمت ست زیرا کہ سبب تحسین وتہذیب خلق آنحضرت قرآن بود چنانکہ عائشہ فرمود کان خلقہ القرآن پس طلب
تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن واتمام او باشد فافہم ۷۔ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی
علیہ وآلہ وسلم الا انبئکم بخیارکم۔ آیا خبر ندہم ونہ آگاہانم شمارا بآنکہ بہترین شما چہ کسانند قالوا۔ گفتند بلی یا رسول اللہ
بیاگاہان وخبر دہ مارا کہ بہترین ما چہ کسانند۔ قال۔ فرمود خیارکم اطولکم اعمارا واحسنکم اخلاقا بہترین شما درازترین
شما اند از روی عمر ونیک تر از روی اخلاق چہ آنہا کہ اخلاق ایشان نیک ست اگر عمر دراز یابند خیرات وعبادات بسیار
وفضائل وکمالات بسیار حاصل نمایند ازینجا معلوم می شود کہ عمر دراز مسلمان را مبارک است وبحقیقت عمر دراز
ہمان ست کہ بکار خیر مشغول باشند وبرکتے در کار بود۔ رواه احمد ۸۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنہم خلقا۔ کامل ترین مسلمانان در ایمان نیک ترین ایشانند از روی خلق۔ رواه ابوداؤد
والدارمی ۹۔ وعنہ ان رجلا شتم ابابکر۔ وہم از ابی ہریرة رض روایت ست کہ مردی دشنام کرد ابابکر صدیق رضی اللہ
عنہ را۔ والنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالس یعجب ویتبسم۔ وحال آنکہ آنحضرت نشستہ است در حالیکہ شگفت می نماید
انکار وتبسم میکند۔ فلما اکثر رد علیہ بعض۔ پس ہنگامی کہ بسیار کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابوبکر دشنام را بجزی از بعض وی
نیز دشنام داد اورا فغضب النبی۔ پس خشم گرفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقام۔ وبرخاست آنحضرت فلحقہ ابوبکر رض
پس در رسید ودریافت آنحضرت را ابوبکر۔ وقال۔ وگفت۔ یا رسول اللہ کان یشتمنی وانت جالس۔ بود وآن مرد کہ
دشنام میکرد مرا وحال آنکہ تو نشستہ۔ فلما رددت علیہ بعض قولہ غضبت وقمت۔ وہرگاہ باز گردانیدم من بروی پارہ را
از گفتہ وی خشم گرفتی وبرخاستی۔ قال۔ فرمود آنحضرت۔ کان معک ملک یرد علیہ بود با تو فرشتہ کہ باز میگردانید دشنام
را از طرف تو بروی تا آنکہ مراد برد فرشتہ دشنام را دعاے بد باشد بروی واللہ اعلم۔ فلما رددت علیہ پس چون باز گردانیدے
تو بروی دشنام را۔ وقع الشیطان۔ افتاد وفرود آمد شیطان۔ ثم قال۔ پس فرمود آنحضرت۔ یا ابابکر ثلث کلہن حق۔ سہ
خصلت ست کہ ہر سہ حق ست ما من عبد ظلم بمظلمۃ نیست ہیچ بندہ کہ ستم کردہ شدہ باشد بستمی مظلمہ بکسر لام ستم کردن وفتح نیز

آمده و بعضے بضم لام نیز نقل کرده اند یغضی عنها الله عزوجل پس چشم پوشد آن بنده ازان و تغافل ورزد از برای خدا و
طالب رضا و امید ثواب اغضا فی الفرح چشم فرو خوابانیدن. الا اعز الله بها النصرة. مگر آنکه قوی و محکم گرداند الله تعالے
بسبب این مظلمه یا بسبب این فعله و خصلت که اغضاست یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی. وما فتح
الرجل باب عطیة. و نکشاد مردی در دهش را. یرید بها میخواهد بآن عطیه صلة آسان و بخشش را بر خویشان و مسکینان.
الا زاده الله بها کثرة. مگر آنکه افزون کند خدای تعالے بآن عطیه بسیاری مال و برکت را. وما فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة
الا زاد الله بها قلة. و نکشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواهد بآن بسیاری مال مگر آنکه زیاده میکند خدای تعالی بآن مسئله
کمی را. رواه احمد. ۱. وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم ولا یحرمهم
الله تعالی باهل خانه نرمی را مگر آنکه سودمی کند رفق ایشان را. ولا یحرمهم ایاه الا ضرهم. و محروم نگرداند ایشان را از نرمی
مگر آنکه زیان کند حرمان از رفق ایشان. رواه البیهقی فی شعب الایمان. ۹

## باب الغضب والکبر

غضب بالتحقیق خشم گرفتن و حقیقت غضب حالتے و صفتے ست که موجب حرکت نفس ست بجانب خارج بقصد انتقام و
دفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه تا انتقام کشد ازوی و دفع کند مکروه را
ازین جهت سرخ میگردد روے و آماس میکند رگها همچنانکه در حالت فرح و سرور نیز میل جانب خارج کند تا پیش آید محبوب
را و لهذا نزد افراط غضب و فرح بیم هلاک بود به برآمدن روح به تمام بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب
درون رود و زردی روی و ذبول بدن ازین جهت بود و درینجا نیز خوف هلاک بود بدر آمدن روح بجانب درون
و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم ست و حلم عبارت ست از آرامیده بودن نفس چنانکه او را غضب زود
از جا نه در آرد و نزد اصابت مکروه مضطرب نگرداند کذا قیل گفتم من بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد
چنانچه در حدیث اشج عبد القیس آمده که چون نزد دیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او
کردند آنحضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم ست اگر برحق نبود و برفرموده شرع نبود و اگر برای
حق بود محمود ست و مقصود از ریاضت ازاله غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب
نظام بدن و بقای حیات ست بازاله مضار و موذیات و لهذا چون در نباتات قوت غضبیه نهاده اند هر کس قادر ست
بر اهلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغه الٰهی در حیوانات آلات پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها
و دندان و در آدمی اگرچه در ذات وی اینچنین چیزے خلق نکرده و لیکن او را عقلے و تدبیری در آموخت که بدان
از هر جنس آلات که لائق و مناسب حال باشد بسازد و دفع ضرر موذیات ازان کند و اما کبر منشای او عجب ست
که نیک دیدن نفس خود و خوب داشتن صفات اوست و چون آنرا اظهار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید.

از انقیاد حق و تسلیم آن امتناع آرد و سرکشی جوید تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم ست اگر برخلاف واقع باشد و در ذات وی آن صفات و کمالات که ادعای کند نباشد و بہ تکلف و تصنع از نفس اظہار نماید و اگر در واقع آن فضائل که بدان تقدم و ترفع جوید موجود بود مذموم نباشد و مقابل تکبر تواضع ست و تواضع توسط ست میان کبر و صفت کبر آن بود که دعوی فوق انچه در ما و بناید و صفت آنکه از مقام خود تنزل کند و انچه استحقاق آن دارد ہم ترک کند و تواضع قیام بہ طریقۂ توسط و اعتدال ست و مشائخ صوفیہ قدس اللہ ارواحہم که چون صفت تکبر را در نفس غالب دیدند پس چندان مبالغہ در نفی و ازالہ نمودند که وصف را در جای تواضع بنہادند تا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال ست در جمیع احوال

۱- الفصل الاول عن ابی ہریرۃ ان رجلا قال للنبی روایت ست از ابو ہریرہ که مردے گفت مر پیغمبر را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم- و گفتہ اند که آن مرد ابو درداء بود رضی اللہ عنہ- اوصنی- اندرز کن مرا- قال لا تغضب فرمود آن حضرت در جواب آن مرد خشم مگیر- فردد ذلک مرارا پس باز گردانید آن مرد قول را که اوصنی ست قال لا تغضب- گفت آنحضرت خشم مگیر یعنی ہر بار که آن مرد وصیت طلبید جوابش ہمین فرمود خشم مگیر ما نا که در ان مرد از صفت غضب چیزے بود که از ان نہی کرد و این چنین بود عادت شریف وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم که موافق حال ہر سائلی جواب میداد و درد ہر یک را مناسب حال وے علاج مے فرمود یا آنکه ہر بلاے و فسادی که آدمی را میرسد از فرط شہوت و استیلای غضب ست و شہوت نسبت بالغضب مکسور مغلوب بود و تخصیص نہی از غضب کرد بجہت اعتنا و اہتمام و توجیہ اول ظاہر تر ست- رواہ البخاری- ۲- وعن قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لیس الشدید بالصرعۃ بضم صاد مہملہ و فتح را کسیکہ بیندازد مردم را بر زمین و بیندازد و عکس او وانی الفراح صرع انگندن مصارعۃ باہم کشتی گرفتن پس مبالغہ سخت و قوی و پہلوان آنکس ست که مردم را بر زمین اندازد- انما الشدید من یملک نفسہ عند الغضب سخت و قوی بحقیقت آنکس ست که مالک باشد نفس خود را نزد غضب که سخت ترین دشمنان و قوی ترین خصمان ست و بیندازد او را بر زمین خواری از تا آمد بروے بیت مردی نہ زور بازو دانی نہ زور کتف - با نفس اگر برآئی دانم که شاطری- متفق علیہ

۳- وعن حارثۃ بن وہب صحابی ست گذشت ذکر او در فصل ثانی از جانب رفق و حیا- قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الا اخبرکم باہل الجنۃ- آیا خبر ندہم شما را باہل بہشت یعنی بگویم که بہشتیان کدام اند- کل ضعیف متضعف- بفتح عین ہر ضعیف که ضعیف و حقیر می پندارند او را مردم و تجبر و تکبر نے نمایند بروے بجہت فقر و شکستگی و بعضے بکسر عین نیز خوانده اند و تفسیر کرده اند او را بجاہل ذلیل نرم دل- لو اقسم علی اللہ لابرہ- اگر سوگند خورد بر خدا راست گو میگرداند وی تعالی او را یا سوگند او را اینجا بچند وجہ توجیہ کرده اند یکے آنکه اگر سوگند خورد بطمع آنکه

کرم الٰہی و اعتماد بر لطف او کرده است گو خواهد کرد وی تعالیٰ او را راست میگرداند و قبول میکند طمع و رجاے او را و دیگر آنکہ
اگر سوال کند از پروردگار خود چیزے را و سوگند دهد بروی تعالیٰ کہ بدهد او را مسئول وی را می برآرد حاجت او را
دیگر آنکہ اگر سوگند خورد کہ حق تعالیٰ فلان کار میکند یا نمیکند راست گو میگرداند او را وی تعالیٰ و همچنان میکند کہ وی
سوگند خورده بود و چون خبر داد کہ بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آنحضرت کہ بیان صفات
دوزخیان را نیز کند و فرمود - الا اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر عتل بضم عین مهملہ و تاء فوقانیہ و تشدید لام مرد
درشت و سخت گوئی و خصومت کننده بباطل - و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضے گفتہ اند خرامنده
در رفتار و باین معنی مستکبر نزدیک بہ تفسیر او ست - متفق علیہ و فی روایة لمسلم کل جواظ زنیم مستکبر زنیم حرام زاده کہ خود
در نسبت بقومی چسپاند و در واقع نہ از ایشان ست چنانکہ در قرآن مجید این دو صفت یعنی عتل و زنیم در شان ولید
بن مغیره واقع شده است - ۴ - و عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لا یدخل النار احد
درنمی آید آتش دوزخ را بطریق تابید هیچ یکے کہ - فی قلبہ مثقال حبة من خردل من ایمان - در دل وی مقدار خردل
دانۂ از ایمان باشد - ولا یدخل الجنة احد فی قلبہ مثقال حبة من خردل من کبر - و درنمی آید بهشت را باسابقان
هیچ یکے کہ در دل وی مقدار دانہ از خردل ست از کبر و این مثل ست در بیان صغر - رواه مسلم - ۵ - و عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم - و هم از ابن مسعود ست کہ گفت آنحضرت لا یدخل الجنة من کان فی قلبہ مثقال ذرة من کبر
درنمی آید بهشت را کسیکہ در دل او مقدار ذره از کبر باشد مراد از ذره مورچۂ خرد ست یا گردیکہ از روزن در شعاع آفتاب بیرون
آید - فقال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبہ حسنا و نعلہ حسنا پس گفت مردے از حاضران کہ مرد دوست میدارد
کہ باشد جامہ وی نیک و پای پوش وی نیک چون دید این مرد کہ عادت متکبران ست کہ جامہ هاے نفیس و
لباس هاے فاخر بکار برند خیال کرد کہ مطلق آن از تکبر ست - قال گفت آنحضرت - ان اللہ جمیل یحب الجمال - بدرستی
کہ خداے تعالیٰ صاحب جمال ست دوست میدارد جمال را و اطلاق جمیل بر حق سبحانہ بمعنی حسن الافعال کامل الاوصاف ست
و بعضے گفتہ بمعنے آراینده و جمال بخشنده و بعضے گفتہ جمیل بمعنی جلیل ست یعنی بزرگ و بعضے گفتہ مالک نور و بهجت و حسن
و جمال ست و بعضے گفتہ نیکوکار ست بہ بندگان - الکبر بطر الحق - کبر باطل گردانیدن حق ست کہ توحید و عبادت ست و
سرکشی کردن بحق و دفع کردن و قبول نداشتن آن را - و غمط الناس - حقیر داشتن و اهانت کردن مردمان را - رواه مسلم - ۶ -
و عن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ثلثة لا یکلمهم اللہ یوم القیمة - سہ کس اند کہ سخن نمیکند
خداے تعالیٰ با ایشان روز قیامت - ولا یزکیهم - و ثنا نمیگوید بر ایشان - و فی روایة - و در روایتے این زیادتی نیز
آمده است کہ - ولا ینظر الیهم - و نظر نمیکند بسوی ایشان - ولهم عذاب الیم - و مر ایشان راست عذاب دردناک این
همہ کنایت ست از بی رضائی و غضب الٰہی بر ایشان زیرا کہ هر کہ از کسے ناراض و خشمناک بود نگاه بجانب وی نمیکند و سخن

بادی نگوید ثنا بروی نکند و او را عذاب کند و آن سه کس که حال ایشان روز قیامت اینست چه کسانند شیخ زان یکی
پیری زنا کننده که با وجود پیری که وقت توبه و حیا و نقصان شهوت ست این شنیعه از وی بوجود می آید این دلیل ست
بر غایت بیحیائی و حرکت طبیعت و موجب غایت سخط الٰهی و بی رضائی او۔ و ملک کذاب۔ دوم بادشاه دروغ گوینده
دروغ گفتن از همه ناسزاست و از بادشاه که مدار انتظام ملک و مصالح و مهام خلق بر قول و حکم اوست ناسزاتر زیرا
دروغ که میگویند اغلب برای دفع ضرر و جلب نفع بود و بادشاه خود قادرست بران بی دروغ گفتن پس قبیح تر و
بیفائده تر باشد۔ و عائل مستکبر۔ و درویش تکبر نماینده تکبر از همه بدنما و از فقیر که از اسباب آن که مال و جاه است
عاری بدنماتر و دلیل ست بر خبث باطن و لؤم طبع که کبر زشت و از گدایان زشت تر۔ روز سیر و بیرون و آنکه
جامه تر بعضے از عائل خداوند عیال مراد دارند که از قبول صدقه و زکوٰة و توابع و ملائمت مردم که باعث دفع حاجت
عیال و رفاهیت حال ست تکبر میکند و عیال را متضرر و هلاک میگرداند تعففت و استحیا از سوال و سر حال
بجهت توکل بر مولی تعالیٰ دیگرست و تکبر و بی اندامی و قبول ناکردن احسان از مردم بجهت آن با وجود احتیاج
و اضطرار دیگر۔ رواه مسلم۔ ۲۔ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول الله تعالیٰ۔ میگوید خدائے تعالیٰ
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری۔ کبریا چادر من و عظمت ازار من ست این مثلی ست که حضرت حق سبحانه زده برای
توحد و تفرد خود بصفت کبریا و عظمت یعنی این دو صفت خاصهٔ ذات من ست که هیچکس را مجال شرکت دران
و اتصاف بدان درست نیست چنانکه جود و کرم و مهربانی صفات من اند خلق را نیز ازان نصیبه هست و جائز
ست وصف ایشان بدان بطریق مجاز الا این دو صفت که بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نه اینکه چنانکه
در جامه که کسی پوشیده باشد پوشیدن دیگرے آن را ممکن نبود و کبریا و عظمت در لغت هر دو یک معنی آید که بزرگی
و بزرگ شدن ست و ظاهر حدیث ناظر در فرق ست میان این دو که یکی را برداء تشبیه کرده و دیگر را بازار پس
بعضے گفته اند که کبریا صفت ذاتی ست و عظمت صفت اضافی حق تعالیٰ کبیر و متکبرست در ذات خود خواه دیگری
دانند یا ندانند اما عظمت عبارت ست با عتبار دانستن غیر و استعظام خلق ست مر او را و لابد آنچه صفت ذاتی باشد
اعلی و ارفع باشد از صفت اضافی و رداء نیز اعلی و ارفع ست از ازار پس باین ملاحظه تشبیه کرده شد کبریا را برداء
و عظمت را بازار۔ و در شرح زیاده برین نیز چیزے گفته شده است والله اعلم بالجمله میفرماید که کبریا و عظمت دو صفت
خاصهٔ من اند۔ فمن نازعنی واحدا منهما۔ پس کسیکه نزاع کند و مشارکت جوید بمن در یکی ازین دو صفت۔ ادخلته النار
می در آرم آنکس را در آتش دوزخ۔ و فی روایة۔ و در روایتے بجاے ادخلته النار۔ قذفته فی النار۔ آمده یعنی
می اندازم او را در آتش و درین عبارت استهانت و استخفاف است چنانکه سنگ و کلوخ را بیندازند بی مبالات اعتنا و اهتمام
۵۔ الفصل الثانی عن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور ست از دلاوران بود که یکه بر فوجها می زد پیاده بر سواران

می تاخت. قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یزال الرجل یذہب بنفسہ ہمیشہ ہست مرد کہ می برد نفس
خود را یعنی از جای وی و مرتبہ وی کہ درو ست بجای بلند و درجۂ رفیع بتکبر و ترفع و مرافقت و موافقت می کند با نفس
و می برد و باد می بہر جانب کہ می برد و بازنمی دارد نفس را از طغیان و تکبر حتی یکتب فی الجبارین. تا آنکہ نوشتہ
میشود آن مرد در میان جباران و متکبران و ثبت کردہ میشود نام وی در نامۂ ایشان. فیصیبہ ما اصابہم. پس میرسد آن
مرد را چیزے کہ میرسد جباران را از آفات وبلایا در دنیا و آخرت. رواہ الترمذی. ۲- وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ
عن جدہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمۃ. برانگیختہ میشوند تکبر کنندگان و
راندہ میشوند و گرد آوردہ میشوند بسوی محشر مانند مورچہ ہای خرد روز قیامت. فی صور الرجال. در صورت مردان
یعنی صورت ایشان ہمچو صورت مردم باشد وجثہ ہمچو جثہ مورچہ ہا. یغشاہم الذل من کل مکان. می آید و می پوشد
ایشان را خواری از ہر جا و ہر سو. در معنی این حدیث اختلاف کردہ اند بعضے برآنند کہ این کنایت ست از خوار
بودن ایشان در محشر و پایمال گشتن در زیر پای ہای مردم چنانکہ حال مورچہ ہاست بدلیل آنکہ بعث و اعادۂ اجساد
باجزاے اصلی خواہد بود کہ در دنیا داشتند و صورت مورچہ وجثۂ وی گنجایش آن ندارد و لہذا گفت فی صور الرجال
تا معلوم شود کہ بصورت آدمیان خواہند بود نہ بصورت مورچہ ہا و یغشاہم الذل نیز قرینۂ آن ست کہ
مراد معنی خواری ست وسیاق حدیث نیز ناظر بر آن ست کذا قیل وصواب آنست کہ حدیث محمول بر ظاہر ست
و مراد محشور بودن متکبران ست بصورت مورچہ ہا بحقیقت ولیکن در صورت مردان باشند و پروردگار تعالیٰ
قادر ست کہ اجزاے اصلی را کہ با آنہا محشور خواہد شد در مقدار جثۂ مورچہ جمع کند و باین صورت سازد و خوار
گرداند فیساقون الی سجن فی جہنم یسمی بولس. راندہ میشوند بسوے زندانی کہ در دوزخ ست نامیدہ میشود آن زندان
را بولس بفتح موحدہ و سکون واو و فتح لام و در قاموس بضم با گفتہ مشتق از ابلس بمعنی تحیر و ناامیدی و ابلیس نیز
ازینجاست. تعلوہم نار الانیار. برمی رود و در میگیرد ایشان را آتش دوزخ کہ آتش آتشہاست یعنی نسبت او با آتشہای
دیگر ہمچو نسبت آتش ست با چیزہاے دیگر کہ می سوزد آن را نیار جمع نار ست و اصل آنست کہ جمع وی نوار آید
زیرا کہ واوی ست ولیکن واو را بیا بدل کردند تا التباس بجمع نور نیارد. ویسقون من عصارۃ اہل النار ونوشانیدہ
میشود ایشان را از آنچہ سیلان میکند از زرد و نخیان از زرد آب و ریم و خون طینۃ الخبال این بیان معنی عصارۂ
اہل نار ست و تحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب الخمر گذشت ازین صفات گاہی چنان بفہم در آید کہ ایشان
برہیئت وجثۂ آدمیان باشند نہ مورچہ ہا و باوجود آن دلیل نمیشود چہ بر جثہ مورچہ ہا باشند و راندہ شوند بسوی
زندان و نوشانیدہ شوند از عصارہ و حقیقت آنست کہ ہر چہ در آدمی در بنیہ وجثہ معروف است از ادراکات احوال
و صفات مودع ست در جثہ مورچہ نہند و نمو و انشاء و بنیہ و ترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی و در

چیزلا تجربی ممکن ست حصول مزاج و تعلق روح انسانی چه جای بیند وجه مورچه خداوند تعالی بر هر چیز قادر ست - رواه
الترمذی ۳- وعن عطیة بن عروة السعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستی
که خشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطان ست وناشی از اغوای اوست مرآدمی را وسرایت وی در وی
وان الشیطان خلق من النار - وبدرستی که شیطان پیدا کرده شده است از آتش - وانما تطفی النار بالماء کشته
وسرد کرده نمیشود آتش مگر به آب - فاذا غضب احدکم فلیتوضا - پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو بسازد وطیبی گفته
مراد آنست که چون غضب از شیطان ست پناه بخدا جوید و روی بذکر و عبادت آرد و باوجود آن استعمال آب سرد
بخاصیت کشندهٔ آتش خشم ست وتجربه بران شاهد ست واگر آب سرد بخورد نیز آن خاصیت دارد - رواه ابوداؤد
۴- وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا غضب احدکم وهو قائم فلیجلس چون خشم آرد
یکی از شما وحال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند - فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم بنشستن
بهتر - والا فلیضطجع واگر نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفت حکمت درین امر آنست که تا در خشم حرکت بر وجود
بیاید که از ان پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دورترست در حرکت از قاعد وقاعد دورترست از قائم وظاهر آنست
که در تغیر حالت برین نهج که موجب ساکن و آرام ست تاثیری ست در دفع هیجان غضب وثوران آن - رواه
احمد والترمذی ۵- وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول بئس العبد
عبد تخیل واختال - بد بنده ایست بنده که بر خود زعمی کرد و خود را نیک خیال کرد و تکبر نمود و بخود نازید و مختال
مرد متکبر را گویند وخیلا بضم خاء وفتح یا تکبر کردن بر خود زعم نهادن - ونسی الکبیر المتعال - وفراموش کرد خدا
بزرگ بلند قدر را عزوجل که بر همه غالب ومستولی ست بقدرت کامله خود بئس العبد عبد تجبر واعتدی بد بنده ایست
بنده که تکبر کرد وبر مردم جبر وقهر کرد ودر ظلم وفساد از حد درگذشت - ونسی الجبار الاعلی - وفراموش
کرد خداوند جبار متکبر قهار را که بلندترست در قدرت وعزت از همه بئس العبد عبد سهی ولهی - بد بنده ایست بنده
که فراموش کرد کار دین را ومشغول شد بلا یعنی ولهو ولعب کرد - ونسی المقابر والبلی - وفراموش کرد مقبرها وکهنگی
وپوسیدگی بدن را درخاک بئس العبد عبد عتی وطغی - بد بنده ایست بنده که از حد درگذشت وتکبر وتعظیم نمود وسرکشی
کرد وسر در ربقهٔ انقیاد واطاعت درنیاورد - ونسی المبتدا والمنتهی - وفراموش کرد آغاز حال خود را که از
چه چیز پیدا کرده شده است وچگونه عاجز وناتوان بود وانجام کار خود را که چها شدنی وچها دیدنی ست آخر اوست
بئس العبد عبد یختل الدنیا بالدین - بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دنیا را بدین یعنی طاعت وعبادت خود را
باهل دنیا می نماید تا دنیا بدست آید ودنیا را باین مکر وفریب بدست می آرد ودر حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را تا
از دنیای ایشان چیزی بدست آرد وختل خداع وفریب دادن بئس العبد عبد یختل الدین بالشبهات - بد بنده ایست

بندہ کہ فریب میدہد دین را بالشبہات یعنی درحرام می افتد بشبہہ وتاویل میکند آنرا تاباین حیلہ وفریب خود را دیندار
نماید یعنی فریب میدہد اہل دین را ومی نماید ایشان را تا اورا از اہل دین بشمارند وارتکاب نمی کند حرام بین را تا پرہیزگار
پندارند اورا مردم از وی صریحا شبہات رامیکند تا شبہہ گرداند برایشان امر دین خود را وحکم کنند بتدین وے پس گویا
دین را فریب میدہد بئس العبد عبد طمع یقودہ - بد بندہ ایست بندہ کہ طمع وامید داری از خلق وحرص می کشد اورا
بدر ارباب دنیا ومی برد بہرسو کہ میخواہد بئس العبد عبد ہوی یضلہ - بد بندہ ایست بندہ کہ ہوای نفس گمراہ میگرداند
اورا ومی برد از راہ دین - بئس العبد عبد رغب یذلہ بضم را وسکون معجمہ یذلہ بد بندہ ایست بندہ کہ رغبت در دنیا وشرہ و
حرص در تحصیل آن وطول امل وطلب کثرت خوار میکند او را ومی ریزد آبروی دین اورا رواہ الترمذی والبیہقی فی
شعب الایمان وقالا - وگفت ترمذی وبیہقی لیس اسنادہ بالقوی نیست اسناد اینحدیث قوی وقال الترمذی ایضا ہذا حدیث غریب

الفصل الثالث عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ماتجرع عبد افضل عند اللہ - فرو نبرد و
دنیاشاید بزور وتکلف ہیچ بندہ فاضل تر نزد خدا من جرعۃ غیظ یکظمہا - از جرعہ خشمی کہ فرو برد وباز داشت
آنرا ابتغاء وجہ اللہ - از جہت طلب ذات خدا ورضای او جرعہ بضم یک آشام آب وشراب وجز آن وغیظ خشم
پنہان از عجز وکظم فرو خوردن خشم ودر اصل پر کردن مشک وبستن دہان آن وبستن در وجوی وروزن وجز آن
رواہ احمد - ۲ - وعن ابن عباس فی قولہ تعالی - ودروی ست از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانہ - ادفع بالتی
ہی احسن - اول این آیت کریمہ این ست - ولا تستوی الحسنۃ ولا السیئۃ - برابر نیست نیکی وبدی در جزا وعاقبت
ادفع بالتی ہی احسن - دفع کن بانچہ وی بہتر ست کہ نیکی باشد بدی را کہ پیش آید ترا یعنی اگر یکے تو بدی کند تو نیکی کن بآن
مصرعہ اگر مردی احسن الی من اساء یا مراد آنست کہ از میان نیکی ہا انچہ نیکتر وبہتر ست آنرا اکن و درین معنی مبالغہ
بیشتر ست وبظاہر لفظ موافق تر با ابن عباس در تفسیر این کریمہ - قال گفت الصبر عند الغضب صبر وشکیبائی کردن
نزد خشم - والعفو عند الاساءۃ - وعفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی بہ نیکی آنست کہ چون خشم آید صبر کنند
واگر از یکے بدی بینند درگذرند - فاذا فعلوا عصمہم اللہ پس چون بکنند مردم صبر وعفو نگاہدارد خدا تعالے ایشان را
از آفات نفس وخلق - وخضع لہم عدوہم - وفروتنی کند مرایشان را دشمن ایشان - کانہ ولی حمیم - وتفسیر حمیم کردہ بقرابتی
قریب خداوند قرابت واین تفسیر آخر آیت ست کہ فرمودہ است فاذا الذی بینک وبینہ عداوۃ کانہ ولی حمیم رواہ
البخاری تعلیقا - ۳ - وعن بہز بفتح موحدہ وسکون ہا وبزای ابن حکیم عن ابیہ عن جدہ - جد وی معاویہ بن حیدہ است
بفتح مہملہ وسکون تحتانیہ ودال مہملہ ودرین اسناد اختلافی ست وحق آنست کہ صحیح ست - قال قال رسول اللہ صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم ان الغضب لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل خشم گرفتن تباہ میگرداند ایمان را چنانکہ تباہ میگرداند
صبر شہد را صبر بفتح صاد وکسر با وبسکون نیز آمدہ بضرورت شعر شیرۂ درخت تلخ ست نلم - وعن عمر رضی اللہ عنہ

قال وهو علی المنبر امیر المومنین عمر گفت وحالانکه وی بر منبر بود وخطبه میخواند یا ایها الناس تواضعوا ای مردمان تواضع کنید وفروتنی نمائید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من تواضع لله رفعه الله کسیکه تواضع کند با مردم از برای خدا وطلب رضای او بردارد او را وبلند گرداند خدائتعالی مرتبهٔ او را فهو فی نفسه صغیر پس آنکس در نفس خود در چشم خود حقیر وخرد ست بجهت دیدن خود را بچشم کم وفی اعین الناس عظیم ودر چشمان مردم بزرگ ست از جهت بلند گردانیدن حق تعالی مرتبهٔ او را ومن تکبر وضعه الله وکسیکه تکبر کند فرو نهد خدا مرتبهٔ او را وپست گرداند قدر او را فهو فی اعین الناس صغیر پس آنکس در چشمان مردم خرد وحقیر ست وفی نفسه کبیر ودر نفس خود وچشم خود بزرگ ست حتی لهو اهون علیهم من کلب او خنزیر تا آنکه هر آئینه وی خوارتر وبیقدرتر ست بر مردم از سگ وخوک یعنی متکبر اگرچه خود را بزرگ میدارد وبزرگ می نماید ولیکن نزد خداوند حقیر ست وپیش مردم نیز خوار میگردد ومتواضع اگرچه خود را حقیر میداند وحقیری نماید نزد خدا اعظم ست ونزد مردم نیز عظیم میگردد ۵ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال موسی از ابی هریره گفت موسی بن عمران یارب من اعز عبادک عندک ای پروردگار من کیست عزیزتر وارجمندترین بندگان تو نزد تو قال گفت پروردگار تعالی در جواب موسی من اذا قدر غفر عزیزترین بندگان من نزد من کسی ست که چون قدرت یابد در گذرد از کسیکه بر وی ظلم کرده ورنجانیده ۶ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته کسیکه نگاهدارد زبان خود را از عیب ونقصان مردم بپوشد خدائتعالی عیب ونقصان او را ومن کف غضبه کف الله عنه عذابه یوم القیمة وهر کسیکه بازدارد وفرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالی از آنکس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت ومن اعتذر الی الله قبل الله عذره وکسیکه عذرخواهی کند بسوی خدائتعالی بپذیرد خدائتعالی عذر او را سه خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش ولوزش پذیر ۷ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ثلث منجیات وثلث مهلکات سه خصلت رستگاری دهنده ست از عذاب وسه خصلت هلاک کننده است او را در آخرت فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة اما خصلتها نجات دهندگی ازان پرهیزگاری کردن ست خدای را در نهان وآشکارا یعنی در حضور وغیبت خلق یا در باطن وظاهر والقول بالحق فی الرضا والسخط دوم گفتن براستی در حالت خشنودی وناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشد جز راستی وآنچنان که در وی در واقع ست نگوید واگر ناراضی گردد نیز جز راست نگوید مثلا از راستی وخالی بجهت آنکه از وی نفعی می بیند وراضی است از وی او را مدح وثنا بناحق وخلاف واقع نگوید واگر از صالحی ونیکوکاری برنجد مذمت ونکوهش نکند ودر هر دو حال بر طریقهٔ استقامت ثابت ومتمکن باشد والقصد فی الغنا والفقر سوم توسط ومیانه روی در توانگری ودرویشی در هر دو حالت از تبذیر وتقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در انفاق ست ...

چنانکہ گفتہ اند کہ کفاف در معیشت افضل ست از غنا و فقر۔ واما المہلکات۔ واما خصلتہای ہلاک کنندہ۔ فہوی متبع پس نیز سہ اند اول ہوای نفس کہ پیروی کردہ شدہ است آنرا یعنی تابع ہوای نفس بودن ہر چہ فرماید آن کردن و ہر سو کہ خواند آنسو رفتن ایمان کامل آنست کہ ہوای نفس تابع فرمان حق باشد و آنچہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از نزد حق تعالی آوردہ۔ وشح مطاع۔ دوم بخل و حرص اطاعت کردہ شد یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست لایکی باشد کہ اطاعت فرمانبرداری آن کند و سر از خط فرمان آن نتواند بر آورد و زبون نفس وطبیعت بود در ان۔ واعجاب المرء بنفسہ۔ سوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند و صفات خود را خوش دارد کہ از اعجاب کبر زاید و از کبر تکبر بوجود آید۔ وہی اشد ہن۔ و این خصلت عجب سخت تر و بدترین خصلتہای مذکورہ است و در وی نزاع و شرک جستن ست با جناب کبریای حق جل وعلا روی البیہقی الاحادیث الخمسۃ فی شعب الایمان

## باب الظلم

ظلم در عرف لغت وضع الشئی فی غیر محلہ نہادن چیزی را در غیر محل و موضع وی کہ مخصوص ست بوی و این چیز ساختہ شدہ است برای آن و این کلمہ جامعہ ایست شامل ہر چیز را کہ از حد محدود و تجاوز کند و بر آن وجہ کہ باید واقع نشود بزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جای واقع شود و جور و تعدی نیز باین معنی و در شرع باین معنی ست غایتش محل شرعی و وجہ شرعی مراد خواہد بود و فی الصراح ظلم ستم کردن و این نیز بہمین معنی ست کہ مذکور شد ستم در حق خدا یا حق خلق یا حق نفس و متعارف در افہام ستم در حق خلق افتد کہ بر یکدیگر زور کنند و ستم نمایند بناحق در نفس و مال و عرض یک دیگر تصرف کنند۔

۱- الفصل الاول- عن ابن عمران النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمۃ۔ ظلم کردن سبب ظلمت ہاست روز قیامت یعنی ظالم را در ان روز تاریکی از ہر جانب در گرفتہ باشد و از ان انوار کہ مؤمنان را نصیب بود کہ نورہم یسعی بین ایدیہم و بایمانہم محروم باشد یا مراد بظلمات شدائد و عقوبات باشد کہ در عرصات قیامت و درکات دوزخ بدان گرفتار آید و ظلمات بمعنی شدائد و عقوبات باشد کہ در عرصات آمدہ است چنانکہ در کریمہ قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر گفتہ اند ای شدائدہما۔ متفق علیہ۔ ۲- وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لیملی الظالم۔ بدرستی و ہر آئینہ خدا تعالی مہلت میدہد ظالم را و دراز میگرداند عمر او را املاء مہلت دادن و زبان روزگار درا گذاشتن و دراز رسن گذاشتن ستور را۔ حتی انہ اذا اخذہ لم یفلتہ۔ تا آنکہ وقتی کہ بگیرد ظالم را بعذاب نگذارد و خلاص نگرداند و نتواند گریخت ظالم از عذاب وی تعالی ثم قرأ۔ پستر خواند آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم موافق این معنی این آیت را تا آخر کہ۔ وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وہی ظالمۃ الآیۃ۔ و ہمچنین ست گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب قریہ ہا را یعنی اہل قریہ ہا را کہ ظالم اند۔ متفق علیہ

۴۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما مر بالحجر۔ روایت ست از ابن عمر کہ آنحضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مہملہ وجیم ساکن نام زمین ثمود ست قوم صالح علیہ السلام کہ در وقت رفتن بغزوۂ تبوک عبور بران اتفاق افتاد۔ قال۔ فرمود آنحضرت اصحاب را۔ لا تدخلوا مساکن الذین ظلموا انفسھم الا ان تکونوا باکین۔ درنیائید جاہای سکونت آن کسانے را کہ ظلم کردند بر ذات ہای خود یعنی کفر ورزیدند وتکذیب کردند پیغمبر خود را مگر آنکہ باشید شما گریہ کنندگان یعنی عبرت گیرندہ واحوال آن جماعہ را یاد آرندہ کہ موجب گریہ است ونگذرید ازینجا بسہو وغفلت۔ ان یصیبکم ما اصابھم۔ از جہت ترس آنکہ مبادا برسد شما را آنچہ رسیدہ بود ایشان را زیرا کہ از امثال این مواقع بغفلت گذشتن و ازان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب وعدم خشوع ست وآن محل ومظنۂ وقوع عذاب ست یا بترسید عبرت گیرید کہ مبادا از شما بر مثل عمل ایشان بوجود آید وجزاے آن برسید۔ ثم قنع بتشدید نون راسہ واسرع السیر۔ بپوشید آنحضرت سر خود را بہ طیلسان وشتابی کرد در سیر وگذشتن ازان موضع۔ حتی اجتاز الوادی۔ تا آنکہ گذشت و گذشتند صحابہ ازان وادی وآمدہ است کہ نہی کرد آنحضرت کہ دران موضع آب ننوشند وطعام نخورند وفرمود تا خمیری کہ ساختہ بودند علف ودواب سازند درخصت در اکل نکرد۔ متفق علیہ۔ ۔

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کانت لہ مظلمۃ۔ بکسر لام بمعنی ظلم وآنچہ گرفتہ است یکے از حق دیگرے یعنی کسیکہ ہست مر او را مظلمہ۔ لاخیہ من عرضہ او شیٔ۔ مر برادر مسلمان را از آبروے وے کہ ریختہ است بغیبت وشتم ومانند آن یا چیزے دیگر از خون ومال۔ فلیتحللہ منہا الیوم۔ پس باید کہ بحلی خواہد از وے ازان مظلمہ امروز یعنی در دنیا۔ قبل ان لا یکون دینار ولا درہم۔ پیش از آنکہ نباشد دیناری ونہ درہمی کہ بدہد در بدل مظلمہ روز قیامت واگر بحلی خواستن ممکن نباشد در غیبت توبہ واستغفار مر مغتاب لہ را کافی ست نہ در مال۔ ان کان لہ عمل صالح۔ اگر باشد مر او را کارے نیک۔ اخذ منہ بقدر مظلمتہ۔ گرفتہ میشود ازوی باندازۂ ظلمے کہ کردہ است یا چیزی کہ گرفتہ است۔ وان لم یکن لہ حسنات اخذ من سیئات صاحبہ فحمل علیہ۔ واگر نباشد مر او را نیکی ہا گرفتہ شود از بدی ہاے صاحب وی کہ مظلوم ست پس برداشتہ شود وبار کردہ شود بر آنکس کہ ظالم ست یعنی جزای ظالم روز قیامت انیست کہ طاعت ہاے او را بمظلوم دہند واگر طاعات ندارد گناہان مظلوم را بر وے بربندند ووی را بدان عذاب کنند ومظلوم را از عذاب کہ بآن گناہان مستحق آن شدہ بود نجات بخشند۔ رواہ البخاری۔

۵۔ وعنہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اتدرون ما المفلس۔ گفت آن حضرت مر صحابہ را آیا دریابید ومیدانید کہ معنی مفلس چیست وچہ معنی دارد ودر بعضے نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس کیست ومآل ہر دو لفظ یکے ست۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ المفلس فینا من لا درہم لہ ولا متاع۔ مفلس در میان ما کسے ست کہ نیست درہم او را ونہ متاع یعنی از نقد وجنس ہیچ ندارد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ان المفلس من امتی من

یاتی یوم القیمة بصلوٰة وصیام وزکوٰة مفلس از امت من بتحقیق کسی ست کہ بیاید روز قیامت بنماز و روزه و زکوٰة یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمده ویاتی قد شتم ہذا۔ و بیاید آن کس باین حالت کہ بتحقیق دشنام کرده این را وقذف ہذا و نسبت بزنا کرد این را۔ واکل مال ہذا و خورده مال این را۔ وسفک دم ہذا۔ و ریخت خون این را۔ وضرب ہذا۔ و زد این را یعنی انواع ظلمها کرده بمردم از دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن و زدن۔ فیعطی ہذا من حسناته وہذا من حسناته پس داده میشود این شخص را کہ دشنام کرده از نیکی ہائے وے و شخص دیگر را کہ از مال وے خورده از نیکیہای آن ظالم بدان کسان کہ بر آنها ظلم کرده قسمت کنند۔ فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه پس اگر فانی شود و تمام گردد نیکیہای وے پیش از انکہ حکم کرده شود و بجزاے گناہے کہ بر وست یعنی ہنوز جزاے آن مظالم کہ بر وست تمام نشود و چیزے باقی ماند اخذ منه خطایاهم فطرحت علیه گرفته شود از گناہان اجماعه مظلومان پس انداختہ شود بر ظالم ثم طرح فی النار پس انداختہ شود در آتش دوزخ۔ رواه مسلم۔

۱۲- وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم لتؤدن الحقوق الی اهلها یوم القیمة ہر آئینہ ادا کرده میشود حقہا بسوی اہل حقوق روز قیامت حتی یقاد للشاة الجلحاء بفتح جیم و سکون لام و حاء مہملہ تا آنکہ قصاص گرفته میشود مر گوسفند نا شاخ دار را من الشاة القرناء۔ از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت در ان روز تا بانجاست کہ ادا کردن حقوق آدمیان چہ باشد از حیوانات کہ داخل دائره تکلیف نیستند قصاص گرفته میشود و گفته اند کہ این قصاص مقابلہ است نہ قصاص تکلیف کہ گرفتہ شود۔ رواه مسلم وذکر۔ و ذکر کرده شد حدیث جابر کہ اولش اینست۔ اتقوا الظلم فی باب الانفاق در باب انفاق

۱۳- الفصل الثانی عن حذیفة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم لا تکونوا امعة۔ مباشید امعه بکسر ہمزه و فتح میم مشدده و عین مہملہ مردی تابع مردم و در راے غیر ثابت بر راے خود تا براے مبالغہ است و در زنان امعه نگویند و فی الصراح امعه بالکسر مرد ہر جائی و مراد امعه اینجا اینست کہ فرمود۔ تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا۔ در حالیکہ میگوئید اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنیم با ایشان و اگر ستمے کنند با ما ستم می کنیم با ایشان۔ ولکن وطنوا انفسکم۔ و لیکن قرار دہید نفسہاے خود را و اصل توطین وطن ساختن و فی الصراح توطین نفس بر چیزے دل نہادن یعنی دل نہید و قرار دہید نفسہاے خود را کہ۔ ان احسن الناس اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا بر نیکی کردن با ایشان۔ وان اساؤا فلا تظلموا۔ و اگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشان یعنی احسان کنید چہ ترک ظلم و اساءت احسان ست۔ کذا قال الطیبی و محتمل کہ مراد آن باشد کہ اگر نیکی کنند نیکی کنید و اگر ایشان بدی کنند شما در برابر آن تجاوز از حد نکنید و مکافات کنید بر حد اعتدال چنانکہ مشروع ست یا عفو کنید و بمکافات مقید نشوید یا احسان کنید اول مرتبہ عوام مسلمانان ست۔ و دوم مقام خواص و سوم درجہ اخص خواص و حضرت شیخ علی متقی در بعضے رسائل خود فرموده اند کہ معیار شناخت محبت دنیا و آخرت این چہار چیز ست آن را کہ غالب

و مفرط است محبت دنیا ایذای مردم کند بے تقریب و بی سابقۂ معاملۂ آنرا کہ نہ باین درجہ است ابتدا ایذاے کسی نکند و اگر کسی او را ایذا کند مکافات کند بروجہ شرعی بے تجاوز انعدو آنکہ محبت آخرت قوی دارد و محبت دنیا ضعیف عفو کند از ہر کہ ایذا کند و ظلم نماید و بر آنکہ محبت آخرت قوی ترست احسان کند در برابر ظلم و این درجۂ مقربان و صدیقان ست۔ رزقنا اللہ رواہ الترمذی۔ ۲۔ وعن معاویۃ انہ کتب الی عائشۃ معاویہ بعائشہ صدیقہ نوشت سکہ ان اکتبی الی کتابا توصینی فیہ ولا تکثری۔ بنویس برای من مکتوبی را کہ اندرز کنی مرا در ان مکتوب و زیادتے مکن یعنی درازی مکن و مختصر بنویس فکتبت پس نوشت عائشہ این کلمات را سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول اللہ من شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت۔ من التمس رضی اللہ بسخط الناس کفاہ اللہ مؤنۃ الناس کسیکہ طلب کند خشنودی خدا را بنا خشنودی مردم کفایت کند او را خدا تعالی بار گرانی مردم یعنے اگر کاری کند کہ رضای حق در آنست و خلق بہوائے نفس خود از ان ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد و خلق را نیز بران آورد کہ میخواہد و از ایشان شدتے و محنتی بوی نرسد۔ ومن التمس رضی الناس بسخط اللہ وکلہ اللہ الی الناس والسلام علیک۔ و ہر کہ طلب کند خشنودی مردم را بنا خشنودی خدا بگذارد او را خدا تعالی وکار باے او را بسوے خلق و نصرت ندہد و دفع نکند شر ایشان را ازوی یعنی اصل رضای خداست اگر این شد خلق ہم راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست نہ آن شود نہ این۔ رواہ الترمذی۔ در روایات آوردہ کہ عقیل ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ نزد امیر المومنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقہ خود کرد امیر المومنین بطریق خشم و امر تعجیزی فرمود بروید و دکانہاے مردم را بشکنید و خانہاے مردم را ویران کنید و ہر چہ بیابید بردارید و بخورید عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد من چیزی بیابید بشما دہم عقیل خشم کرد و برخاست و بر معاویہ رفت معاویہ قدر او را بشناخت و اکرام کرد و آمدن او را نزد وی از نزد علی رضی اللہ عنہ غنیمت دانست و احسان ہا کرد و عطا ہا داد پس روزی بعقیل گفت چہ باشد کہ اگر بر منبر برآئی و احسان و مواسات مرا کہ با تو کردہ ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند کہ من چہ کردہ ام عقیل برخاست و بمنبر آمد و گفت ایہا الناس ہلے رضاے خدا جست و خوشنودی دی خواست و ما را از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویہ رضای ما خشنودی ما را مقدم داشت بر رضای حق تعالی و ما را خشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویہ گفت یا عقیل این چہ سخن ست وچہ شکرانۂ نعمت ست کہ تو گفتی گفت دیگر چہ کار کنم انچہ بیان واقع بود کردم پس برخاست و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عائشہ نیز ایمای دارد بآن کہ در انجا چیزے ازین حال بود واللہ اعلم

۳۔ الفصل الثالث عن ابن مسعود قال لما نزلت۔ گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد۔ الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانہم بظلم آن کسانی کہ ایمان آوردند و خلط نکردند ایمان خود را بہیچ وجہ بظلم و آخر آیت این ست

کرد۔ اولئک لہم الامن وہم مہتدون۔ مر ایشان را امن ست وایشان راہ راست یابندگانند صحابہ چون ظلم را بر خطا
و معصیت حمل کردند۔ شق ذلک۔ سخت و دشوار آمد این معنی۔ علی اصحاب رسول اللہ۔ بر یاران پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم وقالوا۔ گفتند۔ یا رسول اللہ اینا لم یظلم نفسہ۔ کدام یکی از ماست کہ ظلم نکردہ نفس خود را و تجاوز از حد نہ کردہ و
گناہے از وے بوجود نیامدہ۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس ذاک انما ہو الشرک۔ پس فرمود آنحضرت
نیست مراد بظلم آنچہ فہمیدہ اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس از ان تائید آورد بر ارادۂ شرک از ظلم
و فرمود۔ الم تسمعوا قول لقمان لابنہ۔ آیا نشنیدہ اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را۔ یا بنی لا تشرک
باللہ ان الشرک لظلم عظیم۔ ای پسرک من شریک مگردان چیزی را بخدا بدرستی و راستی کہ شرک ظلمی ست بزرگ
درین آیت نیز ظلم بتفصیلہ اندراف مطلق بکامل محمول بر ظلم ست چون آنحضرت تفسیر باین کرد لابد مراد اللہ تعالی ہمین
باشد اگر گویند خلط ایمان بشرک چہ صورت دارد و شرک ضد ایمان ست نعم خلط و مزج معصیت با ایمان متصور ست
و صحابہ از ینجا باین وادی رفتند کہ از ظلم معصیت فہمیدند جوابش آنکہ خلط ایمان بشرک واقع چنانکہ مشرکان کہ ایمان
بخدا داشتند و بت پرستی میکردند و بتان را در عبادت شریک حق می ساختند شرک در وجود و خالقیت و عبادت
می باشد و اینجا مراد شرک در عبادت ست و نص قرآن بدان ناطق ست در جای کہ میفرماید وما یؤمن اکثرہم
باللہ الا وہم مشرکون ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگر در حالیکہ ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بزبان ست
و شرک نگاہداشتن در دل چنانکہ حال منافقان ست کہ خلط کردہ اند ایمان ظاہر را با شرک باطن۔ وفی روایۃ
و در روایتے باین لفظ آمدہ کہ لیس ہو کما تظنون۔ و نیست مراد از آیت ظلم چنانکہ شما گمان می برید مراد شرک
ست و خلط او با ایمان۔ انما ہو کما قال لقمان لابنہ۔ نیست آن مگر چنانکہ گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیہ۔ وعن
ابی امامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من شر الناس منزلۃ یوم القیمۃ۔ از بدترین مردم از روی مرتبہ
روز قیامت عبد اذہب آخرتہ بدنیا غیرہ۔ بندہ ایست کہ برد آخرت خود را و بر باد داد بسبب دنیاے غیر
خود یعنی دنیا براے دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکہ عمال و اعوان ظلم کنند و احتمال دارد کہ معنی
آن باشد کہ دنیا داری را بجہت دنیا تعظیم کرد و اطاعت نمود و بسبب آن وزری بآخرت برد و بر نفس خود
ظلم کرد و معنی اول ظاہر تر بلکہ متعین ست۔ فافہم رواہ ابن ماجۃ ۳۔ وعن عائشۃ قالت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الدواوین ثلثۃ۔ دواوین جمع دیوان بکسر دال و فتح نیز آمدہ کتابے کہ نوشتہ می شود
در وی نامہاے لشکریان و مواجب ایشان و اول کسیکہ دیوان ساخت امیر المومنین عمر رض بود و مادہ لفظ براے
قرب و جمع ست و دیوان نیز ازین جہت گویند کہ مجتمع ست در وی صحف و قراطیس دیا ر دیوان بدل از واو ست
فاصل وی دوان ست و لہذا جمع دواوین آمد و الا دیاوین بودی کذا فی الصحاح میفرماید دیوان ہا سہ است

ودر او بآن اشیاء سمی لف اعمال ست۔ دیوان لا یغفر اللہ۔ یکی صحیفہ الیست کہ نمی آمرزد خدا تعالی چیزی را کہ در وست
وآن کدام ست۔ الاشراک باللہ یعنی صحیفہ کہ در وی شریک گردانیدن چیزے را بخداست۔ یقول اللہ عزوجل ان اللہ
لا یغفر ان یشرک بہ۔ میگوید عزوجل کہ خدا تعالی نمی آمرزد شرک را و دیوان لا یترکہ اللہ تعالی۔ دوم صحیفہ الیست
کہ مہمل نمیگذارد آنرا خدا تعالی و البتہ حکم میکند بدان وآن کدام ست ظلم العباد فیما بینہم حتی یقتص بعضہم من بعض
ظلم بندگان یکدیگر تا آنکہ قصاص بستاند بحکم الٰہی بعضے از ایشان را از بعضے و اگر راضی گرداند ایشانرا از یکدیگر
آن نیز حکم اوست چنانکہ در احادیث آمدہ ودیوان لا یعبأ اللہ بہ۔ سوم صحیفہ الیست کہ باک ندارد حق سبحانہ
بآن اگر خواہد بمقتضای آن حکم کند و اگر نخواہد نکند آن چیست ظلم العباد فیما بینہم وبین اللہ ظلم بندگان ست
میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق اللہ۔ فذاک الی اللہ پس آن موکول و مفوض ست بارادت الٰہی
ان شاء عذبہ وان شاء تجاوز عنہ۔ اگر خواہد عذاب کند بندہ را بران عمل و اگر خواہد بگذرد و از سر آن و عذاب
نکند پس معلوم شد کہ در حقوق العباد البتہ مواخذہ است و در حقوق اللہ شرک مغفور نبود باقی در مشیت
حق ست۔ ۴۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایاک ودعوۃ المظلوم۔ دور دار
خود را از دعاء مظلوم۔ فانما یسأل اللہ حقہ۔ زیرا کہ وی نمی طلبد از خدا مگر حق خود را۔ وان اللہ لا یمنع ذا حق حقہ
بدرستی کہ خدا تعالی منع نمی کند ہیچ خداوند حق را از حق وی و اگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار ست و آنرا
درجہ عظیم ست۔ ۵۔ وعن اوس بن شرحبیل بضم شین معجمہ وفتح را و سکون حاء مہملہ وکسر موحدہ و را و را صحبت ست
حدیث او نزد اہل شام ست و شرحبیل ابن اوس دیگر ست او نیز صحابی ست نزول کردہ حمص را راوی این حدیث
اوس بن شرحبیل کذا فی الاصابہ۔ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول من مشی مع ظالم لیقویہ۔ کسیکہ برود
با ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را وہو یعلم انہ ظالم و حال آنکہ آنکس میداند کہ وی
ظالم ست۔ فقد خرج من الاسلام۔ پس بتحقیق بیرون آمد آنکس از مقتضائے اسلام۔ ۶۔ وعن ابی ہریرۃ انہ سمع رجلاً
یقول ان الظالم لا یضر الا نفسہ۔ از ابی ہریرہ آمدہ است کہ وی شنید مردی را کہ میگوید ظالم زیان نمی کند مگر نفس
خود را یعنی زیان وی بدیگرے سرایت نمیکند۔ فقال ابوہریرۃ بلی واللہ پس گفت ابوہریرہ آری بخدا سوگند
زیان میکند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات حتی الحباری لتموت فی وکرہا ہزلا لظلم الظالم۔ تا آنکہ حبارے
بضم حاء مہملہ وتخفیف موحدہ کہ نام طائرے معروف ست ہر آئینہ می میرد در آشیانۂ خود از لاغری بجہت ظلم ظالم
ہزل بضم ہا و سکون زائے یعنی باز میدارد خدا تعالی باران را بشومی گناہ ظالم و می میرند بسبب آن جانوران
تخصیص بہ حباری بجہت آنست کہ آن جانور دور روندہ ترین جانوران ست بطلب آب و دانہ تا آنکہ دیدہ اند
کہ از حوصلۂ وے حبۃ الخضرا برآمدہ کہ جز در بصرہ نمی باشد و مسافت میان وی و بصرہ چند روزہ راہ ہست و آشیانۂ

اورا دیده اند که در جاے ست که مسافت درمیان آن وجاے آب چند روزه راه است وازانجا آب خورده می آید
پس مردن او دلیل ست بر قحط وامساک باران ودانا که مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را آن بود
که اگر بظاهر ظالم زیان مظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود میکند ومظلوم را زیانی نیست که جزاے خود خواهد یافت
وانتقام خود خواهد کشید ابوهریره آن را بقرینه که دران مقام ردی داده باشد بر عموم حمل کرده این افاده کرد غالب
آنست که این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم شنیده یا ازانجا
استنباط کرده که بازداشتن باران بشومی ظلم وررود یافته است وازوی لازم مے آید زیان رسیدن بحیوانات

روی البیهقی الاحادیث الاربعۃ فی شعب الایمان

## باب الامر بالمعروف

معروف از معرفت ست بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شده است در شرع وشرع بدان وارد شده است
مثل مرد آشنا که هر کس اورا می شناسد ومقابل او منکر ست بفتح کاف بمعنی شناخته نشده وشرع وارد نشده
در وے چنانچه مرد نا آشنا که کسی اورا نمی شناسد وفی الطرح نکره بکسر او سطنا شناسائی ضد معرفت وعجائب مؤلف
که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر نساخت باوجود ذکر آنها مقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب
سنت وبعضے احادیث که درین باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر چنانچه در امر بمعروف وملاحظه اشتراک ام تکلف
ست فافهم دیگر آنکه امر معروف ونهی منکر واجب ست باجماع امت وکتاب وسنت بدان ناطق ست بآن مراتب که
در حدیث آینده بیاید وهر که اداے واجب کرد ومخاطب قبول نکرد واجب از ذمہ وی ساقط شد بعد ازان چیزی
بروی لازم نیست وگفته اند که فرضیت آن بطریق کفایت ست وهر که متمکن ست بر آن ونکند آثم ست وگاهی
فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جاے ست که یکی را بدان علم ست وغیر او کسے نمیداند همین شخصے فرض باشد
نه بر غیر او ودر وجوب امر بمعروف شرط نیست که امر خود نیز فاعل باشد بدے آن نیز درست ست زیرا که امر
کردن نفس خود واجب ست وامر کردن غیر واجبے دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز نباشد
وآنکه واقع شده که لم تقولون ما لا تفعلون بر تقدیر تسلیم که درود آن در امر معروف ونهی منکر باشد مراد زجر
ومنع از ناکردن ست نه از گفتن اما شک نیست که اگر خود به کند بهتر ست چه امر ازکسیکه خود متمثل نیست تاثیرے
نکند وامر معروف ونهی منکر مخصوص باهل ولایت نیست وامر والی نیز دران شرط نه واحاد مسلمین را میرسد که امر ونهی
کنند اما زدن وکشتن را امر والی شرط ست وانکار در متفق علیه است اما در مختلف فیه انکار نتوان کرد خصوصاً بر
مذهب کسیکه گوید هر مجتهد مصیب ست وامر معروف باید که بطریق رفق وملایمت بود وبراے خدا بود نه براے
نفس تا تاثیر کند وبر آن ثواب مترتب گردد وگفته اند که نصیحت در ملا فضیحت ست وبالله التوفیق

۳۴- الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من رای منکم منکرا فلیغیرہ
بیدہ۔ ہر کہ بیند از شما نا مشروعی را پس باید کہ تغییر دہد او را و باز دارد مردم را از کردن ان بدست خود یعنی بہ زدن
و کشیدن و شکستن و ریختن و برہم زدن اگر تواند تغییر داد بدست۔ فان لم یستطع فبلسانہ۔ پس اگر نتواند تغییر داد بدست
پس باید کہ تغییر دہد بزبان خود بمنع و درشتی و دشنام۔ فان لم یستطع فبقلبہ۔ پس اگر نتواند تغییر داد بزبان و بدست پس
باید کہ تغییر دہد بدل بکراہت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و بزبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت
فاعل آن نہ بمجرد انکار دلی و رضائی۔ وذلک اضعف الایمان۔ و آن تغییر بدل تنہا سست ترین ثمرات ایمان مقتضیات
افعال او ست رواہ مسلم۔ ۲- وعن النعمان بن بشیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل المدہن فی حدود اللہ
حال و مثال اوہان کنندہ یعنی سستی و نرمی کنندہ در حدود و شریعت کہ خدا نہادہ و وضع نمودہ است۔ والواقع فیہا
و آنکہ افتادہ ہست در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مداہنت آن بود کہ منکری بیند و تغییر ندہد و نہی نکند با وجود
قدرت بر آن بجہت شرم یا بی حمیتی دین یا جانب داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداہنت و مدارات بیک معنی
آمدہ است اما در شرع رخصتی در مدارات آمدہ و مذموم نیست بلکہ در بعضے مواضع مستحسن ست و فرق میان مدارات
و مداہنت چنان کنند کہ مدارات آنچہ بجہت حفظ دین و نگاہداشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان لبازند
و مداہنت آنچہ برای حظ نفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بیباکی در دین بکنند پس مے فرماید کہ مثال و
حال مدہن در حدود خدا و واقع در ان حدود و مثل قوم استہموا سفینۃ۔ مثال و حال قومے ست کہ نشستند در
کشتی و قرعہ انداختند تا ہر جا کہ قرعہ بنام کس بر آید نشست چنانکہ عادت شرکا است۔ فصار بعضہم فی اسفلہا
وصار بعضہم فے اعلاہا پس گشتند بعضے در جاے پست از کشتی و گشتند بعضے در جاے بلند از وی۔ فکان الذی
فی اسفلہا پس بود آن کسیکہ در پایان کشتی ست۔ یمر بالماء علی الذین فی اعلاہا۔ میگذشت باب بر انکسان کہ در
بالاے کشتی نشستہ اند۔ فتاذوا بہ۔ پس آزار میکشیدند بالانشینان بدان یعنی آن کہ از پایان بہ بالای آید و آب
می برد در وقت آب بردن بر ایشان میگذشت و بعضے گفتہ اند کہ مراد باب بول و غائط ست کہ در پایان
میکرد و بالای آوردتا در دریا بیندازد و در آوردن بر ایشان مے گذشت و ایذا کشیدن درین صورت
ظاہر ترست۔ فاخذ فاسا فجعل ینقر اسفل السفینۃ۔ پس گرفت آنکس کہ در پایان کشتی ست و میگذشت بر بالانشینان
باب و ایذای کشیدند ایشان از ان تبرے را و کاویدن گرفت پایان کشتی را تا آب گیر یا بول و غائط اندازد
ازان راہ۔ فاتوہ۔ پس آمدند آن جماعت او را۔ فقالوا مالک۔ پس گفتند آن جماعہ چہ شدہ است ترا و چہ کار میکنی کہ
می کاوی کشتی را۔ قال تاذیتم بے ولابدلی من الماء۔ گفت ایذا کشیدید شما بسبب بالا بر آمدن من و گذشتن من بر شما
باب و چارہ نیست مرا از آب گرفتن یا از بول انداختن این مقدار از ین قصہ بنا بر عرف و عادت و بیان واقع و تقریب

کافتن کشتی ست ومقصود دربیان حال ومثال مداہنت این ست که فرمود۔ فان اخذوا علی یدیہ پس اگر بگیرند آن قوم بالانشین دست آن مرد پایان را که کشتی می شگافت وبازدارند اورا ازین کار انجوہ ونجوا انفسہم رستگاری میدہند اورا وانجوا از باب افعال ست ونجوہ از باب تفعیل و رستگاری میدہند ذاتہای خودرا از غرق وہلاک۔ وان ترکوہ اہلکوہ واہلکوا انفسہم۔ واگر بگذارند اورا تا بکاود کشتی را ہلاک میگردانند اورا وہلاک میگردانند خودرا ہمچنین اگر منع کنند فاسق را از فسق وبازدارند اورا ازان خلاص میگردانند اورا وخودرا از عذاب خدا واگر بگذارند ہلاک میگردانند اورا وخودرا وفرود می آید بر ہمہ ایشان عذاب۔ رواہ البخاری۔ ۱۰۔ وعن اسامۃ بن زید قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یجاء بالرجل یوم القیمۃ۔ آوردہ میشود مردے را روز قیامت فیلقی فی النار۔ پس انداختہ میشود در آتش دوزخ۔ فتندلق اقتابہ فی النار۔ پس بیرون می آید بسرعت ومی افتد رودہای او در آتش اندلاق برون آمدن بسرعت چنانکہ شمشیر از نیام ناکشیدہ بیرون افتد واقتاب جمع قتب بکسر بمعنی رودہ فیطحن فیہا کطحن الحمار برحاہ پس آس میکند رودہاے خودرا یعنی میگردد گرد وی وپایمال میکند رودہا را ہمچو آس کردن خر خراس آرد را بآسیاے خود فیجتمع اہل النار علیہ پس گرد می آیند دوزخیان کہ ہمراہ وی در آتش افتادہ اند بروی۔ فیقولون ای فلان ماشانک۔ پس میگویند ای فلان چہ کار میکنی تو۔ الیس کنت تامرنا بالمعروف وتنہانا عن المنکر۔ آیا نبودہ تو کہ امر میکردی ما را بمعروف ونہی میکردی از منکر۔ قال کنت امرکم بالمعروف ولا آتیہ۔ گفت بودم من کہ امرے کردم شما را بمعروف وخود نمیکردم آنرا۔ وانہاکم عن المنکر واٰتیہ۔ ونہی میکردم من شما را از منکر وخود سے کردم آنرا متفق علیہ۔ ازینجا معلوم شود کہ دیگران را امر ونہی کردن وخود بدان عمل نمودن موجب عذاب ست وسابقاً معلوم شد کہ این بجہت عمل نمودن ست نہ بجہت امر ونہی کردن کہ اگر این را ہم نکنند مستحق تر میگردد آنرا ترک دو واجب

۱۱۔ الفصل الثانی عن حذیفۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال والذی نفسی بیدہ۔ روایت ست از حذیفہ رضؓ کہ گفت آنحضرت سوگند بخدائے کہ بقاے ذات من در دست قدرت اوست۔ لتامرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر۔ ہر آئینہ امرے کنید شما بمعروف ونہی می کنید از منکر۔ او لیوشکن اللہ ان یبعث علیکم عذابا من عندہ یا نزدیک ست کہ خدائتعالی می فرستد برشما عذابی را از نزد خود یعنی یکے ازین دو چیز واقع ست یا امر بمعروف ونہی از منکر از شما یا عذاب فرستادن برشما از خدا یعنی اگر معروف ونہی منکر نمی کنید عذاب می فرستد خدائتعالے برشما ثم لتدعنہ ولا یستجاب لکم۔ پستر ہر آئینہ دعا میکنید وے خوانید اللہ تعالے را وقبول کردہ نمے شود دعا مر شما را یعنی عذاب یا وبلاہاے دیگر بدعا احتمال دفع دارند اما عذابیکہ بر ترک امر معروف ونہی منکر نازل میگردد احتمال دفع ندارد ودعا دران مستجاب نبود۔ رواہ الترمذی۔ ۲۔ وعن العرس بضم مہملہ وسکون را وسین مہملہ۔ بن عمیرۃ بفتح عین مہملہ وکسر میم وسکون تحتانیہ صحابی کندی ست در عدی بن عمیرہ

روایت کرده است لزدی برادرزاده وی عدی بن عمیره و نزدیک بن الحارث وغیر ایشان - عن النبی صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم قال اذا عملت الخطیئۃ فی الارض - چون کرده شود گناه در زمین من شہدہا فکرہہا کان کمن غاب عنہا ہر کہ حاضر
بود آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد ہمچو کسیکہ غائب ست ازان یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر بدست وزبان
یا کراہت دل اینجا بمعنی تغیر ست مطلقاً - ومن غاب عنہا فرضیہا کان کمن شہدہا - وہر کہ غائب بود ازان پس
خوش دارد آنرا باشد ہمچو کسیکہ حاضر ست آنرا یعنی حقیقت حضور وغیبت بدل ست نہ بتن چون چیزے را مکروہ
وناخوش دارد بدل بحقیقت ازان غائب ست اگرچہ بظاہر حاضر ست وچون بدل ازان راضی وبدان خوش بود
بمعنے حاضر ست اگرچہ بصورت غائب ست - رواہ ابوداؤد ۔ وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ روایت ست
از ابی بکر صدیق کہ - قال - گفت - یا ایہا الناس انکم تقرؤن ہذہ الآیۃ - ای مردمان بدرستی شما میخوانید این آیت را
کہ - یا ایہا الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اہتدیتم - ای کسانی کہ ایمان آوردہ اید بر شما باد ذاتہای شما
زیان نمیکند شما را کسیکہ گمراہ شد وقتی کہ شما راہ راست یافتہ اید یعنی این آیت را میخوانید واو را بر عموم واطلاق
حمل میکنید وازان عدم وجوب امر معروف ونہی منکر می فہمید اینچنین نیست - فانی سمعت رسول اللہ - زیرا کہ من
شنیدہ ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول - کہ میگفت - ان الناس اذا رأوا منکرا فلم یغیروہ - مردمان چون
بہ بینند نامشروعی را پس تغیر ندہند ونہی نہ کنند ازان - یوشک ان یعمہم اللہ بعقابہ - نزدیک ست کہ در گیرد ہمہ
ایشانرا خدا تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نہی منکر وعید وارد شدہ باشد ترک آن چگونہ صورت جواز داشتہ
باشد پس این آیت عام ومطلق نیست بلکہ مخصوص ومقید باشد بآنکہ مردم آنرا نشنوند ودر ایشان تاثیر نکند
وہر کس برای خود معجب ومغرور باشد چنانکہ حال مردم در آخر زمان باشد در آثار آمدہ است کہ این آیت را
نزد ابن مسعود رضی اللہ عنہ خواندند فرمود این زمان ما وشما زمان این آیت نیست زیرا کہ در وے می شنوند
وقبول می کنند ولیکن در آخر زمانی بیاید کہ امر کنند ومردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خبر میدہد ودر حدیث
ابی ثعلبہ نیز بیاید وبعضے مفسران گفتہ اند کہ مراد باہتداء درین آیت انکار ونہی منکر ست وبرین معنی این حدیث
تفسیر آیت می شود ومراد بضرر عموم عذاب ست ومراد بانفسکم مسلمانان اند یعنی لازم گیرید بر خود اصلاح یکدیگرا
زیان نمیکند شما را ضلالت ومعصیت چون بر ہدایت باشید ومنع ونہی ازان میکردہ باشید - رواہ ابن ماجۃ والترمذی
وصححہ - روایت کرد این حدیث را ابن ماجہ وترمذی وتصحیح کرد آنرا ترمذی - وفی روایۃ ابی داؤد - ودر روایت ابی
داؤد باین لفظ آمدہ - اذا رأوا الظالم فلم یاخذوا علی یدیہ - چون بہ بینند مردم کسی را کہ ظلم میکند پس نگیرند دست
او را - اوشک ان یعمہم اللہ بعقاب - نزدیک ست کہ در گیرد ہمہ ایشان را خدا تعالی بعذاب - وفی اخری لابی داؤد
روایت دیگر را بی داؤد را این چنین آمدہ - ما من قوم یعمل فیہم بالمعاصی - نیست ہیچ قومی کہ عمل کردہ شود

درمیان ایشان بگناہان۔ ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون پستر قدرت داشته باشند آن قوم بر تغیر دادن پستر تغییر ندہند آنرا یعنی بدست وزبان۔ الا یوشک ان یعمہم اللہ بعقاب وفی اخری لہ۔ ودر روایتی دیگر مرابی داؤد راآمده که۔ ما من قوم یعمل فیہم بالمعاصی ہم اکثر ممن یعملہ۔ وحال آنکه آن قوم بیشتر اند از ان کسانیکه می کنند گناہان را این نیز در معنی قدرت ست چه غالب آنست که آنها که بیشتر اند قدرت دارند بر کمتر واصل مدار بر قدرت ست کمتر باشند یا بیشتر

۴۔ وعن جریر بفتح جیم وکسر را ابن عبد اللہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ما من رجل یکون فی قوم یعمل فیہم بالمعاصی نیست ہیچ مردے که می باشد در قومی که میکند آن مرد در ایشان گناہان۔ یقدرون علی ان یغیروا علیہ۔ قدرت دارند آن قوم بر تغیر دادن وغلبه آوردن بر آن مرد۔ ولا یغیرون۔ وتغیر نمید ہند۔ الا اصابہم اللہ منہ بعقاب۔ مگر آنکه برساند اللہ تعالیٰ آن قوم را از جہت تغیر ندادن ایشان یا از جانب آن مرد بجہت عدم تغییر یا از پیش خود عذاب را قبل ان یموتوا پیش از انکه بمیرند یعنی در دنیا از ینجا معلوم میشود که بترک دادن امر معروف ونہی منکر عذاب در دنیا ہم برسد وعذاب آخرت باقی ست بخلاف گناہان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست۔ رواہ ابو داؤد وابن ماجہ۔ ا۔ وعن ابی ثعلبۃ فی قولہ تعالیٰ علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اہتدیتم مروی ست از ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشہور ست در تفسیر این آیت کریمه۔ فقال پس گفت اما واللہ لقد سألت عنہا رسول اللہ۔ آگاہ باشید بخدا سوگند ہر آئینه بتحقیق من پرسیده ام ازین آیت پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضائے این آیت امر معروف ونہی منکر را۔ فقال پس گفت آنحضرت بل ائتمروا بالمعروف وتناہوا عن المنکر۔ ترک نکنید بلکه امر کنید بمعروف ونہی کنید از منکر حتی اذا رأیت شحا مطاعا۔ تا آنکه چون به بینی توائے مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت وفرمان برداری آن کرده می شود۔ وہوی متبعا۔ وبه بینی ہوا وشہوت نفس را که متابعت آن نموده می شود۔ ودنیا مؤثرۃ۔ وبه بینی دنیا را که اختیار کرده مے شود بر آخرت۔ واعجاب کل ذی رائے برایہ۔ وبه بینی خوش داشتن ونیک پنداشتن ہر صاحب رائے ومذہبی رائے ومذہب خود را ورجوع بعلما نانمودن ومفتی نفس خویش بودن۔ ورأیت امرا لا بدلک منہ۔ وبه بینی امرے را که چاره وجدائی نیست ترا ازان امر یعنی امرے که میل میکند بدان ہوائے نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم درآئی ودر ایشان باشی بے اختیار بحکم طبع دران یفتی کذا قال الطیبی ودر بعضے حواشی نوشته که معنی آنست که مراد از لا بد سکوت واعراض ست از جہت عجز وناتوانی از نہی منکر واین معنی موافق ست با نچه در نسخ واقع شده ولا ید لک منہ بیائے تحتانیه بمعنی لا قدرۃ لک علیہ یا مراد آن باشد که به بینی کارے ضروری که احتیاج ست ترا بدان وچاره نیست ازان اگر امر ونہی کنی آن امر ضروری فوت گردد۔ فعلیک نفسک۔ پس برین تقادیر لازم گیر ذات خود را ونگاہ دار او را از معاصی۔ ودع امر العوام۔ وبگذار کار عامه خلق را وتعرض مکن با ایشان وگوشه گیر از ایشان۔ فان من ورائکم ایام الصبر

زیرا کہ بدرستی در پیش شما در آخر زمان روزہا ست کہ دران صبر باید کرد و ابتداے این ایام بعد از خلفاے راشدین
پیدا شدہ تا امروز فانا للہ وانا الیہ راجعون فمن صبر فیہن کان کمن قبض علی الجمر پس کسیکہ صبر ورزد در این ایام گویا کہ در
دست میگیرد و نگاہ میدارد اخگر را للعامل فیہن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عملہ مر عمل کنندہ را بشریعت و احکام دین
دران روزہا مزد پنجاہ مرد ست کہ عمل میکنند مانند عمل او از آنہا کہ مبتلا نیستند ببلیہ وے و نیستند درایام۔ قالوا گفتند
صحابہ یا رسول اللہ اجر خمسین منہم۔ مر آن عامل را اجر پنجاہ مرد ست کہ از ایشان باشند۔ قال۔ فرمود اجر خمسین منکم اجر
پنجاہ مرد از شماست۔ رواہ الترمذی وابن ماجہ از زین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابہ درین صفت و ازین حیثیت و
گویند کہ فضل جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابو عمرو بن عبد البر صاحب کتاب استیعاب کہ از مشاہیر محدثین ست
درین مسئلہ سخن کردہ و گفتہ کہ ممکن ست کہ بعد از صحابہ کسے پیدا شود کہ در مرتبہ بعضے از ایشان باشد یا فوق ویا
حادثیکہ این معنی از آنہا مفہوم میگردد محبت آوردہ و مختار جمہور علما خلاف آنست و خلاف وے دران صحابہ است
کہ ایمان آوردند و بوطن خود رفتند و زیادہ برین صحبت نداشتند نہ آن اصحاب کہ صحبت مدید بحضرت وے داشت
و شب و روز در خدمت بودہ و آثار و انوار صحبت اندوختہ و با وجود آن شرف صحبت در تمامہ صحابہ باقی ست و
درین فضیلت ہیچکس را با ایشان مشارکت نہ و در قوت القلوب گفتہ کہ بیک نظر کہ بجمال محمد مصطفے صلی اللہ علیہ
وسلم افتد چیزے کشاید و کاری بر آید کہ دیگران را باد بعینات حاصل نگردد واللہ اعلم -۲- وعن ابی سعید الخدری
قال قام فینا رسول اللہ ایستاد در میان ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خطیبا بعد العصر در حالیکہ خطبہ خوانندہ است
آنحضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئا یکون الی یوم القیمۃ الا ذکرہ پس نگذاشت چیزے را از قواعد مہمات دین کہ واقع
می شود تا قیامت مگر آنکہ ذکر کرد آنرا این مبالغہ است یا گردانیدن اکثر در حکم کل حفظہ من حفظہ ونسیہ من نسیہ یاد گرفت
و نگاہداشت آن را کسیکہ نگاہداشت و فراموش کرد آنرا کسیکہ فراموش کرد یعنی بسیار بود بعضے یاد داشتند و بعضے فراموش
کردند۔ وکان فیما قال۔ و بود در آنچہ گفت آنحضرت دران خطبہ این کلمات ان الدنیا حلوۃ خضرۃ۔ بدرستیکہ دنیا شیرین ست
کہ در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز ست کہ در چشم اہل ظاہر صورت آن زیبا و تر و تازہ نماید و بعضے
گفتہ اند کہ عرب چیزے نرم را خضر گویند بجہت تشبیہ بخضراوات یعنی سبزہا و ترہا در سرعت زوال و کم پایندگی و
درین جا بیان مکر غداری دنیاست کہ مردم را بلذات و شہوات کاذبہ و حسن و جمال نمودہ خود فریبد و فنا در برد
و بسر نبرد۔ و ان اللہ مستخلفکم فیہا۔ و بدرستیکہ خداے خلیفہ گیرندہ است شما را در دنیا و درین اشارت ست کہ
اموال و اشیای شما از آن خداست و ملک وست و شما خلفا و وکلای اوئید در تصرف یا گرداندہ است شما را خلفای
آن کسان کہ پیش از شما بودہ اند و در زمین مرواده است شما را آنچہ در دست آنہا بود فناظر کیف تعملون پس نظر کنندہ
و بینندہ است کہ چگونہ عمل میکنید و بچہ وجہ تصرف میکنید در اموال و یا چگونہ عبرت میگیرید باحوال گذشتگان

وتصرف می کنید در اموال ایشان۔ الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء۔ آگاہ باشید پس پرہیز کنید مکر و غدر دنیا را و پرہیز ید زنان را و رغبت و شہوت ایشان را۔ وذکران لکل غادر لواء یوم القیمۃ بقدر غدرتہ فی الدنیا۔ وذکر کرد آنحضرت دران خطبہ این را کہ مر ہر غدر کنندہ را کہ عہد شکنی کند و بعہدی کہ بستہ است وفا نہ نماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب و عہد شکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علمی ست روز قیامت بر اندازہ غدر وی در دنیا یعنی ہر چند غدر او بیشتر و بزرگتر لواے او بلندتر و نمایان تر تا شناختہ شود بدان و آمدہ است کہ روز قیامت سر داعی بحق و باطل را علمے باشد کہ بدان شناختہ شود۔ ولا غدر اکبر من غدر امیر العامۃ۔ ونیست ہیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامہ بر امام عصر و مراد بامیر عامہ متغلبی ست کہ مستولی شدہ بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عام مردم او را امیر ساختہ د معاضدت و مظاہرت نمودہ بی مشاورت خواص و اہل حل و عقد از علما و اعیان عصر۔ تغرز لواءہ عند استہ۔ خلانیدہ مے شود لوای او نزد دبر آواز براے اہانت و فضیحت وی غرز بغین معجمہ و زاے خلانیدن و است بکسر ہمزہ و سکون مہملہ حلقۂ دبر۔ قال۔ گفت آنحضرت ہم دران خطبہ۔ ولا یمنعن احدا منکم ہیبۃ الناس ان یقول بحق اذا علمہ۔ باید کہ باز ندارد ہیچ یکی شما را از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید کہ در کلمۃ الحق گفتن ترس و ملاحظہ کسی نکند اگر خوف ہلاک نبود و اگر آنجا نیز نکند عزیمت ست۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی بجای۔ ان یقول بحق اذا علمہ۔ چنین آمدہ۔ ان رای منکرا ان یغیرہ۔ یعنی باید کہ منع نکند احدے را ہیبت مردم چون ببیند نامشروعی را از تغییر دادن آن۔ فبکی ابو سعید۔ پس بگریست ابو سعید خدری کہ راوی حدیث ست۔ وقال۔ وگفت قد رایناہ فمنعتنا ہیبۃ الناس ان نتکلم فیہ۔ بتحقیق دیدیم ما منکر را پس بازداشت ما را ترس مردم از تکلم کردن دران و وی رضی اللہ عنہ تا زمان امارت بنی امیہ و غلبۂ ایشان باقی بود و در واقعہ حرہ کہ یزید شقی بر مدینۂ مطہرہ لشکر فرستادہ و ہتک حرمت آن بلدۂ مطہرہ کرد موجود بود محنتہای شدید کشیدہ وفات وی رضی اللہ عنہ در سنہ اربع و سبعین و عمر وی ہشتاد و چہار سال۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت در خطبہ۔ الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی۔ آگاہ باشید کہ فرزندان آدم پیدا کردہ شدہ اند بر گروہ ہا و جماعت ہای مختلفہ و اقسام مراتب متفاوتہ فی الصراح طبق بمعنی گروہ مردم و ملخ۔ فمنہم من یولد مومنا ویحیی مومنا ویموت مومنا۔ بعضی از مردم کسی ست کہ زائیدہ میشود مسلمان و میزید مسلمان و می میرد مسلمان۔ ومنہم من یولد کافرا ویحیی کافرا ویموت کافرا۔ و بعضے از مردم کسی ست کہ زائیدہ میشود کافر یعنی در جماعت کافران یا لسابقہ کفر و میزید کافر و می میرد کافر۔ ومنہم من یولد مومنا ویحیی مومنا ویموت کافرا۔ و بعضے از ایشان کسی کہ زائیدہ میشود مسلمان و میزید مومن و می میرد کافر۔ ومنہم من یولد کافرا ویحیی کافرا ویموت مومنا۔ و دیگری زائیدہ میشود کافر و میزید کافر و می میرد مسلمان اقسام باحتمال عقلے دیگر ہم ہست ولیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان و کفر است فافہم۔ وقال۔ گفت ابو سعید وذکر الغضب۔ و یاد کرد آنحضرت اقسام غضب را در خوی و درنگی پس فرمود فمنہم من یکون سریع الغضب سریع الفیء۔ پس بعضی از

مردم کسی ست که می باشد زود غضب و زود باز گشتن از ان یعنی باندک چیزے زود بخشم می آید اما زود از ان باز میگردد
فاحدبها بالاخری پس این دو خصلت که زود در غضب آمدن و زود برگشتن از انست مقابل ست بدیگری اگرچه زود
بخشم در آمدن قبیح و مذموم ست اما زود برگشتن از ان حسن و محمود است حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص مستحق مدح ست
علی الاطلاق و نه مستحق ذم بین بین ست - ومنهم من یکون بطیء الغضب بطیء الفیء - و بعضے از ایشان کسی ست که دیر
غضب و دیر باز گشتن از ان ست یعنی زود بخشم نمی آید و خشم او دیر میماند - فاحدبها بالاخری - اینجا نیز یکی از دو خصلت مقابل
ست بدیگری اگرچه دیر بخشم آمدن محمودست اما دیر برگشتن از ان مذموم این نیز بین بین ست - وخیارکم من یکون بطیء الغضب
سریع الفیء - و بهترین شما کسانی اند که دیر بغضب آیند و زود برگردند - وشرارکم من یکون سریع الغضب بطیء الفیء
و بدترین شما کسانی اند که زود بخشم آیند و دیر از ان برگردند - قال - گفت آنحضرت - اتقوا الغضب فانه جمرة علی قلب
ابن آدم - پرهیز کنید خشم کردن را زیرا که وی آتشی ست افروخته بر دل فرزند آدم بجهت اشتعال روح حیوانی و
شدت حرارت وی که معدن آن دل ست و از انجا سرایت می کند ببدن - الا ترون الی انتفاخ اوداجه - آیا
نمی بینید بسوی آماسیدن و پر باد شدن رگهای گردن وی - وحمرة عینیه - و سرخی چشمان وی که اثر حرارت و امتلای
بخارات غلیظ است و آن سبب انتفاخ میگردد - فمن احس بشیء من ذلک فلیضطجع ولیتلبد بالارض - پس کسیکه
در یابد در خود چیزے از غضب پس باید که بر پهلو بخوابد و باید که بچسپد بزمین - فی الصراح لبود بالضم بر خفسیدن
بزمین سابقا در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد بنشیند و چون نشسته باشد بخسپد و وجه آن نیز معلوم شد
و شک نیست که اضطجاع ادخل ست در ان - قال - گفت ابوسعید - وذکر الدین - و یاد کرد آنحضرت احوال
در اقسام وام دار و وام خواه را - فقال - پس گفت - منکم من یکون حسن القضاء - بعضے از شما کسی ست که باشد نیک
ادا کننده مر دین را - واذا کان له افحش فی الطلب - و چون باشد دین مر او را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن
پس این شخص در ادائے دین نیک ست و در طلب دین بد - فاحدبها بالاخری - پس یکے از این دو خصلت
مقابل ست بدیگرے - ومنهم من یکون سیء القضاء - و بعضے از ایشان کسی ست که می باشد بد ادا کننده دین را
وان کان له اجمل فی الطلب - و اگر باشد دین مر او را بر کسے نیکی و آسانی میکند در طلب پس در ادائے دین بد ست
و در طلب نیک - فاحدبها بالاخری - وخیارکم من اذا کان علیه الدین احسن القضاء و اذا کان له اجمل فی الطلب
و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند بآسانی آنرا و چون باشد مر ایشان را بر کسے دین نیکی
کنند در طلبیدن - وشرارکم من اذا کان علیه الدین اساء القضاء وان کان له افحش فی الطلب - و بدترین شما
کسانے اند که چون باشد بر ایشان دین بد کنند ادائے آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسے دین درشتی کنند
در طلب آن - آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه این نصیحت یا کرد حتی اذا کانت الشمس علی رؤس النخل واطراف

الحیطان

الحیطان ۔ تا وقتے کہ شد آفتاب بر سرہای درختان خرما و کرانہای دیوارہا یعنی آخرہای روز شد فقال پس گفت آنحضرت الا انہ لم یبق من الدنیا ۔ آگاه باشید کہ باقی نمانده است از زمان دنیا ۔ فیما مضی منها نسبت بزمانی کہ گذشتہ ازان ۔ الا کما بقی من یومکم هذا فیما مضی منه ۔ مگر چنانچہ باقی مانده است ازین روز شما نسبت بآنچہ گذشتہ است رواه الترمذی

۷ ۔ وعن البختری بفتح بای موحده و سکون خاء معجمہ و فتح تاء فوقانیہ نام او سعید بن فیروز تابعی کوفی ست روایت میکند عن رجل من اصحاب النبی ۔ از مردی از یاران پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان یهلک الناس حتی یعذروا من انفسهم ہرگز ہلاک نشوند مردم تا آنکہ بسیار شود گناہان و عیب ہای ایشان از ذاتہای ایشان یعذروا بالضم یا و سکون عین و کسر ذال معجمہ از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب و گناه شدن فی القاموس اعذر فلان ای کثرت ذنوبه و عیوبه و حقیقت کلمہ آنست کہ اعذار بمعنی سلب عذر و ازالہ آن باشد چون کسی را گناه و عیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالیٰ او را و منع و نہی کردن مردم او را از منکرات جای عذر نماند پس وی بجہت کثرت ذنوب و عیوب سلب و ازالہ عذر نمود و نیز اعذار بمعنی صاحب عذر گشتن آمده و این معنی نیز درینجا درست می آید یعنی ہلاک نشوند مردم تا از برای دفع نسبت معصیت بخود از پیش خود تاویلہای زائغ و عذرہای فاسد پیدا کنند و در بعضی روایات یعذروا بالفتح یا نیز آمده از عذر بفتح عین بمعنی معذور داشتن و معنی این چنین باشد کہ ہلاک نشوند مردم تا آنکہ معذور دارند ملامت گران و نہی کنندگان را از ذاتہای خود یعنی ملامت گران ایشان معذور و بر صواب باشند در ملامت کردن بجہت کثرت ذنوب و حاصل معنی بر ہر سہ کرت توجیہ آن شد کہ ہلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب و منکر آنست کہ بدان محل زجر و منع و نہی ازان شوند فافہم رواه ابو داؤد ۔

۸ ۔ وعن عدی بن عدی الکندی بکسر کاف منسوب بکنده است کہ نام قبیلہ ایست از یمن تابعی ثقہ ناسک فقیہ و پدر او عدی بن عمیره از صحابہ است روایت میکند از پدرش و عم خود عرس بن عمیره و روایت میکنند از وی ایوب و عطاء خراسانی ۔ قال گفت عدی ۔ حدثنا مولی لنا حدیث کرد ما را مولای کہ بود ما را انہ سمع جدی یقول ۔ کہ وی شنید پدر کلان مرا کہ می گفت ۔ سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول میگفت ۔ ان اللہ تعالیٰ لا یعذب العامة بعمل الخاصة ۔ خدا تعالیٰ عذاب نمی کند اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اگر بعضی از قوم گناہے کنند بحکم ولا تزر وازرة وزر اخرى دیگران را عذاب نمی کند ۔ حتی یروا المنکر بین

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی نہتہم علماؤہم۔ ہنگامی کہ افتادند بنی اسرائیل در معصیت
بازداشتند ایشان را دانشمندان ایشان۔ فلم ینتہوا پس باز نیامدند۔ فجالسوہم فی مجالسہم۔ پس نشستند دانشمندان
با ایشان در مجلسہای ایشان۔ وآکلوہم وشاربوہم۔ وخوردند با ایشان ونوشیدند با ایشان یعنی مداہنت
بنیاد کردند وباہم اختلاط نمودند وآکلوہم بہمزۂ ممدودہ از باب مفاعلہ ودر بعضے نسخ وکلوہم آمدہ بواو بجای
ہمزہ واین نیز لغتے ست ولیکن نادرست وشایع آکلوہم ست۔ فضرب اللہ قلوب بعضہم ببعض۔ پس خلط کرد
خدا تعالی وبہم آمیخت دلہای بعضے از ایشان را ببعضے۔ فلعنہم علی لسان داؤد وعیسی بن مریم۔ پس لعنت کرد
بنی اسرائیل را بر زبان داؤد وعیسی بن مریم۔ ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون۔ آن لعنت کردن بسبب عصیان کردن
وتجاوز کردن ایشان بود از حدود ودر آخر آیت میفرماید وکانوا لا یتناہون عن منکر فعلوہ الآیہ۔ قال۔ گفت ابن مسعود
فجلس رسول اللہ۔ پس نشست پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم وکان متکئا۔ وبود تکیہ زدہ یعنی تکیہ را گذاشت ونشست از
برای اہتمام واظہار جد۔ فقال۔ پس گفت لا۔ یعنی نجات نمی یابید از عذاب۔ والذی نفسی بیدہ۔ بخدا سوگند حتی تاطروہم
اطرا۔ تا بر پیچید ایشان را بر پیچیدنے وبگیرید دستہای ایشان را وخم کنید ودوتا کنید یعنی منع کنید ونہی کنید از معاصی
واطر در اصل بمعنی منحنی ساختن ومائل گردانیدن ست اطرت القوس یعنی دوتا کردم آن را واطار بکسر ہمزہ
چنبر غربال وحلقۂ سم اسپ وخر را گویند وہر چہ احاطہ کند چیزے را۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وفی روایتہ۔ ودر
روایت ابی داؤد این چنین آمدہ کہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ کلا۔ چنین نیست کہ شما گمان می برید یعنے نجات یافتن
از عذاب با مداہنت۔ واللہ لتأمرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر۔ بخدا سوگند ہر آئینہ امر مے کنید بمعروف
ونہی می کنید از منکر۔ ولتأخذن علی یدی الظالم۔ وبگیرید ہر دو دست ظالم را۔ ولتأطرنہ علی الحق اطرا۔ وبر
می پیچید ودوتا می کنید او را بر حق بر پیچیدنے۔ ولتقصرنہ علی الحق قصرا۔ وموقوف ومحبوس میدارید او را بر حق
موقوف داشتنی این کارہا میکنید۔ او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض۔ یا میزند خداے تعالی دلہاے
بعضے از شما را بر بعضے وخلط میکند آنہا را بیکدیگر۔ ثم لیلعننکم کما لعنہم۔ پستر ہر آئینہ لعنت میکند شما را چنانکہ لعنت
کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی از این دو چیز واقع ست قطعا یا امر معروف ونہی منکر کردن یا خلط کردن خداے تعالے
دلہا را بیکدیگر ولعنت کردن آنہا را۔ ۱۔ وعن انس ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال رایت لیلۃ
اسری بی رجالا تقرض شفاہہم بمقاریض من نار۔ فرمود دیدم در شب اسرا بعضے مردان را کہ بریدہ می شود
لبہاے ایشان بمقراضہا از آتش۔ قلت من ہؤلاء۔ گفتم چہ کسانند این جماعہ یا جبرئیل قال۔ گفت
جبرئیل۔ ہؤلاء خطباء من امتک۔ ایشان خطیبان اند از امت تو۔ یأمرون الناس بالبر وینسون انفسہم۔ امر
میکردند مردم را بہ نیکی وفراموش میکردند ذاتہای خود را یعنے خود عمل نمیکردند ومردم را امر میکردند بعمل۔ رواہ

شرح السنة والبیہقی فی شعب الایمان وفی روایته۔ و در روایت بیہقی اینچنین آمده که۔ قال بئس مثل خطباء من
امتک الذین یقولون مالا یفعلون خطیبان اند از امت تو که می گفتند با مردم چیزے که خود نمیکردند۔ ویقرؤن
کتاب الله ولا یعملون۔ ومیخواندند کتاب خدا را وعمل میکردند بآن۔ ۱۱۔ وعن عمار بن یاسر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انزلت المائدة من السماء خبزا ولحما فرستاده شد خوان یعنی بر قوم عیسیٰ علیه السلام از
آسمان نان وگوشت۔ وامروا ان لا یخونوا ولا یدخروا الغد۔ وامر کرده شدند که خیانت نه کنند وذخیره نکنند ونگاه ندارند
برای فردا۔ فخانوا وادخروا پس خیانت کردند وذخیره نهادند۔ ورفعوا الغد۔ وبرداشتند برای فردا۔ فمسخوا قردة وخنازیر
پس مسخ گردانیده شدند وتبدیل گردانیده شد صورت ایشان بصورت بوزنه یا وخوک ها۔ رواه الترمذی
الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه یصیب امتی فی آخر الزمان
من سلطانهم شدائد سد بر رستی شان اینست که مے رسد امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت وبادشاهان
محنتها وبلاهاے سخت در دین از مشاهدۂ منکرات واستماع باطل که۔ لا ینجو منه الا رجل عرف دین الله نجات
نمی یابد از آن بلایا از سلطان که این بلا از وے میرسد مگر مردی که شناخت دین خدا را بکمال وحسام
واستقامت گزیدبران۔ فجاهد علیه بلسانه ویده وقلبه۔ پس کارزار کرد بر دین یا بران بلا بزبان وبدست و
بدل خود۔ فذلک الذی سبقت له السوابق۔ پس آن مردی ست که پیش رسیده است اورا سابقها از
سعادت در دنیا وآخرت وبشارت بجزا ومثوبت وتوفیق طاعت وعبادت وقول حق سبحانه ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی اشارت بآن ست وسابقه هر خصلت فاضله را گویند فلان را سابقه ایست درین امر یعنی سبقت
کرده وپیشی گرفته است بر مردم درین کار۔ ورجل عرف دین الله فصدق به۔ ومردی دیگر که وی نیز شناخت
دین خدا را اما بیک درجه کمتر از اول پس تصدیق کرد بدین وراست دانست آنرا یعنی جهاد کرد بزبان ودل
نه بدست بقرینۂ مقابلت چون تصدیق کار دل ست وزبان ترجمان ست تعبیر ازین دو بتصدیق کرد۔ ورجل
عرف دین الله فسکت علیه۔ ومردی دیگر که شناخت دین خدا را فی الجمله پس خاموشی گزید بران وجهاد
نکرد مگر بدل پس از آن بیان حال وصفت این مرد کرد وفرمود۔ فان رأی من یعمل الخیر احبه علیه
پس اگر می بیند این مرد کسے را که کارهاے نیک می کند دوست میدارد اورا بنا بران۔ فان رأی من
یعمل بباطل ابغضه علیه۔ واگر می بیند کسی را که عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد اورا بنا بران۔ فذلک ینجو علی
ابطانه کله۔ پس آن مرد نجات می یابد بنا بر پوشیده داشتن وی محبت خیر وبغض باطل را همه پس این سه قسم از
مردان عارف وشناسا بدین اند در مرتبه متفاوت اول سابق وثانی مقتصد وثالث ظالم چنانکه در کریمه فمنهم
ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات آمده ثالث را بجهت زیادت تقصیر ظالم خوانده وثانی را میانه رو

اول زا سابق و مرتبہ از برگزیدہ ہای درگاہ اند چنانکہ دراول آیت فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنہم ظالم لنفسہ الآیہ۔ ۲۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اوحی اللہ عزوجل الی جبرئیل علیہ السلام ان اقلب مدینۃ کذا وکذا باہلہا۔ وحی فرستاد اللہ تعالیٰ بر جبرئیل علیہ کہ برہم زن و بگردان شہر چنین و چنین رایعنی فلان شہر راکہ صفتش چنین و چنین ست با اہل ان شہر۔ فقال۔ پس گفت جبرئیل یارب ان فیہم عبدک فلانا لم یعصک طرفۃ عین۔ پروردگارا درمیان اہل این شہر فلان بندۂ تست کہ معصیت نکردہ است ترا یک چشم برہم زدن۔ قال۔ گفت پروردگار۔ اقلبہا علیہ وعلیہم۔ بگردان و برہم زن آن بلدہ را بروی و برایشان ہمہ۔ فان وجہہ لم یتمعر فی ساعۃ قط۔ زیراکہ روی آن بندہ متغیر نشدہ از جہت من و دین من یکساعت ہرگز و این گناہ عظیم ست و لہذا تقدیم کرد علیہ را بر علیہم وتمعر بعین مہملہ برگشتن رنگ روی از خشم۔ ۳۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ عزوجل لیسأل العبد یوم القیمۃ۔ خدا تعالیٰ می پرسد بندہ را روز قیامت فیقول مالک اذا رأیت المنکر فلم تنکرہ۔ چہ شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آنرا و تغیر ندادی۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیلقی حجتہ۔ پس پیش آوردہ می شود و آموختہ میشود و در دل انداختہ می شود آن بندہ را حجت و عذر او در ترک الکار۔ فیقول۔ پس میگوید آن بندہ۔ یارب خفت الناس ورجوتک۔ ای پروردگار من ترسیدم از مردم شر و تعدی ایشان را و نتوانستم گفت و تغیر داد بدست و زبان و امید داشتم عفو و مغفرت ترا و ازینجا معلوم می شود کہ درگذشتن از امر معروف و نہی منکر اگر بجہت غلبہ و سطوت مردم نتواند کرد جائز ست و امید عفو ست دران۔ روی البیہقی الاحادیث الثلاثۃ۔ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را از اول فصل تا اینجا فی شعب الایمان۔ ۴۔ وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ ان المعروف والمنکر خلیقتان۔ بدرستی کہ عمل مشروع و نامشروع پیدا کردہ می شوند برصورت آدمیان ینصبان للناس یوم القیمۃ۔ ایستادہ کردہ می شوند برای آدمیان کہ کردہ اند آنہا را روز قیامت۔ فاما المعروف فیبشر اصحابہ۔ اما معروف پس بشارت میدہد و خبر خوش می رساند اصحاب خود را یعنی عمل کنندگان بوی۔ ویوعدہم الخیر۔ وعدہ میکند ایشان را بہ نیکی۔ واما المنکر فیقول الیکم الیکم۔ واما منکر پس میگوید ایشان را دور شوید و دور شوید از من۔ وما یستطیعون لہ الا لزوما۔ و قدرت نمیدارند ایشان مگر پیوستن و چسپیدن را بوے و مفارقت ازان نمی توانند کرد۔ رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان۔ ۵ ۔

## کتاب الرقاق

رقاق بکسر راجمع رقیق چنانکہ صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنک ضد غلیظ یعنی سطبر و رقائق نیز باین معنی آید جمع رقیقہ چنانچہ حقائق و دقائق و رقت بمعنی رحمت نیز آید و مراد کلامے ست کہ شنیدن آن تاثیر در دل کند

ورقت آرزو زہد در دنیا و رغبت در آخرت باشد

۱ الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نعمتان مغبون فیھما کثیر من الناس دو نعمت اند کہ زیان زدہ اند دران دو نعمت بسیاری از مردم کہ قدر آنہا را نمی شناسند و مفت از دست میدہند و در معاملہ آنہا از نفس فریب میخورند چنانکہ در معاملہ بیع و شرا کسے فریب می خورد و متاع را مفت از دست میدہد و زیان زدہ می شود آن دو نعمت کدام ست الصحۃ والفراغ صحت بدن از امراض و خلو وقت از شواغل و مشوشات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمیکنند و فرصت را غنیمت نمے شمارند آن زمان کہ بیمار شوند و تشویش وقت و مزاحمت اغیار گرفتار آیند قدر آنہا را بدانند چنانکہ گفتہ اند کہ النعمۃ اذا فقدت عرفت رواہ البخاری ۲۔ وعن المستورد بن شداد صحابی ست ساکن مصر و در وقت وفات آن حضرت خرد بودہ ولیکن سماع دارد قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول واللہ ما الدنیا فی الاخرۃ فرمود بخدا سوگند نیست دنیا در جنب آخرت الا مثل ما یجعل احدکم اصبعہ فی الیم مگر مانند آنچہ مے اندازد یکے از شما انگشت خود را در دریا فلینظر بم یرجع پس باید کہ ببیند بچہ باز میگردد یعنی چہ قدر از آب بادی می آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی یا قطرۂ ہمین مقدار ست دنیا در قلت و حقارت نسبت بآخرت و این نیز تمثیل ست از برای تفہیم مردم والا متناہی را با غیر متناہی نسبتی نبود قطرۂ کہ از دریا برآید با وجود قلت و حقارت نسبتی بدریا دارد و دنیا با آخرت اینقدر ہم ندارد رواہ مسلم ۳۔ وعن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر بجدی اسک میت گذشت آن حضرت بر بزغالہ بریدہ گوش یا بی گوش مردہ سک از ین برکندن گوش غالباً مردہ افتادہ بود و از گندیدن گوشہای او جدا شدہ و در رفتہ بود والا بریدہ شدن گوش یا بی گوش بودن بحسب خلقت چندان دخل در مقصود ندارد یا مگر باعتبار قبح ہیئت و حقارت صورت قال گفت آنحضرت از برای اظہار حقارت شبہ او ایکم یحب ان ہذا لہ بدرہم کدام یکے از شما دوست میدارد کہ این بزغالہ میت مر او را باشد بدل یکدرہم یعنی کسے از شما ہست کہ این را بیک درہم بخرد فقالوا پس گفتند صحابہ ما نحب انہ لنا بشئی دوست نمیداریم ما کہ باشد ما را این بزغالہ بچیزی یعنی این را بہیچ نمی خریم درہم چہ باشد قال گفت آنحضرت فواللہ للدنیا اھون علی اللہ من ہذا علیکم پس بخدا سوگند ہر آئینہ دنیا خوارتر ست نزد خداے تعالی از ین بزغالہ نزد شما رواہ مسلم ۴۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الدنیا سجن المومن دنیا بمثابۂ زندان ست مر مسلمان را کہ محنت و شدت می بیند دران یا تنگ ست فضاے دنیا و سکونت دران بروی و ہمیشہ می خواہد کہ از وے برآید در فضاے ملکوت جولان کند وجنۃ الکافر و بمنزلہ بہشت ست مر کافر را کہ بلذات و شہوات در وی مشغول ست و نمی خواہد از وے کہ برآید و بعضے گویند مراد آنست کہ دنیا ہمچو زندان ست مر مومن را بہ نسبت آنچہ آمادہ کردہ شدہ است برای

اواز ثواب در آخرت و آنچه بہشت ست مرکافر را در جنب آنچه ساختہ کردہ شدہ است برائے او از عذاب یعنی مومن ہرچند در دنیا ناز و نعمت بیند ہنوز کم ست و در آخرت بہتر ازین خواہد یافت و کافر ہرچند محنت و شدت بیند در دنیا در آخرت حال او بدتر ازین خواہد بود رواہ مسلم۔ ۵۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لا یظلم مومنا حسنۃ۔ خدای تعالی کم نمیگرداند مسلمان را نیکی را کہ۔ یعطی بہا فی الدنیا دادہ میشود مسلمان را بسبب آن حسنہ و در بدل وی در دنیا حسنہ ویجزی بہا فی الآخرۃ وجزا دادہ می شود بآن حسنہ در آخرت واما الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بہا للہ فی الدنیا واما کافر پس خورانیدہ می شود بسبب حسنات انچہ عمل کردہ است بآن حسنات برای خدا در دنیا حتی اذا افضی الی الآخرۃ تا آنکہ چون میرسد کافر بسوی آخرت۔ لم یکن لہ حسنۃ یجزی بہا نباشد اورا نیکی کہ جزا دادہ شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب آن بہ تمام وہند و در دنیا نیز مکافات آن یابد از توسع رزق وطیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکارہ و کافر چون نیکی کند برائے خدا جزای آن ہمہ در دنیا یابد و در آخرت آنرا جزائے نہ بیند و ثوابے نیابد از ینجا معلوم می شود کہ عمل نیک از ہیچ کس ضائع نگردد البتہ جزائے آن دریابد در دنیا یا در آخرت ولیکن چون کار دنیا قراری ندارد و مدار بر ثواب آخرت ست و در بعضے اخبار آمدہ کہ عمل نیک کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فائدہ دہد پس مراد از نفی اجرائے او در آخرت ثواب بہشت و نعیم آن باشد رواہ مسلم۔ ۶۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حجبت النار بالشہوات پوشیدہ شدہ است آتش دوزخ بشہوت ہا ولذتہا۔ وحجبت الجنۃ بالمکارہ و پوشیدہ شدہ است بہشت بمشقتہا و سختی ہا کہ چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر از شہوات و لذات سختی بہ بیند و مشقت بکشند بہ بہشت برسند چہ چیزی کہ در پردہ بود چون بپردہ برسند و او را از میان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بہشت در پردۂ مکارہ است اول بمکارہ برسند و دران در آیند و آنہا را بکشند پس از انہا گذشتہ بہ بہشت برسند و ہمچنین شہوات پردۂ دوزخ ست چون بشہوات برسند و آنہا را ارتکاب بکنند بدوزخ برسند و مراد بشہوات حرام ست والا ارتکاب شہوات مباحہ موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول بہشت نگردد یا رتبہ نگر از مقام قرب و ولایت دور اندازد و از ینجا معلوم گردد کہ معنی العلم حجاب اللہ چیست یعنی علم پردۂ است میان بندہ و خدا چون بعلم برسند و درون در آیند بمعرفت خدا برسند فافہم۔ متفق علیہ این حدیث نزد بخاری و مسلم ست الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم این چنین آمدہ کہ حفت النار بالشہوات وحفت الجنۃ بالمکارہ و معنی حفت گرد کردہ شدہ است و معنی حجبت نیز ہمین ست۔ ۷۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعس عبد الدینار وعبد الدرہم وعبد الخمیصۃ ہلاک باد و بر روے افتادہ بندہ دینار و بندۂ درہم و بندۂ خمیصہ بفتح خاء معجمہ وصاد مہملہ بروزن سفینہ جامۂ سیاہ علم دار و فی الصراح خمیصۃ گلیم سیاہ

چهار سوی علم یعنی دوست دار مال و جمع کننده آن و بخیل در نفقه بدان در حقوق و دوست دار جامه‌های فاخره
و گرفتار بزیب و زینت بالقصد تکبر و تجمل و عند محبت آن گفت که مذموم دوستی و گرفتاری متاع دنیاست و اگر در
ملک وی باشد و بدوستی آن مقید و گرفتار نباشد مذموم نبود ان اعطی رضی صفت و نشان عبودیت زر و جامه است
که اگر داده شود زر و جامه خشنود گردد و ان لم یعط سخط و اگر داده نشود ناخشنود گردد یعنی همیشه طمع وی در مال مردم حرص
وی در جمیع آنست اگر بدهند راضی گردد و اگر ندهند ناراضی باشد. کذا قال الطیبی و ممکن است که مراد دادن و نادادن
حق تعالی در رضا و سخط از وی باشد باز مکرر دعای بد میکند و میفرماید تعس و انتکس هلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار
باد اینچنین کس و اذا شیک. و چون خار خلیده شود در پای او فلا انتقش پس بر آورده شده مباد خار از وی انتقش خار
از پای بر آوردن انتقاش کذلک یعنی چون بشدت و محنت گرفتار آید هیچکس مدد و معونت او نکناد و چون
خار از پای بر آوردن ادنی مرتبه اعانت و امداد است نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی منفی و مفقود
خواهد بود بدانکه یاد و حمل این کلام بر دعا بطریقه متابعت شارح زفیم والا اگر حمل بر اخبار از قبح حال این جماعت
و شناعت و خیبت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جائزست کما لایخفی و چون بیان کرد قبح حال
گرفتاران دنیا و حرص و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که بجهاد در راه خدا
عز و جل و زهد در دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اهل دنیا و ظاهر پرستان خوار می نمایند پس فرمود طوبی
لعبد اخذ بعنان فرسه فی سبیل الله خوشی و خنکی باد مر بنده را که گرفته ایستاده است جلو ریز اسپ خود را از برای
جهاد در راه خدا اشعث راسه ژولیده موی سر وی مغبرة قدماه گرد آلوده شده است پایهای او ان
کان فی الحراسة کان فی الحراسة اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را در مقدمه لشکر گذارند می باشد در پاسبانی
کامل و بجد و ان کان فی الساقة و اگر باشد در ساقه یعنی گذارند او را در ساقه باشد در ساقه و ساقه موخره جیش مقابل
مقدمه یعنی وی تابع و فرمان بردار مسلمانان ست هرچه میفرمایند میکند و هرجا که دارند می باشد و تکبر
و استبداد وی ندارد ان استاذن لم یوذن له اگر طلب در آمدن بر مردم کند تا در آید در مجلس ایشان نشیند
اذن کرده نمی شود او را و نمیگذارند که او اندرون در آید و ان شفع لم یشفع و اگر شفاعت کند در حق کسی که عفو
کند عفو گناه او را قبول کرده نشود شفاعت وی از جهت خوار و بقدر بودن وی در چشم مردم رواه البخاری
۸. وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان مما اخاف علیکم من بعدی
بدرستی که از ان چیزها که می ترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم. ما یفتح علیکم من زهرة الدنیا و زینتها چیزیست
که کشاده می شود بر شما از تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال رجل. پس گفت مردی. یا رسول الله
او یاتی الخیر بالشر آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیرست پس چرا وسیله و سبب

شود ترک طاعت گردد۔ فسکت پس سکوت کرد آنحضرت حتی ظننا انہ ینزل علیہ تا آنکہ گمان بردیم کہ وحی فرود آورده می شود بروی۔ قال گفت ابوسعید کہ راوی این حدیث ست فمسح عنہ الرحضاء پس پاک کرد آنحضرت از روی مبارک خود عرق را کہ پیدا می شد نزد نزول وحی رحضاء بضم را وفتح حاء مہملہ وضاد معجمہ ممدود در اصل عرقی ست کہ در پی تپ آید وقال این السائل و فرمود کجاست آن مرد سوال کننده۔ وکانہ حمدہ گویا کہ آنحضرت ستود آن سائل را درین سوال۔ فقال پس فرمود انہ لا یاتی الخیر بالشر بدرستی کہ شان انیست کہ نمی آرد خیر شر را یعنی زرق اگرچہ بسیار باشد از جملۂ خیرست وشر عارض نمی شود مگر بعارض شدن بخل واسراف وتجاوز از حد اعتدال مثل ربیع کہ نمی رویاند مگر آنکہ خیرست ودر حد ذات خود وہلاک وضرر از جہت افراط در اکل ست چنانکہ بیان کرد بقول خود وان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا و بدرستی از جنس آنچہ می رویاند بہار از گیاه چیزی ست کہ میکشد دواب را از روی ہلاک وحبط بجای مہملہ بتحقیق ہلاک شدن دابہ بسیار چریدن بجہت خوبی چراو ورم کردن شکم وسے انفراح حبط بالتحریک شکم برآمدن ستور را از خوردن ودر بعضے روایات خبطا نیز آمده بخاء معجمہ بمعنی اضطراب وخبط دست وپاے زدن ستور در خوردن ودر روایت اول اصح واقرب وانسب ست۔ او یلم یا نزدیک میگردد بہلاک یعنی اگر نمیرد وہلاک نشود نزدیک میرسد بہلاک المام فرود آمدن ونزدیک شدن چنانچہ الالمام لشیب والالمام ببلوغ۔ الا آکلۃ الخضر مگر دابہ کہ خورندۂ خضرست بفتح خاء وکسر ضاد گیاه سبز وتر وتازه اما خورندۂ آن باین صفت کہ اکلت حتی امتدت خاصرتاہا خورد تا آنکہ کشیده گشت بجہت نفخ کردن شکم ہر دو تہی گاه او۔ استقبلت عین الشمس پیش آمد روی آورد چشمۂ آفتاب را یعنی مقابل آفتاب ایستاد وا این عادت دابہ است کہ چون از بدہضمی شکمش نفخ کند در آفتاب بایستد وچون گرم شود شکم نرم گردد وآنچہ درون شکم ست بیرون افتد چنانکہ فرمود۔ فثلطت وبالت پس بیرون افگند آنچہ در شکم ست نرم ورقیق وبول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ وثلط پس افگندن سرگین شتر وگاو وفیل کہ نرم برآید۔ ثم عادت فاکلت پس باز گشت بچراگاه پس بخورد یعنی می خورد وبدہضمی میکند وبیرون می افگند وباز میخورد واین تمثیل حال کسے ست کہ در بعضے اوقات افراط می کند واز حد تجاوز مینماید وبہلاک مشرف میگردد از جہت غلبۂ شہوت وشره کہ مرکوز ست در طبیعت آدمی زاد لیکن زود از ان رجوع می کند ودائم بر معصیت نمی ایستد وبروشنائی آفتاب ہدایت روی خود آورده توبہ وندامت مے آرد وبہ تطہیر وتزکیہ علاج نفس خود میکند وقسم اول کہ گفت ما یقتل حبطا اشارت ست بحال آنکہ در معصیت وشہوت اصرار نمود وبہمان ہلاک گشت وتوفیق توبہ ورجوع واستغفار نیافت وبقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم گردد وآن یکی باشد کہ اصلا دست بمعصیت نزد وگرفتار شہوت نفس نگشت ودر دنیا زہد نمود واول ظالم ست وثانی مقتصد وثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود ودیگرے آلود ولی بشست یکے دیگر ہم

قسم

آلوده از دنیا برفت نعوذ باللہ من ذلک پس اشارت کرد بتفاوت احوال آدمیان در محبت مال وصرف آن فرمود۔ و
ان ہذا المال خضرة وحلوة۔ وبدرستی این مال دنیا سبز وتر وتازه ونرم ورنگین ست که بدیدن درچشم زیبا نماید و
شیرین ولذیذ وخوش طعم ست که گرفتن آن در دل لذت افزاید در روایت خضر وحلو بے تا نیز آمده وبے تا باعتبار
لفظ مال وبتا باعتبار دنیا۔ فمن اخذه بحقه ووضعه فی حقه فنعم المعونة ہو پس کسیکه بگیرد مال را بحق آن ونهد آنرا در حق
وی پس نیکو یاری دهنده است آن مال۔ ومن اخذه بغیر حقه وکسیکه بگیرد او را بغیر حق وے۔ کان کالذے
یاکل ولا یشبع۔ می باشد همچو کسیکه میخورد وسیر نمیگردد۔ ویکون شهیدا علیه یوم القیمة۔ ومی باشد وے یا مال وے
گواه بر ضرر وی روز قیامت متفق علیه۔ ۹۔ وعن عمرو بن عوف قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم فواللہ
لا الفقر اخشی علیکم۔ گفت عمرو بن عوف که صحابی انصاری ست حاضر شد بدر را وساکن شد مدینه را گفت آنحضرت
باصحاب بخدا سوگند فقر انمی ترسم بر شما۔ ولکن اخشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا ولکن می ترسم بر شما که فراخ کرده شود بر
شما دنیا۔ کما بسطت علی من کان قبلکم۔ چنانکه فراخ کرده شد دنیا بران کسانیکه پیش از شما بوده اند۔ فتنافسوہا کما
تنافسوہا پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند دروی آن کسانے که پیش از شما بودند۔ وتہلکم کما اہلکتہم
وہلاک کند دنیا شما را چنانکه ہلاک کرد ایشان را وسبب ترس از بسط دنیا که موجب رغبت وہلاکت گردد یا گرفتاری
حرص وولع بجمع وادخار اوست که موجب ہلاک در آخرت ست یا وقوع در نزاع وخلاف که بجرب وتقاتل کشد
متفق علیه۔ ۱۰۔ وعن ابی ہریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم قال اللہم اجعل رزق آل محمد قوتا خداوندا
بگردان رزق آل محمد را قوت بضم قاف وسکون واو۔ وفی روایة کفافا۔ ودر روایتی بجای قوتا کفافا آمده متفق
علیه۔ بدانکه قوت آنچه نگاہدارد بدن را وقیام بدن بوے بود از طعام وشراب وبعضے گفته اند آنچه سد رمق
کند وکفایت نماید از رزق وکفاف بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال وبے نیاز گرداند از ان کذا فی القاموس
وفی الصراح کفاف بفتح اندازه ومانند وروزگذار وبعضے کفاف را بالقوت تفسیر کرده وبرین تقدیر روایت
ثانی مفسر روایت اولی گردد وباید دانست که کفاف مختلف میگردد باختلاف اشخاص وازمان واحوال
یکے ست که عادت بتقلیل طعام کرده چنانکه دو سه روز زیاده بران گرسنه تواند گذرانید ودیگرے ست
که در روزے دو سه بار خورد ویکے عیال مندی ست قلیل یا کثیر ودیگرے عیال ندارد ودر زمان قحط
وعسرت وحال ضعف ومرض اندک چیزے کفایت کند ودر یسر قوت زیاده بران طلبد پس مقدار
کفاف مضبوط نباشد ومحمود آن بود که بدان قوت بر طاعت شود وحرکات عادی فوت نگردد ودرین
حدیث تنبیه وارشاد است مر امت را بآنکه در طلب زیادت تعب نکشند وبر مقدار قوت وکفاف کفایت
کنند واز حد اعتدال تجاوز نه نمایند وگفته اند که کفاف افضل ست از فقر وغنا واگر کثرت مال وغنا سبب طغیان

واسراف نگردد و باعث زیادت خیرات و مبرات شود آن فضیلت دیگر است و مراد بآل تمام امت وتابعان اند
چنانکه معنی اصل آل آنست واگر اہل وعیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلالت وقیاس ثابت گردد ۔ ۱۱ ۔ وعن
عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قد افلح من اسلم تحقیق رستگاری و ظفر بمقصود یافت کسیکه
مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الہی را ۔ ورزق کفافا ۔ ورزق داده شد او را باندازه وقنعه الله بما آتاه وقانع گردانید
او را خدای تعالی بچیزی که داده است او را از رزق و راضی گردانید بقسمت رواه مسلم ۔ ۱۲ ۔ وعن ابی ہریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول العبد مالی مالی ۔ میگوید بنده مال من مال من یعنی افتخار میکند
بمالکیت مال و تکبر میکند بسبب آن و خطا میکند در آن ۔ ان ماله من ماله ثلث زیرا که آنچه مراد است از مال وی
سه چیز است ۔ ما اکل فافنی طعامی که خورد پس سپری گردانید آنرا او لبس فابلی ۔ یا جامه که پوشیده و کهنه گردانید آنرا
او اعطی فاقتنی ۔ یا بخشش کرد بکسے پس جمع کرد و ذخیره نهاد برای خود آنرا اشارت کرد درینجا بآنکه جمع مال در
حقیقت آنست که بخشد و تصدق کند بر فقرا تا ذخیره گردد ثواب آن برای روز حاجت در قیامت ۔ وما
سوی ذلک فهو ذاهب ۔ وہر چه جز این سه چیز است ، رونده است از دست وی ۔ وتارکه للناس وگذارنده است
آنرا برای مردم رواه مسلم ۔ ۱۳ ۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتبع المیت ثلثة
در پے میرود میت را ومیرسد بوے و تعلق میگیرد و می باشد باوے سه چیز فیرجع اثنان ۔ پس باز میگردد
دو چیز ویبقی معه واحد وباقی می ماند باوے یک چیز یتبعه اهله وماله وعمله ۔ در پے میرود او را اہل او و مال
او وکردار او فیرجع اهله وماله پس باز میگردد اہل ومال وے ۔ ویبقی عمله ۔ وباقی مے ماند ہمراه وے و
میرود باوے کردار او متفق علیه ۔ ۱۴ ۔ وعن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایکم مال
وارثه احب الیه من ماله ۔ گفت آنحضرت باصحابه کرام کیے از شماست که مال وارث وے محبوب
تر است نزد وے از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را مال نباشد و وارث او را مال باشد
قالوا ۔ گفتند صحابه یا رسول الله ما منا احد الا ماله احب الیه من مال وارثه نیست از ما ہیچ یکے مگر آنکه بودن
مال مر خودش را دوست تر است از بودن مال مر وارثش را ۔ قال فان ماله گفت آنحضرت بدرستی پس
مال وی که نفع میکند او را ۔ ما قدم چیزے ست که پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا ۔
ومال وارثه ما اخر ۔ ومال وارث او ست آنچه پس گذاشته است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید
که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد و پس میگذارد معلوم می گردد که مال وارث را
دوست تر میدارد از مال خود و مراد آنست که بخل می کند و حق ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای
فقرا که اکثرش ثلث ست برای ورثه بگذارد افضل ست چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را

توانگر گذاری بہتر ست کہ بگدائی پیش مردم دست فراز کنند رواہ البخاری ۔ ۱۵۔ وعن مطرف بضم میم و فتح طاو کسر رای مشدد و فا در آخر تابعی ست ویکی از اعلام امت ست وذکر کردہ است او را ابن سعد در طبقہ ثانیہ از اہل بصرہ وگفت کہ ثقہ بود واہل فضل و ورع و ادب روایت میکند از پدرش عبد اللہ بن شخیر بکسر شین وخاء معجمہ مشدد و از علی وابی ذر و عثمان بن ابی العاص و روایت میکند ازوی قتادہ وثابت وحسن وغیر ایشان ۔ عن ابیہ قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ روایت می کند مطرف از پدر خود کہ گفت آمدم نزد آنحضرت ۔ وہو یقرأ ۔ و دران حال کہ آنحضرت میخواند الہکم التکاثر باز داشت شمارا از اندیشہ آخرت تفاخر بکثرت مال ۔ قال ۔ گفت آنحضرت در بیان تکاثر یقول ابن آدم مالی مالی ۔ میگوید آدمی زاد مال من مال من قال ۔ گفت آنحضرت در رد و انکار این قول ۔ وہل لک یا ابن آدم الا ما اکلت فافنیت ۔ آیا ہست ترا اے آدمی زاد نفع و نصیب از مال من مگر آنچہ خوردی از طعام پس سپری کردی او را یا لبست فابلیت یا پوشیدی از جامہ پس کہنہ ساختی او را تصدقت فامضیت ۔ یا تصدق کردی بر فقرا پس گذرانیدی وباقی گذاشتی برائے آخرت ۔ رواہ مسلم ۔ ۱۶۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس الغنی عن کثرۃ العرض نیست توانگری ناشی از بسیاری مال و متاع و بنا دی و عرض بہ تحریک متاع دنیا از نقد و جز آن و بسکون جیز نقد و در روایت اینجا بحرکت ست کہ شامل جنس و نقد ست ۔ ولکن الغنی غنی النفس ۔ ولیکن توانگری حقیقی توانگری نفس ست بقناعت و بے نیازی و علو ہمت و تجنب از سوال و ترک حرص در طلب پس ہر کرا دل متعلق ست بجمع مال و حریص ست بر طلب زیادت فقیر و محتاج ست اگرچہ مال دارد و ہر کہ قانع و راضی ست بقوت و کفاف و دور ست از حرص و طلب زیادت غنی ست اگرچہ مال ندارد چنانکہ گفتہ اند توانگری بدل ست نہ بمال بزرگی بعقل ست نہ بسال و بعضے گفتہ اند کہ مراد بغنائے نفس حصول کمالات علمی و عملی ست کہ نفس ناطقہ انسانی بآن محظوظ و توانگر بود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال ست نہ بمال

بیت توانگری نہ بمال ست نزد اہل کمال ✦ کہ مال تالب گور ست بعد ازان اعمال ✦ متفق علیہ

۲۷۔ الفصل الثانی ۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یاخذ منی ہولاء الکلمات کیست کہ بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را کہ بعد ازین میگویم فیعمل بہن او یعلم من یعمل بہن ۔ و بعد از یاد گرفتن بکار بندد آن را یا بیاموزد کسی را کہ بکار بندد آن را ازینجا معلوم میگردد کہ علم در حد ذات فاضل و شریف است اگر عمل کرد بدان فہو المراد و گرنہ بہ تعلیم دیگران و ہدایت ایشان نیز ثوابے یابد و نیز معلوم می گردد کہ امر معروف از عالم غیر عامل درست ست چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از صحابہ پرسید کہ کیست کہ یاد گیرد از من این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابو ہریرۃ میگوید فقلت انا ۔ گفتم من یاد میگیرم یا رسول اللہ فاخذ بیدی فعد خمسا ۔ پس گرفت آنحضرت دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را چنانکہ عادت ست کہ دست خود یا دست

کسی را که بوی نصیحت میکند بگیرد و بشمارد. فقال پس گفت آنحضرت در بیان این کلمات. اتق المحارم اول کلمات آنست که بپرهیز کن محارم را یعنی چیزها را که حرام ساخته است شارع. تکن اعبد الناس اگر بپرهیز کنی محارم را باشی تو عبادت کننده ترین مردم. اشارت ست باآنکه اصل و عمده در عبادت اتقا و اجتناب از محرمات ست اگرچه جزو دیگر که امتثال واجبات ست نیز دارد پس هر که اهتمام وی باجتناب از محرمات و مکروهات بیشتر ست اگرچه استغراق و مبالغه در اکثار نوافل و خیرات ندارد عابدتر و متقی تر ست از آنکس که برعکس این حال بود چنانکه در حدیث جابر بیاید. وارض بما قسم الله لک. دوم این ست که راضی و خرسند باش بانچه قسمت نهاده است الله تعالی مر ترا. تکن اغنی الناس. اگر راضی شوی بقسمت حق باشی توانگرترین مردم چون بنده راضی شد بنصیب خود و طمع و احتیاج بزیادتی را بی نیاز شد یعنی توانگری همین ست. واحسن الی جارک تکن مؤمنا. سوم آنست که نیکی کن بهمسایه خود باشی مومن کامل. واحب للناس ما تحب لنفسک تکن مسلما. چهارم آنست که دوست دار مردم را از آنچه دوست داری نفس خود را از خیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل گزارنده حق مسلمانی. ولا تکثر الضحک. پنجم بسیار مکن خنده را فان کثرة الضحک تمیت القلب. زیرا که بسیاری خنده می میراند دل را و سخت میگرداند او را و غفلت می آرد از یاد خدا و زندگی دل بذکر خداست و دریافت طریق تقرب بوی سبحانه و مرگ وی بغفلت و نادانی. و ضحک بفتح ضاد و کسر حا و بکسر ضاد و سکون حا نیز آمده و اول فصیح تر ست اگرچه ثانی مشهورتر ست. رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب

۲- وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یقول یا ابن آدم تفرغ لعبادتی خدای تعالی میگوید بزبان شرع و وحی فرستادن بر پیغمبر خود ای آدمی زاد فارغ و خالی شو از مهمات و مشاغل دنیا برای عبادت من املأ صدرک غنی. پر کنم سینه ترا بغنا و بی نیازی از خلق. واسد فقرک. و ببندم راه فقر و احتیاج و نیازمندی ترا بخلق. وان لا تفعل. و اگر نکنی و فارغ نشوی برای عبادت من گرفتار مهمات و مشاغل دنیا و نفس باشی. ملأت یدک شغلا ولم اسد فقرک. پر میکنم دست ترا بشغلهای گوناگون و بر نه بندم و دور نکنم فقر و احتیاج ترا یعنی در گرفتاری بمشاغل و مهمات دنیا فقر و احتیاج نمیرود و پریشانی و سرگردانی بحال خود میماند و در فارغ شدن برای عبادت هم آسائش ست و هم غنا. رواه احمد وابن ماجه.

۳- وعن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله ذکر کرده شد مردی نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعبادة واجتهاد. بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت بسیار نمودن. وذکر آخر برعة. و ذکر کرده شد مردی دیگر بورع و تقوی و پرهیزگاری. فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تعدل. بفتح تای فوقانیه و کسر دال بالرعة یعنی الورع برابر نکند کثرت عبادت و اجتهاد را بی ورع بورع و تقوی اگرچه آن قدر عبادت و اجتهاد نبود. و لا یعدل بضم یای تحتانیه و فتح دال نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرده نشود عبادت و اجتهاد بورع. رواه الترمذی.

۴- وعن عمرو بن میمون الاودی بفتح همزه و سکون واو

و بدال مہملہ منسوب ست باودین صعب دریافت جاہلیت را و اسلام آورد در حیات آنحضرت و ندید آنحضرت را ابن عبد البر او را در صحابہ شمرده اما وی معدود ست در کبار تابعین از کوفیین کثیر الحج والعبادت و گویند کہ وی رجم کرده بود زنی را در جاہلیت روایت میکند کہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لرجل وہو یعظہ گفت آنحضرت مردی را در ان حال کہ آنحضرت پند میکرد آن مرد را اغتنم خمسا قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی کہ از جنگ کافران بدست افتد و بمعنی یافتن مقصود بے مشقت نیز آید و اغتنام غنیمت شمردن شبابک قبل ہرمک غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری و ہرم بفتح ہا و را پیری سخت و مکبر را پیر وصحتک قبل سقمک و غنیمت شمار تندرستی را پیش از بیماری کہ تندرستی نعمتی عظیم ست بعد از ایمان و سقم بفتح سین و قاف و بضم و سکون نیز آید وغناک قبل فقرک و غنیمت شمار تونگری را پیش از فقر وفراغک قبل شغلک و غنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل و مشوشات پیش از مشغول شدن و مبتلا گشتن بدان وحیاتک قبل موتک غنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیری و بیماری و فقر و شغل و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت دان رواه الترمذی مرسلا ۔ ۵ ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمی برد و نمیخواہد یکی از شما مگر تونگری را کہ طاغی و عاصی گردانندہ و از حد امر و نہی بیرون ندازندہ است او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد مگر فقری را کہ فراموش گردانیدہ ست طاعت حق را بگرفتاری و گرسنگی و برہنگی و تردد کفاف و طلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را کہ تباہ گردانیدہ ست بدن را از جہت سختی آن یا دین را بجہت کسل کہ عارض میگردد بسبب آن او ہرما مفندا یا پیری سخت را کہ خرف و بیعقل گردانیدہ ست مرد را و افناد بمعنی تکلم بکذب نیز آمده و وقوع در کذب لازم از خرافت ست فی القاموس فند بفتحتین دروغ و سستی رای از پیری افناد دروغ گفتن و خرف شدن او موتا مجہزا یا مرگ را کہ زود ناگہانی آیندہ و ہلاک کنندہ است کہ فرصت توبہ و قدرت بران نماند فی القاموس اجہاز جستہ را کشتن جہز اسپ سخت دوندہ او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را کہ در آخر زمان بیاید و از راہ برد و فتنہ گرد فالدجال شر غائب ینتظر پس دجال بد غایبی ست کہ انتظار بردہ مے شود و او حاضر گردد در آخر زمان او الساعۃ یا انتظار نمی برد مگر قیامت را والساعۃ ادہی وامر و قیامت سخت ترین حوادث و تلخ ترین آفات ست حاصل معنی حدیث آنکہ مے فرماید کہ آدمی کہ فرصت و فراغ را غنیمت نمی شمرد گویا این آفات را و مکروہات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر کہ آسایش و سلامت حال را غنیمت نمی داند و بر فقر صبر نمی کند مگر غنا میخواہد کہ طغیان آرد و از راہ برد و ہمچنین در حالت غنا کہ شکر نمے گوید و نعمت خدا را نمی شناسد و عبادت حق نمی کند مگر فقر میخواہد کہ از ہمہ عبادت و خیرات فراموشی آرد و ہمچنین ست معنی قرائن رواہ الترمذی والنسائی ۔ ۶ ۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الا ان الدنیا ملعونۃ ملعون ما فیہا آگاہ باشید بدرستی کہ دنیا راندہ شدہ است از درگاہ رحمت راندہ شدہ است ہر چیزے کہ در دنیاست الا ذکر اللہ وما

والاه مگر ذکر خدا و چیزے که دوست میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزے که قریب و مشابه است آن چیز ذکر را از ذکر انبیا و اولیا و صلحا و اعمال صالحه یا چیزی که تابع ست ذکر را و از لوازم و مقتضیات اوست از اتباع اوامر و نواهی الٰہی عز اسمه والاه بوجه اول از ولی ست بمعنی محبت و بر وجه ثانی از ولی بمعنی قرب و بر وجه ثالث از موالات بمعنی تبعیت و این بر تقدیرے ست که مراد بذکر ذکر اسم الٰہی باشد عز اسمه چنانکه متعارف است اما اگر مراد بدان هر عمل خیر بود که بنیت تقرب و تعبد کنند پس طاعات و عبادات باین معنی همه داخل ذکر باشند و مراد بما والاه اسباب و آلات باید داشت که متولی امر ذکر و معین بر آنند از کفاف معیشت و ضروریات دیگر و ذکر قول وی که فرمود و عالم او متعلم از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد دیگر آنکه قول وی الا ذکر الله و عالم او متعلم بنصب و رفع هر دو روایت ست اگر چه بر وفق قاعده نصب ظاهر ست و وجه آنرا در شرح بیان کرده ایم و بر تقدیر نصب باو مگر رفع نیز روایت ست رواه الترمذی و ابن ماجه ۷- وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة اگر می بود دنیا که برابر مے شد نزد خدا با زوے پشه را یعنی اگر دنیا را نزد خدای تعالی برابر بازوی پشه قدر بودی ما سقی کافرا منها شربة نمی نوشانید هیچ کافرے را از دنیا یک آب خوردنی و در نسخ مصابیح شربة ماء نیز آمده رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه ۸- وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تتخذوا الضیعة فترغبوا فی الدنیا مگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در دنیا نگردد و ضیعت بفتح ضاد و سکون یا صناعت و تجارت و بعضے تفسیر کرده اند آنرا به بساتین و مزرعه از زیراکه در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و این در حق کسی ست که تلبس باسباب او را مانع از شهود مسبب آید و از ادای حقوق باز دارد و اگر نه این چنین بود منهی نبود و این هر دو معنی را آیه کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله محتمل ست مردانے که باز نمی دارد ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی بیعی و تجارتے ندارند تا مانع آید یا با وجود آن از ذکر باز نمی دارد این معنی اخیر را قول وے سبحانه تعالی و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة مناسب تر می افتد بیت گر مال و جاه است و زرع و تجارت * چو دل با خدا است فارغ نشینی * فافهم ۹- وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من احب دنیاه اضر بآخرته کسیکه دوست میدارد دنیاے خود را زیان میرساند آخرت خود را و من احب آخرته اضر بدنیاه و کسیکه دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدنیاے خود زیرا که چون کسی دنیا را دوست دارد بسیار کند ذکر او و منهمک و متوغل گردد در تحصیل او پس باز ماند از اشتغال بکار آخرت که منفرع گردد و همچنین عکس فآثروا ما یبقی علی ما یفنی پس چون دوستی دنیا و آخرت بیکدیگر جمع نمیگردد بر گزینید و اختیار کنید چیزے را که باقی ست یعنی آخرت بر چیزے که فانی ست که آن دنیاست رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان

وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لعن عبد الدینار ولعن عبد الدرہم لعنت کردہ شدہ است یا لعنت کردہ شدہ باد بندہ دینار و بندہ درہم یعنی ہرکہ گرفتار محبت اینہاست و بسبب آن از بندگی خدا دور افتادہ و لعن راندن و دور کردن از نیکی و رحمت ست رواہ الترمذی۔ ۱۱۔ وعن کعب بن مالک عن ابیہ اینچنین ست در نسخ مشکوۃ و صواب آنست کہ عن ابیہ نباشد زیراکہ پدر کعب کہ مالک ست بشرف اسلام مشرف نشدہ است و در جامع ترمذی اینچنین آمدہ عن ابن کعب بن مالک عن ابیہ و در بعضی نسخ مشکوۃ نیز اینچنین واقع شدہ پس این حدیث از کعب بن مالک باشد و کعب بن مالک صحابی مشہور ست یکی از آن سہ تن کہ تخلف کردند از غزوہ تبوک و مراد اینجا پسر اند عبد اللہ و عبد الرحمن کہ روایت میکنند از وی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لہا نیستند دو گرگ گرسنہ کہ فرستادہ شدہ اند در گوسپندان تباہ کنندہ تر گوسپندان را من حرص المرء علی المال والشرف لدینہ از آز مرد بمال و جاہ تباہ گرداندہ مر دین او را رواہ الترمذی والدارمی۔ ۱۲۔ وعن خباب بفتح خاء معجمہ و تشدید موحدہ اول صحابی ست حلیف بنی زہرہ اسلام آورد پیش از دخول آنحضرت دار ارقم را عذاب کردہ شدہ از جہت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاہدی کہ بعد او ست مرد بکوفہ و نماز گذارد بر وی علی بن ابی طالب رض عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما انفق مومن من نفقۃ الا اجر فیہا گفت آن حضرت خرج نکرد ہیچ مسلمانی از ہیچ خرجے در مصارف معیشت خود مگر آنکہ اجر و ثواب دادہ شود دران الا نفقتہ فی ہذا التراب مگر خرج او درین خاک یعنی بنا کردن خانہ کہ در وی اجری و ثوابی نبود و این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنای بقاع خیر خواہد بود و الا بناے خانہ از ضروریات ست اگر بر قدر ما یحتاج باشد ہمچنین بناے بقاع از مساجد و رباط و مانند آن کہ بنا آن مستحسن و مستحب ست رواہ الترمذی و ابن ماجۃ ۱۳۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم النفقۃ کلہا فی سبیل اللہ الا البناء خرج کردن ہمہ در راہ خداست یعنی ثوابی دارد اگر بہ نیت تقرب کند مگر خرج کردن در بناء عمارت فلا خیر فیہ پس نیست نیکی و ثواب در وی رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ ۱۴۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خرج یوما ونحن معہ وہم از انس ست کہ آنحضرت بیرون آمد روزے و ما جماعہ اصحاب بادے بودیم فرأی قبۃ مشرفۃ پس دید آنحضرت قبہ بلند کہ یکے از انصار بنا کردہ بود و قبہ بضم خانہ مدور را گویند و فی الصراح قبہ بنا گرد و در خیمہ نیز اطلاق یابد فقال پس گفت آنحضرت بطریق انکار و تحقیر ما ہذہ چہ چیز ست این قبہ یعنی او را کہ بنا کردہ است قالوا ہذہ لفلان رجل من الانصار گفتند صحابہ این قبہ مر فلان کس راست کہ مردی از انصارست فسکت وحملہا فی نفسہ پس خاموش ماند آن حضرت و چیزے نگفت ولیکن برداشت و پوشید این حکایت را بطریق کراہت و غضب در باطن خود حتی لما جاء صاحبہا تا آنکہ چون آمد صاحب قبہ فسلم علیہ فی الناس پس سلام گفت

بر آنحضرت درود م تا عرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از وی حتی صنع ذلک مرارا - کرد آنحضرت این فعل را چند بار یعنی
آن مرد سلام میکرد و آنحضرت روی می گردانید از وی و جواب سلام وی نمیداد حتی عرف الرجل الغضب فیه والاعراض
عنه تا آنکه شناخت آن مرد خشم را در آنحضرت و روی مبارک گردانیدن از وی فشکی ذلک الی اصحابه پس شکایت
کرد آن مرد آنرا نزد اصحاب آنحضرت که مختص بودند بمصاحبت و مجالست وی وقال واللہ انی لانکر رسول اللہ صلی اللہ
آن مرد بخدا سوگند من ناآشنائی می بینم بخود پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی اثر خشم و کراهت می بینم از حضرت وی
که هرگز ندیده بودم سبب چیست و چه قصه است قالوا خرج فرای قبتک گفتند قصه آنست که بیرون آمد آنحضرت
و دید قبه ترا و مکروه پنداشت آنرا فرجع الرجل الی قبته پس برگشت آن مرد بسوی قبه خود فهدمها حتی سواها بالارض پس
ویران کرد قبه را تا آنکه برابر ساخت آنرا بزمین فخرج رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ذات یوم فلم یرها پس بیرون آمد
آنحضرت روزی پس ندید آن قبه را قال گفت ما فعلت القبة چه شد آن قبه قالوا شکی الینا صاحبها اعراضک گفتند
صحابه شکایت کرد بسوی ما صاحب قبه روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست فاخبرناه پس خبر
دادیم او را بحقیقت حال فهدمها پس ویران کرد وی آن قبه را فقال پس گفت آنحضرت در سبب مکروه پنداشتن
آن عمارت و خشم گرفتن بران اما ان کل بناء وبال علی صاحبه آگاه باشید هر بنا سبب عذاب است در آخرت بر صاحبش
الا ما لا یعنی الا ما لا بد منه مگر چیزی که نیست چاره از ان و ضروریست رواه ابوداود - ۱۵ - وعن ابی هاشم
بن عتبه بضم عین و سکون تناة و بموحده قرشی هاشمی اختلاف کرده اند در نام وی بعضے شیبه گفته و بعضے هشیم خال
معاویه بن ابی سفیان برادر هند بنت عتبه اسلام آورد در روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح
بود روایت کرد از وے ابوهریره و غیری قال عهد الی رسول اللہ گفت عهد کرد بسوے من یعنی وصیت کرد
مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انما یکفیک من جمع المال خادم و مرکب فی سبیل اللہ فرمود بسنده است
ترا از جمع کردن مال یک خدمتگار و یک مرکب در راه خدا که بران سوار شوی و جهاد کنی یعنی اگر چیزے نگاه داری
این دو چیز ست زیاده بران اختیار مکن یا صرف کن نگاه مدار رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه وفی
بعض نسخ المصابیح عن ابی هاشم بن عتبه واقع شده بالدال بدل التاء بروزن عتبه و هو تصحیف وابن تصحیف کتابت
و خطا و تغیریست در صورت خطی او که تا را دال ساخته و از بعضے رواة واقع شده - ۱۶ - وعن عثمان رضی اللہ
عنه ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی هذه الخصال نیست مر آدمی زاد را استحقاق
در غیر این چند چیزها و حساب کرده نمی شود در آخرت بران از جهت احتیاج و افتقار در زندگانی بدان بیت یسکنه
خانه که سکونت تواند کرد دروی بقدر کفایت و ثوب یواری عورته و جامه که بپوشد بدان عورت خود را و جلف
الخبز بکسر جیم و سکون لام نان سطبر خشک بے نان خورش و بفتح جیم نیز روایت کرده اند جمع جلفه بمعنی نان پاره خشک

که بدان دفع گرسنگی کند والماء و آب که بدان تاب تشنگی نشاند رواه الترمذی ۔ ۱۷۔ وعن سهل بن سعد صحابی
انصاری ست آخر من مات من الصحابة فی المدینة قال جاء رجل فقال گفت آمد مردی پس گفت یا رسول اللہ دلنی
علی عمل اذا انا عملته راه نمائی مرا بر کارے که چون بکنم آن کار را احبنی اللہ واحبنی الناس دوست دارد مرا خدای تعالی
ودوست دارند مرا آدمیان قال گفت آنحضرت در بیان آن عمل که درخواست ازهد فی الدنیا یحبک اللہ نفرت کن و
مخواه دنیا را و رغبت مکن در وے تا دوست دارد ترا خدای تعالی فی الصراح زهد ناخواهانی خلاف رغبت وازهد
فیما عند الناس یحبک الناس و رغبت مکن در آنچه نزد مردم ست تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذی ۔ ۱۸۔
وعن ابن مسعود ان رسول اللہ روایت ست از عبد اللہ بن مسعود که پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم نام علی
حصیر خواب کرد بر بوریا فقام وقد اثر فی جسده پس برخاست و بتحقیق تاثیر کرده بود بوریا در تن مبارک او ونقش
گرفته بدان فقال پس گفت ابن مسعود یا رسول اللہ لو امرتنا ان نبسط لک ونعمل اگر می فرمودی ما را که بگسترانیم
برای تو فرشهاے نرم و بسازیم براے تو وجوه تنعم وآسائش بهتر و خوش تر بودے از خواب کردن تو برین
حصیر درشت فقال مالی وللدنیا پس فرمود آنحضرت چه کار میکنم دنیا را وما انا والدنیا الا کراکب و نیستم من با دنیا
مگر مانند سواری که استظل تحت شجرة سایه جست زیر درختی وهم سواره بالیستاد ثم راح وترکها پس تر رفت وگذاشت
آن درخت را در تخصیص سوار بسبب قلت مدت مکث و سرعت ذهاب ست چه معلوم ست که بر پشت اسب
چند توان ایستاد ونیز درین اشارت ست به بعد مقصد و اهتمام بقطع مسافت آن و عدم تعلق والتفات بچیزے
دیگر که مانع آید از آن رواه احمد والترمذی وابن ماجة ۔ ۱۹۔ وعن ابی امامة عن النبی صلی اللہ علیه وآله
وسلم قال فرمود اغبط اولیائی عندی رشک برده شده ترین دوستان من نزد من لمؤمن خفیف الحاذ مسلمانے
ست سبک بار پشت وحاذ به تخفیف ذال معجمه پشت مرکب و خفیف الحاذ قلیل المال والعیال کذا فی القاموس
وقال فی الصراح قلیل الحاذ ای خفیف الظهر ذو حظ من الصلوة خداوند نصیب عظیم از نماز از اکثار آن وحضور
در آن و چون شواغل وتعلقات اہل ومال کمتر دارد لاجرم کثیر الصلوة بود و فراغ حضور خواهد بود و درویشان که
ترک دنیا و قطع تعلقات کنند برای آن کنند که نماز وعبادت مولی تعالی بحضور توانند کرد چنانکه فرمود احسن
عبادة ربه نیک کرد و تمام وکمال کرد این مومن پرستش پروردگار خود را واطاعه فی السر واطاعت کرد وی را در
پنهان و در خلوت چون کار دنیا ندارد بیرون نمی رود و با مردم اختلاط کند هم در خلوت بعبادت مولے
تعالے مشغول ست وکان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع وهست آن مومن گمنام در مردم
اشارت کرده نمی شود بسوے او بانگشتان یعنی مشهور و انگشت نمای خلق نیست وکان رزقه کفافا فصبر
علی ذلک وهست روزی او بقدر ما یحتاج پس صبر و قناعت کرد بران ثم نقد بیده پس تر نقد کرد آنحضرت بانگشتان

دست مبارک فرو چنانکه دراهم نقد کنند یکی بعد از دیگری در برداشتن طائر دانه را یکے بعد از دیگرے نیز نقد گویند
وگفته اند که مراد زدن سر انگشتان ست بر یکدیگر بقصد تعجب وتقلیل فقال پس گفت آنحضرت عجلت میته شتاب
کرده شد مرگ وی وزود برده شد ازین عالم زور پر فتنه وآشوب بجوار قدس یا مراد آن ست که اینچنین کس
زود وآسان جان میدهد بجهت قلت تعلق بدنیا وغلبهٔ شوق آخرت وبعضے گفته که مراد قلت مؤنت مرگ وتجهیز
وتکفین او ست چنانکه مؤنت معیشت او درحیات نیز کم بوده قلت بواکیه کم اند زنان گریه کننده برمرگ وی قل
تراثه کم ست میراث وی که گذاشته چون رزق وی بقدر کفاف بود آنچه از پس وی مانده باشد چه خواهد بود
رواه احمد والترمذی وابن ماجة - ۲۰ - وعنه قال قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم عرض علی ربی لیجعل لے
بطحاء مکة ذهبا عرض کرد وظاهر وپیدا ساخت بر من پروردگار من که بگرداند برای من بطحاء مکه را طلا وبطحاء والبطح جای
روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزه های باریک باشد ومراد بطلا گردانیدن بطحاء مکه پر کردن آن وادی
است بطلا یا گردانیدن سنگریزه ها را طلا واین ظاهر تر ست چنانکه در روایت دیگر آمده که کوه هاے مکه را طلا
سازد یعنی گفت اگر خواهی براے تو بطحاء مکه را طلا سازم فقلت لا یارب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از
برای من بطحاء مکه را طلا سازی ولکن اشبع یوما واجوع یوما ولیکن سیر میخورم یکروز وگرسنه می مانم روز دیگر فاذا
جعت تضرعت الیک وذکرتک پس چون گرسنه مانم زاری ونیازمندی کنم بسوے تو ویاد کنم ترا وذکر تو گویم واذا
شبعت حمدتک وشکرتک وچون سیر شوم ستایش تو کنم وسپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزے
سیر وروزے گرسنه باشم تا فضیلت مقام صبر وشکر هر دو دریابم واین تعلیم وتنبیه است امت را بر اختیار فقر و
قناعت ودلیل ست بر آنکه فقر افضل ست از غنا رواه احمد والترمذی - ۲۱ - وعن عبد الله بن محصن بکسر میم و
سکون حاء وفتح صاد مهملتین صحابی ست معدود در اهل مدینه وحدیث وی در الشیان ست قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح منکم امنا فی سربه کسیکه صبح کرد از شما در حالے که امین ست در سرب وی وسرب
بفتح سین وکسر وی وسکون را هر دو روایت آمده ودر روایت کسر اقوی ست بفتح بمعنی طریق ووجه وسینه
وبکسر طریق وحال وقلب ونفس واین معنی همه مناسب مقام ست حاصل آنکه هر که صبح کرد خاسته امین وفارغ بال
وبی تشویش وسرب بفتحتین بمعنی خانه در زیر زمین مثل خانهای وحوش نیز آمده واگر روایت آن صحیح باشد این معنی
نیز مناسب ست یعنی در خانه که مثل سوراخ موش وروباه ست افتاده از آفات زمانه امین ست معافی فی جسده
عافیت کرده شده وتندرستی داده شد در بدن خودش وعنده قوت یومه ونزد او ست قوت یک روز فکانما حیزت
له الدنیا پس گویا که گرد آورده شد وجمع کرده شد برای او دنیا بحذافیرها بجوانب واطراف خود یعنی گویا دنیا
بتمام نزد او ست وحذافیر جمع حذفور بمعنی جانب وطرف مثل عصفور وعصافیر وجمهور وجماهیر رواه الترمذی وقال

ہذا حدیث غریب ۲۲- وعن المقدام بن معدیکرب بکسر اصحابی ست نزول کرد حمص را قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم یقول ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن پر نکرد آدمی آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوندہاست
کہ پر کردہ شود واز پر کردن وی شرہا وبدیہا برمی خیزد کہ نتوان گفت بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبہ بس ست
آدم زاد را لقمہ چند کہ راست وبرپا دارند استخوان پشت او را فان کان لامحالۃ پس اگر ہست آدمی کہ البتہ پر میکند
شکم را وقناعت نمیکند بادنی قوت فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسہ پس باید کہ سہ حصہ سازد شکم را یک حصہ
جای طعام ویک حصہ جای آب ویک حصہ برای دم زدن تا نفس تنگ نشود وہلاک نگردد رواہ الترمذی
وابن ماجۃ ۲۳- وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سمع رجلا یتجشا آنحضرت شنید مردی را
کہ آروغ میزد بمبالغہ وجشا بحرکات ثلثہ جیم ومد آروغ فقال اقصر بفتح ہمزہ من جشاءک پس گفت آن حضرت
باز آی از آروغ خود مقصود نہی از سیر خوردن ست کہ باعث آروغ زدن گردد ولہذا فرمود فان اطول الناس جوعا
یوم القیمۃ اطولہم شبعا فی الدنیا زیرا کہ درازترین مردم از روی گرسنگی روز قیامت درازترین ایشان ست از روی
سیری در دنیا یعنی ہر کہ در دنیا سیرتر در آخرت گرسنہ تر رواہ فی شرح السنۃ وروی الترمذی نحوہ ۲۴-
وعن کعب بن عیاض بکسر وتخفیف تحتانیہ وضاد معجمہ صحابی معدود در شامیین روایت کردہ از روی جابر بن
عبد اللہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان لکل امۃ فتنۃ بدرستی کہ مر ہر امت را فتنہ
وامتحان وآزمایش از جانب حق ست وفتنۃ امتی المال وآزمایش امت من مال ست یعنی ایشان را حق
غنی میگرداند واموال میدہد تا بیازماید کہ بر حد استقامت می مانند یا نہ رواہ الترمذی ۲۵- وعن انس
عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یجاء بابن آدم یوم القیمۃ کانہ بذج آوردہ میشود آدمی را روز قیامت
گویا کہ برہ ایست در ضعف وحقارت وبذج اولاد میش مثل عنود از اولاد معز بموحدہ وذال معجمہ مفتوحتین جیم
در آخر معرب برہ جمعہ بذجان بکسر فیوقف بین یدی اللہ پس استادہ کردہ می شود پیش خدای تعالی فیقول لہ
پس میگوید حق عزوجل اعطیتک وخولتک وانعمت علیک این ہر سہ عبارت نزدیک ہم اند در معنی اعطیتک
دادم ترا یعنی اموال واشیا وخولتک یعنی دادم ترا خادم وداہ وغلام فی الصراح تخویل دادن وملک گردانیدن
چیزی را یقال خولہ الشئ اعطاہ ایاہ وفی القاموس الخول محرکۃ انچہ داد ترا خدای تعالی از نعمتہا وغلامان و
دایان وجز آن از حواشی وانعمت علیک انعام کردم بر تو این شامل ست ہمہ را پس میگوید حق سبحانہ بندہ را
کہ این نعمتہا تو دادم فما صنعت پس چہ کار کردی وچگونہ شکر آن گذاردی فیقول رب جمعتہ پس میگوید ای
پروردگار من جمع کردم مال را وثمرتہ وافزون گردانیدم آنرا بسوداگری وبازرگانی تثمیر نامی کردن مال وافزون
ساختن آن وترکتہ اکثر ما کان وگذاشتہ ام آن مال را در دنیا بیشتر از انچہ می باشد فارجعنی

آنکہ بکلہ پس بازگردان ولفرست مراد در دنیا بیارم ترا آن مال را ہمہ فیقول پس می گوید پروردگار را رنی باقدمت بنا مرا آنچہ پیش فرستادۂ در حیات خود آن مال الآن آن مال نہادہ در دنیا فائدہ ندارد و ممکن نباشد باز فرستادن فیقول پس میگوید آدمی رب جمعتہ وثمرتہ وترکتہ اکثر ماکان فارجعنی آتک بہ کلہ پس چون چیزے پیش نفرستادہ است شرمندہ می شود وجوابی مطابق سوال نمی یابد ہمان کلمہ را باز میگوید چنانکہ عادت گناہگاران ومبہوتانست کہ عذر صحیح ندارد پریشان باشند فاذا عبد لم یقدم خیرا پس ظاہر می شود کہ وے بندہ الیست کہ پیش نفرستادہ است نیکی را چیز یعنی مال کثیر نیز بباید فیمضی بہ الی النار پس گذرانیدہ می شود وحکم کردہ می شود او را بسوے آتش دوزخ رواہ الترمذی وضعفہ روایت کرد این حدیث را ترمذی ونسبت بضعف کردہ زیرا کہ در اسناد او ضعفے ہست ۔ ٦٢ ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اول مایسأل العبد یوم القیمۃ من النعیم بدرستی کہ اول پرسیدہ شدن بندہ روز قیامت از نعمت ان یقال لہ انیست کہ گفتہ می شود مر او را الم نصح جسمک آیا درست نگردانیدم تن ترا ونرویک من الماء البارد وسیراب نگردانیدم ترا از آب سرد زیرا کہ آب سرد وتندرستی نعمتی عظیم ست یکی از بزرگان با مرید خود گفت ای پسر سرد کردہ بخور آب را زیرا کہ آب سرد بیرون می آرد شکر را از درون دل از والد خود یاد دارم کہ چون آب سرد می خورد از خود می رفت وزمانی می بایست تا بحال خود بیاید وچون بحال خود می آمد میگفت سبحان اللہ این چیست وچہ جوہر ست وچیزے از عالم ذوق وتوحید میگفت کہ چگویم رحمۃ اللہ علیہ رواہ الترمذی ۔ ٧٢ ۔ وعن ابن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم یوم القیمۃ دور نمیرود پاہای آدمی روز قیامت یعنی ایستادہ میدارند او را در بارگاہ خداوندی حتی یسأل عن خمس تا آنکہ پرسیدہ میشود از پنج حالت عن عمرہ فیما افناہ پرسیدہ می شود از عمر وی کہ در چہ کار بسر برد وعن شبابہ فیما ابلاہ وپرسیدہ می شود از جوانی وے کہ در چہ چیز کہنہ کرد آنرا گویا جوانے لباسے نو است کہ رفتہ رفتہ کہنہ میگردد وعن مالہ من این اکتسبہ وپرسیدہ می شود از مال وے کہ از کجا گرد آورد وبہم رسانید وفیما انفقہ ودر چہ چیز صرف کرد وماذا عمل فیما علم وپرسیدہ می شود کہ چہ کار کرد در چیزے کہ دانست یعنی بہ علمی کہ خواند عمل کرد یا نہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۔

الفصل الثالث ۔ عن ابی ذر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لہ روایت است از ابی ذر کہ آنحضرت گفت مر او را انک لست بخیر من احمر ولا اسود تو نیستی بہتر نہ از عجم ونہ از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکہ سرخی وسپیدی غالب ست بر رنگ ایشان وعرب را اسود خوانند باعتبار غلبۂ سبزی وسیاہی بر ایشان فرمود تو از ہیچ کس بہتر نۂ ہیچ وجہ الا ان تفضلہ بتقوی مگر آنکہ زیادہ آئی بر آن کس بپرہیزگاری یعنی تفضیلات حقیقی بہ تقوی ست وعمل صالح ونسب بی تقوی وعمل صالح سبب فضیلت نبود چنانکہ فرمودہ سبحانہ ان اکرمکم عند اللہ اتقکم رواہ احمد ۔ ٢ ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما زہد عبد فی الدنیا الا انبت اللہ الحکمۃ فی قلبہ بے رغبتی نکرد ہیچ بندہ در

دنیا و ترک نداد آن را مگر آنکه رویاند خداے تعالے دانش حقائق اشیا او در دل وی و انطق بہا لسانہ و گویا گرداند بحکمت
زبان او را و بصرہ عیب الدنیا داءہا و دواءہا و بینا گرداند او را چنانچہ باید بعین الیقین عیب دنیا را و درد دنیا را کہ چہ علتہا است
گرفتارے یار درد و دوای آن را کہ بچہ حیلہ و بسبب آن دفع توان کرد و علاج نمود اگرچہ در اول عیب دنیا و
درد و دوای او را دانستہ است کہ زہد اختیار کردہ ولیکن بصفا و نورانیت کہ از زہد در دل پیدا آید حقیقت حال
چنانکہ باید مکشوف گردد و اگر در اول کار شوبی فرخی از آن داشتہ باشد در آخر مطلق از آن پاک و مبرا آید
چنانکہ فرمود و اخرجہ منہا سالما الی دار السلام و بیرون آورد او را حق تعالے از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی
بہشت تلویح ست بآنکہ حقیقت سلامت بتمام و کمال در دار آخرت ست در بہشت درویشی را پرسیدند کہ چہ
حال داری گفت خیر و سلامت ست ان شاء اللہ اگر در بہشت در آئیم رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۳۔ وعنہ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال قد افلح من اخلص اللہ قلبہ للایمان تحقیق رستگاری یافت کسیکہ سادہ
و بے آمیزش گرداند خداے تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانے عطا کرد خالص از آمیزش نفاق وجعل قلبہ
سلیما و گرداند دل او را سالم از جمیع ذمائم و آفات و خالی از ذکر ما سوائے خود ولسانہ صادقا و گرداند زبان او را
راست گو ونفسہ مطمئنۃ و گرداند نفس او را آرام و مطیع فرمان حق وخلیقتہ مستقیمۃ و گرداند خلقت و طبیعت
او را راست بی میل و زیغ بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتاری وجعل اذنہ سمعۃ و گرداند گوش او را
شنوا کہ سخن حق بشنود وعینہ ناظرۃ و گرداند چشم او را بینا کہ آیات صنع پروردگار را بیند فاما الاذن فقمع اما گوش
بجہت رسانیدن او کلمہ حق را بدل مشابہت بقمع دارد و قمع بفتح قاف و کسر آن سکون میم و بفتح قاف و کسر میم
آنچہ نہادہ می شود در دہان ظرف و ریختہ می شود در وے روغن و شراب و مانند آن و می افتد در ظرف ہمچنین می رسد
سخن حق از راہ گوش بدل واما العین فمقرۃ لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دہندہ و ثابت دارندہ است چیزی را
کہ نگاہ میدارد دل آن چیز را و وعای او میگردد یا وعا میگیرد اندر آن چیز دل را و در می آید دران و نظر باین دو معنی
القلب را مرفوع و منصوب خواندہ اند وحاصل آنکہ از راہ چشم نیز در دل چیزہا می در آید و قرار می یابد و ثابت
می ماند دران چنانکہ از راہ گوش بعد از آن حاصل ہر دو حکم را بیان کرد بقول خود وقد افلح من جعل قلبہ واعیا و تحقیق رستگاری
یافت کسیکہ گرداند خداے تعالے دل او را یا گرداند او دل خود را واعی یعنی حافظ و نگاہدارندہ حق رواہ احمد والبیہقی
فی شعب الایمان ۴۔ وعن عقبۃ بن عامر عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال اذا رأیت اللہ عز وجل یعطی العبد
من الدنیا علی معاصیہ ما یحب چون بہ بینی خداے تعالے را کہ میدہد بندہ را از دنیا با وجود گناہان او یا در بدل
گناہان او کہ میکند آنچہ دوست میدارد بندہ فانما ہو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الٰہی تعالے
شانہ و استدراج در لغت پایہ بپایہ بردن کسی را و استدراج حق تعالی بندہ را آنست کہ ہرگاہ معصیت کند بندہ بدہد

اورا نعمتی نو تا نو دہد اورا و مہلت دہد تا بندہ گمان برد کہ این لطفی ست از پروردگار تعالی در حق وی پس
توبہ و استغفار از معصیت نکند و مغرور گردد ناگہان بگیرد او را العذاب یکایک پس گویا درجہ بدرجہ او را می برد بجانب
عذاب ثم تلا رسول اللہ پس خواند پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم این آیت را کہ در معنی استدراج وارد یافتہ است
فلما نسوا ما ذکروا بہ پس ہرگاہ کہ فراموش کردند کافران چیزی را کہ تذکیر کردہ شدند بدان چیز فتحنا علیہم ابواب کل شیء کشادیم
بر ایشان درہای ہر چیز را از نعمتہای دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکہ چون خوشحال شدند بچیزی کہ دادہ شدند
از نعم اخذناہم بغتۃ گرفتیم ایشان را یکایک فاذا ہم مبلسون پس ناگاہ ایشان متحیر و ناامیدند والابلاس بمعنی تحیر و
ناامیدی آید و اشتقاق ابلیس از وست رواہ احمد۔ ۵۔ وعن ابی امامۃ ان رجلا من اہل الصفۃ اہل صفہ جماعہ بودند از فقرا
و غربای صحابہ کہ در صفہ مسجد می بودند و صفہ مسجد موضعی بود از مسجد شریف کہ مظلل بود یعنی سایہ دار بسقف پوشیدہ
و اصل آن مسجدی بود کہ دران ہنگام کہ قبلہ بیت المقدس بود آنرا ساختہ بودند و چون قبلہ جہت کعبہ شد آن موضع
را ہم بران حالت گذاشتند و این جماعہ دران جا ساکن می بودند مقدار ہفتاد و ہشتاد تن وگاہے کمتر می شدند
وگاہے بیشتر و ایشان را نہ منزل بود و نہ مال و نہ ولد در مقام زہد و توکل نشستہ و بریاضت و مجاہدہ و ذکر و تلاوت
قرآن و حفظ احادیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشغول بودہ اقتباس انوار می نمودند و ایشان را
اضیاف اللہ میخواندند اغنیائے صحابہ خدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بمنازل خود بمہمانے
می بردند و چندی در حوزۂ عنایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخصوص بودہ از خانۂ آن حضرت طعام میخوردند
وگاہی باعث ظہور معجزۂ آنحضرت در تکثیر طعام می گشتند چنانکہ یک کاسۂ شیر ہمہ کفایت میکرد و احادیث درین باب
بسیار ست و آنحضرت مامور بود کہ با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس بارہا بحضور شریف خود ایشان را سرفراز
می ساخت و میگفت کہ من یکی از شما ام و بشارت میداد ایشان را کہ در آخرت شما با من باشید و با من بہشت
در آئید و ابوہریرۃ از ایشان ست بیت ہلا خوش باش کان محبوب جان را + بدرویشان و مسکینان سرے
ہست + و اسناد و انتساب طائفہ صوفیہ درین طریق از ایشان ست اگرچہ اشتقاق لفظ صوفیہ از صفہ تکلف
ست اما بمعنی موافق ست رضی اللہ عنہم اجمعین پس ابوامامہ روایت میکند کہ مردے از اہل صفہ توفی وترک
دینارا مرد و گذاشت یک دینار کہ از جای بہم رسیدہ بود و از پس وی ماند فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کیۃ این دینار داغی ست بر جبہہ و پشت پہلوی حال وی تلمیح ست بمعنی قول وی سبحانہ فتکوی بہا
جباہہم وجنوبہم وظہورہم قال گفت ابوامامہ ثم توفی آخر پس مرد مردی دیگر از اہل صفہ وترک دینارین پس گذاشت
دو دینار فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کیتان این دو دینار دو داغ اند اگرچہ
دست گرد آوردن و نگاہداشتن یک دینار و دو دینار برائے وقت حاجت در شرع گناہی نیست بلکہ اگر گنجے

بنہد بعد از ادای زکوۃ ممنوع نباشد مودع گنجی ست کہ از ان حق زکوۃ ادا نکنند ولیکن شان اہل زہد و تارکان دنیا کہ ہمہ را گذاشتہ و از ہمہ چشم پوشیدہ وصحبت فقرا گزیدہ ہمہ در فقر و توکل نشستہ اند و منتظر فتوح و دخول در درگاہ مولی تعالی گشتہ اند دیگر ست گویا این تشدید و توبیخ بر کذب دعوی فقر و تجرید ست ولہذا راوی گفت مردے از اصحاب صفہ مرد و نگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفہ بودن کہ موسوم باسم فقر و زہد اند در صحبت ایشان نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درہم و دینار ست اگرچہ کار بر دیگران آسان ست رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان ۔۔ وعن معاویۃ انہ دخل علی خالہ ابی ہاشم بن عتبۃ واحوال وی در فصل ثانی گذشت لیعودہ معاویہ بر خال خود کہ ابو ہاشم بن عتبہ است در آمد تا عیادت کند وی را فبکی ابو ہاشم پس بگریست ابو ہاشم و اضطراب نمود فقال پس گفت معاویہ ما یبکیک یا خال چہ چیز در گریہ آورد ترا ای خال من اوجع یشئزک آیا دردی در قلق و اضطراب وارد ترا و شاز بفتح شین معجمہ و سکون ہمزہ و زای در آخر در اصل بمعنی جای درشت کہ سنگ بسیار دارد آمدہ و بمعنی قلق و اضطراب بشئیر آید یشئیز بضم یا و سکون شین و کسر ہمزہ از اشاز بمعنی اقلاق یعنی در قلق و اضطراب انداخت ام حرص علی الدنیا یا در قلق و اضطراب وا دارد حرص بر دنیا و زیادتی مال در ان خود ہیچ سیکے نیست ہمہ میسر است بخواہ انچہ میخواہی قال کلا گفت ابو ہاشم چنین نیست کہ تو گفتی نہ درد دارم نہ حرص ولکن رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم عہد الینا عہد الم اخذ بہ ولیکن قلق و اضطراب من از انست کہ آنحضرت عہد کردہ بود بسوے ما یعنی وصیت کرد ما را یعنی اصحاب را کہ نگر فتم من و عمل نکردم بآن نصیحت حسن اداے عبارت این مرد ببینید کہ در الینا صیغہ جماعت آورد و گفت کہ وصیت کرد پیغمبر ہمہ را مخصوص بمن و تو نساخت و عمل نکردن و قبول وصیت نمودن را مخصوص بخود گردانید و بدیگر نسبت نکرد قال گفت معاویہ و ما ذلک وچہ چیز ست آن عہد و وصیت کہ پیغمبر کرد قال گفت ابو ہاشم سمعتہ یقول شنیدم آنحضرت را کہ میگفت انما یکفیک فی جمع المال خادم و مرکب فی سبیل اللہ انیست جز این نیست کہ بسندگی میکند ترا از جمع و فراہم آوردن مال یک خادم و یک مرکب کہ بدان در راہ خدا جہاد کنی و انی اراني قد جمعت بدرستی من می یابم خود را کہ بتحقیق جمع کردہ ام یعنی انواع و اصناف اموال و اشیا را رواہ احمد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ ۔۔ وعن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء ام الدرداء کہ زوجہ ابو الدرداء و از فضلای صحابیات بود گفت کہ گفتم ابو الدرداء را مالک لا تطلب کما یطلب فلان چہ شدہ است ترا کہ چیزی نمی طلبی و سوال نمیکنی یعنی از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا از یاران خود واللہ اعلم چنانکہ طلب میکند فلان و فلان فقال انی سمعت رسول اللہ پس گفت ابو الدرداء از ان جہت طلب و سوال نمی کنم کہ من شنیدہ ام پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول میگفت ان امامکم عقبۃ کؤدا بدرستی کہ پیش شما عقبہ سخت ست کہ دشوار است بر آمدن بران و عقبہ بفتح عین و قاف جای بر آید بلند در کوہ و مراد انجا عقبات آخرت است

از موت و قبر و حشر و اهوال قیامت لا یجوزها المثقلون نمی توانند گذشت ازان عقبه گران باران فاحب ان اتخفف لتلک العقبة پس دوست میدارم که پر سبک شوم برای آمدن آن راه سخت و دور و دراز ۔ ۸ ۔ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هل من احد یمشی علی الماء الا ابتلت قدماه آیا هست هیچ یکی که برود و بگذرد بر آب مگر آنکه تر نگردد پاهای او قالوا لا گفتند لا یا رسول الله هیچ کسے نیست که بر آب رود و تر نگردد پاهای او قال گفت آنحضرت کذلک صاحب الدنیا لا یسلم من الذنوب همچنین دنیادار سلامت نمی ماند از گناهان البته هر که در دنیا افتاد و خطایا از وی سر بر زد در واها روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ۔ ۹ ۔ وعن جبیر بن نفیر هر دو اسم بر لفظ تصغیر اول بجیم و باء و ثانی بنون و فا تابعی مخضرم ست دریافت زمان حیات آنحضرت را و اسلام آورد در خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه توفی سنة خمس وسبعین وقیل سنة ثمانین مرسلا قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آنحضرت ما اوحی الی ان اجمع المال وحی فرستاده نشد بسوے من که جمع کنم و فراهم آرم مال را و اکون من التاجرین و باشم از بازرگانان و سوداگران که مال جمع کنند و بران بیفزایند ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ولیکن وحی کرده شده است بسوے من که دائم اوقات را به تسبیح و تحمید و عبادت خصوصاً نماز مشغول و مستغرق دارم و تا آخر اوقات عمر بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال به تجارت و بیع و شرا و کارهاے دنیا کجا باشد مگر آنکه بحکم ضرورت حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقرون بحسن نیت و اقامت حق عبودیت و ذکر و شهود ربوبیت ست عین عبادت ۔ رواه فی شرح السنة وابو نعیم فی الحلیة عن ابی مسلم ۔ ۱۰ ۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من طلب الدنیا حلالا کسیکه طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بوجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام و سوال کردن از مردم وسعیا علی اهله و از جهت کسب و کار کردن بر اهل و عیال خود وتعطفا علی جاره و از برای مهربانی کردن بر همسایه خود لقی الله یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر پیش می آید خدای تعالے را روز قیامت و حال آنکه روی وی مانند ماه ست در شب چاردهم ومن طلب الدنیا حلالا مکاثرا مفاخرا مرائیا و کسیکه طلب کند دنیا را بوجه حلال در حالیکه طلب زیادتی کننده است در مال و نازنده است بر مردم بمال در یافتنده و نماینده بمردم مال خود را یعنی اگر تصدق میکند و می بخشند بروجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادت و امر خیر رود نه در غیر آن پس در نفس مال مفاخرت رود نه مرائاة لقی الله تعالی وهو علیه غضبان ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی بر وی خشمناک ست عزیزمن در طلب مال حلال بقصد مکاثرت و مفاخرت و مرائات این حال ست و در طلب مال حرام تا چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی شعب الایمان وابو نعیم فی الحلیة ۔ ۱۱ ۔ وعن

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان هذا الخیر خزائن لتلک الخزائن مفاتیح فرمود آن حضرت این خیر یعنی اعمال خیر خزینهاست که مر آن خزینها را کلیدهاست عبارت ست از وجود خردمندان که خزینها را بکشایند و ببخشند فطوبی لعبد جعله الله مفتاحا للخیر پس خوشی و خنکی باد مر بنده را که گردانیده است خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر و بخل وویل لعبد جعله الله مفتاحا للشر مغلاقا للخیر و هلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب خیر رواه ابن ماجه ۱۲۔ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا لم یبارک للعبد فی ماله چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی الماء والطین میگرداند آن مال را در آب و گل یعنی در بنا و عمارت بهمان معنی که گذشت ۱۳۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بناها فانه اساس الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد و اصل خرابی دین ست یا خرابی عمارت ست و ازین جا مفهوم میگردد که اگر از مال حلال صرف کنید سبب خرابی نبود و بعضے گویند که معنی این عبارت این ست که پرهیز کنید ارتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و برین معنی حرام همان بنیان ست و معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه دو رطل آهن ست و حال آنکه حلقه عین دو رطل آهن ست نه آنکه ظرف آهن ست و مراد از خراب خراب دین ست و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی اوست که آخر خراب شدنی ست چنانکه در حدیث آمده است لدوا للموت وابنوا للخراب کذا فی بعض الشروح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان یعنی بنا‌ے عمارات برای آن نکنید که در آنجا بنشینید و فسق کنید و با لوندان صحبت دارید و هر بنای که در وی فسق کنید آخر خراب گردد نیز صورت دارد والله اعلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان ۱۴۔ وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الدنیا دار من لا دار له دنیا سرای کسے ست که نیست سرا مر او را چون دنیا فانی شدنی ست و اقامت و خلود و زندگانی خوش در وی ممکن نه پس هر که دنیا را خانه خود گرفت گویا نیست او را خانه و همچنین قول او و مال من لا مال له و دنیا مال کسی ست که نیست مر او را مال یعنی مقصود از مال انفاق اوست در خیرات و مرضیات الٰهی و چون در شهوات و لذات دنیاوی صرف کنند ضائع ست و از حکم مالیت بیرون ست پس گویا مال نیست و در بعضے حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت و مال او را مال نتوان خواند از جهت حقارت آن و مرجع این نیز بمعنی اول ست و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانه کسی ست که نیست او را خانه در آخرت و مال کسی ست که نیست او را غنا و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گزید و متمکن و مطمئن گشت بدان و دل آن ان ندوخت بگمان بقا و خلود چنانکه فرمود ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها و فرمود ایحسب ان ماله اخلده او را در آخرت خانه نباشد و فنای نبود و لها یجمع من لا عقل له و از برای دنیا و لذتها و تمتع دران جمع

میکند مال کسی کہ نیست عقل مراو را یا لام لہا زائد است یعنی جمع میکند دنیا را کسیکہ عقل ندارد رواہ احمد والبیہقی فی شعب
الایمان - ۱۵ - وعن حذیفۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول فی خطبتہ حذیفہ مے گوید کہ شنیدم آن حضرت
را کہ می گفت در خطبۂ خود الخمر جماع الاثم شراب خوردن جمع گناہان ست یعنی ہمہ گناہان در وے جمع ست واز وے
بوجود آید واز وے زاید و لہذا اور ام الخبائث خوانند وفی الصراح جماع الشیٔ بالکسر جمع چیزے و لیقال الخمر جماع
الاثم والنساء حبائل الشیطان وزنان اسباب و آلات شکار شیطان اند وحبائل جمع حبالہ بروزن کتابت بمعنے
مصیدۃ یعنی اینچہ بوی شکار کنند یعنی دام وحب الدنیا راس کل خطیئۃ ومحبت دنیا سر ہر گناہ است چہ ارتکاب معاصی
ومحظورات وشہوات کہ کنند بہ محبت دنیا کنند ومحبت آخرت موجب ارتکاب معصیت شود قال گفت حذیفہ و
سمعتہ یقول وشنیدم آنحضرت را کہ می گفت اخروا النساء حیث اخرہن اللہ پس اندازید زنان را آنجا کہ پس
انداختہ است یا ازین جہت کہ پس انداختہ است ایشان را خدای تعالی در ذکر و شہادت وجماعت وفضل در تربت
رواہ رزین وروی البیہقی منہ فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا روایت کرد این تمام حدیث را چنانکہ مذکور شد
رزین وروایت کرد بیہقی از جملہ این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال ہمین مقدار کہ حب
الدنیا راس کل خطیئۃ - ۱۶ - وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اخوف ما اتخوف علی امتی
بدرستیکہ بیشترین انچہ ترسیدہ شود ازوی ازانچہ می ترسم من بر امت خود دو چیز ست الہوی وطول الامل ہوای
نفس ودرازی امید در زیستن فاما الہوی فیصد عن الحق اما ہوای نفس پس باز میدارد از حق واما طول
الامل فینسی الآخرۃ واما درازی امید زیستن پس فراموش میگرداند آخرت را وہذہ الدنیا مرتحلۃ ذاہبۃ واین دنیا
کوچ کنندہ روندہ است وہذہ الآخرۃ مرتحلۃ قادمۃ واین آخرت کوچ کنندہ آیندہ است یعنی دنیا دمبدم میرود
ومیگذرد وآخرت دمبدم می آید واز ینجا فناء دنیا وگذشتن آن زود تر مفہوم میگردد چہ اگر آخرت بجاے
خود باشد ودنیا بدان سو میرود ہم آخر میگذرد وتمام میگردد چہ جاے آنکہ آخرت نیز ازان سو بدین سو می آید
ودنیا ازین سو بدان سو میرود ہم در میانہ راہ تمام گردد ولکل واحدۃ منہما بنون ومر ہر یکے از دنیا وآخرت را پسران
اند یعنی تابع ومحکوم فان استطعتم ان لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا پس اگر می توانید کہ نباشید از ابنای دنیا و پسران وی
بہ کنید آنرا یعنی کارہا بکنید کہ از پسری دنیا بر آئید وتابع وطالب ومحکوم آن نباشید فانکم الیوم فی دار العمل زیرا کہ شما امروز
در دنیا اید کہ خانۂ عمل وجای کار کردن ست ولا حساب وحسابی نیست در دنیا بر عمل وانتم غدا فی دار الآخرۃ ولا عمل
وشما فردا در دار آخرت اید کہ عمل نیست در وی بلکہ جای حساب ست رواہ البیہقی فی شعب الایمان - ۱۷ - وعن علی رضی
اللہ عنہ قال ارتحلت الدنیا مدبرۃ کوچ کردہ است دنیا در حال کہ پشت دہندہ است مارا یعنی روندہ است بمعنی آنکہ
کہ در حدیث سابق مذکور ست وارتحلت الآخرۃ مقبلۃ وکوچ کردہ است آخرت در حال کہ روی آرندہ است با ولکل

واحدة منهما بنون فكونوا من ابناء الآخرة ولا تكونوا من ابناء الدنيا وہر یکی از انہا بنون اند پس باشید از ابناء آخرت
ونباشید از ابناء دنیا فان الیوم عمل ولا حساب زیراکہ امروز یعنے در دنیا عمل ست ونیست حساب وغدا
حساب ولا عمل و فردا حساب ست ونیست عمل رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است بخاری این
حدیث را از علی رضی اللہ عنہ در عنوان کتابے موقوف بر علی و از حدیث جابر معلوم شد کہ اصل آن مرفوع ست و
مضمون این مضمون او ست ۱۸۔ وعن عمرو ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطب یوما روایت ست از عمرو بن العاص
کہ آنحضرت خطبہ خواند روزی فقال فی خطبتہ پس گفت در خطبۂ خود الا ان الدنیا عرض حاضر دانا و آگاه باشید بدرستی کہ دنیا
متاعیست غیر ثابت حاضر طیبی گفتہ کہ عرض چیزی ست کہ ثبات ندارد وفی الصراح مال دنیا یأکل منه البر والفاجر میخورد
از وی نیکوکار و بدکردار یعنی مومن وکافر فاسق ومطیع ہمہ از رزق دنیا نصیبی دارند الا ان الآخرة اجل صادق دانا و
آگاه باشید بدرستی کہ آخرت مدتی ست معین موعود صادق یعنی متحقق وثابت ویقضی فیہا ملک قادر و حکم میکند
در آخرت بر بندگان بادشاه توانا الا وان الخیر کلہ بحذافیره فی الجنة دانا و آگاه باشید بدرستی کہ خیر وخوبی ہمہ بتمام
بجمیع اطراف وانواع خود در بہشت ست الا وان الشر کلہ بحذافیره فی النار دانا و آگاه باشید بدرستیکہ بدی
و زشتی ہمہ بانواع خود در دوزخ ست الا فاعملوا وانتم من اللہ علی حذر آگاه باشید پس عمل کنید وحال آنکہ شما
از عذاب وحساب خدا بر بیم اید یا عمل کنید وترسان باشید کہ قبول افتد یا نہ واعلموا انکم معروضون علی اعمالکم و
بدانید کہ شما عرض کرده می شوید بر عملهای خود عبارت محمول بر قلب ست یعنی عملهای شما عرض کرده مے شوند
بر شما یا معنی این ست کہ شما عرض کرده میشوید بر حضرت پروردگار تعالی چنانکہ عملهای شماست فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس ہر کہ عمل میکند مقدار ذره نیکی می بیند جزای آنرا وہر کہ عمل میکند
مقدار ذره بدی می بیند سزای آنرا رواه الشافعی ۱۹۔ وعن شداد قال سمعت رسول اللہ شداد بن اوس یکی
صحابی مشہور ست گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت ایہا الناس ان الدنیا عرض
حاضر یأکل منہا البر والفاجر وان الآخرة وعد صادق یحکم فیہا ملک عادل قادر یحق فیہا الحق ویبطل الباطل ثابت میدارد
آن بادشاه داد گر قادر حق را و نابود میگرداند باطل را کونوا من ابناء الآخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا باشید
از ابناء آخرت ونباشید از ابناء دنیا فان کل ام یتبعہا ولدہا زیراکہ ہر مادر پیروی میکند او را فرزند او پس ہر کہ
فرزند آخرت باشد پیروی آخرت خواہد کرد وموافق آن عمل خواہد نمود وہر کہ فرزند دنیا باشد پس روے او
خواہد نمود وکار برای او خواہد کرد ۲۰۔ وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ما طلعت
الشمس الا بجنبتیہا ملکان ینادیان بر نمی آید آفتاب مگر آنکہ بہر دو پہلوی وی دو فرشتہ اند کہ ندا می کنند یسمعان
الخلائق می شنوانند آفریدہ ها را یعنی می شنوانند آن ندا را آفریدہا غیر الثقلین جز جن وانس بجہت ابتلا و ابقاء تعلق

اگرچه ندا با آدمیان می کنند و میگویند یا ایها الناس ای آدمیان هلموا الی ربکم بیائید بسوی پروردگار خود و بدانید که ما قل و کفی خیر مما کثر والهی رزقی که کم باشد و کفایت کند بهتر است از رزقی که بسیار باشد باز دارد از عبادت خدا اگر گویند این ندا برای تنبیه آدمیان ست و چون نشنوند آنرا چگونه متنبه شوند جوابش آنکه کفایت میکند در اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابونعیم فی الحلیة ۲۱- وعن ابی هریرة یبلغ به روایت ست از ابوهریره که میرسد این حدیث به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و رفع میکند بسوی آن حضرت قال گفت ابوهریرة اذا مات المیت چون می میرد آدمی قالت الملائکة ما قدم میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد آن میت از اعمال خیر وقال بنو آدم ما خلف و میگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه بر عمل ست و نظر آدمیان بر مال رواه البیهقی فی شعب الایمان ۲۲- وعن مالک ان لقمان قال لابنه روایت ست از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظت یا بنی ای پسرک من ان الناس قد تطاول علیهم ما یوعدون به که آدمیان بتحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت چیزی که وعده کرده شده اند و هم الی الآخرة سراعا و هم الی الآخرة سراعاً ند هو و ایشان یعنی مردم بسوی آخرت تیز میروند وانک و بدرستی که تو ای پسرک من قد استدبرت الدنیا بتحقیق پشت داده دنیا را منذ کنت از آن باز که پیدا شده و زائیده شده واستقبلت الآخرة و روی آورده آخرت را یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته وان دار السیر الیها و بدرستی که سرای و جای که سیر میکنی و میروی بسوی آن اقرب الیک من دار تخرج منها نزدیک تراست بسوی تو از سرای و جای که بیرون آیی از آن چه هر که از جای برآید هر دم و هر قدم از وی دور می افتد و هر چه متوجه است بجانب آن نزدیک می آید مسافت درمیان ست که هر دم و هر روز آنرا قطع میکند و از وی نزدیک تر میگردد و روزی باشد که آن مسافت به تمام منتهی گردد و بدان برسد رواه رزین ۲۳- وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله گفت عبدالله بن عمرو که گفته شد و پرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم ای الناس افضل کدام یکی از آدمیان بهتر ست قال گفت آنحضرت در جواب ایشان کل مخموم القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان هر مخموم دل و راست گو زبان ست قالوا گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان می شناسیم معنی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ نگوید و زبان اش جز براست نگردد فما مخموم القلب پس چیست معنی مخموم القلب قال فرمود هو التقی النقی دل پاک و خالص دل چنانکه فرمود لا اثم علیه ولا بغی ولا غل ولا حسد نیست هیچ گناه و بزه بروی و نه ستم کردن و از حد درگذشتن و نه غل و غش و نه حسد و اصل معنی خم بخاء معجمه رفتن خاک و خاشاک ست از زمین و خمامة البیت و اختمه جاروب داد خانه را و خمامه بضم خاک روبه را گویند تواند که صحابه اصل معنی مخموم در لغت نشناخته باشند زیرا که آنحضرت گاهی لفظی میگفت که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند نمی فهمیدند و معنی آنرا نمی دانستند

چنانکہ در تتمہ آن ظنّ گفتہ اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او بہ قلب و تعین مراد از ان در نیافتند پس آن حضرت بیان کرد و این احتمال ظاہر تر ست واللہ اعلم رواہ ابن ماجہ والبیہقی فی شعب الایمان ۔۲۴۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اربع اذا کن فیک چہار خصلت اند کہ چون یافتہ شوند در تو اے مخاطب فلا علیک ما فاتک الدنیا باک نیست بر تو و ضرر نیست ترا از فوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم اخروے حاصل شد و نفس بدان کمال یافت و نورانی شد ماده حصول ثواب آخرت و نعمتہائے بہشت بہم رسید از فوات نعم دنیاوی و شہوات و لذات آن چہ غم بلکہ اگر باشد خلل و تشتتی در کارخانہ جمعیت و حضور و کثافتی و ظلمتی بر جمال لطافت و نور عارض خواہد شد و ما ناکہ فرمودن آنحضرت این را از برائے تسلیہ و تشفیہ قلب سالکان ست کہ ایشان را گاہے بحکم بشریت و طبیعت التفاتے بجانب دنیا می افتد آن چہار خصلت کدام ست حفظ امانۃ اول نگہداشت امانت در حقوق پروردگار و حقوق عباد و حق نفس وصدق حدیث دوم راستی در سخن وحسن خلیقۃ سوم نیک طبیعتی و درست فطرتی چنانکہ سابقا در معنی و خلیقۃ مستقیمۃ گذشت وعفۃ فی طعمۃ چہارم پارسائی در لقمہ باجتناب حرام و کفایت بقدر ما یحتاج وعدم اکثار در اکل رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان ۔۲۵۔ وعن مالک قال بلغنی انہ قیل للقمان الحکیم روایت ست از امام مالکؒ کہ گفت رسیدہ است مرا کہ گفتہ شد مر لقمان حکیم را ما بلغ بک یا ترسی یعنی الفضل چہ چیز رسانیدہ است ترا این مرتبہ را کہ می بینیم ترا درین مرتبہ از فضل قال گفت لقمان رسانیدہ است مرا باین مرتبہ صدق الحدیث راست گفتاری واداء الامانۃ و ادای امانت در حقوق وترک ما لا یعنینی و گذاشتن کاری کہ نمیخواہد مرا یعنی ضرر درین نیست و مرا در آن فائدہ نہ و از ینجا گفتہ اند کہ حکمت راست گفتاری و نیک کرداری ست رواہ فی الموطا روایت کرد مالک این حکایت را در موطا فائدہ لقمان خواہر زادۂ ایوب پیغمبر ست علیہ السلام و بقول ے این خالۂ وی بود و اختلاف ست میان علما کہ پیغمبر بود یا نہ و صحیح آنست کہ وی حکیم وی بود آوردہ اند کہ وے ہزار پیغمبر را خدمت کرد و تلمذ نمود و از ابن عباس منقول ست کہ لقمان پیغمبر نبود و بادشاہ نبود بندۂ سیاہی بود کہ گوسفند میچرانید حق تعالی او را برگزید و حکمت و فتوت وعقل داد و در کتاب خود ذکر وی کرد ۔۲۶۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تجیٔ الاعمال می آیند عملہای بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت شوند برائے ایشان و شفاعت کنند ایشان را و آمدن اعمال یا بتصویر پروردگار تعالی ست ایشان را در صورت جمیلہ چنانکہ از بعضے احادیث و آثار مفہوم میگردد و با قدرت الہی ثابت ست بر آوردن اعراض و متکلم ساختن ایشان یا کنایت ست از اعتبار و استحضار وجود اعمال و اتصاف بندہ بدان فتجی الصلوۃ پس حاضر می آید نماز فیقول یا رب انا الصلوۃ پس میگوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمدہ ام بدرگاہ لطف تو تا شفاعت کنم بندہ را با اعتماد و قبول و آبروی کہ در درگاہ تو دارم کہ مرا ستون دین محمد خواندے و در مقام عزت و قرب

نشاندی و فرمودی (ان الصلوٰة تنہی عن الفحشاء والمنکر) چون در دنیا ناہی و نافی فسق و فجور بودم امروز نیز امید میدارم که مانع از غضب و عقاب تو ایم فیقول پس میگوید پروردگار تعالی انک علی خیر بدرستی که تو ای نماز بر خیر و صلاح و فوز و فلاحی و این توقف و تمہل ست در قبول شفاعت وی بالطف وجہ و احسن مقال یعنی تو افضلے و اشرفی ہست و بجاے خودی اما شفاعت کاری و صفتی دیگر ست که اصل و بنیای تو و اخوات تست و جامع جمیع صفات خیر ست یعنی اسلام چنانکه بیاید و اینجا نکته الیست که ایستادن در مقام شفاعت مستحق آن ذاتی ست جامع کمالات مشابہ جناب صمدیت در جامعیت چنانکه ذات پاک مصطفےٰ صلی اللہ علیه و آله وسلم که مظہر تمام اسما و صفات الٰہی ست عز شانه که ہیچ پیغمبرے فتح باب آن نتواند کرد الا وی و ہمچنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر و کمال ست چنانکه در آخر حدیث مصرح گردد ثم تجی الصدقة پس می آید صدقه یعنی زکوٰة فیقول یارب انا الصدقة پس میگوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت می کنم این بنده را و مرا بلطف خود نیوازی و در شان من الصدقة تطفی غضب الرب) فرمودی فیقول پس میگوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه نماز را گفت انک علی خیر ثم تجی الصیام فیقول یارب انا الصیام پستر بیاید روزه پس بگوید یارب منم روزه که مرا مخصوص بجزاے خاص که جز تو کسی آنرا نداند ساختی و ہر که مرا دریافت و حرمت من نگاہداشت مغفور کردی و وعده بدر آمدن بہشت نمودی فیقول پس پروردگار تعالی صوم را نیز بگوید انک علی خیر ثم تجی الاعمال علی ذلک پستر می آیند سائر اعمال برین وجه که مذکور شد فیقول اللہ عزوجل انک علی خیر یعنی موقوف میدارد اللہ تعالی قبول شفاعت ہر عمل را و امہال میکند در اجابت درخواست ایشان بالطف وجه ثم تجی الاسلام پستر می آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد او امر و احکام ست فیقول پس میگوید اسلام یارب انت السلام و انا الاسلام پروردگارا نام پاک تو سلام ست یعنی سالم و منزه از جمیع نقائص و آفات سلامت بخش بندگان از جمیع شداید و مخافات و منم اسلام که خاضع و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم توام و فرمودی (ان الدین عند اللہ الاسلام) و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کرد که در باب شفاعت اجمل و اتم ست که ابتدا به تعظیم و ثنای الٰہی نمود چنانکه حضرت مصطفےٰ اول ثناے خاص پروردگار بگوید بعد از ان فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را سبحانه باسم سلام خواند و بنده و مطیع آمد درین جہت شفاعت وی قبول افتد و احتمال دارد که باسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که اعلی مقامات اہل قرب و اصطفاست مراد دارند چنانکه از صاحب مقام خلت خبر میدہد اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین) بہر تقدیر فیقول اللہ تعالی انک علی خیر چنانکه دیگر اعمال را گفت تا ہم از اول ترجیح و تعظیم برافزون لازم نیاید و آنہا از درگاه رحمت و قبول نا امید و مخذول نگردند چه ہمه چه جزو و چه کل غریق دریاے رحمت و شمول لطف و احسان اویند بعد از ان ترجیح کرد او را و بشارت داد بقبول شفاعت وے و فرمود بک الیوم آخذ و بک اعطی بجہت تو امروز مواخذه می کنم بندگان را و بوسیلۂ تو میدہم ایشان را بجزاء ہر چه میخواہی قال اللہ تعالی

فی کتابه ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه. وهر که طلب کند جز دین اسلام دینی را پس هرگز قبول کرده نشود آن دین از آنکس وفی الآخرة من الخاسرین وآنکس در آخرت از زیان کاران ست ۲۷- وعن عائشة قالت کان لنا ستر فیه تماثیل طیر بود ما را پرده که در وی تصویر هاے پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلے الله علیه وآله وسلم یا عائشة حولیه تغیر ده این پرده را و دور کن از میان فانی اذا رأیته ذکرت الدنیا زیرا که من چون می بینم این را یاد می آرم متاع دنیا را که مقبوح و مذموم ست نزد پروردگار من تعالے و تقدس تحریز من چون یاد دنیا و دیدن آنچه یاد دهد از آن موجب تشویش دل و تکدیر صفائی وقت مقربان ست قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه حال خواهد بود ۲۸- وعن ابی ایوب الانصاری قال جاء رجل الی النبی آمد مردے بسوے پیغمبر خدا صلے الله علیه وآله وسلم فقال عظنی واوجز گفت آن مرد با آنحضرت پند ده مرا و کوتاه کن یعنی موجز و مختصر جامع بده فقال پس گفت آنحضرت اذا قمت الی صلوتک فصل صلوة مودع چون بگذاری نماز پس بگذار همچو نماز شخصے که وداع کننده و ترک دهنده است ماسوی الله را از خلق و نفس و اقبال کن بجناب حق با خلاص و توکل و توجه تام ممکن ست که مراد تودیع حیات باشد یعنی گویا که این آخر نماز تست و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکه در وصایاے مشائخ آمده که طالب را باید که در هر نماز خود چنان تصور کند که این آخر نماز او ست چون چنین داند لابد بذوق و حضور و تعدیل خواهد گذارد ولا تکلم بکلام تعذر منه غدا و مگو سخنے که محتاج گردی بعذر خواهی از آن فردا مراد اعتذار بجناب پروردگار ست فرداے قیامت یا مطلق ست شامل سخن گفتن بیاران و دوستان و سائر مسلمانان یعنی سخنی مگو که از آن پشیمان شوی و محتاج باعتذار گردی واجمع الایاس مما فی ایدی الناس و گردآر راے خود را و عزم مصمم کن بر ناامیدی از چیزے که در دست آدمیان ست و قطع طمع از ایشان ۲۹- وعن معاذ بن جبل قال لما بعثه رسول الله هنگامی که فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلے الله علیه وآله وسلم الی الیمن بسوے یمن بعده قضا خرج معه رسول الله بیرون آمد بمشایعت وی پیغمبر خدا صلے الله علیه وآله وسلم یوصیه در حالیکه اندرز می گفت آن حضرت او را ومعاذ راکب ومعاذ سوار بود ورسول الله و پیغمبر خدا صلے الله علیه وآله وسلم یمشی تحت راحلته پیاده میرفت زیر شتر سوای معاذ و درینجا کمال عنایت و اهتمام ست از آن حضرت بشان معاذ و تنبیه ست که اگر امام براے بعضے حکام خود عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب ست بجریان و نفاذ احکام وی فلما فرغ پس هرگاه که فارغ گشت آنحضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی هذا بدرستی که تو نزدیک ست که در نیابی مرا بعد از سال عمر من که این سنت ولعلک ان تمر بمسجدی هذا وقبری و شاید که تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم از جهت جزع و اندوه فراق آنحضرت جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی

دنی الفراق جشع غالب آمدن حرص وسخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجہہ نحو المدینۃ پس برگشتہ نگریست
وروی آورد آن حضرت بجانب مدینہ منورہ فقال ان اولی الناس بی المتقون وفرمود قریب ترین مردم
بمن پرہیزگاراند من کانوا وحیث کانوا ہر کسانیکہ باشند وہر جاکہ باشند گویا این وصیت وتسلیہ است مرمعاذ
راکہ باید تقوی ورزی وبر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگرچہ جدا باشی بمعنی با مائی وطیبی گفتہ کہ
این تسلی ست مرمعاذ رابعد از خبر دادن اورا برحلت خود یعنی چون باز آئی بمدینہ اقتدا کن متصل ترین وقریب
ترین مردم بمن کہ متقیانند وگفتہ اند کہ این کنایت ست از ابوبکر صدیقؓ کہ بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلیفہ
شود چنانکہ در حدیث جبیر بن مطعم آمدہ کہ زنے آمد در ملازمت آنحضرت وتکلم کرد درامرے فرمود باز آئی وقت
دیگر آن زن گفت اگر بیایم وترا نیابم یا رسول اللہ چہ کار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمود اگر بیائی ومرا نیابی نزد ابوبکر بیا اشارت بخلافت وی کرد رضی اللہ عنہ بعد از خود انتہی ودر
روی آوردن آنحضرت بجانب مدینہ واین سخن فرمودن تائیدی واستیناسے ست باین معنی والا اگر مقصود توصیہ
وتسلیہ معاذ بودی روی بمدینہ آوردن برای چیست فافہم روی الاحادیث الاربعۃ احمد روایت کرد این چہار
حدیث را از حدیث ابی ہریرۃ تا این حدیث امام احمد رحمۃ اللہ علیہ ۳۰- وعن ابن مسعود قال تلا رسول اللہ
خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این آیت راکہ فمن یرد اللہ ان یہدیہ یشرح صدرہ للاسلام پس ہر کہ میخواہد اللہ تعالی
کہ راہ نماید اورا وبشناساند طریق حق را وتوفیق دہد برائے ایمان کشادہ مے گرداند سینہ اورا برائے در آمدن
مسلمانے وایمان سبلے غائلہ وبی توقف وترددی بر تنگی سینہ اورا واین کنایت ست از قابل گردانیدن
نفس مر قبول حق را ومہیا کردن آن برائے حلول وجائے گرفتن ایمان ودرو یعنی از کدورت منافی وظلمت
موانع وتخصیص صدر بانشراح والفساح از جہت بودن اوست محل قلب کہ منبع انوار وقابل اسرار ست فقال ان النور
پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسح مدیتی کہ چون نور در آید سینہ رامی کشاید سینہ را
فقیل یا رسول اللہ ہل لتلک من علم یعرف بہ آیا ہست مر آن حالت را نشانی در ظاہر کہ شناختہ شود بآن نشان قال نعم فرمود
آنحضرت آری آنرا علامت ست التجافی من دار الغرور دور بودن از دنیا کہ محل فریب مکر وخداع ست وشیطان سبب
آن مردم را فریب دہد وخداع کند والانابۃ الی دار الخلود ورجوع کردن وبازگشتن بسوے آخرت کہ جای ہمیشگی ست
والاستعداد للموت قبل نزولہ وآمادگی کردن برائے موت پیش از فرود آمدن وی یعنی عملے کردن کہ بعد از موت
بکار آید وسود کند۔ ۳۱- وعن ابی ہریرۃ وابی خلاد بفتح خاء معجمہ وتشدید لام صحابی ست وگفتہ اند کہ نام وے
عبدالرحمن ست این چنین ست در اصابہ ودر استیعاب گفتہ کہ مردی ست از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وصحابی اورا
در کنی مجردہ ذکر کردہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا رایتم العبد یعطی زہدا فی الدنیا وقلۃ منطق چون ببینید

بندہ را کہ دادہ می شود او را بی رغبتی در دنیا و کم سخنی و خاموشی فاقتربوا منہ پس نزدیکی جوئید از ان بندہ فانہ یلقی الحکمۃ بتشدید قاف زیرا کہ تسلیم کردہ می شود و دادہ می شود آن بندہ را حکمت کہ عبارتست از نیک کرداری و راست گفتاری رواہما البیہقی فی شعب الایمان

## باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

باب در بیان فضیلت فقراء و بیان آنچہ بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر طریقہ فقر و کفاف بدانکہ علما را اختلاف ست کہ فقیر صابر فاضل ترست یا غنی شاکر بعضی گویند کہ غنی شاکر فاضل ترست کہ از دست او خیرات و قربات بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیا آمدہ کہ آن حضرت فرمود (ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء) چنانکہ سابقاً در باب ذکر بعد الصلوۃ گذشت و اکثر برآنند کہ فقر افضل است کہ حال شریعت آنحضرت بآن بود و احادیث باب ہمہ دلائل آنند و حق آنست کہ اختلاف در ماہیت فقر و غناست مطلقاً و وجوہ مختلف ست و در حق خصوص شخص گاہی صلاح کار در غنا بود و گاہی در فقر چنانکہ در حدیث آمدہ کہ چون پروردگار تعالی را بہ بندہ لطف بود ہر چہ صلاح حال وی در ان باشد بدہد خواہ فقر یا غنا و خواہ صحت یا مرض و کذلک فی جمیع الصفات المتضادۃ واللہ اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ منقول ست کہ از حضرت وی پرسیدند کہ فقیر صابر فاضل تر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از ہر دو بہتر و درین کلام اشارت ست بافضل فقر یعنی فقر نعمتی ست کہ بران شکر باید گفت نہ بلیتی کہ بران صبر باید کرد و شیخ عالم عارف ولی متقی عبد الوہاب متقی از شیخ خود نقل میکرد کہ تا اقرار لسانی بر افضلیت فقر از ما نگرفت دست ارادت از ما نگرفت و گفت بگوئید الفقر افضل من الغنا ما گفتیم الفقر افضل من الغنا بعد ازان دست گرفت و مرید ساخت بعد ازان بدانکہ بعضی در فقیر و مسکین فرقی نہادہ اند کہ فقیر آنکہ مالک نصاب نبود و مسکین آنکہ ہیچ چیز نداشتہ باشد و بعضی بعکس آن گفتہ و مراد بفقرا اینجا شامل فقرا و مساکین ست و احادیث کہ در باب مذکور گردد بعضی بلفظ فقرا آمدہ و بعضی بعنوان مساکین

۱۲ الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب بسا ژولیدہ موی گرد آلود راندہ شدہ از درہا از جہت غایت حقارت و چون از در آمدن مدفوع و مطرود باشد از حضور در رو و در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواہد بود لو اقسم علی اللہ لابرہ اگر سوگند خورد بر خدا آئینہ راست گو میگرداند وی تعالی او را در سوگند یعنی اگر چیزے از خدا درخواہد و سوگند دہد بر وی تعالی کہ البتہ بکند و بدہد میکند و میدہد او را آنچہ وی می خواہد و رد نمیکند دعاے او را و راست گو می گرداند او را و بعضی گویند معنی این آنست کہ اگر وی سوگند خورد بخدای تعالی کہ می کند این فعل را یا سوگند بخورد کہ نمی کند راست گو میگرداند اللہ تعالی او را درین سوگند وی کند آن فعل را یا نمیکند و اگر بر نفی آن فعل سوگند خوردہ

نمیکند و این معنی ظاهر تر ست و موافق ست بحدیث انس بن النضر و الله لا تکسر سنتها چنانکه در باب الدیۃ گذشت
رواه مسلم ۲۔ وعن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص ست تابعی ثقہ است لین الحدیث ابن حبان او را
در کتاب الثقات آورده روایت میکند از پدرش و از علی و طلحہ و ابن عمر و غیرهم مات سنۃ ثلث و مائۃ قال رأی
سعد ان لہ فضلا علی من دونہ گفت دانست و گمان برد سعد کہ او را فضل ست بر کسے کہ فرود دست از ضعفای
مسلمانان و فقرای ایشان چون سعد را رضی الله عنہ فضائل بود از شجاعت و کرم و سخاوت گمان برد کہ نفع
وے در اسلام نصرت و اعانت مسلمانان بیشتر ست از دیگران کہ نہ باین صفت اند فقال رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیہ و آلہ وسلم از برائے دفع عجب و کبر وی ہل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم یاری
داده می شوید شما بر دشمنان دین و تقدیر کرده می شود شما را رزق مگر برکت فقرا و ضعفا کہ در میان شما اند رواه البخاری
۳۔ وعن اسامۃ بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیہ و آلہ وسلم قمت علی باب الجنۃ گفت آنحضرت ایستادم
من بر در بہشت فکان عامۃ من دخلها المساکین پس بودند بیشتر از انہا کہ در آمدند بہشت را مسکینان و اصحاب
الجد محبوسون و خداوندان بخت و دولت و عظمت از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف اند
در عرصات از برای حساب غیر ان اصحاب النار لیکن کافران قد امر بہم الی النار بتحقیق حکم کرده شده است
ایشان را در انده شده اند بسوے آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس و غیر محبوس و مآل ہمہ ایشان بہشت
ست و کافران بیک قلم بہ دوزخ روند و قمت علی باب النار فاذا عامۃ من دخلها النساء و ایستادم بر در دوزخ
پس ناگاه اکثر از انہا کہ در آمده اند زنان اند متفق علیہ ۴۔ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیہ و آلہ وسلم اطلعت فی الجنۃ مطلع شدم و نگریستم و تامل کردم در بہشت فرایت اکثر اهلها الفقراء
پس دیدم بیشتر اہل آنرا فقرا و اطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها النساء مطلع شدم و نگریستم در آتش دوزخ
پس دیدم بیشتر اہل آنرا زنان متفق علیہ ۵۔ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیہ و آلہ
وسلم ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیامۃ الی الجنۃ فقرائے مہاجرین پیشدستی مے کنند توانگران
را روز قیامت بسوے بہشت باربعین خریفا بچہل سال خریف نام زمان مشہور ست مقابل ربیع کنایت
کرده شد بدان از سال زیرا کہ وی در سال یکبار بود و ابتداء سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواه مسلم ظاہر
حدیث تخصیص این حکم ست بفقراء مہاجرین و ظاہر آنست کہ مراد از اغنیا نیز اغنیای مہاجرین باشند و فائده این
در حدیث ابی ہریره کہ در اول فصل ثانی بیاید معلوم گردد ۶۔ وعن سہل بن سعد قال گفت سہل بن سعد ساعدی
انصاری صحابی مشہور ست مر رجل علی رسول الله گذشت مردی بر پیغمبر خدا صلی الله علیہ و آلہ وسلم فقال لرجل
عنده جالس پس گفت آنحضرت مردی را کہ نزد وی نشستہ بود ما رأیک فی ہذا چیست رای تو و چہ گمان داری در حق

این مرد که میگذرد فقال پس گفت این مرد که آنحضرت حال آن مرد گذرنده را از وی پرسید رجل من اشرف الناس
وی مردی ست از بزرگان و توانگران آدمیان هذا والله حری این مرد بخدا سوگند سزاوار است بآنکه ان خطب ان
ینکح اگر خواستگاری کند نی را نکاح کرده شود بآن زن وان شفع ان یشفع و سزاوار ست اگر درخواست کند گناه
یکی را قبول کرده شود درخواست وی قال گفت سهل بن سعد که راوی حدیث ست فسکت رسول الله پس خاموش شد
مانند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم مر رجل پستر گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آنحضرت مر همان مرد را که نزد
وی نشسته بود ما رایک فی هذا چه گمان می بری در حق این مرد فقال پس گفت یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین
این مردیست از فقرای مسلمانان هذا حری ان خطب ان لا ینکح این مرد سزاوار ترست بآنکه اگر خواستگاری کند
نکاح کرده نشود وان شفع ان لا یشفع واگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی وان قال لا یسمع لقوله واگر
بگوید سخنی گوش نهاده نشود مر سخن او را و قبول کرده نشود آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغه نمود که
در تعظیم مرد اول نکرد زیرا که حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع بحسب ضیق و خست که در طبیعت ایشان نهاده اند بیشتر
از آن است که عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگردد از آنکه در تعظیم و مدح ایشان فقال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم هذا خیر این مرد که تو او را بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بهترست من ملاء الارض مثل
هذا از پرے زمین مانند این مرد که تو او را بستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روے زمین را از امثال این مرد ستوده نزد
تو پر گردد آن یک مرد نکوهیده در گمان تو بهتر و زیاده تر آید از آن در مرتبه و فضیلت و لم ار امثال الرجال تفاوتا
اذا ما مضی عد الف بواحد متفق علیه ۔ وعن عائشة قالت ما شبع آل محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر نشدند
اہل بیت آنحضرت از نان جو در دو روز پیاپے حتی قبض رسول الله تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
واین گرسنگی ایشان اختیاری بود بترک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت لا یموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح
حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه ۔ وعن سعید المقبری بضم با و فتح آن و کسرے بکسر نیز آید منسوب
بمقبره بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره کنیت وی ابو سعید ست و پدرش ابو سعید کیسان
و وی و پدرش هر دو تابعی اند مردم را در وی اختلاف ست بعضے گفته اند صدوق ست و بعضے گفته لا بأس
و بعضے گفته ثقه است و واقدی گفته که در کبر سن در عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شده هر چه از وی پیش از
اختلاط گرفته اند حجت ست روایت میکند از پدرش و از ابو هریره و عائشه روایت کرده اند از وے لیث و مالک و
احمد عن ابی هریرة انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابو هریره مدرستی که ابو هریره گذشت
بقومی که پیش ایشان گوسفندی بود بریان فدعوه فابی ان یأکل پس خواندند آن قوم ابو هریره را بطعام پس ابا
آورد ابو هریره از خوردن آن طعام وقال و گفت و را عتذار از ناخوردن خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم من

الدنیا بیرون آمد آنحضرت از دنیا ولم یشبع من خبز الشعیر و سیر نشد از نان جو و چون حال آنحضرت این چنین بود خوردن
بریان مارا گران و ناخوش می آید رواہ البخاری ۹۔ وعن انس رضی اللہ عنہ انہ مشی الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخبز شعیر
واہالۃ سنخۃ روایت ست از انس کہ وی برد نزد آنحضرت نان جو و دنبہ یا پیہ گداختہ و تغیر یافتہ را اہالہ بکسر ہمزہ پیہ
کذا فی الصراح وسنخۃ بفتح سین وکسر نون بخا معجمہ بمعنی متغیر شدہ و فاسد گشتہ ولقد رھن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این
نیز قول انس ست کہ گفت و تحقیق گرو نہاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درعا لہ بالمدینۃ زرہی کہ بود اورا در مدینہ
عند یہودی نزد یہودی واخذ منہ شعیرا لاہلہ و گرفت از آن یہودی پارۂ جو را برائے اہل و عیال خود ولقد سمعتہ یقول
راوی انس میگوید کہ شنیدم انس را کہ می گفت یا انس می گوید کہ شنیدم آنحضرت را کہ مے فرمود ما امسی
عند آل محمد شب نکرد نزد اہل بیت محمد صلی اللہ علیہ وسلم صاع بر دلا صاع حب پیمانۂ گندم و نہ پیمانۂ دانۂ دیگر از
دانہای غلہ یعنی ہرگز شب نگاہ نداشت برای فردا وان عندہ تسع نسوۃ و حال آنکہ بتحقیق نزد آن حضرت زنان
بود و با وجود آن چیزے ذخیرہ نمیکرد رواہ البخاری این جا اشکال می آرند کہ در صحیح ثابت شدہ کہ آن حضرت برائے
نساء خود قوت یکسالہ یکجا دادہ و ادخار نمودہ جواب میگویند کہ این تا نبودن ذخیرہ در اوائل حال کہ فقر بر حال
ایشان غالب بود بعد از آن کہ وسعتی راہ یافت قوت یکسال بایشان یکجا دادی و بعضے گویند کہ لفظ آل مقحم
ست کہ در کلام می آرند کہ آل فلان میگویند و مراد ہمان فلان میدارند پس ذخیرہ ناکردن شب حال مخصوص
آنحضرت باشد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ برائے نفس شریف خود نمیکرد و اگر برائے نساء ذخیرہ کردی منافات
با آن ندارد۔ ۱۰۔ وعن عمر قال دخلت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاذا ہو مضطجع عمر گفت رضی اللہ عنہ
در آمدم بر آنحضرت ناگاہ آنحضرت بر پہلو خوابیدہ است علی رمال حصیر بر بوریائے بافتہ از برگ خرما یا شاخ
مقشر وے این بوریا بر سر بر خوابگاہ انداختہ بودند یا بر زمین افتادہ بود و از بعضے عبارتہا این چنین
مفہوم میگردد کہ ہمان سریر را بچوب نخل بافتہ بودند چنانکہ چار پائے ہارا بریسمان مے بافند و رمال بضم راء و
کسر آن بمعنی مرمول یعنی بافتہ شدہ و در قاموس بضم را گفتہ لیس بینہ و بینہ فراش در حالیکہ نبود در میان بدن مبارک
آنحضرت و میان رمال حصیر فراشی افگندہ قد اثر الرمال بجنبہ بتحقیق تاثیر کردہ بود نقش حصیر در پہلوے مبارک
وی متکیا علی وسادۃ من ادم تکیہ زدہ بر بالین از چرم کہ حشوہا لیف آگندہ آن پوست خرما بود یعنی وسادہ
پر کردہ شدہ بلیف بکسر لام و سکون یا چنانکہ اغنیا بہ پنبہ و مانند آن پر کنند فقرا پوست خرما کوفتہ و نرم ساختہ
پر کنند قلت عمر می گوید گفتم یا رسول اللہ ادع اللہ دعا کن خدا را فلیوسع علی امتک تا فراخ گرداند خدا تعالے
ارزاق را بر امت تو چون دید عمر رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت فقر اختیار کردہ و خود را با این حال سخت وا دارد نظر کرد
در حال ضعفائے امت کہ تاب فقر ندارند و طاقت نیارند کار بر ایشان دشوار گردد و مناسب بحال ضعف

ایشان این دید که توسعه در کار ایشان کند طیبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آن حضرت ست ولیکن از جلالت
شان وے صلی اللہ علیه وآله وسلم نتوانست که برائے وے ازین دنیای دنیه خبیثه طلب نماید چنانکه در
روایت دیگر آمده که عمر آن حضرت را دید در خانهٔ تاریک گرم بر حصیری افتاده و در گوشه ہائے خانه نگاه کرد چرم
پاره دید و یک دو ظرف کهنه افتاده بگریست فرمود چرا می گریی اے پسر خطاب بگوی گفت یا رسول اللہ ترا می بینم
که رسول خدائی باین حال افتاده وقیصر وکسری در ناز و نعمت الحدیث اما معنی اول مناسب ترست لقول وی
که گفت فان فارس والروم قد وسع علیهم فارس وروم که نام قوم کسری وقیصر ست به تحقیق فراخی کرده شده است
برایشان وہم لا یعبدون اللہ وحال آنکه ایشان پرستش نمی کنند خدای را فقال پس فرمود آنحضرت اوفی ہذا
انت یا ابن الخطاب آیا طالب میکنی توسعه و ترفه و تنعم را در دنیا و درین مقامی تو اے پسر خطاب این داے
دیگرست که عمر را رضی اللہ عنه بنامش خطاب نکرد و بنسبت پدرش خواند که صاحب عهد جاہلیت و غریق ورطهٔ غفلت
بود از نعیم آخرت چنانکه اہل جاہلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئک قوم عجلت لهم
طیباتهم فی الحیوة الدنیا آنہا یعنی فارس وروم گروہے اند که شتاب داده شده است برای ایشان خوبی ہا و
لذتہائے ایشان در زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجه باشند وفی روایة اما ترضی ان تکون
لهم الدنیا ولنا الآخرة آیا راضی نیستی که باشد مر ایشان را دنیا و ما را آخرت متفق علیه ۱۱- وعن ابی ہریرة قال
لقد رایت سبعین من اصحاب الصفة ابو ہریرة می گوید که بتحقیق دیدم ہفتاد نفر از اصحاب صفه را ما منهم رجل
علیه رداء نیست از ایشان مردے که بر وے چادرے باشد که بر زبر بالائے جامهٔ دیگر پوشیده باشد
و بر دوش بیند ازد بلکه یک جامه بیش نداشت اما ازار یا ازارے که بسته و بر بدن پیچیده واما کساء و یا گلیمے که
در بر انداخته قد ربطوا فی اعناقهم که بتحقیق بر بسته بودند در گردنہائے خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضے
ازان ازار ہا و گلیم ہا چیزے بود که میرسید نیمهٔ ہر دو ساق را ومنها ما یبلغ الکعبین وبعضے ازان میرسید ہر دو
شتالنگ را فیجمعه بیده پس گرد می آورد آن ازار را یا گلیم را در سجده یا در بعضے اوضاع نشستن کراہة ان ترئ
عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام شرمگاه او رواه البخاری ۱۲- وعنه قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکے از شما بسوی
کسیکه زیادتی داده شده است آن کس را بر وے در مال و صورت ظاہر و بدیدن آن کس سستی در شکر حق
و غبطه بر حال وے روے دہد فلینظر الی من ہو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسیکه آنکس پست تر و کمتر از وست
تا شکر گوید و خرسند گردد از مولی نعم متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتے از مسلم این چنین آمده است که
قال گفت آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم انظروا الی من ہو اسفل منکم نظر کنید بسوے آن کسیکه آن کس پایان

تراست در مرتبه از شما ولا تنظروا الی من هو فوقکم ونظر نه کنید بسوی ان کسی که آن کس بالاے شماست در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوے پایان ونظر نکردن بسوے بالا سزاوار ترست شمار ان لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خرد نشمارید نعمت خدارا که فائض ست بر شما قاعده آنست که در دنیا نظر بما دون خود کنند و در دین بما فوق خویش چنانکه در فصل ثانی بیاید

۳۱۔ الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام نصف یوم می در آیند فقیران بهشت را پیش از توانگران به پانصد سال که نیم روزست از روز یکه نزد پروردگارست وآن هزار سال ست رواه الترمذی درین حدیث فقرا و اغنیا مطلق واقع شده وتقیید بمهاجران نیافته چنانکه در فصل اول از حدیث عبد الله بن عمرو آمده وباین وجه مرتفع گردد اشکال آنکه درمیان این دو حدیث منافات ست زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنیا بچهل سال ست وازین حدیث به پانصد سال چون اغنیاء مهاجرین از فضلا واکابر صحابه اند بلکه بعضے از ایشان فاضل تر اند از فقرا لیکن این خاصیتے ست مخصوص بفقر امدت تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مهاجرین وبعضے گفته اند که تقدم بچهل سال فقرا راست که در ایشان میلے ورغبتے بدنیا باشد وبپانصد زهاد فقرا راست والله اعلم ۔۲۔ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین خداوندا زنده دار مرا مسکین وبمیران مرا مسکین وبرانگیز مرا در گروه مسکینان فقالت عائشة لم پس پرسید عائشه برائے چه طلبی این را یا رسول الله وسبب آن چیست قال گفت آنحضرت در جواب عائشه انهم یدخلون الجنة قبل اغنیاءهم باربعین خریفا زیرا که ایشان یعنی فقرا ومساکین می در آیند بهشت را پیش از اغنیا بچهل سال ازینجا این توهم میشود که مگر فقرا پیش از اغنیا به بهشت در آیند اگرچه پیغمبران باشند غالبا مقصود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجرد اظهار فضل وشرف فقر است وطلب تقدم خود ست بر انبیا خوف تاخرے بر تقدیر غنا از انبیاے که فقرا اند نه خوف تاخر خود از فقراے غیر انبیا فافهم بعد ازان وصیت کرد عائشه را برعایت حال فقرا ومحبت ایشان وفرمود یا عائشة لا تردی المسکین اے عائشه مگردان مسکین را بے چیزے تا داد واحسان ومسامحه کن او را ولو بشق تمرة اگرچه به نیمه خرما باشد یعنی باندک چیزے یا عائشة احبی المساکین وقربیهم ای عائشه دوست دار همه مسکینان را ونزدیک گردان بخود آنرا که بر تو آید بسوال فان الله یقربک یوم القیمة زیرا که خداے تعالی نزدیک میگرداند ترا بخود روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را ونزدیک گردانی بخود ایشان را دوست دارد ترا خداے تعالی ونزدیک گرداند ترا بخود رواه روایت کرد این حدیث را بتمام چنانچه مذکور شد الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان در وی وروایت کرد ابن ماجه عن ابی سعید الی قوله فی زمرة المساکین

تا قول وی فی زمرۃ المساکین وسوال وجواب عائشہ وباقی حدیث درروایت ابن ماجہ نیست ۱۲۔ وعن ابی الدرداء عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ابغونی فی ضعفائکم گفت آنحضرت طلب کنید مرا در ضعیفان وفقیران خود در رعایت حقوق ونگاہداشت خاطر کہ من با ایشانم بجان ہمیشہ وبتن در بعضے اوقات یعنی اگر مرا جوئید آنجا می یابید چنانکہ در حدیث قدسی آمدہ کہ من نزد شکستہ دلانم یا طلب کنید رضاے مرا در رضای ایشان وآل سر دو معنی یکی ست فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم زیرا کہ رزق دادہ نمی شوید شما یا یاری دادہ نمی شوید مگر ببرکت ضعفا کہ درمیان شما اند پس بشناسید حق فضیلت ضعفا را وشکر گوئید نعمت وجود ایشان را وآوردن او براے شک راوی ست کہ لفظ حدیث ترزقون ست یا تنصرون واولی آنست کہ بمعنی واو بود چنانکہ از حدیث مصعب بن سعد کہ در فصل اول گذشت معلوم شد رواہ ابوداود ۔ ۱۳۔ وعن امیہ بن خالد بن عبداللہ بن اسید بفتح ہمزہ وکسر سین تابعی ثقہ است روایت می کند از ابن عمر روایت میکند از وی زہری وجماعہ ذکر کردہ است او را ابن سعد در طبقہ ثالث از اہل مکہ وعجلی گفتہ تابعی مدنی ثقہ است مات سنہ نیف وثمانین عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ کان یستفتح بصعالیک المہاجرین بود آنحضرت کہ طلب فتح ونصرت میکرد از جناب حق ع ۔ ذ علا بفقیران ودرویشان مہاجرین ودر دعا میگفت اللہم انصرنا بفقراء المہاجرین وصعالیک جمع صعلوک بضم صاد وسکون عین درویش تصعلک درویش شد وصعلکہ درویش ساخت او را واین غایت فضل ومزید برکت ست مر درویشان وفقیران را کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را اثبات میکرد بدان ومخصوص ومشرف میداشت کہ ببرکت ایشان طلب نصرت میکرد ع شاہان چہ عجب گر بنوازند گدا را ۔ رواہ فی شرح السنۃ ۵۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمۃ رشک مبر وغبطہ مکن فاسق را بہ نعمت دنیاوی کہ دارد فانک لا تدری ما ہو لاق بعد موتہ زیرکہ تو نمیدانی وورنمی یابی کہ چہ چیز را پیش آیندہ است بوی یا چہ چیز پیش آیندہ است او را بعد از مرگ وی ان لہ عند اللہ قاتلا لا یموت بدرستی کہ مر فاجر را نزد خدا کشندہ ایست یعنی عذاب کنندہ ہست کہ نمی میرد وفانی نمیگردد وآن عذاب کنندہ یعنی النار می خواہد آنحضرت از قاتل کہ نمی میرد آتش دوزخ را واین تفسیر از راوی ابوہریرہ است کہ نام او عبداللہ بن ابی مریم ست رواہ فی شرح السنۃ ۱۰۔ وعن عبداللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الدنیا سجن المومن وسنتہ دنیا زندان مسلمان وقحط سال اوست کہ در شدت ومحنت می باشد ہرچند باز ونعمت دنیا او را میسر گردد اما بہ نسبت آنچہ او را در دار آخرت نہادہ اند حکم زندان وقحط دارد دریا مراد آنست کہ وی ہمیشہ خود را در ریاضت ومجاہدہ میدارد وطاعت وعبادت وتنعم وترفہ را بخود راہ نمیدہد وہمیشہ شوق دارد کہ ازین محنت آباد خلاص گردد وبدر رود واذا فارق الدنیا فارق السجن والسنۃ ووقتی کہ بگذارد دنیا را وجدا گردد از وے گویا میگذارد زندان وقحط را بعین قیاس حتی ترینہ می کہ در بعضی روایات آمدہ جنۃ للکافر نیز معلوم گردد

رواه فی شرح السنة ۷- وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا احب الله عبدا روایت میکند قتاده بن النعمان که صحابی بدری ست که آنحضرت گفت چون دوست میدارد الله تعالی بندهٔ خود را حماه الدنیا منع میکند او را و دنیا را و پرهیز می فرماید او را از ان تا از وی تعالی دور نیفتد بغیر وی مشغول نگردد یا تا هلاک نشود و بموت قطیعت نمیرد و این معنی مناسب ترست بقول وی که فرمود کما یظل احدکم یحمی سقیمه الماء چنانکه میگردد یکی از شما که منع میکند و پرهیز میفرماید بیمار خود را از آب مراد بیماری ست که آب او را زیان دارد چنانکه مستسقی مثلا رواه احمد والترمذی ۸- وعن محمود بن لبید بفتح لام وکسر با مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف آنحضرت بود بخاری گفته که مر او را صحبت ست و ذکر کرده است او را مسلم در طبقهٔ ثانیه از تابعین و ابن عبد البر گفته صواب قول بخاری ست و اثبات کرده است مر او را صحبت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اثنتان یکرههما ابن آدم دو خصلت و دو چیز ست که ناخوش دارد آنها را آدمی یکره الموت یکی از انها دو چیز مردن ست که ناخوش دارد آنرا اگرچه بفتنه و بلائی مبتلا گردد و الموت خیر للمؤمن من الفتنة و حال آنکه موت بهتر ست مر مسلمان را از فتنه که گرفتاری بکفر و معصیت و اکراه جباران ست بر ارتکاب نامشروعات و مانند آن زیرا که و این زندگی برای آن خوب ست که طاعت کنند و بر قدم استقامت ثابت مانند و ایمان بسلامت برند پس بی سلامت ایمان زندگی بچه کار آید و در صورت اکراه اگرچه دل بر قرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزی که لائق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و ابتلاے دنیا باشد و شدت و محنت بنفس بود و سبب کفارت ذنوب و رفع درجات ست مرگ خواستن بجهت این درست نبود و یکره قلة المال خصلت دوم کمی مال و فقیری ست که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت آدمی ناخوش دارد و قلة المال اقل للحساب کمی مال کمتر ست مر حساب را یعنی بهتر ست مر مسلمان را و باید که خوشتر باشد زیرا که وی کمتر ست برای حساب آخرت و شدت و محنت که بجهت آن برسد سهل عزیز من انها همه فرع ایمان ست هر که ایمان بگفته شارع درست دارد یقین داند که آنچه وی فرموده حق ست و اگر عقل سلیم دارد و تجربهٔ صافی در دنیا نیز دریابد که کثرت مال را محنت گرفتاری در ذلت و خواری در گرد آوردن آن و نگاه داشتن و تعلق بدان که می کشد از محنت فقر کم نیست و مجردی و بے تعلقی و عزت و علو همت که در ترک آن و قناعت بکفاف و ما یحتاج ست از ذکاے نفس و صفاے اوست رواه احمد ۹- وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا صحابی مشهور ست از اصحاب شجره ساکن شد بمدینه بعد از ان تحول کرد به بصره و حدیث شنید از وی حسن البصری و ابن العالیه قال جاء رجل الی النبی گفت مردی بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی احبک پس گفت آن مرد آنحضرت را بدرستی من دوست میدارم ترا قال انظر ما تقول گفت آنحضرت آن مرد را بنگر که چه میگوئی و تامل کن که این دعوای تو که میکنی بس عظیم ست و ایستادن درین مقام دشوار ست فقال والله انی لاحبک پس آن مرد درین مرتبه بشوق تر و تاکید تر گفت بخدا سوگند

بدرستی وراستی ہر آئینہ دوست میدارم ترا تا ثلث مرات سہ کرت گفت این سخن را احتمال دارد کہ سہ کرت با کرت اولی باشد
کہ گفت انی احبک چنانچہ ظاہر ست واحتمال دارد کہ بعد از فرمودن آنحضرت انظر ما تقول سہ بار دیگر گفتہ باشد واللہ انی
لاحبک قال ان کنت صادقا گفت آنحضرت اگر ہستی تو اے مرد درین دعوی صادق فاعد للفقر تجفافا پس آمادہ کن برائے
فقر برگستوان تجفاف بکسر تاء وسکون جیم سلاحی کہ بپوشند بر اسپان نزد جنگہا از زخم دشمن در امان باشد چنانکہ زرہ مرا
راکذا فی الحواشی ودر قاموس گفتہ تجفاف بکسر آلت حرب کہ بپوشد آنرا اسپ و آدمی تا نگاہدارد اورا در جنگ واین کنایت
از صبرست کہ از آفت فقر نگاہدارد و ہلاک نگرداند و در ورطہ جزع و سخط نیفگند الفقر اسرع الی من یحبنی ہر آئینہ فقر شتاب
ترست بسوی کسیکہ دوست میدارد مرا من السیل الی منتہاہ از شتاب رسیدن سیل انجائی کہ نہایت رسیدن وے
بانجاست تسیل آب بسیار روان شوندہ یعنے دوست دارندہ مرا البتہ محنت فقر میرسد و در حقیقت دولت سعادت
اوست اما لبس صعب ست رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب از اینجا معلوم شد کہ دعوی محبت پیغمبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بے اختیار فقر وسلوک طریق آن ناراست و دروغ ست و تحقیقت اتباع وموافقت لازم محبت
ست ومحبت بی متابعت محبوب درست نہ مصرعہ ان المحب لمن یحب مطیع ، ولیکن این نشان صدق محبت و
کمال اوست وماہیت محبت انجذاب باطن و امتلاء قلب بحسن واستحسان ذات وصفات محبوب وخوبی و
شکل وشمائل اوست کہ اورا از ہمہ خوب می بیند وخوب میداند وخوب می اندیشد اما در مرتبہ عمل واتباع ناقص
ونازل ست چنانکہ ایمان بے عمل واگر مقرون باتباع گردد اعلی واکمل بود اللہم ارزقنا ولا تاعنوہ فانہ یحب اللہ
ورسولہ محبت آنست -۱۰- وعن انس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لقد اخفت بضم ہمزہ وکسر
خا بصیغہ متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیدہ شدہ ام من فی اللہ از جہت اظہار دین خدا و
دعوت خلق بدان وما یخاف احد وحال آنکہ ترسانیدہ نمی شد ہیچ یکے با من وبودم من تنہا در آغاز کار دین و
اظہار آن وہیچ یکے با من نبود ولقد اوذیت فی اللہ وہر آئینہ بتحقیق ایذا کردہ شدہ در نجانیدہ شدہ ام در دین
وما یوذی احد وایذا کردہ نشد ہیچ یکے با من ہمان معنی کہ در ما یخاف احد گفتہ شد کذا قال الطیبی واین معنی صحیح ست
ولیکن ظاہر آنست کہ معنی آن باشد کہ ترسانیدہ شدہ ام من در دین وترسانیدہ نشد ہیچ یکے از ینہا چنانچہ من ترسانیدہ
شدہ ام وایذا کردہ شدہ ام در دین وایذا کردہ نشد ہیچ یکے چون من چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ ما اوذی نبی مثل
ما اوذیت زیرا کہ ایذا وتاذی باندازہ قدر ومرتبہ مرد ست چون قدر ومرتبہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
از ہمہ عالی تر وصدق وحقانیت وی باہر تر وحرص وخواہش وی بر ایمان واہتدای امت بیشتر از ہمہ اسے
ایذا لے او ہر چہ کنند عظیم وتاذی وی از ان بیشتر باشد بعد از ان بیان شدت فقر کہ اشد دواے وصعب محن
ست بقصد ارشاد وتعلیم امت بیان فرمودہ بقول خود ولقد اتت علی ثلثون من بین لیلۃ ویوم وبتحقیق می آمد

ومیگذشت برمن سی شب روز متوالی ومالی ولبلال وحال آنکه نیست ونبود مرا ومر بلال را طعام یاکلہ ذوکبد زنی که بخورد جگر داری یعنی حیوانے یعنے از ہیچ جنس از انچه حیوان آنرا بخورد ونیست نبود چه جاے آدمی الاشی یواریه ابط بلال مگر چیزے قلیل حقیر که می پوشید وپنہان میکرد آنرا بغل بلال معلوم ست که در بغل آدمی چه میگنجد باز آنچه کم در بغل نیز پیدا نشود وبیرون ننماید رواہ الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی وقال گفت ترمذی ومعنی ہذا الحدیث حین خرج النبی ومراد ومعنے وقت این حدیث در ہنگامی بود که بیرون آمد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہاربا من مکة گریخته از مکه ومعه بلال وبود با آن حضرت بلال انما کان مع بلال من الطعام نبود با بلال از جنس خوردنی ما یحمل تحت ابطه الا آنقدر که برمیداشت در بغل خود واز انچه گفت که بادے بلال بود معلوم شد که این قصه در ہجرت از مکه بمدینه نبود غالبا وران ہنگام ست که چون ابوطالب وفات کرده بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجه نیز وفات یافت واین سال را عام الحزن گویند ابتلا واذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه سال دہم از نبوت پیاده از مکه بطائف رفت وزید بن حارثه بادے بود پس از اہل طائف مساعدتے ندید وموافقتی نیافت وغلامان وبچزوان خود را اغرا کردند تا آنحضرت را ایذا نمودند وپاشنہاے مبارک او را سنگہا زدند ونعلین او را خون آلود ساختند وخون از زخمہاے سنگ آنحضرت بر زمین می افتاد وہر دو بازوی او را گرفته برمیخیزانیدند وخون میرفت وچون میرفت باز سنگ میزدند وخنده میکردند وزید بن حارثه خود را سپر آنحضرت می ساخت تا سر وی تمام شکسته ومجروح شد پس پروردگار تعالی ابرے فرستاد تا او را سایه کرد پس جبرئیل آمد وگفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا وانچه رد کردند بر تو وملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را ہلاک کنم وہر دو کوه اخشبین را که در میان آن آبادان ست در ہم زنم وایشان را در میان آن پست گردانم فرمود امیدوارم که از اصلاب ایشان کسی برآید که پروردگار را بوحدانیت پرستد ودر آخر این حدیث تفصیلیست که در کتب سیر مذکورست ودر شرح سفر السعادت نیز از ان چیزے ذکر کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصه ندیدیم آنکه مذکورست زید بن حارثه است واللہ اعلم ۱۱- وعن ابی طلحة قال شکونا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الجوع ابوطلحه انصاری که از مشاہیر صحابه است وشوہر مادر انس ست گفت شکایت کردیم ما بسوی آنحضرت گرسنگی را ورفعنا عن بطوننا عن حجر حجر پس برداشتیم وکشادیم از شکمہاے خود سنگ سنگ یعنی ہر کدام سنگے از سینه خود کشاد ونمود فرفع رسول اللہ پس برداشت وکشاد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عن بطنه عن حجرین از سینه خود دو سنگ وسنگ بر سینه در گرسنگے از ان بہ بندند که تقویت صلب کند وبر ایستادن ودر راه رفتن قوت بخشد از انکه شکم در دوده بکمر نه چسپد رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب — ۱۲- وعن ابی ہریرة انہ اصابہم جوع روایت ست از ابوہریره که رسید فقرای صحابه را گرسنگی فاعطاہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تمرة تمرة پس داد آنحضرت ایشان را خرما خرما یعنی ہر یک فرمای

داد یعنی فقر و تنگی رزق برایشان بجائے رسید بود که گاهی بیک خرما اکتفا می کردند رواه الترمذی ۱۳ ـ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال گفت آن حضرت خصلتان من کانتا فیه دو خصلت اند که هر کس که باشند آن دو خصلت در ان کس کتبه الله شاکرا صابرا بنویسد آنکس را خدای تعالی شکر گوینده و صبر کننده من نظر فی دینه الی من هو فوقه کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسیکه بالای اوست یعنی کامل تر و فوق تر ست از وی در دین فاقتدی به پس اقتدا کند بوے و متابعت کند او را و صبر کند بر مشاق عبادت و مجاهدت بر عمل بکتاب و سنت ونظر فی دنیاه الی من هو دونه و کسیکه نظر کند در دنیاے خود بسوی کسیکه فرود اوست و کمتر و محتاج ست از وی در دنیا فحمد الله علی ما فضله الله علیه پس ستایش کند مر خدا را بنابر فضیلت دادن خدای تعالی او را بر آنکس و شکر گوید بران کتبه الله می نویسد الله تعالی او را شاکرا بجهت نظر ثانی صابرا بجهت نظر اول ومن نظر فی دینه الی من هو دونه و کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسیکه آنکس فرود اوست یعنی پس صبر نکند بر طاعت و مجاهدت ونظر فی دنیاه الی من هو فوقه و نظر کند در دنیاے خود بسوی کسیکه آن کس فوق اوست فاسف علی ما فاته منه پس اندوه خورد بر چیزی که فوت شد او را از دنیا لم یکتبه الله شاکرا ننویسد او را خدای تعالی شاکر بجهت اندوه او بر فوات دنیا ولا صابرا و نه صابر بجهت صبر نکردن او بر طاعت رواه الترمذی و ذکر حدیث ابی سعید و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدری که در وی این کلمه ست ابشروا یا معشر صعالیک المهاجرین فی باب بعد فضائل القرآن در یابی بے عنوان بلا عنوان

## كتاب فضائل القرآن

الفصل الثالث عن ابی عبد الرحمن الحبلی بضمتین نام او عبد الله بن زید مصری ست تابعی ثقه است روایت میکند از ابو ایوب انصاری و ابو ذر و عبد الله بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات با فریقیه سنه مایه قال سمعت عبد الله بن عمرو گفت شنیدم عبد الله بن عمرو بن العاص را که میگفت چیزے که بعد ازین تفسیر آن بیاید و سأله رجل و حال آنکه بتحقیق پرسید او را مردی این سوال را که قال گفت آن مرد السنا من فقراء المهاجرین آیا نیستیم ما از فقیران مهاجران که الله تعالی ذکر کرده است ایشان را باین عنوان و مدح کرده بر ایشان و بشارت داده و رسول بسابقیت ایشان در دخول جنت فقال له پس گفت مر او را عبد الله ابن عمرو الک امرأة تاوی الیها آیا مر ترا زنی ست که جای میگیری و میروی بسوی او و می باشی با او قال نعم گفت آری مرا زنی هست که جاے میگیرم بسوی او قال گفت عبد الله بن عمرو والک مسکن تسکنه آیا مر ترا جاے باشی هست که می باشی در وی قال گفت آن مرد نعم هست مرا مسکن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الاغنیاء تو از توانگرانے بحکم عرف قال فان لی خادما گفت آن مرد چون شنید عبد الله بن عمرو را که بوجود زن و مسکن او را از اغنیا خواند پس گفت مرا خدمتگاری نیز هست قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الملوک پس تو از بادشاهانے دور حکم ایشانی قال عبد الرحمن این چنین ست

در نسخ مشکوة و صواب ابو عبد الرحمن ست که راوی حدیث ست چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا لفظ ابو ذ راز قلم ناسخ افتاده
و نسخها بیران روش نوشته شد و جاء ثلثة نفر الی عبد الله بن عمرو و انا عنده و آمدند سه کس بسوی عبد الله بن عمرو بن عاص و من نزد او
بودم فقالوا پس گفتند یا ابا محمد کنیت عبد الله بن عمرو ست والله ما نقدر علی شیء بخدا سوگند توانا نیستیم ما بر چیزی
لا نفقة و لا دابة و لا متاع نه بر خرج نه بر جانور و نه بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر و احتیاج و طمع سوال بود
فقال لهم ما شئتم پس گفت عبد الله بن عمرو مر این جماعه را چه خواستید شما ان شئتم رجعتم الینا اگر می خواهید باز می آیید
بسوی ما فما اعطیناکم پس میدهیم شما را ما یسر الله لکم چیزی که آسان گرداند خدای تعالی از برای شما یعنی درین وقت
چیزی نزد ما حاضر نیست وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان و اگر میخواهید ذکر کنیم قصه شما را برای بادشاه که دران وقت حاکم
بود و ان شئتم صبرنا و اگر میخواهید صبر می کنید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
یقول که می گفت ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة باربعین خریفا بدرستی که فقیران مهاجران پیشی
میکنند توانگران را روز قیامت بسوی بهشت بچهل سال قالوا گفتند آن جماعه فانا نصبر لا نسأل شیئا پس ما صبر می کنیم
سوال نمی کنیم چیزی را رواه مسلم - وعن عبد الله بن عمرو قال بینا انا قاعد فی المسجد در اثنای آنکه من نشسته بودم در مسجد
و حلقة من فقراء المهاجرین قعود و حال آنکه جماعه از فقیران مهاجران حلقه بسته نشسته اند اذ دخل النبی ناگاه در آمد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فقعد الیهم پس نشست آنحضرت مائل بجانب ایشان یعنی نشست درمیان ایشان فقمت الیهم پس ایستادم
من و رفتم بسوی ایشان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لیبشر فقراء المهاجرین باید که بشارت داده شوند
فقیران مهاجران بما یسر وجوههم بچیزی که خوش حال گرداند ایشان را پس مراد بوجوه ذوات باشد و تواند که محمول
بر ظاهر باشد و تخصیص بوجوه برای آن بود که اثر خوشحالی در روی ظاهر می گردد و خبر خوش را که بشارت گویند
هم ازین وجه است که اثر آن در بشره پیدا آید فانهم یدخلون الجنة قبل الاغنیاء باربعین عاما زیرا که ایشان
یعنی فقیران می در آیند بهشت را پیش از توانگران بچهل سال قال گفت عبد الله بن عمرو فلقد رایت الوانهم
اسفرت پس بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق دیدم رنگهای فقرا را که روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت قال
عبد الله بن عمرو حتی تمنیت ان اکون معهم یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکه آرزو کردم که
باشم من با ایشان او منهم یا از ایشان شک راوی ست و تواند که برای تنویع باشد یعنی با ایشان باشم
که در هر صحبت جلیس ایشان باشم تا انوار و اسرار برکات صحبت ایشان بیندوزم اگرچه فقیر نباشم یا
فقیر شوم و از ایشان باشم والله اعلم رواه الدارمی ۳- وعن ابی ذر قال امرنی خلیلی بسبع گفت ابو ذر امر کرد
مرا دوست جانی من یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بهفت خصلت امرنی بحب المساکین
والدنو منهم اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن از ایشان و امرنی ان انظر الی

من هو دونی ولا انظر الی من هو فوقی دوم امر کرد مرا که نظر کنم بسوے کسے که آن کس فرود من ست و نظر نکنم بسوی کسیکه آنکس بالاے من ست یعنے در دنیا وامرنی ان اصل الرحم وان ادبرت سوم امر کرد مرا که صله کنم رحم را و پیوند کنم با آن اگرچه پشت دهد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم وامرنی ان لا اسال احدا شیأ چهارم امر کرد مرا که سوال نکنم و نه طلبم از هیچ یکے چیزی را وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا پنجم امر کرد مرا که بگویم حق وامر کنم بدان واگرچه باشد تلخ و ناخوش آینده وامرنی ان لا اخاف فی الله لومة لائم ششم امر کرد مرا که نترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر بلامت کردن هیچ ملامت کننده را وامرنی ان اکثر من قول لا حول ولا قوة الا بالله هفتم امر کرد مرا که بسیار گویم این کلمه را که مضمون وی نفی ست از حرکت و حیله و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت مگر بارادۂ توفیق الٰہی و انسلاخ ست از تدبیر و اختیار و فنا ازان در جنب قدرت حق و مشائخ شاذلیه را قدس الله اسرارهم وصیت ست بطالبان بتکرار این کلمه و گفته اند که هیچ چیز ممد و معین تر ازان براے توفیق عمل نیست فانهن من کنز تحت العرش پس بدرستی که این هفت خصلت از گنجی ست که در حضرت رب العزت راست زیر عرش که فیوض و برکات ازان نازل و واصل میگردد رواه احمد۔ ۴۔ و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعجبه من الدنیا ثلثة بود آنحضرت که خوش می آمد او را از دنیا سه چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان و بوے خوش فاصاب اثنین ولم یصب واحدا پس یافت آنحضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را استیفا کرد و ذوق و حظ ازان ولم یصب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت آنرا و استکثار کند ازان باختیار فقر و تنگی معیشت تا حکمت الٰہی و مصلحت وی دران چه باشد ولا بد در هرچه اختیار کرد حق عز وجل و علا حبیب خود را حکمتے بالغ و مصلحتے عظیم خواهد بود رواه احمد۔ ۵۔ و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حبب الی الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة دوست گردانیده شد بسوی من بوی خوش و زنان و گردانیده شد شادی و خوش دلی من در نماز یعنے ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل وقت من گردد که در هیچ وقت و هیچ عبادت نبود و لهذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنے راحت بخش ما را اے بلال به نماز یعنے اذان گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارهاے دیگر خلاص شویم و بمناجات حق به پیوندیم و قرة یا مشتق ست از قر بفتح قاف بمعنے قرار و ثبات چه دیده بنظارۂ محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد بسوے دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب پریشان و بهر جانب نگران بود و یا مشتق ست از قر بضم قاف بمعنے سردی و خنکی چشم و لذت وے در مشاهدۂ محبوب بود و گرمی و سوزش وے در دیدن اعدا و لهذا اولد را قرة العین خوانند رواه احمد والنسائی وزاد و زیادت کرده است ابن الجوزی بعد قوله حبب الی این لفظ را که من الدنیا این روایت چنین کرده حبب الی من الدنیا الطیب الحدیث بدانکه لفظ حدیث چنانکه اتفاق کرده اند بران ائمه انیست که در کتاب

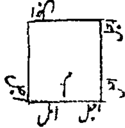
مذکور شد در روایت کرده آنرا طبرانی در هر سه معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل و حاکم در مستدرک
نیز آورده و گفته که صحیح است بر شرط مسلم امابدون لفظ وجعلت و در روایت نسائی نیز از وجه دیگر بلفظ من الدنیا
آمده واما آنچه مشهور ست بر زبان ہاے مردم از زیاده لفظ ثلث در ہیچ کتابے از کتب احادیث یافته نشد
باوجود تنقیه و تفتیش مگر در دو موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف کذا قال السخاوی
و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفته که نیافتم لفظ ثلث را در ہیچ طریقے از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی
در امالی خود گفته که این لفظ در ہیچ کتاب حدیث نیست انتہی پس معلوم شد که در حدیث چنانکه در کتاب مذکور ست
اصلا اشکالے نیست و اگر یکے ازین دو لفظ من الدنیا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این ہر دو باشد
اشکال دارد زیرا که صلوة از دنیا نیست و جواب میدہند که مراد از دنیا حیات این عالم ست یعنے درین عالم
مرا سه چیز خوش آمد از ان دو از امور طبعیه دنیویه است و سوم از امور دین و بعضے گویند که چون آن حضرت دو چیز از
دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوے پس عدول کرد بامر دینی و اشارت کرد بآنکه خوش داشتن طیب و
نساء بر وجہے ست که مانع و شاغل آید از ذکر حق و مناجات وی بلکه اینها در حق آنحضرت ممد و معاون بود
بر طاعت و عبادت و می تواند که آن ثالث دنیاوی که ذکر نکرده است اسپ باشد چنانکه در حدیث
دیگر بروایت نسائی از انس آمده که نبود دوست تر نزد آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم بعد از نساء از اسپ
یا طعام چنانکه در حدیث عائشه معلوم شد واللہ اعلم دیگر بدانکه معنی قرة العین فی الصلوة چنانکه شراح حدیث
ذکر کرده اند آنست که مذکور شد و از زبان عامه مردم این دیار شنیده می شود و در بعضے رسائل مشائخ نیز نوشته
که مراد از قرة العین فی الصلوة فاطمه زہرا ست سلام اللہ علیها و رضا زو این بر تقدیر عدم ذکر وجهات محتمل
لفظ ہست اما ہیچ یکے از شراح حدیث آنرا نه گفته و این احتمال را راه نداده — ۱۰— وعن معاذ بن جبل
رضی اللہ عنه ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم لما بعث به الی الیمن قال روایت ست از معاذ بن جبل
که چون فرستاد آنحضرت معاذ را بسوے یمن بمنصب قضا گفت ایاک والتنعم دور دار خود را از تنعم و ترفه و خوش
و تن آسانی فان عباد اللہ لیسوا بالمتنعمین زیرا که بندگان خاص خدا که بعبادت وے مشغول اند نیستند
تنعم کنندگان رواه احمد — ۱۱— وعن علی رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم من رضی من اللہ
بالیسیر من الرزق کسیکه راضی و خرسند گردد از خدا باندکی از رزق رضی اللہ عنه بالقلیل من العمل راضی گردد
خدای تعالی از وی باندک از عمل — وعن ابن عباس رضی اللہ عنهما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله
وسلم من جاع او احتاج فکتمه الناس کسیکه گرسنه شود یا محتاج باشد پس پوشد از مردم و نگوید که من گرسنه ام
یا طعامی بدہید و محتاجم تا چیزی بخشندگان حقا علی اللہ عز وجل ان یرزقه رزق سنة من حلال باشد لازم و ثابت

بفضل خدا که رساند او را روزی یکسال از وجه حلال رواهما البیهقی روایت کرد این هر دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان - ۹- وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یحب عبده المؤمن الفقیر المتعفف ابا العیال بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بنده خود را که مسلمان ست واین صفات دارد که فقیر ست و پارسا یعنی بازدارنده است نفس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال رواه ابن ماجه - ۱۰- وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم که مولی عمر بن الخطاب واز اکابر علماء تابعین ست گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی الله عنه فجئ بماء قد شیب بعسل پس آورده شد آبی که بتحقیق آمیخته شده است بشهد فقال انه طیب پس گفت عمر که این آب آمیخته بعسل پاک وحلال ست وخوش آینده است مراً لکنی اسمع الله عز وجل لکن نمی خورم من آنرا زیرا که من می شنوم خدای را عز وجل نعی علی قوم شهواتهم عیب کرده بر قومی شهوات وخواهشهای نفس ایشان را وسرزنش کرده ایشان را بران وشهرت داده بدان فقال پس گفت وی عز وجل در کتاب مجید اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها بردید واستیفا کردید شما شهوتها ونعمتهای خود را در زندگانی خود که پیشتر وفرود تر ست یعنی زندگانی این عالم فانی وبهره مند شدید بدان فاخاف ان تکون حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی الله عنه که میترسم من که باشند عملهای نیک ما که زود داده شد ثواب آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم ولذت گیرم وتنعم کنم می ترسم که این ثواب عملهای ما باشد که درین دنیا داده وتمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش عملهای نیک ایشان هم درین دنیا دهند ودر آخرت نصیبی نباشد فلم یشربه پس نخورد عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته بشهد را رواه رزین - ۱۱- وعن ابن عمر قال ما شبعنا من تمر سیر نشدیم ما یعنی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از خرما بجهت فقر واحتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکه کشادیم دیار خیبر را که خرما در آنجا بسیار بود فافهم رواه البخاری

## ۱۲ باب الامل والحرص

امل بفتح میم امید داشتن تامیل کذلک کذا فی الصراح ودر قاموس نیز امل بمعنی رجا گفته ولیکن ظاهر آن ست که مقید کرد بامید درازی حیات نه امید که مقابل یاس ست ودر مشارق الانوار گفته که امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را بدانچه دریابد امور دنیا را وبرسد بآرزوی آن وحریص گردد بران واین معنی نزدیک تر ست بموارد استعمال آن ولهذا طول امل را مذموم دارند وحرص فرط شره وارادت کذا قال الطیبی وشره آرزو فی الصراح شره آزناک شدن بچیزی -

الفصل الاول عن عبد الله قال خط النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطا مربعا عبد الله ابن مسعود گفت کشید آنحضرت شکل مربع را که چهار خط بوی احاطه کرده وخط خطا فی الوسط خارجا منه وکشید خطی در میان این شکل مربع که بیرون بر آینده است از آن شکل وخط خططا صغارا الی هذا الذی فی الوسط وکشید خطهای خرد متوجه در دمی زند بسوی آن



خطی که درمیان ست من جانبه الذی فی الوسط از جانب وی که درمیان ست زیرا که یک جانب این خط درمیان ست
و یک جانب وی بیرون رفته فقال هذا الانسان پس گفت آنحضرت هذا یعنی این خط وسط که درمیان شکل مربع واقع
ست مثال آدمی ست وهذا اجله محیطا به واین یعنی خط مربع اجل اوست که محیط است با وی وهذا الذی هو خارج امله
واین جانب که بیرون رونده است امل اوست که دراز ست وهذه الخطط الصغار الاعراض واین خطهای خرد اعراض
ست بفتح همزه یعنی آفات و بلیات مثل امراض و حوادث مهلکه که عارض شوند وهلاک کنند و از هر جانب توجه دروی آرند
با دمی و گفتند و متصل اند بوی فان اخطاه هذا نهشه هذا پس اگر خطا کرد و گذشت این عرض این حادثه همین گزید و رسید
آدمی را عرض دیگر و حادثه دیگر وان اخطاه هذا نهشه هذا و اگر خطا کرد و گذشت این حادثه نیز رسید حادثه دیگر حاصل
آنکه آدمی امیدهای دور و دراز دارد و گمان می برد که میرسد بآن امیدها حال آنکه اجل قریب تر ست بوی از
امل و بآرزوها و امیدها نارسیده جان میدهد ؎ در برفتیم عذرها بپذیر ٭ ای بسا آرزو که خاک شده ٭ رواه البخاری
۲- وعن انس قال خط النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطوطا کشید آنحضرت چند خط را فقال هذا امله وهذا اجله پس فرمود
این خط امل آدمی ست واین خط اجل اوست فبینما هو کذلک اذ جاءه الخط الاقرب پس در اثنای آنکه آدمی همچنین ست
و همدرین اندیشه است ناگاه رسید او را خط اجل که نزدیکتر ست یعنی آدمی می خواهد که بخط امل که دورتر ست برسد ناگاه
اجل در رسید با امل نارسیده درگذرد رواه البخاری درین حدیث دراجمال سه خط ذکر کرده و در تفصیل دو خط آورده و ذکر
خطوط دیگر که در حدیث اول اعتبار نموده بود حذف کرده و اظهر آن ست که محمل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید ست
که در فصل ثانی بیاید ۳- وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یهرم ابن آدم ویشب فیه اثنان پیر می شود
میگردد آدمی و جوان و قوی میگردد در وی دو چیز الحرص علی المال والحرص علی العمر حرص بر کثرت مال و حرص بر درازی
عمر و هر چند پیر گردد این دو صفت ازوی شکسته و سست نگردد زیرا که آدمی مجبول ست بر حب شهوات و شهوات بی مال
و عمر بدست نیاید و سبب قوی شدن اینها با ضعف بدن بعلت آن بود که او شهوات ملکه شده و قوت عقلیه که دفع
شهویه را زبون دار و ضعیف شده و دفع آن نتواند کرد ؎ بیخ های خوی بد محکم شده ٭ قوت برکندن آن گم شده
متفق علیه ۴- وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یزال قلب الکبیر شابا فی اثنین همیشه
دل پیر و آزرده سنی جوان ست در دو چیز فی حب الدنیا وطول الامل در دوستی دنیا و درازی امید
متفق علیه ۵- وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعذر الله الی امرء یعنی نگذاشت خدای تعالی
جای عذر و ازاله کرد عذر را از مردی که اخر اجله پس نگذاشت مهلت داد اجل او را حتی بلغه ستین سنة تا آنکه رسانید او را بشصت
سال یعنی این همه عمر بخشید و فرصت داد و توبه نکرد و اعتذار نمود دیگر چه جای عذر ماند جوان گوید چون پیر شوم
توبه کنم پیر چه گوید و بعضی گویند که معنی عبارت آنست که ثابت و واجب گردانید بروی که عذر خواهی کند و توبه

واستغفار نماید و در آن تقصیر نماید رواه البخاری ۶۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لو کان
لابن آدم وادیان من المال لابتغی ثالثا اگر باشد مر آدمی را دو رودبار از مال ہر آئینہ طلب مے کند سوم را و سیر نمی شود
شکم وی از حرص ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و پر نمیکند شکم آدمی را مگر خاک یعنے تا در گور نرود حرص از وے
نمیرود و این حکم بہ غالب ست ویتوب اللہ علی من تاب و رجوع برحمت می کند اللہ تعالے بر ہر کسے خواہد بتوفیق
ازالۂ این رذیلہ وتہذیب نفس ازان یا معنی آن باشد کہ قبول مے کند توبہ از حرص مذموم از ہر کہ میخواہد زیراکہ
توبہ از معصیت مقبول ست از عمل ظاہر و باطن متفق علیہ ۔ وعن ابن عمر قال اخذ رسول اللہ گرفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ودست زد بہ بعض جسدی بہ بعض تن من یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست و دوش چنانکہ عادت
ست در سخن گفتن و نصیحت کردن و چون خصوص عضو را فراموش کرد مجملی گفت و در بعضے روایات آمدہ کہ گرفت
سر دوش مرا فقال پس گفت کن فی الدنیا کانک غریب باش در دنیا چنانکہ گویا شہر غریبی او عابر سبیل
یا رہگذری مبالغہ درین بیشتر ست چہ غریب گاہی روزے چند اقامت نیز کند و مشغول گردد اما آنکہ بر سر راہ است
میگذرد دل بچیزے نہ بندد وعد نفسک من اہل القبور و بشمار خود را از مردگان کہ در قبر آسودہ و از ہمہ گذشتہ اند
و تشبہ بکن بایشان و ہم در زندگی در حکم مردہ باش رواہ البخاری و شرح این سخن بسطی طلبد بدانکہ حقیقت موت
چیست انقطاع تصرف روح از بدن و گسستہ شدن پیوند وی ازان و بیرون آمدن ازالت بودن او مرروح را و نیست
بموت بدن منعدم و نابود نگردد بلکہ تغیر میگردد حال او چنانکہ سلب کردہ می شود از وی چشم و گوش و زبان و دست
و پا و تمامہ اعضا و حواس و جدا کردہ مے شوند از وے اہل و اولاد و اقارب و آشنایان و دوستان و دور کردہ
می شوند خیل و حشم و داہ و غلام و داب و مراکب و زمین و سرا و ہر چہ از متاع و اسباب و آلات دنیاست پس بہ
مردگان دور آمدن و در حکم ایشان آن بود کہ متصف گردد بقطع علائق بدنی حما امکن پس قطع کند تصرف روح از جوارح
در ارتکاب محرمات و مکروہات و بداند کہ ہر چہ در دست تصرف اوست از دنیا از آن او نیست بلکہ ہمہ از آن مولی
تعالے ست و علامت او آن ست کہ بفقدان آن اندوہگین نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و ہمچنین منقطع گردد
از اہل و عیال و اقارب و معارف و بسبب ایشان در حرام و مکروہ نیفتد پس ہر کہ باین صفات متصف شود
مشابہ گردد بمردگان داخل باشد در حکم ایشان بشرط رعایت کند شروط و آداب دیگر کہ بدان مشابہ بمردگان و در
گور خفتگان گردد یکے از آنجملہ توبہ است و آن بر آمدن ست از ہر مطلوب جز خدا چنانکہ بموت و زہد ست و آن
بر آمدن ست از دنیا و محبت آن و از شہوات و لذات آن چنانکہ بموت و توکل ست و آن نیز بر آمدن ست از
قید اسباب چنانکہ بموت و قناعت ست و آن بر آمدن ست از شہوات نفسانیہ چنانکہ بموت و توجہ الی اللہ
و روئے گردانیدن از ما سوائے او چنانکہ بموت پس باقی نماند ہیچ مطلوب و محبوب و مقصود جز خدائے

[illegible]

عزّ وجلّ وصبر ست وآن بیرون ست از حظوظ نفس بمجاهدت چنانکه بموت سبب مجاهدت ورضاست وآن بیرون آمدن
از خشنودی نفس ودر آمدن در خشنودی حق تبارک وتعالی وتسلیم احکام ازلیه وتفویض تمامۂ امور به تدبیر واختیار سبحانه
سبحانه بی منازعت واعتراض چنانکه بموت وذکر ست وآن بیرون آمدن ست از ذکر ما سوای مولی سبحانه چنانکه
بموت ومراقبه است وآن بیرون آمدن ست از حول وقوت چنانکه بموت این صفات واین حالات چون حاصل گردد
مشابه مردگان گردد ودر شمار اصحاب قبور افتد این ست معنی قول آن حضرت وعد نفسک من اهل القبور وموتوا
ان تموتوا نیز این معنی دارد موت اختیاری این باشد کذا ذکر الشیخ عبد الوهاب المتقی فی رسالة المتوبه ۱

۲- الفصل الثانی: عن عبد الله بن عمر قال مرّ بنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما وانا وامّی نطیّن شیئا
عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما گفت که گذشت آنحضرت بر ما روزی وحال آنکه من ومادر من گل اندود میکردیم
چیزی را یعنی بگل اصلاح میکردیم دری یا دیواری فقال پس گفت آنحضرت ما هذا چیست این وچه کار می کنید
یا عبد الله قلت گفتم من شیء نصلحه چیزی ست یعنی دیواری ست که اصلاح می کنیم وراست می سازیم آنرا قال
فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلک کار شتاب تر ست ازین یعنی بیرون آمدن از دنیا وگذشتن ازان شتاب
تر وزود تر ست از دیر پائیدن دیوار که بجهت آن مشغول شوی وخانه را اصلاح کنی رواه احمد والترمذی وقال هذا
حدیث غریب ۲- وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان یهریق الماء بود آن حضرت که میریخت
آب را یعنی بول میکرد فیتیمم بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از آنکه وضو بسازد فاقول پس میگفتم من یا رسول
الله ان الماء منک قریب بدرستی که آب از تو نزدیک ست یعنی آنقدر دور نیست که با آن تیمم توان کرد یقول میگفت
آنحضرت ما یدرینی لعلی لا ابلغه چه در یا بندمرا یعنی چه دانم شاید که نرسم من آب را یعنی عمر وفا نه کند وفرصت نیابم
و وضو کنم باری بالفعل بکنوع طهارتی خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بودی که بعد از نقض وضو زود
تیمم کردی پیش از ان که وضو سازد از برای مبادرت بتحصیل نوعی از طهارت واین تیمم آن تیمم نیست که بجهت
فقدان آب به کنند وبدان نماز گذارند رواه فی شرح السنة وابن الجوزی فی کتاب الوفا ۳- وعن انس رضی
الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود هذا ابن آدم وهذا اجله این آدمی ست واین اجل او ست
یعنی نزدیک ست بوی ووضع یده عند قفاه ونهاد آنحضرت از برای تصویر وتمثیل قرب موت را با آدمی دست
خود را نزد قفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی ست وقریب بوی ثم بسط فقال ثم بسط پس بگشاد ودراز کرد
آنحضرت دست را ودور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل فقال وثم امله وآنجاست یعنی بجای دور امل
وامید او یعنی اجل نزدیک آمد وامل دور رفته است رواه الترمذی ۴- وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله
علیه وسلم غرز عودا بین یدیه آنحضرت بخلانید چوبی را پیش خود وآخر الی جنبه وبخلانید چوبی نزد دیگر پهلوی

آن چوب اول وآخر البعد منہ وخلانید چوبے دیگر را دور تر از چوب اول فقال پس گفت آنحضرت اندرون ماہذا آیا در میابید
دمی دانید کہ چیست مثال این سہ چوب قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال فرمود ہذا الانسان وہذا الاجل این چوب اول
کہ من خلانیدم مثال آدمی ست واین چوب دیگر کہ خلانیدم مثال مرگ ست کہ متصل ست بآدمی اراہ قال ابو سعید خدری
میگوید کہ گمان می برم آنحضرت را کہ فرمود وہذا الامل واین چوب سوم کہ خلانیدم امل آدمی ست کہ دور و دراز تر رفتہ است
فیتعاطی الامل پس در میگیرد و خوض میکند آدمی امل را ومیخواہد کہ برسد بآن و دریابد آنرا فلحقہ الاجل دون الامل
پس ناگاہ دریافت و در رسید اورا مرگ بے آنکہ برسد امل را رواہ فی شرح السنۃ ۔۵۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود آنحضرت عمر امتی من ستین سنۃ الی سبعین عمر امت من اکثر از شصت سال ست
تا ہفتاد یعنی غالب این ست وگاہی در میگذرد چنانکہ در حدیث آیندہ فرمودہ است رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
غریب ۔۶۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین اکثر عمرہاے
امت من میان شصت سال است تا ہفتاد واقلہم من یجوز ذلک وکمتر کسے ست از امت من کسیکہ بگذرد از ہفتاد رواہ
الترمذی وابن ماجۃ وذکر ذکر کردہ شد حدیث عبد اللہ بن الشخیر بکسر شین معجمہ وخاء معجمہ مشددہ ویاء تحتانیہ ساکنہ
فی باب عیادۃ المریض در باب پرسش نمودن بیمار

۷۔ الفصل الثالث ۔ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اول صلاح ہذہ
الامۃ الیقین والزہد نخستین نیکی این امت یقین ست برزاقیت حق وضمانت وے تعالے ارزاق را و
زہد وبے رغبتی در دنیا وچون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواہد کرد چہ بخل بجہت بی یقینی بوصول رزق
ست میگوید کہ اگر مال صرف کنم واز دست دہم دیگر از کجا خورم وچون زہد کرد طول امل و امید بقاء در دنیا نخواہد
ازین جہت فرمود کہ واول فساد ہا البخل والامل ونخستین فساد امت بخیلی ورزیدن در صرف وانفاق مال ودراز
داشتن امل وبقاء در دنیاست کہ ضد یقین برزاقیت حق وزہد در دنیاست رواہ البیہقی فی شعب الایمان بدانکہ
شیخ اجل اکرم عارف باللہ عبد الوہاب متقی رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ الحبل المتین فی تحصیل الیقین فرمودہ است
اعتقاد چون بحد جزم رسد ومستند بدلیل وبرہان بود کہ اثبات حق کند آنرا در اصطلاح حکما ومتکلمین یقین گویند
اما نزد صوفیہ تا تصدیق غلبہ واستیلاے بر دل نیابد بحیثیتی کہ متصرف وحاکم باشد بر دل تا بچیزہاے کہ موافق
باشد تحریص کند واز چیزہاے کہ منافی ومخالف باشد زاجر ومانع گردد آنرا یقین نگویند مثلاً ہمہ کس را جزم بنزول
موت حاصل ست اما آنکہ ذکر موت بر دل وی غلبہ واستیلاء آرد ومستحکم ومتصرف ست وبراستعداد موت بفعل
طاعات وترک معاصی باعث صاحب یقین ست ویقین در چہار موضع باید کہ اگرچہ بجمیع آنچہ خبر دادہ است رسول
خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان چیز محل وموضع یقین ست اما اصول آن چہار چیز ست کہ سالک را از یقین کردن

دران چار چیز نیست اول توحید بدانکہ ہر چہ واقع شود بقدرت حق واقع می شود دوم توکل و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی
در رسانیدن رزق سوم یقین کردن در جزای اعمال از ثواب و عقاب چہارم یقین کردن در اطلاع خدای تعالی بر احوال بندہ
در ہمہ حال پس فائدہ یقین در توحید عدم التفات ست بسوی مخلوقات و فائدہ یقین در رسیدن رزق اجمال است در طلب
وی یا ترک آن است بر فوت آن و فائدہ یقین بجزای اعمال اقدام نمودن ست بر طاعت و دور بودن از معصیت و فائدہ
یقین در اطلاع خدای تعالی آنست کہ مبالغہ کنی در اصلاح ظاہر و باطن انتہی محصل کلام الشیخ ذکر کرد در حدیث یقین بجزا و نیست
حق و توکل بر دوست چنانچہ گفتیم بقرینہ مقابل آن کہ بخل ست و یقین کردن بجزا نیست حق و بلوغ رزق و استوار
داشتن ضمانت خدای تعالی را منزلی ست از منازل و از وی چار نیست مر سالک راہ حق را و فراغ عبادت
موقوف بران ست قال الشیخ الامام قطب وقتہ ابوالحسن الشاذلی اکثر حجب الخلق عن الحق اثنان ہم الرزق وخوف الخلق
وہم الرزق اشد الحجابین ۲۔ وعن سفیان الثوری قال لیس الزہد فی الدنیا بلبس الغلیظ والخشن واکل الجشب سفیان
ثوری رحمۃ اللہ علیہ گفت نیست زہد در دنیا و بے رغبتی دران بپوشیدن جامہ سطبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن چیز
و نان بے نان خورش جشب بفتح جیم و کسر شین معجمہ و بباء موحدہ خوردنے غلیظ و خشن و قیل طعام بے نان
خورش وانما الزہد فی الدنیا قصر الامل و نیست حقیقت زہد در دنیا مگر کوتاہی امل رواہ فی شرح السنۃ ۳۔ وعن
زید بن الحسین قال سمعت مالکا وسئل ای شئی الزہد فی الدنیا زید بن حسین کہ یکے از یاران امام مالک ست گفت شنیدم
مالک را در حالیکہ پرسیدہ شد از وی کہ چیست زہد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب وقصر الامل
حقیقت معنی زہد پاک و حلال بودن کسب نفس ست کہ آنرا از وجہ حلال پیدا کنند و کوتاہ بودن امل ست رواہ البیہقی فی شعب الایمان

## باب استحباب المال والعمر للطاعۃ۔

استحباب نیکو شمردن و فی الصراح مال خواستہ اموال جماعت و اشتقاق مال از میل ست و آدمی بالطبع بدان مائل
ست و عمر بالفتح و الضم زندگانی و زیستن بضمتین نیز آمدہ و اگر در مقام قسم واقع شود بفتح العین بود

الفصل الاول۔ عن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت سعد بن ابی وقاص کہ گفت آنحضرت
ان اللہ یحب العبد التقی الغنی الخفی خدای تعالی دوست میدارد بندہ را کہ این صفت دارد تقی پرہیزگار غنی توانگر یعنی
با مال و آوردن این حدیث در باب استحباب مال دلالت دارد کہ مراد غنا بمال ست خفی پنہان یعنی گوشہ گیرندہ از
خلق برای عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشہ گرفتہ بعبادت مشغول ست و حفی بحاء مہملہ نیز روایت
کردہ اند بمعنی مہربان و نیکی کنندہ بخلق و این معنی لغنا موافق ترست و در بعضے نسخ مصابیح بعد از التقی النقی نیز آمدہ بمعنے
پاک و نظیف رواہ مسلم و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث ابن عمر کہ اولش این ست لا حسد الا فی اثنین فی باب فضائل القرآن
الفصل الثانی عن ابی بکرۃ ان رجلا قال روایت است از ابی بکرہ کہ صحابی مشہور ست از اہل طائف و احوال وی

در مواضع مذکور شده کہ مردی گفت یا رسول اللہ ای الناس خیر کدام یکی از مردان بہترست قال گفت آنحضرت من طال عمرہ وحسن عملہ بہترین مردم کسی ست کہ درازست زندگانی او و نیکوست کردار او قال گفت آنمرد فای الناس شر کدام یکے از آدمیان بدترست قال گفت آنحضرت من طال عمرہ وساء عملہ بدترین آدمیان کسی ست کہ درازست عمر او و بدست عمل او و ظاہر اعتبار غالب راست واگر عمل نیک و بد ہر دو برابر باشند بوجہے خیر خواہد بود و بوجہے شر باوجود آنکہ تحقیق این مادہ نادرست فافہم رواہ احمد والترمذی والدارمی ۔۲۔ وعن عبید بن خالد کنیت او ابو عبداللہ سلمی ست صحابی مہاجری سکونت کرد کوفہ را ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آخی بین رجلین روایت میکند کہ آنحضرت برادری داد میان دو مرد از صحابۂ خود چنانکہ منقول ست کہ یکبار میان دو کس از مہاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مہاجرین و انصار فقتل احدہما فی سبیل اللہ پس کشتہ شد یکی از ان دو مرد در راہ خدا و شہید شد ثم مات الآخر بعدہ پس تر مرد دیگر از ان دو مرد بعد از وی بجمعۃ او نحوہا بیک ہفتہ یا مانند آن فصلوا علیہ پس نماز گذاردند صحابہ برین مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما قلتم چہ گفتید وچہ خواندید در نماز کہ بروے گذاردید وچہ دعا کردید او را قالوا دعونا اللہ ان یغفر لہ ویرحمہ گفتند دعا کردیم خدا را کہ بیامرزد او را و رحمت کند او را ویلحقہ بصاحبہ و برساند او را بیار وے کہ شہید رفت در مرتبہ و مقام فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاین صلوتہ بعد صلوتہ پس اگر این مرد کہ پس تر مرد برابر باشد در درجہ بآن یار خود کہ پیشتر از وے رفت پس چہ شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد کہ بعد از وی گذارد وعملہ بعد عملہ کجا شد ثواب دیگر عملہای این مرد کہ بعد از وے کرد او قال صیامہ بعد صیامہ راوی شک دارد کہ وعملہ بعد عملہ گفت یا گفت وصیامہ بعد صیامہ یعنی کجا شد ثواب روزہ وی کہ بعد از وی داشت لما بینہما ابعد مما بین السماء والارض بتحقیق تفاوت درجہ کہ میان این مرد ست در بہشت و در قرب الٰہی تعالیٰ دورتر و بیشتر از تفاوت مسافتے کہ میان آسمان و زمین ست رواہ ابو داؤد والنسائی اینجا اشکال می آرند کہ چگونہ فاضل و راجح آید عمل این مرد پسین کہ در یک جمعہ کرد بر شہادت آن مرد کہ پیشتر رفت و باوجود آنکہ درجۂ شہادت کہ در راہ خدا و اظہار دین حق یافت بالاترست خصوصاً در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ زمان مبادی دعوت و قلت اعوان دین ست جواب میگویند کہ این مرد نیز مرابط بود در راہ خدا و نیت شہادت داشت پس جزا دادہ شد بر نیت او و نیز میگویند کہ آنحضرت میدانست کہ عمل این مرد بے شہادت مساوی عمل آن شہید ست بجہت مزید اخلاص و عقل و معرفت یا زیادتی عملے کہ بعد از وے کرد پس نہ ہر شہید فاضل تر و راجح ترست بر غیر شہید علی الاطلاق بسا غیر شہید کہ فاضل تر بود از شہید دلیل برین سخن حال صدیق اکبر ست رضی اللہ عنہ نسبت بشہدای صحابہ کذا قالوا ۱۲۔ وعن ابی کبشۃ بفتح کاف و سکون موحدہ الانماری بفتح ہمزہ و سکون نون نام او عمرو بن سعد و بعضے گفتہ اند سعد بن عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنجا با عمر بن الخطاب انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ثلاث اقسم علیہن

از تسلیه آنحضرت را که میگفت ثلث اقسم علیهن سه خصلت ست و سه چیز که سوگند میخورم برآنها که حق اند واحدثکم حدیثا و میخوانم
بر شما حدیثی را و سخنی و پس یاد گیرید و نگهدارید آن را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که سوگند میخورم برحقیقت
آنها اینست فانه مانقص مال عبد من صدقة پس بدرستی که شان اینست که کم نشد مال هیچ بنده از جهت تصدق کردن بر فقرا
چه تصدق اگرچه درصورت نقصان ست ولیکن چون موجب خیر و برکت ست در دنیا و سبب حصول ثواب در آخرت
در معنی زیادتی ست نه نقصان ولا ظلم عبد مظلمة فصبر علیها و ستم کرده نشده بنده هیچ ستم کرده شدنی و گرفته نشد از وی
مالی بناحق که صبر کرد آن بنده بران مظلمة الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمه
عزت مظلمه بفتح میم و کسر لام و فتح نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گیرند نیز آمده ولا فتح عبد باب مسئلة گشاده
هیچ بنده در سوال کردن از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه گشاده خدای تعالی بر وی در فقر را واما الذی
احدثکم فاحفظوه و اما آن حدیثی که گفتم میخوانم بر شما پس یاد گیرید آنرا اینست که میگویم فقال پس گفت آنحضرت
در بیان آن حدیث انما الدنیا لاربعة نفر نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصر ست احوال دنیا درین چهار مرتبه عبد
رزقه الله مالا و علما اول بنده که داد او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال در
مصارف خیر و وجوه بر بشناسد فهو یتقی فیه ربه پس این بنده تقوی میکند درین مال پروردگار خود را و ارتکاب نمی کند
در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را ویصل رحمه و پیوند میکند و نیکی و احسان می نماید خویشان خود را ویعمل الله
فیه بحقه و کار میکند برای خدا درین مال بحق مال یعنی حقوقی که متعلق ست بآن مثل زکوة و کفارات و ضیافت و
صدقات یا بحق خدا که فرموده است صرف مال را در ابواب آن فهذا بافضل المنازل پس این بنده در فاضل ترین
مراتب منازل ست و عبد رزقه الله علما دوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی علم بحسن انفاق و صرف مال
در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب بران ولم یرزقه مالا و نداده است او را خدای تعالی مال فهو صادق النیة
پس این بنده بمقتضای علمی که دارد صادق و صالح ست نیت وی و دوست دارد و آرزو میکند وجود مال را یقول
لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان میگوید آن بنده اگر می بود مرا مالی هر آئینه عمل میکردم بعمل فلانی که تقوی میکند پروردگار
را در مال و صله رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس مزد و ثواب این هر دو بنده برابر ست
اگرچه از بنده اول بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای نیت صادق که دارد اجر آن مے یابد
و عبد رزقه الله مالا ولم یرزقه علما سوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی مالی و نداده است او را علمی
که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید فهو یخبط فی ماله بغیر علم پس این بنده خبط و غلط می کند در مال خود
دوست و پا میزند بی علم و دانش و تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند آنرا در غیر حق چنانکه فرمود لا یتقی فیه ربه
ولا یصل فیه رحمه ولا یعمل فیه بحق تقوی نمی کند در مال پروردگار خود را و صله نمی کند رحم خود را و عمل نمیکند درو بحق

ست المنازل پس این بندہ در پلید ترین جاہا است وعبد لم یرزقہ اللہ مالا ولا علما وچہارم بندہ ایست کہ نداده
ے تعالی مال ونہ علم تمیز میان وجوہ خیر وشر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیہ بعمل فلان پس وے مے گوید
د مرا مالی ہر آئینہ عمل میکردم در روے بعمل فلانی کہ اسراف واتراف میکند فهو بنیتہ پس انیست نیت وی
اسوار وبار گناہ ایشان کہ بر میدارند بر پشت خود آنرا برابر است رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح
ن بمعنی عزم باید حمل کرد وآدمی بر عزم معصیت ماخوذ است ومعنی عزم آنست کہ بجد است بدان وہیچ مانعے
د نیست مگر عدم قدرت ونارسیدن بدان واگر قدرت یابد وبرسد بے توقف میکند مثلاً اگر یکے عزم بر زنا
م ست وماخوذ ست بدان اگرچہ عزم زنا زنا نیست اما گناہی ہست بسر خود وتفصیل کلام نست کہ اول
شیطان کہ در دل افتد بی کسب وتعمل آنرا ہاجس خوانند وبر ہاجس مواخذہ نبود وچون در خاطر بشنید ودر طے
د دیگر بعد آنرا خاطر خوانند وخواطر شر از امت مرحومہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرفوع ومغفور ست ومواخذہ بران نی
خصائص این امت ست کہ از درگاہ رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شدہ اند بعد از ان ہم
نیت فعل وارد ودر حسنات بمجرد قصد ونیت حسنہ کامل می نویسند ودر سیئات نہ بعد از ان عزم ست چنانکہ تصویر
د دو در وے مواخذہ است بر وجہے کہ مذکور شدہ ۔ وعن انس رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
عالی اذا اراد بعبد خیرا استعملہ فرمود آنحضرت کہ اللہ تعالی چون خواہد بہ بندۂ نیکی را بکار میدارد او را فقیل وکیف یستعملہ
شد و پرسیدہ شد از ان حضرت کہ چگونہ بکار میدارد اللہ تعالی او را یا رسول اللہ قال یوفقہ لعمل صالح قبل الموت
یق میدہد او را برای عمل صالح پیش از مردن از ینجا فضیلت حیات لازم آید کہ در وے کار ے توان کرد
ذی ۔ ۵ ۔ وعن شداد بن اوس برادر زادہ حسان بن ثابت ست او را و پدر او را صحبت ست نزول کرد
لقدس را ومعدود ست در شامیین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الکیس من دان نفسہ زیرک
توانا کسی ست کہ مطیع وفرمانبردار وزبون گرداند نفس خود را وعمل لما بعد الموت وکار کند برای ثواب وجزا
موت یا بعد والعاجز من اتبع نفسہ ہواہا واحمق ونادان وناتوان کسے ست کہ پیرو گرداند نفس خود را ہوا
یعنی ہرچہ نفس خواہد از محرمات وشہوات بدہد او را وبا نفس پس نیاید ودر دست شہوت عاجز بود و
لے نفس گردد وتمنی علی اللہ وبا وجود آنکہ معصیت مے ورزد وبر خلاف فرمان حق میرود وعمل خیر نمیکند
ستغفار نمی نماید آرزو وخواہش دارد بر خدا کہ راضی گردد وبخشد ودر بہشت در آرد رواہ الترمذی و
شیخ ابن عباد شاذلی رحمۃ اللہ علیہ در شرح حکم میگوید کہ علما باللہ گفتہ اند رجاء کاذب کہ مغرور گردد
ان بدان وباز ماند از عمل ودلیر گرداند او را بر گناہان بحقیقت رجا نیست بلکہ آرزو فریب شیطان ست معروف
اللہ عنہ گفت طلب بہشت بے عمل گناہی ست از گناہان وامید شفاعت بے سبب وعلاقہ نوعی ست

از فریب وامید داشتن رحمت او کسیکہ فرمان برداری نکند او احمق وجاہل ست وحسن بصری گوید کہ قومی را بازداشت آرزوہاے آمرزش تا بیرون رفتند از دنیا وحال آنکہ نیست ایشان را حسنہ میگوید یکی از ایشان نیک میبرم گمان را بر پروردگار خود کہ آمرزندہ است دروغ میگوید اگر نیک بودی گمان وی بپروردگار نیک کردی عمل را و میگفت دور باشید ای بندگان خدا ازین آرزوہاے باطل کہ انہا وادیہاے احمقان ست کہ افتادہ اند در وے بخدا سوگند کہ نداد خداوند تعالی ہیچ بندہ را با آرزوہاے او خیر نہ در دنیا و نہ در آخرت و عمر بن منصور بیکے از یاران خود نوشت کہ تو امل داری بد سازی عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد خود ہشدار کہ آہن سرد میکوبی اعاذنا اللہ منہ

۵- الفصل الثالث عن رجل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مروی ست از مردی از اصحاب آنحضرت کہ گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آنحضرت وطلوع کرد برما وعلی راسہ اثر ماء و بود بر سر مبارک آنحضرت اثر آب یعنے غسلے تازہ آوردہ بود و رونق و تازگی بر جمال باکمال خود افزودہ فقلنا پس گفتیم ما یا رسول اللہ نراک طیب النفس می بینیم ما ترا خوشحال خوش دل قال اجل فرمود آری ہمچنین ست کہ شما میگوئید قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر الغنی پس در افتادند قوم در ذکر توانگری کہ نیک ست یا بد فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی عزوجل نیست باک توانگری مر کسے را کہ تقوی کند خدای را عزوجل چہ مرتبۂ غنی شاکر بلند ست والصحۃ لمن اتقی خیر من الغنی وتندرستی بہتر ست مر کسے را کہ تقوی ورزد از توانگری وطیب النفس من النعیم وخوشدلی وخوشحالی از جملۂ نعمتہاست کہ شکر آن واجب ست وسوال کردہ خواہد شد بندہ از وے در قیامت چنانکہ در قرآن مجید میفرماید ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم رواہ احمد- ۲- وعن سفیان الثوری قال کان المال فیما مضی یکرہ سفیان ثوری گفت بود مال در زمان پیشین کہ مکروہ داشتہ می شد زیرا کہ زہد وقناعت در دنیا شعار اہل آن روزگار بود وقوت لایموت بے سعی وتردد وتوجہ بملوک وامرا میرسید و از ایشان آزاری دیدہ وخواری کشیدہ فاما الیوم فہو ترس المومن اما امروز درین روزگار کہ مائیم چون باعث زہد وقناعت ست افتادہ واحتیاج غالب آمدہ وبراے تحصیل قوت توجہ وتردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان ست کہ بسبب آن از آزار رسیدن سہام حوادث وبلایا در امان ست ومستغنے ست بدان از توجہ بملوک وامرا وقال وگفت سفیان ثوری لولا ہذہ الدنانیر لتمندل بنا ہولاء الملوک اگر نمی بود این دینارہا ہر آئینہ مندیل می ساختند ما را این دنیا داران وخوار میداشتند ومندیل بکسر وفتح میم خرقہ کہ بدان دست وروے پاک کنند کنایت ست از ابتذال وخوار داشتن وقال وگفت سفیان من کان فی یدہ شئ من ہذہ فلیصلحہ کسیکہ باشد در دست وی چیزی ازین مالہا پس باید کہ صلاح کند وترتیب دہد وزیادہ گرداند آنرا فانہ زمان ان احتاج زیرا کہ این زمانے ست اگر محتاج شود کسی کان

یل من یبذل دینہ باشد آنکس اول کسیکہ بذل کند واز دست دہد دین خود را و قال ولغت سفیان الحلال
یت مال حلال احتمال ندارد و بر نمی دارد افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال اسراف کرد باید آنرا نگاہ
و باحتیاط خرچ کرد تا چندگاہ باقی ماند و قوام دین گردد یا مراد آنست کہ مال حلال کم می باشد و آنقدر نمی باشد کہ در وے
اسراف توان کرد رواہ فی شرح السنۃ۔ ۳۔ وعن۔ ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
ینادی مناد یوم القیمۃ آواز می دہد آواز دہندہ روز قیامت یعنی فرشتہ کہ خدائے تعالے امر میکند او را
بدان این ابناء الستین کجا اند پسران شصت سال یعنی آنہا کہ عمر ایشان در دنیا بشصت سال رسید این را
نسب بسال عمر مید ہند چنانکہ میگویند بنات وہو ابن ثمانین یا تسعین وہو العمر الذی قال اللہ تبارک و تعالے
این شصت سال عمری ست کہ گفتہ است خدائے تعالیٰ در شان او این آیت را اولم نعمرکم ما یتذکر فیہ من تذکر
آیا عمر ندادیم شما را عمری کہ پند پذیر گردد دران عمر کسیکہ پند پذیر تواند شد وجاءکم النذیر و آمدہ شما را پیغمبر ترسانندہ خبر
رسانندہ ازینجا معلوم گردد کہ تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل بسندہ نیست و مواخذہ نہ رواہ البیہقی فی شعب الایمان
۴۔ وعن عبداللہ بن شداد معدود ست در طبقۂ ثانیہ از کبار تابعین و ثقات ایشان شنید از عمر و علے
و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خالۂ خود کہ میمونہ است ام المؤمنین و روایت کرد از وے شعبی و منصور
و حکم و غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرۃ ثلثۃ اتوا النبی بدرستی کہ جنبدے از قبیلہ بنی عذرہ کہ سہ تن بودند
آمدند پیغمبر را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ
و آلہ وسلم من یکفینیہم کیست کہ کفایت کند مرا مؤنت ایشان را یعنی غمخواری و سامان حال ایشان کند تا مرا
حاجت نباشد بخبرداری ایشان قال طلحۃ انا گفت طلحہ من کفایت میکنم مؤنت ایشان را فکانوا عندہ پس بودند
این سہ تن نزد طلحہ فبعث النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بعثا پس فرستاد آن حضرت لشکر را بجائی فخرج فیہ احدہم پس
بیرون آمد درین لشکر یکے ازین سہ تن فاستشہد پس شہید گردانیدہ شد آن یکے ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکرے
دیگر را آنحضرت فخرج فیہ الآخر پس بیرون آمد درین لشکر مردے دیگر ازان سہ نفر فاستشہد پس شہید گردانیدہ شد
ثم مات الثالث علی فراشہ پستر مرد مرد سوم بر بستر خود قال قال گفت عبداللہ بن شداد کہ گفت طلحہ فرأیت ہؤلاء الثلثۃ
فی الجنۃ پس دیدم یعنی در خواب این سہ تن را در بہشت در روایت المیت علی فراشہ امامہم و دیدم آن مرد مردہ بر فراش
را پیش ایشان مقدم و سابق تر ایشان والذی استشہد آخرہم یلیہ و دیدم آنرا کہ شہید گردانیدہ شد آخر کہ نزدیک میرود
بوے و متصل ست بوے واولہم یلیہ و دیدم نخستین این سہ کس را یعنی آنکہ نخست شہید شدہ بود کہ نزدیک میرود
باین شہید آخر و عقب تر از ہمہ فدخلنی فی ذلک پس در آمد در باطن من تعجب و انکار درین دیدن این سہ کس
باین ترتیب یعنی بایستی کہ شہید اول سابق و مقدم بر ہمہ بودے یا ہر دو شہید در یک مرتبہ و آنکہ بر فراش

مردہ عقب تر از ایشان فذکرت للنبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ذلک پس ذکر کردم مر آن حضرت را این خواب قال فقال مرد آنحضرت وما انکرت من ذلک وچہ چیز را انکار کردی تو ازین قضیہ یعنے دیدن تو آن مردہ بر فراش را پیشتر در تقدم تر از ہمہ دیدن شہید آخر پیشتر از شہید اول محل انکار نیست وہمچنین می باید زیرا کہ لیس احد افضل عند اللہ من مومن یعمر فی الاسلام نیست ہیچ یکے فاضل تر نزد خدائے تعالیٰ از مسلمانی کہ دراز کردہ شود عمر وی در مسلمانی لتسبیحہ وتکبیرہ وتہلیلہ از جہت عبادت کردن او مر خدا را بہ تسبیح وتکبیر وتہلیل وچون شہید آخر دراز شد عمر وے از شہید اول بیشک اجر وی وفضل وی زیادہ تر باشد از وی وہمچنین آنکہ بر فراش مرد عمل وے از ہر دو شہید بیشتر بود تا اول وتوجیہ این ہمان ست کہ در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور شد۔ ۵۔ وعن محمد بن ابی عمیرۃ وکان من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت ست از محمد بن عمیرہ بفتح عین وکسر میم وسکون تحتانیہ وبود وی از اصحاب آنحضرت این را از برائے این میگوید کہ صحبت وی با حضرت مشہور نیست قال ان عبدا لو خر علی وجہہ گفت آنحضرت کہ بندۂ از بندگان اگر بیفتد بر روئے خود من یوم ولد الی ان یموت ہرما از روزی کہ زائیدہ شد تا آنکہ بمیرد سخت پیر فی طاعۃ اللہ در طاعت وفرمانبرداری خدا یعنی فرض کردہ شود کہ از ولادت تا وقت پیری در سجدہ ونماز بر روئے افتادہ باشد یا مراد بعد از بلوغ بمرتبہ تکلیف باشد لحقرہ فی ذلک الیوم ہر آئینہ کم می شمارد این افتادن خود را در طاعت وعبادت دران روز یعنے روز قیامت ولود انہ رد الی الدنیا کی یزداد من الاجر والثواب ودوست میدارد کہ باز گردانیدہ شود بسوئے دنیا کہ بیفزاید از مزد وثواب تا زیادہ شود از مزد وثواب عمل پس ہر چند عمر زیادہ باشد تا موجب زیادت عمل گردد بہتر ودوست تر بود رواہما احمد۔

## ۱۷۔ باب التوکل والصبر

توکل ووکول در لغت گذاشتن کار را بکسے وباز داشتن ووکالۃ بفتح وکسر اسم ست ازان وتوکل اظہار عجز خود واعتماد بر غیر کردن وتکلان بضم اسم ازان ودر شرع عبارت ست از باز گذاشتن بندہ کار خود را بخدا وبر آمدن از تدبیر نفس وتبری از حول وقوت خود وتوکل در ہمہ کارہا رود وبیشتر استعمال وی در کار رزق بود وحقیقت معنی توکل ثقہ واعتماد ست بر ضمانت حق عز وجل ارزاق بندگان را وترک اسباب وکسب شرط آن نیست بلکہ باید نظر از ان ساقط بود چہ توکل کار دل ست چون یقین بضمانت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست وکار وکسب با آن منافات ندارد ودرویشان کہ ترک اسباب کنند از برائے تحقیق مقام توکل وریاضت نفس کنند تا نظر از ان ساقط گردد ویقین حاصل آید بآن کہ وجود اسباب در حصول رزق شرط نیست وبعضے تفسیر کردہ اند توکل را بہ بیرون آمدن از کسب واسباب بجہت وثوق برزاقیت پروردگار تعالیٰ واین ابتدای حال توکل ست یا مراد بیرون آمدن ست از تعلق دل بدان ومنتہی را مباشرت اسباب مانع از توکل نیاید وبعض او

در مباشرت اسباب و ترک آن بریک حال بود مثلاً منتهی اگر درخت خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت
ببار آید یقین وے بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق جری
عادت بار می آرد یکسان باشد بلکه مشاهدهٔ صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بران
بیشتر ست و در صورت بے سببی ہمان یک فعل ست و بس و اینجا چندین افعال تیقن و احکام محکم ست که در آنجا
نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الٰہی ست عز شانه و صبر در لغت بمعنی حبس و منع و باز داشتن نفس از چیزے
که آنرا بفارسی بشکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیهٔ حق بر باعثهٔ نفس نزد معارضه شیخ نجم الدین کبری
قدس سره فرموده صبر بیرون آمدن از حظوظ نفس بمجاهده و ثبات بر باز داشتن نفس از مالوفات و محبوبات وی
و در عوارف گفته افضل اقسام صبر صبر کردن ست بر خدا بصدق توجه و دوام مراقبه و قطع ہوا و خواطر و فرموده
که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکه صبر کردن بر اداے فرائض و ترک محرمات و از جملهٔ صبر که نفل ست صبر
کردن ست بر فقر و شدائد آن و صبر کردن نزد صدمهٔ اولی و کتمان مصائب و ترک شکایت و اخفاے
احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار ست و بسا کس که بر تمام اقسام صبر نتواند ایستاد و مجال صبر بر دوام
مراقبه رعایت توجه و نفی خواطر بروے تنگ آید انتهی و صبر نیز باوجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود
بصبر بر بلایا و مصائب و مکروہات چنانکه شکر در رزق و در رسائل این فقیر رساله ہست در بیان صبر و ذکر اقسام آن
مسمی بتوصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الابواب که در آنجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و محال آن بتفصیل کرده شده است

۴- الفصل الاول - عن - ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون
الفا بغیر حساب می در آیند بہشت را از امت من ہفتاد ہزار کس بےحساب ہم الذین آن در آیندگان بہشت را
بےحساب آن کسانے اند که لایسترقون و لایتطیرون افسون نمی کنند و شگون بد نمیگیرند و علی ربهم یتوکلون و
بر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاہر آنست والله اعلم که مراد استرقای جاہلیت ست که از کتاب و
سنت معلوم نشده و شارع آنرا تقریر ننموده و اینچنین نیست دران از وقوع در شرک بقرینهٔ قول او و لایتطیرون
چه ظاہر ست که تطیر از عادات جاہلیت ست و منهی عنه و اجتناب از عادات جاہلیت بر عامهٔ مسلمانان لازم ست
و با وجود آن در وی فضیلت ست و بروے جزاے جزیل مترتب ساخته که در آمدن بہشت ست بےحساب زیرا که اکثر
مسلمانان مبتلا و گرفتار اند باسباب اگرچه از جاہلیت بود و این نیز از درجات توکل ست و بالاتر ازان ترک
استرقا و معالجات و تدبیرات ست مطلقاً که از برائے تحقیق مقام توکل کنند و متعارف از توکل این معنی مفهوم
میگردد و لہذا تفسیر کرده اند توکل را به ترک کسب و اسباب معیشت و وثوق برزاقیت حق چنانکه گذشت و این مرتبه
خواص ست و عموم مسلمانان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور ست حاصل ست یا نه یا دتے

للذین احسنوا الحسنی وزیادۃ سوم مرتبۂ منتہیان و مقربان ست کہ اسباب بالکلیہ از نظر شہود ایشان ساقط و وجود و عدم آن برابر شدہ است و ایشان را در مباشرت اسباب عبودیت و امتثال بامر آزادی ست و بایں حیثیت حکم عزیمت گیرد و این مرتبہ اخص خواص ست از انبیا و اولیا کہ از خود فانی و باقی بخدا اند و نہایت مرتبۂ توکل و حقیقت آن اینست و جزاے ایشان فوق ہمہ است و تحقیق مقام این ست کہ اسباب بر سہ قسم اند قطعی یقینی و وہمی یقینی مثل برداشتن لقمہ و نہادن وی بدہان و خائیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکہ ترک آن جہل و سفہ و موجب اثم ست و ظنی اسبابے کہ جاری شدہ سنت الٰہی و تقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت و تدبیر دران و معالجت و مداوات با دویۂ طبیہ کہ حاصل شدہ ظن بنفع آن و مثل احتراز نفس و احتیاط از چیزے کہ غالب ست در وی ہلاک چنانچہ خواب در جاے کہ عادت ست در وی وجود سیل یا شیر مثلاً و این قسم گاہے ساقط میگردد از نظر اہل توکل و یقین بمشاہدۂ قدرت حق و تقدیر وی و یقین بآنکہ یک ذرہ بے اذن پروردگار بجنبد و ہیچ چیزے خلق و تقدیر وے واقع نشود و اما اسباب وہمی واجب ست ترک آن و منافی ست مباشرت او مر توکل را ہمچو احتراس از مکانے کہ سیل و شیر در وے ہرگز نمی آید و بمجرد توہم آمدن آن احتراز کند پس فسون ہاے جاہلیت و تطیر و مانند آن از انچہ شائع لفی آن کردہ از این قسم ست و ترک رقیہ و معالجات عادیہ از قسم ثانی فافہم ۲۔ وعنہ قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما فقال وہم از ابن عباس ست کہ گفت بیرون آمد آن حضرت روزے پس گفت عرضت علی الامم ظاہر کردہ شدند و نمودہ شدند مرا امتہا بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبار ست از نمودن آن در روز قیامت و تعبیر بماضی بجہت تحقق وقوع ست فجعل یمر النبی ومعہ الرجل پس در ایستاد کہ میگذرد پیغمبرے و حال آنکہ با اوست یک مرد والنبی ومعہ الرجلان و میگذرد پیغمبرے و حال آنکہ با اوست دو مرد والنبی ومعہ الرہط و میگذرد پیغمبرے دیگر و با اوست گروہے والنبی ولیس معہ احد و میگذرد پیغمبرے و نیست یا وے ہیچ یکے از جہت عدم متابعت کسے مر او را فرأیت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاہی بسیار را کہ لبستہ است و پر کردہ است کرانۂ آسمان را فرجوت ان یکونوا امتی پس چون بسیار بود این گروہ امید داشتم کہ امت من باشند فقیل ہذا موسی فی قومہ پس گفتہ شد کہ این موسی پیغمبر ست در امت خود ثم قیل لی انظر پس گفتہ شد مرا بنگر فرأیت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاہی بسیار را کہ لبستہ است افق را فقیل لی انظر پس گفتہ شد مرا بنگر ہٰکذا و ہٰکذا ہم چنین و ہمچنین یعنی یمین و شمال فرأیت سوادا سد الافق پس دیدم دیگر سیاہی بسیار را کہ لبستہ است افق را فقیل ہؤلاء امتک پس گفتہ شد کہ ایشان امت تو و مع ہؤلاء سبعون الفا قدامہم و با ایشانند ہفتاد ہزار کس کہ پیش ایشانند یعنی وراے آن سواد کثیر باہم از ایشان چنانکہ روایت بخاری دلالت دارد بران۔ واللہ اعلم ید خلون الجنۃ بغیر حساب بے حساب در آیند

بہشت را بحساب ہم الذین لا یتطیرون ایشان آن کسانے اند کہ شگون بد نمیگیرند ولا یسترقون و افسون نمی کنند بافسون ہاے جاہلیت ولا یکتون و داغ نمی سوزند و داغ کردن نیز از اسباب وہمیہ است و در احادیث نہی از ان آمدہ و نیز د ضرورت اگر بحکم اطباے حاذق یقین شود رخصتے نیز ہست اما مختار آنست کہ مکروہ و حرام ست و کلام این در ین باب در شرح سفر السعادۃ بتتبع ست از انجا باید جست وعلی ربہم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل میکنند و دست باسباب وہمیہ نمیزنند فقام عکاشۃ بن محصن بکسر میم وسکون حا وفتح صاد مہملتین پس بایستاد عکاشہ کہ از مشاہیر صحابہ است بضم عین وتشدید کاف وتخفیف آن وتشدید اکثر ست حاضر شد بدر را ومشاہد بدر را کہ بعد از دست وشکست شمشیر وی روز بدر پس داد آنحضرت او را چوبے یا شاخ خرما پس شد آن در دست وی شمشیر و وے اول کسی ست کہ بیعت رضوان کرد وبشارت داد او را آنحضرت بہ بہشت و وے از فضلاے صحابہ بود و وفات یافت در خلافت صدیق در زمن ردت و عمر وے چہل و پنج سال بود و روایت کردہ است از وی ابو ہریرہ و ابن عباس و خواہر او ام قیس بنت محصن۔ فقال ادع اللہ ان یجعلنی منہم پس گفت عکاشہ مر آنحضرت را دعا کن خدا را کہ بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان کہ در آیند بہشت را بحساب۔ قال اللہم اجعلہ منہم۔ گفت آنحضرت خداوندا بگردان عکاشہ را از ایشان ثم قام رجل آخر پس بر بایستاد مردی دیگر فقال ادع اللہ یجعلنی منہم پس گفت آن مرد مر آنحضرت را بخوان خدا را کہ بگرداند مرا از ایشان قال سبقک بہا عکاشۃ گفت آنحضرت پیشی کرد ترا باین دعوت مسألت عکاشہ گویا اذن کردہ شد آنحضرت را در ان مجلس مگر بدعا کردن یک کس را و چون عکاشہ را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگر نماند یا این مرد اہل آن مرتبہ و مستحق آن منزلت نبود و باوجود آن تصریح نفرمود کہ تو اہل آن نیستی و جواب داد بکلام مشترک و بیان کرد کہ سبب در تخصیص عکاشہ سبقت وی بود بالتماس دعا و گفتہ اند کہ مرد دوم از منافقان بود از ان جہت او را دعا نکرد و باوجود آن حسن خلق کار فرمود و جواب داد بکلام مجمل و بعضے گفتہ اند کہ تخصیص عکاشہ بدعا بوحی خفی بود و این قول صواب تر ست زیرا کہ در روایتے آمدہ است کہ مرد دوم سعد بن عبادہ بود کہ از خاص اصحاب و مشاہیر ایشان ست واللہ اعلم متفق علیہ و در ین حدیث دلالت ست بر مسارعت و مسابقت بخیرات و طلب دعا از صالحین ۔۔۔ وعن صہیب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عجبا لامر المومن ان امرہ کلہ لہ خیر روایت ست از صہیب رومی کہ از نفر از صحابہ و کبراے ایشان و قدیم الاسلام بود و مناقب او بسیار ست گفت گفت آنحضرت شگفت مر شان مسلمان را کہ ہمہ شان او مر او را نیک ست و لیس ذلک لاحد الا للمومن و نیست این شان مرہیچ یکے را مگر مسلمان کامل را ان اصابتہ سراء شکر اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید فکان خیرا لہ پس باشد شکر گفتن بہتر او را وان اصابتہ ضراء صبر و اگر میرسد او را حالت بد صبر می ورزد فکان خیرا لہ پس باشد صبر کردن بہتر

مراو را مقام صبر و شاکر ہر دو عالی ست و اجر و ثواب بران مترتب و آدمی ازین دو حالت خالی نیست پس ہر حال
بہتر ست رواہ مسلم ۔ ۴ ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم المومن القوی خیر واحب الی
اللہ من المومن الضعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقہ بروے تعالے و عزیمت بر امور خیر و جہاد
در راہ خدا یا قوی در صبر کردن بر ہمنشینی مردم و تحمل ایذاے ایشان در نصیحت و تعلیم خیر بہتر ست از مسلمان
ضعیف درین صفات وفی کل خیر و در ہر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی ہست و ہیچ مسلمان از صفات نیک خالی
نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر ست احرص علی ما ینفعک حرص و طلب زیادت کن بر چیزی کہ سود کند ترا
واستعن باللہ ولا تعجز ویاری جوے و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت وان اصابک شیٔ فلا تقل
واگر برسد ترا چیزی از مصائب و مکروہات پس مگو این سخن را کہ لو انی فعلت کذا کان کذا اگر من میکردم چنین می شد چنین
ولکن قل قدر اللہ وما شاء فعل ولیکن بگو تقدیر کرد خدا و ہر چہ میخواہد خداے تعالی میکند فان لو تفتح عمل الشیطان
زیرا کہ لو بجہت پشیمانی خوردن بر چیزے و معارضہ تقدیر الٰہی و نسبت حول و قوت بنفس گوئیدہ مے کشاید کار
شیطان را ومی در آرد در دل وسوسہ او را بہ اذا است و معارضہ قدر و آنکہ در بعضے احادیث از قول آنحضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم واقع شدہ چنانکہ در حج فرمود لو انی استقبلت من امری ما استدبرت بایں معنی ست نہ بر
رواہ مسلم ۵ ۔ الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ گفت امیر المومنین عمر
شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول کہ میگفت لو انکم تتوکلون علی اللہ حق توکلہ اگر ثابت شود کہ شما توکل
میکنید بر خدا چنانکہ باید توکل کردن لرزقکم کما یرزق الطیر ہر آئینہ روزے میدہد شما را چنانکہ روزے میدہد پرندہا را
وحق توکل آنست کہ یقین صادق داشتہ باشد بضمانیت حق تعالے رزق را بے شک و شبہہ و طیبی گفتہ کہ حق
توکل آنست کہ بداند کہ نیست فاعل مگر اللہ و باوجود آن سعی کند در طلب بر وجہ جمیل یعنی بے حرص و افراط
و تعب و گفتہ کہ امام غزالی رح گفتہ کہ ہر کہ گمان برد کہ معنی توکل ترک کسب و افتادن ست بر زمین مثل جامۂ لتا فتہ
شدہ بر زمین جاہل ست و امام قشیری گفتہ کہ محل توکل قلب ست و حرکت در ظاہر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق
وثوق بخدا عز وجل ولہذا تشبیہ کرد بطیر کہ در طلب رزق می بر آید بے اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکہ فرمود
تغدو خماصا بکسر خاے معجمہ و صاد مہملہ می بر آیند طیور بامداد گرسنہ لاغر شکم وتروح بطانا بکسر موحدہ و باز میگردند
بآشیانۂ خود سیر و کلان شکم رواہ الترمذی وابن ماجۃ ۔ ۲ ۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
ایہا الناس لیس من شیٔ یقربکم الی الجنۃ ویباعدکم من النار ای آدمیان نیست ہیچ چیزے کہ نزدیک گرداند شما را
بسوی بہشت و دور دارد از آتش دوزخ الا قد امرتکم بہ مگر آنکہ بہ تحقیق امر کردم شما را بآن چیز ولیس شیٔ یقربکم
من النار ویباعدکم من الجنۃ ونیست چیزے کہ نزدیک گرداند شما را از آتش دوزخ و دور گرداند

از بہشت الا قد نہیتکم عنہ مگر آنکہ بتحقیق نہی کردہ ام شمارا ازان چیز وان الروح الامین۔ وبدرستی کہ روح امین و
فی روایۃ ودر روایتے بجاسے وان الروح الامین وان روح القدس آمدہ ومراد بہر دو عبارت جبرئیل ست علیہ السلام
روح بمعنی جان آدمی ووحی وجبرئیل وعیسی آمدہ ومراد اینجا جبرئیل ست ووصف او باین بجہت امانت داری
اوست علم ووحی را واضافت وی بقدس بضم قاف وسکون دال وضم آن بمعنی طہر بجہت کمال طہارت اوست
از دنس ناسوت میفرماید کہ جبرئیل نفث فی روعی دمید در دل من کنایت از وحی خفی ان نفسا لن تموت کہ
ہیچ ذاتی البتہ نمیرد حتی تستکمل رزقہا تا آنکہ تمام وکمال نستاند روزے خود را وہر چہ برائے او نہادند البتہ برائے
او رسیدنی ست الا فاتقوا اللہ دانا و آگاہ باشید پس چون چنین ست کہ آنچہ روزے نہادہ اند رسیدنی ست پرہیزگاری
کنید خدائے را واجملوا فی الطلب ونیکوئی کنید واعتدال ورزید وافراط نمائید در جستن روزی تا بر وجہ مشروع و
موافق حق افتد ولا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوہ بمعاصی اللہ بر ندارد و باعث نشود شمارا دیر رسیدن رزق
بر طلب کردن او بگناہان خدا یعنی چون رزق دیر رسد اضطراب نہ نمائید و حاصل نکنید آنرا بوجہ حرام و مکروہ و بحقیقت
کردن ہرگز دیر نرسد و ہر چہ رسد ہر گاہ کہ رسد رزق ہمانست و تقدیر ہمچنان بود و بمعصیت زیادہ نرسد ہمان رسد کہ
مقدر ست و حاصل اضطراب جز معصیت نبود و رزقی کہ برسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت نکنید فانہ لا یدرک ما
عند اللہ الا بطاعتہ زیرا کہ دریافتہ نشود چیزے کہ نزد خداست از رزق حلال مگر بطاعت وے یعنی دوام و استقامت
ورزید بر طاعت کہ ہر چہ رسیدنی ست از رزق میرسد اگر بمعصیت حاصل کنید حرام گردد و دوم راجع گرددو اگر
بطاعت بہر سانید حلال شود و طیب گردد و در حواشی نوشتہ کہ مراد با عند اللہ بہشت ست رواہ
فی شرح السنۃ والبیہقی فی شعب الایمان الا انہ لم یذکر لیکن بیہقی ذکر نکرد این عبارت را کہ ان روح القدس
الی آخرہ یا مراد آنست کہ بیہقی ذکر نکرد وان روح القدس را بجائے وان روح الامین چنانکہ در
روایت شرح السنۃ است فافہم ۳۔ وعن ابی ذر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الزہادۃ فی الدنیا
لیست بتحریم الحلال زہد کردن در دنیا نیست بمجرد ترک لذات و شہوات آن کہ بمعنی حرام گردانیدن
حلال ست کہ منہی عنہ است لقول وی سبحانہ لا تحرموا طیبات ما احل اللہ لکم ولا باضاعۃ المال ونہ بترک
مال و اتفاق آن کہ در معنی ضائع گردانیدن مال ست و آن نیز ممنوع ست ولکن الزہادۃ فی الدنیا ان
لا تکون بما فی یدیک اوثق ولیکن کمال زہد دنیا و تمامی او باین ست کہ نباشی بانچہ در دو دست تست
از مال اعتماد کنندہ تر بما فی یدی اللہ بانچہ کہ نزد خدائے تعالی ست کہ معنی توکل و وثوق بر رزاقیت حق ست وان
تکون فی ثواب المصیبۃ اذا انت اصبت بہا و زہادت در دنیا آنست کہ باشد ثواب مصیبت وقتی کہ تو رسیدہ شوی
و مبتلا کردہ شوی بآن مصیبت باقی داشتہ شود برائے تو یعنی منع کردہ شود و تاخیر کردہ شود و نرسانیدہ شود آن

مصیبت برای تو. رواہ الترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب وعمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث
بدانکہ زہد عبارت ست از بی رغبتی در دنیا و بیرون آمدن از متاع دنیا و شہوات آن از مال وجاہ پس اشارت کرد
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ مقام زہد بمجرد این تمام نگردد تا مقام صبر و توکل بدست نیاید و رغبت در آخرت بجای رسد
کہ وجود مصائب و بلا در دنیا محبوب گردد باید ثواب آخرت و مرغوب تر گردد از عدم آن و ہرکرا این معنی حاصل شد ناشست
والا تحریم حلال و اضاعت مال بیش نیست ۔ وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یوما ابن عباس گفت رضی اللہ عنہما کہ بودم من ردیف آنحضرت روزی فقال پس گفت وی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یا غلام احفظ اللہ یحفظک ای کودک نگاہدار و رعایت کن حق خدا را و طالب رضای او شو نگاہدارد خدا تعالیٰ
ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت احفظ اللہ تجدہ تجاہک نگاہدار خدای تعالیٰ را و مراقب او باش بیابی او را
پیش روی خود حاضر و مقابل تو بنصر و اعانت واذا سالت فاسال اللہ وچون سوال کنی و چیزے خواہی
سوال کن و بخواہ از خدا واذا استعنت فاستعن باللہ وچون یاری جوئی پس یاری بخواہ از خدا واعلم ان الامۃ
لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشیء وبدانکہ تمام امت و گروہ آدمیان اگر جمع کردہ شوند و اتفاق نمایند برسود رسانیدن
ترا بانک چیزے لم ینفعوک الا بشیء قد کتبہ اللہ لک نفع نتوانند رسانید ترا مگر بچیزی کہ نوشتہ است و تقدیر کردہ
است آن چیز را خدای تعالیٰ برای تو ولو اجتمعوا علی ان یضروک بشیء لم یضروک الا بشیء قد کتبہ اللہ علیک واگر اتفاق کنند
امت بر زیان رسانیدن ترا بچیزے زیان نتوانند رسانید مگر بچیزے کہ بتحقیق نوشتہ است آنرا خدا و ذبر تو
رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشتہ شد قلمہا و خشک کردہ شد نامہا کنایت ست از تمام شدن تقدیر
فارغ گشتن از نوشتن آن رواہ احمد والترمذی و در بعضے روایات بعد از تجدہ تجاہک این زیادتی نیز آمدہ
تعرف الی اللہ فی الرخاء یعرفک فی الشدۃ شناسائی کن و شکر گذاری و توجہ کن بسوی خدا در حالت فراغ
و آسانی بطاعت و حق نعمت شناسی بشناسد و جزاے آن دہد ترا در سختی و برآرد حاجت ہای ترا فان استطعت
ان تعمل للہ بالرضا فی الیقین فاعمل پس اگر می توانی کہ کارے کنی برای خدا راضی شدن در یقین پس بکن اینرا
کہ کارے عظیم ست فان لم تستطع فان فی الصبر علی ما تکرہ خیرا کثیرا پس اگر نتوانی کاری کردہ شکر نعمت تمام گذار
پس بدرستی کہ در صبر کردن بر بلاے و سختی و مکروہے کہ بتو رسد نیکی و فضل و ثواب بسیار ست یعنی اصل شکر گذاری
حق ست بہر حال از جہت شمول نعیم و الطاف جلی و خفی و اگر این نباشد از صبر خود چارہ نیست و این نقطے دارد واعلم
ان النصر مع الصبر والفرج مع الکرب وبدانکہ یاری دادن حق بندہ را با صبر و شکیبائی کردن بندہ است بر طاعت
و از معصیت و گشادکار با محنت و اندوہ است یعنی بعد از ہر بستگی گشادگی ست و بعد از اندوہ راحت و شادی
وان مع العسر یسرا و بدرستی کہ بعد از ہر سختی آسانی ست و لن یغلب عسر یسرین و ہرگز غالب نیاید یک سختی

با دو آسانی یعنی اگر آدمی یک سختی بیند دو آسانی یابد یکی در دنیا دیگر در آخرت چنانکہ مسلمانان تعب و محنت کشیدند در دنیا بفقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا بالفتح و نصرت و در آخرت خواہند دید نعمت و راحت بنعیم بہشت و دیدار مولی این ہمہ الفاظ در حدیث دیگر آمدہ کہ در مصابیح و مشکوۃ نیاوردہ۔ ۵- وعن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت سعد بن ابی وقاص کہ گفت آنحضرت من سعادۃ ابن آدم رضاہ بما قضی اللہ کہ بدرستی سعادت و نیکبختی آدمی در راضی بودن ست بچیزے کہ قضا نمودہ و تقدیر فرمودہ است اللہ تعالی برائے وے ومن شقاوۃ ابن آدم ترکہ استخارۃ اللہ و بدبختی آدمی در گذاشتن اوست طلب خیر از خدای تعالی یعنے آدمے باید کہ ہمیشہ طلب خیر کند از خداے تعالی وچون فرمود کہ آدمی باید کہ راضی باشد بہر حال توہم این شد کہ گویا در معصیت و نامرضیات نیز راضی باشد و فرمود ہمیشہ باید کہ آدمی از پروردگار تعالی طالب خیر بود و خیر خواہد تا او را براہ خیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاہدارد و حقیقت آنست کہ رضا بقضای الہی و فعل وے واجب ست اگرچہ گرفتار معصیت بود و بی رضائی از فعل خود ست کہ مقتضی ست نہ قضا و تحقیق این در علم کلام ست ومن شقاوۃ ابن آدم سخطہ بما قضی اللہ لہ و از شقاوت آدمی ست بے رضائی و کراہت او بچیزی کہ قضا و تقدیر کردہ ست خدای تعالی مر آدمی را از بلایا و مصائب رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب

۹- الفصل الثالث عن جابر انہ غزا مع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبل نجد روایت ست از جابر کہ وے غزا کرد ہمراہ آنحضرت بجانب نجد بالفتح نون و سکون جیم نام دیارے کہ آنرا تہامہ گویند و ہرچہ بالاست از تہامہ تا زمین عراق نجد نام دارد و در اصل نجد بمعنی زمین بلند ست فلما قفل رسول اللہ پس ہرگاہ مراجعت کرد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قفل معہ مراجعت کرد جابر با آنحضرت و قفول باز آمدن از سفر بوطن و قافلہ را کہ قافلہ گویند بایں معنی گویند تفاؤلا یعنی بزود و بسلامت باز آید فادرکتہم القائلۃ فی واد کثیر العضاۃ پس دریافت و در رسید ایشان را نیم روزے در وادی کہ بسیار بود درختان در وے وعضاۃ بکسر عین جمع عضہ بمعنی درخت خاردار در مجمع البحار گفتہ عضاۃ درختان مغیلان فنزل رسول اللہ پس فرود آمد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وتفرق الناس یستظلون بالشجر و متفرق شدند مردم در ان حالتے کہ سایہ می طلبیدند بہ درختان یعنے ہر کدام زیر درختے رفت و قیلولہ کرد فنزل رسول اللہ پس فرود آمد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم تحت سمرۃ زیر درخت بلند کہ نام او سمرہ است وفی الصراح سمرہ بالفتح سین و ضم میم درخت طلح فعلق بہا سیفہ پس بیاویخت آن حضرت بآن درخت شمشیر خود را ونمنا نومۃ و خواب کردیم ما یک خوابے فاذا رسول اللہ پس ناگاہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یدعونا می خواند ما را و می طلبید نزد خود پس آمدیم ما نزد وے فاذا عندہ اعرابی و ناگاہ نزد آنحضرت اعرابی حاضر ست فقال ان ہذا اخترط علی سیفی وانا نائم پس گفت آنحضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر را و حال آنکہ من خواب کنندہ ام

فاستیقظت وھو فی یدہ صلتا پس بیدار شدم و حال آنکہ آن شمشیر در دست اوست برہنہ و صلت بفتح صاد و ضم
آن شمشیر آہیختہ قال من یمنعک منی گفت اعرابی کہ منع میکند و نگاہ میدارد ترا از من فقلت اللہ پس گفتم نگاہ میدارد
مرا خدای تعالیٰ ثلثا سہ بار گفت این کلمہ را ولم یعاقبہ و عذاب نکرد آنحضرت آن اعرابی را وجلس و بنشست متفق علیہ
فی روایۃ ابی بکر الاسمعیل فی صحیحہ و در روایت ابی بکر اسمعیل کہ در صحیح خود آوردہ آنچنین آمدہ کہ فقال من یمنعک منی
پس گفت آن اعرابی کہ منع میکند ترا از من قال اللہ گفت آنحضرت منع میکند مرا از تو اللہ فسقط السیف من یدہ
پس افتاد شمشیر از دست اعرابی فاخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم السیف پس گرفت آنحضرت شمشیر را فقال پس
گفت من یمنعک منی کہ منع میکند ترا از من فقال کن خیر آخذ پس گفت اعرابی مر آنحضرت را باش بہتر گیرندہ یعنی گیر و قہر
در ہا کنندہ بلطف فقال تشہد ان لا الٰہ الا اللہ وانی رسول اللہ پس گفت آنحضرت آیا گواہی میدہی کہ نیست ہیچ
معبودی بحق مگر اللہ و من فرستادہ خدا ام یعنی مسلمان می شوی قال لا گفت اعرابی مسلمان نمی شوم ولکنی اعاہدک
ان لا اقاتلک ولیکن من عہد میکنم ترا کہ کشش نکنم ترا و جنگ نکنم با تو ولا اکون مع قوم تقاتلونک و نباشم با قومی کہ
قتال میکنند با تو فخلی سبیلہ پس رہا کرد آنحضرت اعرابی را فاتی اصحابہ پس آمد اعرابی یاران خود را فقال جئتکم
من عند خیر الناس پس گفت بیاران خود آمدہ ام شما را از نزد بہترین آدمیان ہکذا فی کتاب الحمیدی ہمچنین ست در
کتاب حمیدی و فی الریاض و ہمچنین ست در کتاب ریاض الصالحین تصنیف امام محی الدین نووی ۲۔ وعن ابی ذر قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال انی لاعلم آیۃ لو اخذ الناس بہا لکفتہم آنحضرت فرمود من ہر آئینہ میدانم آیتے را از قرآن
کہ اگر بگیرند و عمل کنند و تمسک نمایند مردم بدان آیت ہر آئینہ بس ست ایشانرا از جمیع افعال اوراد و آن آیت
اولش اینست ومن یتق اللہ یجعل لہ مخرجا و کسیکہ تقوی ورزد خدای را بگرداند خدای تعالیٰ برای او بیرون آمدن
و خلاص شدن از ہر تنگی و اندوہ و محنت در دنیا و آخرت ویرزقہ من حیث لا یحتسب و روزی رساند او را
از انجا کہ گمان ندارد یعنی بیرنج و تعب و تردد رواہ احمد وابن ماجۃ والدارمی ۳۔ وعن ابن مسعود قال اقرأنی
رسول اللہ گفت عبد اللہ بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم این آیت را چنین انی انا الرزاق
ذو القوۃ المتین۔ و این قرات شاذ ست در قول حق سبحانہ ان اللہ ہو الرزاق ذو القوۃ المتین رواہ ابوداؤد
والترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح ۔۴۔ وعن انس قال کان اخوان علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
انس گفت بودند دو برادر در عہد آنحضرت فکان احدہما یاتی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پس بود یکے از آن
دو برادر کہ می آمد نزد آنحضرت چون مجرد بود و متعبد اکثر بخدمت میرسید والآخر یحترف و برادر دیگر حرفتے میکرد
فشکی المحترف اخاہ النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پس شکایت کرد آن برادر حرفہ گر بسوے آنحضرت مر برادر خود را
یعنی مؤنت او بر من افتادہ مر اغمخواری او باید کرد فقال لعلک ترزق بہ پس گفت آنحضرت در تسلیہ و صبر دادن

وسے بر تحمل مونت او شاید کہ تو رزق دادہ می شوی ببرکت او و بسبب غمخواری و انفاقی کہ بروے میکنی و این
حدیث دلالت دارد بر آنکہ انفاق بر فقرا و تحمل مونت ایشان خصوصاً بر ذی ارحام سبب ادرار رزق و برکت
دران ست رواه الترمذی وقال ہذا حدیث صحیح غریب - ۵- وعن عمرو بن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ان قلب ابن آدم بکل واد شعبۃ بدرستی کہ دل آدمی را در ہر وادی شاخی و قطعہ ایست کنایت ست
از تشعب و تفرق ہموم و خواطر وی در اسباب رزق و تحصیل آن فمن اتبع قلبہ الشعب کلہا پس کسیکہ تابع گرداند
دل خود را آن شعبہا را ہمہ یعنے در پے آن ہموم و خواطر برود و در تفرقہ افتد لم یبال اللہ بای واد اہلکہ باک ندارد خدای
تعالے کہ در کدام وادی ہلاک گرداند او را و رفتن او ازین عالم در کدام مشغلہ اتفاق گردد و در چہ حال موت او
برسد ومن توکل علی اللہ کفاہ الشعب و کسیکہ توکل کند و اعتماد کند بر خدا و بسپارد کار خود را بوے تعالے کفایت
کند اللہ تعالے او را ہمہ شعبہا و تفرقہا و حاجتہا و مؤنتہاے گوناگون او را رواه ابن ماجۃ -۶- وعن ابی ہریرۃ
ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال قال ربکم عزوجل آنحضرت فرمود کہ گفت پروردگار شما لو ان عبیدی اطاعونی
اگر بندگان من فرمان برداری کردندے مرا لاسقیتہم المطر باللیل ہر آئینہ مے نوشانیدم ایشان را باران را
در شب یعنی مے فرستادم در شب بر ایشان باران تا ازان آب میخوردند و تخصیص بشب بجہت آنست
کہ غالب باران در شب افتد و نافع بر آید واطلعت علیہم الشمس بالنہار و طالع میگردانیدم بر ایشان آفتاب
را در روز ولم اسمعہم صوت الرعد و نمی شنوانیدم ایشان را آواز غریدن ابر را کنایت ست از امن و سلامت
خالص کہ در وی اصلا ہیچ آفت و ہلاک نباشد رواه احمد -۷- وعنہ قال دخل رجل علی اہلہ گفت ابوہریرہ
در آمد مردے بر اہل و عیال خود فلما رأے ما بہم من الحاجۃ خرج الی البریۃ پس چون دید آن مرد آنچہ با اہل
وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوے صحرا تا بہم رساند براے ایشان چیزے از قوت فلما رأت امرأتہ قامت
الی الرحی پس چون دید زن وے کہ وے بیرون رفت ایستاد و رفت بسوے آسیا فوضعتہا پس نہاد
آسیا را پیش خود یا نہاد یک سنگ آسیا بر دیگرے بامید آنکہ مرد وے کہ بیرون رفتہ است چیزے بیارد و
بساید و نانے بہ پزد والی التنور فسجرتہ و ایستاد آن زن بسوے تنور پس گرم کرد آنرا تا نان بہ پزد سجر تافتن تنور
تسجیر تابانیدن ثم قالت اللہم ارزقنا پس گفت زن و دعا کرد کہ خداوندا روزی دہ مارا فنظرت فاذا الجفنۃ قد
امتلأت پس نگاہ کرد آن زن پس ناگاہ کاسہ بزرگ کہ زیر آسیا نہادہ بود پر شد بآرد قال گفت راوی وذہبت
الی التنور فوجدتہ ممتلیا و رفت بسوے تنور پس یافت آنرا پر شدہ بہ نان یعنی این آرد خود بخود نان شدہ بہ
تنور پیوست یا آرد در جفنہ بحال خود بود و نانہا در تنور از غیب پیدا شدند قال گفت ابوہریرۃ فرجع الزوج پس
باز آمد شوہر چون این حال را دید قال گفت اصبتم بعدی شیئا یافتید بعد از رفتن من چیزے از حبوب کہ آس کردید

و نان بختید قالت امراته نعم من ربنا گفت زن آری یافتیم اما نہ از خلق و بر مجرای عادت بلکہ از پروردگار از غیب و
قام الی الرحی و بالیستاد و برفت آن مرد بسوے آسیا و برداشت آسیا را کہ زن نہادہ بود فذکر ذلک للنبی صلے اللہ
علیہ و آلہ وسلم پس ذکر کردہ شد قصہ آن مرد برائے آنحضرت فقال اما انہ لو لم یرفعہا لم تزل تدور الی یوم القیمۃ آگاہ
باشید بدرستیکہ شان اینست کہ اگر برنمی داشت آن مرد آسیا را دائم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت
و این ہمہ از برکت صبر و توکل بود و معلوم شد کہ وقوع این قصہ در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلے اللہ علیہ
و آلہ وسلم کہ ان آثار و انوار از ذات معجز آیات وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پرتو انداختہ در قالب کرامت بعضے اصحاب
وی ظہور یافتہ نہ قصہ ایست از قصص امم سابقہ رواہ احمد ۔ ۸ ۔ وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلے اللہ
علیہ و آلہ وسلم ان الرزق لیطلب العبد کما یطلبہ اجلہ بدرستی کہ رزق ہر آئینہ می جوید بندہ را چنانکہ می جوید وی را
اجل وی یعنی رسیدن ہر دو یقینی ست و چنانکہ حاجت نیست کہ کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البتہ میرسد ہمچنین رزق
را حاجت نیست کہ بجویند آنچہ مقدر ست البتہ میرسد بجویند یا نجویند و اگر گویند رزق بجستن میرسد جستن نیز مقدر
ست یعنی توکل بر خدا باید کرد و یقین بضمانیت وے تعالی رزق را واثق داشت و اضطراب نکرد و اگر طلبی بوجہ
جمیل کند برائے اقامت رسم عبودیت با وثوق بضمانیت نیز درست ست بیت ہمین توکل کن مجنبان
پا و دست ٭ رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست ٭ رواہ ابو نعیم فی الحلیۃ ۔ ۹ ۔ وعن ابن مسعود قال
کانی انظر الی رسول اللہ ابن مسعود گفت گویا کہ من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم یحکی نبیا
من الانبیاء کہ حکایت میکند حال پیغمبرے از پیغمبران را و باز می نماید صورت آنرا ضربہ قومہ فادموہ زدند آن
پیغمبر را قوم وی پس خون آلودہ کردند او را آدماء بکسر ہمزہ خون آلودہ کردن وہو یمسح الدم عن وجہہ و حال آنکہ پیغمبر
صبر می ورزد و پاک میکند خون را از روی خود و یقول اللہم اغفر لقومی خداوندا بیامرز قوم مرا فانہم لا یعلمون
زیرا کہ ایشان نمیدانند حقیقت حال مرا و درین اداء رمزے ست بالتماس و درخواست علم و معرفت از درگاہ
حق سبحانہ برای قوم تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی میگوید کہ واقف نشدم بر تعیین این
پیغمبر مذکور و نام وی کہ کیست و چیست و احتمال دارد کہ نوح پیغمبر باشد انتہی و در اخبار آمدہ است کہ نوح
علیہ السلام را قوم وی چندان میزدند کہ خون آلودہ می شد و مدتہا بر زمین افتادہ مے بود باز برمے خاست
و دعوت میکرد و بعضے گفتہ اند کہ مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابہام و اجمال انموذ
و این سخن اظہر ست و این کلام از آنحضرت در روز احد مروی ست واللہ اعلم متفق علیہ

## ۲ باب الریاء والسمعۃ

یا مشتق از رویت ست فی الطرح ریا بکسر و المد خویشتن را بہ نیکی بخلق نمودن و در عین العلم گفتہ ریا طلب منزلت

در نمی آید دجال مدینہ را و مکہ را۔ وقد اقبلت من المدینۃ۔ وتحقیق پیش آمدم من از مدینہ۔ وانا ارید مکۃ۔ ومن میخواہم مکہ را دمکہ
درآیم درروی۔ ثم قال لے فی آخر قولہ۔ پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود۔ اما واللہ انی لاعلم مولدہ ومکانہ واین ہو واعرف
اباہ وامہ۔ آگاہ باش بخدا سوگند بدرستی کہ من ہر آئینہ می دانم مکان ولادت دجال را و جای بودن او را و مے دانم کہ کجاست
او ومی شناسم پدر او را و مادر او را۔ قال فلبسنی۔ بہ تخفیف بار موحدہ گفت ابوسعید پس ملتبس ومشتبہ ساخت امر را ابن
یعنی من باعتقاد دجالیت او بودم این انکار کہ کرد اشتباہ شد مرا او را یا بجہت آنکہ اول کلام در انکار دجالیت
واستدلال بران بود واین کہ در آخر گفت کہ من مے دانم مولد ومکان او را و مے شناسم پدر و مادر او را تعریض و
تلویح باقرار آن میکند چہ این عبارت را متکلم گاہی کنایت از نفس خود می دارد واللہ اعلم۔ قال۔ گفت ابوسعید
قلت۔ گفتم من ابن صیاد را۔ تبالک سائر الیوم۔ زیان وہلاک باد ترا در باقی روزہا یا در تمام روزہای عمر تو وسائر
بمعنے باقی وتمام ہر دو می آید۔ قال۔ گفت ابوسعید۔ قیل لہ۔ گفتہ شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایسرک
انک ذاک الرجل۔ آیا خوش وراضی میگرداند ترا کہ تو آن مرد باشی یعنی دجال باشی۔ قال فقال۔ گفت ابوسعید پس
گفت ابن صیاد۔ لو عرض علی ما کرہت۔ اگر عرض کردہ شود بر من صفاتی کہ در دجال ست از اغوا و اضلال وخدیعت
وتلبیس ناخوش ام وناراضی نیستم از ان واین کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت وصفات وی واین دلیل واضح است بر کفر او
رواہ مسلم۔ ۶۔ وعن ابن عمر قال لقیتہ وقد نفرت عینہ۔ ابن عمر می گوید ملاقات کردم ابن صیاد را وحال آنکہ تحقیق جوشیدہ وآماسیدہ
بود چشم او۔ فقلت متی فعلت عینک ما اری۔ پس گفتم از کجا باز کرد چشم تو آنچہ می بینم از ہیجان وورم۔ قال لا ادری۔ گفت
نمیدانم و درنمی یابم آنرا۔ قلت لا تدری وہی فی راسک۔ گفتم درنمی یابی وحال آنکہ چشم تو در سر تست۔ قال ان شاء اللہ خلقھا فی
عصاک۔ گفت اگر میخواہد خدا پیدا میکند آنرا در عصاے تو یعنی خدا قادرست کہ پیدا کند چشم را در عصا و درد آنرا وعصا را خود شعور
نخواہد بود بچشم و بدرد وی کہ دران چشم پیدا گردد پس ہمچنین جائزست کہ آدمی را نیز شعوری نبود بدان بجہت کثرت اشتغال
وانکار کہ مانع گردد از احساس وادراک۔ قال۔ گفت ابن عمر۔ فنخر کاشد نخیر حمار سمعت۔ پس آواز کرد از راہ بینی ہمچو سخت ترین
آواز خری کہ شنیدہ ام آنرا۔ رواہ مسلم۔ ۷۔ وعن محمد بن المنکدر قال رایت جابر بن عبداللہ یحلف باللہ ان ابن صیاد الدجال
محمد بن منکدر کہ تابعی مشہور جلیل جامع میان علم وزہد وعبادت ودین متین وصدق وثقہ وشنید از جابر وانس وعائشہ و
ابوہریرہ وجز ایشان از صحابہ وشنیدند از وی ثوری وشعبہ وعمرو بن دینار ومالک وجز ایشان از ائمہ مات سنۃ ثلثین ومائۃ وقیل
غیر ذلک میگوید کہ دیدم جابر بن عبداللہ انصاری را کہ سوگند میخورد بخدا کہ ابن صیاد دجال ست قلت تحلف باللہ گفتم سوگند
میخوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن۔ قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک۔ گفت جابر من شنیدم عمر را رضی اللہ عنہ کہ
سوگند میخورد بران کہ ابن صیاد دجال ست۔ عند النبی۔ نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلم ینکرہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر واگر واقع نمی بود انکار میکرد آنحضرت وماناکہ گنجایش جابر وعمر رضی اللہ عنہما بران بود کہ وی دجال از دجالان

بودنہ دجال معہود لا مدیثے کہ در فصل ثانی از ابن عمر آمدہ صریح ست کہ وی مسیح دجال معہود بود شاید کہ مذہب ابن عمر این باشد و بالجملہ در حال وی اختلاف واشتباہ ست واللہ اعلم متفق علیہ۔

الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول واللہ ما اشک ان المسیح الدجال ابن صیاد۔ بود ابن عمر کہ می گفت بخدا سوگند شک نمی کنم من کہ مسیح دجال ابن صیاد ست۔ رواہ ابوداؤد والبیہقی فی کتاب البعث والنشور۔ وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرۃ۔ گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعۂ حرہ اگر مراد باین عبارت آنست کہ وی دران واقعہ گم شد چنانکہ کس ندانست کہ کجا رفت پس این روایت منافی آن روایت ست کہ وی در مدینہ مرد و نماز کردند بروے واگر مفہوم این عام تر ست شامل موت نیز ہست فلا منافات وواقعۂ حرہ واقعہ ایست کہ در مدینہ مطہرہ از لشکر یزید شقی واقع شدہ و مجملی از وی سابقاً گذشتہ است و تفصیل آن و شناخت آن ناگفتہ بہ و آنرا در تاریخ مدینہ ذکر کردہ ایم رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابو بکرہ کہ صحابی مشہور ست گفت آنحضرت صلعم یمکث ابوا الدجال ثلثین عاما لا یولد لہما ولد۔ درنگ می کنند مادر و پدر دجال سی سال زائیدہ نمی شود مر ایشان را فرزندی ثم یولد لہما غلام اعور اضر زائیدہ می شود مر ایشان را پسری یک چشم کور اضرس۔ بضاد معجمہ بزرگ دندان و بعضے گفتہ اند مراد باضرس آنکہ زائیدہ شود بدندان۔ واقلہ منفعۃ۔ وکمترین جنس غلامان از روے منفعت تنام عیناہ ولا ینام قلبہ۔ خواب می کند دو چشمان او و خواب نمی کند دل او بجہت کثرت وساوس و توالی افکار فاسدہ کہ القامی کند آنرا شیطان ثم نعت لنا رسول اللہ پس تربیان کرد برائے ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابویہ صفات مادر و پدر او را۔ فقال پس گفت آنحضرت ابوہ طوال ضرب اللحم۔ پدر وی دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن کان انفہ منقار گویا بینی وی نول مرغ ست۔ وامہ امرأۃ فرضاخیۃ۔ ومادر وی ست سطبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد سطبر و فرضاخہ زن سطبر و فرضاخیۃ بلفظ نسبت نیز گویند طویلۃ الیدین۔ دراز ہر دو دست۔ فقال ابو بکرۃ فسمعنا بمولود فی الیہود بالمدینۃ پس گفت ابو بکرہ پس شنیدیم ما مولودی را در یہود در مدینہ۔ فذہبت انا والزبیر بن العوام پس رفتم من و زبیر حتی دخلنا علی ابویہ۔ تا آنکہ در آمدیم ما بر مادر و پدر او فاذا نعت رسول اللہ پس ناگاہ وصف پیغمبر خدا کہ کردہ بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیہما۔ در حق مادر و پدر او واقع ست و چنان است کہ فرمودہ بود۔ فقلنا ہل لکما ولد پس گفتیم ما مادر و پدر او را آیا ہست مر شما را فرزندی۔ فقالا مکثنا ثلثین عاما پس گفتند ایشان درنگ کردیم ما سی سال لا یولد لنا ولد۔ زائیدہ نمی شد ما را فرزندی ثم ولد لنا غلام اعور اضرس پس زائیدہ شد ما را پسرے اعور اضرس۔ واقلہ منفعۃ تنام عیناہ ولا ینام قلبہ خبرنا من عندہما۔ گفت ابو بکرہ پس بیرون آمدیم از نزد ایشان۔ فاذا ہو منجدل فی الشمس فی قطیفۃ پس ناگاہ ابن صیاد افتادہ است بر زمین در آفتاب ... مراد در کلامی ست خفی فکشف عن رأسہ پس بکشاد سر خود فقال ما قلتما پس گفت چہ گفتید شما۔ قلنا وہل سمعت ما قلنا گفتیم آیا شنیدی تو چیزی کہ می گفتیم ما قال نعم گفت آری تنام عینی ...

فطفق رسول اللہ پس در ایستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتقی بجذوع النخل - پناہ میجوید بشاخہائے خرما وہو یختل ان
یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراہ - وحال آنکہ آنحضرت طلب می کند نہانی و پوشیدہ کہ بشنود از ابن صیاد سخنے را
پیش ازانکہ بہ بیند او را وختل در اصل فریب وخداع دادن وابن صیاد مضطجع علی فراشہ - وحال آنکہ ابن صیاد
بر پہلو افتادہ است بر جامۂ خواب خود - فی قطیفۃ پیچیدہ در چادری لہ فیہا زمزمۃ - مر ابن صیاد را دران قطیفہ زمزمہ
است بہ دو زای معجمہ کلام پنہانی کہ فہمیدہ نشود و در مرمہ بد و راء مہملہ نیز روایت ست بہمین معنی - فرأت ام ابن صیاد
النبی پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو یتقی بجذوع النخل - وحالانکہ آن حضرت پناہ مے جوید
و پنہان می گردد بشاخہای خرما - فقالت ای صاف وہو اسمہ - پس گفت مادر ابن صیاد وندا کرد او را اے صاف
وصاف نام ابن صیاد ست - ہذا محمد - این محمد ایستادہ است وحاضر ست - فتناہی ابن صیاد - پس باز آمد ابن
صیاد ازان کلام نہانی کہ می کرد وخاموش گشت - قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - گفت آنحضرت لو ترکتہ بین
اگر می گذاشت مادر او را وخبر نمی کرد وی حقیقت حال خود را یعنی چیزے از وے بوجود مے آید کہ بیان حقیقت
حال وی ظاہر می گشت کہ چیست - قال عبد اللہ بن عمر قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الناس - گفت
ابن عمر ایستاد آنحضرت در مردم یعنی خطبہ خواند - فاثنی علی اللہ بما ہو اہلہ - پس ثنا کرد بر خدا بانچہ وی تعالی اہل وسزاوار
آنست - ثم ذکر الدجال - پس ذکر کرد دجال را واحوال او را یا باحتمال آنکہ ابن صیاد دجال ست یا بتقریب فتنہ گری و
اتصاف او بہ بعضے صفات وی دجال را یاد کرد واحوال او را اعلام فرمود - فقال انی انذرکموہ - پس گفت بدرستی کہ من
می ترسانم شما را از وے - وما من نبی الا وقد انذر قومہ - ونیست ہیچ پیغمبری مگر آنکہ حال آنست کہ بتحقیق ترسانیدہ است
از وی قوم خود را - لقد انذر نوح قومہ - ہر آئینہ بہ تحقیق ترسانید نوح قوم خود را از دجال ولکنی سأقول لکم فیہ قولا لم یقلہ نبی
لقومہ - ولیکن من میگویم مر شما را در باب دجال سخن ونشانی کہ نہ گفتہ است آنرا ہیچ پیغمبری مر قوم خود را - تعلمون انہ اعور - بدانید
کہ وی اعور ست - وان اللہ لیس باعور - بدرستی کہ اللہ سبحانہ وتعالی اعور نیست از جہت تنزہ وی تعالے از جاسہ عین بلکہ اعور
لاحق گردد بوی متفق علیہ - ۲ - وعن ابی سعید الخدری قال لقیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وابو بکر وعمر - یعنی ابن
صیاد - فی بعض طرق المدینۃ - ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت وابو بکر وعمر رضی اللہ عنہما در بعضے راہہائے مدینہ
فقال لہ رسول اللہ - پس گفت او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتشہد انی رسول اللہ - آیا گواہی میدہی تو کہ
من پیغمبر خدایم - فقال ہو اتشہد انی رسول اللہ - پس گفت وی یعنی ابن صیاد نیز مر آنحضرت را آیا گواہی میدہی تو کہ من پیغمبر
خدایم - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمنت باللہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ - ایمان آوردیم بخدا و فرشتگان
وی وکتابہای وی وپیغمبران وی چنانکہ سابق گذشت از قول وی آمنت باللہ ورسلہ - ماذا تری - چہ چیز مے بینی
تو ابن صیاد - قال اری عرشا علی الماء - گفت می بینم تختی بر آب - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم تری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس را بر دریا چنانکہ در اول کتاب در باب الوسوسہ گذشت کہ ابلیس می نہد سریر خود را بر آب و می فرستد فوجہای خود را کہ در فتنہ مے اندازند مردم را۔ قال۔ گفت آنحضرت دیگر چہ می بینی۔ قال گفت ابن صیاد اری صادقین وکاذبا۔ می بینم دو مرد راست گو را کہ می آرند خبرہای راست را و یک مرد دروغ گو را۔ او کاذبین وصادقا۔ یا می بینم دو شخص دروغ گو را و یک مرد راست گو را این یا از قبیل شک راوی ست کہ اینچنان گفت یا اینچنین و احتمال دارد کہ شک ہم از ابن صیاد باشد کہ گفت آنرا می بینم یا این را و این دلیل ست در خلط و اختلال امری کہ جزم ندارد و شان او بر وجہ انتظام و استقامت نہ تا گاہی آنچنان می بینم وگاہی اینچنین۔ فقال رسول اللہ لبس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لبس علیہ فدعوہ خلط و لبس کردہ شدہ است کار بر وی پس بگذارید او را۔ رواہ مسلم۔ ۲۔ وعنہ ان ابن صیاد سال النبی۔ وہم از ابو سعید خدری ست کہ ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن تربۃ الجنۃ از خاک بہشت کہ بر چہ صفت و کیفیت ست۔ فقال درمکۃ بیضاء مسک خالص۔ فرمود خاک بہشت در سفیدی و نرمی بر صفت درمک سفید ست و درمک بفتح دال و سکون را و فتح میم آرد سفید و بار بیختہ کہ میانہ و مغز آرد ست پس توصیف بہ بیضاء بر وجہ تاکید ست و در طیب و خوشبوی مانند مشک خالص ست۔ رواہ مسلم۔ ۴۔ وعن نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینۃ۔ گفت نافع کہ ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضے از راہہای مدینہ۔ فقال لہ قولا اغضبہ پس گفت ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی کہ در غضب آورد او را۔ فانتفخ حتی ملا السکۃ۔ پس دم کرد و آماسید ابن صیاد تا آنکہ پر کرد کوچہ را۔ فدخل ابن عمر علی حفصۃ۔ پس در آمد ابن عمر بر ام المومنین حفصہ کہ خواہر او بود رضی اللہ عنہا۔ وقد بلغہا و بتحقیق رسیدہ بود حفصہ را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد را۔ فقالت لہ رحمک اللہ ما اردت من ابن صیاد پس گفت حفصہ ابن عمر را رحمت کند ترا خدای تعالی چہ خواستی تو از ابن صیاد کہ در غضب آوردی او را۔ اما علمت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ آیا نمی دانی تو کہ آنحضرت گفتہ است انما یخرج من غضبۃ یغضبہا۔ بیرون نمی آید دجال مگر از جہت خشمی کہ می کند آنرا و این منع حفصہ ابن عمر را بجہت احتمال و امکان آن بود کہ ابن صیاد دجال باشد یا بسبب اعتقاد و جزم مردم بدان بود۔ واللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ ۵۔ وعن ابی سعید الخدری قال صحبت ابن صیاد الی مکۃ۔ ابو سعید خدری میگوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکہ یا در حالی کہ متوجہ بودیم بمکہ فقال لی ما لقیت من الناس۔ پس گفت مرا ابن صیاد چہ چیز و محنت را پیش آمدہ من و دیدم از مردم یزعمون انی الدجال۔ گمان مے برند و یا میگویند کہ من دجالم۔ الست سمعت رسول اللہ۔ آیا نیستی تو اے ابا سعید کہ شنیدہ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول کہ میگفت انہ لا یولد لہ ہر ستی کہ شان اینست کہ زائیدہ نمیشود مر دجال را یعنی او را اولاد نمی باشد۔ وقد ولد لی۔ و بہ تحقیق زائیدہ شدہ است فرزندان برای من۔ الیس قد قال ہو کافر۔ آیا نہ بتحقیق گفتہ است آنحضرت کہ دجال کافر ست۔ وانا مسلم۔ و من مسلمانم۔ اولیس قد قال لا یدخل المدینۃ ولا مکۃ۔ آیا نیست کہ فرمودہ آنحضرت

از شکر و قلوبہم امر من الصبر و دلہاے ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد و کسرہ باء شیرۂ درخت تلخ مشہور فبی حلفت لاتیحنہم پس بخود سوگند ہر آئینہ تقدیر کنم و بفرستم ایشان را فتنۃ تدع الحلیم فیہم حیران کہ بگذارد در ایشان مرد عاقل را متحیر تا حہ بجاے مہلہ تقدیر کردن کارے را بتحقیق آنکہ پیش آید بکاری کہ نباید فبی یغترون ام علی یجترؤن پس بمن فریب میخورند یا بر من جرأت و دلیری می کنند رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب ۔ ۷ ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لکل شیئ شرۃ بدرستی کہ مر ہر چیز را شرہ است بکسر شین و تشدید راء و تاء در آخر حرص و نشاط در چیزے و شرۃ الشباب ای نشاطہ و شرہ بفتحتین و ہاء در آخر شدت حرص کذا فی القاموس والصراح و مراد این جا افراط و انہماک ست و لکل شرۃ فترۃ و مر ہر شرہ را فترت ست بفتح فاء و سکون تاء سستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر ست یعنے در ہر چیزے از اعمال ظاہرہ و اخلاق باطنہ دو طرف ست افراط و تفریط و ہر دو مذموم و موجب نقصان ست و محمود و کمال توسط و اقتصاد است چنانچہ در محل خود تحقیق یافتہ است و بطریق توسط اشارت کرد بقول خود فان صاحبہا سدد و قارب پس اگر صاحب شرہ مسلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و دور نیفتد از طریق توسط و اقتصاد و نیفتد در جانب افراط و تفریط فارجوہ پس امید دارید فوز و فلاح او را وان اشیر الیہ بالاصابع و اگر اشارت کردہ شود بسوے صاحب شرہ بانگشتان یعنی مشہور و ممتاز گردد در میان مردم فلا تعدوہ پس نشمارید او را از اہل فوز و فلاح و در قول او فارجوہ و لا تعدوہ اشارت ست بابہام عاقبت و عدم علم بسابقہ یعنے بظاہر امید دار باید بود کہ ہر کہ سلوک طریق سداد و صواب میکند و از راہ راست دور نمی افتد محمود العاقبۃ و رستگار ست و اگر نہ چنین ست و بفسق و فساد انگشت نما شدہ او را در ظاہر از اہل فلاح نشمارند و عاقبت کار ہر دو مبہم ست تا خاتمت بر چہ بود بیت حکم مستوری و مستی ہمہ بر خاتمت ست ✦ کس ندانست کہ آخر بچہ حالت گذرد ✦ اما امید ست کہ ہر کرا توفیق طاعت دادہ و براہ راست بردہ اند عاقبتش نیز بخیر خواہد بود و نیز عادت رحمت الٰہی جاری ست کہ بدکاران را آخر بجانب نیکی می کشد و توبہ می بخشد اما نیکوکاران را براہ بدکتری می آرد نسأل اللہ العافیۃ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب ۔ ۸ ۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود بحسب امرء من الشر ان یشار الیہ بالاصابع فی دین او دنیا بس ست مرد را از بدی کہ انگشت نما کردہ شود در دین یا در دنیا اما مشہور و انگشت نما شدن در دنیا خود ظاہر ست کہ محل آفت و سبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت ست و اما در دین نیز از آنکہ آن نیز مظنہ وقوع در شبکۂ ریا و حب ریاست و امامت و تقدم و اعتقاد مردم و تعظیم ایشان و شہوات خفیہ نفسانیہ و مکائد نفس و غوائل شیطان ست و کمتر کسی بود کہ نجات یابد از آن و سلامت ماند در آن مگر مقربان و صدیقان چنانکہ گفتہ اند کہ آخر ما یخرج من رأس الصدیقین حب الجاہ پس خمول و گمنامے بہر حال بہتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیک تر الا من عصمہ اللہ مگر کسیکہ معصوم و محفوظ دارد او را خداے تعالیٰ از اینجا معلوم شد کہ این ورع کہ

محبت ریاست وجاه وقبول دلہاے مردم دامنگیر حال اوست اما آنکه محفوظ ومخلص ست مستثنی ست ازاں وزیرا
رب العزت درکلام خود حکایت کرد از حال خواص بندگان خود واجعلنا للمتقین اماما ونقل ست که حسن بصری را
گفتند رحمة الله علیه که تو انگشت نما شده در مردم بحال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این چنین میفرماید فرمود
مراد آنحضرت مبتدع در دین وفاسق در دنیاست یعنی آنکه در دنیا غنی ومشهور گردد بدنیا و در فسق وفجور نه آنکه در
دین بر طریقه سنت واتباع باشد وے داخل این کلیه نیست وبالله التوفیق رواه البیهقی فی شعب الایمان

۱۲- الفصل الثالث عن ابی تمیمة قال شهدت صفوان واصحابه ابوتمیمه بن مجالد البصری که از تابعین ست گفت
حاضر شدم صفوان ویاران اورا وجندب یوصیهم وابوذر غفاری که نام وے جندب ست وصیت میکرد ایشانرا
صفوان واصحاب او را صفوان بن امیه وصفوان بن عسال وصفوان بن المعطل همه صحابه اند تا اینجا مراد کیست فقالوا هل
سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا پس گفتند صفوان واصحاب وی جندب را آیا شنیده از آنحضرت
چیزے قال سمعت رسول الله گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من سمع سمع الله
به یوم القیمة کسیکه مشهور گرداند خود را در دنیا رسوا گرداند او را خدای تعالی روز قیامت ومن شاق وکسیکه در
مشقت افگند مردم را وتکلیف کند ایشان را بانچه فوق طاقت ایشان ست وطیبی عام تر مراد داشته شامل
نفس خود وغیر خود چه انداختن نفس خود در مشقت وفوق طاقت که از حد تجاوز کند وموجب خلل وضرر گردد نیز
ممنوع ست وبعضے گویند که مراد وقوع در شق وجانبے ست از خلق ودر طرف خلاف ونزاع افتادن ست
با ایشان بر هر تقدیر جزاے وی آنست که شق الله علیه یوم القیمة در مشقت وشدت ومحنت اندازد خدای تعالی او را
روز قیامت شق علیه در مشقت انداخت او را ودر بعضے روایات شاق الله علیه نیز آمده قالوا گفتند صفوان واصحاب
وی جندب را اوصنا اندرز کن ما را فقال پس گفت جندب ان اول ما ینتن من الانسان بطنه اول چیزیکه فاسد وگنده
میگردد از آدمی ومیرسد او را آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی که سبب دخول در آمدن دوزخ وکشیدن عذاب
ومیگردد آدمی را خوردن حرام ست فمن استطاع ان لایاکل الا طیبا فلیفعل پس کسیکه تواند که نخورد مگر حلال را باید
بکند این کار را تا از آتش دوزخ نجات یابد ومن استطاع ان لایحول بینه وبین الجنة وکسیکه تواند که حائل ومانع
نگردد میان وی وبهشت ملء کف من دم اهراقه فلیفعل مقدار پری کف دست خونی که ریخته است آنرا باید که بکند
آنرا خون بناحق ریختن مانع میگردد از در آمدن بهشت اگرچه مقدار یک کف دست بود چه جاے زیاده بران واز
عقل دور ست که ارتکاب این چنین کار حقیر وخسیس کند که مانع آید از آنچنان امر عظیم شریف که در آمدن بهشت ست

۱۳- وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه خرج یوما الی المسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر
النبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفت امیر المؤمنین عمر روزی بمسجد آنحضرت ودرآمد ویافت معاذ بن جبل را که نشسته بود نزد قبر

شریف دی صلی اللہ علیه وآله وسلم درحالیکه گریه میکند معاذ فقال پس گفت عمر معاذ را ما یبکیک چه چیز در گریه آورد ترا فقال
یبکینی شیء سمعته من رسول الله پس گفت معاذ در گریه آورد مرا یاد کردن چیزے که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان یسیر الریاء شرک شنیدم آنحضرت را که میگفت اندکی از ریا
موجب شرک ست چه جای آنکه بسیار باشد ومن عادی لله ولیا وکسیکه دشمن دارد دوستی از دوستان خدا را فقد بارز
الله بالمحاربة پس تحقیق بیرون آمد خدا را بجنگ وهرکه با خدا بجنگ برآید البته مخذول ومهزوم گردد ومبارزت میان
صف بیرون شدن بجنگ ان الله یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزگاران
پوشیده حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا آن کسانے که چون غائب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان واذا
حضروا لم یدعوا وچون حاضر باشند خوانده نشوند وطلبید نشوند بمهمانی ومجلسے که ساخته شود ولم یقربوا واگر خوانده
شوند نزدیک گردانیده نشوند وبعزت نشانیده نشوند قلوبهم مصابیح الهدی دلهای ایشان چراغ های هدایت
ست که بنور آن راه راست یافته میشود یخرجون من کل غبراء مظلمة بیرون می آیند از هر زمین تاریک اشارت است
به تیرگی وتاریکی وخرابی مساکن ومنازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند ونظافت دهند درین حدیث تنبیه یست که اگر
مردم عالم وصالح ومتقی را ظاهر خراب باشد از هیئت ولباس وغیر آن بازی نباید خورد وبه ترک تعظیم واحترام ایشان بتقصیر راضی
نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان چیست ملیت خاکساران جهان را بحقارت منگر + توچه دانی که درین گرد سواری
باشد + ونیز اشارت ست بآنکه مجرد فقر وخواری وبے اعتبارے فضیلت نیست بالتقوے ونورانیت
باطن نباشد رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان ۳- وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن بنده چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گزارد وصلی فی السر
فاحسن وبگزارد در نهانی پس خوب گزارد قال الله تعالی هذا عبدی حقا این بنده من ست بصدق وراستی که بیاد
عبادت نمیکند رواه ابن ماجه ۴- وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یکون فی آخر الزمان
اقوام اخوان العلانیة اعداء السریرة روایت ست از معاذ بن جبل که آنحضرت فرمود میباشند در آخر زمان گروههای که آشکارا
برادران ودوستانند وپنهان بیگانه ودشمن فقیل پس گفته شد یا رسول الله وکیف یکون ذلک وچگونه میباشد وبچه سبب باشد
این حال قال ذلک برغبة بعضهم الی بعض ورهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی از ایشان ست
به بعضے وترسیدن وکراهت داشتن بعضی از بعض یعنی با غراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند واظهار دوستی کنند
واگر غرضے درمیان نبود بیگانه باشند وبرتقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند ۵- وعن شداد بن اوس قال سمعت رسول
الله شداد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرک کسیکه نماز گزارد بریا پس
به تحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدای عزوجل ومن صام یرائی فقد اشرک وکسیکه روزه دارد بریا پس تحقیق شریک

گردانید غیر خدا را بجای عزّ وجل ومن تصدق یرائی فقد اشرک و همچنین کسیکه تصدق کند بریا بتحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا
کند شرک ست غایت آنکه شرک جلی ست و شرک آشکارا بت پرستی کردن و مرائی که برای غیر خدا عمل میکند نیز بت پرستی
میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته اند کل ما عدک عن الله فهو صنمک رواهما احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد
٦- وعنه انه بکی و نیز روایت ست از شداد بن اوس که وی بگریست فقیل له ما یبکیک پس گفته شد مر او را چه چیز
درگریه آورد ترا قال شیء سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت درگریه آورد مرا چیزے که شنیدم
از آنحضرت که میگفت فذکرته فابکانی پس یاد آوردم آنرا پس درگریه آورد مرا سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا
را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت اتخوف علی امتی الشرک والشهوة الخفیة بسیاری ترسم بر امت خود شرک و
شهوت پنهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم من یا رسول الله اتشرک امتک من بعدک آیا شرک می آرند
امت تو بعد از تو قال نعم گفت آنحضرت آری شرک می آرند اما نه آن شرک که متعارف ست که آنرا شرک جلی میخوانند
اما انهم لا یعبدون شمسا ولا قمرا ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستی که ایشان نمی پرستند آفتاب را ونه ماه را ونه سنگ را
ونه بت دیگر را از هر چه که باشد ولکن یراءون باعمالهم ولیکن ریا می کنند بعملهای خود چون عزت و نعمت عمل صالح
میان این امت بسیارست و علمای ایشان بزرگ و بسیار واز ینجا میگفت مردی که مرائی را نیز حسن عمل و عزت
آن ظاهر شده است اما چه فائده که آنرا صرف حیات عزت می نماید واز جهت جاه ومال آنرا بمردم نماید و در دام شرک
خفی گرفتار آید واین بحقیقت شرک و بت پرستی ست والشهوة الخفیة ان یصبح احدهم صائما و شهوت پنهان این ست
که مثلا صبح کند یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة من شهواته پس عارض شود و پیدا گردد مر او را شهوتی از شهوتها
او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فیترک صومه پس ترک دهد و بشکند روزه خود را بغلبه آن شهوت را خفی خوانند
از جهت آنکه نهان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشت که اگر شهوتی عارض شود
روزه بشکنم و طیبی گفته که خفی خواندن او بجهت آنست که هلاک در وی مخفی نیست یا بر جهت مشاکلت و مناسبت
شرک که اینجا مذکورست چه مراد بدان شرک خفی ست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۷- وعن ابی سعید
قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ونحن نتذاکر المسیح الدجال گفت ابو سعید بیرون آمد آن حضرت
ورسید بر ما و ما مذاکره میکردیم مسیح دجال را و فتنه و ابتلای او را فقال پس فرمود آنحضرت الا اخبرکم بما هو اخوف
علیکم عندی من المسیح الدجال آیا خبر ندهم شما را بچیزے و بلاے که ترسیده شده تراست بر شما نزد من از فتنه دجال
فقلنا بلی پس گفتیم ما بلے خبر ده ما را بدان چیز یا رسول الله قال الشرک الخفی فرمود آن چیز شرک پنهانے ست
ان یقوم الرجل فیصلی و آن شرک خفی این ست که مثلا برخیزد مرد پس نماز می گزارد فیزید صلوته پس زیاده میکند و دراز
میگرداند نماز خود را و در عدد و خضوع و خشوع لما یری من نظر رجل الیه بجهت آنکه می بیند نظر کردن مردی را بسوی او

پس ریا میکند و می نماید او که من چنین و این چنین نماز میکنم و ترسیده تر بودن این حال از دجال جهت آنست که ابتلا باین
بسیارست و دریافتن آن صعب و اجتناب از آن دشوار و نفس لقباحت آن غیر سد انتهای دجال یک فتنی خواهد بود
و امارت کذب وی لائح و کراهت آن باقی است و نفس از وی متنفر و قبیح او مشاهد یا این مبالغه است در تشدید و
تقبیح حال ریا - کلید در دوزخ ست آن نماز که در چشم مردم گزاری در از نبود رواه ابن ماجة - ۸ - وعن محمود بن لبيد
اختلاف ست در صحبت وی و ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت و روایت وے از صحابه ست و
بخاری گفته است که او را صحبت ست و صحیح تر همین قول ست - ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال - روایت میکند آنحضرت
گفت - ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر - بدرستی که مخوف ترین چیزی که خوف دارم از ان بر شما شرک کوچک ست
قالوا - گفتند صحابه - یا رسول الله وما الشرک الاصغر و چه چیز ست شرک کوچک - قال الریاء - فرمود شرک کوچک ریا ست
که کوچک تر ست از شرک بمعنی بت پرستی و دو معبود اعتقاد کردن ست اگرچه آن جلی و تولیست و این خفی و ضعیف رواه
احمد وزاد البیهقی - و زیاده آورده است بیهقی - فی شعب الایمان - این عبارت را - یقول الله لهم - میگوید خدای تعالی مر ریا
کنندگان را - یوم یجازی العباد باعمالهم - در روزے که جزا میدهد خدائے تعالی بندگان را بکردارهاے ایشان -
اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا - بروید بسوی آن کسانی که بودید شما که ریا میکردید بایشان در دنیا فانظروا
هل تجدون عندهم جزاء - پس بنگرید آیا می یابید نزد ایشان جزای را - او خیرا یا نیکی - را شک راوی ست که
جزاء گفته یا خیرا فرموده - ۹ - وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان رجلا
عمل عملا فی صخرة لاباب لها - اگر ثابت شود که مردی عمل کرد عملی را در صخره که نیست در مر آنرا تا کسے از راه آن در آید
صخره سنگ بزرگ را گویند مانا که مراد اینجا غار ست یا مبالغه فرموده که اگر فرضا کسے درون سنگے در رود که آنرا
در نمی باشد - ولا کوة - و نه دیواری که آنرا روزنے و سوراخے ست که کسی تواند از آنجا دید و مطلع شد کوه بفتح کاف
و ضم آن و تشدید واو در آخر تا روزن که در دیوار باشد و بعضے گفته اند که اگر نافذ باشد بضم آید و غیر نافذ بفتح و نیز
اگر تنها بود روزن خرد و تنگ و اگر بے تا باشد بزرگ و کشاده و درین حدیث چون روایت بتا و ضم ست مراد
روزن خرد نافذ خواهد بود و مناسب مقام نیز همچنین ست کما لا یخفی و حاصل آنکه میفرماید که هر چند کسے عمل پوشیده
در خلوت کند چنانکه هیچکس بر آن اطلاع نداشته باشد - خرج عمله الی الناس کائنا ما کان - بیرون می آید و ظاهر میگردد
کردار وے بسوے مردم هرچه باشد یعنی حاجت باظهار نیست تا ریا کند و از ثواب محروم گردد حق تعالی کردار
نیک را البته آشکارا میگرداند اگر از وی اخلاص برائے خداست اگر حکمت وی تعالے آن اقتضا کند و صلاح
بنده در آن باشد یا معنی آنست که بنده مخلص باید که احتیاط و مبالغه کند در اخفای عمل و کسب اخلاص زیرا که عمل ظاهر
و شائع میگردد از آنجا که بنده را غیر و اختیار در آن نبود - ۱۰ - وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کانت لہ سریرۃ صالحۃ وسیئۃ۔ کسیکہ باشد مرا ورا فعلے یا خصلتے نہانی نیک یا بد اظہر اللہ منہا رداء یعرف بہ۔ آشکارا میگرداند خدائے تعالی از ان سریرت علامتی را کہ شناختہ میشود آنکس بآن علامت مراد برداء علامت ست کہ بدان چیزے شناختہ میشود چنانکہ مرد برداء شناختہ می شود کہ از اعیان ست کذا قالوا۔ او عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انما اخاف علی ہذا الامۃ کل منافق یتکلم بالحکمۃ ویعمل بالجور۔ یعنی ترسم من بر امت مگر بر ہر منافقے را کہ یتکلم بالحکمۃ ویعمل بالجور سخن میکند بعلم وحکمت وموعظت ونصیحت وکار میکند بجہل وناراستی وتشنعات یعنی میگوید بریا ونمودن مردم وخود کار نمی کند این صفت منافقان ست پس میفرماید از وجود اینچنین شخص واین صفت بر امت خود می ترسم کہ اینچنین مردی در امت پیدا شود واین صفت در ایشان نہ راہ یابد روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را فی شعب الایمان ۲۱ عن المہاجر بن حبیب۔ ظاہر آنست کہ صحابی ست ولیکن ما ذکر او درین کتب نیافتیم واللہ اعلم۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اللہ تعالی انی لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت پروردگار تعالی من نیستم کہ ہر کلام حکیم را قبول کنم یعنی ہر چہ گوید در محل قبول افتد ولکنی اتقبل ہمہ وہواہ ولیکن من قبول میکنم قصد ونیت ومحبت او را کہ بچہ چیز دارد۔ فان کان ہمہ وہواہ فی طاعتی پس اگر باشد نیت ومحبت وی در طاعت وفرمان برداری من جعلت صمتہ حمدا لی ووقارا میگردانم خاموشی او را ستایش مر ذات اقدس خود را وبزرگی وحلم۔ وان لم یتکلم۔ واگرچہ سخن نکند وی یعنی اگر نیت طاعت من ومحبت آن دارد خاموشی او ہم محمود ودانیٔ علم ووقار ست وگویا در عین خاموشی حمد وثنای من میگوید واگر نیت ومحبت او نہ در طاعت ست سخن او اگرچہ در علم وحکمت باشد ضائع ست کہ بروی ریا ونمودن وشنوانیدن خلق میگوید۔ رواہ الدارمی۔

## ۱۲ باب البکاء والخوف

بکا حالتے ست کہ عارض میگردد انسان را وبکاء بمد گریہ بآواز وبقصر آب چشم باریدن وتباکی تکلف کردن در گریہ وبزور گریستن بیاد آوردن وحاضر گردانیدن چیزہا کہ در گریہ آرد وابکاء در گریہ آوردن کسے را وخوف ترسیدن والخافۃ وتخویف ترسانیدن وخوف حالتے ست کہ عارض میگردد ومراد اینجا گریہ وترس از عذاب آخرت وقہر مولی ست تعالی شانہ

۱- الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال ابو القاسم صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ سوگند بآن ذاتی کہ بقائے ذات من در دست قدرت اوست۔ لو تعلمون ما اعلم۔ اگر بدانید شما آنچہ میدانم من از احوال قیامت واہوال آن وحقیقت مبدا ومعاد وصفات قہریہ جلالیہ باری تعالی کہ مورث خوف وخشیت وہیبت وآنچہ عارض می شود غم ومحنت بر دل من از عاقبت حال شما۔ لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا۔ ہر آئینہ می گریید بسیار ومی خندید اندک وترجیح می کنید جانب خوف را بر رجا واین تنبیہ وتحذیر ست امت را بر کثرت بکا واستحضار آنچہ مورث غم

و اندوه وگریه بود از خوف و خشیت و استشعار عظمت و جلال حق و اجتناب از کثرت ضحک و راحت که دأب جاهلان
و غافلان ست اگرچه خنده و راحت یسیر فی الجمله بامید عفو و مغفرت و رحمت وی گنجایش دارد. رواه البخاری - ۲ -
وعن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات و حدیث وی نزد اهل مدینه است. قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم. گفت گفت آنحضرت - والله لا ادری والله لا ادری - مکرر فرمود بخدا سوگند در نمی یابم من بخدا
سوگند در نمی یابم من وانا رسول الله. وحال آنکه من پیغمبر خدایم - ما یفعل بی ولا بکم - که چه کرده می شود بمن و نه در می یابم
که چه کرده می شود بشما. رواه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت مبهم ست و هیچکس نمی داند که آخر چه خواهد
و چه کار خواهد کرد و این در باب انبیا و رسل خصوصاً در حق سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم منفی ست
بدلائل قطعیه که دلالت دارند بر جزم و یقین بحسن عاقبت ایشان و ورود این حدیث در موت عثمان بن مظعون
بود رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود و اول کسیکه بعد از هجرت بمدینه از مهاجرین فوت کرد او بود و آنحضرت بعد
از موت بجبین وے بوسه زد و اشک ریخت و او را در بقیع بحضور شریف خود دفن کرد و عنایات بسیار کرد و زنے
در آنجا حاضر بود گفت مبارکباد ترا بهشت اے ابن مظعون که عاقبت تو بخیر ست پس آنحضرت آن زن را
برین سخن توبیخ کرد و این حدیث فرمود و در حقیقت مضمون آن زجر و منع ست بطریق مبالغه بر سوء ادب در
حضرت نبوت و حکم بر غیب و جزم بدان و خلاصه آن کنایت ست از عدم تصریح بعلم غیب تادبا و حقیقت کلام
مراد نه یا مراد عدم دریافت احوال عاقبت ست چه در دنیا و چه در آخرت بتفصیل چه علم باحوال غیب بتفصیل جز
پروردگار تعالی را نباشد اگرچه مجملاً معلوم است که عاقبت انبیا علیهم السلام بخیر ست و بعضے گفته اند که مراد عدم
دریافت در امور دنیاویه است نه اخرویه یا مراد آنست که نمی دانم که بموت خواهم مرد یا بالقتل و نمی دانم که نازل خواهد شد
بر شما عذاب و نکال چنانکه بر امم سابقه نازل شد یا نه و بعضے گفته اند که مراد تردد در فتح مکه و وقت اوست و این
معانی نه موافق سوق حدیث ست و حق آنست که ورود این قول پیش از نزول قول حق سبحانه ست
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر اول ابهامی لہ. در عاقبت و بعد از نزول این آیت یقین شد که عاقبت
بخیر ست کذا قیل والله اعلم - ۳ - وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرضت علی النار عرض
کرده شد بر من و نموده شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب یا بیداری فرأیت فیها امراة
من بنی اسرائیل. پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل. تعذب فی هرة لها. عذاب کرده میشود از جهت گربه آن
زن را بود. ربطتها فلم تطعمها. بسته داشت آن زن گربه را پس نخورانید او را چیزی. ولم تدعها تاکل من خشاش الارض
نگذاشت و سر نداد آن زن آن گربه را که بخورد از حشرات زمین و خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمه آنچه مقرر ندارد از
جنبیده ها بر روی زمین از پرنده ها و بحرکات مثلثه حشرات زمین و گنجشکان و مانند آن. کذا فی القاموس و نووی

گفته که فتح خا اشهرست از کسر و ضم و اعجام خین اصوب ست از اهمال وی بمعنی هوام و پرنده های ضعیف حتی ماتت
هزلا. تا آنکه مرد آن گربه از گرسنگی. و درایت عمرو بن عامر الخزاعی. و دیدم عمرو بن عامر خزاعی را یجر قصبه فی النار میکشید
رودهای خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله رودگان. وکان اول من سیب السوائب.
و بود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسیکه آزاد کرد ناقه ها را سوائب جمع سائبه است ناقه که رها کرده و گذاشته میشد در
جاهلیت بجهت نذر یا جز آن و از عادت جاهلیت بود که چون ناقه ده شکم میزائید همه ماده یا قدوم می آوردیکی از
سفر دور و دراز یا به میشد از مرض آزاد میکردند ناقه را و رها میکردند او را و سوار نمی شدند بر آن منع نمیکردند او را
از آب و گیاه از هر جا که میخورد و می نوشیدند آنرا و این فعل را عبادت و موجب تقرب باصنام میدانستند و اول
کسیکه این فعل کرد و این رسم نهاد عمرو مذکور بود و نیز گفته که نخستین کسی که پرستش بتان رسم نهاد و آنرا موجب
تقرب گردانیده وے بود و در بعضے روایات عمرو بن لحی آمده و ظاهر اینست که هر دو یکے ست عامر پدر اوست و لحی نام جد
بالعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند و گاهی بجد. کذا قیل سوی اسلم. و کرمانی گفته که ازین حدیث معلوم گردد که بعضے از
آدمیان امروز در دوزخ اند و معذب میشوند در وے انتهی و ممکن ست که گفته شود کشف کرده شد بر آن حضرت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم احوال آینده در روز قیامت و متمثل ساخته شد بروی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ اعلم ۲۔ وعن
زینب بنت جحش ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخل علیها یوما. روایت ست از زینب که آن حضرت
در آمد بروی روزی. فزعا. ترسناک. یقول. در حالتیکه میگوید آنحضرت. لا اله الا اللہ ویل للعرب من شر قد
اقترب. وای مر عرب را از شرے که بتحقیق نزدیک رسیده است گفته اند مراد بآن شر فتنه ها و قتالهاست که در عرب
واقع شده و اول آن قتل عثمان بن عفان ست رضی اللہ عنه و بعد از ان دائم و مستمر شده تا الآن و بعضے گویند
که مراد حصول فتوح و اموال و تنازع و تنافس در ان و در امارت. کذا قال الشیخ ابن حجر فتح الیوم من ردم یاجوج
وماجوج مثل هذه. کشاده شد امروز از سد یاجوج و ماجوج و رخنه کرده شد در وی مقدار این. وحلق باصبعیه الابهام
والتی تلیها. و حلقه بست آنحضرت از برای تمثیل و تصویر مقدار رخنه شدید و انگشت خود یکی انگشت نزد انگشتے که
متصل ست آنرا که سبابه باشد یعنی تا امروز رخنه در ان واقع نشده بود امروز رخنه مقدار حلقه این دو انگشت
کشاده شد و کشاده شدن رخنه از علامات قرب قیامت ست و وقوع فتنه ها در عرب نیز از آثار و علامات قرب
اوست و بعضے گفته اند که این اشارت ست بخروج اتراک چنگیزیه که برآمدند و هلاک کردند عالمی را و واقع شد
بر دست ایشان به بغداد و غیر آن از بلا انچه واقع شده واللہ اعلم. قالت. گفت زینب فقلت. پس گفتم من یا رسول اللہ
انهلک. آیا پس هلاک کرده می شویم. وفینا الصالحون. و حال آنکه در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت
وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنه. قال نعم. گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشوید شما با وجود بودن مردم

صالح درمیان شما اذا کثر الخبث وقتیکہ بسیار شود فسق وفجور یعنی اگرچہ مردم صالح باشند اما غلبہ وکثرت فسق وفجور سبب آن گردد وخبث بضم خا وسکون باست ودر بعضے نسخ بفتحتین نیز تصحیح کردہ اند متفق علیہ۔ ۵۔ **وعن ابی عامر او ابی مالک الاشعری** شک وتردد کرد بخاری در روایت این حدیث کہ از ابی عامر اشعری ست کہ عم ابو موسیٰ اشعری ست واز کبار صحابہ است شہید شد روز حنین یا از ابی مالک اشعری ست کہ او را اشجعی نیز گویند نیز صحابی مشہور ست و شک وتردد در صحابی موجب طعن در حدیث نگردد چون صحابہ ہمہ عدل وثقہ اند از ہر کہ باشد صحیح خواہد بود قال لفت ابو عامر یا ابو مالک سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون ہر آئینہ خواہند بود از امت من گروہہا کہ حلال میگردانند حتی ارتکاب می کنند و استعمال می کنند چنانکہ امر حلال را کنند الخز بخاء معجمہ وزاے مشددہ والخمر والمعازف در قاموس گفتہ خز جامہ مشہوری ست و در مجمع البحار گفتہ کہ خز در زمان قدیم از پشم وابریشم بافتہ می شد واین مباح ست وصحابہ وتابعین آنرا پوشیدہ اند پس نہی از جہت تشبہ بعجم وبودن وی لباس اہل تنعم واتراف باشد اما الآن انچہ متعارف ست از خز آن خود حرام ست زیرا کہ تمام از ابریشم ست واین حدیث محمول بران ست واین نوع در زمان شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبود پس این حدیث بجہت اخبار بغیب از معجزات باشد ودرین وجہ عطف حریر بروے از باب تعمیم بعد از تخصیص خواہد بود ومعازف بزاے معجمہ ملاہی ست مثل عود وطنبور ومانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم وسکون عین وعزف وعزیف در اصل بمعنی آواز جن ست وجہیست کہ شنیدہ می شود در بادیہ بالشب وبمعنی آواز باد نیز آمدہ کذا فی القاموس وبعد ازان کہ خبر داد وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوجود اقوام درمت کہ استحلال معاصی کنند وخبر داد بوجود اقوام دیگر کہ منع سائل کنند وباوجود ثروت ونعمت در قضاے حاجت محتاجان توقف وتاخیر نمایند وبدان مستحق ہلاک ومسخ شوند و فرمود ولینزلن اقوام الی جنب علم وہر آئینہ فرود آیند گروہ یا در پہلوے کوہ بلند یعنی باشد منزل ومقام ایشان در جاے مشہور نمایان کہ گدایان ومحتاجان ہمہ بدیدن آن بیایند وحاجات خود را طلب نمایند یروح علیہم بسارحۃ لہم شبانگاہ مے آید بسوے ایشان مواشی ایشان کہ بچراگاہ رفتہ وسیر شکم وپر شیر پاے آرد آنہا را چرانندہ آنہا یاتیہم رجل لحاجۃ مے آید ایشان را مردے از جہت حاجت یعنے سائلی می آید کہ از شیر مواشی محظوظ شود فیقول ارجع الینا غدا پس میگویند بقصد رد سوال وے برگرد باز آی بسوے ما فردا فیبیتہم اللہ پس می فرستد خداے تعالیٰ برایشان عذاب شبا شب ویضع العلم وے نہد ومی اندازد کوہ را یہ بعضے از ایشان تا ہلاک مے شوند وپست میگردند زیر کوہ چنانکہ باقی نماند از ایشان اثرے ویمسخ آخرین قردۃ وخنازیر الی یوم القیمۃ ومسخ میکند اللہ تعالیٰ بعضے از ایشان را ومیگرداند بصورت بوزنہ وخوک تا روز قیامت وے مانند

برین صورت دائم یا باقی می ماند این عذاب بر او تا آن که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری و ست فی بعض نسخ
المصابیح و در بعضے نسخهاے مصابیح بجاے الخز الحر بالمهملتین یعنے بجاے معجمه وراو واقع شده و معنی حر بکسر حا
و تخفیف را فرج زن ست که مراد بدان زناست و هو تصحیف و این واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف است و خطا کردن
در صورت خطی ست که از بعضے روات واقع شده و انما هو بالخاء والزاء المعجمتین و نیست این لفظ مگر الخز بخاء معجمه
و زاے بمعنی جامه معروف که مذکور شد نص علیه الحمیدی و ابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی
و ابن اثیر درین حدیث مؤلف تائید کرده تصحیف را بقول حمیدی و ابن اثیر برای رد کسی که گمان برده که صحیح
الحر است بمهملتین و الخز بمعجمتین تصحیف ست و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که الحر بمهملتین در حدیث دیگر
است که ابو داؤد و غیرے روایت کرده اند چنانکه طیبی آن حدیث را آورده و درین حدیث که بخاری روایت
کرده بمعجمتین ست اما شیخ ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بمهملتین ست و برین تقدیر هر دو روایت صحیح باشد
و الله اعلم و فی کتاب الحمیدی عن البخاری و واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری و کذا فی شرحه للخطابی
و همچنین واقع شده در شرح بخاری که مر خطابی راست تروح علیهم سارحة لهم بتاء فوقانیه در تروح و سارحة برفع
فاعل تروح و این قرینه است بر آنکه در لیسارحه که در روایت اوسے واقع شده زائده است چنانکه در وجه اول
در تقریر معنی حدیث اشارت بدان کردیم و همچنین درین دو کتاب یاتیهم لحاجة واقع شده بے ذکر رجل یا بتقدیم
لحاجة بر رجل ۱۳ ٭ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون بفرستد
خداے تعالے بر گروهے عذاب را اصاب العذاب من کان فیهم میرسد آن عذاب هر کرا باشد
در میان ایشان از صالح و طالح همچنین جاری شده است عادت الٰهی عز وجل در بعضے گناهان و در بعضی اوقات
یعنے نگاه هم میدارد صالح را از میان طالحان ثم بعثوا علی اعمالهم پس بر انگیخته می شوند این گروه بر عملهاے ایشان
یعنے اگرچه در دنیا عذاب شامل همه می شود و لیکن در آخرت هر یکے بعمل خود جزا داده می شود و تمیز کرده می شود
میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه ۱۴ ٭ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یبعث کل عبد
علی ما مات علیه بر انگیخته می شود هر بنده روز قیامت بر آن حال و صفت که مرده است بر آن از ایمان و کفر و طاعت
و معصیت و ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر بچه حالت گذارد از ینجا گفته اند بعیت حکم مستوری و مستی
همه بر خاتمه ست کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد ٭ و لیکن بعضے از عارفان گفته اند که چون کسے مالکه
یادداشت و حضور حاصل شده و جوهر ذکر در دل قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبه درد
و بینائی دل اختلافی و فتورے در استحضار آن راه یابد ضررے ندارد و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود
خواهد نمود بلکه ذکر باید بهم رساند و حاصل گردد بالله التوفیق رواه مسلم ۔

۱۔ الفصل الثانی عن ابی ہریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما رأیت مثل النار نام هاربها ندیده‌ام
من مانند آتش دوزخ در شدت وهول که خواب کرده است گریزنده از وے یعنی اگر یکی از شخصی قوی میگریزد
خواب نمی کند وغفلت را بخود راه نمیدهد میگریزد چنان وچندانکه می تواند بگیرد آتش دوزخ که باین شدت وشناعت
در پے ست ومردم در گریختن از وی غفلت می ورزند وبجد نمی شوند واگر میگریزند دران حین گریختن خواب میکنند
وغافل می شوند وگریختن از آتش دوزخ بترک معاصی والتزام طاعات باشد ولا مثل الجنة نام طالبها وندیده‌ام
مانند بهشت در بهجت وسرور که خواب کرده است طلب کننده وی یعنی اگر کسے طالب محبوبی وراحتی می باشد غافل
نمیگردد از ان وسستی وتهاون نمی ورزد در طلب وی ومیدود در دریافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه
خوبی وراحت که در وست آدمی در طلب وی نمی شتابد وآنرا ودنمی یابد وشتافتن به بهشت ودریافتن آن بآن چیز
باشد که گریختن از دوزخ بدان بود رواه الترمذی ۲۔ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی اری ما لا ترون
بدرستی که من می بینم چیزی را که نمی بینید شما آنرا از امارات ساعت وآیات صنع الٰهی وصفات قهریه وی سبحانه واسمع ما لا تسمعون
ومی شنوم چیزی را که نمی شنوید شما از اخبار واسرار احوال آخرت واحوال قیامت وشدت عذاب دوزخ اطت السماء آواز
کرد ونالید آسمان وحق لها ان تئط وواجب وسزاوار کرده شده است مر او را که آواز کند وبنالد والاطیط آواز پالان
وزین ونالیدن شتر که از تعب گرانی بار آرد واز نالیدن آسمان چنانچه سوق حدیث دران ناظر ست از کثرت
وازدحام ملائکه وثقل ایشان باشد چنانکه مرکبی در زیر بار سوارے از تعب آواز کند وگفته اند که مقصود بیان کثرت
ملائکه وکثابت از انست اگرچه درینجا آوازے ونالۂ نباشد وممکن ست که ناله وے از خوف وخشیت
پروردگار تعالی باشد وهرگاه که آسمان با آنکه جماد ست ومحل ملائکه مقدسه است از ترس وے تعالی
بنالد آدمی که جانی دارد وآلوده گناهان ست سزاوار تر ست که بنالد وبگرید ومعنی این مناسب تر ست بمقصود
کما لا یخفی والذی نفسی بیده ما فیها موضع اربعة اصابع وبخدا سوگند نیست در آسمان جائے چهار انگشت الا
وملک واضع جبهته ساجد لله مگر آنکه فرشته نهاده است سر خود را در جائے که سجده کننده است مر خدا را وخائف
وخاشع ست بمشاهده کبریا وجلال حق والله لو تعلمون ما اعلم وبخدا سوگند اگر بدانید چیزے که میدانم من لضحکتم قلیلا
ولبکیتم کثیرا هر آئینه می خندید شما کم ومیگریید شما بسیار وما تلذذتم بالنساء علی الفرشات وخوش نمی پائید
بزنان بر بساطهای افگنده ولخرجتم الی الصعدات تجارون الی الله وهر آئینه بیرون می آمدید بسوے صحراها در حالیکه ناله
وفریاد وزاری کنندگان اید بدرگاه خدا چنانکه شان محرومان واندوه زدگان واز غم به تنگ آیندگان ست که از خانه بیرون
روند وسر بصحرا نهند تا گریه وزاری از دل بگشاید ونفسے توانند راست کرد وصعدات جمع صعد بضمتین که جمع صعید
ست بمعنی روے زمین چنانکه طرقات وطرق وطریق وقال ابوذر وگفت ابوذر بعد از روایت این حدیث

بطریق تألم وتحسر یا لیتنی کنت شجرة تعضد ای کاش بودمی من درختے کہ بریدہ می شود یعنی تا آلودہ بگناہان بر انگیختہ نشدمی چنانکہ درخت را برید ند ورفت این چنین من نیز بودمی ومثل این آرزوہاے دردناک از کبار صحابہ آمدہ است یکی گفت کاشکے من گوسفندی بودمی اورا می کشتند ومیخوردند دیگرے گفت ای کاش جانوری بودمی کہ ہر جا خواست نشست وہر جا خواست رفت تکلیفے بروے نہ واین جماعہ اند کہ بشارت یافتہ اند از جناب رسالت ببہشت وعاقبت ایشان محمود ست دیگر آنراچہ گوید اگرچہ وعدۂ مخبر صادق حق ست اما حق لاابالی کرمے شکند

رواہ احمد والترمذی وابن ماجة ۳۔ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من خاف ادلج کسیکہ می ترسد از کسی میگریزد ومیراند از اول شب زیرا کہ غارت در آخر شب می باشد ومن ادلج بلغ المنزل وکسیکہ میگریزد از اول شب میرسد منزل را او ادلاج بسکون دال در اول شب رفتن وبتشدید دال در آخر شب رفتن وددر حدیث بمعنی اول ست الا ان سلعة اللہ غالیة آگاہ باشید کہ کالاے خدا گران قیمت ست جز بہای نفیس نتوان آورد وآن دادن جان ومال ست الا ان سلعة اللہ الجنة آگاہ باشید کہ کالای خدا عبارت از بہشت ست رواہ الترمذی ۴۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یقول اللہ گفت آنحضرت میگوید خدا جل ذکرہ یعنی روز قیامت بفرشتگان کہ موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما بیرون آرید از آتش کسی راکہ یاد کردہ است مرا روزی در امتثال وطاعت وخافنی فی مقام وکسے راکہ ترسیدہ است از من درجای یعنی از ارتکاب معصیت دریجا بشارت ست کہ ہر کہ یکبار از روے اخلاص خدا را یاد کردہ ودر یک وقت از عذاب وی ترسیدہ آخر از عذاب دوزخ اورا نجات ست واگر خواہد وی تعالی در دوزخ در نیآید وہم از اول ببہشت فرستد یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء صفت اوست ویفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید کار اوست لایسئل عما یفعل وہم یسئلون شان اوست سبحانہ رواہ الترمذی والبیہقی فی کتاب البعث والنشور ۵۔ وعن عائشة رضی اللہ عنہا قالت سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن ہذہ الآیة گفت عائشہ صدیقہ پرسیدم آنحضرت را از معنی این آیت کہ والذین یؤتون ما آتوا وقلوبہم وجلة پروردگار تعالے مدح بندگان خاص خود میکند کہ آن کسانی کہ میدہند چیزے یعنی تصدق مے کنند فقرا را ودلہاے ایشان ترسان ولرزان ست از انکہ بسوی پروردگار باز میگردند سوال عائشہ درینجا اینست کہ گفت ہم الذین یشربون الخمر ویسرقون آیا ایشان آنانند کہ شراب میخورند ودزدی میکنند زیرا کہ ترسیدن از عذاب کار گناہگاران ست قال گفت آنحضرت لا یا ابنت الصدیق نہ ای دختر صدیق اینہا نہ آن جماعہ اند کہ شراب خورند ودزدی کنند وکارہاے بد کنند ولکنہم الذین لیکن اینہا آن کسانے اند کہ یصومون روزہ مے دارند ویصلون ونماز میگذارند ویتصدقون وزکوة میدہند وہم یخافون ان لا یقبل منہم وایشان می ترسند کہ قبول

کرده نشود از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده اولئک یسارعون فی الخیرات وفرموده است وهم لها سابقون
آن جماعه که شتابی می کنند وگرمی نمایند دریکی ها رواه الترمذی وابن ماجة بدانکه درین آیت دو قرأت ست قرأت مشهوره
که قرأت قرا سبعه است یوتون بضم یا فعل مضارع از ایتاء وآتوا بمد همزه فعل ماضی از وست وایتا بمعنی عطاست چنانکه
معنی آن تقریر کرده شد قرأت دوم شاذ ست یاتون ما اتوا مشتق از اتیان بمعنی کار کردن ومعنی آن باشد که ایشان
کسانی که میکنند آنچه می کنند ودلهای ایشان ترسان ست وسوال عائشه باین قرأت انسب ست اما در نسخ
مصابیح هم بر لفظ قرأت اول واقع ست وظاهر این ست که بر لفظ قرأت ثانی باشد فافهم ۶- وعن ابی
بن کعب قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا ذهب ثلثا اللیل قام بود آنحضرت چون میرفت چهار دانگ
شب برمی خاست برای نماز شب فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان اذکروا الله اذکروا الله سه
بار میفرمود یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را جاءت الراجفة آمد نفخه اولی که قیامت بدان قائم شود همه می
رجف در لغت جنبیدن وجنبانیدن وسخت اضطراب کردن رجفه بمعنی زلزله آید تتبعها الرادفة در پے میرسد
او را رادفه یعنی نفخه ثانیه که بدان زنده می شوند وبرمی خیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت ست تا باعث شود بر عمل
وذکر حق سبحانه ودر روی ایماے ست بآنکه بخواب رفتن حکم موت دارد که اثر نفخه اولی ست وبیدار شدن حکم
بعثت دارد که مراد از نفخه ثانیه است واین هر دو نشان قیامت ویاد دهنده است ازان وی گفت آنحضرت
مکرر جاء الموت بما فیه جاء الموت بما فیه آمد موت با احوالی که درین موت ست یعنی چیزهائیکه درحین موت وبعد
از وے شدنی ست رواه الترمذی ۷- عن ابی سعید قال خرج النبی ابو سعید خدرے گفت بیرون آمد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم لصلوٰة برائے گزاردن نمازی فرای الناس کانهم یکتشرون پس دید مردم را گویا
که خنده میکنند کشر بشین معجمه دندان سفید کردن در خنده قال گفت آنحضرت اما انکم لو اکثرتم ذکر هاذم اللذات
آگاه باشید که شما اگر بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتها را هاذم بذال معجمه از هذم بمعنی قطع وروایت همچنین ست ودر
بعضے نسخه ها بدال مهمله نیز می نویسند از هدم بمعنی شکستن بنا وسیوطی گفته که سهیلی تصریح کرده است که روایت
بذال معجمه است پس فرمود که اگر ذکر هاذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری هر آئینه باز دارد شما را از آنچه می بینم یعنی
خنده کردن وخوشحال شدن الموت بیان هاذم لذات ست فاکثروا ذکر هاذم اللذات الموت پس بسیار کنید
ذکر هاذم لذات را که موت ست فانه لم یات علی القبر یوم پس بدرستی که نیاید بر گور ها هیچ روزی الا تکلم مگر آنکه
سخن گفت بزبان حال فیقول پس می گوید انا بیت الغربة من خانه غربتم فے الصراح غربت بضم دوری از جای
خود وانا بیت الوحدة ومن خانه تنهائیم وانا بیت التراب ومن خانهٔ خاکم وانا بیت الدود ومن خانه کرمهایم
واذا دفن العبد المؤمن وچون در گور کرده می شود بنده مومن مطیع قال له القبر مے گوید مر آن بنده مومن را

گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا و اهلا آمدی جای فراخ وجای خود را اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق بودی تو محبوب تر نزد من از هر که میرفت بر پشت من فاذا ولیتک پس چون والی ساخته گردانیده شدم من بر تو ولیتک به تشدید بر صیغه مجهول از تولیت ست و بر صیغه معلوم از ولایت نیز روایت ست یعنی حوالی شدم من بر تو الیوم امروز وصرت الی و بازگشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک ست که بینی تو نیکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیتسع له مد بصره پس فراخ میشود گور مر آن بنده را که در آید در نظر وی مقدار درازی بینائی آن بنده یعنی تا آنجا که کار میکند ویفتح له باب الی الجنة وکشاده می شود مر آن بنده را دری بسوی بهشت واذا دفن العبد الفاجر او الکافر و چون دفن کرده میشود بنده فاسق یا کافر قال له القبر میگوید مر او را قبر چنانچه مهمان ناخوانده ناآشنا را گویند لا مرحبا ولا اهلا اما ان کنت لابغض من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق بودی تو دشمن ترین من از هر کسی که میرود بر پشت من فاذا ولیتک الیوم پس چون والی گردانیده شدم بر تو امروز وصرت الی بازگشتی تو بسوی من فستری صنیعی بک پس نزدیک ست که بینی تو بد کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیلتئم پس جمع میگردد و بهم می آید قبر بر وی حتی تختلف اضلاعه تا آنکه مختلف می شوند استخوان های پهلوی وی یعنی در می آیند بعضی از آن در بعضی قال گفت ابو سعید وقال رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع باصابعه بانگشتان خود فادخل بعضها فی جوف بعض پس در آورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت ویقیض له سبعون تنینا وگماشته مے شوند مر آن بنده فاجر یا کافر را هفتاد اژدها لو ان واحدة منها نفخ فی الارض اگر یکی از انها دم کند در زمین ما انبتت شیئا نرویاند زمین چیزے را ما بقیت الدنیا تا آنکه پاینده است دنیا فینهسنه پس میگزند آن ماران آن بنده را ونهس بسین مهمله بدندان پیشین گزیدن ویخدشنه ومیخراشند وی کنند پوست او را حتی تفضی به الی الحساب تا آنکه رسانیده مے شود آن بنده را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت ابو سعید وقال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انما القبر روضة من ریاض الجنة نیست گور مگر مرغزارے از مرغزارهاے بهشت او حفرة من حفر النار یا گوی ست از گوی هاے آتش دوزخ و در بعضے روایات من حفر النیران نیز آمده رواه الترمذی ــ وعن ابی جحیفة صحابی خرد ست در زمان آنحضرت خرد بود ولیکن سماع در روایت دارد احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است قال قالوا گفت گفتند صحابه یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدے تو قال گفت آنحضرت شیبتنی هود و در بعضے نسخ سورة هود واخواتها پیر گردانید مرا سورهٔ هود و مانندان از سورتهاے دیگر که در حدیث آینده مذکور شوند و گفته اند که مراد از سوره هود آیت فاستقم کما امرت ومن تاب معک است زیرا که استقامت بر طریق مستقیم بے میل بجانب افراط و تفریط در اعتقادات واعمال

دباطنہ لنہایت دشوار ست ونظر بحقیقت عروض شیب را آنحضرت را ازین خطاب بجہت ومن تاب معک است والا جوہر شریف وی مظہر کمال استقامت و اعتدال ست دشوارئی چہ معنی دارد ولہذا نسبت مکرد آنرا بسورۂ ہود با وجود آنکہ دران سورہ نیز بخطاب فاستقم کما امرت مخاطب ست ولیکن بے ذکر ومن تاب معک پس شیب بجہت اہتمام بامرامت وعسر حصول حقیقت استقامت مر ایشان را تہ از جہت ذات شریف خودش برین معنی حمل باید کرد وحکم سورتہائے دیگر را کہ در حدیث آئندہ با سورہ ہود مذکور اند رواہ الترمذی - ۴- وعن ابن عباس قال قال ابو بکر گفت ابن عباس کہ گفت ابو بکر یا رسول اللہ قد شبت بتحقیق پیر شدے تو قال گفت آن حضرت شیبتنی ہود والواقعۃ والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت. زیرا کہ درین سورتہا احوال آخرت وعذاب آتش ووعیدہائے سخت مذکور شدہ رواہ الترمذی وذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرۃ کہ اولش این ست

لا یلج النار فی کتاب الجہاد

۵- الفصل الثالث عن انس قال انکم لتعملون اعمالا ہر آئینہ شما ہر آئینہ مے کنید عملہا را کہ ہی ادق فی اعینکم من الشعر آن عملہا باریک تر ست در چشمہائے شما از موئے یعنی تدقیق فکر وامعان نظر دران عملہا نمی کنید وگمان می برید کہ آن عملہا نیک ست ودر حقیقت نہ چنین ست یا مراد آنست کہ آن عملہا را صغیر وحقیر مے پندارید و ارتکاب آن باک نمیدارید کنا نعدہا علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودیم ماکہ مے شمردیم آن عملہا را در زمان پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من الموبقات یعنے المہلکات یعنے از جنس عملہائے کہ سبب ہلاک شوند فاعل آنرا و در حکم کبائر باشند رواہ البخاری - ۶- وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت ست از عائشہ کہ آنحضرت گفت یا عائشۃ ایاک ومحقرات الذنوب اے عائشہ دور دار خود را از گناہان کہ آنرا حقیر وصغیر پنداشتہ مے شود فان لہا من اللہ طالبا زیرا کہ مر آن گناہان را از جانب خدا طالب ست یعنی وسے سبحانہ طلب کنندہ وسوال کنندہ است ازان اعمال مثل این ترکیب درین معنے در زبان عرب بسیار آید چنانکہ گویند رایت من زید اسدا دیدم از زید شیری را یعنے زید را کہ دیدم شیر را دیدم واحتمال دارد کہ معنی آن باشد کہ ملائکہ از جانب حق تعالی طالب وسائل اند رواہ ابن ماجۃ والدارمی والبیہقی فی شعب الایمان - ۳- وعن - ابی بردۃ بن ابی موسی قال قال لی عبد اللہ ابن عمر ابی بردۃ بن ابی موسی اشعری کہ از کبار تابعین ست گفت کہ گفت مرا عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہم اجمعین ہل تدری ما قال ابی لابیک آیا میدانی ودر می یابی کہ چہ گفت پدر من مر پدر ترا قال قلت لا گفت ابو بردہ گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیک گفت ابن عمر پس بدرستی کہ پدر من گفت مر پدر ترا یا ابا موسی ہل یسرک ان اسلامنا مع رسول اللہ آیا خوشحال مے گرداند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وہجرتنا معہ وہجرت کردن ما بان

حضرت وجهاد نامعه وکارزار کردن ما با کافران همراه آنحضرت وعملنا کله معه وعملهای ما همه که کردیم با آن حضرت بردلنا ثابت وباقی ماند برای ما وان کل عمل عملنا بعده واین که هر عملے که کردیم بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس نجات یابیم وخلاص شویم ازان برابر سر بسر یعنی نه نفع ازان بما رسد ونه ضرر آن برما افتد ونه موجب ثواب گردد ونه سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری علت عقاب نیز نگردد ولنعم من قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود. راضیم گر بعلت عصیان نشود. یعنی اگر آن عملهائے که در ظل تربیت ونورانیت صحبت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردیم وگمان قبول بدان داریم باقی ماند زہے سعادت اما عملهائے که بعد از آنحضرت کردیم معلول ومدخول میدانیم اگر سر بسر بگذرد غنیمت ست فقال ابوک لابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا والله جاهدنا بعد رسول الله نه چنین ست بخدا سوگند بتحقیق جهاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وصلینا وصمنا ونماز گزاردیم وروزه داشتیم وعملنا خیرا کثیرا وکردیم عملهائے نیک بسیار واسلم علی ایدینا بشر کثیر ومسلمان شدند بر دست ما آدمیان بسیار وانا لنرجو ذلک وبدرستی که ما هر آئینه امید میداریم ثواب آنرا مقتضائے وعدۂ کریم باز ابن عمر گفت وقال ابی وگفت پدرمن یعنی عمر رضی اللہ عنہ ولکنی انا والذی نفس عمر بیده ولیکن من سوگند بآن کسی که بقاے عمر در دست قدرت اوست لوددت ان ذلک برد لنا هر آئینه دوست میدارم این که آن عملهائے که با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرده ام ثابت وباقی ماند ما را وان کل شئی عملنا بعده واین که هر چیزے که کرده ایم آنرا بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس سر بسر بگذرد ابو برده میگوید فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباک والله کان خیرا من ابی بدرستی که پدر تو بخدا سوگند بود بهتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چندین اعمال وفضائل در مقام خوف ودهشت ست هر آئینه بهتر باشد از پدر من در مقام ادا اعلی باشد یا مراد آن است که تعجب میکند که با وجود آنکه پدر تو بهتر ست از پدر من این همه بهتر شد پس معلوم می شود که کار نازک ست رواه البخاری. رم. وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امرنی ربی بتسع گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من به نه خصلت خشیة الله فی السر والعلانیة خصلت اول ترس خدا در پنهان وآشکارا وکلمة العدل فی الغضب والرضا دوم سخن راست ودرست گفتن که از حد اعتدال تجاوز نکند در حالت خشم وخشنودی یعنی آدمی چون راضی میباشد از کسے مدح میکند ونیک میگوید وعیب آدمی پوشد وچون در خشم آید برخلاف آن میرود وباید که هر دو حال یکسان باشد والقصد فی الفقر والغنا سوم میانه روے در غایت اعتدال در درویشی وتونگرے واین عبارت احتمال دو معنی دارد یکے آنکه رزق وے کفاف بود نه فقیر باشد ونه غنی دیگر آنکه در هر دو حالت بر طریقۂ اعتدال مستقیم باشد یعنی در فقر سخط وجزع وفزع نکند ودر غنا تکبر وعتو وعلو نورزد وان اصل من قطعنی چهارم آنکه بپیوندم با کسیکه ببرد از من چنانکه بعضے اولو الارحام قطع رحم کنند ووے در مقام صله وانعام

باشد با ایشان۔ واعطی من حرمنی پنجم آنکہ عطا کنم کسی را کہ محروم گرداند مرا واعفو عمن ظلمنی ششم آنکہ عفو کنم و درگذرم از کسیکہ ظلم کند مرا۔ وان یکون صمتی فکرا ہفتم آنکہ باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت باشم ونطقی ذکرا ہشتم آنکہ باشد نطق من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا کنم ع سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم۔ ونظری عبرۃ نہم آنکہ باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات کنم بر وجہ عبرت وہوشیاری کنم نہ بجہل و غفلت۔ وامر بالعرف وامر کرد مرا پروردگار من کہ امر کنم بعرف۔ وقیل بالمعروف۔ و روایت کردہ شدہ است بالمعروف بجای بالعرف این خصلت دیگرست زائد بر نہ خصلت مذکورہ کہ جامع ست مر جمیع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا کہ بطریق اجمال بعد از تفصیل ذکر کرد۔ رواہ رزین۔ وعن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من عبد مومن یخرج من عینیہ دموع نیست ہیچ بندۂ مسلمان کہ بیرون آید از دو چشم او اشکہا۔ وان کان مثل راس الذباب واگرچہ باشد اشک مانند سر مگس در صغر و قلت۔ من خشیۃ اللہ۔ از ترس خدا۔ ثم یصیب شیئا من حر وجہہ پس برسد آن اشک چیزی را از ظاہر روی وی یعنی اشک از چشم برآمدہ بر روی افتد و حر بضم حاء مہملہ آنچہ ظاہر ست از روی و مقابل ست از روی و حر الدار وسط آنرا گویند۔ الا حرمہ اللہ علی النار مگر آنکہ حرام میگرداند آن بندہ را خدا تعالی بر آتش دوزخ رواہ ابن ماجۃ۔

## باب تغیر الناس

تغیر از حالی بحالی شدن و مراد تغیر حال مردم ست از آنچہ در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین و التزام احکام ست و اتباع حق و زہد در دنیا و مغرور نشدن بزخارف آن از مال و منال و خدم و حشم و ثبات بر اعمال مرضیہ وصفات حمیدہ و اخلاق عظیمہ و نورانیت قلب و صفاے باطن و عروض اضداد این احوال در آخر زمان

الفصل الاول ۳۔ عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انما الناس کالابل المائۃ۔ و در روایتی کالابل مائۃ میفرماید نیستند آدمیان مگر مانند شتر صد کہ۔ لا تکاد تجد فیہا راحلۃ۔ نزدیک نیستی کہ بیابی تو ای مخاطب در آن صد شتر یک راحلہ را و راحلہ شتری را گویند کہ توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن و تا بر اے مبالغہ است و معنی آنست کہ آدمیان بسیار اند و برگزیدگان و پسندیدہ کرداران کہ قابل صحبت باشند و حق صحبت بجا آرند و معاون باشند بر خیر میان ایشان کمتر اند بعضے گویند کہ مراد آدمیان آخر زمان اند کہ بعد از قرون ثلثہ کہ اخیار امت اند پیدا آیند و حق آنست کہ حاجت باین قید نیست احتمال دارد کہ مسلمانان کامل کہ در آن زمان باشند کم باشند اگرچہ نسبت بما بعد خود اخیار باشند و بالجملہ مردم نیک بجمیع صفات پسندیدہ موصوف در ہمہ زمانہا کم بودہ اند و در آخر زمان کمتر اند و فضیلت و خیریت آن سہ قرن نسبت بانہا کہ بعد از ایشان آمدند از آن ست باعتبار کثرت و قلت متفق علیہ۔ ۲۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لتتبعن سنن بفتح سین و فتح ہر دو نون روایت ست من قبلکم ہر آئینہ پیروی کنید شما طریقہا و عادتہای کسانی را کہ پیش از شما

بوده اند مراد بدع و اہوا است در دین کہ پیدا کردند و تغیر و تبدیل احکامی کہ حکم کرده بودند بآن پیغمبران ایشان شبرا بشبر و ذراعا بذراع شبر بشبر و ذراع بذراع عبارت است از موافقت و مطابقت و شبر بکسر از سر انگشت تا سر انگشت کوچک جمع اشبار و ذراع بکسر از سر انگشت میانہ تا بند بازو و در صراح گفتہ شبر یک بدست و ذراع ارش است مراد آنکہ متابعت گذشتگان میکنید بجمیع وجوه و ہمہ کارہا۔ حتے لو دخلوا جحر ضب تبعتموہم تا آنکہ اگر در آمدند آنہا سوراخ سوسمار را کہ نام جانوری مشہور است پس پیروی میکنید شما ایشان را و می در آئید آن سوراخ را قیل گفتہ شد یعنی صحابہ پرسیدند یا رسول اللہ الیہود والنصاری ایشان کہ پیش از ما بوده اند و متابعت میکنیم ما ایشان را یہود و نصاری اند و از من قبلکم ایشانرا مراد داشتہ قال فمن گفت آنحضرت اگر آنہا یہود و نصاری نیستند و مراد نداشتہ ام ایشان را پس کیستند آنہا و کرا مراد داشتہ ام یعنی ظاہر است کہ مراد یہود و نصاری اند متفق علیہ۔ ۳۔ وعن مرداس الاسلمی بکسر میم و سکون را صحابی است از اصحاب شجره مبعود در کوفیین مراد وی را ہمین یک حدیث است کہ روایت کرد بخاری۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یذہب الصالحون الاول فالاول میروند مردم نیکوکار نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگری و ہر کدام را نخستین خوانند زیرا کہ چون نخستین رفت آنکہ بعد از وست نخستین شد نسبت بباقی و تبقی حفالۃ کحفالۃ الشعیر او التمر و باقی می مانند بدان و تباه کاران و نہ بکار آیندگان مانند سبوسہ جو یا خرما و حفالہ بضم حا مہملہ و فا ردے و تباه از ہر چیزے کہ بکار نیاید و حثالہ بثا مثلثہ نیز باین معنی آید و آنرا زوالہ نیز گویند و در صراح گفتہ حفالہ بضم سبوسہ ہر چیزے و حثالہ بالضم پوست جو کہ تنگ و خرمای کوفتہ و کنجاره و سبوسہ و صفت این جماعہ کہ باقی می مانند حفالہ این است کہ لا یبالیہم اللہ بالۃ۔ باک ندارد ایشان را خدای تعالی باک داشتنی یعنی قدری و اعتباری نمی نہد ایشانرا رواه البخاری

۴۔ الفصل الثانی عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا مشت امتی المطیطاء و تیکرہ رفتن است من خرامان بطریق تکبر و مطیطا بضم میم و فتح طا ممدوده و مقصور خرامیدن و دست انداختن رفتن و مط برکشیدن ابرو و رخساره از تکبر و مطیطا و در قاموس و صحاح و در نسخ مصابیح و نسخہ صحیحہ مشکات و حواشی و شروح آن بیک یا است میان دو طا و یای دیگر بعد از طا دوم نیست و در مجمع البحار گفتہ و در بعضے حواشی کتاب نیز نوشتہ اند کہ نزد بعضے بحذف یا بعد از طا ثانیہ نیز روایت است و از ینجا معلوم گردد کہ باثبات یا بعد از طا ثانی ہم است بالکہ ارجح است واللہ اعلم و خدمہم ابناء الملوک ابناء فارس والروم۔ و خدمت نمایند و چاکری کنند ایشانرا یعنی امت مرا اولاد فارس و روم یعنی ولایت ہا و شہرہا فتح کنند و اولاد فارس روم را بند کنند و خدمت فرمایند و ملوک امر آنہا آمده چاکر شوند و خدمت کنند سلط اللہ شرارہا علی خیارہا برگمارد خدای تعالی بدان امت را بر نیکان ایشان و ہمچنین واقع شد کہ بعد از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون فتح بلاد فارس و روم کردند و ایشانرا استخدام نمودند و دولت قوی شد برگماشت خدای تعالے کشندگان عثمان را بر وی رضی اللہ عنہ و برگماشت بنی امیہ را بر بنی ہاشم و کردند آنچہ کردند

رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۔ ۲۔ وعن حذیفۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تقوم الساعۃ حتی تقتلوا
امامکم ۔ گفت آنحضرت کہ برپا نمی شود قیامت تا آنکہ می کشید شما امام خود را وتجتلدو باسیافکم و میزنید یکدیگر را بہ شمشیرہای
خود واجتلاد مجالدۃ وتجالد شمشیر زدن یکدیگر را ۔ ویرث دنیاکم شرارکم ۔ وتا آنکہ وارث ومالک ومتصرف مے شوند
دنیای شما را بدکاران شما یعنے ملک وسلطنت بدست ظالمان آید وکار وبار خلائق در قبضۂ اقتدار بدان وفاسقان
افتد ۔ رواہ الترمذی ۔ ۳۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یکون اسعد الناس
بالدنیا ۔ برپا نمی شود قیامت تا آنکہ می باشد بہرہ مندترین مردم بدنیا بکثرت مال وطیب عیش والقاد حکم لکع بن
لکع ۔ یعنے لئیم واحمق ابن احمق کہ اصالتے ندارد وسیرت نیکو نہ ولکع بضم لام وفتح کاف لئیم واحمق وبندہ وآنکہ
روش حرف زدن نداند ومعنی کودک خرد نیز آمدہ ۔ رواہ الترمذی والبیہقی فی دلائل النبوۃ ۔ ۴۔ وعن محمد بن کعب القرظی
قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال محمد قرظی بضم قاف وفتح را وظاء معجمہ کہ از ثقات تابعین ست
مدنی مرد صالح عالم بقرآن بود پدر او از بنیان قریظہ گفت حدیث کرد مرا کسیکہ شنید امیر المومنین علے را کہ گفت
انا لجلوس مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المسجد بدرستی کہ ما ہر آئینہ نشستہ بودیم با آنحضرت در مسجد فاطلع
علینا ۔ پس واقف شد و درآمد بر ما مصعب بن عمیر ما علیہ الا بردۃ لہ ۔ درحالیکہ نیست بر وے مگر چادری کہ مراورا
بود وبرد بضم با جامۂ خطدار معروف کذا فی القاموس مرقوعۃ بفرو ۔ پیوند کردہ شدہ آن بردہ بہ پوستین پارہ
فلما راہ رسول اللہ ۔ پس ہرگاہ کہ دید او را پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بکی ۔ گریہ کرد للذی کان فیہ من النعمۃ
از جہت یاد کردن حالی کہ بود مصعب دران حال از تنعم وترفہ پیش ازین در مکہ والذی ہو فیہ الیوم ۔ واز جہت دیدن
حالی کہ وی در دست امروز از فقر وتبذل وسیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ مصعب بن عمیر
رضی اللہ عنہ روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند بکمر خود بستہ پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگاہ کنید بسوے
این شخص کہ روشن گردانیدہ است اللہ تعالی دل او را وبتحقیق دیدم من ما در وپدر او را کہ میخورانیدند او را لذیذترین
طعامہا ودیدم بر وی جبت جامۂ کہ بدویست درہم خریدہ بودند آنرا پس رسانید او را محبت خدا ورسول خدا باین حال
کہ می بینید ومصعب بن عمیر رضی اللہ عنہ قرشی ست از اجلہ صحابہ وفضلای الشان ولبود در جاہلیت منعم ترین مردم
در طعام ولباس وچون مسلمان شد ہمہ را گذاشت وزہد ورزید وی رضی اللہ عنہ از شہدای احد ست وبود وے
رضی اللہ عنہ در وقت شہادت چہل سالہ یا بالای آن ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم
فی حلۃ ۔ پس فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونہ باشد حال شما وقتی کہ بامداد کند یکی از شما در جفت جامہ ۔ وراح فی
حلۃ ۔ وشبانگاہ کند در جفت جامۂ دیگر یعنی اول روز سر وپای پوشد وآخر روز سر وپای دیگر ۔ ووضعت بین یدیہ
صحفۃ ورفعت صحفۃ اخری ۔ بنہادہ شود پیش وی کاسۂ کلانی از طعام وبرداشتہ شود کاسۂ دیگر وسترتم بیوتکم کما تستر الکعبۃ

و پوشید بلباسها خانهای خود را چنانکه پوشیده میشود کعبه کنایت ست از تنعم و ترفه و اسراف در لباس و طعام و مسکن فقالوا
پس گفتند بعضی صحابه یا رسول الله نحن یومئذ خیر منا الیوم ما دران روز که این اشته باشیم بهتر باشیم ازین حال که امروز داریم زیرا که
نتفرغ للعبادة ونکفی المؤنة - فارغ باشیم از کسب معیشت و تردد رزق برای عبادت و کفایت و کارگزاری کرده شویم بار و گرانی
اهل و عیال را - قال لا گفت آنحضرت این چنین نیست که دران روز بهتر باشید - انتم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بهتر اید از آن
که دران روز باشید زیرا که امروز مشغولید بخدا و قریبید بجناب قدس وی و دران روز مشغول شوید بما دون حق و دور
افتید از حضرت وی و این حدیث دلیل ست بر فضیلت فقر بر غنا - رواه الترمذی - ۵ - وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم یاتی علی الناس زمان - می آید بر مردم روزگاری که الصابر فیهم علی دینه - شکیب نماینده دران
روز بر دین خود و نگاهدارنده آنرا و استقامت نمودن و ثابت بودن بران - کالقابض علی الجمر - مانند نگاهدارنده است
اخگر سوزان را در دست یعنی چنانکه نگاهداشتن اخگر و صبر کردن بران دشوارست همچنین نگاهداشتن دین و ثابت و مستقیم
بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظهور فسق و غلبه فساق و قلت معاون و موافق بران - رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب اسنادا - ۶ - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا کان امراؤکم خیارکم - و وقتیکه
باشند امیران شما نیکان شما - واغنیاؤکم سمحاءکم - و باشند توانگران شما سخیان شما - وامورکم شوری بینکم - و باشد کار و
بار شما مشترک و مشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بر یک رای باشند و متفق باشند بیکدیگر و هر کدام را
استبداد برای نبود و مخالفت بیکدیگر نورزند فظهر الارض خیر لکم من بطنها - پس پشت زمین و ظاهر وے بهتر ست
مر شمارا از شکم زمین و باطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات ست - واذا کان امراؤکم شرارکم - و وقتی که باشند امیران
شما بدان شما - واغنیاؤکم بخلاءکم - و باشند توانگران شما بخیلان شما - وامورکم الی نسائکم - و باشد کار و بار شما مفوض
برای زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود و باشد امر شما مختلف میان شما چنانکه مقابل شوری است گویا
اختلاف و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن بر گفته ایشان می باشد فبطن الارض خیر لکم من ظهرها - پس درون زمین
بهتر ست مر شمارا از ظاهر وی یعنی مردن بهتر از زیستن دران وقت - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب - ۷ - وعن
ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوشک الامم ان تداعی علیکم - نزدیک اند امتها یعنی گروههای کفر و
ضلالت که جمع گردانند و بخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقابله و کسر شوکت شما کما تداعی الاکلة الی قصعتها -
چنانکه جمع میشوند جماعه طعام خورندگان و میخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسه طعام که میخورند از ان بی مانع و دفع
گرد می آیند و میخورند همچنین این امم گرد می آیند بر شما و هلاک میکنند ذات شمارا و غارت می کنند اموال شمارا و درین اشارت
ست باین که شما در پیش ایشان مثل طعام اید که فرو می برند آنرا و هلاک میکنند - فقال قائل - پس گفت گوینده از
صحابه - ومن قلة نحن یومئذ - و این گرد آمدن ایشان بر ما از جهت کمی ست که ما برانیم دران روز - قال - گفت آنحضرت بل انتم

از جہت کمی نیست کہ شما دارید بل انتم یومئذ کثیر بلکہ شما دران روز بسیار باشید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکہ شما مثل کف باید کہ بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ درختان کہ ممزوج بکف بالائے سیل می باشد و غثاء بضم غین معجمہ و تخفیف مثلثہ و تشدید بدوی کف و برگہای کہنہ درختان کہ بر روے سیل دوند یعنی قوتی و شجاعتے نباشد شمارا ولینزعن اللہ من صدور عدوکم المھابۃ منکم۔ و ہر آئینہ می کشد خداے تعالے از سینہ ہاے دشمنان شما ہیبت و بزرگے و ترس از شما ولیقذفن فی قلوبکم الوھن و ہر آئینہ می انداز د در دلہاے شما ضعف و سستی را قال قائل گفت گوئندہ یا رسول اللہ وما الوھن و چیست سبب افتادن سستی در دلہاے ما قال حب الدنیا وکراھیۃ الموت فرمود سبب افتادن سستی در دل دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ یعنے چون زندگانی دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کار زار نتوانید کرد و جلادت نمود رواہ ابوداؤد والبیھقی فی دلائل النبوۃ

۱- الفصل الثالث عن ابن عباس قال ما ظھر الغلول فی قوم الا القی اللہ فی قلوبھم الرعب پیدا نشود خیانت کردن در غنیمت درمیان قومی مگر آنکہ بیندازد خداے تعالی در دلہای آن قوم ترس ولا فشی الزنا فی قوم الا کثر فیھم الموت و پراگندہ نگردد زنا در قومی مگر آنکہ بسیار گردد در ایشان موت ولا نقص قوم المکیال والمیزان و کم نکند قومی ترازو و پیمانہ را یعنے خیانت کنند در کیل و وزن الا قطع عنھم الرزق مگر آنکہ بریدہ شود از ایشان برکت در رزق ولا حکم قوم بغیر حق الا فشی فیھم الدم و حکم نکند قومی بناحق مگر آنکہ فاش گردد میان ایشان خونریزی ولا ختر قوم بالعھد الا سلط علیھم العدو و غدر و عہد شکنی نکند قومے مگر آنکہ برگماشتہ شود بر ایشان دشمن ختر بخاء معجمہ و تاے فوقانیہ غدر و فی الصراح ختر فرلفتن ختار فریبندہ و فے القاموس الختر الغدر والخدیعۃ رواہ مالک

## باب در لواحق و تتمات باب سابق

۲- الفصل الاول عن عیاض بن حمار المجاشعی بروزن حمار حیوان معروف و عیاض بکسر مہملہ در آخر ضاد معجمہ تمیمی مجاشعی بضم میم نسبت بمجاشع بن دارم صحابی ست معدود در بصریین و وی دوست آنحضرت بود و قدیمی یکبار در حالت کفر ہدیہ فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نکردہ چون مسلمان شد قبول کرد روایت کردہ از وے مسلم یک حدیث کہ این حدیث ست ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ذات یوم فی خطبتہ روایت کردہ است کہ گفت آنحضرت روزے در خطبہ خود الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جھلتم آگاہ باشید کہ پروردگار من امر کرد مرا کہ تعلیم کنم شمارا چیزیکہ نمیدانید شما آنرا بعد ازان بیان کرد آنچہ مامور شدہ بہ تعلیم آن بقول خود مما علمنی یومی ھذا از آنچہ تعلیم کرد مرا پروردگار تعالی درین روز کہ من دانم این حکم ست کہ فرمود وی تعالی کل مال نحلتہ عبدا حلال یعنے ہر مالے کہ عطا کردم آنرا بندہ از بندگان بر وجہ شرعی حلال ست کہ ہیچکس آنرا از پیش خود حرام نتواند ساخت چنانچہ در جاہلیت شتر آنرا بر خود حرام می ساختند چنانچہ در بیان معنی سوائب در اول باب البکاء والخوف گذشت

وانی خلقت عبادی حنفاء کلہم دیگر آنست کہ گفت وی سبحانہ کہ من پیدا کردم بندگان خود را مائل از باطل بحق وازکمہ باسلام یعنی مستعد قبول حق و طاعت را آن اشارت ست بفطرۃ کہ آمدہ است لفطرۃ اسلام کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام یا مسلمان بالفعل یا مراد عہد اسلام ست کہ در میثاق قالوا بلی ہمہ اقرار بر ربوبیت پروردگار تعالی کردند اگرچہ بعد از ان شرک ورزیدند و اختلاف نمودند و حنفاء جمع حنیف بر وزن کریم صحیح المیل باسلام ثابت بران و حنیف نزد عرب کسیکہ بر دین ابراہیم علیہ السلام بود و اصل حنف میل کردن ست کذا فی القاموس وانہم اتتہم الشیاطین و بدرستی کہ ایشان یعنی بندگان من آمدند ایشان را شیاطین کہ لشکر ابلیس اند احتمال دارد کہ شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکہ آمدہ است فابواہ یہودانہ وینصرانہ فاجتالتہم عن دینہم پس گردانیدند ایشان را شیاطین و دور انداختند از دین ایشان وحرمت علیہم ما احللت لہم و حرام گردانیدند شیاطین بر ایشان چیزی کہ حلال ساختہ ام برای ایشان من یعنی گمراہ ساختند تا حرام گردانیدند حلال را بر نفس خود وامرتہم و امر کردند شیاطین بندگان مرا ان یشرکوا بی کہ شریک گردانند بمن مالم انزل بہ سلطانا چیزی کہ نفرستادہ ام بآن چیز حجتے و برہانے کہ بآن غالب آیند مراد بتان اند کہ آنہا را می پرستند دلیلے و حجتے بر استحقاق آن عبادت ندارند سلطان مصدر ست بمعنی غلبہ و سلطنت و حجت و برہان چون قہر و غلبہ بر دل دارند سلطان نامیدند و ہمچنین تسمیہ پادشاہ بسلطان وان اللہ نظر الی اہل الارض و بگر انیست کہ خدائے تعالی نظر کرد بسوی اہل زمین فمقتہم عربہم و عجمہم پس دشمن داشت ایشان را یعنی اہل زمین عرب را و عجم را الا بقایا من اہل الکتاب مگر جماعۃ از اہل کتاب کہ باقی و ثابت ماندند بر دین و ایمان بموسی و عیسے و تحریف و تبدیل نکردند دین و کتاب خود را وقال و گفت پروردگار من با من انما بعثتک لابتلیک نفرستادہ ام ترا بہ پیغمبرے مگر برائے آنکہ امتحان و آزمائش کنم ترا و بدانم کہ برسانی بخلق آنچہ حکم کردم بدان از دین و شریعت یا نہ وابتلی بک و آزمائش کنم خلق را بتو کہ قبول کردند آنچہ برسانی بایشان یا نہ حقیقت آزمائش و امتحان نسبت بوے تعالی محال ست کہ آن مستلزم جہل ست مراد ظہور آن و علم بدانست وانزلت علیک کتابا و فرستادہ ام بر تو کتابی را کہ لا یغسلہ الماء نمی شوید و محو نمیگرداند او را آب یعنی محفوظ و مصئون ست از زوال و نسخ یعنی تا قیامت و لہذا محفوظ ست و احکام او باقی و دائم و مستمر ست تقرأہ نائما و یقظان مے خوانی تو آن کتاب را در خواب و بیداری یعنی محفوظ است در دل تو در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ و ضبط آن و حصول قرأت بسہولت یا سبح وان اللہ امرنی ان احرق قریشا و خدائے تعالی امر کرد مرا کہ بسوزم قریش را یعنی ہلاک گردانم چنانکہ نابود شوند و اثرے از ایشان نماند فقلت رب اذن یثلغوا راسی پس گفتم ای پروردگار من اکنون کہ در مقام ابلاغ و اہلاک ایشان شوم می شکنند سر مرا فیدعوہ خبزۃ پس میگذارند سر مرا مانند نانی یعنی ہمچنین می شکنند و پست می کنند کہ در رنگ نانی شود منطبع و ثلغ بفتح ثاء مثلثہ شکستن ہر چہ میانہ کاواک باشد از باب فتح بفتح و ثلغ را تفسیر بشدخ کردہ اند یشدخ اثا

معجمتین و شدخ بمعنی شکستن و پست کردن چیزے کہ نرم و تر باشد بچیزے کہ خشک و سخت بود چنانچہ میوہ مثلاً از درخت
می افتد و در زیر پاے پست میگردد مقصود آنکہ من بایشان چگونہ بس می آیم و بر ایشان غالب می شوم کہ لشکر من
کم ست و ایشان بسیار قال استخرجھم کما اخرجوک گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشان را از جای وطن ایشان
و پریشان گردان ایشان را چنانکہ بیرون آوردند ایشان ترا اغزھم نغزک اول از غزا الغزو و ثانی از اغزی یغزی یعنی
غزا و کارزار کن با ایشان مہیا میگردانیم اسباب غزا او سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میگردانیم ترا
بر ایشان و انفق فسننفق علیک و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و اگر نداری ما انفاق می کنیم و
بہم میرسانیم آنرا برای تو و ابعث جیشا و بفرست بر ایشان لشکر را نبعث خمسۃ مثلہ می فرستیم ما پنج مقدار آنچہ
لشکر فنیم ست چنانکہ در روز بدر پنج ہزار فرشتہ را بمدد و لشکر اسلام فرستادند وقاتل بمن اطاعک من عصاک و قتال کن
ہمراہ کسانے کہ اطاعت و فرمان برداری کردہ اند ترا و ایمان آوردہ اند بتو با آنکسانی کہ سرکشی کردہ اند ترا و کافر شدند
رواہ مسلم ـ ۲ ـ وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت وانذر عشیرتک الاقربین بترسان
قبیلہ و تبار خود را کہ نزدیک ترند بتو از سائر عرب صعد النبی بالا بر آمد پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم الصفا کوہ صفا کہ نزدیک
بخانہ کعبہ است فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آنحضرت یا بنی فہر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنہاے قریش
را و بطن بشکم و گروہہای کمتر از قبیلہ قریش قبیلہ ایست پدر ایشان نضر بن کنانہ است و پایان او بطون ست
و افخاذ ست و تحقیق این الفاظ در جاے دیگر کردہ شدہ است و فہر بکسر فا و سکون ہا و را و آخر حتی اجتمعوا تا
آنکہ جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش فقال پس گفت آنحضرت ارایتکم خبر دہید مرا جواب بگوئید لو اخبرتکم
ان خیلا بالوادی اگر خبر دہم من شمارا کہ اسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی ہستند کہ مکہ در ان وادی ست
کہ تریدان تغیر علیکم میخواہند کہ غارت آرند بر شما اکنتم مصدقی آیا ہستید شما تصدیق کنندہ و راست گو دانندہ
و باور دارندہ مرا در این خبر قالوا نعم گفتند آری باور میداریم زیرا کہ ما جربنا علیک الا صدقا نیازمودیم ما بر تو مگر
راستی را قال گفت آنحضرت فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید بدرستی کہ من خبر میدہم و
می ترسانم شمارا پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید ہمین فرود می آید بر شما عذاب سخت فقال
ابولہب تبالک سائر الیوم پس گفت ابولہب کہ عم آنحضرت بود مر آنحضرت را کہ ہلاک و زیان باد مر ترا و رتمام روز
تب و تباب خسرانیکہ مودی بہلاک گردد و سائر در اصل بمعنی لقیہ است و بمعنی جمیع نیز مستعمل گردد لہذا جمعتنا
آیا از برای این سخن یاد و نماد رست جمع کردی ما ہمہ بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این سورہ تبت
یدا ابی لہب ہلاک باد و زیانکار باد دو دست ابی لہب و تب و ہلاک باد چہ ہلاک شد بالفعل بگستاخی کہ برسول خدا
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کرد و مراد ہلاک و زیانکاری ذات اوست و دستہا را از براے آن در میان آوردہ

که چون آنحضرت انذار کرد ابولهب سنگی برداشت تا بر آنحضرت بیندازد وبعضی گفته اند که مراد بید دو دست دنیا و آخرت
اوست که در هر دو جهان هلاک و زیانکار شد متفق علیه وفی روایة نادی ودر روایتی این چنین آمده است که ندا
کرد آنحضرت وفرمود یا بنی عبد منافای پسران عبد مناف وعبد مناف پدر هاشم وعبد شمس ست انما مثلی ومثلکم کمثل
رجل رأی العدو نیست حال وقصهٔ عجیب من وشما مگر مانند حال وقصهٔ مردی که دید لشکر دشمن را فانطلق یربأ اهله
پس رفت آنمرد تا نگاهبانی ودیدبانی کند قوم خود را ونگاهدارد ایشان را از غدر وغارت دشمن پس بر کوهی وبلندی
برآید تا آواز او را بشنوند فی الصراح ربأ چشم داشتن ودیدبانی کردن وبر بلندی برآمدن فخشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد
که پیشی کنند ودریابند دشمن را پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را در دریافتن دشمن وپیشتر از خبر وی دریابند
ومآل هر دو معنی یکی ست فجعل یهتف پس آغاز کرد آواز دادن وفریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را وگفت یا صباحاه واین
کلمه ایست که از برای ترسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند واصلش آنست که اکثر غارت در وقت صبح واقع
میشود پس فریاد میکنند صبح را تا از آن آگاه باشند ۳- وعن ابی هریرة قال لما نزلت وانذر عشیرتک الاقربین دعا النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قریشا یعنی این حدیث بلفظی دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این آیت فرود آمد خواند
آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند گروه های قریش فعم وخص پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت وتخصیص کرد یعنی
خواند ایشان را بنام جد بعید که همه را عام وشامل بود وبنام جد قریب که مخصوص باشد ببعضی فقال پس گفت یا بنی کعب
بن لوی انقذوا انفسکم من النار ای اولاد کعب بن لوی خلاص کنید وبرهانید خود را از آتش دوزخ یعنی ایمان
آرید وکارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لوی بضم لام وفتح همزه وتشدید یا نام جدیست عالی الشان ست
بالاتر از عبد مناف یا بنی مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرة بن کعب رهائی دهید خود را از آتش
دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس خلاص کنید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد مناف
انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد مناف خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس وپدر
اوست ودر حدیث ذکر او پایان تر وقوع یافته یا بنی هاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب انقذوا انفسکم
من النار ای اولاد هاشم وعبد المطلب رها کنید خود را از آتش دوزخ درینجا اعمام آنحضرت وبنی اعمام همه داخل شدند
ودر تخویف وانذار رجال ترسانید که اولاد شریف را نیز ترسانید وفاطمه زهرا که جگر گوشه وسیدهٔ نساء عالم ست وآتش
دوزخ بر وی حرام شده او را داخل این انذار ساخت وفرمود یا فاطمة انقذی نفسک من النار فانی لا املک لکم من الله
شیئا زیرا که من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی را یعنی بی اذن او وامر او مرا قدرت تصرف ودخل در آن
نباشد غیر ان لکم رحما سابلها ببلالها جز آنکه مر شما راست بر من حق رحم وقرابت ست که تر میکنم این تری را به تری آن یعنی
صله واحسان می کنم تا نشانم حرارت وحرقت احتیاج ایشان را وتحقیق این کلمه در باب البر والصلة گذشت واین غایت

تخویف وانذار ومبالغہ در آنست والافضل بعضے ازین مذکورین و درآمدن ایشان بہشت راو شفاعت آن سرور
عصاۃ امت را جاے جاے اقربا وخویشان وی باحادیث صحیحہ ثابت شدہ است و باوجود آن خوف لاابالی باقی
ست واین مقام تقاضاے این حال گردد تواند کہ احادیث فضل وشفاعت بعد ازان ورود یافتہ باشند وبالجملہ
مامور شد از جانب پروردگار تعالی بانذار پس انتقال کرد این امر را رواہ مسلم - این روایت مسلم ست وفی المتفق علیہ
در حدیث متفق علیہ کہ بخاری ومسلم ہر دو آنرا روایت کردہ اند آمدہ کہ قال گفت آنحضرت - یا معشر قریش اشتروا
انفسکم - ای گروہ قریش بخرید ذات ہاے خود را وخلاص کنید آنرا از آتش دوزخ بایمان وطاعت ولا اغنی عنکم من
اللہ شیئا بی نیاز نمی توانم کرد وکفایت نمی توانم کرد وفائدہ نمیدہم شمارا از عذاب خدا چیزی را - یا بنی عبد مناف لا اغنی
عنکم من اللہ شیئا اے اولاد عبد مناف بے نیاز نمی توانم کرد شمارا از عذاب چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی
عنک من اللہ شیئا یا صفیۃ عمۃ رسول اللہ لا اغنی عنک من اللہ شیئا - ای عباس بن عبد المطلب بے نیاز نمی توانم کرد
از عذاب خدا چیزے را وصفیہ نام عمہ آنحضرت ست مادر زبیر بن العوام کہ از عشرہ مبشرہ است وذکر انذار کرد چنانکہ
عباس راکرد کہ عم شریف اوست یا فاطمۃ بنت محمد سلینی ما شئت من مالی ای فاطمہ جگر گوشہ محمد بطلب ہر چہ میخواہی
از مال من - لا اغنی عنک من اللہ شیئا اما از عذاب خدا وگرفت وی فائدہ نمیکنم چیزی را - ازینجا میگویند کہ آنحضرت
را خود مالی نبود خصوصا در مکہ کہ این حدیث درآنجا ورود یافتہ واین سخن چیزے نیست مال براند کہ وبیش اطلاق
می یابد وجزم بآنکہ ہیچ جنس از مال مطلقا نبود از کجا حاصل ست وآنحضرت را تجارتی کسی بود اما آن کہ این عبارت
تقاضای وجود مال بالفعل نمیکند مراد آنست کہ اگر مالی در ملک من باشد بطلب اما نجات آخرت در ملک من نیست

۳- الفصل الثانی - عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امتی ہذہ امۃ مرحومۃ امت من
کہ این امت ست یعنی باین حالت در انقیاد واطاعت ومحبت من ومحبت حق وباین صفات خیر وکرامت
ورحمت کہ حق تعالی آنرا بدان مخصوص گردانیدہ ہیچ یکے از امم سابقہ را آن عطا نفرمودہ وبفضل وکرم وعفو
ومغفرت وحسن معاملہ خود بایشان مر البشارتی دادہ است کہ امت مرحوم ومغفور ومستحق رحمت ست در آخرت
لیس علیہا عذاب فی الآخرۃ - یعنے اینہمہ دلیل ونشان آنست کہ در آخرت بروی عذابے نباشد - عذابہا فی الدنیا الفتن
والزلازل والقتل - عذاب این امت آنست در دنیا فتنہ ہا ومصیبتہا وبلا ہا ومحنتہا ست وزلزلہ وحادثہ ہاے
روزگار کہ بایشان میرسد موجب کفارت ذنوب ورفع درجات ایشان میگردد وقتال وکشتہا کہ میان ایشان
وقوع می یابد اگر از دست کافران ومبتدعان ست خود موجب شہادت واجر ست واگر میان مسلمانان باشد
پس اگر بجہت اشتباہ وتاویل ست ہر دو جانب بر سلامت اند واگر یکجانب بصریح ظالم ست آن جانب مظلوم
ماجور خواہد بود وبعضے از علما گفتہ اند کہ عذاب قبر از خصائص این امت مرحومہ مغفورہ است تا در برزخ تمحیص

ذنوب وتکفیر خطایا نموده ایشان را طاهر و مطهر بآخرت برند و در آنجا عذابی نه بینند و گویند که آیه کریمه ان الله یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت است اما ورود احادیث در وعید مرتکب کبیره و تعذیب وی منافات باین ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک در مشیت حق ست عموماً و خصوصاً لازم نیست که البته واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد جمع یابد شاید که بعضی معذب باشند و بعضی مغفور یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بالجمله این است مخصوص ست بمزید رحمت و عنایت باریتعالی که اقتضای نجات و عفو و مغفرت ایشان می کند و همه در مشیت اوست تعالی و واجب نیست بروی چیزی لیکن وفاء وعدهٔ مخبر صادق مرجو ست رواه ابوداود ۲۰۔ وعن ابی عبیدة ومعاذ بن جبل ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ابوعبیدة بن الجراح که از عشرهٔ مبشره است و معاذ بن جبل که از عظماء صحابه است روایت میکنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدأ رنبوة ورحمة فرمود آنحضرت که امر دین و ملت پیدا شد اولا نبوت و رحمت و در بعضی نسخ بدا بالف از بدو بمعنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول وحی و رحمت و نورانیت بود ثم یکون خلافة ورحمة پس می باشد خلافت و رحمت و آن تا انقضای زمان خلفای راشدین که بخلافت و نیابت آن حضرت کار دین و دیانت انتظام و التیام داشت ثم یکون ملکا عضوضا پس می باشد ملک پادشاهی گزنده کنایت است از وقوع ظلم و بیداد بر خلق خدا و عض گزیدن و عضوض بفتح عین صیغهٔ مبالغه است و در بعضی روایات ثم ملوک عضوض بضم عین جمع عض بکسر عین بمعنی خبیث و شریر یعنی پادشاهان جابر پیدا آیند ثم کائن جبریة وعتوا وفسادا فی الارض پس شونده است این کار تکبر و قهر و از حد در گذشتن و فساد و تباهی در زمین و در نسخ شکاة لفظ جبریة بفتح جیم و با تصحیح کرده شده است و در مجمع البحار از شرح شفا بسکون با آورده بمعنی کبر و از قاموس بکسر جیم نیز معلوم میگردد و این مناسب تر ست بقول وی یستحلون الحریر والفروج والخمور حلال میدانند این جماعه اخیره و می کنند چنانکه حلال را کنند جامه های ابریشمی را و فرجهای زنان را و انواع شرابها را یرزقون علی ذلک وینصرون رزق داده میشوند با وجود این کارها و یاری داده می شوند در کارها یا نصرت داده می شوند بر کفار و مخالفان ایشان و هلاک کرده نمی شوند اگرچه مستحق آن شده اند بجهت آنچه سبقت کرده است از پروردگار تعالی مر این امت را از مغفرت و رحمت و شاید که حق تعالی را در آن حکمتی باشد از ضبط امور خلائق و انتظام آن و انتائید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگرچه در حد ذات خود فاسق و فاجرند حتی یلقوا الله تا آنکه ملاقات میکنند و پیش می آیند خدا تعالی را در جزا رواه البیهقی فی شعب الایمان ۲۱۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت۔ ان اول ما یکفا۔ بدرستی که نخستین چیزی که سرنگون کرده میشود گویا می شود و اکفاء سرنگون کردن آوند تا بریزد آنچه در دست از آب یا شراب و بکفار میگویند کسی را که بر روی افتد و سرنگون گردد سقال زید بن یحیی الراوی گفت زید بن یحیی که راوی این حدیث ست کنیت او ابوعبدالله دمشقی

خزاعی ست روایت میکند ازوی احمد و دارمی ثقہ است مات سنۃ سبع و مائتین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کردہ میشود در اسلام و کلمہ فی از لفظ راوی ساقط شدہ سکما یکفا را الاناء چنانکہ سرنگون کردہ می شود آوند تا بریزد انچہ در وست از آب یعنی الخمر این نیز لفظ راوی ست کہ بیان مراد میکند یعنی اول ما یکفار فی الاسلام کدام ست خمر ست این تقریر شارحان ست در تفسیر این حدیث و اینجا توجیہی دیگر ست ظاہر تر از انچہ ایشان گفتہ اند در شرح آنرا بیان کردہ ایم حاصل آنکہ اول چیزی کہ ارتکاب کردہ میشود از محرمات و ساقط گردانیدہ می شود از احکام اسلام نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر ست کہ می نوشند آنرا و تاویلات میکنند در تحلیل وی چنانکہ گفت وقیل فکیف و گفتہ شد پس چگونہ ارتکاب کردہ میشود خمر را و تغیر دادہ می شود حکم آنرا- یا رسول اللہ وقد بین اللہ فیہا ما بین- و حال آنکہ بتحقیق بیان کردہ است خدای تعالی در خمر انچہ بیان کردہ است یعنی حرمت او را باشد و اغلظ وجوہ بیان کردہ بیانے واضح مبین- قال- گفت آنحضرت حیلہ می کنند و تاویل می نمایند در خوردن آن باین طریق کہ یسمونہا بغیر اسمہا فیستحلونہا نام مے نہند انرا نامے دیگر جز خمر چنانکہ نبیذ و مثلث و مانند آن و در واقع آن خمر ست و باین بہانہ میخورند یا مے سازند آنرا از برنج و عسل و غیر آن و می گویند کہ خمر نام آب انگور ست کہ مستی آرد و این نہ از انگور ست پس خمر نباشد و ندانند کہ ہر چہ مسکر ست حرام ست و خمر ست یا حکم خمر دارد رواہ الدارمی-

الفصل الثالث عن النعمان بن بشیر عن حذیفۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم- نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی کہ در خانہ انصار آمد بعد از ہجرت روایت میکند از حذیفہ کہ صحابے عظیم القدر ست صاحب سر رسول اللہ گفت حذیفہ گفت آنحضرت- تکون النبوۃ فیکم- می باشد و باقی می ماند وجود نبوت و نوروی در میان شما ما شاء اللہ ان تکون- مادام کہ می خواہد خدای تعالے بودن آنرا ثم یرفعہا اللہ تعالی پستر برمیدارد خدای تعالی نبوت را بہ برداشتن نبی- ثم تکون خلافۃ علی منہاج النبوۃ ما شاء اللہ ان تکون- پستر مے باشد خلافت بر طریقہ نبوت و روش آن مادام کہ می خواہد خدا بودن انرا و منہاج راہ پیدا و کشادہ- ثم یرفعہا اللہ تعالی- پستر برمیدارد خلافت را نیز ثم تکون ملکا عاضا- پستر مے باشد امارت و حکومت ملکی گزندہ فیکون ما شاء اللہ ان یکون پس باقی میماند آن ملک مادام کہ می خواہد خدائے تعالی کہ باشد ثم یرفعہا اللہ تعالی- پستر برمیدارد آنرا خدای تعالی از عالم ثم تکون ملکا جبریۃ پستر می باشد ملکی خداوند تکبر و غلبہ و عتو فیکون ما شاء اللہ تعالی ان یکون- پس می باشد و باقی می ماند مادام کہ می خواہد خدائے تعالی کہ باشد- ثم یرفعہا اللہ تعالی- پستر برمیدارد آنرا خدائے تعالی ثم یکون خلافۃ علی منہاج النبوۃ پستر می باشد خلافتی بر روش نبوت و گفتہ اند کہ مراد باین خلافت زمان مہدی ست- ثم سکت- پستر خاموش گشت آنحضرت قال حبیب- گفت حبیب بن سالم کہ یکی از رواۃ این حدیث ست و مولی نعمان بن بشیر و کاتب او ست و روایت میکند ازوی قتادہ و غیر وی فلما قام پس ہنگامی کہ برخاست عمر بن عبد العزیز یعنی او مجلس کتبت الیہ بہذا الحدیث نوشتم بسوی این

حدیث را ذکر کرد ایلہ در حالیکہ یاد میدہیم او را این حدیث وقلت ارجو ان تکون ھو گفتم کہ امید میدارم کہ باشی تو امیرالمومنین
یعنی خلیفہ بعد الملک العاض والجبریۃ یعنی بعد ملک گزندہ وملک قہر وعتو کہ آنحضرت خبر دادہ است بدان فسر بہ
خوشحال گردانیدہ شد عمر باین سخن واعجبہ وخوش آمد او را یعنی عمر بن عبدالعزیز را۔ رواہ احمد والبیہقی فی دلائل النبوۃ۔

# کتاب الفتن

فتن جمع فتنہ مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش وخوش داشتن شئی و فریفتہ شدن بدان و بمعنی گمراہ شدن گمراہ کردن
وگناہ وکفر وفضیحت وعذاب وگداختن طلا ونقرہ وجنون ومحنت ووبال واولاد واختلاف مردم در رای نیز آید
و بدانکہ مؤلف ازینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترتیب داد و وجہ این ظاہر نیست
خصوصا باب فضائل ومناقب کہ آنہا را داخل کتاب الفتن ساختن وجہ موجہ ندارد و اگر گویند کہ ما مکلف وملایم
باعتقاد آنہا گردیدن بدان پس باین اعتبار تمام آنچہ در کتاب مذکورست ازین قبیل ست فتنہ بود واللہ اعلم
۱۔ الفصل الاول عن حذیفۃ قال۔ روایت ست از حذیفہ کہ گفت۔ قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم مقاما۔ ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبہ خواند و وعظ گفت ایستادنی کہ۔ ماترک شیئا یکون۔ نہ گذاشت چیزی کہ
باشد و وقوع یابد۔ فی مقامہ ذلک الی قیام الساعۃ۔ دران مقامی کہ ایستادہ بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت
درین مقام ہیچ چیزی را از ما وقائع کہ شدنی ست تا روز قیامت۔ الا حدث بہ۔ مگر آنکہ حدیث کرد وخبر داد بدان
چیز۔ حفظہ من حفظہ ونسیہ من نسیہ۔ یاد گرفت آنرا کسیکہ یاد گرفت وفراموش کرد آنرا کسیکہ فراموش کرد یعنی بعضے
یاد داشتند وبعضے فراموش کردند۔ قد علمہ اصحابی ھولاء۔ حذیفہ میگوید بتحقیق دانستہ اند این قضیہ را یاران من کہ ایشانند
وانہ لیکون منہ الشئی قد نسیتہ۔ وبدرستی کہ شان این ست کہ ہر آئینہ واقع می شود از آنچہ خبر داد آنحضرت چیزی کہ
بتحقیق فراموش کردہ ام من آنرا۔ فاراہ فاذکرہ۔ پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شدہ را۔ کما یذکر
الرجل وجہ الرجل۔ چنانچہ یاد دارد مردی روی مردی را بطریق اجمال وابہام۔ اذا غاب عنہ۔ چون غائب میشود از وی وفراموش
میکند آنرا بتفصیل وتشخیص۔ ثم اذا راہ عرفہ۔ پس چون می بیند او را می شناسد مشخص۔ متفق علیہ۔ ۲۔ وعنہ قال سمعت
رسول اللہ۔ وہم از حذیفہ است کہ گفت شنیدم من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ میگفت۔ تعرض الفتن علی القلوب
عرض کردہ می شوند ونہادہ می شوند فتنہ ہا بر دلہا۔ کالحصیر۔ مثل بوریا۔ عودا عودا۔ این لفظ را بنا بر نوع روایت کردہ اند
اول بضم عین واہمال دال واین مشہور ترست از روایات ومعنی وے چنانکہ باشد کہ می درآید فتنہ ہا در دلہا فتنہ بعد
از فتنہ چنانچہ می درآید چوب در بافتن بوریا یکے بعد از دیگرے ومراد بچوب درانجا شاخہای سبز از خرما کہ شگافتہ
بدان بوریا می بافند یا مراد تشبیہ عرض فتنہ ہاست بر دلہا بعرض شاخہاے حصیر بر بافندۂ آن یکی بعد از دیگری وبعضی
گفتہ اند مراد چسپیدن وتاثیر کردن فتنہ در دل ست مثل چسپیدن حصیر وتاثیر کردن او در پہلوی خواب کنندہ بران واین

ثانی بفتح عین وذال معجمہ ومعنی وی استعاذہ کردن وپناہ جستن بخداست از شر فتنہ چنانکہ در اثنائے کلام بعد از ذکر کفر ومعصیت گویند نعوذ باللہ منہا یا معاذ اللہ ثالث بفتح عین با ہمال دال مراد عود وتکرار عرض فتنہ است بر دل مرۃ بعد اخری وبر روایت اولی برفع ونصب ہر دو آمدہ وبر ثانی وبر ثالث بہ نصب فقط ودر شرح وجوہ دیگر نیز در کشف این عبارت مذکور شدہ است ومراد بفتنہا اعتقادات فاسدہ است یا عام تر از ان شامل شہوات نفسانیہ نیز فاے قلب اشربہا پس ہر دلیکہ نوشانیدہ شد محبت فتنہ ودر اسخ شد در ان ودر آمد رنگ آن در وے چنانچہ در آید رنگ در جامہ واشراب در خوردن جامہ رنگ را ودر خورانیدن آن در ان گویا کہ می نوشد آنرا وقول وی سبحانہ واشربوا فی قلوبہم العجل زین باب ست نکتت فیہ نکتۃ سوداء خلانیدہ می شود در ان دل نکتۂ سیاہ ونکتہ بمعنی اثر آید کہ از خلانیدن چوبے ومانند آن در زمین حاصل گردد وبمعنی نقطہ نیز آید وبمعنی نقطہ در چیزی کہ مخالف رنگ او بود نیز مستعمل گردد۔ وای قلب انکرہا۔ وہر دلے کہ منکر شد فتنہ را وامتناع آورد از قبول آن ومتاثر نگشت بدان نکتت فیہ نکتۃ بیضاء خلانیدہ می شود در ان دل نکتہ سفید حتی تصیر علی قلبین تا آنکہ میگردد انسان باعتبار عرض فتنہ وتاثیر وعدم وی در دل وی یا میگردند دلہا باعتبار آن بر دو نوع وتصیر را بیا وبتا ہر دو خواندہ اند بر تقدیر یا ضمیر راجع بانسانی کہ مفہوم میگردد از سیاق کلام وبر تقدیر ثانی راجع لقلوب کہ مذکور ست بتصریح ونیز برفع ونصب ہر دو آمدہ ابیض مثل الصفا نوع اول سفید مانند سنگ سفید کہ متاثر نمیگردد بچیزی ہمچنین این دل کہ تاثیر نمیکند در وی فتنہ اصلا وتشبیہ نہ تنہا در سفیدی ست بلکہ صلابت وقوت وسختی نیز ملحوظ است فلا تضرہ فتنۃ۔ وزیان نمیکند این نوع دل را ہیچ فتنہ۔ مادامت السموات والارض۔ تا آنکہ باقیست آسمان وزمین یعنی ہمیشہ والاخر اسود وول دیگر سیاہ ست کہ تاثیر کردہ فتنہ در وی مربادا بضم میم وسکون را وتشدید دال تیرہ وخاکستر رنگ بدہ بالضم خاکستر گون ابداد خاکستر گون شدن ودر روایتے مربا د بالہمزۃ مکسورہ بعد از با نیز آمدہ ووجہ آن در شرح ذکر کردہ ایم کالکوز مجخیا این دل ہمچو کوزہ است واژگون شدہ کہ ہر چہ در وست از آب بیرون افتادہ ہمچنین این دل از نور ایمان ومعرفت خالی گشتہ وسیاہ شدہ مجخی بضم میم وفتح جیم مثل زخار معجمہ مکسورہ مشددہ بمعنی مائل ومنحنی آید لا یعرف معروفا نمی شناسد این دل کار نیک ومشروع را۔ ولا ینکر منکرا ونمی منکر نمیگیرد کار بد ونا مشروع را۔ الا ما اشرب من ہواہ مگر چیزے را کہ نوشانیدہ شدہ وخلط کردہ شدہ است آن دل وگرفتار محبت آن گردانیدہ شد از ہوائے نفس او وموت قلب عبارت ازین حالت ست اعاذنا اللہ من ذلک رواہ مسلم ر۳۔ وعنہ قال حدثنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیثین۔ ہم از حذیفہ روایت ست کہ گفت حدیث کرد مارا آنحضرت دو حدیث رایت احدہما وانا انتظر الآخر دیدم من یکے از ان دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچہ خبر دادہ بود آنحضرت ومن انتظار می برم حدیث دیگر را کہ مصدوق وی نیز وقوع یابد کہ۔ حدثنا ان الامانۃ نزلت فی جذر قلوب الرجال

حدیث کرد مارا آنحضرت که امانت فرود آمده است دراصل دلهاے مردان جذر بفتح جیم وکسر آن وسکون ذال
معجمه اصل هر چیزے ومراد بامانت یا معنی مشهورست که خیانت نکردن ست درحق مردم یا مراد تمامه تکالیف شرعیّت
که مذکورست درکریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الآیة - واصل همه ایمان ست چنانکه اشارت کرده در آخر حدیث و
ما فی قلبه من خردل من ایمان سوا امانت هم که مذکور شده بقول وی ولا یکاد احد یؤدی الامانة نیز مبنی بر آنست یعنی فرد
که حق سبحانه ایمان وامانت دردرون دلهای مومنان پیدا کرده واثبات نموده است. ثم علموا من القرآن پس دانستند
آنرا از قرآن مجید که فرستاده. ثم علموا من السنة - پس دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق هدایت ورادن
از حق جل وعلا سابق ست بر انزال کتاب وارسال رسل هرکرا سابقه عنایت وهدایت وی تعالی ثابت شده از
کتاب وسنت بهره مند ومنتفع گشته ونیز درین لفظ تفخیم شان واعلای رتبه ایمان وامانت ست که با وجود انزال اثبات
آن در قلوب بکتاب وسنت نیز آنرا موکد ساخته است این حدیث اول ست که حذیفه آنرا در صحابه رسول
در عصر وحضور وی صلے الله علیه وآله وسلم آنرا دیده ومشاهده نموده وحدیث دیگر دربیان برداشتن وگم شدن امانت که بعد از
زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم راه یافته وواقع شده چنانکه گفت. وحدثنا عن رفعها - وحدیث کرد ما را آن حضرت
از برداشتن امانت ونقصان پذیرفتن آن. قال گفت آن حضرت دربیان نقصان امانت. ینام الرجل
النومة خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد از تذکر آیات وتتبع سنت واین مقابل آنست که فرمود
ثم علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض کرده میشود وگرفته می شود امانت از دل
مرد یعنی بعضے از انوار وثمرات آن روے بکمی می نهد ونقصان می پذیرد. فیظل اثرها پس میگردد اثر امانت
اثر شی آنچه باقی ماند از علامت وبقیه آن مثل اثر الوکت. مانند اثر وکت بفتح واو وسکون کاف در آخر تا
وآن اثر چیزی مثل نقطه برخلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطه سیاه در سفید وبعضے گفته اند که نقطه سفید که در سیاهی چشم
پیدا آید یعنی بجهت طریان غفلات وارتکاب معصیت نور امانت کم شود چون آگاه شود وازحال خود تفحص نماید جز
مقدار نقطه ازان اثری باقی نه بیند ثم ینام النومة. پس خواب میکند خوابی دیگر وغافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة
پس گرفته میشود ونقصان کرده شود جزوی دیگر ازامانت که باقی مانده بود. فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس
چون نگاه کند باقی می ماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم وسکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن ودر
صراح گفته مجل شدن لبسق دست از کار بعد ازان بیان اثر مجل میکند بقول خود کجمر دحرجته علے رجلک
مانند اخگری که بگردانی وبغلطانی آنرا بر پای خود ای مخاطب. فنفط پس آبله کند آن موضع از پاے که اخگر
را بدان پامال کرد. فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده بلند. منتبر بضم میم وسکون نون وفتح تا وکسر
با اسم فاعل از نبر بمعنی ارتفاع وبلندی ونبر مشتق از وست. ولیس فیه شیئ ودحال آنکه نیست در آن آبله که بلندی نماید

چیزی کہ بکار آید ہمچنین این مرد کہ اثر امانت از دل وی برگرفتہ شدہ صالح وکار آمدنی می نماید ودر باطن وی صلاحے وچیزی کہ بکار آید نہ باین تقریر معلوم شد کہ وکت ومجل مثال لبقیہ امانت است کہ در دل می ماند اما برین تقریر وارد میگردد کہ اثر مجل سخت تر وبیشتر است از اثر وکت ومناسب سوق آن است کہ بقای اثر در کرت ثانیہ کمتر نماید از کرت اولی جواب می دہند کہ چون مجل اثری مجوف لا طائل تحتہ است قلیل وحقیر باشد از اثر وکت واین جواب خالی از ضعفی نیست وبعضے شراح اثر وکت ومجل را مثال زوال امانت داشتہ یعنے اولاً مثل وکت ازان زائل میگردد بار دیگر مانند مجل بیشتر از مرتبہ اول دور میشود زیرا کہ در مرتبہ قبض کردہ شد از انچہ باقی ماندہ بعد از قبض در مرتبہ اول فافہم فیصبح الناس تبایعون۔ وصبح میکنند مردم در حالی کہ مبایعت ومعاملت میکنند با یکدیگر۔ ولا یکاد احد یودی الامانۃ ونزدیک نیست ہیچ یکی کہ ادا کند امانت را وحقوق تکالیف شریعت را وخیانت نورزد در حق مردم فیقال گفتہ میشود بقصد تقلیل وبیان ندرت وجود امانت واہل آن ان فی بنی فلان رجلا امینا۔ بدرستی کہ در فلان قبیلہ با وجود کثرت مردم در روی یک مرد وی امین وحق گذار است ویقال للرجل۔ وگفتہ میشود مر مرد را وستودہ میشود بصفاتی کہ در عرف مردم آنرا داخل فضائل وکمالات می دارند۔ ما اعقلہ چہ عجب عاقل ودانا ست در کار وبار دنیا ومعیشت۔ وما اظرفہ۔ وچہ عجب زیرک ست وی وخوش گو وخوش زبان ست۔ وما اجلدہ وچہ عجب چست وچالاک ست وی باین صفات می ستایند مرد را وما فی قلبہ مثقال حبۃ من خردل من ایمان۔ وحال آنکہ نیست در دل آن مرد کہ او را می ستایند مقدار دانہ خردل از ایمان وصفات حمیدہ کہ تابع آنست وازینجا معلوم گردد کہ اصل کار ایمان وصلاح است باقی ہمہ ہبا وہدر است اگرچہ مردم اہل دنیا آنرا خوب دانند وبدان ستایند وتعبیر ستایش بتقوی وقوت ایمان است رزقنا اللہ متفق علیہ

وعنہ قال کان الناس یسألون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن الخیر وہم از حذیفہ است کہ گفت بودند مردم کہ می پرسیدند آنحضرت را از نیکی وکنت اسألہ عن الشر۔ وبودم من کہ می پرسیدم او را از بدی۔ مخافۃ ان یدرکنی از جہت ترس این کہ دریابد مرا آن بدی وبرسد بمن از آفت آن چہ دفع ضرر نزد عاقل اہم واقدم است از جلب نفع وماناکہ مراد از شر فتن ووقائع داشتہ کہ واقع شوند در مردم وفاش گردد در میان ایشان از نزاع وجدال اگرچہ نہ موافق حق باشد والامنیات در شرح معین است وسوال ازان مخصوص بوی رضی اللہ عنہ بود چنانکہ سیاق حدیث براوی دلالت دارد فقال۔ گفت حذیفہ فقلت گفتم یا رسول اللہ انا کنا فی جاہلیۃ وشر بدرستی کہ بودیم ما پیش ازین در جاہلیت وبدی۔ فجاءنا اللہ بہذا الخیر۔ پس آورد ما را خدای تعالے بوجود شریف تو این نیکی را کہ دین اسلام ست واستقامت بر عمل بمقتضای آن۔ فہل بعد ہذا الخیر من شر۔ پس آیا خواہد شد وہست متوقع بعد ازین نیکی از شر وظلم وفساد واختلال امر دین۔ قال نعم۔ گفت آنحضرت آری ہست وخواہد شد بعد این خیر شر۔ قلت وہل بعد ذلک الشر من خیر۔ گفتم وآیا ہست بعد ازان شر کہ بعد از خیر حادث شود چیزی از خیر کہ بدو باز گردد

رواج یابد و بر نہج استقامت رود. قال نعم. گفت آنحضرت آرے ہست بعد ازان شر خیرے ست و فیه دخن و در اینجا
خیر که بعد از شر باید دودے و کدورتے ست دخن بفتحتین بمعنی دخان آید یعنے چیزے باشد ممزوج بشر و اہل آن
مردم با آن صدق و خلوص که در اوائل بود نباشد و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه و عدل ملوک که در قرن اول بود نشد
و بدعہا و بدعتہا حادث گردد و میان اینکان و اہل بدعت با اہل سنت مخروج و مخلوط شوند. قلت و ما دخنه
گفتم من و چیست آنچه او را دخان خیر گفتی. قال قوم فرمود دخان که گفتم کنایت است از وجود قومی یستنون بغیر سنتی
راه و روش گیرند بغیر راه و روش من و یہدون بغیر ہدیی. و سیرت سازند جز سیرت من. تعرف منہم وتنکر یعنی می شناسی
ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنی معروف و منکر و مشروع و نامشروع ہر دو در ایشان جمع است با امتزاج
و اختلاط خیر و شر که مراد و مدلول قول اوست نعم و فیه دخن و قول وی و یستنون بغیر سنتی نیز مراد ہمین است و گفته اند
که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر بن عبد العزیز است و مراد بالذین تعرف منہم وتنکر امرائے که بعد از وے آمدند در میان
ایشان کسے بود که دعوت میکرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضے گفته اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیر المومنین
عثمان باشد و خیر بعد از وی زمان امیر المومنین علی رضی الله عنہما و دخن و شر بعد از وی زمان جماعه که لعنت میکردند
وی را رضی الله عنه بر منابر والله اعلم چنانکه گفت قلت و ہل بعد ذلک الخیر من شر گفتم و آیا ہست بعد از ان خیر شرے
دیگر. قال نعم دعاة علی ابواب جہنم گفت آری خوانندگان باشند مردم را بر درہائے دوزخ ایستاده من اجابہم
الیہا کسے که پاسخ دہد و فرمان برداری کند ایشان را و بروند بسوے دوزخ قذفوه فیہا می اندازند ایشان او را
در دوزخ. قلت. گفتم. یا رسول الله صفہم لنا وصف کن ایشان را برای ما یعنی بگو که چه کسانند ایشان و چه صفات
دارند تا بشناسیم ایشان را. قال ہم من جلدتنا فرمود ایشان از ابنای جنس ما یا از قربائے ما یا از اہل دین و ملت ما
اند و جلده شئی ظاہر آنرا بگویند و در اصل بمعنی پرده تن که آنرا پوست خوانند و یتکلمون بالسنتنا. و سخن میکنند
بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم می کنند بقرآن حدیث و مواعظ و حکم نیست در دل ایشان خیر. قلت فما تأمرنی
ان ادرکنی ذلک. گفتم پس چه می فرمائی مرا و چه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه دران وقت باشند
قال تلزم جماعة المسلمین و امامہم. فرمود لازم میگیری و پیوسته می باشی جماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب و سنت
باشند و امام ایشان را. قلت فان لم تکن لہم جماعة ولا امام. گفتم پس اگر نباشد مر مسلمانان را جماعتے و نه امامے
برین تقدیر چکار کنم. قال فاعتزل تلک الفرق کلہا. فرمود پس یکسو شو از ہمان گروہہا ولو ان تعض باصل شجرة
اگرچه باشد اعتزال بالتزام بیخ درختی و پناه جستن بدان در بیشه و بیابان و تحمل شدائد و مشاق و خائیدن گیاه و چوب و ز
کردن بدان گیاه در صحرا حتی یدرکک الموت تا آنکه دریابد و برسد ترا مرگ. و انت علی ذلک و حال آنکه باشی تو
بر حال اعتزال. متفق علیه و فی روایة لمسلم. و آمده است در روایتی مر مسلم را چنین که. قال. گفت آنحضرت. یکون بعدی

ائمہ خواہند بود پس از من امامان و پیشوایان یعنی بادشاہان کہ لایہتدون بہدای - کہ راہ نمی یابند و نمی روند براہ راست
کہ من دارم ولا یستنون بسنتی - و طریقہ و روش نمی گیرند بروش و طریقہ من وسیقوم فیہم رجال - و خواہند ایستاد دران
زمان مردانی کہ قلوبہم قلوب الشیاطین - کہ دلہای ایشان دلہای دیوان ست - فی جثمان انس - در تن آدمی یعنی صورت ظاہر
ایشان صورت آدمی است و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم جیم و سکون مثلثہ - قال حذیفۃ قلت کیف
اصنع - گفت حذیفہ گفتم چکار کنم و چگونہ باشم یا رسول اللہ ان ادرکت ذلک - اگر دریابم آن وقت را - قال تسمع وتطیع
الامیر - فرمودی شنوی و فرمان برداری میکنی کسے را کہ امیر ست و حاکم ست بر شما - وان ضرب ظہرک واخذ مالک - اگرچہ
زدہ شود پشت تو و گرفتہ شود مال تو یعنی ظلم کردہ شود در نفس تو و مال تو یا بزند امیر پشت ترا و بگیرد مال ترا ضرب
واخذ بلفظ مجہول و معلوم ہر دو روایت ست یعنی خروج نمی کنی و فتنہ بر نمی انگیزی در دین و ملت صبر میکنی و ارتکاب
ناشرعی نمی کنی و اگر اکراہ کنند آن دیگر است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است - فاسمع واطع - پس بشنو و اطاعت و
انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنہ انگیزی - ۵ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بادروا بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم - بشتابید و پیشی کنید بعمل ہاے نیک فتنہ ہا کہ مانند پارہ ہای شب
تاریک اند کہ معلوم نمی توان کرد سبب آنرا و راہ نیست بخلاصی ازان یعنی پیش ازانکہ این چنین فتنہ ہا نازل گردد و
پیش آید کارہاے نیک کنید کہ دران وقت میسر نخواہد شد و از دست نخواہد آمد و در محنت و بلای دینی گرفتار خواہید شد
و حال مردم دران وقت این چنین خواہد بود - کہ یصبح الرجل مومنا ویمسی کافرا کہ گاہی صبح مے کند مرد مسلمان و شام مے کند
کافر - ویمسی مومنا ویصبح کافرا - و گاہی شام می کند مسلمان و صبح می کند کافر بجہت بلا و امتحان و افتتان از اہل روزگار
و ارباب دول کہ اختلاط می کنند با ایشان و گرفتار می گردد بحاجات وی در آید درمیان ایشان تا قضا کند حاجت
را پس تابع می گردد ایشان را و مضطر مے گردد بموافقت ایشان در امورے کہ نہ از دین اسلام است و روا است
کہ معنی آن باشد کہ صبح می کند با ایمان از جہت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام مے کند کافر بسبب تحلیل آن و این
معنی مراد لفتن جنگہا و قتلہا باشد و معنی اول مناسب بقول وے کہ فرمود - یبیع دینہ بعرض من الدنیا -
می فروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا - رواہ مسلم - ۶ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم ستکون فتن - نزدیک است کہ پیدا گردد فتنہ ہا کہ القاعد فیہا خیر من القائم نشستہ دران فتنہ ہا کہ یک
مرتبہ دور ترست از استعداد حضور دران بہتر ست از ایستادہ کہ نزدیک ترست از استعداد و القائم فیہا
خیر من الماشی و ایستادہ دران فتنہ ہا بہتر از روندہ است بسوی وی - والماشی فیہا خیر من الساعی - و روندہ دران
فتنہ ہا بہتر از دوندہ و شتاب روندہ است من تشرف لہا تستشرفہ - کسے کہ بنگرد مر آن فتنہ ہا را و طلب کند
آنرا و نزدیک گردد بآن می نگرد آن فتنہ ہا وی را و بجوید آنرا یعنی استشراف و تطلع و قرب آن موجب وقوع درو ست

ورسیدن بدان است پس خلاصی ونجات از شر آن نیست مگر در دوری ازان فمن وجد ملجأ او معاذا پس کسی که یابد جای پناهی و ملجا و معاذ در لغت بیک معنی آمده وباین جهت اگر او برای شک راوی باشد نیز شاید یا برای تاکید بود چنانکه این دو کلمه همچنین معاً مذکور می گردد فلیستعذ به پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه وفی روایۃ المسلم قال یکون فتنۃ گفت آنحضرت می باشد فتنۃ که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده دران که خبر ندارد ازان ونمی شنود اخبار آنرا بهترست از بیدار والیقظان فیها خیر من القائم وبیدار که در وی ایستاده باشد بهترست از ایستاده والقائم فیها خیر من الساعی وایستاده در وی بهترست از سعی کند ومراد بسعی اینجا معنی مشی است که منفی است بسعی وفی الصراح السعی دویدن وشتاب کردن وکسب کار کردن پس اینجا نیز اخیر مراد باشد فمن وجد ملجأ او معاذا فلیستعذ به۔ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہا ستکون فتن بدرستی که قصه این ست که نزدیک است که پیدا گردد فتنه با بسیار الا ثم تکون فتنۃ آگاه باش پس پیدا شود درین فتنه یا یک فتنه عظیم تر از فتنه های دیگر القاعد خیر من الماشی فیها والماشی فیها خیر من الساعی الیها الا فاذا وقعت آگاه باش پس چون واقع شود آن فتنه فمن کان له ابل فلیلحق بابله پس کسی که باشد مر اورا اشتران که می چرند در وادی پس باید که لاحق گردد وپیوندد باشتران خود ومن کان له غنم فلیلحق بغنمه وکسی که هست مر اورا گوسفندان باید که لاحق گردد بگوسفندان خود ومن کانت له ارض فلیلحق بارضه وکسیکه هست مر اورا زمینی و قریه دور از مکان فتنه پس باید که لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنه وبه تنهائی بماند وبکار نفس خود مشغول گردد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول اللہ ارایت من لم یکن له ابل ولا غنم ولا ارض خبر ده مارا که کسی که نباشد مر اورا شتران ونه گوسفندان ونه زمینی که لاحق گردد بدان وتنها سر خود گیرد چه کار کند قال یعمد الی سیفه گفت قصد کند بسوی شمشیر خود فیدق علی حدہ بحجر پس بکوبد بر تیزی شمشیر بسنگی یعنی بشکند شمشیر را تا به بندد بر روی خود در کارزار را ثم لینج ان استطاع النجاء پس تیز شتابی کند ودور رود اگر می تواند شتابی کردن را بدانکه باین حدیث وما نند این حدیث احتجاج کرده است کسی که قائل است بآنکه قتال جائز نیست در فتنه بهیچ حال ومیگوید که چون دو فریق از مسلمانان میان یک دیگر قتال کنند واجب است احتراز کردن ازان ویک سو شدن وگوشه گرفتن وبجانب هیچ یکی ازان دو فریق نیفتادن ومذهب ابی بکرہ که صحابی مشهور است وبعضے صحابۂ دیگر همین است وابن عمرؓ میگوید که قتال نباید کرد ابتداءً اما اگر کسے قتال کند دفع آن لازم است وجمهور صحابه وتابعین برآنند که واجب ست نصرت وامانت محق وقتال کردن با باغی واگر نه چنین کنند ظاهر گردد فساد وقطاول کنند اهل بغی ودلیل برین مذهب قول سبحانه وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا الایۃ که ناطق است که چون قتال کنند دو طائفه از مسلمانان اصلاح باید کرد میان ایشان واگر بغی کند یکے ازین دو طائفه بدیگرے قتال باید کرد با طائفه باغیه تا باز گردد بجانب حق وچون بیان کرد

آنحضرت حکم فتنه را فرمود. اللهم هل بلغت خداوندا آیا رسانیدم من حکم ترا بر بندگان تو. ثلثا سه بار گفت این کلمه. فقال رجل
پس گفت مردی. یا رسول الله ارأیت ان اکرهت خبر ده مرا که اگر اکراه و جبر کرده شوم. حتی ینطلق بی الی احد الصفین
تا آنکه برده شوم بسوی یکی از دو صف قتال. فضربنی رجل بسیفه. پس بزند مرا مردے بشمشیر خود. او یجیٔ سهم یا بیاید تیرے
فیقتلنی. پس بکشد مرا. قال گفت آنحضرت. یبوء باثمه واثمک ویکون من اصحاب النار. بر می گردد آن مرد که کشته ترا بگناه
خود و گناه تو می باشد از دوزخیان. این عبارت را دو معنی گفته اند. یکی آنکه بر میگردد بگناه خود که بالفعل کرده و ترا کشته و
گناه تو که بفرض و تقدیر ترا درای کشتنی و گناه آن بر تو می نشست آن نیز بر سر او می نهند و عقوبت گناه او را مضاعف
می سازند. به جهت زجر و توبیخ. دوم آنکه بر میگردد و بگناه خود که سابقاً داشت. از بعض ع ادت مسلمانان که بسبب قتل تو
شد و گناه کشتن تو که صادر شده از دی الآن. رواه مسلم. ۸- وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یوشک ان یکون خیر مال المسلم نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمان. غنم یتبع بها شعف الجبال گوسفندان که پیروی
میکند و می جوید بدان گوسفندان سر کوهها را. ومواقع القطر. وجاهای افتادن باران را یعنی گوسفندی چند داشته
باشد و کوهها را و اجارا که دران باران می افتد میجوید تا دران جا باشد و گوسفندان را آنجا بچرانند و قوت خود را بدان
بسازند. یفر بدینه من الفتن. می گریزد این مسلمان بدین خود از فتنه ها و گوشه میگیرد تا با مردم اختلاط نکنند و در فتنه
نیفتند. رواه البخاری. ۹- وعن اسامة بن زید قال اشرف النبی. بالا برآمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم. علی اطم من
اطام المدینة. بر حصنی از حصنهاے مدینه و اطم بضمتین بمعنی قصر بلند و هر حصن که بسنگها بنا کرده باشند و در حوالے مدینه
مطهره قلعه ها و حصنها بود که یهود و غیر ایشان در آنجا ساکن مے بودند. پس اسامه بن زید میگوید که روزی آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر یکی ازین حصنها برآمده بود. فقال پس گفت آنحضرت. هل ترون ما اری. آیا می بینید شما چیزے را که
می بینم من. قالوا لا. گفتند نمی بینیم. قال فانی لاری الفتن. فرمود پس بدرستی من هر آئینه می بینم فتنه ها را که آن فتنه ها. تقع
خلال بیوتکم. می افتند در فرجهاے خانه هاے شما. کوقع المطر مانند افتادن باران. متفق علیه. ۱۰- وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم. هلکة امتی. هلاک امت من. علی یدی غلمة من قریش. بر دو دست کودکان
و جوانان و نوسالان است از قریش. هلکه بفتحات هلاک و غلمه بکسر غین و سکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا فی القاموس
و فی الصراح غلام کودک و اصل غلمه و اغتلام غلبه شهوت و هیجان اوست و طیبی تفسیر کرده آنرا به نوسالان که باک ندارند
و ادب نگاه ندارند با ارباب وقار و خداوندان عقل. رواه البخاری. و در حواشی نوشته که مراد بآن غلمه کشندگان عمار و
علی و حسن و حسین اند رضی الله عنهم اجمعین و امثال ایشان اند از اهل فتنه و بغی و ظلمه و در مجمع البحار آورده که ابوهریرة
مے شناخت ایشان را باسما و اشخاص ایشان و سکوت مے کرد از تعین و نام بردن ایشان از جهت
ترس و مفسده و مراد یزید بن معاویه و عبد الله بن زیاد و مانند ایشان اند از احداث و نوسالان

بنی امیہ خذلہم اللہ و تحقیق صادر شد از ایشان از قتل اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بند کردن ایشان
و کشتن خیار مہاجرین و انصار آنچہ شد و صادر شد از حجاج کہ امیر الامرا عبد الملک بن مروان بود و از سلیمان
بن عبد الملک و اولاد او از ریختن خونہا و تاخت کردن مالہا آنچہ پوشیدہ نیست بر ہیچ کس۔ ۱۱۔ وعنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتقارب الزمان۔ نزدیک بیک دیگر میشود اجزای زمان مراد قرب قیامت ہست یا تقارب اہل زمان
بعضے از بعضے در شر و فتنہ یا تقارب ازمنہ در شر و تشابہ اول و آخر او بیک دیگر و بعضے گفتہ اند مراد کوتاہی عمر است در آخر زمان
و گفتہ اند کہ قصر مدت ایام و لیالی ست چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ در آخر زمان سال ہمچو ماہ مگرند و ماہ چون ہفتہ و ہفتہ
چون روز یا زود گذشتن دولت یا ملک یا کہ سبب تفرقہ و پریشانی خلق است و این عبارت در کتاب الرؤیا آنجا کہ گذشت
کہ رویا نزد تقارب زمان صادق افتد نیز گذشتہ و وجوہ دیگر نیز در آنجا مذکور شدہ و بالجملہ این لفظ محتمل معانی متعدد است بعضے
مناسب آن مقام و بعضے مناسب این و اللہ اعلم و یقبض العلم۔ و گرفتہ و برداشتہ میشود علم یعنی بہ برداشتن علما و چنانکہ در حدیث
آمدہ و تظہر الفتن۔ و پیدا میگردد فتنہا و یلقی الشح۔ و انداختہ می شود بخل قوی یعنے در دلہا مراد قوت و عموم وجود شح است
در طوائف مردم و اطاعت و تبعیت ایشان آنرا در آخر زمان و الا وجود اصل شح در مردم طبیعی است۔ و یکثر الہرج۔ و
بسیار می شود ہرج بفتح ہا و سکون را بمعنی فتنہ و افتادن مردم در یک دیگر قالوا۔ پرسیدند صحابہ۔ وما الہرج۔ و چیست
مراد ہرج۔ قال القتل۔ فرمود مراد بہرج قتل است و تفسیر ہرج بقتل باعتبار آنست کہ ہرج سبب قتل و مفضی بر آن است
متفق علیہ۔ ۱۲۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ لا تذہب الدنیا۔ گفت آنحضرت
بخدا سوگند نمیرود و فانی نمیگردد دنیا۔ حتی یاتی علی الناس یوم۔ تا آنکہ می آید بر مردم روزی کہ۔ لا یدری القاتل
فیم قتل۔ و نمی داند کشندہ کہ در چہ چیز و بچہ سبب کشت۔ ولا المقتول فیم قتل۔ و نہ در می یابد کشتہ شدہ کہ
در چہ چیز کشتہ شد یعنی چنین جہل و اشتباہ قتال می کنند و تمیز و تشخیص نمی نمایند کہ محق کیست و مبطل کہ۔ فقیل کیف یکون ذلک
پس پرسیدہ شد از آنحضرت چگونہ میباشد آن حال قال الہرج۔ گفت آن بجہت فتنہ و اختلاط و در ہم افتادن است
بے تمیز و تشخیص۔ القاتل والمقتول فی النار۔ کشندہ و کشتہ شدہ ہر دو در آتش دوزخ اند کشندہ خود ظاہر است کہ ناحق
خون ریخت و اما کشتہ شدہ بجہت آنکہ وی نیز میخواست کہ بکشد و حریص و عازم بود بر آن و آدمی بعزم معصیت ماخوذ است
و این حکم بر تقدیر جہل و عدم تمیز است اما اگر بجہت اشتباہ خطا در اجتہاد و تحری صواب باشد اگرچہ در واقع نصواب نبود
اینچنین نخواہد بود و اللہ اعلم رواہ مسلم۔ ۱۳۔ وعن معقل۔ بفتح میم و سکون عین مہملہ و کسر قاف بن یسار۔ بفتح تحتانیہ و تخفیف
سین مہملہ صحابی است از اہل بیعت شجرہ ساکن شدہ بہ بصرہ و بوی منسوب است نہر معقل کہ در بصرہ است قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم العبادۃ فی الہرج کہجرۃ الی۔ ثواب عبادت کردن و در گوشہ خود خزیدن در زمان ہرج ہمچو ثواب ہجرت
کردن بسوی من است چنانکہ آن شخص کہ از دار کفر بدار اسلام ہجرت نمود و لشرف صحبت آنحضرت مشرف شد ہمچنین این شخص نیز از

ظلمت فتنہ وفساد روے گردانیدہ بعبادت مولی تعالی مشغول گشتہ در دائرہ نورانیت درآمد پس گویا ہجرت کرد رواہ
مسلم - ۱۴- وعن الزبیر بن عدی قال اتینا انس بن مالک زبیر بن عدی کہ تابعی است وشنیدہ است از انس روایت
می کند از وی ثوری ثقیہ ثقہ است گفت کہ ما آمدیم نزد انس بن مالک فشکونا الیہ پس شکایت کردیم بالسوی وی
مانلقی من الحجاج - آنچہ می دیدیم وپیش می آمد ما را از حجاج ظالم - فقال اصبروا - پس گفت انس صبر کنید وتحمل نمائید بر ظلم وایذا
او - فانہ لایاتی علیکم زمان - پس بدرستی نمی آید بر شما ہیچ زمانی - الا الذی بعدہ اشر منہ - مگر آنکہ زمانی کہ بعد از وی بیاید بدتر است
از زمان گذشتہ پس چہ می دانید شاید کہ بعد ازین ظالم تر از حجاج پیدا شود وفاسد تر وبدتر از زمان وی پیدا آید پس
صبر کنید - حتی تلقوا ربکم - تا آنکہ ملاقات کنید وپیش آئید پروردگار خود را ودر حضرت وی رسید روز آخرت - سمعتہ من نبیکم -
شنیدہ ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - رواہ البخاری - درین حدیث اشکال آوردہ اند کہ زمان عمر بن
عبد العزیز بعد از زمان حجاج است وباوجود آن بدتر ازان نیست بلکہ بہتر ازان وازز مانہای دیگر کہ گذشتہ بودند وجواب
دادہ اند کہ قول آنحضرت این را وخبر دادن بدان باعتبار اکثر واغلب ست ومقصود صبر وتسلی دادن ست مر امت را
وتعلیم وترغیب بر تحمل ایذا وجفاء مردم واضطراب ناکردن وجزع وفزع نمودن واللہ اعلم

الفصل الثانی - ۱۵- عن حذیفۃ قال واللہ ما ادری انسی اصحابی ام تناسوا - گفت حذیفہ بخدا سوگند کہ در نمی یابم
من کہ آیا فراموش کردند یاران من یا فراموشی می نمایند یعنی فراموش نکردہ اند ولیکن تکلف می کنند وخود را فراموش
کار می نمایند - واللہ ماترک رسول اللہ - بخدا سوگند نگذاشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - من قائد فتنۃ - ہیچ
کشندہ فتنہ را وپیدا کنندہ وبرپا دارندہ آنرا کش عالمی کہ احداث بدعتی کند کہ سبب ضلالت گردد ومردم را بدان دعوت
نماید یا امیرے کہ باعث بر محاربہ ومقاتلہ شود وخود کشیدن چاروا از پیش چنانکہ سوق راندن از پس - الی
ان تنقضی الدنیا - تا سپری شدن دنیا - یبلغ من معہ ثلثمائۃ فصاعدا - صفت قائد فتنہ این ست کہ میرسد کسانی کہ با وی اند
وتبعیت او می کنند عدد سی صد را وزیادہ ازان - الا قد سماہ لنا باسمہ - مگر تحقیق ذکر کرد اورا آنحضرت برای ما بنام و
واسم پدر واسم قبیلہ ونام پدر او ونام قبیلہ او وقید عدد سہ صد ظاہرا برای آن کرد کہ اجتماع این قدر از مردم باعث
بر وجود مفسدہ ولحوق ضرر بیشتری گردد اما اگر کمتر ازین باشند اعتبار ندارد واللہ اعلم - رواہ ابوداؤد - ۱۶- وعن ثوبان
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انما اخاف علی امتی الائمۃ المضلین - ثوبان کہ مولی آنحضرت وخادم درگاہ
وحاضر گاہ وبیگاہ بود گفت گفت آنحضرت نمی ترسم من بر امت خود مگر امیران وپادشاہان را کہ گمراہ کنند وراند دیگران را
بگمراہی خود زیرا کہ ضرر گمراہی ایشان بیشتر وبدتر است از گمراہی دیگران - واذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنہم الی
یوم القیمۃ - وچون نہادہ شود شمشیر در امت من وواقع شود قتل برداشتہ نشود تا روز قیامت ومصداق این خبر واقعہ
قتل امیر المومنین عثمان ست کہ اول واقعہ است در اسلام وبعد ازان باقیست تا ہنوز وبحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواہد

رواه ابوداؤد والترمذی ٣۔ وعن سفینة۔ که مولی رسول الله و صاحب کرامت و برکت بود احوال او در مواضع نوشته
شده است۔ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت الخلافة ثلثون سنة
خلافت کامله مرضیه که موافق سنت واتباع طریقه حق باشد سی سال است۔ ثم تکون ملکا عضوضا۔ پستر میگردد
خلافت بعد از سی سال ملک پادشاهی گزنده که مردم از گزند ستم ایشان ایمن نباشند و راه عدالت و دین برروی خلق
باید و لن نگردد اگرچه اطلاق این اسم بمجاز و بمعنی آنکه خلف گذشتگان اند درست ست اما حقیقت خلافت که آنحضرت
بدان بشارت کرده مخصوص سی سال است که خلافت خلفای اربعه دران بود واگر ایشان را امیرالمؤمنین گویند دور
نباشد که آمر و حاکم اند بر مسلمانان در احکام ظاهر۔ ثم یقول سفینة۔ پستر میگوید سفینه برای حساب سی سال که به خلفای اربعه
تمام می گردد۔ امسک خلافة ابی بکر سنتین۔ ضبط کن و نگاهدار مدت خلافت ابی بکر را دو سال۔ و خلافة عمر عشرة۔ و مدت
خلافت عمر را ده سال۔ و عثمان اثنی عشر۔ و مدت خلافت عثمان را دوازده سال۔ و علی ستة۔ و مدت خلافت علی را شش
سال۔ رواه احمد والترمذی وابوداؤد۔ این حساب تقریبی است مبنی بر حذف کسور والا خلافت ابوبکر چنانکه در جامع الاصول
وغیره مذکور ست دو سال و چهار ماه است و خلافت عمر ده سال و شش ماه است و خلافت عثمان دوازده سال الا چند روز
خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نه روز هفت ماه تمام میشود و پنج ماه
از سی سال باقی ماند که با امام المسلمین حسن بن علی تمام میگردد پس وی نیز از خلفا باشد و در بعضی کتب خلافت ابی بکر دو سال
وسه ماه و نه روز آمده و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج روز و خلافت عثمان دوازده سال مگر دوازده روز و خلافت علی
چهار سال و نه ماه و باین حساب مر حسن را شش ماه و سه شب باشد والله اعلم ٤۔ وعن حذیفة قال قلت۔ گفت حذیفه گفتم یا رسول الله
یکون بعد هذا الخیر شر۔ آیا میباشد و باقی می ماند بعد ازین نیکی که دین اسلام است بدی که کفر است۔ کما کان قبله شر۔ چنانکه بود پیش
ازان بدی۔ قال نعم۔ فرمود آری میباشد و باقی میماند۔ قلت فما العصمة۔ گفتم پس چیست طریق عصمت و نجات ازان بدی۔ قال
السیف۔ فرمود طریق عصمت ازان شمشیر ست و قتال کردن با کافران۔ قلت وهل بعد السیف بقیة۔ گفتم آیا باقی میماند از اسلام
که بعد از قتال و محاربه کردن با کافران و صلاحیت میدارند اهل آن زمان امارت را و امانت را و جمع شدن و متفق گشتن
مردم بر ایشان۔ قال نعم تکون امارة علی اقذاء۔ فرمود آری میماند و می باشد ملک و امارت ولیکن با قذاء۔ و اقذاء جمع
قذی آنچه در چشم و آب افتد از غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم بر امر با کراهیت و فساد و انکار و دل باشد نه
بخوشی و رضا و صفای باطن چنانکه چشمی که در وی قذا افتد ظاهر وی صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول او و هدنة علی دخن
و میباشد صلحی بر دخان و این در حکم تاکید است مر آنرا و هدنه بضم ها و سکون دال مهمله صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است
و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد با خداع و نفاق چنانکه سابق گذشت و اولی آنست که معنی یکون امارة علی اقذاء آن
باشد که میباشد امارت بارتکاب مناهی و ظهور بدع تا این فعل را فائده جدید باشد۔ قلت ثم ماذا۔ گفتم بعد ازان چه خواهد شد

قال گفت ثم تنشأ دعاة الضلال پس تر پیدا میشوند خوانندگان بگمراہی یعنی جماعۂ پیدا میشوند از امراکہ گمراہی گرداننده مردم را فان کان لله فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی امیری و حاکمی که جلد ظهرک و اخذ مالک تازیانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگر چه ظلم کند بر تو در نفس و مال. فاطعه پس اطاعت و انقیاد و فرمان برداری کن او را در ظاهر ما دام که برخلاف فرموده خدا و رسول خدا نکند والا فمت وانت عاض علی جذل شجرة ـ و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس بمیرد حال آنکه تو لازم گیرندۂ درختی را یعنی گوشه گیرنده از مردم و گذراننده عمر بصبر و سختی در بیشها و بیابانها در زیر درختی و قناعت کننده بخائیدن چوب و گیاه و جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و بفتح جیم نیز آمده چنانکه در فصل اول گذشت و بعضی والا را متعلق فاطعه دارند یعنی و اگر نه طاعت کنی خلیفه را می میری بحال شدت و سرگردانی و در بعضی نسخ بجای فمت قمت آمده بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر چنین باشد برخیز و برو و باصل درختی پناه گیر. قلت ثم ماذا. گفتم پس تر بعد از این حال چه چیز است و چه حال خواهد شد. قال ثم یخرج الدجال بعد ذلک گفت پس تر بیرون می آید دجال بعد از ان حال باین صفت که. معه نهر ونار با وی جوی است و آتشی ظاهر آنست که محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد الف و قهر و وعده و وعید باشد. فمن وقع فی ناره پس کسی که افتاد در آتش وی یعنی مخالفت ورزید امر او را و ایمان نیاورد بوی و در آمد در معرض قهر و غضب وی. وجب اجره و حط وزره ثابت شد اجر وی بجهت صبر و ثبات وی بر دین خدا و طلب رضای او و فرود آورده شد بار گناه از گردن وی. ومن وقع فی نهره وجب وزره وحط اجره و کسیکه افتاد در جوی وی یعنی اطاعت ورزید و ایمان آورد بوی بطمع دنیا و محبت حیات و در آمد در مقام لطف و عنایت وی ثابت شد بار گناه بر وی و فرود آورده شد اجر و ثواب وی. قال قلت ثم ماذا. گفت حذیفه گفتم پس تر چه خواهد شد. قال ثم ینتج المهر فلا یرکب حتی تقوم الساعة. پس تر زاینده می شود اسپ کره پس سواری نمیدهد تا آنکه برپا شود قیامت ینتج بصیغۂ مجهول است از نتج واشته اند نه از انتاج و گفته اند که نتج بمعنی تولید ست یعنی زایانیدن و خدمت و تدبیر زائیدن او کردن چنانکه دایه در انسان می کند و تحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است و انتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت و مهر بضم میم و سکون ها بمعنی کره نر و مهره بتا ماده و یرکب بضم یا و کسر کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است چه از ان وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود بجهت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و قتال یا مراد آنست که بعد از بر آمدن دجال زمان تنگ گردد و قیامت نزدیک رسد مقدار زمان زائیده شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بر آن و این معنی موافق است با احادیث دیگر که درین باب ورود یافته اند و فی روایة قال و در روایتی چنین آمده که گفت هدنة علی دخن صلحی خواهد بود میان مردم آن زمان در ظاهر با کدورت و دغل در باطن. وجماعة علی اقذاء و اجتماعی خواهد بود با کراهتها قلت گفتم. یا رسول الله الهدنة علی الدخن ما هی. هدنه بر دخن که فرمودی چیست و چه معنی دارد. قال لا ترجع قلوب اقوام علی الذی کانت علیه. باز نمی گردد

دلهای تو مها بران حال وصفت که بود دلها بران هست وصاف وپاک نمیگردد چنانکه پیش ازین بود در زمان سابق
اسلام یا چنانکه مثل زر و نقره که بوده بود قلت لبعد هذا الخیر شرا آیا بعد ازین خیر ممزوج بشر و نور مختلط بظلمت و صلح
بالنفاق شری دیگر خواهد بود قال فتنة عمیاء صماء گفت بعد ازان فتنه خواهد بود کور و کر یعنی مردم دران فتنه محجوب خواهند بود
از دیدن حق و ممنوع خواهند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنه مجاز است و در حقیقت صفت آدمیان است
که در آن زمان فتنه باشند علیها دعاة علی ابواب النار. دران فتنه در زمان اطلاع بران خوانندگان اند بسوی آتش
دوزخ ایستاده بر ابواب آن. فان مت یا حذیفة وانت عاض علی جذل پس اگر بمیری تو ای حذیفه و حال آنکه
لازم گیرنده باشی اصل درخت را خیر لک من ان تتبع احدا منهم بهتر است مر ترا از پیروی کردن تو یکی از ایشان را رواه ابوداود
و عن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما علی حمار روایت است از ابوذر که گفت
بودم من سوار در پس آنحضرت روزی بر خری فلما جاوزنا بیوت المدینة پس هرگاه که گذشتیم خانهای مدینه را قال
گفت آنحضرت کیف بک یا اباذر چگونه خواهی بود تو و چه حال خواهد بود ترا ای اباذر. اذا کان بالمدینة جوع وقتی که
باشد در مدینه گرسنگی سخت تقوم عن فراشک لا تبلغ مسجدک برمی خیزی از جامهٔ خواب خود و نمی توانی رسید بمسجد خود را حتی
یجهدک الجوع تا آنکه در مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنی بجهت ضعف گرسنگی چنان شوی که بجز بمشقت تمام بمسجد نمی توانی
رسید قال قلت گفت ابوذر گفتم الله ورسوله اعلم خدا و رسول خدا داناتر است بدان یعنی من نمی دانم که چه کنم هرچه
فرمائی آن کنم قال تعفف یا اباذر بگیر عفت و پارسائی کن و بازدار نفس خود را از حرام و از سوال کردن از مردم و صبر
کن بر محنت گرسنگی ثم قال پس گفت آنحضرت کیف بک یا اباذر اذا کان بالمدینة موت چگونه می باشی تو ای اباذر وقتی
که واقع شود در مدینه مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا باین حد کثرت که یبلغ البیت العبد میرسد خانه به بنده را این عبارت را
بچند وجه معنی گفته اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهای موضع قبر قیمت غلام را از بس که مردم بسیار می میرند
جای قبر بر مردم تنگ میگردد و بجائی میرسد که بجای یک قبر قیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه میرسد اجرت کندن
قبر بقیمت بنده بجهت آنکه چون مردم بسیار می میرند کسی پیدا نمیشود که گور کند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده نرسد دیگر
آنکه مراد به بیت معنی اصل اوست که خانه است و مراد آنست که بجهت کثرت موت از مردم خانه ها خالی میگردد و ارزان
ارزان میشود تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته میشود و آنچه غالب متعارف است آنست که بهای خانه بیشتر از
قیمت بنده می باشد دیگر آنکه باقی و زنده نمی ماند در خانه مگر یک بنده که غمخواری تمام اهل خانه او میکند و نوبت در تعهد
احوال ایشان بوی می رسد و ترتیب و تفریع قول وی که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد تا آنکه فروخته میشود موضع قبر به بنده قیمت
وی بر معنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی بملاحظهٔ آنکه از بیع قبر استیجار حافر مراد ولهذا اما بمعنی ثالث اصلاً صحیح نمی اندر
مناسبت ندارد و بر معنی رابع می توان گفت که چون مردم مردند و آن کسانی نشستند جز یک بنده اگر ملکی خریدن موضع قبر او اجرت

حال از احتیاج افتد بجان بنده را در خریدن موضع قبر و دادن اجرة حفر صرف خواهند کرد پس واقع می شود فروختن موضع قبر به بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی اول ست بلکه تعیین ست حمل بران والله اعلم قال قلت. گفت ابوذر گفتم. الله و رسوله اعلم. نمیدانم که چه کنم. قال. گفت آنحضرت. تصبر یا باذر. صبر کن بر وره تکلف خود را بر صبر دار اے اباذر و مگریز و بیرون مرو از مدینه و در بعضے نسخ تصبر بصیغه مضارع آمده. قال کیف بک یا اباذر. باز گفت آنحضرت چگونه می باشی تو اے اباذر اذا کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت. وقتی که باشد در مدینه کشتنے کی پوشد بالا میرود و در می گیرد خونها موضعی را که نام او احجار الزیت ست و آن موضعے ست در فرامل مدینه که سنگها ست سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از آن حضرت صلے الله علیه و آله وسلم از وقعه حره و آن اشنع وقائع و اقبح تبائح است زبان و گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن نمی دارد وقوع آن از دست شقاوت نشان یزید بن معاویه است که بعد از واقعه قتل امام حسینؓ لشکری انبوه به مدینه مطهره فرستاده و هتک حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کرده و از صحابه و تابعین جماعهٔ کثیر را بقتل رسانیده باشناعت های دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از خراب شدن مدینه همین لشکر را بمکه فرستاد و هم درین سال آن شقی بدار البوار رفت. قال قلت. ابوذر گفت گفتم الله و رسوله اعلم قال تاتی من انت منه. گفت آنحضرت آن ست که می آئی تو کسی را که تو از وی یعنی از اهل و اقارب خود را و در خانه خود می نشینی یا رجوع با امام خود و کسی که از توابع اوئی می کنی و این معنی ظاهر تر و مناسب تر است بقول ابوذر که قال قلت و البس السلاح. و بپوشم در ان وقت سلاح را و محاربه کنیم با آن قوم تا ن. قال. گفت آنحضرت شارکت القوم اذا. انباز شدی آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی جنگ کردی همچو ایشان شدی در مباشرت فتنه و امارت آن قلت فکیف اصنع. گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول الله. قال. فرمود ان خشیت ان یبهرک شعاع السیف. اگر می ترسی که روشن گردد و غلبه کند ترا تابش شمشیر یعنی خواهد کسی بر تو شمشیر براند و ترا بکشد فالق ناحیة ثوبک علی وجهک. پس بینداز طرف جامهٔ خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم وی شو تا ترا بکشد یبؤ باثمک و اثمه. تا باز گردد و رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شده این تاکید و مبالغه است و منع از سعی کردن در قتل و خونریزی والا معلوم شده است در شرع که دفع خصم که بناحق بخونریزی و اجب ست. رواه ابوداؤد. بدانکه وقوع واقعه حره در سن ثلث و ستین است و موت ابی ذر در سنة اثنین و ثلثین بود در اواخر خلافت عثمان رضی الله عنه و ابوذر واقعه حره را در نیافته پس گویا بر آن حضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کرده بے تعین وقت آن پس خبر داد آن حضرت بوقوع آن اباذر را و وصیت کرد بصبر و تثبیت دران بفرض و احتمال دریافتن او آنرا و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال دارد که واقع شده

وابوذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الرماده وغیر آن با حال آنها بهترین قیاس باشد والله اعلم ـ ۲ ـ وعن عبدالله بن
عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عبدالله بن عمرو میگوید که آنحضرت مرا گفت کیف بک اذا ابقیت فی حثالة
من الناس چه حال باشد ترا وقتی که باقی داشته شوی تو در مردمی که خیر نیست در ایشان وفی الصراح حثالة بالضم دُرد
جو در برنج وکنجاره وسبوسه وفی القاموس فشاره چیزی که خیر نیست دران وردی از هر چیز مرجت عهودهم وأماناتهم مختلط
شده وفاسد گشته عهدهای ایشان وامانت های ایشان وبرآمده انداز دائره وفا واستقامت ومرجت براو جیم بر صیغه
ماضی معلوم است از باب فرح ودر بعضے نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند وآن نیز درست است ومرج متعدی نیز آمده چنانکه
مرج البحرین وفی القاموس مرج العهد وفا نکرد آنرا . واختلفوا ـ واختلاف کردند ایشان میان خود ودر افتادند دریک
دیگر فکانوا هکذا ـ پس گشتند چنین ـ وشبک بین اصابعه ـ ودر آورد آنحضرت انگشتان خود را دریک دیگر از برای تمثیل وتصویر
در افتادن میان یک دیگر نزاع وخلاف وگاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع وائتلاف نیز آید چنانکه در باب قسمت خمس
غنائم در بیان اتفاق والتیام میان بنی هاشم وبنی المطلب نموده واصل معنی تشبیک آمیختن ودر آوردن چیزها در یکدیگر
بود واین در هر دو صورت پیدا است ـ قال ـ گفت عبدالله بن عمرو فبم تأمرنی ـ پس به چه چیز امر میکنی مرا وچه می فرمائی ـ قال علیک
بما تعرف ودع ما تنکر ـ لازم گیر بر خود عمل بانچه می شناسی که در دین است ومشروع است وبگذار آن چیزی را که نمی شناسی
بودن او را در دین ـ وعلیک بخاصة نفسک ـ ولازم گیر خاصه نفس خود را ـ وایاک وعوامهم ـ ودور دار خود را از عوام مردم یعنی
نجو مباش وبرای خود کاری کن ودر خیال مردم میفت دراینجا رخصتے در ترک امر معروف ونهی منکر گردد واین نزد غلبه
اشرار واتباع نفس ومواد امارت فتنه وفساد وعدم معاودت اخیار درست است چنانکه در باب خود گذشت وفی
روایة ـ ودر روایتے این چنین آمده ـ الزم بیتک ـ لازم گیر خانهٔ خود را پیوسته در خانهٔ خود باش وبیرون میا بی ضرورت ـ و
املک علیک لسانک ـ ومحکم کن وبه بند بر خود زبان خود را ودر آنچه زیان باشد زبان مکشا واملک را بفتح همزه بر صیغه امر از املا
تصحیح کرده اند وطیبی باین معنی که گفته شد آنرا تفسیر کرده ودر مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاثی بمعنی مالک شو
نگاهدار زبان را از آنچه خیر نیست در وے انتهی وخیر را در اینجا که گفته اند تکلم نکند مگر بخیر تفسیر کرده اند بآنکه در وے
اثم نبود پس مباح را نیز شامل باشد بگیر آنکه در وی ثواب بود پس مباح داخل نبود ـ وخذ ما تعرف ودع ما تنکر وعلیک بامر
خاصة نفسک ودع امر العامة ـ مضمونش همانست که در روایت اول است واختلاف نیست مگر در بعضے مفردات
رواه الترمذی وصححه ـ بدانکه آنحضرت رخصت کرد عبدالله بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاهر وامر کرد او را به تهذیب واصلاح نفس
خود خاصه وعدم تعرض وکاوش احوال عامه وامر کرد خلیفه را به بیرون آمدن از میان مردم بصحرا وبیابان والتزام عزلت
بالکلیه وارشاد کرد هر کدام را بانچه لائق اوست وصلاح او در آن است ومیسر است حصول آن از وی چنانکه خداوند
که مظهر اسم الحکیم اند بکنند وحقیقت حال آنست که عبدالله بن عمرو رضی الله عنه در جوانی بغایت متعبد ومتنسک بود چنانکه هرگز

افطار نکردی وشب نخفتی وبزن میل نکردی پس پدر وے عمرو بن العاص او را نزد آنحضرت آورد و از شدت ریاضت
ومجاہدہ کہ می کرد باز آورد وبصیام سہ روز وقیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود ونیکو بداشت رضای پدر وصیت کرد با
بحکم ضرورت وی در ایام فتنہ نیز با پدر کہ وزیر معاویہ بود مختلط بودی وحق وصیت آنحضرت را بجا آوردی وچنانکہ
حکم فرمودہ بود بکار مشغول بودی بار با ایشان می گفتند کہ تو از مائی چرا در میان مانی باشی گفتی من زخیر با شما شریکم ودر
شر نہ ودر باطن با اہل بیت رابطہ مودت محکم داشتی آوردہ اند کہ روزی امام حسین را دید وبگذشت وبصحبت شریف
وی جرأت نتوانست کرد گفتند چرا نزد وے نرفتی وباوی نہ نشستی گفت من شرمندۂ ایشانم کہ از ایشانم وبا ایشان
نتوانم بود۔ وعن ابی موسیٰ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم گفت
آنحضرت کہ پیش از آمدن قیامت فتنہا پیدا خواہد شد مانند پارہ ہائے شب سیاہ یصبح الرجل فیہا مومنا ویمسی کافرا صبح
میکند مرد دران فتنہ ہا مومن وشام میکند کافر۔ ویمسی مومنا ویصبح کافرا وشام میکند مومن وصبح میکند کافر القاعد فیہا خیر
من القائم نشستہ دران فتنہا بہتر است از ایستادہ۔ والماشی فیہا خیر من الساعی رونده دروے بہتر است از دوندہ
وشرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی ہریرہ گذشت۔ فکسروا فیہا قسیکم بشکنید دران فتنہ ہا کمانہای خود را
وقطعوا فیہا اوتارکم۔ وببرید دران فتنہ ہا زہہائے کمانہای خود را۔ واضربوا سیوفکم بالحجارة وبزنید شمشیرہائے
خود را بسنگہا تا کند گردد یا بشکند۔ فان دخل علی احد منکم پس اگر در آمدہ شود یعنی در آید کسے بر یکے از شما فلیکن کخیر ابنی
آدم پس باید کہ باشد وے ہمچو بہترین دو پسر آدم کہ ہابیل است در وقتیکہ تسلیم شد برای کشتن قابیل مراو را گفت کہ من
دراز کنندہ نیستم دست خود را بسوے تو من نمی خواہم کہ تو باز گردی بگناہ خود۔ رواہ ابوداود وفی روایة لہ۔ ودر روایتے
مرابی داود را۔ الی قولہ۔ تا قول وی۔ ذکر کردہ شدہ است حدیث تا قول وی خیر من الساعی ودر وی فکسروا فیہا تا آخر نیست
ودرین روایت بعد از خیر من الساعی این عبارت است کہ۔ ثم قالوا۔ پستر گفتند صحابہ۔ فما تامرنا۔ پس چہ میفرمائی مارا
چہ کنیم دران فتنہ ہا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ کونوا احلاس بیوتکم۔ باشید شما فرشہائے خانہ ہائے خود ومیچ جا نروید حلس
بالکسر گلیم سطبر حلس بفتحتین خلہ احلاس جماعت احلاس البیوت گلیمہا کہ زیر فرش ہاے فاخر افگنند۔ وفی روایة الترمذی
ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فی الفتنة۔ ودر روایت ترمذی این چنین آمدہ است کہ گفت آنحضرت در باب فتنہ
کسروا فیہا قسیکم وقطعوا فیہا اوتارکم والزموا فیہا اجواف بیوتکم بشکنید در فتنہ ہا کمانہای خود را وپارہ کنید در وی زہہای
خود را ولازم گیرید درون خانہائے خود را وکونوا کابن آدم۔ وباشید مانند پسر آدم یعنی ہابیل کہ کشت او را قابیل وقال۔
وگفت ترمذی ہذا حدیث صحیح غریب۔ وعن ام مالک البہزیة بفتح موحدہ وسکون ہا منسوب ست بہ بہز بن امرء القیس حجازی
است ومر او را صحبت است ودر روایت کردہ اند از وے طاؤس ومکحول کہ از اکابر تابعین اند قالت ذکر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فتنة فقربہا۔ ذکر کرد آنحضرت فتنہ را پس نزدیک گردانید فتنہ را یعنی خبر داد کہ وقوع آن قریب است

وطیبی گفتہ یعنی وصف کرد او را وصف بلیغ و ہر کہ وصف کند چیزے را نزد کسے وصف بلیغ و ذکر کند صفات و احوال آنرا
بمبالغہ قریب می گرداند آنرا نزدوے یعنی در ذہن وے یا در خارج نیز زیرا کہ چون بسیار در ذہن در آمد و تعین شد بود
در خارج نیز متخیل می گردد قلت گفتم یا رسول اللہ من خیر الناس فیہا کیست بہترین مردم در زمان بودن آن فتنہ قال
رجل فی ماشیتہ گفت بہترین مردم دران زمان مردی است کہ می باشد در مواشی خود و میچراند آنہا را بود وے متعہد بعبد رب
ادای کند حق ماشیہ را کہ زکوٰۃ و صدقات است و پرستش میکند پروردگار خود را و رجل آخذ براس فرسہ و مردے دیگر کہ
گرفتہ است سر اسپ خود را یعنی سوار شدہ وعنان او را گرفتہ الیشادہ است یخیف العدو و یخوفونہ می ترساند دشمنان دین را
یعنی کافران را و می ترسانند ایشان او را یعنی از فتنہ و قتال مسلمانان گریختہ بجنگ کافران پیوستہ است و سرحدی از سرحد
اسلام گرفتہ با کافران کہ دشمنان دین اند در جنگ می باشد۔ رواہ الترمذی ۔۹۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ستکون فتنۃ تستنظف العرب نزدیک ست کہ پیدا شود فتنہ کہ فرا گیرد عرب را و برسد شر آن
ہمہ ایشان را استنظاف تمام گرفتن چیزے است قتلاہا فی النار کشتہ شدگان آن فتنہ در آتش دوزخ اند اللسان فیہا
اشد من وقع السیف۔ دراز کردن زبان دران فتنہ بغیبت و دشنام ایشان سخت تر است از در افتادن شمشیر
و در صراح گفتہ کہ وقع بالسکون تیز کردن کارد و شمشیر بفسان زیرا کہ ہر دو طائفہ مسلمانانند خصوصاً کہ صحابہ اگر دران میان
باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکہ آمدہ است الغیبۃ اشد من الزنا یا مراد آنست کہ
زبان دراز کردن بدشنام و غیبت آنہا منجر می آید بالاتر از فتنہ شمشیر کہ قتل است کہ چہ اگر بآنہا می رسد می کشند چنانکہ
مداہبان را می کشند و نہب و غارت می کنند و سیوطی می گفتہ کہ نقل اخبار نزد ائمہ جور و زبان کشادن بر ایشان ناشی میگردد
ازان نہب و بلاے و قتل و مفاسد عظیمہ بیشتر از انچہ از مباشرت فتنہ حادث می گردد و چون ہر دو طائفہ مسلمان باشند
حکم بودن آنہا در آتش دوزخ بر سبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواہد بود۔ رواہ الترمذی وابن ماجہ ۔۱۰۔ وعن ابی ہریرۃ
ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ستکون فتنۃ صماء بکماء عمیاء نزدیک ست کہ پیدا گردد فتنہ کر و گنگ و کور یعنی
حق شنیدن و حق گفتن و حق دیدن در وے صورت نہ بندد من اشرف لہا کسی کہ بنگرد آنرا و مطلع گردد بران و نزدیک
گردد بآن۔ استشرفت لہ بنگرد و نزدیک گردد فتنہ مر آنکس را۔ واشراف اللسان فیہا کوقوع السیف و اطلاع گردن
زبان یعنی کشادن و دراز کردن آن دروی مانند وقوع شمشیر است و اطلاع اشراف در لسان بطریق مشاکلت است
رواہ ابو داؤد ۔۱۱۔ وعن عبد اللہ بن عمر قال کنا قعوداً عند النبی عبد اللہ بن عمر گفت بودیم نشستہ نزد پیغمبر خدا
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فذکر الفتن پس ذکر کرد آنحضرت فتنہ ہا را۔ فاکثر فی ذکرہا پس بسیاری و درازی کرد در ذکر
فتنہ ہا حتی ذکر فتنۃ الاحلاس تا آنکہ ذکر کرد آن حضرت فتنہ احلاس را و وجہ تسمیہ بفتنۃ الاحلاس یا بجہت دوام و طول
مدت وی باشد چہ حلس چنانکہ گذشت فرشی ست کہ آنرا زیر فرشہای نفیس می افگنند و وی ملتصق آن بزمین ہمیشہ افتادہ میباشد

ذبرداشته نمی شود یا آنکه تشبیه کرد آن فتنه را بحلس در سیاهی و ردائت یا در مجرد این که در خانه می گسترند و در انجا افتاده
می باشد گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت دران فتنه ـ فقال قائل پس گفت گوینده که حاضر بود و ما فتنة
الاحلاس و چیست فتنه احلاس و چه حال دارد و کیفیت آن چیست ـ قال فرمود هی هرب و حرب ـ آن فتنه احلاس گریختن
است و پریشان شدن و غارت کردن مال مردم است هرب و حرب هر دو را بالفتح را تصحیح کرده اند و بدانچه گفتیم شرح
کرده ثم فتنة السراء دخنها پس فتنه سراء دود و ظلمت و فساد وی ناشی می گردد ـ من تحت قدمی رجل من اهل بیتی ـ از زیر دو پاے
مردے از اهل بیت من که یزعم انه منی ـ گمان می برد آن مرد که از من و اهل بیت من است ـ و لیس منی ـ و نیست
به حقیقت درین صفت از اتباع من اگرچه بظاهر نسبتے و نسبی بمن دارد ـ انما اولیائی المتقون ـ نیستند دوستان من و اهل
ولایت من مگر پرہیزگاران از فتنه و فساد و بر طریقه من و کردار من عمل کنندگان و وجه تسمیه بفتنة السراء آن گفته اند که سبب
وجود آن کثرت نعمت و سرت و اسراف و اتراف است تا آنکه وقوع وے خوشحال میگرداند دشمنان دین را
فتنة السراء روایت برفع است چنانکه تقریر کردیم و بنصب نیز آمده یعنی ذکر کرد فتنة السراء را و بعد ازان بیان کرد
آنرا بقول خود دخنها الخ ـ ثم یصطلح الناس علی رجل ـ پستر بعد از وقوع این فتنه اتفاق می کنند مردم بر مردے که کورک
علی ضلع ـ مانند ورک است بر ضلع و ورک بفتح واو و کسر را سرین و بالاے آن و ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام
استخوان پهلو یعنی بر مردے که استقامت ندارد و احوال وی منتظم نبود چه سرین بر استخوان پهلو مستقیم نمے آید و
بوی ترکیب نمی یابد ـ ثم فتنة الدهیماء بضم دال و فتح ها بتصغیر و هما بمعنے داهیه یعنی حادثه یا بمعنی سیاه و تاریک اینجا نیز لفظ
فتنه مرفوع و منصوب آمده ـ لا تدع احدا من هذه الامة ـ نمی گزارد این فتنه هیچ یکے ازین امت را الا لطمته لطمة ـ مگر آنکه
طپانچه می زند او را طپانچه زدنی ـ فاذا قیل انقضت تمادت ـ پس چون گفته شود که گذشت این فتنه مهلت و مدت
زیاده پیدا می کند یعنی تمام نمی شود و اندکے فرو نشست باز زیاده میگردد ـ یصبح الرجل فیها مومنا و یمسی کافرا ـ صبح میکند
مرد در وے در حالتے که مومن است و شام می کند در حالتے که کافر است ـ حتی یصیر الناس الی فسطاطین ـ تا آنکه میگردند
مردم و رجوع می کنند بسوے دو خیمه یا دو گروه و انبوه ـ فسطاط ایمان لا نفاق فیه ـ یکی فسطاط اهل ایمان که نیست اهل
نفاق در آن ـ و فسطاط نفاق لا ایمان فیه ـ دیگر فسطاط اهل نفاق که نیست اهل ایمان دران و فسطاط بضم فا و کسر
آن خیمه و خرگاه بزرگ و جماعه انبوه ـ فاذا کان ذلک فانتظروا الدجال من یومه او من غده ـ پس وقتی که پیدا شود
این فتنه پس انتظار برید بر آمدن دجال را در همان روز یا فردا لیسے آن ازینجا معلوم می شود که این فتنه در آخر زمان موجود
خواهد آمد اما در تعیین فتنه ہاے سابق هیچ تکلم نکرده اند خصوصاً در فتنة السراء که گفته از تحت قدمین مردے از اهل
بیت من پیدا خواهد شد تا آن مرد از اهل بیت کیست در زمان این فتنه ـ رواه ابو داؤد ـ ۱۲ ـ و عن ابی هریرة عن
النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ویل للعرب من شر قد اقترب ـ هلاک باد مر عرب را از شری و فتنه که بتحقیق نزدیک رسیده است

افلح من کف یده - رستگاری و پیروزی یافت کسے که بازداشت دست خود را از قتل و حرب رواه ابوداؤد - ۱۳ وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن - سه بار این کلمه را فرمود بدرستی که نیک بخت کسی ست که یکسو گردانیده شود از فتنه‌ها و دور داشته شد از ان - ولمن ابتلی فصبر فواها - و نیک بخت کسی ست که مبتلا گردانیده شد بفتنه پس صبر کرد و اجتناب نمود از فتنه و برین تقدیر لام در لمن مفتوح ست و قول او فواها منقطع ست از ان و معنی او تلهف و تحسر ست یعنی حسرت مر آنرا که یکسو کرده نشد از فتنه و مبتلا گردانیده شد بدین و صبر نکرد بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت است یعنی چه عجب نیکو است صبر و اجتناب از ان و بعضے لام را مکسور نیز خوانده اند متعلق بواها بمعنی تعجب - رواه ابوداؤد - ۱۴ - وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنها الی یوم القیمة - چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل برداشته نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت - ولا تقوم الساعة حتی تلحق قبائل من امتی بالمشرکین - برپا نمیشود قیامت تا می پیوندد گروهها از امت من به مشرکان و حتی تعبد قبائل من امتی الاوثان - و تا آنکه پرستش می کنند گروهها از امت من بتان را - وانه سیکون فی امتی کذابون ثلاثون - بدرستی که شان این ست که نزدیک است که باشد در امت من دروغ گویان سی کس کلهم یزعم انه نبی الله هر یک ازین دروغ گویان گمان میبرد که وی پیغمبر خداست - وانا خاتم النبیین لا نبی بعدی - و من آخر پیغمبران و ختم کننده ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن و در قرآن نیز درین لفظ هر دو قراءت است و هر دو بیک معنی ست و اگر خاتم بمعنی مهر که در آخر نامه می کنند اراده نمایند نیز مقصود بطریق تشبیه حاصل ست - ولا یزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین - و همیشه اند طائفه از امت من ثابت بر حق غالب بر اعدای دین و تواند که علی الحق متعلق بظاهرین باشد لا یضرهم من خالفهم - زیان نمی کند ایشان را کسی که مخالفت کند ایشان را حتی یاتی امر الله - تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت یا مراد غلبه دین است چنانکه اثر کفر بر زمین نماند - رواه ابوداؤد والترمذی - ۱۵ - وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال تدور رحی الاسلام میگردد آسیای دین اسلام یعنی مستقر و منتظم می باشد یا مراد آن که در امن و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکه باید بخمس و ثلثین در مدت سی و پنج سال او ست و ثلثین یا در مدت سی و شش سال - او سبع و ثلثین یا سی و هفت سال پس منتهای مدت انتظام صلاح اسلام این سنوات باشد و مبدا آن هجرت بود که مبدا ظهور دولت اسلام و فتوحات ست تحقیق بود مقتل عثمان رضی الله عنه که اول فتنه ایست که در اسلام وقوع یافت در سنه سی و پنج از هجرت و واقعه جمل در سی و شش و حرب صفین در سی و هفت و احتمال دارد که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این کلام را در سالے که از عمر شریف او چند سال باقی مانده باشد که زائد است بر سی سال که مدت خلافت خلفای اربعه است پس چون آنرا

ضم کنند بمدت خلافت عدد آن باین مبلغ برسد کہ خبر دادہ و این توجیہ اول ست اگر استقرار و انتظام باعتبار
عدم تطرق بدعت و خلاف انچہ بران بود و ابتداے اسلام مراد دارند و وجہ اول اولی باشد اگر باعتبار عدم
وجود فتنہ و محاربہ و خلاف بود و احتمال دارد کہ ابتدا از ظہور وحی اعتبار کنند پس تمامی عدد سی و پنج بانقضاے
زمان خلافت فاروق بود رضی اللہ عنہ چہ شک نیست کہ امر امن و ایمان و سنت و جماعت و ایتلاف قلوب بخلافت
شیخین رضی اللہ عنہما انتظم تر و بسلامت نزدیک تر بود و در خلافت عثمان رضی اللہ عنہ تا بعد از گذشتن یک سال یا دو
سال ازان چیزہا پیدا شد کہ سبب وحشت قلوب و اثارت فتنہ گشت۔ فان یہلکوا فسبیل من ہلک پس اگر ہلاک شوند
بعد از انتظام امر دین درین مدت پس سبیل ایشان سبیل کسانی ست کہ ہلاک شدند از قرون سابقہ و امم سابقہ۔ وان یقم لہم
دینہم۔ و اگر برپا و تمام کار و بار شود دین ایشان در طاعت امرا و ولات و اقامت شرائع و احکام و شوکت دولت اسلام یقم لہم
سبعین عاما برپا و تمام شود دین مر ایشان را ہفتاد سال و شاید امور مملکت باعتبار امور مذکورہ انظم و اتم بود تا این نسبت
بما بعد خود باخبار مخبر صادق دوی و انا تر ست بدان قلت امما بقی او مما مضی ابن مسعود میگوید رضی اللہ عنہ گفتم
من و پرسیدم از ان حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آیا ہفتاد سال کہ تمام و برپا شود برای ایشان الا انچہ باقی ماندہ
است یعنی معتبر و مبدا ما بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و ہفت سال است یا از انچہ گذشتہ یعنی مبدا از زمان
سابق است از زمان ظہور وحی با وجود ہجرت و می در آیند این سالہا نیز دران۔ قال مما مضی فرمود برپا شود مر ایشان را
از ابتداے انچہ گذشت نہ بعد از انقضای خمس یا ست یا سبع و ثلثین است۔ رواہ ابو داؤد۔ و این وجہ کہ ذکر کردیم
و تنقیح ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجہ مختار و موافق لفظ ہمین ست و شراح را درین مقام بیشتر ازین کلام ست واللہ اعلم

۲- الفصل الثالث عن ابی واقد اللیثی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لما خرج الی غزوۃ حنین۔ ابو
واقد لیثی کہ صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شدہ بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضے گفتہ اند کہ از مسلمہ فتح
است و قول اول صحیح تر ست می گوید کہ چون بر آمد آنحضرت بسوی غزوۂ حنین کہ بعد از فتح مکہ است مر بشجرۃ للمشرکین
گذشت بدرختی کہ بود مر مشرکان را کانوا یعلقون علیہا اسلحتہم۔ بودند مشرکان کہ می آویختند بران درخت سلاح ہای خود را
تیر و کمان و شمشیر و نیزہ و جز آن۔ یقال لہا۔ گفتہ میشود و نام بردہ میشود مر آن درخت را ذات انواط بضم نون و واو جمع
نوط بمعنی آویختن و چون سلاح ہا را بوے می آویختند از ذات انواط نام کردند و این نام درختی معین ست۔ فقالوا پس گفتند
مسلمانان از مولفۃ القلوب یا غیر ایشان۔ یا رسول اللہ اجعل لنا ذات انواط۔ بگردان و بساز مارا نیز درختی کہ بدان
سلاحہا آویزیم و آنرا ذات انواط نام کنیم۔ کما لہم ذات انواط۔ چنانکہ مر مشرکان راست ذات انواط کہ بدان سلاحہا را
می آویزند۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان اللہ ہذا کما قال قوم موسی
این سخن گفتن ایشان کہ اجعل لنا ذات انواط کما لہم ذات انواط چنانست کہ گفتند قوم موسی بموسی علیہ السلام اجعل لنا

انما لم الٰہ بگردان برای ما معبودی که بپرستیم ما آنرا چنانکه مر ایشان راست یعنی کافران راست معبود ها والذی
نفسی بیده سوگند بخدای که بقاے ذات من در دست قدرت اوست لترکبن سنن من کان قبلکم هر آئینه سوار شوید و
ارتکاب میکنید طریقه ها و روشهای کسانی را که پیش از شما بوده اند از بنی اسرائیل وغیرهم این حکایت ست کز احوال
ایشان که چیزها میگویند و می کنند که سبب گمراهی و تجاوز از حد میگردد چنانکه امم سابقه را شد از بنی اسرائیل و در احادیث
دیگر آمده یعنی بتصریح در روایت است. رواه الترمذی ۱۲ - وعن ابن المسیب قال سعید ابن المسیب که از کبار و قدما
تابعین ست و علمای ادیعه را دریافته گفت وقعت الفتنة الاولی واقع شد فتنه اول که پیش از آن فتنه در اسلام واقع نشده
یعنی مقتل عثمان می خواهد و مراد می دارد ابن المسیب از فتنه اولی کشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه فلم یبق من اصحاب بدر
احد پس باقی نماند از صحابه بدر که در غزوه بدر حاضر بودند هیچ یکے یعنی مُردند از آن باز که برپا شد فتنه قتل عثمان در خمس و
ثلثین تا واقعه اخری که واقعه حره است نه آنکه اصحاب بدر در قتل عثمان کشته شدند و مردند و بود آن کسی که مرد از بدریین
سعد بن ابی وقاص پیش از واقعه حره بچند سال رضی الله عنه ثم وقعت الفتنة الثانیة لیتر واقع شد فتنه دوم یعنی الحرة
در سنه ۶۳ ثلث و ستین فلم یبق من اصحاب الحدیبیة احد پس باقی نماند از صحابه که در حدیبیه حاضر بودند که آنرا بیعة الرضوان
خوانند هیچ یکی بهمین معنی که مذکور شد ثم وقعت الفتنة الثالثة لیتر واقع شد فتنه سوم فلم ترتفع وبالناس طباخ پس
برطرف نشد آن فتنه ثالثه و حال آنکه در مردم قوتے و فربهی باشد و طباخ بروزن سحاب و گاهی بضم نیز آید قوت کذا فی
القاموس و در مشارق الانوار گفته مراد بطباخ عقل ست و نزد بعضے قوت و نزد بعضے حسن دین و مذهب ا دبقیه خیر و اصلاح
و قوت ست یعنی درین فتنه هیچ یکے از صحابه نماند و در حواشی نوشته است که مراد بفتنه ثالثه خروج ابن حمزه خارجی ست
در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و بعضے گفته اند که فتنه الازارقه و اول اولی است زیرا که مخصوص بمدینه
ست چنانکه فتنه اولی و ثانیه و فتنه ازارقه مخصوص بمدینه نیست و در مجمع البحار نقل از کرمانی گفته که فتنه ثالثه قتال
عبدالله بن الزبیر و حجاج است که دران تخریب کعبه بود و آن در هفتاد و چهار در زمان عبدالملک بن مروان بود
انتهی و برین تقدیر صحیح نباشد قول بعدم بقاء هیچ یکے از صحابه در آن جماعه از صحابه بودند. رواه البخاری ۱۲

## باب الملاحم

جمع ملحمه بمعنی معرکه و موضع قتال از لحم ست از جهت بسیاری گوشت کشتگان در وی یا از لحمه ثوب بالضم که بمعنی پود ست
از جهت اشتباک و اختلاط مردم در وی مانند اشتباک و اختلاط لحمه با سدی که بمعنی تار ست و معنی اول انسب و اقرب
ست و ملحمه بمعنی حرب و وقعهٔ عظیمه نیز آید و فی الطراح ملحمه فتنه و حرب بزرگ و درین باب ذکر قتالهای مخصوص و طوائف
معین در ازمنه مخصوصه و بلاد معینه آورده و باین ملاحظه این باب را جدا آورده از باب فتن که در آنجا ذکر قتال اکثر مجمل و مبهم بوده

۱۳ - الفصل الاول عن ابی هریرة ان رسول الله روایت است از ابی هریره که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

قال گفت لاتقوم الساعۃ حتی تقتتل فئتان عظیمتان بپا نمی گردد قیامت تا آنکہ قتال می کنند دو گروہ بزرگ۔ تکون بینھما مقتلۃ عظیمۃ می باشد میان آن دو گروہ کشتن بزرگ۔ دعواھما واحدۃ۔ دعوی این ہر دو گروہ یکے ست یعنے ہر دو دعوی دین اسلام دارند ہر دو طائفہ مسلمانند یا ہر دو دعوی حقانیت دارند و ہر یکی بزعم و اعتقاد خود بر حق ست گفتہ اند کہ مراد باین دو گروہ اتباع علی و معاویہ چنانکہ امیر المومنین علیؓ فرمود کہ اخواننا بغوا علینا و نیز آوردہ اند کہ یکی را از جانب معاویہ نزد ایشان اسیر آوردند یکی از شیعۂ ایشان بر حال وی تاسف خورد کہ من می دانم کہ وی مسلمان نیک اسلام بود فرمود چہ گوئی کہ وے ہنوز مسلمان است و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج کہ می گفتند کہ ہر دو طائفہ کافرند و بطلان قول روافض کہ می گویند مخالفان علی کافرند و حتی یبعث دجالون کذابون۔ و بر پا نمیشود قیامت تا آنکہ برانگیختہ می شوند دروغ گویندگان کہ تلبیس کنند و حق را بہ باطل بپوشند و چنانکہ بنمایند نباشند و دجل بمعنی خلط و تمویہ و تلبیس آید۔ قریب من ثلثین عدد این دجالان نزدیک است بسی تن در باب سابق سی بطریق تعیین فرمود و اینجا نزدیک بسے می فرماید تواند کہ آنجا نیز نزدیک بسی مراد باشد کہ مسامحہ کردہ سی فرمود و تواند کہ اولاً وحی بطریق ابہام و اجمال شدہ باشد و ثانیاً تعیین یافتہ واللہ اعلم کلھم یزعم انہ رسول اللہ ہر کدام از ایشان گمان می برد و دعوی می کند کہ او پیغمبر خدا است۔ و حتی یقبض العلم۔ و بر پا نمی شود قیامت تا آنکہ گرفتہ می شود علم و برداشتہ میشود از میان مردم برفتن علما از جہان۔ و یکثر الزلازل و تا آنکہ بسیار می شود زلزلہا۔ و یتقارب الزمان۔ و نزدیک یکدیگر میشود زمانہا یعنی زود می گذرند چنانکہ سالے مثل ماہی و ماہے مثل ہفتہ و ہفتہ مانند روزی و روزی چون ساعت یا مراد بدان زمان مہدی ست کہ چون واقع شود امن در زمین و خوش گذرند زندگانی کوتاہ نماید زمان چنانکہ خاصیت زمان عیش و راحت ست کہ ہر چند دراز باشد کوتاہ نماید و معانی دیگر نیز برای این عبارت در کتاب بدو یا و فتن گذشتہ است و معنی اول منطوق حدیث دیگر است پس حمل بران ظاہر تر باشد۔ فتنہ کرو تظہر الفتن۔ و بر پا نمیشود قیامت تا آنکہ پیدا میگردد فتنہ ہا و جنگہا میان مسلمانان و یکثر الھرج و تا آنکہ بسیار می شود ہرج وھو القتل یعنی مراد بہرج قتل ست کہ بسبب فتنہ و اختلاط بوجود می آید۔ و حتی یکثر فیکم المال و تا آنکہ بسیار شود در میان شما مال فیفیض پس بسیار شود و فیض در اصل بسیار ریختن آب چندانکہ روان گردد در وادی۔ حتی یہم رب المال من یقبل صدقتہ درین عبارت چند وجہ است اول آنکہ یہم بضم یا و کسر ہا خوانند و رب بنصب معنی چنین باشد بسیار شود مال تا آنکہ در قلق اندازد و مہموم گرداند خداوند مال را جستن کسی کہ قبول کند صدقہ او را یعنی بسیار جوید فقیری را کہ زکوۃ و صدقات او را بستاند کلم یجد احدا بسبب قلت وجود محتاجان دوم آنکہ بفتح یا و ضم ہا خوانند از ہم بمعنی قصد و رب مرفوع یعنی تا آنکہ قصد کند و بسیار بجوید صاحب مال کسے را کہ بستاند صدقہ او را سوم یہم بفتح یا و ضم ہا و رب بنصب از ہم بمعنی حزین گردانیدن فی الصراح ہم گداختن بیماری تن را فی القاموس الہم الحزن ہمہ الامر ہما حزنہ کاہمہ یعنی اندوہگین گرداند صاحب مال را نایافتن فقیر کہ قبول کند صدقہ او را و ہستے

توضعه تا آنکه ظاهر کند مال را بر شخصی تا بستاند آنرا فیقول الذی یعرضه علیه پس می گوید آن کسی که عرض میکند مال را بر وی لا ارب لی به نیست حاجت مرا بال ارب بفتحتین حاجت مند شدن وحتی یتطاول الناس فی البنیان و تا آنکه درازی کنند مردم بیک دیگر و تکبر نمایند در برآوردن خانه باقی الفرح بنا برآوردن خانه بنیان بضم دیوار گرد برآوردن و تطاول بکبر کردن و گردن دراز کردن در وقت نگریستن وحتی یمر الرجل بقبر الرجل و تا آنکه میگذرد مردی بر گور مردی دیگر فیقول پس میگوید یالیتنی مکانه ای کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی بجهت فتنه ها در دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ را آرزو دارد و تا آنکه از آن بلاها نجات یابد و این محمود و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده که واذا اردت بقوم فتنة الحدیث اما تمنی موت بجهت محنت دنیا روا نبود و با وجود آن واقع است وحتی تطلع الشمس من مغربها و تا آنکه برآید آفتاب از جانب مغرب خود تصریح این در باب العلامات بین یدی الساعة بیاید و این روزی است که لبسته گردد درهای توبه در آن روز و بعد از آن روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا اجمعون پس چون برآید آفتاب از جانب مغرب و به بینند آنرا آدمیان ایمان آرند همه و امر آخرت عیان گردد فذلک حین لا ینفع نفسا ایمانها پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان آوردن او در آن روز لم تکن آمنت من قبل نفسی که ایمان نیاورده بود پیش از این روز او کسبت فی ایمانها خیرا و نه سود میکند کسب کردن نفسی نیکی را در ایمان خود اگر کسب نکرده بود پیش از این روز ولتقومن الساعة وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما و هر آئینه بر پا می شود قیامت و حال آنکه بتحقیق گشاده اند دو مرد جامه خود را میان خود یعنی برای فروختن فلا یتبایعانه ولا یطویانه پس خرید و فروخت نمی کنند آنرا و نمی پیچند آنرا در همین حال باشند که قیامت قائم شود ولتقومن الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه و هر آئینه بر پا میشود قیامت و حال آنکه باز برگشته است مردی بشیر ناقه خود پس نخورده است آنرا یعنی ناقه را دوشیده آورده است و هنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسید لقحه بکسر لام ناقه شیردار که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد بعد از آن لبون می گویند ولتقومن الساعة وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه و هر آئینه قائم میشود قیامت و حال آنکه مرد گل می اندود حوض خود را تا شتران را در آن آب دهد پس آب نمی دهد شتران خود را در آن حوض همدرین قیامت می آید ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها و هر آئینه برپا می شود قیامت و تحقیق برداشته است مرد لقمه خود را بسوی دهن پس نمی خورد آنرا و قیامت می رسد یعنی قیامت یکایک می رسد مردم در کار و بار باشند که در رسد مراد بقیامت این جا نفخه اولیست که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش از آن می بینند متفق علیه ۲ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما قائم نمی شود قیامت تا آنکه قتال میکنید شما قومی را که نعالهم الشعر پاپوش های ایشان از موی بافته است و بعضی گویند بیان درازی موی است چنانکه مویهای ایشان تا پایهای ایشان می رسد و بجای نعال می پوشند و این معنی بعیدی نماید خواه موی سر مراد دارند یا موی ساقها وحتی تقاتلوا الترک ۔

وتا آنکه قتال می کنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است وترک نام پدر کلان ایشان ست وصورت ایشان
اینست که صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف۔ خرد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم ذال وسکون لام جمع اذلف
چنانچه حمر بضم حا وسکون میم جمع احمر۔ کان وجوههم المجان المطرقة بفتح میم وتشدید نون جمع مجن بکسر میم وفتح جیم گویا که رویهای
ایشان سپرهاست وذلف بفتحتین خردی بینی باسطبری طرف آن که بالای آن تو بر تو ها سے چرم برهم نهاده اند
در سطبری وبسیاری گوشت ومطرقه بضم میم وسکون طا وتخفیف را از اطراق وبفتح طا وتشدید را از تطریق نیز خوانده اند
متفق علیه ۳۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة حتی تقاتلوا۔ بر پا نمیشود قیامت تا آنکه
قتال می کنید خوزا وکرمان من الاعاجم خوز را وکرمان را از عجمیان خوز بضم خا ودر آخر زای نام گروهی از مردمان است
از بلاد خوزستان وکرمان بکسر کاف نام شهری معروف ست میان فارس وسجستان ومحدثان آنرا بفتح کاف نیز
روایت کنند ودر قاموس گفته کرمان بفتح کاف ست وبکسر کاف نیز آمده یا کسر خطاست وکرمانی شارح بخاری
گفته که ما دانا تریم بنام شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهی وانکه فتح نوعی از تقریب ست دران ودر روایت محدثان
بفتح کاف بنی بران است وصفت خوز وکرمان نیز این است که حمر الوجوه سرخ رو فطس الانوف پست بینی صغار الاعین
خرد چشم وجوههم المجان المطرقة۔ رویهای ایشان مانند سپرها تو بر تو است۔ نعالهم الشعر نعلین های ایشان موی است رواه
البخاری وفی روایة له عن عمرو بن تغلب بتاء فوقانیه وغین معجمه صحابی ست روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ورواییت
کرده ازوی حسن بصری وحکم بن الاعرج ودر روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای حمر الوجوه عراض الوجوه است
یعنی پهن۔ ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود قائم
نمی شود قیامت تا آنکه قتال میکنند مسلمانان یهودیان را فیقتلهم المسلمون۔ پس می کشند یهودیان را مسلمانان۔ حتی
یختبئ الیهودی من وراء الحجر والشجر تا آنکه پنهان میگردد یهودی از پس سنگ ودرخت۔ فیقول الحجر والشجر
پس میگوید سنگ ودرخت یا مسلم یا عبد الله هذا یهودی خلفی۔ ای مسلمان ای بنده خدا این یهودی است پس من
فتعال پس بیا فاقتله پس بکش اورا الا الغرقد مگر درخت غرقد بفتح غین معجمه وسکون را وفتح قاف نام درختی است
خاردار ومقبره مدینه را که بقیع الغرقد گویند اضافت بوی کنند که در زمان پیشین این درخت در آنجا بسیار بوده
این درخت یهودی را که بوی پناه می برد پیدا نمی کند ونشان نمیدهد وپنهان می دارد فانه من شجر الیهود۔ زیرا که وی
درخت یهودیان ست وویرا با ایشان نسبتی هاست که حقیقت آنرا جز خدا ورسول وی نداند رواه مسلم۔ ۵۔
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان بر پا نمی شود قیامت
تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف وسکون حاء مهمله که ابو الیمن ست یسوق الناس بعصاه میراند آن
مرد مردم را بچوب خود کنایت ست از انقیاد واطاعت مردم مر او را واتفاق ایشان بروے واستیلا وخشونت

وی بر ایشان و تسخیر وی مر ایشان را و احتمال دارد که مراد حقیقت سوق بعصا باشد. متفق علیه. ۶ - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تذهب الایام واللیالی حتی یملک رجل نمی گذرند روزها و شب ها تا آنکه مالک شود ملک دنیا را مردی که یقال له الجهجاه گفته میشود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین و سکون های اولی و فی روایة حتی یملک رجل من الموالی ظاهر لغویه موالی اعجام اند که در اکثر موالی عرب می باشند بعتاقت یا موالات یقال له الجهجاه. وجهجاه بحذف یای اخیر و جهل و جهجاه بهمزه نیز روایت آمده رواه مسلم. ۷ - وعن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لتفتحن عصابة من المسلمین کنز آل کسری جابر بن سمره که صحابی مشهور ست و احوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت هر آئینه بکشایند گروهی از مسلمانان گنج کسری را که بادشاه فارس بود و کسری معرب خسرو است بفتح کاف و کسر آن و بادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه بادشاه روم را قیصر و چین را خاقان و مصر را فرعون و یمن را تبع بفتح تای و حبشه را نجاشی بعد از ان وصف کرد کنز را بقول خود الذی فی الابیض آن گنجی که در ابیض ست و آن نام حصنی است در مداین که عجم آنرا اسفید کوشک می گفتند و الآن بنا کرده شده است در مکان آن مسجد مداین و این گنج در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد و مصدوق این خبر مخبر صادق گردید در قاموس گفته که ابیض نام قصری ست که مر اکاسره را بود و آن از عجائب روزگار بود و خلیفه مکتفی بالله آنرا خراب ساخت و بکنگرهای او قصری بنا کرده اساس وی کنگرهای آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند از این انقلاب و نام شهری است بیمامه و حصنی است بیمن انتهی رواه مسلم. ۸ - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلک کسری هلاک شد کسری فلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس از وی و این کلمه در ان زمان گفت که خسرو منشور حکم آنحضرت را پاره کرد پس فرمود و قیصر لیهلکن و قیصر نیز هلاک میگردد ثم لا یکون قیصر بعده پس نباشد قیصر پس از وی و لتقسمن کنوزهما فی سبیل الله و هر آئینه قسمت کرده خواهد شد گنج های ایشان در راه خدا و سمی الحرب خدعة و نام نهاد آنحضرت جنگ را مکر و فریب چون این کلام مشعر بوقوع حرب بود حکم حرب بیان کرد فرمود حرب خدعه است یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریب ها و حیلها را می باید که در حصول ظفر و نصرت دخل دارد چنانکه لشکر خود را بحیلها در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان ترسیدند و جنگ نخواهند کرد و چون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند و مانند آن اما دروغ گفتن و عهد شکستن و غدر کردن درست نباشد و خدعه بضم خا و فتح آن و سکون دال و بضم خا و فتح دال نیز آمده و بفتح و سکون فصیح تر ست و در قاموس ثلاثة الخ گفته و فتح خا و دال بر وزن طلبة جمع خادع نیز روایت کرده شده و مراد بدان اهل حرب اند و اصل خدع ظاهر کردن چیزی است و مضمر داشتن خلاف آن در دل متفق علیه. ۹ - وعن نافع بن عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تغزون جزیرة العرب. نافع بن عتبة بن ابی وقاص زهری برادر زاده سعد بن ابی وقاص صحابی

اسلام آورد در روز فتح مکہ از طلقا است معدود است در اہل کوفہ گفت گفت آن حضرت جنگ خواہید کرد شما جزیرہ
عرب را و آنرا جزیرہ خوانند از جہت احاطہ دریا بدان از ہر طرف و طول و عرض جزیرۃ العرب را در شرح با اختلافاتی
کہ در دست نقل کردہ ایم فیفتحہا اللہ پس می کشاید آنرا اللہ تعالی بہ دست شما ثم فارس فیفتحہا اللہ پس جنگ می کنید
ولایت فارس را پس می کشاید آنرا خدا ے تعالی ثم تغزون الروم فیفتحہا اللہ پس جنگ می کنید روم را پس فتح میکند
او را خدا ے تعالی ثم تغزون الدجال فیفتحہ اللہ پس غزا میکنید دجال را پس می کشاید خدا ے تعالی ملک و دیار
او را کہ در دست وی در آمدہ و نصرت میدہد شمارا بروی رواہ مسلم۔ وعن عوف بن مالک قال صحابی است اشجعی
اول مشاہد او خیبر است و بود با وے رایت بنی اشجع روز فتح مکہ ساکن شد شام را و مرد در سنہ ہفتاد و سہ روایت کردہ اند
از وی صحابہ و تابعین گفت اتیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی غزوۃ تبوک وہو فی قبۃ من ادم۔ آمدم آنحضرت را
در غزوۂ تبوک کہ نام موضعی ست از زمین شام و حال آنکہ آنحضرت در خیمہ بود از چرم فقال پس گفت آنحضرت اعدد ستا
بین یدی الساعۃ بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز را از علامات قیامت بدان موتی
اول مردن مرا دو فتن مرا از عالم کہ تا من در میان شما ام قیامت برپا نمیشود ثم فتح بیت المقدس۔ دوم فتح
بیت المقدس بروزن مجلس و معظم یعنی تا بیت المقدس را فتح نمی کنند قیامت قائم نمی گردد ثم موتان بضم میم و سکون
واو سوم وبائی کہ یأخذ فیکم۔ می گیرد و پیدا می گردد در شما کقعاص الغنم۔ مانند موتی کہ پیدا می گردد در گوسفندان و قعاص
بضم قاف و عین مہملہ و صاد در آخر در وے کہ در مواشی پیدا آید و بدان بمیرند و مراد باین موتان وبائی داشتہ اند
کہ در زمان عمر رضی اللہ عنہ پیدا آمدہ و در مدت سہ روز ہفتاد ہزار کس مردند و لشکرگاہ مسلمانان دران وقت عمواس
بود بفتح عین کہ از قریات بیت المقدس است و لہذا آنرا طاعون عمواس گویند و این اول طاعونی ست کہ در اسلام
واقع شدہ ثم استفاضۃ المال چہارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی یعطی الرجل مائۃ دینار۔ تا آنکہ دادہ می شود مرد را
صد دینار زر فیظل ساخطا۔ پس می گردد ناراضی و قلیل و حقیر می پندارد آنرا ثم فتنۃ لا یبقی بیت من العرب الا دخلتہ۔ پنجم
پیدا شدن فتنہ و جنگ کہ نمی ماند ہیچ خانہ از عرب مگر در آید اثر شر آن فتنہ دران خانہ گفتہ اند کہ مراد بدان قتل عثمان ست
رضی اللہ عنہ یا جنس فتنہ کہ بعد از ان حضرت پدید آمدہ ثم ہدنۃ تکون بینکم وبین بنی الاصفر ششم صلحے کہ می باشد
میان شما و میان روم و بنوالاصفر لقب نام روم است زیرا کہ پدر نخستین ایشان کہ روم بن عیصو بن اسحاق است
زرد رنگ بود بسفیدی مائل و بعضے گفتہ اند کہ این روم بن عیصو خواست دختر بادشاہ حبشہ را پس پیدا آمدند اولاد
او میان سیاہی و سفیدی و بعضے گفتہ اند کہ صفر نام پدر کلان ایشان است کہ اصفر بن روم بن عیصو ست فیغدرون پس
غدر و عہد شکنی میکنند ایشان فیأتونکم تحت ثمانین غایۃ پس می آیند شمارا زیر ہشتاد رایت فی القاموس غایۃ بغین
معجمہ و تحتانیہ علم کہ آنرا رایت گویند و بفارسی درفش گویند کہ در جنگ ہمراہ سرداران می باشد و در بعضے روایات غابۃ

بیاسے موعدہ آمدہ تبیہ تشبیہ کرد آن لشکر را بجہت کثرت علما و نیزہ ہا بہ بیشہ۔ تحت کل غایۃ اثنا عشر الفا زیر ہر رایت دوازدہ ہزار کس مقصود بیان انبوہی لشکر است۔ رواہ البخاری ۔۱۱۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتقوم الساعۃ حتی تنزل الروم بالاعماق او بدابق بپا نمی شود قیامت تا آنکہ فرود می آید روم بالاعماق۔ و اعماق بفتح ہمزہ کہ موضعی است از اطراف مدینہ۔ او بدابق یا بموضعی دیگر کہ نام او دابق است بفتح با۔ فیخرج الیہم جیش من المدینۃ پس بیرون می آید بسوے ایشان لشکری از مدینہ۔ من خیار اہل الارض یومئذ از نیکان اہل زمین در ان روز۔ فاذا تصافوا۔ چون صف بندند جنگ را۔ قالت الروم می گویند روم خلوا بیننا وبین الذین سبوا منا نقاتلہم خالی کنید جای میان ما و میان کسانی کہ بند کردہ اند گروہی را از ما یعنی مسلمانان کہ غزا کردہ اند با ما و اسیر ساختہ اند جماعہ را از ما ایشان را بما بسپارید تا قتال کنیم با ایشان و انتقام خود را بکشیم غرض مخادعۂ مسلمانان و تفریق کلمۂ ایشان است۔ فیقول المسلمون لا واللہ لانخلی بینکم وبین اخواننا پس می گویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمے کنیم میان شما و میان برادران خود کہ مسلمان شدند نمی گذاریم شما را با ایشان فیقاتلونہم پس قتال میکنند مسلمانان روم را فینہزم ثلث پس شکست می خورند سہ یک از مسلمانان۔ لایتوب اللہ علیہم ابدا۔ رجوع برحمت نمی کند اللہ تعالی بر ایشان ہمیشہ ویقتل ثلثہم و کشتہ می شود سہ یک دیگر از مسلمانان افضل الشہداء عند اللہ ایشان فاضل ترین شہیدان اند نزد خدا ویفتح الثلث و فتح می کند و می کشایند یعنی بلاد روم را سہ یک باقی از مسلمانان۔ لایفتنون ابدا در فتنہ انداختہ نمی شوند و جنگ کردہ نمی شوند ایشان ہمیشہ فیفتحون قسطنطینۃ این لفظ را بچند وجہ تصحیح کردہ اند مشہور بضم قاف و سکون سین و ضم طا و سکون نون بعد از و طاء مکسور و یاء ساکن بعد از وی نون مفتوحہ قبل تا و بعضے بزیادت یاء مشددہ مخففہ بعد از نون اخیر نیز روایت کردہ اند برین تقدیر نون اخیر مکسور خواہد بود این نام حصنے عظیم است از بلاد روم در حدود افریقیہ و دار الملک روم ست و فتح آن از علامات قیامت ست طیبی گفتہ کہ فتح آن در زمان بعضے اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شدہ و نزد خروج دجال نیز خواہد بود چنانکہ فرمود فبینما ہم یقتسمون الغنائم پس در اثنای آنکہ ایشان قسمت می کنند غنیمت ہا را قد علقوا سیوفہم بالزیتون۔ و حال آنکہ بتحقیق آویختہ اند شمشیرہای خود را بدرخت زیتون اذ صاح فیہم الشیطان۔ ناگاہ آواز دہد در میان ایشان شیطان کہ ان المسیح قد خلفکم فی اہلیکم۔ کہ مسیح دجال بتحقیق پس از شما در آمد در اہل و اولاد شما فیخرجون پس بیرون می آیند بشنیدن این خبر از ان شہر۔ وذلک باطل و این خبر شیطان دروغ بود دجال ہنوز نہ بر آمدہ۔ فاذا جاؤا الشام خرج۔ پس چون می آیند از انجا بشام بیرون می آید دجال و شام بہمزہ و بے ہمزہ ہر دو آمدہ و آن بلاد را شام از ان جہت گویند کہ در جانب چپ کعبہ است چنانکہ یمن در جانب یمین۔ فبینما ہم یعدون للقتال یسوون الصفوف پس در اثناے آنکہ ایشان ساز و آمادگی می کنند مر کارزار را و راست می کنند صفہا را۔ اذ اقیمت الصلوۃ۔ ناگاہ بپا کردہ می شود نماز و شروع کردہ می شود در ان فینزل پس فرود می آید عیسے

ابن مریم فیؤمہم پس امامت می کند ایشان را فاذا راہ عدو اللہ ذاب۔ پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا کہ دجال
است می گدازد از خوف و ہیبت عیسی علیہ السلام۔ کما یذوب الملح فی الماء۔ چنانکہ می گدازد نمک در آب فلو ترکہ
لانذاب حتی یہلک۔ پس اگر می گذارد عیسی ورا بحال خودش و نمی کشد می گدازد تا آنکہ ہلاک میشود وی ناکشتہ۔ ولکن یقتلہ
اللہ بیدہ۔ ولیکن می کشد او را خدائے تعالی بدست عیسی علیہ السلام یعنی حکم و ارادت الٰہی برین رفتہ کہ ہلاک او بدست عیسی
بود و قتل۔ فیریہم دمہ فی حربتہ۔ پس می نماید عیسی علیہ السلام ایشان را خون دجال را در نیزۂ خود کہ با آن کشتہ است او را
رواہ مسلم۔ ۱۲۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال ان الساعۃ لا تقوم حتی لا یقسم میراث و لا یفرح بغنیمۃ۔ بدرستی کہ قیامت
قائم نمی شود تا آنکہ قسمت کردہ نمی شود میراث و شادمان ساختہ نمی شود بغنیمت۔ ثم قال پستر فرمود آن حضرت
در بیان این حال و وقوع این قضیہ عدو یجمعون لاہل الشام جمعی از دشمنان یعنی کافران گرد می آرند لشکرے را
برای مقاتلہ اہل شام۔ ویجمع لہم اہل الاسلام۔ و گرد می آرند برائے قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکرے را فی الصراح
جمع گرد آوردن اجتماع گرد آمدن یعنی الروم این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است۔ فیتشرط المسلمون شرطۃ
للموت پس انتخاب می کنند و بر می چینند مسلمانان از لشکر خود قومی را کہ پیش می فرستند تا جنگ کنند و بمیرند لا ترجع
الا غالبۃ بر نگردد این فوج مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر بر گردند غالب بر گردند و اگر نہ جنگ کنند تا جان بدہند
و شرط بضم شین و فتح راء و ساکن آن اول لشکرے کہ حاضر گردد جنگ را و آمادہ بود مردن را و تیشرط از باب تفعل
ماخوذ از وست و یشترط از افتعال نیز روایت است۔ فیقتتلون حتی یحجز بینہم اللیل پس کارزار می کنند ہر دو طائفہ یعنی
مسلمانان و دشمنان ایشان تا آنکہ حائل می گردد میان ایشان شب و باز می دارد ایشان را از جنگ حجز بحاء و جیم
و زاے باز داشتن فیفیء ہولاء و ہولاء پس رجوع می کنند و بر می گردند این ہر دو گروہ کل غیر غالب۔ ہر یکی غیر غالب
و تفنی الشرطۃ۔ و فانی می شوند جماعہ کہ ایشان را شرط ساختہ بودند۔ ثم یتشرط المسلمون شرطۃ للموت لا ترجع الا غالبۃ
پستر باز انتخاب می کنند مسلمانان لشکرے را برائے موت کہ بر نگردد مگر غالب۔ فیقتتلون حتی یحجز بینہم اللیل فیفیء ہولاء
و ہولاء کل غیر غالب و تفنی الشرطۃ ثم یتشرط المسلمون شرطۃ للموت لا ترجع الا غالبۃ فیقتتلون حتی یمسوا تا آنکہ شبانگاہ
می کنند فیفیء ہولاء و ہولاء کل غیر غالب و تفنی الشرطۃ فاذا کان الیوم الرابع پس چون باشد روز چہارم نہد الیہم بقیۃ اہل
الاسلام۔ قصد کند و برخیزد و برود بہ جنگ بسوے دشمنان باقی اہل اسلام نہود بسوے دشمن و غیر آن بر آمدن فیجعل
اللہ الدبرۃ علیہم۔ پس میگرداند اللہ تعالی ہزیمت و شکست بر لشکر اسلام و دبرہ بدال مہملہ و را بفتحات ہزیمت در جنگ
فیقتتلون مقتلۃ لم یر مثلہا پس کارزار می کنند کارزارے کہ دیدہ نشدہ است مانند آن کارزار حتی ان الطائر لیمر بجنباتہم تا
آنکہ پرندہ می آید می پرد و می گذرد بجوانب و نواحی ایشان۔ فما یخلفہم حتی یخر میتا۔ پس نمی گذرد و پس نمی اندازد ایشان را
آن پرندہ تا آنکہ مردہ بر زمین افتد بجہت گندہ بوے ایشان یا بجہت طول مسافت ازین سو تا بآن سو پس ماندہ می شود

از پریدن دمی افتد فیتعاد بنو الاب پس شمار کرده می شوند پسران یک پدر یعنی خویشان و خاوندان یکدیگر که حاضر
بودند در جنگ شمار می کنند خود را - کانوا مائة فلا یجدونه بقی منهم - بودند صد کس پس نمی یابند از آن عدد صد کس را که باقی مانده
باشند از ایشان - الا الرجل الواحد - مگر یک مرد این قدر کشته شدند که صد یک باقی ماندند - فبای غنیمة یفرح - پس بکدام
غنیمت شادمان کرده شوند او ای میراث یقسم - یا کدام میراث قسمت کرده شود - فبیناهم کذلک - پس در اثنای این حال
که ایشان همچنین باشند - اذ سمعوا ببأس هو اکبر من ذلک - ناگاه بشنوند خبر جنگ دیگر را و عذاب و شدت دیگر را که وی
بزرگتر و سخت تر از آن جنگ و عذاب پیشین است و بأس بهمزه عذاب و شدت در حرب - فجاءهم الصریخ - پس می آید
ایشان را آواز - ان الدجال قد خلفهم فی ذراریهم - بدرستی که دجال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان - فیرفضون
ما فی ایدیهم - پس می گذارند و می نهند چیزی را که در دست ایشان ست از مال و منال - ویقبلون - و روی می آرند بجانب
فرزندان - فیبعثون عشر فوارس طلیعة - پس پیش می فرستند ده سوار را یا ده جماعت از سواران را تا مطلع شوند بحال
دشمن و طلیعه بر وزن کریمه کسی که پیش فرستاده شود بجاسوسی به تجسس حال غنیم و واحد و جمع در وی برابر است - قال
رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعرف اسماءهم - بدرستی که من می شناسم نامهای ایشان را
واسماء آبائهم - و نامهای پدران ایشان - والوان خیولهم - و رنگهای اسپان ایشان را - هم خیر فوارس او من خیر فوارس
علی ظهر الارض یومئذ - ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین در آن روز - رواه مسلم ۱۳۱ - وعن ابی هریرة ان النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال هل سمعتم بمدینة جانب منها فی البر وجانب منها فی البحر - گفت آنحضرت آیا شنیده اید شما
خبر شهری را که یکسوی وی در دشت است و یکسو در دریا - قالوا نعم - گفتند آری یا رسول الله شنیده ایم - قال لا تقوم
الساعة حتی یغزوها سبعون الفا من بنی اسحاق - گفت برپا نمی شود قیامت تا آنکه جنگ کنند اهل آن شهر را هفتاد
هزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیه السلام فاذا جاءوها نزلوا - پس چون می آیند پسران اسحق آن شهر را بجنگ فرود آیند
در نواحی آن شهر - فلم یقاتلوا بسلاح - پس جنگ نمی کنند آن شهر را با آلات حرب ولم یرموا بسهم - و نمی اندازند بجانب ایشان
تیری را بلکه - قالوا - می گویند - لا اله الا الله والله اکبر فیسقط احد جانبیها - پس ساقط می گردد و می افتد یکی از دو جانب آن
شهر - قال ثور بن یزید الراوی - گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است کنیت او ابو خالد است حمصی است
روایت کرده است از خالد بن معدان و روایت کرده از وی یحیی بن سعید حافظ ثقة صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری
مات سنه خمس و خمسین ومائة - لا اعلمه الا قال الذی فی البحر - نمی دانم او را مگر آنکه گفت یکی از دو جانب شهر آن جانبی در
دریاست - ثم یقولون الثانیة - پس میگویند دوم بار - لا اله الا الله والله اکبر فیسقط جانبها الآخر - پس می افتد جانب دیگر
شهر - ثم یقولون الثالثة - پس می گویند سوم بار - لا اله الا الله والله اکبر فیفرج لهم - پس گشاده می شود و راه کرده شود برای
ایشان - فیدخلوها - پس می در آیند شهر را - فیغنمون - پس غنیمت می کنند - فبینما هم یقتسمون الغنائم - پس در اثنای آنکه قسـ -

می کنند غنیمت را۔ اذجاءہم الصریخ ناگاہ می آید ایشان را آواز یا آواز کنندہ و صریخ بمعنی آواز و آواز کنندہ ہر دو
آید۔ فقال ان الدجال قد خرج پس گفت آن آواز کنندہ کہ دجال بتحقیق بیرون آید۔ فیترکون کل شیء ویرجعون۔
پس می گزارند ہر چیز را و برمیگردند بسوی وی۔ رواہ مسلم۔

۱۱۔ الفصل الثانی عن معاذ بن جبل قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمران بیت المقدس خراب
یثرب۔ معموری و آبادانی بیت المقدس سبب یعنی بخرابی و ویرانی یثرب است زیرا کہ آبادانی بیت المقدس
باستیلای کفار کہ نصاری اند و غلبۂ ایشان است و آن سبب خرابی یثرب باشد و یثرب نام مدینہ مطہرۂ آن حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و مانا کہ اطلاق این اسم در حدیث برین بلدۂ طیبہ پیش از ورود نہی ازان است و اشتقاق
یثرب از ثرب ست بمعنی ہلاک یا نام یکے از کفار ست کہ در ابتدا آبادان کردہ است و تمام این مبحث در تاریخ مدینہ
ذکر کردہ شدہ است۔ وخراب یثرب خروج الملحمۃ۔ و خرابی یثرب سبب بیرون آمدن و پیدا شدن فتنہ و جنگ عظیم ست
کہ سابقا مذکور شد کہ در وے از صد یک باقی ماند۔ وخروج الملحمۃ فتح قسطنطینیۃ۔ و پیدا شدن آن جنگ سبب
فتح قسطنطنیہ است۔ وفتح قسطنطینیۃ خروج الدجال۔ و فتح این شہر سبب و امارت بیرون آمدن دجال ست و مراد آنست
کہ این حوادث و وقائع بعد از یک دیگر باین ترتیب وقوع خواہند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاحق
آنست اگرچہ مہلتے و تاخیرے نیز واقع گردد۔ رواہ ابوداؤد۔ ۲۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الملحمۃ
العظمی وفتح القسطنطینیۃ وخروج الدجال فی سبعۃ اشہر۔ فرمود این سہ وقائع در مدت ہفت ماہ واقع شدنی ست
رواہ الترمذی وابوداؤد۔ ۳۔ وعن عبد اللہ بن بسر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال عبد اللہ بن بسر بضم
موحدہ و سکون سین مہملہ سلمی مازنی وی و والدین وی و برادر وی عطیہ و خواہر وے صماء ہمہ صحابی اند احوال وے
در موضع دیگر نوشتہ شدہ است روایت می کند کہ آن حضرت گفت۔ بین الملحمۃ وفتح المدینۃ ستۃ سنین میان آن جنگ
عظیم و فتح شہر مذکورہ شش سال ست۔ ویخرج الدجال فی السابعۃ۔ و بیرون می آید دجال در سال ہفتم میان این
حدیث و حدیث سابق اختلافی فاحش است و لیکن این حدیث صحیح ست چنانکہ گفت۔ رواہ ابوداؤد وقال ہذا اصح
و در اسناد حدیث سابق سخن ست و بعضے روات وی مجروح و مطعون اند۔ ۴۔ وعن ابن عمر قال یوشک المسلمون ان
یحاصروا الی المدینۃ۔ نزدیک اند مسلمانان کہ حصر کردہ و مضطر گردانیدہ شوند بسوے مدینہ مطہرہ کہ بیرون نتوانند
رفت ازوی و از نواحی وی حتی یکون ابعد مسالحہم سلاح۔ تا آنکہ میباشد دورترین سرحدہای ایشان سلاح بفتح سین و
حاء مہملہ یا بر فع و بہ تنوین و بغیر تنوین و وجہ آن در شرح مذکور است۔ وسلاح قریب من خیبر۔ و سلاح نام جای است نزدیک از
خیبر کہ بر چند مرحلہ از مدینہ مطہرہ است۔ رواہ ابوداؤد۔ ۵۔ وعن ذی مخبر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول روایت
ست از ذی مخبر بکسر میم و سکون خاء معجمہ و بفتح موحدہ کہ خادم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و برادرزادۂ نجاشی بود گفت شنیدم

آنحضرت را که میگفت ستصالحون الروم صلحا آمنا۔ نزدیک هست که صلح کنید شما روم را صلحی ایمن گرداننده طرفین را از غدر و فتنه۔ فتغزون انتم وهم عدوا من ورائکم پس جنگ می کنید شما و ایشان باتفاق دشمنان را که از پس شما اند فتنصرون وتغنمون وتسلمون پس نصرت داده می شوید شما و غنیمت می آرید و سلامت مے آئید از ان جنگ ثم ترجعون پس بر می گردید حتی تنزلوا بمرج ذی تلول تا فرود می آئید بمرغزاری که زمین بلندها دارد فیرفع رجل من اهل النصرانیة الصلیب پس می گرداند مردی از اهل نصرانیت یعنی از روم چه روم همه بر دین نصرانیت اند الصلیب چلیپای ترسایان را۔ فیقول پس می گوید آنمرد غلب الصلیب۔ غالب آمد صلیب پس نقض عهد می کند باین سخن فیغضب رجل من المسلمین پس خشم می کند مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از ان نصرانی۔ فیدقه۔ پس میکوبد و می زند نصرانی را یا می شکند صلیب را فعند ذلک تغدر الروم پس نزد این قضیه غدر و شکست عهد می کنند روم۔ وتجمع الملحمة۔ و گرد می آرند مردم را برای جنگ۔ وزاد بعضهم۔ و زیاده کرده اند بعضے از روات این عبارت را که فیثور المسلمون الی اسلحتهم پس می خیزند و می جهند و شتاب میروند مسلمانان بسوی سلاحهای خود فیقتتلون پس کارزار می کنند با روم فیکرم الله تلک العصابة بالشهادة پس گرامی می دارد خدای تعالی آن گروه مسلمانان را بالشهادت۔ رواه ابوداود۔ وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اترکوا الحبشة ما ترکوکم۔ بگذارید حبشه را و تعرض نه کنید و نکاوید ایشان را مادام که بگذارند ایشان شما را و تعرض نه کنند بشما۔ فانه لا یستخرج کنز الکعبة زیرا که بیرون نمی آرد گنج کعبه را الا ذو السویقتین من الحبشة۔ مگر مردی خداوند دو ساق خرد از یک از حبشه و سویقه تصغیر ساق است و ساقهای حبشه در اکثر خورد و باریک می باشند و گنج کعبه عبارت است از مالهای که مردم هند در قدیم الزمان به بیت الله مے آوردند و می گویند که در زیر کعبه گنج ها مدفون ست و در حدیث دیگر آمده است که خراب میکند کعبه را صاحب ذو سویقه از حبشه و این نزدیک قیام قیامت باشد وقتی که باقی نماند گوینده الله الله و بعضے گویند که آن در زمان عیسے باشد علیه السلام و قرطبی گفته که بعد از برداشتن قرآن بعد از سینه ها و برداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسے علیه السلام و این قول صحیح ترست۔ رواه ابوداود۔ وعن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال دعوا الحبشة ما ودعوکم بگذارید حبشه را مادام که بگذارند ایشان شما را واترکوا الترک ما ترکوکم و بگذارید ترک را مادام که بگذارند ایشان شما را اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنان ست که قاتلوا المشرکین کافة پس علی العموم فرموده است که مشرکان را قتال کنید هر کجا باشند جوابش آن ست که حبشه و ترک از عموم این آیت مخصوص اند و خارج زیرا که دیار ایشان بعید است و در میان بلاد ایشان و بلاد اسلام دشت و بیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند در بلاد اسلام نتازند تعرض بایشان نباید کرد اما اگر ایشان سبقت کنند و در بلاد اسلام بقهر و غلبه بیایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند که این آیت ناسخ این حدیث ست و حکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجهت ضعف اسلام و چون قوت گرفت

حکم عام شد کذا قال الطیبی رواه ابو داؤد والنسائی ۸ - وعن بریدة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حدیث - بروایت است از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیثی که آورده - یقاتلکم قوم صغار الاعین - قتال میکنند شمارا قومی خرد چشمان - یعنی الترک - می خواهد آنحضرت ازین قوم ترک را - قال تسوقونهم ثلث مرات - گفت آنحضرت می رانید شما ایشان را سه بار حتی تلحقوهم بجزیرة العرب - تا آنکه ملحق می گردانید ایشان را بولایت عرب فاما فی السیاقة الاولی فینجو من هرب منهم - اما در راندن نخستین رستگاری می یابند کسانیکه گریختند از ایشان واما فی الثانیة فینجو بعض ویهلک بعض - واما در راندن دوم پس نجات می یابند بعضی وهلاک میشوند بعضی واما فی الثالثة فیصطلون - واما در راندن سوم پس قطع کرده می شوند واز بن برکنده می شوند - اوکما قال - یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ درجای می گویند که حدیث بمعنی نقل کرده می شود ولفظ او بخصوص معلوم نباشد - رواه ابو داؤد ۹ - وعن ابی بکرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ینزل اناس من امتی بغائط - فرمود فرود می آیند مردمان از امت من در زمین پست نمناک فراخ - یسمونه البصرة - نام می برند اورا بصره بفتح با وکسران وسکون صاد وبفتح آن وکسر صاد نیز آمده عند نهر یقال له دجلة - نزد جوی که گفته می شود مراو را دجله بفتح دال وکسر آن - یکون علیه جسر - می باشد بروی پلی - یکثر اهلها - بسیار می باشند اهل بصره - ویکون من امصار المسلمین - ومیباشد آن شهر از شهرهای مسلمانان وامصار گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد ازان مدینه وبلد وقریه است - واذا کان فی آخر الزمان - وچون باشد امر یا حال در آخر زمان جاء بنو قنطوراء - می آیند برای قتال اهل این مصر پسران قنطورا یعنی ترکان وقنطوراء بفتح قاف وضم طا بالف مقصوره نام پدر کلان ترک است که همه ایشان از اولاد اویند - عراض الوجوه صغار الاعین - که رویهای ایشان پهن است وچشم با خرد حتی ینزلوا علی شط النهر - تا آنکه فرود می آیند بر کرانه این جوی فیتفرق اهلها ثلث فرق - پس متفرق می شوند اهل بصره سه گروه - فرقة یاخذون فی اذناب البقر والبریة گروهی پناه می گیرند در دمهای گاوان ودشت وبیابان یعنی اعراض می کنند از قتال ومشغول میشوند بحراثت وزراعت وخلاص میکنند خود را از هلاک باین عمل یا بار میکنند اهل وعیال واسباب ومتاع خود را بر گاوان ومی رسند خود را به بیابان وشهرهای غریب وبیرون می روند تا از شر ایشان نجات یابند وقول وی که فرمود البریة درین معنی ظاهر تر وناظر تر است - وهلکوا - وهلاک میشوند این گروه واز شر ایشان باین حیله خلاص ونجات نمی توانند یافت چه آتش فتنه ترکان چنان مشتعل نگردد که باین حیلها توان نشاند - وفرقة یاخذون لانفسهم - وگروهی دیگر پناه می گیرند مر نفسهای خود را یعنی امان چنانکه مستعصم بالله خلیفه وارکان واعیان بغداد وعلمای وامرا از آن بطلب امن وامان بیرون آمدند - وهلکوا - وهلاک شدند ودر تحت تیغ بیدریغ ترکان مستاصل گشتند - وفرقة یجعلون ذراریهم خلف ظهورهم - وگروهی دیگر می گردانند ومی اندازند فرزندان خود را پس پشتهای خود یعنی تغافل میورزند از ایشان وقطع می نمایند علاقه مهر ومحبت ایشان یا دنبال خود می گیرند وهمراه خود می برند - ویقاتلونهم - قتال میکنند با ترکان وکشته می شوند اکثر ایشان - وهم الشهداء - وایشان شهیدان حقیقی کامل در شهادت که در طوفان اینچنین فتنه و

طغیان این نوع ابتدا کرده است بستند ومقاومت نمودند ودر راه خدا جان دادند. رواه ابو داؤد این قضیه اشارت ست بر مرمت
نار و آتش فتنه وقتل در داران ایشان در بلاد اسلام ودر گرفتن این آتش وبلند شدن شعلهٔ وی در اندک مدت و
سوختن وی عالم را واین قضیه ایست که زبان تقریر وتحریر از کشف وبیان آن عاجز وقاصر است وگفته اند که از ابتدای عمارت
ربع مسکون مثل این واقعه باین کیفیت بوقوع نیامده چه اگر می بود نقل کرده می شد واین قضیه در کتب تواریخ بتفصیل مذکور است
بدانکه آنچه درین قضیه در حدیث بتصریح مذکور ست نام بصره است وعلما گفته اند که مراد بدان بغداد است بدلیل آنکه دجله ویل در
بغداد است نه بصره وشهر بغداد در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین هیئت بنا نیافته که الآن ست بلکه قریه ها بود متعدد و
متفرق از مضافات بصره ومنسوب بدان آنحضرت خود چه خبر داد از وجود آن وفرمود وی مصری خواهد شد از امصار مسلمانان
عظیم وبسیار خواهند بود اهل وسکنهٔ آن ونیز ترکان در بصره بجهت حرب وقتال باین کیفیت مخصوص که مذکور شد نیامده اند
وارباب تواریخ آنرا نقل نکرده الا در بغداد چنانکه مشهور ومعروف است پس ذکر بصره در حدیث بجهت آنست که بصره نسبت
به بغداد شهری قدیم ست که قریه ها ومواضع که بغداد دران بنا یافته منسوب بوی بود چنانکه گفتیم ونیز نزدیک بغداد دریه
ایست که نام وی بصره است واکنون آنجا را نسبت بوی باب البصره می گویند. وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال روایت است از انس که گفت آنحضرت یا انس ان الناس یمصرون امصارا ای انس مردم میسازند شهرها را. وان مصرا منها یقال له
البصرة. وبدرستی که شهری از ان گفته میشود مراد را بصره سازان اند مررت بها او دخلتها پس اگر بگذری تو به بصره یا درآئی درا
فایاک وسباخها پس دور دار خود را از موضعی که شوره زمین دارد وسباخ بکسر سین جمع سبخه بسکون با وکسر آن زمین ترنکسار و نام
موضعی ست در بصره. وکلاءها. ودور دار خود را از موضعی که نام وی کلاء است بروزن کتان ودر اصل بمعنی کرانه جوی آید. ونخیلها
وسوقها. واز خرما زار وی وبازار وی. وباب امرائها. واز در ملوک وامراء وی. وعلیک بضواحیها. ولازم گیر زمین ها ونواحی
او را که نام وی ضواحی است وضواحی جمع ضاحیه از زمینی که ظاهر وبارز باشد در آفتاب وضاحیه بصره نام موضعی ست ازان فانه
یکون بها پس بدرستی که شان این ست که میباشد درین مواضع که تحذیر کرده خدا از درآمدن آن خسف. فرو بردن در زمین. وقذف
وسنگ انداختن از آسمان. ورجف. وزلزلهای سخت. وقوم یبیتون ویصبحون قردة وخنازیر. وگروهی که شب می کنند یعنی صحیح و
سالم وبامداد میکنند در حال که مسخ کرده میشوند وگردانیده می شوند بصورت بوزینها وخوک ها. ازینجا معلوم میگردد که مسخ
درین امت نیز جائز الوقوع است اگر جائز نمی بود تحذیر وتخویف ازان فائده نمیداشت وتحقیق واقع شده است در
احادیث وعید بآن در باب فرقهٔ قدریه وازینجا گفته اند بعضی شراح که درین حدیث اشارت بوجود قدریه دران شهر زیراکه
مسخ درین فرقه میباشد والله اعلم. رواه ابو داؤد. روایت کرد این حدیث را ابو داؤد. من طریق لم یجزم بها الراوی. از طریقی که جزم
نکرده ودران طریق راوی راسائل قال لا اعلمه الا ذکره. بلکه گفته نمی دانم او را آنکه ساکت است یکی از رواة که داخل این اسناد است
مگر که ذکر کرد این حدیث را عن موسی بن انس عن انس بن مالک. واین ناظر در ابهام واشتباه است واین موسی بن انس بن مالک

انصاری قاضی بصره است و از تابعین است روایت کرده از پدر خود و روایت کرد از وی مکحول شامی وحمید طویل و
در نسخۂ اصل از مشکات که از مولف ست درینجا بیاض ست بجهت نایافتن مولف نام راوی را و مردم دیگر آمده و
نام راوی را یافته ونوشته اند چنانکه در امثال آن گذشت ۔ ۱۱۔ وعن صالح بن درہم یقول روایت ست از صالح بن
درہم که از تابعین ست می گفت انطلقنا حاجین رفتیم ما بقصد حج از بصره بمکه ۔ فاذا رجل پس ناگاه این جا مردی حاضر
ست و مراد باین مرد ابوہریره است ۔ فقال لنا الی جنبکم قریة یقال لها الابلة پس گفت آن مرد ما را در جانبی از شهر شما دهی
است که گفته میشود مر او را ابله بضم همزه و موحده وتشدید لام نام قریه ایست مشهور قریب بصره در قاموس گفته که وی
یکے از بهشتهای دنیا است قلنا نعم گفتیم ما آری در انجانب قریه هست که نام وی ابله هست ۔ قال ۔ گفت آن مرد که
ابوہریره است من یضمن لی منکم ان یصلی لی ۔ گفت کیست که ضامن و متعهد گردد مرا از شما که بگزارد برای من و بخشد ثواب
آن را بمن ۔ فی مسجد العشار رکعتین او اربعا ۔ در مسجدی که در آن قریه است و نام وی مسجد العشار است بفتح عین و تشدید شین
معجمه دو رکعت یا چهار رکعت ۔ ویقول هذه لابی هریرة ۔ و بگوید این نماز یعنی ثواب وی مر ابی ہریره راست ۔ سمعت خلیلی
ابا القاسم شنیدم دوست جانی خود را که ابا القاسم است صلی الله علیه وآله وسلم یقول ۔ می گفت ۔ ان الله عز وجل یبعث
من مسجد العشار یوم القیمة شهداء ۔ خدای تعالی می برانگیزد از مسجد عشار روز قیامت شهید ان لا یقوم مع شهداء بدر غیرهم
نی ایستد برابر نمیشود با شهیدان بدر جز ایشان و این منقبتی عظیم ست مر این جماعه را که با شهدای بدر برابر بوند پس
چون این مسجد این فضل و شرف دارد نماز کردن در وی فضلے عظیم و ثوابی جزیل داشته باشد و ازینجا معلوم شود که نماز
گزاردن در اماکن شریفه و عبادت و نیکی کردن دران فضلے عظیم دارد و بخشیدن ثواب عمل بدنی بکسی را جائز است و اکثر علما برانند
در عبادت مالیه باتفاق جائز است ۔ رواه ابو داؤد وقال هذا المسجد مما یلی النهر روایت کرد این حدیث را ابو داود و
گفت که این مسجد از آن جانب است که متصل نهر ست ۔ وسنذکر حدیث ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام
و نزدیک ست که ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که اولش این ست ان فسطاط المسلمین در باب ذکر یمن و شام ۔ ان شاء الله تعالی
۱۲۔ الفصل الثالث عن شقیق عن حذیفة قال کنا عند عمر گفت حذیفه بودیم ما نزد عمر رضی الله عنه فقال پس
گفت عمر ایکم یحفظ حدیث رسول الله کدام یکی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فی الفتنة ۔ که
وارد است در باب فتنه ۔ فقلت انا احفظه کما قال پس گفتم من یاد دارم چنانکه گفته است آن حضرت یعنی
بعینه بے زیادت و نقصان ۔ قال گفت عمر هات ۔ بیار و بده آن حدیث را و روایت کن ۔ انک لجری وکیف قال و بدرستی
که تو دلیری در روایت بگو که چگونه گفته است چون حذیفه در میان جماعه صحابه در حضور عمر دعوے حفظ حدیث کرد و گفت
یاد دارم هم چنانکه فرموده است سخت آمد این سخن وی بر عمر گفت بسیار دلیری میکنی بیار این حدیث را و بیان
کن چگونه گفته است آنحضرت و تواند که این تحسین و تائید حذیفه باشد در حفظ و ضبط یعنی مے دانم که تو دلیر بوده در

پرسیدی ازان حضرت از شر و فتنۂ البتہ نزد تو علم خواہد بود درین باب بیار و بگو کہ چگونہ گفتہ است قال گفت حذیفہ
قلت گفتم سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول می گفت فتنۃ الرجل فی اہلہ ومالہ ونفسہ
وولدہ وجارہ۔ فتنۂ مرد ابتلا و آزمایش وی در اہل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزندان وے و ہمسایہ
وی یعنی مرد مبتلاست برعایت حقوق ایشان و اداے آن چنانکہ باید و دران تقصیر ہا می کند و بر خلاف فرمودہ
می رود بتقریب ایشان ارتکاب منہیات می نماید و ازان محنت می کشد و ایذا می بیند و در رنج و تعب مے افتد یکفرہا
الصیام والصلوٰۃ والصدقۃ والامر بالمعروف والنہی عن المنکر۔ می پوشد آن فتنہ را و تقصیرات را کہ بسبب آن
ارتکاب می کند و سبب آمرزش ازان می گردد روزہ و نماز و صدقہ و امر معروف و نہی منکر کہ میکند می کند۔ فقال
عمر لیس ہذا ارید پس گفت عمر رضی اللہ عنہ نیست کہ این فتنہ را می خواہم من یعنے من کہ حدیث فتنہ از تو در خواستم
مراد من ازان فتنہ اہل و ولد و مال کہ تو گفتی نیست بلکہ۔ انما ارید التی تموج کموج البحر۔ می خواہم من از فتنہ مگر آنرا
کہ موج می زند مانند موج دریا یعنی فتنہ بمعنی محاربہ و مقاتلہ کہ در می گیرد مردم را و شائع مے گردد شر وے و محنت
وی در ایشان۔ قال گفت حذیفہ۔ قلت گفتم بعمر۔ ومالک ولہا۔ چیست ترا و چہ کار داری تو با آن فتنہ یا امیر المومنین
یعنی ترا ازان غمی نیست و شر آن بتو نمی رسد و تو آنرا در نمی یابی ان بینک وبینہا بابا مغلقا۔ بدرستی کہ میان تو و
میان این فتنہ دریست بستہ باب مغلق کنایت داشتہ از وجود عمر رضی اللہ عنہ چنانکہ در آخر حدیث تفسیر کردہ است
یعنی تا وجود تو در میان است آن فتنہ راہ نمی یابد و چون تو از میان رفتی آن فتنہ مے در آید و راہ مے یابد۔ قال
گفت عمر بطریق استفہام۔ فیکسر الباب او یفتح۔ پس شکستہ می شود آن در کہ فتنہ ازان میدر آید یا کشادہ میشود و فرق است
میان شکستن و درکشادن او چون شکست راہ وا شد دیگر نتوان بست و بہم بر آوردہ بعد از کشادن بستن ممکن است
و بعضے گفتہ اند کہ شکستن را کنایت از قتل داشت و کشادن را از موت یعنی چون عہد عمر کہ باب کنایت از وجود
اوست و آن از میان بر طرف خواہد شد پرسید کہ بقتل خواہد بود یا بموت۔ قال گفت حذیفہ۔ قلت گفتم۔ لا بل یکسر
بلکہ شکستہ می شود چنانکہ دیگر علاج پذیر نبود و دوبارہ بستن آن ممکن نباشد۔ قال گفت عمر ذاک احری ان لا یغلق ابدا
آن یعنی شکستن سزاوار تر است بآنکہ بستہ نشود ہمیشہ۔ قال گفت شقیق کہ راوی از حذیفہ است۔ فقلنا لحذیفۃ
ہل کان عمر یعلم من الباب۔ آیا بود عمر کہ می دانست کیست مراد از در کہ شکستہ خواہد شد۔ قال گفت حذیفہ۔ نعم۔ آری
می دانست عمر آنرا۔ کما یعلم ان دون غد لیلۃ۔ چنانکہ می داند کہ پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری۔ انی حدثتہ
حدیثا لیس بالاغالیط۔ بدرستی کہ من حدیث کردم عمر را حدیثی کہ نیست در وی غلطہا و غلط مراد داشتن شئی بر غیر
وجہ صواب و در وی مرغلط در ہمہ چیز رود و بعضے گفتہ اند مخصوص بگفتار بود۔ قال فہبنا ان نسأل حذیفۃ من الباب۔ گفت
راوی حدیث کہ شقیق است پس ہیبت داشتیم و ترسیدیم ازین کہ بپرسیم حذیفہ را کہ کیست مراد بباب۔ فقلنا لمسروق سلہ گفتیم

مسروق را که حاضر بود آنجا بپرس حذیفه را فسأله پس پرسید مسروق حذیفه را فقال عمر پس گفت حذیفه مراد بباب عمر است
متفق علیه ۲۶ وعن انس قال فتح القسطنطینیة مع قیام الساعة فتح این حصن متصل است با قیام قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲۷

## باب اشراط الساعة

شرط بسکون را چیزی را بچیزی وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود وشروط جمع آن وشرط بفتح را علامت ونشانه وجود چیزی واشراط جمع وی پس اشراط ساعت بمعنی نشانهاے قیامت باشد وساعت جزوی از اجزای شب وروز را گویند وبمعنی وقت حاضر نیز آید ووقت برپا شدن قیامت را ساعت گویند زیرا که چون آمدنش مبهم است همدرین ساعت وجود آن منتظر ومحتمل است وعلما تفسیر کرده اند اشراط ساعت را بامور صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت ومنکر باشند نزد مردم مثل ولادت امته ربه خودرا وتطاول در بنیان وکثرت جهل وزنا وشرب خمر وقلت رجال وکثرت نساء وتضییع امانت وکثرت حروب وفتن وامثال آن که درین باب مذکور شده است ووجه تفسیر اشراط ساعت باین معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند ودر باب آینده مذکور شوند دیگرند ومیگویند که شرط در لغت بمعنی اول شئ در رذال مال وصغار آن نیز آمده است وباعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم همیشه واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت را انکار کنند اما کثرت ووقوع وشیوع آنرا علامت آن داشته نه مطلق آنرا ومولف درینباب خروج مهدی را نیز ذکر کرده وخروج وے با عیسے ودجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گوییم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب وفتن ست وتتمه این کلام در باب آینده بیاید انشاء الله تعالی

الفصل الاول ـ عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان من اشراط الساعة گفت انس شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی که از جمله نشانهای قیامت ـ ان یرفع العلم ویکثر الجهل ـ برداشته شدن علم است از میان مردم وبسیار شدن جهل است در میان ایشان ـ ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر ـ وبسیار شدن زنا ست وبسیار شدن شراب خوردن ـ ویقل الرجال ویکثر النساء ـ وکم بودن مردان وبسیار بودن زنان ست وچون کفر در آخر زمان شائع وغالب گردد مردان جهاد کنند وکشته شوند حتی یکون لخمسین امراة القیم الواحد ـ تا آنکه می باشد مر پنجاه زن را یک کس که بپا شود بکار وبار این زنان ومصالح معیشت وغمخواری ایشان ـ وفی روایة ـ ودر روایتے بجاے یرفع العلم ویکثر الجهل این عبارت آمده که یقل العلم ویظهر الجهل ـ کم شود علم وپیدا گردد جهل ـ متفق علیه ـ ۲ ـ وعن جابر بن سمرة قال سمعت النبی ـ گفت شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یقول ـ میگفت ـ ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم ـ بدرستی که پیدا میشوند پیش از آمدن قیامت دروغ گویان پس پرهیز کنید از شر ایشان ومراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنکه دعوے پیغمبری کنند یا آنکه بدعتها پیدا کنند وبهواے فاسد واعتقادهاے باطل خودرا بصحابه وسلف نسبت کنند وگمان برند که طریق حق وراه سنت این است نعوذ بالله من ذلک رواه مسلم ـ ۳ ـ وعن ابی هریرة قال بینما النبی ـ در اثنائی آنکه پیغمبر صلی الله

علیه و آله وسلم یحدث - سخن می کرد ازجا اعرابی - ناگاه آمد بادیه نشینی - فقال متی الساعة - پس پرسید کی خواهد شد قیامت - قال
گفت آنحضرت - اذا ضیعت الامانة فانتظر الساعة - چون ضائع و هلاک کرده شود امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام آن
کما ناعرضنا الامانة اشارت بآن ست یا حق مردم در امانت - پس ای الشان منتظر باش قیامت را یعنی تعیین وقت وی مخزون علم
الغیوب نداند و هیچ کس را بدان راه نداده اند این قدر هست که علامات که پیش از وی بوجود آید و نشان قرب وے
گرد و بنا ده و یکی از علامات وی تضییع امانت است - قال کیف اضاعتها - گفت اعرابی چگونه باشد ضائع کردن امانت
و در کدام وقت باشد - قال اذا وسد الامر الی غیر اهله - گفت وقتی که سپرده شود کار دین از سلطنت و امارت و قضا و مثال
آن بنا اهل - فانتظر الساعة - پس چشم دار قیامت را زیرا که چون کار دین در دست نا اهل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود
و فساد پیدا گردد و حقوق ضائع شود و وسد بلفظ مجهول بتشدید سین و تخفیف آن از وساده است و هر که بوی کاری سپرده شد گوئی
آن کار را وساده و تکیه وی ساخته شد رواه البخاری ۳ - وعنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی
یکثر المال ویفیض - بر پا نشود قیامت تا آنکه بسیار شود مال و لبریز شود - حتی یخرج الرجل زکوة ماله - تا آنکه بیرون
آرد مرد زکوة مال خود را - فلا یجد احدا یقبلها منه - پس نیابد هیچ یکے را که قبول کند زکوة از وی - وحتی تعود ارض العرب مروجا
و انهارا - و تا آنکه باز میگردد زمین عرب کشت زارها و چراگاه ها و جویها و مروج جمع مرج بمعنی چراگاه و بچرا گذاشتن ستور را
کذا فی الصراح - رواه مسلم و فی روایة له قال - و در روایتی مر مسلم را آمده که گفت - تبلغ المساکن اهاب - میرسد مسکنها
و عمارت خانهای مدینه موضعی را که از مدینه بر چند میل ست و نام وی اهاب است بفتح همزه بر وزن سحاب کذا فی القاموس
و اهاب بکسر همزه نیز گفته اند - او یهاب - یا نام وی یهاب بکسر یاء تحتانیه و فتح آن و او برای شک راوی ست یا آنجا
را یکی ازین دو نام میخوانند بعضے بهمزه می خوانند و بعضے بیا هر دو نام اوست و مقصود آنست که عمارت و آبادانی
این بلده مطیبه بحد کمال و تمام رسد - ۵ - وعن جابر قال قال رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفة -
می باشد در آخر زمان خلیفه که یقسم المال ولا یعده - بخش میکند مال را و نمی شمرد آنرا یعنی بسیار میدهد و بشمار میدهد و بعضے گفته اند
مراد باین خلیفه مهدی است - وفی روایة قال یکون فی امتی خلیفة - و در روایتی چنین آمده که گفته باشد در امت من خلیفه که -
یحثی المال حثیا ولا یعده عدا - کف کف میدهد مال را و شمار نمیکند آنرا اشارت کردنی از جهت کثرت اموال از غنائم و فتوحات و جود و سخاوت
وی - رواه مسلم ۶ - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوشک الفرات - نام جوی کوفه است و فرات
در اصل بمعنی آب خوش سخت شیرین ست و مراد در حدیث معنی اول ست می فرماید نزدیک ست این جوی آن حسر
ظاهر گرداند و کشف کند دور کند پرده - عن کنز من ذهب - از گنجی که از طلا ست یعنی آب وی خشک گردد و از زیر
وی گنجی از طلا بر آید فمن حضر فلا یاخذ منه شیئا - پس کسی که حاضر شود آنجا باید که نستاند از وی چیزی زیرا که وی باعث تنازع
و تقاتل است چنانچه در حدیث آینده بیاید و بعضے گویند زیرا که گرفتن از آن گنج بخاصیت موجب ورود نزول آفات

وبلیات است و آن آیتے است از آیات خداوند تعالی و بعضے گفته اند از ان جهت که آن مال مغصوب و مکروه است
نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع و تمتع بدان حرام باشد۔ ۷۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
لاتقوم الساعة حتی یحسر الفرات عن جبل من ذهب۔ و هم از ابی هریره است که گفت آنحضرت قائم نمی شود قیامت
تا آنکه کشف می کند فرات از کوهی که از طلا است یعنی ظاهر گرداند آن را یقتتل الناس علیه کشاکشی می کنند آدمیان بر آن
فیقتل من کل مائة پس کشته می شوند از هر صد تسعة وتسعون۔ نود و نه۔ ویقول کل رجل منهم۔ و میگوید هر یکے از
ایشان لعلی اکون انا الذی انجو شاید که من باشم آنکه نجات یابم۔ رواه مسلم۔ ۸۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم۔ و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت۔ تقئ الارض افلاذ کبدها۔ قی می کند یعنی بیرون
می اندازد زمین پاره های جگر خود را که عبارت است از گنجهاے مدفون و عروق معدنیه و افلاذ جمع فلذ است بکسر فا و
ذال در آخر و فلذه به معنی قطعه و در قاموس گفته که فلذ بکسر جگر شتر و فلذه تنها پاره جگر و پاره که ذهب و فضه و لحم و تفسیر پاره های
جگر از براے آنست که آن خلاصه زمین است چنانکه جگر خلاصه شتر است اما فلز براے مشدد و کسر فا و لام و بفتحتین
و بضمتین به معنی جواهر معدنی است مثل ذهب و فضه و نحاس و رصاص می فرماید که بیرون مے آرد زمین قطعها
را۔ امثال الاسطوانة۔ مانند ستونها من الذهب والفضة۔ از طلا و نقره۔ فیجیء القاتل پس می آید کسی که کشته است
مردم را برای مال۔ فیقول فی هذا قتلت پس می گوید از براے این مال قتل کرده ام۔ ویجیء القاطع۔ و می آید قطع کننده
رحم و باز دارنده احسان از خویشان۔ فیقول فی هذا قطعت رحمی پس میگوید از براے این بریده ام حق رحم را و میے
السارق و می آید دزد فیقول فی هذا قطعت یدی۔ پس میگوید از برای این بریده شده دست من یعنی این مال است
که در محبت و خواهش او این معاصی را ارتکاب کرده این محنت یا دیده ام و الان هیچ کار نمی آید و حاجت بدان نداریم
ثم یدعونه پس ترک می کنند و می گذارند آن مال را که از زمین بر آمده۔ فلا یاخذون منه شیئا پس نمیگیرند از ان چیزی را
رواه مسلم۔ ۹۔ وعنه۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والذی نفسی بیده۔ گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقاے
ذات من در دست قدرت اوست۔ لاتذهب الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر۔ نمیرود و فانی نمی گردد دنیا تا آنکه میگذرد مرد
بر گور فیتمرغ علیه۔ پس می غلطد بر گور۔ ویقول یالیتنی کنت مکان صاحب هذا القبر۔ و میگوید کاشکے می بودم من بجاے
صاحب این گور۔ ولیس به الدین الا البلاء۔ و نیست لوی دین مگر بلا و این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین
عادت است و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که می غلطد آن مرد و آرزو می کند بر قبر و نیست غلطیدن و آرزو
کردن مراد را عادت و نیست باعث مراد را مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است و معنی آنست
که نیست مراو را باعث بر غلطیدن و آرزو کردن بجهت امری بر فتنه که رسیده باشد او را در دین بلکه بلا و مشقت که از
دنیا رسیده است و این هر دو وجه خالی از بعدی نیست و تواند که معنی این باشد که درین وقت که می غلطد بر قبر و تمنی میکند موت

ملا بیع از دین باوی نمانده است و دین بجہت فتنہ و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی مگر اسمی بلا فتنہ۔ رواہ مسلم ما۔
وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی تخرج نار من ارض الحجاز۔ قائم نمیشود قیامت تا آنکہ بیرون می آید آتشی
از زمین حجاز تضیٔ اعناق الابل ببصری۔ روشن می گرداند گردنہای شتران را در بصری بضم باد سکون صاد شہری است از شہرہای شام
میان وی و دمشق چند مرحلہ است متفق علیہ۔ بدانکہ اخبار در ظہور این نار بحد تواتر رسیده و غالب ظہور او در مدینہ منورہ بوده است
و پروردگار تعالی ببرکت حضرت سید کائنات علیہ افضل الصلوۃ اہل این بلدہ را از آفت آن وقایت نموده و ابتدای ظہور
آن روز جمعہ ثالث جمادی الآخرہ تا غایت روز یکشنبہ بست و ہفتم رجب کہ مجموع آن مدت پنجاه و دو روز است بود و رسیلن
آن از جانب حجاز بود مانند شہری بزرگ کہ او را قلعہ باشد با برج و کنگرہا گویا کہ جماعۂ از آدمیان ہستند کہ او را می کشند بر کوہی کہ
می رسد خاکستر می سازند و چون ارزیزی گداز د و چون رعد فریاد میکند و چون دریا جوش می زند و گویا از میان آن جویہاے
سرخ و کبودی بر آید و بقرب مدینۂ مطہرہ می رسد و با وجود آن نسیمی بارد از آن بسوی مدینہ مے آید و گفتہ اند کہ ضوء آن نار الکنان
داطراف آن بوادی و براری را گرفتہ بود و حرم نبوی و جملہ بیوت مدینہ را مثل نور آفتاب در گرفتہ و مردم شبہا در روشنائی
آن کار میکردند و نور آفتاب و ماه در آن ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفتہ بود و بعضے از اہل مکہ معظمہ نور این نار
در یمامہ و بصری مشاہده نموده و از عجائب احوال این آتش آن بود کہ احجار را می خورد و می گداخت و اشجار را از وے
اثری و آسیبی نبود و می گویند کہ در وادی سنگی بزرگ بود کہ نصف آن داخل حرم مدینہ بود و نصف دیگر خارج نصف خارج
را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اہل مدینہ مقدمہ تضرع و ابتہال آوردند و رد مظالم
نمودند و انفاق و اعتاق کردند و در شب جمعہ جمیع اہل مدینہ حتی النساء و الصبیان در حرم شریف بیتوتت کردند و گرد
حجرۂ شریفہ سرہا برہنہ حق تضرع و ابتہال بجامی آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال گردانید و اہل بلدہ
عظیمہ را ازین آفت نجات بخشید و ہم درین سال وقائع غریبہ در اکناف عالم بحدوث آمد و در اول سال دیگر خروج تتار
بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنہ بلند شد چنانچہ گذشت و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب کہ
در احوال مدینۂ مطہرہ تالیف یافتہ است زیادہ برین مذکور شده و اللہ اعلم ۱۱۔ وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم قال اول اشراط الساعۃ۔ نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب۔ آتشی ست کہ میراند مردم را
از مشرق بجانب مغرب طیبی گفتہ کہ مراد اولیت اوست در علاماتی کہ متصل اند بقیامت و الا این نار حجاز کہ بیان آن گذشت
پیش از ین نار بود پس نخست چون باشد و اللہ اعلم۔ رواہ البخاری ۱۲۔ الفصل الثانی عن۔ انس قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی تتقارب الزمان۔ بر پا نمیشود قیامت تا آنکہ نزدیک یکدیگر میشوند و زود میگذرند
اجزاء ازمان تفسیر شرح آنست کہ می فرماید۔ فتکون السنۃ کالشہر۔ پس میباشد و می گذرد سال مانند ماه۔ و الشہر کالجمعۃ۔ و ماه مانند ہفتہ
وتکون الجمعۃ کالیوم۔ و می باشد ہفتہ بچو روز۔ ویکون الیوم کالساعۃ۔ و می باشد روز ہمچو ساعت ویکون الساعۃ کالضرمۃ

بالنار۔ ومی باشد ساعت مثل زبان یک شعلہ از آتش ضرمہ بفتح ضاد معجمہ وسکون رایک افروختن از آتش وبفتح را نیز آمدہ یعنی زود افروختہ گردد در روایت مشہورہ در حدیث بہ سکون راست چنانکہ در اکثر نسخ مصححہ نوشتہ شدہ است ودر بعضے بفتح نیز ضبط کردہ اند چنانچہ عبارت طیبی دال است بران وضرمہ بفتح را بمعنی آتش نیز آید ومقصود ازین بیان کوتاہی عمر است وبی برکتی دران باکثرت نزول شدائد ومحن وحروب وفتن کہ باہتمام واشتغال بدان خبر ندارند وآگاہ نشوند کہ عمر چند گذشت چگونہ گذشت رواہ الترمذی ۲۔ وعن عبداللہ بن حوالۃ بفتح حاء مہملہ وتخفیف واو صحابی ست نزول کرد شام را ودر کاشف ذہبی گفتہ کہ مراد او را سہ حدیث است یکی این حدیث ست کہ اینجا مذکور است۔ قال بعثنا رسول اللہ گفت فرستاد مارا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ برای غزا کردن۔ لنغنم تا غنیمتے بیابیم وچیزے از جنس مال حاصل کنیم غالباً قوم محتاج ومجہود بودند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست کہ چیزی برای خود پیدا کنند کہ موجب رفع احتیاج شود ولہذا ذکر غزا بصریح نکردہ وبر ذکر غنیمت اقتصار نمود فاقدمنا علی اقدامنا۔ فرستاد مارا بر پاہای ما یعنے پیادہ فرستادہ از جہت عدم قدرت بر مراکب۔ فرجعنا پس برگشتیم ازان غزوہ۔ فلم نغنم شیئا پس نیاوردیم از غنیمت چیزی را۔ وعرف الجہد فی وجوہنا۔ وشناخت ودید آنحضرت اثر مشقت ومحنت در رویہای ما۔ فقام فینا پس برخاست بخطبہ بجہت تسلیہ ودعا کردن مارا۔ فقال پس گفت اللہم لاتکلہم الی۔ خداوندا مگذار ایشان را بسوی من وسپار کارہای ایشان را بمن۔ فاضعف عنہم کہ ضعیف شوم من از ایشان ونتوانم برداشت بار مؤنت وغمخواری ایشان را۔ ولاتکلہم الی انفسہم۔ ومگذار ایشان را با ایشان فیعجزوا عنہا کہ عاجز آیند از ساختن مہمات نفسہای خود۔ ولاتکلہم الی الناس۔ ومگذار ایشان را وکارہای ایشان را بمردم ومحتاج نگردان ایشان را بسوی مردم۔ فیستاثروا علیہم کہ اختیار کنند ومقدم دارند مردم حاجت ہای خود را بر حاجتہای ایشان چنانچہ طبیعت بشری وعادت گرفتاران نفس ست ودرینجا تعلیم وتنبیہ است از آنحضرت مرامت را کہ کارہای خود را بجز سبحانہ واعتماد بر غیر وی سبحانہ تعالی نکنند ونظر ندارند بلکہ کار خود را بخدا باز گزارند کہ نمی بینیم ازین بہتر کار۔ وآنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام برحد بشریت وضعف عبودیت داشت بجہت رعایت کمال عزت وعظمت ربوبیت حق جل وعلا والا وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلیفہ مطلق ونائب کل جناب قدس است میکند ومیدہد ہرچہ خواہد باذن وی۔ فان من جودک الدنیا وضرتہا۔ ومن علومک علم اللوح والقلم جزاہ اللہ عنا خیر الجزاء ثم وضع یدہ علی راسی۔ عبداللہ بن حوالہ کہ راوی حدیث ست میگوید پس نہاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم قال یا ابن حوالۃ پس فرمود ای پسر حوالہ۔ اذا رأیت الخلافۃ نزلت الارض المقدسۃ۔ وقتیکہ بہ بینی خلافت را امارت را کہ بتحقیق فرود آمدہ است در زمین شام۔ فقد دنت الزلازل پس بتحقیق نزدیک رسیدہ است زلزلہا۔ والبلابل۔ وبلبلہا وبلبلہ بفتح بمعنی ہم وحزن وفتنہ ووسوسہ آید۔ والامور العظام۔ ونزدیک رسیدہ کارہای عظیم وحادثہای شدید۔ فالساعۃ یومئذ اقرب الی الناس من یدی ہذہ الی راسک پس قیامت درین ہنگام نزدیک تر است بمردم ازین دست من بسوے سر تو ومانا کہ وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچہ در احادیث

کہ نیست واللہ اعلم. رواہ ابوداود. واسنادہ حسن ورواہ الحاکم فی صحیحہ. فانچہ در آں کتاب بیانی ہست رحمہ ہمین کلام را نوشتہ
۲۰- وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتخذ الفئ دولا. وقتیکہ گرفتہ شود و گردانیدہ شود
غنیمت ہا دولت ہا یعنی اغنیا و ارباب مناصب غنیمت را کہ بحکم شرع مشترک ہست میان تمام غازیان بخود اختصاص داده
تصرف خود در آرند و میان خود قسمت کنند و فقرا و ضعفا را ازان محروم گردانند. و دول بکسر دال وفتح واو جمع دولت بالضم
مال و فتح آن بمعنی انقلاب زمان و دست رفتن مال بطرفی گویند کہ بالضم اسم مال است کہ گرفتہ میشود و بالفتح انتقال
از حال بحال و نسبت بحالت غم و سرور. والامانة مغنما. و گرفتہ شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی کہ نزد ویکی نہادہ
شود خیانت کنند و آنرا در حکم غنیمت دارند کہ از کافران بدست آوردہ اند در حق ایشان مباح ست. والزکوٰة مغرما. و گردانیدہ
شود و پنداشتہ شود زکوٰة را مثل غرامت یعنی دادن زکوٰة بر مردم چنان شاق آید کہ گویا بظلم و تاوان از ایشان مال می ستانند
وتعلم لغیر الدین. و وقتی کہ آموختہ شود و تحصیل کردہ شود علم نہ برای دین و ترویج شریعت و قصد عمل و تقرب بحق بلکہ برای
تحصیل دنیا و جاہ و عزت و تقرب بملوک. واطاع الرجل امرأتہ. و اطاعت و فرمان برداری کند مرد زن خود را و با آنچہ نہ
مصلحت دین فرمودہ حق ست. وعق امہ. و رنجاند بی جہت شرعی مادر خود را. وادنی صدیقہ. و نزدیک گرداند مرد
یار دوست خود را. واقصی اباہ. و دور دارد پدر خود را. وظہرت الاصوات فی المساجد. و پیدا گردد آوازہا در مسجد ہا
یعنی در مسجد ہا غوغا و آوازہا ست غناء مزامیر و فریاد ہای رقاصان کہ و یران می کنند چنانچہ درین زمان متعارف شدہ
است. وساد القبیلة فاسقہم. و مہتر و بزرگ گردد قبیلہ را کسی کہ فاسق ست میان ایشان. وکان زعیم القوم ارذلہم
و باشد کفیل و رئیس قوم کسی کہ قیام میکند بکار و بار و مہمات ایشان در بند مہمات ایشان باشد اذل ترین ایشان
واکرم الرجل مخافة شرہ. و گرامی داشتہ شود مرد از جہت ترس بدی او چنانچہ نائبہ یا غالب حاکم و غالب آید در مردم بطریق
تعظیم و تکریم و اطاعت وی. وظہرت القینات. و پیدا آیند میان مردم و اختیار کنند با ایشان مغنیہ زنان مغنیہ
بفتح قاف و سکون یا مقدم بر نون جمع قینہ آں بمعنی ولہ سرود گوینده است یا مطلق داہ. والمعازف. و پیدا آیند ملاہی
یعنی آلات سرود کہ آنها مزامیر خوانند مثل عود و طنبور و رباب و جز آن. وشربت الخمور. و خوردہ شود شراب ہا
و مسکرات. ولعن آخر ہذہ الامة اولہا. و لعن کنند و بد گویند و دشنام دہند پسینیان این امت پیشینیان امت را
یعنی گفتہ لعن کنند شامت و ملامت و یاد کنند بدی ایشان را و اقتدا و پیروی نکنند ایشان را چون چنین کردند گویا
لعنت کردند این معنی درست ست در حقیقت لعنت نیز در صحابہ و تابعان ایشان از فرقہ رافضیہ بودہ آید. فارتقبوا
عند ذلک. پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور کہ مذکور شدند. ریحا حمراء. بادی سرخ را. وزلزلة. و جنبیدن
زمین را. وخسفا. و فرو رفتن در زمین را. ومسخا. و مسخ کردن آدمیان را و مسخ تبدیل صورت ست بصورت دیگر. وقذفا
و بارانیدن سنگ از آسمان. وآیات تتابع. و انتظار برید نشانی ہای قیامت را کہ پی در پی رسند. کنظام بال قطع سلکہ

بهم ترتیب رشته جواهر در رشته کشیده که گسسته شده رشته او فتتابع پس پیاپی افتاد جواهر آن نظم درکشیدن جواهر در رشته نظام بکسر رشته جواهر و بفتح نیز آمده و سلک رشته کذا فی القاموس و الصحاح و نظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته پس بگردانیده اول بمعنی منظوم یا بمعنی حاصل بالمصدر چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم. فافهم رواه الترمذی. ۴. وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة. وقتی که بکنند امت من پانزده خصلت را حل بها البلاء فرود می آید بروے بلا و فتنه که مذکور شد. وعد هذه الخصال. و شمار کرد آنحضرت این خصلت ها را که مذکور شدند و این قول صاحب مصابیح ست زیرا که ترمذی ذکر کرده هر دو حدیث را پیاپی و شمار کرد اعداد خمسة عشر را کذا قال الطیبی فقد بر و چون این خصلت ها که مذکور شده اند شانزده اند از ین جهت گفت. ولم یذکر تعلم لغیر الدین. و ذکر نکرد این خصلت را که آموخته شود علم نه از برای دین. قال. و یک اختلاف دیگر درین دو حدیث این ست که گفت بجای وادنی صدیقه و اقصی اباه. وبر صدیقه وجفا اباه. و نیکی کند دوست خود را و جفا کند پدر خود را و قال و گفت بجاے. وشربت الخمور وشرب الخمر بلفظ واحد و گفت بجاے لعن آخر هذه الامة ولبس الحریر. و پوشیده شود جامهای ابریشمی. رواه الترمذی. ۵. وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی نبرود و فانی نمی گردد دنیا تا آنکه مالک می شود عرب را مردے از اهل بیت من تخصیص بعرب درین بجهت اصالت و شرافت اوست و الا در احادیث دیگر آمده که مالک تمام دنیا گردد عرب و عجم. یواطئ اسمه اسمی موافق باشد نام آن مرد نام مرا. رواه الترمذی و ابو داود وفی روایة له. و در روایتے مر ابی داود را این چنین آمده است. که قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم. گفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز لطول الله ذلک الیوم. هر آئینه دراز می گرداند خداتعالی آن روز را حتی یبعث الله فیه رجلا منی. تا آنکه می برانگیزد خداے تعالی در آن روز مردے را که از من ست او من اهل بیتی. یا گفت از اهل بیت من ست. یواطئ اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی. موافق باشد نام او نام مرا و نام پدر وے نام پدر مرا. یملا الارض قسطا و عدلا. پر گرداند آن مرد زمین را بداد و عدل. کما ملئت ظلما وجورا. چنانکه پر کرده شده است به ستم و جور و معنی قسط و عدل نزدیک بهم اند هم چنانکه معنی ظلم و جور و در صراح گفته قسط داد و عدل و داد دهنده و هو خلاف الجور ظلم ستم و اصله. وضع الشیء فی غیر محله جور میل کردن از راستی و راه. یقال جار عن الطریق و ستم کردن در حکم بر کسے و در قاموس نیز نزدیک بهمین گفته و گویا که مراد در حدیث تاکید و تقریر است یا گوئیم مراد بقسط داد و داد خواهان دادن و عدل عدالت و تسویه برابری در حقوق نمودن و از ظلم و جور مقابل این دو معنی. والله اعلم. ۶. وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة. ام سلمه گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت مهدی از عترت من ست از اولاد فاطمه عترت بکسر نسل مرد و گروه وی خویشان و نزدیکان وی از آنها که گذشته اند و آنانکه بیایند فی الصراح عترت خویشان و نزدیکان مرد و در نهایه گفته عترت مرد خویشان وی و خویشان آن حضرت اولاد عبد المطلب را گویند

وبعضے گفته اند نزدیکان از اہل بیت یعنی اولاد وی و بعضے گویند قریش ہمه عترت اند ومشہور آنست که عترت آنہا اند که حرام ست
برایشان زکوة وآنہا اولاد ہاشم اند وبرہمه اقوال قول وی من اولاد فاطمه تقیید ست تا معلوم گردد که مہدی خصوصاً از اولاد بتول
رواه ابوداؤد - ۷ - وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم المہدی منی مہدی از اولاد من ست
اجلی الجبهة روشن وکشاده پیشانی - اقنی الانف بلندینی از طرف بالا یملاء الارض قسطا وعدلا - پر می کند زمین را بعدل
وداد کما ملئت ظلما وجورا - چنانچه پر کرده شده است بجور وستم - یملک سبع سنین - مالک میشود زمین را ہفت سال رواه
ابوداؤد - ۸ - وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قصة المہدی قال - روایت کرد ابو سعید از ان حضرت در قصه
مہدی که فرمود بعد از ذکر عدل وداد وی - فیجئ الیه الرجل - پس می آید بسوی مہدی مردی - فیقول - پس میگوید آن مرد یا مہدی
اعطنی اعطنی - اے مہدی بده بده مرا یعنی چیزے - قال - گفت آنحضرت - فیحثی له فی ثوبه - پس ہر دو کف پر کرده
میدہد مہدی مر آن مرد را در جامه آن مرد ما استطاع ان یحمله - آنچه میتواند که بردارد آن مرد از دراہم ودنانیر یعنی بسیار
وبیشمار دہد چنانچه گذشت - رواه الترمذی - ۹ - وعن ام سلمة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال - گفت آنحضرت - یکون
اختلاف عند موت خلیفة - پیدا میشود اختلاف ونزاع وجدال در مردم نزد مردن خلیفه که در آخر زمان باشد فیخرج رجل
من اہل المدینة - پس بیرون می آید بدعوی امامت مردی از اہل مدینه ہاربا الی مکة - در حالی که گریزنده ورونده است
بسوی مکه - فیاتیه ناس من اہل مکة - پس پیش می آیند او را مردمان از اہل مکه - فیخرجونه - پس بیرون می آرند وامامت گویا
او را بجواہش وبالحاح - وہو کاره - حال آنکه آن مرد خشنود وراضی نیست بامامت - فیبایعونه بین الرکن والمقام - بیعت
می کنند وی گروند مردم آن مرد را میان حجر اسود ومقام ابراہیم گفته اند که مراد باین مرد مہدی است - فیبعث الیه - پس
فرستاده می شود بسوے این مرد بعث من الشام - لشکری از شام یعنی بادشاہی که دران وقت در شام باشد لشکر
برائے جنگ وقتال مہدی به فرستد - فیخسف بہم بالبیداء بین مکة والمدینة - پس بزمین فرو برده شود این لشکر را و بیدا
که نام موضعی ست درمیان مکه ومدینه بیدا در لغت بمعنی بیابان وزمین ہموار آید ومراد باین لشکر لشکر سفیانی ست واین قتال وفتنه
امارت سفیانی ست که یکی از علامت خروج مہدی ست درین باب احادیث بسیار وارد شده قریب بتواتر یکے از ان
این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه که فرمود سفیانی از اولاد
خالد بن یزید بن ابی سفیان اموی ست مردی گران سر چیچک روی نقطه سفید در چشم که بیرون آید از جانب دمشق واکثر
از تابعان وی از قبیله باشند که نام وی کلب ست وبسیار کشنده بود مردم را تا آنکه شکم ہای زنان را بشگافد وبچگان را بکشد
وچون خبر مہدی بشنود لشکر بجنگ وی بفرستد پس آن لشکر ہزیمت خورد پس از ان سفیان خود با لشکری که باوی بود بجنگ
مہدی بتازد ودر موضعی که بیدا نام اوست با لشکر ہم بزمین فرو رود وہیچ یکے از ایشان نجات نیابد مگر کسی که این خبر بمردم
برساند - فاذا رای الناس ذلک - پس چون بدانند وبه بینند مردم این حال را وبشنوند خبر ہلاک سفیانی را اتاه

ابدال الشام۔ بیایند ابدال مہدی را از ولایت شام۔ وعصائب اہل العراق۔ وجماعتہا از اہل عراق فیبایعونہ پس بیعت میکنند مہدی را ابدال قومی اند کہ برپا میدارد خدای تعالی زمین را ببرکت ایشان و ایشان ہفتاد تن اند چہل تن در شام وسی در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد در بدل وی دیگری را از سائر الناس بجای وی بنشانند و ذکر ایشان در احادیث آمدہ و سیوطی در شرح سنن ابی داؤد گفتہ ذکر ابدال در کتب ستہ نیامدہ مگر درین حدیث نزد ابو داؤد وحاکم آنرا نیز اخراج کردہ وتصحیح نمودہ است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب ستہ در ذکر ابدال احادیث بسیار آوردہ در اکثر احادیث ذکر عدد چہل است و در بعضے سے و بر حدیثی از امیر المومنین علی آوردہ کہ ابدال این درجہ را بہ بسیاری نماز و روزہ وصدقہ نیافتہ اند و بدان از سائر مردم ممتاز نگشتہ بلکہ بسخاوت نفس و سلامت قلب و خیرخواہی مسلمانان یافتہ و فرمود حضرت رسول الله صلے الله علیہ وآلہ وسلم یک علے وجہ مردم در امت من کہ بر صفت ابدال باشد کمتر از گوگرد سرخ ست و در حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آوردہ کہ ہر کہ در وی این سہ صفت بود وے از جملہ ابدال ست رضا بقضا وصبر از نا فرمودنیہا وخشم کردن بجہت دین خدا و نیز امام غزالی در احیاء العلوم آوردہ کہ ہر کہ این دعا ہر روز سہ بار بخواند۔ اللہم اغفر لامة محمد اللہم ارحم امة محمد اللہم تجاوز عن امة محمد او را در جریدہ ابدال نویسند و بالجملہ ہر کہ تبدیل صفات ذمیمہ کند و خیرخواہ خلق خدا باشد از جملہ ابدال ست اما مراد بہ عصائب اہل عراق نیز قومی اند از رجال الله مسمی بعصائب چنانچہ ابدال و از امیر المومنین علی آمدہ است کہ ابدال بشام باشند ونجبا بمصر وعصائب بعراق وبعضے می گویند مراد بعصائب نیکان وزاہدان وعابدان اند از مردم وعصب القوم بفتحات در لغت نیکان قوم را گویند۔ ثم ینشا رجل من قریش۔ بعد ازان پیدا شود مردی دیگر از قریش بمخالفت مہدی کہ۔ اخوالہ کلب۔ خالہا ے آن مرد یعنے برادران مادر وے از قبیلہ کلب باشند کہ قبیلہ ایست مشہور از عرب و دحیہ کلبی ازان قبیلہ بود۔ فیبعث الیہم بعثا۔ پس می فرستد این مرد نیز بسوے مہدی وتابعان وے لشکری را و مدد می جوید از احوال خود کہ بنی کلب اند۔ فیظہرون علیہم۔ پس غالب می آیند مہدی وتابعان وی برین لشکر۔ فذلک بعث کلب۔ واین مذکور فتنہ لشکر کلب ست کہ نیز از علامات خروج مہدی ست۔ ویعمل فی الناس وکار می کند مہدی در مردم بسنة نبیہم۔ بسنت وروش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلے الله علیہ وآلہ وسلم۔ ویلقی الاسلام بجیرانہ فی الارض۔ ومی اندازد دین مسلمانی گردن خود را بزمین وثبات وقراری یابد وجران بکسر جیم و خفت را ونون در آخر پیش گردن شتر از مذبح تا منحر وی کہ در وقت نشستن وقرار گرفتن واستراحت آنرا برزمین نہد وانیجا کنایت ست از تمکن اسلام واستمرار وی کہ دیگر ہرج ومرج از میان برخیزد واز جنگ وجدال نشان نماند ودین اسلام واحکام سنت وجماعت قرار یابد واستقامت پذیرد وخلافی در میان نماند۔ فیلبث سبع سنین پس مکث کند وبپاید مہدی ہفت سال۔ ثم یتوفی ویصلی۔ پس میرانیدہ شود مہدی۔ ویصلی علیہ المسلمون۔ ونماز بگذارند بروی مسلمانان رواہ ابو داود۔ ۱۰۔ وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله۔ گفت ابو سعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیہ وآلہ وسلم بلائی یصیب

الاحتہ یخفیہ وآزمائش وشدتی راکہ برسد این امت راحتی لا یجد الرجل ملجأ الیہ من الظلم تا آنکہ مرد نیابد جای راکہ پناہ گیرد
بوی از ظلم مردم۔ فیبعث اللہ رجلا من عترتی واہل بیتی۔ پس می برانگیزد ومی فرستد خدای تعالی مردی را از فرزندان
من و اہلبیت من بامامت۔ فیملأ بہ الارض قسطا وعدلا پس پر میگرداند حق تعالی بوجود آنمرد زمین را بعدل وداد
کما ملئت ظلما وجورا۔ چنانکہ پر کردہ شدہ است زمین بجور وستم۔ یرضی عنہ ساکن السماء۔ راضی وخوشنود می باشد از وی
سکونت کنندہ آسمان یعنی ہر کہ در آسمان ست۔ وساکن الارض۔ وسکونت کنندہ زمین یعنی ہر کہ بر زمین ست لا تدع
السماء من قطرہا شیئا۔ نمی گذارد آسمان از قطرہای باران خود چیزے را الا صبتہ مدرارا مگر آنکہ بریزد آسمان آنرا بر زمین
درحالے کہ بسیار ریزندہ است ودرار بفتح دال وتشدید را باریدن باران بسیار ریزان ست ولا تدع الارض من
نباتہا شیئا الا اخرجتہ۔ ونمی گذارد زمین از رستنہای خود چیزے را مگر آنکہ بیرون می آرد آنرا یعنی باران ہا در زمان مہدی بسیار
بارد وبمراد بارد وزراعتہا وحاصل ہای زمین بکمال آید وعیش وزندگانی خوش گردد۔ حتی یتمنی الاحیاء الاموات تا آنکہ
آرزو دارند زندگان مردگان را یعنی وجود وحیات ایشان را گویند کہ اے کاش ایشان درین زمانہ می بودندے تا
روے عیش ونشاط وکامرانی دیدندی وبعضے احیا بکسر ہمزہ خوانند مصدر بمعنی زندہ گردانیدن یعنی مردہ ہا آرزو برند
کہ زندہ گرداند خدائے تعالی ایشان را واین بطریق فرض وتقدیر ست برائے قصد مبالغہ اگر روایت بدان ثابت گردد
والا مجرد احتمال ست واللہ اعلم۔ یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین۔ زندگانی می کند مہدی درین
خوشی وکامروائی ہفت سال یا ہشت سال یا نہ سال واین بطریق شک راوی است یا دران وقت بر آن حضرت
مبہم داشتند ودر وقت دیگر تعیین کردہ باشند واللہ اعلم۔ رواہ الحاکم فی مستدرکہ وقال صحیح۔ روایت کرد این حدیث
را حاکم در مستدرک خود کہ نام کتاب اوست وگفت کہ این حدیث صحیح ست ودر اصل کتاب درین مقام بیاض ست

وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخرج رجل من وراء النہر۔ بیرون مے آید مردے
از وراء النہر ودر نسخ مصابیح من ماوراء النہر۔ یقال لہ۔ گفتہ می شود مر آن مرد را الحارث حراث۔ حارث نام اوست وحراث
صفت وکار اوست یعنی کشت کار کنندہ وتواند کہ ہر دو نام باشد یا ہر دو صفت وبالجملہ خواہ بطریق علمیۃ یا وصفیت او را
باین دو نام بخوانند۔ علی مقدمتہ رجل۔ پیش از وی مردی دیگر برآید۔ یقال لہ۔ گفتہ می شود مر این مرد را منصور یوطن
او یمکن لآل محمد۔ قرار می دہد ومتوطن میگرداند آن مرد کہ حارث نام اوست آل محمد را واو یمکن شک راوی است وتمکین
وتوطین نزدیک ہم اند در معنی یعنی قرار دادن وپاے برجاے کردن۔ کما مکنت قریش لرسول اللہ چنانچہ قرار دادند
وپای برجاے کردند قریش مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگرچہ بعضے از ایشان در ابتدای حال ایذای آنحضرت کردند
واز وطن بیرون آوردند اما در آخر تقویت وتمکین نصرت وتائید ہم از قریش دیدند مہاجران از آنکہ ہمہ قریشی اند وتائید
وتمکین ابو طالب آنحضرت را نیز ازین باب ست۔ وجب علی کل مؤمن نصرہ۔ واجب ولازم است بر ہر مسلمان یاری

دادن و تائید نمودن مر حارث نام۔ اوقال لجابتہ۔ یا فرمود لازم ست قبول نمودن وگرویدن او راشک راوی است کہ نصرہ گفت یا اجابتہ از سوق این حدیث چنانچہ از سیاق احادیث دیگر کہ آوردہ اند درین باب ظاہر می شود کہ خروج این مرد بطریق دعوای امامت و خلافت بود کہ بر مومنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و ممکن کہ بطریق تعلیم و ارشاد و ہدایت بود و مراد نصرت و اجابت اعتقاد و محبت باشد و متصور مقدمہ لشکر وی بود۔ رواہ ابو داؤد۔ ۱۲۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم والذی نفسی بیدہ۔ سوگند بخدائی کہ بقائے ذات من بر دست قدرت اوست۔ لاتقوم الساعۃ۔ برپا نمی شود قیامت۔ حتی تکلم السباع الانس۔ تا آنکہ سخن کنند درندگان آدمیان را وحتی تکلم الرجل عذبۃ سوطہ۔ وتا آنکہ سخن کند مرد را طرف تازیانہ او عذبہ بتحریک طرف ہر چیز کذا فی القاموس وفی الصراح عذبۃ اللسان تیزی زبان و عذبۃ السوط چابک تازیانہ و عذبۃ المیزان رشتہ کہ بداشتہ شود بوی ترازو۔ وشراک نعلہ۔ وسخن کند بند نعلین او۔ ویخبرہ فخذہ۔ وخبر دہد مرا او را ران وے۔ بما احدث اہلہ بعدہ۔ بہ چیزے کہ نو پیدا کردہ است اہل و عیال وے پس وی۔ رواہ الترمذی

۱۔ الفصل الثالث عن ابی قتادۃ قال قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الآیات بعد المائتین ظہور نشانی ہای قیامت کہ پی درپی برسند بعد از دویست سال خواہد بود از ظہور دولت اسلام یا از وفات حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و تواند کہ مبداء آن بعد از ہجرت یا دادن خبر اعتبار نمایند واللہ اعلم۔ رواہ ابن ماجۃ۔ ۲۔ وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اذا رأیتم الرایات السود۔ گفت ثوبان مولی آنحضرت کہ گفت آنحضرت وقتے کہ بہ بینید شما در فتنہائے سیاہ را۔ قد جاءت من قبل خراسان۔ کہ بتحقیق آمدہ است از جانب خراسان۔ فأتوہا۔ پس بیائید آنہا را۔ فان فیہا خلیفۃ اللہ المہدی۔ زیرا کہ بدرستی کہ در آن رایات خلیفہ خداست کہ نام او مہدی است۔ رواہ احمد والبیہقی فی دلائل النبوۃ۔ وتفصیل این حکایت و امثال آن از رسالہ حضرت شیخ علی متقی قدس سرہ کہ در علامات مہدی آخر زمان نوشتہ اند باید جست۔ ۳۔ وعن ابی اسحٰق۔ گفت ابو اسحاق سبیعی کہ تابعی کبیر ست دیدہ علی را و ابن عباس و ابن عمرؓ و دیگر صحابہ را و شنیدہ حدیث از سی و ہشت صحابی فقیہ است و شعبہ گفتہ کہ وی احسن ست در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاہد و سبیعی بفتح سین و کسر با نسبت بسبیع کہ نام شخصے ست۔ قال قال علی۔ گفت ابو اسحٰق سبیعی گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ۔ ونظر الی ابنہ الحسن۔ وحال آنکہ نگاہ کرد بسوے پسر بزرگ خود کہ امام حسن مجتبیٰ باشد قال گفت علی ان ابنی ہذا سید۔ بدرستی کہ این پسر من سید ست کما سماہ رسول اللہ۔ چنانچہ نام کردہ است او را سید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وسیخرج من صلبہ۔ و نزدیک ست کہ بیرون می آید از پشت وی رجل مردی یسمی۔ نامیدہ میشود۔ باسم نبیکم۔ بنام پیغمبر شما یعنی محمد یشبہہ فی الخلق مشابہت دارد این مرد پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در سیرت باطنی ولا یشبہہ فی الخلق و مشابہت

نداد آنحضرت را در صورت ظاہر یعنی در ہمہ خیر در ہمہ وجوہ والا در احادیث مشابہت بصورت نیز بہ بعضے جہات ثابت
شدہ است۔ ثم ذکر قصة یملأ الارض قسطا۔ پستر ذکر کرد علی رضی اللہ عنہ قصہ پُر کردن آن مرد زمین را بعدل و داد و روایت
ابوداؤد روایت کرد این حدیث را ابوداؤد ولم یذکر القصة۔ و ذکر نکرد قصہ را بتفصیل بدانکہ احادیث در باب بودن
مہدی از اولاد فاطمہ زہرا بحد تواتر رسیدہ بے تقیید و تخصیص بودن وے از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضے احادیث
تخصیص بودن از اولاد امام حسن واقع شدہ چنانچہ درین حدیث کہ از امیر المؤمنین علی روایت یافتہ و در بعضی احادیث
از اولاد امام حسین نیز واقع شدہ سلام اللہ علیہم اجمعین و در بعضے احادیث غریبہ از اولاد عباس نیز آمدہ شیخ ابن
حجر ہیثمی مکی در تطبیق احادیث گفت کہ مانع نیست از اجتماع ولادت متعددہ در شخصے واحد از جہات مختلفہ پس ممکن است
کہ امامین را در وی ولادت باشد ولیکن امام حسن را ولادت عظمی باشد زیرا کہ احادیث بودن وے از ذریت
امام حسن بیشتر ست و نیز ممکن ست کہ یکی از امہات وی عباسیہ بود واللہ اعلم۔ ۴۔ و عن جابر بن عبد اللہ قال
تفقد الجراد فی سنة من سنی عمر۔ گفت جابر گم کردہ شد ملخ در سالے از سالہای خلافت امیر المؤمنین عمر التی
توفی فیہا آن سالی کہ وفات یافت عمر در آن یعنی ملخ دران سال دران دیار پیدا نشد۔ فاہتم بذلک اہتماما شدیدا۔
پس غمناک شد عمر رضی اللہ عنہ بسبب ناپیدا شدن ملخ غمناک شدنی سخت۔ فبعث الی الیمن راکبا۔ پس فرستاد مرد
بسوی ولایت یمن سواری را۔ و راکبا الی العراق۔ و بفرستاد سواری دیگر را بسوی عراق۔ و راکبا الی الشام۔ و
سواری را بسوی شام۔ یسأل عن الجراد۔ درحالی کہ سوال میکند آن سوار مردم را از وجود ملخ و یحتمل کہ ضمیر یسأل بسوے
عمر باشد ہل اری منہ شیئا۔ آیا نمودہ شد ہیچ یکی از آدمیان چیزی را از ملخ۔ فاتاہ الراکب الذی من قبل الیمن بقبضة۔ پس
آورد عمر را آن سواری کہ آمد از جانب یمن مشتی را یعنے از ملخ۔ فنثرہا بین یدیہ۔ پس پراگندہ کرد آن مشت ملخ را پیش عمر فلما
راٰہ عمر کبر۔ پس ہر گاہ کہ دید ملخ ہا را عمر تکبیر برآورد۔ و قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان اللہ عز و جل خلق الف امة
گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت بدرستی کہ خدا تعالیٰ پیدا کرد ہزار گروہ را از حیوانات ستمائة منہا فی البحر۔ شش صد گروہ ازان
ہزار در دریاست۔ و اربعمائة فی البر۔ و چہار صد گروہ در بر۔ فان اول ہلاک ہذہ الامة۔ پس بدرستی کہ نخستین ہلاک این
ہزار گروہ الجراد و ہلاک ملخ ست و در بعضے نسخ لفظ ہلاک نیست یعنی اول از ہزار گروہ جراد ست فاذا ہلک الجراد۔ پس
وقتیکہ ہلاک شود ملخ تتابعت الامم کنظام السلک۔ پی در پی میرسد امتہا در ہلاک ہمچو گسستہ شدن رشتہ کہ کشیدہ شدہ است
در وی مروارید و پیاپے افتادن مروارید ازان۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۳۔

## باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال

درین باب ذکر کردہ علامات کبری از قیامت کہ نزدیک بقیام آن وقوع یابند چنانکہ ذکر کرد در باب سابق علامات
صغری و اظہر و انسب آن بود کہ ذکر خروج مہدی کہ وجود وی با عیسے و دجال بود درین باب کردے ولیکن چون

ذکر مہدی در احادیث با ذکر فتن و ملاحم کہ پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج وے مرتفع گردند واقع شدہ باین تقریب ذکر وے دران باب جریان یافتہ بدانکہ احادیث و اخبار در ترتیب وقوع آیات عشرہ کہ مؤلف ذکر کردہ مختلف آمدہ است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار ست و شاید کہ در ضمن بعضے ازان مذکور گردد و اعظم آیات داشد دواہی و بلایا وجود دجال ست و رود احادیث در وے اکثر و اشہر است و دجال مشتق از دجل ست و دجل بمعنی خلط و مکر و خداع و تلبیس آید دجل الحق بالباطل گویند وقتے کہ کسی حق را با باطل خلط کند و تمویہ نماید و بمعنی کذب نیز آید و وجود این معانی در دجال ظاہر ست و معانی دیگر کہ از وجہ تسمیہ بدجال تواند بود بیشتر در قاموس مذکور ست و شرح آنرا ذکر کردہ ایم و مسیح اسم مشترک ست میان وی و عیسی علیہ السلام و اکثر آنست کہ اسم وی را مقید بدجال دارند و در عیسی علیہ السلام مطلق گذارند و عیسی را مسیح ازان گویند کہ چون اکمہ و ابرص را مسیح و لمس کردے بہ شدے و از جہت آنکہ از شکم مادر ممسوح برآمدے از آلایش و چرک کہ اطفال را تر و زائیدن باشد و بعضے گویند مسیح بمعنی صدیق ست یا از جہت آنکہ کف پاے وی ہموار بود نہ خم دار یک چنانکہ در اکثر مردم می باشد یا آنکہ بسیار مساحت میکرد زمین را واین وجہ مشترک است میان وی و میان دجال و دجال را مسیح ازان گویند کہ یک چشم وے ممسوح و ہموار ست و ممسوح الوجہ و مسیح الوجہ کسے را گویند کہ یک طرف روے وی ہموار بود و چشم و ابرو نباشد یا بجہت آنکہ مسح کردہ شد و مالیدہ شدہ از وی خیر و خوبی چنانکہ مسح کردہ شد از عیسے شر و بدے پس وے مسیح الضلالۃ ست و عیسے مسیح الہدایۃ ازان جہت در نام وے مسیح بکسر میم و سین مشدد نیز آمدہ و بعضے گفتہ اند کہ مشدد نام دجال ست و مخفف نام عیسے و آنکہ گفتہ اند کہ نام دجال مسیخ ست بخاء معجمہ غلط ست

۲- الفصل الاول - عن حذیفۃ بن اسید الغفاری بفتح ہمزہ و کسر سین و بدال مہملہ از اہل بیعت رضوان ست و بعضی گفتہ اند اول مشاہد وی حدیبیہ است و لیکن بیعت نکرد تحت شجرہ نزول کرد بکوفہ و معدود ست در اہل کوفہ روایت کرد ازان حضرت و روایت کرد از وی ابو الطفیل و شعبی - قال اطلع النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم علینا و نحن نتذاکر گفت حذیفہ واقف شد آنحضرت بر ما در حالے کہ مذاکرہ می کردیم بایک دیگر - فقال ما تذاکرون - پس گفت آن حضرت چہ ذکر می کنید شما - قالوا نذکر الساعۃ - گفتند حاضران ذکر می کنیم قیامت را - قال انہا لن تقوم - گفت آنحضرت بدرستی کہ قیامت قائم نمی شود - حتی ترواقبلہا عشر آیات - تا آنکہ می بینید پیش ازان دہ نشانی - فذکر الدخان - پس ذکر کرد آنحضرت دخان را یعنی دودی کہ برآید و پر گرداند مشرق و مغرب را چہل روز با یستد پس مسلمانان مثل زکام زدگان شوند و کافران مانند مستان گردند چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است و آنچہ در قرآن مجید در سورۂ دخان آمدہ کہ یوم تاتی السماء بدخان مبین یغشی الناس الآیۃ ہمبرین محمول ست بقول حذیفہ و تابعان وی و نزد ابن مسعود و کسی کہ تابع او را مراد بدان قحطی ست کہ قریش را در گرفت در عہد رسول بدعای وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ فرمود خدایا بگیران

برایشان ہفت سالہ قحط چنانکہ گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان و میخوردند چرمہا و مردارہا
را و می دیدند در ہوا مانند دود چیزے زیرا کہ گرسنہ بجہت ضعف بصر ہوا را مانند دود می بیند تیرہ تاریک نیز ہوا در قحط سال
بجہت یبوست وقلت امطار وکثرت غبار تیرہ نماید مانند دود و نیز عرب شر و حادثہ سخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری
دریں باب از ابن مسعود احادیث آمدہ واللہ اعلم والدجال۔ و ذکر کرد دجال را و احوال وی بیاید۔ والدابۃ۔ و یاد کرد آنحضرت
ازان دہ نشانہ دابہ را کہ بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروہ و قول حق سبحانہ۔ واخرجنا لہم دابۃ من الارض۔ محمول
بران ست و گفتہ اند کہ آن چہارپایہ ایست کہ درازی وی شصت گز بود و بعضے گفتہ اند کہ مختلف الخلق باشد شاید بسیاری
از حیوانات کہ جبل صفا را بشگافد و بر آید با وی عصای موسی و خاتم سلیمان باشد و ہیچ کس در تنگ بوے نتواند رسید
و از وی نتواند گریخت بزند مومن را بعصا و بنویسد در روی او مومن و مہر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وی کافر
وطلوع الشمس من مغربہا۔ و یاد کرد آنحضرت ازان دہ نشانی بر آمدن آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وے و بیان
این در حدیث بیاید۔ و نزول عیسیٰ بن مریم۔ و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسیٰ را از آسمان بزمین و بیان این بیاید
و یاجوج و ماجوج۔ و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیلہ اند از اولاد یافث بن نوح و این دو اسم عجمی است
بعضے گفتہ اند عربی و مادۂ اشتقاق آن در شرح بیان کردہ شدہ است۔ وثلثۃ خسوف۔ و یاد کرد فرو رفتن زمین را کہ
سہ جا واقع شود خسف بالمشرق۔ یک خسف واقع شود در زمین مشرق۔ وخسف بالمغرب۔ و خسفی دیگر در مغرب۔ وخسف
بجزیرۃ العرب۔ و خسفے دیگر در زمین عرب یعنی جزیرۂ عرب و حدود آن در باب ملاحم معلوم گشت۔ وآخر ذلک نار تخرج من الیمن
و آیت دہم کہ بعد از ہمہ واقع شود آتشی ست کہ بیرون آید از جانب یمن۔ تطرد الناس الی محشرہم۔ می راند آن آتش مردم را
بسوی زمینی کہ حشر در آنجا خواہد بود و مراد بآن زمین شام ست چہ در صحیح آمدہ کہ حشر در زمین شام بود و ازینجا لازم میاید
کہ این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند کہ علامت قیامت پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواہد شد
وفی روایۃ نار تخرج من قعر عدن۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ آتشی ست کہ بیرون آید از اقصاے عدن و عدن
نیز از یمن ست۔ تسوق الناس الی المحشر۔ می راند مردم را بسوی محشر۔ وفی روایۃ فی العاشرۃ۔ و در روایتی دیگر
در آیت دہم بجای ذکر نار خارج از یمن یا قعر عدن ذکر باد وی آمدہ کہ می اندازد مردم را در دریا چنانچہ فرمود ریح تلقی
الناس فی البحر رواہ مسلم۔ اینجا اشکال می آرند کہ در صحیح بخاری نار مذکور را از اول شرائط ساعت شمردہ و جمع کردہ اند میان
این دو حدیث کہ آخریت وی باعتبار آیاتیست کہ ذکر کردہ شدہ اند و اولیت بہ نسبت آیاتی ست کہ بعد از ظہور آن چیزے
از امور دنیا باقی نماند بلکہ بانتہای آن نفخ صور واقع شود کہ دنیا و ما فیہا بآن فانی و ہالک گردد بخلاف انچہ ذکر کردہ شدہ
با وی از آیت زیرا کہ با ہر آیتی ازان چیزہا از دنیا باقی میماند پس قسم اول علامات ست قرب قیام ساعت را و ثانی
از قیام آن و اولیت و آخریت امرے نسبتی ست و یک چیز تواند کہ نسبت بچیزے اول باشد و نسبت بدیگرے آخر

فانهم ۱- وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال ستا - مبادرت کنید بکارهاے نیک شش آیات وحوادث را یعنی بشتابید بسوے اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز الدخان والدجال ودابة الارض وطلوع الشمس من مغربها وامر العامة وکار عامه را یعنے فتنه را که در گیرد وشامل گردد عامه خلق را - وخویصة احدکم وفتنه را که مخصوص ست به بعضے از شما یعنی از شواغل نفس واہل ومال که مخصوص بود بیکی از شما وتواند که مراد بامر عامه قیامت باشد و بخاصه موت چون تحذیر کرد از علامات قیامت تحذیر کرد از قیام آن واز موت که قیامت صغری ست - رواه مسلم ۲- وعن عبدالله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربها بدرستی که نخستین آیات قیامت برآمدن آفتاب ست از جانب فرو شستن او واولیت این نسبت بآن علامت که حادثه آنها سخت تر ودشوار تر باشد چنانچه بسته شدن درهای توبه است درین علامت - وخروج الدابة علی الناس ضحی - وبیرون آمدن دابة الارض که صفتش معلوم شد بر مردم وتکلم کردن وبا ایشان وقت چاشت ودر بعضے روایات اوخروج الدابة بجای واو کلمه او آمده است واین موافق تر ست بقول وے که فرمود وایهما ماکانت قبل صاحبتها - وهرکدام ازین دو علامت مذکور که پیش از دیگرے باشد - فالاخرى على اثرها قريبا پس دیگرے واقع میشود درپی ونزدیک بلحقے فاصله میان وقوع این دو کمتر ست از فاصله میان آیات دیگر پس اگر برآمدن آفتاب پیشتر شد خروج دابه متعاقب وست واگر خروج دابه پیشتر وقوع یافت برآمدن آفتاب از مغرب متصل وست وماناکه وحی در باب ترتیب وتقدیم وتاخیر این دو علامت به یقین وارد نشده ومبهم گذاشته اما این قدر معلوم شد که این هر دو از علامات دیگر که از جنس انها باشند پیشتر وقوع یابند - رواه مسلم ۳- وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلث اذا خرجن لاینفع نفسا ایمانها - سه علامت ست که چون بیرون آیند وپیدا شوند سود ندهد هیچ نفسے را ایمان او - لم تکن امنت من قبل - که ایمان نیاورده بود پیش ازین یعنی ایمان آوردن وتوبه کردن از کفر دران وقت سود ندارد - اوکسبت فی ایمانها خیرا - یاکسب کرده آن ذات در ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش ازان یعنی توبه از گناهان نیز دران وقت سود ندارد وسخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین ست وانچه گفتیم یک وجه است ازان وآن سه علامت کدام ست - طلوع الشمس من مغربها والدجال ودابة الارض - زیرا که قیام قیامت بوقوع انها متیقن گردد واحوال آخرت معاین ومشاهد شود ومعتبر ایمان بغیب ست - رواه مسلم ۵- وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین غربت الشمس - روایت ست از ابی ذر که گفت گفت آن حضرت هنگامے که فرو رفت آفتاب که - آتدرے این تذهب هذه - آیا می دانی اے ابی ذر کجا می رود آفتاب - قلت گفتم من - الله ورسوله اعلم قال فانها تذهب حتی تسجد تحت العرش - فرمود این آفتاب می رود تا آنکه سجده مے کند زیر عرش - فتستاذن پس طلب اذن کند تا درآید در حضرت حق - فیوذن لها - پس اذن کرده مے شود آفتاب را تا درآید وافراکرده می شود که [illegible]

و طلوع کند و ظاهر آنست که مراد باستیذان همین طلب باشد بر طریق معهود و اذن کردن بدان ۔ و یوشک ان تسجد
ولا تقبل منها ۔ و نزدیک ست که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود و سجده ازوے و تستاذن فلا یوذن لها و سبب
اذن کند و اذن داده نشود او را ۔ و یقال لها ارجعی من حیث جئت ۔ و گفته شود آفتاب را برگرد بهمانجا که آمده و چو از
مغرب آمده بود هم به مغرب بازگردد ۔ فتطلع من مغربها پس طلوع می کند از مغرب خود ۔ فذلک قوله پس اینست مراد
بقول حق سبحانه که فرموده است ۔ والشمس تجری لمستقر لها ۔ و آفتاب روان میگردد بقرارگاهی که مراد راست ۔ قال
مستقرها تحت العرش ۔ گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرارگاه او زیر عرش ست که بعد از
غروب آنجا میرود و سجده میکند و استیذان می نماید پس اذن کرده شود او را ۔ متفق علیه ۔ بدانکه در تفسیر بیضاوی وجوه دیگر
نیز در معنی این آیت گفته است و شک نیست آنچه در حدیث متفق علیه در تفسیر آن واقع شده متعین باشد الا و آن عجب که این وجه را
اصلا ذکر نکرده غالبا تغافلست او را برین داشته و از کلام طیبی نیز ضیق صدری درین باب ظاهر میگردد ۔ نسال الله السلامة ۔

وعن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال
نیست میان پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنه و ابتلا و اضلال و استدراج
رواه مسلم ۔ وعن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله لا یخفی علیکم ۔ بدرستی که خدا تعالی
پوشیده نیست بر شما یعنی بتحقیق شناخته آید او را بصفات کمال و ایمان آورده آید بوی چنانچه در شرح آمد پس گمراه
نشوید به آنچه ببینید از دجال از سحر و استدراج ۔ ان الله لیس باعور ۔ بدرستی که خدا تعالی نیست یک چشم و مراد بان نفی
نقص است نه اثبات خاصه یعنی وی سبحانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد نه چه جاے آنکه عور
باشد ۔ وان المسیح الدجال اعور عین الیمنی ۔ و بدرستی که دجال کور ست چشم راست او ۔ کان عینه عنبة طافیة ۔ گویا که
چشم وی دانه انگور ست بلند برآمده و طافیه باین معنی بیاست غیر مهموز از طفو بمعنی بر سر آمدن چیزے و اکثر روایات بے بیست
و بهمزه نیز روایت ست از طفویه بمعنی کشته شدن آتش و چراغ یعنی تیره و بی نور ۔ متفق علیه ۔ وعن انس رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما من نبی الا قد انذر امته الاعور الکذاب ۔ نیست هیچ پیغمبرے مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است
امت خود را از آن یک چشم کور دروغگو که دجال ست ازینجا ظاهر می شود که وقت خروج دجال را به هیچ کس متعین نساخته الا انه
معلوم است که پیش از قیامت برآید و چون وقت قیام قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد ۔ الا انه اعور
وان ربکم لیس باعور ۔ آگاه باشید بدرستیکه دجال اعور ست و پروردگار شما اعور نیست ۔ مکتوب بین عینیه ک ف ر ۔ نوشته شده است
میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح و مشکوۃ این سه حرف جدا از یک دیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال تقریبا بصورت
نوشته شده است ۔ متفق علیه ۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الا احدثکم حدیثا من الدجال ما حدث به نبی
قومه ۔ آیا خبر دهم شما را خبری از دجال که خبر نداده است آنرا هیچ پیغمبری امت خود را آن خبر این ست که او اعور ۔ بدرستی که دجال یک چشم

کورست - وانه یجئ معه بمثل الجنة والنار - بدرستی که دجال می آرد با خود مانند بهشت و دوزخ را چنانکه بادی البتانی و آتشی بود و با
وی آسایش و محنت باشد - یا لطف و قهر - فالتی یقول انها الجنة هی النار پس آنچه میگوید دجال که این بهشت ست
درحقیقت آن آتش ست که درآمدن دروی واختیار کردن آن سبب عذاب و درآمدن دوزخ ست و همین قیاس
آنچه می گوید وی که این آتش ست بحقیقت بهشت ست و چون مقصود انذار ست اکتفا کردند باول فقط و در بعضی احادیث
ثانی نیز بصریح ذکر یافته - وانی انذرکم کما انذر به نوح قومه - و بدرستی که من می ترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانید
بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح باوجود عموم حکم بجهت بودن وی ست مقدم مشاهیر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و
ذکر نوح درین مقام انذار ادست علیه السلام قوم خود را از ورود طوفان چنانچه احدثکم حدیثا من الدجال ما حدث
به نبی قومه موید این معنی ست که نفی انذار از انبیا موجب نفی انذار ست از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانذار نوح
عم در آخر باین معنی بوده باشد و وجه شبه قرب دجال ست باین امت چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود
والله اعلم متفق علیه - ۱۰ - وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الدجال یخرج وان معه ماء ونارا فرمود
بدرستی که دجال بیرون می آید و حال آنکه با وی آبی ست و آتشی این نیز احتمال حقیقت دارد و مجاز چنانکه جنت و نار فاما الذی
یراه الناس ماء فنار تحرق - اما آن چیزی که می بینند او را آدمیان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی ست که می سوزد
واما الذی یراه الناس نارا فماء بارد عذب - واما آن چیزی که می بینند مردم آنرا آتش پس آب سرد شیرین ست - فمن
ادرک ذلک منکم پس کسی که دریابد آنرا از شما فلیقع فی الذی یراه نارا پس باید که بیفتد در آنچه می بیند آنرا آتش
فانه ماء عذب طیب - پس بدرستی که آن آب شیرین ست یعنی باید که عذاب و محنت که از جانب وی بیند آنرا راحت و خوشی
داند و بآن از جا نرود و در دام وی نیفتد متفق علیه - و زاد مسلم - و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که وان الدجال
ممسوح العین - و بدرستی که دجال هموار و مالیده شده است چشم وی - علیها ظفرة غلیظة - بر چشم وی ناخنه ایست
ستبر و ظفره بفتح ظا و فا گوشت زائده که می روید بر چشم و می پوشد آنرا از جانب بینی - مکتوب بین عینیه کافر - نوشته
شده است میان دو چشم وی کافر یا نوشته شده است که او کافر ست - یقرأه کل مومن کاتب وغیر کاتب - میخواند
این لفظ را هر مسلمان خواننده مکتوب و ناخواننده مکتوب آن نیز یعنی آنکه سابقا علم بکتابت دارد یا ندارد بدانکه ظاهر آنست
که ناخنه در عین غیر ممسوح باشد چه معنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال به مسیح گفته اند آنست که بر یک جانب وی نه
چشم و ابرو اصلا نیست و هموار و مالیده است پس ناخنه دروی چه معنی دارد مگر آنکه از ممسوح معیوب مطلق اراده
دارند و نیز کان عینه عنبة طافیة واقع شده و این نیز به مسح عین بمعنی مذکور و تخصیص عین که در حدیث دیگر آمده منافات
دارد و نیز در حدیثی عور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسری واقع شده و بالجمله احادیث صفت
دجال متنافی و متخالف ورود یافته و تورپشتی گفته که وجه جمع میان این اوصاف متنافره آنست که فرض کرده شود که

از دو چشم وی مطلق رفته است و دیگری معیب ست پس هر یکی را اعور می توان گفت چه عور در اصل بمعنی عیب ست
فتدبر ۱۱ – وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال اعور العین الیسری دجال کور چشم چپ ست – جفال
الشعر – بسیار پراگنده موی و جفال بضم جیم و بفا بمعنی کثیر یا مخصوص ست بپشم مانند آن فی القاموس جفل الشعر جفولا
شعث معه جنته وناره همراه اوست بهشت او و آتش او – فناره جنة وجنته نار پس آتش وی بهشت ست و بهشت او آتش
رواه مسلم ۱۲ – وعن النواس – بفتح نون وتشدید واو وسین مهمله بن سمعان بکسر سین وسکون میم صحابی ست ساکن شام
قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال فقال ان یخرج وانا فیکم فانا حجیجه یاد کرد آنحضرت دجال را پس گفت
اگر بیرون آید وی و من در میان شما باشم فرضا پس من حجت کننده ام با او دونکم – پیش شما یا پس شما یا بالای شما
و دون بمعنی امام و وراء و فوق آید – وان یخرج ولست فیکم – و اگر بیرون آید و نیستم من در میان شما فامرء حجیج نفسه
پس هر مرد حجت کننده ذات خود ست یعنی دفع میکند شر او را از خود به حجتهای قاطعهٔ شرعیه عقلیه که نزد اوست والله
خلیفتی علی کل مسلم – و خدا خلیفه و وکیل من ست بر هر مسلمان و ولی اوست بعد از من که دفع میکند شر دجال را از وی بدلائل
بدلائل و قرائن معلوم شد که ظهور دجال بعد از زمان مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود و سلوک این طریق مذکور
در حدیث از برای مبالغه و تاکید ست در تحقیق و تعیین ظهور دجال و ابهام وقت آن و القای خوف فتنه وی بر مکلفین
انه شاب قطط – بدرستی که دجال جوان ست سخت جعد موی – عینه طافیة – چشم وی برآمده و بی نور ست – کانی اشبهه
گویا تشبیه میدهم او را – بعبد العزی – ابن قطن بفتح قاف وطاء مهمله و این عبد العزی شخصی بود از خزاعه که بادشاه بود
در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام یهودی ست و از مضمون نام او معلوم میشود که مشرک بود و آن حضرت تشبیه کرد
دجال را بوی و هنوز جزم بمشابهت وی نمی کند می فرماید گویا تشبیه میکنم بوی و از احادیث دیگر جزم بتشبیه نیز معلوم
گردد و گویا کانی برای تاکید تشبیه ست و تقریر آن – فمن ادرکه منکم فلیقرأ علیه فواتح سورة الکهف پس کسی که دریابد او را از
شما پس باید که بخواند آیات از اول سورهٔ کهف – وفی روایة – و در روایتی باین لفظ آمده فلیقرأ علیه بفواتح سورة الکهف
فانها جوارکم من فتنته پس بدرستی که این آیات اوائل سورهٔ کهف سبب امان شماست از فتنه دجال چنانکه اصحاب کهف امان یافتند
یافتند از شر فتنه دقیانوس جبار که در زمان وی بودند و در بعضی احادیث خواندن این آیات در وقت خواب نیز آمده و جوار
بکسر جیم وضم آن و کسر افصح ست همسایگی و امان دادن همسایه و زنهار دادن و در بعضی نسخ جوازکم بفتح جیم و زای آمده
بمعنی نامه که میگیرد آنرا مسافر از سلطان یا نائبان او تا تعرض نکند کسی بوی در راه – انه خارج خلة بین الشام والعراق
بدرستی که دجال بیرون آینده است از راهی که میان شام و عراق است و خلة بفتح خای معجمه و تشدید لام راهی که در
ریگستان رود – فعاث یمینا وعاث شمالا پس فساد کننده است در جانب یمین و فساد کننده است در جانب شمال
یعنی تنها در مقابله و مواجه فساد کرده نمیرود بلکه بهر سوی از چپ و راست کار وی فساد ست و عاث را بصیغه ماضی نیز خوانده اند

یا عباد اللہ فاثبتوا۔ ای بندگان خدا پس ثابت مانید و لغتنہ وی از جا نروید۔ قلنا۔ گفتیم ما۔ یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ
و آلہ وسلم وما لبثہ فی الارض چیست مدت درنگ کردن و واقامت نمودن دجال در زمین۔ قال اربعون یوما گفت
مدت لبث وی در زمین چہل روز ست یوم کسنة۔ یکروز مقدار سالیست در درازی۔ ویوم کشہر و روز دیگر مقدار ماہ ست۔ ویوم
کجمعة۔ و روز دیگر مانند ہفتہ ست۔ وسائر ایامہ کایامکم۔ و باقی روزہای او مانند روزہای شماست کہ متعارف ست۔ قلنا گفتیم
یا رسول اللہ فذلک الیوم الذی کسنة ایکفینا فیہ صلوٰۃ یوم۔ پس آن روز کہ مقدار سالیست آیا بسندگی میکند ما را در ان
روز نماز یک روز۔ قال لا۔ فرمود نہ بسندگی نمی کند در ان نماز یک روز ما را۔ اقدروا لہ قدرہ۔ اندازہ کنید برای
ادای صلوٰۃ خمس مقدار روزی چنانکہ چون مقدار وقت متعارف است بگذرد بعد از طلوع فجر بگذارید نماز فجر را و چون
بگذرد وقت مقدار انچہ میان وی و ظہر متعارف می باشد بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی و عصر بگذارید
نماز دیگر را و ہم چنین تا تمامی آن روز کہ مقدار سالیست و برین قیاس در روز مانند ماہ و ہفتہ از ینجا معلوم میشود کہ
تاویل درازی روز مثل سال و ماہ بشدت ہموم و احزان و بلایا از آن لعین و چون قدر و شوکت حق در ہر وقت زیادہ
میگردد و باطل نقصان می پذیرد و مردم بہ محنت و فتنہ خوی می گیرند آسان میگیرد و سختی می رود کوتہ می نماید
باطل ست و مناسب این سوال و جواب نہ۔ قلنا گفتیم۔ یا رسول اللہ وما اسراعہ فی الارض۔ و چیست کیفیت شتاب
رفتن دجال در زمین۔ قال کالغیث استدبرتہ الریح۔ فرمود مانند باران کہ در دنبال او ست باد و تو اند کہ مراد غیث
ابر باشد۔ فیاتی علی القوم فیدعوہم۔ پس می آید دجال بر قومی پس می خواند ایشان را بسوی خود و مذہب خود۔ فیؤمنون بہ پس
ایمان می آرند بوی۔ فیامر السماء فتمطر۔ پس امر می کند آسمان را پس می بارد یا می باراند۔ والارض فتنبت۔ و امر میکند
زمین را پس می رویاند۔ فتروح علیہم سارحتہم۔ پس شبانگاہ می آید بر ایشان مواشی ایشان کہ بامداد رفتہ بود بچراگاہ سرح بچرا
گذاشتن ستور و سارحہ ستور بچراگاہ گذاشتہ۔ اطول ما کانت ذری۔ دراز تر انچہ می باشد وی از روی کوہان و ذری
بمعنی ذروہ کوہان شتر و اعلای ہر چیز را ذروہ وی گویند مراد فربہی مواشی ست کہ کوہان وی از فربہی دراز شدہ۔
واسبغہ ضروعا۔ و می آید مواشی تمام تر و ممتلی تر و بر تر انچہ می باشد در روی پستانہای وی۔ وامدہ خواصر و کشیدہ تر انچہ
باشد تہی گاہہا از جہت کثرت اکل و سیری۔ ثم یاتی القوم۔ پس تر می آید دجال قومی دیگر را۔ فیدعوہم فیردون علیہ قولہ پس می خواند
ایں قوم را پس رد می کنند این قوم بر وی سخن او را و ایمان نمی آرند بوی۔ فینصرف عنہم پس باز می دارد از ایشان باران باریدن
را و زراعت را و نباتات روئیدن را۔ فیصبحون ممحلین۔ پس میگردند قحط زدہ و خشکی کشیدہ و سختی دیدہ۔ لیس بایدیہم شیء من اموالہم
در حالی کہ نیست در دست ایشان چیزی از مالہای ایشان۔ ویمر بالخربة۔ و می گذرد دجال بویرانہ۔ فیقول لہا اخرجی کنوزک
پس میگوید ویرانہ را بیرون آر گنجہای خود را۔ فتتبعہ کنوزہا۔ پس پیروی می کنند و در پی وی می روند گنجہای آن ویرانہ
کیعاسیب النحل۔ مانند امیران نحل کہ میکنند پیروی آنہا و در دنبال آنہا میروند نحل یعنی مگسان شہد۔ یعاسیب۔ جمع یعسوب ست

بمعنی امیر نحل و سرقوم را یعسوب الشان گویند و در قول امیر المومنین علی مرتضی آمدہ کہ انا یعسوب المومنین والمال یعسوب الکفار فرمود من یعسوب مسلمانانم کہ متابعت می کنند مرا و پناہ می جویند بمن و مال یعسوب کافران ست کہ بوی پناہ می جویند و در دنبال وی می روند و در مدح امیر المومنین ابوبکر صدیق نیز آمدہ کہ حضرت مرتضیٰ در مرثیہ وے فرمود کنت للدین یعسوبا بودی تو اے ابابکر مر دین را سید و مہتر۔ ثم یدعو رجلا ممتلیا شبابا۔ پس تر می خواند دجال مردی را کہ پر ست بجوانی یعنی در غایت جوانی و قوت ست۔ فیضربہ بالسیف۔ پس می زند دجال آن مرد جوان را بہ شمشیر فیقطعہ جزلتین رمیۃ الغرض۔ پس پارہ می کند دجال آن جوان را دو پارہ مانند انداختن تیر بہدف را یعنی فاصلہ میان دو پارہ مقدار یک تیر انداز باشد کہ بہدف انداز ند و بعضے گویند معنی آنست کہ میرسد ضربہ شمشیر وی مانند رسیدن تیر بہدف و جزل بفتح جیم و بکسر نیز روایت ست و سکون زاے بمعنی قطعہ و غرض بفتحتین ہدف۔ ثم یدعوہ۔ پس تر می خواند جوان را فیقبل ویتہلل وجہہ یضحک پس زندہ می گردد آن جوان و روے می آرد جانب دجال و روشن و تابان می گردد روے وی در حالیکہ می خندد فبینما ہو کذلک اذ بعث اللہ المسیح بن مریم۔ پس در اثناے آن کہ دجال درین کار ہاست و افساد و اضلال مے آرد ناگاہ می برانگیزد و می فرستد اللہ تعالی مسیح بن مریم را علیہ السلام فینزل عند المنارۃ البیضاء۔ پس فرود می آید مسیح بن مریم نزد منارہ سفید شرقی دمشق۔ بجانب شرقی دمشق و دمشق مشہور بکسر دال و فتح میم و میم بکسور نیز آمدہ بین مہرودتین۔ میان دو جامہ رنگ کردہ شدہ بگیاہے کہ نام وے کرکم است یا بگل سرخ و مہرودتین بدال مہملہ و ذال معجمہ ہر دو آمدہ و در قاموس گفتہ کہ بہ معجمہ جز درین حدیث استعمال نیافتہ و بعضے تفسیر مہرودتین بشقتین و ملفتین کردہ اند و از شرح در تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آوردہ شد۔ واضعا کفیہ علی اجنحۃ ملکین۔ در حالی کہ نہادہ است مسیح بن مریم ہر دو کف دست خود را بر بازوہاے دو فرشتہ۔ اذا طاطا راسہ قطر۔ چون پست می کند سر خود را می چکد آب از وی۔ واذا رفعہ تحدر منہ مثل جمان کاللؤلؤ۔ و چون بر میدارد سر را فرود می آید از وے مانند دانہ ہاے نقرہ کہ نیز ہم چو مروارید اند و جمان بروزن غراب لؤلؤ یا دانہا بشکل لؤلؤ از نقرہ واحد جمانۃ کذا فی القاموس و در حواشی نوشتہ کہ جمان بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و بہ تخفیف میم دانہا کہ از نقرہ سازند و مراد اینجا معنی اخیرست انتہی و قرینہ بر ارادہ معنی اخیر قول او کاللؤلؤ ست یعنی چون پست می کند می چکد از موی سر او قطرات نورانیہ و چون بالا می کند فرود مے آیند آن قطرات کنایت ست از نہایت نورانیت و نضارت و طراوت جمال وی علیہ السلام فلا یحل لکافر یجد من ریح نفسہ الا مات۔ پس حلال نمی شود یعنی ممکن نمی شود و صورت نمی بندد مر ہیچ کافر را کہ بیابد از باد دم مسیح بن مریم مگر آنکہ می میرد۔ ونفسہ ینتہی حیث ینتہی طرفہ۔ و دم وی منتہی می گردد و می رسد تا آنجا کہ میرسد نظر وی سبحان اللہ گاہے بدم وی مردہ را زندہ می کنند و حیات می بخشد و وقتی زندگان را می میرانند۔ فیطلبہ۔ پس مے جوید عیسے دجال را حتی یدرکہ بباب لد۔ تا آنکہ دریابد او را بر در قریہ از قراے بیت المقدس کہ نام او لد است بضم لام و تشدید دال

و در قاموس گفته قریه ایست بفلسطین که می کشد عیسی دجال را بر در وی یا قریه ایست از قرای بیت المقدس - فیقتله
پس می کشد دجال را عیسی - ثم یاتی عیسی قوم قد عصمهم الله منه - پستر می آیند عیسی را علیه السلام گروهی که بتحقیق نگاه
داشته است ایشان را خدای تعالی از دجال - فیمسح عن وجوههم - پس می افشاند عیسے از روے ایشان گرد و غبار شدت
و محنت را - و یحدثهم بدرجاتهم فی الجنة - و خبر میدهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که می یابند در بهشت - فبینما
هو کذلک اذ اوحی الله الی عیسے - پس در اثناے آنکه عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی می فرستد خداے تعالی بسوی
عیسے که - انی قد اخرجت عبادا لی - بدرستی که من بتحقیق بیرون آوردم بندگانی که مراند - لا یدان لاحد بقتالهم - نیست
طاقت و قدرت مر هیچ یکے را بکارزار کردن ایشان چون آثار قدرت در کارزار در دست ظاهر میگردد لهٰذا ازان بید
شائع شده و غالب افراد ید ست و گاهی تثنیه کنند براے مبالغه - فحرز عبادی الی الطور - پس گرد آر و استوار کن و محافظت
کن و ببر بندگان مرا بسوی کوه طور - و یبعث الله یاجوج و ماجوج - و می برانگیزد و می فرستد خداے تعالے یاجوج
و ماجوج را - و هم من کل حدب ینسلون - و ایشان از هر زمینی بلند و درشت بشتابی می آیند و می ریزند فیمر اوائلهم
علی بحیرة طبریة - پس می گذرند آنها که پیشتر می آیند از ایشان بر دریاچه طبریه که نام قریه ایست بواسطه دریاچه او آبی ست
طول وی ده میل - فیشربون ما فیها - پس مے نوشند هر چه در وے ست از آب - و یمر آخرهم - و می گذرند جماعه از ایشان
که پستر می آیند از ایشان - فیقول - پس می گوید این جماعه - لقد کان فی هذه مرة ماء - بتحقیق بود درین بحیره یکباری
آب - ثم یسیرون حتی ینتهوا الی جبل الخمر و هو جبل بیت المقدس - پستر سیر می کنند تا آنکه می رسند تا جبل خمر که نام کوهے
است بقدس و خمر بفتحتین بمعنی درختان پیچیده یا هر چه بپوشد چیزے را از درخت وغیره و درین جبل درختان بسیار اند
ازین جهت اورا جبل الخمر نام کردند - فیقولون لقد قتلنا من فی الارض - پس میگویند یاجوج و ماجوج هر آئینه بتحقیق
کشتیم ما کسے را که در زمین بود - هلم فلنقتل من فی السماء - بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمانست - فیرمون
بنشابهم الی السماء - پس می اندازند تیرهاے خود را بسوے آسمان و نشاب بضم نون و تشدید شین معجمه سهام واحد
نشابه - فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما - پس باز می گرداند خداے تعالے بر ایشان تیرهاے ایشان را رنگ
کرده شده بخون - و یحصر نبی الله و اصحابه - و حبس و منع کرده می شود پیغمبر خدا که عیسے علیه السلام است و یاران
او که با وے اند در جبل طور - حتی یکون راس الثور لاحدهم خیرا من مائة دینار لاحدکم الیوم - تا آنکه مے باشد سر گاو
مر یکے از ایشان را بهتر از صد دینار یعنی فاقه و احتیاج بحدے در میگیرد ایشان را که کله گاو که ارزان ترین اجزاے
اوست بهتر از صد دینار می باشد مر یکی از شما را امروز باقی اجزاے گوشت را ازان قیاس کن که چه حال داشته باشد نعیم
گران بها بود نزد ایشان و بعضے گفته اند که مراد براس ثور ذات ثور باشد که براے زراعت و حراثت محتاج شوند بدین
و این سخن ضعیف ست زیرا که ایشان که دران روز محبوس محصور باشند با زراعت چه کار بود - فیرغب نبی الله عیسی و اصحابه

پس رغبت می کنند و دعا می کنند پیغمبر خدا که عیسی ست علیه السلام و دعا می کنند اصحاب او در ہلاک یاجوج و ماجوج۔ فیرسل
الله علیهم النغف فی رقابهم پس می فرستد خدای تعالی برایشان کرم ہا را در گردن ایشان و نغف بفتح نون و غین معجمه
کرمہائیکه در بینی شتر و گوسفند افتد واحد نغفه است۔ فیصبحون فرسی کموت نفس واحدة پس میکردند مرده کشته ہم چون مردن
یکذات یعنی ہمه یکبارگی بمیرند و ہلاک شوند و فرسی بر وزن قتلی جمع فریس بمعنی قتیل۔ ثم یهبط نبی الله عیسی و اصحابه الی الارض
پس فرود می آید پیغمبر خدا عیسی و فرود می آیند اصحاب وی بسوی زمین۔ فلا یجدون فی الارض موضع شبر پس نمی یابند در زمین
جای یک بدست۔ الا ملأه زهمهم و نتنهم مگر آنکه پر کرده است موضع را چربی ایشان و گندگی ایشان زهم بفتحتین بمعنی دسومت
یعنی چربی و اکثر روایات برین ست و بضم زا و فتح ہا نیز روایت کرده است جمع زهمه بمعنی بوی بد۔ فیرسل الله طیرا کاعناق
البخت پس می فرستد خدای تعالی پرنده ہا را که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بختی ست و بخت بضم با و سکون خا
شتران خراسانی که دراز گردن می باشند واحد بختی۔ فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله پس برمی دارند این طیور ایشان را پس
می اندازند ایشان را جائی که خدای تعالی و تقدس خواسته است و فی روایة تطرحهم بالنهبل و در روایتی آمده است
که می اندازند ایشان را به نهبل بفتح نون و سکون ہا و فتح بای موحده موضعی ست از بیت المقدس و بعضی گفته اند آنجا که
برمی آید آفتاب کذا فی بعض الحواشی این چنین تصحیح کرده شده است این لفظ را در نسخهای مشکات بنون و این چنین ست
صورت لفظ در نسخ طیبی و در مجمع البحار از کرمانی مهبل بمیم آورده و تفسیر کرده او را بکوہی فرو رفته در زمین و در قاموس
در باب اللام فصل المیم گفته مهبل کمنزل هوی من رأس جبل یعنی فرود افتادن از سر کوه و گفته که ترمذی در حدیث دجال
فتطرحهم بالنهبل بنون آورده و آن تصحیف ست و صواب ہمان مهبل ست بمیم۔ و یستوقد المسلمون من قسیهم و
نشابهم و جعابهم سبع سنین۔ و آتش افروزند مسلمانان از کمانہای یاجوج و ماجوج و تیرہای ایشان
و ترکش ہای ایشان ہفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبه بمعنی تیردان۔ ثم یرسل الله مطرا لا یکن منه بیت مدر
و لا وبر پس می فرستد خدای تعالی بارانی را که نمی پوشد از آن باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانه اہل امصار
و شہر خانه و وبر نیز بفتحتین بمعنی پشم شتر که خانه اہل سفر است چیزی و جائی را یعنی ہمه جا باران بیاید و جائی نماند
که باران بدانجا نرسد و ہیچ دیوار و خیمه از رسیدن باران بہر جا مانع نیاید و لا یکن بفتح یای تحتانیه و ضم کاف
از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان ہر دو آمده است و ہر دو بمعنی ستر است۔ فیغسل الارض پس می شوید
آن باران زمین را حتی یترکها کالزلفة۔ تا آنکه می گرداند آن را مانند زلفه بفتح زای و لام و فا بچند معنی آمده که ہمه آن
معانی مناسب مقام ست بمعنی جائیکه آب در آنجا پر شود و صاف می سازد و به معنی کاسه سبز و خم سبز رنگ چه ازان
چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و بمعنی صدف و سنگ ہموار و زمین جاروب زده و بضم زای و اسکان لام نیز
روایت است بمعنی صحنک کلان و کالزلقة بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنگ ملسا و آئینه و این نیز مناسب است

گویا ساحت زمین بجہت کثرت آب مثل آئینہ شدہ کہ روی در وی می توان دید ثم یقال للارض انبتی ثمرتک پس گفتہ شود
زمین را بر ویان میوہ خود را و ردی برکتک و باز بیار برکت خود را فیومئذ یاکل العصابۃ من الرمانۃ پس درین روز
می خورد جماعہ از دہ تا چہل از یک انار یعنی انارہا چنان بزرگ و پر دانہ آید کہ جماعۂ کثیر از وی بخورند و سیر گردند و یستظلون
بقحفہا و سایہ جویند و پناہ گیرند بسایۂ پوست انار استظلال پناہ جستن بسایہ تشبیہ کردہ درون پوست انار را با استخوان سر آدمی
کہ بالای دماغ اوست کہ مانند قحف است بکسر قاف و سکون حاء مہملہ بمعنی کاسہ سر و قدح چوبین و یبارک فی الرسل
بکسر را و سکون سین مہملہ برکت کردہ شود در شیر یعنی شیر پستان ہای شتر و گوسفند بسیار شود حتی ان اللقحۃ من
الابل لتکفی الفئام من الناس تا آنکہ شیر دار از مادہ شتر ہر آئینہ بسندگی کند جماعہ از مردم را لقحہ بکسر لام و بفتح نیز آمدہ ناقہ
شیر دار و گفتہ اند کہ ناقہ را بعد از زائیدن تا دو ماہ یا سہ ماہ لقوح خوانند بعد از ان لبون خوانند و فئام بکسر فا و بعضے بفتح
آن نیز گفتہ اند بہمزہ و بیا و بہمزہ افصح و اقوی ست و بعضے بفتح فا و تشدید یا خواندہ و خطابی گفتہ کہ آن غلط ست
و ہر چہ بمعنی جماعہ است و او را واحد از لفظ او نیست و اللقحۃ من البقر لتکفی القبیلۃ من الناس و شیر دار از گاو
ہر آئینہ بسندہ می شود قبیلہ را از مردم و اللقحۃ من الغنم لتکفی الفخذ من الناس و شیر دار از گوسفند کفایت میکند فخذی
را از مردم فخذ بفتح فا و سکون خا جماعہ کمتر از بطن و بطن کمتر از قبیلہ و اما فخذ بمعنی عضو مخصوص کہ ران ست بکسر خا و
سکون اوست معاد بعضے کسر را مخصوص بعضو داشتہ و سکون نیز و تحقیق آنست کہ ہر دو لفظ موافق اند در حرکات
و سکنات بفتح فا و کسر آن و سکون خا و کسر آن و این کہ بمعنی نفر ست نیز منقول از عضو ست چنانکہ بطن شامل
ہر دو ران ست و ہر یکے از دو ران ناحیہ ایست از ان ہم چنین در تفسیر فبینا ہم کذلک اذ بعث اللہ ریحا
طیبۃ پس در اثنای آنکہ ایشان ہمچنین و باین حال باشند ناگاہ بفرستد خدای تعالی باد خوشبو را
فتاخذہم تحت اباطہم پس بر می گیرد آن باد ایشان را زیر بغلہای ایشان فتقبض روح کل مومن و کل مسلم
پس می ستاند آن باد روح ہر مومن و ہر مسلم را در محل خود معلوم شدہ است کہ مومن و مسلم ہر دو یکے اند ہر کہ
مومن مسلم ست و ہر کہ مسلم مومن و لیکن تفاوتے کہ در میان شد آنست کہ مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند
کہ در باطن ست و مسلم باعتبار خضوع و انقیاد ظاہر و مقصود اینجا تاکید و تعمیم ست تا ہیچ کس بدر نرود و یبقی شرار
الناس و باقی می مانند بدترین مردمان یتہارجون فیہا تہارج الحمر مختلط می شوند و خصومت می کنند در زمین
مانند اختلاط خران در یک دیگر و بعضے گفتہ اند کہ مراد جماع مردان ست زنان را علانیہ چنانکہ عادت خران ست
و ہرج بمعنی جماع آمدہ ہرج جاریتہ جامعہا کذا فی القاموس فعلیہم تقوم الساعۃ پس بر ایشان بپا می شود قیامت
رواہ مسلم الا الروایۃ الثانیۃ روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم را و ہی قولہ و این روایت دوم
قول اوست تطرحہم بالنہبل الی قولہ تا قول او سبع سنین رواہ الترمذی روایت کرد این روایت ثانیہ را ترمذی و این

اعتراض ست بر صاحب مصابیح کہ این روایت را در فصل اول آوردہ۔ ۱۳۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال۔ فیتوجہ قبلہ رجل من المسلمین پس روی می آرد بجانب وی مردی از مسلمانان۔ فیلقاہ المسالح مسالح الدجال پس پیش می آیند آن مرد را جماعۂ با سلاح جنگ کہ مقدمۂ لشکر دجال اند و مسالح در اصل جمع مسلح بمعنی سرحد کہ جای پوشیدن سلاح است پس از آن بر مردان سلاح دار اطلاق کردند کہ نگاہ میدارند سرحد را و مراد اینجا این معنی ست۔ فیقولون لہ این تعمد پس میگویند این جماعۂ سلاح دار مر آن مرد مسلمان را کجا قصد کردہ کہ میروی فیقول اعمد الی ہذا الذی خرج پس میگوید آن مرد قصد دارم کہ بروم بسوی این کسے کہ بیرون آمدہ است یعنی دجال قال گفت آنحضرت یا راوی۔ فیقولون اوما تومن بربنا پس میگویند آن جماعہ از لشکر دجال آیا ایمان نمی آری و منکر میشوی بر پروردگار ما فیقول پس می گوید آن مرد مسلمان ما بربنا خفاء نیست در صفات پروردگار ما جل جلالہ پوشیدگی یعنی برہان ربوبیت او ظاہر ست و او را صفات کمال ست کہ نقص را بدان راہ نیست و این دجال نہ بران صفات ست۔ فیقولون اقتلوہ پس میگویند آن جماعہ بکشید این مرد را کہ ایمان نمی آرد بہ پروردگار ما فیقول بعضہم لبعض پس میگویند بعضے ازین جماعہ مر بعضے را الیس قد نہاکم ربکم ان تقتلوا احدا دونہ۔ آیا نیست کہ بتحقیق نہی کردہ است شمارا پروردگار شما یعنے دجال ازین کہ بکشید کسے را بے حکم او در غیر حضور وے۔ فینطلقون بہ الی الدجال۔ پس می برند این مرد را بسوے دجال۔ فاذا راہ المومن قال پس چون می بیند او را مرد مومن میگوید۔ یا ایہا الناس ہذا الدجال الذی ذکر رسول اللہ ای مردمان آگاہ باشید کہ این دجالیست کہ یاد کردہ و نشان دادہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال گفت آنحضرت یا راوی فیامر الدجال بہ پس امر میکند دجال بخوابانیدن آن مرد بر قفا و بعضے گفتہ بشکم بر زمین چنانکہ گناہگار انرا می خوابانند تا بزنند ایشان۔ فیشبح پس خوابانیدہ می شود فیقول خذوہ وشجوہ پس می گوید دجال بگیرید و بزنید و سر او را بشکنید۔ فیوسع بسکون واو و تخفیف سین از وسع و در بعضے نسخ بفتح واو و تشدید سین از توسیع نیز تصحیح کردہ اند یعنی پس فراخ و نرم کردہ مے شود۔ ظہرہ و بطنہ ضربا پشت و شکم آن مرد بزدن و برین وجہ کہ گفتہ شد فیشبح صیغہ مضارع مجہول ست بباے موحدہ مشددہ و حاء مہملہ از تشبیح بمعنی گرد آیندا چیزے را عریض و شجوہ امر ست از شج بمعنے جراحت کردن در سر و این روایت چنانکہ در شرح مسلم گفتہ اصح ست و روایت دوم آنکہ فیشبح چنانکہ گفتہ شد از تشبیح و شجوہ نیز امر ازین باب بود و این روایت را حمیدی در الجمع بین الصحیحین آوردہ و روایت سوم فیشج و شجوہ ہر دو از شج بمعنے جراحت در سر۔ قال فیقول اما تومن بی پس می گوید دجال آیا ایمان نمی آری بمن۔ فیقول انت المسیح الکذاب پس می گوید آن مرد توئی مسیح دروغ گوے قال گفت آنحضرت۔ فیومر بہ فیوشر بالمیشار من مفرقہ حتی یفرق بین رجلیہ پس امر کردہ می شود یعنے امر میکند دجال بدو پارہ کردن و پراگندہ کردن آن مرد پس دو پارہ کردہ میشود بارہ از فرق سر وی تا آنکہ دو پارہ کردہ میشود

میان ہر دو پاے وی والمنشار بکسر میم آرہ دو تسریہ معنی نشر بہمزہ وبیا نیز آمدہ است اشرت الخشبۃ اشرا وشرت و
شرا ہر دو آمدہ وبالمنشار بنون نیز آمدہ ومفرق بفتح میم وکسر را تارک سر قال ثم یمشی الدجال بین القطعتین پس می رود
دجال میان ہر دو پارہ ثم یقول لہ قم پس می گوید دجال مر آن کشتہ را برخیز فیستوی قائما پس برخیزد و راست
می ایستد ثم یقول لہ اتومن بی پس می گوید مر آن مرد را ایا ایمان می آری بمن فیقول پس می گوید آن مرد ما
ازددت فیک الا بصیرۃ زیادہ نکردم یا نیفزودہ کردہ نشدم من در تکذیب تو مگر بصیرت ویقین را یعنی باین کہ زندہ
گردانیدی تو مرا بعد از میرانیدن یقین شد کہ تو دجال دروغ گوئی وفی الصراح الازدیاد افزون کردن وافزون شدن
قال ثم یقول پس میگوید یا ایہا الناس انہ لا یفعل بعدی باحد من الناس ای مردمان بدرستی کہ این دجال نمیکند
بعد از من بہیچ یکے از مردم یعنے انچہ می کند از قتل واحیا قال فیاخذہ الدجال لیذبحہ پس مے گیرد او را دجال تا ذبح
کند او را فیجعل ما بین رقبتہ الی ترقوتہ نحاسا ودر بعضے نسخ فیاخذنی بضمیر واقع شدہ پس گردانیدہ می شود موضعے کہ
میان گردن اوست تا استخوان کہ میان منحر ودوش اوست مس یعنے سخت چنانکہ شمشیر در وے کار نکند فلا
یستطیع الیہ سبیلا پس نمی تواند یافت بسوے قتل وذبح وے راہ قال فیاخذہ بیدیہ ورجلیہ پس مے گیرد دجال
آن مرد را بہر دو دست وہر دو پاے آن مرد فیقذف بہ پس می اندازد او را یعنے در آتشے کہ ہمراہ دارد فیحسب الناس
انما قذفہ الی النار پس گمان می برند او را مردم کہ نینداخت مگر بسوے آتش وانما القی فی الجنۃ ووی انداختہ
نشدہ است مگر بسوی بہشت چنانکہ گذشت کہ نار او جنت ست وجنت وی نار فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم ہذا اعظم الناس شہادۃ عند رب العلمین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگ ترین مردم ست از روے
شہادت نزد پروردگار جہانیان یا باعتبار کشتہ شدن او بار اول اگرچہ بعد از ان زندہ شد یا باعتبار قصہ ذبح کردن
وی اگرچہ وی مذبوح نشد وتواند کہ مراد بشہادت حاضر آمدن وگواہی دادن باشد نزد حق تعالے واللہ اعلم
رواہ مسلم ۱۴۔ وعن ام شریک بفتح شین وکسر را صحابیہ انصاریہ است وام شریک دیگرست کہ نیز صحابیہ است
ووی قرشیہ عامریہ است از بنی لوی بن غالب وآنکہ در حدیث فاطمہ بنت قیس در عدت واقع شدہ است
اکثر برانند کہ ام شریک انصاریہ است وبعضے می گویند قرشیہ واللہ اعلم قالت قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم لیفرن الناس من الدجال حتے یلحقوا بالجبال ہر آئینہ بگریزند مردم از دجال تا آنکہ لاحق وپیوستہ شوند
بکوہہا قالت ام شریک قلت گفت ام شریک گفتم یا رسول اللہ فاین العرب یومئذ پس کجا باشند در ان
روز عرب کہ کار ایشان جہاد در راہ خدا ورفع شر وفتنہ است از دین قال فرمود آنحضرت ہم قلیل ایشان در ان
روز اندک باشند رواہ مسلم ۱۵۔ وعن انس عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یتبع الدجال من یہود
اصفہان پس روی می کنند دجال را از قوم یہود اصفہان کہ شہریست مشہور از شہرہای عجم واصبہان بباء موحدہ مکان

[illegible] الخضر علیہ السلام

فا و ہمزہ بکسر و فتح نیز آمدہ و این معرب اسپاہان است بمعنی لشکرہاے کہ در آنجا ساکن بودند یا آنکہ چون نمرود سپاہ خود را بجنگ کسی کہ در آسمان است بخواند در جواب وی نوشتند سپاہان آن نہ کہ با خدا جنگ کند کذا فی القاموس پس می فرماید کہ پیروی کند دجال را از یہود این شہر سبعون الفا ہفتاد ہزار کس علیہم الطیالسۃ کہ بر ایشان طیلسانہا باشد و این بر عادت یہود است کہ طیلسان بر سر می پوشند رواہ مسلم۔ و بعضے از علماء احتجاج کردہ اند باین حدیث بر ذم طیلسان و بانچہ روایت کردہ است از انس کہ وی جماعۂ را دید کہ بر ایشان طیلسانہا بود مشابہ اند اینہا بیہود خیبر وحق آن ست کہ لبس طیلسان بمعنی پوشیدن سر بردا محمود است و مسنون و احادیث بسیار دران از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از صحابہ رضی اللہ عنہم آمدہ اگرچہ در وقتے شعار یہود بود و انکار انس آنرا بنا برین بود یا از جہت رنگ آنہا کہ زرد بودہ و محل خلاف در لبس طیلسان است بمعنی پوشیدن سر بردا و انداختن طرف آنرا بر کتف و آنرا تقنع و قناع نیز گویند و منکران گویند کہ انچہ از حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحابہ واقع شدہ مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمہور علے الاطلاق جائز ست بے کراہت و در حدیث آمدہ است کہ پوشیدن سر بطیلسان کہ از تدالستہ عرب ست و انقناع لباس ایمان ست و ترمذی و غیر او از انس بن مالک آوردہ اند کہ گفتہ بود رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بسیار می کرد تقنع ثوب خود تا چنان می نمود کہ جامۂ او جامہ زیادت است و مراد ازین جامہ گوشۂ طیلسان است کہ بر سرے نہاد و در حدیث انس آمدہ کہ بود رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بسیاری کرد قناع را و در روایتے آمدہ کہ مفارقت نمے کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی اللہ عنہما کہ دیدند او را نماز می گذارد و حال آنکہ متقنع بود و تقنع از وے در غیر حال نماز نیز آمدہ و در حدیث دیگر آمدہ پوشیدن سر بطیلسان در روز نقمت و در شب زینت و از صحابہ نیز تقنع آمدہ و آثار و اخبار در وے بسیار است ۲۰۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یاتی الدجال وہو محرم علیہ ان یدخل نقاب المدینۃ۔ مے آید دجال و حال آنکہ وے حرام کردہ شدہ است بر وے در آمدن راہ ہای مدینہ مطہرہ را و نمی تواند در آید آنرا و نقاب بکسر نون جمع نقب بفتح نون و سکون قاف و در اصل بمعنی راہ در کوہ فینزل بعض السباخ التی تلی المدینۃ پس فرود آید بعضے زمین شورستانہا را کہ متصل مدینہ است و سباخ بکسر سین مہملہ و بای موحدہ و خای معجمہ جمع سبخہ بفتح سین و سکون با زمین شورہ کہ نروید نہ چیزی را فیخرج الیہ رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی و ہو خیر الناس۔ و حال آنکہ وی بہترین مردم ست او من خیار الناس۔ یا گفت از جملہ بہترین مردمان ست شک راوی ست و در بعضے حواشی گفتہ کہ آن مرد خضر علیہ السلام است واللہ اعلم۔ فیقول اشہد انک الدجال الذی حدثنا رسول اللہ۔ پس می گوید آن مرد گواہی می دہم کہ تو آن دجالی کہ خبر داد ما را پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیثہ۔ خبر او را۔ فیقول أرأیتم ان قتلت ہذا ثم احییتہ۔ پس می گوید دجال با مردم کہ گرد او نید خبر دہید مرا کہ اگر بکشم این مرد را پس زندہ گردانم او را ہل تشکون فی الامر؟ آیا

می کنید در شان من خدایم - فیقولون لا پس می گویند مردم شک نمی کنیم اگر این جماعه از اہل شقاوت اند کہ بوی گرویدند و تبعیت او کردہ مراد حقیقت کلام است والا بجہت خوف و دفع الوقت مے گویند و تواند کہ مراد ایشان بطریق توریہ و کنایت عدم شک در کذب وی باشد فافہم فیقتلہ ثم یحییہ پس می کشد آن مرد را پستر زندہ می گرداند او را یقول پس می گوید آن مرد کہ بہترین مردم ست - واللہ ما کنت فیک اشد بصیرۃ منی الیوم - بخدا سوگند نبودم من در شان تو سخت تر و قوی تر از روی علم و بصیرت از خود چنانکہ امروز یعنے امروز کہ اماتت واحیا از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد و عیان شد بمشاہد علامت کذب تو کہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان خبر دادہ بود - فیرید الدجال ان یقتلہ فلم یسلط علیہ پس می خواہد دجال کہ بکشد آن مرد را فلا یسلط علیہ - پس بر گماشتہ نمیشود و قدرت دادہ نمیشود دجال را بر قتل آن مرد - متفق علیہ ۱۷

وعن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یاتی المسیح من قبل المشرق - می آید مسیح دجال از جانب مشرق ہمتہ المدینۃ و رجال کہ قصد او و مراد او در آمدن مدینہ مطہرہ است - حتی ینزل دبر احد - تا آنکہ فرود می آید بزیر کوہ احد کہ بر میل از مدینہ است - ثم تصرف الملائکۃ وجہہ قبل الشام - پستر می گردانند فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام دیر مرد آنجا - وہنالک یہلک - وآنجا یعنی در شام ہلاک می گردد چنانکہ گذشت کہ عیسی علیہ السلام بباب لد کہ از قریہ شام است او را می کشد - متفق علیہ ۱۸ - وعن ابی بکرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یدخل المدینۃ رعب المسیح الدجال - در نمی آید اہل مدینہ را و راہ نمی یابد بایشان ترس مسیح دجال - لہا یومئذ سبعۃ ابواب مر مدینہ را در آن روزی کہ دجال آید ہفت در است - علی کل باب ملکان - بر ہر در دو فرشتہ نگاہبان اند و دربانی می کنند و نمے گذارند او را کہ در آید - رواہ البخاری - ۱۹ - وعن فاطمۃ بنت قیس - قرشیہ فہریہ منسوب بفہر بن مالک بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مہاجرات اول بود خداوند جمال و عقل و کمال و بود تحت ابی عمرو بن حفص بن المغیرہ و چون وی طلاق داد آن حضرت او را برای اسامہ بن زید خواست و این حدیث در باب العدۃ مذکور شدہ است - قالت سمعت منادی رسول اللہ گفت شنیدم موذن پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ینادی - کہ ندا می کرد و آواز می داد باین کلمہ الصلوۃ جامعۃ - نماز جمع کنندہ مردم ست و این کلمہ ایست کہ برای ترغیب و طلب نماز می گویند تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکہ در نماز خسوف و کسوف در زمان شریف می گفتند - فخرجت الی المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد - فصلیت مع رسول اللہ پس نماز گزاردم با پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فلما قضی صلوتہ جلس علی المنبر پس چون تمام کرد آن حضرت نماز را نشست بر منبر وہو یضحک و حالانکہ آنحضرت خندہ می کرد - فقال لیلزم کل انسان مصلاہ - پس فرمود باید کہ لازم گیرد ہر آدمی جاے نماز خود را و در ہمانجا کہ نماز گزاردہ است نشستہ باشد و برنخیزد - ثم قال ہل تدرون لم جمعتکم - پستر فرمود آیا در مے یابید کہ برای چہ جمع کردہ ام شما را - قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال انی واللہ ما جمعتکم لرغبۃ ولا رہبۃ - خود موجود ہستی کہ من بخدا سوگند گرد نیاوردم شما را از جہت امرے مرغوب مانند عطا و نہ از جہت امر مرہوب مثل غزا - ولکن جمعتکم لان تمیما الداری

ولیکن جمع کردہ ام شمارا از جہت آنکہ تمیم داری کہ منسوب ست بعبد الدار و دار نام تبے ست کہ نسبت بوی عبد الدار
گویند صحابی مشہور ست احوال وے در مواضع نوشتہ شدہ است۔ کان رجلا نصرانیا۔ بود این تمیم داری مردے
نصرانی۔ فجاء و اسلم پس آمد و مسلمان شد۔ وحدثنی حدیثا۔ و خبر داد مرا چیزے کہ۔ وافق الذی کنت احدثکم
بہ عن المسیح الدجال۔ موافق افتاد خبرے را کہ بودم من کہ خبر مے دادم شمارا از مسیح دجال یعنے خواستم کہ بشنوانم
خبر تمیم داری کہ تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر بمعاینہ مقرون گردد و برہان بعیان منضم شود۔ حدثنی انہ
رکب فی سفینۃ بحریۃ خبر داد مرا تمیم داری کہ سوار شد کشتی دریائی را۔ مع ثلثین رجلا من لخم وجذام۔ باسی مرد از
لخم بفتح لام و سکون خاء معجمہ محلہ الیست از یمن و جذام بضم جیم و ذال معجمہ نام قبیلہ الیست از نجد و مراد از سفینہ بحریۃ
کشتی بزرگ ست کہ در دریا میرود نہ زورق خورد کہ در انہار گردد و بعضے گویند کہ تقیید سفینہ بہ بحریہ برای تمیز و
احتراز از ابل است کہ او را سفینہ بریہ میگویند و این سخن ضعیف ست زیرا کہ در حدیث قرائن بسیار ست کہ دلالت دارد
بر آنکہ مراد کشتی متعارف ست پس احتیاج باین تقیید و تمیز نبود۔ فلعب بہم الموج شہرا فی البحر۔ پس بازی کرد با این
کشتی سواران موج تا یک ماہ در دریا یعنے انداخت در دریا ایشان را و رغیر جہت مقصد چہ لعب فعلی را گویند کہ
در وی فائدہ و غرض مفید نبود۔ فارفؤا الی جزیرۃ حین تغرب الشمس۔ پس نزدیک بردند سفینۃ را بسوے جزیرہ
در ہنگام فرو رفتن آفتاب و ارفا نزدیک گردانیدن کشتی بکنارہ۔ فجلسوا فی اقرب السفینۃ۔ پس نشستند در کشتیہای
خرد کہ ہمراہ سفینہ بود و اقرب بفتح ہمزہ وضم را جمع قارب بکسر را و فتح آن بمعنی کشتی خردی کہ ہمراہ کشتی بزرگ می باشد
مثل اسپ کوتل تا حوائج از سواحل قضا کنند۔ فدخلوا الجزیرۃ۔ پس در آمدند جزیرہ را جزیرہ موضعی کہ آب گرداگرد
باشد و در گرفتہ۔ فلقیتہم دابۃ اہلب کثیر الشعر۔ پس پیش آمد ایشان را چارپایہ بسیار درشت موے فی الصراح ہلب
موہای سطبر دم اسپ اہلب اسپ انبوہ دم۔ لا یدرون ما قبلہ من دبرہ من کثرۃ الشعر۔ چنانکہ ندانی یا نمی یابند پیش
از پس او و نمی دانند کہ پیش وی و پس وی کدام ست از بسیاری موی۔ قالوا ویلک ما انت۔ گفتند ای مردای
بر تو چیست ماہیت تو جنی یا انسی و با چہ کارہ و شان تو چیست۔ قالت انا الجساسۃ گفت من جساسہ ام کہ جاسوسے
میکنم و میرسانم خبرہای آفاق را بدجال۔ انطلقوا الی ہذا الرجل فی الدیر۔ بروید بسوی این مرد کہ در دیر ست و دیر کلیسای نصاری
و صومعہ راہب را گویند۔ فانہ الی خبرکم بالاشواق۔ زیرا کہ وی بسوی شنیدن خبرہای شما بسیار شوق دارد۔ قال گفت تمیم
داری۔ لما سمت لنا رجلا۔ ہرگاہ کہ تکلم کرد این دابہ و نام برد برای ما مردی را۔ فرقنا منہا ان تکون شیطانۃ۔ ترسیدیم از وی
کہ باشد وی شیطان در لباس حیوانی در آمدہ۔ قال فانطلقنا سراعا۔ گفت تمیم داری پس رفتیم ما شتابان بسوی بر حق
ودخلنا الدیر تا آنکہ در آمدیم دیر را۔ فاذا فیہ اعظم انسان ما رأیناہ قط خلقا۔ پس ناگاہ در وی بزرگ مہیب و فظیع تر آدمی
ست کہ نہ دیدہ باشیم ما او را در زمان ماضی ہرگز اندر وی خلقت۔ واشدہ وثاقا۔ و سخت ترین انسانی کہ ندیدہ باشیم

از روی بند وثاق بکسر واو وفتح آن چیزی که بوی محکم بندند - مجموعة یداه الی عنقه - دو دستهای که جمع کرده شده وبسته شده است دستهای او بسوی گردن وی - ما بین رکبتیه الی کعبیه بالحدید - میان دو زانوی او تا پاشنهای او بآهن - قلنا ویلک ما انت گفتیم وای چه چیزی تو اگرچه دانستند که از جنس آدمیان ست اما چون بر صفتی دیدند بر خلاف صفات آدمیان شک کردند در ماهیت وی که چیست - قال - گفت آن مرد - قد قدرتم علی خبری - بتحقیق قادر وتمکن شده اید شما بر خبر من یعنی من خبر خواهم داد شما را از حال خود - فاخبرونی ما انتم - پس خبر دهید مرا که شما چه چیزید وچه کسید وچه حال دارید ماهیت ایشان خود معلوم اوست که انسانند اما بمتابعت سوال ایشان او نیز از ماهیت سوال کرد - قالوا نحن اناس من العرب گفت ما آدمیانیم از عرب که رکبنا فی سفینة بحریة - سوار شدیم در کشتی دریائی - فلعب بنا البحر شهرا - پس بازی کرد بما موج دریا تا آنکه ما و فد خلنا الجزیرة - پس درآمدیم این جزیره را - فلقینا دابة اهلب - پس پیش آمد ما را دابه پر موی غلیظ - فقالت انا الجساسة اعمدوا الی هذا فی الدیر - پس گفت آن دابه من جاسوس خبرها ام قصد کنید وبروید بسوی این کس که در دیر است - فاقبلنا الیک سراعا - پس روی آوردیم ما بر تو شتابان - فقال اخبرونی عن نخل بیسان - گفت آن بایشان خبر دهید مرا از درختان خرمای بیسان - هل تثمر - آیا میوه می دهد وبیسان بفتح موحده وسکون تحتانی قریه ایست در شام وموضعی ست بیمامه ودر مشارق الانوار گفته که بیسان در حدیث جساسه از بلاد حجاز است وبیسان دیگر در بلاد شام ست - قلنا نعم - گفتیم آری میوه می دهد نخل بیسان - قال اما انها توشک ان لا تثمر - گفت آگاه باشید بدرستی که این نخل بیسان نزدیکست که میوه ندهند اشارت کرد بقرب قیام قیامت - قال اخبرونی عن بحیرة الطبریة هل فیها ماء - گفت خبر دهید مرا از دریاچه طبریه آیا هست در وی آب وطبریه بفتح طا وبا قصبه ایست از اردن وطبرانی که از ائمه حدیث است منسوب باوست قلنا هی کثیرة الماء - گفتیم ما آن بحیره آب بسیار دارد - قال ان ماءها یوشک ان یذهب - گفت که آب وی نزدیک ست که برود وخشک گردد - قال اخبرونی عن عین زغر - خبر دهید مرا از چشمه زغر بزای معجمه وغین معجمه مفتوحه شهریست معروف در جانب قبلی شام - هل فی العین ماء - آیا هست در آن چشمه آب - وهل یزرع اهلها بماء العین وآیا زراعت می کنند اهل آن بلده بآن آب چشمه - قلنا نعم هی کثیرة الماء واهلها یزرعون من ماءها - گفتیم آری آن چشمه آب بسیار دارد واهل آن زراعت می کنند از آب وی - قال اخبرونی عن نبی الامیین ما فعل - گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیان یعنی عرب که چه کرد واین بر اعتقاد بعضی یهود است که نبوت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم اعتقاد دارند اما مخصوص بعرب دارند واین تعریض است ازان ملعون بودن حضرت وی مبعوث بنادانان وجاهلان خذله الله - قلنا قد خرج من مکة ونزل یثرب - گفتیم ما بتحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکه ونزول کرد به یثرب که نام قدیم مدینه است - قال اقاتله العرب - گفت آیا مقاتله وکارزار کردند وی را عرب قلنا نعم - گفتیم آری مقاتله کردند او را عرب - قال کیف صنع بهم - گفت چگونه معامله کرد وی با عرب - فاخبرناه انه

قد ظهر علی من یلیه من العرب واطاعوه۔ پس خبر دادیم اوراکه آن پیغمبر بتحقیق غالب آمده بر کسے که متصل ونزدیک بود اورا از عرب واطاعت وفرمان برداری کردند آنها اورا۔ قال اما ان ذلک خیر لهم ان یطیعوه۔ گفت آگاه باشید بدرستی که آن بہتر ست مر ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان مر اورا واین اعتراف ست ازوی بفضل آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحکم اضطرار وازجہت آنکه نبود مر اورا درین حال غرض در اظہار کفر وانکار دین پس پوشیده داشت یا مراد وی خیریت در دنیا است۔ وانی مخبرکم عنی انی انا المسیح۔ وتحقیق من خبر دہنده ام شمارا از حال خود که من تحقیق مسیحم وانی یوشک ان یؤذن لی فی الخروج فاخرج۔ ومن قریب است که اذن کرده شود مرا در برآمدن پس برآیم۔ فاسیر فی الارض۔ پس سیر کنم در زمین۔ فلا ادع قریة الا ہبطتہا۔ پس نگذارم من ہیچ دیہی را مگر آنکه نزول کنم وفرود آیم اورا۔ فی اربعین لیلة۔ در چہل شب۔ غیر مکة وطیبة۔ جز مکه ومدینه وطیبه یکے از نامہاے این بلدهٔ مطہره مطیبه است واورا نامہاست متعدد وازصد بعضی ازان در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافته است وتعبیر وی از مدینه بطیبه متضمن خباثت ونجاست نفس خبیثه اوست که ساحت عز این بلده ازوی منزه ومقدس خواہد بود واین لفظ بے اختیار بر زبان وی جاری شده واحتمال دارد که آنحضرت یا راوی تعبیر باین اسم مناسب مقام دیده ذکر کرده باشد واللہ اعلم۔ ہما محرمتان علی کلتاہما۔ مکه وطیبه حرام کرده شده اند برمن ہر دو۔ کلما اردت ان ادخل واحدا منہما۔ ہرگاه که خواہم که درآیم یکے را ازان دو مواضع۔ استقبلنی ملک بیده السیف صلتا۔ پیش می آید مرا فرشته که در دست اوست شمشیر برہنه ودر قاموس گفته که صلت شمشیر صیقل ماضی ودر الصراح صلت بالفتح شمشیر زدن صلته بالسیف ضربه به یعنی برہنه باز میدارد مرا ازان۔ وان علی کل نقب منہا ملائکة یحرسونہا۔ وبدرستی که بر ہر راه از طیبه فرشتگانند که نگاہبانی می کنند اورا۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وطعن بمخصرتہ فی المنبر۔ گفت آنحضرت این کلمه را وزد به مخصر خود که در دست داشت در منبر ومخصر بکسر میم وسکون خاء معجمه وفتح صاد مہمله چیزی که در دست گیرد اورا آدمی وتکیه کند بوی ومثل عصا بیکار زند وماننداِن۔ ہذه طیبة ہذه طیبة ہذه طیبة یعنی المدینة۔ این طیبه است سه بار مکرر فرمود از جہت ابتہاج وسرور واظہار تعظیم وامتیاز وی ازمیان سائر مواضع وبلاد۔ الا ہل کنت حدثتکم۔ آگاه باشید آیا بوده ام من که خبر می دادم شمارا باین خبر فقال الناس نعم۔ گفتند آری خبر می دادی مارا باین خبر۔ الا انه فی بحر الشام۔ آگاه باشید که دجال در دریای شام است او بحر الیمن۔ یا در دریای یمن۔ لا بل من قبل المشرق ما ہو۔ نه بلکه از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال وما درما ہو زائد است وصله کلام ست ونافیه نیست کذا قال قاضی عیاض فی المشارق وطیبی در شرح این لفظ واعراب ان وجہی کرده باشلهٔ متعدده آن را مؤید ساخته است واومی بیده الی المشرق۔ واشارت کرد آنحضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق جل وعلا قیام قیامت رامبہم گذاشته وبه تعیین خبر نداده اوقات علامات آنرا تعیین نساخته آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکان بند کردن دجال را درین اماکن ثلاثه بر مردم مبہم داشت

بالغلبه ظن ودر آخر آن وآن نیز متعین نیست جز آنکه در آنجانب ست از غیر تعیین موضعی مخصوص واین ست معنی نفی در احتمال اول واثبات ثالث که فرمود لا بل من قبل المشرق واحتمال دارد که تردید میان این اماکن بجهت انتقال وے باشد از بعضے به بعضے والله اعلم - رواه مسلم - ۲ - وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم قال رأیتنی اللیلة عند الكعبة آنحضرت فرمود دیدم من خود را در خواب امشب نزد کعبه - فرایت رجلا آدم - پس دیدم مردی گندم گون را - کاحسن ما انت راء من آدم الرجال - هم چو نیکوترین انچه بینندهٔ تو از مردان گندم گون - له لمة - مر آن مرد را موی ست نزدیک بدوش رسیده - کاحسن ما انت راء من اللمم قد رجلها - هم چو نیکوترین انچه بینندهٔ تو از مویها بالصفت مذکور به تحقیق شانه کرده است آن مرد موے را - فهي تقطر ماء - پس آن مویها می چکد از وی آب کنایت ست از غایت نضارت ونظافت - متکئا علے عواتق رجلین - تکیه کننده بر دوشهای دو مرد - یطوف بالبیت - طواف میکند خانه کعبه را - فسألت من هذا - پس پرسیدم که کیست این مرد - فقالوا هذا المسیح بن مریم پس گفتند این مسیح ابن مریم ست - قال گفت آنحضرت - ثم اذا انا برجل جعد قطط - پستر ناگاه من گذرنده ام بمردی جنگل موی - اعور العین الیمنی - کور چشم راست - کان عینه عنبة طافیة - گویا که چشم او انگور دانه ایست بر آمده یا بی نور است چنانکه گذشت - کاشبه من رأیت من الناس بابن قطن - همچو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از مردم رأیت بصیغه مخاطب ومتکلم هر دو خوانده اند با بن قطن مراد همان عبد العزی بن قطن ست که ذکر او گذشت و کاف در کاشبه زائد است - واضعا یدیه علی منکبی رجلین یطوف بالبیت - در حالی که نهنده است هر دو دست خود را بر دوش دو مرد طواف میکند آن مرد بخانه کعبه - فسألت من هذا پس پرسیدم کیست این مرد - فقالوا هذا المسیح الدجال - پس گفتند این مسیح دجال ست - متفق علیه - اینجا اشکال می آرند که دجال کافر است او را با طواف چه کار و جواب میگویند که این از مکاشفات آنحضرت است در رویا و تعبیرش آنست که آنحضرت را نمودند که روزی باشد که عیسی علیه السلام گرد این بگردد از برای اقامت آن و اصلاح خلل و فساد آن و دجال نیز گرد آن بگردد از برای قصد افساد و اخلال آن کذا قال الطیبی پوشیده نماند که کفار قریش در جاهلیت طواف میکردند پیش ازان که نهی کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز میکرده باشد محذور چیست و نیز از ینجا جواز طواف کافر در خارج لازم نمی آید و نهی از طواف مشرک در خارج ست فافهم وفی روایة قال فی الدجال - و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت در وصف صورت دجال - رجل احمر جسیم - مردی سرخ تن وار - جعد الراس جنگله موی سر - اعور عین الیمنی - کور چشم راست - اقرب الناس به شبها ابن قطن - نزدیکترین مردم بوی از روی مشابهت ابن قطن است - و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة - که اولش این ست - لا تقوم الساعة حتی تطلع الشمس من مغربها فی باب الملاحم در باب ملاحم که گذشت و سند ذکر و نزدیک ست که ذکر کنیم - حدیث ابن عمر - که اولش این ست

وقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الناس فی باب قصۃ ابن الصیاد ان شاء اللہ تعالیٰ۔ واین ہر دو حدیث در
مصابیح در باب العلامات بین یدی الساعۃ مذکور ست

الفصل الثانی عن۔ فاطمۃ بنت قیس فی حدیث تمیم الداری۔ از فاطمہ بنت قیس در حدیث تمیم داری کہ بیان
فاطمہ بنت قیس کہ بروایت مسلم گذشت بجاے فلقیتہم۔ دابۃ اہلب الی آخرہ در روایت ابی داؤد آمد فاطمہ گوید
آمدکہ۔ قالت۔ گفت فاطمہ۔ قال۔ گفت تمیم داری۔ فاذا انا بامراۃ تجر شعرہا۔ پس ناگاہ من مقرون بازنی ام کہ میکشد
موی خود را از درازی۔ قال۔ گفت تمیم داری۔ ما انت۔ چیستی تو وکیستی۔ قالت۔ گفت آن زن۔ انا الجساسۃ یعنی
جساسہ ام کہ خبرہا میرسانم بدجال۔ اذہب الی ذلک القصر۔ برو بجانب آن قصر کہ می بینی۔ فاتیتہ۔ پس آمدم آن قصر را
فاذا رجل یجر شعرہ۔ پس ناگاہ درین قصر مردی ست کہ می کشد موی خود را۔ مسلسل فی الاغلال۔ بند کردہ وبستہ
شدہ است در غلہا نیز۔ ینزو فیما بین السماء والارض۔ می جنبد و اضطراب می کند در میان آسمان وزمین فقلت من
انت۔ پس گفتم کیستی تو۔ قال انا الدجال۔ گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را باسم دجال از جہت تعبیر
نفس خود ست باسم علم اگرچہ بجہت اشتقاق اصل لغۃ حقارت نفس لازم آید یا تواند کہ آن حضرت ذکر وی
باین اسم کردہ باشد نقلا بالمعنی۔ رواہ ابو داؤد۔ آنکہ مخالفتے کہ درین دو حدیث واقع شدہ آنست کہ در آنجا
جساسہ را دابہ گفتہ کہ بعرف عالم در چہار پایہ مستعمل ست واینجا امراۃ خواندہ جواب میگویند یا آنکہ شاید کہ دجال را
دو جاسوس باشد یکی دابہ ودیگر امراۃ ویا آنکہ دابہ در اصل وضع لغت بمعنی جنبندہ بر زمین ست وتخصیص بہ چہار پایہا بحسب
عرف عام ست ودر قرآن مجید استعمال دابہ بمعنی لغت بسیار آمدہ است وایں معنی شامل ست امراۃ را ویا آنکہ احتمال دارد
کہ جساسہ شیطانہ باشد کہ متمثل میشود بہر صورت کہ خواہد واین احتمال قریب تر ووجیہ تر ست والا تجسس اخبار
عالم از دابہ یا امراۃ بعید ست مگر آنکہ مراد اخبار مراکب باشد کہ در نواحی می گذرند واللہ اعلم ومخالفت درین دو
حدیث باین وجہ نیز ہست کہ سائل ومخاطب در حدیث مسلم جماعہ اند کہ تمیم داری در میان ایشان بود ودر
حدیث سوال وجواب مخصوص بہ تمیم داری داشتہ واین مخالفت تواند کہ سائل جماعہ باشند وچون تمیم داخل ست
نسبت سوال بوی نیز جائز ست یا سائل وی باشد ونسبت آن بجماعہ نیز درست چون یکے از جماعہ کاری کرد
نسبت آن کار بجماعہ میکنند بر طریقہ قول مردم قتلہ بنو فلان۔ ۲۔ وعن عبادۃ بن الصامت عن رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ انی حدثتکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا۔ من خبر دادم شمارا از دجال
خبرہای متعدد وپراگندہ تا آنکہ ترسیدم کہ مبادا تعقل نکنید وتفہمید حقیقت حال او را وکذب او را ومشتبہ شود بر شما
حال او پس باید کہ تعقل بکنید وتفہمید ومشتبہ نگردد بر شما بعد ازان بیان کردن حال او را تا تفہمند بقول خود ان المسیح
الدجال قصیر۔ دجال کوتاہ قد است اگرچہ جسیم وعظیم وبطین ست۔ افحج بتقدیم حا بر جیم آنکہ در وقت رفتن

ہردو پای وی از یکدیگر دور افتد و در قاموس گفتہ آنکہ صدور قدمین او در مشی نزدیک افتد و پاشنہا دور۔ جعد۔ جنگلہ موی
او۔ کور مطموس العین ممسوح ہموار کردہ شدہ چشم۔ لیست بناتیة ولا حجراء۔ بتقدیم جیم بر حا یعنی نہ بلند بر آیندہ است چشم
او نہ پست و بدرون فرو رفتہ وجہ تطبیق میان احادیث کہ بعضے دلالت دارد بر نتو و بعضے بر طمس سابقاً معلوم گشتہ
است۔ فان البس علیکم۔ پس اگر التباس و اشتباہ کردہ شود بر شما یعنی در حال او شبہہ راہ یابد۔ فاعلموا ان ربکم لیس باعور
پس بدانید و این مقدمہ مستحضر دارید کہ پروردگار شما تعالی شانہ کور نیست۔ رواہ ابو داؤد ۳۔ وعن ابی عبیدة بن الجراح
قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت است از ابو عبیدہ بن الجراح کہ از صحابہ عظام و عشرہ مبشرہ و امین
این امت ست گفت شنیدم آنحضرت را۔ یقول انہ لم یکن نبی بعد نوح۔ میگفت بدرستی کہ شان اینست کہ نبود ہیچ
پیغمبری بعد از نوح۔ الا قد انذر الدجال قومہ۔ مگر آنکہ بتحقیق ترسانیدہ است آن پیغمبر از دجال قوم خود را و بتحقیق
گذشت کہ نوح نیز ترسانیدہ ست از وی قوم خود را پس مراد بقول او بعد نوح بعد از انذار نوح است نہ بعد از وجود نوح۔ و
انی انذرکموہ۔ و بدرستی کہ من می ترسانم شما را از وی۔ فوصفہ لنا۔ پس وصف کرد و بیان کرد آنحضرت حال دجال را برای
ما۔ قال لعلہ سیدرکہ بعض من رآنی۔ فرمود شاید کہ نزدیک بود کہ دریابد او را بعضے از ان کسان کہ دیدہ است مرا۔ او سمع
کلامی یا شنیدہ است کلام مرا یعنی رسید بوی خبر کہ من دادہ ام از وی اگرچہ بعد از طول زمان باشد یعنی وجود و خروج وی
متیقن ست و وقت آن مبہم اگر چنان باشد کہ بعضے اصحاب من دریافتنی تواند الا دیگران کہ بعد از ایشان بیایند
البتہ خواہند دید و چون خبر را کہ از وی دادہ ام شنیدہ اید باید کہ بر یقین خود باشید۔ قالوا۔ گفتند صحابہ یا رسول اللہ
فکیف قلوبنا یومئذ۔ پس چگونہ باشد دلہای ما روزی کہ دریابیم او را۔ قال مثلہا یعنی الیوم فرمود چنانکہ ہست دلہای
شما امروز۔ او خیر۔ یا بہتر ازین باشد یعنی ہر کرا ایمان ثابت و مستقیم است دل وی ثابت ست و ہیچ اندیشہ نیست چنانکہ الان منکر
ست او را در ان زمان نیز منکر خواہد بود بلکہ منکر تر کہ بمعاینہ احوال او را خواہد دید۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد۔ ۴۔
وعن عمرو بن حریث۔ بضم حاء مہملہ و فتح را و سکون تحتانیہ و بمثلثہ ابو سعید قرشی مخزومی دید آنحضرت را و شنید از وی و
آنحضرت مسح کرد سر او را و دعا کرد ببرکت و بعضے گویند کہ در وقت وفات آنحضرت دوازدہ سالہ بود نزول کرد بکوفہ و
سکونت کرد و ران روایت میکند از ابی بکر و ابن مسعود۔ عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ قال حدثنا رسول اللہ۔ ابو بکر صدیق
گفت خبر داد ما را پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الدجال یخرج من ارض بالمشرق یقال لہا خراسان۔ دجال بیرون
می آید از زمینی کہ بمشرق است گفتہ میشود مر آن زمین را خراسان۔ یتبعہ اقوام کان وجوہہم المجان المطرقة۔ متابعت
میکنند او را قومی کہ گویا رویہای ایشان سپرہای تو بر تو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشتہ است۔ رواہ
الترمذی۔ ۵۔ وعن عمران بن حصین صحابی مشہور است و احوال وی نوشتہ شدہ است۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم من سمع بالدجال فلینأ منہ۔ کسیکہ بشنود خبر دجال را پس باید کہ دور شود از وی۔ فو اللہ ان الرجل

لیاتیہ و ہو یحسب انہ مومن۔ بخدا سوگند کہ بہ تحقیق مردی ہر آئینہ می آید او را دجال آنکہ آن مرد گمان می برد کہ وی مومن است
فیتبعہ۔ پس متابعت میکند دجال را و ایمان می آرد بوی۔ مما یبعث بہ من الشبہات۔ از جہت چیزہای کہ بر انگیختہ شدہ است
دجال را بدان چیزہا کہ موجب اشتباہ و التباس میگردند از سحر و احیاء اموات و امثال آن از استدراجاتی کہ او بیند و ۔
ابوداؤد ۔ وعن اسماء بنت یزید بن السکن بتحتین صحابیہ مشہورہ است از ذوات عقل و کیاست و دین و ۔
قالت قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنۃ۔ درنگ میکند و می پاید دجال در زمین
چہل سال۔ السنۃ کالشہر۔ سال مقدار ماہ می گذرد۔ والشہر کالجمعۃ۔ و ماہ مثل جمعہ۔ والجمعۃ کالیوم و جمعہ مانند روز
والیوم کاضطرام السعفۃ فی النار۔ و روز ہم چو افروختہ شدن شاخ خرمای خشک در آتش زود کشتہ شدن آتش
توجیہ این معانی سابقاً گذشتہ است مشکل آنست کہ در فصل اول از حدیث نواس بن سمعان گذشت کہ مدت لبث او
در زمین چہل روز است و در حدیث تمیم داری نیز گذشت کہ مدت سیر او در زمین چہل شب باشد جواب دادہ اند کہ تواند کہ
مراد باول لبث اوست مقارن فتنہ و اضلال و افساد و بثانی مطلق مکث واللہ اعلم۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ ۔ وعن ابی
سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یتبع الدجال من امتی سبعون الفا۔ متابعت میکنند دجال را از امت من
ہفتاد ہزار کس کہ علیہم السیجان۔ بر ایشان طیلسانہا باشد سیجان بکسر سین مہملہ و سکون یاء تحتانیہ بعد وی جیم جمع ساج
بمعنی طیلسان سبز یا سیاہ مراد بامت امت دعوت است یا امت اجابت و از حدیث انس کہ در فصل اول گذشت
تبع الدجال من یہود اصفہان ظاہر میشود کہ مراد امت دعوت باشد۔ رواہ فی شرح السنۃ ۔ وعن اسماء بنت یزید قالت
کان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فی بیتی فذکر الدجال۔ اسماء بنت یزید میگوید کہ بود آنحضرت در خانہ من پس یاد کرد دجال را۔
فقال ان بین یدیہ ثلث سنین۔ پس گفت کہ پیش از بر آمدن وی سہ سال باشد۔ سنۃ تمسک السماء فیہا ثلث قطرہا سالی
کہ باز میدارد آسمان دران سال دو دانگ باران خود را۔ والارض ثلث نباتہا۔ و باز می دارد زمین دو دانگ گیاہ
خود را۔ والثانیۃ تمسک السماء ثلثی قطرہا والارض ثلثی نباتہا۔ و سال دوم باز می دارد آسمان چہار دانگ باران خود را
و زمین چہار دانگ روئیدنی خود را۔ والثالثۃ تمسک السماء قطرہا کلہ والارض نباتہا کلہ۔ و سال سوم نگاہ می دارد
آسمان باران خود را تمام و نگاہ میدارد زمین روئیدنی خود را تمام۔ فلا یبقی ذات ظلف ولا ذات ضرس من البہائم الا ہلک
پس باقی نمی ماند خداوند سم از شگافتہ از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آہو و مانند آن و نہ خداوند دندان از وحوش و بہایم
مگر آنکہ ہلاک گردد ظلف بکسر ظاء معجمہ بر پایہای گاو و گوسپند و آہو اطلاق کنند چنانکہ خف بر شتر و حافر بر خر و
در سم اسب و ماناکہ مراد اینجا مطلق حیوانات است یعنی ہیچ حیوانی بر روی زمین بجہت قحط سال زندہ نماند و ان
من اشد فتنتہ۔ و بدرستی کہ از سخت ترین فتنۂ دجال آنست کہ یاتی الاعرابی۔ این ست کہ دجال می آید بادیہ نشینی را کہ علم و عقل ندارد
فیقول ارأیت ان احییت لک ابلک۔ پس میگوید آن اعرابی خبر دہ مرا کہ اگر زندہ گردانم برای تو شتران ترا الست تعلم انی

ربک۔ آیا نیستی تو کہ می دانی کہ پروردگار توام۔ فیقول بلی۔ پس می گوید اعرابی آری مے دانم کہ تو پروردگار منی فیتمثل لہ
پس تمثیل و تصویر می کند دجال برائے اعرابی و در بعضے نسخ۔ یمثل لہ الشیاطین۔ چنانکہ در باب واخ مذکور
است۔ نحو ابلہ۔ مانند شتران اعرابی۔ کاحسن ما یکون ضروعا۔ ہمچو بہترین انچہ مے باشد اہل از روئے پستانہا
واعظمہ اسنمۃ۔ و بزرگ ترین آن چیزی می باشد از روی سنامہا۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ ویاتی الرجل قدمات اخوہ
وی آید دجال مردی راکہ مردہ است بہ تحقیق برادر او۔ ومات ابوہ۔ و مردہ است پدر او۔ فیقول ارایت ان احییت
لک اباک واخاک۔ پس می گوید دجال با عرابی خبر دہ مرا اگر زندہ گردانم برای تو پدر ترا و برادر ترا۔ الست تعلم
انی ربک۔ آیا نمی دانی تو کہ من پروردگار توام۔ فیقول بلی۔ پس می گوید اعرابی آری می دانم کہ تو پروردگار منی فیتمثل
لہ الشیاطین۔ پس تصویر می نماید مر اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در ہمہ نسخ مذکور است۔ نحو ابیہ ونحو اخیہ۔ مانند
پدر او و مانند برادر او و درین اشارت ست کہ انچہ نمودہ می شود از اہل و برادر و پدر مثالی و خیالی ست کہ شیاطین بدان
صورت می بندند و متمثل می شوند نہ حقیقت آن۔ قالت۔ گفت اسماء بنت یزید کہ راوی این حدیث ست۔ ثم خرج
رسول اللہ۔ پستر بیرون رفت پیغمبر خدا از مجلس صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لحاجۃ برائے حاجتے کہ داشت ثم رجع پستر
باز آمد بمجلس بعد از قضائے حاجت۔ والقوم فی اہتمام وغم مما حدثہم۔ وحالانکہ صحابہ در ہم و غم بودند از انچہ خبر داد
ایشان را از حال دجال۔ قالت فاخذ بلحمتی الباب۔ گفت اسماء پس گرفت آنحضرت ہر دو طرف در را ہمچنین واقع ست
در نسخ مشکوٰۃ مصابیح و در حواشی نوشتہ اند کہ لحمۃ بفتح لام و سکون حاء مہملہ و میم مفتوحہ بمعنی جہت و جانب و در صحاح و قاموس
و کتب دیگر لحمۃ باین معنی ذکر نکردہ اند و طیبی گفتہ صواب بجفتی الباب بجیم بمکان حاء و فاء بدل میم و در کتب لغت لجفۃ بجیم
و فا بمعنی عضادہ باب آمدہ والجاف بیر جوانب چاہ را گویند۔ فقال مہیم اسماء۔ پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم چیست حال و شان تو ای اسماء مہیم بفتح میم و سکون ہا و فتح یا کلمہ یمانیہ است بمعنی استفہام اے ما امرک
و ما شانک قلت۔ گفتم من یا رسول اللہ لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال۔ بہ تحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلہائے
ما را بیاد کردن این صفت کہ دجال را کردی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ان یخرج وانا حی۔ اگر بیرون آید و من زندہ باشم
فانا حجیجہ۔ پس من حجت کنندہ ام و الزام دہندہ اویم۔ والا۔ و اگر من زندہ نباشم۔ فان ربی خلیفتی علی کل مومن
پس پروردگار من خلیفہ من و وکیل من ست بر ہر مسلمان و دیگر اسمہ حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواہد بود
فقلت پس گفتم من یا رسول اللہ واللہ انا لنعجن عجیننا فما نخبزہ حتے نجوع۔ بخدا سوگند بدرستی کہ ما ہر آئینہ
ساختہ و مہیا می کنیم خمیر خود را لیکن نمی توانیم کہ نان بپزیم تا آنکہ گرسنہ می مانیم از جہت غم و ہم عظیم کہ کشیدہ و بیرون
آوردہ است دلہای ما را از ذکر دجال فکیف بالمومنین یومئذ۔ پس چگونہ بود حال مسلمانان کہ در زمان او باشند
و ہم و اندوہ بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید از تہیہ اسباب اکل و شرب قال۔ گفت آن حضرت

یجزیہم ما یجزی اہل السماء من التسبیح والتقدیس۔ کفایت می کند مومنان را کہ در زمان او یند چیزے کہ کفایت میکند اہل آسمان را از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی میدہد ایشان را بہ برکت تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود کہ ما خمیر میکنیم پس گرسنہ میشویم از جہت تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و ایں معنی انسب بقول یجزیہم ما یجزی اہل السماء پس چہ حال بود آن کسانی را کہ در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند کہ بخورند چگونہ صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای ایشان دران روز تسبیح و تقدیس بود چنانکہ غذای فرشتگان آسمان تسبیح و تقدیس ست وشاید کہ اسماء این سخن را بعد ازین مجلس آمدہ عرض کردہ باشد ولیکن ظاہر مقتضای کلمۂ فا در فقالت ناظر باتصال این قول ست بشنیدن خبر دجال در مجلس پس آنچہ گفت از قصۂ عجین و جوع از زبان آیندہ گفت فافہم رواہ احمد عن عبد الرزاق ۱۱

**الفصل الثالث**۔ عن المغیرة بن شعبة قال ما سأل احد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن الدجال گفت مغیرہ نپرسید یکی آنحضرت را از احوال دجال۔ اکثر مما سألتہ بیشتر از آنچہ پرسیدم من او را۔ وانہ قال لی ما یضرک۔ و بدرستی کہ آنحضرت گفت مرا زیان نمی کند ترا یعنی گمراہ نمی سازد ترا و لطف و حمایت الٰہی کفایت مے کند ترا قلت انہم یقولون ان معہ جبل خبز ونہر ماء۔ گفتم من کہ مردم مے گویند کہ باوے کوہ نان ست و جوی آب ست پس یکی اگر گرسنہ شود و تشنہ گردد دجال باضطرار کشتہ چہ کار کند۔ قال ہو اہون علی اللہ من ذلک۔ گفت آنحضرت دجال خوارتر ست بخدا ازین کہ پیدا کند بر دست او امثال این امور حقیقۃ و آنچہ ظاہر مے شود بر دست او سحر باطل و صورتہای بی حقیقت ست و او را قدرت نیست بر اضلال و تشکیک مومن کہ یقین دارد درین بلکہ ہر چہ می بیند از وی از خوارق موجب زیادت یقین وی گردد بر کذب او۔ متفق علیہ ۱۲ – وعن ابی ہریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یخرج الدجال علی حمار اقمر بیرون می آید دجال بر خر سفید و در قاموس گفتہ کہ قمرہ رنگ مائل بسبزی یا سرخی کہ در وی تیرگی ست۔ ما بین اذنیہ سبعون باعا مسافت میان دو گوش او ہفتاد باع ست و باع درازی آنچہ میان ہر دو ذراع و میان ہر دو دست باشد فی الصحاح باع و بوع بضم قلاح ۔ رواہ البیہقی فی کتاب البعث والنشور

## باب قصہ ابن صیاد

واو را ابن صائد نیز گویند و نام وی صاف ست و بعضے گویند عبد اللہ و وی از یہود مدینہ است و بعضے گویند دخیل بود میان ایشان و بود در وی چیزے از کہانت و سحر و مجمل مردی آن ست کہ وے فتنہ بود کہ مبتلا و ممتحن گردانیدہ شدہ بودند بوے مسلمانان و احوال وے مختلف فیہ است و صحابہ را نیز در وے اختلاف بود پس بعضے بر آنند کہ وے دجال معہود بود کہ در آخر زمان بر آید و مردم را گمراہ گرداند و اکثر بر آنند کہ این نہ آنکس ست ولیکن از جملۂ دجالان ست کہ باعث فتنہ و فساد و ضلال و اضلال اند چنانکہ در خبر آمدہ است کہ درین امت دجالان باشند گمراہ کنندگان باشند و دلیل این طائفہ آنست کہ وی در اول اگرچہ کاہن و ساحر بود ولیکن در آخر اسلام

آوردو اولاد فرزندان شدند وی در مکہ و مدینہ می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و در آمدن مکہ و مدینہ ممنوع بود و بعضے بر آنند کہ وی دجال بود و کفر و عدم اولاد و منع از در آمدن مکہ و مدینہ و علامات و صفات دیگر کہ در شان دجال ورود یافتہ در وی موجود نبود آن احوال دجال ست بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم داری بران ناتمام ست و بالجملہ حال وی مبہم ست و بر آنحضرت نیز درین باب وحی نشد و مبہم داشتند چنانچہ از احادیث باب معلوم گردد و اللہ اعلم

الفصل الاول عن عبداللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما انطلق مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی رہط من اصحابہ رضی اللہ عنہم قبل ابن صیاد۔ روایت ست از ابن عمر کہ عمر رفت ہمراہ آنحضرت در گروہی از اصحاب آنحضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدوہ یلعب مع الصبیان۔ تا آنکہ یافتند او را کہ بازی می کند با کودکان فی اطم بنی مغالۃ۔ اطم بضمتین قصر و ہر بنای مرتفع و ہر حصن مبنی بحجارۃ جمع اطام و اطوم و بنی مغالہ بفتح میم و تخفیف غین معجمہ نام قومی ست از یہود۔ وقد قارب ابن صیاد یومئذ الحلم و حال آنکہ بتحقیق نزدیک رسیدہ بود ابن صیاد دران وقت بلوغ را فلم یشعر۔ پس خبردار نشد ابن صیاد بہ آمدن آنحضرت و اصحاب وے۔ حتی ضرب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظہرہ بیدہ۔ تا آنکہ زد آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود۔ ثم قال اتشہد انی رسول اللہ۔ پس گفت آنحضرت آیا گواہی می دہی کہ من پیغمبر خدایم۔ فنظر الیہ فقال۔ پس نگاہ کرد ابن صیاد بسوے آنحضرت پس گفت۔ اشہد انک رسول الامیین۔ گواہی می دہم کہ تو پیغمبر امیانی یعنے عرب چہ اکثر از ایشان خوانندہ و نویسندہ نباشند و این باعتقاد بعضے یہود است کہ رسالت آنحضرت را منکر نشوند و لیکن مخصوص بہ عرب دانند و این سخن وی از قبیل اباطیل ست کہ شیطان بکاہنان القامی کند و متناقض ست چہ نبی صادق باشد و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل باشد۔ ثم قال۔ پس گفت ابن صیاد با آنحضرت اتشہد انی رسول اللہ۔ آیا تو گواہی میدہی کہ من پیغمبر خدا ام۔ فرصہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس برہم چسپانید آنحضرت اعضاء ابن صیاد را بر ہمدیگر و استوار گرفت او را و رص بفتح را و صاد مہملہ استوار کردن و برہم چسپانیدن دو چیز را و بنا مرصوص بنیاد استوار را گویند و در بعضے روایات فرفضہ النبی بفاء و ضاد معجمہ نیز آمدہ یعنی ترک واد و دور ہا کرد او را و ترک داد سوال کردن او را از اسلام از جہت عدم نفع و تاثیر در وی ثم قال۔ پس گفت آن حضرت۔ آمنت باللہ وبرسلہ ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و این حسن ادب ست در رد و انکار بروی از جہت عدم احتیاج بتصریح رد و انکار از ظہور بطلان دعوے وی و درین نوع تبکیت و اسکات ست مراد را و بعد از ظہور حقیقت حال تصریح کرد برد و انکار وی و زجر و طرد کرد و القول نمود اخسا فلن تعدو قدرک۔ و این اذل ست در زجر و منع۔ ثم قال لابن صیاد ماذا تری۔ پس گفت آنحضرت با ابن صیاد بقصد کشف و امتحان حال وی تا ظاہر گردد کذب دعوے رسالت

وی برہہ آیا چہ چیزمی بینی تو ماذا یاتیک صادق و کاذب۔ گفت ابن صیاد می آید مرا گاہی شخصے راست گوینده که می آرد نزد
من خبر راست را وگاہی شخصے دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ را یعنی بعضے خبرہا راست می آید و بعضے دروغ می افتد چنانکه
عادت کاہنان است که شیاطین القا می کنند بر ایشان خبرہای راست و دروغ را۔ قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم خلط علیک الامر تخلیط و تلبیس کرده شد بر تو حال تو که می آید ترا شیطان که خلط می کند آنرا و باین ظاہر شد که نیست دعوی
رسالت از وی چه رسول را خبر کاذب نباید و وے بزبان خود بدان اعتراف کرد و این حال کاہنان را باشد نه پیغمبران را۔
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ بعد ازان گفت آنحضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر و کہانت و تخلیط حال وی انی
خبات لک خبیئا۔ بدرستی که من پوشیده ام و مستتر داشته ام برای تو امری پوشیده را یعنی بروزن فعیل و خبیئۃ بروزن فعیلۃ
و خباء بروزن صبا امری پوشیده را گویند و روایت در حدیث خبی است۔ و خبا نیز روایت آمده چنانکه در قول حق سبحانہ و تعالیٰ
یخرج الخبء فی السموات والارض مراد بخباء سموات باران ست و بخباء ارض نبات۔ خبا له یوم تاتی السماء بدخان مبین
پوشیده آنحضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر دخان ست۔ فقال ہو الدخ۔ پس گفت ابن صیاد آن خبی دخ
است و دخ بضم دال و فتح آن بمعنی دخان آید پس نیافت وی ازان خبی مگر یکان لفظے ناقص بے آنکه تمام آیت دریابد این شیوه
عادت کاہنان است که شیاطین کلمه را از کلمات در ربوده بایشان القا کنند احتمال دارد که آنحضرت با بعض
اصحاب آہسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آنرا شنیده و بروی القا کرد۔ فقال اخسا فلن تعدو قدرک چون
ظاہر شد که حال وی حال کاہنان است که بعضے خبرہای ناقص بالقای شیاطین دریابند پس گفت آنحضرت دور شو
پس و پس تجاوز نمی توانی کرد قدر خود را و نمی کنی از حد و مرتبه خود که حد قدر و مرتبه کاہنان ست از اظہار بعضی از
خبہات ناقص و ناتمام و دعوی ممکن نبوت را که آن نه حد تست و اخسا کلمه زجر و استہانت ست که برای راندن
سگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیاید و اینجا نکته لطیفه ست که بعضے شراح گفته اند که اضمار و اخفاء آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم این آیت را اشارت است بآنکه دجال را عیسے علیہ السلام بکشد نزدیک بکوہی که نام وی جبل الدخان است
و این بنا بر ظن دجال بودن اوست و تعریض ست بقتل وی۔ قال۔ گفت عمر۔ یا رسول اللہ اتاذن لی فیه اضرب عنقه
آیا دستوری می دہی مرا در شان ابن صیاد که بزنم گردن او را۔ فقال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ان یکن ہو فلن تسلط علیه۔ اگر باشد ابن صیاد دجال معہود مسلط گردانیده و برگماشته نمی شوی تو بروی و نمی توانی کشت
او را زیرا که کشنده او عیسی است علیہ السلام۔ وان لم یکن ہو۔ و اگر نباشد وی دجال فلا خیر لک فی قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن
وی زیرا که وی ذمی است از یہود که اہل ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بوده۔ قال ابن عمر انطلق بعد ذلک رسول
اللہ گفت ابن عمر رفت بعد ازان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابی بن کعب الانصاری۔ و ابی بن کعب نیز ہمراه
آنحضرت بود یؤمان النخل التی فیها ابن صیاد۔ در حالی که قصد میکنند درختان خرما را که در وی ابن صیاد بود

فطفق رسول اللہ پس در ایستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتقی بجذوع النخل۔ پناہ می جوید بشاخہاے خرما وھو یختل ان یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراہ۔ وحال آنکہ آنحضرت طلب می کند نہانی و پوشیدہ کہ بشنود از ابن صیاد سخنے را پیش ازانکہ بہ بیند او را و ختل در اصل فریب وخداع دادن وابن صیاد مضطجع علی فراشہ۔ وحال آنکہ ابن صیاد بر پہلو افتادہ است بر جامہ خواب خود۔ فی قطیفۃ پیچیدہ در چادری لہ فیہا زمزمۃ۔ مر ابن صیاد را دران قطیفہ زمزمہ است بہ دو زای معجمہ کلام پنہانی کہ فہمیدہ نشود ودر مرمہ بہ دو راء مہملہ نیز روایت ست ہمین معنی۔ فرأت ام ابن صیاد النبی پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وھو یتقی بجذوع النخل۔ وحال آنکہ آن حضرت پناہ مے جوید وپنہان می گردد بشاخہای خرما۔ فقالت ای صاف وھو اسمہ۔ پس گفت مادر ابن صیاد وندا کرد او را اے صاف وصاف نام ابن صیاد ست۔ ہذا محمد۔ این محمد ایستادہ است وحاضر ست۔ فتناہی ابن صیاد۔ پس باز آمد ابن صیاد ازان کلام پنہانی کہ می کرد وخاموش گشت۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ گفت آنحضرت لو ترکتہ بین اگر می گذاشت مادر او را وخبر نمی کرد وی حقیقت حال خود را یعنے چیزے ازوے بوجود مے آید کہ بدان حقیقت حال وی ظاہر می گشت کہ چیست۔ قال عبد اللہ بن عمر قام رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الناس۔ گفت ابن عمر ایستاد آنحضرت در مردم یعنی خطبہ خواند۔ فاثنی علی اللہ بما ہو اہلہ۔ پس ثنا کرد بر خدا بانچہ وی تعالی اہل ومنزاوار آنست۔ ثم ذکر الدجال۔ پس ذکر کرد دجال را واحوال او را یا باحتمال آنکہ ابن صیاد دجال ست یا بتقریب فتنہ گری و النہان او بہ بعضے صفات وی دجال را یاد کرد واحوال او را اعلام فرمود۔ فقال انی انذرکموہ۔ پس گفت بدرستی کہ من می ترسانم شمارا ازوے۔ وما من نبی الا وقد انذر قومہ۔ ونیست ہیچ پیغمبری مگر آنکہ حال آنست کہ بہ تحقیق ترسانیدہ است ازوی قوم خود را۔ لقد انذر نوح قومہ۔ ہر آئینہ بہ تحقیق ترسانید نوح قوم خود را از دجال۔ ولکنی سأقول لکم فیہ قولا لم یقلہ نبی لقومہ۔ ولیکن من میگویم مر شمارا در باب دجال سخن ونشانی کہ نہ گفتہ است آنرا ہیچ پیغمبری مر قوم خود را۔ تعلمون انہ اعور۔ میدانید کہ وی اعور ست۔ وان اللہ لیس باعور۔ بدرستی کہ اللہ سبحانہ وتعالی اعور نیست از جہت تنزہ وی تعالے از نقصان عین بلکہ اعور لاحق گردد بوی۔ متفق علیہ۔ وعن ابی سعید الخدری قال لقیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وابوبکر وعمر۔ یعنی ابن صیاد۔ فی بعض طرق المدینۃ۔ ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت وابوبکر وعمر رضی اللہ عنہما در بعضے راہہاے مدینہ۔ فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتشہد انی رسول اللہ۔ آیا گواہی میدہی تو کہ من پیغمبر خدایم۔ فقال ہو اتشہد انی رسول اللہ۔ پس گفت وی یعنی ابن صیاد نیز مر آنحضرت را آیا گواہی میدہی تو کہ من پیغمبر خدایم۔ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمنت باللہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ۔ ایمان آوردیم بخدا وفرشتگان وی وکتابہای وی وپیغمبران وی چنانکہ سابق گذشت از قول وی آمنت باللہ وبرسلہ۔ ماذا تری۔ چہ چیز مے بینی تو ابن صیاد۔ قال اری عرشا علی الماء۔ گفت می بینم تختی بر آب۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ

وی برسد آیا چہ چیز می بینی تو۔ قال یاتینی صادق و کاذب۔ گفت ابن صیاد می آید مرا گاہی شخصے راست گوینده که می آرد نزد من خبر راست را و گاہی شخصے دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ را یعنی بعضے خبرہا راست می آید و بعضے دروغ می افتد چنانکہ عادت کاہنان است که شیاطین القای کنند بر ایشان خبرہای راست و دروغ را۔ قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلط علیک الامر تخلیط و تلبیس کرده شد بر تو حال تو و می آید ترا شیطان که خلط می کند آنرا و باین ظاہر شد دعوی بطلان رسالت از وی چه رسول را خبر کاذب نباید و وے بزبان خود بدان اعتراف کرد و این حال کاہنان را باشد نه پیغمبران را۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ بعد ازان گفت آنحضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر و کہانت و تخلیط حال وی انی خبأت لک خبیئا۔ بدرستی که من پوشیده ام و مضمر داشته ام برای تو امری پوشیده را خبئ بر وزن قبیح و خبیئة بر وزن فضیحت و خباء بوزن قصب امری پوشیده را گویند و روایت در حدیث خبئ است۔ و خبأ نیز روایت آمده چنانکه در قول حق سبحانه و تعالیٰ یخرج الخبء فی السموات والارض مراد بخبأ سموات باران ست و بخبأ ارض نبات و خبأ له یوم تاتی السماء بدخان مبین پوشید آنحضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر دخان ست۔ فقال ہو الدخ۔ پس گفت ابن صیاد آن خبئ دخ است دخ بضم دال و فتح آن بمعنی دخان آید پس نیافت وی ازان خبی مگر یکان لفظے ناقص بے آنکه تمام آیت دریابد این نیز عادت کاہنان است که شیاطین کلمه را از کلمات دربوده بایشان القا کنند و احتمال دارد که آنحضرت یا بعض اصحاب آہسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آنرا شنیده و بروی القا کرد۔ فقال اخسأ فلن تعدو قدرک۔ چون ظاہر شد که حال وی حال کاہنان است که بعضے خبرہای ناقص ما لقای شیاطین دریابند پس گفت آنحضرت دور شو پس ہرگز تجاوز نمی توانی کرد قدر خود را و نمی گذری از حد و مرتبه خود که حد قدر و مرتبه کاہنان ست از اظہار بعضی خبہات ناقص و ناتمام و دعوی ممکن نبوت را که آن نه حد تست و اخسأ کلمه زجر و استہانت ست که برای راندن سگ و خوک گویند نزدیک مردم نیاید و اینجا نکته لطیفے ست که بعضے شراح گفته اند که اضمار و اخفاء آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این آیت را اشارت است بآنکه دجال را عیسے علیہ السلام بکشد نزدیک بکوہی که نام وی جبل الدخان است و این بنا بر ظن دجالیت اوست۔ و تعریض است بقتل وی۔ قال۔ گفت عمر۔ یا رسول اللہ اتأذن لی فیہ اضرب عنقہ آیا دستوری می دہی مرا در شان ابن صیاد که بزنم گردن او را۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یکن ہو لا تسلط علیہ۔ اگر باشد ابن صیاد دجال معہود مسلط گردانیده و برگماشته نمی شوی تو بروی و نمی توانی کشت او را زیرا که کشنده او عیسی است علیہ السلام۔ وان لم یکن ہو۔ و اگر نباشد وی دجال فلا خیر لک فی قتلہ پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیرا که وی ذمی است از یہود است که اہل ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بوده۔ قال ابن عمر انطلق بعد ذلک رسول اللہ گفت ابن عمر رفت بعد ازان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابی بن کعب الانصاری۔ و ابی بن کعب نیز ہمراه آنحضرت بود یؤمان النخل التی فیہا ابن صیاد۔ در حالیکه قصد میکنند درختان خرما را که در وی ابن صیاد مے بود

فطفق رسول اللہ پس در ایستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتقی بجذوع النخل۔ پناہ میجوید بشاخہاے خرما وہو یختل ان یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراہ۔ وحال آنکہ آنحضرت طلب می کند نہانی و پوشیدہ کہ بشنود از ابن صیاد سخنے را پیش از آنکہ بہ بیند او را وختل در اصل فریب وخداع دادن وابن صیاد مضطجع علی فراشہ۔ وحال آنکہ ابن صیاد بر پہلو افتادہ است بر جامۂ خواب خود فی قطیفۃ پیچیدہ در چادری لہ فیہا زمزمۃ۔ مر ابن صیاد را دران قطیفہ زمزمہ است بہ دو وزای معجمہ کلام نہانی کہ فہمیدہ نشود و در مرمرہ بہ دو راء مہملہ نیز روایت ست بہمین معنی۔ فرأت ام ابن صیاد النبی پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو یتقی بجذوع النخل۔ وحال آنکہ آن حضرت پناہ مے جوید و نہان می گردد بشاخہای خرما۔ فقالت ای صاف وہو اسمہ۔ پس گفت مادر ابن صیاد و ندا کرد او را اے صاف وصاف نام ابن صیاد ست۔ ہذا محمد۔ این محمد ایستادہ است و حاضر ست۔ فتناہی ابن صیاد۔ پس باز آمد ابن صیاد از ان کلام نہانی کہ می کرد و خاموش گشت۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ گفت آنحضرت لو ترکتہ بین اگر می گذاشت مادر او را و خبر نمی کرد وی حقیقت حال خود را یعنے چیزے از وے بوجود مے آید کہ بدان حقیقت حال وی ظاہر می گشت کہ چیست۔ قال عبد اللہ بن عمر قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الناس۔ گفت ابن عمر ایستاد آنحضرت در مردم یعنی خطبہ خواند۔ فاثنی علی اللہ بما ہو اہلہ۔ پس ثنا کرد بر خدا با نچہ وی تعالی اہل و سزاوار آنست۔ ثم ذکر الدجال۔ پس ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکہ ابن صیاد دجال ست یا بتقریب فتنہ گری و التباس او بہ بعضے صفات وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود۔ فقال انی انذرکموہ۔ پس گفت بدرستی کہ من می ترسانم شما را از وے۔ وما من نبی الا وقد انذر قومہ۔ و نیست ہیچ پیغمبری مگر آنکہ حال آنست کہ بتحقیق ترسانیدہ است از وی قوم خود را۔ لقد انذر نوح قومہ۔ ہر آئینہ بتحقیق ترسانید نوح قوم خود را از دجال ولکنی سأقول لکم فیہ قولا لم یقلہ نبی لقومہ۔ ولیکن من میگویم مر شما را در باب دجال سخن و نشانی کہ نہ گفتہ است آنرا ہیچ پیغمبری مر قوم خود را تعلمون انہ اعور۔ میدانید کہ وی اعور ست۔ وان اللہ لیس باعور۔ بدرستی کہ اللہ سبحانہ وتعالی اعور نیست از جہت تنزہ وی تعالے از حاسہ عین یعنی اعور لاحق گردد بوی متفق علیہ۔ ۲۔ وعن ابی سعید الخدری قال لقیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وابو بکر و عمر۔ یعنی ابن صیاد فی بعض طرق المدینۃ۔ ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما در بعضے راہہاے مدینہ فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتشہد انی رسول اللہ۔ آیا گواہی میدہی تو کہ من پیغمبر خدایم۔ فقال ہو اتشہد انی رسول اللہ۔ پس گفت وی یعنی ابن صیاد نیز مر آنحضرت را آیا گواہی میدہی تو کہ من پیغمبر خدایم۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمنت باللہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ۔ ایمان آوردیم بخدا و فرشتگان وی و کتابہای وی و پیغمبران وی چنانکہ سابق گذشت از قول وی آمنت باللہ وبرسلہ۔ ماذا تری۔ چہ چیز مے بینی تو ابن صیاد۔ قال اری عرشا علی الماء۔ گفت می بینم تختی بر آب۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم تری عرش ابلیس علی البحر۔ می بینی سریر ابلیس را بر دریا چنانکہ در اول کتاب در باب الوسوسہ گذشت مکر
ابلیس می نہد سریر خود را بر آب وی فرستد فوج ہای خود را کہ در فتنہ می اندازند مردم را۔ قال۔ گفت آنحضرت وما تری
و دیگر چہ می بینی۔ قال گفت ابن صیاد اری صادقین وکاذبا۔ می بینم دو مرد راست گو را کہ می آرند خبر ہای راست را
و یک مرد دروغ گو را۔ او کاذبین وصادقا۔ یا می بینم دو شخص دروغ گو را و یک مرد راست گو را این یا از قبیل شک راوی ست
کہ آنچنان گفت یا اینچنین واحتمال دارد کہ شک ہم از ابن صیاد باشد کہ گفت آنرا می بینم یا این را واین دلیل ست در خلط و
اختلال اوی کہ جزم ندارد و شان او بر وجہ انتظام واستقامت نہ تا گاہی آنچنان می بینم وگاہی آنچنین۔ فقال رسول اللہ لبس
گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لبس علیہ فدعوہ خلط ولبس کردہ شدہ است کار بر وی پس بگذارید او را۔ رواہ مسلم ۔ ۹
وعنہ ان ابن صیاد سال النبی۔ و ہم از ابو سعید خدری ست کہ ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من تربۃ الجنۃ
از خاک بہشت کہ بر چہ صفت وکیفیت ست۔ فقال درمکۃ بیضاء مسک خالص۔ فرمود خاک بہشت در سفیدی و نرمی بر
صفت درمکہ سفید ست و درمکہ بفتح دال وسکون را وفتح میم آرد سفید وبار بیختہ کہ میانہ ومغز آید ست پس توصیف
بہ بیضاء بر وجہ تاکید ست و در طیب وخوشبوی مانند مشک خالص ست۔ رواہ مسلم ۔ ۱۰ ۔ وعن نافع قال لقی ابن عمر
ابن صیاد فی بعض طرق المدینۃ۔ گفت نافع کہ ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضے از راہہای مدینہ۔ فقال لہ قولا اغضبہ
پس گفت ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی کہ در غضب آورد او را۔ فانتفخ حتی ملأ السکۃ۔ پس دم کرد وآماسید ابن صیاد تا آنکہ
پر کرد کوچہ را۔ فدخل ابن عمر علی حفصۃ۔ پس در آمد ابن عمر بر ام المومنین حفصہ کہ خواہر او بود رضی اللہ عنہا۔ وقد بلغہا
وتحقیق رسیدہ بود حفصہ را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد را۔ فقالت لہ رحمک اللہ ما اردت من ابن صیاد
پس گفت حفصہ ابن عمر را رحمت کند تر اخدای تعالی چہ خواستی تو از ابن صیاد کہ در غضب آوردی او را۔ اما علمت ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ آیا نمی دانی تو کہ آنحضرت گفتہ است انما یخرج من غضبۃ یغضبہا۔ بیرون نمی آید
دجال مگر از جہت خشمی کہ می کند آنرا واین منع حفصہ ابن عمر را بجہت احتمال وامکان آن بود کہ ابن صیاد دجال باشد
یا بسبب اعتقاد وجزم مردم بدان بود۔ واللہ اعلم۔ رواہ مسلم ۔ ۵ ۔ وعن ابی سعید الخدری قال صحبت ابن
صیاد الی مکۃ۔ ابو سعید خدری میگوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکہ یا در حالی کہ متوجہ بودیم بمکہ فقال لی ما لقیت
من الناس۔ پس گفت مر ابن صیاد چہ چیز دیدم محنت را پیش آمدم من و دیدم از مردم یزعمون انی الدجال۔ گمان
می برند ویا میگویند کہ من دجالم۔ الست سمعت رسول اللہ۔ آیا نیستی تو اے ابا سعید کہ شنیدہ پیغمبر خدا
را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ کہ میگفت انہ لا یولد لہ بدرستی کہ شان اینست کہ زائیدہ نمیشود مر دجال را یعنے او را
اولاد نمی باشد۔ وقد ولد لی۔ وبہ تحقیق زائیدہ شدہ است فرزندان برای من الیس قد قال ہو کافر۔ آیا نیست کہ بہ تحقیق
گفتہ است آنحضرت کہ دجال کافر ست۔ وانا مسلم۔ و من مسلمانم۔ الیس قد قال لا یدخل المدینۃ ولا مکۃ۔ آیا نیست کہ فرمودہ انہ

در نمی آید دجال مدینہ را و مکہ را۔ وقد اقبلت من المدینۃ۔ و تحقیق پیش آمدم من از مدینہ۔ وانا ارید مکۃ۔ و من میخواہم مکہ را و می
روم درو۔ ثم قال لی فی آخر قولہ۔ پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود۔ اما واللہ انی لاعلم مولدہ ومکانہ واین ہو۔ اگر
آگاہ باش بخدا سوگند بدرستی کہ من ہر آئینہ می دانم مکان ولادت دجال را و جای بودن او را و نیز می دانم کہ کجاست
او و می شناسم پدر او را و مادر او را۔ قال فلبسنی۔ بہ تخفیف بای موحدہ گفت ابوسعید پس ملتبس و مشتبہ ساخت امر را این
یعنی من باعتقاد دجالیت او بودم این انکار کہ کرد اشتباہ شد مرا در او یا بجہت آنکہ اول کلام در انکار دجالیت
و استدلال بر آن بود و این کہ در آخر گفت کہ من می دانم مولد و مکان او را و می شناسم پدر و مادر او را تعریض و
تلویح باقرار آن میکند چہ این عبارت را متکلم گاہی کنایت از نفس خود می دارد واللہ اعلم۔ قال۔ گفت ابوسعید
قلت۔ گفتم من ابن صیاد را۔ تبا لک سائر الیوم۔ زیان و ہلاک باد ترا در باقی روزہا یا در تمام روزہای عمر تو و سائر
بمعنے باقی و تمام ہر دو می آید۔ قال۔ گفت ابوسعید۔ قیل لہ۔ گفتہ شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایسرک
ان ذاک الرجل۔ آیا خوش و راضی میگرداند ترا کہ تو آن مرد باشی یعنی دجال باشی۔ قال فقال۔ گفت ابوسعید پس
گفت ابن صیاد۔ لو عرض علی ما کرہت۔ اگر عرض کردہ شود بر من صفاتی کہ در دجال ست از اغوا و اضلال و خدیعت
و تلبیس ناخوش دارم و ناراضی نیستم از ان و این کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت و صفات وی و این دلیل واضح است بر کفر او
رواہ مسلم۔ ۶۔ وعن ابن عمر قال لقیتہ وقد نفرت عینہ۔ ابن عمر می گوید ملاقات کردم ابن صیاد را و حال آنکہ تحقیق خوشیدہ و آماسیدہ
بود چشم او۔ فقلت متی فعلت عینک ما اری۔ پس گفتم از کجا باز کرد چشم تو آنچہ می بینم از ہیجان و ورم۔ قال لا ادری۔ گفت
نمیدانم و در نمی یابم آنرا۔ قلت لا تدری وہی فی راسک۔ گفتم در نمی یابی و حال آنکہ چشم تو در سر تست۔ قال ان شاء اللہ خلقہا فی
عصاک۔ گفت اگر میخواہد خدا پیدا میکند آنرا در عصای تو یعنی خدا قادر ست کہ پیدا کند چشم را در جماد و درد آنرا و جماد را خود شعور
نخواہد بود بچشم و بدردی کہ دران چشم پیدا گردد پس ہمچنین جائز ست کہ آدمی را نیز شعوری نبود بدان بجہت کثرت اشتغال
و افکار کہ مانع گردد از احساس و ادراک۔ قال۔ گفت ابن عمر۔ فنخر کاشد نخیر حمار سمعت۔ پس آواز کرد از بینی ہمچو سخت تر
آواز خری کہ شنیدہ ام آنرا۔ رواہ مسلم۔ ۷۔ وعن محمد بن المنکدر قال رایت جابر بن عبداللہ یحلف باللہ ان ابن صیاد الدجال
محمد بن منکدر کہ تابعی مشہور جلیل جامع میان علم و زہد و عبادت ست در دین متین و صدق و ثقہ و شنید از جابر و انس و عائشہ و
ابوہریرہ و جز ایشان از صحابہ و شنید از وی ثوری و شعبہ و عمرو بن دینار و مالک و جز ایشان از ائمہ مات سنۃ ثلثین ومائۃ و قیل
غیر ذلک میگوید کہ دیدم جابر بن عبداللہ انصاری را کہ سوگند میخورد بخدا کہ ابن صیاد دجال ست قلت تحلف باللہ گفتم سوگند
میخوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن۔ قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک۔ گفت جابر من شنیدم عمر را رضی اللہ عنہ کہ
سوگند میخورد بران کہ ابن صیاد دجال ست عند النبی۔ نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلم ینکرہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر و اگر واقع نمی بود انکار میکرد آنحضرت و ماناکہ گنوی جابر و عمر رضی اللہ عنہما بران بود کہ وی دجال از دجاجلہ

علیہ وآلہ وسلم تری عرش ابلیس علی البحر۔ می بینی سریر ابلیس را بر دریا چنانکہ در اول کتاب در باب الوسوسہ گذشت کہ
ابلیس می نہد سریر خود را بر آب و می فرستد فوجہائے خود را کہ در فتنہ مے اندازند مردم را۔ قال۔ گفت آنحضرت وما تری
و دیگر چہ می بینی۔ قال۔ گفت ابن صیاد اری صادقین وکاذبا۔ می بینم دو مرد راست گو را کہ می آرند خبرہائے راست را
و یک مرد دروغ گو را۔ او کاذبین وصادقا۔ یا می بینم دو شخص دروغ گو را و یک مرد راست گو را این یا از قبیل شک راوی ست
کہ اینچنان گفت یا اینچنین و احتمال دارد کہ شک ہم از ابن صیاد باشد کہ گفت آنرا می بینم یا این را و این دخل ست در غلط و
اختلال امری کہ جزم ندارد و شان او بر وجہ انتظام و استقامت نہ تا گاہی آنچنان می بینم و گاہی آنچنین۔ فقال رسول اللہ صلی
گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لبس علیہ فدعوہ۔ خلط و لبس کردہ شدہ است کار بر وی پس بگذارید او را۔ رواہ مسلم۔ ۳
وعنہ ان ابن صیاد سال النبی۔ و ہم از ابو سعید خدری ست کہ ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن تربۃ الجنۃ
از خاک بہشت کہ بر چہ صفت و کیفیت ست۔ فقال درمکۃ بیضاء مسک خالص۔ فرمود خاک بہشت در سفیدی و نرمی بر
صفت درمکہ سفید ست و درمکہ بفتح دال و سکون را و فتح میم آرد سفید و بار بیختہ کہ میانہ و مغز آرد ست پس توصیف
بہ بیضاء بر وجہ تاکید ست و در طیب و خوشبوی مانند مشک خالص ست۔ رواہ مسلم۔ ۴۔ وعن نافع قال لقی ابن عمر
ابن صیاد فی بعض طرق المدینۃ۔ گفت نافع کہ ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضے از راہہای مدینہ۔ فقال لہ قولا اغضبہ
پس گفت ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی کہ در غضب آورد او را۔ فانتفخ حتی ملأ السکۃ۔ پس دم کرد و آماسید ابن صیاد تا آنکہ
پر کرد کوچہ را۔ فدخل ابن عمر علی حفصۃ۔ پس در آمد ابن عمر بر ام المومنین حفصہ کہ خواہر او بود رضی اللہ عنہما۔ وقد بلغہا
وتحقیق رسیدہ بود حفصہ را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد را۔ فقالت لہ رحمک اللہ ما اردت من ابن صیاد
پس گفت حفصہ ابن عمر را رحمت کند ترا خدائے تعالی چہ خواستی تو از ابن صیاد کہ در غضب آوردی او را۔ اما علمت ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ آیا نمی دانی تو کہ آنحضرت گفتہ است انما یخرج من غضبۃ یغضبہا۔ بیرون نمی آید
دجال مگر از جہت خشمی کہ می کند آنرا و این منع حفصہ ابن عمر را بجہت احتمال و امکان آن بود کہ ابن صیاد دجال باشد
یا بسبب اعتقاد و جزم مردم بدان بود۔ واللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ ۵۔ وعن ابی سعید الخدری قال صحبت ابن
صیاد الی مکۃ۔ ابو سعید خدری میگوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکہ یا در حالی کہ متوجہ بودیم بمکہ۔ فقال لی ما لقیت
من الناس۔ پس گفت مرا ابن صیاد چہ چیز محنت را پیش آمدم من و دیدم از مردم۔ یزعمون انی الدجال۔ گمان
مے برند و بہا میگویند کہ من دجالم۔ الست سمعت رسول اللہ۔ آیا نیستی تو اے ابا سعید کہ شنیدہ پیغمبر
را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ کہ میگفت۔ انہ لا یولد لہ۔ بہ درستی کہ شان اینست کہ زائیدہ نمیشود مر دجال را یعنی او را
اولاد نمی باشد۔ وقد ولد لی۔ و بتحقیق زائیدہ شدہ است فرزندان برای من۔ الیس قد قال ہو کافر۔ آیا نیست کہ بتحقیق
گفتہ است آنحضرت کہ دجال کافر ست۔ وانا مسلم۔ و من مسلمانم۔ اولیس قد قال لا یدخل المدینۃ ولا مکۃ۔ و آیا نیست کہ فرمودہ آنحضرت

درنمی آید دجال مدینہ را و مکہ را۔ وقد اقبلت من المدینۃ۔ وبتحقیق پیش آمدم من از مدینہ۔ وانا ارید مکۃ۔ و من میخواہم مکہ را یعنی دراٰیم در وی۔ ثم قال لی فی آخر قولہ۔ پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود۔ اما واللہ انی لاعلم مولدہ و مکانہ واین ہو۔ اگر اہ دامہ۔ آگاہ باش بخدا سوگند بدرستی کہ من ہر آئینہ می دانم مکان ولادت دجال را و جای بودن او را و سے دانم کہ کجاست او و می شناسم پدر او را و مادر او را۔ قال فلبسنی۔ بہ تخفیف بار موحدہ گفت ابوسعید پس ملتبس و مشتبہ ساخت امر را این یعنی من باعتقاد دجالیت او بودم این انکار کہ کرد اشتباہ شد مرا و لعبا بجہت آنکہ اول کلام در انکار دجالیت و استدلال بران بود و این کہ در آخر گفت کہ من سے دانم مولد و مکان او را و سے شناسم پدر و مادر او را تعریض و تلویح باقرار آن میکند چہ این عبارت را متکلم گاہی کنایت از نفس خود می دارد واللہ اعلم۔ قال۔ گفت ابوسعید قلت۔ گفتم من ابن صیاد را۔ تبا لک سائر الیوم۔ زیان و ہلاک باد ترا در باقی روزہا یا در تمام روزہای عمر تو و سائر بمعنے باقی و تمام ہر دو می آید۔ قال۔ گفت ابوسعید۔ قیل لہ۔ گفتہ شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت أیسرک انک ذاک الرجل۔ آیا خوش و راضی میگرداند ترا کہ تو آن مرد باشی یعنی دجال باشی۔ قال فقال۔ گفت ابوسعید پس گفت ابن صیاد۔ لو عرض علی ما کرہت۔ اگر عرض کردہ شود بر من صفاتی کہ در دجال ست از اغوا و اضلال و خدیعت و تلبیس ناخوش دارم و ناراضی نیستم ازان و این کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت و صفات وی و این دلیل واضح است بر کفر او۔ رواہ مسلم۔ ۶۔ وعن ابن عمر قال لقیتہ وقد نفرت عینہ۔ ابن عمر می گوید ملاقات کردم ابن صیاد را و حال آنکہ بتحقیق خوشیدہ و آماسیدہ بود چشم او۔ فقلت متی فعلت عینک ما اری۔ پس گفتم از کجا باز کرد چشم تو آنچہ می بینم از ہیجان و ورم۔ قال لا ادری۔ گفت نمیدانم و درنمی یابم آنرا۔ قلت لا تدری وہی فی راسک۔ گفتم درنمی یابی و حال آنکہ چشم تو در سر تست۔ قال ان شاء اللہ خلقہا فی عصاک۔ گفت اگر میخواہد پیدا میکند آنرا در عصاے تو یعنی خدا قادرست کہ پیدا کند چشم را در جماد و درد آنرا و جماد را خود شعور نخواہد بود بچشم و بدردی کہ دران چشم پیدا گردد پس ہمچنین جائز ست کہ آدمی را نیز شعوری نبود بدان بجہت کثرت اشتغال و انکار کہ مانع گردد از احساس و ادراک۔ قال۔ گفت ابن عمر۔ فنخر کاشد نخیر حمار سمعت۔ پس آواز کرد از راہ بینی ہمچو سخت ترین آواز خری کہ شنیدہ ام آنرا۔ رواہ مسلم۔ ۷۔ وعن محمد بن المنکدر قال رایت جابر بن عبد اللہ یحلف باللہ ان ابن الصیاد الدجال محمد بن منکدر کہ تابعی مشہور جلیل جامع میان علم و زہد و عبادت و دین متین و صدق و ثقہ و شنید از جابر و انس و عائشہ و ابوہریرہ و جز ایشان از صحابہ و شنیدہ از وی ثوری و شعبہ و عمرو بن دینار و مالک و جز ایشان از ائمہ تابعین و تبع تابعین۔ قلت تحلف باللہ۔ گفتم سوگند میخوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن۔ قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک۔ گفت جابر من شنیدم عمر را رضی اللہ عنہ کہ سوگند میخورد بران کہ ابن صیاد دجال ست۔ عند النبی۔ نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلم ینکرہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر و اگر واقع نمی بود انکار میکرد آنحضرت و مانا کہ گنجایش جابر و عمر رضی اللہ عنہما بران بود کہ وی دجال از دجاجلہ

بودنہ دجال معہود لما حدیث کہ در فصل ثانی از ابن عمر آمدہ صریح ست کہ وی مسیح دجال معہود بود شاید کہ مذہب ابن عمر این
باشد وبالجملہ در حال وی اختلاف واشتباہ ست واللہ اعلم متفق علیہ

الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول واللہ ما اشک ان المسیح الدجال ابن صیاد۔ بود ابن عمر کہ می گفت بخدا سوگند شک نمی کنم من کہ مسیح دجال ابن صیاد ست۔ رواہ ابوداؤد والبیہقی فی کتاب البعث والنشور۔ وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرۃ۔ گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعۂ حرہ اگر مراد باین عبارت آنست کہ وی در آن واقعہ گم شد چنانکہ کس ندانست کہ کجا رفت پس این روایت منافی آن روایت ست کہ وی در مدینہ مرد ونماز کردند بروے واگر مفہوم این عام تر ست شامل موت نیز ہست فلا منافات۔ وواقعۂ حرہ واقعہ ایست کہ در مدینۂ مطہرہ از لشکر یزید شقی واقع شدہ ومجملی از وی سابقاً گذشتہ است وتفصیل آن وشناخت آن ناگفتہ بہ وآنرا در تاریخ مدینہ ذکر کردہ ایم رواہ ابوداود۔ ۳۔ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابوبکرہ کہ صحابی مشہور ست کہ گفت آنحضرت صلعم۔ یمکث ابوا الدجال ثلثین عاما لا یولد لہما ولد۔ درنگ می کنند مادر وپدر دجال سی سال زائیدہ نمی شود مر ایشان را فرزندی۔ ثم یولد لہما غلام اعور۔ پس زائیدہ می شود مر ایشان را پسری یک چشم کور اضرس۔ بضاد معجمہ بزرگ دندان وبعضے گفتہ اند مراد باضرس آنکہ زائیدہ شود بدندان۔ واقلہ منفعۃ۔ وکمترین جنس غلامان از روئے منفعت تنام عیناہ ولا ینام قلبہ۔ خواب می کند دو چشمان او وخواب نمی کند دل او بجہت کثرت وساوس وتوالی افکار فاسدہ کہ القا می کند آنرا شیطان ثم نعت لنا رسول اللہ۔ پس تر بیان کرد برائے ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابویہ۔ صفات مادر وپدر او را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ابوہ طوال ضرب اللحم۔ پدر وی دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن کان انفہ منقار۔ گویا بینی وی نول مرغ ست۔ وامہ امراۃ فرضاخیۃ۔ ومادر او زنی ست ستبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد ستبر وفرضاخہ زن ستبر وفرضاخیۃ بلفظ نسبت نیز گویند۔ طویلۃ الیدین۔ دراز ہر دو دست۔ فقال ابوبکرۃ فسمعنا بمولود فی الیہود بالمدینۃ۔ پس گفت ابوبکرہ پس شنیدیم ما مولودی را در یہود بمدینہ۔ فذہبت انا والزبیر بن العوام پس رفتم من وزبیر۔ حتی دخلنا علی ابویہ۔ تا آنکہ در آمدیم ما بر مادر وپدر او۔ فاذا نعت رسول اللہ۔ پس ناگاہ وصف پیغمبر خدا کہ کردہ بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیہما۔ در حق مادر وپدر او واقع ست وچنان ہست کہ فرمودہ بود۔ فقلنا ہل لکما ولد۔ پس گفتیم ما مادر وپدر او را آیا ہست مر شما را فرزندی۔ فقال مکثنا ثلثین عاما۔ پس گفتند ایشان درنگ کردیم ما سی سال۔ لا یولد لنا ولد۔ زائیدہ نمی شد مارا فرزندی۔ ثم ولد لنا غلام اعور اضرس۔ پس زائیدہ شد مارا پسرے اعور اضرس۔ واقلہ منفعۃ تنام عیناہ ولا ینام قلبہ فخرجنا من عندہما۔ گفت ابوبکرہ پس بیرون آمدیم از پیش ایشان۔ فاذا ہو منجدل فی الشمس فی قطیفۃ۔ پس ناگاہ ابن صیاد افتادہ است بر زمین در آفتاب در قطیفہ۔ ولہ ہمہمۃ۔ ومر او را کلامی ست خفی۔ فکشف عن راسہ۔ پس بکشاد سر خود را فقال۔ پس گفت۔ ما قلتما۔ چہ میگفتید شما۔ قلنا۔ گفتیم ما۔ وہل سمعت ما قلنا۔ آیا می شنیدی تو چیزی کہ میگفتیم ما۔ قال نعم۔ گفت آری می شنیدم چیزی

می گفتید شما ستنام عینای ولاینام قلبی - خواب میکند چشمان من و خواب نمی کند دل من - رواہ الترمذی ۔ وعن جابر ان امراۃ من الیہود بالمدینۃ ولدت غلاما ممسوحۃ عینہ - روایت ست از جابر بن عبداللہ کہ زنی از قوم یہود در مدینہ زائید پسرکے ممسوح ہموار کردہ شدہ است چشم او - طالعۃ ناتیہ - برآیندہ است دندان نیشتر کہ آنرا نیشک نیز گویند - فاشفق رسول اللہ - پس ترسید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یکون الدجال - ازین کہ باشد وی دجال - فوجدہ تحت قطیفۃ - پس آمد آن حضرت بدیدن او تا تحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفہ حسیبیہ یہہم - در حالی کہ می گوید کلامے خفی فاذنتہ امہ - پس آگاہ گردانید او را مادر او - فقالت - پس گفت - یا عبداللہ ہذا ابو القاسم - این ابو القاسم ست یعنی حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست ایستادہ - فخرج من القطیفۃ - پس بیرون آمد از قطیفہ - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مالہا قاتلہا اللہ - چہ شد مر آن زن را وچہ کار کرد آن زن بکشد او را خدائے تعالیٰ لو ترکتہ لبین - اگر می گذاشت در او خبر نمی کرد او را ہر آئینہ ظاہر می کرد وی حال خود را - فذکر مثل معنی حدیث ابن عمر - پس ذکر کرد جابر یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را کہ در اول باب گذشت - فقال عمر بن الخطاب ایذن لی - پس گفت عمر رضی اللہ عنہ دستوری دہ مرا یا رسول اللہ - فاقتلہ - پس بکشم او را - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یکن ہو فلست صاحبہ - اگر ہست ابن صیاد دجال موعود پس نیستی تو یار او یعنی کشندہ او - انما صاحبہ عیسی بن مریم - نیست یار او مگر عیسی ابن مریم کہ ہیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد مگر عیسے را علیہ السلام والا یکن ہو - واگر نباشد وی دجال - فلیس لک ان تقتل رجلا من اہل العہد - پس نمی رسد ترا کہ بکشی مردی را از اہل ذمہ این پیش از اسلام وی بود وبعد از اسلام نیز حال وی معلوم شد کہ راضی بود باینکہ دجال باشد و این کفرست چنانکہ از حدیث ابی سعید خدری کہ ہمراہ او بہ مکہ می رفت معلوم شد - فلم یزل رسول اللہ - پس ہمیشہ می بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مشفقا انہ ہو الدجال - ترسندہ ازین کہ وی دجال باشد - رواہ فی شرح السنۃ

## باب نزول عیسی علیہ السلام

بتحقیق ثابت شدہ است باحادیث صحیحہ کہ عیسے علیہ السلام فرود می آید از آسمان بزمین و می باشد تابع دین محمد را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وحکم میکند بشریعت آنحضرت واما بعضے احکام کہ در شریعت ما نیست وحکم عیسے بدان ثابت شدہ پس وی از باب بیان بدل ست چنانکہ نسخ مے باشد وآن دران زمان از شریعت محمد ست صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ وضع جزیہ وما نند آن

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ - سوگند بخدائے تعالے کہ بقاے ذات من در دست قدرت اوست - لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم - ہر آئینہ نزدیک ست کہ فرود آید از آسمان در اہل دین وملت شما عیسے پسر مریم علیہما السلام - حکما عدلا - در حالتے کہ حاکم دادگرست - فیکسر الصلیب

پس بشکند صلیب را و آن دو چوب ست از یک دیگر گذشتہ و تقاطع نمودہ بر ہیئت مصلوب یعنی شخص بر دار کشیدہ و نصاری شکل آنرا رعایت کنند و بران محافظت نمایند و اکثر چیزہاے خود را بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زنار دیگر کافران یا و گاہی صورت عیسیٰ را در وی بسازند از جہت تذکر ہیئت او کہ او را باعتقاد ایشان یہود بر دار کشیدہ اند و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان ۔ و یقتل الخنزیر و بکشد خوک را ۔ و یضع الجزیۃ ۔ و بنہد جزیہ را از اہل ذمہ و حکم نکند مگر باسلام یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم بشرائع دین اسلام ۔ و یفیض المال ۔ و بسیار شود در زمان عیسیٰ مال یا بسیار بریزد عیسیٰ مال را بفیض بفتح یا از فیضان و بضم وے از افاضہ ہر دو روایت ست حتی لا یقبلہ احد بسیاری مال و در ان زمان چندان شود کہ قبول نکند آنرا ہیچ یکے ۔ حتی تکون السجدۃ الواحدۃ خیرا من الدنیا و ما فیہا ۔ تا آنکہ می باشد یک سجدۂ نماز بہتر از دنیا و ہر چہ در دنیا ست ، این کلام متعلق ست بمجموع آنچہ مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام رواج و رونق یابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا گردد کہ یک سجدہ بہتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود ہمیشہ است کہ سجدہ بہتر از دنیا و ما فیہا ست و مخصوص بآن زمان نہ و لیکن در ان زمان طبائع و نفوس آدمیان نیز برین آید و نزد ایشان ہم بہتر می نماید و احتمال دارد کہ متعلق بہ یفیض المال باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند بکلی از ان اعراض نمایند و در بذل مال فضیلتے و محبتے نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز ۔ ثم یقول ۔ پس تر می گفت ۔ ابو ہریرۃ فاقرؤا ان شئتم ۔ پس اگر شک و تردد دارید درین خبر بخوانید اگر می خواہید این آیت را ۔ و ان من اہل الکتاب الا لیؤمنن بہ قبل موتہ الآیۃ ۔ نیست ہیچ یکے از اہل کتاب یعنی یہود و نصاری مگر آنکہ ایمان می آرد بہ عیسیٰ علیہ السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وے در آخر زمان پس چون دین و ملت یکے گردد و اختلاف از میان برافتد و اختلافی کہ یہود و نصاری در شان عیسیٰ علیہ السلام دارند نیز برطرف گردد و ہمہ ایمان آرند بوی بر وجہی کہ در دین اسلام ست کہ انہ عبد اللہ و رسولہ و ابن امتہ و این یک وجہ است در تفسیر این آیت و ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ باین وجہ استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجہ دیگر نیز گفتہ اند و آن این ست کہ نیست ہیچ یکے از اہل کتاب مگر آنکہ ایمان می آرد بہ عیسیٰ پیش از موت خود یعنی نزد غرغرہ کہ ایمان دران وقت سود مند نبود و برین وجہ احتمال دارد کہ ضمیر بہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا بہ اللہ سبحانہ و تعالیٰ راجع باشد و محصل مقصود آن گردد کہ ہر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان می آرد و لیکن فائدہ ندارد پس باید کہ باختیار پیش از ان وقت بدان مستعد گردد ۔ متفق علیہ ۔

۲ ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب و لیقتلن الخنزیر و لیضعن الجزیۃ ۔ بخدا سوگند فرود می آید عیسیٰ بن مریم در حالی کہ حاکم دادگر پس می شکند صلیب را و می کشد خنزیر را و می نہد جزیہ را از اہل ذمہ ۔ و لیترکن القلاص فلا یسعی علیہا ۔ و ہر آئینہ بگذاشتہ شود در زمان عیسیٰ علیہ السلام یا گذاشتہ شود دختر ماد ہای جوان را یعنی کردہ نمیشود سواری و عمل و طلب حاجات و مکاسب

برآنہا وقبول نمیکند آنرا ہیچ یکے از جہت کثرت اموال وعدم احتیاج بآن وقلاص بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقۂ جوان۔ ولتذہبن الشحناء والتباغض والتحاسد۔ وہر آئینہ می رود از میان مردم وجود دشمنی ودشمن داشتن یکدیگر را وحسد بردن بریک دیگر از جہت زوال محبت دنیا کہ باعث ست بر وجود این ذمائم لسبب اتحاد دین وملت چہ اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان ومذاہب باشد۔ ولیدعون الی المال فلا یقبلہ احد۔ وہر آئینہ میخوانند عیسے مردم را بسوی مال پس نمی ستانند آنرا ہیچ یکی۔ رواہ مسلم وفی روایۃ لہما قال۔ ودر روایتی مر بخاری ومسلم را آمدہ کہ گفت آنحضرت۔ کیف انتم اذا انزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم۔ چہ می باشد حال شما وقتی کہ فرود آید عیسی بن مریم درمیان شما وامام شما از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اہل ملت شما باشد این را بدو وجہ شرح کردہ اند یکی آنکہ امام نماز کسے بود کہ از شماست وعیسی اقتدا کند بوی آن مہدی ست واین بجہت تکریم وتعظیم امت محمدی بود چنانکہ مضمون حدیث آیندہ صریح ست دران وعیسی حاکم وخلیفہ باشد وامام ومعلم خیر باشد دران زمان اما امام نماز مہدی بود در بعضے اخبار آمدہ است کہ عیسی کہ نزول کند مہدی بہ امامت در نماز بود وخواہد کہ پس رود وامامت بہ عیسی بگذارد پس عیسی امام نشود واقتدا کند بوی وبعد ازین نماز امامت عیسی کند از جہت افضلیت او از مہدی وجہ دیگر مراد با امام عیسی ست ومراد بیودن او از شما حکم کردن اوست باحکام شریعت شما نہ باحکام انجیل ودر روایتی دیگر آمدہ است فامکم بکتاب ربکم وسنۃ نبیکم پس امامت میکند شما را بکتاب پروردگار شما وسنت پیغمبر شما پس معنی چنین باشد کہ امامت میکند شما را عیسے در حال بودن او از دین وملت شما وحاکم بکتاب وسنت شما۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تزال طائفۃ من امتی یقاتلون علی الحق ظاہرین الی یوم القیمۃ ہمیشہ باشد گروہی از امت من کہ کارزار میکنند بر سر حق واز برای حق در حالی کہ غالب اند تا نزدیک روز قیامت۔ قال فینزل عیسی ابن مریم۔ گفت پس فرود می آید عیسی بن مریم علیہ السلام فیقول امیرہم تعال صل لنا۔ پس می گوید امیر امت بہ عیسی بیش آ امامت کن وبگزار نماز برای ما۔ فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء۔ پس میگوید عیسی بآن امیر پیش نمی آیم وامامت نمی کنم من زیرا کہ بتحقیق بعضے از شما بر بعضے امیر انند وامام۔ تکرمۃ اللہ ہذہ الامۃ۔ از جہت گرامی داشتن خدای تعالی این امت مکرمہ محمدیہ را صلواۃ اللہ وسلامہ علیہ وعلیہم بمتابعت اگرچہ عیسی نیز درین وقت از امت محمد وتابعان وی باشد با وجود آن درین باب تشریف واکرام الٰہی تعالی مر ایشان را باقی ست۔ رواہ مسلم وہذا الباب خال عن الفصل الثانی۔ واین باب در مصابیح خالی ست از فصل ثانی کہ از حسان ست۔

الفصل الثالث۔ عن۔ عبداللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ینزل عیسی بن مریم الی الارض۔ فرود می آید عیسی بسوی زمین۔ فیتزوج ویولد لہ۔ پس زن میخواہد وزائیدہ مے شود اولاد برائے وی۔ ویمکث خمسا واربعین سنۃ۔ ودرنگ می کند ومی ایستد در زمین چہل وپنج سال ثم یموت۔ پس تر مے میرد فیدفن معی فی قبری پس گور کردہ میشود با من در حجرۂ من۔ فاقوم انا وعیسی بن مریم فی قبر واحد۔ پس می خیزم من وعیسے در یک

مقبره بین ابی بکر و عمر میان ابوبکر و عمر کرده آن مقبره مدفون اند. رواه ابن الجوزی فی کتاب الوفاء پس معلوم شد که مراد از قبر مقبره است و در اخبار آمده است که در مقبره شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جای یک قبر خالی ست هیچ کس را آن جا میسر نشده چنانکه امام المسلمین حسن بن علی را خواستند که در آن جا بنهند و عائشه رضی الله عنها که خانه او بود بدان راضی شده بود امیه آمدند و نگذاشتند که او را در مقبره جدوی نگاه دارند و عبدالرحمن بن عوف را نیز با آنکه عائشه راضی شده میسر نیامد و عائشه را نیز گفتند که خانه تست ترا اینجا نهیم گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع بنهید می گویند که حکمت در آن بود که این جای قبر عیسی علیه السلام خواهد بود والله اعلم

## باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته

ظاهر آنست نزدیک بودن قیام قیامت باین معنی ست که آنچه مانده است از مدتی که برای آن نهاده اند کمتر ست و اکثر گذشته و بعضی گفته اند که اگر اندکی از آن گذشته باشد هم حکم بقرب صادق ست باین اعتبار که مسافت این نقطه تا منتهی کمتر ست از مبدا تا آنجا و این اعتبار صحیح ست ولیکن مراد اینجا معنی اول ست چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی ست چنانکه احادیث بدان ناطق اند و من مات فقد قامت قیامته نیز لفظ حدیث ست که لفظ اینجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که مرد آنچه در قیامت از احوال و اهوال واقع شدنی ست نمونه او در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است با وجود توقف تفصیل آن بر وجود نشاءه دیگر و موت را نسبت بعیت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم را قیامت کبری نامند و قیامت وسطی نیز دارند و آن عبارت ست از مردن طبقه مردم که در اعمار قریب یکدیگر باشند که آنرا قرن خوانند چنانکه در حدیث عائشه بیاید.

الفصل الاول عن شعبة عن قتادة عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعثت انا والساعة کهاتین شعبه از قتاده از انس روایت می کند که آنحضرت فرمود برانگیخته شده ام من و قیامت هم چون این دو انگشت که سبابه و وسطی باشد. قال شعبة وسمعت قتادة یقول فی قصصه گفت شعبه شنیدم قتاده را که میگفت در قصهای و وعظهای خود که میخواند و می گفت در بیان مراد از تشبیه بعثت آنحضرت با قیام ساعت باین دو انگشت کفضل احدیهما علی الاخری. هم چون زیادتی و بیشی یکی از این دو انگشت که وسطی است بر دیگری که سبابه است یعنی همان مقدار که انگشت میانه بیشتر از آن انگشت است بعوث شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند آنست که من پیشتر آمده ام و قیامت از پس رسیده می آید. فلا ادری اذکره عن انس او قاله قتادة. شعبه می گوید پس نمی دانم که این بیان را قتاده از انس نقل کرده یا از پیش خود گفت و بعد از آنکه از انس باشد نیز احتمال دارد که انس از خود گفت یا از آن حضرت صلی الله علیه وآله شنیده و از حدیث مستورد بن شداد که بیاید معلوم گردد که این بیان از آن حضرت ست و بعضی گویند

مراد بیان ارتباط و اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت و نبی و ملتی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه درمیان این دو انگشت انگشتی دیگر نیست اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد و در حدیث تصریح آمده خلاف آنرا اعتبارے نبود متفق علیه۔ بدانکه مثل این حدیث در باب کافل یتیم نیز ورود یافته است که فرمود انا وکافل الیتیم فی الجنة هکذا من و آنکه غمخوار یتیم باشد در بهشت همچنان باشیم که این دو انگشت اند درین حدیث اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنیم بقصد مبالغه وجهی دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت از ان حضرت بروجهی که تقدم و تاخر این دو انگشت است نیز فضلے عظیم دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری در این حدیث بیان کرده که چون آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام فرمود برابر گشته بودند این هر دو انگشت دران حال پس از ان بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر است باز آمدند ازینجا معلوم گردد که خلقت این دو انگشت ازان حضرت بر طریق معهود متعارف بود چنانکه از سائر مردم و لیکن برابر گشتن آنها در وقت این قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطی ان آنحضرت برابر بودند بحکم طبیعت اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث است والله اعلم۔ ۲۔ وعن جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول قبل ان یموت بشهر گفت جابر شنیدم آن حضرت را که مے فرمود پیش از رحلت خود بیک ماه۔ تسالونی عن الساعة۔ می پرسید مرا از وقت قیام قیامت۔ وانما علمها عند الله یعنی نیست علم بتعیین وقت آن مگر نزد خداوند عزوجل یعنی از وقت وقوع قیامت کبری می پرسید آن خود معلوم من نیست و آنرا جز خدا تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که ازان علم دارم چنانکه فرموده۔ واقسم بالله ما علی الارض من نفس منفوسة سوگند میخورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفس که زائیده شده و موجود است الان یاتی علیها مائة سنة وهی حیة یومئذ۔ که بیاید و بگذرد بروی صد سال و وی زنده باشد دران روز که صد سال تمام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همه بمیرند و هیچ یکے از ایشان باقی نماند این قیامت را وسطی گویند و مردن هر یک را نسبت بوی قیامت صغری۔ رواه مسلم۔ باین حدیث تمسک کرده اند بعضے از اکابر علماء در موت خضر علیه السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مولودان و موجودان بر روے زمین بودند و بحکم خبر مخبر صادق باید که حیاتے وی از صد سال درنگذرد و بعد از گذشتن صد سال بمیرد و جواب می دهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آنحضرت خبر از احوال امت خود داده است که از امت من که درین وقت موجود اند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضے گویند که شاید خضر دران وقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود یا در هوا از امام محی السنة نقل کرده اند که چهار کس از انبیا زنده اند دو بر زمین خضر و الیاس و دو بر آسمان ادریس و عیسی و اخبار در وجود خضر از مشائخ و علما بتواتر رسیده اگرچه آنرا بعضے تاویل کنند که هر زمان را خضری است که مرشد و مفیض آن است و لیکن از کمال اولیا و جود همان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده آمده از حضرت

غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ منقول ست کہ گاہے در اثنائے کلام خود فرمود و اشارت بجانب ہوای کرد قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی فرمود بایست ای اسرائیلی و بشنو کلام محمدی و مراد ذات شریف خود را و کلام خود را می داشت۔ ۳۔ وعن ابی سعید عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لا یاتی مائۃ سنۃ وعلی الارض نفس منفوسۃ الیوم رواہ مسلم۔ ۴۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان رجال من الاعراب یاتون النبی۔ بودند مردان از بادیہ نشینان کہ می آمدند پیغمبر را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فیسألونہ عن الساعۃ۔ پس می پرسیدند آن حضرت را از وقت قیام قیامت۔ فکان ینظر الی اصغرہم۔ پس بود آنحضرت کہ می نگریست بجانب خردترین ایشان در سن و سال فیقول ان یعش ہذا لا یدرکہ الہرم۔ اگر می زید این خردک در نمی یابد او را پیری سخت۔ حتی تقوم علیکم ساعتکم تا آنکہ بر پا شود بر شما قیامت شما یعنی ہنوز وی بآخر پیری نا رسیدہ باشد کہ شما ہمہ مردہ باشید اشارت بہلاک این طبقہ و فنای این قرن در مقدار این مدت و لہذا فرمود ساعتکم۔ متفق علیہ۔

۲۔ الفصل الثانی عن المستورد۔ روایت ست از مستورد بضم میم و سکون سین مہملہ و فتح تا و سکون واو و کسر را و در آخر دال مہملہ بن شداد بفتح شین و تشدید دال صحابی ست معدود در اہل کوفہ ساکن شد مصر را و معدود ست در ایشان و در وقت وفات آنحضرت کودک بود اما روایت دارد از آن حضرت۔ عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال بعثت فی نفس الساعۃ۔ بر انگیختہ شدہ ام من در ابتدای کار قیامت و اوائل علامات آن و نفس بتحریک ابتدای ظہور چیزی چنانکہ نفس الصبح گویند و طلوع و ظہور آنرا خوانند فسبقتہا کما سبقت ہذہ ہذہ۔ پس پیشی کردم من ساعت را چنانکہ پیشی کردہ است این انگشت یعنی وسطی این انگشت را یعنی سبابہ و اشار باصبعیہ السبابۃ والوسطی۔ و اشارت کرد بدو انگشت خود کہ سبابہ و وسطی ست۔ رواہ الترمذی۔ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عند ربہا۔ فرمود بدرستی کہ من ہر آئینہ امید می دارم کہ عاجز نباید امت من نزد پروردگار خود۔ ان یؤخرہم نصف یوم۔ از آنکہ تاخیر دہد و مہلت بخشد ایشان را نیم روز۔ قیل لسعد وکم نصف یوم۔ گفتہ شد مر سعد بن ابی وقاص را چند ست و چہ مقدار ست نیم روز۔ قال خمسمائۃ سنۃ۔ گفت نیم روز پانصد سال ست این از آنجا ماخوذ ست کہ حق تعالی فرمود و ان یوما عند ربک کالف سنۃ مما تعدون می فرماید کہ یک روز نزد پروردگار تو مانند مقدار ہزار سال ست از آنچہ شمار میکنید شما چون روز مقدار ہزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود و معنی حدیث آنست کہ این امت را این مقدار قدرت و مکنت و قرب و مکانت نزد پروردگار تعالی ہست کہ پانصد سال ایشان را نگاہ دارد و ہلاک نکند و بقای ایشان کمتر از ین خود نباشد اگر بیشتر بود تواند اشارت کرد بآنکہ در کمتر از پانصد سال قیامت قائم نمی شود و این امت را ہلاک نکند بعد از ان تا چہ خواستہ باشد و بعضے گفتہ اند کہ مراد آنست کہ تا پانصد سال سالم و ایمن از خسف و مسخ باشند و اللہ اعلم

وبایشان افتہا رساند که بدان مستہلک ومستاصل شوند۔ رواہ ابوداؤد۔ وشیخ جلال الدین سیوطی در بعضے رسائل خود ثبات کرده که بقای امت بعد از ہزار سال از رحلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از پانصد تجاوز نکند وگفته که بعضے از علماء وقت فتوی دادند که در مائة عاشر خروج مہدی ودجال ونزول عیسی ودیگر علامات قیامت واقع گردد واین قول را رد کرده واز پیش خود اثبات کرد که اخبار وآثار دلالت دارند که از ہزار بگذرد وزیاده بران از پانصد نگذرد واللہ اعلم۔ ا

الفصل الثالث عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل ہذه الدنیا مثل ثوب شق من اولہ الی آخره۔ حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا وہلاک قرب زمان قیامت ہمچو حال جامہ الیست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن فبقی متعلقا بخیط فی آخره پس باقی مانده او بخته بیک رشته در آخروی۔ فیوشک ذلک الخیط ان ینقطع پس نزدیک ست آن رشته که گسسته شود وہمہ دنیا بسر آید وفانی گردد۔ رواه البیہقی فی شعب الایمان ۵۔

## باب لاتقوم الساعة الا علی شرار الناس

باب دربیان آنکه برپا نمیشود قیامت مگر بر مردم بد یعنے نیکان ہمہ بمیرند وبدان باقی مانند پس قائم شود قیامت برایشان وتا وجود نیکان در دنیا ہست قیامت قائم نمیشود چنانکه گذشت که در آخر عہد عیسی علیہ السلام بادے خوشبوی بوزد که مسلمانان ہمہ بدان جان دہند وبدکاران باقی مانند که میان خود ہا مانند خران اختلاط بہ نمایند پس برایشان قائم شود قیامت

الفصل الاول۔ عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لاتقوم الساعة حتی لایقال فی الارض۔ برپا نمیشود قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین اللہ اللہ۔ یعنی کسی نمی ماند که ذکر خدائے تعالی کند واورا بپرستد بلکه ہمہ کافر بت پرست وفاسق باشند۔ وفی روایة قال۔ ودر روایتی اینچنین آمده است که گفت۔ لاتقوم الساعة علی احد یقول اللہ اللہ۔ برپا نمیشود قیامت بر ہیچ یکی میگوید اللہ اللہ۔ رواه مسلم۔ واز این جا معلوم گردد که بقای عالم ببرکت ذکر خدا وذاکران وصالحان ونیکوکاران ست وچون ایشان را از عالم بردارند عالم نیز بر نپاید۔ ۲۔ وعن عبداللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتقوم الساعة الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان معنی ترجمہ باب معلوم شد ومراد بخلق ناس ست زیرا که مراد بشرار عصاة امت اند ومتصف بہ معصیت آدمیان اند نہ سائر خلق۔ رواه مسلم

۳۔ وعن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتقوم الساعة حتی تضطرب الیات نساء دوس حول ذی الخلصة۔ برپا نمیشود قیامت تا آنکه می جنبد سرینہای زنان قبیلہ دوس گرد بت خانه که نام او ذی الخلصة است الیات بفتح ہمزه ولام جمع الیة بفتح ہمزه وسکون لام ودر قاموس گوید سرین زن یا پیہ وگوشت یا آنچہ نشسته است بروی از پیہ وگوشت وفی الصراح الیة دنب ودر مجمع البحار گفته گوشتی که بلند شده بر پشت وران ودر مشارق الانوار آورده گوشت لعقب پایان از حیوان وآن از بنی آدم گوشت مقعد ست۔ دوس بفتح دال وسکون واو ودر آخر سین مہملہ قبیلہ ایست ازیمن وذوالخلصة بفتح خاء معجمہ ولام بفتحتین نیز آمده بت خانه که آنرا کعبہ یمانیہ میگفتند ودر آنجا بتے بود نام او خلصہ که

قبائل دوس وخثعم وبجیلہ آنرا می پرستیدند و آنحضرت جریر بن عبد اللہ بجلی را فرستاد تا آنرا خراب کرد پس پیغمبر یاد کرد که آخر زمان
این قبائل مرتد و بت پرست شوند و زنان ایشان گرد آن بت خانہ طواف کنند و رادی در تفسیر ذو الخلصہ گفت وکذا الخلصۃ
طاغیۃ دوس۔ و ذو الخلصہ نام بت قبیلۂ دوس ست التی کانوا یعبدون فی الجاہلیۃ۔ آن طاغیہ کہ بودند ایشان که پرستش
میکردند در زمان جاہلیت و از آنچہ گفتہ اند کہ نام بت خانہ است معلوم میگردد کہ درین تفسیر مسامحہ است متفق علیہ
وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ۔ گفت عائشہ رضی اللہ عنہا شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یقول۔ می گفت لا یذہب اللیل والنہار حتی یعبد اللات والعزی۔ نمیرود شب و روز یعنی فانی نمیگردد دنیا
تا آنکہ عبادت کردہ شود لات و عزی کہ نام دو بت مشہور ست لات نام صنم قبیلۂ ثقیف ست و عزی نام بت غطفان
وسلیم فقلت۔ عائشہ میگوید پس چون شنیدم آنحضرت را کہ این سخن گفت گفتم یا رسول اللہ ان کنت لاظن حین انزل اللہ
بدرستی کہ بودم من کہ ہر آئینہ گمان می بردم ہنگامی کہ فرو فرستادہ است خدا تعالی این آیت را۔ ہو الذی ارسل رسولہ
بالہدی ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ ولو کرہ المشرکون۔ آن خدائی کہ فرستادہ پیغمبر خود را در راہ راست و دین درست
تا غالب گرداند او را بر دین ہمہ دین اگرچہ ناخوش دارند آنرا مشرکان و بت پرستان و چون مدلول این آیت آنست کہ دینہا
ہمہ باطل شوند و بت پرستیہا زوال پذیرد و دین اسلام بر ہمہ غالب آید پس من گمان می بردم بلکہ بیقین می دانستم کہ
ان ذلک تام۔ کہ بت پرستی تمام شوندہ و زوال پذیرندہ و برطرف شوندہ است و در بعضی نسخ تاما بنصب آمدہ و آن نیز
موافق علم نحو وجہی ہست کہ در شرح ذکر کردہ ایم دیگر این خبر چہ میدہی کہ در آخر زمان لات و عزی را پرستند قال انہ
سیکون من ذلک ما شاء اللہ۔ فرمود آنحضرت کہ بدرستی کہ شان اینست کہ خواہد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی آنچہ
خواستہ است خدا تعالی ثم یبعث اللہ ریحا طیبۃ۔ پس میفرستد خدا تعالی بادی خوشبو فتوفی کل من کان فی قلبہ مثقال حبۃ من
خردل من ایمان۔ پس میرانیدہ میشود ہر کس کہ ہست در دل وی مقدار دانہ خردل از ایمان فیبقی من لا خیر فیہ۔ پس باقی میماند کسی کہ
نیست ہیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائہم۔ پس باز گردانیدہ میشوند و باز میگردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت الہی در آخر زمان
کفر و بت پرستی خواہد شد تا قیامت کہ محل ظہور قہر و جلال حق ست بر بدان قائم شود نہ بر نیکان۔ رواہ مسلم۔ وعن عبد اللہ بن عمرو
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخرج الدجال۔ بیرون می آید دجال فیمکث اربعین۔ پس درنگ میکند یعنی باید چہل لا ادری
اربعین یوما او شہرا او عاما۔ عبد اللہ بن عمرو بن العاص میگوید نمی دانم کہ مراد آنحضرت از چہل چہل روز ست یا چہل ماہ است یا چہل سال باز
معلوم شد کہ در بعضی روایات چہل سال آمدہ و در بعضی چہل روز یا چہل شب و وجہ تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث اللہ عیسی بن مریم
پس بر می انگیزد و می فرستد اللہ تعالی عیسی بن مریم را علیہ السلام۔ کانہ عروۃ بن مسعود۔ گویا کہ وی عروۃ بن مسعود ست در صورت
و شکل و عروۃ بن مسعود ثقفی از صحابہ عظام ست و ابن مسعود پدر عبد اللہ بن مسعود نیست چہ پدر وی مسعود بن غافل ہذلی است
فیطلبہ فیہلکہ۔ پس می جوید عیسی علیہ السلام دجال را پس ہلاک کند او را ثم یمکث الناس

سبع سنین لیس بین اثنین عداوة۔ پس درنگ می کند مردم مانند عیسی علیه السلام در مردم هفت سال در حالتے که نباشد
میان دو کس دشمنی یعنی همه کس بر صفت ایمان کامل و طریقه محمود و دوست بیک دیگر باشند و مکث عیسے هفت سال
یعنی بعد از کشتن دجال باشد والا سابقاً معلوم شد که مدت مکث وے علیه السلام چهل و پنج سال ست۔ ثم یرسل الله
ریحا باردة من قبل الشام۔ پس بفرستد الله تعالیٰ بادی خوش و خنک از جانب شام۔ فلا یبقی علی وجه الارض احد۔ پس باقی
نمی ماند بروی زمین هیچ یکے که۔ فی قلبه مثقال ذرة من خیر۔ در دل وی مقدار ذره از خیر ست۔ او ایمان۔ شک راوی ست
که من خیر گفته یا من ایمان گفته۔ الا قبضته۔ مگر آنکه می ستاند باد آن کس را و سبب آن باد روح وی میگردد۔ حتی لو
ان احدکم دخل فی کبد جبل۔ تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما در آید در درون کوهی۔ لدخلته علیه حتی تقبضه۔ هر آئینه در آید
آن باد در آن کوه بر آن شخص تا آنکه می ستاند جان او را و کبد بفتح کاف و کسر باء و دال میانه هر چیز را مے گویند و جگر
را نیز باین معنی کبد گویند و جگر بفارسی نیز باین معنی می آید۔ قال فیبقی شرار الناس پس باقی می مانند مردم بد فی خفة الطیر و
احلام السباع۔ در سبکی پرندها و گرانی درندها یعنی در فسق و فساد و قضاے شهوات نفسانی چنان سبک و تیز رو باشند
چنانکه پرندها و در ظلم و خونریزی و در افتادن در آن چنان گران و متمکن شوند که درندها و احلام اینجا جمع حلم بکسر حا
داشته اند که بمعنی گرانباری و وقار ست و مراد اینجا تمکن و استقرار ست در ظلم و فساد۔ لا یعرفون معروفا ولا ینکرون منکرا
نمی شناسند این جماعة مشروع را و انکار نمی کنند نامشروع را۔ فیتمثل لهم الشیطان فیقول۔ پس تمثیل مے کند و صورت می
بندد و می آید ایشان را شیطان پس می گوید۔ الا تستحیون۔ آیا شرم ندارید که فسق و فجور و ظلم و فسادی کنید و این مکر و
تلبیس ست از شیطان باین حیله میخواهد که ایشان را بعبادت اصنام بخواند۔ فیقولون فما تامرنا۔ پس مے گویند
ایشان بشیطان چه می فرمائی و مقصود تو چیست و چه کار کنیم۔ فیامرهم بعبادة الاوثان۔ پس حکم میکند شیطان ایشان را به پرستش
کردن بتان۔ وهم فی ذلک دار رزقهم۔ و ایشان درین حال ریزنده است یعنی بر ایشان رزق ایشان چنانکه باران
می ریزد۔ حسن عیشهم۔ نیکو و فراخ ست معیشت و زندگانی ایشان۔ ثم ینفخ فی الصور۔ پس دمیده میشود در صور و قائم میشود
قیامت۔ فلا یسمعه احد الا اصغی لیتا و رفع لیتا۔ پس نمیشنود آواز صور را هیچ یکے مگر آنکه مائل می گرداند یک طرف گردن
را و فرو می افگند طرف دیگر را یعنی از دهشت آن آواز دل مردم پاره می شود و قوت هاے جسمانی معطل می گردد و سست
میشود و اثر آن در گردن پیدا می آید و گاهے پایان می افتد و زمانی بالا مے رود چنانکه حال مدهوشان و خائفان باشد
و لیت بکسر لام و سکون یا جانب گردن را گویند۔ قال و اول من یسمعه رجل یلوط حوض ابله۔ گفت پیغمبر خدا نخستین
کسے که می شنود آواز صور را مردی ست که گل می کند و اصلاح می دهد حوض شتران خود را تا در آن آب شان
بخورانند فیصعق و یصعق الناس۔ در اثناے همین کار هلاک می گردد آن مرد و هلاک می گردند مردم در عین کار دوباره
ثم یرسل الله مطرا کانه الطل۔ پس می فرستد الله تعالی باران را گویا که شبنم ست۔ فینبت منه اجساد الناس پس می روید

بسبب این باران بدنهای مردم - ثم ینفخ فیه اخری پس تر دمیده میشود در صور بار دوم - فاذا هم قیام ینظرون - پس
ناگاه این مردم که از زمین روئیده شده ایستاده نگاه میکنند هولهای قیامت را - ثم یقال پس تر گفته می شود مر آدمیان
را که ایستاده شده اند - یا ایها الناس هلم الی ربکم - ای آدمیان بیائید و باز گردید بسوی پروردگار خود - وقفوهم
انهم مسئولون - و گفته میشود مر فرشتگان را موقوف و محبوس دارید این مردم را زیرا که ایشان پرسیده می شوند
از کردارها که کرده اند و حساب گرفته میشود از ایشان - ثم یقال پس گفته میشود یعنی پروردگار تعالی میگوید بفرشتگان
اخرجوا بعث النار - بیرون بیارید از میان این مردم لشکر آتش دوزخ را یعنی آنها که فرستاده میشوند بسوی دوزخ
فیقال پس گفته میشود یعنی فرشتگان از جناب عزت می پرسند - من کم کم - از چند کس چند کس را بیرون آریم یعنی آنها که بدوزخ
فرستاده شوند چند کس باشند از چند کس یعنی عدد و مقدار آنها چیست - فیقال پس گفته میشود و میگوید پروردگار تعالی
من کل الف تسعمائة وتسعة وتسعین - بیرون آرید از هزار کس نهصد و نود و نه را ازینجا معلوم میشود که از هزار یک کس بهشت
رود و باقی همه را بدوزخ فرستند مراد آنست که اینها بشومی نفس موجب کردارهای خود قابل و مستحق آن باشند که بدوزخ روند
بعد از آن بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و انبیاء و رسل و بعفو و مغفرت وی عز و علا از دوزخ شان بگیرند و در حدیث
ابی سعید در فصل اول از باب الحشر بیاید که این بعث نار از یاجوج و ماجوج خواهد بود شفاعت را مواطن باشد اول که عاصیان را
بدرگاه عزت بیارند و ایستاده کنند از عرق خوف و خجالت غرق شوند و از هول و هیبت حساب و عذاب بلرزند شفیعان
درخواست کنند که بنشینند و آرامی گیرند و نفسی بر آرند و عرصات قیامت بعد از آن حکم شود که برند حساب بگیرند اینجا
نیز درخواست کنند که از روی حساب ایشان بگیرند و همچنین عفو کنند و چون حساب هم بگیرند مناقشه در حساب نه کنند
که هر که مناقشه کرده شود در حساب عذاب کرده شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت و درخوا
ست تا بدوزخ نفرستند و چون بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ بر آرند امید داری از کرم غفار عز اسمه
و شفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم بسیار است باقی هر چه حکم اوست انه علی کل شیء قدیر - قال
فذلک یوم یجعل الولدان شیبا - گفت پس آن روزیست که می گرداند بچگان را پیر کنایست از درازی آن روز
و از شدت و محنت که در آن روز ست چه پیری در غم و محنت زود در رسد - و ذلک یوم یکشف عن ساق - و آن روزیست
که پیدا میشود و کشاده می شود و روی از امری عظیم و محنتی سخت و کشف ساق کنایست از خوف و هول و شدت
و محنت و این معنی متعارف ست میان عرب و اصلش آنست که هر که در شدت و محنت سخت افتد در اهتمام آن ازار
از ساق برزند و ساق وی بدان مکشوف گردد و کلام در تفسیر کریمه یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود بسیار است
و نزد اکثر تاویل وی این ست که گفته شد والله اعلم - رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث معاویه که اولش اینست
لا تنقطع الهجرة - در روایت ذکر طلوع آفتاب از جانب مغرب آمده است - فی باب التوبة - در باب توبه -

## باب النفخ فی الصور

نفخ دمیدن وصور بضم شاخ که در وے بدمند ومراد اینجا شاخیست که در وے اسرافیل بدمد وآن دو نفخ ست یکی برای
هلاک گردانیدن ومیرانیدن زندگان ودیگر برائے زنده گردانیدن وبرانگیختن مردگان

۸-الفصل الاول عن-ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما بین النفختین اربعون- مدت
فاصل میان دو نفخه چهل ست وچون ابی هریرة اربعون مجمل گفت- قالوا- پرسیدند- یا ابا هریرة اربعون یوما- ایا مدت
مذکور چهل روزست- قال ابیت- گفت ابو هریره آبا آوردم از جزم وقطع کردن بآنکه گویم چهل روزست ونمیدانم
نتوانم گفت آنرا- قالوا اربعون شهرا گفتند آیا چهل ماه ست- قال ابیت- گفت از چهل ماه گفتن نیز ابا آوردم آنرا نیز
نتوانم گفت- قالوا اربعون سنة گفتند آیا چهل سال ست- قال ابیت گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از آن
حضرت مجمل شنیده ام یا مبین شنیده وآنرا فراموش کرده ام بجزم نتوانم گفت که مراد چیست وگفت آنحضرت ثم ینزل
الله من السماء ماء- پس بفرستد خدایتعالی از آسمان آبی را- فینبتون کما ینبت البقل- پس بر آیند وپیدا میشوند آدمیان
وجز ایشان زجانداران چنانکه بر میروید وپیدا میشود ترها وسبزها وگیاهها بر زمین ودر حقیقت آدمی زاد در تخم نیست چنانکه
نباتات را پنهان در زمین که بوجود باران پیدا گردد وسر کشد چنانکه اشارت کرد بقول خود- قال ولیس من الانسان شیئ
لا یبلی الا عظما واحدا- ونیست از آدمی چیزیکه کهنه نشود یعنی همه چیز از اعضا واجزاء وی کهنه شود وپوسیده وفرسوده گردد
مگر یک استخوان- وهو عجب الذنب- ونام آن استخوان عجب الذنب ست بفتح عین وسکون جیم وفتح ذال ونون و
آن استخوان ست پایان صلب میان دو سرین وعجم الذنب به تبدیل با بمیم نیز آمده وعجب وعجم هر دو بمعنی اصل وبیخ
آمده وذنب بمعنی دم واین استخوان چون در آنجاست آنرا باین نام خوانند- ومنه یرکب الخلق یوم القیامة- واز این استخوان
ترکیب کرده میشود وپیوند داده میشود پیدایش جسد آدمی متفق علیه وفی روایة لمسلم قال کل ابن آدم یاکله التراب همه
جسد آدمی زاد میخورد آنرا خاک- الا عجب الذنب- مگر این استخوان که- منه خلق وفیه یرکب- از وی پیدا کرده شده است
در اول خلقت ودر وی ترکیب داده میشود در روز قیامت-۲- وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقبض الله الارض یوم القیمة- در پنجه میگیرد خدایتعالی زمین را روز قیامت- ویطوی السماء بیمینه ومی پیچد آسمان را
بدست راست خود کنایت از عظمت وجلال وکبریائے حق ومهانت وحقارت افعال عظیمه که اوهام خلق دران
حیران ست در جنب آن وتنبیه ست بر آنکه خراب کردن عالم وبر داشتن زمین وآسمان نزد قدرت وی ممکن وآسان
وچون آسمان را شرف وعظمت نسبت بزمین بیشتر ست اورا ذکر کرد وتخصیص کرد بیمین که اشرف از یسار ست پس
قبض میکند زمین را ومی پیچد آسمان را بدست راست خود- ثم یقول- پس میگوید وے تعالی- انا الملک منم پادشاه
علی الاطلاق این ملوک الارض- کجا اند پادشاهان که در زمین دعوے پادشاهی میکردند متفق علیه-۳- وعن عبد الله

ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یطوی اللہ السموات یوم القیمۃ۔ می پیچد خدا تعالی آسمانہا را روز
قیامت۔ ثم یاخذھن بیدہ الیمنی۔ پس می گیرد آسمانہا را بدست راست خود۔ ثم یقول۔ پس میگوید۔ انا الملک این
الجبارون این المتکبرون۔ منم بادشاہ کجا اند جبر و قہر کنندگان و کام شکنندگان و کجا اند تکبر کنندگان۔ ثم یطوی الارضین بشمالہ۔
پس می پیچد زمینہا را بدست چپ خود۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی چنین آمدہ است کہ۔ یاخذھن بیدہ الاخری۔ میگیرد زمینہا
را بدست دیگر۔ ثم یقول۔ پس میگوید۔ انا الملک این الجبارون این المتکبرون۔ کجا اند ستم برکاری وارندگان مردم را و
گردن کشان و بزرگی نمایندگان از خود۔ رواہ مسلم۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال جاء حبر من الیہود الی النبی۔ آمد دانشمندی
از یہود بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال۔ پس گفت۔ یا محمد ان اللہ یمسک السموات یوم القیمۃ علی اصبع۔ بدرستی کہ خدای تعالی
نگاہ می دارد آسمانہا را در قیامت بر یک انگشت۔ والارضین علی اصبع۔ و نگاہ می دارد زمینہا را بر انگشت دیگر۔
والجبال والشجر علی اصبع۔ و نگاہ می دارد کوہہا و درختان را بر انگشت دیگر۔ والماء والثری علی اصبع و نگاہ میدارد آب
و خاک نمناک را بر انگشت دیگر۔ وسائر الخلق علی اصبع۔ و نگاہ می دارد باقی خلق را بر انگشت دیگر۔ ثم یھزھن۔ پس
می جنباند آنہا را۔ فیقول۔ پس میگوید۔ انا الملک انا اللہ۔ منم بادشاہ منم خدا۔ اینہا ہمہ کنایت و تمثیل و تصویر جلالت قدرت
و عظمت الٰہی ست تعالی شانہ و قطعاً معنی دست و انگشت و جنبانیدن منظور و ملحوظ نہ۔ روش کلام عرب اینست کہ چون کسی
را خواہند وصف کنند بجود و کرم گویند دو دست وی فراخ و کشادہ است با آنکہ تواند کہ او را دست نبود و دستہای وی بریدہ
شدہ باشد یا از اول خلقت بے دست آفریدہ شدہ یا کسی را بہ سلطنت و ملک رانی وصف کنند گویند فلان بر تخت نشست
اگرچہ او را تختے نبود و نشستے نہ۔ و این مسلکے سدید ست در فہم متشابہات قرآن و حدیث بی آنکہ تاویل کنند و گویند مراد بدست
اینست و تخت این فافہم۔ و لہذا تعجب کرد آنحضرت از گفتار یہودی و تصدیق کرد مر او را چنانکہ گفت۔ فضحک رسول اللہ
پس بخندید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعجبا مما قال الحبر۔ از جہت شگفت نمودن از آنچہ گفت آن دانشمند یہود
تصدیقا لہ۔ یعنی تعجب نمودن آنحضرت نہ از جہت تکذیب حبر بود بلکہ از جہت تصدیق وی و راست گو دانستن وی بود
ثم قرأ۔ پس خواند آنحضرت این آیت را۔ وما قدروا اللہ حق قدرہ۔ و ندانستند و نکردند آنکسان کہ شریک میگردانند خدا را و انکار
او را و ایمان ندارند بکمال قدرت و عظمت او حق اندازہ کردن او یعنی نشناختند او را چنانکہ باید شناخت و تعظیم نکردند
او را چنانکہ تعظیم باید داشت و نہ پرستیدند او را چنانکہ باید پرستید۔ والارض جمیعا قبضتہ یوم القیمۃ۔ و زمین تمام در چنگ
قدرت اوست۔ والسموات مطویات بیمینہ۔ و آسمانہا پیچیدہ شدہ اند بدست وی۔ سبحانہ و تعالی عما یشرکون۔
پاک ست و بزرگ ست از چیزی کہ شریک می گردانند او را و آنچہ یہودی گفت تفسیر و تفصیل اینست۔ متفق علیہ۔
وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن قولہ تعالی۔ پرسیدم پیغمبر خدا را از معنی
قول خدا تعالی کہ گفتہ است۔ یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات۔ روزی کہ تبدیل و تغییر دادہ شود زمین را و بدیل کردہ شود بدل

وی زمین دیگر و تبدیل داده شود آسمانها را و آفریده شود آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت - فاین یکون الناس یومئذ -
پس کجا باشند آدمیان دران روز و دران وقت که تبدیل داده شود زمین و آسمان را - قال علی الصراط - گفت آنحضرت
آدمیان دران وقت بر صراط باشند مراد همان صراط ست که معهود ست نزد مسلمانان یا هر صراطی که باشد و اصل صراط بمعنی
راه است - رواه مسلم - بدانکه تبدیل دو نوع می باشد یکی تبدیل در ذات چنانکه گویند تبدیل کردم دراهم را بدنانیر یعنی در
بدل دراهم دنانیر گرفتم دیگر تبدیل در صفات چنانکه گویند تبدیل کردم حلقه را بخاتم یعنی حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم
باآنکه ذات یکی ست و صفت و هیئت دیگر شد و تبدیل زمین و آسمان بزمین و آسمان دیگر هر دو احتمال دارد و آثار
و اخبار نیز در تبدیل صفات بیشتر ست ابن عباس فرموده زمین همان زمین ست تغیر در صفات اوست و ابو هریره
گفته که فراخ کنند زمین را چنانکه هیچ بلند و پست دران نماند و پروردگار تعالی قادر ست که زمینی دیگر و آسمانی دیگر پیدا
کند چنانکه بعضی آثار و اخبار دران نیز ناظر ست از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کنند از نقره
و آسمانی از طلا و از ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کنند سفید و پاکیزه که گناه نکرده کسی دران و ظاهر حدیث و سوال عائشه و جواب
آنحضرت مراد را ناظر درین ست، کذا قال الطیبی والله اعلم - ۲ - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم الشمس والقمر مکوران یوم القیمة - آفتاب ماهتاب پیچیده می شوند روز قیامت یعنی برداشته و در گوشه انداخته میشوند
چنانکه جامه را به پیچند و در گوشه بنیدازند یا پیچیده مے شوند نور و روشنائی این هارا و می رود انبساط آن از
آفاق و زوال می پذیرد اثر آن - رواه البخاری -

الفصل الثانی - عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
کیف انعم و صاحب الصور قد التقمه - چگونه متنعم کنم و شاد باشم و حال آنکه صاحب صور که اسرافیل ست علیه السلام فرو
برده است صور را در دهان خود برای دمیدن - و اصغی سمعه - و مائل گردانیده است و برداشته است گوش خود
را بجانب حق تا که اذن کند و به فرماید که بدمم - وحنی جبهته - و کج داشته و نگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت
دمندگان بوق و شاخ می باشد یعنی طیار شده مانده است - ینتظر متی یومر بالنفخ - انتظار می برد که کے امر کرده شود
بدمیدن - فقالوا - پس گفتند صحابه - یا رسول الله وما تامرنا - چون حال اینست چه می فرمائی ما را چه کار کنیم - قال
فرمود - قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل - بگوئید بس ست ما را خدا و نیکو وکیل ست وی که سپرده میشود تمام کار و بار خود را بوی
یعنی التجا بدرگاه حق برید و اعتماد بر فضل و کرم وی کنید و بر عمل و کردار خود تکیه مکنید با آنکه به انچه فرموده است کار
کرده باشید و این کلمه ایست که چون شدت و محنت و ترس از چیزی پیش آید این را بگوئید و از ان سلامت یابید
رواه الترمذی - ۳ - وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال الصور قرن ینفخ فیه - گفت آن حضرت
صور که اسرافیل در وے دمد بران قیامت قائم شود به صورت شاخی ست که دمیده میشود در وے و عظمت آنرا خدا میداند

داند و اخبار در روایات در تصویر و توصیف و عظمت آن بسیار آمده است واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد والدارمی

١٣۔ الفصل الثالث۔ عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال فی قولہ تعالیٰ۔ گفتہ است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالیٰ کہ فرمودہ است۔ فاذا نقر فی الناقور الصور یعنی مراد بناقور صور ست و معنی این ست کہ چون دمیدہ شود در صور پس آن روز سخت ست بر کافران۔ قال والراجفۃ النفخۃ الاولیٰ والرادفۃ الثانیۃ۔ گفت ابن عباس در تفسیر قول حق تعالیٰ۔ یوم ترجف الراجفۃ تتبعہا الرادفۃ۔ روزی کہ بجنبد راجفہ در پی آید او را رادفہ کہ مراد از راجفہ نفخہ اولیٰ است کہ زمین و کوہ بدان بجنبند و در حرکت آیند مشتق از رجف بمعنی جنبیدن و در لرزہ افتادن و مراد بر رادفہ نفخہ ثانیہ است کہ در پی نفخہ اولیٰ بر سد مشتق از ردف بمعنی از عقب چیزی آمدن و در پی وی رسیدن۔ رواہ البخاری فی ترجمۃ باب۔ روایت کردہ است این را بخاری از ابن عباس در ترجمہ بابی از صحیح خود۔ ٢۔ وعن ابی سعید قال ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم صاحب الصور۔ ذکر کرد آنحضرت فرشتہ را کہ صاحب صور ست و موکل ست بآن و در دمندہ آن کہ اسرافیل باشد۔ وقال۔ و گفت آنحضرت۔ عن یمینہ جبرئیل۔ از جانب دست راست وی جبرئیل باشد۔ وعن یسارہ میکائیل۔ و از جانب دست چپ وے میکائیل بود یعنی در وقت در دمیدن۔ ٣۔ وعن ابی رزین۔ بفتح راء و کسر زای۔ العقیلی۔ بضم عین و فتح قاف نام او لقیط بن عامر ست بفتح لام صحابی مشہور ست معدود در اہل طائف۔ قال قلت گفت ابو رزین گفتم۔ یا رسول اللہ کیف یعید اللہ الخلق۔ چگونہ باز میگرداند خدا تعالیٰ خلق را و زندہ میسازد بعد از مردن و خاک شدن۔ ما آیۃ ذلک فی خلقہ۔ و چہ چیز ست نشان آن در خلق او کہ بدان امکان آن توان دانست و بر آن دلیل ساخت۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ اما مررت بوادی قومک جدبا۔ آیا بگذشتہ تو در دشت و صحرای قوم خود در زمان قحط سال و خشکی باران کہ ہیچ سبزہ در ان نباشد۔ ثم مررت بہ تہتز خضرا۔ پس تر می گذری بآن وادی در حالی کہ می جنبد و می بالد سبزہ۔ و جدب بفتح جیم و سکون دال و کسر آن خشک سالی ضد خصب بکسر خاء۔ قلت نعم۔ گفتم آری گذشتہ ام بوادی در ہر دو حالت۔ قال فتلک آیۃ اللہ فی خلقہ۔ گفت آنحضرت پس آن نشان خدا تعالیٰ ست در خلق وی و زندہ گردانیدن مردہ ہا بعد از مردن و بر آوردن ایشان از گور و دلیل ست بر آن چنانکہ فرمود۔ کذلک یحیی اللہ الموتیٰ۔ ہمچنین کہ میرویاند سبزہ ہا زندہ میگرداند خدای تعالیٰ مردہ ہا را۔ رواہما۔ روایت کرد این دو حدیث را رزین ١٧۔

## باب الحشر

فی الصراح حشر برانگیختن و راندن و گرد کردن و منہ یوم الحشر روز قیامت و این عبارت ست از گرد آوردن مردہ ہا بعد از زندہ گردانیدن و بر آوردن ایشان از قبور در جائی کہ آنرا محشر گویند بکسر شین و بفتح نیز خوانند و حشر در حشر یکی بعد از قیامت باین معنی کہ گفتہ شد و دیگر پیش از قیامت از علامات آن چنانکہ در حدیث آمدہ ست کہ آتشی از جانب مشرق پیدا آید کہ مردم را بحشر یعنی زمین شام براند چنانکہ سابقا گذشت و مراد اینجا معنی اول ست و بعضی احادیث بباب

که محتمل هر دو معنی ست و علما بهر دو احتمال قائل شده اند و اختلاف کرده اند و ظاهر همان اول ست ۱۲۔

الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یحشر الناس یوم القیمة علی ارض بیضاء عفراء گرد آورده می شوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که سخت نیست سفیدی وی و اعفر سفید که خالص و سخت نباشد سفیدی او مائل باشد بسرخی۔ کقرصة النقی۔ مانند نان آرد بیخته شده و تشبیه در لون و استدارت ست لیس فیها علم لاحد نیست دران زمین علامت و نشانی یعنی بنا و عمارتی مر هیچ یکی را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و پستی یا نیست دران زمین نشان ملک و تصرف مر هیچ یکی را مگر پروردگار تعالی و تقدس را متفق علیه۔ ۲۔ و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تکون الارض یوم القیمة خبزة واحدة۔ می باشد زمین روز قیامت یک نانی که یتکفأها الجبار بیده۔ می گرداند آن نان را جبار تعالی و تقدس بدست خود چنانکه عادت ست که نان را از دستے بدستی می گردانند تا گرد گردد و تنک و برابر شود پس اندازند بر خاکستر گرم میندازند تا پخته گردد۔ کما یتکفأ احدکم خبزته فی السفر چنانکه می گرداند یکی از شما نان خود را در سفر یعنی می پزد آنرا بطریق استعجال و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده جمع سفره که بران طعام خورند۔ نزلا لاهل الجنة۔ در حالیکه این نان نزل ست مر بهشتیان را و نزل بضم نون و زای و سکون آن طعام حاضری که اول نزد مهمان بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و تبدل بدان گردد و طعام بهشتیان شود که بالفعل نزد در آمدن بهشت بخورند پس بعضے هم بر ظاهر حمل کرده و گفته که مستبعد نمی داریم هیچ چیز را از قدرت خداوند تعالی و وی تعالے قادر ست که زمین را نان سازد و بخوردن بهشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت حق استبعادی نداریم ولیکن دلیلی سمعی که نص باشد دران نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمین را با بر و بحر وی با آتش پر کنند و با دوزخ پیوندند پس مقصود تشبیه زمین ست در بیاض و استدارت بنانی که پیدا می کند و طیار می گرداند پروردگار تعالے بهشتیان را نزد در آمدن ان بطریق نزل و در ضمن این بیان عظمت بهشت ست و آنچه مهیا داشته شده است مر بهشتیان را از جلائل نعم یعنی نانهائے بهشت باین عظمت باشند که تمام روی زمین مقدار یک نان از آنها باشد پس حرف تشبیه محذوف باشد۔ فاتی رجل من الیهود۔ پس بعد از فرمودن آنحضرت این حدیث را آمد مردی از قوم یهود۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ بارک الرحمن علیک۔ برکت فرستد خدا تعالی مهربان بر تو۔ یا ابا القاسم الا اخبرک بنزل اهل الجنة یوم القیمة۔ آیا خبر دهم ترا بطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت۔ قال بلی۔ گفت آنحضرت بلی خبر ده مرا آن۔ قال تکون الارض خبزة واحدة۔ گفت یهودی می باشد زمین یک نان۔ کما قال النبی۔ چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فنظر النبی صلی الله علیه و آله وسلم الینا۔ پس نظر کرد آنحضرت بسوی ما۔ ثم ضحک۔ پس تر خنده کرد آنحضرت بجهت موافقت خبر وے صلی الله علیه و آله وسلم خبر یهودی را که از توریت می داند و حصول مزید ایقان و قوت ایمان صحابه بخبر وی صلی الله علیه و آله وسلم و خنده مبالغه کرد۔ حتی بدت نواجذه۔ تا آنکه ظاهر شد دندان های پسین که در اقصائے دهن اند و آنرا دندانهائے علم و عقل گویند

از جهت روئیدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و نواجذ را بر نیشک و مطلق اضراس که بعد از نیشک اند نیز اطلاق کنند
و ظاهر آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای عقل و رخنده در غایت بعد ست ثم قال. پس گفت آن
یهودی. الا اخبرک بادامهم. آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت. بالام والنون. نان خورش ایشان بالام ست
بباء موحده و تخفیف لام ماهی و چون بالام لفظ سریانی بود صحابه معنی آنرا نه فهمیدند. قالوا وما هذا. گفتند صحابه و چیست این
یعنی بالام. قال. گفت یهودی باین عبارت نان خورش بهشتیان. ثور. یعنی گاو ست. و نون. و ماهی ست یاوی. یاکل
من زائدة کبدهما سبعون الفا. میخورند از گوشت پارهٔ که زیاده بر جگر ست هفتاد هزار کس و آن طائفه اند که بحساب در بهشت
در آیند و روی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مراد کثرت و مبالغه در آن باشد نه عدد مخصوص و گفته اند که زائده کبد
قطعه جدا است پیوسته به جگر و آن خوشتر و گواراترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی بالام از آنحضرت باشد چون صحابه
معنی آن را نه فهمیدند پرسیدند آنحضرت پیش از آن که یهودی بیان کند بوحی الهی آنرا بیان کرد و این وجه نزد کاتب حروف
الذ و احلی ست از وجه اول فافهم. متفق علیه ۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحشر الناس علی ثلث
طرائق. حشر کرده میشوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه. راغبین. یک فرقه رغبت کنندگان در بهشت و فضل و رحمت الهی تعالی
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون صفت ایشان ست. راهبین. و فرقهٔ دیگر ترسندگان از آتش دوزخ و غضب و سخط
پروردگار عز و علا. واثنان علی بعیر وثلثة علی بعیر. حال آنکه دو کس بر یک شتر اند و سه کس بر یک شتر اند. واربعة علی بعیر وعشرة
علی بعیر. و چهار کس بر یک شتر و ده کس بر یک شتر این اعداد تفصیل مراتب این دو قسم ست بر سبیل کنایت و تمثیل و هر که
مرتبهٔ وی عالی تر شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وے بیشتر و اعدادی که میان اربعه و عشره ست ذکر نکرد و بر قیاس
گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بر وجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام بنوبت سوار میشده باشند
و واحد بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبهٔ مقربان ست از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال امم ست. وتحشر بقیتهم النار.
و جمع می کند و گرد می آرد باقی مردمان را آتش این بیان فرقهٔ سوم ست که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه ایشان ست
چنانکه فرمود. تقیل معهم حیث قالوا. قیلوله می کند آتش با ایشان هر جا که قیلوله می کنند. وتبیت معهم حیث باتوا. شب
می کند آتش با ایشان هر جا که شب می کنند. وتصبح معهم حیث اصبحوا. و صبح میکند آتش با ایشان هر جا که صبح میکنند و
تمسی معهم حیث امسوا. و شام میکند آتش با ایشان هر جا که شام میکنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشان است
و ایشان را می راند و گرد می آرد به محشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره بیاید که حشر کرده میشوند آدمیان سه صنف
صنفے پیاده و صنفی سوار و صنفی رونده بر روی و این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف می تواند بود و ذکر سواران بر رد
رونده گان بصریح و بر پای روندگان بضمن این معنی را در شرح بتفصیل تر از این تقریر کرده شده است آنجا باید دید و شارحان
را اختلاف ست در آنکه این حشر روز قیامت ست بعد از برانگیختن مرده ها از گور یا پیش از آنست از علامات قیامت

بجانب محشر کہ زمین شام ست واول ظاہر تر ست وصواب تر ست واللہ اعلم متفق علیہ ہم۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انکم محشورون حفاۃ عراۃ غرلا۔ روایت می کند ابن عباس از آنحضرت کہ گفت بدرستی کہ شما حشر کردہ و برانگیختہ میشوید برہنہ پا برہنہ تن ناختنہ کردہ وغرل بضم غین معجمہ وسکون راجمع اغرل یعنی اقلف یعنی ناختنہ کردہ شدہ ثم قرأ۔ پس خواند آنحضرت این آیت را۔ کما بدانا اول خلق نعیدہ۔ چنانکہ پیدا کردہ ایم ایشان را در اول پیدائش باز پیدا می آریم از قبور۔ وعدا علینا۔ وعدہ لازم ست این پیدا کردن بر ما۔ انا کنا فاعلین۔ بدرستی کہ ہستیم ما کنندگان آن را و گفت آنحضرت کہ۔ اول من یکسی یوم القیمۃ ابراہیم۔ نخستین کہ پوشانیدہ می شود او را جامہ روز قیامت ابراہیم خلیل زیرا کہ وی علیہ السلام نخستین کسی ست کہ برہنہ کردہ شدہ در راہ خدا در وقتی کہ انداختہ شد در آتش و تمیز او باین فضیلت از ین لعہ دلالت نکند بر فضیلت وی از سید انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در حقیقت این اعزاز واکرام وی لعاقبۃ ابوت اوست مر آنحضرت را با آنکہ در بعضی روایات آمدہ است کہ آنحضرت ہم با جامہا کہ در ان دفن کردہ شدہ مبعوث گردد وان ناسا من اصحابی یوخذ بہم ذات الشمال۔ و گفت کہ جماعۂ از اصحاب من گرفتہ می شوند و بردہ میشوند بجانب دست چپ کہ عاصیان و گناہگاران را بہ آنجانب می برند۔ فاقول۔ پس می گویم من بطریق تحسر و بقصد استخلاص ایشان اصیحابی اصیحابی۔ صیغہ جمع قلت آوردہ و تصغیر کرد از جہت قلت عدد ایشان۔ فیقول۔ پس میگوید پروردگار تعالی بقصد شکایت و بیان سبب تعذیب ایشان۔ انہم لن یزالوا مرتدین علی اعقابہم مذ فارقتہم۔ بدرستی کہ ایشان ہمیشہ بودند برگشتہ از دین و رجوع کنندہ بر پشتہای خود از ان باز کہ جدا شدہ تو از ایشان۔ فاقول کما قال العبد الصالح۔ پس میگویم من چنانکہ گفت بندہ صالح کہ عبارت ست از عیسی پیغمبر علیہ السلام در اعتذار واستخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را کہ۔ وکنت علیہم شہیدا ما دمت فیہم۔ و بودم من شاہد و واقف بر احوال ایشان تا آن وقت کہ بودم در میان ایشان۔ الی قولہ العزیز الحکیم۔ تا این کلمہ کہ آخر آیت ست ومضمون تمام آیت انیست کہ عیسی گفت علیہ السلام خدا وندا تا من در میان ایشان بودم بر حال ایشان واقف بودم و نگذاشتم کہ کفر ورزند و جز حق گویند وچون بر داشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو نگاہبان و واقف بر حال ایشان و تو بر ہر چیز شاہد و حاضری اگر عذاب می کنی ایشان را و می گیری ایشان را بہ کردار ایشان ایشان بندگان تو اند ہر چہ میخواہی میکنی و کسے نتواند گفت کہ چرا میکنی واگر می آمرزی ایشان را و در می گذری از عذاب ایشان تو غالبی و حکیمی ہر چہ میخواہی میکنی۔ متفق علیہ و گفتہ اند کہ مراد اینجا باصحاب خواص اصحاب نیست زیرا کہ ما را بہ یقین معلوم ست کہ ہیچ یکے از خواص اصحاب بعد از وے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتد نگشتہ الا قومی از جفاۃ عرب از اصحاب مسیلمہ و اسود یا بعضے از مولفۃ القلوب کہ نہ بصیرتے در دین و نہ وثوق در ایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکہ خروج از حد استقامت و ذہب بعضے حقوق و صلاح سریت در بعضے امور و رجوع از مرتبہ حسن اخلاق و صدق نیت و تقصیر در بعضے حقوق در رعایت اہلبیت در ادب

باایشان بجہت ابتلا بدنیا وفتنہ چہ آنحضرت فرمودہ بود کہ من نمی ترسم بر شما کفر را وبت پرستی را ولیکن مے ترسم از فتنہ
دنیا وآفات آن کذا قالوا۔ ۵۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول یحشر الناس
یوم القیمۃ حفاۃ عراۃ غرلا قلت گفتم یارسول اللہ الرجال والنساء جمیعا۔ مردان وزنان ہمہ ینظر بعضہم الی بعض۔ نگاہ
میکنند بعضے از ایشان بسوی بعضے یعنے مردان وزنان برہنہ می بینند مردان را وزنان را پس در حشر ایشان برہنہ
چہ حکمت باشد۔ فقال۔ پس فرمود آنحضرت۔ یاعائشۃ الامر اشد من ان ینظر بعضہم الی بعض۔ ای عائشہ کار در ان
روز سخت تر ست ازین کہ نگاہ کنند بعضے بہ بعضے یعنی کجا مجال وفرصت وشعور ست بآنکہ کسی بہ کسے نگاہ تواند کرد متفق
علیہ۔ ۶۔ وعن انس ان رجلا قال۔ روایت ست از انس کہ مردی بآنحضرت گفت۔ یارسول اللہ کیف یحشر الکافر علی وجہہ
یوم القیمۃ۔ چگونہ حشر کردہ میشود کافر بر روی خود در روز قیامت وچگونہ ممکن باشد بر روی رفتن۔ قال۔ گفت آن حضرت
الیس الذی امشاہ علی الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیہ علی وجہہ یوم القیمۃ۔ آیا نیست شان این کہ آن کسی کہ وی
ساختہ است اورا بر دو پا در دنیا توانا ست بر دوان گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی متفق علیہ۔ ۷۔ وعن
ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یلقی ابراہیم اباہ آزر یوم القیمۃ۔ گفت آنحضرت کہ پیش مے آید ابراہیم
پدر خود را کہ نام او آزر ست روز قیامت تحقیق نزد بعضے علما رحمہم اللہ کہ قائل اند بآنکہ آباء آنحضرت ہمہ از لوث شرک
وکفر پاک ومنزہ اند آنست کہ آزر عم ابراہیم ست علیہ السلام کہ بمجاز آنرا پدر خواندہ اند نام پدر وے تارخ ست وازینجہت
مقید ساخت اباہ را بآزر فرمود پیش می آید ابراہیم این پدر خود را کہ آزر ست۔ وعلی وجہ آزر قترۃ وغبرۃ۔ وحال آنکہ بر روی
آزر سیاہی وغبار ست قترۃ وغبرۃ بفتحتین بمعنی غبار آید ولیکن قترہ غبارے کہ در روی سیاہی بود بعضے گویند قترت سیاہی دکدورتی
کہ از ہم وحزن بر روی دود۔ فیقول لہ ابراہیم۔ پس میگوید ابراہیم مر آزر را الم اقل لک لاتعصنی۔ آیا نہ گفتیم من ترا
بے فرمانی مکن مرا و را اطاعت کن مرا در انچہ از جانب حق بگویم وخبر دہم۔ فیقول لہ ابوہ پس میگوید مر ابراہیم را پدر وے
کہ آزر ست۔ فالیوم لااعصیک۔ پس امروز بے فرمانی نمی کنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراہیم یارب انک وعدتنی
ان لاتخزنی یوم یبعثون۔ پس میگوید ابراہیم ای پروردگار من بدرستیکہ تو وعدہ کردہ مرا و اجابت کردہ دعاے
مرا کہ رسوا نگردانی مرا روزیکہ برانگیختہ شوند مردم وحشر کردہ شوند۔ فای خزی اخزی من ابی الابعد۔ پس کدام
رسوائی سخت تر وافزون تر از رسوائی پدر من کہ ہالک ست ودور تر ست از رحمت تو۔ فیقول اللہ تعالی۔ پس میگوید
خدا تعالی۔ انی حرمت الجنۃ علی الکافرین۔ بدرستی کہ من حرام گردانیدہ ام بہشت را بر کافران ودعاے کہ امروز در حق
وی کنی والتماس کہ در مغفرت وی داری سود مند نیفتد۔ ثم یقال لابراہیم انظر ما تحت رجلیک۔ پس گفتہ می شود مر ابراہیم را
نگاہ کن کہ چہ چیز ست در زیر ہر دو پای تو در بہ بین۔ فینظر۔ پس نگاہ میکند ابراہیم زیر پای ہاے خود۔ فاذا ہو بذیخ متلطخ۔ پس
ناگاہ وی ملابس ومقرون ست بذیخ بکسر ذال معجمہ وسکون یای تحتانیہ وخاے معجمہ در آخر گرگ کفتار نر کہ حیوانیست

کفتار شکم بے اندام وفی القاموس الذیخ بالکسر ذیب و در بعضے نسخ ذبیح بباء موحدہ وحاء مہملہ واقع شدہ بمعنے مذبوح متلطخ۔
آلودہ بگل وسرگین۔ فیوخذ بقوائمہ پس گرفتہ میشود وکشیدہ میشود بپایہائے آن ذیخ را۔ فیلقی فی النار۔ پس انداختہ میشود
در آتش دوزخ واین آزر ست کہ مسخ گردانیدہ وخوار ساختہ شدہ درچشم ابراہیم تا مہر وے کہ پیدا شدہ بود ساقط گردد
وگفتہ اند کہ اگرچہ ابراہیم از آزر در دنیا تبری کردہ وبیزار شدہ بود ولیکن چون روز قیامت وے را دید مہر پدری دامن گیر
وی شد وبرای وی مغفرت درخواست شاید کہ بدرجۂ قبول افتد وچون بینہا مسخ شدہ دید نا امید شد وتبرائے ابد
نمود وبعضے گفتہ اند کہ موت آزر بر کفر یقینی بر ابراہیم نشدہ بود شاید کہ پنہانے ایمان آوردہ باشد وویرا اطلاع دست نداد
وتبری از وی بحکم ظاہر بود ودر روز قیامت یقین شد کہ بکفر رفتہ بود وپس متبری شد بہ تبرائے ابدی واللہ اعلم۔ رواہ
البخاری۔ ۸۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یعرق الناس یوم القیمۃ حتی یذہب عرقہم فی الارض
سبعون ذراعا۔ عرق می کنند وخوے می ریزند مردم روز قیامت تا آنکہ می رود خوے ایشان درزمین ہفتاد گز۔ و
یلجمہم حتی یبلغ آذانہم۔ ولگام می کند عرق ایشان را یعنی می رود تا دہانہائے ایشان مثل لگام وبازمی دارد ایشانرا از
کلام تا آنکہ می رسد تا گوشہائے ایشان۔ متفق علیہ۔ ۹۔ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام ست سادس در اسلام حاضر
شد بدر را وباقی مشاہد را از فضلائے کبار ونجبای اخیار ست روایت کردہ است از وی علی بن ابی طالب وجز وے
از صحابہ ودر بعضے مواضع زیادہ برین از احوال وی نوشتہ شدہ است۔ قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر
خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ کہ می گفت۔ تدنی الشمس یوم القیمۃ من الخلق۔ نزدیک گردانیدہ می شود آفتاب در
روز قیامت از خلق حتی یکون منہم کمقدار میل۔ تا آنکہ می باشد آفتاب از ایشان ہم چو بقدار یک میل کہ ثلث فرسنگ
ست وبعضے گفتہ اند کہ مراد میل سرمہ است ومقصود نہایت قرب ست۔ فیکون الناس علی قدر اعمالہم فی العرق پس می باشند
آدمیان بر قدر عملہائے خود در عرق۔ فمنہم من یکون الی کعبیہ۔ پس بعضے از ایشان کسی ست کہ مے باشد عرق تا
ہر دو پاشنہ پائے وی واین جماعہ اند کہ اعمال ایشان بیشتر خوب ترست وبرین قیاس۔ منہم من یکون الی
رکبتیہ۔ وبعضے را تا بر دو زانوے وے۔ ومنہم من یکون الی حقویہ۔ وبعضے را تا ہر دو جائے بستن ازار وی۔
ومنہم من یلجمہم العرق الجاما۔ وبعضے از ایشان کسی ست کہ لگام میکند ایشان را عرق لگام کردنی یعنے تا دہان وے رسد
بلکہ در دہان می آید۔ واشار رسول اللہ۔ واشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیدہ الی فیہ۔ بدست شریف
تا دہان مبارک خود رواہ مسلم۔ ۱۰۔ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یقول اللہ تعالی گفت
آنحضرت می گوید خدائے تعالی روز قیامت یعنی در محشر وندا می کند آدم را ومیگوید یا آدم فیقول۔ پس می گوید آدم
لبیک وسعدیک۔ می ایستم برای خدمت دفرمانبرداری تو واطاعت ولقیاد میکنم ترا ای پروردگار را ایستادنے
بعد ایستادنی والخیر کلہ فی یدیک۔ ونیکی ہمہ در دو دست تست۔ قال میگوید پروردگار۔ یا آدم اخرج بعث النار بعث النار من ذریتک

آتش را یعنی آن جماعت را که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر و جدا کن - قال میگوید آدم پروردگارا
وما بعث النار - و چیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان - قال من کل الف تسعمائة وتسعة وتسعين میگوید بیرون آر
از هر هزار کس نهصد و نود و نه را و این ست مقدار دوزخیان که از هزار یکی را بجنت میفرستند و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی
هریرة از هر صد نود و نه آمده و شیخ ابن حجر گفته که ممکن ست حمل حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم و حدیث
ابی هریرة بما عدای یاجوج و ماجوج بقرینه آنکه در حدیث ابو سعید ذکر یاجوج و ماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریرة یا اول
متعلق بهمه خلائق ست و ثانی مخصوص باین امت مرحومه است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار و عصات ست و
در حدیث ابی هریره عصات مومنین و کرمانی گفته که مفهوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلیل عدد مومنین ست و تکثیر عدد کفار
والله اعلم فعنده یشیب الصغیر پس نزد این حال و این حکم پیر میگردد خرد سال - وتضع کل ذات حمل حملها - و می نهد و
می افگند هر زن باردار بار خود را یعنی فرضا اگر در آن وقت زنی باردار باشد از هیبت این حال و صدمت مقام بار خود را
می افگند و بعضی گفته اند احتمال دارد که زن حامله مبعوث گردد از هیبت این مقام حمل خود بیفگند پوشیده نماند که در صغار
نیز همچنین تاویل می رود که ایشان نیز صغیر مبعوث می شوند پس نزد وقوع این حال پیر میشوند پس زنان در در آمدن
بهشت جوان می سازند و صواب آن ست که این عبارات کنایت ست که از شدت هم و حزن و محنت با قطع نظر از
خصوص معانی مفردات چنانکه در امثال آن گفته اند - وتری الناس سکاری - و می بینی تو ای مخاطب در آن حال
مردم را مستان - وما هم بسکاری و نیستند ایشان مستان - ولکن عذاب الله شدید و لیکن عذاب خداوند تعالے
سخت ست و این مستی و مدهوشی از آن ست - قالوا گفتند صحابه از خوف و حسرت چون شنیدند که بهشتیان یکی از هزار
خواهد بود - یا رسول الله وایّنا ذلک الواحد - و کدام از ما آن یکی باشد که او را به بهشت برند - قال گفت از برای تفهیم و
تسلیة ایشان - ابشروا شادمان شوید و غم مخورید - فان منکم رجلا - پس بدرستی که از شما یک مرد ی و من یاجوج وماجوج
الفا - و از یاجوج و ماجوج هزار آنها چه کثیر اند که اگر بهشتیان یکی از هزار باشند جماعه کثیر را شامل میگردد و بعد از آن اشارت کرد
بکثرت امم سابقه نیز غیر یاجوج و ماجوج اگر شما تنها اهل بهشت باشید و بهشتی یکی از هزار باشد گنجایش دارد چنانکه گفت - راوی گفت ثم
قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ارجو ان تکونوا ربع اهل الجنة - امید دارم که باشید شما چهار یک بهشتیان - فکبرنا
پس تکبیر فرا آوردیم ما و گفتیم الله اکبر بجهت استبشار و استعظام این نعمت - فقال پس بار دیگر بشارت داد و گفت آنحضرت
ارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة امید دارم که باشید شما سه یک اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم ما فقال پس گفت آنحضرت ارجو ان تکونوا
نصف اهل الجنة امید دارم که باشید شما نیمه اهل بهشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم ما - فقال گفت آنحضرت ما انتم فی الناس نیستید
شما در میان مردم در قلت الا کالشعرة السوداء فی جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاه در پوست گاو سفید او کشعرة بیضاء فی جلد ثور
اسود یا همچو موی سفید در پوست گاو سیاه - متفق علیها و عنه قال سمعت رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم یقول و هم از ابو سعید

بندی ست که گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت که یکشف ربنا عن ساقہ می کشاید و برہنہ مے کند پروردگار ما ساق خود را
یعنی می نماید شدت و محنت از پیش خود برائے خلائق و این عبارت کنایت ست از شدت و محنت و ہم وحزن نے نفز
بخصوص معانی مفردات چنانکہ کسی بجد میشود در کارے و تشمیر ساق می کند و بعضے تاویل نکنند و علم آنرا بحق تفویض می نمایند
چنانکہ حکم متشابہات ست فیسجد لہ کل مومن و مومنة پس سجدہ می کند مرا ورا ہر مرد مسلمان و ہر زن مسلمان فیبقی من کان
یسجد فی الدنیا ریاء و سمعة باقی می ماند و سجدہ نمی کند ہر کہ سجدہ می کرد در دنیا برای نمودن مردم و شنوانیدن ایشان فیذہب
لیسجد پس میرود و میخواہد وی کہ سجدہ کند فیعود ظہرہ طبقا واحدا پس باز می گردد پشت وی یک لخت کہ فاصلہ
نیست میان استخوانہائے آن کہ بدان دوتا شود نزد برداشتن و فرود آوردن متفق علیہ ۱۲ وعن ابی ہریرة رضی
اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیأتی الرجل العظیم السمین یوم القیمة ہر آینہ می آید مردی بزرگ فربہ
روز قیامت لا یزن عند اللہ جناح بعوضة نمی سنجد و نمی ارزد نزد خدا بازوی پشہ را وقال وگفت آنحضرت اقرؤا
بخوانید تا بدانید کہ طالبان دنیا کہ مغرورند و کردار خود را نیک می شمارند عملہای ایشان ضائع و نابود ست این آیت را
فلا نقیم لہم یوم القیمة وزنا پس برپا نمیکنیم ما و نمی نہیم ما مر ایشان را روز قیامت وزنی و مقدارے و اعتبارے
متفق علیہ ۔ الفصل الثانی عن ابی ہریرة قال قرء رسول اللہ خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہذہ الآیة
این آیت را یومئذ تحدث اخبارہا در آن روز کہ بجنبد زمین و بیرون آرد مردہ ہا را بگوید زمین خبر ہائے خود را
قال فرمود اتدرون ما اخبارہا آیا می دریابید و می دانید کہ چیست خبر ہای زمین کہ میگوید آنرا قالوا گفتند اللہ
و رسولہ اعلم قال فان اخبارہا ان تشہد علی کل عبد و امة فرمود پس خبر ہائے زمین اینست کہ گواہی مے دہد بر ہر بندہ
و داو یعنی بر مرد و زن بما عمل علے ظہرہا بچیزے کہ عمل کردہ است بر پشت وی ان تقول آنچنین کہ بگوید عمل عل
کذا و کذا عمل کرد بر من چنین و چنین یوم کذا و کذا روز چنین و چنین قال فرمود فہذہ اخبارہا پس اینست خبر ہائے
زمین رواہ احمد والترمذی وقال وگفت ترمذی ہذا حدیث حسن صحیح غریب ۲ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ما من احد یموت الا ندم نیست ہیچ یکے کہ بمیرد مگر آنکہ پشیمان می گردد بعد از مردن قالوا
ما ندمہ گفتند صحابہ و پرسیدند چیست سبب ندامت وی یا رسول اللہ قال ان کان محسنا ندم ان لا یکون ازداد
فرمود اگر ہست نیکوکار پشیمان می شود کہ زیادت نکرد نیکی را و ان کان مسیئا ندم ان لا یکون نزع و اگر ہست بدکار پشیمانی
میخورد کہ نکشید نفس خود را از بدی و باز نیامد از آن رواہ الترمذی ۳ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یحشر الناس یوم القیمة ثلثة اصناف حشر کردہ میشوند مردم روز قیامت سہ گروہ صنفا مشاة گروہے کہ پیادہ
برپای روان اند و این حال عامۂ مومنان باشد وصنفا رکبانا و گروہی سواران و اینہا خواص مسلمانانند و صلحا و اتقیا و
انبیا اند وصنفا علی وجوہہم و گروہے بر رویہای خود روان قیل گفتہ شد و پرسیدہ شد یا رسول اللہ

ولیف یمشون علی وجوههم - چگونه می روند بر رویهای خود چگونه می توانند رفت - قال ان الذی امشاهم علی اقدامهم - فرمود
بدرستی آنکس که روان ساخته است ایشان را بر پایهای ایشان - قادر علی ان یمشیهم علی وجوههم - توانا است بر روان
گردانیدن ایشان بر رویهای ایشان - اما انهم یتقون بوجوههم کل حدب وشوک - آگاه باشید وبدانید که ایشان می پرهیزند
بر رویهای خود بهر زمین درشت بلند را وخارها را یعنی رویهای ایشان بجای دستهای وپایهای ایشان میگردد چنانکه بدست
وپای از موذیات طریق وبلند وپست آن پرهیزند واحتراز نمایند ایشان برویهای خود کنند در رویهای ایشان کار
پایهای ایشان کنند بی هیچ تفاوت ولیکن چون در دنیا سجده نکردند وگردن اطاعت وانقیاد نه نهادند پروردگار تعالی
ایشان را خوار ساخت وسرنگون گردانید - رواه الترمذی - ۴ - وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم من سره ان ینظر الی یوم القیمة - کسی که شاد وخوشحال می گرداند او را که نظر کند بسوی روز قیامت وبه بیند
آنرا کانه رای عین - گویا که آن دیدن به چشم ست وشادی وخوشحالی از جهت حصول ایمان وقوت یقین خواهد بود فلیقرأ
پس باید که بخواند سوره - اذا الشمس کورت واذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت - چه این سورتها باحوال قیامت بتفصیل
تشخیص مشتمل اند وبرخواننده اگر بحضور دل بخواند چنان او را مستحضر می گردانند که گویا بچشم سر می بیند - رواه احمد والترمذی
۱ - الفصل الثالث - ۲ - عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق - گفت ابو ذر آنکه راست گفته وراست گفته شد
است بوی وراست خبر داده است بوی حق تعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم - حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثة
افواج - خبر داد مرا که آدمیان حشر کرده می شوند سه فوج - فوجا راکبین طاعمین کاسین - فوجی سوار خورنده وپوشنده
یعنی مترفه ومتنعم - وفوجا یسحبهم الملائکة علی وجوههم - وفوجی دیگر که می کشند ایشان را فرشتگان بر زمین بر رویهای
ایشان - وتحشرهم النار - اینجا نسخه است یحشرهم الی النار وبرین تقدیر ضمیر یحشر راجع بملائکه است یعنی گرد
می آرند ایشان را فرشتگان ومیرانندشان بسوی آتش دوزخ دوم تحشرهم النار بنصب نار وانجا نیز ضمیر راجع بسوی
ملائکه است یعنی حشر می کنند ایشان را وملازم می گردانند آتش از برای ایشان تا آنکه مفارقت نمی کند از ایشان
روز وشب وصبح وشام چنانکه سابقا گذشت سوم برفع نار واین معنی ظاهر است موافق احادیث دیگر که دران اسناد
حشر بنار واقع شده - وفوجا یمشون ویسعون - وفوجی دیگر بپا می روند ومی دوند وشتاب می روند - ویلقی الله
الآفة علی الظهر - ومی اندازد خدای تعالی آفت وهلاک را بر پشت یعنی بر مراکب که بر پشت آنها سواری شوند
فلا یبقی - پس باقی وپاینده نمی ماند مراکب - حتی ان الرجل لیکون له الحدیقة - تا آنکه مردی هر آئینه می باشد
مر او را مرغزار یعطیها بذات القتب - می دهد آنرا در بدل شتر که ذات القتب عبارت از آنست وقتب بفتحتین پالان شتر
پس خداوند پالان یعنی شتر باشد - لا یقدر علیها - با وجود آنکه حدیقه در بدل شتر می دهد قدرت نمی یابد بر آن
وهم نمی رسد بدان که سیاق حدیث وذکر وی درین باب دلالت دارد بر آنکه این حالت روز قیامت خواهد

ولیکن قول او وان الرجل یکون لہ الحدیقۃ صریح ست کہ این حشر قیامت نیست ہمچنین قول او طاعمین کاسین ظاہر ست دران وطیبی گفتہ کہ این حشر قیامت نیست بلکہ حشری ست کہ از اشراط الساعۃ است چنانکہ دران باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث درین باب استطرادی ست۔ رواہ النسائی ۱۲

## باب الحساب والقصاص والمیزان

حساب شمردن و مراد اینجا شمردن کردارہاے بندگان است روز قیامت اگرچہ ہمہ پروردگار تعالی را معلوم ست وبروی روشن ست ولیکن تا حجت گردد برایشان و روشن گردد بر خلائق قرآن مجید بدان ناطق ست واحادیث صحیحہ بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد وقصاص عمل کردن با شخص مانند آنچہ کردہ چنانچہ کشتن عوض کشتن وجراحت عوض جراحت و زدن عوض زدن فردای قیامت وہر کہ با ہر کسے چیزی کردہ واورا آزردہ اگرچہ مور ومگس باشد قصاص آن ازوی بستانند اگرچہ مکلف نباشد چنانکہ حیوانات واطفال وجمیع حیوانات را برای این مصلحت برانگیزند چنانکہ گوسفند شاخ دار کہ ناشاخ دار را زدہ وآزردہ باشد قصاص ازوی بگیرند ومیزان عبارت ست از آنچہ دانستہ شود بآن مقادیر اعمال وجمہور برآنند کہ اورا دو کفہ است ولسان چنانکہ ترازوہای دنیا را باشد ودوری میان دو کفہ مثل دوری مشرق از مغرب برکشیدہ می شود بآن صحائف اعمال وبعضے گویند کہ حسنات را بصورتہاے خوب متمثل گردانند وسیات را بصورتہاے بد برآرند وبرکشند وحدیث بطاقہ کہ بیاید مقوی قول اول ست وبعضے وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن اعمال باجزای آن وظواہر نصوص بر قول اول ست

۱۔ الفصل الاول عن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمۃ الا ہلک نیست ہیچ یکے کہ حساب کردہ شود روز قیامت مگر آنکہ ہلاک شدہ وعذاب کردہ شدہ۔ قلت۔ عائشہ مے گوید کہ چون این سخن را بطریق کلیہ از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از برای رفع اشکال گفتم۔ اولیس یقول اللہ تعالی آیا نیست کہ می گوید اللہ تعالی۔ فسوف یحاسب حسابا یسیرا۔ کسی کہ دادہ شد کتاب او بدست راست وے پس سرانجام ست کہ حساب کردہ شود آن کس حسابی آسان پس چون حساب آسان باشد چرا ہلاک شود۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت در رفع اشکال من۔ انما ذلک العرض۔ نیست این حساب آسان کہ فرمودہ است مگر عرض محض وبیان کردن مجرد چنانکہ گویند این کردی وآن کردی بے آنکہ بروے بہ پیچند ودقت کنند ودر فصل ثالث بیاید کہ حساب یسیر آنست کہ کتاب اورا بوی نمایند تا بنگرد پس درگذرند۔ ولکن من نوقش فی الحساب یہلک۔ ولیکن مراد این ست کہ کسے مناقشہ کردہ شود در حساب ودشوار گرفتہ شود بروی کار ودقت واستقصا کردہ شود وچیزے فرو گذاشتہ نشود از قلیل وکثیر ہلاک کردہ می شود آن کس وحساب بحقیقت ہمین ست واول عرض واظہار ست وبس۔ متفق علیہ

۲۔ وعن عدی بن حاتم قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ما منکم من احد الا سیکلمہ ربہ۔ عدی بن حاتم طائی

مشهور کہ از صحابہ است بعد از پدر وی و خواهر وی با قوم خود آمدند و مسلمان شدند گفت گفت رسول خدا نیست از شما
هیچ یکے مگر آنکہ کلام می کند و سخن می گوید او را پروردگار او باین صفت کہ۔ لیس بینه و بینه ترجمان۔ نیست میان او و میان
پروردگار شخصے واسطہ کہ بیان میکند و می فهماند کلام را۔ ولا حجاب یحجبه۔ و نیست میان او و پروردگار او پردہ بلکہ
بے پردہ می گوید و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و بضم هر دو و بفتح هر دو نیز آمده کسے کہ زبانی را بزبانی دیگر تعبیر کند
چنانکہ زبان عربی را بفارسی یا فارسی را بعربی بفهماند۔ فینظر ایمن منه پس نگاه می کند آن کس جانب دست راست
خود۔ فلا یری الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزے را کہ پیش فرستاده است از کردار خود۔ و ینظر اشأم منه فلا یری
الا ما قدم۔ و نگاه می کند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچہ پیش فرستاده است۔ و ینظر بین یدیه فلا یری الا النار
تلقاء وجهه۔ و نگاه می کند پیش خود پس نمی بیند مگر آتش را پیش روی خود۔ فاتقوا النار و لو بشق تمرة۔ پس پرہیزید
آتش دوزخ را اگرچہ بنیمہ خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکے آنکہ پرہیزید آتش دوزخ را و ظلم نکنید هیچ یکے را
اگرچہ بنیمہ خرما باشد یا آنکہ تصدق کنید اگرچہ این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ۔ متفق علیہ

٣۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنهما قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ان اللہ یدنی المؤمن۔ خدای تعالیٰ
نزدیک میگرداند مومن را از جناب رحمت خود۔ فیضع علیہ کنفه۔ پس می نهد بر مومن حرز و حفظ و پردهٔ خود را
کنف بفتحتین پناه و پردہ و نگاه بانی و سایہ و جانب و بازوے طائر۔ و یستره۔ و می پوشد مؤمن را
تا در اہل محشر بپرسش گناہان و پیدا گشتن آنها شرمنده و رسوا نگردد۔ فیقول پس مے گوید بمؤمن۔ اتعرف
ذنب کذا اتعرف ذنب کذا۔ آیا می شناسی گناه چنین را آیا مے شناسی گناه چنین را۔ فیقول نعم اے رب پس
می گوید مومن آرے اے پروردگار من می شناسم گناہان چنین را۔ حتی قرره بذنوبه۔ تا آنکہ بہ اقرار می آرد پروردگار
تعالے مومن را بگناہان او۔ و رأی فی نفسه انه قد هلک۔ می بیند و در یابد مومن در ذات خود کہ تحقیق هلاک
شد بدریافت جزاے این گناہان۔ قال می گوید پروردگار تعالی بمؤمن۔ سترتها علیک فی الدنیا۔ پوشیدم
من این گناہان را بر تو در دنیا۔ و انا اغفرها لک الیوم۔ و من می آمرزم آنها را مر ترا امروز۔ فیعطی کتاب حسناته پس
داده می شود مؤمن را کتاب حسنات وی۔ و اما الکفار و المنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق۔ اما کافران
و منافقان پس ندا کرده مے شود و آواز داده مے شود بر سرہاے خلائق و در حضور ایشان۔ هؤلاء الذین
کذبوا علی ربهم۔ اینها آن کسانے اند کہ دروغ گفتند بر پروردگار خود۔ الا لعنة اللہ علی الظالمین۔ دانا و آگاه باشید
کہ لعنت خداست بر ظالمان۔ متفق علیہ۔ ۴۔ وعن ابی موسے قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
اذا کان یوم القیمة۔ و تنگیکہ باشد روز قیامت۔ دفع اللہ الی کل مسلم یهودیا او نصرانیا۔ می سپارد خدای تعالیٰ
بہر مسلمان یکے یہودی را یا نصرانی را۔ فیقول هذا فکاکک من النار۔ پس مے گوید [illegible] این یهودی

یا این نصرانی بسبب خلاصی تست از آتش دوزخ فک گرد را بیرون آوردن و فکاک بفتح فا و کسر آن چیزی که بدان گرد را بیرون
آرند گویا مسلمان در آتش دوزخ در بند گرو بود و این یہودی یا نصرانی را در بدل وے با آتش فرستادند و آن مسلمان را بیرون
آوردند تا دلیل وے آن ست که ہر مکلف را از کافر و مومن جائے است در بہشت و در دوزخ و ہر که بایمان رفت
مکان او که در دوزخ بود تبدیل کرده می شود به مکان او که در بہشت شد و ہر که بایمان نرفت حال او بر عکس این آمد
پس گویا این کافران خلف و بدل مومنان شدند در جاہاے ایشان که در دوزخ بود پس گویا این کافر فکاک
مومن شد از آتش و مراد آن نیست که کافر را بگناہان مومن عذاب کنند و لا تزر وازرة وزر اخری و تخصیص یہود و
نصاری از جہت اشتہار ایشان است بعداوت و مضادت مومنین - رواه مسلم - ۵ - وعن ابی سعید الخدری قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بنوح یوم القیمة - آورده می شود نوح را روز قیامت - فیقال له هل بلغت -
پس گفته میشود مراد را آیا رسانیدی اوامر و احکام الٰہی را بامت - فیقول نعم یا رب پس میگوید نوح آری رسانیدم ای پروردگار
من فیسأل امته هل بلغکم پس پرسیده میشود امت نوح آیا رسانید شما را فیقولون ما جاءنا من نذیر - پس منکر مے شوند امت
وی و می گویند نیامد ما را ہیچ رساننده و ترساننده - فیقول من شہودک - پس گفته می شود بنوح کیستند گواہان
تو بر دعوائے تبلیغ فیقول محمد و امته - پس می گوید نوح گواہان من محمد و امت وی است - فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی صحابه خود را - فیجاء بکم - پس آورده می شود شما را - فتشہدون انه قد بلغ - پس گواہی
می دہید شما که نوح بتحقیق رسانیده است احکام الٰہی را بامت - ثم قرأ رسول الله پس خواند پیغمبر خدا - صلی الله علیه وآله وسلم
برائے تحقیق و تصدیق این حال این آیت کریمه را که حق تعالی خطاب باین امت کرده میفرماید - وکذلک جعلناکم
امة وسطا - و ہمچنین گردانیدیم شما را امت نیک و عادل و فاضل - لتکونوا شہداء علی الناس - تا آنکه باشید شما گواہی
دہنده بر مردم - ویکون الرسول علیکم شہیدا - و باشد پیغمبر بر شما گواه گواہے دادن ایشان بر مردم چنانکه گواہے
دادند بر قوم نوح که رسانید نوح بر شما آنچه فرستاده شد بر وے از دین و بودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم گواه بر ایشان
چنانکه در حدیث دیگر آمده است که چون امم انبیاء صلوات الله وسلامه علیہم منکر شوند که بما ہیچ کس چیزے نه رسانید
پس انبیاء امت محمدیه را گواه بگیرند و ایشان گواہی دہند و پرسیده شود از ایشان که شما چه دانید و از کجا گواہی
دادید بر ایشان گویند که ما کتاب الله را ناطق یافتیم بدان پس گواہی دادیم بگواہی وے پس از ان امم انبیا سخن
در صدق و عدالت این امت کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعدیل و تزکیه ایشان کند و گواہی دہد که ایشان عادل
و صادق اند این است معنی بودن رسول شہید بر ایشان و بہمین اعتبار آنحضرت را گواه بر امم گفته شد که چون تزکیه امت
خود گردید تحقیق شہادت ایشان نمود بر امم گویا خود نیز گواہی داد بر آن و باین اعتبار گفته محمد و امته فافہم - رواه البخاری
۶ - وعن انس رضی الله عنه قال کنا عند رسول الله بودیم ما نزد پیغمبر خدا - صلی الله علیه وآله وسلم فضحک - پس

خنده کرد آنحضرت۔ فقال پس فرمود۔ ہل تدرون مما اضحک۔ آیا می دریابید ومی دانید شما کہ از چہ چیز خندہ می کنم قال
گفت انس فقلنا۔ گفتیم۔ اللہ ورسولہ اعلم۔ خدا ورسول وی داناترست۔ قال من مخاطبۃ العبد ربہ۔ گفت خندہ میکنم جہت
سخن دررو گفتن بندہ پروردگار خود را۔ یقول۔ کہ میگوید بندہ۔ یارب الم تجرنی من الظلم۔ ای پروردگار من آیا زینہار
ندادۂ ونداشتے مرا از ظلم وفرمودی کہ ظلم نمیکنم بر بندگان خود مقدار ذرہ۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ یقول بلٰی۔ میگوید
پروردگار تعالیٰ آری زینہار دادہ ام ترا از ظلم وظلم نمی کنم بر بندگان۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ فیقول۔ پس میگوید
بندہ۔ فانی لا اجیز علی نفسی الا شاہدا منی۔ پس اگر این چنین ست حال من اجازت نمی کنم وروا نمی دارم بر نفس خود گواہ
از جانب خود یعنی دیگرے را بر خود روا ندارم اگرچہ ہم ذات من بر من گواہ پیدا شود وقبول دارم خیال کرد کہ از ذات من کسی
کہ گواہی خواہد داد وچہ امکان آن دارد وچہ ہیچ کس بر ضرر خود گواہی ندہد وندانست کہ وی تعالیٰ قادرست کہ ہم از ذات
وی بر وی گواہ پیدا کند کہ اورا مجال انکار وگنجایش دم زدن پیدا نباشد وباعث خندہ آنحضرت این ادا بود از بندہ ویا
مہر کردن حق تعالیٰ دہان بندہ ونطق کردن ارکان واعضا بانچہ عمل کردہ ودشنام دادن بندہ ایشان را ودعاے بد
کردن بر ایشان چنانکہ بیاید۔ قال۔ فرمود آنحضرت۔ فیقول پس میگوید پروردگار تعالیٰ کفٰی بنفسک الیوم علیک شہیدا
بس است نفس تو امروز بر تو گواہ۔ وبالکرام الکاتبین شہودا۔ وبس اند فرشتگان بزرگ کہ نویسندگان اعمال بندگان اند
گواہان وگواہ گرفتن این فرشتگان زیادہ بر مقصود ست از برای تقریر وتاکید لیعنی آنکہ از نفس بندہ گواہ قرار دادہ شد
کہ خود بدان راضی شدہ ودرخواست ایشان را نیز گواہ ساخت۔ واگر تنہا ایشان را گواہ می ساخت خلاف قرار داد
می بود۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیختم علی فیہ۔ پس مہر کردہ می شود بر دہان بندہ۔ فیقال لارکانہ انطقی۔ پس گفتہ
می شود مر جماعت ارکان بندہ را کہ نطق کن وگویا شو۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فتنطق باعمالہ۔ پس نطق میکنند
گویا می شود ارکان وی بکردارہای او۔ ثم یخلی بینہ وبین الکلام۔ پس خالی گردانیدہ میشود وگذاشتہ می شود میان
بندہ وبیان سخن کردن وی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقول بعدا لکن وسحقا۔ پس میگوید بندہ مر اعضاے خود را
دوری باد مر شما را از خیر وہلاک باد مر شما را۔ فعنکن کنت اناضل۔ پس از شما بودم من کہ خصومت مے کردم بارہا
ودفع می کردم ضرر را از شما یعنی محافظت شما می کردم ومدد ومعونت شما می نمودم وشما را دوست خود می دانستم آخر
شما دشمن بدخواہ من بر آمدید۔ رواہ مسلم۔ ۷۔ وعن ابی ہریرۃ قال قالوا۔ گفت ابوہریرۃ کہ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ
ہل نری ربنا یوم القیمۃ۔ آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت۔ قال۔ فرمود۔ ہل تضارون فی رؤیۃ الشمس
فی الظہیرۃ لیست فی سحابۃ۔ آیا نزاع وخلاف می کنید وشک دارید در دیدن آفتاب در نیم روز کہ
نیست پوشیدہ در ابر۔ قالوا لا۔ گفتند نہ خلاف نمی کنیم۔ قال فہل تضارون فی رؤیۃ القمر لیلۃ البدر لیس فی
سحابۃ۔ فرمود پس آیا نزاع وشک می کنید در دیدن ماہ در شب چہاردہم کہ نیست پوشیدہ در ابر۔ قالوا لا گفتند

ثم قال والذی نفسی بیده لا تضارون فی رؤیة ربکم - فرمود پس سوگند بخدائی که نفس ذات من در دست قدرت
اوست نزاع وخلاف نمی کنید در دیدن پروردگار خود الا کما تضارون فی رؤیة احدهما - مگر چنانکه نزاع وخلاف وشک میکنید
در دیدن آفتاب یا ماه و در دیدن اینها خود خلاف ونزاع وشک نمیکنید پس در دیدن پروردگار نیز نمیکنید و انکه تضارون
بضم تا وتشدید را وتخفیف آن هردو آمده اگر به تشدید ست از مضارت ست بمعنی ضرر واگر بتخفیف ست از ضیر نیز بمعنی ضر
آید ومعنی آنست که ضرر نمیکنید یک دیگر را بمجادلت ومنازعت تا در مخالفت یکدیگر افتید وتکذیب یکدیگر کنید در دیدن و
صحت نظر از جهت غایت ظهور ووضوح وبعضے گفته اند مراد آنست که بعضے حاجب بعضے نمیشوند تا ضرر کنند یک دیگر را ودر
مجمع البحار گفته که مضارت بمعنی اجتماع وازدحام ست نزد نظر وقاضی عیاض مالکی گفته که بمعنے مضائقت وتنگ گرفتن یکدیگر
ست که نیز دیگ بمعنی ازدحام واجتماع ست وگفته که مضائقت در دیدن چیزی بود که در مکان واحد وجهت مخصوص بانداز
خاص بود ودر روایتے دیگر تضامون است بمیم مکان را وآن نیز بضم تا وتشدید میم وتخفیف آن به تشدید از ضم وتخفیف از
ضیم وضم بمعنی اجتماع وازدحام وضیم بمعنی ظلم وستم کردن وآن معنی بر هر تقدیر یکے ست - قال - گفت آنحضرت فیلقی العبد پس چون می بیند
بندگان پروردگار تعالے را پیش می آید وخطاب میکند وے تعالی یک بنده را - فیقول ای فل - پس می گوید
پروردگار تعالی بنده را ای فلان الم اکرمک واسودک وازوجک - آیا گرامی نداشتم ترا وبزرگ ومهتر نگردانیدم ترا وجفت
نگردانیدم ترا واسخر لک الخیل والابل - ومسخر نگردانیدم ترا اسپان را وشتران را واذرک ترأس وتربع - وبگذاشتم ترا که رئیس
سردار قوم شوی وبگیری ربع غنیمت را ودر جاهلیت چنان رسم بود که سردار قوم چهاریک از غنیمت میگرفت وباقی را بقوم
میگذاشت - فیقول بلی - پس می گوید بنده بلی ای پروردگار من کردی ودادی بمن انچه گفتی - قال - گفت آنحضرت
فیقول - پس می گوید پروردگار تعالی - افظننت انک ملاقی - آیا پس گمان می بردی تو که ملاقات کننده تو پیش آینده
مرا - فیقول لا - پس می گوید بنده نه گمان نمی بردم وغافل بودم از ان وفراموش کردم ترا - فیقول فانی قد انساک
کما نسیتنی - پس میگوید پروردگار تعالی پس بدرستی که من بتحقیق فراموش میکنم ترا وترک می دهم ترا چنانکه فراموش
کردی تو مرا - ثم یلقی الثانی - پستر ملاقات وخطاب می کند پروردگار بنده دوم را - فذکر مثله - پس ذکر کرد آن حضرت
در خطاب حق با این بنده وجواب بنده او را مانند انچه در بنده اول مذکور شد - ثم یلقی الثالث فیقول له مثل ذلک
پستر پیش آید پروردگار تعالی بنده سوم را پس میگوید مر او را مانند انچه گفت بدو بنده اول - فیقول - پس میگوید
این بنده سوم در جواب پروردگار - یارب امنت بک وبکتابک وبرسلک - ای پروردگار من ایمان آوردم بتو و
بکتاب تو وبه پیغمبران تو - وصلیت وصمت وتصدقت - ونماز گذاردم وروزه داشتم وتصدق کردم یعنی زکوة دادم و
یثنی بخیر ما استطاع - وستایش میکند این بنده نفس خود را به نیکی چندانکه می تواند - فیقول ههنا اذا - پس میگوید پروردگار تعالے
اینجا بایست یعنی اکنون که دعوای اعمال خیر وشکر گذاری نعمت های ما کردی باش تا ما تو کردار های ترا به نمایم - ثم

یقال الآن نبعث شاہدا علیک - پس گفتہ می شود بہ بندہ کہ ہمین ساعت برانگیزم و پیدا کنم گواہ بر تو و یتفکر فی نفسہ من
الذی یشہد علی - و اندیشہ میکند بندہ در باطن خود کیست کہ گواہی می دہد بر من و کہ می داند کردار ہای مرا فیختم علی فیہ
مہر کردہ میشود بر دہان بندہ و بعضیہ علوم نیز خواندہ اند یعنی مہری کند خدای تعالی بر دہان وی - ویقال لفخذہ انطقی
گفتہ می شود بران او انطق کن و سخن گو - فتنطق فخذہ ولحمہ وعظامہ پس نطق می کند ران وی و گوشت وی و استخوانہای
وی بعملہ - بہ کردار وی در قرآن تکلم دست و پای و زبان و پوست واقع شدہ و اینجا نطق ران و گوشت و استخوان ذکر یافتہ
ظاہر مقصود تمامہ اعضا و ارکان اوست چنانکہ در حدیث انس گذشت - وذلک لیعذر من نفسہ - و این سوال و
جواب و مہر کردن بر دہان بندہ و نطق کردن اعضای وی کہ مذکور شد از برای آنست کہ تا زائل کند عذر بندہ
از نفس خود و ثابت گردد گناہان وے و جای عذر نماند یا معنی آنست کہ تا صاحب عذر گردد خدای تعالی در
عذاب کردن آن بندہ از جانب نفس وی - وذلک المنافق - و آن بندہ کہ ذکر کردہ شد حال وے منافق است
وذلک الذی یسخط اللہ علیہ - و آن بندہ ایست کہ خشم گرفتہ بر وے و ناخشنود شدہ خدای تعالی از وے
رواہ مسلم و ذکر - و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرۃ - کہ اولش این ست یدخل من امتی الجنۃ - در می آیند از
امت من بہشت را ہفتاد ہزار کس بے حساب - فی باب التوکل - در باب توکل - بروایۃ ابن عباس یعنی این حدیث را
مصابیح درین باب ذکر کرد بروایت ابی ہریرہ ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جہت مناسبت
بآن باب ۱۲ - الفصل الثانی - عن ابی امامۃ قال سمعت رسول اللہ - گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یقول - میگفت - وعدنی ربی ان یدخل الجنۃ من امتی - وعدہ کرد مرا پروردگار من کہ در آرد بہشت را از امت من
سبعین الفا لا حساب علیہم ولا عذاب - ہفتاد ہزار کس را کہ نیست حساب بر ایشان و نہ عذابی - مع کل الف سبعون
الفا - با ہر ہزار کس ہفتاد ہزار دیگر - وثلث حثیات من حثیات ربی - و با ہفتاد ہزار یا با ہر ہزار سہ حثیہ از حثیات
پروردگار من و حثیہ آنچہ بہر دو کف دست پر کردہ یکبار دہند - رواہ احمد والترمذی و ابن ماجۃ - ۲ - وعن الحسن
عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعرض الناس یوم القیمۃ ثلث عرضات - ظاہر
کردہ و نمودہ می شوند مردم روز قیامت سہ بار - فاما عرضتان فجدال ومعاذیر - اما دو عرضہ بحث و جدال است
و مراد بجدال آنست کہ بندگان در وقوع گناہان و انکار آن از خود می کنند خصوصا کافران کہ تکذیب انبیاء و رسل
و تبلیغ ایشان دین و شریعت را می کنند و معاذیر جمع معذرت است کہ بندگان اعتراف بگناہان نکنند ولیکن اعتذار
نمایند بسہو و نسیان و عجز و اضطرار خود - واما العرضۃ الثالثۃ فعند ذلک تطیر الصحف فی الایدی - اما عرضہ سوم پس در
آن می پرد و میرسد صحیفہای اعمال در دستہا و تمام شدن معاملہ حساب - فآخذ بیمینہ وآخذ بشمالہ - پس گیرندہ
صحیفہ اعمال را بدست راست و دیگری گیرندہ است بدست چپ - رواہ احمد والترمذی وقال - و گفت ترمذی لا یصح ہذا الحدیث من قبل

این حدیث۔ من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی ہریرہ۔ از جہت آنکہ حسن بصری کہ راوی این حدیث ست نشنیدہ است
حدیث را از ابی ہریرہ و بصحبت او نرسیدہ واگرچہ او را دیدہ باشد و با او ملاقات نمودہ اما شنیدن او حدیث را از وی
بصحت نرسیدہ و شیخ جزری در تصحیح مصابیح گفتہ کہ بخاری در صحیح خود سہ حدیث از حسن از ابی ہریرہ اخراج کردہ است
و اسلم بیرون نیاوردہ از وی چیزی واللہ اعلم۔ وقد رواہ بعضہم۔ بتحقیق روایت کردہ اند این حدیث را بعضے
از محدثین۔ عن الحسن عن ابی موسی۔ از حسن بصری از ابی موسی اشعری۔ ۳ وعن عبداللہ بن عمرو قال قال
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ سیخلص رجلا من امتی علی رؤس الخلائق یوم القیمۃ گفت آنحضرت بدرستی خدا تعالیٰ
بیرون می آرد مردے را از امت من بر سرہای خلائق یعنی در حضور تمامہ مردم روز قیامت۔ فینشر علیہ تسعۃ وتسعین
سجلا۔ پس پراگندہ می کند بران مرد نود و نہ کتاب بزرگ را کل سجل مثل مد البصر۔ ہر کتاب مانند درازی بصر یعنی
درازنا آنجا کہ نظر برسد۔ ثم یقول اتنکر من ہذا شیئا۔ پس می گوید اللہ تعالے مران مرد را آیا منکر مے شوی
ازین کہ درین کتابہاست چیزے را۔ اظلمک کتبتی الحافظون۔ آیا ظلم کردہ اند ترا نویسندگان من کہ نگاہبانان
افعال و احوال تو بودند۔ فیقول لا یارب۔ پس می گوید آن مرد نہ ای پروردگار من منکر نمی شوم ازین چیزے را
و ظلم نکردہ اند کاتبان تو۔ فیقول افلک عذر۔ پس می گوید آیا پس مر ترا عذرے ہست۔ قال لا یارب گفت
نہ اے پروردگار من و مرا عذرے نیست۔ فیقول بلی ان لک عندنا حسنۃ۔ پس می گوید اللہ تعالی بلے بدرستی
مر ترا نزد ما نیکی ہست۔ وانہ لا ظلم علیک الیوم۔ و بدرستی کہ نیست ظلم بر تو امروز۔ فتخرج بطاقۃ فیہا۔ پس بیرون آوردہ
می شود کاغذ پارۂ خرد کہ نوشتہ شدہ است در وے این کلمہ۔ اشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا عبدہ ورسولہ۔ و
بطاقہ بکسر موحدہ پارچۂ کاغذ کہ نہادہ می شود در ثوب و نوشتہ مے شود رقم بہاے وے بلغت اہل مصر۔ فیقول
احضر وزنک۔ پس می گوید اللہ تعالی حاضر شو وزن عمل خود را۔ فیقول یارب ما ہذہ البطاقۃ مع ہذہ السجلات پس
می گوید آن مرد اے پروردگار من چہ چیز ست این کاغذ پارہ و چہ وزن خواہد داشت با این کتاب ہاے بزرگ
فیقول انک لا تظلم۔ پس می گوید اللہ تعالی بدرستی تو ظلم کردہ نمی شوی یعنے این بطاقہ عظیم ست می باید آنرا وزن
کرد تا بر تو ظلم نرود۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فتوضع السجلات فی کفۃ والبطاقۃ فی کفۃ۔ پس نہادہ می شود سجلہا
در یک کفۂ ترازو و این کاغذ پارہ در کفۂ دیگر۔ فطاشت السجلات وثقلت البطاقۃ۔ پس سبک می آید
تمامہ آن سجلہا و گران می آید این کاغذ پارہ۔ فلا یثقل مع اسم اللہ شیئ۔ پس گران نمی آید با نام خدا چیزی و نام خدا
از ہمہ عظیم و ثقیل ست اگرچہ کوہ کوہ گناہان بود۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ ۴ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا انہا
ذکرت النار فبکت۔ روایت ست از عائشہ کہ وی یاد کرد آتش دوزخ را پس بگریست۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما یبکیک۔ چہ چیز در گریہ آورد ترا ای عائشہ۔ قالت ذکرت النار فبکیت۔ گفت عائشہ

یاد کردم آتش دوزخ را پس بگریستم از ترس عذاب آن۔ فهل تذکرون اهلیکم یوم القیمة۔ پس آیا یاد مے آرید شما
اہل و عیال خود را روز قیامت و خبر دار می باشید از احوال ایشان۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم اما فی ثلثة مواطن فلا یذکر احد احدا۔ اما در سہ جاے گاہ پس یاد نمی آرد ہیچ یکے ہیچ یکے را۔ عند المیزان نزد
میزان کہ بر می کشند اعمال را حتی یعلم اخیف میزانہ ام یثقل۔ تا آنکہ مے داند آن کس کہ سبک آید ترازوے وے
یا گران۔ و عند الکتاب۔ و دیگر نزد دادن کتاب بدست حین یقال ہاؤم اقرؤا کتابیہ۔ روزے کہ گفتہ می شود بگیرید
بخوانید کتاب مرا این را آن کس می گوید کہ کتاب بدست راست وی می دہند و وی خوشحال مے شود و مے گوید
بمردم بگیرید بخوانید کتاب مرا حتی یعلم این یقع کتابہ۔ تا آنکہ می داند کجا واقع شد کتاب وی۔ افی یمینہ ام فی شمالہ ام من
وراء ظہرہ۔ آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضے نسخ مصابیح ام من وراء ظہرہ است
و عند الصراط اذا وضع بین ظہرے جہنم۔ و دیگر نزد پل صراط وقتے کہ نہادہ شود میان دوزخ تیز تر از شمشیر و باریک تر از موے
و گذرانیدہ شود مردم را بر آن درین سہ موطن ہمہ حیران و درماندہ بنفس خود باشند و کسے را مجال یاد آوردن
و خبر گرفتن نباشد۔ رواہ ابوداؤد

۵ - الفصل الثالث۔ عن عائشة رضی اللہ عنہا قالت جاء رجل فقعد بین یدی رسول اللہ۔ آمد مردے پس نشست
نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ ان لی مملوکین۔ بدرستی کہ مرا غلامانند
کہ۔ یکذبوننی۔ دروغ می گویند با من۔ و یخونوننی۔ و بد دیانتی می کنند در حق من و یعصوننی۔ و بے فرمانی می کنند
مرا۔ و اشتمہم و اضربہم۔ و دشنام می کنم ایشان را و می زنم ایشان را۔ فکیف انا منہم۔ پس چگونہ ام من از ایشان یعنے
چگونہ خواہد بود حال من روز قیامت از جہت ایشان و بسبب ایشان۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم اذا کان یوم القیمة یحسب ما خانوک و عصوک و کذبوک و عقابک ایاہم۔ چون باشد روز قیامت
حساب کردہ می شود آنچہ خیانت کردہ و بے فرمانی کردہ اند و دروغ گفتہ اند این غلامان ترا و حساب کردہ مے شود
عذاب کردن تو کہ دشنام دادن و زدن تست ایشان را۔ فان کان عقابک ایاہم بقدر ذنوبہم۔ پس اگر باشد عذاب
کردن تو ایشان را باندازہ گناہان ایشان۔ کان کفافا لا لک و لا علیک۔ باشد عذاب تو برابر گناہان ایشان کہ نہ
تو را است و نہ زیان تو۔ و ان کان عقابک ایاہم دون ذنوبہم۔ و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را از دون گناہ
ایشان و کمتر از آن۔ کان فضلا لک۔ باشد آن زیادتی مر ترا بر ایشان۔ و ان کان عقابک ایاہم فوق ذنوبہم
و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را بالاے گناہان ایشان و بیشتر از آن۔ اقتص لہم منک الفضل۔ قصاص گرفتہ شود
مر ایشان را از تو آن زیادتی را۔ فتنحی الرجل و جعل یہتف و یبکی۔ پس یکسو شد آن مرد و بنیاد کرد فریاد کردن و گریہ
کردن را۔ فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔ برائے تائید و اثبات آنچہ فرمود

الا القرا قول اللہ تعالیٰ۔ آیا نمی خوانی قول خدای تعالیٰ را کہ می گوید۔ ونضع الموازین القسط لیوم القیمۃ۔ و می نہیم ترازوہای راست و درست را در روز قیامت۔ فلا تظلم نفس شیئا۔ پس ظلم کردہ نمی شود ہیچ نفس چیزے را از ظلم و فروگذاشتہ نمی شود از حق او چیزی۔ وان کان مثقال حبۃ من خردل اتینا بہا۔ واگر باشد عمل یا علم مقدار دانہ از خردل می آریم و حاضر می گردانیم آنرا۔ وکفی بنا حاسبین۔ و بسندہ ایم ما حساب کنندہ کہ زیادہ بر علم و عدل ما متصور نیست۔ فقال الرجل۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ ما اجد لی ولہولاء شیئا خیرا من مفارقتہم۔ نمی یابم مر خود را و مرایشان ابہتر از جدائی ایشان اشہدک انہم کلہم احرار۔ گواہ می گیرم ترا کہ ایشان ہمہ آزاد اند۔ رواہ الترمذی۔ ۲۔ وعنہا قالت سمعت رسول اللہ ہم از عائشہ است کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول فی بعض صلوتہ۔ کہ می گفت در بعضے نماز ہاے خود کہ دعا می کرد دران۔ اللہم حاسبنی حسابا یسیرا۔ خداوندا حساب کن مرا کردار ہای مرا حساب آسان۔ قلت گفتم یا رسول اللہ ما الحساب الیسیر۔ چہ چیز ست حساب آسان و صورت آن چیست۔ قال ان ینظر فی کتابہ فیتجاوز عنہ۔ فرمود صورت حساب یسیر آنست کہ نگاہ کند یعنی بندہ در کتاب خود پس درگذرد اللہ تعالیٰ از وی یعنی کتاب اعمال او را باو بنماید و درگذرد و اگر ضمیر ینظر را باللہ تعالیٰ راجع دارند نیز صورت دارد۔ انہ من نوقش الحساب یومئذ یا عائشۃ ہلک۔ بدرستی کہ شان این ست کہ کسیکہ کاویدہ شد و وقت کردہ شد حساب را در آن روز اے عائشہ بتحقیق ہلاک شد۔ رواہ احمد۔ ۳۔ وعن ابی سعید الخدری انہ اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت ست از ابی سعید خدری کہ وے آمد آنحضرت را فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمۃ۔ پس گفت خبر دہ مرا کہ چہ کس قوت خواہد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی قال اللہ عزوجل۔ آن روز کہ گفتہ است خدای عزوجل در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین۔ روزی کہ بایستند مردم نزد پروردگار جہانیان بآن درازی کہ آن روز دارد فقال یخفف علی المومن پس گفت آنحضرت سبک و آسان گردانیدہ می شود ایستادن دران روز بر مسلمانان حتی یکون علیہ کالصلوۃ المکتوبۃ۔ تا آنکہ می باشد آن روز بروے مانند نماز فرض کہ نہایت آن چہار رکعت است۔ ۴۔ وعنہ قال سئل رسول اللہ۔ وہم از ابی سعید آمدہ است کہ پرسیدہ شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ۔ از روزی کہ باشد مقدار آن پنجاہ ہزار سال ما طول ہذا الیوم۔ چہ عجب ست درازی این روز۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ والذی نفسی بیدہ انہ لیخفف علی المومن بخدا سوگند کہ آن روز سبک گردانیدہ می شود بر مسلمان حتی یکون اہون علیہ من الصلوۃ المکتوبۃ۔ تا آنکہ مے باشد سبکتر و آسان تر بر مسلمان از نماز فرض یصلیہا فی الدنیا۔ کہ میگذارد آنرا در دنیا۔ رواہما البیہقی فی کتاب البعث والنشور ۵۔ وعن اسماء بنت یزید عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یحشر الناس فی صعید واحد یوم القیمۃ۔ فراہم آوردہ مے شوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بہ معنی زمین یا روی زمین و مراد این جا زمین فراخ ہموار چنانچہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ زمین محشر زمین سفید ہموار است کہ مے لغزد پاے در وی از صفت ملاست

آن فینادی منادٍ پس آواز می دہد آواز دہندہ. فیقول پس بگوید آواز دہندہ. این الذین کانت تتجافی جنوبہم عن المضاجع
کجا اند آن کسانے کہ دور و جدا می باشد پہلوہای ایشان از خواب گاہ ہای ایشان مراد باین قیام لیل ست از برای نماز
تہجد و بعضے احیاء ما بین العشائین مراد داشتہ نہ نماز. فیقومون وہم قلیل پس بر می خیزند از اہل محشر آنہا کہ صفت ایشان
این ست و حال آنکہ ایشان کم باشند میان مردم. فیدخلون الجنة بغیر حساب پس می در آیند بہشت را بی آنکہ حساب کردہ شود
از ایشان. ثم یؤمر لسائر الناس الی الحساب. پستر امر کردہ می شود مردم را بحساب گرفتن. رواہ البیہقی فی شعب الایمان

## باب الحوض والشفاعة

حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان اوست و حیض کہ زنان را باشد بسبب سیلان دم ست مشتق ازان ست و مراد
اینجا حوضی ست کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در روز قیامت باشد و صفات وی در احادیث بیاید و وارد شدہ
کہ ہر پیغمبر را حوضی ست در روز قیامت کہ امت وے بران ورود نمایند و شفاعت مشتق از شفع ست و معنی آن اصل
پیوستن چیزے بہ چیزے ست و شفع مقابل وتر کہ بمعنی زوج ست مقابل فرد نیز باین معنی ست و شفعہ کہ حق
ہمسایہ است در زمینی کہ فروختہ شود ہم ازین قبیل ست و در شفاعت نیز پیوستن شفیع ست بہ مجرم در درخواست
کردن گناہان وے از درگاہ عزت و انواع شفاعات ہمہ ثابت است مر سید المرسلین را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
بعضے مخصوص وی و بعضے بہ مشارکت و اول کسی کہ فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعات
ہمہ راجع بحضرت وی بود و اوست صاحب شفاعات علی الاطلاق نوع اول شفاعت عظمے ست کہ عام ست
در تمام خلایق و مخصوص ست بہ پیغمبر ما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ ہیچ کس را از انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم مجال جرأت
و اقدام بران نباشد و آن برائے اراحت و تخلیص از طول وقوف در عرصات و تعجیل حساب و حکم کردگار تعالے
و تقدس و برآوردن ازان شدت و محنت چنانکہ در احادیث بیاید دوم از برائے در آوردن قومے در بہشت
بغیر حساب و ثبوت آن نیز وارد شدہ برای پیغمبر ما و نزد بعضے مخصوص بحضرت اوست سوم در اقوامے کہ حسنات
و سیئات ایشان برابر باشد و بامداد شفاعت بہ بہشت در آیند چہارم قومی کہ مستحق و مستوجب دوزخ شدہ باشند پس
شفاعت کند و ایشان را بہ بہشت در آرد پنجم برائے رفع درجات و زیادت کرامات ششم در گناہگاران کہ بدوزخ
در آمدہ باشند و بشفاعت بر آیند و این شفاعت مشترک ست میان سائر انبیا و ملائکہ و علما و شہدا ہفتم در استفتاح
جنت ہشتم در تخفیف عذاب از انہا کہ مستحق عذاب مخلد شدہ باشند نہم برائے اہل مدینہ خاصة دہم برای زیارت
کنندگان قبر شریف بر وجہ امتیاز و اختصاص کذا ذکروا۔

۱/۱- الفصل الاول عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بینا انا اسیر فی الجنة۔ فرمود آنحضرت
در اثنائے آنکہ من سیر میکنم در بہشت و ظاہر آنست کہ این سیر در شب معراج باشد اذا انا بنہر حافتاہ قباب الدر المجوف

ناگاه رسیدم بجوئی که در هر دو جانب او گنبدهای مروارید یگانه میان کاواک اند یعنی هر گنبدی مروارید ست
مجوف قلت ما هذا. پرسیدم چیست این جوی باین صفت. یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی اعطاک ربک گفت این
حوض کوثر ست که داده است ترا پروردگار تو اشارت ست بکریمهٔ انا اعطیناک الکوثر و بسیاری از مفسران آنرا بحوض کوثر
تفسیر کرده اند و تحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط ست از علم و عمل و شرف دارین و حوض مذکور یک فردی از آن ست
و بعضی باولاد و اتباع و علمای امت تفسیر کرده و این نیز داخل کثیر ست و این قوم را در بیان این سخنان بلند و کلمات
ارجمند ست بعضی از آن در رسالهٔ مناقب ائمهٔ اثنی عشر مذکور شده است. فاذا طینه مسک اذفر پس ناگاه می بینم که
گل وی مشک تیز بوی خالص ست و اذفر بفتحتین سخت تیزی بوی خوش یا ناخوش و مشک اذفر مشک بغایت خوش
و تیز بوی. رواه البخاری. ۲- وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حوضی مسیرة شهر
ساخت حوض من مقدار سیر یک ماه ست. و زوایاه سواء. و گوشه های وی برابر اند یعنی مربع ست درازی و پهنای
وی برابر ماءه ابیض من اللبن. آب وی سفیدتر از شیر ست. و ریحه اطیب من المسک. و بوی وی یعنی بوی آب وی
خوشتر از بوی مشک. و کیزانه کنجوم السماء. و کوزه های وی مانند ستاره های آسمان ست در بسیاری و درخشانی
من یشرب منه فلا یظماء ابدا. کسی که بنوشد از آن حوض پس تشنه نگردد همیشه اگر گویند برین تقدیر لذت انهار بهشت
بچه در یابند چه لذت آب بوجود تشنگی ست و چون تشنگی نباشد لذت نیز نباشد گوییم مراد تشنگی مفرط مهلک ست نیز
تشنگی و گرسنگی الم ست که بدفع آن لذتی متوهم می گردد و چون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد و شاید در انهای تشنگی
لذت بخشد و نیز در بهشت هر چه خواهند حاصل گردد اگر تشنگی نیز خواهند حاصل گردد. متفق علیه. ۳- وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان حوضی لابعد من ایلة من عدن. بدرستی که حوض من دورتر ست از
دوری ایله بفتح همزه که نام شهری ست از آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهری ست از شهرهای
یمن متصل دریای هند. لهو اشد بیاضا من الثلج. بتحقیق آب آن حوض سخت تر ست در سفیدی از برف. و احلی
من العسل باللبن. و شیرین تر و لذیذتر ست از شهد آمیخته با شیر. و لآنیته اکثر من عدد النجوم. و هر آئینه آوندهای وی بیشتر
ست از شمار ستارگان. و انی لاصد الناس عنه. و بدرستی که من هر آئینه باز می دارم و میرانم مردم را یعنی امتان دیگر را از وی
کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضه. چنانکه میراند مرد شتران مردم را از حوض خود. قالوا. گفتند. یا رسول الله اتعرفنا یومئذ
آیا می شناسی ما را در آن روز که هیچ ما را می دانی و باز می داری. قال نعم. گفت آن حضرت آری می شناسم
لکم سیما لیست لاحد من الامم. مر شما را علامتی و نشانی ست که نیست مر هیچ یکی از امتها را سیما بکسر سین و سکون
یا مقصور علامت و ممدود نیز آمده. تردون علی غرا محجلین من اثر الوضوء. می در آیید بر من سفید پیشانی و دست و پا از اثر
نورانیت وضوء چنانکه گذشت در کتاب الطهارة در باب فصل وضوء. رواه مسلم. وفی روایة له عن انس. و در روایتی

و مسلم را از انس آنچنین آمدہ کہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ تری فیہ اباریق الذھب والفضۃ۔ دیدہ مے شود دران حوض آب
ریزہ ہاے طلا و نقرہ اباریق بکسر ہمزہ معرب آبریز کعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان۔ و فی اخری لہ عن ثوبان
و در روایتے دیگر مر مسلم را از ثوبان این چنین آمدہ کہ۔ قال۔ گفت انس سئل عن شرابہ۔ پرسیدہ شد آنحضرت از
آب آن حوض۔ فقال پس گفت۔ اشد بیاضا من اللبن واحلی من العسل۔ آب وی سخت تر ست از روے سفیدی
از شیر و شیرین تر ست از شہد۔ یغت فیہ میزابان یمدانہ من الجنۃ احدھما من ذھب والآخر من ورق۔ مے ریزند بزور
و سیلان می کنند پے در پے دران حوض دو ناودان کہ مدد می کنند آنرا از بہشت یکے از طلا و دیگرے از نقرہ و غت
بغین معجمہ و تاء منقوطہ مشددہ بمعنی غمس و قہر و غلبہ و پے در پے آمدن و لغت بکسر غین و ضم آن از ضرب و نصر آمدہ
و یعب بباء موحدہ مشددہ و ضم عین مہملہ از عب بمعنی پیاپے آب خوردن و یثعب بیاء تحتانیہ و ثاء مثلثہ و فتح
مہملہ از ثعب بمعنی فجر یعنے روان شدن و بیرون آمدن آب نیز روایات ست و میزاب بکسر میم مشتق ست
از ذوب بمعنی سیلان آب یا فارسی ست معرب بہمزہ و میزد رفارسی بمعنی بول آید۔ ۴۔ وعن سہل بن سعد قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی فرطکم علی الحوض۔ من پیش روندۂ شما ام بر حوض و فرط بفتحتین کسے را گویند کہ پیشتر از
قوم بمنزل رود تا حوض و دلو و ریسمان طیار دارد۔ من مر علی شرب۔ ہر کسی کہ مے گذرد بر من مے نوشد آب
آنرا۔ ومن شرب لم یظما ابدا۔ و ہر کہ نوشد از آب آن تشنہ نگردد ہرگز۔ لیردن علی اقوام اعرفھم۔ ہر آئینہ
وارد می شوند و می در آیند بر من گروہ ہاے یعنی از امت من کہ می شناسم من ایشان را و بعرفونی۔ و مے شناسند
ایشان مرا۔ ثم یحال بینی وبینھم۔ پس حائل و مانع گردانیدہ می شود میان من و میان ایشان۔ فاقول انھم منی پس
می گویم من بدرستی کہ ایشان از من اند فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک۔ پس گفتہ مے شود کہ تو در
نمے یابی و نمی دانی کہ چہ چیز احداث کردند و نو پیدا آوردند ایشان بعد از تو۔ فاقول سحقا سحقا لمن غیر
بعدی۔ پس میگویم من دوری باد و دوری باد از مقام قرب و رحمت مر کسانے را کہ تغیر دادند دین و سنت را
بعد از من معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث ست کہ در فصل اول از باب حشر گذشت کہ در آنجا گفت
اصیحابی اصیحابی و شرح و تاویل آن ہم آنجا گذشت متفق علیہ۔ ۵۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم قال یحبس المؤمنون یوم القیمۃ۔ حبس کردہ می شوند از جنبیدن مسلمان روز قیامت۔ حتی یھموا بذلک
تا آنکہ در قصد در آوردہ می شوند و محزون گردانیدہ مے شوند بسبب حبس۔ فیقولون لو استشفعنا الی ربنا۔ پس میگویند
مسلمانان کاشکے طلب شفاعت می کردیم بسوے پروردگار خود و پیدا می کردیم برائے خود کسے را تا در حضرت وے
شفاعت میکرد مارا۔ فیریحنا من مکاننا۔ پس می جنبانید وی بر دمارا ازین جائی کہ ایستادہ ایم تا در راحت می انداخت
و خلاص می کرد مارا ازین اندوہ و محنت۔ فیاتون آدم۔ پس می آیند آدم را فیقولون۔ پس می گویند انت آدم ابو الناس

تو آدمی پدر تمامہ مردم - خلقک اللہ بیدہ - پیدا کرد ترا خدائے تعالےٰ بدست قدرت خود - واسکنک جنتہ وساکن گردانید ترا بہشت خود را - واسجد لک ملائکتہ - وساجد گردانید برای تو فرشتگان خود را - وعلمک اسماء کل شیٔ ودانانید ترا نامہائے همه چیز را - اشفع لنا عند ربک - شفاعت کن ما را نزد پروردگار تو که مخصوص گردانید ترا بآن فضائل وکرامات - حتے یریحنا من مکاننا ہذا - تا راحت بخشد وببرد ما را ازینجائے ما که بغایت سخت ودشوار ست - فیقول لست ہناکم - پس میگوید آدم نیستم من درین مقام ومرتبه که گمان مے برید شما تا جرأت کنم ودرآیم در مقام شفاعت وابتدا کنم وفتح این باب نمایم - ویذکر خطیئتہ التی اصاب - ویاد می کند وی علیه السلام گناه وتقصیر خود را که رسیده بود او را - اکلہ من الشجرۃ - که خوردن اوست از درخت - وقد نہی عنہا - وحال آنکه بتحقیق نہی کرده شده بود از نزدیک شدن بآن - ولکن ائتوا نوحا اول نبی بعثہ اللہ الی الارض - ولیکن بیائید نوح را که اول نبی مرسل ست که فرستاده است او را اللہ بکافران روئے زمین - فیاتون نوحا - پس مے آیند نوح را - فیقول لست ہناکم - پس میگوید نوح نیستم من درینجا ودرین مقام که شما گمان میبرید - ویذکر خطیئتہ التی اصاب سوالہ ربہ بغیر علم - ویاد می کند نوح گناه خود را که رسیده بوے وآن سوال کردن اوست پروردگار خود را در نجات پسر نادانسته وتحقیق ناکرده که این سوال می بایست کرد یا نه تا عتاب آمد که یا نوح مپرس از آنچه بدان علم نداری - ولکن ائتوا ابراہیم خلیل الرحمٰن - ولیکن بیائید ابراہیم را که دوست خدائے مہربان ست - قال - فرمود آنحضرت - فیاتون ابراہیم - پس می آیند ابراہیم را - فیقول انی لست ہناکم - پس میگوید ابراہیم بدرستی که من نیستم درین مقام وسزاوار آن - ویذکر ثلث کذبات کذبہن - ویاد می کند ابراہیم سه دروغ را که گفته بود آنرا در دنیا وبحقیقت آنها نه دروغ اند بلکه دروغ نما ودر صورت دروغ اند ولیکن چون مقام ومرتبۂ انبیا عالی ست برایشان بامثال این امور نیز مواخذه رود وقسیکے ازان سه دروغ آنکه قوم او بتماشائے عیدے که داشتند بیرون مے رفتند او خواست که در خلوت یابد بتان ایشان را بشکند گفت من بیمارم باشما بیرون نمی توانم رفت وبظاہر بیماری نداشت اما چه توان دانست شاید که در باطن بوده باشد ومزاج آدمی زاد در اکثر بے خللے وانحرافے نبود وشاید که بیماری دل ودینی آن مراد داشته که بجہت کفر وعناد ایشان بود دوم آنکه چون بتان ایشان را بشکست گفتند تو کردی این را بآلہہ ما اے ابراہیم گفت من نه کردم بلکه این بت کلان کرد یعنی باعث وبانی برین فعل مراد جود این بت شد که بعبادت تعظیم شما نشانه ومنفر داست یا مقصود استہزا والزام ایشان چنانکه یکے خطے بنویسد در غایت حسن ولطافت ودیگرے که آنرا نتواند نوشت گوید تو نوشتۂ این خط وی گوید نه من نوشته ام تو نوشتہ کنایت میکند ازانکه این چنین نوشتن از تو هرگز نیاید سوم آنکه زوجۂ خود را که ساره نام داشت بجہت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواہر من ست ومراد آنکه اسلام داشت ونیز دختر عم وی بود - ولکن ائتوا موسیٰ عبدا اٰتاہ اللہ التوراۃ - ولیکن بیائید موسےٰ را که بنده ایست که داده است او را اللہ تعالیٰ توریت که کتابی عظیم الشان ست وهمه انبیاء بنی اسرائیل تابع اوئید وکلمه

و قرب نجیا - و سخن گفت اللہ تعالی باوی بی واسطہ و نزدیک گردانید اورا و راز دار و محرم اسرار حضرت خود ساخت قال فیاتون موسی فیقول انی لست ہناک - گفت پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من درین مقام و اہل ان و یذکر خطیئتہ التی اصاب قتلہ النفس - و یاد می کند موسی گناہ خود را کہ رسید بوسے و آن کشتن قبطی ست کہ او را مشتی زد و کار وی بیک مشت تمام کرد - و لکن ائتوا عیسی عبد اللہ و رسولہ و روح اللہ و کلمتہ - ولیکن بیائید عیسے را کہ بندۂ خاص خدا ست و فرستادۂ اوست و روحانی ست کہ بے مادۂ جسمانی از حضرت حق پیدا شدہ یا سبب حیات اجسام و قلوب است و کلمۂ اوست کہ بیک کلمۂ کن پیدا شدہ و در مہد کلام کردہ - فیاتون عیسی فیقول لست ہناکم - پس می آیند عیسے را پس می گوید عیسی من نیستم دریجا و اہل این کار و عیسی علیہ السلام عذرے بیان نکرد و خطیئہ از خود یاد نیاورد و گفتہ اند شاید کہ توقف وی علیہ السلام بجہت شرمندگی بود کہ از تہمت و افتراے نصاری بر وی و بر والدۂ وے یا لوہیت و اثبات و در بعضے روایات مذکور نیز شدہ و احتمال دارد کہ وی علیہ السلام خود را با قطع نظر از اعتذار و تمسک بدان اہل این مقام کہ فتحیاب شفاعت ست مراعاۂ خلائق را نیافت و جرأت بران نکرد و صواب آنست کہ ہمہ انبیا و مرسلین صلوات اللہ علیہم اجمعین از در آمدن درین مقام و اقدام برین کار عاجز و قاصر اند بے احتیاج باعتذار ولیکن و بظاہر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین و امام النبیین کہ بہ نہایت قرب و عزت و مکانت مخصوص ست و محمود و محبوب حضرت اوست و لہذا در احادیث دیگر آمدہ کہ انبیا ہمہ گفتند کہ ما اہل این کار نیستیم بے آنکہ تشبث و تعلق باعذار نمایند و اللہ اعلم - و لکن ائتوا محمدا عبدا غفر اللہ لہ ما تقدم من ذنبہ و ما تاخر - ولیکن بیائید محمد را صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ بندہ ایست کہ آمرزیدہ است خدا مر اورا ہر چہ پیش گذشتہ از گناہان وی و ہر چہ پس آمدہ بدانکہ اقوال و تاویلات درین آیت بسیار ست بعضی گفتہ اند کہ مراد بہ مغفرت عصمت ست و جمیع انبیا صلوات اللہ علیہم اجمعین معصوم و مغفور اند و آنچہ بحضرت ایشان منسوب ست از جنس گناہ است و ہر یکے از انہا را تاویلی و توجیہی ست خصوصا سید انبیا صلے اللہ علیہ و سلم کہ ہرگز در ہیچ وقت خطیئہ و سیئہ از حضرت وی بوجود نیامدہ ولیکن او را خبر دادند در دنیا و اعلام نمودند بدان نہ دیگران را لہذا ایشان یاد آوردند خطیات خود را و احسن تاویل آنکہ این کلمہ شریف ست از حضرت عزت برائے سید المرسلین صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم بے آنکہ دریجا گناہے باشد و مغفرتے بود و صاحبان و مالکان چون از بندۂ خاص خود راضی و خوشنود شوند خواہند کہ اختصاص و امتیاز آن بندہ را اظہار نمایند و سرفراز سازند گویند کہ ما ترا بخشیدیم ہر چہ کردی و ہر چہ کنی ترا معاف ست و بر تو ہیچ گرفتگی نہ و بلفے اقوال نیز در شرح ذکر کردہ ایم - قال - گفت آنحضرت - فیاتونی - پس مے آیند مرا - فاستاذن علی ربی فی دارہ پس طلب اذن در آمدن میکنم بر پروردگار خود در سراے عزت وی کہ مقامی خاص و جاے مخصوص ست کہ ہیچکس را دران مدخلی و گنجایشی نبود - فیوذن لی علیہ - پس اذن کردہ میشود بر آمدن بر وی تعالے - فاذا رایتہ وقعت ساجدا

پس چون مے بینم او را تعالے و تقدس می افتم سجده کننده - فیدعنی ماشاء الله ان یدعنی - پس میگذارد و رہا مے کند مرا
پروردگار تعالے در سجده چندانکه میخواهد که بگذارد - فیقول ارفع محمد - پس ازان می گوید سر بردار اے محمد اے محبوب
من اے مطلوب من ای ستوده درگاه من ای بندهٔ خاص من - وقل تسمع - و بگو هر چه مے گوئی شنوده مے شوی و اجابت
نموده میشوی - واشفع تشفع - و شفاعت کن هر کرا می خواهی قبول کرده شود شفاعت انتو - وسل تعطه - و به طلب هر چه میخواهی
داده میشوی آنرا - قال - گفت آنحضرت - فارفع راسی - پس بر مے دارم سر خود را فاثنی علی ربی بثناء و تحمید
یعلمنیه - پس ستایش می کنم پروردگار خود را بثنا و ستودنے که می آموزد پروردگار تعالے مرا همدران وقت و ازین جهت
این را مقام حمد و مقام محمود گویند و از اینجا معلوم گردد که شفیع را باید که اول حمد و ثناے مشفع گوید تا بقرب و رضاے وے
مشرف گردد و بقبول شفاعت فائز گردد - ثم اشفع - پس تر شفاعت می کنم - فیحد لی حدا - پس حد مے کند پروردگار تعالے براے
من حدی معین یعنی تعیین مے نماید طائفه مخصوص از گناهگاران را براے شفاعت چنانچه بے نمازان و زناکاران و شراب
خواران را مثلا و حکم مے کند که این طائفه را شفاعت کن - فاخرج فاخرجهم من النار - پس بیرون شده مے آیم از درگاه حضور
و بیرون می آرم این طائفه را از آتش دوزخ - وادخلهم الجنة - و می درآرم ایشان را در بهشت از اینجا معلوم مے شود که
مستحقان شفاعت دریجا غیر این محبوسان که ذکر کرده شدند دیگران نیز بودند که ایشان را بے توقف بآتش فرستاده بودند
چون ذکر شفاعت آنها کرد شفاعت اینها نیز کرد یا مراد به نار اینجا گرمی سخت ست که از قرب آفتاب حاصل شده مراد با خراج
استخلاص ازان ست که اقیل والله اعلم ثم اعود الثانية - پس تر بر مے گردم و مے روم به درگاه بار دوم براے
شفاعت طوائف دیگر فاستاذن علی ربی فی داره فیوذن لی علیه فاذا رایته وقعت ساجدا فیدعنی ماشاء الله ان
یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع راسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع
فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة ثم اعود الثالثة فاستاذن علی ربی فی داره فیوذن لی علیه
فاذا رایته وقعت ساجدا فیدعنی ماشاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع راسی
فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار - تا آنکه باقی
نمی ماند در آتش - الا من قد حبسه القرآن - مگر کسے که بتحقیق حبس کرده و نگاه داشته او را قرآن - اے وجب علیه
الخلود یعنی کسے که واجب گشته بر وے همیشه بودن در دوزخ یعنی کافران - ثم تلا هذه الآية - پس تر خواند آنحضرت این آیت
را که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا - نزدیک ست که برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود که مراد مقام مذکور ست چنانکه
فرمود وهذا المقام المحمود الذی وعده نبیکم - و این ست مقام محمود که وعده کرده است خداے تعالے آنرا پیغمبر
شما را و توصیف این مقام به محمود یا بآن معنی است که مے ستاید او را هر که بایستد در وے و بشناسد آنرا یا بآن
جهت که حمد مے گوید آنحضرت در آن حق سبحانه تعالے را چنانچه از حدیث معلوم شد یا بر اسم آنکه

ستود، مشود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دران مقام بزبان اولین وآخرین متفق علیہ ۔۲۔ وعنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ ماج الناس بعضہم فی بعض ۔چون باشد روز قیامت مختلط درہم افتند
مردم بعضے در بعضے ۔ فیاتون آدم فیقولون اشفع الی ربک ۔پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت کن بسوی
پروردگار خود ۔ فیقول لست لہا ۔پس می گوید نیستم من اہل وقابل برائے شفاعت ۔ ولکن علیکم بابراہیم فانہ خلیل الرحمن
ولیکن لازم گیرید شما ابراہیم را زیرا کہ بدرستی وی دوست خدائے تعالے ست ۔ فیاتون ابراہیم ۔پس می آیند ابراہیم را
فیقول لست لہا ۔پس میگوید ابراہیم نیستم من برائے شفاعت ولکن علیکم بموسی فانہ کلیم اللہ ۔زیرا کہ وی سخن گوئندہ
است بحق تعالی بے واسطہ ۔ فیاتون موسی فیقول لست لہا ۔پس می آیند موسی را پس گوید موسی نیستم من اہل شفاعت را
ولکن علیکم بعیسی فانہ روح اللہ وکلمتہ ۔ ولیکن لازم گیرید عیسے را زیرا کہ وی روح اللہ است وکلمۂ او ۔ فیاتون عیسے
فیقول لست لہا ولکن علیکم بمحمد ۔پس می آیند عیسی را پس مے گوید عیسی نیستم من اہل آن ولیکن بر شما باد کہ بیائید
محمد را پس آنحضرت می فرماید کہ فیاتونی ۔پس می آیند مرا ۔ فاقول انا لہا ۔پس می گویم من برای شفاعتم ومن اہل آن
وین کار من ست از دیگرے نیاید فاستاذن علی ربی فیوذن لی ۔پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار
خود پس اذن کردہ میشود مرا ۔ ویلہمنی محامد احمدہ بہا ۔ والہام می کند پروردگار من مرا ومے انداز در دل من حمدہا و
ثناہا کہ می ستایم من اورا بآن حمدہا کہ ۔ لا تحضرنی الآن ۔ حاضر نمی شود مرا آن محامد درین وقت یعنی آنہا از جنت
نورے خاص از مقام قرب ومعرفت در دل من افتد کہ علم آن محامد اثر آن باشد ۔ فاحمدہ بتلک المحامد ۔پس حمد
می گویم خدا را بآن حمدہا واخر لہ ساجدا ۔ وبر روے می افتم مر خدائے را سجدہ کنندہ ۔ فیقال ۔پس گفتہ مے شود
یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطہ واشفع تشفع ۔ اے محمد بردار سر خود را وبگو ہر چہ گوئی شنیدہ شوی وطلب
ہر چہ خواہی دادہ شوی وشفاعت کن مقبول الشفاعت شوی ۔ فاقول ۔ یارب امتی امتی ۔پس می گویم من اے
پروردگار من ببخش امت مرا امت مرا تا شفاعت می کنم امت خود را ۔ فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبہ
مثقال شعیرۃ من ایمان ۔پس گفتہ شود برو وبیرون آر کسے را کہ ہست در دل وی مقدار جوی از ایمان فانطلق فافعل
پس می روم پس می کنم انچہ گفت پروردگار یعنی بیرون مے آرم کسی را کہ ہست در دل وی مقدار جوی از ایمان ۔
ثم اعود فاحمدہ بتلک المحامد ثم اخر لہ ساجدا ۔پستر باز مے گردم پس حمد میگویم اللہ تعالی را بآن حمدہا کہ الہام کردہ پستر
بر روے می افتم سجدہ کنندہ ۔ فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطہ واشفع تشفع فاقول یارب امتی امتی
فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبہ مثقال ذرۃ او خردلۃ من ایمان ۔ انجا میان ذرہ وخردل بحسب کش مقتبیر ست چہ مقدار ذرہ
خردلہ کمتر ست از جو مراد بذرہ اینجا یا مورچہ خرد ست یا آن ذرہ کہ در ہوا از تاب آفتاب نماید ۔ فانطلق فافعل ثم اعود
فاحمدہ بتلک المحامد ثم اخر لہ ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطہ واشفع تشفع فاقول یارب امتی امتی

یقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة خردلة من ایمان فاخرجه من النار۔ رینجا کمال مبالغہ وتنہا
فضل وکرم ست۔ فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة۔ پس بازمیگردم والتماس میکنم کرت چارم۔ فاحمده بتلک المحامد ثم
اخرله ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یارب ائذن لی فیمن قال۔ پس میگویم من اے
پروردگارمن اذن ده مرا از برای شفاعت کسی که گفته است لا اله الا اللہ سوی مجرد بی زیادت بمان ندارد۔ قال لیس
ذلک لک می گوید پروردگار تعالی نیست شفاعت کردن مرکسی را که گفته است لا اله الا اللہ مرترا ونیست این کار رتو
ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی۔ ولیکن سوگند بعزت وجلال وکبریا وعظمت ذات واسما وصفات وافعال خود
لاخرجن منها من قال لا اله الا اللہ۔ بیرون می آرم از آتش۔ من قال کسی که گفته است لا اله الا اللہ۔ متفق علیه۔ وعن ابی ہریرۃ
عن النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم قال اسعد الناس بشفاعتی یوم القیمة۔ فیروزترو بہره مندترین مردم بشفاعت۔ من قال
کسے که گفته است لا اله الا اللہ خالصا من قلبه۔ ساده وبی آمیزش نفاق از ته دل خود۔ او نفسه یا من نفسه گفت
بجای من قلبه شک راوی ست ودبرہر تقدیر این تاکید ست چنانکه گویند دیدم بچشم خود وشنیدم بگوش خود چه اخلاص
البته ازدل باشد وجای اخلاص دل ست نه غیراو رواه البخاری۔ وعنه قال اتی النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم
بلحم گفت ابوہریره آورده شدنزد آنحضرت گوشتے فرفع الیه الذراع۔ پس برداشته شد وبرده شد بسوے
آنحضرت گوشت استخوان دست۔ وکانت تعجبه وبود که خوش مے آید گوشت این استخوان آنحضرت را فنہس منها
نهسة۔ پس بگزید آنحضرت ازان بدندان گزیدنی ونہس بسین مہمله گرفتن بدندان پیش وبه معجمه گرفتن بدندان پس
که اضراس ست واکثر روایات بمهمله است ودر بعضے روایات به معجمه نیز آمده۔ ثم قال۔ پستر فرمود انا سید الناس
یوم القیمة۔ من بہتر ومہتر آدمیانم روز قیامت۔ یوم یقوم الناس لرب العالمین روزے که بایستند مردم برائے
حکم وفرمان پروردگار جہانیان۔ وتدنو الشمس ونزدیک شود آفتاب۔ فیبلغ الناس من الغم والکرب
مالا یطیقون۔ پس برسد آدمیان را از غم واندوه وسختی چیزے که طاقت ندارند برداشت آن را۔ فیقول الناس
الا تنظرون من یشفع لکم الی ربکم۔ پس بگویند آدمیان یک دیگر را آیا نمی بینید ونمی جوئید کسے راکه شفاعت کند شمارا
نزد پروردگار شما۔ فیاتون آدم۔ پس مے آیند آدم را۔ وذکر حدیث الشفاعة۔ وذکر کرد آنحضرت تمام حدیث
شفاعت را وآمدن آدمیان را نزد انبیا والتماس شفاعت از ایشان وجواب دادن انبیا بعدم قدرت بر در
آمدن بر پروردگار تعالی درین مقام۔ وقال۔ وگفت آنحضرت بعد ذکر آن۔ فانطلق فاتی تحت العرش۔ پس بیرون مے آیم از
میان مردم پس می آیم زیر عرش که مقام خاص عظیم ست وکبریاست۔ فاقع ساجدا لربی۔ پس می افتم بر زمین سجده کننده
مرپروردگار خود را ثم یفتح اللہ علی من محامده وحسن الثناء علیه شیئا۔ پستر می کشاید حق تعالی برمن والہام مے کند مرا
از حمدہائے خود وثنای نیک بر ذات خود چیزے را که۔ لم یفتحه علی احد من قبلی۔ که نکشاده والہام نکرده

یکی پیش از من بلکہ بر من نیز پیش از ین وقت چنانچہ از حدیث سابق لائح میشود ثم قال - پستر مے گوید پروردگار تو
یا محمد ارفع راسک وسل تعطہ واشفع تشفع فارفع راسی فاقول پس برمیدارم سر خود را پس مے گویم مکرر سہ بار - امتی
یا رب امتی یا رب امتی یا رب فیقال یا محمد ادخل من امتک پس گفتہ مے شود ای محمد در آر از امت خود من لا حساب
علیہم - کسانے را کہ نیست حساب بر ایشان یعنی گرفتہ نمی شود حساب از ایشان و بلا حساب در آوردہ میشوند در بہشت
من الباب الایمن من ابواب الجنۃ - از در جانب دست راست از درہاے بہشت - وہم شرکاء الناس فیما سوی ذلک
من الابواب - و ایشان انباز مردمند در آنچہ غیر این درست از درہای دیگر کہ در جانب دیگر اند یعنی باب ایمن بہشت
مخصوص بایشان ہست و ہیچ کس در وی شریک ایشان نہ و باقی درہا مشترک ست میان ایشان و غیر ایشان
ثم قال - پستر گفت آنحضرت - والذی نفسی بیدہ ان ما بین المصراعین من مصاریع الجنۃ کما بین مکۃ وھجر - سوگند
خدائی کہ بقاے ذات من در دست قدرت اوست بدرستی مسافت میان دو تختۂ دراز درہاے بہشت مانند
مسافتے ست کہ میان مکہ وہجر ست بفتحتین نام قریہ ایست از قراے بحرین و مدینہ و صحیح آنست کہ اینجا مراد اول ست
و دو مصراع دو قطعہ از باب واحد کہ بستہ می شوند بر منفذ واحد در آمدن میان ہر دو می شود و مصراع بیت ہم
بمشابہت مصراع باب می گویند و در اصل وی از صرع بمعنی دفع و القا ست و در مشارق الانوار گفتہ کہ مراد بمصاریع
جنت ابواب اوست و مصراع باب گفتہ نمے شود مگر در جائے کہ دو باشند انتہی و مقصود بیان وسعت ابواب
جنت ست کہ مسافت میان دو جانب درہا این قدر ست و مراد تحدید و تعیین نیست بلکہ این تخمین و تقدیر ست
برای تفہیم مردم و حقیقت حال ورای اینست - ۹ - وعن حذیفۃ فی حدیث الشفاعۃ عن رسول اللہ روایت ست
از حذیفہ بن الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال وترسل الامانۃ والرحم - و فرستادہ میشود
امانت کہ حفظ حقوق و اموال مردم ست و نگاہداشت دیانت دران و رحم کہ قرابت ولادت ست و صلۂ آن
واجب ست - فیقومان جنبتی الصراط یمینا وشمالا پس ایستادہ میشوند امانت و رحم براے طلب حقوق خود و حجت
و خصومت کردن با آدمیان در رعایت آن ہر دو جانب صراط راستا و چپا مقصود تعظیم شان و تاکید
رعایت حقوق امانت و رحم ست و تواند کہ حضرت حق سبحانہ این دو صفت را بصورتے متمثل گرداند و بر ہر دو جانب
صراط ایستادہ کند تا طلب حق خود نمایند رواہ مسلم - ۱۰ - وعن عبد اللہ بن عمرو ابن العاص ان النبی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم تلا قول اللہ تعالی فی ابراہیم - روایت ست از عبد اللہ بن عمرو کہ آنحضرت خواند قول خدای تعالی را
در شان ابراہیم کہ وی سبحانہ از ابراہیم خلیل حکایت کردہ کہ گفت - رب انہن اضللن کثیرا من الناس - ای
پروردگار من این بتان گمراہ کردند بسیاری از مردم را فمن تبعنی فانہ منی - پس کسی کہ پس پیروی میکند مرا پس وی
آن کس از من ست و آخر آیت اینست کہ ومن عصانی فانک غفور رحیم - وقال عیسی یعنی آنحضرت خواند قول عیسی را کہ

در حق امت خود به پروردگار تعالی گفت وقال انجا بمعنی قول ست ان تعذبہم فانہم عبادک ما اگر عذاب می کنی تو ایشان را
پس بدرستی که ایشان بندگان تواند و چاره ندارند و کسی مانع نمی تواند آمد و آخر آیت اینست ، وان تغفر لہم فانک انت
العزیز الحکیم و حاصل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را که برای امت خود کردند یاد آورد و از انجا امت
خود را یاد کرد و رقت نمود و شفاعت خواست و دعا کرد چنانچه گفت ۔ فرفع یدیہ ۔ پس برداشت آنحضرت ہر دو دست
خود را ۔ فقال ۔ پس گفت اللہم امتی امتی ۔ خداوندا بخش و بیامرز امت مرا امت مرا و بگی دیگر یست آنحضرت فقال اللہ
پس گفت خدای تعالی یا جبرئیل ۔ اذہب الی محمد ۔ برو بسوی محمد ۔ وربک اعلم ۔ و پروردگار تو ای جبرئیل دانا ترست و
احتیاج بپرسیدن ندارد و لیکن باوجود اظہار کرم و عنایت خود مے پرسند ۔ فسلہ ما یبکیہ ۔ پس بپرس محمد را که چه چیز در گریه
آورده است او را فاتاہ جبرئیل ف‍سألہ ۔ پس آمد آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را که چه چیز در گریه آورد ترا ۔ فاخبرہ رسول اللہ
پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ بما قال ۔ بچیزے که گفت والتماس مغفرت امت کرد ۔ فقال اللہ
یا جبرئیل پس جبرئیل بدرگاه رفت و عرض کرد و گفت اللہ تعالی مر جبرئیل را ۔ اذہب الی محمد فقل ۔ برو بسوی محمد پس بگو
انا سنرضیک فی امتک ۔ بدرستی که ما نزدیک ست که راضی گردانیم ترا در باب امت تو ۔ ولا نسوءک ۔ و اندوهگین
نسازیم ترا درین باب و در روایت آمده است که آنحضرت گفت که من ہرگز راضی نشوم تا یکی از امتان من بمن
بخشند اکنون امت او باید بود و عقد ایمان را بوی درست کرد و مشکلے که ہست انیست دیگر ہیچ نیست بیت
خاک او باش و بادشاہی کن + آن او باش و ہر چه خواہی کن + رواہ مسلم ۔ وعن ابی سعید الخدری ان ناسا قالوا ۔ روایت
ست از ابی سعید خدری که جماعہ از آدمیان گفتند ۔ یا رسول اللہ ہل نری ربنا یوم القیمۃ ۔ آیا می بینیم پروردگار خود را
روز قیامت ۔ قال رسول اللہ ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ نعم ۔ آری می بینید پروردگار خود را بعد از ان
از برائے تحقیق و اثبات حال رویت فرمود ۔ ہل تضارون فی رویۃ الشمس بالظہیرۃ صحوا لیس معہا سحاب ۔ آیا شک
مے کنید و ازدحام می نمائید در دیدن آفتاب در نیمروز کشاده که نیست با وے ابرے صحو بصاد مہملہ
کشاده شدن ابر از روے آفتاب ۔ وہل تضارون فی رویۃ القمر لیلۃ البدر صحوا لیس فیہا سحاب ۔ و آیا شک
میکنید در دیدن ماه در شب چاردہم کشاده که نیست در وی ابری ۔ قالوا لا ۔ گفتند نے یا رسول اللہ شک نداریم ۔ قال
ما تضارون فی رویۃ اللہ یوم القیمۃ الا کما تضارون فی رویۃ احدہما ۔ فرمود شک نمی کنید در دیدن خدای تعالے
روز قیامت مگر چنانکه شک می کنید در دیدن یکے ازان دو یعنی آفتاب و ماہتاب و در دیدن آفتاب و ماہتاب ہیچ و
قطعاً شک ندارید پس بدانید که آنجا نیز شک نخواہید داشت و گفته اند که این رویت که اینجا مذکور ست غیر رویتی ست
که ثواب مومنان ست در بہشت و این رویت امتحانی ست از حق تعالے که واقع می شود بدان تمیز میان کسیکه
عبادت کرده است خدا را و میان کسی که عبادت کرده است طواغیت را و امتحان و ابتلا بر بندگان جاری ست و دران

موطن تا وقت فراغ از حساب و وقوع جزا از ثواب و عقاب و آخرت اگرچہ دار جزا است واقع مے شود گاہے در وے
امتحان چنانکہ دنیا دار امتحان است و گاہی واقع میشود در وے جزا چنانکہ فرمودہ است - وما اصابكم من مصيبة فبما كسبت
ايديكم كذا قال الطيبي والله اعلم اذا كان يوم القيمة اذن مؤذن چون میباشد روز قیامت آواز مے دہد آواز دہندہ
ليتبع كل امة ما كانت تعبد - باید که در پے رود ہر گروہ چیزے را کہ عبادت می کرد آنرا - فلا يبقى احد كان يعبد غير الله
پس باقی نمی ماند ہیچ یکے کہ عبادت میکرد غیر خدا را من الاصنام والانصاب - اصنام جمع صنم بمعنی بت و انصاب جمع
نصب سنگی کہ برپا کردہ شود و عبادت کردہ شود او را و ذبح کردہ شود نزد آن بقصد تقرب و طاعت الا يتساقطون في النار
مگر آنکہ می افتند ہمہ عابد و معبود در آتش دوزخ - حتى اذا لم يبق الا من كان يعبد الله من بر وفاجر - تا آنکہ چون باقی نماند مگر
کسے کہ عبادت میکند خدا را از نیکوکار و بدکردار و مطیع و عاصی - اتاهم رب العالمين مے آید ایشان را پروردگار
جہانیان و سلطان وی و تجلی میکند وی تعالیٰ بر ایشان بقرب و حقیقت اتیان و مجی از صفات حق ست کہ اسناد کردہ است
آنرا بذات خود در کتاب مجید و وارد شدہ است در کلام رسول وی و اعتقاد می کنیم ما آنرا لیکن آنکہ کیفیت آنرا بدانیم
و منزہ میداریم از حرکت و انتقال کہ در اتیان و مجی مخلوقات می باشد چنانکہ حکم سائر متشابہات است یا گوئیم مے آید فرشتہ
از فرشتگان او و طیبی نقل کردہ کہ تواند کہ الله تعالیٰ و تقدس در صورت ملکی از ملائکہ کہ مشابہ صفات آلہ ہستند بیاید
تا امتحان کند پس چون این ملک و این صورت بگوید کہ من پروردگار شما ام و بہ بینند بر وے از علامات مخلوق
انکار کنند و بدانند کہ نہ پروردگار است تعالیٰ و تقدس و استعاذہ نمایند و طیبی را درین مقام کلام شنیع ست نقل از
شراح حدیث - قال فما ذا تنتظرون - می گوید الله تعالیٰ با ایشان پس چہ چیز را انتظار دارید - تتبع كل امة ما كانت تعبد
در پے می رود ہر گروہ چیزے را کہ عبادت می کند یعنی شما چرا نمی روید - قالوا يا ربنا فارقنا الناس في الدنيا می گویند
ایشان اے پروردگار ما جدائی کردیم ما مردم را در دنیا - افقر ما كنا اليهم - در حال محتاج تر بودن ما بسوی این
مردم و لم نصاحبهم - و مصاحبت نہ کردیم با ایشان و متابعت نورزیدیم ایشان را پس اکنون متابعت میکنیم ایشان را
و حال آنکہ بے نیازیم از ایشان و ایشان و معبودان ایشان ہمہ ہمہ در دوزخ اند و في رواية ابي هريرة - و در روایت
ابی ہریرہ این چنین آمدہ کہ فيقولون هذا مكاننا - پس میگویند این عبادت کنندگان حق این است جاے ما و
نمی رویم - حتى ياتينا ربنا - تا آنکہ بیاید ما را پروردگار ما - فاذا جاء ربنا عرفناه - پس وقتی کہ بیاید پروردگار ما بشناسیم
ما او را - وفي رواية ابي سعيد - و در روایت ابی سعید خدری این چنین آمدہ - کہ فيقول هل بينكم وبينه آية تعرفونه
پس مے گوید پروردگار تعالیٰ آیا ہست میان شما و میان پروردگار تعالیٰ نشانے کہ بدان مے شناسید او را -
فيقولون نعم - پس می گویند آرے ہست میان ما و میان وی نشانی - فيكشف عن ساق - پس آشکار کردہ میشود و کشودہ میشود
یا کشف می کند و می نماید ساق را شرح این سابقا در آخر فصل اول از باب لا تقوم الساعة الا على شرار الناس گذشتہ است

ہ مراد بساق شدت و محنت است و کشف ساق مثل ست در شدت و بعضے گویند مراد نور عظیم ست یا جماعۂ از ملائکہ و صواب آنست کہ توقف کنند و تاویل ننمایند و حقیقت معنی و مراد را تفویض بعلم حق کنند۔ فلا یبقی من کان یسجد للہ من تلقاء نفسہ پس باقی نمی ماند کسی کہ سجدہ می کرد مر خداے را یعنی در دنیا از جانب نفس خود یعنی باخلاص نہ برائے ریای خلق و ملاحظہ ایشان و خوف شمشیر الا اذن اللہ لہ بالسجود مگر آنکہ اذن میکند اللہ تعالے مر اورا بہ سجود و میسرمے گرداند سجدہ ایشان را۔ ولا یبقی من کان یسجد اتقاء و ریاء۔ و باقی نمی ماند کسے کہ سجدہ میکرد از جہت پرہیز و ترس و قتل و غارت و برائے نمودن مردم۔ الا جعل اللہ ظہرہ واحدۃ مگر آنکہ می گرداند خداے تعالی پشت او را یک لخت کہ بندہا در استخوانہای وے نباشد تا تواند دوتا شد و سجدہ کرد۔ کلما اراد ان یسجد خر علی قفاہ۔ ہر گاہ کہ خواہد سجدہ کند می افتد بر پس سر خود ثم یضرب الجسر علی جہنم۔ پس تر زدہ میشود و نہادہ میشود پل صراط بر دوزخ۔ و تحل الشفاعۃ۔ و حلول می کند و واقع می شود شفاعت و یقولون۔ و میگویند یعنے انبیا بہ جہت امتان خود برائے طلب سلامت استقامت ایشان چنانکہ در حدیث ابی ہریرہ تصریح بیاید اللہم سلم سلم۔ خداوند بسلامت بگذران ایشان را از صراط تا در آتش نیفتند۔ فیمر المومنون۔ پس می گذرند مسلمانان از صراط باقسام باندازۂ عملی و استقامت بر دین شریعت کہ در حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت ست کہ باریک تر از شمشیر ست و سلوک کردن آن دشوار ست اما روشن ست و درین معنی گفتہ شدہ است

بیت بس کار غریبی ست عجب مشکل و آسان ٭ چون جسر صراط ست بسی روشن و باریک ٭ فیمر المومن کطرف العین پس میگذرند بعضے مومنان مانند چشم زدن۔ و کالبرق۔ و بعضے مانند برق کہ در آسمان درخشد۔ و کالریح بعضے مانند باد و کالطیر و بعضے مانند پرندگان۔ و کاجاوید الخیل۔ و بعضے مانند اسپان تیز رو و خوش رفتار۔ والرکاب۔ و بعضے مانند شتران نتاج مسلم پس بعضے از مومنان نجات یابندہ سلامت دادہ شدہ اند از آتش دوزخ یعنے از صراط می گذرند و نمی رسد بہ ایشان ہیچ ضررے۔ و مخدوش مرسل۔ و بعضے کسانی اند کہ مجروح و خراشیدہ می شوند پراگندہ مے شوند پوستہای ایشان پس از ان رہا کردہ و گذاشتہ میشوند و خلاص کردہ میشوند از آتش۔ و مکدوش فی نار جہنم و بعضی پارہ کردہ و انداختہ و راندہ میشوند در آتش و مکدوس بہ سین مہملہ نیز روایت ست بہمین معنی و مکردس بضم میم و فتح کاف و سکون را و فتح دال نیز آمدہ یعنی بستہ و در بند کردہ و جمع ساختہ و بر یک دیگر انداختہ می شوند در آتش۔ حتی اذا خلص المومنون من النار۔ تا آنکہ چون خلاص شوند این مسلمانان کہ افتادہ بودند در آتش و بیرون آیند از آتش یعنی بعضے از ایشان بعد از چشیدن عذاب بہ مقدار معصیت و پاک شدن از آلایش و ازینجا معلوم شد کہ مومنان ہمیشہ در عذاب نمے باشند و بیرون می آیند آخر از ان و شفاعت می کنند دیگران را کہ ہنوز در آتش نیز نیامدہ اند بسبب کثرت معاصی ایشان و مبالغہ مے کنند در مطالبہ و مسئلت از حق عز و علا برآمدن ایشان را چنانچہ فرمود۔ فو الذی نفسی بیدہ ما من احد منکم باشد منا شدۃ بخدا سوگند کہ نیست ہیچ یکے از شما سخت تر از روی طلب و سوال و مخاصمت۔ مسے فی حق قد تبین لکم

درحقی که بتحقیق ظاهر و ثابت شده بر خصم - من المؤمنین لله یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار - از مومنان در مناشدت و
مطالبت و مسئلت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش دوزخ اند یعنی شما در حقے که ثابت و ظاهر شده است
بر خصم چگونه مطالبت و موافقت بجد و مبالغه می کنید مومنان در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش دوزخ مانده اند و
بیرون آوردن ایشان از آن جد و مبالغت و مسئلت از جناب حق تعالی بیشتر مے نمایند - یقولون ربنا کانوا یصلون معنا
ویصومون ویحجون می گویند مومنان اے پروردگار ما بودند ایشان که نماز می گزاردند با ما و روزه مے داشتند
و حج می کردند - فیقال لهم اخرجوا من عرفتم - پس گفته مے شود مر ایشان را بیرون آرید کسی را که می شناسید که از اهل خیر
و صلاح ست چنانکه از سیاق حدیث ظاهر ست - فتحرم صورهم علی النار - پس حرام گردانیده مے شود صورتهای ایشان
یعنی رویهاے مومنان که در دوزخ اند تا شناخته شوند - فیخرجون خلقا کثیرا - پس بیرون می آرند خلق بسیار را - ثم یقولون ربنا
مابقی فیها احد ممن امرتنا به - پس مے گویند ای پروردگار ما باقی نماند در آتش هیچ یکے از آن کسانے که امر کردے تو ما را
به بر آوردن آنها - فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه - پس میگوید پروردگار تعالے باز گردید
پس کسی که بیابید در دل وی مقدار دینار از نیکی پس بیرون آرید او را - فیخرجون خلقا کثیرا - پس بیرون مے آرند مردم
بسیار را - ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن
وجدتم فی قلبه مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا - پس مے گویند این مومنان
ای پروردگار ما نگذاشتیم ما در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کسے را که او را نیکی و ذره از آن زیاده بر اصل ایمان داشت
خواه از اعمال جوارح یا افعال قلوب - فیقول الله تعالی - پس می گوید الله تعالی - شفعت الملائکة وشفع النبیون وشفع المومنون
شفاعت کردند فرشتگان و شفاعت کردند پیغمبران و شفاعت کردند مومنان و شفاعت همه ایشان مخصوص بود
به کسانے که نیکی کردند اگرچه مقدار ذره باشد زیاده بر اصل ایمان - ولم یبق الا ارحم الراحمین - و باقی نماند مگر مرحمت
رحمت پروردگار تعالے که مهربان ترین مهربانان ست - فیقبض قبضة من النار - پس میگیرد پروردگار تعالے و
تقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ - فیخرج منها قوما لم یعملوا خیرا قط - پس بیرون مے آرد وے تعالی از آتش
گروهے را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاده بر اصل ایمان - قد عادوا حمما - قومی که بتحقیق گشته اند در دوزخ مانند انگشت
و حمم بضم حاء و فتح میم جمع حممه بمعنی فحمه یعنی انگشت - فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال له نهر الحیوة - پس می اندازد
ایشان را در جوے که واقع ست در دهن هاے بهشت در راههاے وی و گفته میشود مر او را جوی زندگانی و افواه جمع
فوهة و اسنة اند به ضم فاء و تشدید واو مفتوحه و فی الصراح فوهة بالضم والتشدید دهانه کوی و دهانه جوی و در شارق الانوار
گفته گویا مراد فتحات مسالک قصور جنت و منازل وی مراد است - فیخرجون منه - پس بیرون می آیند از آن نهر تر و تازه - کما
تخرج الحبة فی حمیل السیل - چنانکه بیرون می آید حبه و تخم خاشاک که با خود آرد سیل یعنی دانه سبزه یکسر خار و تخم تره و در شارق گفته

که حبه بکسر اسم جامع ست مر تخمهاء تره‌ها را که چون باد وزد پراگنده گردد و چون باران ببارد زرد و در یک شب و روز بروید و ابو عمر گفت حبه روئیدنی ست که در خس و خاشاک خود بروید و در صراح گفته که حبه بالکسر تخمهاے دشتی که از وی قوت نه شود و وجه تشبیه زود رستن و تر و تازه شدن ست و حمیل سیل بحاء مهمله بر وزن فعیل آنچه بر مے دارد آنرا سیل از گل و خس و خاشاک - فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم الخواتم - پس بیرون مے آیند مانند مروارید پاک و صاف و روشن در گردنهاے ایشان خاتمها و علامتها که بدان شناخته مے شوند و ممتاز مے گردند از انها که مغفور نشده اند و بر آمده اند از آتش بوسیله و واسطه عمل صالح - فیقول اهل الجنة - پس می گویند بهشتیان هولاء عتقاء الرحمن - این جماعه آزاد کرده شدگان خداے مهربان اند که - ادخلهم الجنة بغیر عمل عملوه - در آورده است ایشان را در بهشت بے سابقه عملے که کرده اند - ولا خیر قدموه - و بے واسطه نیکی که پیش فرستاده آن را - فیقال لهم لکم ما رأیتم - پس گفته میشود مر ایشان را مر شما راست آنچه دیدید از انعام و اکرام - ومثله معه - و نعمت هاے دیگر ست مثل آن با آن - و طیبی گفته معنی این آنست که تا هر جا که به بینید چشم شما بران بمقید و نظر شما آنجا کار کند براے شماست و مانند آن با اوست اگر گویند پس فرق چه باشد در میان عاملان و غیر عاملان چون همه در بهشت در آمدند و بنعمت آن سرور و مشرف شدند زیاده بران چه تصور توان کرد جواب آنست آنکه بهشت را درجات و مراتب ست بعید و نهایت همه در بهشت در آمدند و در نعمت هاى ظاهر وى شریک شدند اما جزاے اعمال و امتیاز عمل باقی ست، و با وجود آن همه فضل وست یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و از اینجا باید دانست که عمل و عبادت براى بهشت و نعیم آن نیست آن وظیفه بندگی و مقتضاے محبت ست و اجر و جزاے آن فضل و کرم ست و با وجود آن هیچ عمل نزد وے ضائع نبود و هر چیز را اجرے و جزاے و مرتبتی و درجتے باشد متفق علیه ۱۲ - وعنه قال قال رسول الله صلى الله علیه واله وسلم اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار - و هم از ابی سعید خدری ست که گفت گفت پیغمبر خدا وقتیکه در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را - یقول الله تعالى - می گوید خداے تعالى من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان فاخرجوه - کسی که هست در دل وی مقدار دانه از خردل از ایمان پس بیرون آرید او را از دوزخ - فیخرجون قد امتحشوا وعادوا حمما - پس بیرون آیند و حال آنکه بتحقیق سوخته اند و گشته اند مانند انگشت فیلقون فی نهر الحیوة - پس انداخته مے شوند در نهر حیات - فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل - پس مے رویند و تر و تازه مے شوند چنانکه مے روید حبه در حمیل سیل - الم تروا انها تخرج صفراء ملتویة - آیا نمے بینید که حبه بیرون می آید زرد و در هم پیچیده یعنے تر و تازه متفق علیه ۱۳ - وعن ابی هریرة ان الناس قالوا - و روایت است از ابی هریره که مردم گفتند یا رسول الله هل نرى ربنا یوم القیمة - آیا مے بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت فذکر معنے حدیث ابی سعید - پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را که گذشت اگرچه در لفظ اختلافی دارد

غیر کشف الساق بجز ذکر کشف ساق که در حدیث ابی هریره نیست و قال - و گفت ابو هریره بجای آنکه در حدیث ابی سعید
گذشت ثم یضرب الجسر علی جهنم الی آخره این عبارت را که در معنی اوست - یضرب الصراط بین ظهرانی جهنم - زده میشود و نها
کرده میشود صراط در میان دو کرانه دوزخ - فاکون اول من یجوز من الرسل بامته پس می باشم من نخستین کسے که می گذرد از
صراط از پیغمبران با امت خود - ولا یتکلم یومئذ الا الرسل - و سخن نمی کند و مجال سخن ندارد در آن روز هیچ کس مگر پیغمبران
وکلام الرسل یومئذ - و سخن پیغمبران در آن روز این است - اللهم سلم سلم و فی جهنم - و در دوزخ - کلالیب - جمع کلوب بفتح کاف و تشدید لام
مضمومه آهنی سر کج و بعضے گفته آهن شعبه دار که آویخته میشود بر آن گوشت - مثل شوک السعدان - مانند خارهای سعدان بفتح سین
و سکون عین گیاهی ست که مر او را خارها است مانند سر پستان و آن بهترین چرای شتر است و نووی گفته مراد خارهای بزرگ
ست مانند خسک سه جانبه خارهای او را خسک السعدان نیز گویند - لا یعلم قدر عظمها الا الله - نمیداند مقدار بزرگی آن را هیچ کس مگر
خدا - تخطف الناس باعمالهم - میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان - تخطف بکسر طا و بفتح آن هر دو ست - فمنهم من
یوبق بعمله - پس بعضے از ایشان کسی ست که هلاک کرده میشود بکردار خود - ومنهم من یخردل ثم ینجو - و بعضے از ایشان کسی ست که
خراشیده میشود و پاره کرده میشود و پس تر نجات می یابد و خلاص میشود و لیکن فرهاک کرده میشود و نجات می یابد فاسق خدش و
کدس کرده میشود و پس تر نجات می یابد - حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده - تا آنکه چون می پردازد خدای تعالی از حکم کردن میان
بندگان خود و تمام میکند آن را - و اراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه - و میخواهد که بیرون آرد کسی را که میخواهد بیرون آوردن
او را - ممن کان یشهد ان لا اله الا الله - از آن کسان که گواهی میدهند که نیست هیچ معبود بحق جز خدا و محمد فرستادهٔ
اوست - امر الملائکة ان یخرجوا من یعبد الله - می فرماید فرشتگان را که بیرون آرند کسے را که پرستش می کند خدای را
یعنی ایمان دارد بمعبودیت او نه غیر او - فیخرجونهم و یعرفونهم باثار السجود - پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند
ایشان را به نشانهای سجده - و حرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود - و حرام گردانیده است خدای تعالی بر آتش دوزخ که بخورد
اثر سجود را بعضے گفته اند که مراد با اثر سجود جبهه است و بعضے سائر اعضا که بر آن سجده کنند اراده نموده و آن هفت عضو است دو پای
و دو زانو و دو دست و جبهه - فیخرجون من النار قد امتحشوا - پس بیرون آورده میشوند از آتش و حال آنکه بتحقیق سوخته
و سیاه شده اند - فیصب علیهم ماء الحیوة - پس ریخته میشود بر ایشان آب حیات و این منافات نه دارد با آنکه در آورده
میشوند در نهر حیات - فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل - پس می رویند و تر و تازه مے شوند چنانچه مے روید
آن تخم در خس و خاشاک سیل - و تبقی رجل بین الجنة والنار و باقی مے ماند مردے میان بهشت و دوزخ - و هو آخر
اهل النار دخولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان ست در در آمدن بهشت - مقبل بوجهه قبل النار - روے آورنده
است بجانب آتش - فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار - پس مے گوید آن مرد اے پروردگار من بگردان روی
مرا از آتش دوزخ - قد قشبنی ریحها - بتحقیق ایذا کرد مرا بوے آتش دوزخ بجهت سوختن دوزخیان در آن

وتواند که آتش دوزخ را در حد ذات بوی بد باشد قشب زہر دادن وایذا کردن به مکروه ومستقذر قشبنی ریحہا اسے
اذانی وتشبہ الدخان وفتیکہ پر کند بینی از دود وقشبنی در روایت به تخفیف ست واز صراح به تشدید معلوم مے شود
واحرقنی ذکارہا۔ وسوخت مرا سختی وگرمی وزبانہ زدن آتش و ذکار بذال معجمہ بالفتح ومد ست نزد رواۃ ولیکن معروف
در لغت قصر ست۔ و ذکا بمعنی زیرکی وتیز فہمی بالضم ومد ست بالاتفاق۔ فیقول ہل عسیت ان افعل ذلک ان تسال غیر ذلک
پس می گوید پروردگار تعالی آیا نزدیک ست که اگر بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سوال کنی وبخواہی جز
این چیزے دیگر را۔ فیقول لا وعزتک۔ پس میگوید آن مرد سوال نمیکنم ونمی خواہم چیزے دیگر را سوگند بعزت تو فیعطی اللہ
ما شاء اللہ من عہد ومیثاق۔ پس می دہد این مرد خدای تعالی را از چیزی که می خواہد خدای تعالی از پیمان واستوارے
آن۔ فیصرف اللہ وجہہ عن النار۔ پس می گرداند خدای تعالی روی او را از آتش۔ فاذا اقبل بہ علی الجنۃ۔ پس چون
روی میگرداند خدائے تعالی او را بر بہشت۔ رای بہجتہا۔ می بیند حسن ونضارت آنرا۔ سکت ما شاء اللہ ان یسکت۔ پس
خاموش می باشد تا زمانی که میخواہد خدائے تعالی که خاموش باشد۔ ثم قال یا رب قدمنی عند باب الجنۃ۔ پس میگوید
آن مرد اے پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بہشت۔ فیقول اللہ تبارک وتعالی الیس قد اعطیت العہود والمیثاق
یا نیست که بہ تحقیق دادہ تو پیمان ہا را واستواری را۔ ان لا تسال غیر الذی کنت سالت۔ برین که سوال نکنی جز آنچہ
سوال کردہ بودی یعنی که روی مرا بجانب بہشت آری۔ فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقک۔ پس میگوید پروردگار
نباشم من بدبخت ترین خلق تو که بیرون بہشت افتادہ باشم ومسلمانان ہمہ درون واگر در بہشت نباشم باری
از آن نبود که بر در بہشت باشم۔ فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلک ان تسال غیرہ۔ پس میگوید پروردگار
تعالی پس چیست که نزدیک ست که اگر دادہ شوی تو آن را یعنی که پیش بردہ شوی بر در بہشت سوال کنی جز آن چیز دیگر را
فیقول۔ پس میگوید آن مرد۔ لا وعزتک لا اسال غیر ذلک۔ نہ سوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز آنرا اگر گفته شود چرا
عتاب نمی کند پروردگار تعالی او را بر شکستن عہد وسوگند جوابش آنکه حال او حال والہان ومجانین ست ووے
در آن معذور ست یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذہ کنند۔ فیعطی ربہ ما شاء من عہد ومیثاق۔ پس می دہد بندہ
پروردگار خود را درین مرتبه نیز چیزے را که می خواہد اللہ تعالی از عہد ومیثاق که زیادہ بران سوال نکند ونخواہد۔ فیقدمہ
الی باب الجنۃ۔ پس پیش مے برد او را خدائے تعالی تا در بہشت۔ فاذا بلغ بابہا فرای زہرتہا وما فیہا من النضرۃ والسرور
پس چون می رسد آن مرد در بہشت را پس می بیند تازگی وخوبی بہشت را وچیزے را که در بہشت ست از تازگی وخوشی
فسکت ما شاء اللہ ان یسکت۔ پس خاموش مے ماند تا آنکه خواستہ است خدا که خاموش ماند۔ فیقول یا رب
ادخلنی الجنۃ۔ پس میگوید ای پروردگار من در آر مرا در بہشت۔ فیقول اللہ۔ پس میگوید خدای تبارک وتعالی ویلک یا
ابن آدم ما اغدرک۔ ہلاک باد ترا ای فرزند آدم چہ عجب عہد می شکنی وبیوفائی میکنی تو در عہدہای خود پس اغدرک بغین

بضم و دال مہملہ از غدر بمعنی عہد شکستن و بکسر عین مہملہ و ذال معجمہ از عذر نیز خواندہ اند یعنی چہ چیز معذرہ دارد ترا در سوال تقصیر قد اعطیت العہود والمیثاق ان لا تسأل غیر الذی اعطیت۔ آیا نیست کہ بہ تحقیق دادی تو پیمانہا و میثاق کہ سوال نکنی غیر آنکہ دادہ شدی۔ فیقول یا رب لا تجعلنی اشقی خلقک۔ پس می گوید اے پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترین خلق خود کہ ہمہ در درون بہشت باشند و من بر در آن۔ فلا یزال یدعو حتی یضحک اللہ منہ۔ پس ہمیشہ دعا مے کند و می خواند تا آنکہ می خندد اللہ تعالی ازین حالت۔ فاذا ضحک اذن لہ فی دخول الجنۃ۔ پس چون می خندد اللہ تعالی اذن می کند اورا در آمدن بہشت۔ فیقول لہ تمن۔ پس گوید خدائے تعالی آرزو کن و بخواہ ہر چہ میخواہی فیتمنی حتی اذا انقطع امنیتہ۔ پس آرزو میکند آن مرد تا آنکہ منقطع مے گردد و بنہایت میرسد آرزوہائے او۔ قال اللہ۔ می گوید خدائے تعالے تمن من کذا و کذا۔ آرزو کن از چنین و چنین۔ اقبل یذکرہ ربہ۔ پیش می آید پروردگار او کہ یاد مے دہد او را انواع و مطالب و عطیات را حتی اذا انتہت بہ الامانی۔ تا آنکہ چون بہ نہایت می رسد آرزوہا۔ قال اللہ تعالی۔ مے گوید خدائے تعالی۔ لک ذلک و مثلہ معہ۔ ترا است آنچہ آرزو کردی و درخواستی و مانند آن با او ست۔ وفی روایۃ ابی سعید و در روایت ابی سعید این چنین آمدہ است کہ۔ قال اللہ تعالی لک ذلک و عشرۃ امثالہ۔ مر تراست آن آرزوہا و دہ چندان۔ متفق علیہ۔

وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال آخر من یدخل الجنۃ رجل۔ پسین مردانی کہ در آیند بہشت را یک مردی ست۔ فہو یمشی مرۃ و یکبو مرۃ۔ پس آن مرد راہ مے رود یکبارے و بر روے می افتد بارے دیگر۔ و تسفعہ النار مرۃ۔ و علامت می کند او را آتش باری دیگر باین طور کہ می رسد گرمی آتش بوی پس ظاہر میشود اثر آن در روے و متغیر می گردد رنگ بشرہ او یا می سوزد بعضے اعضای او و قیل سفع سیاہی کہ در روے باشد و اصمعی گفتہ کہ سفع سرخی کہ بالاے آن سیاہی بود۔ فاذا جاوزہا التفت الیہا۔ پس چون میگذرد آن مرد از آتش و می گزارد آن را التفات می کند و می نگرد بجانب آتش۔ فقال تبارک الذی نجانی منک۔ پس می گوید و خطاب میکند با آتش بزرگ ست خدائی کہ نجات داد مرا از تو۔ لقد اعطانی اللہ شیئا ما اعطاہ احدا من الاولین والآخرین۔ و البتہ بہ تحقیق داد مرا خدای تعالی چیزے را کہ نداد آنرا ہیچ یکے از پیشینیان و پسینیان را و این کلامی ست صادر از غایت فرح و سرور و حقیقت آن مراد نیست و مراد مبالغہ در تکثیر عطا ست۔ فترفع لہ شجرۃ۔ پس بلند کردہ شود مر او را درختی۔ فیقول ای رب ادننی من ہذہ الشجرۃ۔ پس میگوید آن مرد ای پروردگار من نزدیک گردان مرا از این درخت۔ فلاستظل بظلہا۔ تا پناہ جویم بسایۂ آن درخت۔ واشرب من مائہا۔ و بنوشم از آب کہ در زیر آن درخت ست از غایت تشنگی گمان برد کہ در زیر وی آبی خواہد بود یا بنابر آنکہ عادت جاری ست کہ در زیر درخت آبی مے باشد یا بر سبیل احتمال گفت یعنی اگر آبے در انجا باشد بخورم۔ فیقول اللہ یا ابن آدم۔ پس می گوید حق تعالی ای پسر آدم۔ لعلی ان اعطیتکہا سألتنی غیرہا۔ شاید کہ اگر من بدہم ترا آن درخت را و نزدیک گردانم ترا از ان درخت سوال می کنی

و نخواہی چیزے دیگر غیر آن درخت - فیقول لا یا رب - پس میگوید آن مرد نہ ای پروردگار من سوال نمی کنم غیر آنرا - ویعاہدہ
ان لا یسالہ غیرہا - و عہد می کند آن مرد پروردگار را کہ سوال نمیکند غیر آنرا - وربہ یعذرہ - و پروردگار وی معذور میدارد و ملامت
نمی کند او را لانہ یری ما لا صبر لہ علیہ - زیرا کہ وی می بیند چیزے را کہ صبر نیست مر او را بران چیز - فیدنیہ منہا - پس نزدیک
میگرداند او را از ان درخت فیستظل بظلہا - پس پناہ می جوید آن مرد بسایۂ آن درخت - ویشرب من ماءہا - و می نوشد از
آب آن - ثم ترفع لہ شجرۃ ہی احسن من الاولی - پس بلند نمودہ میشود مر او را درختے دیگر کہ آن بہتر ست از درخت نخستین
فیقول ای رب ادننی من ہذہ الشجرۃ لاشرب من ماءہا واستظل بظلہا - ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت
تا بنوشم از آب وی و بنشینم در سایۂ او - لا اسالک غیرہا - سوال نمیکنم ترا غیر این درخت را - فیقول یا ابن آدم الم تعاہدنی ان
لا تسالنی غیرہا - آیا عہد نہ کردی تو بمن اینکہ سوال نہ کنی از من غیر آن درخت را - فیقول لعلی ان ادنیتک منہا تسالنی غیرہا
فیعاہدہ ان لا یسالہ غیرہا وربہ یعذرہ لانہ یری ما لا صبر لہ علیہ فیدنیہ منہا فیستظل بظلہا ویشرب من ماءہا ثم ترفع لہ شجرۃ عند باب
الجنۃ ہی احسن من الاولیین فیقول ای رب ادننی من ہذہ الشجرۃ فاستظل بظلہا واشرب من ماءہا لا اسالک غیرہا فیقول
یا ابن آدم الم تعاہدنی ان لا تسالنی غیرہا قال بلی یا رب ہذہ لا اسالک غیرہا وربہ یعذرہ لانہ یری ما لا صبر لہ علیہ فیدنیہ
منہا - حاصل آنکہ ہر بار درختی می نمایند بہتر از نخستین و وی می طلبد قرب آنرا و عہد میکند کہ دیگر نہ طلبد و ہر بار عہد شکنی میکند
و پروردگار تعالیٰ چون بے صبری او را می بیند معذور می دارد تا درخت سوم - فاذا ادناہ منہا - پس چون نزدیک می گرداند
او را ازین درخت یسمع اصوات اہل الجنۃ - می شنود آوازہای بہشتیان را - فیقول ای رب ادخلنیہا - پس میگوید اے
پروردگار من در آر مرا در بہشت - فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منک - بفتح یا و سکون صاد مہملہ از صری بمعنی قطع - پس میگوید
پروردگار تعالیٰ ای ابن آدم چہ چیز قطع میسازد و خلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال تو و خواہش تو کہ ہر بار میکنی و در نسخہ
ما یصریک یعنی چہ قطع می کند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال با وجود عہد کردن کہ دیگر نکنم پس چہ چیز قطع کند و باز دارد سوال ترا از من
و این معنی روشن تر ست و روایت اول محمول بر قلب ست - ایرضیک ان اعطیک الدنیا ومثلہا معہا - آیا راضی میگرداند ترا
اینکہ بدہم ترا جای در بہشت مقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن - قال ای رب اتستہزئ منی وانت رب العالمین - میگوید
آن بندہ از غایت فرح و سرور آیا استہزا و سخریت می کنی بمن و حال آنکہ تو پروردگار جہانیانی - فضحک - پس خندہ کرد ابن مسعود
فقال - پس گفت - الا تسالونی مم اضحک - آیا نمی پرسید مرا از چہ خندہ کردم - فقالوا مم تضحک - پس پرسیدند از چہ خندہ کردی
فقال ہکذا ضحک رسول اللہ - پس گفت ابن مسعود ہم چنین خندہ کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقالوا مم تضحک یا رسول اللہ
پس گفتند صحابہ از چہ خندہ کردی یا رسول اللہ - فقال - فرمود من ضحک رب العالمین - خندہ کردم از جہت خندہ
کردن پروردگار جہانیان - حین قال - وقتی کہ گفت بندہ اتستہزئ منی وانت رب العالمین فیقول - پس گفت پروردگار عالم
انی لا استہزئ منک ولکنی علی ما اشاء قادر - بدرستیکہ من استہزا نمی کنم از تو و می دانم کہ اہل و مستحق آن نیستی ولیکن میدہم آنرا بتو زیرا کہ من بر ہر چہ

می خواهم قادرم۔ رواہ مسلم وفی روایة له من ابی سعید نحوه۔ و آمده است در روایتی مر مسلم را از ابی سعید خدری مانند این او
انا لم یذکره۔ ولیکن مسلم در روایت ابی سعید ذکر نه کرده این عبارت را که فیقول یا ابن آدم ما یصریني منک الی آخر الحدیث
وزاد فیه۔ و زیادت کرده است درین روایت۔ ویذکره اللہ سل کذا و کذا۔ یاد می دهد وی آموزد اللہ تعالیٰ آن بنده را
که سوال کن و بخواه چنین و چنین حتی اذا انقطعت به الامانی۔ تا آنکه چون منقطع می گردد و به نهایت میرسد به بنده آرزوها
قال اللہ۔ می گوید اللہ تعالیٰ۔ هو لک وعشرة امثاله۔ آنچه آرزو کردی آن برای تست و ده چند آن دیگر۔ قال۔ گفت
آنحضرت ثم یدخل بیته۔ پس در می آید آن مرد خانهٔ خود را که در بهشت است۔ فتدخل علیه زوجتاه۔ پس می در آیند بروی زن
دو من الحور العین۔ از حور عین زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور جمع حوراء عین جمع عیناء فیقولان۔ پس میگویند
آن دو زوجه وی را الحمد لله الذی احیاک لنا واحیانا لک۔ شکر مر خدای را که پیدا کرد ترا برای ما و پیدا کرد ما را برای تو زن
سرا که نیست موت در وی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقول۔ پس میگوید آن بنده از غایت خوشی و شادی ما اعطی احد مثل ما
اعطیت۔ داده نشد هیچ یکے مانند آنچه داده شدم من۔ ۱۰۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم قال لیصیبن اقواما
سفع من النار۔ هر آئینه میرسد گروه های مسلمانان را علامت و اثر از آتش دوزخ که تغیر میگرداند رنگ روی ایشان را وفی القاموس
سفع سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن سواد لع روی سوختگی ها۔ بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند
وکرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبة بجهت عذاب کردن بجزاء گناهان ایشان۔ ثم یدخلهم اللہ الجنة۔ باز در آرد
ایشان را خدای تعالیٰ در بهشت بفضل رحمته۔ بوسیلهٔ زیادت رحمت خود و در بعضے نسخ۔ بفضله ورحمته فیقال لهم الجهنمیون پس
گفته میشود مر این اقوام را دوزخیان بجهت در آمدن ایشان در دوزخ در اول بار و این نه بجهت تنقیص و تحقیر ایشان
گویند بلکه برائے تفریح و تذکیر تا شکر نعمت گویند و خوشحال و مسرور شوند۔ رواہ البخاری۔ ۱۱۔ وعن عمران بن حصین قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم یخرج اقوام۔ بیرون آورده میشوند قومها و در بعضے نسخ قوم۔ من النار۔ از آتش دوزخ
بشفاعة محمد۔ به شفاعت آنحضرت۔ فیدخلون الجنة۔ پس می در آیند بهشت را۔ ویسمون الجهنمیین۔ و نامیده میشوند ایشان
جهنمی۔ رواہ البخاری وفی روایة۔ و در روایتی این چنین آمده که۔ یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی یسمون الجهنمیین۔ بیرون
آورده میشوند گروهی از امت من از آتش دوزخ به شفاعت من نامیده می شوند ایشان جهنمی۔ ۱۲۔ وعن عبد اللہ بن مسعود
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم انی لاعلم آخر اهل النار خروجا منها۔ فرمود آنحضرت که من مے دانم آخر دوزخیان
را در بر آمدن از دوزخ۔ و آخر اهل الجنة دخولا۔ و آخر بهشتیان در در آمدن در بهشت۔ رجل یخرج من النار حبوا۔ مردے
است که بیرون می آید از آتش وی رود بر شکم و دست خود و حبو معنی خزیدن کودک بر دو سرین خود و خزیدن نیز آید فیقول
پس مے گوید اللہ تعالیٰ۔ اذهب فادخل الجنة۔ برو پس در آ بهشت را۔ فیاتیها۔ پس می آید آن مرد بهشت را فیخیل
الیه انها ملای۔ پس انداخته می شود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم و در وی جائی نیست۔ فیقول یا رب وجدتها

ملائی پس میگوید آن مرد اے پروردگار من یافتم من بہشت را پر از مردم۔ فیقول اللہ پس میگوید اللہ تعالےٰ۔ اذہب فادخل الجنۃ۔ برو پس درآئی در بہشت فان لک مثل الدنیا وعشرۃ امثالہا پس بدرستی مر تراست مثل مسافت دنیا و دہ چند آں۔ فیقول پس می گوید آن مرد یعنی بہ پروردگار تعالیٰ اتسخرمنی۔ آیا سخریت می کنی از من۔ اتضحک منی یا مے گوید آیا خندہ میکنی از من وانت الملک۔ وحال آنکہ تو بادشاہی ابن مسعود میگوید فلقد رایت رسول اللہ پس بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضحک۔ خندید ازین سخن حتی بدت نواجذہ تا آنکہ ظاہر شد دندانہای دردن او۔ وکان یقال وبود گفتہ میشد در دنیا یا در آخرت۔ ذلک ادنی اہل الجنۃ منزلۃ۔ آن مرد کہ مقدار دنیا و دہ چندآن دارد فروترین وکمترین بہشتیان است از روی منزل یا مرتبت۔ وفی الصراح منزل جائے فرود آمدن در سرای منزلت مثلہ ولایقال الا فی الرتبت و درمست متفق علیہ

۱۸۔ وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی لاعلم آخر اہل الجنۃ دخولا الجنۃ۔ بدرستی ہر آئینہ من مے دانم آخر بہشتیان را در درآمدن بہشت۔ وآخر اہل النار خروجا منہا۔ وآخر دوزخیان در برآمدن از آتش دوزخ۔ رجل یوتی بہ یوم القیمۃ۔ مردی ست کہ آوردہ میشود او را روز قیامت۔ فیقال اعرضوا علیہ صغار ذنوبہ وارفعوا عنہ کبارہا پس گفتہ میشود یعنی بہ ملائکہ عرض کنید بروی گناہان صغیرۂ او را و بردارید و پوشید ازوی گناہان کبیرۂ او را۔ فتعرض علیہ صغار ذنوبہ۔ پس عرض کردہ میشود بروی صغیرۂ گناہان وی را۔ فیقال عملت یوم کذا وکذا پس گفتہ مے شود کردے تو روز چنین وچنین۔ کذا وکذا کار چنین وچنین۔ وعملت یوم کذا وکذا کذا وکذا۔ کردی تو روز چنین وچنین کار چنین وچنین فیقول نعم پس مے گوید آری کردم فلان روز فلان روز چنین وچنین لا یستطیع ان ینکر نمی تواند کہ منکر شود وہو مشفق من کبار ذنوبہ ان تعرض علیہ۔ وحال آنکہ وی ترسندہ است از گناہان کبیرہ مبادا کہ عرض کردہ شوند بروی۔ فیقال لہ فان لک مکان کل سیئۃ حسنۃ۔ پس گفتہ می شود مر او را کہ مر ترا بجائے ہر بدی نیکی ست۔ فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراہا ہہنا پس می گوید آن مرد اے پروردگار من کردہ ام چیزہا یعنی گناہان کہ نمی بینم آنہا را این جا۔ ولقد رایت رسول اللہ۔ ابوذر می گوید بہ تحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضحک۔ خندید۔ حتی بدت نواجذہ۔ تا آنکہ ظاہر شد دندانہائے پسین وی رواہ مسلم۔

۱۹۔ وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یخرج من النار اربعۃ۔ فرمود آنحضرت بیرون آوردہ میشوند از آتش دوزخ چہار مرد۔ فیعرضون علی اللہ۔ پس عرض کردہ میشوند بر خدای تعالیٰ ثم یومر بہم الی النار پستر امر کردہ می شوند بباز فرستادن ایشان بسوی آتش۔ فیلتفت احدہم پس باز می نگرد یکے از ایشان۔ فیقول رب پس می گوید۔ ای رب لقد کنت ارجوا اذا اخرجتنی منہا ان لا تعیدنی فیہا۔ ای پروردگار من بتحقیق بودم من کہ امید میداشتم کہ چون برآری مرا از آتش باز پس نفرستی دران۔ قال فینجیہ اللہ منہا۔ گفت آن حضرت پس نجات می دہد و خلاص میکند اللہ تعالیٰ او را از آتش ومانا کہ بیرون آوردن و باز فرستادن و نجات دادن از برائے اظہار امتحان و امتنان ایشان ست و ذکر حال یکے و ترک احوال سہ دیگر بر مقایسہ است

یعنی بہمین قیاس آن دیگران را نیز حال ہمبرین منوال خواہد بود و ذکر اربعہ بر سبیل تقدیر و تمثیل ست در مراجعہ است
واللہ اعلم رواہ مسلم۔ ۲۰ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخلص المؤمنین من النار۔ خلاص
گردانیدہ میشوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی قنطرۃ بین الجنۃ والنار۔ پس حبس کردہ میشوند و موقوف داشتہ میشوند
بر پلی کہ میان بہشت و دوزخ ست۔ فیقتص لبعضہم من بعض مظالم۔ پس قصاص گرفتہ میشود مر بعضی ایشان را از بعضی ظلم ہا و
ستم ہا کہ۔ کانت بینہم فی الدنیا۔ بود میان ایشان در دنیا۔ حتی اذا ہذبوا ونقوا۔ تا آنکہ چون پاکیزہ کردہ می شوند از لوث
اعمال خبیثہ و اخلاق ذمیمہ۔ اذن لہم فی دخول الجنۃ۔ اذن کردہ میشود ایشان را در درآمدن بہشت از اینجا معلوم می شود
کہ درآوردن مومنان فاسق در دوزخ برای تنقیہ و تہذیب ایشان ست از کثافت تا پاک و صاف کردہ در بہشت
کہ مکان خلود ایشان ست درآرند نہ بطریق غضب و عداوت چنانکہ در دنیا بامراض و مصائب کفارت ذنوب می نمایند
محققان گفتہ اند کہ بعضی گناہان ہست کہ بامراض و مصائب از ان پاک گردانید و بعضی بشدت سکرات موت و بعضی
بعذاب قبر و بعضی گناہان ست کہ جز بہ آتش دوزخ از ان پاک نگردد چنانکہ طلا و نقرہ جز بگداختن صاف و پاک نگردد
فوالذی نفس محمد بیدہ لاحدہم اہدی بمنزلہ فی الجنۃ۔ پس بخدا سوگند کہ ہر آئینہ یکی از ایشان راہ یابندہ تر و شناسندہ تر ست
بمنزل و مکان خود کہ در بہشت دارد منہ بمنزلہ کان لہ فی الدنیا۔ از خود ش کہ راہ یابندہ و شناسندہ بود بمنزل و مکان خود کہ
بود مر او را در دنیا اشارت ست بقوت نورانیت قلب و ہدایت بعد از وجود تہذیب و تنقیہ و با آنکہ چون در دنیا نبود
توفیق بایمان و عمل صالح و مقام قرب الٰہی عز و جل ہدایت یافت در آخرت نیز بمنزل و مقام خود کہ در بہشت دارد اہتدا
می یابد و ثانی اثر اول ست رواہ البخاری۔ ۲۱ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا
یدخل احد الجنۃ الا اری مقعدہ من النار لو اساء۔ در نمی آید ہیچ یکی بہشت را مگر آنکہ نمودہ میشود او را جائی نشست
وی از آتش کہ اگر بدی سے کردی جای او آن بودی و این نمودن جای وی در دوزخ برای آنست۔ لیزداد شکرا۔ تا
زیادہ کند شکر را و بیشتر یابد لذت آن را۔ ولا یدخل النار احد الا اری مقعدہ من الجنۃ لو احسن لیکون علیہ حسرۃ۔ و در نمی آید آتش
را ہیچ یکی مگر آنکہ نمودہ می شود جای نشست او از بہشت کہ اگر نیکی میکرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن برای
حسرت و زیادت گردد عذاب۔ رواہ البخاری۔ ۲۲ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم اذا صار اہل الجنۃ الی الجنۃ واہل النار الی النار۔ وقتی کہ برگردند و بروند بہشتیان بسوی بہشت برگردند و بروند
دوزخیان بسوی دوزخ جیئ بالموت۔ آوردہ میشود مرگ را و در بعضی روایات آمدہ کہ آوردہ میشود مرگ بر صورت کبش
حتی یجعل بین الجنۃ والنار۔ تا آنکہ گردانیدہ می شود و نہادہ میشود میان بہشت و دوزخ۔ ثم یذبح۔ پس ذبح کردہ میشود
ثم ینادی مناد۔ پس آواز میدہد آواز دہندہ۔ یا اہل الجنۃ لا موت ویا اہل النار لا موت۔ ای بہشتیان نیست بعد
از ین موت و ای دوزخیان نیست بعد از ین موت۔ فیزداد اہل الجنۃ فرحا الی فرحہم۔ پس زیادہ مے کنند اہل بہشت

خوشی را مضاف بسوی خوشی خود که داشتند۔ ویزداد اہل النار حزنا الی حزنہم۔ و زیاده می کند اہل دوزخ اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند۔ متفق علیہ۔

۱۴۔ الفصل الثانی عن ثوبان عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال حوضی من عدن الی عمان البلقاء فرمود مسافت حوض من مقدار مسافت از عدن که شہری معروف ست از یمن تا عمان البلقاء عمان به فتح عین وتشدید میم موضعی ست از شام وبضم وتخفیف بلده البست بہمین موافق نہایه گفته که موضعی ست به بحرین وانیجا چون اضافه به بلقاء کرده که به فتح موحده وسکون لام وقاف ومد موضعی ست بشام لا جرم معنی اول متعین باشد ماءه اشد بیاضا من اللبن آب او سخت تر است از روی سفیدی از شیر۔ واحلی من العسل۔ وشیرین تر است از شہد۔ واکوابه عدد نجوم السماء وکوزہای او بشمار ستارگان آسمان است۔ من شرب منه شربة لم یظما بعدہا ابدا کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنه نه گردد بعد ازان ہمیشه۔ اول الناس ورودا فقراء المہاجرین نخستین مردم که فرود آیند بران برای آب خوردن فقراء مہاجرین اند۔ الشعث رؤسا۔ که ژولیده موی گرد آلوده سر اند وشعث به ضم شین وسکون عین جمع اشعث ژولیده موی۔ الدنس ثیابا۔ چرکین جامہا ودنس بضم دال ونون جمع دنس به فتح دال وکسر نون یعنی چرکین۔ الذین لا ینکحون المتنعمات آنها که نکاح کرده نمی شوند زنان نعمت دار را یعنی اگر خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند۔ ولا تفتح لہم السدد گشاده نمی شود برای ایشان درہا یعنی اگر بدرہا بیایند وطلب اذن نمایند درون آورده نشوند۔ رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ ۲۔ وعن زید بن ارقم قال کنا مع رسول اللہ زید ارقم که صحابی مشہور ست میگوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فنزلنا منزلا۔ پس فرود آمدیم منزلی را۔ فقال پس گفت آنحضرت یعنی باصحاب۔ ما انتم جزء من مائة الف جزء ممن یرد علی الحوض نیستند شما یک جزء از صد ہزار جزو نسبت بکسانی که فرود می آیند بر من حوض را۔ قیل کم کنتم یومئذ۔ گفته شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید شما دران روز قال۔ گفت زید بن ارقم سبع مائة او ثمان مائة۔ بودیم ما ہفت صد یا ہشت صد ومراد باین تحدید وتعیین نیست بلکه مراد محض تکثیر ست وشاید که بمراتب غیر محصوره زیاده برین باشند زیرا که ظاہر آنست که وارد تمام امت باشند مگر آنکه مخصوص باشد بعضی به بعضی از ایشان واللہ اعلم۔ رواه ابو داؤد۔ ۳۔ وعن سمرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لکل نبی حوضا گفت سمره بن جندب که گفت آنحضرت بدرستی که مر ہر پیغمبر را حوض ست۔ وانہم لیتباہون ایہم اکثر وارده وبدرستی که انبیا مفاخرت می کنند بریک دیگر که کدام یکی از ایشان بیشتر ند از روی امت که وارد میشوند بر حوض۔ وانی لارجو ان اکون اکثرہم واردة۔ وبدرستی که من ہر آئینه امید میدارم که باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر باشد از امم انبیاء واین لیقین ست ولفظ ارجو که بمعنی امید مشکک وتردد ست به جہت تواضع ست۔ رواه الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وبدانکه ظاہر آنست که این حدیث محمول بظاہر بود وبه حقیقت ہر پیغمبر را حوضی باشد

در روز قیامت و تاویل آن بعلم وہی خلاف ظاہر ست ۔ ۴ ۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال سألت النبی گفت انس
پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یشفع لی یوم القیٰمۃ ۔ کہ شفاعت کند مرا روز قیامت ۔ فقال انا فاعل گفت
گفت آنحضرت من کنندہ ام شفاعت را یعنی من شفاعت می کنم عالمی را تراکہ خادم و یار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست کہ
من از جانب خود می کنم و قبول آن از بارئ تعالیٰ ست و وی تعالیٰ خود وعدہ کردہ است مر ایں را بتاکید و تشدید نیز
قلت گفتم یا رسول اللہ فاین اطلبک پس کجا بجویم و کجا یابم ترا قال اطلبنی اول ما تطلبنی علی الصراط ۔ گفت طلب کن
مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط ۔ قلت فان لم القک علی الصراط ۔ گفتم من پس اگر ملاقات نکنم و در نیابم ترا بر صراط
کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند المیزان ۔ فرمود پس اگر در آنجا نیابی طلب مرا نزد میزان ۔ قلت فان لم القک عند المیزان گفتم
پس اگر ملاقات نکنم و نیابم ترا نزد میزان کجا طلبم ترا ۔ قال فاطلبنی عند الحوض فانی لا اخطئ ہذہ الثلث المواطن پس
بدرستی کہ من خطا نمی کنم و نمی گذارم این سہ مکان را گاہی آنجا ام و گاہی اینجا چون مہمات وکار و بار امت و شفاعت
ایشان درین مواطن ست من بکارگزاری ایشان مشغولم ۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۔ و در تطبیق این
حدیث با حدیث عائشہ رضی اللہ عنہا کہ در فصل ثانی از باب الحساب گذشت کہ چون عائشہ از آنحضرت پرسید آیا یاد می آرید شما
اہل و عیال خود را روز قیامت آنحضرت فرمود اما درین سہ موطن خود ہیچکس ہیچ را یاد نتواند آورد و ہمہ کس بخود در ماندہ
باشند میگویند کہ این جواب آنحضرت مر عائشہ رضی اللہ عنہا را بجہت آن بود کہ وی حرم پاک وی بود ہمچنین فرمود تا تکیہ و اعتماد بر شفاعت
نہ کند و از عمل و جد و اجتہاد باز نماند چنانکہ با اہل بیت و قرابت خود می فرمود کہ من مالک نیستم شما را چیزی را کار کنید و تکیہ
بر من نکنید و با انس این چنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در غایت سختی ست و وجہ شفاعت
مر آن حضرت را ثابت و ہر دو حق ست و در ہر جواب مصلحت حال مخاطب رعایت فرمود ۔ ۵ ۔ وعن ابن مسعود
عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال قیل لہ ما المقام المحمود ۔ گفت ابن مسعود گفتہ شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود
و چیست صفت آن کہ حقتعالیٰ خبر دادہ است از ان و فرمود عسیٰ ان یبعثک ربک مقاما محمودا قال گفت آنحضرت ۔
ذلک یوم ینزل اللہ تعالیٰ علی کرسیہ ۔ گفت آنحضرت مقام محمود در آن روز خواہد بود کہ فرود می آید خدای تعالیٰ بر کرسی خود
فیئط کما یئط الرحل الجدید من تضایقہ ۔ پس آواز میکند کرسی چنانکہ آواز میکند پالان و زین نو کہ از چرم میباشد از تنگی
آن وہو کسعۃ ما بین السماء والارض ۔ و فراخی کرسی ہم چو فراخی میان آسمان و زمین ست و در خبر دیگر آمدہ است کہ نیست
ہفت آسمان و ہفت زمین نسبت بکرسی مگر مانند حلقہ در بیابانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل آن بیابان ست
بران حلقہ و آنجا ظاہر میشود کہ سعۃ ما بین السماء والارض کہ درین حدیث واقع شدہ است تصویر و تمثیل عظمت کرسی ست
بحسب فہم عرف نہ تحدید و تعیین مقدار او ست چنانکہ در وسعت جنت واقع شدہ است عرضہا السموات والارض
و مقصود آنجا بیان فراخی وی است تو ہم ضیق او ست کہ از تشبیہ و بر حل یئط اوا ز تضایق پیدا شدہ و حدیث از قبیل

تشابہات ست وخلاصۂ معنی وزبدۂ آن بیان عظمت الٰہی وکبریائی اوست ومعنی مفرد ست کلام درینجا ملحوظ نیست
وکرسی ماخوذ ست از کرسی بادشاه که بران نشیند وحکم راند یا کرسی عالم که برائے افاده افاضۂ علوم ومعارف نماید۔
ویجاء بکم حفاة عراة غرلا۔ وآورده میشود شما را پاہائے برہنہ تن برہنہ ختنہ نا کرده فیکون اول من یکسی ابراہیم پس
می باشد نخستین کسی که جامه پوشانیده میشود ابراہیم۔ یقول اللّٰه تعالیٰ اکسوا خلیلی میگوید خدای تعالیٰ کسوت دہید
دوست مرا فیؤتی بر یطتین بیضاوین پس آورده میشود دو چادر نرم از کتان سفید من ریاط الجنة از چادرہائے
بہشت در ریطه بکسر را وسکون مثناة تحتانیہ ہر ثوب رقیق لین از کتان سفید که دو قطعه بہم پیوسته نباشد ویک تخته بود
ثم الکسی علی اثره پس پوشانیده می شوم من در پی ابراہیم واثر بفتحتین وکسر ہمزه وسکون مثلثه ہر دو خوانده اند وسبب تقدیم
کسوت ابراہیم در فصل اول از باب حشر بیان کرده شد ومعلوم شد که آن دلالت بر تفضیل ابراہیم بر آن حضرت ندارد بلکه
تقدیم وتعظیم وے بسبب ابوت آنحضرت ست اما آنکه گفته شده است که آنحضرت صلی اللّٰه علیه وآله وسلم در جامه
مبعوث گردد بظاہر منافات دارد به قول وی که فرمود ثم الکسی علی اثره مگر آنکه گفته شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود
وباوجود آن با انبیا صلوات اللّٰه علیہم نیز کسوت داده شود مگر بجہت کمال شرف وفضل وی وتقدیم در کسوت فضل جزئی
ست وفضل کلی آنست که فرمود۔ ثم اقوم عن یمین اللّٰه پس بر پا ایستم من از جانب دست راست مولی تعالیٰ
تقدس مقاما یغبطنی الاولون والاخرون ایستادنی که رشک می برند مرا پیشینیان وپسینیان ودرین حدیث
دلالت ظاہر ست بر فضل پیغمبر ما صلی اللّٰه علیه وآله وسلم بر کافۂ کائنات از ملائکه وانبیا ومرسلین وسائر مقربین
صلی اللّٰه علیه وآله وسلم وعلیہم اجمعین۔ رواه الدارمی۔ وعن المغیرة بن شعبة قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه
علیه وآله وسلم شعار المؤمنین یوم القیامة علی الصراط شعار مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن از آن این کلمه ست
رب سلم سلم۔ ودر بعضے نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفته که شعار بکسر شین علامت در جنگ ودر سفر واین کلمه علامت
مسلمانان ست روز قیامت که بدان شناخته شود ہر امت به متابعت واقتدای پیغمبران خود آنرا گوید۔ رواه الترمذی
وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن انس ان النبی صلی اللّٰه علیه وآله وسلم قال شفاعتی لاہل الکبائر من امتی شفاعت
من ثابت ست مر گناه کبیره کنندگان را از امت من چه جائے اہل صغائر ومراد شفاعت ست که برای نجات وخلاص
از عذاب بود اما برای رفع درجات ومزید کرامات ثابت ست برای اولیا واتقیا وصلحا۔ رواه الترمذی وابو داؤد ورواه
ابن ماجة عن جابر۔ وعن عوف بن مالک قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله وسلم اتانی آت من عند ربی
آمد مرا آینده از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه واللّٰه اعلم فخیرنی بین ان یدخل نصف امتی
الجنة پس مخیر گردانید مرا درین که در آید نصف امت من بہشت را۔ وبین الشفاعة ومیان شفاعت کردن برائے
کل۔ فاخترت الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برائے امت تا ہمه مومنان را شامل باشد وہیچکس

ازان بیرون ترد چنانکہ فرمود۔ وھے لمن مات لایشرک باللہ شیا و شفاعت من ثابت ست برای ہر کہ بمیرد و شریک
نہ گرداند بخدا چیزے را یعنے برائے مومنان ہمہ۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ ۹۔ وعن عبد اللہ بن ابی الجدعاء بفتح جیم
وسکون دال مہملہ تمیمی و بعضے گفتہ اند کنانی صحابی ست معدود در بصریین کذا فی جامع الاصول و در تقریب بذال معجمہ گفتہ
کہ او را دو حدیث ست یکی این و دیگر کنت نبیا و آدم فی الروح والجسد و در نسخہ سید جمال الدین محدث بہ معجمہ تصحیح نمودہ قال
سمعت رسول اللہ۔ گفت ابو الجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت یدخل الجنۃ بشفاعۃ رجل
من امتی۔ در می آید بہشت را بوسیلہ شفاعت کردن مردی از امت من۔ اکثر من بنی تمیم۔ بیشتر از بنی تمیم کہ قبیلہ ایست
در غایت کثرت و چون بشفاعت یک مرد چندین کس بہ بہشت روند و چندین مردان باشند در امت من کہ اگر ہمہ شفاعت
کنند عالم عالم بشفاعت ایشان بہ بہشت روند۔ رواہ الترمذی والدارمی وابن ماجۃ۔ ۱۰۔ وعن ابی سعید ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان من امتی من یشفع للفیام۔ بدرستی کہ بعضے از امت من کسی ست کہ شفاعت میکند مر جماعت ہا را
و فیام بکسر فا جمع فیہ است از روی معنی نہ لفظ و او را واحد از لفظ وی نیست و اصلش بہمزہ است و بی ہمزہ نیز می خوانند
ومنہم من یشفع للقبیلۃ۔ و بعضے از ایشان کسی ست کہ شفاعت میکند مر یک قبیلہ را و قبیلہ پسران یک پدر را گویند۔ و
منہم من یشفع للعصبۃ۔ و از ایشان کسی ست کہ شفاعت میکند مر عصبہ را و عصبہ بضم عین و سکون صاد از دہ تا چہل۔ و
منہم من یشفع للرجل۔ و از ایشان کسی ست کہ شفاعت می کند مر یک مرد را حتی یدخلوا الجنۃ۔ تا آنکہ می در آیند بہمین طریق
شفاعت تمامہ امت بہشت را۔ رواہ الترمذی۔ ۱۱۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ عز وجل
بدرستی کہ خدائے عز وجل۔ وعدنی۔ وعدہ کرد مرا۔ ان یدخل الجنۃ من امتی۔ کہ در آرد در بہشت از امت من اربعماۃ
الف بلا حساب چہار صد ہزار بے حساب۔ فقال ابو بکر۔ پس گفت ابو بکر۔ زدنا۔ زیادت کن ما را یا رسول اللہ یعنی زیادت
کن سوال از اللہ تعالی و در خواہ از وی کہ زیادت کند در ان یا زیادت کن در خبر دادن از انچہ وعدہ کردہ است ترا
پروردگار تو و سابقا گذشت ہفتاد ہزار با ہر ہزار ہفتاد ہزار و سہ حثیات قال۔ گفت آنحضرت و ہکذا یعنی زیادت
برین این چنین فحثا بکفیہ وجمعہما۔ پس برای بیان ہکذا جمع کرد ہر دو کف دست خود را چنانکہ در وقت عطا می کنند و حثیہ آنچہ
بہ ہر دو کف دست بدہند یکبار۔ فقال ابو بکر زدنا۔ باز گفت ابو بکر زیادت کن ما را۔ یا رسول اللہ قال۔ باز گفت آنحضرت
و ہکذا۔ بار دیگر اشارت بہر دو کف دست کرد۔ فقال عمر دعنا یا ابا بکر۔ پس گفت عمر بگذار ما را ای ابا بکر یعنے تا عمل کنیم و بخوف
عذاب جد و اجتہاد نمائیم در ان و با عتماد کرم الہی از عمل باز نمانیم۔ فقال ابو بکر۔ پس گفت ابو بکر وما علیک ان یدخلنا اللہ
کلنا الجنۃ۔ و چہ گران می آید بر تو ای عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر کہ در آرد خدا تعالی ہمہ ما را در بہشت فقال عمر ان اللہ
عز وجل ان شاء ان یدخل خلقہ الجنۃ بکف واحد فعل۔ پس گفت عمر بدرستی کہ خدا تعالی اگر میخواہد کہ در آرد تمامہ خلق خود
را بیک کف دست یعنی بیک عطا یکبارہ میکند آنرا پس احتیاج بتکرار سوال و کثرت آن چیست فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صدق عمر۔ راست گفت عمر گفته اند که آنچه ابوبکر گفت رضی اللہ عنہ از باب فقر ومسکنت ونیازمندی ست وقول عمر رضی اللہ عنہ از باب رضا وتسلیم وآنکہ آنحضرت صلعم در اول جواب نداد ابوبکر را تا آنچه عمر گفت وثانیا تصدیق عمر کرد زیراکہ بشارت را دخلی عظیم ست در توجه وتحمل وکلام عمر نیز بشارت ست بلکہ عظیم تر از آن پس مآل ہر دو یکے باشد فافہم رواہ فی شرح السنة۔ ۱۲۔

وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یصف اہل النار۔ صف بستہ می ایستند یا ایستادہ کردہ میشوند دوزخیان بصف بصیغہ معلوم ومجہول ہر دو روا نیست۔ فیمر بہم الرجل من اہل الجنة پس می گذرد مردی بایشان از بہشتیان۔ فیقول الرجل منہم۔ پس می گوید مردی از دوزخیان بمرد بہشتی۔ یا فلان اما تعرفنی۔ آیا نمی شناسی مرا۔ انا الذی سقیتک شربة۔ من آن کسی ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی۔ وقال بعضہم انا الذی وہبت لک وضوءا وسیگوید بعضے از آن دوزخیان من آن کسی ام که بخشیده بودم برای تو آب وضو فیشفع لہ پس شفاعت میکند آن مرد بہشتی مر آن دوزخی را فیدخلہ الجنة۔ پس می در آرد او را در بہشت ازینجا معلوم میشود که فاسقان وگناہگاران اگرچه متے وامدادی باہل طاعت وتقوی در دنیا کرده باشند در آخرت نتیجه آن بیابند وبامداد وشفاعت ایشان در بہشت در آیند۔ رواہ ابن ماجة۔ ۱۳۔

وعن ابی ہریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار۔ فرمود که دو مرد از آنہا که در آمدہ اند آتش را اشتد صیاحہما سخت شد فریاد آن دو مرد۔ فقال الرب۔ پس گفت پروردگار تعالی۔ اخرجوہما بیرون آرید این دو مرد را که فریاد می کنند۔ فقال لہما پس گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد را۔ لای شئ اشتد صیاحکما از چه چیز سخت شد فریاد شما۔ قالا فعلنا ذلک لترحمنا۔ گفتند فریاد کردیم تا رحم کنی بار الٰہا۔ قال گفت پروردگار از برای امتحان عبودیت وتسلیم ایشان۔ فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار پس بدرستی که رحمت من شما را اینست که بروید پس بیندازید خود را در آنجا که بودید از آتش۔ فیلقی احدہما نفسہ۔ پس می اندازد یکے از آن دو مرد خود را در آتش از جہت سلوک طریق بندگی وامتثال وطلب رضای مولی فیجعلہا اللہ علیہ بردا وسلاما پس میگرداند آتش را خدای تعالی بر وی سرد وسلامت ازینجا معلوم میشود که ہر که در بلا ومحنت ومصیبت طریقہ رضا وتسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بر وی آسان گرداند وشیرین سازد تا الم واندوه آن بدو نرسد۔ ویقوم الآخر فلا یلقی نفسہ و ایستاده می ماند دیگرے پس نمی اندازد خود را در آتش بمشاہدہ عجز ونیاز وامید لطف ورحمت باری تعالے۔ فیقول لہ الرب تعالی ما منعک ان تلقی نفسک کما القی صاحبک۔ پس میگوید پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکه انداخت یار تو۔ فیقول۔ پس میگوید آن مرد۔ رب انی لارجو ان لا تعیدنی بعد ما اخرجتنی منہا۔ اے پروردگار من بدرستی که من امید میدارم که باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا از آن۔ فیقول لہ الرب تعالی لک رجاءک پس می گوید پروردگار تعالی مر ترا ست آنچه امید میداشتی تو ودرینجا دلیل ست بر آنکه رجاء بنده مولی را مفید وموجب ست بر کرم وعطاے الٰہی تعالی اگرچه بجہت عجز وناتوانی خود از دائرہ اطاعت وامتثال بیرون نہند

فیدخلون الجنۃ برحمۃ اللہ تعالی ۔ پس در آوردہ میشوند آن دو مرد ہر دو در بہشت برحمت و مہربانی خدا ۔ رواہ الترمذی
۱۴ ۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرد الناس النار ثم یصدرون منہا باعمالہم ۔ فرود آیند
مردم آتش را یعنی ایشان بر صراط کہ بر آتش نہادہ اند پستر باز میگردند از ان یعنی نجات می یابند و خلاص مے شوند از ان
بسبب اعمال خود و بر اندازۂ آن ۔ فاولہم کلمح البرق ۔ پس اول و افضل ایشان می گذرد مانند درخشیدن برق ۔ ثم کالریح
پستر مانند وزیدن باد ثم کحضر الفرس ۔ پستر مانند دویدن اسپ فی القاموس حضر بالضم حاء مہملہ و سکون ضاد دویدن و عدا
دویدن اسپ ۔ ثم کالراکب فی رحلہ ۔ پستر مانند سوار بر شتر خود و اصل معنی رحل پالان شتر ست و مراد سواری بر رواحل است
و سواری بر رحل اقوی و امکن ست از سواری نہ بر رحل و فی بمعنی علی ست ثم کشد الرجل ۔ پستر مانند دویدن مرد ست
ثم کمشیہ ۔ مانند رفتن مرد بپای بطریق معتاد ۔ رواہ الترمذی والدارمی

۴ الفصل الثالث ۔ عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان امامکم حوضی ۔ فرمود بدرستی کہ
پیش شما حوض منست ۔ ما بین جنبیہ کما بین جرباء واذرح ۔ مسافت میان دو جانب حوض مانند مسافتی ست کہ میان جربا
و اذرح ست و جنب بسکون نون جانب و بفتح آن شق انسان و غیرہ کذا فی القاموس ۔ و جربا بالفتح جیم و موحدہ بمد
و قصر و اذرح بفتح ہمزہ و سکون ذال معجمہ و ضم را و حاء مہملہ ۔ قال بعض الرواۃ ۔ گفتہ اند بعضی راویان ۔ ہما قریتان بالشام بینہما
مسیرۃ ثلث لیال ۔ جربا و اذرح دو قریہ اند بشام کہ مسافت میان ایشان سیر سہ ست این چنین گفتہ اند شراح
حدیث و درین باب تحقیقی ست کہ صاحب قاموس آنرا ذکر کردہ است در شرح آنرا آوردہ ایم ۔ وفی روایۃ ۔ و در روایتی این
زیادتی نیز آمدہ است ۔ فیہ اباریق کنجوم السماء ۔ در ان حوض کوزہا ست مانند ستارہای آسمان در بسیاری و
درخشیدن ۔ من وردہ فشرب منہ لم یظما بعدہا ابدا ۔ کسی کہ فرود آمد آن حوض را پس بنوشید آب از وی تشنہ نگردد بعد از آن
ہرگز ہمیشہ ۔ متفق علیہ ۔ ۲ ۔ وعن حذیفۃ وابی ہریرۃ قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یجمع اللہ الناس ۔ جمع می کند
خدای تعالی آدمیان را در محشر ۔ فیقوم المؤمنون حتی تزلف لہم الجنۃ ۔ پس می ایستند مسلمانان تا آنکہ قریب گردانیدہ
مے شود ایشان را بہشت ۔ فیاتون آدم ۔ پس می آیند آدم را ۔ فیقولون یا ابانا استفتح لنا الجنۃ ۔ پس میگویند ای
پدر ما طلب کشادگی کن برای ما بہشت را ۔ فیقول ۔ پس میگوید آدم ۔ وہل اخرجکم من الجنۃ الا خطیئۃ ابیکم ۔ آیا بیرون ساخت
شما را از بہشت مگر گناہ و تقصیر پدر شما کہ باعث بر بیرون آمدن شما شد باز از پدر کشادہ شدن بہشت و در آمدن در بہشت را
چہ می جوئید ۔ لست بصاحب ذلک ۔ نیستم من صاحب و اہل این کار ۔ اذہبوا الی ابنی ابراہیم خلیل اللہ ۔ بروید بسوی پسرم
کہ ابراہیم ست دوست خدا درین حدیث ذکر نوح علیہ السلام نیامدہ ۔ قال ۔ گفت آنحضرت ۔ فیقول ابراہیم لست بصاحب
ذلک ۔ پس می گوید ابراہیم نیستم من صاحب این کار انما کنت خلیلا من وراء وراء ۔ نبودم من خلیل مگر دور دور یعنی از غایت
ادب و ہیبت ایستادہ بر حد تسلیم و عبودیت نشستہ انبساط و ادلال از من نیاید و لفظ وراء بضم ہمزہ و فتح آن

هر دو آمده و وجه آن در شرح مذکور ست - ائتوا الی موسی الذی کلمه الله تکلیما - قصد کنید و بروید بسوے موسی که کلام کرد او را خداے تعالی کلام کردنی بیواسطه جبرئیل - فیاتون موسی فیقول موسی لست لصاحب ذلک می آیند موسی را پس مے گوید موسی نیستم من صاحب و اہل این کار - ائتوا الی عیسی کلمة الله و روحه بروید بسوی عیسی که کلمه الله و روح اوست فیقول عیسی لست لصاحب ذلک - پس میگوید عیسی نیستم من صاحب این کار - فیاتون محمدا - پس می آیند محمد را که در غایت مقام قرب و عزت و مکانت ست در حضرت رب العالمین و مشہور و ممتاز ست در میان انبیا و مرسلین لہذا نه گفت می آیند مراو ذکر کرد اسم شریف را یا آنچه در وست از معنی حمد و مبنی ست از قیام مقام محمود که مقام شفاعت و قبول اوست چنانچه فرمود - فیقوم و یؤذن له - پس می ایستد محمد و اذن کرده میشود او را - و ترسل الامانة و الرحم - و فرستاده میشود امانت و رحم - فیقومان جنبتی الصراط یمینا و شمالا - پس می ایستند امانت و رحم در دو جانب صراط دست راست و دست چپ از براے طلب حق و اخذ انصاف - فیمر اولکم کالبرق - پس میگذرند طائفه که اول و افضل اند از میان شما مانند برق قال - گفت راوی - قلت - گفتم من با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم - بابی انت و امی - مادر و پدر من فداے تو باد - اے شئ کمر البرق - کدام چیز ست و چگونه می باشد همچو گذشتن برق - قال - گفت آنحضرت صلعم - الم تروا الی البرق کیف یمر و یرجع فی طرفة عین - آیا نمی بینید بسوے برق چگونه میگذرد و باز میگردد در یک چشم زدن ثم کمر الریح - پس میگذرند همچو گذشتن باد ثم کمر الطیر - پس تیز میگذرند همچو گذشتن پرندها و شد الرجال - و دویدن مردان تجری بهم اعمالهم - می برد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهاے ایشان و زور و غلبه روحانیت و اصل این قوت و حالت بامداد و توجه و نصرت حضرت نبوت ست که بر سر ایشان ایستاده است مدد میکند چنانکه فرمود - و نبیکم قائم علی الصراط - و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط - یقول یا رب سلم سلم - میگوید ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص ده - حتی تعجز اعمال العباد - تا آنکه عاجز می آید و سست میگردد قوت عملهای ایشان و نداند آن طور عمل ها که بدان به قوت بگذرند حتی یجیٔ الرجل فلا یستطیع السیر - تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند مر سیر کردن و گذشتن از صراط الا زحفا - مگر جنبیدن بر مقعد بر مثال صبی - قال - گفت آنحضرت - و فی حافتی الصراط کلالیب معلقة - و در هر دو طرف صراط کلوبها ست و آهن هاست سر کج آویخته شده - مامورة - امر کرده شده است آن کلوبها از درگاه قدرت - تاخذ من امرت به - میگیرد کسے را که امر کرده شده است به گرفتن وے فمخدوش ناج - پس از این مردم که قوت عبور ندارند بعضے خدشه کرده شده و خراشیده شده اند و با وجود آن بهر حال نجات و خلاص یابندگان اند - و مکدوس فی النار - و بعضے دست و پا در بند افتاده اند در نار - فی الصراح رجل مکردس مرد دست و پاها بر هم چسپیده و مکدوس نیز روایت هست بمعنی ساقط و افتاده چنانکه گذشت و ابو هریره بعد از روایت حدیث چون اینجا رسید سوگند یاد کرد و گفت والذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر جهنم لسبعین خریفا - بدرستی که دوری تگ دوزخ مسافت هفتاد سال هست و مقصود

بیان کثرت و تصویر و تمثیل آنست نہ تحدید و تعیین و در روایتی سبعون آمدہ و این قاعدہ نحو موافق تر ست چنانکہ در شرح مبین شدہ۔ رواہ مسلم ۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخرج من النار قوم بالشفاعۃ کانھم الثعاریر۔ و بیرون می آیند از آتش دوزخ قومی بہ شفاعت گویا ثعاریر اند بفتح مثلثہ و بہ عین مہملہ قلنا ۔ گفتیم ما الثعاریر ثعاریر چیست قال انہ الضغابیس۔ فرمود ثعاریر ضغابیس ست بہ فتح معجمتین و کسر موحدہ و سکون تحتیہ جمع ضغبوس بہ ضم ضاد و غین معجمتین و با موحدہ و سین مہملہ خیار خرد را گویند و بعضے گفتہ اند کہ گیاہے سفید مانند طبے روید در ریگ متفق علیہ ۔ وعن عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تشفع یوم القیمۃ ثلثۃ شفاعت می کنند روز قیامت سہ قوم الانبیاء نخست پیغمبران ثم العلماء پس علما ثم الشھداء و پس شہیدان۔ رواہ ابن ماجہ باید دانست کہ تخصیص شفاعت بہ این سہ گروہ بجہت زیادت فضل و کرامت ایشان ست والا ہمہ اہل خیر از مسلمانان را ثابت ست و احادیث مشہورہ درین باب وارد خواہ از برائے مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات و انکار شفاعت بدعت و ضلالت ست چنانکہ خوارج و بعض معتزلہ بدان رفتہ اند ۱۲

## باب صفۃ الجنۃ واھلھا

جنت در اصل لغت بمعنی پوشیدن ست و ترکیب این حروف برای ستر و پوشیدن آید پس از ان نام درختان سایہ دار کردند بجہت پوشیدن وی ما تحت خود را و پس از ان نام بستان شد کہ درختان سایہ دار دارد و بعد از ان نقل کردہ شد بدار ثواب کہ بہشت ست و در صراح گفتہ جنت باغ بہشت ۔۱۸

الفصل الاول ۔ عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اللہ تعالی گفت خدائے تعالی اعددت لعبادی الصالحین ۔ آمادہ کردہ ام من مر بندگان صالح خود را ما لا عین رات چیزے کہ ہیچ چشم ذات آنرا دیدہ ولا اذن سمعت ۔ و نہ ہیچ گوش صفات آنرا شنیدہ ۔ ولا خطر علی قلب بشر ونہ گذشتہ بابیت آں بدل آدمی و تواند کہ مراد باول صور تہائے خوب و بثانی آوازہائے دلکش و بثالث خاطرہای خوش باشد۔ فاقرؤا ان شئتم ۔ پس بخوانید اگر مے خواہید تحقیق و تصدیق آن این آیت را۔ فلا تعلم نفس ما اخفی لھم من قرۃ اعین پس نمی داند ہیچ ذاتی چیزے را کہ پنہان کردہ شدہ و نہادہ شدہ است برای ایشان از خنکی چشم ہا بسبب جزاء آنچہ بودند عمل کنندگان آنچہ سبب خنکی چشم و آرام اوست کنایت است از شادی و خوشی و یافتن مقصود و قرۃ مشتق ست از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات و چشم نزد نظر بہ محبوب قرار گیرد و مطمئن گردد و بجانب دیگر ننگرد و ہمچنین در حال فرح و سرور و سکون و آرام پذیرد و نزد نظر بغیر محبوب متفرق و ملتفت باشد ہمچنین در حال ترس و اندوہ متحرک و مضطرب باشد یا مشتق از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی و سردی چشم و لذت او در مشاہدہ محبوب و دریافت مقصود بود و گرمی و سوزش وی در دیدن دشمنان و در انتظار و اشتیاق مطلوب و لہذا او را قرۃ العین گویند و آنکہ در حدیث واقع شدہ کہ جعلت قرۃ عینی

فی الصلوة باین دو معنی ست چنانکه درباب فضل فقرا گذشت۔ متفق علیه ۲۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم موضع سوط فی الجنة خیر من الدنیا ومافیها۔ جاے یک تازیانه دربهشت یعنی اندک جای وادنی مکان دران بهترست از
دنیا وهرچه در دنیاست وذکر تازیانه بنابر مجری عادت ست که سوار چون درجاے نزول خواهد کرد تازیانه خود را بیندازد
تا علامت باشد بهران ودیگری درانجا فرود نیاید۔ متفق علیه۔ ۳۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غدوة
فی سبیل الله اوروحة خیر من الدنیا ومافیها۔ یک بامداد رفتن درراه خدا یا یک شبانگاه رفتن درراه وی بهتراست از دنیا و
هرچه در دنیاست غدوه بفتح یکبار رفتن در بامداد وبضم بامداد تا برآمدن آفتاب وروحه بفتح یکبار رفتن در شبانگاه از زوال
آفتاب تا شب وتخصیص لغدوه وروحه برسبیل عادت ست ومراد مطلق وقت وساعتست اگرچه نه درباعداد وشبانگاه باشد و
سبیل الله جهاد وحج وطلب علم وهرچه دران قصد تقرب الی الله تعالی وبرای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال
برای نفقه عیال وتحصیل جمعیت وحضور درعبادت فی سبیل الله است وچون ذکر کرد فضیلت رفتن درراه خدا را معلوم شد
که ثواب آن بهشت است باین تقریب چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود۔ ولو ان امراة من نساء اهل الجنة اطلعت
الی الارض۔ واگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود وفرود آید بسوی زمین لاضاءت مابینهما۔ هرآئینه روشن کند
آن زن هرچیزے راکه میان بهشت وزمین ست۔ ولملأت مابینهما ریحا۔ وهرآئینه پرمیکند آن زن هرچیزی را که
میان بهشت وزمین ست به بوی خوش واحتمال دارد که ضمیر بینهما راجع بآسمان وزمین باشد بقرینه مقام ولنصیفها علی
راسها خیر من الدنیا ومافیها۔ وهرآئینه معجر آن زن که برسر دارد بهترست از دنیا وهرچه در دنیاست۔ رواه البخاری ۴۔ وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة شجرة یسیر الراکب فی ظلها مائة عام۔ بدرستی که دربهشت
درختی ست که سیر میکند سوار در سایه او یعنی در زیر شاخهای او صد سال۔ لا یقطعها۔ وهنوز قطع نمیکند مسافت آنرا و
گفته اند که مراد باین شجره درخت طوبی است ونزد احمد وطبرانی وابن حبان تفسیر باین آمده۔ ولقاب قوس احدکم فی الجنة
وهرآئینه جای بمقدار کمان یکی از شما دربهشت قاب قوس وقیب قوس بکسر قاف وقاد قوس وقید قوس ای قدره وقاب گوشه
کمان رانیز گویند ودر لغت قاب بمعنی ذراع نیز آید وهمه این معنی درقول حق سبحانه فکان قاب قوسین گفته اند پس می فرماید جاے
مقدار کمانی دربهشت خیر مما طلعت علیه الشمس او تغرب۔ بهترست از چیزی که طلوع کرده است بران آفتاب یا غروب
می کند یعنی از تمامه دنیا واین درمعنی مکان سوط ست که درحدیث سابق مذکور شد عادت برانست که سوار تازیانه
مے انداز وپیاده کمان۔ متفق علیه۔ ۵۔ وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان للمؤمن
فی الجنة لخیمة من لؤلؤة واحدة مجوفة۔ بدرستی که مرمسلمان را دربهشت خیمه ایست از یک مروارید میان کاواک عرضها
پهنائی آن خیمه۔ وفی روایة۔ ودرروایتی طولها۔ درازی آن خیمه۔ ستون میلا۔ شصت کروه۔ فی کل زاویة
منها اهل۔ درهرگوشه از آن خیمه اهل خانه مومن بود که۔ مایرون الاخرین۔ نمی بینند دیگرانرا از اهل خانه که درگوشه

دیگر اند۔ یطوف علیہم المؤمن۔ طواف می کنند و می گردند بر ایشان آن مسلمان و در بعضے روایات المؤمنون آمدہ بصیغہ جمع و مراد
بالمؤمن نیز جنس ست۔ وجنتان من فضۃ آنیتہما وما فیہما۔ و مر مسلمانان را دو بہشت است کہ از نقرہ است آوندہا و ہر چہ در
آنہا است از متاع و اسباب خانہ کہ مناسب ہست بودن آن از نقرہ۔ وجنتان من ذہب آنیتہما وما فیہما۔ و دو بہشت ست کہ از
طلاست آوندہای آنہا و ہر چہ درانہاست۔ وما بین القوم وبین ان ینظروا الی ربہم۔ و نیست میان مردم و میان نظر کردن ایشان
بسوے پروردگار ایشان پردہ الا رداء الکبریاء علی وجہہ۔ مگر چادر بزرگی و عظمت بر ذات پروردگار یعنی حجابہاے
جسمانی و کدورتہای طبیعی ہمہ از میان برافتادہ مگر پردہای جلال و کبریا و عظمت ذات مقدس و چون آن نیز برافتد ببینند او را
عیانا بی جہت و تحقیق و بیان این معنی در باب رویت بیاید۔ فی جنۃ عدن۔ در بہشت کہ محل اقامت و خلود ست و عدن
در لغت بمعنی اقامت و باین وجہ جنت عدن نام کردہ اند۔ متفق علیہ۔ ۲۔ وعن عبادۃ بن الصامت صحابی مشہور ست کہ
در مواضع احوال وی نوشتہ شدہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الجنۃ مائۃ درجۃ۔ در بہشت صد پایہ
است ما بین کل درجتین۔ مسافت میان ہر دو پایہ کما بین السماء والارض۔ آن مقدار ست کہ میان آسمان و زمین ست
والفردوس اعلاہا درجۃ۔ و فردوس کہ نام یکی از بہشتہاست بلند ترین آنہاست از روی درجہ یعنی درجات وی بلند ترین درجات
است صوری و معنوی در قاموس گفتہ کہ فردوس بستانی کہ جمع کردہ ہر چہ در بستانہاست از درختان تاک جز آن و جنۃ الفردوس
باین اعتبار نام ست منہا تفجر انہار الجنۃ الاربعۃ۔ از جنت فردوس روان کردہ می شود جویہاے بہشت کہ چہار اند
ومن فوقہا یکون العرش۔ و از بالای جنۃ الفردوس ست عرش فاذا سألتم اللہ فاسألوہ الفردوس پس چون سوال کنید
و بخواہید از خدا بہشت را بخواہید فردوس را کہ از ہمہ رفیع تر و بالاتر ست رواہ الترمذی۔ روایت کرد این حدیث را
ترمذی ولم اجدہ فی الصحیحین۔ و نمی یابم آنرا در صحیحین بخاری و مسلم۔ ولا فی کتاب الحمیدی۔ و نہ در کتاب حمیدی کہ جامع است
میان صحیحین و بعضے از شراح نوشتہ اند کہ این حدیث موجود ست در صحیح بخاری در دو موضع یکے در کتاب الجہاد دوم
در باب کان عرشہ علی الماء و در صحیح مسلم در باب فضل الجہاد فی سبیل اللہ و در بعضے حواشی نوشتہ کہ این حدیث در صحیح
بخاری مذکور ست از ابی ہریرہ باد نے تفاوت۔ ۳۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ان فی الجنۃ لسوقا یأتونہا کل جمعۃ۔ بدرستی در بہشت بازاری ست یعنی مجمعی ست کہ می آیند بہشتیان آن را ہر
جمعہ۔ فتہب ریح الشمال۔ پس می وزد باد شمال بفتح شین و کسر نیز آمدہ بادے کہ از جانب دست راست
آید چون مستقبل قبلہ بایستند مقابل جنوب و ظاہر آنکہ مراد اینجا بادے ست غیر باد شمال۔ فتحثو فی وجوہہم وثیابہم
پس می ریزد و می اندازد آن باد یعنی مشک را و انواع طیب را در روے ایشان و جامہاے ایشان و
در بعضے روایت آمدہ است کہ آن باد و اثارہ ولشا ساتر ست برسانیدن آن مشک و طیب بجامہاے کہ ایم
رسانید از زنی کہ سپردہ باشد یکے از شما انواع طیب را بسے گویا اشارت ست بغیوض۔

الہی کہ در محل قابل آن میرسند۔ فیزدادون حسنا وجمالا پس زیادہ می شوند بہشتیان کہ دران مجمع حاضرمی آیند از روی حسن وجمال یا زیادہ می کنند حسن وجمال را فیرجعون الی اہلیہم پس باز میگردند بسوی اہل خانۂ خود وقد ازدادوا حسنا وجمالا و حالانکہ بتحقیق زیادہ کردہ اند حسن وجمال را فیقول لہم اہلوہم پس میگویند مر ایشان را اہل خانۂ ایشان۔ واللہ لقد ازددتم بعدنا حسنا وجمالا۔ بخدا سوگند زیادہ کردید شما بعد ازما حسن وجمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما حسن وجمال را فیقولون پس میگویند بہشتیان باہل خانۂ خود۔ وانتم واللہ لقد ازددتم بعدنا حسنا وجمالا۔ وشما ہم بخدا سوگند بتحقیق زیادہ کردید بعد از ما حسن وجمال را گویا کہ پرتو انوار و افاضت آثار آن مجلس بتاثیر صحبت بایشان نیز میرسد۔ فللارض من کاس الکرام نصیب۔ رواہ مسلم۔ ۸۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اول زمرۃ یدخلون الجنۃ بدرستی کہ نخستین گروہی کہ درمی آیند بہشت را علی صورۃ القمر لیلۃ البدر۔ برصورت ماہ تمام اند کہ در شب چہاردہم میباشد در حسن ونورانیت وشکل وہیئت۔ ثم الذین یلونہم پس آن کسانی کہ متصل ونزدیک میشوند بایشان یعنی بعد از ایشان می آیند کاشد کوکب دری فی السماء اضاءۃ۔ ہمچو سخت تر وقوی تر ستارۂ درخشان در آسمان از روی روشنائی غیر ماہ و آفتاب دری منسوب بدر ست یعنی مروارید بزرگ ودری نزد عرب بمعنی عظیم المقدار آید۔ قلوبہم علی قلب رجل واحد۔ دلہای ہمہ ایشان بر دل یک مرد ست یعنی متفق ومتحد دیک دل ویک جان ودوست یکدیگرند چنانکہ فرمود لااختلاف بینہم ولا تباغض نیست ہیچ اختلاف میان ایشان ونہ دشمن داشتن یکدیگر را۔ لکل امرء منہم زوجتان من حور العین۔ مر ہر مرد را از بہشتیان دو زن ست از حور عین حور جمع حوراء بمعنی زن سخت سفید چشم وسیاہی آن وعین جمع عیناء بمعنی فراخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید کہ ادنی اہل جنت را ہفتاد ودو زوجہ باشد واینجا دو زوجہ می فرماید جوابش آنکہ مراد آنست کہ دو زوجہ باشد ازین جنس کہ حور العین ست با صفات دیگر کہ ذکر کردہ واین منافات ندارد با آنکہ وراے این جنس زوجات دیگر بسیار باشد۔ یری مخ سوقہن من وراء العظم واللحم من الحسن دیدہ میشود مغز استخوان ساقہای ایشان از پس استخوان وگوشت از غایت حسن وصفا ولطافت یسبحون اللہ بکرۃ وعشیا یاکی یاد میکنند خدا را صبح وشام یعنی ہمیشہ۔ لا یسقمون بیمار نمیشوند اہل بہشت ولا یبولون وبول نمی کنند۔ ولا یتغوطون۔ وپایخانہ نمی روند۔ ولا یتفلون وآب دہن نمی افگنند۔ ولا یمتخطون۔ وآب از بینی نمی اندازند۔ آنیتہم الذہب والفضۃ آوندہای ایشان از طلاء ونقرہ است۔ وامشاطہم الذہب وشانہ ہاے ایشان از طلا۔ ووقود مجامرہم الالوۃ وفروزینہ مجمرہاے ایشان عود ہندی است کہ بخور کردہ سے شود یا آن یعنی مجمرہای دنیا فروزینۂ آن ہیمہ پارہا بود وبخور آن عود بخلاف مجمرہای بہشت کہ فروزینۂ آن ہمہ عود باشد ووقود بضم واو افروختن آتش وبفتح آن ہیمہ کہ افروختہ شود بآن آتش ومجامر جمع مجمر بکسر میم بصیغۂ آلت آنچہ نہادہ شود در وے انگر براے بخور وبفتح نیز آمدہ والالوۃ بفتح ہمزہ وضم آن وضم لام وتشدید واو عود کہ بخور کردہ شود بدان

در رشحم المسک - و عرق ایشان مشک ست یعنی خوشبو مانند مشک - علی خلق رجل واحد بضم خا یعنی ہمہ بر خلق و سیرت یک مرد
یعنی خوش خلق و متفق و مختلط با یکدیگر چنانکہ در صدر حدیث گذشت و برین وجہ قول وی - علی صورۃ ابیہم آدم ستون ذراعا
فی السماء - بر صورت و شکل پدر ایشان کہ آدم ست شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد
از برای بیان صورت بعد از بیان سیرت - و خلق بہ فتح خا نیز روایت ست یعنی ہمہ بر شکل و صورت یک مرد در حسن و
خوبی موافق یکدیگر و برین وجہ قول وی - علی صورۃ ابیہم - الخ بیان و تفسیر این قول باشد و روایت بفتح و ضم ہر دو صحیح
ست متفق علیہ - ۹ - وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اہل الجنۃ یاکلون فیہا ویشربون گفت آن
حضرت بہشتیان می خورند در بہشت و می نوشند - ولا یتفلون ولا یبولون ولا یتغوطون ولا یمتخطون قالوا - گفتند و پرسیدند
صحابہ - فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمی کنند و پاییخانہ نمی روند حال فضلہ طعام چیست و چگونہ بدر میرود - قال جشاء
بضم جیم و شین معجمہ - و رشح کرشح المسک - فرمود آروغ ست و عرق ست مثل عرق مشک یعنی آروغ میزنند و بدان
ہوا از معدہ بدر میرود و عرق می کنند و بدان مادہ رطوبتی بیرون می آید باین نہج فضلہ طعام بیرون میرود و یلہمون التسبیح
والتحمید کما تلہمون النفس - الہام و اعلام کردہ میشوند بہشتیان تسبیح و تحمید و ذکر الٰہی را و میگردد آن لازم حال ایشان و
وے تکلف می آید چنانکہ بیرون آوردہ میشود از شما النفس کہ بے تکلف می آید و میرود و ذکر الہام در نفس بہ طریق مشاکلہ است
رواہ مسلم - ۱۰ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یدخل الجنۃ ینعم ولا یبأس - کسی کہ در می آید
بہشت را تنعم و آسائش می کند و منسوب نمی گردد تنعم او بہ محنت و مشقت یعنی در بہشت اصلا محنت و مشقت نبود و ہمہ
راحت و آسائش باشد ولا یبأس بہ فتح تحتانیہ و سکون موحدہ از بؤس بمعنی شدت و مشقت - ولا یبلی ثیابہ - کہنہ نمیگردد
جامہاے او - ولا یفنی شبابہ - و فانی و نابود نمی گردد جوانی او یعنی در بہشت تغیر و تحول و فساد و خرابی نبود - رواہ مسلم - ۱۱ -
وعن ابی سعید و ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ینادی مناد - آواز می دہد آواز دہندہ بہ بہشتیان و میگوید
کہ - ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا - بدرستی مر شما راست کہ تندرست باشید و بیمار نشوید ہمیشہ - وان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا
و مر شما راست کہ زندہ باشید پس نمیرید ہمیشہ - وان لکم ان تشبوا ولا تہرموا ابدا - مر شما راست کہ جوان باشید
و پیر نشوید ابدا تشبوا بہ کسر شین و تہرموا بفتح را - وان لکم ان تنعموا ولا تبأسوا ابدا - و مر شما راست کہ راحت بینید و آسائش
کنید و محنت و مشقت نہ بینید ہمیشہ - رواہ مسلم - ۱۲ - وعن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال ان اہل الجنۃ یتراءون اہل الغرف من فوقہم - بدرستی کہ بہشتیان می بینند اہل غرف را از بالاے خود و غرف
بضم غین و فتح را جمع غرفہ بہ ضم و سکون منزل عالی و قصر رفیع - کما تتراءون الکوکب الدری الغابر فی الافق من المشرق او
المغرب - چنانکہ می بینید ستارہ درخشان را کہ رفتہ است یا باقی است در کنارہ آسمان از مشرق یا مغرب چہ ستارہ
دران وقت روشن تر و بزرگتر نماید و اگر در آسمان می گفت بلندی و دوری غرف معلوم می شد و لیکن معنی روشنی

ودرخشیدن مفهوم نمی گشت ودرافق هردومعنی مستفاد میگردد ودربعضے روایات غابر بیای تحتانیه نیز آمده از غبور بمعنے
نشیب ودربعضے عازب بعین مهمله وزای بمعنی بعید ذاهب ودروایت مشهور غابرست بعین معجمه وبا موحده از غبور بمعنی
درگذشتن وباقی ماندن۔ لتفاضل ما بینهم واین ارتفاع وبلندی غرف بجهت تفاضل وتفاوت مراتب ست
که میان بهشتیان ست مرتبه بعضے بالند وبعضے پست وگفته اند که بهشت را طبقات باشد اعالی برای سابقان واوسط
برای مقتصدان واسافل برای مخلطان۔ قالوا گفتند صحابه۔ یا رسول الله تلک منازل الانبیاء لا یبلغها غیرهم۔ این
غرف واین قصرهای رفیع مگر منزل هاے پیغمبران خواهد بود که نمی رسد بآن منازل ومراتب جز ایشان۔ قال بلی
آری وبلے می رسند آن منازل ومراتب را غیر پیغمبران بمتابعت ومحبت ایشان۔ والذی نفس محمد بیده رجال
آمنوا بالله وصدقوا المرسلین۔ بخدا سوگند می رسند آنرا مردان که ایمان آورده اند بخدا وراست گو دانسته اند پیغمبران
را۔ متفق علیه۔ ۱۳۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة اقوام افئدتهم
مثل افئدة الطیر۔ می درآیند بهشت را گروهها که دل هاے ایشان مانند دلهاے پرندگان ست یعنی در خوف
وهیبت پروردگار ورمیدن وگریختن از اغیار چه پرندگان ترسنده تر ورمنده ترین جانوران اند یا در توکل در رزق
چنانکه درحدیث درشان پرندگان واقع شده است که بیرون می آیند بامداد گرسنه وبر می گردند شبانگاه
سیر۔ رواه مسلم۔ ۱۴۔ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالے یقول لاهل الجنة
بدرستی که خداے تعالی میگوید بهشتیان را و ندا می کند ایشان را که یا اهل الجنة فیقولون پس می گویند بهشتیان و
جواب می دهند پروردگار تعالی را که۔ لبیک ربنا وسعدیک۔ بی الیتیم براے خدمت تو ایستاده ایم بعد ایستادنی
ویاری می دهیم دین ترا یاری دادنی بعد از یاری وادنی یعنے دائم ومستمر والخیر فی یدیک ونیکی در دست
تصرف تست هر کرا خواهی بدهی۔ فیقول هل رضیتم۔ پس مے گوید پروردگار تعالے مر ایشان را آیا راضی شدید
شما که درآوردم شما را در بهشت۔ فیقولون وما لنا لا نرضی یارب۔ ونیست وچه شد ما را که راضی نشویم ای پروردگار ما و
قد اعطیتنا ما لم تعط احدا من خلقک۔ وبتحقیق دادی تو ما را چیزی که ندادی هیچ یکے از خلق ترا۔ فیقول الا اعطیکم افضل
من ذلک پس میگوید پروردگار تعالی آیا ندهم شما را بهتر از انچه دادم۔ فیقولون یارب وای شیء افضل من ذلک۔ ای
پروردگار من وکدام چیز است بهتر از ان۔ فیقول احل علیکم رضوانی۔ فرود می آرم بر شما رضای خود را۔ فلا اسخط علیکم بعده
ابدا پس خشم نمی گیرم بر شما بعد ازین همیشه وچون مولی از بنده راضی شد همه نعمتها وسعادتها حاصل شد ودولت دیدار نیز اثر ونتیجه
آنست اول پرسید ندا از ایشان که آیا راضی اند از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی حاصل شد رضای خود را از
ایشان بران مترتب ساخت تا معلوم گردد که دلیل وعلامت رضای مولی تعالی از بنده رضاے بنده است از مولے
پس درحال خود نگاه کن اگر خود را راضی می یابی از پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی ست صحابه رضوان الله علیهم اجمعین

سعی کرونند و تفتیش می نمودند کہ چہ شناسیم کہ حق تعالی از مار اضی ست آخر اتفاق میکردند بران کہ اگر یا از وی راضیم بہ یقین
وی نیز از ما راضی ست پس ازان بشارت داد کہ رضاے وی از ایشان دایم و ابدے ست بالاتر ازین چہ نعمت باشد
اندک رضا از اللہ تعالی بزرگ ترست از بہشت و از ہر چہ در وست چنانکہ فرمود و رضوان من اللہ اکبر چہ جاے آنکہ اکم
دستم باشد اللھم ارض عنا وارضنا عنک متفق علیہ ۱۰۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان
ادنی مقعد احدکم من الجنۃ بہشتی کہ کمتر منزل وجاے یکے از شما از بہشت آن مقعد اوست کہ ان یقول لہ تمن فیتمنی و
تمنی۔ بگوید پروردگار تعالی مراو را آرزو کن وبجواہ آن چہ کہ خواہی پس آرزو کند وبخواہد ومکرر آرزو کند وبخواہد
فیقول لہ ہل تمنیت پس بگوید پروردگار تعالے مر آن بندہ را کہ آرزو کردی وخواستی تا نہایت انچہ آرزو
می توان کرد فیقول نعم۔ پس بگوید بندہ آری آرزو کردم نہایت انچہ آرزو توان کرد فیقول لہ پس می گوید
پروردگار تعالی مر آن بندہ را۔ فان لک ما تمنیت ومثلہ معہ پس بدرستی کہ مر تراست انچہ آرزو کردی و مانند آن
باوی۔ رواہ مسلم۔ ۱۱۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیحان وجیحان والفرات والنیل کل من
انہار الجنۃ۔ فرمود آنحضرت ہر یکے ازین چہار جوی از جوے ہاے بہشت ست۔ رواہ مسلم۔ فرات ونیل خود
نام نہر کوفہ ومصر ست بے خلاف اما در تعیین سیحان وجیحان خلافی ست بعضے گفتہ اند سیحان نہری ست بشام و
جیحان نہر بلخ ست وگفتہ اند کہ سیحان وجیحان غیر سیحون وجیحون ست کہ نہر ترک ونہر بلخ ست چہ انہا در بلاد ارمن
ست وطیبی گفتہ کہ قول جوہرے کہ گفتہ جیحان نہر شام ست غلط ست واتفاق دارند کہ جیحون بہ او نہر خراسان ست
وگفتہ اند کہ سیحون نہر یست بسند با تجملہ مراد بودن این چہار از انہار جنت آنست کہ چون آبہاے انہا خوشتر از
آب ہاست و در انہا فوائد ومنافع بسیار ست گویا از جوہیای بہشت اند وبعضے گفتہ اند کہ انہار اربعہ اند کہ اصول
انہار جنت اند وآنہار ابنام این انہار اربعہ کہ اعظم واشہر واعذب وافید انہار دنیا اند فوائدہ است اشارت
بآنکہ انچہ در دنیاست از فوائد ومنافع نمونہاے بہشت ست وبعضے گفتہ اند کہ وجہ تسمیہ انہا بانہار جنت بجہت
آنست کہ ایمان شامل ست بلادے را کہ این انہار در انہاست وآب خوران انہار راجع اند بہ جنت وصحیح آنست
کہ آن محمول بر ظاہر ست وماد ۂ این انہار مذکورہ از بہشت ست وسلم روایت کردہ است کہ فرات ونیل
روان می شوند از بہشت ودر صحیح بخاری آمدہ کہ از اصل سدرۃ المنتہی ودر معالم التنزیل آوردہ کہ این چہار نہر از
بہشت اند کہ حق سبحانہ وتعالی آنہا را بکوہہا سپردہ واز انجا بر زمین جاری ساختہ کذا ذکرہ الطیبی واللہ اعلم بحقیقۃ الحال
۱۲۔ وعن عتبۃ بضم عین مہملہ وسکون تا ابن غزوان بفتح معجمہ وسکون زاے صحابی بدرے جلیل قدیم الاسلام
اسلام آوردہ بود ازشش مرد وبود از تیر اندازان مشہور سنقال گفت۔ ذکر لنا ان الحجر یلقی من شفۃ جہنم۔ ذکر
کردہ شد ما را یعنی روایت کردہ شد از حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود سنگ را انداختہ میشود از کنارہ دوزخ

یہوی فیہا سبعین خریفا۔ پس فرود می افتد آن سنگ در دوزخ تا ہفتاد سال خریف مقابل ربیع ست و چون عرب ابتدای
سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند۔ لایدرک لہا قعرا۔ ورنمی یابد آن سنگ مر دوزخ را تگ۔ واللہ
لتملان۔ بخدا سوگند ہر آئینہ پر کردہ میشود دوزخ با وجود این مغاکی و فراخی۔ ولقد ذکر لنا ان ما بین مصراعین من مصاریع
الجنۃ۔ وبتحقیق ذکر کردہ شد مارا کہ میان دو تختۂ دراز تختہا ے دربہشت۔ مسیرۃ اربعین سنۃ۔ مسافت چہل سال ست
ولیاتین علیہا یوما وہو کظیظ من الزحام۔ وہر آئینہ بیاید بر بہشت روزی و حال آنکہ وی پُر است یا پر کردہ شدہ ست
از ازدحام رواہ مسلم۔

۱۴ الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قلت یا رسول اللہ مم خلق الخلق۔ ابو ہریرہ گفت پرسیدم از آنحضرت
از چہ چیز پیدا کردہ شد خلق۔ قال من الماء۔ فرمود پیدا کردہ شد از آب اختلاف ست عقلا را کہ نخستین چیزے کہ از
اجسام پیدا شد چیست اکثر برانند کہ جوہر آب ست زیرا کہ وی قابل ست مر جمیع صور عالم را پس پیدا کردہ شد از وی
زمین بہ تکثیف و انجماد و آتش و ہوا بہ تلطیف و ترقیق چہ آب ہر گاہ لطیف گردد ہوا شود و پیدا شد آتش از صفوہ و
خلاصۂ آب پیدا گشت آسمان از دخان نار و این حدیث دلیل ست بران و گویند کہ در سفر اول از توریت آمدہ کہ پروردگار
تعالی پیدا کرد جوہرے پس نظر کرد سوے وی بہ نظر ہیبت پس بگداخت اجزاے او و آب گشت و از وی بخار
برآمد و بالا رفت مثل دخان پس آسمان پیدا آمد پس ظاہر شد بر روے آب کف و از وی زمین شد و کوہہا را لنگر آن
ساخت و آنچہ در بعضے حواشی نوشتہ شدہ است کہ مراد بماء نطفہ است تقاضا مے کند کہ مراد بخلق حیوانات باشد چنانکہ
در قرآن مجید فرمود۔ وجعلنا من الماء کل شئ حی۔ واللہ اعلم۔ قلنا الجنۃ ما بناؤہا۔ پرسیدیم از آنحضرت کہ بہشت بناے او
از چیست۔ قال فرمود لبنۃ من ذہب و لبنۃ من فضۃ۔ بنای بہشت خشتی از طلا و خشتی از نقرہ و لبنہ بہ فتح لام و کسر با
و بہ کسر لام و سکون با نیز آمدہ وملاطہا المسک الاذفر۔ گل آن کہ بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی وحصباؤہا اللؤلؤ
والیاقوت۔ و سنگریزہای او کہ در جویہا و جز آن باشد مروارید و یاقوت۔ وتربتہا الزعفران۔ و خاک او مثل زعفران
زرد و خوشبو من یدخلہا ینعم ولا یبأس۔ کسی کہ در آید بہشت را تنعم می کند و نمی بیند رنج و مشقت ویخلد ولا یموت۔
و ہمیشہ میزید و ہرگز نہ میرد۔ ولا تبلی ثیابہم۔ و کہنہ نمی گردد جامہاے بہشتیان۔ ولا یفنی شبابہم۔ و فانی نمیگردد جوانی
ایشان رواہ احمد والترمذی والدارمی ۲۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما فی الجنۃ شجرۃ الا وساقہا
من ذہب۔ نیست در بہشت درختی مگر آنکہ تنہ وی از طلا است رواہ الترمذی۔ ۳۔ وعنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان فی الجنۃ مائۃ درجۃ ما بین کل درجتین مائۃ عام۔ بدرستی کہ در بہشت صد پایہ است
مسافت میان ہر دو پایہ مسافت صد سال۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ ۴۔ وعن ابی سعید قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان فی الجنۃ مائۃ درجۃ لو ان العالمین اجتمعوا فی احدیہن لوسعتہم۔ بدرستی کہ در

بہشت صد درجہ است چنانچہ اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکے ازان درجات گنجائش میدہد ہمہ را۔ رواہ الترمذی و
وقال ہذا حدیث غریب ۔۵۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی قولہ۔ آمدہ است از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالیٰ
وفرش مرفوعۃ در بہشت فرشہا باشد بر ہم نہادہ شدہ تا آنکہ بلند شدہ۔ قال ارتفاعہا لکما بین السماء والارض۔ فرمود بلندی
ان فرشہا چنانکہ مسافت میان آسمان و زمین ست مسیرۃ خمسمائۃ سنۃ۔ پانصد سالہ را و گفتہ اند کہ مراد بہ فرش زنان اہل
بہشت و مرفوعہ یعنی فایق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۔۶۔ وعنہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اول زمرۃ یدخلون الجنۃ یوم القیمۃ۔ بدرستی کہ نخستین گروہے کہ می درآیند بہشت
را روز قیامت صورۃ وجوہہم علی مثل ضوء القمر لیلۃ البدر۔ روشنی رویہای ایشان واقع شدہ است برمانند روشنی
ماہ در شب چہاردہم۔ والزمرۃ الثانیۃ علی مثل احسن کوکب دری فی السماء۔ و گروہ دوم برمانند بہترین ستارۂ درخشندہ در آسمان
لکل رجل منہم زوجتان علی کل زوجۃ سبعون حلۃ۔ مر ہر یکے از ایشان را دو زن ست بر ہر زن ہفتاد حلہ و ہر یک ازین دو زن
باین صفت کہ یری مخ ساقہما من ورائہا۔ دیدہ میشود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت ست از غایت لطافت
و صفا و جمال۔ رواہ الترمذی ۔۷۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یعطی المؤمن فی الجنۃ قوۃ کذا وکذا من الجماع
دادہ میشود مسلمان در بہشت قوت چندین و چندین زن از جہت جماع۔ قیل گفتہ شد یا رسول اللہ او یطیق ذلک
آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را۔ قال یعطی قوۃ مائۃ۔ فرمود دادہ میشود قوت صد مرد پس چرا طاقت جماع چندین
زنان نیارد۔ رواہ الترمذی ۔۸۔ وعن سعد ابن ابی وقاص عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال لو ان ما یقل ظفر مما
فی الجنۃ بدا۔ اگر آنکہ چیزی کہ بر می دارد آنرا ناخن از آن چیزہائے کہ در بہشت است از اسباب زینت و آلات آن
ظاہر شود۔ لتزخرفت لہ ما بین خوافق السماء والارض۔ ہر آئینہ زینت می یابد از جہت آن چیز چیزی کہ میان جوانب
اطراف آسمان و زمین ست از مکانہا و خوافق جمع خافقہ است یعنی جانب و خافقین مشرق و مغرب را افق آنہا گویند
زیرا کہ شب و روز مختلف می شوند در آنہا و خفق بمعنی حرکت و اضطراب آید و خفقان دل ازانجاست و خوافق آسمان
جوانب آنرا کہ ازانجا چہار باد مشہور برآید نیز گویند۔ ولو ان رجلا من اہل الجنۃ اطلع۔ و اگر آنکہ مردی از بہشتیان بنگرد و پیدا
گردد فبدا اساورہ۔ پس ظاہر میگردد دیارہائے دست وی۔ لطمس ضوؤہ ضوء الشمس۔ ہر آئینہ محو و ناپدید میگرداند روشنی
او روشنی آفتاب را کما تطمس الشمس ضوء النجوم۔ چنانکہ محو و ناپدید میگرداند آفتاب روشنی ستارہا را۔ رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث غریب ۔۹۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اہل الجنۃ جرد مرد کحلی بہشتیان
جرد اند بضم جیم و سکون را جمع اجرد و مرد ہم بر وزن وی جمع امرد و کحلی بر وزن قتلی جمع کحیل بمعنی اکحل و اجرد مردی
را گویند کہ موی بر بدن وی نباشد و اصل مادہ برای سلب و ازالہ است چنانکہ جرد بالتحقیق فضائی کہ در وے نبات
نبود و تجرید پوست برکندن و موے اندی و تجرید از ثوب برہنہ کردن از آن و امرد سادہ زنخ و در قاموس گفتہ کہ امرد

جوانی را گویند که طلوع کرده موی لب وی و نو دمیده ریش وی وکحلی بفتحتین سیاهی پلکهای مژگان بی سرمه چنانکه بسرمه کردن
شود و در مثل آمده لیس التکحل کالکحل یعنی آنکه به تکلف سرمه کند آنچنان نبود که بی سرمه کردن در اصل خلقت مژگان چشم سیاه
باشند۔ لا یفنی شبابهم ولا تبلی ثیابهم۔ فانی نمیگردد جوانی بهشتیان وکهنه نمی گردد جامهای ایشان۔ رواه الترمذی والدارمی
۱۰۔ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا مکحلین۔ می درآیند بهشتیان بهشت را
موصوف باین صفات ابناء ثلثین او ثلث وثلثین سنة۔ سی ساله و یا سی و سه ساله یعنی چنانکه در دنیا درین سن و سال
باشند چه کمال جوانی وقوت مرد درین وقت ست که آنرا اشد خوانند بفتح همزه وضم شین۔ رواه الترمذی ۱۱۔ وعن اسماء بنت
ابی بکر قال سمعت رسول الله۔ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم وذکر له۔ وحال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت
را سدرة المنتهی قال۔ فرمود۔ یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة۔ سیر می کند سوار در زیر شاخهای وی صد سال فنن
بفتحتین شاخ افنان جمع وی۔ او یستظل بظلها مائة راکب۔ یا پناه میگیرد بسایه او صد سوار۔ شک الراوی۔ شک کرده است
راوی حدیث که یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة شنیده یا یستظل بظلها مائة راکب شنیده اما شک نیست که مبالغه
در عبارت نخستین ست۔ فیها فراش الذهب۔ در سدرة المنتهی کرمکهای طلا ست فراش بفتح فا وخفت را کرمی که می پرد
گرد چراغ و می افتد در وی که آنرا پروانه خوانند مانا که مراد فرشتگان اند نورانی که می درخشد بازوهای ایشان گویا
که از طلاست یا تشبیه کرد انواری را که منبعث می گردد ازان وتعبیر کرد ازان بفراش ذهب واین تفسیر این آیت
کریمه است که اذ یغشی السدرة ما یغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد وبیضاوی گفته که می پوشد آنرا جمی غفیر از ملائکه
که عبادت می کنند حق را سکان ثمرها القلال۔ گویا میوه او مثل سبوهای کلان ست قلال بکسر جمع قله بضم سبوی
بزرگ که آنرا جره گویند وسدرة المنتهی نام درختی ست در نهایت بهشت که منتهی میگردد بآن علم اولین وآخرین
وهیچ یکی از مخلوقات نداند که ورای آن چیست و در نگذشت ازان جز محمد صلی الله علیه وآله وسلم وآن مقام جبرئیل ست
که ازان نتواند گذشت وآن بروایتی در آسمان ششم ست ومشهور آنست که در آسمان هفتم ست ووجه تطبیق درین دو روایت
آنکه بیخ او در ششم باشد وشاخها در هفتم والله اعلم۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲۔ وعن انس قال سئل
رسول الله۔ پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما الکوثر۔ چیست کوثر۔ قال۔ فرمود۔ ذاک نهر اعطانیه الله یعنی
فی الجنة۔ جوئی ست که داده است مرا خدای تعالی آن جوی را در بهشت۔ اشد بیاضا من اللبن۔ سخت تر ست آب
وی در سفیدی از شیر۔ واحلی من العسل۔ وشیرین تر ست از شهد۔ فیه طیر اعناقها۔ دران جوی پرندگان اند که گردنهای
ایشان۔ کاعناق الجزر۔ مانند گردنهای شتران ست وجزر بضمتین جمع جزور بفتح جیم یعنی شتر که آماده کرده شده است
برای نحر وذبح۔ قال عمر ان هذه لناعمة۔ گفت عمر رضی الله عنه بدرستی که این پرندگان دران حوض متنعم و فربه و
خوشحال باشند۔ قال رسول الله۔ گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم۔ آکلها انعم منها۔ خورندگان آن پرندگان

که بهشتیان باشند منعم تر و ترفه تر ازان بر تختها۔ رواه الترمذی۔ ۱۳۔ وعن بریدة ان رجلا قال۔ روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است گفت که مردی گفت۔ یا رسول الله هل فی الجنة من خیل۔ آیا هست چیزے در بهشت از جنس اسپان۔ فقال گفت آنحضرت۔ ان الله تعالی ادخلک الجنة۔ اگر خدای تعالی درآرد ترا در بهشت۔ فلا تشاء ان تحمل فیها علی فرس من یاقوتة حمراء۔ پس نمی خواهی تو که سوار کرده شوی در بهشت بر اسپے از یاقوت سرخ۔ یطیر بک فی الجنة که بپراند آن اسپ ترا در بهشت یعنی بدود و ببرد ترا حیث شئت۔ آنجا که میخواهی تو۔ الا فعلت۔ این کلمه را بصیغه خطاب خوانده اند مجهول و معروف یعنی مگر آنکه کرده میشوی تو یعنی داده میشوی مدعا و مقصود ترا یا میکنی تو یعنی می یابی و فائز می شوی بمقصود خود و تنها بتانیث بصیغه مجهول نیز آمده یعنی کرده میشود و ساخته می شود آن اسپ برای تو و فرس مذکر و مونث هر دو آید حاصل آنکه در بهشت هر کس هر چه خواهد بیابد۔ وساله رجل۔ و سوال کرد آنحضرت را مردے۔ فقال پس گفت۔ یا رسول الله هل فی الجنة من ابل۔ آیا هست در بهشت از جنس شتران۔ قال گفت بریده فلم یقل له ما قال لصاحبه پس نه گفت آنحضرت مر این مرد را چیزے که گفت مر یار او را در جواب یعنی نگفت که اگر در آرد ترا خدای تعالی در بهشت خواهی که سوار کند ترا بر شترے از یاقوت حمراء الخ۔ فقال بل گفت بطریق کلیه ان یدخلک الله الجنة یکن لک فیها ما اشتهت نفسک اگر در آرد ترا خدای تعالی در بهشت باشد ترا در بهشت هر چه خواهد نفس تو ولذت عینک۔ و مزه گیرد چشم تو۔ رواه الترمذی۔ ۱۴۔ وعن ابی ایوب قال اتی النبی صلعم ابوایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی صحرا نشینی۔ فقال پس گفت یا رسول الله انی احب الخیل افی الجنة خیل۔ من دوست می دارم اسپان را آیا در بهشت اسپان مے باشند۔ قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم۔ ان ادخلت الجنة اگر در آورده میشوی تو بهشت را۔ اتیت بفرس من یاقوتة داده میشود ترا اسپے از یاقوت له جناحان۔ که مر آن اسپ را دو بازوست۔ فحملت علیه پس سوار کرده شوی بر آن اسپ ثم طار بک پس بپرد و پراند و رساند ترا آن اسپ حیث شئت۔ هر جا که مے خواهی۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی۔ و گفت ترمذی این حدیثیست که نیست اسناد او قوی۔ وابوسورة الراوی یضعف فی الحدیث۔ و ابوسوره۔ به فتح سین مهمله و سکون واو که راوی این حدیث است نسبت بضعف کرده می شود او در حدیث۔ وسمعت محمد بن اسمعیل یقول۔ و شنیدم من بخاری را که می گفت۔ ابوسورة هذا منکر الحدیث یروی مناکیر۔ این ابوسوره حدیث او منکر است در روایت می کند وی احادیث منکر را و معنی منکر در مقدمه معلوم شده

۱۵۔ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل الجنة عشرون ومائة صف۔ بهشتیان صد و بیست رسته باشند۔ ثمانون منها من هذه الامة۔ هشتاد از آن صفها ازین امت مرحومه محمدیه باشند۔ واربعون من سائر الامم۔ و چهل صف از دیگر امت ها ازین معلوم شود که بهشتیان ازین امت دو چند تمامه امت ها باشند

رواه الترمذی والدارمی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور اگر گفته شود که سابقاً در باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم امیدوارم که باشید شما نصف اهل جنت و این جا می فرماید دو حصه ایشان جوابش آنکه تواند که امیدواری آنحضرت از درگاه باری آن باشد بعد از ان زیاده کرده شد و بشارت داده شد بزیادة ازانچه امید داشت و این زیاده بفضل وکرم اوست تعالی شانه در حق حبیب خود وامت او والله ذو الفضل العظیم ۱۲۔ وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم۔ سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب از اجلهٔ علما و تابعین و سادات و ثقات ایشان ست امام مالک گفت که نبود هیچ یکے در زمان سالم مشابه تر بسلف در زهد و فضل زندگانی درشت از وی و درشت می گفت سخن به حجاج بن یوسف ظالم روایت می کند از پدرش که گفت آنحضرت سباب امتی الذین یدخلون منه الجنة ـ دری از بهشت که امت من ازان در در آیند بهشت را عرضه مسیرة الراکب المجود بضم میم وکسر واو مشدده پهنائے ان در مقدار مسافت سیر سواری ست که نیک داند دوانیدن اسپ را یا سیر سوار اسپ که نیک می دود ثلثا سه شب یا سه سال ـ ثم انهم لیضغطون علیه لیستر بدرستی ایشان هر آئینه ازدحام کرده می شوند و فشارده میشوند بر دروازه با وجود این وسعت و پهنائی حتی تکاد مناکبهم تزول ـ تا آنکه نزدیک ست که دوشهای ایشان زوال پذیرد و سوده گردد رواه الترمذی ـ وقال هذا حدیث ضعیف ـ روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت که این حدیث ضعیف ست وسالت محمد بن اسمٰعیل عن هذا الحدیث فلم یعرفه ـ و پرسیدم بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا وقال یخلد بن ابی بکر یروی المناکیر وگفت بخاری یخلد بر وزن لعل مضارع از خلود بن ابی بکر که راوی این حدیث ست روایت می کند احادیث منکر را ـ ۱۲ و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لسوقا ـ بدرستی که در بهشت بازاری و مجمعی ست که ما فیها شری ولا بیع نیست دران بازار خریدن و نه فروختن چیزی را ـ الا الصور من الرجال والنساء مگر صورتهای خوب امردان و زنان که تبدیل کرده می شوند در وی صورتهای بد و صورتهای خوب ـ فاذا اشتهی الرجل صورة ـ پس چون خوش داند و بخواهد مرد صورتے خوب را ـ دخل فیها ـ می درآید و متصف می گردد به این صورت ـ رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ـ وعن سعید بن المسیب انه لقی ابا هریرة ـ روایت ست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین ست که وی ملاقی آمد ابو هریره را ـ فقال ابو هریرة اسأل الله ان یجمع بینی وبینک فی سوق الجنة ـ سوال میکنم خدای تعالی را که جمع کند میان من و میان تو در بازار بهشت ـ فقال سعید فیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود ـ قال نعم گفت ابو هریره آری در بهشت بازاری خواهد بود ـ اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة اذا دخلوها ـ بهشتیان چون در آیند بهشت را ـ نزلوا فیها بفضل اعمالهم ـ نزول میکنند در بهشت و فرود می آیند در منازل بهشت بقدر عملهای خود هر که اعمل بیشتر منزل وی شریف تر و بلند تر ـ ثم یؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا پس اذن کرده میشود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی که در دنیا روز جمعه بود حکم سیدر و تعلے

می شود که بر آیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه بر آیند و این اثر و نتیجه جزای بر آمدن جمعه و رفتن به نماز جمعه باشد نیز در دن
ربهم پس می بر آیند و زیارت می کنند پروردگار خود را وی در آیند در حضرت کبریای او عز و علا ویبرز لهم عرشه و ظاهر
و هویدا می کند پروردگار تعالی مرایشان را عرش خود را کنایت ست از ظهور حق و تجلی او تعالی مر بندگان را و یتبدی بفتح
تحتانیه و فوقانیه و موحده و دال مهمله با تشدید لهم روضة من ریاض الجنة و ظاهر میشود وی جل جلاله مربهشتیان را در مرغزاری
از مرغزارهای بهشت فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده میشود مرایشان را منبرها از نور که بر آن نشینند ومنابر من لؤلؤ
ومنبرها از مروارید ومنابر من یاقوت ومنبرها از یاقوت ومنابر من زبرجد ومنبرها از زمرد ومنابر من ذهب ومنابر
من فضة ومنبرها از طلا ومنبرها از نقره بحسب تفاوت مراتب و درجات و اعمال و احوال ویجلس ادناهم
ومی نشیند فروتر و کمترین ایشان در منزلت و مرتبت وما فیهم دنی و نیست در ایشان خسیس و کمینه یعنی ادنی که گفتیم
بمعنی اقل و کمتر در مرتبه و نسبت باعلی و اکثر اراده کردیم نه متصف بدنائت و خسائت و رذالت که وجود آن در بهشت
نایافت ست علی کثبان المسک والکافور می نشینند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک و کافور نه بر کرسی ها و منبرها کاعلی مرتبه
می نشینند چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند و جماعه دیگر برخاک می نشینند و کثبان بضم کاف و سکون مثلثه جمع کثیب تل
ریگ ما یرون ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا گمان نمی برند این قوم بر تل نشینندگان که بر کرسی و منبر نشینندگان
فاضل ترند از ایشان از روی جای نشست گاه چه در بهشت هر کس بمقام و مرتبه خود راضی و شاکر باشد و آرزوی
مرتبه فوق نکند و الم و حرقت و حسرت و غیرت نبرد اگر چه می داند که او در مرتبه فوق ست و من در مرتبه ادنی قال ابو هریرة
قلت گفتم یا رسول الله وهل نری ربنا آیا می بینیم پروردگار خود را در آن روز قال نعم فرمود آنحضرت آری می بینید
پروردگار خود را هل تتمارون فی رؤیة الشمس والقمر لیلة البدر آیا شک و شبهه می دارید در دیدن آفتاب همیشه و در دیدن ماه در
شب چهاردهم قلنا لا گفتیم نه شک داریم قال کذلک لا تتمارون فی رؤیة ربکم فرمود همچنین شک نمی کنید در دیدن پروردگار
خود ولا یبقی فی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة و باقی نمی ماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام میکند او را حق
سبحانه تعالی بی واسطه و کشف می کند حجاب را و اصل معنی محاضره سخن گفتن ست رو برو بی واسطه ترجمان حتی یقول للرجل
منهم تا آنکه می گوید خدای تعالی مردی را از ایشان یا فلان بن فلان اتذکر یوم قلت کذا وکذا آیا یاد داری روزی
که گفتی چنین و چنین فیذکره ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد میدهد وی تعالی آن مرد را بعضی غدرها و عهد شکنیها که کرده است
در دنیا و مراد ذنوب و معاصی ست که در ارتکاب آن نقض عهد ربوبیت ست فیقول یا رب افلم تغفر لی پس میگوید آن
مرد ای پروردگار من آیا نه آمرزیدهٔ تو مرا آن گناهان را فیقول بلی پس میگوید پروردگار تعالی بلی آمرزیده ام و بخشیده ام
فبسعة مغفرتی بلغت منزلتک هذه پس بسبب فراخی آمرزش من و رحمت من رسیدهٔ تو این مرتبه و منزلت را فبیناهم
علی ذلک غشیتهم سحابة من فوقهم پس در اثنای آنکه بهشتیان برین حال و درین مقال باشند می پوشد ایشان را ابری

از بالای ایشان۔ فامطرت علیہم طیبا لم یجدوا مثل ریحہ شیئا قط۔ پس می بارد آن ابر برایشان خوشبوئی راکہ نیافتہ اند مانند بوی او ہیچ چیز را ہرگز۔ ویقول ربنا۔ و می گوید پروردگار ما تعالی۔ قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامۃ۔ بایستید و بیائید بسوی چیزے کہ آمادہ کردہ ام من برائے شما از بزرگی و گرامی داشتن۔ فخذوا ما اشتہیتم۔ پس بگیرید ہر چیزے راکہ می خواہید و خوش دارید۔ فنأتی سوقا قد حفت بہ الملائکۃ۔ پس می آئیم ما بازاری راکہ بتحقیق گرد کردہ اند او را فرشتگاں مالم تنظر العیون الی مثلہ۔ و می آئیم ما بآن چیزے راکہ نگاہ نہ کردہ اند چشم ہا مانند آن و نہ دیدہ اند مثل آنرا ولم تسمع الاذان۔ و نشنیدہ اند گوشہا مانند آن را۔ ولم یخطر علی القلوب۔ و نگذشتہ است بردلہا و خاطر ہا مانند آن فیحمل لنا ما اشتہینا۔ پس برداشتہ میشود۔ و دادہ می شود برائے ما ہر چیزے کہ خواہیم و آرزو کردیم۔ لیس یباع فیہا ولا یشتری۔ فروختہ نمی شود دران بازار و نہ خریدہ میشود۔ وفی ذلک السوق یلقی اہل الجنۃ بعضہم بعضا۔ و دران بازار ملاقات می کنند بہشتیان یکدیگر را۔ قال گفت آنحضرت۔ فیقبل الرجل ذو المنزلۃ المرتفعۃ۔ پس روی می آرد مردی خداوند مرتبہ بلند را۔ فیلقی من ہو دونہ۔ پس پیش می آید کسی راکہ آن کس فرود مرتبہ اوست۔ وما فیہم دنی۔ و نیست در بہشتیان دنی خسیس وہمہ در حد ذات خود رفیع وعالی اند اگرچہ نسبت بہ بعضے فرود باشند۔ فیروعہ ما یری علیہ من اللباس۔ این عبارت احتمال دو معنی دارد۔ روع بمعنی ترسانیدن و بشگفت آوردن در وجہ اول این معنی شود کہ می ترساند آن مرد بلند مرتبہ را یعنی مکروہ می آید چیزے کہ می بیند بران کس کہ دون اوست از لباس ادنی و بر وجہ ثانی شگفت می آرد و در عجب می اندازد مرد را چیزے کہ می بیند بر خود از لباس اعلی۔ فما ینقضی آخر حدیثہ حتی یتخیل علیہ ما ہو احسن منہ۔ پس نمی گزرد پایان سخن آن مرد کہ بانفس خود می کرد یا بآن کس کہ ملاقی شدہ او را می کرد تا آنکہ ظاہر میشود و مہیا می گردد بران مرد عالی مرتبہ لباسی کہ بہتر است از لباس او کہ بودہ است بروی یا بران کس کہ دون او بود و این معنی مناسب و موافق تر است بقول وے کہ فرمود و ذلک انہ لا ینبغی لاحد ان یحزن فیہا۔ و آن ظہور لباس احسن از جہت آنست کہ نمی سزد و نمے آید ہیچ یکے راکہ اندوہگین گردد در بہشت و شاید کہ بد نمارت لباس آنکس را حزنی واندوہی راہ نیافتہ باشد و شاید کہ آن مرد عالی مرتبہ نیز ملبباس سابق کہ لباس دیگر بہتر ازو نیز مے باشد محزون گردد فافہم۔ ثم ننصرف الی منازلنا پس باز می گردیم ما بسوی منزلہای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما۔ فیتلقین مرحبا واہلا۔ پس می گویند ما را خوش آمدید و خانہ خود را آمدید و می گوید ہر یکے بہ مرد خود۔ لقد جئت وان بک من الجمال افضل مما فارقتنا علیہ۔ بتحقیق آمدی تو و حال آنکہ باتست از حسن و جمال فاضل تر و بیشتر از انچہ جدا شدہ بودی از ما بران جمال۔ فنقول انا جالسنا الیوم ربنا الجبار۔ پس می گوئیم ما با زنان خود بدرستی کہ ما ہمنشینی کردیم امروز پروردگار خود را کہ نیکو کنندہ حالہا و درست کنندہ شکستگیہاست ویحقنا ان ننقلب بمثل ما انقلبنا۔ و سزاوار است و مے سید ما را کہ باز گردیم مانند انچہ باز گشتہ ایم چہ بہتر آنچنانی کہ تمامہ حسن و جمال پرتو نور اوست ہمنشین چرا حسن و جمال نیابد۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔

وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم - کمتر وفروترین بهشتیان
در مرتبه کسی ست که مر او را هشتاد هزار خدمتگار است - واثنتان وسبعون زوجة - وهفتاد و دو زن ست - وتنصب له قبة
من لؤلؤ وزبرجد ویاقوت - وبرپا کرده میشود برای آن کس خیمه از مروارید وزبرجد ویاقوت یعنی ساخته میشود قبه
از اینها یا مکلل وآراسته میشود باینها - کما بین الجابیة الی صنعاء - مسافت وفراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه
بجیم وموحده وتحتیه که شهری ست بشام تا صنعا که موضعیست دریمن - وبهذا الاسناد قال - وبهمین اسناد که حدیث
مذکور روایت کرده شده است گفت آنحضرت من مات من اهل الجنة من صغیر او کبیر - آنکسانی که مردند در دنیا از اهل بهشت
چون در بهشت در آورده شوند از خرد وکلان - یردون بنی ثلاثین فی الجنة - گردانیده می شوند سی ساله در بهشت لا یزیدون
علیها ابدا - زیاده نمی شوند بر سی سال همیشه وهمیشه بر یک حال وسن سالهای باشند - وکذلک اهل النار - وهمچنین دوزخیان
سی ساله می باشند همیشه - وبهذا الاسناد قال - وبهمین اسناد گفت - ان علیهم التیجان - بدرستی که بر سر بهشتیان تاجها باشد
ادنی لؤلؤة منها لتضیئ ما بین المشرق والمغرب - فروترین مروارید آن تاجها از روی نفاست روشن میگرداند چیزی را
که میان مشرق ومغرب ست از اماکن - وبهذا الاسناد قال - وهم باین اسناد گفت - المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة
مسلمان چون خواهد وآرزو کند فرزند را در بهشت - کان حمله ووضعه وسنه فی ساعة کما یشتهی - میباشد بار شکم وی وزائیده
شدن وی وعمر وی در یک ساعت چنانکه می خواهد ومیل دارد - وقال - وگفت اسحق بن ابراهیم - فی هذا الحدیث - در این حدیث
اذا اشتهی المؤمن فی الجنة الولد - وقتی که بخواهد مسلمان در بهشت فرزند را - کان فی ساعة - پیدا گردد در ساعت - ولکن
لا یشتهی - ولیکن نمی خواهد - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وروی ابن ماجة الرابعة والدارمی الاخیرة - وروایت
کرده است ابن ماجه روایت چهارم را وروایت کرد دارمی روایت اخیر را که قال اسحق بن ابراهیم ست ۱۲ - وعن علی
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لمجتمعا للحور العین - بدرستی که در بهشت اجتماعی ست
مر حور عین را یرفعن باصوات - بلند میکنند آوازها را که - لم تسمع الخلائق مثلها - نشنیده اند خلائق مانند آن آوازها یقلن - میگویند
این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید - همیشه مانندگانیم پس هلاک نمی شویم وفنا نمی پذیریم - ونحن الناعمات فلا نبأس - وناعم
کنندگانیم پس نمی بینیم شدت واحتیاج را - ونحن الراضیات فلا نسخط - ما خشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخشنود و
خشمگین نمی شویم - طوبی لمن کان لنا وکنا له - خوشی وخنکی باد مر کسی را که هست برای ما وهستیم ما برای او - رواه الترمذی
۱۲ - وعن حکیم بن معاویة - اختلاف ست در صحبت او وبسط کرده است کلام دروی در اسد الغابة - روایت میکند از پدر
معاویه بن حکیم [illegible] قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر الخمر - بدرستی که
که در بهشت دریای آب ست ودریای شهد ودریای شیر ودریای شراب - ثم تشقق الانهار بعد - بعد ازان می شکافد وبیرون
می آید ازان دریا جویها بعد از در آمدن مسلمانان در بهشت می آید بر هر یکی جوی ازان چنانکه در قرآن مجید میفرماید

فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیه رواه الترمذی والدارمی عن جاریه

۳- الفصل الثالث - عن - ابی سعید عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیتکئ فی الجنة سبعین مسندا قبل ان یتحول - بدرستی که مرد در بهشت هر آئینه تکیه میکند در بهشت بر هفتاد تکیه پیش ازان که برگردد از پهلو به پهلوی دیگر چنانکه در تفسیر وفرش مرفوعة آمده که فرشهای ست که برهم نهاده شده اند بعضے بالای بعضی ثم تاتیه امرأة فتضرب علی منکبه پس می آید آن مرد را زنی از زنان بهشت پس میزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر وجهه فی خدها اصفی من المرآة پس می بیند آن مرد روی خود را در رخسارهٔ آن زن درحالیکه رخساره او روشن تر از آئینه است وان ادنی لؤلؤة علیها لتضیء ما بین المشرق والمغرب - وبدرستی که ادنی مرواریدیکه بران زن ست روشن مے گرداند میان مشرق ومغرب را - فتسلم علیه پس سلام مے کند آن زن بران مرد - فیرد السلام پس جواب میگوید آن مرد سلام او را - ویسألها من انت - ومی پرسد آن مرد ازان زن کیستی تو - فتقول انا من المزید پس میگوید آن زن من از جمله زیادتی ام که وعده کرده است حق تعالی مر نیکوکاران را آنجا که فرموده در قرآن مجید لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید مر بهشتیان راست هر چه بخواهند در بهشت ونزد ماست مزید برانچه خواهند ونیز فرموده للذین احسنوا الحسنی وزیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند نیکی است وزیاده ونیز تفسیر کرده اند زیاده را برؤیة الله وحسنی را بدر آمدن بهشت چنانکه بیاید وانه لیکون علیها سبعون ثوبا - وبدرستی که شان اینست که هر آئینه می باشد بران زن هفتاد جامه فینفذها بصره - پس نفوذ میکند ودر میرود در آن جامها نظر آن مرد حتی یری مخ ساقها من وراء ذلک - تا آنکه می بیند آن مرد مغز استخوان ساق آن زن را از پس آن لباس - وان علیها من التیجان ان ادنی لؤلؤة منها لتضیء ما بین المشرق والمغرب - وبدرستی که بر آن زن تاجهای باشد که فروتر مرواریدے ازان تاجها روشن میگرداند میان مشرق ومغرب را - رواه احمد -

۴- وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان یحدث وعنده رجل من اهل البادیة - آن حضرت حدیث میکرد وحال آنکه نزد وی مردی بود از بدویان صحرانشین - ان رجلا من اهل الجنة استاذن ربه فی الزرع - حدیث این بود که مردی از بهشتیان طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت جل شانه که او را اذن فرماید تا در بهشت زراعت کند - فقال له الست فیما شئت - پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را آیا نیستی تو در هر چه می خواهی یعنی همه چیز از هر جنس که می خواهی حاضر ست دیگر زراعت برای چه می کنی - قال بلی ولکنی احب ان ازرع - گفت آن مرد بلی همه چیز هست ولیکن من خوش دارم که زراعت کنم - فبذر پس اذن شد او را بذر زراعت پس تخم ریخت آن مرد وبکاشت - فبادر الطرف نباته واستواؤه واستحصاده پس شتافت وپیشی کرد آن زراعت چشم برهم زدن را روئیدن آن ورسیدن آن ودرودن آن زراعت وطرف به سکون را جنبانیدن پلکها فکان امثال الجبال پس گشت چندانکه کوهها - فیقول الله تعالی - پس می گوید خدا تعالی دونک یا ابن آدم بگیر

اے فرزند آدم آنچه خواستی وآرزو کردی۔ فانه لا یشبعک شئ۔ پس بدرستی که سیری نمی گرداند ترا هیچ چیز که باوجود این همه نعمت های بهشت لا تعد ولا تحصی از روی زراعت کردی وازینجا معلوم شود که آدمی نژاد بر حرص وترک قناعت مجبول ست واین صفت هرگز ازوی جدا نشود اگرچه در بهشت رود۔ فقال اعرابی واللہ لا تجده الا قرشیا او انصاریا پس گفت آن بادیه نشین بخدا سوگند می یابی تو آن مرد را مگر قریشی یا انصاری۔ فانهم اصحاب زرع زیرا که ایشان اند اهل زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب زرع۔ واما اهل بدو پس نیستیم خداوندان زراعت بلکه لبینه گی میکنیم اکثر احوال الشیرم فرمان فضحک رسول اللہ پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین سخن اعرابی رواه البخاری۔ ۳۔ وعن جابر رضی اللہ عنه قال سال رجل رسول اللہ گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب می کنند بهشتیان۔ قال النوم اخو الموت۔ گفت آنحضرت خواب برادر مرگ ست ودر حکم اوست در تعطیل قوی وجوارح۔ ولا یموت اهل الجنة۔ ونمی میرند اهل بهشت پس خواب عارض نشود ایشان نگردد۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان۔

## باب رویۃ اللہ تعالیٰ

بدانکه رویت حق تعالی جائز ست عقلا نزد اهل سنت وجماعت ومکان وجهات ومقابله شرط دیدن نیست نزد ایشان وهرچه موجود ست ممکن ست دیدن آن اگرچه جسم وجسمانی نبود ودر مکان وجهت نباشد ومدخلیت این امور در دیدن بجریان عادت ست واگر قادر مطلق برخلاف عادت بے آن نماید نیز جائز ست ووے تعالی قادر ست که قوت بصیرت را در بصر نهد وهم چنانکه اورا امروز در دنیا بصیرت در می یابند فردا ببصر بیبنند انه علی کل شئ قدیر اتفاق دارند بر وقوع رویت مومنان حق را سبحانه وتقدس در آخرت ودلائل از کتاب وسنت واجماع صحابه وتابعین بران متظاهر ومتعاضد اند وآن دلائل با اعتراضات مبتدعه که منکر اند آنرا وتاویلات ایشان آیات واحادیث را وجواب اهل حق ازان به تفصیل در کتب کلامیه مذکور ست ومختار آنست که رویت حق سبحانه تعالی در دنیا نیز ممکن ست ولیکن واقع نیست به اتفاق الا حضرت سید المرسلین را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج که آن واقع ست وبعضی را درانجا نیز خلاف ست وبیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید وازهیچ یکے از سلف وخلف دیدن حق سبحانه در دنیا بصحت نرسیده وازاولیا ومشائخ طریقت هیچ کسے بدان نرفته ودعوی آن نکرده ومشائخ اتفاق دارند بر تکذیب وتضلیل مدعی آن ودر انوار که فقه شافعی است گفته هرکه گوید خدا را عیانا در دنیا به چشم سری بینیم ووی تعالی بالمشافهه سخن کلام میکند کافر گردد اگر گویند که چون رویت الہی تعالی وتقدس ممکن ست وآفتی در حاسه بصر پیدا نمی نماید وسبب نادیدن چیست جواب آنکه دیدن بقدرت وخلق الہی ست وحاسه بصر علت آن نیست حق سبحانه وتعالی بجریان عادت آنرا سبب ساخته ودیگر چیزها اگر نماید بے چشم توان دید اگر ننماید اگرچه چشم کشاده بود نیز نتوان دید واگر کوهے بلند مثلا پیش چشم بود ووے تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید واگر کوری در اقصے بلاد مشرق باشد ولپشه در مغرب اگر وے

نباید بود این دیدار انکار و استبعاد منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود ست و نظر بقدرت باری تعالیٰ ہمہ ممکن و آسان باشد و گفتہ اند کہ این تخصیص رویت بمومنان در بہشت ست کہ بعد از در آمدن باین دولت مشرف شوند اما در موقف حشر ہمہ بہ بینند چہ مومن و چہ کافر و کافران بعد از دیدن محجوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست کہ نساء را نیز رویت باشد چنانکہ مردان را و بعضے گفتہ اند کہ دیدار زنان را گاہ گاہ باشد مثل ایام جمعہ و اعیاد کہ اوقات بار عام بود و بعضے گفتہ کہ زنان را دیدار نبود چہ آنہا در پردہ باشند چنانچہ فرمود حور مقصورات فی الخیام و این قول خطا و نادر است و عمومات نصوص وارده در رویت شامل ست مردان و زنان را و خیام جنت موجب پردہ و حجاب نمودہ چہ صورت دارد کہ فاطمہ زہرا و خدیجہ کبریٰ و عائشہ صدیقہ و امثال ایشان ازین نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشند باوجود افضلیت و اکملیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست کہ رویت عام ست مر جمیع مومنان را چہ از بشر و چہ از ملائکہ و جن و از کلام بعضے از علمائے شافعیہ چنان مفہوم گردد کہ رویت مخصوص بمومنان بشر ست و ملائکہ و جن را رویت نبود و این قول نیز صحیح نیست واللہ اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جائز ست و در حقیقت آن رویت قلبی ست کہ بمثالی بود و حق را مثال بود نہ مثل و از سلف نقل آن بصحت رسیدہ از امام ابوحنیفہ رضی اللہ عنہ آمدہ کہ صد بار باین نعمت مشرف شدہ و از امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہ نیز آمدہ کہ دیدم رب العزۃ را در منام پس پرسیدم کہ کدام عبادت فاضل تر ست فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم کہ بفہم معانی یا بلا فہم آن فرمود بفہم یا بلا فہم

۱- الفصل الاول- عن جریر بن عبداللہ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ جریر بن عبداللہ بجلی کہ از کبار صحابہ است گفت کہ گفت پیغمبر خدا۔ انکم سترون ربکم عیانا بدرستی کہ شما نزدیک ست کہ بہ بینید پروردگار خود را آشکارا بچشم۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی آمدہ است کہ۔ قال کنا جلوسا عند رسول اللہ گفت بودیم نشستہ نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فنظر الی القمر لیلۃ البدر پس بنگریست آنحضرت بسوی ماہ در شب چہاردہم۔ فقال انکم سترون ربکم کما ترون ہذا القمر۔ بتحقیق شما می بینید پروردگار خود را چنانکہ می بینید این ماہ شب چہاردہ را و این تشبیہ رویت برویت ست در انکشاف تام یعنی دیدن شما حق را این چنین بود کہ دیدن ماہ را کہ شک و شبہہ را بدان راہ نبود نہ تشبیہ مرئی بمرئی یعنی چنانکہ این ماہ در مقابلہ شماست و در جہت ست و محدود ست ذات حق تعالیٰ و تقدس نیز چنین بود چنانکہ فرمود لا تضامون فی رویتہ تضامون بضم تا و تخفیف میم مضموم و بفتح تا و تشدید میم ہر دو روایت ست بر وجہ اول از ضیم ست بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کردہ نمیشوید در دیدن وی سبحانہ بایں طور کہ بعضے بہ بینند و بعضے نہ یا ظلم بر بلکہ بگر بتکذیب و انکار و بر وجہ ثانی از ضم بمعنی بہم پیوستن و ازدحام کردن یعنی اجتماع و ازدحام نمی کنند در رویت وی تعالیٰ از جہت کمال ظہور و وضوح چنانکہ در ماہ شب چہاردہ بخلاف دیدن ماہ نو کہ خفائی و اشتباہی دارد فان استطعتم ان لا تغلبوا پس اگر توانید کہ غلبہ کردہ نشوید و عاجز و زبون نہ گردید علی صلوۃ قبل طلوع الشمس وقبل غروبہا۔ بر نمازی کہ پیش از آمدن آفتاب ست

یعنی نماز بامداد و نمازی که پیش از فرو رفتن آفتاب ست یعنی نماز دیگر۔ فافعلوا پس بکنید آنرا یعنی تا توانید مواظبت بر نماز
فجر و عصر از دست ندهید که مواظبت کننده برین نمازها سزاوارتر و لائق‌ترست بدیدن پروردگار تعالی که ملائکه شهود و
ذات از ینجا هم میرسد. ان تعبد ربک کانک تراه۔ وجعلت قرة عینی فی الصلوة شاهد آنست و چون در دنیا پرده درمیان ست
کانک تراه گفت فردا که پرده از میان برافتد انک تراه گردد و جعلت قرة عینی فی الصلوة بحقیقت اثبات معاینه میکند
و این مقام خاصهٔ آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم و تمامهٔ نمازها را حکم همین ست تخصیص به نماز بامداد و دیگر بجهت
فضلیت آنهاست چه اول وقت استراحت و غلبهٔ خواب و ثانی وقت کار و بار و رفتن بیازارست و از جهت شرف
این دو وقت و از جهت آنکه رویت در آخرت بقدر این دو وقت باشد ثم قرء پس تر خواند آنحضرت این آیت را که وسبح
بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها۔ و نماز کن درحالی که حمد و ثنا گوینده پروردگار خود را پیش از برآمدن آفتاب که مراد بان
نماز فجرست و پیش از غروب آفتاب که مراد نماز عصرست و بعضے ظهر و عصر هر دو مراد داشته و اول ظاهرترست ظاهر
حدیث نیز موید آنست متفق علیه۔ ۲۔ وعن صهیب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة
گفت آنحضرت چون درآیند بهشتیان بهشت را۔ یقول الله تعالی۔ میگوید خدا تعالی۔ تریدون شیئا ازیدکم۔ می خواهید
چیزے را و نعمتی بیشتر را که زیاده کنم شما را بر درآمدن بهشت۔ فیقولون پس تعجب می کنند بهشتیان و میگویند الم تبیض وجوهنا
آیا سفید و روشن نگردانیدی رویهای ما را با غایت حسن و جمال در غایت فضل و کمال یا آسان گردانیدن حساب و خلاص
گردانیدن از ورطهٔ بیم و عقاب۔ الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی ما را در بهشت۔ وتنجنا من النار و نجات ندادی ما را
از آتش دوزخ زیاده برین چه خواهد بود۔ قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله پس برداشته میشود پرده پس می نگرند
بسوی ذات اقدس الله تعالی۔ فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم۔ پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که
دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار نعمتهاے تمامهٔ نعمتها دیدار حق ست چنانکه نهایت تمامه نعمتها
دیدار مراتب وجود ذات اقدس وی ست ثم تلا پس تر خواند آنحضرت این آیت را۔ للذین احسنوا الحسنی وزیادة مر کسانی را که
نیکی کرده اند جزا نیکی ست و زیاده بران مراد به حسنی بهشت ست و بزیادت رویت حق تعالی و تقدس. رواه مسلم اگر گویند
که صفات پردهٔ ذات ست و باصطلاح صوفیه هرگز این پرده بر نیفتد پس برداشتن پرده از ذات چه معنی دارد جواب آنکه
تمیزی ست از وهم در تحقیق امر رویت ذات و تنزه او از جمیع صفات و اعتبارات ولیکن مبنای رویت بر عرف ست تا
هرکه ذات را با صفات دید گویند ذات را دید و تو چون جسمی را بینی سفید یا سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم
هرچند پردهٔ صفات درمیان ست و آنکه فلسفے گوید مرئی اعراض ست نه جوهر بتدقیق باروی ست که در عرف آنرا اعتبار نکرده
بالجمله در آخرت چنین حدیث بزاید که صادق آید و یقین گردد که خدا را دیدیم و چشم را در وی دخلی بود و بعضی از عرفا گفته اند که ما یقین
داریم که دیدن حق و دریافتن وی تعالی جل ست چون وی فرمود که دیده را در ان دخلی باشد امنا و صدقنا اگر چه گفت

که گوش شما را و دوش شما را دران دخلی خواهد بود نیز تصدیق میکردیم چه جای چشم فافهم و بالله التوفیق ۔

۲۔ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه وازواجه ونعیمه وخدمه وسرره مسیرة الف سنة ۔ بدرستی کمتر و پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آئینه کسی ست که نگرد بجانب باغهای خود و زنان خود و مآکل و مشارب و ملابس ناز و نعمت و مال و منال خود و خدمتگاران خود و سریرهای خود که می نشیند و استراحت می کند بران تا مسافت هزار سال اشاره است باین اشیا بر وسعت بهشت و فراخی جای آن ۔ واکرمهم علی الله من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة ۔ وگرامی تر و عزیز تر نزد خدا تعالی کسی ست که نظر میکند بجانب ذات مقدس وی صبح و شام یعنی روز و شب علی الدوام یا مراد خصوص این دو وقت باشد و سبب تجلی درین دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق گذشت اشنا سی باین معنی توان کرد و ازینجا معلوم میشود که بزرگی و علو همت آنست که بما سوای حق و شهود ذات وی هیچ چیز نپردازند و توجه و التفات بغیر حق از پستی همت و دنائت پایهٔ قدر ست اگرچه نعیم بهشت باشد ثم قرأ ۔ پستر خواند آن حضرت این آیت را ۔ وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ۔ رویها باشد دران روز تر و تازه و خوش و خورم بجانب پروردگار خود نظر کننده ۔ رواه احمد والترمذی ۔ ۳۔ وعن ابی رزین بفتح زا و کسر رای العقیلی بضم عین و فتح قاف نام او لقیط ست بفتح لام صحابی مشهور ست معدود در اهل طائف رضی الله عنه ۔ قال قلت ۔ گفت ابو رزین گفتم ۔ یا رسول الله اکلنا یری ربه مخلیا به یوم القیمة ۔ آیا هر یکے از ما می بیند پروردگار خود را در حالے که تنها ست و خلوت دارنده است بپروردگار خود روز قیامت و مخلیا بفتح میم و سکون خا و کسر لام و تشدید یا و بضم میم و سکون خا و تخفیف یا و کسر لام هر دو روایت است ۔ قال بلی ۔ گفت آنحضرت آری می بیند هر یکے از شما پروردگار خود را در حالے که تنها و خلوت دارنده است بوی تعالی ۔ قال ۔ پرسید ابو رزین از آن حضرت وما آیة ذلک فی خلقه ۔ و چیست علامت و نشان دیدن همه پروردگار را بیکبارگی در مخلوقات ۔ قال ۔ گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر ۔ آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم ۔ مخلیا به ۔ تنهائی مزاحمت و خلوت دارنده بوے ۔ قال بلی ۔ گفت ابو رزین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت ۔ قال ۔ گفت آنحضرت ۔ فانما هو خلق من خلق الله ۔ پس نیست ماه مگر مخلوقی از مخلوقات خدا که در روی این صفت و حالت ست که همه او را ببینند و هر یکے در دیدن منفرد و تنها بی هجوم و ازدحام ۔ والله اجل واعظم ۔ و خدای تعالی جلیل تر و عظیم تر ست جلالت و عظمت هر دو بیک معنی ست بزرگی و بزرگ شدن کذا فی الصراح یکے باعتبار ذات ملاحظه کنید و دیگرے از حیثیت صفات رواه ابوداود ۔

الفصل الثالث عن ابی ذر رضی الله عنه ۔ قال سالت رسول الله ۔ ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم هل رایت ربک ۔ آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نور انی اراه ۔ فرمود پروردگار تعالی

وتقدس نورست چگونہ بینم اورا یعنے حجاب او نورست چگونہ بینم اورا چہ کمال نور و شدت ظہور مانع ست از ادراک
وخیرہ کنندہ است ابصار را واطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمدہ چنانکہ اللہ نور السموات والارض یعنی اینی ہا
ومظہر ہا یعنی روشن کنندۂ آسمان وزمین وپیدا کنندۂ آنہاست یا ہادی اہل السموات والارض وروشن کنندہ دلہاے
بندگان ودر بعضے قراءت آمدہ مثل نورہ فی قلب المؤمن کمشکوۃ فیہا مصباح الآیہ ونور در اصطلاح اہل تحقیق بمعنی ظاہر بخود
مظہر مر غیر خود راست دبرین وجہ کہ تقریر معنی کردہ شد نور با تنوین ست وانی بہ فتح ہمزہ وتشدید نون مفتوحہ بمعنی کیف
ونورانی بصیغۂ نسبت نیز روایت است وتوانند کہ این نیز بر طریق استفہام بود بحذف ہمزۂ استفہام یا برای اثبات رویت
بود بے استفہام ودر حدیث دیگر آمدہ است رایت نورا واین نیز محتمل ست کہ بمعنی نفی رویت ذات باشد یعنے ہمین نور
دیدہ ام وخیرہ گشتم ومجال دیدن ذات نبود یا دیدم ذاتی را کہ منور ست واللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ ۲۔ وعن ابن عباس
رضی اللہ عنہما۔ ما کذب الفؤاد ما راے۔ دروغ نہ گفت دل محمد یا محمد در چیزی کہ دیدی ببصر وان ذات اقدس الٰہی ست
تعالی شانہ۔ ولقد راٰہ نزلۃ اخری۔ وبہ تحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر۔ قال۔ گفت ابن عباس در
تفسیر این آیت۔ راٰہ بفؤادہ مرتین۔ دید آنحضرت پروردگار تعالی را وتقدس بدل خود دوبار باین طور کہ در آورد
پروردگار تعالی بصر او را در دل وی یا در آورد دل او را در بصر وی باین معنی خواہ گویند بہ چشم دل دید یا بہ چشم سر دید ہر دو یک
معنی دارد واین معنی بہ جہت آن گفتیم کہ مذہب ابن عباس دیدن ببصر ست ودیدن بدل مذہب دیگران ست
بر خلاف مذہب او چنانکہ معلوم گردد۔ رواہ مسلم۔ مقصود آنست کہ ابن عباس از دیت رویت حق مراد دارد وجمہور
صحابہ موافق اویند والیشان ونو وحدلی وقاب قوسین او ادنی ہمہ را بیان قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاہ صمدیت
دارند وابن مسعود وعائشہ وبعضے دیگر از صحابہ از ان رویت جبرئیل بصورت اصلی وی ارادہ نمودہ کہ درین قرب
ودر غیر این شب حاصل شدہ وآیات مذکورہ را بیان این قرب داشتہ چنانکہ در حدیث آیندہ معلوم گردد۔ وفی روایۃ
الترمذی۔ ودر روایت ترمذی این چنین آمدہ کہ۔ قال۔ گفت ابن عباس در تفسیر این آیت۔ راٰی دید۔ محمد صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم ربہ۔ پروردگار خود را۔ قال عکرمۃ قلت۔ گفت عکرمہ گفتم با ابن عباس واشکال آوردم بروی کہ الیس اللہ
یقول۔ آیا نیست کہ می گوید خدا تعالی در صفت ذات خود وتوجہ میکند خود را باین کہ لا تدرکہ الابصار وہو یدرک
الابصار۔ در نمی یابد او را بصرہا واو تعالی وتقدس در می یابد بصرہا را پس چون قائل می شوی بدیدن آنحضرت بار عزت
را جل جلالہ۔ قال۔ گفت ابن عباس در جواب عکرمہ۔ ویحک۔ وای بر تو اے عکرمہ۔ ذاک۔ آن ادراک کردن ابصار
مر او را۔ اذا تجلی بنورہ الذی ہو نورہ۔ وقتیست کہ تجلی کند وظاہر گردد بنور خود کہ آن نور خاص ذات اوست چنانکہ
ہست ودرین ہنگام مضمحل گردد ادراک وفانی وناپدید شود مدرک اما اگر تجلی کند بقدرے کہ وفا کند بآن قوت
بشری ادراک می تواند کرد او را ابصار ونیز گفتہ اند کہ ادراک در لغت احاطہ شئی ست بہ جمیع حدود ونہایات

او حق سبحانہ را حدے ونہایتے نباشد و دیدن عام تر ست ازان۔ وقد رای ربہ مرتین۔ و بہ تحقیق دید آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پروردگار خود را جل وعلا دو بار یکی چون نزد سدرۃ المنتہی بود دوم چون بالای عرش بر آمدے۔ وعن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفۃ۔ ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار را بعرفات در روز عرفہ۔ فسالہ عن شیء۔ پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزے یعنی از رویت حق عز وعلا در دنیا۔ فکبر۔ پس تکبیر بر آورد کعب احبار بر جہت استعظام و استبعاد این سوال ابن عباس۔ حتی جاوبتہ الجبال۔ تا آنکہ جواب داد ندا او را کوہہا بزبان صدا یعنی چنان بلند تر بر آورد تکبیر را کہ از کوہہا صدا بر آمد۔ فقال ابن عباس انا بنو ہاشم۔ پس گفت ابن عباس ما پسران ہاشم ایم یعنی مشہور بعلم و فضل کہ ناد انستہ سوال نکنیم و از انچہ مستحیل و مستبعد باشد نپرسیم و از نزدیکان و ملازمان درگاہ نبوت کہ استفاضہ و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کردہ ایم تامل کن و بخشم و استبعاد مشتاب و تفکر کن در جواب کہ رویت حق در دنیا فی الجملہ ممکن ست۔ فقال کعب ان اللہ قسم رویتہ وکلامہ بین محمد وموسے۔ پس چون این عباس این مبالغہ نمود کعب احبار بہ تفکر و تامل رفت و گفت بدرستی کہ خدائے تعالیٰ بخش کرد رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی۔ فکلم موسے مرتین۔ پس کلام کرد با موسی دو بار یکے در وادی این دیگر بر سر کوہ طور۔ وراٰہ محمد مرتین۔ و دید او را محمد دو بار۔ ظاہر آنست کہ کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد۔ قال مسروق۔ گفت مسروق کہ شعبی این حدیث روایت از وے دارد۔ فدخلت علی عائشۃ۔ پس در آمدم بر عائشہ رضی بعد از دیدن مناظرہ ابن عباس و کعب احبار و شنیدن این کلام از کعب فقلت ہل رای محمد ربہ۔ پس گفتم بعائشہ آیا دید محمد صلی اللہ علیہ وسلم پروردگار خود را۔ فقالت۔ پس گفت عائشہ بہ مسروق لقد تکلمت بشیء قف لہ شعری۔ بہ تحقیق تکلم کردی تو ای مسروق بچیزے کہ بر خاست بجہت وی موی بر اندام من قلت رویدا۔ گفتم آہستہ باش و شتابی مکن در انکار رویت حق۔ ثم قرأت۔ مسروق می گوید پستر خواندم برای اثبات رویت این ایت را۔ لقد رای من آیات ربہ الکبری۔ بتحقیق دید محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آیات و علامات پروردگار خود کہ بزرگترین آیات بود و مقصود خواندن آیات دیگر ست کہ این آیت خاتمہ آنہاست بدلیل روایت دیگر کہ در آخر حدیث بیاید کہ فاین قولہ ثم دنی فتدلی۔ فقالت۔ پس گفت عائشہ در جواب من این مذہب بک۔ بکجامی برد این آیات ترا کہ آنرا بر رویت پروردگار تعالیٰ حمل کردی۔ انما ہو جبرئیل نیست این مرئی مگر جبرئیل و مراد باین آیات دنو و قرب جبرئیل ست بآنحضرت و رویت اوست جبرئیل را بعد ازان ذکر کرد عائشہ چیزے چند کہ آن حضرت را ہیچ کس را ثابت نیست و اعتقاد ثبوت آن جائز نہ گفت۔ من اخبرک ان محمدا رای ربہ کسی کہ خبر داد ترا کہ محمد دید پروردگار خود را در شب معراج او کتم شیئا مما امر بہ۔ یا خبر می دہد کہ آنحضرت پوشید چیزے از احکام و شرائع دین را از انچہ امر کردہ شدہ بران دو دعوی کردہ شدہ است بسوی وی تا برساند آنرا بخلق او یعلم الخمس التی قال اللہ تعالیٰ۔ یا می داند آنحضرت ہیچ چیز را کہ گفتہ است اللہ تعالیٰ در شان آنہا۔ ان اللہ عندہ علم الساعۃ وینزل الغیث۔ تا آخر ایت۔ فقد اعظم الفریۃ۔ پس تحقیق عظیم

الفرا کرد آنکس و بسیار دروغ گفت۔ ولکنہ رأی جبرئیل۔ ولیکن مراد بآیات مذکورہ آنست کہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دید جبرئیل را۔ لم یرہ فی صورتہ الا مرتین۔ ندید جبرئیل را در صورت خاصۂ وی بی تمثیل مگر دو بار۔ مرة عند سدرة المنتہی یکبار نزد سدرة المنتہی چنانکہ فرمود ولقد رآہ نزلة اخری عند سدرة المنتہی۔ ومرة فی اجیاد۔ ویکبار در اجیاد بفتح ہمزہ وسکون جیم ویاے تحتانیہ موضعی مشہور ست در اسفل مکہ یا کوہی کہ در اینجاست ودری ست از درہای حرم شریف کہ او را باب الاجیاد گویند از جہت واقع شدن باب جانب او شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جار اللہ چون باین حدیث میرسید آہ می برآورد وحال می کرد وی گفت یا شیخ عبدالحق ہای ہذہ الجبال والامکنة التی تروینا محال الرحمة وتجلیات الحق سبحانہ لہ ستمائة جناح۔ دید آنحضرت جبرئیل را وحال آنکہ مر او را شش صد باز دست علما را در بیان مراد از اجنحہ اقوال ست مختار آنست کہ مراد باجنحہ قواے ملکہ است وچون در قرآن اثبات اجنحہ ملائکہ را کردہ ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چہ باشد واللہ اعلم۔ قد سد الافق۔ بہ تحقیق بستہ بود تمام کرانۂ آسمان را۔ رواہ الترمذی۔ روایت کرد این حدیث را بروجہی کہ مذکور شد ترمذی۔ وروی الشیخان۔ وروایت کردہ اند بخاری ومسلم۔ مع زیادة واختلاف۔ با زیادتی واختلاف وفی روایتہما ودر روایت شیخین انچنین آمدہ کہ۔ قال۔ گفت مسروق۔ قلت لعائشة۔ گفتم مر عائشہ را۔ فاین قولہ۔ پس اگر ندید محمد پروردگار خود را کجاست ودر چہ محمول ست قول حق سبحانہ۔ ثم دنی فتدلی۔ پس نزدیک آمد پس فرود آمد ومتعلق شد بوی۔ فکان قاب قوسین او ادنی۔ پس بود مقدار مسافت قرب مانند مقدار دو کمان یا نزدیک تر از ان وتحقیق معنی این لفظ در باب سابق گذشت۔ قالت ذاک جبرئیل۔ گفت عائشہ آن کہ مراد ست درین آیات جبرئیل ست۔ کان یاتیہ فی صورة الرجل۔ بود کہ می آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی وانہ اتاہ ہذہ المرة فی صورتہ التی ہی صورتہ بدرستی کہ جبرئیل آمد او را درین بار در صورت خود کہ آن صورت خاص او ست۔ فسد الافق۔ پس بست وپر کرد تمام کرانہ آسمان را از جہت عظمت صورت ہم۔ وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہ فی قولہ۔ وروایتی ست از ابن مسعود در قول حق سبحانہ فکان قاب قوسین او ادنی وفی قولہ۔ ودر قول وی تعالی۔ ما کذب الفواد ما رای۔ وفی قولہ۔ ودر قول وے سبحانہ لقد رای من آیات ربہ الکبری قال فیہا کلہا گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات کہ۔ رای جبرئیل۔ علیہ السلام دید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جبرئیل علیہ السلام را۔ لہ ستمائة جناح۔ درحالیکہ مر او را شش صد باز و بود۔ متفق علیہ وفی روایة الترمذی۔ ودر روایت ترمذی این چنین آمدہ کہ۔ قال ما کذب الفواد ما رای قال۔ گفت ابن مسعود رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جبرئیل۔ دید آنحضرت جبرئیل را۔ فی حلة من رفرف۔ در جفت جامہ از جامہای سبز قد ملا ما بین السماء والارض۔ درحالیکہ بہ تحقیق پر کردہ است جبرئیل چیزی را کہ میان آسمان وزمین ست رفرف معانی بسیار دارد یعنی جامہای سبز وانچہ از دیبا رقیق وتنک ونیکو ساختہ بود ولباط وفرش وسنجاب ودامن خیمہ وغیر آن بیاید ومناسب درینجا معنی اول است وبعضے از ان بازوہای جبرئیل مراد داشتہ اند کہ بگسترانید چنانکہ جامہا وفرشہا را

بگسترانند و رفرف جنبانیدن طائر بازوہا را و بسط کردن آنہا برائے فرود آمدن نیز گویند ولہ ولنجاری۔ و در روایتی مر ترمذی را دمرنجاری راتی قولہ۔ در تفسیر قول حق تعالی۔ لقد رأی من آیات ربہ الکبریٰ۔ اینچنین آمدہ کہ۔ قال گفت ابن مسعود۔ رأی رفرفا اخضر سد افق السماء۔ دید آنحضرت رفرف سبز را کہ بستہ است کرانۂ آسمان را تنبیہ۔ از انچہ گذشتہ معلوم شد کہ در رویت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پروردگار تعالی وتقدس در شب معراج بچشم سر صحابہ را اختلاف ست عائشہ رضی اللہ عنہا نفی آن می کند و ابن عباس رضی اللہ عنہما اثبات آن می نماید و با ہر یکے از ایشان جماعۂ اند از صحابہ موافق و بعد از صحابہ تا بعین و من بعدہم نیز بر طریقہ اختلاف رفتہ و بعضے توقف کردہ و گفتہ بر ہیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمہور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفتہ راجح و مختار نزد اکثر علمائے کبار آنست کہ آنحضرت دید پروردگار خود را بچشم سر و گفتہ کہ اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیہ السلام راست نیاید و عائشہ رض در انکار آن تمسک بحدیث نہ کردہ و چیزی بسماع از حضرت روایت نہ نمودہ بلکہ آن استنباطی و اجتہادی ست از وی رضی اللہ عنہا لقول حق سبحانہ ما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا او من وراء حجاب وقول وی سبحانہ لا تدرکہ الابصار و جوابش آنست کہ منفی در آیت اولی کلام در حال رویت ست و اما نفی رویت بی کلام لازم نیاید و ادراک احاطہ است و از نفی احاطہ نفی مطلق رویت مفہوم نہ گردد و بعضے از علما گفتہ اند کہ اعتماد درین باب بر قول ابن عباس ست و متعین ست کہ وے این قول را جز بسماع از حضرت نبوت نگفتہ در روا نباشد کہ این چنین قول عظیم را بظن و اجتہاد گوید و ابن عمر رض درین مسئلہ مراجعت بسوے کردہ و از وے پرسیدہ کہ ہل رأی محمد ربہ پس وے گفت رآہ پس ابن عمر رض تسلیم نمودہ و قطعا براہ تردد و انکار نرفتہ و معمر بن راشد گفتہ کہ عائشہ نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتہی و مختار اکثر از مشائخ صوفیہ نیز ثبوت رویت است و بحقیقت آن حضرت را کمالی ست ورائے افہام خلق و عقول ایشان خصوصاً در شب معراج کہ اتم و اکمل و اعلا و ارفع مقام قرب اوست و در امکان رویت حق در دنیا خود ہیچ کس را خلافی نیست و اگر درین مقام نیز ممکن ست او را از حصول غایت قرب و کمال حاصل نشدہ باشد دیگر کجا و کی حاصل خواہد شد یا رب مگر رویت بصری را مخصوص بدار آخرت و موقوف آن نشاءۃ داشتہ باشد و نیست بران دلیلی قاطع و با وجود حصول رویت بصری در اینجا بوجہی کہ مناسب این نشاءۃ باشد تواند کہ بعضے تفاصیل وجود و حالات موقوف نشاءۃ آخرت بودہ باشد و چون کلام درین مقام بر طریقۂ علم و نقل بود ہمبرین قدر اقتصار نمودہ آید و نزدیک اہل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگر ست واللہ اعلم۔ سئل مالک بن انس۔ و پرسیدہ شد امام مالک۔ عن قولہ تعالی۔ از تفسیر قول حق تعالی الی ربہا ناظرۃ ربہا باشد در روز آخرت بسوے پروردگار خود نگرندہ۔ فقیل قوم یقولون الی ثوابہ۔ گفتہ شد یعنی مر امام مالک را کہ قومی میگویند کہ مراد نظر بسوے ثواب پروردگار ست نہ بسوی ذات وی و بعضے گویند رب اینجا بمعنی نعمت ست یعنی منتظر اند نعمت پروردگار خود را۔ فقال مالک کذبوا۔ پس گفت امام مالک رضی اللہ عنہ دروغ گفتند و خطا کردند این قوم کہ

گفتند مراد نظر بسوے ثواب ست نہ بسوی ذات۔ فاین ہم عن قولہ تعالیٰ۔ پس کجا اند این قوم و چرا و را فتادند از فہم معنی قول حق تعالیٰ کہ در شان کفار و تقبیح حال ایشان فرمودہ است۔ کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون۔ بدرستی کہ ایشان از دیدن پروردگار خود دران روز محجوب و ممنوع اند۔ قال مالک الناس ینظرون الی اللہ تعالیٰ یوم القیمۃ باعینہم۔ گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند بسوی خداے تعالیٰ روز قیامت بچشمہای خود بعد ازان تقریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن مومنان پروردگار تعالیٰ و تقدس را۔ وقال۔ و گفت۔ لو لم یر المومنون ربہم یوم القیمۃ۔ اگر نمیدیدند مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت۔ لم یعیر اللہ الکفار بالحجاب۔ سرزنش و نکوہش نمی کرد اللہ تعالیٰ کافران را ببودن ایشان محجوب از دیدار حق۔ فقال۔ پس گفت حق تعالیٰ در شان کفار۔ کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون۔ یعنی تعذیب و تعییر درین ست کہ دیگران بنعمت دیدار محظوظ و مخصوص باشند و ایشان محروم و مخذول و اگر مومنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران درین چہ باشد

رواہ فی شرح السنۃ۔ ۵۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بینا اہل الجنۃ فی نعیمہم۔ در اثنای آنکہ بہشتیان در ناز و نعمت خود باشند۔ اذ سطع لہم نور۔ ناگاہ برآمدہ و بلند گشتہ باشد برای ایشان نوری۔ فرفعوا رؤسہم۔ پس برداشتہ باشند سرہای خود را تا بنگرند آن نور را۔ فاذا الرب تعالیٰ قد اشرف علیہم من فوقہم۔ پس ناگاہ مے بینند کہ پروردگار تعالیٰ مشرف و مطلع شدہ است برایشان از بالای ایشان۔ فقال۔ پس گفت پروردگار تعالے۔ السلام علیکم یا اہل الجنۃ قال۔ گفت آنحضرت۔ وذلک قولہ تعالیٰ۔ و آنست قول حق تعالیٰ کہ فرمودہ۔ سلام قولا من رب رحیم۔ مر بہشتیان راست سلام در حالیکہ گفتہ از پروردگار مہربان۔ بیضاوی گفتہ کہ سلام مے فرستد پروردگار تعالیٰ برایشان بواسطۂ ملائکہ یا بی واسطہ و از این حدیث خود معلوم می گردد کہ بے واسطہ است۔ قال فینظر الیہم وینظرون الیہ۔ پس نگریست پروردگار تعالیٰ بسوی ایشان و می نگرند ایشان بسوے وی سبحانہ تعالیٰ۔ فلا یلتفتون الی شئ من النعیم۔ پس التفات نمی کنند و بہ میل و شہوت نمی نگرند ایشان بجانب چیزے از نعمتہای بہشت۔ ما داموا ینظرون الیہ۔ تا زمانے کہ نظر می کنند بسوی وی تعالیٰ۔ حتی یحتجب عنہم ویبقی نورہ۔ تا آنکہ محتجب و پنہان می گردد پروردگار تعالے از نظرہاے ایشان و باقی می ماند آثار نورانیت و ذوق و سرور آن۔ رواہ ابن ماجۃ۔ و این احتجاب و استتار نیز از جملۂ لطف و مہربانی از رحیم منان بر بندگان خود چہ دائم در یک نگاہ شہود و حضور داشتن و مستغرق نور ذات گردانیدن نہ طاقت و تاب ایشان ست زمانے باید کہ بیاسایند و بحال خود باز آیند و در پردۂ صفات کہ محال و مرایاے آن نعیم جنت ست شاد نمایند و مستحق تجلی دیگر شوند و ہر بار لذتے تازہ و ذوقی جدید بیابند۔ ۲۹۔

## باب صفۃ النار واہلہا

نار آتش و اشتقاق نار و نور از یک مادہ است و جمع نار نیران و نیر بکسر نون و فتح یا و نور و نیار را نیز آوردہ استعمال وے مونث آید و مذکر نیز آمدہ و غالب آمدہ در زبان شرع بر آتش دوزخ نعوذ باللہ منہا

۱- الفصل الاول- عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال نارکم جزء من سبعین جزءا من نار جهنم- فرمود گرمی آتش شما یعنی آتش دنیا یکپاره ایست از هفتاد پارهٔ از آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرم تر است ازین آتش ما ناکه مقصود از عدد هفتاد بیان کثرت و مبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص و در ذکر این عدد اراده این معنی معهود و متعارف است قیل- گفته شد یا رسول الله ان کانت لکافیة- بدرستی که بود این آتش دنیا بسنده در عذاب کردن و سزا دادن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین- قال فضلت علیهن بتسعة وستین جزءا- فرمود زیادت گردانیده شد آتش دوزخ برین آتشها بشصت و نه جزء کلهن مثل حرها- گرمی هریک ازان شصت و نه جزء مانند گرمی آتش شماست این خود همان مضمون فقرهٔ اولی است که گفت گرمی آتش شما یک جزء از هفتاد جزء آتش دوزخ است برای تاکید و تقریر تکرار کرد و مقصود آنست که همچنین میباید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا و لابد است ازان و کفایت نمیکند آتش ما تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق و ازهمین جهت اختیار کرده شد عذاب با آتش بر سائر اجناس عذاب متفق علیه واللفظ للبخاری- این حدیث در صحیح بخاری و مسلم است اما این لفظ که ذکر کرده شد ازان بخاری است- وفی روایة مسلم- و در روایت صحیح مسلم این چنین است که نارکم التی یوقد ابن آدم- آتش شما که می فروزند نوع بنی آدم جزوی است از هفتاد جزو آتش دوزخ- وفیها- و در روایت مسلم علیها وکلها بدل لفظ علیهن وکلهن- و در روایت مسلم لفظ علیها وکلها بجای علیهن وکلهن یعنی در روایت بخاری آمده فضلت علیهن بتسعة وستین جزءا کلهن و در روایت مسلم این چنین آمده فضلت علیها بتسعة وستین جزءا کلها- ۲- وعن ابن مسعود رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یؤتی بجهنم یومئذ- آورده می شود دوزخ را دران روز لها سبعون الف زمام- مر آن دوزخ را هفتاد هزار مهار است که- مع کل زمام سبعون الف ملک یجرونها- با هر هفتاد هزار فرشته اند که می کشند آنرا- رواه مسلم- ۳- وعن النعمان بن بشیر صحابی مشهور است و اول مولودی است که بعد از هجرت در خانهٔ انصار آمده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اهون اهل النار عذابا- بدرستی که آسان ترین و سبکترین دوزخیان از روی عذاب- من له نعلان و شراکان من نار- کسی است که مر او را نعلین و دوالهای نعلین از آتش دریای است- یغلی منهما دماغه- می جوشد ازان نعلین مغز وی- کما یغلی المرجل- چنانکه میجوشد دیگ مسین یا ری ما یری ان احدا اشد منه عذابا- گمان نمی برد آنکس که هیچ یکی از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب- وانه لاهونهم عذابا- و حال آنکه آنکس بتحقیق آسان ترین و سبکترین دوزخیان است از روی عذاب- متفق علیه- ۴- وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهون اهل النار عذابا ابو طالب- سبکترین دوزخیان از روی عذاب ابوطالب است- وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه- و حال آنکه ابوطالب پوشیده است نعلین را که میجوشد از انها دماغ وی- رواه البخاری- ۵- وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یؤتی بانعم اهل الدنیا من اهل النار یوم القیامة- آورده میشود متنعم ترین اهل دنیا از دوزخیان روز قیامت- فیصبغ فی النار صبغة- پس غوطه داده میشود

در دوزخ پس غوطہ دادہ میشود در آتش دوزخ یک غوطہ چنانکہ جامہ را در خم بلاے رنگ کردن انداز ند ثم یقال یا ابن آدم ہل رایت خیرا قط پس گفتہ میشود اے فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را ہرگز۔ ہل مربک نعیم قط آیا گذشت بر تو نعمت و راحت ہرگز در دنیا فیقول پس می گوید آں دوزخی۔ لا واللہ یارب بخدا سوگند ندیدم ہرگز روے نیکی و نگذشت بر من ہرگز نعمت و آسایش در دنیا اے پروردگار من یعنے بعد از انکہ در دوزخ در آید ہمہ ناز و نعمت و آسائش دنیا را فراموش کرد گویا ہرگز نداشت۔ ویوتی باشد الناس بوسا فی الدنیا من اہل الجنۃ۔ و آوردہ میشود سخت ترین مردم را از روے محنت و اندوہ در دنیا از بہشتیان۔ فیصبغ صبغۃ فی الجنۃ پس یک غوطہ دادہ میشود و انداختہ میشود در بہشت۔ فیقال لہ یا ابن آدم ہل رایت بوسا قط پس گفتہ میشود اے فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را ہرگز۔ وہل مربک شدۃ قط و آیا گذشت بر تو سختی ہرگز۔ فیقول لا واللہ یارب ما مربی بوس قط ولا رایت شدۃ قط پس می گوید آنکس نہ بخدا سوگند اے پروردگار من نگذشت بر من سختی ہرگز و ندیدم سختی ہرگز۔ اینجا صریح نفی کردہ گذشتن محنت و دیدن شدت را بجہت حصول کمال آسائش و خوشحالی در بہشت و مطلقاً فراموش گردانیدند آنرا بخلاف دوزخی در دوزخ اگر چہ ای نیز فراموش کردہ است اما اگر سے فی الجملہ یاد ہم داشتہ باشد موجب کمال حسرت و محنت خواہد شد۔ رواہ مسلم۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یقول اللہ لاہون اہل النار عذابا یوم القیمۃ۔ می گوید خداے تعالیٰ مر آسان ترین دوزخیان را از روی عذاب روز قیامت۔ لو ان لک ما فی الارض من شیء۔ اگر سے بود مر ترا چیزے کہ در زمین ست از اشیای دنیا الکنت تفتدی بہ۔ آیا ابودی تو کہ فدیہ میکردی بآن یعنی می دادی آنرا و خود را از عذاب دوزخ باز می خریدی اگر چہ اندک عذابے می بود۔ فیقول نعم پس می گوید آن دوزخی آری اگر می بود مرا چیزے فدیہ می دادم و خود را از عذاب دوزخ باز می خریدم۔ فیقول پس می گوید خداے تعالیٰ۔ اردت منک اہون من ہذا۔ خواستہ بودم من از تو و امر کردہ بودم ترا چیزے آسان تر و کمتر ازین فدیہ دادن۔ و انت فی صلب آدم۔ و حال آنکہ تو در صلب آدم بودی۔ ان لا تشرک بی شیئا و آن چیز آنست کہ شریک نگردانی بمن چیزے را اشارت بعہد میثاق در روز ازل ست کہ گرفت و امر و نہی در دنیا ہمی و متفرع بر آنست۔ فابیت الا ان تشرک۔ بلی پس شکستی تو عہد را و فرمان برداری نکردی او نہی مراد باز نا ایستادی و سرکشی کردی مگر آنکہ شریک گردانیدی بمن۔ متفق علیہ۔ و عن سمرۃ بن جندب بجلی مشہور ست معدود از اہل بصرہ حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال منہم من تاخذہ النار الی کعبیہ بعضے از دوزخیان کسی ست کہ می گیرد او را آتش دوزخ تا دو شتالنگ او۔ و منہم من تاخذہ النار الی رکبتیہ و بعضے از ایشان کسی ست کہ میگیرد او را آتش تا دو زانوی او۔ و منہم من تاخذہ النار الی حجزتہ و بعضے از ایشان کسے ست کہ می گیرد او را آتش تا نیفہ ازار او۔ و منہم من تاخذہ النار الی ترقوتہ۔ و بعضے از ایشان کسے ست کہ بگیرد او را آتش دوزخ تا چنبر گردن۔ ترقوہ بفتح مثناۃ فوقانیہ سکون را و ضم قاف چنبر گردن۔ رواہ مسلم۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال

رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم ما بین منکبی الکافر فی النار میان دو دوش کافر در آتش دوزخ مسیرة ثلثة ایام للراکب
المسرع مسافت سیر سه روزه است مر سوار تیز رو را - وفی روایة ضرس الکافر مثل احد - وآمده است در روایتی که دندان
کافر مانند کوه احد ست واحد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر اتصال نه دارد ولهذا او را احد
گویند وغلظ جلده مسیرة ثلث - وسطبری پوست او مقدار مسافت سیر سه شب ست - رواه مسلم - وذکر کرده شد حدیث
ابی هریره رضی الله عنه که اول شان الیست - اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة

۱- الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت
افروخته شد ودم کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد - ثم اوقد علیها الف سنة حتی ابیضت - پس افروخته
شد بر وی هزار سال تا آنکه سفید شد و آتش چون تیز تر گردد صاف تر گردد وسفید گردد چه سرخی وی از آمیزش دود باشد
ثم اوقد علیها الف سنة حتی اسودت - پس افروخته شد هزار سال و تا آنکه سیاه شد و تیره تر گشت - فهی سوداء مظلمة - پس
آن آتش دوزخ سیاه تاریک ست که اصلا روشنائی نه دارد - رواه الترمذی - ۲- وعنه قال قال رسول الله
صلے الله علیه وآله وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد - دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد ست - وفخذه مثل البیضاء
وران وی مانند بیضا ست که آن نیز نام کوهی ست - ومقعده من النار مسیرة ثلث مثل الربذة - وجای نشست از
آتش دوزخ مسافت سیر سه شب مانند ربذه براء وباء وذال معجمه همه مفتوح قریه ایست از قریه مدینه بر مسافت سه شب رواه
الترمذی - ۳- وعنه قال قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا - بدرستی که سطبری
پوست کافر چهل و دو گز ست - وان ضرسه مثل احد - وبدرستی که دندان او مانند کوه احد ست - وان مجلسه من جهنم ما بین
مکة والمدینة - وبدرستی که جای نشست او مقدار مسافتی ست که میان مکه ومدینه است مسافت ده دوازده روز بیشتر رواه
الترمذی - ۴- وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم ان الکافر لیسحب لسانه الفرسخ والفرسخین
بدرستی که کافر هر آئینه میکشد زبان خود را بر زمین سه میل - یتوطاه الناس - پایمال میکنند زبان او را مردم - رواه احمد والترمذی
وقال هذا حدیث غریب - ۵- وعن ابی سعید رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الصعود جبل من نار صعود که در
قرآن مجید واقع شده است سارهقه صعودا بفتح صاد کوهی ست از آتش - یتصعد فیه سبعین خریفا - بر آمده میشود بر وی
هفتاد سال - ویهوی به کذلک فیه ابدا - وفرو انداخته می شود آن کافر همچنین یعنی هفتاد سال در دوزخ همیشه رواه الترمذی
۶- وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فی قوله کالمهل - بضم میم وسکون ها روایت کرد ابو سعید از آنحضرت که گفت
در تفسیر قول حق تعالی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون بدرستی که درخت زقوم خوراک گناهگاران ست
همچو مهل می جوشد در شکمها پس آنحضرت در بیان معنی کالمهل فرمود ای کعکر الزیت - بفتحتین دردی زیت روغن مشهور
وتفسیر مهل بار زیر گداخته وبزرد آب رشد از نیز آمده - فاذا قرب الی وجهه - پس چون نزدیک گردانیده میشود مهل

بسوی روے دوزخی سقطت فروة وجهه فيه - می افتد پوست روی وی دران - رواه الترمذی - ۸ - وعن ابی ہریرة
رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الحمیم لیصب علی رؤسهم - بدرستی کہ آب گرم ریختہ میشود بر سرہاے
ایشان فینفذ الحمیم حتی یخلص الی جوفه - پس در می گذرد آب گرم تا آنکہ می پیوندد وی رسد تا درون شکم او فیسلت ما فی
جوفه - پس می برد و قطع می کند چیزے کہ در شکم او ست - حتی یمرق من قدمیه - تا آنکہ بیرون می آید از ہر دو پاے او و ہو الصہر
این ست صہر بفتح صاد مہملہ و سکون ہا بمعنی گداختن کہ مذکور شدہ است در قول حق تعالی یصب من فوق رؤسهم الحمیم
یصہر به ما فی بطونهم والجلود - ریختہ میشود از بالاے سر ایشان آب گرم انداختہ میشود چیزے کہ در شکم ایشان ست و گداختہ
میشود پوستہای ایشان یعنی تاثیر می کند از فرط حرارت در ظاہر و باطن ایشان - ثم یعاد کما کان - پس باز گردانیدہ میشود چنانکہ
بود یعنی بحال خود می آید پوست و احشا و ریختہ میشود آب گرم وی و در آید در شکم و گداختہ میشود آنچہ در شکم ست چنانچہ
در قرآن مجید فرمودہ است بدلناهم جلودا غیرها - رواه الترمذی - ۹ - وعن ابی امامة رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فی قولہ تعالی - ابو امامہ روایت می کند از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی - ویسقی من ماء صدید - و نوشانیدہ
می شود در وی کہ ذکر او بالا رفتہ است از آب کہ زرداب است - یتجرعه - در حالیکہ جرعہ جرعہ می کشد آنرا بتکلف قال
فرمود - یقرب الی فیه فیکرهه - نزدیک آوردہ میشود صدید بسوی دہن وی پس ناخوش می دارد آنرا - فاذا ادنی منه
شوی وجهه - پس چون نزدیک گردانیدہ و پیوستہ میشود از دہان او بریان میکند روی او را - و وقعت فروة راسه
وی افتد پوست سر وی - فاذا شربه قطع امعاءه - پس چون می نوشد آنرا پارہ پارہ می کند رودہ ہای او را حتی یخرج
من دبره - تا آنکہ بیرون می آید از جانب پس او - یقول اللہ - می گوید خدای تعالی - وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم - و
نوشانیدہ میشوند دوزخیان آب گرم را پس پارہ پارہ می کند رودہ ہای ایشانرا - ویقول - و می گوید وی تعالی - وان یستغیثوا
یغاثوا بماء کالمهل - و اگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریادرسی کردہ میشوند بآبی کہ مانند مس گداختہ است یا آنکہ مانند
درد وی زیت ست چنانکہ گذشت - یشوی الوجوه - بریان می کند رویہا را - بئس الشراب - بد نوشیدنی ست آن
آب - رواه الترمذی - ۱۰ - وعن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لسرادق النار اربع
جدر - سرادق بضم سین چیزے کہ احاطہ کند بچیزے از دیوار و جز آن معرب سراپردہ و جدر جمع جدار یعنی دیوار و سرادق
را بدو وجہ روایت کردہ اند بفتح لام و رفع قاف و کسر لام و جر قاف معنی بر وجہ اول چنان شود کہ ہر آئینہ سراپردۂ آتش
دو زخ چہار دیوار ست و بر وجہ ثانی مر سراپردہ آتش را چہار دیوار ست - کثف کل جدار مسیرة اربعین سنة - ستبری ہر دیوار
مسافت سیر چہل سال ست - رواه الترمذی - ۱۱ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو ان دلوا من غساق یهراق
فی الدنیا لانتن اہل الدنیا - اگر آنکہ دلوی از غساق ریختہ شود در دنیا ہر آئینہ گندہ میشوند اہل دنیا و غساق بتشدید سین و تخفیف
آن زرد آبی کہ روان می گردد از جسد ہای دوزخیان و بعضے گویند کہ اشکہا کہ روان ست از چشمہاے ایشان

رواه الترمذی ۱۱ - وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قرأ هذه الآیة - روایت ست از ابن عباس که آن
حضرت خواند این آیت را که اتقوا الله حق تقاته - پرهیزید خدا را حق پرهیزیدن وی یعنی چنانچه سزاوار ست و راست
و درست - ولا تموتن الا وانتم مسلمون - ونمیرید مگر درحالیکه شما مسلمانید یعنی مسلمان باشید تا وقت مردن و چون تقوے
سبب سلامت از عذاب دوزخ ست و ترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت باین تقریب بعضی عذابهای
دوزخ را و روایت کرد آن را راوی و گفت که قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو ان قطرة من الزقوم
اگر آنکه یک قطره از زقوم که درختی ست در دوزخ و طعام دوزخیان ست قطرت فی دار الدنیا - بچکد در سرای دنیا - لافسدت
علی اهل الارض معایشهم - هر آئینه تباه گرداند بر زمینیان اسباب زندگانی ایشان را - فکیف بمن یکون طعامه - پس چگونه
باشد حال کسیکه باشد زقوم خوراک وی - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۱۲ - وعن ابی سعید رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم فیها کالحون - اول آیت اینست که تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون میسوزد و زبانه
مے زند رویهای ایشان را آتش و ایشان در آن آتش روی گرفته و برهم جسته لبهاند از سختی سوزش و کلوح روی ترش کردن
و برهم جستن لبها از دندان - قال - گفت آنحضرت در تفسیر این آیت تشویه النار - بریان میسازد روی ایشان را آتش
دوزخ - فتقلص شفته العلیا - پس برهم می جهد و منقبض می گردد لب زبرین او تقلص از باب تفعل و قلوص آمدن بهم و برجستن
آب و جامه بعد از شستن او حتی تبلغ وسط راسه - تا آنکه میرسد تا میان سر او - وتسترخی شفته السفلی - و سست میگردد
و فرو می افتد لب زیرین او حتی تضرب سرته - تا آنکه میرسد ناف او را - رواه الترمذی ۱۳ - وعن انس رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یا ایها الناس ابکوا - فرمود آنحضرت اے مردمان بگرئید از ترس خدا - فان لم تستطیعوا فتباکوا
پس اگر نمی توانید گریست و نمی توانید زیست و سلوک کرد چنانکه صاحب این حال شوید تکلف کنید در گریستن
و خود را بران دارید و بند کرد تصور آن احوال کنید که گریه آرد و رقت بخشد - فان اهل النار یبکون فی النار - پس بدرستی
که دوزخیان می گریند در آتش - حتی تسیل دموعهم فی وجوههم - تا آنکه روان می گردد اشکهاے ایشان در رویهای ایشان
کانها جداول - گویا آن اشکها جویهاے خرد اند حتی تنقطع الدموع - تا آنکه سپری می شود اشکها - فتسیل الدماء - پس روان
میگردد خونها - فتقرح العیون - پس ریش میشود چشمها یا ریش میکند خونها چشمها را - فلو ان سفنا ازجیت فیها لجرت
پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهاے ایشان که روان ست هر آئینه میگردند کشتیها در وی - رواه فی شرح السنة
۱۴ - وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلقی علی اهل النار الجوع - انداخته می شود
بر دوزخیان گرسنگی - فیعدل ما هم فیه من العذاب - پس برابر میگردد عذاب گرسنگی چیزے را که ایشان در آنند از
عذاب آتش دوزخ و ازینجا معلوم شود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ برابر ست - فیستغیثون - پس فریاد مے کنند
از الم گرسنگی فیغاثون بطعام من ضریع - پس فریادرسی کرده می شوند از ضریع که نام گیاهے ست خاردار چون خشک

گردد۔ لا یسمن ولا یغنی من جوع۔ فربہ نمی گرداند وبی نیاز نمی گرداند از گرسنگی فیستغیثون بالطعام پس باز فریاد می کنند
بطعام۔ فیغاثون بطعام ذی غصۃ پس فریاد رسی کردہ میشوند بہ طعام گلوگیر از امثال ہمین اشیا۔ فیذکرون انہم کانوا یجیزون
الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد می آرند کہ ایشان می بودند کہ می گذرانیدند طعامہاے گلوگیر را بنوشیدنیہا۔
فیستغیثون بالشراب پس باز فریاد می کنند بآب فیرفع الیہم الحمیم پس برداشتہ میشود بسوی ایشان ودادہ میشود
آب گرم بکلالیب الحدید۔ باہنہاے سرکج وفی الصراح کلوب وکلاب بالفتح والضم ارہ کلالیب جماعت فاذا دنت من
وجوہہم شوت وجوہہم پس چون نزدیک می آید از رویہاے ایشان بریان می سازد رویہای ایشانرا فاذا دخلت
بطونہم قطعت ما فی بطونہم پس چون می درآید بشکمہاے ایشان پارہ پارہ می کند چیزی را کہ در شکمہای ایشان ست
فیقولون ادعوا خزنۃ جہنم پس میگویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان دوزخ ونگاہبانان آن وبخواہید از پروردگار
تعالی کہ سبک گرداند از ما یک روزی عذاب۔ فیقولون پس میگویند خازنان دوزخ الم تک تاتیکم رسلکم بالبینات آیا
نبود کہ می آمدند شما را پیغمبران شما بہ معجزات ودلائل روشن۔ قالوا بلی می گویند دوزخیان آری آمدند پیغمبران بمعجزات
ولیکن ما گمراہ شدیم وایمان نیاوردیم۔ قالوا می گویند خازنان۔ فادعوا۔ دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا کہ۔ وما دعاء
الکافرین الا فی ضلال نیست دعاے کافران مگر در گمراہی وزیان کاری وبی فائدگی۔ قال۔ گفت آنحضرت فیقولون
پس می گویند دوزخیان بہ یکدیگر یا می گویند ملائکہ بایشان۔ ادعوا مالکا۔ بخوانید مالک را کہ دوزخ حوالۂ اوست
فیقولون۔ پس می گویند۔ یا مالک لیقض علینا ربک۔ ای مالک باید کہ بمیراند ما را پروردگار تو قال گفت آنحضرت
فیجیبہم انکم ماکثون۔ پس جواب میدہد مالک ایشانرا کہ بدرستی کہ شما درنگ کنندگانید در دوزخ وبیرون نیستید از ان قال
الاعمش گفت اعمش کہ راوی این حدیث است نبئت ان بین دعائہم واجابۃ مالک ایاہم الف عام۔ خبر دادہ شدم من کہ
میان خواندن ایشان مالک را وجواب دادن مالک ایشان را ہزار سال ست تا ہزار سال منتظر جواب مالک بیا شند وعذاب کشند
قال گفت آنحضرت۔ فیقولون پس میگویند ادعوا ربکم بخوانید پروردگار خود را وبخواہید از وی نجات خود را۔ فلا احد خیر من ربکم
زیرا کہ نیست ہیچ یکی بہتر مر شما را از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا شقوتنا۔ پس میگویند ای پروردگار ما غلبہ کرد بر ما بدبختی ما وکنا قوما
ضالین وبودیم ما قوم گمراہ۔ ربنا اخرجنا منہا۔ ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش۔ فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز برگردیم
بہ کفر پس ما ظلم کنندگانیم بر نفس خود۔ قال گفت آنحضرت فیجیبہم اخسؤا فیہا پس جواب میدہد پروردگار تعالی ایشانرا دور شوید
وبرگردید در آتش چنانکہ سگان روند واصل خسار راندن سگ برگشتن اوست از پیش۔ ولا تکلمون وسخن مکنید وہیچ مگوئید مرا از
عذاب از خود کہ ہرگز آن دور شدنی نیست۔ قال۔ گفت۔ فعند ذلک یئسوا من کل خیر پس نزد آن نومید میشوند از ہر نیکی خوانند ما
خواندند سود مند نشد واز مالک درخواست نمودند کہ بمیراند ایشانرا پروردگار تعالی فائدہ نکرد وبدرگاہ حق تعالی تضرع وزاری آغاز
نمودند قبول نیفتاد دیگر بکجا روند وپیش کہ نالند۔ وعند ذلک یاخذون فی الزفیر۔ ونزد آن طیار میکنند در نالہ وفریاد وزفیر اول

زیاده خود گویند چنانکه تشهیق آواز آخر آنرا — الحسرة والویل — درد و دریغ خوردن و آه و واویلا کردن — قال گفت عبدالله بن
عبدالرحمن که یکی از رواة این حدیث ست — والناس لا یرفعون هذا الحدیث — و مردم رفع نمیکنند این حدیث را و نمیرسانند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم و موقوف میدارند بر ابی الدرداء و قول او میدانند و لابد این حدیث مرفوع ست خواه بصریح بحضرت برسانند یا نرسانند چه
این خبر از رای قیاس است و گفت و گوی دوزخیان جز به سماع از حضرت نتوان دانست — رواه الترمذی — ۵ — وعن النعمان بن
بشیر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم یقول انذرتکم النار انذرتکم النار — فرمود ترسانیدم شما را از آتش و دوزخ ترسانیدم شما را
از آتش و دوزخ نعمان بن بشیر می گوید — فما زال یقولها — پس متصل می گفت آنحضرت این کلام را و بلند می کرد آواز را دے جنبید
آنحضرت حتی لو کان فی مقامی هذا — تا آنکه اگر مے بود آنحضرت در ینجا که منم — سمعه اهل السوق — می شنیدند آنرا مردم که
در بازار نشسته اند — وحتی سقطت خمیصة کانت علیه عند رجلیه — و تا آنکه افتاد گلیم سیاه علم دار که بود بر بدن آنحضرت نزد پا
ے او رواه الدارمی — ۶ — وعن عبدالله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان رصاصة
مثل هذه — اگر یافته شود ارزیز پاره مثل این — واشار الی مثل الجمجمة — و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت
هذه بسوی مانند جمجمه بدو جیم مضمومه بمعنی کله سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزے مدور بمقدار کله که زرین و گران ست و
مدور و این هر دو صفت سبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و هبوط ست — ارسلت من السماء الی الارض — فرستاده
شود و انداخته شود از آسمان به سوی زمین — وهی مسیرة خمسمائة سنة — و حال آنکه مسافت میان آسمان و زمین مسافت سیر
پانصد سال ست — لبلغت الارض قبل اللیل — هر آئینه می رسد آن رصاصه زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت
ولو انها ارسلت من راس السلسلة — و اگر ثابت شود آنکه آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیرے که درازی و هفتاد گز ست
دور آورده شود دوران کافر بسارت اربعین خریفا اللیل والنهار — هر آئینه سیر مے کند آن رصاصه چهل سال شب و روز
می گذرد چهل سال — قبل ان تبلغ اصلها — پیش از آن که برسد آن رصاصه بیخ سلسله و پایان او را — او قعرها — یا برسد بتک
او را شک راوی ست که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین ست که ضمیر اصلها یا قعرها راجع به سلسله باشد و احتمال ا
که به جهنم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند در دوزخ اند و بر وجه اول مشکل می شود که سلسله که هفتاد گز باشد بتقدیر
مسافت دروی از کجا باشد در جواب آن میگویند که مراد به هفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه است مگر
آنکه گفته شود که ذرع آن جهان را قیاس بذرع این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد ست
و نیز هر گاه که جثه آنها را آن عظم باشد که در احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها بندند قیاس توان کرد
که چه مقدار باشد با وجود آن پوشیده نماند که عود ضمیر به جهنم اظهر و اولی ست از حیثیت معنی — رواه الترمذی — ۷ — وعن
ابی بردة — بضم با و سکون را پسر ابو موسی اشعری ست تابعی ثقه قاضی کوفه نام او حارث و بعضے گفته اند عامر و بعضی گفته اند اسم
او کنیت اوست روایت می کند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از نبلاء علما توفی سنة اربع و مائة — عن ابیه ان النبی

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان فی جہنم لوادیا یقال لہ ہبہب۔ بدرستی کہ در دوزخ وادی ست کہ گفتہ می شود مراورا ہبہب
بروزن جعفر وہبہب بمعنی تیز وشتاب ست از جہت شتابی ووقوع تعذیب گناہگاران وتیزی زبانہ زدن آتش
در وے یسکنہ کل جبار ساکن می کند دروی ہر متکبر زورکنندہ۔ رواہ الدارمی ۔

۴د۔ الفصل الثالث۔ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما عن النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یعظم اہل النار فی النار۔
بزرگ وبلند اندام می شوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن احدہم الی عاتقہ۔ تا آنکہ میان نرمۂ گوش
یکے از ایشان تا دوش وے مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر ہفتصد سالہ راہ است۔ وان غلظ جلدہ سبعون ذراعا
وبدرستی کہ سطبری پوست وی ہفتاد گز ست۔ وان ضرسہ مثل احد وبدرستی کہ دندان وی مانند کوہ احد است۔ ۲وعن
عبد اللہ بن الحارث بن جزء بفتح جیم وسکون زا وہمزہ ودر بعضے شروح مصابیح بفتح جیم وتشدید زا تصحیح کردہ
صحابی ست حاضر شد فتح مصر را وساکن شد دران وآخر کسی ست کہ باقی ماندہ در مصر از صحابہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ان فی النار حیات کامثال البخت۔ بضم موحدہ بدرستی کہ در آتش دوزخ ماران اند مانند شتران قوی تلسع
احدہن اللسعة۔ می گزد یکی ازان ماران یکبار گزیدن۔ فیجد حموتہا اربعین خریفا۔ پس می یابد دوزخی سختی درد آن
چہل سال وحموة بہ فتح حا وسکون میم شدت الم۔ وان فی النار عقارب وبدرستی کہ در آتش کژدمہاست کامثال
البغال الموکفة۔ مانند استرہای پالان کردہ تلسع احدہن اللسعة فیجد حموتہا اربعین خریفا رواہما۔ روایت کرد این ہر
حدیث را احمد ۳۔ وعن الحسن قال حدثنا ابو ہریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الشمس والقمر ثوران مکوران
فی النار یوم القیمة۔ آفتاب وماہتاب دو ثور اند پیچیدہ شدہ وانداختہ شدہ در آتش دوزخ روز قیامت ثور بہ فتح ثا
پارۂ از پنیر۔ فقال الحسن وما ذنبہما۔ پس گفت حسن وچیست گناہ آفتاب وماہتاب۔ فقال۔ پس گفت ابو ہریرہ
احدثک عن رسول اللہ خبر میدہم ترا از پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی وآوردن برابر سوال میکنی گویا کہ بود در سوال
از حسن بہ طریق استبعاد واستغراب بود۔ فسکت الحسن۔ رواہ البیہقے فی کتاب البعث والنشور ۴۔ وعن ابی ہریرة قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یدخل النار الا شقی۔ نمی درآید آتش دوزخ را مگر بدبخت قیل گفتہ شد
یا رسول اللہ ومن الشقی کیست بدبخت۔ قال من لم یعمل للہ بطاعة ولم یترک لہ معصیة۔ فرمود کسی کہ نکند برای خدا طاعت
را وترک نکند برای خدا گناہ را۔ رواہ ابن ماجة ۔ ۵ ۔

## باب خلق الجنة والنار

باب در بیان پیدا کردن بہشت ودوزخ وبیان احادیثی کہ دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از روز قیامت
برخلاف آنکہ بعضے مبتدعہ گویند کہ جنت ونار ہنوز پیدا نشدہ اند در روز قیامت پیدا خواہند شد

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تحاجت الجنة والنار۔ مکالمہ کنانت

کردند بایکدیگر بہشت ودوزخ باظہار نوعے از شکایت از حال خود کہ چرا چنین شد ولہذا جواب داد ایشان را حضرت رب العزۃ کہ آں مقتضائے مشیت واختیار من ست یکے را محل ومظہر لطف ورحمت ساختم ودیگرے را محل ومکان قہر وغضب فقالت النار پس گفت دوزخ۔ اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین۔ اختیار کردہ شدہ ام من برائے متکبران وگردن کشان وقالت الجنۃ فمالی لا یدخلنی الا ضعفاء الناس۔ وگفت بہشت چہ شد مرا کہ درنمی آیند درمن مگر ضعیفان ومسکینان از مردم وسقطہم۔ وافتادگان از چشم مردم وسقط بفتحتین متاع ردی وناکارآمدنی را گویند واین باعتبار اکثر واغلب ست والا انبیا ورسل وملوک وعلما نیز داخل آن باشند ویا مراد از ضعفا اہل خضوع ومتواضع کنندگان برائے خلق وخوار دارندگان نفس وساقط از نظر اعتبار نزد خود دارند۔ وغرتہم بکسر غین معجمہ وتشدید را ودرنمی آیند مرا مگر کولان وفریب خورندگان وسادہ دلان چنانکہ واقع شدہ است۔ اکثر اہل الجنۃ البلہ۔ قال اللہ تعالیٰ للجنۃ۔ گفت خدائے تعالیٰ مر بہشت را۔ انما انت رحمتی نیستی تو مگر مظہر رحمت من ومحل آن۔ ارحم بک من اشاء من عبادی۔ رحمت مے کنم بتو کسی راکہ می خواہم از بندگان من۔ وقال للنار انما انت عذابی۔ وگفت خدای تعالیٰ مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل وجائے عذاب من۔ اعذب بک من اشاء من عبادی۔ عذاب می کنم بتو کسے راکہ میخواہم از بندگان من۔ ولکل واحدۃ منکما ملؤہا۔ ودرہر یکے را از شما پری اوست یعنی ہر یکے را پری گردانم بہ مردم۔ فاما النار فلا تمتلی۔ اما آتش دوزخ پر نمیشود حتی یضع اللہ رجلہ۔ تا آنکہ می نہد خدائے تعالیٰ پای خود را۔ تقول قط قط قط۔ بفتح قاف وسکون طا می گوید آتش دوزخ بس بس بس سہ بار واطلاق رجل بر حضرت حق سبحانہ از متشابہات ست چنانکہ ید وعین ووجہ وحکم متشابہات کہ در قرآن وحدیث آمدہ آنست کہ اعتقاد کنند کہ انچہ مراد است بدان حق ست ودر کیفیت آن نیفتند مذہب سلم اینست وبعضے آنرا تاویل کنند بانچہ مناسب ذات اقدس ست تا موہم تشبیہ نگردد۔ فہنالک تمتلی۔ پس در آنجا ودر آنوقت پر می شود ویزوی بعضہا الی بعض وجمع کردہ میشود وگرد آوردہ می شود بعضے اجزاء آتش بسوی بعض یعنی تنگ کردہ می شود وفراہم مے آید فلا یظلم اللہ من خلقہ احدا۔ پس ستم نمی کند اللہ تعالیٰ از خلق خود ہیچ یکے را کہ گناہ تا گرداند کسے را در دوزخ درآرد وجماعۂ را پیدا کند کہ دوزخ را بایشان پر گرداند ومراد بظلم از روی صورت ست والا اگر بے گناہ ہم درآرد بحقیقت ظلم نباشد چہ ہر کہ تصرف در ملک خود کند تظلم نبود اما وی تعالیٰ بصورت نیز ظلم نکند۔ واما الجنۃ فان اللہ ینشی لہا خلقا۔ واما بہشت پس بدرستی کہ خدای تعالیٰ پیدا میکند برای وی خلقی جدید را کہ بی سابقۂ عمل ایشان را بہ بہشت درآمد فضل ورحمت اوست کہ بے گناہ بدوزخ نبرد وبے طاعت بہ بہشت درآرد۔ متفق علیہ۔ ۲۔ وعن انس رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تزال جہنم یلقی فیہا۔ ہمیشہ است دوزخ این صفت کہ انداختہ می شوند در وے یعنی جن وانس وتقول ہل من مزید۔ می گوید دوزخ آیا ہست ہیچ زیادتی یعنی پر نمی شود وبس نمیکند از طلب زیادہ حتی یضع رب العزۃ فیہا قدمہ۔ تا آنکہ می نہد حق تعالیٰ کہ خداوند عزت ست وقہر وغلبہ است۔ در دوزخ قدم خود را۔ فینزوی بعضہا الی بعض۔ پس گرد می آید منقبض

می گرددبعضے اجزای دوزخ بسوی بعضے وتنگ میگردد وقیول قط قط پس میگوید بس بس. بعزتک وکرمک - سوگند بعزت تو وکرم تو که پر شدم - ولایزال فی الجنة فضل - وهمیشه است در بهشت وسعت وزیادتی - حتی ینشئی الله لها خلقا تا آنکه پیدا میکند خدائے تعالی برای بهشت خلق را فیسکنهم فضل الجنة - پس ساکن میگرداند آن خلق را در زیادتی ووسعت بهشت متفق علیه وذکر حدیث انس - وذکر کرده شد حدیث انس نه در اول او این کلمه است که حفت الجنة بالمکاره فی کتاب الرقاق

الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئیل - چون پیدا کرد خدای تعالی بهشت را گفت مر جبرئیل را. اذهب فانظر الیها - برو پس نظر کن بسوی بهشت که چه جمیل ولطیف آفریده ام آنرا - فذهب فنظر الیها - پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی بهشت - والی ما اعد الله لاهلها فیها - ونظر کرد بسوے چیزے که آماده کرده است خدای تعالی مر بهشتیان را در آن ثم جاء جبرئیل - پستر آمد جبرئیل در حضرت حق - فقال ای رب - پس گفت جبرئیل ای پروردگار من - وعزتک لایسمع بها احد - بعزت تو سوگند نمی شنود صفات بهشت را هیچ یکے الا دخلها - مگر آنکه درآید او را یعنی طمع می کند در درآمدن از جهت حسن وبهجت وی مقصود بیان کمال خوبی ولطافت بهشت است بنا که هر کس که آنرا خواهد که درآید - ثم حفها بالمکاره - پستر گرد کرد الله تعالی بهشت را به مکروهات طبیعت ومشاق او ونهی محیط گردانید آن را به بهشت تا هر که ورزید مکاره ومشاق شد درآید به بهشت نرسد - ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها - پستر گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاه کن بسوی بهشت با مکاره که محفوف بدان شده - فذهب فنظر الیها - پس رفت جبرئیل پس نگاه کرد بدان - ثم جاء - پستر آمد - فقال - پس گفت - ای رب وعزتک لقد خشیت ان لایدخلها احد - اے پروردگار من سوگند بعزت تو به تحقیق ترسیدم من که در نیاید بهشت را هیچ یکے مقصود بیان شدت تکالیف شرعیه وصعوبت وصول به جنت است - قال - گفت آنحضرت - فلما خلق الله النار - پس هرگاه که پیدا کرد خدائے تعالی آتش دوزخ را قال - گفت خدای تعالی - یا جبرئیل اذهب فانظر الیها - ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش که چه فظیع وشنیع آفریده ام - قال فذهب فنظر الیها گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش ثم جاء - پستر آمد جبرئیل - فقال ای رب وعزتک لایسمع بها احد فیدخلها - پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزت وجلال تو نمی شنود صفت آتش را هیچ یکے پس خواهد که درآید یعنی بغایت فظیع ومهیب آفریده - فحفها بالشهوات - پس گرد کرد ومحاط گردانید آنرا احتفافے به شهوات نفس وخواهشهاے طبیعت از ذنوب ومعاصی - ثم قال - پستر گفت یا جبرئیل اذهب فانظر الیها - ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش - قال - گفت آنحضرت - فذهب فنظر الیها - پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش با سوی شهوات - فقال - پس گفت جبرئیل ای رب وعزتک لقد خشیت - ای پروردگار من سوگند بعزت تو به تحقیق ترسیدم که - ان لا یبقی احد الا دخلها - باقی نمی ماند هیچ یکے مگر آنکه درآید دوزخ را یعنی این شهوات ومعاصی بحدے شیرین ومستلذ است هیچ یکے از اهل نفس وطبیعت نماند که میل بدان نکند وبسبب آن بدوزخ درآید - رواه الترمذی وابوداود والنسائی

الفصل

الفصل الثالث عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلی لنا یوما الصلاة. روایت است از انس که آنحضرت گزارد روزے برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقی المنبر پس برآمد منبر را. فاشار بیده قبل قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبلهٔ مسجد. فقال قد اریت الآن پس فرمود به تحقیق نموده شد مرا اکنون. منذ صلیت لکم الصلاة. از آن باز که گزاردم برای شما نماز را. الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلین فی قبل هذا الجدار تمثیل کرده و صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل بکسر قاف و فتح با و بضم هر دو روایت است و بضم قاف و سکون با نیز آمده همه بمعنی مقابل. فلم ار کالیوم فی الخیر والشر پس ندیدم هیچ چیزے را از جنس دیدنها مانند آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنے بهشت را نیک تر از همه دیدنها یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنها. رواه البخاری. میگویند که بهشت و دوزخ بآن طول و عرض چگونه ممثل و مصور گردد در دیواری و جواب می گویند چنانکه ممثل می گردد باغی یا شهری وسیع بغایت وسعت در آئینه و آب و تمثل شی لازم نیست که مثل او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ ممثل در دیوار گرده و در وی نموده بلکه می فرماید که ممثل گردد در جانب دیوار و مقابل دیوار پس تواند که نمودن مثال وی در آن سو بود و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضے احادیث آمده که رایت الجنة والنار فی عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را بمعنی ناحیه و جانب و اینجا نیز این اشکال آورده در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بودند بلکه مراد آن ست که دیدم آنها را در حالیکه من بآن جانب بودم و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال ۔و۳۔

## باب بدء الخلق وذکر الانبیاء علیهم الصلاة والسلام

در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و انتظام امور عالم و صلاح آن بایشان ست و آغاز آفرینش نوع انسان بآدم علیه السلام ست بدانکه اهل ملل بلکه مجوس نیز همه بر آنند که عالم حادث ست یعنی از عدم بوجود آمده بمعنی آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس از آن پیدا کرد وی سبحانه عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق ست که فرمود کان الله ولم یکن معه شیء پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را بعد از آن پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذات خود و صفات خود پس بعضی گفته اند که اول مخلوق از اجسام آب است زیرا که وی قابل ست تمام صور را چه آب چون لطیف گردد هوا شود و از خلاصهٔ آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان مکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است به بعض حکما که نام او ثالس ملطی ولیکن گفته اند که وی این قول را از مشکات نبوت گرفته است و در سفر اول توریت آمده است که الله تعالے پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس بگداخت اجزای وی و آب گشت و از وے بخاری برخاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی

زمین پستر لنگر کرد بر زمین کوہ ہا را و مردم را دریں باب اقوال مختلف ست و این امور بعقل و قیاس در نتوان یافت
الا بوحی آسمانی یا باستنباط و فہم از آنچہ وارد شدہ بآن وحی واللہ اعلم بحقائق الامور ۱۲۔

الفصل الاول عن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد مہملتین صحابی مشہورست کہ سی سال بر بستر بیماری افتادہ بود
و ملائکہ را مشاہدہ می کرد و ملائکہ بروی سلام مے کردند و آوردہ اند کہ یکبار داغ کرد و از دیدن ملائکہ محجوب گشت
قال انی کنت عند رسول اللہ۔ گفت بدرستیکہ من بودم نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذ جاءہ قوم من بنی تمیم ناگاہ
آمد آنحضرت را گروہی از بنی تمیم۔ فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم۔ پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش را اے پسران
تمیم یعنی قبول کنید دین را و ایمان آرید و بعمل در آرید چیزے را کہ موجب بشارت بجنت و فوز بسعادت ست و این ست
بتعلیم احکام و عقائد آن و چون اکثر مضطر بودند و مطمح نظر ہمت ایشان دنیا و متاع آن بود نعوذ باللہ من ذلک
قالوا۔ گفتند۔ بشرتنا فاعطنا۔ بشارت دادی ما را دین پس چیزے بدہ یعنی بشارت شنیدہ گرفتیم و بپذیرفتیم
تو چیزی بدہ از دنیا کہ ما را می باید۔ فدخل ناس من اہل الیمن۔ پس در آمدند مردم از اہل یمن۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت
اقبلوا البشری یا اہل الیمن اذ لم یقبلہا بنو تمیم۔ قبول کنید بشارت را ای اہل یمن چون قبول نکردہ بنو تمیم قالوا۔ گفتند
اہل یمن قبلنا۔ قبول کردیم ما۔ جئناک لنتفقہ فی الدین آمدیم با تو تا دانشور شویم در دین۔ ولنسألک عن اول ہذا الامر و تا پرسیم
ترا از نخست این کار چہ آفرینش۔ ما کان کہ چہ بود۔ قال کان اللہ ولم یکن قبلہ شیء۔ گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش از
وی چیزے بلکہ ہر چہ شد بعد از وی شد۔ وکان عرشہ علی الماء۔ و بود عرش خدای تعالی بر آب۔ ثم خلق السموات والارض
پستر پیدا کرد خدای تعالی آسمانہا را و زمین را ازینجا معلوم میشود کہ عرش و آب پیش از آسمان و زمین پیدا شدہ اند و بودن
عرش بر آب باین معنی ست کہ حائلی در میان ایشان نبود نہ آنکہ عرش بر روی آب بود و مراد با آب آب دریا نیست
بلکہ آبے دیگر زیر عرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر گذشتہ است۔ وکتب فی الذکر کل شیء و نوشت
وی تعالی یا بیجاد حروف یا امر کرد ملائکہ را بنوشتن در لوح محفوظ ہر چیز را و ظاہر آن ست کہ این نوشتن پیش از پیدا کردن
عرش باشد عمران بن حصین می گوید ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذہبت۔ پستر آمد مرا
مردے و گفت اے عمران دریاب اشتر مادہ خود را کہ تحقیق رفتہ است و گریختہ است می گوید فانطلقت
اطلبہا۔ پس بر آمدم بطلب ناقہ۔ وایم اللہ۔ و بخدا سوگند بلکہ سوگندہا۔ لوددت انہا قد ذہبت ولم اقم۔ ہر آئینہ دوست
میداشتم کہ ناقہ می رفت و من برنمی خاستم عمران ناقہ را بیرون در بستہ بحضرت رسول در آمدہ بود ناگاہ ناقہ گریخت پس
شخصے آمد و خبر کرد کہ ناقہ تو گریختہ است دریاب پس برخاست وی رضی اللہ عنہ بحکم ضرورت و پشیمان شد کہ چرا برخاستم
و از فوائد صحبت شریف آنحضرت و دقائق و علوم کہ در آنجا مذکور میشد محروم شدم۔ رواہ البخاری ۱۲۔ وعن عمر
رضی اللہ عنہ قال قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقاما۔ گفت امیر المومنین عمر قام بالقیام ایستادہ در میانہ ما ایستادنی

ومرغظت تاآنحضرت ایستادنی یا درمقام ایستادن یعنی خطبه خواند۔ فاخبرنا عن بدء الخلق پس خبرداد ما را از آغاز آفرینش
حتی دخل اہل الجنة منازلہم واہل النار منازلہم۔ تا آخر روز قیامت که درآیند بہشتیان بہشت را و دوزخیان دوزخ را یعنی احوال
مبدا و معاد از اول تا آخر ہمہ را بیان کرد۔ حفظ ذلک من حفظه۔ یاد دارد آنرا کسی که یاد گرفت و بعد از یاد گرفتن فراموش
نکرد۔ ونسیه من نسیه۔ و یاد نه دارد کسیکه یاد نه گرفت یا یاد گرفت و بعد از ان فراموش کرد حاصل معنی آنکه بعضے یاد دارند
و بعضے فراموش کردند۔ رواه البخاری۔ ۳۔ وعن ابی ہریرة قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وآله
وسلم یقول۔ می گفت۔ ان اللہ کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض ان رحمتی سبقت غضبی۔ بدرستیکه خداے تعالے
نوشت کتابے را پیش از ان که پیدا کند آسمانہا را و زمین را این نوشت که مہربانی من پیشی کرده است خشم مرا۔ فہو مکتوب
عنده فوق العرش۔ پس این کتاب یا این قول نوشته شده است و نزد اوست بالای عرش و معنی سبقت رحمت
کثرت ظہور آثار رحمت و شیوع و شمول آن تمامه مخلوقات را نسبت بغضب که جز گاه گاہی در مواد مخصوص نباشد چنانکه
در قرآن مجید میفرماید که ان عذابی اصیب به من اشاء ورحمتی وسعت کل شئ فرمود بدرستی عذاب من میرسانم آنرا کسی را
که بخواہم و رحمت من در گرفته است ہر چیز را۔ متفق علیه۔ ۴۔ وعن عائشة عن رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم خلقت الملائکة
من نور۔ پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور فی القاموس نور روشنائی یا شعاع آن و مراد اینجا جوہر مضی و تحقیق معنی نور
از انچه در تفسیر کریمه اللہ نور السموات والارض گفته اند باید جست و امام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصاء آن
کرده و ما نیز در رساله جدا آنرا ترجمه کرده و چیزہا بران افزوده ایم۔ وخلق الجان۔ و پیدا کرده شده است جان که بمعنی جن ست
یا پدر جنیان چنانکه آدم پدر بشر است۔ من مارج من نار۔ از زبانۀ آتش آمیخته بدود کذا فی النہایة و مارج در اصل
لغت بمعنی مضطرب و مختلط ست و بیضاوی گفته مارج صاف از دخان و من نار بیان اوست موافق انچه در صحاح و
قاموس میگوید مارج من نار آتش بے دخان و نیز بیضاوی گفته است مراد بنور جوہر مضی ست و آتش نیز
ہمچنین ست جز آنکه روشنائی وی مکدر و آمیخته بدخان ست و چون مہذب و مصفا شود محض نور ماند و چون پس
رود و عود بحالت اصلی نماید نور او منطفے گردد و دخان صرف ماند یعنے فرق میان فرشته و جن این ست۔ وخلق
آدم مما وصف لکم۔ و پیدا کرده شده است آدم از انچه بیان کرده شده ہست برلے شما در قرآن مجید یعنی از خاک
گل۔ رواه مسلم۔ ۵۔ وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم قال لما صور اللہ آدم فی الجنة ترکه ما شاء اللہ ان یترکه
وقتی که پیدا کرد خدا و تصویر نمود آدم را در بہشت ظاہر این حدیث آنست که خلق و تصویر آدم در بہشت ست و حال آنکه
اخبار متظاہر ست در آنکه خلق و تصویر وی در وادی نعمان ست که در میان مکه و طائف ست و بعد از تسویه و نفخ
روح به جنت بردند پس ذکر فی الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال اوست فافہم و توربشتی گفته که گمان آنست که
ذکر فی الجنة سہو ست از راوی و راست نشنیده بہر تقدیر چون آدم را پیدا کردند فجعل ابلیس یطیف به۔ بفہم یا پس گشت

ابلیس که نزدیک می آمد بآدم فی الشرح اطافه فرود آمدن بچیزی و نزدیک شدن بنظر ما هو معنا لیکه نگاه می کند ابلیس
وی می بیند که چیست آدم و چه حال دارد و چه صورت ترکیب وی. فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا یتمالک پس چون ابلیس
آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدا الشی که مالک نفس خود نمی تواند شد و نمی تواند نگاه داشت خود را از گرسنگی و
شهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس و کمر امید بر بست در اضلال وی. رواه مسلم ؎ ۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اختتن ابراهیم النبی وهو ابن ثمانین سنة بالقدوم ختنه کرد ابراهیم پیغمبر در حالی که وی هشتاد ساله بود
و در روایتی صد و بیست ساله القدوم بفتح قاف و تخفیف دال تیشه درودگر و به تشدید نام موضعی ست بشام و در مختصر نهایه گفته
که بتخفیف و تشدید نام موضعی ست و بعضی گفته اند که به تشدید و تخفیف بمعنی تیشه است و توربشتی گفته که قدوم به تخفیف دال اسم
نام موضعی ست از شام و بعضی از محدثین به تشدید می خوانند و آن خطاست و بعضی مردم گمان می برند که ختنه کرد بالقدوم که تیشه
ایست و بدان چوب و آن غلط ست و بیشتر گمان من آنست که این لفظ به تشدید ست. متفق علیه ؎ ۔ وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات ۔ دروغ نه گفت ابراهیم مگر سه دروغ و آن نیز
باعتبار ظاهر ست و نظر بمقصود همه راست اند اما رابع که بنا ربی ست در وقت صغر بود که در آن وقت مکلف نبود و کذبات
و کذبات بفتح کاف و فعال ست جمع کذبه بر وزن رکعه که جمع وی رکعات ست و بفتح کاف و بسکون ذال نیز گفته اند ثنتین
ثنتین فی ذات الله ۔ دو دروغ از آن سه دروغ در ذات خداست یعنی برای خدا و امر وی و طلب رضای اوست
که در آن نفع برای نفس خود نیست و مقصود توحید و تنزیه حق بود و در ثالث که هذا اختی ست اگرچه آن نیز برای خداست
اما در وی نفعی برای ذات وی نیز حاصل ست و بعضی گفته که مراد بذات الله قرآن ست که صفت حق ست و تالم ذات
وی فافهم ۔ قوله انی سقیم یکی قول وی علیه السلام ست انی سقیم بدرستی که من بیمارم این در آنجا گفت که قوم او وی
را بتماشای عید خود طلبیدند و وی نرفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر دروغ می نماید که وی بیمار نبود و تاویل وی
آنست که مراد اتصاف اوست بسقم فی الجمله در زمانی از ازمنه یا ایهام کرد به لفظی که ظاهر در سقم اوست در حال و بعضی
گفته اند که در وهم انداخت که وی استدلال کرد بامارات علم نجوم که بیمار خواهد شد چنانکه از سیاق آیت معلوم می گردد یا
مراد داشت که دل من بیمار و بد حال ست بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی و عدم در انفعال
آن بر وجه سلامت و سقم با آنکه این چنین نباشد هیچ کس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج وی بهمه وجوه معتدل
باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود ست صاحب مقام عالی شاه ابو المعالی باین ضعیف در صحبت با جمعی از دوستان
مردم مجالس می فرمود که اگر مردم تشویش دهند و بطلبند سخن ابو الملة خلیل الرحمن درین باب کافی ست که انی سقیم و این
بیت از خود انشا فرمود ؎ اگر ترا بتماشای عید خود طلبند ؎ خلیل وار جوابی بگو که بیمارم ۔ و قوله ۔ دوم قول اوست بل فعله
کبیرهم ۔ چون وی علیه السلام تماثیل ایشان یعنی بتان ایشان را شکست پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم

زبود بلکہ این بت کہ کلان ست بیان الیشان وی کرد این نیز صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست کہ باعث بر بت شکستن مر این بت کلان شد کہ تمیز و تقطیع وی مراد غضب و شورش آورد یا تعریض ست بآنکہ کسی کہ قادر نیست بر دفع ضر از نفس خود لائق نیست کہ او را بپرستند۔ وقال۔ وگفت آنحضرت۔ بینا ہو ذات یوم وسارة۔ این بیان صدور کذب ثالث است از ابراہیم کہ مے گوید در اثنائے آنکہ ابراہیم وسارہ بتخفیف را کہ زوجۂ وی بود در ہجرتی کہ ابراہیم کردہ بلاد بشام میرفتند۔ اذ اتی علی جبار من الجبابرة۔ ناگاہ آمد ابراہیم با سارہ وگذشت بر متکبرے از متکبران کہ نام وی صادوق ابن صادون واو از قبطیان بود۔ فقیل لہ ان ہہنا رجلا معہ امراة۔ گفتہ شد مر آن جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی کہ دریجا مردی آمدہ است کہ باوی زنی ست۔ من احسن الناس۔ از بہترین مردم در حسن وجمال۔ فارسل الیہ۔ پس کس فرستاد آن جبار بسوی ابراہیم فسالہ عنہا۔ پس پرسید آن کس ابراہیم را از حال سارہ۔ من ہذہ۔ کہ کیست این زن کہ باتست۔ قال اختی گفت ابراہیم کہ این خواہر من است این بظاہر دروغ ست کہ ابراہیم گفت و توجیہ و تاویل این بیاید۔ فاتی سارة۔ پس آمد ابراہیم سارہ را و تعلیم کرد او را حیلہ در استخلاص وی از شر آن جبار۔ فقال لہا۔ پس گفت مر سارہ را ان ہذا الجبار ان یعلم انک امرأتی یغلبنی علیک۔ بدرستی کہ این جبار اگر بداند کہ تو زن منی غلبہ میکند مرا بر تو و ترا از من می ستاند۔ فان سالک فاخبریہ انک اختی۔ پس اگر بپرسد ترا پس خبر دہ تو او را کہ تو خواہر منی۔ فی الاسلام۔ در دین مسلمانی یعنی نیت کن اخوت اسلام را و این راست است زیرا کہ لیس علی وجہ الارض مومن غیری وغیرک۔ نیست بر روی زمین ہیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع است، کہ در آن وقت ہیچ کس دیگر بوی ایمان نیاوردہ بود وسارہ بنت عم ابراہیم بود و این توجیہی دیگر ست برای صدق ہذا اختی و شاید کہ اقتصار ابراہیم بر اخوت اسلام از جہت شرف و اصالت این نسبت ست و میگویند کہ چرا ابراہیم نگفت کہ این زوجۂ من است وحال آنکہ زن را از دست مردی کم می ستانند و نیز ظالم چہ باک دارد زنان با شند یا خواہی گیر خواہش آنکہ عادت آن ظالم بر آن رفتہ بود کہ زن می گرفت نہ خواہر را و نیز وی مجوسی بود و در دین مجوس اگر خواہر بود برادر ش احق و اولی ست بوی از غیر وی پس خواست ابراہیم کہ جنگ ورزند بدین آن ظالم باوجود آن وی رعایت دین خود نکرد و قصد کرد گرفتن وی را و اینجا اعتراض میکنند کہ دین مجوس از زردشت آمدہ است و وی خود متاخر ست از ابراہیم و جواب می گویند کہ دین مجوس قدیم ست ولیکن زردشت آمد و خرافاتے چند بآن بربست و زیادہ کرد۔ فارسل الیہا۔ پس فرستاد آن جبار کسے را بسوی سارہ و طلبید او را۔ فاتی بہا۔ پس آوردہ شد سارہ نزد وی۔ قام ابراہیم یصلی۔ ایستاد ابراہیم تا نماز کند و مناجات کند بر پروردگار خود و روے بدو آرد تا ازین ورطہ نجات یابد و عادت مقربان درگاہ ست کہ چون پابند وہی در یابند بہ نماز در آیند و عادت شریف پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز ہمچنین بود۔ فلما دخلت علیہ ذہب یتناولہا بیدہ۔ پس وقتے کہ در آمد سارہ بر جبار خواست کہ دست انداز د در وے و بگیرد۔ فاخذ۔ بلفظ مجہول پس گرفتہ شد آن جبار یعنی باز داشتہ شد بقدرت

آنی از نگاه داشتن ساره یا گرفته شد بگناه وی و عقاب کرده شد بر آن یا بیهوش گردانیده شد و بدین معنی تفسیر کرده اند
لفظ را و در روایتی آمده بتشدید یا تاخیذ نیز آمده است بمعنی گرفته شدن دل شخصی یا فسون یا بسحر چنانکه با ثم دعا اثر کرد و
واخذ بضم افسون ساحر را گویند و یروی فغط و روایت کرده شد بجای فاخذ فغط بضم غین معجمه و تشدید طا و سکون بر بنای مجهول
یعنی خفه کرده شد و گرفته شد را نفس بر وی تا آنکه شنیده شد از حلق وی آواز چنانکه در خواب کسی آواز می کند که آن را
غطیط گویند حتی رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپای های خود یعنی پاهای را بر زمین میزد و می کشید چنانکه کسی را سحر
می کنند یا جن می گیرد. فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی بساره دعا کن خدای را برای من تا خلاص گردم از
این بلا. ولا اضرک. و زیان نمی رسانم من ترا و نمی گیرم ترا. فدعت الله پس دعا کرد ساره خدا تعالی را فاطلق
پس رها کرده شد آن جبار از قید این بلا. ثم تناولها الثانیة پس دست اندازی کرد و بگرفت ساره را کرت
دوم. فاخذ مثلها پس گرفته شد مانند گرفتن نخست. او اشد یا که سخت تر از آن. فقال ادعی الله لی ولا اضرک
فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را حجبه بفتحات جمع حاجب چنانکه طلبه
طالب فقال انک لم تاتنی بانسان پس گفت بدرستی تو نیاوردی نزد من آدمی را انما اتیتنی بشیطان و نیاوردی
مگر شیطانی را شیطان نام هر کس که متمرد است جن باشد یا انس کذا فی القاموس و طیبی گفته مراد اینجا جن است و این مر
از جن بسیاری ترسیدند. فاخدمها هاجر پس خدمتگار گردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی داد و بخشید که نام او هاجر
میگویند نام مادر اسمعیل است علیه السلام و ابراهیم را از ساره فرزندی نمی شد پس ساره هاجر را بابراهیم بخشید و گفت امید است
که ترا از وی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم در آن تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق علیه السلام شد
فاتته وهو قائم یصلی پس آمد ساره نزد ابراهیم در حالی که ابراهیم ایستاده نماز می کرد. فاومأ بیده مهیم به فتح میم و سکون
یا و فتح تحتانیه پس اشارت کرد بدست خود که چه حال داری و چه شد. قالت رد الله کید الکافر فی نحره گفت ساره باز
گردانید خدای تعالی بد سگالی آن کافر را در پیش سینه وی یعنی بد اندیشی وی هم بوی باز گشت و بامن مضرتی نکرد
و زیانی نرسید. واخدم هاجر. و خادم گردانید است هاجر را. قال ابو هریرة تلک امکم یا بنی ماء السماء گفت ابو هریره
آن هاجر مادر شماست ای پسران آب آسمان این خطاب به پسران اسمعیل است علیه السلام و بماء السماء تعبیر کرد از جهت آنکه
ایشان و آب آسمان مثل است در طهارت چنانکه میگویند فلان از آب آسمان پاک تر است و بعضی گویند اشارت
کرد بآن به بیرون آوردن چشمهای زمزم به تقریب اسمعیل و آن آبی است از آسمان قدس و طهارت برآمده و هر فیض که
در زمین پیدا می شود صانع تعالی آنرا از آسمان می فرستد و بعضی گفته اند که این خطاب بانصار حضرت است زیرا که
ایشان اولاد عامر بن حارثه ازدی اند و وی ملقب بماء السماء بود زیرا که قوم وی طلب باران می کردند بوی
و بعضی گفته اند مراد عرب است همه و نام کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی می کنند باران را و معیشت می کنند

در ہر جا کہ باد ان ست واگرچہ تمامۂ عرب اہل بطن باجر نیستند ولیکن تغلیب کردہ اولاد اسمٰعیل را بہ جہت شرف وغلبۂ ایشان
وبعضے میگویند کہ این بنی ست بر آنچہ مشہور ست کہ ہمہ عرب از اولاد اسمٰعیل ست فتدبر متفق علیہ۔ وعنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نحن احق بالشک من ابراہیم۔ گفت آنحضرت مانسزاوار تریم بہ شک آوردن از ابراہیم علیہ السلام
اذ قال رب ارنی کیف تحی الموتی۔ وقتی کہ گفت ابراہیم ای پروردگار من بنما مرا کہ چگونہ زندہ میکنی مردہ بار او سبب ورود این
حدیث آنست کہ چون نازل شد قول حق سبحانہ۔ قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی۔ گفتند طائفہ از صحابہ شک آورد
ابراہیم نہ پیغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با سزاوار تریم بہ شک از ابراہیم وظاہر این عبارت دال اثبات شک
ست مر ابراہیم را و مر نفس شریف خود را وحال آنکہ ہر دو محال ست چہ عروض شک مر انبیاء را صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین کہ
اول مومنان و موقنان اند معنی ندارد پس معنی آنست کہ اگر شک راہ می یافت با براہیم بما نیز می یافت وشما می دانید کہ
شک راہ نمی یابد بما پس بدانید کہ ابراہیم نیز ہم چنین ست پس سوال ابراہیم از برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین کہ
اطمینان دال ب۔ عبارت از ان ست یا چون وی علیہ السلام حجت آورد بر قوم خود کہ پروردگار من زندہ می گرداند ومیراند
طلب کرد این را تا ظاہر گردد دلیل وی عیانا فافہم لیکن اشکال آنست کہ این حدیث ترجیح ابراہیم بر نفس شریف
آنحضرت مفہوم می گردد جوابش آنست کہ این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از ان فرمود کہ وحی آید کہ وی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم سید اولاد آدم ست وہمین ست توجیہ در ہر حدیث کہ مشعر ست بعدم افضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکہ
فرمود تفضیل مکنید مرا بر یونس وامثال آن وگفت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ ویرحم اللہ لوطا۔ رحمت کند خدا تعالی
لوط را۔ لقد کان یاوی الی رکن شدید۔ ہر آئینہ بہ تحقیق بود لوط کہ مے آمد و پناہ میگرفت بسوی رکن سخت ورکن کرانۂ قوی
از ہر چیز را گویند بیانش آنست کہ چون قوم لوط قصد کردند مہمانان اور ا کہ فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت
لوان لی بکم قوۃ کاشکے می بود مرا با شما قوتے یعنی بہ نفس خود قوت مقاومت در دفع شما می داشتم۔ او آوی الی رکن شدید یا
پناہ می جستم بہ جزوی قوی یا قوی سخت کہ روی می آوردم بوے و باز می داشتم خود را از شر شما بہ قوت آنکس پس میگوید
آنحضرت رحمت کناد خدا تعالی لوط را کہ پناہ می جست بہ رکن شدید از آدمیان وحال آنکہ رکن شدید تمسک بہ عصمت حق
وحفظ اوست وعرب ترحم ورحمت بر سے می کنند کہ از کسی تقصیری واقع شود وچیزی کند کہ نباید کرد ومیگویند خدا رحمت کند
وبخشد فلان را کہ این چنین کاری کرد یعنی کاری ناپایستنی کرد ودر ذکر این قول لوط در جنب قول ابراہیم ایمائی ہست کہ
قول ابراہیم نیز از تقصیرے ونقصانے نیست واللہ اعلم ونیز فرمود آنحضرت ولو لبثت فی السجن طول مالبث یوسف واگر
درنگ میکردم من در زندان در ان مدت دراز کہ درنگ کرد یوسف لاجبت الداعی۔ ہر آئینہ اجابت میکردم خوانندہ
را کہ از جانب ملک بطلب یوسف علیہ السلام آمدہ بود قصہ آنست کہ یوسف علیہ السلام نہ سال در زندان بود وچون ملک مصر اورا
طلبید تا بخلاص کند ومقرب خود گرداند یوسف علیہ السلام در برآمدن توقف کرد وزود اجابت نکرد وگفت نخست حال مرا تفتیش نماید وازان

زنان کہ بریدہ دست خود را بریدند عصمت و دامان عزت من تحقیق کنند بعد ازان می برآیم پس حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرمود کہ اگر من بجاے یوسف می بودم و چندین مدت دراز در زندان بر من می گذشت و کسی برای استخلاص ما می آمد زود اجابت میکردم و اصلا منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکہ نمود بعضے این کلام آنحضرت را بر ثنای یوسف و صبر و ثبات و متانت رای وی حمل کردہ اند یعنے با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت دران کسے برای استخلاص وی بیاید و وی صبر و ثبات ورزد زیادہ برین استقامت متصور نیست اگر من درین طور حالی بدین حال می بودم زود می برآمدم و صبر نمی کردم و این تواضع ست ازان حضرت برای مبالغہ در مدح و ثنای یوسف ست و اگر نہ استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم ست و بعضی گفتہ اند بلکہ این اشارت ست بتعجیل یوسف در شتابی برآمد نکردن با وجود آنکہ برآمدن آنحضرت از زندان و درآمدن در میان ایشان بسبب ہدایۃ ایشان بود بلکہ می گویند کہ وی علیہ السلام مرسل بود بر ایشان و لہذا دعوت کرد زندانیان را بقول خود یا صاحبی السجن ارباب متفرقون خیر الایۃ پس می بایست کہ او را زود می برآمد و دعوت میکرد و توقف نمی نمود و مقید باثبات براءت نفس خود نمی شد کذا قیل و درین سخن نظر ست زیرا کہ تقدیم اثبات براءت نفس وی ادخل بود در امر دعوت و ابلاغ واللہ اعلم متفق علیہ و عنہ

قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان موسی کان رجلا حییا گفت آنحضرت بدرستی کہ موسی علیہ السلام بود مرد حیی بر فتح حا و کسر تحتانیہ اولی و تشدید ثانیہ شرمناک ستیرا بالفتح سین و کسر آن و کسر فوقانیہ مشددہ و سکون تحتانیہ بسیار پوشندہ بدن خود را و مبالغہ کنندہ دران چہ جای عورت و شرمگاہ و فی الصراح رجل ستیر عفیف و جاریۃ ستیرۃ عفیفۃ لا یری من جلدہ شئی استحیاء دیدہ نمی شد از پوست وی ہیچ چیزے از جہت شرم داشتن۔ فاذاہ من آذاہ من بنی اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد او را کسی کہ آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل۔ فقالوا ما تستر ہذا التستر پس گفتند آن قوم نکلف و مبالغہ نکرد موسی در ستر کردن و پوشیدن بدن این ہمہ پوشیدن را و این چنین مبالغہ کردن دران الا من عیب بجلدہ مگر از جہت عیبے کہ در پوست اوست۔ اما برص۔ یا برص ست و برص بالفتح با و را پیسی او ادرۃ بضم ہمزہ و سکون دال مہملہ و را یا آماس ست در خصیتین۔ وان اللہ اراد ان یبرئہ بدرستی کہ خدا تعالی خواست کہ پاک گرداند موسی را از عیب و ظاہر گرداند بر مردم بے عیبی او را فخلا یوما وحدہ لیغتسل پس خالی شد موسی روزی تنہا تا غسل کند۔ فوضع ثوبہ علی حجر پس نہاد جامہ خود را بر سنگی و درینجا جواز غسل ست برہنہ و در فعل موسی علیہ السلام حکمتے بود کہ عاقبت او تبریہ ساحت و عدم کمال او بود از اتہام بعیب و نقصان ففر الحجر بثوبہ پس گریخت آن سنگ و برد جامہ موسی را۔ فجمح موسی فی اثرہ پس شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جمح بضم جیم شتافتن و اثر بکسر ہمزہ و سکون مثلثہ و بفتح ہر دو نشان۔ یقول در حالی کہ میگوید موسی ثوبی یا حجر ثوبی یا حجر بدہ جامہ مرا ای سنگ بدہ جامہ مرا ای سنگ حتی انتہی الی ملاء من بنی اسرائیل تا آنکہ رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل۔ فراوہ عریانا احسن ما خلق اللہ پس دیدند آن جماعہ موسے را برہنہ بر نیکو ترین

پیدایش خدائی مبرا از عیب ونقصان کہ نسبت می کردند او را آن بی خردان بدان ۔ وقالوا وان اللہ ما بموسیٰ من باس ۔ گفتند بخدا سوگند نیست بموسی ہیچ باکے وہیچ عیبے ازینجا معلوم می شود کہ خداے تعالیٰ پاک می گرداند دوستان خود را از عیب ونقصان کہ نادانان وبے خردان ومنکران ایشان را بدان موسوم ومتہم مے دارند تا ازان منزہ ومبرا باشند ومعزز ومکرم در خلق باشند ۔ واخذ ثوبہ ۔ وگرفت موسی جامہ خود را ۔ فطفق بالحجر ضربا ۔ پس در ایستاد موسی کہ زد سنگ را زدنی فواللہ ان بالحجر لندبا من اثر ضربہ پس بخدا سوگند کہ پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آنرا والندب بالتحریک نشان جراحت کہ بلند نشدہ باشد از پوست تشبیہ کرد اثر ضرب را باثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا سہ نشان یا چہار یا پنج ہر بار کہ زد نشانی ازان پیدا آمد واین معجزۂ موسی بود علیہ السلام وظہور آن درین وقت مصلحت متفق علیہ ۔ ۱۰ ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا ۔ در اثنائے آنکہ ایوب علیہ السلام غسل می کرد برہنہ بعد از حصول صحت وعافیت ازان مرض کہ بدان مبتلا شدہ بود وحق سبحانہ ملخہا از زر در خانۂ وی بباراینید ۔ فخر علیہ جراد من ذہب پس افتاد بر ایوب ملخی از زر ۔ فجعل ایوب یحثی فی ثوبہ ۔ پس گشت ایوب کہ گرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامۂ خود ۔ فناداہ ربہ یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری ۔ پس آواز داد ایوب را پروردگار وی کہ ای ایوب آیا بے نیاز نہ گردانیدہ ام ترا از چیزی کہ می بینی تو یعنی چندین زر باراینیدہ ام بر تو کہ ترا احتیاج نماندہ است باین ملخ کہ در جامہ خود برداشتی وگرد آوردی ۔ قال بلی وعزتک ۔ گفت ایوب آری بی نیاز گردانیدہ سوگند بعزت تو ۔ ولکن لا غنا بی عن برکتک ۔ ولیکن نیست بے نیازی مرا از فزونی نعمت تو ہر چند کرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد کہ برداشتن ایوب علیہ السلام آن ملخ را بہ شہود منت واستلذاذ نعمت حق بود نہ بطریق حرص دنیا وتکثر مال وذلک ظاہر ۔ رواہ البخاری ۱۱ ۔ وعنہ قال استب رجل من المسلمین ورجل من الیہود ۔ دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان ومردی از یہود ۔ فقال المسلم والذی اصطفی محمدا علی العالمین ۔ سوگند بآن خدائی کہ برگزید محمد را بر جہانیان ۔ فقال الیہودی پس گفت یہودی در برابر آن ۔ والذی اصطفی موسی علی العالمین ۔ سوگند بخدائی کہ برگزید موسی را بر جہانیان فرفع المسلم یدہ عند ذلک فلطم وجہ الیہودی پس برداشت مسلمان دست خود را نزد این گفتن آن یہودی پس طبانچہ زد روی یہودی را ظاہرا گفتن آن یہودی این قول را از جہت انکار اصطفاے آنحضرت بود والا اصطفاء موسی علیہ السلام بر جملۂ عالمیان ثابت ست وحق سبحانہ درباب بنی اسرائیل گفت فضلناہم علی العالمین ۔ ودر باب موسی علیہ السلام انی اصطفیتک علی الناس ۔ فذہب الیہودی الی النبی پس رفت یہودی بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ فاخبرہ بما کان من امرہ وامر المسلم پس خبر داد آنحضرت را بچیزی کہ بود از کار وی وکار آن مسلمان انچہ گذشتہ بود از قصۂ آن ۔ فدعا النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المسلم پس بخواند پیغمبر مسلمان را ۔ فسالہ عن ذلک پس پرسید مسلمان را از انچہ گذشتہ بود میان وی ومیان یہودی ۔ فاخبرہ پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بانچہ گذشتہ بود ۔ فقال النبی ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تخیرونی علی موسی ۔ برگزیدہ وفضیلت منہید مرا بر موسی ۔ فان الناس یصعقون یوم القیمۃ ۔ زیرا کہ

بدستی آدمیان بیهوش می افتند روز قیامت و صعق بمعنی بانگ عذاب و آواز سخت و موت نیز آید - فاصعق معهم پس بیهوش می افتم من نیز با ایشان - فاکون اول من یفیق پس می باشم من نخستین کسی که بهوش می آید - فاذا موسی باطش بجانب العرش پس ناگاه می بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب عرش را البطش حمله کردن و سخت گرفتن - فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس در نمی یابم من آیا بود موسی درمیان آن کسان که بیهوش افتاده بودند پس بهوش آمد پیش از من و متعلق شد بعرش - او کان فیمن استثنی الله یا بود موسی در آن کسان که استثنا کرده و بیرون آورده است ایشان را خدای تعالی از صعق در قول او فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی فرموده است حق تعالی روزی که دمیده شود در صور هلاک گردد هر که در آسمان و زمین است مگر کسی که خواهد حق تعالی که وی هلاک نگردد چنانکه فرشتگان شاید که موسی نیز از ایشان باشد و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که گفت آنحضرت - فلا ادری احوسب بصعقة یوم الطور پس در نمی یابم من آیا حساب کرده شده این صعقه با موسی بصعقه روز طور یعنی موسی را علیه السلام صعقه شد در آن روز که دیدار طلبیده بود و از آن ممنوع شد و حق تعالی تجلی کرده بر کوه طور و موسی بیهوش افتاده شده بود امروز این صعقه را بصعقه که او را در آن شده بود حساب کردند صعقه نشد - او بعث قبلی - یا صعقه شد موسی را و لیکن برانگیخته شد وی پیش از من پس موسی را چون این فضیلت ثابت است که مرا نیست تفضیل چون نهید مرا بروی و این تواضع است از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و نیز این فضل جزئی است که موسی را علیه السلام ثابت است و آن منافی فضل کلی نیست یا وقوع این کلام پیش از نزول وحی بافضلیت او است چنانکه مذکور شد و وجوه دیگر نیز باید و باید دانست که این صعقه آن صعقه نیست که به نفخ صور روز قیامت حاصل شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و موسی علیه السلام در آن روز کجا موجود اند که ایشان را بدان صعق حاصل شود و نیز بعد از وی بعث است نه افاقت و آنحضرت اول مبعوث است باتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکه مراد بصعقه درین حدیث صعقه ایست که بعد از بعث خواهد بود و مردم همه بیهوش افتند بعد از آن بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش بجانب عرش و استثناء الا من شاء الله هم چنانکه در صعق بنفخ صور است که قبل از بعث است چنانکه تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت میکند که درین صعقه نیز خواهد بود فتدبر - ولا اقول ان احدا افضل من یونس بن متی - و نمی گویم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضلتر است از یونس علیه السلام و متی بفتح میم و تشدید فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس است کذا فی القاموس و در شرح ابن الملک از جامع الاصول نقل کرده که نام مادر اوست تخصیص یونس علیه السلام بذکر بجهت آنست که وی از اولو العزم نبود و از ایذای قوم بی صبری نمود و غضب گرفت و بدر رفت و بر کشتی نشست آن قصه باسرها پس اینجا مظنه آنست که کسی را جزئی نقص نهند - و فی روایة ابی سعید لا تخیروا بین الانبیاء یعنی برگزینید بعضی از پیغمبران را بر بعضی یعنی نگوئید که فلان پیغمبر فاضلتر است از فلان متفق علیه - و فی روایة ابی هریرة لا تفضلوا بین انبیاء الله تفضیل منهید میان پیغمبران خدا و لا تفضلوا بصاد مهمله نیز روایت کرده اند محمل این نهی یا در ردّ او ست قبل از نزول وحی بتفضیل یا تفضیل در اصل نبوت یا تفضیل بر وجهی که تحقیر

دارد رائے دیگرے لازم آید ۱۲- وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا ینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی۔ گفت آنحضرت نمی رسد مر ہیچ بندہ را کہ بگوید من بہترم از یونس پیغمبر این عبارت دو احتمال دارد یکے آنکہ آنحضرت می فرماید کہ مرا بہتر نگوئید از یونس بوجہی کہ معلوم شد دوم آنکہ کسی خود را بہتر از یونس گوید زیراکہ ہیچ ولی بمرتبہ نبی نرسد اگرچہ نہ از اولو العزم بود نقل ست کہ در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی یکے از مشائخ وقت خود را فوق یونس علیہ السلام میگرفت و می گفت من فاضلترم از یونس و مقام من بالا ترست از مقام وی علیہ السلام پس حضرت غوث الثقلین بغضب آمد و سجادہ کہ در دست داشتند بجانب وی انداختند و بر دل وی یا بر سینہ او خورد و در ہمانجا ہلاک شد متفق علیہ وفی روایۃ للبخاری۔ و در روایتی مر بخاری را این چنین آمدہ است۔ قال گفت آنحضرت من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب۔ کسیکہ بگوید من بہترم از یونس بتحقیق دروغ میگوید و بر معنی ثانی مراد بکذب کفرست زیراکہ علما اتفاق دارند بر تکفیر کسے کہ خود را بہتر از پیغمبران داند۔ ۱۳- وعن ابی بن کعب قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الغلام الذی قتلہ الخضر طبع کافرا۔ بدرستی کودکی کہ کشت او را خضر علیہ السلام سرشتہ شدہ بود کافر یعنی در تقدیر الٰہی چنان رفتہ بود کہ خاتمہ وی بر کفر خواہد بود و این منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام را زیراکہ مراد باین تہیئہ و استعداد قبول اسلام ست و این منافی نیست شقاوت خاتمہ را و بالجملہ فطرت غیر سابقہ است و تحقیق این در اوائل کتاب در باب الایمان بالقدر گذشتہ است فتذکر۔ ولو عاش لارہق ابویہ۔ و اگر می زیست آن کودک ہر آئینہ می پوشید ظلم میکرد بر پدر و مادر خود را و تکلیف میکرد ایشانرا بر کفر طغیانا و کفرا از جہت از حد در گذشتن و ظلم کردن بر ایشان و کفران نعمت ایشانرا بعقوق مقصود ذکر خضرست درین باب و اشارت بآنکہ وی از انبیاست و خضر بفتح خا و کسر آن و سکون ضاد و کسر آن کذا قال الکرمانی و قسطلانی گفتہ خضر بفتح خا و کسر ضاد و بہ سکون ضاد و با کسر خا و فتح آن نیز آمدہ و نام وی بلیا بن ملکان ست و بعضے گفتہ است ابن مالک برادر الیاس و بعضے گفتہ اند کہ پسر آدم ست از صلب وی و بعضے ابن فرعون گفتہ و این قول غریب ست و برادر بعضے گفتہ کہ در زمان ابراہیم خلیل بود و بعضے گفتہ کہ از اولاد نوح ست بہفت واسطہ و پدر او از ملوک بود واللہ اعلم و صحیح آنست کہ وی پیغمبر است پیغمبر محجوب از ابصار و باقی ست تا روز قیامت از جہت خوردن وی آب حیات و برین اند جماہیر علما و صوفیہ و بسیار از صالحین و بعضے از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و حربی و دیگر چنانچہ حربی و ابن جوزی حیات او را انکار کردہ کذا نقل فی شرح القصیدۃ الامالیہ و ذکر او در کلام مشائخ بسیار آمدہ چنانکہ شک و شبہہ را بدان راہ نباشد و در احوال حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشتہ اند کہ گاہے در وقت تکلم ایشان خضر در ہوا می گذشت و ایشان می فرمودند قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی و مشائخ وقت کہ او را می یافتند وصیت می کرد ایشانرا و می گفت علیکم بمجلس الشیخ عبد القادر فانہ ینزل فیہ البرکات و یحصل منہ السعادات او کما قال متفق علیہ ۱۴- وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انما سمی الخضر لانہ جلس علی فروۃ بیضاء۔ گفت

آنحضرت کہ نام کردہ شد خضر مگر از جہت آنکہ وی نشست بر زمین خشک کہ روئیدنی نبود دروی یا بر گیاہ خشک فاذا ہی تہتز من خلفہ خضراء پس ناگاہ آن زمین یا آن گیاہ می جنبید از پس وی سبز تر و تازہ۔ رواہ البخاری وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جاء ملک الموت الی موسی بن عمران۔ آمد فرشتہ مرگ یعنی عزرائیل علیہ السلام بسوے موسی۔ فقال لہ اجب ربک پس گفت فرشتہ مر موسی را پاسخ دہ مر پروردگار خود را و قبول کن حکم او را کہ بقبض روح شدہ است۔ قال فلطم موسی عین ملک الموت گفت آنحضرت پس طپانچہ زد موسی چشم ملک الموت را ففقاہا پس شکست و برکند چشم فرشتہ را و کور کرد ونقو ولفقیہ کور کردن۔ قال فرجع الملک الی اللہ پس بازگشت آن فرشتہ بجناب خدا فقال انک ارسلتنی الی عبد لک لا یرید الموت پس گفت فرشتہ یعنی بخدا بدرستی تو فرستادی مرا بسوی بندۂ مر ترا کہ نمیخواہد مرگ را وقد فقأ عینی۔ و بتحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان بدہ۔ قال فرد اللہ الیہ عینہ گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالی چشم فرشتہ را۔ وقال ارجع الی عبدی۔ و گفت برگرد و باز برو بسوی آن بندۂ من فقل الحیوۃ ترید پس بگو آیا زندگانی دراز میخواہی۔ فان کنت ترید الحیوۃ فضع یدک علی متن ثور پس اگر میخواہی زندگانی دراز پس بنہ دست بر پشت گاوی۔ فما توارت یدک من شعرۃ پس چیزی را کہ پوشید دست تو از موی یعنے انچہ در زیر دست تو پنہان گشت۔ فانک تعیش بہا سنۃ پس بدرستی تو میزئی بہ شمار آن مویہا یکسال و توارت بد و تا است در صحیح مسلم ظاہر وارت است بمعنی پوشیدہ دست تو و توارت بمعنی پوشیدہ شود و این درین عبارت معنی ندارد کہ در شرح ذکر کردہ ایم۔ قال ثم مہ گفت موسی پس چیست بعد ازین ہمہ زندگانی دراز چیست۔ قال ثم تموت گفت فرشتہ پس می میری تو۔ قال گفت موسی فالآن من قریب پس اختیار کردم موت را ہم اکنون و مناجات کرد بحق تا قبر مقام متبرکہ واقع گردد و گفت۔ رب ادنی من الارض المقدسۃ خداوندا نزدیک گردان مرا از زمین پاک کردہ شدہ بیت المقدس باشد و اشرف و افضل بقاع بود دران زمان و مدفن انبیاء و رسل بود رمیۃ بحجر نزدیک گردان مرا ازان اگرچہ بمقدار یک سنگ انداز باشد و درین استحباب دفن است در مواضع متبرکہ و قرب از مدافن صالحین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ لو انی عندہ لاریتکم قبرہ الی جنب الطریق گفت آنحضرت اگر این ست کہ می بودم من نزد بیت المقدس ہر آئینہ می نمودم شما را قبر موسی را در یک جانب راہ۔ عند الکثیب الاحمر۔ نزد تودۂ ریگ سرخ کہ در آنجا ست مشتق نماند کہ ببعضے از اہل استبعادی از مضمون این حدیث راہ می یابد کہ کور شدن فرشتہ چہ معنی دارد و فرشتہ کہ برای قبض روح بود برسے چہ وجہ دارد و از ینجا کراہت موت و طول بقا در دنیا مفہوم می گردد و آن چہ لائق مقام نبوت و رسالت باشد جوابش آنکہ چون فرشتہ بصورت بشر آمد موسی علیہ السلام ندانست کہ این ملک الموت ست بقبض روح آمدہ با آنکہ چون دید مردی بیکبارگی بروے در آمد گمان کرد کہ بقصد ہلاک وی آمد پس دفع کرد او را تا بکوری چشم وی کشید و نیز موسی او را دروغ گو دانست در آنکہ دعوی قبض روح او کرد زیرا کہ بشر قابض روح انبیاء نشد پس غضب کرد

وغضب بر در وغلو لشدتی اللہ می باشد پس مذموم نبود ولہذا عتابی از جناب حق بر وی متوجہ نشد وگفتہ اند کہ در طبع موسی
علیہ السلام حدتے وشدتی بود وے مظہر جلال بود تا روایت می کنند کہ چون در غضب می آمد کلاہ کہ بسر داشت اشتعال
می نمود واخذ راس ولحیۂ ہارون علیہ السلام بجہت تقصیری کہ از وی در منع از گوسالہ پرستی دید ہم ازین باب است وہمہ
حق بود وبالجملہ چون حدیث صحیح ست ایمان بدان باید آورد وبرانچہ صحیح ست از محال وتاویلات عمل باید کرد واللہ اعلم
۱۶۔ وعن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال قد عرض علی الانبیاء۔ گفت آنحضرت بتحقیق عرض کردہ شدند
برمن پیغمبران ونمودہ شدند چنانکہ لشکر را عرض می کنند بر سردار۔ فاذا موسی ضرب من الرجال کانہ من رجال شنوءۃ پس ناگہان
دیدم کہ موسی علیہ السلام صنفے وقسمی از مردان ست گویا کہ وی از مردان شنوءۃ است بفتح شین معجمہ وضم نون پیش از واو وبعد
از واو ہمزہ وتاء در آخر نام قبیلۂ مشہور ست ازین دارد شنوئی نیز گویند بفتح ہمزہ وسکون زای وضرب بمعنی کم گوشت و
بمعنے میانہ جسم نہ لاغر ونہ فربہ آید ومردان شنوءۃ ازین قسم اند وحمل برین معنی مناسب تر ست۔ ورایت عیسی بن مریم ودیدم
عیسی بن مریم علیہ السلام را۔ فاذا اقرب من رایت بہ شبہا عروۃ بن مسعود پس ناگاہ نزدیک ترین کسی کہ دیدہ ام در مشابہت
بوی عروہ پسر مسعود ست صحابی بود ثقفی بعد از عود آنحضرت از طائف آمد ومسلمان شد پس رفت ودعوت کرد قوم خود را
وقبول نکردند دعوت او را پس بایستاد بر بام خود واذان گفت تا مردی از قوم وی تیری بسوی وی انداخت وبکشت پس
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود قصۂ عروہ مانند قصۂ صاحب یس است کہ دعوت کرد قوم خود را پس کشتند او را۔ ورایت ابراہیم
فاذا اقرب من رایت بہ شبہا صاحبکم۔ ودیدم ابراہیم خلیل را علیہ الصلوۃ والسلام پس ناگاہ نزدیک ترین کسی کہ دیدم مشابہ بوی صاحب
شماست یعنی نفسہ میخواہد ومراد می دارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را تا معلوم میشود کہ میان آنحضرت وحضرت ابراہیم
مشابہت تمام بود۔ ورایت جبرئیل فاذا اقرب من رایت بہ شبہا دحیۃ بفتح دال وکسر آن بن خلیفہ صحابی مشہور ست کہ جبرئیل
بدان متمثل میشد ودر وقت این رویت ہم متمثل بصورت وی بود۔ رواہ مسلم۔ ۱۷۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم قال رایت لیلۃ اسری بی موسی۔ گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا کہ بردہ شد مرا بہ بیت المقدس ودر شب معراج موسی علیہ السلام
را۔ رجلا آدم مردی گندم گون۔ طوالا بضم طاء وتخفیف واو بمعنی طویل یعنی دراز قد وبتشدید واو بسیار دراز ودر حدیث بتخفیف
است جعدا بفتح جیم وسکون عین وجعودت اکثر صفت موی می آید وگاہی صفت جسم می آید کہ جمع وگرد باشد واینجا بمعنی اول
داشتہ اند زیرا کہ در حدیث آیندہ بیاید کہ موسی علیہ السلام رجل الشعر بود ورجل غیر جعد ست چنانچہ بیاید وفی الصراح جعد مرغول ودر
گرد اندام۔ کانہ من رجال شنوءۃ ورایت عیسی رجلا مربوع الخلق۔ ودیدم عیسی را مردی میانہ بالا۔ الی الحمرۃ والبیاض مائل
بسرخی وسپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی وسپیدی بود سبط الراس فروہشتہ موی سر وتحقیق معانی این الفاظ در شمائل شریف
حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بیاید۔ ورایت مالکا خازن النار۔ ودیدم مالک کہ خزینہ دار دوزخ ست ودوزخ حق اللہ
او ست والدجال۔ ودیدم دجال را۔ فی آیات اراہن اللہ ایاہ۔ وگفت آنحضرت این جملہ در ضمن آیات وعلامات قدرت خود کہ نمود آن

آیات را خدای تعالی او را یعنی در شب اسرا این قول راوی ست۔ فلا تکن فی مریة من لقائه۔ پس مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن وی و یافتن آنحضرت ایشان را و این عبارت را توجیهی دیگر نیز ست که در شرح مذکور ست متفق علیه ۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیلة اسری بی لقیت موسی۔ گفت ابو هریره که گفت آنحضرت که در شب اسرا ملاقات کردم موسی را نعته پس صفت کرد آنحضرت موسی را و بیان کرد حلیهٔ او را بقول خود۔ فاذا رجل مضطرب۔ پس ناگاه که دیدم موسی مردی ست مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که مضطرب بمعنی دراز بالاست و قاضی عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید و بعضے بمعنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال را بدان تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مضطرب اینجا بمعنی جنبنده است از خوف و خشیت حق و آمده است که وی علیه السلام در نماز مضطرب و متحرک می بود و در عوارف آن را بیان کرده به کلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از تموج دریای انس و حضور و مشاهدهٔ جلال حق بود در باطن وی رجل الشعر رجل بکسر جیم که نه فرو هشته باشد که آنرا سبط گویند و نه ژولیده که آنرا جعد گویند کانه من رجال شنوءة ولقیت عیسی ربعة بفتح را و سکون موحده احمر۔ و دیدم عیسی را میانه بالا سرخ سابقا سرخ سفید گفت و اینجا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید و گویا سرخی از سفیدی غالب تر و بیشتر بود کانما خرج من دیماس یعنی الحمام بکسر دال و سکون تحتانیه در آخر سین مهمله گویا برآمده است از حمام مقصود وصف وی ست بصفای لون و تر و تازگی جسم و غایت ابروی به جهت غلبهٔ روحانیت۔ ورأیت ابراهیم وانا اشبه ولده به۔ و دیدم ابراهیم را علیه السلام و حال آنکه من مشابه ترین فرزندان اویم بوی۔ قال۔ گفت آنحضرت ۔ فأتیت باناءین۔ پس آورده شد مرا دو آوند احدهما لبن یکی ازان دو آوند شیر ست۔ والآخر فیه خمر۔ و آوند دیگر در وی می است در لبن فیه نیاورد و در خمر فیه گفت ظاهر آنست تفنن عبارت است و بعضے گفته اند که درین اشارت ست به کثرت لبن و قلت خمر۔ فقیل لی خذ ایهما شئت۔ پس گفته شد مرا بگیر هر کدام یکی ازین دو آوند که می خواهی و اختیار کن شیر یا می را۔ فأخذت اللبن فشربته۔ پس گرفتم شیر را پس نوشیدم آنرا۔ فقیل لی هدیت الفطرة۔ پس گفته شد مرا راه نموده شدی تو دین اسلام را که مفطور و مخلوق اند مردم بران زیرا که شیر درین عالم چون پاک و صاف و خالص و سفید و شیرین ست و اول چیزی ست که تربیت مولود و تغذیهٔ بدان حاصل میگردد و در عالم اقدس آن را مثال هدایت و فطرت ست که تمام میگردد باو غذای قوت روحانی و در عالم قدس صور و امثله از عالم سفلی ثابت ست تا ازوی معانی مناسبه اخذ میکنند و آمده است که هرکه شیر در خواب بیند بجود تعبیر کنی علم و دین و هدایت ست الحمد لله علی ذلک بر خلاف خمر که همه خباثت و فساد و شر و مضرت ست درین عالم و دران گفته شد من اما انک لو اخذت الخمر غوت امتک۔ و دانا و آگاه باش بدرستی که تو اگر میگرفتی خمر را گمراه و بی رشد میشد امت تو متفق علیه ۔ وعن ابن عباس قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین مکة والمدینة۔ گفت ابن عباس سیر کردیم با همراه آنحضرت میان مکه و مدینه۔ فمررنا بواد۔ پس گذشتیم ما بیک وادی۔ فقال ای واد هذا۔ پس پرسید آنحضرت کدام وادی ست این

وا وادی الازرق پس گفتند صحابہ این وادی الازرق ست تقدیم زلے برراے دو وجہ تسمیہ این وادی بجہت کبودی
ین وی دارد وبعضے گفتہ اند کہ منسوب ست بمردی کہ کبود چشم بود۔ قال کانی انظر الی موسٰی گفت آنحضرت گویا نگاہ میکنم
بسوی موسٰی ومی بینم اورا۔ فذکر من لونہ وشعرہ شیئا پس ذکر کرد آنحضرت از رنگ موسٰی وموی وی چیزے را کہ گفت
م گون ست رجل الشعر است چنانکہ گذشت۔ واضعا اصبعیہ فی اذنیہ نہندہ ہر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود
لہ در اذان می نہند برای بلندی آواز۔ لہ جوار الی اللہ بالتلبیۃ مر اورا آواز بلند وزاری فریادست بسوی خدا و رلبیک
ن کہ محرمان می کنند وجوار بضم جیم وتخفیف ہمزہ بعد از وی الف در آخر او در اصل بانگ گاو ودر کریمہ عجلا جسدا لہ خوار جوار
ہم قرائتی آمدہ است وبمعنی آواز بلند کردن بدعا وتضرع وزاری نیز آمدہ۔ مارا بہذا الوادی۔ در حالی کہ گذرندہ است
ں درین وادی۔ قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیۃ گفت ابن عباس پستر سیر کردیم تا آنکہ برآمدیم بر کوہی وثنیۃ بفتح
ثہ وکسر نون وتشدید تحتانیہ راہ بلند بر کوہ۔ فقال ای ثنیۃ ہذہ۔ پس پرسید آنحضرت کدام ثنیہ وکدام کوہ است
۔ قالوا ہرشا۔ گفتند این کوہ ہرشاست بفتح ہا وسکون را وشین معجمہ نام کوہے ست میان مکہ ومدینہ۔ او لفت۔ یا گفت
لفت ست بکسر لام وفتح آن وسکون فا نیز نام کوہی ست درین راہ شک راوی ست۔ فقال کانی انظر الی یونس علی
ہ حمراء علیہ جبۃ صوف۔ پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوے یونس سوار بر ناقہ سرخ بروی جبہ پشمین ست خطام
ہ خلبۃ۔ مہار ناقہ وی از پوست خرماست خطام بکسر خاء معجمہ وخلبہ بضم خاء معجمہ وسکون لام وضم آن۔ مارا بہذا الوادی گذرندہ
ن وادی ملبیا۔ تلبیہ کنندہ کہ بحج مے آید۔ رواہ مسلم۔ تلبیہ دید آنحضرت انبیا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعلیہم کنایت ست
ین تمام یعنی من چنان علم دارم باحوال ایشان کہ در حالت حیات داشتند گویا کہ می بینم آنرا وبعضے گفتہ اند کہ این ہمہ در منام
ت وبعضے بر آنند کہ این تمثیل ست کہ کشف کردہ شد برای آنحضرت ودر آوردہ شد در حس مشترک وے صلی اللہ
ہ وآلہ وسلم وبعضے از اہل تحقیق می گویند کہ بہر آن وقت وید کہ در حالت حیات داشتند واین در عالمی باشد
ر آنجا ماضی ومستقبل وحال نیست وتحقیق این از کلام بعضے از صوفیہ کہ در حقیقت زمان ومکان تکلم کردہ اند باید جست
ت بندۂ مسکین عبد الحق بن سیف الدین عصمہ اللہ عن شوائب الظن والتخمین کہ چون اتفاق ست بر حیات انبیا
وۃ اللہ وسلامہ علیہم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمود ایشان را بحبیب خود صلی اللہ
ہ وآلہ وسلم بی منام وبی مثال وبی اشتباہ وبی اشکال۔ ۲۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
ف علی داؤد القران۔ گفت سبک گردانیدہ شد بر داؤد علیہ السلام قرائت زبور وتوریت را۔ فکان یامر بدوابہ فتسرج
ں بود داؤد کہ امر میکرد بزین کردن چار پایہای خود را پس زین کردہ میشدند۔ فیقرا القران قبل ان تسرج دوابہ پس
خواند داؤد قرآن را وتمام میکرد آنرا پیش از آن کہ زین کردہ می شدند دواب وی معلوم نشد کہ چند بود دواب داؤد ودر چہ مقدار
مان زین کردہ میشدند اما اینقدر معلوم است کہ از مجراے عادت بیرون بود خصوصاً قرائت توریت با آن بسیاری ودرازی

کہ داشت چنانکہ می گویند کہ حفظ وی معجزۂ انبیای بنی اسرائیل بود و عزیر علیہ السلام را کہ بعد از احیا وی را شناختند بحفظ توریت قسم
و این از قبیل طی و بسط زمان ست و آن امری مقرر ست نزد عارفین و از سیدنا امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ نیز نقل ست کہ در
رکاب پای می نہاد و تا پای دیگر در رکاب نہادن ختم قرآن میکرد و در روایتی از ملتزم کعبہ تا باب وی۔ ولا یاکل الا من عمل
یدیہ۔ و نمی خورد داؤد در وزی مگر از کسب و کار ہر دو دست خود کہ زرہ بافی بود۔ رواہ البخاری ۲۰ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم قال کانت امراتان معہما ابناہما۔ گفت آنحضرت بودند دو زن کہ با آن دو زن دو پسر آنہا بودند یعنی ہر یکے از ان
دو زن پسرے داشت جاء الذئب فذہب بابن احدہما۔ آمد گرگ پس برد پسر یکے از ان دو زن را۔ فقالت صاحبتہا
انما ذہب بابنک۔ پس گفت زنی کہ مصاحب آن زن بود جز این نیست کہ گرگ پسر ترا برد وقالت الاخری انما ذہب بابنک
و گفت زن دیگر برده است مگر پسر ترا پس خلاف میان این دو زن شد ہر کدام میگوید کہ پسر ترا برده است۔ فتحاکمتا الی داؤد پس قضیہ
بردند آن دو زن بسوی داؤد تا حکم کند در میان ایشان فقضی بہ للکبری پس حکم کرد بآن پسر برای زنے کہ کلان تر بود بجہت
شبہتی کہ پسر را بآن دید یا بجہت آنکہ در دست وی بود یا بدلیل دیگر کہ سانح شد مر او را باجتہاد و این حکم داود بوجہے
بود و الا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمی داشت فخرجتا علی سلیمان بن داؤد۔ پس بیرون آمدند آن دو زن بر سلیمان
و آمدند نزد وی فاخبرتاہ۔ پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیہ۔ فقال ائتونی بالسکین اشقہ بینکما پس گفت سلیمان بیارید
نزد من کارد را دو پارہ کنم این پسر را میان شما یک پارہ یکی دہم و پارہ دیگر را بدیگری مقصود سلیمان علیہ السلام ازین امتحان
شفقت آن دو زن بود تا تمیز گردد کہ مادر کیست۔ فقالت الصغری لا تفعل یرحمک اللہ پس گفت زن خرد تر و بارد
مکن پسر را رحمت کند ترا خدای تعالی ہو ابنہا۔ این پسر پسر زن کلان تر ست و ہم بوی دہ فقضی بہ للصغری پس حکم کرد سلیمان
بآن پسر مر زن خرد تر را ظاہر بعد از وی کبرے اقرار ہم کرد کہ این پسر صغری ست پس بوی داد کذا قیل آنجا می گویند کہ
سلیمان چون نقض کرد حکم داؤد را با آنکہ حکم پیغمبر مردود و منقوض نمی گردد اگرچہ باجتہاد باشد جواب می گویند کہ آن حکم از
داؤد علیہ السلام بطریق جزم و قطع نبود بلکہ بطریق احتمال بود و قصد کردہ بود کہ حاکم کند و تواند کہ نسخ حکم مجتہد فیہ جائز باشد
در شریعت ایشان واللہ اعلم۔ متفق علیہ ۲۲۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلۃ
علی تسعین امرأۃ گفت سلیمان علیہ السلام ہر آئینہ طواف کنم امشب بر نود زن کنایت از جماع کردن ایشان ست وفی روایۃ بمائۃ
امرأۃ و در روایتی طواف بصد زن واقع شدہ است کلہن تاتی بفارس یجاہد فی سبیل اللہ ہر یکے از ان زنان بیارد یعنی بزاید
سواری را کہ کارزار کند در راہ خدا سلیمان علیہ السلام این عہد را مجرد بر بست و عزم کرد کہ این چنین کند۔ فقال لہ الملک قل ان شاء اللہ
پس گفت مر سلیمان را فرشتہ بگو ان شاء اللہ یعنی می کنم این را اگر خواستہ است خدا اگر نخواستہ است وی ہیچ چیز بوجود
نیاید و خواستہ بندہ بے خواست وی سود ندارد فلم یقل ولسی پس نگفت سلیمان ان شاء اللہ و فنسیکہ یلک گفت ولیب
از وی ہم نگفت بجہت آنکہ فراموش کرد۔ فطاف علیہن پس طواف کرد و گشت کرد سلیمان یعنی این زنان را و جماع کرد و این ولادت

می کند به کمال قوت و شهوت سلیمان علیه السلام و مباهات زیادت قوت باه امری مقرر ست میان مردان و نقصان آن معدود
از نقائص خصوصاً حضرات انبیا را و حال سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم اقوی شاهد کمال آنست و تصور آن بصورت نقص از
نقصان طبیعت رهبانیت ست و احوال اهل جنت نیز از شواهد آنست فلم تحمل منهن الا امرأة واحدة پس بار دار نشد ازین زنان
هیچ زنی مگر یک زن . و جاءت بشق رجل و آورد این زن و زائید نیمه مردی را یعنی بچه ای سو شق باره از چیزی فی الصراح شق
بکسر نیمه چیزی . و ایم الذی نفس محمد بیده . و سوگند بکسی که بقای ذات محمد در دست اوست . لو قال اگر میگفت سلیمان ان شاء الله
لجاهدوا فی سبیل الله . هر آئینه از هر زنی پسری بوجود می آمد و جهاد می کردند همه در راه خدا . فرسانا . در حالیکه سوار انند اجمعون
همه و لیکن این زلتی بود از سلیمان علیه السلام و ابتلائی از حضرت حق سبحانه مر او را و لهذا توبه کرد و انابت آورد بجناب حق
چنانکه در قرآن مجید گفته است . متفق علیه . ۲۳ ـ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال کان زکریا نجارا . گفت
آنحضرت که بود زکریا علیه السلام درودگر که از حرفت درودگری روزی می خورد و نجر بجیم چوب تراشیدن و زکریا بمد و قصر هردو
آمده رواه مسلم . ۲۴ ـ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اولی الناس بعیسی ابن مریم فی الاولی والآخرة . من
نزدیکتر و متصل ترین مردم بعیسی علیه السلام در آغاز و انجام زیرا که نیست میان آنحضرت و میان عیسی پیغمبری و عیسی مبشر بود بقدوم
وی صلی الله علیه وآله وسلم و ممهد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نائب و خلیفه آنحضرت گردد . والانبیاء اخوة من علات
و پیغمبران برادرانند از یک پدر . و امهاتهم شتی . و مادران ایشان مختلف اند و علات بفتح عین و تشدید لام فرزندان یک پدر
از چند زن چنانکه اخیاف برادران از یک مادر از پدران متعدد و آنکه از یک پدر و مادر باشند ایشان را اعیانی خوانند پس
میفرماید پیغمبران همه از یک پدرند و مادران ایشان متعدد اند تشبیه کرد چیزی را که مقصود از بعث همه انبیا است
که ارشاد و هدایت خلق ست به پدر و شرائع ایشان را که مختلف و متعدد اند بمادران کذا قالوا و در کلام بعضی مشائخ واقع شده است
که ابناء السبیل اخیاف لیس منهم خلاف راه روان طریق حق پسران یک مادرند که شریعت باشد و پدران ایشان مختلف اند که
مشائخ و مرشدان ایشان باشند که هر یک تربیت بطریق دیگری کنند . و دینهم واحد . اصل دین پیغمبران که توحید است یکی ست و انبیا
همه در عقائد دینی متحد اند اگرچه در شرائع و اعمال مختلف اند بجهت حکمت و مصلحت ارشاد مردم مناسب احوال ایشان . ولیس
بیننا نبی . و نیست در میان ما یعنی من و عیسی هیچ پیغمبری پس قرب اتصال معنوی در همه انبیا مشترک ست و خصوصیت قرب
اتصال صوری با عیسی ست علیه السلام . متفق علیه . ۲۵ ـ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل بنی آدم یطعن
الشیطان فی جنبیه باصبعه حین یولد . هر فرزند آدم می خلاند و میزند شیطان در هر دو پهلوی وی بهر دو انگشت خود در هنگام که زائیده
میشود فرزند آدم غیر عیسی بن مریم . جز عیسی بن مریم . ذهب یطعن رفت شیطان تا بخلاند فطعن فی الحجاب پس خلانید و زد انگشت
در پرده مراد پوستی ست که مولود در وی میباشد که آنرا مشیمه میگویند انگشت در وی خلانید و بجسد عیسی نرسید و کلام درین حدیث ما من
مولود الا یمسه الشیطان در باب الوسوسه گذشت و معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستثنی و خارج ست ازین پس حکایت از

احوال بنی آدم جز خود می کند متفق علیہ ۲۔ وعن ابی موسی ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال کمل من الرجال کثیر گفت
آنحضرت کامل شدند از مردان بسیاری۔ ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران وکامل نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران
وآسیۃ امراۃ فرعون۔ وآسیہ زن فرعون ظاہر این حدیث ناظر ست در کاملیت وافضلیت این دو تن از ہر کہ جز ایشانست حتی فاطمہ
وخدیجہ وعائشہ وسائر ازواج مطہرات وتوجیہ میکنند کہ مراد نساء در امم سابقہ ست یا این کلام پیش از نزول وحی بود در فضل وکمال امہات
مطہرات یا شدیا انبیاء مستثنے اند از ان اعتبار نیز احادیث دیگر کہ در مناقب فاطمہ زہرا واقع شدہ ست کہ فاطمہ سیدۃ نساء اہل الجنۃ
در بعضے طرق ان حدیث تفضیل فاطمہ و مریم و آسیہ را استثنا آمدہ وبالجملہ احادیث مختلفہ درینباب آمدہ پس یا جمع یا جات تطبیقات شود
آرند یا بہ تخصیص عمومات قائل شوند ودر رسالہ فارسیہ در عقائد اقوال علما درینباب نقل کردہ شدہ ست واللہ اعلم درین حدیث فضل عائشہ
بلکہ افضلیت او را بیان کردہ فرمود۔ وفضل عائشۃ علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام وفضل عائشہ بر زنان دیگر مانند فضل
ثرید ست بر باقی طعام وثرید طعامی مشہور ست کہ آن را شکنہ گویند وخرد نان شکستن در کاسہ متفق علیہ وذکر حدیث انس ودذکر کردہ شد
حدیث انس کہ در وی یا خیر البریۃ واقع شدہ است وحدیث ابی ہریرۃ۔ وذکر کردہ شدہ است حدیث ابی ہریرۃ کہ در وی۔
ای الناس اکرم ہست ود حدیث ابن عمر۔ وذکر کردہ شدہ ست حدیث ابن عمر کہ در وست الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرۃ والعصبیت
کہ گذشت ۔ الفصل الثانی عن ابی رزین۔ بفتح راء وکسر زای وسکون تحتانیہ صحابی مشہور ست عداد وی در اہل طائف ست
قال قلت۔ گفت گفتم۔ یا رسول اللہ این کان ربنا قبل ان یخلق خلقہ کجا بود پروردگار ما پیش از انکہ پیدا کند خلق خود را قال
کان فی عماء۔ گفت آنحضرت بود در عماء گفتہ اند کہ مراد بعماء ممدود سحاب رقیق یا کثیف برہم نشستہ ودر روایت کردہ شدہ است
عمی بمد وبہ قصر وبر ہر تقدیر مراد بدان امری ست کہ ادراک نکند آنرا عقل ونرسد بکنہ آن وصف وقول وی کہ فرمود۔ ما تحتہ ہواء
وما فوقہ ہواء۔ ونبود زیر وی ہوا ونبود زبر وی ہوا کنایت است از آنکہ نبود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان اللہ ولم
یکن معہ شیئ وبعضے گفتہ اند کہ این اشارتست بدفع توہم مکان زیرا کہ ابر متعارف محال است وجود وی بے مکان وبے ہوا
از ہری گفت کہ ما ایمان آوردیم بدان وبکیفیت ندانیم آنرا بچیزی وبعضے گفتہ اند کہ مراد از سوال آن بود کہ این کان عرش ربنا و
اندا فرمود۔ وخلق عرشہ علی الماء وپیدا کرد عرش خود را بر آب۔ رواہ الترمذی وقال۔ گفت ترمذی کہ گفت۔ یزید بن ہارون
کہ از اعلام امت وائمہ حدیث وحافظ متقن صحیح الحدیث وامام احمد ثنای او گفتہ وراصل آن واز بخارا ست فضائل او بسیار ست
مات سنۃ سبع عشر ومائتین العماء ای لیس معہ شیئ یعنی عماء کنایت از انست کہ نبود با وی چیزی چنانکہ گفتہ شد ۲۔ وعن العباس بن
عبد المطلب زعم انہ کان جالسا فی البطحاء از وی روایت ست از عباس گفت کہ وی نشستہ بود در بطحای مکہ کہ نام موضعی ست وآن بطح آب ودند سنگ ملاخ
فی عصابۃ نشستہ بود در گروہی از مردم وظاہر عبارت حدیث دلالت کہ این قصہ پیش از اسلام عباس بود وآن گروہ نیز
مسلمان نبودند۔ ورسول اللہ۔ وحال آنکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالس نشستہ است فمرت سحابۃ فنظروا الیہا پس
گذشت ابری پس نگاہ کردند آن جماعت بسوی آن ابر۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما تسمون ہذہ۔ پس

گفت آنحضرت چہ نام می کنید شما این را۔ قالوا السحاب گفتند این سحاب ست یا نام می کنیم این را سحاب وسحاب برفع ونصب ہر دو روایت ست۔ قال گفت آنحضرت۔ والمزن۔ و مزن ہم نام می کنید بضم میم وسکون زای ومزن ابر سفید را گویند۔ قالوا والمزن گفتند مزن ہم نام می کنند۔ قال والعنان گفت آنحضرت وعنان نیز نام میکنید بفتح عین قالوا والعنان گفتند وعنان ہم نام می کنیم وفی القاموس عنان ابری کہ نگاہ ندارد آب را۔ قال ہل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت آنحضرت آیا درمی یابید ومی دانید کہ چہ چیز است وچہ مقدار ست دوری مسافتی کہ میان آسمان وزمین ست۔ قالوا لا ندری گفتند نمیدانیم قال ان بعد ما بینہما گفت آنحضرت کہ دوری مسافت کہ میان آسمان وزمین ست۔ اما واحدۃ۔ یا یکی۔ واما اثنتان۔ یا دو۔ او ثلث۔ یا سہ۔ وسبعون سنۃ۔ ہفتاد سال ست یعنی مسافت ہفتاد ویک سال ست یا ہفتاد ودو یا ہفتاد وسہ سال واین تردید ازشک راوی ست۔ والسماء التی فوقہا کذلک۔ وآسمانی کہ بالای اوست نیز ہمچنین ست کہ مسافت میان این آسمان وآن آسمان ہفتاد وچند سال ست۔ حتی عد سبع سموات۔ تا آنکہ شمرد آنحضرت ہفت آسمان را ودر حدیث دیگر بیاید کہ بعد میان زمین وآسمان وہمچنین میان آسمان ہا پانصد سالہ راہ ست وپہنای ہر آسمانی نیز مقدار پانصد سالہ راہ ست وطیبی گفتہ کہ مراد بسبعین مبالغہ است نہ عدد معین واین عدد برای مبالغہ بسیار آید واللہ اعلم۔ ثم فوق السماء السابعۃ بحر۔ بعد ازان بالای آسمان ہفتم دریا ست کہ بین اعلاہ واسفلہ کما بین سماء الی سماء۔ مسافت میان بالای آن دریا وپایان وی چند مسافتی ست کہ میان آسمان وآسمانی دیگر ست در اخبار آمدہ است کہ حقتعالی زیر عرش دریاے آفریدہ است کہ ازان بازکہ عرش را پیدا کردہ است آن دریا روانست۔ ثم فوق ذلک ثمانیۃ اوعال۔ پس بالای آن دریا ہشت فرشتہ است بر صورت اوعال جمع وعل بفتح واو وسکون عین بز کوہی۔ بین اظلافہن ورکبہن مثل ما بین سماء الی سماء۔ مسافت میان سم ہاے ایشان وسرین ہای ایشان مقدار انچہ میان آسمان وآسمانی دیگر ست۔ ثم علی ظہورہن العرش۔ پس بر پشت ہای ایشان عرش ست۔ بین اسفلہ واعلاہ ما بین سماء الی سماء۔ مسافت میان پایان عرش تا بالاے آن مقدار انچہ میان آسمانی تا آسمانی دیگر ست۔ ثم اللہ فوق ذلک۔ پس خدا تعالی بالاے آنست بعلو وعظمت وحکم وعزت نہ بمکان وجہت واستقرار وتمکن واین تصویری وتمثیلی ست برای علو وعظمت الہی تعالی وتقدس کہ وی فوق ہمہ وورای کل ست چنانکہ در قرآن مجید میفرماید واللہ من ورائہم محیط وآن حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست کہ ایشان را از شغل سفلیات برداشتہ بہ تصویر علویات وتفکر در ملکوت سموات وارض متعلق سازد تا ازانجا نیز ترقی کردہ بہ پیدا کنندہ وبرپا دارندۂ ایشان متوجہ گرداند واز گرفتاری بہ پرستش بتان کہ در اسفل سافلین افتادہ اند باز دارد فافہم وباللہ التوفیق۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ ۳۔ وعن جبیر بضم جیم وفتح با ابن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین صحابی ست از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح بعد از عام خیبر عالم بود بہ علم انساب واخبار وامام عرب خصا گرد ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ۔ قال اتی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اعرابی۔ گفت آمد آنحضرت را بادیہ نشینی۔ فقال جہدت الانفس۔ وگفت در مشقت انداختہ شد نفسہا۔ وجاع العیال۔ وگرسنہ شد اہل وعیال

ونہکت الاموال - ونقصان کردہ شد مالہا وہلکت الانعام وہلاک گشت چارواہا - فاستسق اللہ لنا پس طلب باران کن از خدا برائے ما - فانا نستشفع بک علی اللہ پس بدرستی ما طلب شفاعت میکنیم بتو بر خدا یعنی تا تشفیع ووسیلہ کنیم بدرگاہ حق تا باران بفرستد ونستشفع باللہ علیک - وطلب شفاعت میکنیم بتو بخدا بر تو وخدا را شفیع می آریم نزد تو تا باران طلبی از وی - فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سبحان اللہ سبحان اللہ - مکرر - فما زال یسبح حتے عرف ذلک فی وجوہ اصحابہ پس ہمیشہ تسبیح می کرد آنحضرت بہ تعجب وغضب تا آنکہ شناختہ شد اثر غضب در روی ہای اصحاب وی یعنی صحابہ بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در روی ہای ایشان نیز اثر آن ظاہر شد - ثم قال پس گفت آنحضرت - ویحک وای بر تو وعجب از تو انہ لا یستشفع باللہ علی احد - بدرستی شان نیست طلب شفاعت کرده نمیشود بخدا بر ہیچ یکے ووسیلہ گرفتہ نمیشود او را - شان اللہ اعظم من ذلک - امر خدا وقدر ورتبہ او بزرگتر ست از ان کہ وسیلہ سازند او را نزد کسے - ویحک اتدری ما اللہ - وای ترا آیا میدانی ودر می یابی کہ چیست خدا وصفت او وعظمت او چیست - ان عرشہ علی سمواتہ لہکذا - بدرستی کہ عرش وکرسی وی بران محیط ست بر آسمانہا وے ہر آئینہ این چنین ست - وقال باصابعہ مثل القبۃ علیہ - واشارت کرد آنحضرت برای نمودن وفہمانیدن صورت ہکذا با انگشتان خود مانند گنبد بر کف دست خود یعنی احاطہ وی تمامہ آسمانہا را چہ جاے زمین ہا - وانہ لیئط بہ اطیط الرحل بالراکب - و بدرستی عرش با آن عظمت وسعت ہر آئینہ آواز میکند مانند آواز کردن پالان شتر بسوار یعنی عاجز می آید عرش از برداشت عظمت حق اللہ عجز پالان از برداشت سوار اطیط آواز پالان وزین وشکم تہی ونالیدن شتر کرده واین تصویر وتخییل عظمت الہی ست بر قدر فہم اعرابی - رواہ ابو داؤد - وعن جابر بن عبد اللہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذن لی ان احدث عن ملک من ملائکۃ اللہ من حملۃ العرش گفت آنحضرت اذن کرده شدم مرا کہ تحدیث کنم وخبر دہم از عظمت فرشتہ از فرشتگان خدا از حاملان عرش وبردارندگان آن ان ما بین شحمۃ اذنیہ الی عاتقہ کہ میان نرمہ گوش وی تا دوش وی - مسیرۃ سبعمائۃ عام - جای سیر ہفتصد سال ست عاتق دوش وبعضے گفتہ اند میان دوش وگردن موضع رداء - رواہ ابو داؤد - وعن زرارۃ بضم زای وتخفیف راء ابن اوفی - بفتح ہمزه وسکون واو وفا از ثقات تابعین ست قاضی بصره بود از علماء وفضلاء وعباد زمان خود از ابن عباس وابو ہریره سماع دارد در روزی در نماز فجر امامت میکرد وآیت فاذا نقر فی الناقور می خواند صیحہ زد وجان داد سنۃ ثلث وتسعین ۹۳ و ولید بن عبد الملک - ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لجبرئیل - روایت میکند زراره کہ آنحضرت گفت مر جبرئیل را - ہل رایت ربک - آیا تو دیدہ پروردگار خود را - فانتفض جبرئیل - نفض بفا وضاد معجمہ افشاندن وانتفاض لرزیدن ونافض تپ لرزه را گویند یعنی گوید پس بلرزید جبرئیل از دہشت این سوال وتصور این حال وقال وگفت یا محمد ان بینی وبینہ سبعین حجابا من نور - بدرستی میان من ومیان خدا ہفتاد پرده است غایت آنکہ آن پرده ہای نورانی ست وآن صفات ملکیہ جبرئیل ست بلکہ صفات حق نیز کہ صفت پرده ذات است وتعیین عدد موکول بعلم شارع ست

ودر روایتی سبعین الف حجاب وتواند کہ کنایت از کثرت حجاب باشد ودرین حدیث دلیل ست بر جواز رویت حق سبحانہ از
جهت سوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازان وکلام جبرئیل نیز دلالت دارد بران وفرق میان ملائکہ وبشر درین باب تحکم
است اگرچہ بشر در حجب روحانی یا جسمانی جمیع ست وخود بشر احق باشد در روز قیامت برویت حق ودر رویت ملائکہ
خلاف ست فافہم۔ لو دنوت من بعضها لاحترقت۔ اگر نزدیک شوم از بعضے حجابها هر آئینہ بسوزم بیت اگر یک سر موی
برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم این عبارت ناظر در حجب صفات حق وانوار ذات اوست تعالی شانہ۔ هکذا فی المصابیح چنین ست
در مصابیح کہ از زرارہ روایت کردہ ونام صحابی نبردہ است۔ ورواہ ابو نعیم فی الحلیۃ عن انس۔ وروایت کردہ آنرا ابو نعیم در
حلیہ کہ نام کتاب اوست از انس وتواند کہ زرارہ از انس روایت کردہ باشد الا انہ لم یذکر۔ لیکن ابو نعیم ذکر نکردہ است
این عبارت را کہ فانتفض جبرئیل۔ وباقی جواب را ذکر کردہ۔ ۶۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ان اللہ خلق اسرافیل منذ یوم خلقہ۔ بدرستی خدا تعالی پیدا کرد اسرافیل را ازان روز باز کہ پیدا کردہ است صافا قدمیہ در
حالیکہ صف زنندہ است هر دو پای خود را۔ لا یرفع بصرہ۔ بر نمی دارد اسرافیل چشم خود را یعنے از صور واین عبارت است
از آگہی وانتظار وی برای امر بنفخ صور شاید کہ درهمین زمان فرمان در رسد بینہ وبین الرب۔ میان اسرافیل ومیان پروردگار
تبارک وتعالی سبعون نورا۔ هفتاد نور ست کہ حجاب ست۔ ما منها من نور یدنو منہ الا احترق نیست ازان هفتاد نور هیچ
نورے کہ نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکہ بسوزد۔ رواہ الترمذی وصححہ۔ ۷۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم قال لما خلق اللہ آدم وذریتہ۔ روایت ست از جابر کہ آنحضرت گفت هنگامیکہ پیدا کرد خدا تعالی آدم را واولاد او را
قالت الملائکۃ یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو ایشانرا کہ میخورند
ومی نوشند وجماع میکنند وسوار میشوند۔ فاجعل لهم الدنیا ولنا الآخرۃ پس ایشانرا دنیا بگردان ومارا آخرت یعنی چون ایشان متمتع
اند بدنیا ومارا ازان تمتع نیست ایشانرا همین دنیا باشد ومارا آخرت وجمع کردن میان دنیا وآخرت مر ایشانرا زیادتی ست
قال اللہ تعالی لا اجعل من خلقتہ بیدی۔ نمیگردانم کسے را کہ پیدا کردہ ام من او را بهر دو دست قدرت خود جامع میان جلال و
جمال۔ ونفخت فیہ من روحی۔ ودمیدم من دروی از روح خود اضافت بلی التشریف والتکریم ست کمن قلت لہ کن فکان۔
همچو کسیکہ گفتم من او را در پیدا کردن شو پس میشود آدم وذریت وی این را هم ارند باوجود آن تشریف وتکریم ولهذا انسان جامع
کمالات صوری ومعنوی وحسی وعقلی دنیا وآخرت شدند واین حدیث دلیل ست بر افضلیت بشر بر ملائکہ۔ رواہ البیهقی فی شعب
الایمان ۸۔ الفصل الثالث عن ابی هریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المؤمن اکرم علی اللہ من بعض ملائکتہ
مسلمان بزرگتر ست بر خدا از بعضے فرشتگان وتفصیل این مسئلہ مذکور ست در کتب کلام۔ رواہ ابن ماجہ ۲۔ وعنہ قال اخذ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیدی۔ وهم از ابی هریرہ است کہ گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال پس
گفت خلق اللہ التربۃ یوم السبت۔ پیدا کرد خدائے تعالے خاک را روز شنبہ۔ وخلق فیها الجبال یوم الاحد

وپیدا کرد دروی کوہ ہا را روز یکشنبہ - وخلق الشجر یوم الاثنین - وپیدا کرد درختان را روز دوشنبہ - وخلق المکروہ یوم الثلثاء - وپیدا
کرد مکروہ را یعنی چیزہاے ناخوش را روز سہ شنبہ - وخلق النور یوم الاربعاء - وپیدا کرد روشنائی را روز چہارشنبہ - وایں در مسلم
ست و در روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را در روز چہارشنبہ و تواند کہ نون و حوت ہر دو درین روز پیدا شدہ باشد -
وبث فیہا الدواب یوم الخمیس - و پراگندہ کرد در زمین جنبندہ ہا را روز پنجشنبہ - وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعۃ - وپیدا
کرد آدم را بعد از نماز دیگر از روز جمعہ - فی آخر الخلق - در آخر پیدایش - فی آخر ساعۃ من النہار فیما بین العصر الی اللیل - در آخر ساعت
از روز در میان عصر تا شب و ازین جہت جمعہ نام کردند کہ پیدایش ہمہ در وی جمع شد و فضیلت دادند آخر ساعت او را
رواہ مسلم - ۹ - وعنہ قال بینما نبی اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالس فی اصحابہ - در اثنائی کہ آنحضرت نشستہ بود در میان
اصحاب - اذ اتی علیہم سحاب - ناگاہ آمد بر ایشان ابری و در بعضے نسخ سحابۃ - فقال نبی اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل تدرون ما ہذا پس
گفت آنحضرت آیا دانید کہ چیست این - قالوا - گفتند بر عادت خود - اللہ ورسولہ اعلم قال ہذہ العنان گفت آنحضرت
این عنان ست سابقا گذشت کہ عنان بفتح عین مہملہ نام ابر ست - وہذہ روایا الارض - فرمود این بار آورندہ ہای زمین
روایا جمع راویہ ست و راویہ شتری کہ بر وی آب کشند تشبیہ کرد ابرہا را بدان یسوقہا اللہ تعالی الی قوم لا یشکرونہ
می راند خدا تعالی آنہا را بسوی قومی کہ شکر نمی کنند خدا را - ولا یدعونہ - ونمی خوانند او را درین شکایت ست از کفران قوم
کہ برین نعمت شکر نمیگویند - ثم قال ہل تدرون ما فوقکم - پس گفت آنحضرت آیا دانید کہ چیست بالای شما - قالوا گفتند
اللہ ورسولہ اعلم قال فانہا الرقیع گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی کہ فوق شماست رقیع بوزن فعیل آسمان و بعضے گفتہ اند نام
آسمان دنیاست - سقف محفوظ - آسمان سقفی ست نگاہ داشتہ شدہ از افتادن تشبیہ کرد آسمان را بہ سقف خانہ - وموج مکفوف
وآسمان موجی ست منع کردہ شدہ از سقوط - بموج نیز تشبیہ کرد چنانکہ موج معلق در ہوا می باشد آسمان نیز معلق ست
بی ستون ایستادہ - ثم قال ہل تدرون ما بینکم وبینہا - پس گفت آنحضرت آیا می دانید چہ قدر مسافت ست میان شما و میان
آسمان - قالوا - گفتند صحابہ اللہ ورسولہ اعلم قال بینکم وبینہا خمس مائۃ عام گفت میان شما و میان آسمان پانصد سالہ راہ است ثم قال
ہل تدرون ما فوق ذلک پس گفت آنحضرت آیا میدانید چیست بالای این آسمان - قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال سماءان بعد ما بینہما خمس
مائۃ سنۃ - گفت بالای این آسمان دو آسمان دیگر ست کہ دوری مسافتے کہ میان آن دو آسمان ست پانصد سالہ راہ است
ثم قال کذلک پس گفت آنحضرت ہمچنین حتی عد سبع سموات تا آنکہ شمرد ہفت آسمان را بالای یکدیگر - ما بین کل سماءین ما بین السماء
والارض - مسافت میان ہر دو آسمان مقدار مسافتی ہست کہ میان آسمان و زمین ست یعنی پانصد سالہ راہ - ثم قال ہل تدرون
ما فوق ذلک قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال ان فوق ذلک العرش - گفت بدرستی بالای آن ہفت آسمان عرش ست - وبینہ
وبین السماء بعد ما بین السماءین - و در میان عرش و میان آسمان مقدار دوری میان ہر دو آسمان ست - ثم قال ہل تدرون
ما الذی تحتکم پس گفت آنحضرت آیا می دانید چیست آن چیزی کہ زیر شماست - قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال انہا الارض گفت

زیر شماست زمین ست. ثم قال هل تدرون ما تحت ذلک پس گفت آیا می دانید چیست زیر این زمین. قالوا الله ورسوله
اعلم قال ان تحتها ارضا اخری. گفت بدرستی زیر این زمین زمینی دیگر ست. بینهما مسیرة خمسمائة عام. میان این و زمین مسافت
پانصد ساله راه است. حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة خمسمائة سنة. تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمین را میان هر دو زمین
پانصد ساله راه. ازین حدیث معلوم میشود که نسبت مسافت و دوری میان زمینها بر وفق نسبت آسمانهاست پس آنکه می گویند که
طبقات زمین همه متصل یکدیگر اند بهم پیوسته و لهذا ارض را در قرآن مجید مفرد ذکر می کند و سموات را بلفظ جمع مخالف این حدیث
است و شاید افراد ارض را اراده همین زمین ست که زیر ایشان ست و بزمین های دیگر کار ندارند بخلاف آسمانها که از همه فیوض
و آثار میرسد. والله اعلم. ثم قال والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله. اگر بودے که
شما فرو هامی کردید رسنی را بسوی زمین که پایان از همه ست هر آئینه می افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث دیگر فوقیت
و احاطت پروردگار تعالی و تقدس بر عرش عیان یافته است احاطه وجود و علم و قدرت و ظهور آثار صفات افعال در زیر
زمین بیان کرد که هر جا قدرت اوست زیر و بالا همه را احاطه کرده است. ثم قرا. پس بر خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم. شرح حال این اسماء شریفه سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است
رواه احمد والترمذی وقال الترمذی قراءة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الآیة تدل علی انه اراد لهبط علی علم الله. و گفت
ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد در آنکه مراد در حدیث که گفته است لهبط علی الله علی علم الله ست بقرینه
وهو بکل شیء علیم یعنی می افتد آن رسن بر علم خدا. و قدرته و سلطانه. و بر قدرت او و بر قهرمان او. و علم الله وقدرته وسلطانه
فی کل مکان و علم خدا و قدرت و سلطان او در هر جا ست یعنی آثار این صفات در همه جا ست الا این صفات حق هم مکانی
نه بیند وهو علی العرش و خدا بتجلی ذات خود بر عرش ست. کما وصف نفسه فی کتابه. چنانکه وصف کرده است وی تعالی و تقدس
ذات خود را در کتاب خود گفته است الرحمن علی العرش استوی و هو رب العرش العظیم. پس مراد مجموع آنکه آنچه ذکر کرده از وجود علم و قدرت
و سلطان و وجود ذات بر عرش چنانکه هو الله فی السموات و فی الارض فرمود والله بکل شیء محیط و بر تقدیر این آیات اگرچه
بظاهر موهم جهت و مکان اند ولیکن حقیقت کنایت و عبارت از ظهور سلطان علم و قدرت اند و مراد بآنها حقائق و معانیست
که مناسب قدس و نزاهت اوست تعالی شانه و عظم برهانه والله اعلم. وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال کان
طول آدم ستین ذراعا. بود درازی قد آدم شصت گز. فی سبع اذرع عرضا. در هفت گز پهنا. ذراع در اصل بمعنی رش
دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی و گز شرعی همین ست. مانند آنکه مراد ذراع آدم ست که قد او مقدار شصت ذراع وی بود
یا ذراع متعارف الآن از مردم و ظاهر آن ست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی
شصت یک قامت وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی و از تناسب بغایت بیرون بود کما لا یخفی
۵- وعن ابی ذر. روایت ست از ابو ذر غفاری که در صدق و زهد از اکابر و اعیان صحابه ست. قال قلت

قلت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول - کدام یکے از پیغمبران بود نخست - قال آدم - گفت آنحضرت بود اول انبیاء آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول الله ونبی کان پیغمبر بود آدم - قال نعم نبی مکلم - گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود سخن کرده شده فرستاده شده بروی صحف یعنی رسول است - قلت گفتم من - یا رسول الله کم المرسلون - از میان انبیای مرسل چند کس اند - قال ثلاثمائة وبضعة عشر - گفت آنحضرت رسل سی صد و ده و چند تن اند و در روایتی سیصد و سیزده آمده جما غفیرا جماعتی انبوه جم بفتح جیم و تشدید میم بمعنی بسیار وغفیر از غفر است بمعنی ستر این نیز افاده معنی کثرت میکند چه جماعه کثیر می پوشد اورای خود را - وفی روایة عن ابی امامة قال ابو ذر قلت - و در روایتی از ابی امامه آمده است که گفت ابو ذر گفتم - یا رسول الله کم وفاء عدة الانبیاء چند است تمام انبیاء چه رسل و چه غیر رسل - قال مائة الف واربعة وعشرون الفا - فرمود صد و بست و چهار هزار الرسل من ذلک ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا - مرسل از میان آن سی صد و پانزده تن فرق است میان نبی و رسول نبی آنکه وحی بوی بیاید تا امر مردم برساند و رسول آنکه کتاب با وی باشد و در عدد انبیاء دو بست و بست و چهار هزار نیز روایت آمده و بسبب این اختلاف فاسق از تعیین عدد انبیاء منع کرده اند و مجمل باید گفت آمنا بالانبیاء کلهم اجمعین - ۶ - وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الخبر کالمعاینة - نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز بچشم دیدن هر چند خبر یقینی باشد با وجود دیدن ا فاصیتے و حکمی ست که شنیدن رانیست و آنحضرت دلیل می آرد بر این معنی و میفرماید که - ان الله تعالی اخبر موسی بما صنع قومه فی العجل - بدرستی خدای تعالی خبر داد را علیه السلام بچیزی که کردند قوم وی درباره گوساله - فلم یلق الالواح - پس نینداخت لوحها را که در آن توریت نوشته بود - فلما عاین ما صنعوا - پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد و بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله - القی الالواح - انداخت الواح را از جهت شدت غضب - فانکسرت - پس شکست الواح - روی الاحادیث الثلاثة احمد - روایت کرد این سه حدیث را امام احمد رح

## باب فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم

فضائل سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از حد عدد حصر خارج ست و احاطه نمیکنند بدان علوم اولین و آخرین و نمی دانند آنرا بکنه و حقیقت مگر پروردگار عزوجل و اتفاق دارند که آنحضرت سید اولاد آدم و فاضلترین پیغمبران است صلی الله علیه وآله وسلم علیهم اجمعین و بعد از وی ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم ست و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسے والله اعلم

۱۴۱ - الفصل الاول - عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در هر قرن در صلبهاے پدران می گشتم و قرن طبقه مردم در یک زمان که قریب بیکدیگر باشند چنانکه صحابه و تابعین و تبع تابعین و امثال آن مراد بخیر قرون بنی آدم بهتر طبقه ایست که پدران آنحضرت در آن طبقه بودند و آنحضرت در اصلاب آنها بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام کنانه بود و قریش بود و بعد از وی هاشم بود - حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی و معنی خیریت محمول ست بر خصائل حمیده و فضائل شریفه که در متعارف عقلاء اهل کرم

بدان مدح کنندہ باعتبار دین وایمان کذا قالوا واین در قرون ست آبای کرام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس ہمہ ایشان از آدم تا عبداللہ طاہر ومطہر اند از دنس کفر ورجس شرک چنانکہ فرمود بیرون آمدہ ام از اصلاب طاہرہ بارحام طاہرہ ودلائل دیگر کہ متاخرین علمای حدیث آن را تحریر وتقریر نمودہ اند ولعمری این علمی ست کہ حقتعالی سبحانہ مخصوص گردانیدہ است بان متاخران را یعنی علم آنکہ آبا واجداد شریف آنحضرت ہمہ بر دین توحید واسلام بودہ اند واز کلام متقدمین لایح میگردد کلمات برخلاف آن وذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء ویختص بہ من یشاء وخدا جزاے خیر دہد شیخ جلال الدین سیوطی را کہ درین باب رسائل تصنیف کردہ اند وافادہ واجادہ نمودہ این مدعا را ظاہر باہر گردانیدہ است وحاشا اللہ کہ این نور پاک را در جای ظلماتی پلید نہند ودر عرصات آخرت بتعذیب وتحقیر آبا وا را لمخزی ومخذول گرداند رواہ البخاری ۔ ۲۔ وعن واثلۃ بکسر مثلثہ بن الاسقع بسین مہملہ وقاف صحابی مشہور ست ۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان اللہ اصطفی کنانۃ من ولد اسمٰعیل ۔ بہ درستی خدای تعالی برگزید کنانہ را یکسر کاف کہ از اولاد اسمعیل بچند واسطہ ست بعد از اسمعیل قریش از قریش ست بدو واسطہ واصطفی قریشا من کنانۃ ۔ وبرگزید قریش را کہ از اولاد نضر بن کنانہ است مشہور در تسمیہ قریش آنست کہ ان نام دابہ بحریہ است کہ در غایت قوت وزور ست ودر صحاح از ابن عباس آوردہ کہ گفت قریش را از ان جہت قریش نام کردند کہ در دریا ابی ست کہ آنرا قریش میگویند می خورد وامیخورانمے خورد او را ہیچ اہی وغالب وبلندی گرد بروی ہیچ یکی از انہا ووجود دیگر نیز در قاموس مذکور ست واصطفی من قریش بنی ہاشم وبرگزید از اولاد قریش ہاشم وپسران او را ۔ واصطفانی من بنی ہاشم ۔ وبرگزید مرا از پسران ہاشم پس وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برگزیدہ ترین برگزیدگان وخلاصہ خلاصہا باشد ۔ رواہ مسلم وفی روایۃ الترمذی ان اللہ اصطفی من ولد ابراہیم اسمٰعیل واصطفی من ولد اسمٰعیل بنی کنانۃ ۔ ودر روایت ترمذی این قدر زیادہ کردہ کہ خدای تعالی برگزید از اولاد ابراہیم اسمعیل را بعد از ان از اولاد اسمعیل کنانہ را الی آخرہ ۔ ۳۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمۃ من بہتر ومہتر وبزرگتر فرزندان آدم در جمیع صفات کمال روز قیامت تقیید بروز قیامت باعتبار ظہور آثار سیادت وکرامت ست در ان ترا زچہ در ان روز ظاہر گردد کہ روز روز او ست وہیچ کس از وی بحضرت الہیہ قریب تر وبزرگتر نیست واز ینجا افضلیت بر ملائکہ نیز لازم آید بر مذہب اہل حق ومیگویند بشر فاضلتر از ملائکہ اند ودر بعضی احادیث آمدہ است آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مواہب لدنیہ در حدیث سلمان ابن عساکر آوردہ کہ گفت سلمان کہ فرود آمد جبرئیل بہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وگفت بدرستی وراستی پروردگار توسے گوید نیافریدم ہیچ آفریدہ را بزرگتر بر من از تو ودنیا واہل دنیا برای آن پیدا کردم تا بشناسانم ایشان را بزرگی ترا ومرتبت ترا کہ نزد من ست واگر نمی بودسے تو پیدا نمی کردم دنیا را پس ثابت شد کہ آنحضرت افضل خلائق ست ہمہ وآنکہ در بعضی احادیث آمدہ است کہ تفاضیل نہید میان پیغمبران وتفضیل نہید مرا بر موسے وبر یونس جواب آن در سابق معلوم شد ۔ واول

من ینشق عنه القبر - و من نخست کسی ام که شگافته میگردد از وی قبر کنایت ست از آنکه وی صلی الله علیه وآله وسلم اول کسی ست
که برانگیخته میشود از قبر - واول شافع و من نخستین شفاعت کننده ام - و اول مشفع و نخستین کسے که قبول کرده شود شفاعت او
چون وی صلی الله علیه وآله وسلم نخستین شفاعت کننده است و شفاعت وی البته مقبول ست لازم آید که نخستین کسے قبول کرده شود
شفاعت وی او ست و تفصیل این در باب الشفاعة گذشت رواه مسلم ۴ - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة - من بیشترین پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت - وانا اول من یقرع باب الجنة - و من نخستین
کسے ام که میکوبد در بهشت را و می در آید و می در آرد در بهشت رواه مسلم ۵ - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم آتی باب الجنة یوم القیمة و هم از انس ست گفت گفت آنحضرت می آیم در بهشت را روز قیامت - فاستفتح -
پس طلب میکنیم کشادن در بهشت را فیقول الخازن من انت - پس میگوید خزینه دار بهشت چه کسی تو - فاقول محمد - پس
میگویم محمدم فیقول بک امرت ان لا افتح لاحد قبلک - پس میگوید خازن بهشت بسبب تو امر کرده شده ام من که نکشایم در
هیچ یکی را پیش از تو رواه مسلم ۶ - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اول شفیع فی الجنة من نخستین شفاعت
کننده ام برای در آمدن بهشت یا برای رفع درجات دران - لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت - تصدیق کرده نشده و
ایمان آورده نشده هیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار که تصدیق کرده شدم من یعنی من بیشترین انبیاام از روی امت و اتباع
یا تصدیق کرده نشد هیچ پیغمبرے چنانکه تصدیق کرده شد من در قوت اعتقاد بر وجه اول بیان کثرت است و بر وجه ثانی بیان
قوت ایمان و زیادت محبت امت ست با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم - وان من الانبیاء نبیا ما صدقه من امته الا رجل واحد -
و بدرستی از پیغمبران پیغمبری ست که تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یک مرد - رواه مسلم ۷ - وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثلی و مثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه - قصه و حال عجیب من و پیغمبران سابق هم چون
قصه و حال کوشکی ست که نیک کرده شد بنای او و تمام کرده شد فی الطرح بنیان دیوار کرد بر آورده - ترک منه موضع
لبنة گذاشته شده از ان کوشک جای یک خشت و لبنة بفتح لام و کسر باء و کسر لام و سکون با نیز آمده فطاف به النظار پس
گرد بر گرد او گشتند نظر کنندگان یتعجبون من حسن بنیانه - در حالیکه شگفت می کنند نظر کنندگان از خوبی بنای آن کوشک الا موضع
تلک اللبنة - مگر جای آن خشت که خالی مانده - فکنت انا سددت موضع اللبنة پس بودم من که بستم جاے آن خشت
را ختم بی البنیان و ختم بی الرسل - ختم کرده شد بمن بنا و ختم شدند بمن پیغمبران وفی روایة - فانا اللبنة وانا خاتم النبیین
پس منم مثال آن خشت و منم ختم کننده پیغمبران متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من الانبیاء
من نبی الا قد اعطی من الآیات - نیست از پیغمبران هیچ پیغمبری مگر بتحقیق داده شد از معجزات - ما مثله امن علیه البشر
معجزه که مثل وی در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند باطلاع برای مشاهده آن آدمیان و مضطر شده اند
با یمان آوردن چنانکه شان معجزه است یعنی هیچ پیغمبرے نیست که اظهار معجزه باین کیفیت نکرده ولیکن مخصوص بزمان وے

بود بعد از انقطاع آن زمان منقطع گشتن معجزه - وانما کان الذی اوتیت وحیا اوحی الله و نیست معجزه که داده شده ام مگر وحی که
فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزهٔ عظیم ست باقی به بقای دهور و شاهد صدق ست بر نبوت سید العالمین
و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین - فارجوان اکون اکثرهم تابعا الی یوم القیمة پس امیدوارم که باشم من بیشتر من پیغمبران از روے
تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جهت بقای معجزه که تا روز قیامت هر که آنرا مشاهده نماید ایمان آرد -
متفق علیه اگر گویند که بانبیاے دیگر نیز وحی و کتاب بود جوابش آنست که آن وحی و کتاب معجزه نبود همچنین تقریر کرده اند
در بیان معنی این حدیث و بعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات چیزے که بود مانند آن هر پیغمبرے
که پیش از وے بود از خوارق عادات و اما معجزهٔ عظیمهٔ من که وحی ست داده نشده هیچ یکے را و لهذا بیشتر شدند
تابعان من و این معنی بحسب عبارت ظاهر ترمے نماید اگرچه تقریر اول جود و احکم ست و اکثر شراح برانند فافهم - ۹ -
وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلی - داده شده ام من پنج خصلت
که داده نشده است هیچ یکے پیش از من - نصرت بالرعب مسیرة شهر - فتح و ظفر داده شده ام من بانداختن ترس در دل دشمنان
من از مسافت یک ماهه راه و تخصیص این نسبت بانبیاست صلوات الله و سلامه علیهم و امر سلاطین و جبابره خارج بحث ست
و مقصود حصول فتح و ظفر ست برعب که بالفعل حاصل شود و اما مجرد وقوع رعب چیزے دیگر ست فافهم - وجعلت لی الارض
مسجدا - و گردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست ست و روی نماز گزاردن و در امم سابقه جز در مواضع معهوده
که بیع و کنائس ایشان باشد درست نبود و بعضے گفته اند که معنی آنست که ایشان نماز نمیگزاردند مگر در جاے که تیقن مے بود
طهارت آن و مباح گردانیده شد برای ما هر جا که باشد جز آنکه متیقن گردد نجاست آن - وطهورا و گردانیده شد براے من
زمین پاک کننده که تیمم باشد و برای امم دیگر که طهارت جز آب نبود - فایما رجل من امتی ادرکته الصلوة فلیصل - پس هر کدام
مرد از امت من که دریابد او را وقت نماز و یافته نشود آب پس باید که تیمم کند و بگزارد در آنجا نماز و باین تقریر این قول متفرع
بر هر دو گردد هم بگردانیدن تمام زمین مسجد و هم بر گردانیدن وی طهور - واحلت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلی - و حلال گردانیده
شد برای من غنیمت ها و حلال گردانیده نشد مر هیچ یکے را پیش از من گفته اند که امم سابقه چون غنیمت میکردند حیوانات را
می گشت آن ملک غنیمت کنندگان نه انبیا را ایشان را پس مخصوص گردانیده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم باخذ خمس و صفی که هر
چیز از غنیمت خوش میکرد مثل شمشیری یا جاریهٔ مثلا اختیار می کرد برای خود و اگر غیر حیوانات را غنیمت مے کردند گرد مے آوردند و را در جاے
پس آتش مے آمد از آسمان و آنرا میسوخت کذا فی بعض الشروح - واعطیت الشفاعة - و داده شد مرا مرتبه شفاعت
عظمی عامه شامله تمامه محال و مواطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت گذشت - وکان النبی یبعث الی قومه خاصة - و بود
پیغمبر پیش از من که فرستاده می شد بسوی قوم خود خاصه و بقومے دیگر کار نداشت - وبعثت الی الناس عامة - و فرستاده
شده ام من بسوی تمامه مردم بلکه بانس و جن و تواند که بعث وی صلی الله علیه و آله وسلم بسوی جن بعد از آن شده باشد از این جهت

تروفی برسخن نکرد و تخمین این وہ در حدیث آیندہ کردہ شود متفق علیہ ۱۰- وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال فضلت علی الانبیاء بست- روایتی ست از ابی ہریرہ کہ آنحضرت گفت فضیلت دادہ شدہ ام من بر پیغمبران بشش خصلت
در حدیث سابق پنج گفت و اینجا شش و بحقیقت فضائل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بدان مخصوص و ممتاز است بسیار
خارج از حد حصر و احصاء و لیکن بعضی ازان بتقریب وقت و سوال در احادیث مذکور شدہ و مقصود حصر نیست- اوتیت
جوامع الکلم- دادہ شدہ ام کلماتی کہ جامع کلمات و حاوی معانی کثیرہ اند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تکلم میکرد بکلامی
موجز کہ شامل معانی کثیرہ می شد و این از خواص حضرت خاتمیہ محمدیہ است مثل انما الاعمال بالنیات- ومن حسن اسلام المرء ترکہ،
مالا یعنیہ والدین النصیحۃ- و امثال آن کہ ہر یکی متضمن معانی کثیرہ جزیلہ ہست و بعضے از علماء از برای جمع این احادیث متصدی شدہ
قطعہ ازان گرد آوردہ اند و بعضے گفتہ اند کہ مراد بجوامع قرآن ست کہ حق سبحانہ در وی در الفاظ یسیرہ معانی کثیرہ جمع کردہ و معنی اول
ظاہر ترست و دلالت می کند بران روایتی کہ زیادہ کردہ است در وی واختصر لی الکلام و این دلالت دارد بر معنی اول
ونصرت بالرعب- و نصرت دادہ شدہ ام برعب خوف چنانکہ در حدیث مسیرۃ شہر مذکور ست- واحلت لی الغنائم و
جعلت لی الارض مسجدا و طہورا وارسلت الی الخلق کافۃ- و فرستادہ شدہ ام بسوی خلق ہمہ- وختم بی النبیون- ختم کردہ شدند
بمن پیغمبران- رواہ مسلم و در تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سخن کردہ اند کہ در زمان نوح علیہ السلام پیغمبری دیگر
نبود پس باید کہ مبعوث بتمامہ اہل آن زمان باشد و نیز دعای وی علیہ السلام بر تمامہ اہل ارض بہلاک و غرق دلالت دارد
بر آنکہ مبعوث ہمہ بود و امتثال امر وی نکردند و نیز سلیمان علیہ السلام سیر میکرد در زمین و امر می کرد مردم را باسلام چنانکہ
بلقیس و جز وی و تہدید می کرد ایشان را بقتال و این دلیل ست بر عموم رسالت و جواب دادہ شدہ است بآنکہ عموم
رسالت در اصل بعثت نبود بلکہ حادث شد بعد ازان بانحصار خلق اللہ بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد
کہ وی مبعوث باشد بقوم خود خاصۃ و چون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاہر چنان نمود کہ بعثت وی عام ست اما دعاے
وی علیہ السلام بر تمامہ اہل ارض از جہت آن بود کہ دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید بتمامہ مردم یا از جہت طول مدت
عمر وی پس تمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را و بعضے گفتہ اند کہ تواند کہ توحید عام باشد در بعضے انبیاء والتزام فروع
شریعت وی عام نباشد و جواب از اشکال بحال سلیمان علیہ السلام گفتہ اند کہ معنی رسالت مخصوص ست بحال واجبات
و محرمات اما در مندوبات پس مردم مامور اند بدان و اما تہدید بقتال کہ بظاہر از خصائص واجبات می نماید حقیقۃ
از خصائص آن نیست بلکہ آنچہ مخصوص ست عقاب در آخرت ست کذا فی حاشیۃ السیوطی علی النسائی و احتمال دارد
کہ تہدید بلقیس و قتال وی از جہت ملک باشد نہ از جہت رسالت و وی علیہ السلام ہم ملک بود و ہم رسول فلا اشکال فتامل
۱۱- وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بعثت بجوامع الکلم ونصرت بالرعب و ہم از ابی ہریرہ است کہ آنحضرت
گفت برانگیختہ شدہ و فرستادہ شدہ ام من بجوامع کلم و نصرت دادہ شدہ ام برعب شرح این معلوم شد

وبینا انا نائم رأیتنی اتیت بمفاتیح خزائن الارض۔ و در اثنای آنکه من در خواب دیدم خود را که آورده شده ام کلیدهای
خزینه های زمین را یعنی داده شده است آن کلیدها مرا فوضعت فی یدی۔ پس نهاده شد آن کلیدها پیش من مراد فتوحات
است که گشاده باری تعالی برامت وی صلی الله علیه وآله وسلم از بلاد مشرق ومغرب واستخراج کنوز ودفائن یا مراد کانهای زمین
که دروی سیم وزر است متفق علیه ۱۲۔ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله زوی
لی الارض۔ بدرستی خدا تعالی فراهم آورد و درکشید برای من زمین را۔ فرأیت مشارقها ومغاربها۔ پس دیدم من بلاد مشرق
ومغرب آنرا۔ وان امتی سیبلغ ملکها ما زوی لی منها۔ وبدرستی امت من نزدیک ست که برسد ملک وی وبادشاهی وی
چیزی را که فراهم آورده شده و درکشیده شده است برای من از زمین یعنی در مشرق ومغرب بادشاه شوند و تصرف کنند
واعطیت الکنزین الاحمر والابیض۔ و داده شده مرا دو گنج سرخ و سفید مراد به گنج سرخ خزینه هاے اکاسره که
خسروان فارس اند که غالب برین زر است و به گنج سفید خزینه های قیاصره که بادشاهان روم اند و غالب بر ایشان نقره
است و بعضی گفته اند که مراد باحمر ملک شام ست از جهت سرخی رنگ ایشان و بابیض ملک فارس از جهت سفیدی رنگ
ایشان و معنی اول ظاهرتر ست۔ وانی سألت ربی لامتی ان لا یهلکها بسنة عامة۔ وبدرستی من سوال کردم پروردگار خود را
برای امت من اینکه هلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی بقحطی که تمام امت را هلاک کند۔ وان لا یسلط علیهم عدوا من سوی
انفسهم و اینکه برنگمارد برامت من دشمن را از جز ذات ایشان یعنی کافران را فیستبیح بیضتهم پس مباح گرداند و ببرد جای
اجتماع ایشان و محل سلطنت و قهرمان ایشان را بیضه میان سرای و میان شهر و جای توطن یعنی دشمن که محل و مستقر ایشان را بستاند
و ایشان را بتمام هلاک گرداند۔ وان ربی قال۔ وبدرستی پروردگار من گفت۔ یا محمد انی اذا قضیت امرا فانه لا یرد۔
بدرستی من چون حکم کنم امری را بدرستیکه آن رو کرده و باز گردانیده نمی شود آن حکم عطا باشد یا بلا۔ وانی اعطیتک لامتک
ان لا اهلکهم بسنة عامة۔ وبدرستی من دادم ترا بجهت امت تو که هلاک نه گردانم ایشان را بقحط عام۔ وان لا اسلط علیهم عدوا من
سوی انفسهم فیستبیح بیضتهم۔ و دادم ترا که برنگمارم برامت تو دشمن را از جز ذات ایشان پس مباح گرداند بیضه ایشان را۔ ولو اجتمع
علیهم من باقطارها۔ و اگرچه فراهم آیند بر ایشان کسانی که در تمام جوانب و نواحے زمین اند یعنی اگرچه کافران
تمام عالم جمع شوند۔ حتی یکون بعضهم یهلک بعضا ویسبی بعضهم بعضا۔ تا آنکه باشند بعضی از امت تو که هلاک گردانند بعضے
را و بند و اسیر کنند بعضے را یعنی کافران را بر ایشان غلبه و تسلط نه شود و ملک را نتوانند ستاند ولیکن بهم و میان خود جنگ
کنند و بعضی هلاک کنند و بند کنند بعضی را و اینچنین رفته است تقدیر الٰهی و قضای وی و قضای الٰهی عز شانه هرگز تغییر
و تبدیل نپذیرد و اگرچه امر نه کرده بدان و حکم شرع بدان تعلق نه گرفته۔ رواه مسلم ۱۳۔ وعن سعد ان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم مر بمسجد بنی معاویة۔ روایت ست از سعد بن ابی وقاص که آنحضرت گذشت به مسجد بنی معاویه که قبیله ایست از انصار و آن
بیرون مدینه مطهره نشان آن مسجد قائم ست و در صحن وی نشانهای ناقه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ست۔ فدخل فرکع فیه رکعتین

تعرض بسخن نه کرده و تحقیق این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ۱۰- وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال فضلت علی الانبیاء بست - روایتی ست از ابی هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران بشش خصلت
در حدیث سابق پنج گفت و اینجا شش و بحقیقت فضائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بدان مخصوص و ممتاز است بسیار
خارج از حد حصر و احصار و لیکن بعضی از آن بتقریب وقت و سوال در احادیث مذکور شده و مقصود حصر نیست - اوتیت
جوامع الکلم - داده شده ام کلماتی که جامع کلمات و حاوی معانی کثیره اند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تکلم میکرد بکلامی
موجز که شامل معانی کثیره می شد و این از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات - ومن حسن اسلام المرء ترکه ما
لا یعنیه والدین النصیحة - و امثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیره جزیله است و بعضی از علماء از برای جمع این احادیث متصدی شده
قطعه از آن گرد آورده اند و بعضی گفته اند که مراد بجوامع قرآن است که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره جمع کرده و معنی اول
ظاهر تر است و دلالت می کند بران روایتی که زیاده کرده است در وی اختصر لی الکلام و این دلالت دارد بر معنی اول
ونصرت بالرعب - و نصرت داده شده ام برعب خوف چنانکه در حدیث مسیرة شهر مذکور است - واحلت لی الغنائم و
جعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة - و فرستاده شدم من بسوی خلق همه - وختم بی النبیون - ختم کرده شدند
بمن پیغمبران - رواه مسلم و در تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر
نبود پس باید که مبعوث بتمامه اهل آن زمان باشد و نیز دعای وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض بهلاک و غرق دلالت دارد
بر آنکه مبعوث بهمه بود و امتثال امر وی نکردند و نیز سلیمان علیه السلام سیر میکرد در زمین و امر می کرد مردم را باسلام چنانکه
ببلقیس و جز وی و تهدید می کرد ایشان را بقتال و این دلیل ست بر عموم رسالت و جواب داده شده است بآنکه عموم
رسالت در اصل بعثت نبود بلکه حادث شد بعد از آن بانحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد
که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصة و چون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاهر چنان نمود که بعثت وی عام ست اما دعاے
وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض از جهت آن بود که دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید بتمامه مردم از جهت طول مدت
عمر وی پس تمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را و بعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا والتزام فروع
شریعت وی عام نباشد و جواب از اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی رسالت مخصوص ست بحال واجبات
و محرمات اما در مندوبات پس مردم مامور اند بدان و اما تهدید بقتال که بظاهر از خصائص واجبات می نماید حقیقت
از خصائص آن نیست بلکه آنچه مخصوص ست عقاب در آخرت ست کذا فی حاشیة السیوطی علی النسائی و احتمال دارد
که تهدید بلقیس و قتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت رسالت و وی علیه السلام هم ملک بود و هم رسول فلا اشکال کما قیل
۱۱- وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بعثت بجوامع الکلم ونصرت بالرعب - وهم از ابی هریره است که آنحضرت
گفت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من بجوامع کلم و نصرت داده شده ام برعب شرح این معلوم شد

وبینا انا نائم رایتنی اتیت بمفاتیح خزائن الارض۔ ودر اثنای آنکه من در خوابم دیدم خود را که آورده شده ام کلید ہاے
خزینہ ہای زمین را یعنی داده شده است آن کلید ہا مرا۔ فوضعت فی یدی۔ پس نهاده شد آن کلید ہا پیش من مراد فتوحات
است که گشاده بعد تعالی برامت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بلاد شرق وغرب واستخراج کنوز و دفائن یا مراد کانہای زمین
که دروی سیم و زرست متفق علیہ ۱۲۔ وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ زوی
لی الارض۔ بدرستی خدا تعالی فراہم آورد و درکشید برای من زمین را۔ فرایت مشارقہا ومغاربہا۔ پس دیدم من بلاد شرق
ومغرب آنرا۔ وان امتی سیبلغ ملکہا ما زوی لی منہا۔ وبدرستی امت من نزدیک ست که برسد ملک وی و پادشاہی وے
چیزی را که فراہم آورده شد و درکشیده شده است برای من از زمین یعنی در مشرق ومغرب پادشاه شوند و تصرف کنند
واعطیت الکنزین الاحمر والابیض۔ و داده شده مرا دو گنج سرخ وسفید مراد به گنج سرخ خزینہ ہاے اکاسره که
شہریاران فارس اند که غالب برین زرست وبه گنج سفید خزینہ ہای قیاصره که پادشاہان روم اند و غالب برایشان نقره
است وبعضی گفته اند که مراد باحمر ملک شام ست از جہت سرخی رنگ ایشان و بابیض ملک فارس از جہت سفیدی رنگ
ایشان ومعنی اول ظاہر ترست۔ وانی سالت ربی لامتی ان لا یہلکہا بسنۃ عامۃ۔ وبدرستی من سوال کردم پروردگار خود را
برای امت من اینکه ہلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی بقحطی که تمام امت را ہلاک کند۔ وان لا یسلط علیہم عدوا من سوے
انفسہم۔ واینکه برنگمارد برامت من دشمن را از جز ذات ایشان یعنی کافران را۔ فیستبیح بیضتہم۔ پس مباح گرداند و بستاند جاے
اجتماع ایشان ومحل سلطنت وقہرمان ایشان را۔ بیضه میان سرای و میان شہر و مجتمع قوم یعنی دشمن که محل و مستقر ایشان را بستاند
و ایشان را بتمام ہلاک گرداند۔ وان ربی قال۔ وبدرستی پروردگار من گفت۔ یا محمد انی اذا قضیت امرا فانہ لا یرد۔
بدرستی من چون حکم کنم امری را بدرستیکه آن رد کرده و بازگردانیده نمی شود آن حکم عطا باشد یا بلا۔ وانی اعطیتک لامتک
ان لا اہلکہم بسنۃ عامۃ۔ وبدرستی من دادم ترا بجہت امت تو که ہلاک نگردانم ایشان را بقحط عام۔ وان لا اسلط علیہم عدوا من
سوی انفسہم فیستبیح بیضتہم۔ و دادم ترا که برنگمارم برامت تو دشمن را از جز ذات ایشان پس مباح گرداند بیضه ایشان را۔ ولو اجتمع
علیہم من باقطارہا۔ واگرچه فراہم آیند بر ایشان کسانی که در تمام جوانب و نواحے زمین اند یعنی اگرچه کافران
تمام عالم جمع شوند۔ حتی یکون بعضہم یہلک بعضا ویسبی بعضہم بعضا۔ تا آنکه باشند بعضی از امت تو که ہلاک گردانند بعضے
را و بند و اسیر کنند بعضے را یعنی کافران را بر ایشان غلبه و تسلط نه شود و ملک را نتوانند ستاند لیکن امت تو میان خود جنگ
کنند و بعضی ہلاک کنند و بند کنند بعضی را۔ اینچنین رفته است تقدیر الہی وقضای وی و قضای الہی عز شانه ہرگز تغیر نیابد
و تبدیل نپذیرد اگرچه امر نکرده بدان و حکم شرع بدان تعلق نگرفته۔ رواه مسلم ۱۳۔ وعن سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم مر بمسجد بنی معاویة۔ روایت ست از سعد بن ابی وقاص که آنحضرت گذشت به مسجد بنی معاویه که قبیله ایست از انصار و آن
بیرون مدینه مطہره نشان آن مسجد قائم ست و در صحن وی نشانہای نادر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست۔ دخل فرکع فیہ رکعتین

در آمد آنحضرت پس بگزارد در آن مسجد دو رکعت ۔ وصلینا معہ ۔ و گزاردیم با آنحضرت ۔ ودعا ربہ طویلا ۔ و دعا کرد آنحضرت پروردگار خود را دعای دراز در تشہد یا بعد از ان و ظاہر ثانی ست ۔ ثم انصرف ۔ پستر برگشت آنحضرت از نماز و دعا ۔ فقال ۔ پس گفت سالت ربی ثلثا ۔ سوال کردم و درخواستم از پروردگار خود سہ خصلت را ۔ فاعطانی ثنتین ومنعنی واحدة ۔ پس داد مرا دو خصلت را وندادیکی را بعد ازان بیان آن سہ خصلت میکند کہ درخواستند وآن دو کہ داد و یکی کہ نداد بقول خود ۔ سالت ربی ان لا یہلک امتی بالسنة ۔ سوال کردم پروردگار خود را کہ ہلاک نگرداند امت مرا بقحط عام ۔ فاعطانیہا ۔ پس داد مرا این خصلت را و سالتہ ان لا یہلک امتی بالغرق ۔ ونیز سوال کردم کہ ہلاک نگرداند امت مرا بغرق عام بفتح را و سکون آن و اکثر روایت بسکون ست فاعطانیہا ۔ پس داد مرا این را نیز ۔ وسالتہ ان لا یجعل باسہم بینہم ۔ و سوال کردم کہ نگرداند جنگ ایشان را میان ایشان کہ بیکدیگر جنگ کنند و باس عذاب و سختی و حرب سخت ۔ فمنعنیہا ۔ پس منع کرد و نداد مرا این خصلت را ازین جا معلوم میشود کہ بعضے دعا ہای انبیا صلوات اللہ و سلامہ علیہم مستجاب نیست و در اجابت سہ دعا از پیغمبران کلامی ست مذکور در جای خود و چیزی ازان در رسالہ نعیم البشارة ذکر کردہ ایم ۔ وعن عطاء بن یسار بفتح تحتانیہ و تخفیف سین مہملہ از مشاہیر تابعین و کبار علمای ایشان ست مولی میمونہ رضی اللہ عنہا است ۔ قال لقیت عبد اللہ بن عمرو بن العاص ۔ گفت ملاقات کردم عبد اللہ بن عمرو بن العاص را ۔ قلت اخبرنی عن صفة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی التوریة ۔ گفتم خبر دہ مرا از بعضے صفات پیغمبر خدا کہ در توریت مذکور ست ظاہرا عبد اللہ بن عمرو توریت خواندہ بود یا از آنحضرت شنیدہ باشد یا از بعضے اہل کتاب کہ ایمان آوردہ بودند و بود وی رضی اللہ عنہ از اہل علم و کتابت و عالم بکتب سابقہ و خواندہ بود آنہا را و می نوشت احادیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و وی کثیر الاحادیث ست مثل ابی ہریرة و ابو ہریرة میگفت کہ فرق میان من و عبد اللہ بن عمرو ہمین ست کہ وی می نوشت احادیث را و من نوشتن نمیدانم پس در احفظ عطا کرد چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است ۔ قال ۔ گفت عبد اللہ بن عمرو ۔ اجل بفتح ہمزہ و جیم از حروف تصدیق ست بمعنی نعم یعنی آری خبر میدہم ترا بہ صفت آنحضرت کہ در توریت ست ۔ واللہ انہ لموصوف فی التوریة ۔ بخدا سوگند بدرستی آنحضرت وصف کردہ شدہ است در توریت ۔ ببعض صفتہ فی القرآن ۔ ببعضی صفات وی کہ مذکور اند در قرآن و درین آیت یا ایہا النبی انا ارسلناک شاہدا ۔ ای گرامی پیغمبر بدرستی ما فرستادہ ایم ترا شاہد بر احوال امت ۔ ومبشرا ۔ و خبر خوش دہندہ بثواب مر مطیعان را ۔ ونذیرا ۔ و ترسانندہ از عذاب مر عاصیان را ۔ وحرزا للامیین ۔ و پناہ مر عرب را حرز بکسر حا و سکون رای مہملہ جای استوار کہ پناہ دہد و مراد بامیین عرب اند زیرا کہ در غالب خواندن و نوشتن نمیدانند یا بجہت آنکہ منسوب بام القری اند کہ نام مکہ است و تخصیص بعرب بجہت آنست کہ مبعوث در ایشان و از قوم ایشان ست و بجہت تخفیف ایشان از سطوت عجم و اگر حرز از غوائل شیطانی و آفات نفس مراد دارند وجود شریف وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پشت و پناہ عالمیانست و بعضی گفتہ اند کہ مراد حفظ قوم اوست از استیصال و نزول عذاب ایشان را داسیکہ وی در ایشان است

چنانکہ در قرآن مجید می فرماید وماکان اللہ لیعذبہم وانت فیہم۔ انت عبدی۔ تو ای محمد بندۂ خاص منی کہ در حقیقت بندگی خاص ہیچ کس با تو شریک نیست۔ ورسولی۔ و تو رسول منی و فرستادہ منی بخلق سمیتک المتوکل نام کردہ ام من ترا متوکل کہ ہمہ کارہای خود را بمن سپردہ و قطع از حول و قوت خود نمودہ ایستادہ لیس لفظ۔ اینچنین متوکل کہ نیست درشت خو ولا غلیظ ونہ درشت سخن۔ ولا سخاب۔ بہ تشدید خاء معجمہ ونہ فریاد کنندہ۔ فی الاسواق۔ در بازارہا تخصیص ببازار بجہت عرف و عادت است کہ در آنجا شور و غوغا بسیار میباشد و صخاب بصاد نیز آمدہ است۔ ولا یدفع بالسیئۃ السیئۃ۔ و دور نمیکند بدی را بہ بدی یعنی ہر کہ بوی بدی کند بہ بدی جزای وی نمیدہد۔ ولکن یعفو ویغفر۔ ولیکن درمی گذرد ومی پوشد بلکہ احسان میکند۔ ولن یقبضہ اللہ حتی یقیم بہ الملۃ العوجاء۔ وقبض نمیکند روح او را خدای تعالی تا آنکہ راست گرداند وہدایت میکند بوجود وی قوم کج و گمراہ را۔ بان یقولوا۔ راست گردانیدن ملت کج باین ست کہ بگویند ایشان لا الہ الا اللہ۔ ویفتح۔ شوند بتوحید و یفتح بہا اعینا عمیا۔ ومیکشاید خدای تعالی باین کلمہ چشمہای کور را۔ واٰذانا صما۔ ومیکشاید گوشہای کر را۔ وقلوبا غلفا۔ ودلہا را کہ نمی فہمند چیزے و یاد ندارند چیزے را گویا در غلاف و در پردہ اند۔ رواہ البخاری وکذا رواہ الدارمی عن عطاء عن ابن سلام نحوہ۔ و ہمچنین روایت کردہ است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از عبداللہ بن سلام مانند این حدیث کہ روایت کردہ است بخاری از عطا از عبداللہ بن عمرو وذکر حدیث ابی ہریرۃ نحن الاخرون فی باب الجمعۃ۔ و ذکر کردہ شد حدیث

ابی ہریرۃ کہ در فضائل آنحضرت ست و در اول او لفظ نحن الآخرون ست در باب جمعہ۔

۱۸۔ الفصل الثانی عن خباب بفتح خاء معجمہ وتشدید موحدہ۔ بن الارت۔ بفتح ہمزہ و راء و تشدید فوقانیہ صحابی است سابق الاسلام آوردہ پیش از در آمدن آنحضرت دار ارقم را و عذاب کردہ شد در دین خدا و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاہد دیگر را کہ بعد از وست و وی اول کسی ست کہ مرد بکوفہ و نماز گذارد بروی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب۔ قال۔ گفت خباب صلی بنا رسول اللہ۔ نماز گذارد با ما یعنی امامت کرد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلوۃ۔ یک نمازی را فاطالہا پس دراز کرد آن نماز را۔ قالوا۔ گفتند صحابہ یا رسول اللہ صلیت صلوۃ لم تکن تصلیہا۔ گذاردی تو نمازی را بہ وراتی کہ نبودی تو کہ میگذاردی نماز باین درازی۔ قال اجل۔ گفت آنحضرت آری انہا صلوۃ رغبۃ ورہبۃ۔ بدرستیکہ این نماز رغبت وخواہش و بیم بود یعنی در وی دعا و سوال میکردم و امید اجابت و خوف خشیت داشتم ازین جہت دراز کردم و حضوع و خشوع بسیار نمودم۔ انی سالت اللہ فیہا ثلثا۔ بدرستی من سوال کردم خدا را درین نماز سہ حاجت۔ فاعطانی اثنتین ومنعنی واحدۃ۔ پس داد خدای تعالی مراد و حاجت را و نداد یک حاجت را۔ سالتہ ان لا یہلک امتی بسنۃ۔ سوال کردم خدا را کہ ہلاک نگرداند امت مرا بقحط۔ فاعطانیہا۔ پس داد مرا این را۔ وسالتہ ان لا یسلط علیہم عدوا من غیرہم۔ و سوال کردم او را کہ برنگمارد بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنی کافر را۔ فاعطانیہا۔ پس داد مرا این حاجت را نیز۔ وسالتہ ان لا یذیق بعضہم باس بعض۔ و سوال کردم خدا را کہ بچشاند بعضے از ایشان عذاب بعضی یعنی جنگ نکنند میان خود و ہلاک نہ گردانند

یک دیگر را - لننفعنها یعنی ندا دراین را - رواه الترمذی والنسائی - ۲ - وعن ابی مالک الاشعری صحابی ست در نام وی
اختلاف است بعضی عبدالله گفته و بعضی کعب و بعضی جز آن و در نسبت وی نیز اختلاف ست بعضی اشعری گفته و بعضی اشجعی قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله - بدرستی خدای عزوجل اجارکم - پناه داد و خلاص گردانید شما را - من ثلث خلال
از سه خصلت - ان لایدعو علیکم نبیکم فتهلکوا جمیعا - یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس هلاک شوید شما چنانکه بعضی پیغمبران کردند
وان لایظهر اهل الباطل علی اهل الحق - دوم آنکه غالب نیایند اهل باطل یعنی کافران اگرچه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مسلمانان
اگرچه کم باشند چنانکه پست و نابود گردانند دین اسلام را - وان لاتجتمعوا علی ضلالة - سوم آنکه اتفاق نکنید شما همه بر گمراهی و این دلیل
ست بر آنکه اجماع حجت ست که عبارت است از اتفاق علمای هر عصر بر حکمی شرعی و مراد علما مجتهدانند - رواه ابوداود - ۳ - وعن
عوف بن مالک صحابی ست و اول مشاهد وی خیبر ست - قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لن یجمع الله علی هذه الامة
سیفین - جمع نکند خدای تعالی بر این امت دو شمشیر را - سیفا منها وسیفا من عدوها - یک شمشیر از این امت و شمشیر دیگر از
دشمن این امت - توربشتی گفت معنی این ست که حق تعالی بر این امت دو شمشیر جمع نکند که واقع میشود بآن هلاک و استیصال
بلکه وقتی که امت میان خود جنگ کنند بر کنار دارد خدای تعالی کافران را از جنگ ایشان تا از جنگی که میان خود میکردند باز آیند
و طیبی گفت ظاهر آن ست که می فرماید وعده کرد خدای تعالی که جمع نکند بر امت من دو جنگ را که میان خود هم جنگ کنند
و با کافران هم جنگ کنند بلکه اگر یکی باشد دیگری نباشد والله اعلم - رواه ابوداود - ۴ - وعن العباس انه جاء الی النبی
صلی الله علیه وآله وسلم - در روایت است از عباس رضی الله عنه که وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشمگین - فکانه سمع شیئا - پس گویا
که عباس شنیده بود چیزی را از طعن کافران در شان آنحضرت وی گفتند که جزوی از کبرای عرب مستحق تر بودند به نبوت از وی
صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت خواست که شان خود را با ایشان بنماید تا بدانند که چه عظیم ست شان وی و شریف
است نسب وی صلی الله علیه وآله وسلم و وی اوسط داخل ست از جزو خود - فقام النبی صلی الله علیه وآله وسلم علی المنبر
فقال من انا - پس ایستاد آنحضرت بر سر منبر پس گفت - من انا - می دانید که من چه کسم - فقالوا انت رسول الله - پس گفتند صحابه تو
رسول خدائی - قال - گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب و کرامت ذات خود - انا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و عبدالمطلب
بغایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب - ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم - بدرستی که خدای تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن
و انس را و احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهرتر ست از جهت عموم خلق پس گردانید مرا در بهترین خلق که
نوع انسان ست و بهتر و فاضلتر از غیر خود - ثم جعلهم فرقتین - پس گردانید آدمیان را دو گروه عرب و عجم - فجعلنی فی خیرهم فرقة
پس گردانید مرا در فرقه که بهترین ایشان ست که عرب اند - ثم جعلهم قبائل - پس گردانید عرب را قبیله قبیله - فجعلنی فی خیرهم قبیلة
پس گردانید مرا در بهترین قبائل عرب که قریش اند - ثم جعلهم بیوتا - پس گردانید ایشان را خانه خانه - فجعلنی فی خیرهم بیتا - پس
گردانید مرا در بهترین خانه های ایشان که خانه هاشم ست - فانا خیرهم نفسا - پس من بهترین عرب ام یا بهترین آدمیانم

از روی ذات - وخیرهم بیتا - وبهترین ایشانم از روی خانه پس مستحق تر باشم از همه به نبوت وکتابت ازینجا معلوم میشود که
پیغمبر صاحب نسب عظیم میباشد چنانکه از حدیث هرقل معلوم میگردد واین تفهیم ایشان و الزام ایشان ست بر گمان ایشان که
چرا قرآن نازل نه شد ونبوت قرار نیافت بر مردی دیگر از عظماء عرب والا نبوت فضل خدا است وسبب نسب متعلق نیست
چنانکه در قرآن مجید می فرماید الله اعلم حیث یجعل رسالته - ومیفرماید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم و
کان فضل الله علیک عظیما رواه الترمذی - ۵ - وعن ابی هریرة قال قالوا - گفت ابوهریره گفتند صحابه یا رسول الله متی
وجبت لک النبوة - کے ثابت شد مر ترا نبوت ودر کدام وقت بدان نامزد گشتی - قال وآدم بین الروح والجسد - گفت
آنحضرت ثابت شد مرا نبوت وحال آنکه آدم میان روح وجسد بود یعنی خلقت آدم تمام نشده بود وروح او بجسد متعلق نشده بود
کنایت از سبق وتقدم ست - رواه الترمذی - ۶ - وعن العرباض - بکسر عین وسکون را وضاد معجمه در آخر ابن ساریه -
بسین مهمله وکسر رای وبه تحتانیه صحابی ست از اهل صفه واز جمله بکائین ست که نازل شده در شان ایشان کریمهٔ ولا علی الذین اذا ما
اتوک لتحملهم الآیة - عن رسول الله - روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم - انه قال انی عند الله مکتوب - گفت
آنحضرت بدرستی که من نزد خداتعالی نوشته شده ام - خاتم النبیین - ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد - وان
آدم لمنجدل فی طینته - وبدرستی آدم هر آئینه افتاده بود بر زمین در گل خود وسرشت خود وطینت پارهٔ از گل وبمعنی خلقت
وجبلت نیز آید وحاصل این معنی آنچه مشهور ست بر زبانها بلفظ کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ودر روایتی کتبت
نبیا از کتابت یعنی نوشته شدم من پیغمبر وحال آنکه آدم میان آب وگل بود یعنی مخلوق نشده بود اینجا میگویند که از سبق
نبوت آنحضرت چه مراد ست اگر علم وتقدیر الٰهی ست نبوت همه انبیاء را شامل ست واگر بالفعل ست آن خود در نبیا خواهم
بود جوابش آنست که مراد اظهار نبوت اوست صلی الله علیه وآله وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه وارواح چنانکه وارد شده است
کتابت اسم شریف او بر عرش وآسمانها وقصور بهشت وغرفه های آن وبر سینه های حور العین وبر برگهای درختان جنت ودرخت
طوبی وبر ابروها وچشم های فرشتگان وبعضے از عرفا گفته اند که روح شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم نبی بود در عالم ارواح
که تربیت ارواح میکرد چنانکه درین عالم به جسد شریف مربی اجساد بود وبه تحقیق ثابت شده است خلق ارواح قبل
اجساد والله اعلم - وساخبرکم باول امری - وزود باشد که خبر دهم شما را به نخست کار خود - دعوة ابراهیم - اول امر من دعای
ابراهیم ست علیه السلام که برسالت من کرده بود چنانکه کریمهٔ ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الآیة بران دلالت دارد - وبشارة
عیسیٰ - ونیز اول کار من خبر خوش دادن عیسیٰ ست علیه السلام چنانکه در قرآن می فرماید - ومبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد - ورؤیا امی التی رأت حین وضعتنی - ونیز اول کار من خواب دیدن مادر من ست که دید هنگامی که زائید مرا
وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام - وبه تحقیق بیرون آمد برای مادر من روشنائی که روشن شد مر او را از ان روشنائی
کوشکهای شام چنانکه در اخبار آمده است که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانه های ولایت شام

نمایان گشت و گفته اند که این در بیداری بود پس مراد بر بیا رؤیاے عین ست و خواب دیدن آمنه پیش از ولادت بود که
در خواب آمد و گفت که مے دانی تو که حامل شده به بهترین امت و پیغمبر خدا۔ رواه فی شرح السنة و رواه احمد عن
ابی امامة من قوله ساخبرکم الی آخره۔ و روایت کرده است این حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وی ساخبرکم تا آخر
حدیث و اول حدیث را که در شرح السنة از عرباض بن ساریه روایت کرده است نکرده۔ و عن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیٰمة۔ فرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدمم روز قیامت
تخصیص کرد روز قیامت بجهت ظهور آثار و انوار سیادت و مهتری ست دران روز و الا وی صلی الله علیه وآله وسلم همیشه
سید ست و متصف بسیادت ست چه در دنیا و چه در آخرت۔ ولا فخر۔ و فرمودنی گویم این را به طریق تفاخر و مباهات
و نازیدن بلکه بجهت شکر و تحدیث بنعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی که فرمود و اما بنعمة ربک فحدث و نیز تا بشناسند
قدر مرا و اعتقاد دارند بمن و عمل کنند بمقتضای آن از توقیر و تعظیم و محبت و ایمان بلند اندازه آن۔ و بیدی لواء الحمد ولا فخر
و بدست من ست نیزه حمد مراد شهرت و انفراد آنحضرت است بحمد بر رؤس خلائق و عرب وضع میکنند لوا را در مقام
شهرت و آنحضرت را نسبت خاصی ست بحمد که نام وی محمد و احمد ست و صاحب مقام محمود است و امت او را حمادون
گویند که در شادی و اندوه خدا را حمد گویند و وی صلی الله علیه وآله وسلم حامد و محمود بود و بحمد الٰهی فتح باب شفاعت نماید چنانکه
در باب الشفاعت گذشت۔ وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی۔ و نیست هیچ پیغمبری روز قیامت چه آدم و چه
هر که جز او ست مگر آنکه در زیر لوای من در آید و پناه بمن برد و تابع من باشد و ازینجا معلوم میشود که بظاهر نیز آنحضرت را لوائے
باشد چنانکه پادشاهان و سرداران را می باشد نام وی لواء الحمد بود۔ و انا اول من تنشق عنه الارض۔ و منم نخستین کسی که ازو شگافته
میگردد برای وی زمین کنایت است از سبق و تقدم در بعثت و ظهور و برآمدن از عالم برزخ۔ ولا فخر۔ و نیست مرا نازیدن
بآنها بلکه اعتراف ست بفضل حق و شکر نعمت وی چه نازیدن من بخدا است و بها بسوای وی حق تعالی۔ رواه الترمذی
وعن ابن عباس قال جلس ناس من اصحاب رسول الله۔ گفت ابن عباس نشسته بودند مردمان از یاران پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم۔ فخرج۔ پس بیرون آمد آنحضرت از درون خانه۔ حتی اذا دنا منهم سمعهم یتذاکرون۔ تا آنکه چون نزدیک
شد از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره می کنند بیکدیگر۔ قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا۔ گفتند بعضے از صحابه
که بدوستی خدائے تعالی گرفت ابراهیم علیه السلام را دوست۔ وقال آخر موسی کلمه تکلیما۔ و گفت صحابی دیگر که
موسی علیه السلام سخن کرد خدائے تعالے او را سخن کردنی۔ وقال آخر فعیسی کلمة الله۔ و گفت دیگری پس عیسی علیه السلام
کلمه خدا است که به یک کلمه کن بے اسباب عادی پیدا شد و در گهواره سخن گفت۔ وروحه۔ و عیسی روح خدا است
که وی تعالی روح الامین را بمادرش فرستاد و در دمید و ازان عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت وے چندان ظاهر
شد که مرده را زنده مے گردانید۔ وقال آخر آدم اصطفاه الله۔ و گفت دیگرے آدم برگزید او را خدا چنانکه

فرود وان اللہ اصطفٰے آدم ونوحا الآیۃ اصحاب این انبیا را ذکر مے کردند ومی ستائیدند۔ فخرج علیہم رسول اللہ پس ناگاہ
بیرون آمد ودر آمد بر ایشان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ فقال قد سمعت کلامکم وعجبکم ان ابراہیم خلیل اللہ پس گفت آنحضرت
بتحقیق شنیدم من سخن شمارا وشگفت آوردن شمارا کہ ابراہیم دوست دارندۂ خداست۔ وہو کذلک۔ ووی ہمچنین ست ودوست
خاص خداست۔ وموسی نجی اللہ وموسی ہمراز وہم سخن خداست۔ وہو کذلک۔ ووی ہمچنین ست ودوست خاص خدا است۔
وعیسی روحہ وکلمتہ۔ وعیسی کلمۂ خداست وروح او۔ وہو کذلک وآدم اصطفاہ اللہ وہو کذلک الا وانا حبیب اللہ ولا فخر۔ وانا
آگاہ باشید ومن دوست داشتۂ خدا ام وگفتہ اند کہ حبیب محب کہ بمقام محبوبیت رسیدہ باشد وخلیل محب مطلق واگرچہ انبیا ورسل
بلکہ مومنان نیز ہمہ محب محبوب درگاہ الٰہی اند ولیکن سخن درینجا در اعلیٰ مرتبۂ کمال ست وبعض درجات آن وبعضی زعرفا وعلما
را در فرق میان حبیب وخلیل کلامی ست غریب کہ در شرح ذکر کردہ شدہ است۔ وانا حامل لواء الحمد یوم القیمۃ ومن بردارندۂ
علم حمد ام روز قیامت تحتہ آدم فمن دونہ ولا فخر۔ زیر لواء من آدم است وہر کہ جز او ست ونیست فخر یعنی جمیع این مناقب
والقاب کمالات وبہتر از ہمہ ام۔ وانا اول شافع واول مشفع یوم القیمۃ ولا فخر۔ ومن نخستین شفاعت کنندہ ونخستین مقبول شفاعت ام
روز قیامت ونیست فخر۔ وانا اول من یحرک حلق الجنۃ۔ ومن نخستین کسی ام کہ می جنبانند حلقہای در بہشت را وقصد آمدن
میکنند۔ فیفتح اللہ لی فیدخلنیہا پس می کشاید خدا برای من یعنی در بہشت را یعنی امر میکند ملائکہ را بکشادن پس رود رآوردن مرا درون آن
ومعی فقراء المؤمنین ولا فخر۔ وبا من اند درویشان مسلمانان ونیست فخر۔ وانا اکرم الاولین والآخرین علی اللہ ولا فخر۔ ومن
بزرگترین پیشینیان وپسینیانم نزد خدا ونیست فخر ظاہر در آنست کہ درین حدیث مراد اولین وآخرین انبیا اند واگر
مراد اولین وآخرین ملائکہ را نیز داخل دارند دور نباشد۔ رواہ الترمذی والدارمی۔ ۹۔ وعن عمرو بن قیس نام ابن ام مکتوم ست کہ
صحابی مشہور واعمی بود وبعضے گفتہ اند کہ نام وی عبد اللہ است واول اصح ست۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
نحن الآخرون یعنی در وجود وظہور پس تر آمدہ ایم۔ ونحن السابقون یوم القیمۃ۔ ولیکن در مرتبۂ سابق وپیشتریم روز قیامت۔ وانی
قائل قولا غیر فخر ومن گوئندہ ام گفتاری را بی مفاخرت ومباہات وآن قول اینست کہ۔ ابراہیم خلیل اللہ ابراہیم خلیل خداست
وموسی صفی اللہ وموسی برگزیدۂ خداست۔ وانا حبیب اللہ۔ ومن محبوب خدا ام۔ ومعی لواء الحمد یوم القیمۃ وبا من ست
لوای حمد روز قیامت وحامد ومحمود ام دران روز۔ وان اللہ وعدنی فی امتی واجارہم من ثلث۔ وبدرستی خدا تعالیٰ وعدہ کردہ است
درباب امت من ونگاہداشت وامان داد ایشانرا از سہ خصلت۔ لا یعمہم بسنۃ۔ ودر نمیگیرد ایشانرا بقحط سال یعنی ہلاک نمیکند
ہمہ را بقحط۔ ولا یستاصلہم عدو۔ واز بیخ بر نمی کند یعنی مطلق ہلاک نمیگرداند ایشانرا دشمنان دین یعنی کافران چنانکہ گذشت
ولا یجمعہم علی ضلالۃ۔ وجمع نمیکند ایشانرا بر گمراہی کہ متفق شوند ہمہ بر حکمی کہ موجب ضلالت ست۔ رواہ الدارمی۔ ۱۰۔ وعن جابر
رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت ست از جابر کہ آنحضرت گفت۔ انا قائد المرسلین ولا فخر من کشندۂ مرسلینم ونیست فخر
یعنی تقدم ایشانم ایشان پس من می آیند بہ بہشت یا بعرصات چون کشیدن اسپ از پیش وسوق راندن از پس۔ وانا خاتم النبیین ولا فخر

وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمی ۔ ۱۱۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا اول
الناس خروجا اذا بعثوا ۔ من نخستین مردم ام از روی بیرون آمدن از قبر وقتیکہ برانگیختہ شوند از قبور ۔ وانا قائدہم اذا وفدوا ۔
ومن کشندہ و پیشوای مردم ام وقتی کہ بیایند بدرگاہ خداوندی ۔ وانا خطیبہم اذا انصتوا ۔ ومن خطبہ خوانندہ ایشانم وقتیکہ
خاموش شوند از اعتذار و تکلم کنندہ ام بہ شفاعت نزد پروردگار وقتیکہ سکوت کنند و تکلم نتوانند کرد انبیای کبار ۔ وانا مستشفعہم
بر فتح فا و کسر وی ہر دو روایت ست و بر وجہ اول معنی آنست کہ طلب کردہ میشود از من شفاعت بسوی خدا و بر ثانی طلب میکنم
من از خدا کہ شفاعت کنم مردم را ۔ اذا حبسوا ۔ وقتیکہ حبس کردہ شوند و ایستادہ کردہ شوند مردم در موقف ۔ وانا مبشرہم اذا ایسوا ۔
ومن بشارت دہندہ ام مردم را بہ شفاعت و رحمت وقتی کہ نومید شوند و از انبیا شفاعت طلبند و ایشان اقدام بر آن
نتوانند و عذر آرند چنانکہ در حدیث شفاعت آمدہ است ۔ الکرامۃ والمفاتیح یومئذ بیدی ۔ بزرگی دادن و کلید ہای بہشت
و ابواب رحمت آن روز بدست من ست ۔ ولواء الحمد یومئذ بیدی ۔ ولوای حمد دران روز بدست من ست ۔ وانا اکرم ولد
آدم علی ربی ۔ ومن گرامی ترین فرزندان آدم ام نزد پروردگار من ہمیشہ خصوصا دران روز ۔ یطوف علی الف خادم ۔ گرد من
گردند و خدمت میکنند مرا ہزار خدمتگار ۔ کانہم بیض مکنون ۔ گویا آن خادمان بیضہای پوشیدہ اند بیضہا در تفسیر قول وے
سبحانہ کانہن بیض مکنون ۔ گفتہ کہ تشبیہ کرد حوران را بہ بیضہای شتر مرغ کہ مصئون ست از غبار و مانند آن در صفا
و بیاض مخلوط با دنی صفرۃ کہ احسن الوان بدان ست و در مجمع البحار گفتہ کہ مراد بہ بیض مکنون لؤلؤ مصئون از اید فی الصدف
در صدف کہ دست احدی بدان نرسیدہ است ۔ او لؤلؤ منثور ۔ یا مروارید ہای پراگندہ کردہ شدہ گویا وصف پراگندگی
بر جہت آنست کہ مشبہ خادمانند در حضور متفرق و پراگندہ ایستادہ میباشند و نیز لآلی در انتشار روشن تر و نمایان تر و در نظر بہتر و زیبا
می درآید و می نماید بمعنی اول بیض مغایرت ظاہر ست و بمعنی ثانی مغایرت باعتبار صفت ست کہ آنجا مکنون گفتہ و اینجا منثور و
بعضے گفتہ اند او برای شک راوی ست ۔ رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب ۔ ۱۲۔ وعن ابی ہریرۃ
عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فاکسی حلۃ من حلل الجنۃ ۔ پس پوشانیدہ میشوم من حلہ را از حلہ ہای بہشت و حلہ جفت جامہ را
گویند ۔ ثم اقوم عن یمین العرش ۔ پس میایستم من از جانب راست عرش ۔ لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری ۔ نیست
ہیچ یکی از خلق کہ بایستد دران مقام غیر من ۔ رواہ الترمذی وفی روایۃ جامع الاصول عنہ ۔ و در روایت جامع الاصول از ابی ہریرہ
این عبارت زیادہ کردہ کہ ۔ انا اول من تنشق عنہ الارض فاکسی ۔ من اول کسی ام کہ شگافتہ میگردد از وی زمین پس پوشانیدہ میشوم
حلہ از حلہای بہشت الی آخرہ ۔ ۱۳۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ۔ و از ابی ہریرہ از آنحضرت آمدہ کہ گفت ۔ سلوا
اللہ لی الوسیلۃ ۔ سوال کنید و بخواہید از خدا برای من وسیلہ ۔ قالوا ۔ گفتند ۔ یا رسول اللہ وما الوسیلۃ ۔ و چہ چیز است وسیلہ یعنی
مراد از آن ۔ قال ۔ گفت آنحضرت ۔ اعلی درجۃ فی الجنۃ ۔ وسیلہ بلند ترین پایہ است در بہشت ۔ لا ینالہا الا رجل واحد ۔ نمی یابد آن را مگر یک مرد
وارجو ان اکون ہو ۔ و امید میدارم کہ باشم من آن مرد ۔ این بطریق تواضع ست از آنحضرت کہ نگاہداشت ادب درگاہ خداوندی را متعین ست کہ آنحضرت ست

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ تفسیر وتمیز ست از ہمہ وبدانکہ وسیلہ بمعنی سبب ودست آویز است پس مقصود طلب وسیلہ است برای آنحضرت
برای حصول شفاعت وظاہر آنکہ مراد آن درجۂ بہشت سبب ودست آویز حصول مرتبۂ شفاعت ست وتمام کلام در باب
اجابۃ المؤذن گذشتہ است - رواہ الترمذی ۱۴ - وعن ابی بن کعب عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا کان یوم القیمۃ کنت امام النبیین
گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت میباشم امام وپیشوای ہمہ پیغمبران - وخطیبہم وصاحب شفاعتہم - ومیباشم خطیب پیغمبران وشفاعت کنندہ
میان ایشان ومی باشم خداوند شفاعت میان ایشان - غیر فخر - منہ آنکہ فخر کنیم بدان - رواہ الترمذی - ۱۵ - وعن عبد اللہ بن
مسعود - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لکل نبی ولاۃ من النبیین - بدرستی مر ہر پیغمبر را دوستان نزدیکانند از پیغمبران
وان ولیی ابی وخلیل ربی - وبدرستی دوست وقریب من پدر من ودوست پروردگار من ست کہ ابراہیم خلیل ست علی نبینا وعلیہ الصلوۃ
والسلام ثم قرأ - پس خواند آنحضرت برای تائید وتقویت این کلام این آیت را کہ - ان اولی الناس بابراہیم للذین اتبعوہ - بدرستی کہ نزدیکترین
مردم با براہیم آن کسانی اند کہ متابعت کردند ابراہیم را - وہذا النبی والذین آمنوا - واین پیغمبر اشارت ست بذات شریف آنحضرت کہ
مامور ست بمتابعت وموافقت ابراہیم در دین وشریعت - واللہ ولی المؤمنین - وخدای تعالی دوست مسلمانان متولی امور ایشانست
رواہ الترمذی - ۱۶ - وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ بعثنی لتمام مکارم الاخلاق - گفت آنحضرت کہ خدای تعالی
برانگیختہ وفرستادہ است مرا برای تمام کردن خوبہای نیک مکارم جمع مکرمہ بمعنی خصلت مرضیہ کہ گرامی داشتہ شود شخص بدان
واخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن وکمال محاسن الافعال وفرستادہ ست برای کامل گردانیدن کردارہای نیک یعنی
برای ہدایت خلق وتکمیل ایشان بغایت مرتبۂ کمال در اخلاق باطن واعمال ظاہر - رواہ فی شرح السنۃ - ۱۷ - وعن کعب
یحکی عن التوریۃ - وروایت است از کعب احبار کہ از کبار تابعین ست واز علمای اہل کتاب بود نقل میکند از توریت - قال نجد
مکتوبا - گفت می یابیم نوشتہ یعنی در توریت در صفات آنحضرت - محمد رسول اللہ عبدی المختار - محمد فرستادۂ خدا وبندۂ
برگزیدۂ من ست - لا فظ ولا غلیظ - نہ سخت خوست نہ درشت - ولا صخاب فی الاسواق - ونہ آواز بلند کنندہ در بازارہا - ولا
یجزی السیئۃ السیئۃ - وپاداش نمی دہد بہ بدی بدی را - ولکن یعفو ویغفر - ولیکن محو می کند ومی بخشد - مولدہ بمکۃ - ولادت
او در مکہ است - وہجرتہ بطیبۃ - وبرآمدن او از مکہ بمدینہ است وطیبہ بفتح طا وسکون تحتانیہ نام مدینہ است - وملکہ بالشام - وپادشاہی
او غلبۂ او وپادشاہی دین وقوت است وظہور آن در ولایت شام غالبتر وغزو وجہاد دران ملک بیشتر ست والا ملک آن حضرت
در جمیع آفاق واکناف عالم است - وامتہ الحمادون - وامت وی بسیار حمد گویندگانند مر خدای را سبحانہ وشکر کنندگان مر
او را - یحمدون اللہ فی السراء والضراء - حمد وشکر می گویند مر خدای را در شادی وغم ودر فراخی وسختی - یحمدون اللہ فی کل منزلۃ
حمد میگویند خدا را در ہر جائے کہ فرود آیند وجای گیرند ویا مراد بہ منزل مکان پست ست بقرینۂ قول وی - ویکبرونہ علی کل شرف
وتکبیر می گویند مر خدای را وبہ بزرگی یاد می کنند او را در ہر جای بلند ودر کتاب اذکار ودعوات گذشت باید کہ چون جای
بلند برآیند تکبیر گویند وچون فرود آیند تحمید ودر بعضے روایات تہلیل - رعاۃ للشمس - رعایت کنندگان وچشم داشتگانند

آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را برای اوقات عبادات - یصلون الصلوۃ اذا جاء وقتها می گزارند نماز را چون بیاید و
در رسد وقت نماز - متیازرون علی انصافهم - ازار می پوشند بر میانهای خود یعنی می بندند ازارها را بر ناف خود و مبالغه می کنند
بر ستر عورت یا مراد آنست که می پوشند تا نصف ساقهای خود و این معنی ظاهر تر و قریب تر است - ویتوضئون علی اطرافهم - و
وضو می کنند بر اطراف خود که دستها و پایها و رویها باشد و گفته اند مراد اسباغ وضو و اکمال وست - منادیهم ینادی فی جو السماء
آواز کننده ایشان آواز می کند در میان آسمان و زمین عبارت ست از گفتن اذان در مکان بلند - صفهم فی القتال وصفهم
فی الصلوۃ سواء - ایستادن و صف بستن ایشان در کارزار و در نماز برابرست یعنی برابر و هموار می ایستند چنانکه امر ست
در قتال به جنگ کافران و در نماز به جنگ شیطان - لهم بالليل دوی كدوی النحل - مر ایشان راست بشب آواز پست به تسبیح
و تهلیل و قرآن و ذکر مانند آواز مگس شهد - هذا لفظ المصابیح - این مذکور لفظ مصابیح است - وروی الدارمی مع تغییر یسیر - و
روایت کرده است دارمی باندک تغییری - ۱۰- وعن عبد الله بن سلام - از کبار صحابه است و از علمای اهل کتاب بود
ایمان آورد همان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد - قال مکتوب فی التوریة صفة محمد - گفت عبد الله بن سلام نوشته
شده است در توریت صفات آنحضرت - وعیسی بن مریم یدفن معه - و نیز نوشته است که عیسی علیه السلام دفن کرده شود
با آنحضرت در حجره وی - قال ابو مودود - گفته است ابو مودود که از راویان حدیث و علمای سیرست که - وقد بقی فی البیت
موضع قبر - و بتحقیق باقیمانده است در خانه که آنحضرت مدفون ست جای یک قبر در ان جا عیسی دفن کرده شود گویا حکمت در باقی ماندن آنجا با وجود قصد
بعضی اصحاب دفن را در آنجا عدم تیسر این بود و گفته اند که این یکی از تاویلات ست که در قول آنحضرت کرده اند انا اولی بعیسی بن مریم الخ والله اعلم

۳- الفصل الثالث - عن ابن عباس قال ان الله تعالی فضل محمدا صلی الله علیه وآله وسلم علی الانبیاء وعلی اهل السماء
گفت ابن عباس رضی الله عنهما بدرستی که خدای تعالی فضل و زیادتی داد آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داد او را بر اهل آسمان که
فرشتگانند - فقالوا یا ابا عباس - کنیت ابن عباس ست - بما فضله علی اهل السماء - بچه چیز فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان
قال ان الله تعالی قال لاهل السماء - گفت ابن عباس بآن فضل داد او خدای تعالی محمد را بر آسمانیان که خدای تعالی گفت مر
فرشتگان را این کلام - ومن یقل منهم انی اله من دونه - و کسی که بگوید از فرشتگان من خدایم جز خدا - فذلک نجزیه جهنم - پس آن
کس پاداش می دهیم او را دوزخ - کذلک نجزی الظالمین - همچنین پاداش می دهیم ظالمان را که از خود در گذرند پس حق تعالی
خطاب کرد آسمانیان را باین صولت و شدت و غلظت و مرتب گردانید بر آن عذاب شدید را - وقال الله تعالی لمحمد صلی الله علیه وآله
وسلم - و گفت خدای تعالی مر آن حضرت را و خطاب کرد بوی بلطف و رحمت و گفت که هرچه از وی صادر گردد معفو و مغفورست بقول
خود - انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر - بدرستی که فتح کردیم مر ترا ابواب برکات و کرامات که از
جمله آن فتح مکه است تا بیامرزد مر ترا خدای تعالی هرچه پیش رفته است از گناه تو و هرچیزی که پس آید تاویلات درین
آیت بسیار کرده اند و اوجه توجیهات آنست که این کلمه تشریف و تکریم و لطف و ترحم ست بی آنکه ذنب وجودی داشته باشد

و صاحبان چون از بندہ خوشحال شوند می گویند با ہمہ گناہان ترا بخشیدیم ہر چہ کنی بر و مگیریم اگر چہ آن بندہ ہیچ گناہ نکردہ باشد
وقالوا وما فضلہ علی الانبیاء ۔ و گفتند چیست فضل محمد بر انبیا ۔ قال ۔ گفت ابن عباس در بیان فضل وی بر انبیا ۔ قال اللہ تعالیٰ
وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ ۔ و نفرستادیم ہیچ پیغمبرے را پیش از تو مگر بزبان قوم وی کہ بر ایشان مبعوث
است لیبین لہم ۔ تا بیان کند آن پیغمبر برائے قوم خود احکام و شرائع را ۔ فیضل اللہ من یشاء ۔ پس گمراہ میگرداند خدا تعالیٰ
ہر کرا میخواہد ۔ الآیۃ ۔ تا تمام آیت ۔ وقال اللہ تعالیٰ لمحمد ۔ گفت خدای تعالیٰ مر محمد را ۔ وما ارسلناک الا کافۃ للناس فارسلہ
الی الجن والانس ۔ پس فرستاد خدای تعالیٰ محمد را بسوی پریان و آدمیان و تخصیص آدمیان در آیت بجہت فضل
و شرافت ایشان ست و مقصود اصلی در آیت تعمیم آدمیان ست نا تخصیص بعرب چنانکہ بعضے اہل کتاب می گفتند باطل
گردد و دلائل در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار ست ۔ ۲ ۔ وعن ابی ذر الغفاری قال
قلت ۔ گفت ابوذر گفتم من ۔ یا رسول اللہ کیف علمت انک نبی ۔ چگونہ دانستی تو کہ پیغمبرے حتی استیقنت تا اینکہ
یقین کردی تو نبوت خود ازینجا معلوم می شود کہ یقین اعلیٰ مراتب علم و نہایت اوست و علم عام تر ست ازان فقال ۔ پس گفت
آنحضرت ۔ یا ابا ذر اتانی ملکان وانا ببعض بطحاء مکۃ ۔ آمدند مرا دو فرشتہ و حال آنکہ من بجای از بطحاء مکہ بودم ۔ فوقع
احدھما الی الارض ۔ پس افتاد یکی ازان دو فرشتہ بسوی زمین ۔ وکان الآخر بین السماء والارض ۔ و بود فرشتہ دیگر میان
آسمان و زمین ۔ فقال احدھما لصاحبہ ۔ پس گفت یکی ازان دو فرشتہ مر یار خود را ۔ ھو ھو ۔ آیا اوست یعنی آنکہ اللہ
حق تعالیٰ خبر داد کہ مر او پیغمبری ست نزد وی بر وید آن پیغمبر ہمین ست ۔ قال نعم ۔ گفت یار او آری ہمین ست ۔ قال فزنہ
برجل من امتہ ۔ گفت آن یکی یار خود را پس برکش او را و برابر نہ و انداز کن بمردی از امت او ۔ فوزنت بہ ۔ پس کشیدہ شدم
من بآن مرد ۔ فوزنتہ ۔ پس راجح آمدم و چربیدم من از ان مرد ثم قال ۔ پس گفت ۔ زنہ بعشرۃ ۔ برکش او را بدہ مرد فوزنت
بہم ۔ پس برکشیدہ شدم بدہ مرد ۔ فرجحتہم ۔ پس چربیدم من ازین دہ مرد ۔ ثم قال زنہ بمائۃ فوزنت بہم فرجحتہم ثم قال زنہ بالف
فوزنت بہم فرجحتہم کانی انظر الیہم ینتثرون علی من خفۃ المیزان ۔ گویا من نگاہ میکنم بسوی این ہزار مرد کہ می افتند بر من از
سبکی ترازو ۔ قال ۔ گفت آنحضرت ۔ فقال احدھما لصاحبہ ۔ پس گفت یکی ازان دو فرشتہ یار خود را ۔ لو وزنتہ بامتہ
لرجحہا ۔ اگر برکشی تو او را برابر نہی تمام امت ہر آئینہ چربد بتمام امت او ۔ رواھما الدارمی ۔ روایت کرد این حدیث
و حدیث سابق را دارمی ۔ ۳ ۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کتب علی النحر ولم یکتب علیکم
فرض کردہ شد بر من نحر کہ مراد بدان قربانی است و فرض کردہ نشد بر شما بقول حق سبحانہ فصل لربک وانحر و مراد آنست قربانی
بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگر چہ غنی نباشد و لیکن بر امت مقید بغنا ست ۔ وامرت بصلوۃ الضحی ولم تؤمروا بہا ۔ امر کردہ شدم
من بنماز چاشت و امر کردہ نشدید شما بآن و تحقیق این در باب صلوۃ الضحی گذشت ۔ رواہ الدارقطنی ۔ و در حدیث دیگر
دیگر نیز واقع شدہ باین لفظ کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی والاضحی والوتر ۔ ۲۵ ۔

## باب اسماء النبی صلی الله علیه وآله وسلم وصفاته

بدانکه اسماء شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیارست ومذکورست در قرآن مجید وکتب سماویه ووارد شده در سنت ولسان انبیا علیهم السلام واشهر اسمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محمدست وتسمیه کرد اورا باین اسم جد وی عبدالمطلب چون گفته شد اورا که چرا نام نهادی این پسر خودرا بنام پدران خود واین نام هرگز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم اورا باین نام باید آنکه ستوده شود بر زبان تمامهٔ اهل زمین ودر روایتی تا بستاید اورا خدا در آسمان وبستایند مردم بر زمین وآورده اند که عبدالمطلب در خواب دید گویا سلسله از نقره از پشت او برآمده است یک طرف او در آسمان ست وطرف دیگر در مشرق وطرف دیگر در مغرب بعد از آن آن سلسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوری ست واهل مشرق ومغرب متعلق اند بآن درخت پس گفت این خواب را بمردم وتعبیر کردند آنرا که از صلب وی کسی پیدا شود که اهل مشرق ومغرب تابع وی شوند وستوده شود در آسمان وزمین ازین جهت محمد نام نهاد ونیز آمنه والدهٔ آنحضرت در خواب دید که گوینده میگوید بار دار شده تو بسید این امت پیغمبر وی وچون بزائی محمد نام وی کن وآورده اند که پیش از وجود شریف هیچ کس مسمی باین نام نبود وچون اهل کتاب خبر دادند که نزدیک است که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خودرا باین آرزو محمد نام نهادند که شاید بشرف نبوت مشرف شوند وچون این تسمیه بعد از سماع اسم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد گویا بعد از وی شد ودر مواهب لدنیه آورده که از القاب اسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده وعلما بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی نود ونه نام جمع کرده موافق اسمای الهی عز وجل وقاضی عیاض گفته که حق جل وعلا سی ودو اسم از اسمای خود حبیب خود را مخصوص گردانیده وبعضی علما گفته اند که چون تفحص کرده شود اسمای آنحضرت از کتب متقدمه وقرآن وحدیث بسی عدد می رسد وچهار صد نیز آمده وقاضی ابوبکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند مر حق تعالی را هزار نام است وحبیب اورا صلی الله علیه وآله وسلم نیز هزار نام است ومراد اوصاف ست واز هر صفت اسمی مشتق ست وسیوطی کتاب علیحده در اسمای شریف تالیف کرده وقرطبی بست وده اسم را آورده وشرح کرده ومولف چند اسم را که متضمن دو حدیث بیاورده ومراد بصفات آنحضرت درینجا احوال حلیهٔ شریف وصورت ظاهر است وبابی دیگر عقد خواهد کرد در بیان اخلاق وشمائل وسیرت باطن اللهم صل وسلم علی محمد بعدد اسمائک الحسنی وبعدد کل معلوم لک وعلی آله وصحابه واتباعه اجمعین

الفصل الاول — عن جبیر بضم جیم بن مطعم — بضم میم وسکون طا وکسر عین مهملتین صحابی ست قرشی ست از اولاد عبد مناف اسلام آورده پیش از فتح — قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت راکه می گفت مرا نامهاست — انا محمد وانا احمد — یکی نام من محمدست ودیگر احمد ودر بعضی روایات محمود نیز آمده است همه مشتق از حمد اند محمود ستوده شده در ذات وصفات در دنیا وآخرت ومحمد بسیار ستوده شده وبیرون از حد وعدد احصا واحمد از همه ستوده تر بر لسان اولین وآخرین وستوده لوراحق سبحانه در کلام قدیم یا ستاینده تر برای معبود را.

زیراکه فتح کرده شود بروے در مقام محمود حمدها که گشاده نشده بر هیچ یکے پیش از وی پس بستاید بدان پروردگار خود را
ومقلد کرده شود دلی وی لوای حمد۔ وانا الماحی الذی یمحو اللہ بی الکفر۔ ونام من ماحی ست آنکه محو می کند خدا بوجود من
ودعوت من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر کرده محو ستردن وپاک کردن۔ وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی
نام من حاشر ست که برانگیخته می شوند مردم بر قدم من یا بر اثر دو قدم من قدمی بلفظ افراد وتثنیه هر دو روایت ست اگر گفته شود
که حاشر بمعنی حشر کننده است واز حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی حاشر باشد جوابش آنکه چون آنحضرت صلی اللہ علیه
وآله وسلم نخست از همه مردم محشور می گردد وهمه پیش وے محشور می شوند گویا حشر کننده همه اوست۔ وانا العاقب ونام من
عاقب ست۔ والعاقب الذی لیس بعده نبی۔ وعاقب آن کسی ست که نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آینده مراد
اینجا پس از همه پیغمبران آینده است متفق علیه ۲۔ وعن ابی موسی الاشعری قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیه و
آله وسلم یسمی لنا نفسه اسماء گفت ابوموسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را برای ما نامها فقال انا محمد و
احمد والمقفی۔ بضم میم وفتح قاف وکسر فا مشدده از تقفیه بمعنی پس آمدن وپیروی کردن قافیه از اینجاست پس بمعنی
آخر انبیا وخاتم ایشان باشد وبمعنی عاقب موافق آید۔ والحاشر ونبی التوبة پیغمبرے که توبه کرد خلائق بر سبب وے
وتوبه کرد خدا تعالی بر ایشان ببرکت وی واین صفت در جمیع انبیا مشترک ست ودر ذات شریف آنحضرت از همه بیشتر
ووافر وکامل تر ست۔ ونبی الرحمة۔ نیز نام شریف آنحضرت ست صلی اللہ علیه وآله وسلم چنانکه در قرآن مجید میفرماید وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین۔ وفرمود آنحضرت انا رحمة مهداة رواه مسلم ۳۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیه وآله وسلم الا تعجبون کیف یصرف اللہ عنی شتم قریش۔ آیا تعجب نمیکنید که چگونه باز داشته است خدا تعالی از من دشنام کردن
قریش را۔ ولعنهم۔ ولعنت کردن ایشان مرا۔ یشتمون مذمما ویلعنون مذمما۔ دشنام میکنند مذمم را ولعنت میکنند مذمم را۔
وانا محمد۔ ومن محمدم مشرکان لعنهم اللہ آنحضرت را صلی اللہ علیه وآله وسلم مذمم می خواندند که در معنی نقیض محمد ست ودشنام
میکردند پس آنحضرت گفت ایشان شتم ولعن مذمم می کنند ومن نیستم۔ رواه البخاری ۴۔ وعن جابر بن سمرة قال کان
رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم قد شمط مقدم راسه ولحیته۔ بود آنحضرت که بتحقیق دو موی شده بود پیش سر آنحضرت وپیش لحیه وی و
شمط سفیدی موے با سیاهی در آمیختن۔ وکان اذا ادهن لم یتبین۔ وبود وقتی که روغن وتیل می مالید پیدا نمی شد سفیدی موے
واذا شعث راسه تبین۔ وچون ژولیده میشد سر مبارک وی پیدا می شد سفیدی یا بجهت آنکه در صورت روغن مالیدن
مویهای مجتمع درهم می شوند وچون مویهای سفید کم بود ظاهر نمی شدند ودر پراگندگی وژولیدگی مویها از هم جدا میشوند
پس پیدا میشد سفید از سیاه یا بسبب آنکه چون روغن می مالند مویها براق ودرخشنده می باشند واین سبب عدم تبیان
۵ مے گردد ودر پیری آنحضرت در سر وریش مبارک زیاده بر بیست موی نبوده ودر بعضی روایات کمتر از آن آمده وکان
کثیر شعر اللحیة۔ وبود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این تفسیر آنست که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم

کث اللحیۃ بہ فتح کاف وتشدید مثلثہ یعنی بسیار موی سطبر نہ سبک و تنک و در طول لحیہ شریف چیزی ثابت نشدہ واستدلال از منع
اعظام طول لحیہ منقول ست واز امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ آمدہ کہ ریش مبارک وی تمام سینۂ وی را تا دوشہا پر کردہ بود
وعادت سلف دران مختلف بودہ ودر حلیۂ غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشتہ اند کہ کان طویل اللحیۃ وعریضہا
واز ابن عمر آمدہ کہ زیادہ بر قبضہ نمی گذاشت وبالجملہ کم از قبضہ روا نیست ودر زیادت روایات وآثار مختلف ست
فقال رجل وجہہ مثل السیف پس گفت مردی وقت بیان کردن جابر بن سمرہ حلیۂ شریف را بود روی مبارک وی مانند شمشیر
یعنی در بریق ولمعان۔ فقال لا بل کان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نہ مثل سیف مگو بلکہ بود مانند آفتاب وماہتاب۔ و
کان مستدیرا۔ بود روی مبارک وی گرد ودر شمشیر استدارت نیست اگرچہ لمعان دارد در حدیثی دیگر آمدہ است کہ کان
مثل القمر ودر دیگر آمدہ وکان وجہہ قطعۃ قمر ودر دیگرے میدرخشید روی وی مانند درخشیدن ماہ شب چہاردہ ودر حدیثی
آمدہ کہ می بود روی مبارک وی چون خوشحال می بود مثل آئینہ وعکس می انداخت صورت دیوارہا در بشرۂ شریف
ودر مواہب لدنیہ میگوید کہ این تشبیہات ست کہ مردم بر حسب فہم خود ورعایت عرف وعادت کردہ اند والا ہیچ یکی ازین
امور در ابہت وجلالت وحسن وملاحت بجمال وکمال وی وہیچ چیزے از مخلوقات ومحدثات معادل ومشارک صفات
خلیقہ وخلقیۂ وی نبود۔ نظم کسے بہ حسن وملاحت بہ یار ما نرسد + ترا درین سخن انکار کار ما نرسد + ہزار نقش بر آید ز کلک
صنع ولی + یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد + صلے اللہ علیہ وسلم وعلی آلہ وصحابہ وبقدر حسنہ وجمالہ وکمالہ وباید دانست
کہ استدارتی کہ در وجہ شریف اثبات کردہ اند نہ بر شکل دائرہ است چنانکہ از تشبیہ بآفتاب وماہ وآئینہ متوہم میگردد
زیراکہ در احادیث بیاید کہ لم یکن بالمکلثم نبود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکہ طولی داشت نہ بسیار دراز بلکہ باعتدال
چنانچہ موافق شمہ حسن وجمال ست ضابطہ در بیان حسن وجمال وی ہمین ست بیت خوبی وشکل وشمائل حرکات وسکنات
آنچہ خوبان ہمہ دارند تو تنہا داری + بیت کس نیست در جہان کہ زحسنت عجب نماند + ای در کمال حسن تو عجبت ز ہر عجب +
اللہم صل وسلم علیہ صلی اللہ علی محمد وآلہ۔ ورأیت الخاتم عند کتفہ۔ راوی میگوید دیدم مہر نبوت را نزد شانہ وے ودر
روایتے میان دو شانہ بر ہر تقدیر بشانہ چپ نزدیک تر بود مثل بیضۃ الحمامۃ تشبہ جسدہ مانند بیضۂ کبوتر مشابہت
میداشت تن مبارک او را در رنگ وکیفیت۔ رواہ مسلم۔ بدانکہ بود آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم میان دو شانہ پارۂ گوشت
بلند تر از سائر اجزاء بدن شریف کہ آنرا خاتم نبوت می گفتند بکسر تا از ختم بمعنی تمام شدن کاری ورسیدن وی بآخر یا بالفتح بمعنی
مہر ونشان آنکہ وی خاتم النبیین است وذکر این خاتم در کتب متقدمہ از توریت وانجیل وجز آن موجود بود وانبیاء علیہم السلام کہ
بوجود وظہور وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آخر زمان بشارت دادہ بودند این نشان دادہ وحاکم در کتاب مستدرک از
وہب بن منبہ آوردہ کہ ہیچ پیغمبری نبود کہ او را نشان نبوت در دست راست نبود والا سید ما کہ نشان نبوت وی در پشت بود
میان دو شانہ واین حکم مہر بر نامہ داشت تا از تغیر وتبدیل مصون باشد ونعم ما قال الشاعر ؎ نبوت را توئی آن نامۂ سربستہ کز تعظیم

دارد مهر پشت بود و در بعضے روایات آمده است که مکتوب بود در وی الله وحده لا شریک له توجه حیث کنت فانک منصور و در روایات آمده که نوری از وی درخشید که چشم را خیره میکرد و محدثان صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بچیز یا تشبیه کرده اند که مردم آنرا بشناسند مانند بیضۀ کبوتر یا شکل مشت یا گوشت پاره و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شگرف بوده مخصوص بسید انبیا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که جز رب العزت آنرا نداند۔ ۵۔ وعن عبد الله بن سرجس صحابی ست و تحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارة گذشته است و صحیح آنست که بفتح سین مهمله و سکون را و کسر جیم ست۔ قال رایت النبی صلی الله علیه و آله وسلم۔ گفت دیدم من آنحضرت را و دریافتم من صحبت شریف او را۔ واکلت معه خبزا و لحما۔ و خوردم با آنحضرت نان و گوشت او قال ثریدا۔ یا گفت خوردم اشکنه را اشک راوی است و اشکنه نیز نان و گوشت ست که نان را در شوربا می شکنند و میخورند ثم درت خلفه۔ پس تر گشتم و رفتم پس آنحضرت۔ فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه۔ پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میانه دو شانۀ آنحضرت۔ عند ناغض کتفه الیسری۔ نزد استخوان نرم شانه چپ و ناغض بنون و کسر غین و ضاد معجمتین استخوان نرم که بر طرف شانه است و بعضے گویند بیخ گردن و بمعنی شانه نیز می آید۔ جمعا۔ مانند مشت و جمع بضم جیم در اصل بمعنی مجموع ست و مراد جمع اصابع ست در کف که نام آن مشت ست۔ علیه خیلان۔ بکسر خا و سکون یا بر آن جمع خال هاست۔ کامثال الثالیل۔ همچو امثال ثالیل بفتح مثلثه و مد همزه جمع ثالول دانها که به بدن بر آید مانند نخود و بمعنی سر پستان نیز می آید۔ رواه مسلم۔ ۶۔ وعن ام خالد بنت خالد بن سعید۔ ام خالد صحابیه است و پدر وی خالد بن سعید بن العاص اموی نیز صحابی قدیم الاسلام است تا آنکه با امیر المومنین علی نزاع می کرد در سبقت اسلام ایمان آورد بعد ابی بکر و الله اعلم و وی خوابے دیده بود که تعبیر آن ظهور نور اسلام بود در مکه و خواب آنست که خالد بن سعید پیش از بعثت نبی در خواب دید که گویا مکه بتاریکی پر شده است تا هیچ یکے کف دست خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از زمزم بر آمده بآسمان رفت و خانۀ کعبه را روشن ساخت بعد از ان مکه را روشن گردانید بعد از ان بجانب نجد رفت بعد از ان طرف یثرب رفت و آنرا روشن گردانید پس خالد این خواب را به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت و مردی عاقل و جزیل الرای بود پس گفت ای برادر در بنی عبد المطلب خواهد بود که از حفیرۀ پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است۔ قالت۔ گفت ام خالد۔ اتی النبی۔ آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بثیاب فیها خمیصة سوداء صغیرة۔ جامها که در ان گلیم سیاه بود خرد۔ فقال ائتونی بام خالد۔ پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را و وی صبیه بود۔ فاتی بها تحمل۔ بر داشته آورده شده ام خالد را۔ فاخذ الخمیصة بیده۔ پس گرفت آنحضرت آن گلیم را بدست مبارک خود۔ فالبسها۔ پس پوشانید او را۔ و قال۔ گفت آنحضرت چنانکه سنت سنیه وی بود در دعا کردن مر کسی را که جامه نوی پوشید۔ ابلی و اخلقی۔ کهنه کن این جامه را که پوشیده۔ ثم ابلی و اخلقی۔ پس تر کهنه کن یعنی بسیار بزی تا جامها بسیار کهنه کنی۔ و کان فیها علم اخضر او اصفر۔ و بود در ان خمیصه علم سبز یا زرد شک راوی ست۔ فقال یا ام خالد هذا سناه۔ پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکو ست و سناه بفتح سین مهمله و نون و الف و ها ساکنه و سنه بی الف و به تخفیف

بهیچ چیز مبالغه بیشعر ست کما الکفی متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ما رأیت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم سندیدم من بیچ موی صاحب مویه دراز بیرا نیکوتر در حلهٔ حمرا از آنحضرت شعره یضرب منکبیه موی او نزدیک میرسید
بدوشهای او بعید ما بین المنکبین لیس بالطویل ولا بالقصیر سبدا نکه موی های آدمی را شعر نام ست جمه بضم جیم و تشدید میم لمه بکسر لام
و تشدید میم دو فره بفتح واو و سکون فا لمه آنکه از نرمهٔ گوش درگذرد و چون بدوش رسد جمه است و فره آنکه بنرمهٔ گوش رسد و در
تفسیر این الفاظ نیست واز عبارت بعضی این قوم خلاف این ظاهر میگردد و گاهی جمه بمعنی مطلق موی نیز آید ۹- وعن سماک
بکسر سین و تخفیف میم بن حرب بفتح حا و سکون را تابعی مشهور ست گفت سی نفر از صحابه را دریافتم و وی یکی از علما کوفه است
و بعضی محدثین ورا تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من سپس ما کردم خدا او باز داد مر او بصر عن جابر بن سمرة روایت میکند سماک
از جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ضلیع الفم بود آنحضرت کشاده دهن عرب مدح می کنند مردان را
بکشاده دهنی و تنگی دهن را در مردان عیب میدارند و بعضی این را کنایت میدارند از فصاحت و کشاده سخنی اشکل العین آنکه
سفیدی چشم او مخلوط بود بسرخی گویا رگهای سرخ ست و شکله بضم شین نام این رنگ است واین را سجره بضم سین نیز گویند و شهله
بها خلط سرخی بسیاهی چشم که سیاهی بسیار نبود و گویا بسرخی میزند چنانکه در اشعار نرگس شهلا واقع میشود منهوش
العقبین منهوش را در مشارق بسین مهمله و به معجمه نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها وقیل لسماک ما ضلیع الفم وگفته
شد سماک بن حرب را که راوی حدیث است چیست معنی ضلیع الفم قال عظیم الفم گفت معنی ضلیع الفم عظیم الفم ست قیل ما اشکل العین
گفته شد چیست معنی اشکل العین قال طویل شق العین گفت معنی اشکل العین دراز شگاف چشم وگفته اند که تفسیر کردن
سماک اشکل العین را باین معنی خطا ست صواب آنست که گفته شد چنانکه علما لغت برآن اتفاق دارند وقیل ما منهوش
العقبین قال قلیل لحم العقب چنانکه گفتیم رواه مسلم ۱۰- وعن ابی الطفیل از صغار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت
دریافته و آخر من مات من الصحابة است در سنه صد و ده سال درد و وی از شیعهٔ علی بود و در جمیع مشاهد با وی حاضر بود و بر ابوبکر و عمر و
عثمان ثنا میگفت رضی الله عنهم اجمعین و عالم و فاضل و حاضر الجواب بود قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم کان ابیض ملیحا مقصدا بود سفید نمکین میانه در طول و قصر و جسامت و نحافت و در تمامه صفات وملاحت و ملوحت
نمکین شدن و آن صفتی ست در حسن که در چشم نیکو در آید و در دل نیک نشیند و زبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواه مسلم ۱۱- وعن
ثابت قال سئل انس روایت ست از ثابت بنانی بضم با که از مشاهیر تابعین و کبار الشان ست گفت پرسیده شد انس
عن خضاب رسول الله از موی رنگ کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال انه لم یبلغ ما یخضب پس گفت انس رسیدی
آنحضرت یا پیری وی نرسید بآن خضاب کردن را یعنی پیرے وے اندک بود و پیدا نمی شد در بادی نظر چنانکه از سیاق حدیث
ظاهر میشود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود و سفید نه سرخ بود چنانکه در آغاز پیرے مے باشد چنانکه در حدیث دیگر
آمده است که کان شیبه احمر بود پیرے وی سرخ لو شئت ان اعد شمطاته فی لحیته اگر میخواستم من که بشمارم موی های سفید

آنحضرت را در ریحهٔ شریف وی وشمط بفتح شین معجمه وسکون میم سفیدی موی بسیاهی در آمیختن و بفتح میم موی سفید - وفی و ته
و در روایتی باین لفظ آمده - و تو شئت ان اعد شمطات کن فی راسه - و اگر میخواستم که شمار کنم مویهای سفید را که بودند
در سر مبارک وی - فعلت می کردم وی شمردم و هرگاه که سفیدی باین قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق علیه وفی روایة
لمسلم قال - و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که گفت انس - انما کان البیاض فی عنفقته - بفتح عین مهمله وسکون نون و بفتح
فا و قاف نبود سفیدی مگر در مویهای که از لب زیرین او بودند - وفی الصدغین - و دیگر در مویهاکه در میان چشم و نرمه گوش اند
صدغ بضم صاد و سکون دال و غین معجمه و در اصل نام این موضع ست و بر مویهای که درین موضع اند نیز اطلاق مے کنند
وفی الراس نبذ - و در سر موی چند پراگنده بودند و نبذ بضم نون و فتح موحده و بذال معجمه جمع نبذه و بسکون بامعنی شئی یسیر ١٢
وعن انس قال کان رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم ازهر اللون - بود آنحضرت روشن رنگ تابان - کان عرقه اللؤلؤ
گویا که قطرهای خوی وی مروارید هاست به جهت صفائی رنگ و لطافت جسم - اذا مشی تکفأ - چون راه میرفت آنحضرت
بر میداشت پای را بقوت و جلادت و کشان نمی کرد چنانکه عادت قوی تنان و دلیران میباشد و این منافات بتکفأ مشی
ندارد چنانکه در حدیث دیگر آمده است زیرا که سرعت عبارت از تتابع خطوات و پیاپی نهادن گامها باشد و تکفأ
بمعنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آید و تعبیر کرده مشیو و تمائل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند نشیب مے آید و منحدر میگردد
چنانکه در فصل ثانی بیاید - وما مست - بکسر سین اولی و فتح نیز آمده - دیباجة - بکسر دال - ولا حریرا الین من کف رسول الله
انس میگوید که نسودم من هیچ دیبارا که نوعی از حریرست و نه هیچ حریر را نرم تراز کف دست پیغمبر خدا صلے الله علیه وآله وسلم
ولا شمت - بکسر میم و فتح نیز آمده - مسکا ولا عنبرة - و نبوئیدم من هیچ مشک را و نه عنبر را - اطیب - خوشبوتر - من رائحة
النبی - از بوی بدن پیغمبر خدا صلے الله علیه وآله وسلم متفق علیه و در روایتی - من عرقه - یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا -
١٣١١ - وعن ام سلیم - بضم سین صحابیه است و والدهٔ انس و از عقلای نسا و فضلای ایشان است و مناقب وی بسیار
ست - رضی الله عنها ان النبی - روایت میکند که پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم کان یاتیها و یقیل عندها - بود آنحضرت که می
آمد ام سلیم را و قیلوله میکرد نزد وی - فتبسط نطعا فیقیل علیه - پس میگسترانید ام سلیم نطع را بفتح نون و کسر آن و فتح طاء و سکون
آن به چهار وجه بساطی از چرم - پس خواب میکرد آنحضرت بران و گفته اند که ام سلیم از محارم آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
از رضاع یا نسب و بعضے گفته اند که اباحت نظر با جنبیات و جواز خلوت با ایشان از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم
کذا فی المواهب اللدنیة - وکان کثیر العرق - و بود آنحضرت بسیار خوی - فکانت تجمع عرقه - پس بود ام سلیم که جمع میکرد خوی آنحضرت را -
فتجعله فی الطیب - پس میگردانید ام سلیم عرق آنحضرت را در عطر و خوشبویها - فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا ام سلیم ما هذا - پس چون دید
آنحضرت که میگیرد عرق او را فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن و چه کار میکنی آنرا - قالت عرقک نجعله فی طیبنا - گفت ام سلیم عرق
تست میگیریم وی اندازیم آنرا در خوشبویهای خود - وهو من اطیب الطیب - و عرق تو از خوشبوی تر خوشبویهاست - وفی روایة

در روایتی چنین آمده است - قالت - گفت ام سلیم یا رسول الله نرجوا برکته لصبیاننا - امید داریم برکت عرق ترا از برای خردان خود می مالیم آنرا بر رویهای ایشان و بدنهای ایشان تا ببرکت آن از همه بلایا محفوظ باشند - قال - گفت آن حضرت اصبت - راست گفتی تو و خوب کردی متفق علیه - وعن جابر بن سمرة - پسر سمره پدر و پسر هر دو صحابی اند و وی خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است - قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم صلوة الاولی - گفت جابر گزاردم با آنحضرت نماز پیشین ثم خرج الی اهله - پس بیرون آمد آنحضرت از مسجد و رفت بسوی اهل خانه خود - وخرجت معه - و بیرون آمدم من نیز با آنحضرت فاستقبله ولدان - پس پیش آمدند آنحضرت را بچگان - فجعل یمسح خدی احدهم واحدا واحدا - پس گشت آنحضرت که مسح میکند و میمالد بدست مبارک خود رخساره های این بچگان را یکی یکی - واما انا فمسح خدی - واما من پس مسح کرد آنحضرت رخساره مرا خدی بکسر دال وسکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ تثنیه است بفتح دال و تشدید یا یعنی مسح کرد هر دو رخساره مرا و مقصود افراد است آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد خد مرا الیمن و آن خد نیکوتر از خد دیگر - فوجدت لیده بردا - پس یافتم من مر دست مبارک او را سردی او ریحا - یا بوی در همه نسخه با لکلمه او است - واو و ظاهر آنست که برای شک راوی است کانما اخرجها من جونة عطار - گویا بیرون آورده آنحضرت دست را از طبله عطار جونه بضم جیم طبله عطار - رواه مسلم - و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول او سموا باسمی است در مصابیح درین باب کو رست - فی باب الاسامی - در باب اسامی و حدیث السائب بن یزید نظرت الی خاتم النبوة - و ذکر کرده شد حدیث سائب بن یزید که در وی نظر بخاتم نبوة است - فی باب احکام المیاه

الفصل الثانی - عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیس بالطویل و لا بالقصیر - روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بود آنحضرت نه دراز قد و نه کوتاه - ضخم الراس واللحیة - بود سطبر سر و ریش - شثن الکفین والقدمین - سطبر و پر گوشت کفهای دست و پایها - مشربا حمرة - سفید آمیخته بسرخی مشرب بضم میم و سکون شین و فتح رای مخففه از اشراب بمعنی آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی رنگی دیگر را نوشیده است - ضخم الکرادیس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرهای استخوان که بهم جمع شده اند - طویل المسربة - دراز مسربه بفتح میم و سکون سین و ضم را و بای موحده موهای که در میانه سینه شریف بود خطی دراز و باریک از بالای سینه تا ناف و مسربة بفتحتین بمعنی راه و سینه آید و موهای ریزه میان سینه و ناف کذا فی الصراح - اذا مشی تکفأ تکفأ کانما ینحط من صبب - وقتی که راه میرفت میل میکرد میل کردنی گویا فرود می آید از جای بلند به نشیب مقصود آنست که مشی میکرد مشی قوی که بر میداشت پایها را از زمین به قوت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که مراد آنست که مشی میکرد بطریق تواضع نه بطریق تکبر و اختیال - صبب بفتحتین جای نشیب بمعنی آب ریزان از بالا بپایان نیز آید - لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه و آله وسلم - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح - وعنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال - وهم از امیر المومنین علی است رضی الله عنه که بود چون وصف میکرد آنحضرت را می گفت لم یکن بالطویل الممغط - نبود آنحضرت طویل بائن یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت و در روایت ١٠

مشہور در ممغط ضم میم اولے وتشدید میم ثانیہ مفتوحہ روایت کردہ اند ودرین روایت بعین مہملہ نیز روایت ست وبہ تخفیف میم ثانیہ
وتشدید عین معجمہ مفتوحہ نیز روایت کردہ اند ودرین روایت بعین مہملہ نیز آمدہ ومیم اول برہر تقدیر مضموم ست وممغط بہ معجمہ ومہملہ
معنی درازی وکشیدن دارد۔ ولا بالقصیر المتردد۔ ونبود بسیار کوتاہ چنانکہ بعضے اجزا در بعضی درآمدہ باشد گویا ردکردہ شدہ بعضے
اجزا بسوی بعضے۔ وکان ربعة من القوم۔ وبود میانہ بالا از مردم۔ ولم یکن بالجعد القطط ولا بالسبط۔ تصحیح وتفسیر این الفاظ معلوم
شد۔ کان جعدا رجلا۔ بود جعد رجل بفتح را وکسر جیم وبفتح آن نیز آمدہ میانہ موی میان قطط وسبط ودر صراح گفتہ رجل فرو ہشتہ
موی مقصود آنست کہ زنگلہ موی نبود۔ ولم یکن بالمطہم۔ ونبود آنحضرت مطہم بضم میم وفتح طا وتشدید ہا ومفتوحہ پر گوشت
روی مدور مجتمع وبمعنی نحیف نیز آید۔ ولا بالمکلثم۔ ونبود مکلثم بضم میم وفتح کاف وسکون لام وثلثہ کوتہ روی برآمدہ جبہہ وسبک وزن
گوشت وبعضے گفتہ بسیار گوشت وچون رہبرد واین لفظ نفی مدویرست استدراک کرد آنرا بقول خود۔ وکان فی الوجہ تدویر
ولود در روی شریف تدویری نہ بافراط۔ ابیض مشرب۔ سفید مخلوط بسرخی۔ ادعج العینین۔ نیک سیاہ چشمان وبعضے گفتہ با نیک
سفیدی آنہا۔ اہدب الاشفار۔ دراز وبسیار مژگانہا واشفار جمع شفر بضم وفتح موی چشم۔ جلیل المشاش۔ بزرگ وستبر سرہای
استخوانہا ومشاش بضم جمع مشاشہ سر استخوان نرم کہ آنرا توان خائید۔ والکتد۔ بزرگ بفتح مثناۃ وکسر آن محل اجتماع شانہا یعنی
میان دو شانہ کہ آنرا کاہل گویند۔ اجرد۔ بی موی۔ ذو مسربۃ۔ خداوند خط دراز موی کہ از سینہ تا ناف بود وظاہر این حدیث
آنست کہ بربدن شریف جز مسربہ موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد کہ جز مسربہ نیز درجاہا موی بود چنانکہ بالای سینہ
وبر بازو وساقہا وذراعہا مراد باجرد اینجا آنیست وفی الحقیقۃ اجرد مقابل اشعرست واشعر آنکہ بر تمامہ بدن وی موی بود پس
اجرد آنکہ چنین باشد فافہم۔ شثن الکفین والقدمین اذا مشی یتقلع۔ چون راہ میرفت برمیکند پایہا را۔ کانما یمشی فی صبب
واذا التفت التفت معا۔ وچون روی میگردانید بچپ وراست میگردانید تمام بدن شریف را بکلیت متوجہ میشد یعنی
نظر دزدیدہ نگاہ نمی کرد چنانکہ عادت متکبران است وبعضی گفتہ اند مراد آنست کہ بسرعت گردن بچپ وراست نمی
پیچید چنانکہ سبکساران جفاکاران کنند۔ بین کتفیہ خاتم النبوۃ۔ میان دو شانہ وی مہر نبوت بود۔ وہو خاتم النبیین ووی ختم
کنندہ پیغمبران بود۔ اجود الناس صدرا۔ سخی ترین مردم بود از روی سینہ وگفتہ کہ مراد بسینہ دل است کہ محل اوست یعنی خود
آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بدل وجان وبطبع ورغبت بود نہ بتکلف وسمعہ وریا واحتمال دارد کہ اجود از جودت باشد
بفتح جیم ومراد بی تعلقے وی باشد بما سوی اللہ کذا فی شرح الشیخ۔ واصدق الناس لہجۃ۔ وراست ترین مردم بود از روی
زبان ولہجہ بفتح ہاست وبسکون نیز آمدہ وبعضے گفتہ اند بسکون لغت ضعیف است یعنی راست گوترین مردم بود و
بعضے گفتہ اند مراد آنست کہ زبان وی راست ودرست ترین زبانہا بود یعنی تکلم می کرد بمخارج حروف چنانکہ باید وشاید
چنانکہ ہیچ کس بران قادر نبود۔ والینہم عریکۃ۔ ونرم ترین مردم بود از روی طبیعت۔ واکرمہم عشیرۃ۔ وبزرگترین مردم بود
از روی قوم وقبیلہ ودر روایتی عشرۃ بکسر عین بمعنی صحبت۔ من راہ بدیہۃ ہابہ۔ ہر کہ می دید آنحضرت را ناگاہ می ترسید

ادرا وہیبت ناک می شد۔ ومن خالطہ معرفۃ احبہ۔ وکسی کہ اختلاط میکرد آنحضرت را وصحبت میداشت دوست میداشتا ورا۔ یقول
ناعتہ میگوید وصف کنندۂ آنحضرت راوی عبارت از ذات خود می کند یا ہر کہ بخواہد کہ وصف کند اورا۔ لم ار قبلہ ولا بعدہ
مثلہ۔ ندیدم ونمی دانم پیش از وی ونہ پس از وی مانند اورا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ الترمذی۔ ۳۔ وعن
جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لم یسلک طریقا فیتبعہ احد الا عرف انہ قد سلکہ۔ روایت ست از جابر کہ آنحضرت
نمی رفت راہی را پس پیروی می کرد اورا کسی ودر پس وی میرفت مگر آنکہ می شناخت آنکس کہ آنحضرت بتحقیق رفتہ است
این راہ۔ من طیب عرفہ۔ از خوشبوئی آنحضرت وعرف بفتح عین وسکون را بوی خوش وناخوش را نیز گویند اما غالب اطلاق
او بر بوی خوش ست یعنی ہر راہی کہ میرفت از بوی خوش آنحضرت معطر میشد وہم از بوی خوش مے شناختند کہ وی
ازین راہ گذشتہ است وظاہر آنست کہ این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وتواند کہ استعمال
طیب کہ عادت شریف آنحضرت بود نیز علاوۂ آن می شدہ باشد۔ او قال یا گفت راوی بجاے من طیب عرفہ من طیب
من ریح عرقہ۔ ابتاں یعنی از بوی عرق وی یعنی خوی کہ از بدن چکد۔ رواہ الدارمی ۴۔ وعن ابی عبیدۃ بضم عین
بن محمد بن عمار بن یاسر۔ تابعی ثقہ است۔ قال قلت للربیع بنت معوذ گفت ابو عبیدہ کہ گفتم مر ربیع را بضم را وفتح
موحدہ وکسر تحتانیہ مشددہ دختر معوذ بضم میم وفتح عین وکسر واو مشددہ صحابیہ مشہور ست صفی لنا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم صفت کن برای ما آنحضرت را وبیان کن حلیۂ شریف اورا۔ قالت یا بنی لورأیتہ رأیت الشمس طالعۃ گفت ربیع در وصف
جمال آنحضرت ای پسرک من اگر میدیدی تو آن حضرت را می دیدی تو آفتاب را برآیندہ یعنی چنان بہجت وجلال
ونورانیت وبہجت داشت کہ گویا آفتاب ست طلوع کنندہ۔ رواہ الدارمی ۔۵۔ وعن جابر بن سمرۃ قال رأیت
النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فی لیلۃ اضحیان۔ گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن واضحیان بکسر ہمزہ وسکون ضاد
معجمہ وکسر حاء مہملہ شب روشن کہ در وی مہتاب بود وابر وگرد وغبار نباشد فجعلت انظر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
والی القمر پس گشتم من کہ گاہے نگاہ می کنم بسوی جمال آنحضرت وگاہی می بینم بسوی ماہ۔ وعلیہ حلۃ حمراء ودر بالاے
آنحضرت حلہ حمرا بود معنی حلہ حمرا معلوم شد در حدیث براء فاذا ہو احسن عندی من القمر پس ناگاہ آنحضرت نیکوتر وروشن تر
بود نزد من از ماہ ونزد من از برای اظہار استلذاذ وذوق خود گفت والا وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم احسن بود از قمر
در واقع ونزد ہمہ کس مجبان وی رواہ الترمذی والدارمی ۶۔ وعن ابی ہریرۃ قال ما رأیت شیئا احسن من رسول اللہ
گفت ندیدم من ہیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان الشمس تجری فی وجہہ۔ گویا کہ آفتاب روان میرفت
در روی مبارک وی۔ وما رأیت احدا اسرع فی مشیتہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ وندیدم من ہیچ یکے را نیز تر در
راہ رفتن از آنحضرت کہ از ہمہ تیز تر میرفت۔ کانما الارض تطوی لہ۔ گویا کہ زمین پیچیدہ میشد برای آن حضرت صلعم
انا لنجہد انفسنا وانہ لغیر مکترث۔ بدرستی ما در مشقت می انداختیم ذاتہای خود را در تیز رفتن وتعب می کشیدیم وتکلف میکردیم

دران وآنحضرت غیر باک دارنده بود وبے تکلف وبی تعب وبیباک وبه آسانی به طور خود میرفت ویجهد بضم نون وسکون جیم وکسر ہا ونکترث بضم میم وسکون کاف وفتح تا وکسر را ومثلثه از اکتراث یعنی باک داشتن واین از معجزات آنحضرت بود که دیگران می دویدند ومشقت می کشیدند وبوی نمیرسیدند ووی صلی الله علیه وآله وسلم بآسانی وبی تعب پیشتر از همه می رفت۔ رواه الترمذی۔ ۲۔ وعن جابر بن سمرة قال کان فی ساقی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حموشة گفت جابر بود در ساقهای آنحضرت یک نوع باریکی وپرو ستبر نبود۔ وکان لایضحک الا تبسما وبود آنحضرت که خنده نمیکرد مگر به طریق تبسم فی الصراح تبسم لب شیرین کردن۔ وکنت اذا نظرت الیه قلت اکحل العینین وبودم من وقتی که نگاه میکردم بسوی آنحضرت میگفتم که سرمه کننده چشم هاست۔ ولیس باکحل وحال آنکه نبود سرمه کرده بلکه بحسب خلقت سرمه گون چشم بود

بیت دو چشم تو که سیاه هند سرمه ناکرده ٭ بلسان سرمه سیه کرده خانه مردم ٭ رواه الترمذی

۴۔ الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم افلج الثنیتین۔ بود آنحضرت کشاده دو دندان پیش یعنی میان این دو دندان فرجه وفرقی بود فلج به فتح فا ولام وجیم کشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که می گویند همین مراد میدارند ودر حاشیه شریف ودر روایتی مفلج الاسنان نیز واقع شده است۔ اذا تکلم رای کالنور یخرج من بین ثنایاه۔ چون سخن میکرد آنحضرت دیده میشد مانند نوری که بیرون می آمد از میان دندانهای پیش وی دندانهارا ثنایا ست دو دندان پیش را از بالا وپایان ثنیتان وثنایا میگویند به لفظ تثنیه وجمع ودو دندان دیگر را که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند بفتح را وفلج به فتحتین فرجه میان دندانها وصاحب نهایه گفته که فلج فرجه میان ثنایا ورباعیات وفرجه میان ثنایا را فرق گویند بفتحتین پس اینجا فلج را بجاے فرق استعمال کرده است وظاهر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنیتین در بالا وپایان بوده نه مخصوص ببالا والله اعلم۔ رواه الدارمی۔ ۲۔ وعن کعب بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سر استنار وجهه بود آنحضرت وقتی که خوشحال کرده میشد روشن میشد روی مبارک وی حتی کان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک وی پاره از ماه بود۔ وکنا نعرف ذلک وبودیم ما که می شناختیم آنرا که آنحضرت درین وقت خوشحال ست بمشاهده تازگی وروشنائی روی شریف وی متفق علیه ۳۔ وعن انس ان غلاما یهودیا کان یخدم النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از انس که کودکی یهودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را۔ فمرض پس بیمار شد آن کودک۔ فاتاه النبی صلی الله علیه وآله وسلم یعوده۔ پس آمد او را آنحضرت بعبادت۔ فوجد اباه عند راسه یقرء التورية پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او که می خواند توریت را۔ فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت مر پدر او را آن حضرت یا یهودی انشدک بالله الذی انزل التورية علی موسی ای یهودی میپرسم وسوگند میدهم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسی علیه السلام۔ هل تجد فی التورية نعتی وصفتی ومخرجی۔ آیا می یابی در توریت نعت مرا ووصف مرا وبیرون آمدن مرا از مکه بمدینه مخرج بمعنے بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد ونعت وصفت بیک معنی می آید گویا مراد به یکی صفات

ظاہر بدیگرے باطن باشد۔ قال لا۔ گفت یہودی نمی یابم۔ قال الفتی بلی والذی گفت آن غلام آری بخدا سوگند یا رسول اللہ انا نجدک فی التوریۃ نعتک وصفتک ومخرجک۔ بدرستی ما می یابیم در توریت نعت ترا وصفت ترا ومخرج ترا۔ وانی اشہد ومن گواہی میدہم۔ کہ۔ ان لا الہ الا اللہ وانک رسول اللہ فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاصحابہ مر یاران خود را اقیموا ہذا من عند راسہ۔ برخیزانید این شخص را یعنی یہود را از نزد سری وی۔ ولوا اخاکم۔ ونزدیک شوید برادر خود را کہ این غلام است و متولی امور وی شوید۔ رواہ البیہقی فی دلائل النبوۃ ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت میکند ابی ہریرہ از آن حضرت۔ انہ قال۔ کہ آنحضرت گفت۔ انما انا رحمۃ مہداۃ جز این نیست من مگر رحمت فرستادہ شدہ از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس اللہ سرہ فرمود درین تعظیم وتکریم این امت ست زیرا کہ ہدیہ برای تکریم فرستادہ میشود رواہ الدارمی والبیہقی فی شعب الایمان۔ واین چیزی ست کہ آورد مولف در بیان خلقت وصورت آن حضرت از احادیث وچیزی بسیار ماندہ است کہ ذکر نکردہ ودر شرح زیادہ بر آن انچہ در نظر از کتب احادیث آمدہ ذکر کردہ ایم آنجا باید نگریست

## باب فی اخلاقہ وشمائلہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

واخلاق آنحضرت از مہربانی ومردمی وشجاعت وسخاوت ورفق وتحمل وتواضع ورحمت وحیا وجز آن چون فارغ شد از بیان صورت وشکل ظاہر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ آنرا صورت وخلق میگویند بفتح خا خواست کہ ذکر کند صفات باطن شریف اورا کہ آنرا اخلاق می نامند بضم خا وشمائل جمع شمال ست بکسر شین طبع کذا فی القاموس وفی الصراح شمال بکسر ست خوی عادت وشمال بمعنی دست چپ جمع او اشمل می آید وشمائل نیز می آید در شرح شفا گفتہ شمائل جمع شمال ست بکسر شین سیرت ومعنی خلق

۱۔ الفصل الاول عن انس قال خدمت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عشر سنین گفت انس خدمت کردم آن حضرت را دہ سال وقدیمان ایام کہ حضرت بمدینہ ہجرت کردند مادر انس وقیل عمی خویشان وی از انصار اورا در ملازمت آنحضرت آوردند ودر خدمت گذاشتند ووی ہشت یا دہ سالہ بود اختلاف ست ودہ سال کہ مدت اقامت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینہ بود خدمت کرد ومی گوید انس درین مدت کہ خدمت کردم۔ فما قال لی اف پس نگفت آنحضرت مرا اف بضم ہمزہ وتشدید فاء مکسورہ منون وغیر منون کلمۃ ایست کہ دلالت دارد بر کراہت وبر زجر وتنگی وبانگ کردن بر دیدن امری مکروہ۔ ولا لم صنعت۔ ونگفت آنحضرت مرا چرا کردی این کار را۔ ولا الا صنعت۔ ونگفت چرا نکردی این کار را یعنی در انچہ متعلق بخدمتگاری دنیا باشد نہ در امور دین۔ واین دلالت دارد بر کمال سماحت وحسن خلق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وطیبی گفت کہ این مدح انس ست مر خود را کہ ہرگز کاری نکردم کہ آنحضرت بر آن اعتراض متوجہ گردد پوشیدہ نماند کہ معنی اول انسب واوفق ست بمقام نعم متضمن مدح ست بکرم وشفقت آنحضرت بروی متفق علیہ ۲۔ وعنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من احسن الناس خلقا۔ وہم از انس ست کہ گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق۔ فارسلنی یوما لحاجۃ پس فرستاد آنحضرت روزی مرا برای کاری فقلت واللہ لا اذہب پس گفتم من بخدا سوگند نمی روم۔ وفی نفسہ

ان اذهب لما امرنی به رسول الله۔ و در دل من هست که می روم برای کاری که فرموده است مرا بآن کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی باوجود آنحضرت فرمود و در دل می خواهم که بروم بزبان گفتم نمی روم وصدور این قول از انس بجهت صغر سن ونادانی بود ونیزوی در سن تکلیف هم نبود لهذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات بقول وی ننموده گیران ادب نکرد بلکه ملاعبت کرد وخنده کرد ونرمی نمود فخرجت حتی امر علی صبیان وهم یلعبون فی السوق۔ پس بیرون آمدم تامی گذرم بر کودکان که بازی می کردند در بازار۔ فاذا رسول الله پس ناگاه می بینم که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد قبض بقفای من ورائی۔ بتحقیق گرفته است گردن مرا از پس من۔ قال فنظرت الیه وهو یضحک گفت انس پس نگاه کردم من بسوی آنحضرت وحال آنکه آن حضرت می خندد۔ فقال یا انیس ذهبت حیث امرتک پس گفت آنحضرت ای انیس بلفظ تصغیر برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من۔ قلت نعم انا اذهب۔ گفتم آری اینک می روم میخواهم که بروم یا رسول الله۔ رواه مسلم۔ ۳۔ وعنه قال کنت امشی مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلیه برد نجرانی وهم از انس است که گفته بودم من رفتم همراه آن حضرت وبرآن حضرت چادری بود منسوب به نجران بفتح نون وسکون جیم وسا نام موضعی است۔ غلیظ الحاشیة۔ چادری بود که درشت وسطبر بود کناره او۔ فادرکه اعرابی فجبذه بردائه پس دریافت آن حضرت را بادیه نشینی پس کشید آن حضرت را بچادرش۔ جبذة شدیدة۔ کشیدنی سخت۔ ورجع نبی الله۔ وبازگشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی نحر الاعرابی۔ در پیش سینه آن اعرابی یعنی چنان بزور کشید که آن حضرت پیش سینه اعرابی کشیده آمد۔ حتی نظرت الی صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم من بکرانه گردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد اثرت بها حاشیة البرد۔ بتحقیق تاثیر کرده بود به صفحه عاتق آن حضرت کناره چادر۔ من شدة جبذته۔ از جهت سختی کشیدن اعرابی برد را وعاتق موضع ردا از کتف۔ ثم قال یا محمد مرلی من مال الله الذی عندک۔ پس گفت اعرابی ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا که نزد تست۔ فالتفت الیه رسول الله پس نگریست بسوی آن اعرابی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم ضحک۔ پس خنده کرد آن حضرت ثم امر له بعطاء۔ پس امر کرد وفرمود برای وی ببخششی واین دلالت دارد بر کمال حلم وتحمل آن حضرت جفای مردم را واین اعرابی از جفات عرب ودرشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده وادب نیاموخته بود ودر حدیث دلالت است بر آنکه حاکم ووالی را باید که بر ایذای رعایا وبجرد ان صبر کند وتحمل ورزد۔ متفق علیه۔ ۴۔ وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احسن الناس۔ بود آن حضرت نیکوترین مردم در حسن وجمال وفضل وکمال وصفات حمیده واخلاق عظیمه واجود الناس۔ وجوادتر وسخی ترین مردم۔ واشجع الناس ومردانه تر ودلیر ترین مردم۔ ولقد فزع اهل المدینة ذات لیلة۔ وبتحقیق ترسیدند وفریاد کردند کسان مدینه یک شبی چنانچه دزدی ودشمنی در آید۔ فانطلق الناس قبل الصوت۔ پس ایستادند ورفتند مردم بجانب آواز۔ فاستقبلهم النبی پس استقبال کرد وپیش آمد مردم را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قد سبق الناس الی الصوت۔ درحالیکه بتحقیق پیشی کرد

آنحضرت مردم را بسوی آواز و از ہمہ پیشتر رفت - وہو یقول - وحال آنکہ آنحضرت میگفت لم تراعوا لم تراعوا یعنی مترسید و گفتہ اند لم اینجا بمعنے لاست یعنی مترسیدن تراعوا بضم تا وعین ست - وہو علی فرس لابی طلحۃ عری - وآنحضرت سوار بود بر اسپے کہ بود مر ابی طلحہ انصاری را برہنہ پشت - ماعلیہ سرج - نبود بر آن اسپ زین بیان عری است وعری بضم عین وسکون را اسپ بی زین - وفی عنقہ سیف - ودر گردن آن حضرت شمشیر بود - فقال لقد وجدتہ بحرا - وگفت آنحضرت بتحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ رو وکشادہ گام متفق علیہ - ودر روایتی دیگر آمدہ بود کہ بود آن اسپ کم رفتار حرون تنگ گام وبعد از ان روز چنان تیز رفتار شد کہ ہیچ اسپے از وی سبقت نمی توانست کرد وبحقیقت ہر کس را ہر چیز را کہ یاری ومددگاری از آنحضرت بود اگر لاشی باشد شئی میگردد واگر زبون بود غالب واگر پست بود بلند گردد واگر ضعیف بود قوی گردد بیت تو مرا دل دہ و دلیری بین + روبہ خویش خوان وشیری بین - ۵ - وعن جابر قال ماسئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیئا قط فقال لا - گفت جابر سوال کردہ نشد از ان حضرت چیزی پس گفتہ باشد لا یعنی نمیدہم شیخ ابن حجر گفتہ کہ مراد آنست کہ ہرگز تلفظ بلا نمی کرد بلکہ اگر می بود می داد واگر نمی بود سکوت می ورزید وصدقی دیگر این مضمون آمدہ واین قریب ست بحدیث ابی ہریرہ کہ آنحضرت طعام را عیب نکردہ اگر خوش می آمد میخورد وگرنہ میگذاشت واز شیخ عز الدین عبد السلام نقل کردہ اند کہ گفت لا ہرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفتہ واین منافات ندارد کہ در وقت ضرورت ونیافت بطریق اعتذار گفتہ باشد چنانکہ فرمود - لا اجد ما احملکم علیہ - وفرزدق در نعت شریف وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ۵ ما قال لا قط الا فی تشہدہ + لو لا التشہد کانت لاءہ نعم - مضمون این بیت ست کہ شاعری اینجا اخذ کردہ گفتہ ۵ نرفت کلمۂ لا بر زبان وی ہرگز + مگر باشہدان لا الہ الا اللہ + وعجب عای وی کہ این جبلت مخصوص را در غیر آن حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از ظلم وفسق صرف کردہ نعوذ باللہ من الزیغ والزلل متفق علیہ ۶ - وعن انس ان رجلا سأل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غنما بین جبلین - روایت است از انس رضی اللہ عنہ کہ مردی سوال کرد از آن حضرت گوسفندان میان دو کوہ یعنی گوسفندان بسیار آنقدر کہ پر کردہ بودند تمام وادی را کہ میان دو کوہ بود - فاعطاہ ایاہ - پس داد آن حضرت آن مرد را ہمہ آن گوسفندان فاتی قومہ فقال - پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت - ای قوم اسلموا - ای قوم مسلمان شوید - فواللہ ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف الفقر - پس بخدا سوگند بدرستی محمد ہر آئینہ می بخشد بخششے را کہ نمی ترسد فقر را یعنی میدہد وہیچ نگاہ نمیدارد درین معنی گفتہ شاعر ۵ ہر چہ آمد بدست نعادی تو + پیش از آن این جود آنکس ست کش از فقر عار نیست ۷ - وعن جبیر بن مطعم انہ بینما ہو یسیر مع رسول اللہ - روایت ست از جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین مہملتین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ذہبی در کاشف در احوال او چنین نوشتہ کہ سید حلیم وقور از اشراف قریش عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب وبود شاگرد ابوبکر صدیق درین علم روایت میکند کہ در اثنای کہ وی سیر میکرد با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقفلہ من حنین در وقت باز گشتن آنحضرت از غزوہ حنین کہ بعد از فتح مکہ واقع شدہ - فعلقت الاعراب - بفتح عین وکسر لام وتخفیف یسالونہ - پس چسپیدند

بادیه‌نشینان عرب در حالی که سوال میکردند از آن حضرت اموال را از غنائم حنین و غنائم درین غزوه بسیار بود و بخشش آنحضرت
بسیار و اکثر بر مؤلفة القلوب بود از اهل مکه و بخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت هم درینجا بود حتی اضطروه
الی سمرة - و چسپیدند اعراب بآن حضرت در سوال بجائی رسید که مضطر و بیچاره ساختند اعراب آنحضرت را و بردند بسوی
سمره و بفتح سین و بضم میم نام نوعی از درخت خاردار که در بادیه می باشد فخطفت بفتح خاء و کسر طاء رداءه پس ربود آن سمره ردائی
مبارک را که پوشیده بود آنحضرت - فوقف النبی پس توقف نموده و بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال اعطونی ردائی
پس گفت آنحضرت بدهید مرا ردای مرا - لو کان لی عدد هذه العضاه نعم لقسمته بینکم اگر میبود بشمار این درختان که درین جنگل اند
چارپایها از شتر و گوسفند هر آئینه بخشش میکردم آنرا میان شما ثم لا تجدونی بخیلا پس نمی یافتند شما مرا بخیل که نه هم آنرا ولا کذوبا
و نه دروغگو که وعده کنم و نرسانم - ولا جبانا - و نه بددل و ترسنده که در دادن از فقر و نیستی ترسم اصل جبن بمعنی ضد شجاعت
ست و جوانمردی در عطا قسمی از شجاعت ست و تنگی در دادن از آن مثل جبن ست و بعضی گفته اند که ولا کذوبا ولا جبانا
جداست برای تتمیم صفات و تعداد آن و اشارت ست بجامعیت صفات حمیده فافهم رواه البخاری - ۸ - وعن انس قال
کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا صلی الغداة جاء خدم المدینة بآنیتهم - چون میگزارد آنحضرت نماز بامدادی آوردند
خادمان اهل مدینه ازداه و غلام آوندهای خود را فیها الماء - که دران آب می بود - فما یأتون باناء پس نمی آوردند هیچ
آوندی را - الا غمس یده فیها - مگر آنکه فرو می برد آنحضرت دست مبارک خود را دران آوندهای جهت تبرک میگردانید
آنرا برای ایشان تا استفاده برکت شود مر ایشان را - فربما جاؤه بالغداة الباردة فیغمس یده فیها پس بسا که می آمدند آنحضرت
را در بامداد سرد پس فرو می برد دست خود را دران آوندها و درین کمال شفقت و مهربانی است بامت و اشارت است
بآنکه از برای نفع خلق ضرر خود را باید کشید و تحمل کرد - رواه مسلم - ۹ - وعنه قال کانت امة من اماء اهل المدینة تاخذ بید
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - وهم از انس ست گفت می بود داهی از داهان مدینه که میگرفت دست مبارک
آنحضرت را فتنطلق به حیث شاءت پس می برد آنحضرت را هر جا که میخواست و عرض حال خود میکرد درینجا غایت تواضع
و شفقت آنحضرت ست صلی الله علیه و آله وسلم برامت حتی بر کمترین ایشان رواه البخاری - ۱۰ - وعنه ان امرأة کان
فی عقلها شیء - وهم از انس ست که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان و خلل فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله
ان لی الیک حاجة - بدرستی مرا بسوی تو حاجت و کاری ست و ظاهر آن حضرت در راه می رفتند فقال پس گفت آنحضرت
یا ام فلان انظری ای السکک شئت - ببین هر کدام از کوچها که میخواهی یعنی بنشین یا بایست دران کوچه که من با تو
بنشینم حتی اقضی لک حاجتک - تا آنکه ادا کنم و برآرم برای تو حاجت ترا - فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من
حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آنحضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود و پرداخت آنرا
و عرض کرد آنچه عرض کردنی بود - رواه مسلم - ۱۱ - وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فاحشا - نه بود

آنحضرت فحش گویندہ و تفحش از حد درگذشتن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ وقاع و جماع آید و در آنچہ متعلق
است بدان زیرا کہ اہل فساد را و بی حیایان را دران عبارت صریحہ فاحشہ است کہ اہل صلاح و ارباب حیا ازان اعراض
نمایند و بکنایت و ابہام ازان کنفا نمایند بلکہ از بول و غائط نیز تعبیر بقضاے حاجت و مانند آن نمایند و فحش بمعنی
زیادت و کثرت و بمعنی زنا و معصیت نیز آید — ولا لعانا۔ و نبود آنحضرت لعن کنندہ کسی را و چیزی را و لعن از خدا ابن
و دور ساختن از درگاہ رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا کردن بدان و لعنت کردن مر کسے را کہ نہ مستحق آنست
از گناہان سخت ست و بکثرت کبیرہ می گردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگرچہ کافر باشد مگر آنکہ بیقین معلوم
گردد کہ از دنیا کافر رفتہ باشد چنانکہ ابوجہل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکہ گویند لعنت خدا بر
کافران و سود خواران و ظالمان و امثال آن و باید دانست کہ لعنت بر دو قسم ست یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و از منازل
بہشت و موجب خلود نار و این مخصوص بکافران ست دوم طرد و ابعاد و از جناب قرب و رحمت خاص و درجہ سابقین و این
شامل ست مر بعضے گناہگاران و بدکاران را و باین تحقیق نحل میگردد بسی از مشکلات باب و اللہ اعلم۔ ولا سبابا۔ و نبود آنحضرت
دشنام کنندہ۔ کان یقول عند المعتبۃ۔ بود آنحضرت کہ میگفت نزد عتاب کردن مر کسی را و خشم گرفتن بر کسی معتبہ بفتح
میم و فتح تاء مثناۃ و کسر آن عتاب و خشمگین شدن و بمعنی ناز کردن نیز آید — مالہ ترب جبینہ۔ چہ شدہ است او را و چہ سے کند وی
خاک آلودہ باد پیشانی وی کنایت ست از خواری و نگونساری یعنی بہ نہایت انچہ نزد خشم و بی رضائی میگفت این کلمہ
بود و در معنی این ست رغم انفہ بخاک آلودہ باد بینی او و این نیز در معنی سجدہ است و دشنام نیست۔ رواہ البخاری

۱۲۱۔ وعن ابی ہریرۃ قال قیل۔ روایت است از ابی ہریرہ گفت کہ گفتہ شد۔ یا رسول اللہ ادع علی المشرکین
دعاے بد کن بکافران تا ہمہ مستاصل شوند و ہلاک گردند۔ قال لم ابعث لعانا۔ گفت برانگیختہ نشدہ و فرستادہ نشدہ ام
من لعنت کنندہ و رانندہ از رحمت خدا۔ وانما بعثت رحمۃ۔ و برانگیختہ نشدہ ام مگر سبب رحمت بر جہانیان چہ بر مومنان و
چہ بر کافران اما بر مومنان خود ظاہر ست اما بر کافران بدفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی چنانکہ در قرآن مجید
می فرماید و ما کان اللہ لیعذبہم و انت فیہم بخلاف امم سابق کہ بدعای پیغمبران مستہلک و مستاصل شدند یا رب مگر بر بعضے
از مشرکان کہ وقت برسید و بحکم الٰہی دعای بد کرد و ہلاک شدند چنانکہ مشرکان قریش کہ در روز بدر ہلاک شدند

نفذ بر۔ رواہ مسلم ۱۲۲۔ وعن ابی سعید الخدری قال کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشد حیاء من العذراء فی
خدرہا۔ گفت ابوسعید رضی اللہ عنہ بود آنحضرت سخت تر از روی شرمناکی از بکر کہ در پردۂ خود باشد خدر بکسر خاء
معجمہ و سکون دال مہملہ پردۂ کہ گذاشتہ میشود مر دختر کنواری را در گوشۂ خانہ و در نہایہ گفتہ گوشۂ خانہ کہ گذاشتہ میشود بر روے
پردۂ دیگر در آنجا می باشد و فی الصراح خدر بکسر پردہ و مخدرہ زن پردہ نشین۔ فاذا رای شیئا یکرہہ عرفناہ فی وجہہ۔ پس چون
مے دید آنحضرت چیزے را کہ ناخوش میداشت می شناختیم ما اثر آنرا در روی مبارک وی اگرچہ از شرم چیزی نمی گفت

(۱۲۹)

والحاء را بحث نمیکرد متفق علیه ۱۴- وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما رایت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مستجمعا قط ضاحکا
گفت عائشه ندیدم من آنحضرت را مجتمع شونده هرگز درحالیکه خنده کننده است یعنی به تمام وکمال خنده کننده حتی اری منه
لهواته تا آنکه به بینم از آنحضرت کام او را لهوات جمع لهاة بفتح آن گوشت پاره که در اعلای حلق در نهایت دهان ست و
فی الصراح لهاة کام ولفظ لهوات بجمع باراده اجزای کام ست - وانما کان یتبسم - ونبود آنحضرت مگر آنکه تبسم میکرد ولب شیرین
میکرد و دندان سفید میکرد و این باعتبار غالب حال ست وگاهی زیاده بر تبسم کرده چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم آمده - رواه البخاری - ۱۵- وعنها - قالت ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم
روایت ست از عائشه که نبود آنحضرت که پیاپی میگفت سخن را می آورد کلمات را متصل در پی یکدیگر چنانکه مشتبه و
ملتبس گردد بر شنونده بلکه کشاده می گفت سخن و جدا جدا می آورد کلمات را وسرد بفتح سین در زره دوختن حرم را و دوختن زره
و پیاپی داشتن روزه و پیاپی آوردن سخن را - کان یحدث حدیثا لو عده العاد لاحصاه - بود آن حضرت می گفت سخن را
جدا جدا که اگر می شمرد آن را شمرنده هر آئینه می شمرد آن را یعنی اگر یکی قصد میکرد که بشمرد ممکن بود متفق علیه ۱۶- وعن
الاسود تابعی کبیرست زمان نبوت را دریافته وخلفای اربعه را دیده واز اکابر صحابه حدیث شنیده وهشتاد حج وعمره بجا
آورده وتا آخر وقت صوم دوام داشته ودر هر شب ختم قرآن کرده ثقه است فقیه مکثر حدیث - قال - گفت اسود -
وسالت عائشة - پرسیدم عائشه را - ما کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم یصنع فی بیته - چه چیز بود که میکرد آنحضرت درون
خانه خود - قالت گفت عائشه - کان یکون فی مهنة اهله - بود شان که میبود آنحضرت در خدمت اهل خانه خود ومهنة بفتح میم و
کسر آن وانکار کرده اصمعی کسر را وسکون ها و به تحریک ن و بروزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرده راوی - بقول خود یعنی خدمة
اهله - مانند شاة دوشیدن ونعل و پاره دوزی کردن واز اینجا معلوم میشود که خدمت خانه واهل خانه کردن سنت انبیاء مرسلین
وشیمه صالحین است - فاذا حضرت الصلوة خرج الی الصلوة - پس چون حاضر میشد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز
رواه البخاری - ۱۷- وعن عائشة قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین امرین قط الا اخذ ایسرهما - مخیر
گردانیده نشد آن حضرت واختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار می کرد ومیگرفت آنحضرت
آسان ترین دو کار را - مالم یکن اثما - ما دام که نمی بود آن کار آسان تر موجب بزه - فان کان اثما - پس اگر می بود موجب
بزه - کان ابعد الناس منه - می بود آن حضرت دورترین مردم از آن کار و درین حدیث تکلم کرده اند که تخییر عام ترست که از
جانب پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق ولیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بودن مشکل ست مگر آنکه مراد مفضی باثم
باشد چنانکه مثلا مخیر سازند میان فتح کنوز ارض که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت ست و میان کفاف
معیشت پس مراد باثم امر نسبی ست ومراد بآن گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر و در مجمع البحار گفته
که اگر مراد تخییر از جانب کافران ومنافقان باشد بودن یکی از دو امر اثم ظاهر ست واگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزی ست که

کہ مودی باثم ست چنانکہ تخییر میان مجاہدہ واقتصاد زیراکہ مجاہدہ کہ مفضی بہلاک گردد جائز نیست ویا تخییر از جانب خدا باشد میان
چیزی کہ دروی دو عقوبت ست یا یک عقوبت ست یا میان وی ومیان کفار چنانکہ قتال اخذ جزیہ یا در حق خدا میان مجاہدات
در عبادت یا اقتصاد فتدبر۔ وما انتقم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی شیء قط۔ وکینہ نکشید آنحضرت برای نفس خود در ہیچ چیز ہرگز
الا ان ینتہک فی حرمۃ اللہ۔ مگر آنکہ غلبہ کردہ میشد در حرمت دین خدا فینتقم اللہ بہا۔ پس کینہ میکشید برای خدا بسبب
حرمت خدا کہ ہتاک کردہ میشد در وی گفت شیخ ابن حجر کہ مراد آنست کہ انتقام نمی کشید آنحضرت برای حاجت نفس
خود پس مشکل نشود کہ آن حضرت امر میکرد بقتل کسانی کہ ایذا می کردند او را زیراکہ ایشان نہتاک حرمات خدا نیز میکردند
و بعضے گفتہ اند کہ این در غیر شیء ست کہ مفضی بہ کفر گردد و بعضے گفتہ اند کہ این مخصوص بہ قصۂ مال ست نہ در عرض نہک و
معنی غلبہ است یعنی کسی کہ مبالغہ میکرد در خرق محارم شرع وفی الصراح نہک کہنہ وفرسودہ شدن جامہ بپوشیدن و
مبالغہ کردن۔ رواہ مسلم۔ ۱۱۔ وعنہا قالت ما ضرب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیئا قط بیدہ لا امرأۃ ولا خادما
گفت عائشہ نزد آنحضرت چیزے را وکسی را ہرگز بدست خود نہ زن را ونہ خادم را وخادم بمذکر وانثی ہر دو اطلاق
می یابد۔ الا ان یجاہد فی سبیل اللہ۔ مگر آنکہ کارزار میکرد در راہ خدا۔ وما نیل منہ شیء قط فینتقم من صاحبہ۔ ویافتہ نشد
از آنحضرت چیزی ہرگز یعنی نرسید بآنحضرت از جانب ہیچ کس نقصان وزیان کند او را پس انتقام کشید از صاحب خود یا صاحب
آن چیز۔ الا ان ینتہک شیء من محارم اللہ۔ مگر آنکہ غلبہ کردہ شود ودور کردہ شود چیزے از محارم خدا فینتقم اللہ پس
انتقام مے کشید از برای خدا۔ رواہ مسلم

۲۔ الفصل الثانی عن انس قال خدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانا ابن ثمان سنین گفت انس
خدمت کردم آنحضرت را ودر آمدم در خدمت وی در حال آنکہ من ہشت سالہ بودم۔ خدمت عشر سنین خدمت کردم
او را دہ سال کہ مدت اقامت آن حضرت ست در مدینہ۔ فما لامنی علی شیء قط۔ پس ملامت نکرد مرا بر ہیچ چیزی ہرگز اتی
فیہ علی یدی۔ بہ اتی بلفظ مجہول ست وحاصل معنی ترکیب این ست کہ ہلاک شد وتلف گردید آن چیز بر دو دست من
فان لامنی لائم من اہلہ۔ پس اگر ملامت میکرد مرا ملامت کنندہ از اہل خانہ آن حضرت۔ قال دعوہ فانہ لو قضی شیء کان۔ میگفت آنحضرت
بگذارید او را وملامت نکنید او را زیراکہ بدستی شان این نیست اگر قضا کردہ میشود چیزی واقع میشود آن چیز یعنے تلف شدن
ہر چیزے بقضا وتقدیر الٰہی ست اگرچہ بر دست وی شدہ نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت می بودی کردیم واگر کسے حق خود
عفو کند چہ مضائقہ است ودر حدیث دیگر آمدہ است کہ دہان را کہ ظروف بر دستان ایشان شکستہ می شود نزنید کہ ہر چیز را
اجل ومدت بقا است ہذا لفظ المصابیح این لفظ کہ مذکور شد لفظ مصابیح ست وروی البیہقی فی شعب الایمان مع تغییر۔ و
روایت کردہ است بیہقی در کتاب شعب الایمان باندک تغییر وتبدیل در الفاظ۔ ۳۔ وعن عائشۃ قالت لم یکن رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاحشا۔ نبود آنحضرت فحش کنندہ در قول بالطبع۔ ولا متفحشا۔ ونبود تکلف کنندہ در فحش وقصد کنندہ

آنرا یعنی فحش از وی بوجود نمی آمد نه بالطبع و نه بتکلف و معنی فحش در حدیث انس معلوم شد - ولا صخابا فی الاسواق - و نه آواز
کننده در بازارها چنانچه عادت عوام الناس ست - ولا یجزی بالسیئة السیئة - و جزا نمیداد بدی را بدی ولکن یعفو و یصفح
ولیکن عفو میکرد و درمی گذشت و این صفات در کتاب فضائل آنحضرت گذشته است - رواه الترمذی - وعن انس عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یعود المریض - روایت است از انس که وی خبر میداد از صفات و اخلاق آنحضرت که وی صلی الله علیه
وآله وسلم باز پرس میکرد بیمار را - ویتبع الجنازة - و میرفت پس جنازه - ویجیب دعوة المملوک - و می پذیرفت خواندن غلام
را که به طعام میخواند چه جای احرار - ویرکب الحمار - و سوار میشد دراز گوش را از جهت غایت تواضع و بی تکلفی و دفع بیادگی و
درینجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر ست بر خلاف عادت ملوک و جبابره - ولقد رأیته یوم خیبر علی حمار - هر آئینه تحقیق دیدم
او را روز غزوه خیبر با وجود آنکه روز اظهار شوکت و جلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه لیف یکسان مهار آن از پوست
خرما بود - رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان - وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخصف نعله - بوخت
که میدوخت نعل خود را خصف بر هم نهادن پاره بر پاره و اصل آن جمع کردن بهم پیوستن ست - ویخیط ثوبه - و می دوخت جامه خود را
و یا کهنه که پیوند میداد آنرا - ویعمل فی بیته - و کار میکرد آنحضرت در خانه خود - کما یعمل احدکم فی بیته چنانکه کار میکند یکی از شما در
خانه خود - وقالت - کان بشرا من البشر - بود آنحضرت آدمی از آدمیان - یفلی ثوبه - می جست جامه خود را تا خبر نماید از حشرات
چیزی نباشد و اصل فلی بمعنی جستن جستن ست ولیکن در مواهب لدنیه گفته که جسم و جامه و بدن شریف آنحضرت هرگز نیفتاده
و از امام فخرالدین رازی نقل کرده که مگس بر آنحضرت ننشسته و شپش نمانده آنحضرت را ایذا نکرده ولیکن جمع میان جستن چیزی و عدم
حشرات لازم تفلی ست چاره نیست از قائل شدن به تعلق چیزی از آن بجامه شریف از خارج نه از بدن والله اعلم - ویحلب
شاته - و می دوشید گوسپند خود را - ویخدم نفسه - و خدمت میکرد ذات شریف خود را یعنی کار خود را خود میکرد و بدیگری کم میفرمود
رواه الترمذی - و درین حدیث دلیل ست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پادشاه جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال
از ایشان معهود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع بود و واقف بر حد بشریت مخصوص گردانید او را حق جل و علا بفضل عظیم و منظور ساخت
تعلیم و ارشاد خلق به آداب کریمه و اخلاق عظیمه صلی الله علیه وآله وسلم - ۵ - وعن خارجة بخاء معجمه و جیم بن زید بن ثابت تابعی
جلیل القدر ست و از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند - قال - گفت خارجه - دخل نفر علی زید بن ثابت - در آمدند
جماعه بر زید بن ثابت که پدر اوست - فقالوا له حدثنا احادیث رسول الله - پس گفتند آن جماعه مر زید را روایت کن ما را احادیث پیغمبر خدا
را صلی الله علیه وآله وسلم - فقال کنت جاره - پس گفت زید بودم من همسایه آنحضرت - فکان اذا نزل علیه الوحی بعث الی فیکتبه
آنحضرت چون فرود می آمد بروی وحی کس میفرستاد بسوی من - فاکتبه له - پس می نوشتم من آن وحی را برای آنحضرت - فکان اذا ذکرنا
الدنیا ذکرها معنا - پس بود آنحضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را ذکر میکرد آنحضرت دنیا را با ما - واذا ذکرنا الآخرة ذکرها معنا - و چون ذکر
میکردیم ما آخرت را ذکر میکرد آنحضرت آخرت را با ما - واذا ذکرنا الطعام ذکره معنا - و چون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما

مراد بیان حسن معاشرت و انبساط خلق و تالیف قلوب اصحاب ست بموافقت در انچه از متعلقات عادات مردم و احوال
ایشان ستاز انچه مکروه و مذموم نیست واما انچه مکروه و مذموم باشد حاشا که ذکر کنند آنحضرت آنرا و ذکر کرده شود در مجلس لیکن
وی صلی الله علیه وآله وسلم تکلم بهذا احد کم عن رسول الله لیس همه برین احوال و حکایات حدیث کنم شما را از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه
الترمذی ۲ - وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا صافح الرجل لم ینزع یده من یده - بود آن حضرت چون
مصافحه میکرد مردی را نمیکشید دست خود را از دست آن مرد حتی یکون هو الذی ینزع یده تا آنکه میبود آن مرد که وی میکشید دست
خود را از دست آنحضرت و آنحضرت دست در دست وی گذاشته صبر میکرد و میکشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه و تصافح دست یکدیگر را گرفتن ولا یصرف وجهه عن وجهه حتی یکون هو الذی یصرف وجهه
دیگر نمیگردانید آنحضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد تا آنکه می بود آن مرد که میگردانید روی خود را از روی وی ولم یر
مقدما رکبتیه - و دیده نشد آنحضرت پیش کننده زانوهای خود را بین یدی جلیس له پیش همنشینی که مراد او بود یعنی در مجلس با صحاب
نشسته زانوها پیش نکردی چنانکه متکبران و جباران کنند و بعضی گفته اند که مراد آنست که زانوها را در نشستن بلند نساختی تعظیم
تعظیم اهل مجلس فرط آداب و تعلیم اصحاب و این شکل بیشود اما آنکه مروی ست که گاهی زانوها را بر داشتی و برفع احتبا نشسته و نیز
آن در خلوت بودی یا با بعضی اصحاب بودی و بعضی گویند مراد بر کبتین قدمین ست و تقدیم عبارت از دراز کردن آنهاست
میان اهل مجلس والله اعلم رواه الترمذی - ۷ - وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان لا یدخر شیئا لغد - بود آنحضرت
که نگاه نمیداشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصه نفس خود و الا بتحقیق ثابت شده است که می نهاد نفقه یکساله برای نساء خود
او جدا یعنی کردن و ذخیره کردنی - رواه الترمذی - ۸ - وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طویل
الصمت گفت جابر بود آنحضرت که دراز بود خاموشی وی و تکلم نمیکرد مگر نزد حاجت - رواه فی شرح السنة ۹ - وعن جابر قال
کان فی کلام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترتیل و ترسیل - بود در سخن آنحضرت آرامیدگی و همواری و پیدا کردن حروف و کلمات
جدا جدا و ترتیل و ترسیل قریب اند در معنی و اصل ترتیل در رنگ کردن فرو هشتن ست - رواه ابو داود - ۱۰ - وعن عائشة قالت
ما کان رسول الله - گفت عائشه نبود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یسرد سردکم هذا - که پیهم بگفت سخن را مانند پیهم گفتن شما که عادت
دارید سرد لکن کان یتکلم بکلام بینه فصل - ولیکن بود آنحضرت که سخن میکرد بسخنان که میان آنها فرق می بود و کلمات از یکدیگر
جدا می بود - یحفظه من جلس الیه - یاد میگرفت کلام او را کسیکه می نشست بادی - رواه الترمذی ۱۱ - وعن عبد الله بن
حارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه قال ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول الله
گفت ندیدم من هیچ یکی را بیشتر از روی تبسم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم - رواه الترمذی ۱۲ - وعن عبد الله بن سلام رضی الله
عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفه الی السماء - بود آنحضرت و قتیکه می نشست
که سخن کند بسیار میکرد بسوی داشتن چشم خود را بجانب آسمان به انتظار نزول جبرئیل بوحی - رواه ابو داود - ۵ -

الفصل الثالث – عن عمرو بن سعید عن انس – صحابی قدیم الاسلام ست از بنی امیه برادر خالد بن العاص اموی و ذکر برادر و
در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت میکند از انس – قال ما رأیت احدا کان ارحم بالعیال من
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم – گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر باهل و عیال خود از آنحضرت – کان ابراهیم ابنه مسترضعا
فی عوالی المدینة – بود ابراهیم پسر آن حضرت که از ماریه قبطیه شده بود شیر خورنده در بلندیهای مدینه یعنی در جانب بالای مدینه که
بجانب مسجد قبا و مسجد بنی قریظه است و آن زن که او را شیر می داد آنجا بود – فکان ینطلق ونحن معه – پس بود آنحضرت که میرفت
آنجا برای دیدن پسر و خبرداری وی و حال آنکه ما همراه آن حضرت می بودیم – فیدخل البیت وانه لیدخن – پس می در آمد آنحضرت
خانه را و حال آنکه خانه تیره و کرده میشد – لیدخن بفتح لام و ضم یا و تشدید دال مفتوحه و فتح خا یعنی در خانه پر دود می در آمد از جهت
غایت شفقت و مهربانی – وکان ظئره قینا – و بود دایه ابراهیم آهنگر و دود خانه باین سبب بود و ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه
دایه هم بر زنی که شیر میدهد و تربیت میکند اطلاق میکنند و هم بر شوهر وی و نام دایه ابراهیم ام یوسف بود و نام شوهر وے
ابو یوسف – قین بفتح قاف و سکون تحتانیه آهنگر – فیاخذه – پس میگرفت آنحضرت ابراهیم را – فیقبله – پس بوس میکرد او را
ثم یرجع – پس بر میگردید و به منزل شریف می آمد – قال عمرو – گفت عمرو بن سعید که راوی حدیث ست – فلما توفی ابراهیم قال رسول
الله – پس هنگامی که میرانیده شد ابراهیم گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم – ان ابراهیم ابنی – بدرستی ابراهیم پسر من ست – وانه
مات فی الثدی – و بدرستی که وی مرده است در پستان یعنی در مدت شیرخوارگی روایات در مدت عمر ابراهیم مختلف اند باتفاق
بآنکه در مدت رضاع بود – وان له لظئرین – و بدرستی مر او را دو دایه اند – تکملان رضاعه فی الجنة – شیر میدهند او را و تمام میکنند شیرخوارگی
او را در بهشت یعنی او در عقب موت به بهشت می در آید و تمام میکنند در وی رضاع او را کذا قالوا – رواه مسلم – و در شان ابراهیم حدیثے
روایت میکنند که آنحضرت فرموده صلی الله علیه و آله وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیا – اگر می زیست ابراهیم پیغمبرے بود و امام نووی
گفته که این حدیث باطل ست والله اعلم و در شرح لکلم در وی کرده شده است – ۲۰ – وعن علی رضی الله عنه ان یهودیا کان
یقال له – روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که یهودی بود که گفته میشد مر او را – فلان حبر – و حبر بفتح حاء مهمله و سکون
موحده دانشمند یهود و جمع احبار – کان له علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دنانیر – بود مر آن یهودی را بر آنحضرت دینارها
دین – فتقاضی النبی – پس تقاضا کرد آن یهودی و طلب کرد دین خود را از وی صلی الله علیه و آله وسلم فقال له – پس گفت آنحضرت
مر یهودی را – یا یهودی ما عندی ما اعطیک – ای یهودی نیست نزد من چیزی که بدهم ترا – قال فانی لا افارقک یا محمد – گفت
یهودی پس بدرستی من جدا نمی شوم از تو یا محمد – حتی تعطینی – تا آنکه میدهی مرا دین مرا – فقال له رسول الله – پس گفت مر یهودی
را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم – اذا اجلس معک – اکنون چون مفارقت نمی کنی و نمیگذاری مرا تا نیم می نشینم با تو و نمیروم
دین تو – فجلس معه – پس نشست آنحضرت با آن یهودی – فصلی رسول الله – پس گذارد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم الظهر والعصر والمغرب
والعشاء الآخرة والغداة – این پنج نماز معلوم میشود که تمام شب با وی نشسته بود – وکان اصحاب رسول الله صلعم یتهددونه ویتوعدونه

واصحاب آن حضرت می ترسانیدند آن یهودی را و وعید میکردند که ترا چنین کنیم و چنان کنیم ففطن رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم بالذی یصنعون به پس دریافت آنحضرت چیزی که میکردند صحابه با یهودی از تهدید و وعید فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول
یهودی یحبسک یهودی حبس کند و منع کند ترا از برآمدن - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا منعنی ربی ان اظلم معاهدا
منع کرده است مرا پروردگار من ازین که ظلم کنم ذمی را که عهد بسته است معاهد بکسر ها و فتح وی - و نه جز وی را یعنی هیچ کس ظلم نکنم
وانکه از وی دین دارا گرفته جدا شوم ظلم ست - فلما تحبی النهار قال الیهودی پس هنگامی که برآمد روز گفت یهودی
اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله وشطر مالی فی سبیل الله و گفت نصف مال من تصدق ست در راه خدا
اما والله ما فعلت بک الذی فعلت بک - آگاه باش و بدان بخدا سوگند که نکردم من بتو آنچه کردم من بتو اندر حبس الا
الا لانظر الی نعتک فی التوراة مگر از برای آنکه بنگرم بسوی صفت تو که نوشته شده است در توریت و دریافتم آن صفت را
در تو نعت ایست که - محمد بن عبد الله مولده بمکة ومهاجره بطیبة وملکه بالشام - محمد پسر عبد الله ولادت وی بمکه است
و هجرت او بمدینه است و ملک او بشام ست - لیس بفظ ولا غلیظ نیست درشت خوی و درشت سخن ولا سخاب فی الاسواق
ونه فریاد کننده در بازارها - ولا متزی بالفحش ولا قول الخناء - و متهیئ و متصف بالفحش و نه بگفتار بیهوده زنی برای و تشدید
با لباس و هیئت و فحش بفتح از حد ادب گذشتن در قول و خنا بفتح خاء معجمه سخن بیهوده - اشهد ان لا اله الا الله وانک
رسول الله وهذا مالی فاحکم فیه بما اراک الله - و این مال من ست پس حکم کن در وی بچیزی که بنماید و بداناند ترا خدای تعالی یعنی
لیکن هر چه قرار گیرد بران رای تو ظاهر آنست که تمام مال مراد باشد نخست نصف مال در راه خدا کرد و چون نور ایمان قرار
گرفت در دل و محبت خدا و رسول خدا افزون گشت و غلبه کرد تمام مال را صرف کرد و در آخر جان نیز فدا خواهد کرد - وکان
الیهودی کثیر المال - و بود آن یهودی را بسیار مال - رواه البیهقی فی دلائل النبوة - ۳۳ - وعن عبد الله بن ابی اوفی -
صحابی مشهورست آخر کسی که وفات یافت بکوفه از اصحاب قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
یکثر الذکر بسیار میکرد ذکر خدا را بسیار چه که هر دم و هر آن مشغول بذکر بود - ویقل اللغو - و کم میکرد بیهوده گفتن را قلت اینجا بمعنی
عدم ست - ویطیل الصلوة - و دراز میکرد نماز را از جهت غایت شوق و حضور و شهود - ویقصر الخطبة - و کوتاه میخواند خطبه را
زیرا که یک کلمه از وی جامع معانی بیحد و اندازه بود و این باعتبار اکثر احوال خواهد بود و الا در جائی که مقصود تکثیر موعظه و نصیحت
بودی تطویل نیز کردی و ظاهر مقصود آنست که خطبه آن حضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در حدیث عمار رضی الله عنه
آمده است که درازی نماز و کوتاهی خطبه نشان فقه و دانش مرد است چنانکه در باب الجمعه گذشت - ولا یانف
ان یمشی مع الارملة والمسکین - و ننگ نداشت آنحضرت که برود همراه بیوه و مسکین فیقضی له الحاجة پس بگزارد و روا کند حاجت
ارمله بفتح میم زنیکه شوهر وی مرده و اهل مردی که زن وی مرده خواه غنی باشد خواه فقیر و ارامل جمع و صیغه جمع نساء مخصوص
و استعمال وی در ان بیشتر و تفسیر ارامل بمساکین نیز کرده اند کذا فی النهایة و فی الصراح ارامل بیوگان و درویشان و محتاجان

ودر قاموس نیز مثل آن گفتہ۔ رواہ النسائی والدارمی۔ ۴۔ وعن علی رضی اللہ عنہ ان اباجہل قال للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
انا لانکذبک ولکن نکذب بما جئت بہ۔ ابوجہل لعنۃ اللہ علیہ بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ما دروغگو نمیدانیم ترا وصدق تو
بر ما عیان ست وتو مشہوری بصدق وامانت ولیکن تکذیب می کنیم ترا کتاب وشریعت وبتکذیب آن ترا نیز تکذیب می کنیم وحقیقت
حسد وعناد باعث بر انست یعنی این را از تو بر نمیتوانیم تافت دوید واگر این نباشد مارا با تو نزاعی نیست واین جاہل ملعون انقدر
نمی اندیشید ونمی فہمید کہ ہرگاہ کہ وی صادق باشد ودر کار دنیا با خلق دروغ نگوید بر ایشان دروغ بندد در کار دین چون دروغ میگوید و
بر ما چون دروغ می بندد چنانکہ در حدیث ہرقل در باب علامات النبوۃ بیاید اما مقصودش ہمان ست کہ گفتہ شد فافہم۔ فانزل اللہ
تعالی فیہم۔ پس فرستاد خدا تعالی این آیت را در شان ایشان۔ فانہم لایکذبونک ولکن الظالمین بآیات اللہ یجحدون۔ پس بدرستی
کافران ترا تکذیب نمی کنند ولیکن این ظالمان از حد تجاوز کنندگان بآیات خدا انکار می کنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجہ گفتہ است
یکی آنکہ این کافران کہ ترا تکذیب می کنند بحقیقت ترا تکذیب نمی کنند بلکہ آیات خدا را تکذیب میکنند چنانکہ مولی غلام
خود کہ مردم ادرا میرنجانند میگوید ایشان ترا نمی رنجانند بحقیقت مرا می رنجانند بہ این کہ با ایشان چہ میکنم دوجہ دیگر آنکہ ایشان
ترا تکذیب نمی کنند زیرا کہ تو موسوم بصدق وامانتی نزد ایشان ولیکن انکار ایشان بآیات خداست واین وجہ اخیر موافق ست
بمضمون حدیث۔ رواہ الترمذی۔ ۵۔ وعن عائشۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یاعائشۃ لو شئت لسارت معی
جبال الذہب۔ گفت آن حضرت ای عائشہ اگر من دنیا خواہم ودر خواست کنم از پروردگار خود ہر آئینہ ہمراہ میروند با من کوہہای زر
جاءنی ملک وان حجزتہ لتساوی الکعبۃ آمد مرا فرشتہ وبدرستی جای بند ازار وی ہر آئینہ برابر بود کعبہ را در بلندی مقصود بیان
درازی قامت اوست وحجزہ بضم حای مہملہ وسکون جیم وبزای بند ازار وانیجا مراد جای بند ازارست۔ فقال ان ربک یقرأ
علیک السلام۔ پس گفت آن فرشتہ کہ پروردگار تو میخواند بر تو سلام۔ ویقول۔ ومیگوید۔ ان شئت نبیا عبدا وان شئت نبیا
ملکا۔ اگر میخواہی تو باش پیغمبر بندہ موصوف بصفت بندگی وفقر واگر می خواہی باش پیغمبر پادشاہ چنانکہ سلیمان پیغمبر بود فنظرت الی جبرئیل
پس نگاہ کردم من بجانب جبرئیل تا وی چہ فرماید وچہ اشارت کند۔ فاشار الی ان ضع نفسک۔ پس اشارت کرد جبرئیل بسوی
من کہ فرود نفس خود را وبلند مگیر یعنی بندہ باش وفقیر نہ پادشاہ وغنی۔ وفی روایۃ ابن عباس فالتفت رسول اللہ۔ پس
برگشت ونگریست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی جبرئیل بجانب جبرئیل کالمستشیر لہ۔ در رنگ مشورت کنندہ مر اورا۔ فاشار
جبرئیل بیدہ۔ پس اشارت کرد وبا نمود جبرئیل بدست خود۔ ان تواضع۔ کہ فرود نہ خود را از مرتبہ خود یعنی تو خود شایان ہر مرتبہ
عزت وجاہی لیکن کم خود گیر از مرتبہ خود فرو باش واین باعتبار ظاہرست والا قدر ومرتبہ وعزت وجاہ حقیقی در فقر وبندگی بیشترست
فقلت نبیا عبدا۔ پس گفتم من بیا باشم پیغمبر بندہ نہ پادشاہ۔ قالت۔ گفت عائشہ۔ وکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد
ذلک لایاکل متکئا۔ وبود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان کہ طعام نمی خورد تکیہ زدہ۔ یقول۔ میگفت۔ آکل کما یاکل العبد۔ میخورم چنانکہ میخورد
بندہ۔ واجلس کما یجلس العبد۔ ومی نشینم چنانکہ می نشیند بندہ۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ ۱۴۔

## باب المبعث وبدء الوحی

مبعث بمعنی بعث و زمان البعث و مراد برانگیختن و فرستادن آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برسالت بسوی کافۂ خلق
و بدء بفتح با و سکون دال و ہمزہ بمعنی آغاز و بدو بضم با و دال و بواو مشددہ بمعنی ظہور بہر دو روایت ست و مرد و معنی ہر دو لفظ
یکی ست و اول ظاہر ترست معنی و روایۃ وحی در اصل بمعنی اشارت و کنایت و رسالت و اعلام و کلام خفی آمدہ و ہر چہ القا
کردہ شود بغیر کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفتہ کہ وحی اصل وی اعلام ست در خفا و سرعت و آن در حق آن حضرت و
انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلیہم اجمعین بر انواع ست بعضی را بسماع کلام عزیز چنانکہ موسی علیہ السلام را و چنانکہ پیغمبر را
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج دیگر وحی برسالت و وساطت ملک و این اکثر و اغلب ست دیگر وحی القا ست چنانکہ آنحضرت
فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم القی فی روعی یعنی را یعنی انداختہ شد در دل من و گویند کہ وحی داود علیہ السلام اکثر ازین قبیل بود
و نسبت بغیر انبیا و نوع یافتہ بمعنی الہام ست چنانکہ فرمود و اوحینا الی ام موسی و بمعنی امر نیز آید چنانکہ و اذ اوحیت الی الحواریین
و بمعنی خلق علم طبیعی چنانکہ فرمود و اوحی ربک الی النحل و وحی کرد پروردگار تو بزنبور شہد یعنی در طبیعت او چنین نہاد واللہ اعلم
و در کتاب الرؤیا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ۱۲۔

الفصل الاول ۔ عن ابن عباس قال بعث رسول اللہ ۔ گفت ابن عباس رض برانگیختہ و فرستادہ شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم لاربعین سنۃ ۔ در چہل سالگی ۔ فمکث بمکۃ ثلث عشرۃ سنۃ پس درنگ کرد بمکہ سیزدہ سال ۔ یوحی الیہ ۔ در حالیکہ وحی
فرستادہ میشود بسوی وی درین مدت ۔ ثم امر بالہجرۃ ۔ پس امر کردہ شد بہجرت یعنی بہ برآمدن از مکہ بمدینہ ۔ فہاجر عشر سنین
پس ہجرت کرد و اقامت کرد در دار ہجرت دہ سال ۔ و مات وہو ابن ثلث وستین سنۃ ۔ و وفات یافت آن حضرت و حال آنکہ
وی شصت و سہ سالہ بود متفق علیہ ۔ ۲ ۔ و عنہ قال اقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمکۃ خمس عشرۃ سنۃ ۔ و ہم از ابن عباس
است کہ گفت اقامت کرد آنحضرت بمکہ یعنی بعد از چہل سال کہ مبدء ظہور نبوت بود پانزدہ سال یسمع الصوت ۔ می شنید آواز را
از جبرئیل و راست کہ می آمد ۔ یا محمد و یری الضوء ۔ و می دید روشنائی یعنی نور محسوس را و بعضی گویند مراد وجود انشراح و انکشاف ست
و ظاہر اول ست حتی کہ در بعضی روایات آمدہ است کہ میدید روشنائی را در شبہای تاریک ۔ سبع سنین ہفت سال ازین پانزدہ
و لایری شیئا ۔ و نمیدید ہیچ چیز را کہ آواز میکرد و روشن میگردانید ۔ و ثمان سنین یوحی الیہ ۔ و در ہشت سال ازین پانزدہ سال
وحی فرستادہ می شد بسوی وی این حدیث دلالت دارد بر آنکہ شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود در مدت
اقامت بمکہ کہ پانزدہ سال بود و از کتب سیر و احادیث دیگر معلوم میشود کہ این حال پیش از ظہور نبوت بود و حکمت در آن تحصیل
استیناس و ایتلاف بعالم ملکوت بود تا ظہور آن یکبارگی سبب انہدام بنای بشریت و اضمحلال رسوم انسانیت نگردد
با وجود حصول استقرار و تمکین در وقت وحی در بعضی اوقات از ثقل تعب می یافت کہ از خود میرفت واللہ اعلم و بر ہر تقدیر این
روایت بعد از نبوت پانزدہ سال در مکہ بود بعد از آن ہجرت کرد بمدینہ ۔ و اقام بالمدینۃ عشرا ۔ و اقامت کرد بمدینہ دہ سال ۔ و تو

وھو ابن خمس وستین سنۃ۔ و وفات یافت در حالی کہ وی شصت و پنج سالہ بود۔ متفق علیہ۔ و تحقیق آنست کہ این حدیث در صحیح مسلم است و در صحیح بخاری نیست۔ ۳۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال توفاہ اللہ علی راس ستین سنۃ۔ روایت ست از انس کہ گفت کہ میرانید او را خدا تعالی بر تمامی شصت سال۔ متفق علیہ۔ ۴۔ وعنہ قال قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وھو ابن ثلث وستین قبض کردہ شد آنحضرت و وی شصت و سہ سالہ بود۔ وابوبکر وھو ابن ثلث وستین۔ وقبض کردہ شد ابوبکر رضی اللہ عنہ و وی نیز شصت و سہ سالہ بود و ہمان مقدار کہ بعد حضرت حیات یافت خردتر از وی بود۔ وعمر وھو ابن ثلث وستین۔ وقبض کردہ شد عمر و وی نیز شصت و سہ سالہ بود۔ رواہ مسلم قال محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اکثر۔ روایت شصت و سہ سال بیشتر ست و مدار اختلاف بر اقامت مکہ است کہ دہ بود یا سیزدہ یا پانزدہ و روایت سیزدہ بیشتر ست ہو الاصح واللہ اعلم و در شرح در تطبیق این روایات تکلم کردہ شدہ است۔ ۵۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت۔ گفت عائشہ و این گفتن وی بسماع از ان حضرت خواہد بود یا از بعض صحابہ زیرا کہ عائشہ در بدایت وحی حاضر نبود۔ اول ما بدئ بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الوحی۔ نخست چیزے کہ آغاز کردہ شد بدان آنحضرت از وحی۔ الرؤیا الصادقۃ فی النوم۔ دیدن خوابہای راست بود و گفتہ اند کہ این حال شش ماہ بود و کلام درین در باب رؤیا گذشت۔ فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح۔ پس بود آنحضرت کہ نمی دید ہیچ خوابی مگر آنکہ می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سفیدہ دم صبح یعنی ظاہر میشد ہیدا و ہویدا بی شائبہ ایہام و اشتباہ و درین کلام رمزیست بوقوع آن شتاب و قریب مانند صبح بعد از شب۔ ثم حبب الیہ الخلاء۔ پس دوست گردانیدہ شد بسوی آن حضرت صلعم خلوت و خلاء یعنی بہ تنہائی ساختن و این ابتداء قصہ است پیش از ظہور نبوت و نزول وحی۔ وکان یخلو بغار حراء۔ و بود آنحضرت صلعم کہ خلوت میداشت در غار کوہ حرا بکسر حاء مہملہ و راء ممدودہ و بعضے بفتح و قصر گفتہ اند نام کوہی ست معروف بمکہ آن را جبل نور نیز میگویند و از انجا نظر بجمال کعبہ نیز می افتد و ماتا کہ سبب اختیار این مکان این بود آوردہ اند کہ عبد المطلب نیز در واقعہ اصحاب فیل آنجا رفتہ دعا کردہ بود۔ فیتحنث فیہ۔ پس عبادت میکرد آن حضرت دران غار۔ وھو التعبد۔ و تحنث بنون و ثلثہ بمعنی عبادت کردن ست۔ اللیالی ذوات العدد۔ و عبادت می کرد شبہای متعدد مراد روز و شب ست و تخصیص ذکر شب بجہت آنکہ مناسب تر ست بخلوت۔ قبل ان ینزع الی اہلہ۔ عبادت میکرد دران غار پیش از ان کہ باز گردد بسوی اہل خانہ خود و دل بجانب ایشان کشد و نزوع بمعنی اشتیاق ست و در روایتی از بخاری یرجع آمدہ یعنی عبادت می کرد و ہر گاہ کہ دل بخبرداری مردم خانہ و ادای حقوق ایشان می کشید بمکہ می آمد۔ ویتزود لذلک۔ و توشہ برمیداشت برای آن۔ ثم یرجع الی خدیجۃ۔ پس باز می آمد بسوی خدیجہ۔ فیتزود لمثلہا۔ پس توشہ برمیداشت برای مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت یک ماہ بود و ماہ رمضان بود و علما اختلاف دارند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش از نبوت تابع شریعتے از شرائع سابقہ بود یا بحکم عقل و استحسان آن عمل می نمود یا از ہر شریعتی ہر چہ اولی و افضل می یافت می کرد و اگر تابع شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست کہ تابع دین ابراہیم بود علیہ السلام و لہذا در روایتی بجای تحنث تحنف بہ فا نیز آمدہ

که عمل کرد نست بدین جنیت که لقب ابراہیم علیہ السلام ست وظاہر آنست که از جانب حق نور رشد وہدایت در دل می تافتہ بود که بدان
متقرب ومرضی درگاه بعمل می آید یا اتباع شریعتی وحکم عقل نیز اختلاف دارند که تعبد وی بفکر بود یا بذکر وصحیح آنست که بذکر بود وبفکر
ومراین را بیان فی شگرف ست در سفر السعادة وشرح آن پس ذکر میکرد وتوجه بطلوع جناب حق میداشت - حتی جاءه الحق - تا آمد او را حق
یعنی وحی یا رسول حق که روح الامین ست ودر بعضی روایات حتی فجئہ - تا آنکه ناگہان آمد حق از اینجا گفته اند که نیض وحی ہنگام رسید ولیکن بر دل
آگاه نبود - وہو فی غار حراء - وحال آنکه آنحضرت در غار حرا بود - فجاء الملک - پس آمد آنحضرت را فرشته یعنی جبرئیل - فقال اقرأ - پس گفت
فرشته بخوان - فقال ما انا بقاری - پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده ونمیتوانم خواند ونمی آید خواندن از من شاید که این معنی از غایت
دہشت وخوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک وہیبت مقام درآمده نه از جہت آنکه تا در سکینه لقیم که آنحضرت امی بود نه امی خواندن
نداند زیرا که خواندن بخواندن غیر وتعلیم وی بایست منافات ندارد خصوصاً از فصیح در غایت فصاحت امیت منافات بکتابت
وخواندن نامه دارد در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند کتاب نخواند ودر بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع بجواہر در دست
آنحضرت داد وگفته بخوان پس آن حضرت گفت نمی توانم خواند ودرین نامه چیزے نوشته نمی بینم چه خوانم واین معنی انسب واظہر ست
در مقصود والله اعلم - قال فاخذنی - گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی بغین معجمه وطاء مہمله پس فشرد مرا ودر بغل خود یعنی فشرد فی الصراح غط خوط
دادن حتی بلغ منی الجہد - بضم جیم وفتح آن تا آنکه رسید جبرئیل با بفشردن من بمن غایت وسع وطاقت را یا رسید از من سعی وطاقت بمن غایت
خود را یعنی آن مقدار که نہ در وطاقت من بود وتحمل نتوانستم کرد وگفته اند که این معنی اخیر اقرب ست از معنی اول زیرا که بلیه بشری تحمل
استیعاب قوت ملکیہ ندارد ولاسیما در آغاز کار وجواب دادہ که این مبالغہ است در بیان غط وضغط نه حقیقت ونیز جبرئیل صورت حقیقیه وقوت
ملکیه خود نمود واین تصرف بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت بدر آوردن نور نبوت ووحی در باطن شریف وی تا تمیہ مستقل
آن باز گرداند - ثم ارسلنی - پس رہا کرد مرا جبرئیل - فقال - پس گفت - اقرأ - بخوان - فقلت ما انا بقاری - پس گفتم نمیتوانم خواند - فاخذنی فغطنی الثانیة
پس گرفت مرا پس فشرد مرا بار دوم حتی بلغ منی الجہد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقاری فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجہد ثم
ارسلنی فقال اقرأ باسم ربک الذی خلق - بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا وہر چیز را یعنی تو بحول وقوت خود منگر ودل بسته
بپروردگار خود کن که پیدا کرده وبر ہمہ چیز قادر ست - خلق الانسان من علق - پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود - اقرأ وربک الاکرم
الذی علم بالقلم - بخوان وپروردگار تو کریم تر وبزرگتر ست از ہمہ آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بقلم مراد بتعلیم بالقلم اعلی ست که
سبب وباعث نگاہداشتن جمیع علوم وکتب سماویہ ست یا ہمین قلم که درین عالم منظر ومثال آن قلم ست صاحب کشاف گفته که ذکر دارد
صنعت الہی همین قلم را بگیرند که چه عجائب وغرائب از علوم می نگارد وبس ست در دلالت بر کمال قدرت وی عز وعلا - علم الانسان ما لم یعلم - دانانید مرد
را انچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند دانست واین نخست چیزے ست که از قرآن بحقیقت نازل ست - فرجع بہا رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم - پس باز گشت آنحضرت با این کلمات یا با این قصه - یرجف فؤاده - در حالیکه می جنبید وی لرزید دل وی بضم فاء وہمزه - فدخل علی خدیجه
پس در آمد آنحضرت بر خدیجه - فقال زملونی زملونی - پس گفت که بپیچید مرا که وحی شد او را از خوف تپ ولرزه بپیچید مرا به پیچید مرا بجامه فی الصراح

تزمیل به پیچیدن بجامه است زملوه. پس پیچیدند آنحضرت را بجامه حتی ذهب عنه الروع بفتح را تا آنکه رفت از وی ترس بحال خود و آمد فقال
لخدیجة واخبرها الخبر پس گفت مر خدیجه را و رسانید خدیجه را خبر آنچه گذشته بود و گفت لقد خشیت علی نفسی هر آئینه بتحقیق ترسیدم من بر نفس خود
از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک شوم یا دیوانه شوم یا خوف عجز از برداشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم و قتل و تکذیب یا ملاقات
دلیل مشهور در میان خشیت خوف کهانت ست و کاهنان در عرب جماعه بودند که جنیان را با ایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ
با ایشان میرسانیدند و دعوی علم غیب میکردند پس آنحضرت از مشاهده این حال ترسید که مبادا از این قبیل باشد اما این ترس مثل از زین
حال بشنیدن آوازها و دیدن شبحها محتمل است اما بعد از مشاهده ملک و نزول قرآن و ظهور انوار وحی الهی بعید ست زیرا که درین صورت
آنحضرت را علم ضروری به نبوت حاصل شده دیگر این ترس چه احتمال دارد ولهذا قاضی ابوبکر بن العربی این احتمال را ابطال کرده والله اعلم
فقالت خدیجة کلا پس گفت خدیجه نه چنین نخواهد بود. والله لا یخزیک الله ابدا بضم تحتانیه و سکون خاء معجمه و کسر زاء و سکون یا واز
خزی بکسر خا بمعنی رسوائی یعنی بخدا سوگند رسوا نمیگرداند ترا خدا تعالی همیشه و بحاء مهمله و نون نیز روایت است از حزن و یا برین تقدیر مفتوح است از
حزن یعنی محزون و غمگین نمی گرداند ترا بعد ابتدای انک لتصل الرحم. زیرا که بدرستی تو هر آئینه صله و پیوند میکنی رحم را یعنی قرابتان را و تصدق
الحدیث. و راست میگوئی سخن را و در بعضی روایات زیاده کرده اند این را که. تؤدی الامانة. و ادا میکنی امانت را. وتحمل الکل. و
بر میداری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از هر چه برداشته شود و بمعنی عیال نیز آید و انفاق بر ضعیفان غریبان و یتیمان
نیز داخل کل ست و اشتقاق وی از کلال ست به فتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری گفته که کل کسی که مستقل نیست در کار خود
وتکسب المعدوم. و کسب میکنی معدوم را یعنی از کسب و تجارت میخوری این مدح بود نزد عرب و بضم تا نیز روایت ست یعنی کسب میکنانی
غیر خود را یعنی مال میدهی مردم را که بدان کسب و تجارت می کنند و صرف میکنی مال را در وجوه خیر و بعضی مراد بمعدوم فقیر میدارند که در حکم میت
از تصرف ست مراد اینست یعنی فقرا را در کسب مدد میدادی بدادن مال بایشان وتقری الضیف. و مهمانی میکنی مهمان را تقری بفتح فوقانیه و سکون
قاف از قری بکسر قاف و را بمعنی مهمانی کردن. وتعین علی نوائب الحق. و یاری میدهی خلق را بر حوادث حق یعنی هر که بحادثه درمانده شود
مثل قرض و مال دیت مردی کسی و یاری میدهی او را در ادای آن می بخشی او را از آن ورطه و نوائب حق به جهت آن گفت که حادثه ناحق
مثل اسراف و غضب و مانند آن را رسانده نشود که اعانت بر آن مذموم است استدلال کرد خدیجه رضی الله عنها باتصاف آنحضرت بمکارم
اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین این از غایت ذکاست و معرفت خدیجه و جلالت شان او بود و چگونه نباشد که
وی مدتهای مدید در صحبت آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم و اول کسی که بحقیقت ایمان آورد اوست و هیچکس با وی مشارکت
درین صفت نیست رضی الله عنها. ثم انطلقت به خدیجة الی ورقة. پس برد آنحضرت را خدیجه بسوی ورقه بفتح واو و را و قاف ابن نوفل ابن عم
خدیجه پسر عم خدیجه زیرا که خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی است و ورقه بن نوفل بن اسد و وی مردی بود که نصرانی شده بود
از جاهلیت انجیل را بزبان عربی ترجمه میکرد و پیر کبیر شده و اعمی گشته. فقالت له یا ابن عم اسمع من ابن اخیک. پس گفت خدیجه مر ورقه
را ای پسر عم من بشنو از برادر زاده خود آنچه میگوید یعنی آنحضرت این بر روش عرب است که در محاورات یکدیگر را برادر زاده و عم و ابن عم میخوانند

ای عم برادرزاده خود را بشنو بکبر سن می بعضی گفته اند که در قدر سن و رتبه والد آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم. فقال له ورقة پس گفت مر آنحضرت را ورقه
یا ابن اخی ماذا تری - ای برادرزاده من چه چیز می بینی - فاخبره رسول الله - پس خبر داد ورقه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر آنچه
چیزی را که دیده و مشائخ طریقت این را سنه میگیرند برای عرض وقائع و مقامات به پیران خود. فقال ورقة هذا الناموس الذی نزل الله
علی موسی - پس گفت ورقه این ناموس و فرشته ایست که فرستاد خدا تعالی بر موسی علیه السلام و در روایتی نزل بتشدید معلوم مجهول آمده
و ناموس و صاحب سر کسی را گویند که مطلع باشد بر باطن امر وی و بعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر و صاحب سر شر را جاسوس خوانند
و مراد اینجا جبرئیل علیه السلام و علی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی و جامعیت کتاب شریعت وی اگرچه ذکر عیسی مناسب
تر بود بدین نصرانیت. یا لیتنی فیها جذعا ای کاشکی می بودم من در وقت نبوت و دعوت تو جوان قوی جذع بفتح جیم و ذال معجمه اصل
در بهایم گوسفندی را گویند که در سال دوم و گاوی را که در سال سوم و شتر که در سال پنجم باشد و اینجا مراد جوانی و قوت است لیتنی اکون حیا.
کاشکی من میباشم زنده. اذ یخرجک قومک - وقتی که بیرون آرند ترا قوم تو. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او مخرجی هم.
آیا بیرون آرندگان من اند ایشان. فقال نعم - گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا - لم یات رجل قط بمثل ما جئت به الا اودی.
نیاورد هیچ مردی هرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوت و شریعت مگر آنکه دشمن داشته شد آن مرد و در روایتی الا اوذی یعنی هر که پیغمبر
او را کافران دشمن شدند و ایذا کردند. وان یدرکنی یومک - و اگر دریابد مرا روز تو یعنی دران ایام که تو دعوت کنی و قوم تو ترا در مقام
ایذا شوند و بر آرند و من زنده باشم. انصرک نصرا مؤزرا - یاری میدهم ترا یاری دادنی سخت بمبالغه ازر بفتح همزه و سکون زای
و پشت. ثم لم ینشب ورقة ان توفی - پس درنگ نکرد ورقه که میرانیده شد. ینشب بفتح شین معجمه بلفظ معلوم از نشوب یعنی درنگ کردن
و در اصل تعلق کردن بچیزی. و آنکه ایمان ورقه بآن حضرت خلافی نیست ولیکن در صحبت خلاف ست اگر این واقعه بعد از ثبوت
نبوت ست صحابی ست و اگر در مبادی احوال ست چنانکه ظاهر ست صحابی نیست والله اعلم. وفتر الوحی - و بعد از آنکه وحی بر آنحضرت
آمد و نبوت ثابت شد فتور پذیرفت وحی و از پیاپی آمدن باز ایستاد فترت سستی و زمان میان دو پیغمبر و مراد اینجا باز ایستادن وحی
از پیاپی آمدن ست و مراد تاخیر شدن دران و فتور در اصل بمعنی ضعف بعد از قوت و سکون بعد از حدت ست و گفته اند که مدت
فتور سه سال بود و بعضی شش ماه گفته و بعضی دو نیم سال و شیخ ابن حجر گفت مراد بفترت وحی میان نزول اقرأ باسم ربک و یا ایها المدثر
عدم مجیء جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد و گفته اند که حکمت در فترت وحی و تاخیر وی آن بود که
برود از آنحضرت خوف که عارض شده بود و حاصل شود شوق و انتظار رجعت او و یست که دلدار پیاپی نفرستاد و ننوشت سلامی و
کلامی نفرستاد. متفق علیه - این مقدار از حدیث بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند. وزاد البخاری - و زیادت کرده است بخاری
این را که حتی حزن النبی - تا آنکه اندوهگین شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فیما بلغنا - در آنچه رسیده است ما را از احادیث و این قول
حزن این کلام یکی از راویان حدیث ست که در میان آورده. حزنا غدا منه مرارا کی یتردی من رؤس شواهق الجبل - اندوهگین شد
آنحضرت چنان اندوهگین شدنی که برفتن و کرد آنحضرت و گشت چند بار تا پایان افتد از سرهای کوههای بلند یعنی می خواست

که از بالای کوه خود را بیندازد و هلاک گردد از جهت فترت وحی و غایت محنت فراق و شدت اشتیاق. کلما اوفی بذروة جبل لکی یلقی نفسه منه. پس هرگاه که برآمد بالای کوهی تا بیندازد خود را از کوه و ذروه بضم ذال و کسر آن بالای هر چیزی. تبدی له جبرئیل. پیدا می‌شد و ظاهر میگشت مراو را جبرئیل. فقال. پس میگفت. یا محمد انک رسول الله حقا. بدرستی که تو فرستاده خدائی براستی ظاهر این کلام دران می‌گردد که خوف و اندیشه آنحضرت از کهانت و مانند آن بود و لیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون تو رسول خدائی بر حق از همه آفات ایمن باشی و عاقبت کار تو بهتر و در دنیا و دین بخیر خواهد بود اگرچه محنت و ابتلاء درمیان آید. فیسکن لذلک جاشه. پس می آرمید از این سخن جوش وی فی الصراح جاش بر آمدن دل از ترس و اضطراب بهمزه و بی همزه. و تقر نفسه. و قرار میگرفت نفس مبارک وی. ۲۶ وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یحدث عن فترة الوحی. روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را که حکایت میکرد از فترت وحی فرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس در اثنای آنکه من میرفتم شنیدم آوازی را از آسمان. فرفعت بصری. پس برداشتم بینائی خود را. فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد علی کرسی بین السماء والارض. پس ناگاه فرشته که آمده بود مرا بکوه حرا نشسته است بر تختی میان آسمان و زمین. فجئثت منه رعبا. پس ترسانیده شدم من از وی ترسانیدنی. جارفة. بجیم و همزه و مثلثه ترسانیدن. حتی هویت الی الارض. تا آنکه افتادم من بر زمین. فجئت الی اهلی. پس آمدم من اهل خانه خود را. فقلت زملونی زملونی. بجامه بپیچید مرا بجامه بپیچید مرا در بعضی روایات زملونی یک مرة است و در روایتی دیگر دثرونی آمده نیز بمعنی تزمیل است از دثار بمعنی جامه که به بالای جامه ها پوشند. فزملونی. پس بجامه پیچیدند مرا. فانزل الله. پس فرو فرستاد خدای تعالی یا ایها المدثر قم فانذر. ای کسی که بجامه پیچیده پس برخیز و دعوت کن خلق را. و ربک فکبر. و پروردگار خود را بزرگ دان یعنی از خلق برترش ... کن. و ثیابک فطهر. و جامه های خود را پاک کن از نجاست و بعضی گفته اند مراد به ثیاب عمامه نفس است که تطهیر کنایت از اجتناب رذائل. والرجز فاهجر. و پلیدی را ترک کن مراد شرک است و عبادت اوثان و بعضی اوثان نیز تفسیر کنند و مآل یکی ست. ثم حمی الوحی و تتابع. پس گرم شد وحی و پیاپی آمدن گرفت. متفق علیه. ۲۷ وعن عائشة ان الحارث بن هشام. روایت است از عائشه که حارث بن هشام که صحابیست و برادر ابی جهل بن هشام اسلام آورده بیشان در فتح صاحب مکارم اخلاق بود در جاهلیت و اسلام. سأل رسول الله. پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم. کیف یأتیک الوحی. چگونه می آید ترا وحی. فقال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا. احیانا یأتینی مثل صلصلة الجرس. گاه گاه می آید مرا مانند آواز جرس که طنین دارد و صلصله در اصل آواز دادن آهن بر آهن چون بار بر جنبانیده شود و آن را در یکدیگر بر داخل کنند بعد از آن اطلاق کرده شد بر هر آوازی که طنین داشته باشد و بعضی گفته اند صلصله آوازی است که بسیار آید و در اول وهله مفهوم نگردد و دیگر تأمل و تحقیق. تشبیه وحی بآن برای تفهیم ما ماست. وهو اشده علی. و این قسم وحی سخت ترین آن بود بر من در فهم مقصود زیرا که فهم معنی از کلام مثل صلصله مشکل است از فهم کلام مردی که تخاطب معهود. فیفصم عنی. پس منقطع میشد یا قطع کرده میشد ملک یا وحی از من. وقد وعیت عنه ما قال. و حال آنکه بتحقیق یاد میگرفتم از آن وحی چیزی را که گفت فرشته و فیفصم بفتح تحتانیه و ضم آن و کسر صاد و بضم تحتانیه و فتح صاد هر سه روایت است. فصم بفاء شکستن چیزیست بی آنکه جدا گردد و بقاف قطع یا جدائی و اینجا آنهاست یعنی اگرچه منقطع میشد اما علاقه هنوز باقی میبود. واحیانا یتمثل لی الملک رجلا. و گاهی متمثل میگردد برای من فرشته بصورت مردی چنانکه مشهور است که جبرئیل بصورت دحیه کلبی می آمد. فیکلمنی فاعی ما یقول. پس سخن میکرد مرا فرشته پس یاد میگرفتم چیزی را که میگفت

وگفته اند که برای استفاده واستفاضه میان متکلم وسامع مناسبت شرط است وانجا به دو طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل روحانیت وی
بر آنحضرت غالب می آمد وآنحضرت را از بشریت غالب میساخت این نوع اول است وگاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب می آمد وجبرئیل
متصف بوصف بشریت میشد واین نوع ثانی است واین بر تقدیری است که صلصله آواز وحی باشد چنانکه ظاهر عبارت حدیث
ناظر در آنست وبعضی میگویند که این صلصله آواز پر جبرئیل بود وحکمت در تقدم وی آن بود که تا آنحضرت را آگاهی باشد بآن وفارغ کند وی سمع را برای او ورها
جای غیر نماند وی اشد بود برای جمع همم وتوجه بآن جانب کذا فی فتح الباری والله اعلم قالت عائشة ولقد رأيته ينزل عليه الوحي في اليوم
الشديد البرد - وگفت عائشه وتحقیق دیدم من آنحضرت را که فرود می آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فيفصم عنه وان جبينه ليتفصد عرقا پس
منقطع میشد وحی از وی وحال آنکه بدرستی پیشانی وی میریخت خوی را اما آنست که این حال در نوع اول میبود وتواند که در نوع ثانی نیز عارض
میشده باشد متفق علیه - وعن عبادة بضم عین وتخفیف با موحده ابن الصامت صحابی مشهور است از اکابر انصار حاضر شده
عقبه اولی وثانیه را وبدر را وتمامه مشاهد را قال كان النبي گفت بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل عليه الوحي - وقتیکه فرود فرستاده می شد
بروی وحی كرب لذلك غمگین میشد واندوهگین ساخته می شد از جهت وحی بسبب سختی که میرسید یا بسبب اهتمام بمطالعه حقوق عبودیت
واداء شکر نعمت از امت وکرب بفتح غم واندوه که بدان دم گرفته میشود - وتربد وجهه - ومتغیر میگشت روی مبارک وی که مده بضم خاکستر گونی
وفي رواية - ودر روایتی چنین آمده که چون نازل میکرد بروی وحی نكس رأسه - پایان می افگند آنحضرت سر خود را - ونكس اصحابه رؤسهم - وپایان
می افگندند یاران آنحضرت سرهای خود را انکس سر فرود افگندن - فلما اتلى عنه رفع رأسه - پس چون برطرف میشد وحی از آنحضرت
بر میداشت سر مبارک خود را واتلی بضم همزه وسکون تا وکسر لام بلفظ مجهول اصل اتلا بمعنی حواله کردنست وسر پایان افگندن اصحاب یا از جهت
سرایت حال آنحضرت بود در ایشان یا بجهت موافقت واتباع والله اعلم - رواه مسلم - ۹ - وعن ابن عباس قال لما نزلت - روایت است
از ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که - وانذر عشيرتك الاقربين - وبترسان از عذاب خدا قبیله ونزدیکان خود را که قریش
باشند صعد النبي صلی الله علیه وآله وسلم - بیرون آمد آنحضرت - حتى صعد الصفا - تا آنکه برآمد کوه صفا را فجعل ينادي - پس در ایستاد گفت آنحضرت
که آواز میکند قبیله های قریش را نام بنام وگفت يا بني فهر - ای پسران فهر بکسر فا وسکون ها نام پدر قبیله ایست از قریش -
يا بني عدي - ای پسران عدی نیز نام کسی است از قریش - لبطون قريش - ندا کرد مر بطنهای قریش را والبطن بمعنی تکلم است وبمعنی گروه کمتر از قبیله
حتى اجتمعوا - تا آنکه جمع شدند همه قبائل وبطون فجعل الرجل اذا لم يستطع ان يخرج ارسل رسولا - پس گشت مرد چون نمیتوانست که خود
بیرون آید میفرستاد فرستاده را از جانب خود لينظر ما هو - تا نگاه کند وببیند که چیست این ندا کردن وچه غرض دارد - فجاء ابو لهب
وقريش - پس آمد ابو لهب بن عبد المطلب که عم آنحضرت بود ومشرک بود وقریشیان دیگر همه همراه او آمدند - فقال ارأيتم ان اخبرتكم ان خيلا
تخرج من صفح هذا الجبل - پس گفت آنحضرت خبر دهید مرا که خبر دهم من شما را که سواران بیرون می آیند از کرانه این کوه - وفي رواية - ودر روایتی
چنین آمده که - ان خيلا تخرج بالوادي تريد ان تغير عليكم - سواران بیرون می آیند بوادی یعنی بیکه در جائی که می خواهند آن
سواران که غارت آرند بر شما وهلاک کنند شما را تغیر بضم فوقانیه وکسر غین معجمه وسکون تحتانیه از اغارت بمعنی غارت کردن

اکنتم مصدقی۔ آیا هستید شما راست گو داننده مرا درین خبر۔ قالوا نعم۔ گفتند آری هستیم راست گو داننده ترا۔ ما جربنا علیک الا
صدقا تجربه نکرده ایم و نیازموده ایم بر تو مگر راستی را۔ قال فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید۔ گفت آنحضرت پس بدرستی من ترساننده ام
مر شما را میان دو دست عذاب سخت یعنی می ترسانم که عذاب شدید شما را پیش آمدنی ست۔ قال ابو لهب تبا لک۔ گفت ابولهب
زیان و هلاک باد ترا۔ الهذا جمعتنا۔ آیا برای همین فراهم آوردی تو ما را۔ فنزلت۔ پس فرود آمد سوره۔ تبت یدا ابی لهب وتب۔ هلاک
باد هر دو دست ابی لهب و هلاک شد و لفظ یدا مقحم ست و در بعضی روایات آمده است که ابولهب بهر دو دست خود سنگی برگرفت
جانب آنحضرت انداخت و این حدیث در بابی که پس باب تغیر الناس ست گذشته است متفق علیه ۔۔ ۱۰ وعن عبد الله بن مسعود قال
بینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصلی عند الکعبة۔ در اثنای آنکه آنحضرت نماز میگزارد نزد خانه کعبه۔ وجمع قریش فی مجالسهم۔ و حال آنکه جمعی از قریش
در مجلسهای خود بودند که در حرم داشتند۔ اذ قال قائل۔ ناگاه گفت گوینده۔ در روایت بخاری قائل منهم یعنی گوینده از قریش و در روایت
بخاری این نیز زیادت کرده که گفت گوینده۔ الا تنظرون الی هذا المرائی۔ آیا نگاه نمی کنید بسوی این ریا کننده یعنی آنحضرت و گوینده
این سخن ابوجهل بود لعنة الله علیه که گفت۔ ایکم یقوم الی جزور آل فلان۔ کدام یکی از شما بایستد و برود بسوی شتر که کشته شده است
در دار و فلان یعنی بر فلان قبیله و فلان محله و جزور بفتح جیم و زای شتر که پاره پاره کرده شود و بر شاة نیز اطلاق میکنند فیعمد الی فرثها بتمامی خاشاک
ودمها پس قصد کند آنکس بسوی فرث وی بفتح فا و سکون را آنچه در شکمه سرگین در شکنبه و بسوی خون وی۔ وسلاها بفتح سین و تخفیف لام پوستی که در روی
بچه میباشد از آدمیان و مواشی و بعضی گفته اند مخصوص بمواشی ست و در آدمیان مشیمه میگویند۔ ثم یمهله پس تر بگذارد
شی مذکور را حتی اذا سجد وضعه بین کتفیه۔ تا آنکه وقتیکه سجده کند آنحضرت بنهد آن را میان هر دو شانه وی۔ فانبعث اشقاهم۔ پس برخاست
برفت بدبخت ترین ایشان که عقبة بن ابی معیط باشد بضم میم و فتح عین مهمله و سکون تحتانیه و او را اشقی گفتن با آنکه ابو
جهل سرگروه اشقیا بود وی امر کرد باین برای آنکه مباشرت فعل قوی تر ست از سبب بودن و درین کلام تلمیح ست بقول وی سبحانه اذ انبعث اشقاها
که پی کننده ناقه صالح باشد۔ فلما سجد وضعه بین کتفیه۔ پس هنگامیکه سجده کرد آنحضرت بنهاد آن را میان دو شانه وی۔ وثبت النبی صلی الله
علیه وآله وسلم ساجدا۔ و برجا ماند آن حضرت سجده کننده۔ فضحکوا۔ پس خندیدند این مشرکان۔ حتی مال بعضهم الی بعض من الضحک
تا آنکه میل کردند بعضی بسوی بعضی از خنده و میل کردن از کثرت خنده و ضحک بکسر ضاد و سکون حا و بفتح ضاد و کسر حا نیز آمده۔ فانطلق منطلق الی فاطمة
پس رفت رونده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها و خبر کرد گویند که وی ابن مسعود بود۔ فاقبلت تسعی۔ پس پیش آمد فاطمه در حالیکه
میدوید و شتابی میکند۔ وثبت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ساجدا۔ و برجای ماند آن حضرت سجده کننده۔ حتی القته عنه۔ تا آنکه
انداخت فاطمه رضی الله عنها آن را از بالای آنحضرت۔ واقبلت علیهم تسبهم۔ و روی آورد فاطمه بر آن بدبختان در حالیکه دشنام میکند ایشان را
و درین قوت و همت فاطمه و شرف و کرامت وی ست که با وجود صغر سن بروی ایشان را دشنام کرد و ایشان را مجال
تعرض بوی نشد۔ فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الصلوة قال۔ پس هنگامیکه تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه وآله وسلم گفت
اللهم علیک بقریش۔ خداوندا بر تو باد که بگیری قریش را لازم نمایی که شر کرا نداز ایشان مستمر اند بدان عذاب کنی ایشان را ثلثا۔ سه بار گرد

این دعا را. و کان اذا دعا دعا ثلثا. و بود آنحضرت چون دعا میکرد میخواند خدا تعالی را دعا میکرد سه بار. و اذا سأل سأل ثلثا. و چون
سوال میکرد و می طلبید چیزی را از خدا تعالی سوال میکرد سه بار. و بعد از آنکه علی القوم دعا کرد بخصوص این اشقیا که شقی ازلی بود و نیز تعیین
بگفت اللهم علیک بعمرو بن هشام نام ابی جهل لعین ست. و عتبة بضم عین و سکون تا بن ربیعة بفتح را. و شیبة بفتح شین
و سکون یا ابنی ربیعة هر دو برادران اند. والولید بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه. و امیة بن خلف بفتح خا و لام. و عقبة بن ابی معیط و
عمارة بضم عین و تخفیف میم بن الولید. این اشقیا بودند که سرگروه مشرکان و موذیان بودند و آن حضرت بر ایذای ایشان بسیار
صبر کرد و تحمل نمود و چون وقت آمد و فرمان الهی رسید بجزای عمل خود رسیدند و کار بامضا کشید بیت الله حق گرچه مواسا کند چو بحکم
از حد بگذرد رسوا کند. قال عبد الله. گفت عبد الله بن مسعود که راوی این حدیث ست. فوالله لقد رأیتهم صرعی یوم بدر. پس بخدا سوگند
بتحقیق دیدم ایشان را هلاک شده و بر زمین افتاده در روز جنگ بدر. ثم سحبوا الی القلیب پس کشیده شدند و انداخته شدند بسوی چاه
قلیب بدر چاه کهنه بود فی الصراح قلیب چاهی سرگشاده. ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم. و اتبع اصحاب القلیب لعنة
و در پی فرستاده شد این جماعه که در چاه انداخته شدند لعنت و خطاب کرد آنحضرت بایشان که ما وعده خدا را راست یافتیم تمام
یافتید و تتمه کلام در کتاب الجهاد گذشت و انداختن این همه مشرکان باعتبار اغلب ست. الا میگویند که عمارة بن الولید در حبشه مرد و عقبة
بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد و امیة بن خلف بسبب آماس کردن گران شد و در چاه انداخته نشد چنانکه در کتب سیر مذکور ست
متفق علیه. بدانکه در این حدیث اشکال کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون در نماز بر جا ماند با وجود اصابت نجاست بر
پشت شریف. و این جواب داده اند که آنحضرت ندانست که چه چیز بر پشت وی نهاده اند پس جای خود ماند و بحث کرده اند که چون بعد از اعلام فاطمه کشف
نکرد پس شافعیه جواب میگویند که نماز نفل بود و شاید در وقتی دیگر اعاده کرده باشند و اگر فرض بود هم وقت موسع بود که اعاده کرده باشند و
لیکن میگویند که اگر میکردند نقل کرده میشد زیرا که نماز فرض را بجماعت میکنند و حال آنکه هیچکس نقل نکرد و بعضی میگویند که چیزی که حادث شد در اثنای
نماز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد ست فاسد نمیگرداند نماز او را و باین حدیث استدلال میکنند برای آن بخاری نیز همین ست و عمل ابن عمر رض
نیز همچنین بود والله اعلم چون میدید بر جامه خود خونی در نماز می نهاد جامه را از بر و میگذشت در نمازی که میگذارد. ۱۱. و عن عائشة
انها قالت روایت ست از عائشه که بدرستی عائشه گفت. یا رسول الله هل اتی علیک یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر
از روز احد بخیتها باآنحضرت رسید بود که دندان شریف مجروح شد و مغفر خود در رخساره مبارک خلید و زخم های دیگر رسید
فقال لقد لقیت من قومک. پس گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم. و کان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة. و بود سخت ترین
آنچه دیدم از این قوم روز عقبه. است عقبه بفتحات راه میان کوه و ظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در منا ست جمره بدان مضاف
است و او را جمرة العقبة میگویند چنانکه در کتاب الحج گذشت و آنحضرت در موسم حج آنجا ایستاد و قبائل را دعوت کرد چنانکه عادت وی
بود که در موسم و مجامع دعوت میکرد و مردم را ترغیب و ترهیب مینمود آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت. اذ عرضت نفسی علی ابن عبد یالیل بتحتانیه بعد وی الف بعد
از وی لام مکسور و تحتانیه بن کلال بضم کاف شخصی بود از رؤسای ثقیف او را نیز دعوت کرد چنانکه فرمود اذ عرضت نفسی. وقتیکه عرض کردم

نفس خود را علی ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت پس پاسخ نداد مرا آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را و جاہلان و بچگان
آن مکان ایذا کردند و آنحضرت را سنگہا زدند و خون آلودہ ساختند۔ فانطلقت و انا مھموم پس رفتم و روان شدم من حالی کہ اندوہگینم
علی وجھی۔ رفتم برروی خود یعنی حیران و مغموم کہ در نمی یابم کہ کجا سوی می آیم بیت از در اغیار و از دیوار سنگ یار می بارد بلائے
در دمندان از در و دیوار میبارد۔ فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بہوش نیامدم مگر بموضعی کہ نام وی قرن الثعالب است بفتح قاف
و سکون راء و نون کہ آنجا میقات اہل نجد است و آنرا قرن المنازل نیز گویند۔ فرفعت راسی پس برداشتم من سر خود را۔ فاذا انا
بسحابۃ قد اظلتنی۔ پس ناگاہ من ملابس و مقرون باجری ام کہ بتحقیق سایہ کردہ است مرا۔ فنظرت فاذا فیھا جبرئیل۔ پس نگاہ کردم پس
ناگاہ در آن سحابہ جبرئیل ست۔ فنادانی۔ پس آواز داد مرا جبرئیل۔ فقال ان اللہ قد سمع قول قومک۔ پس گفت بدرستی خدا تعالے
شنید سخن قوم ترا۔ وما ردوا علیک۔ و شنید آنچہ رد کردند بر تو و جواب تو دادند بتکذیب و سختی و درشتی ولقد بعث الیک ملک الجبال
و ہر آئینہ بتحقیق فرستادہ است بر تو فرشتہ کوہہا را یعنی فرشتہ کہ کوہہای روی زمین حوالہ اوست۔ لتامرہ بما شئت فیھم۔ تا بفرمائے
تو آن فرشتہ را بچیزے کہ میخواہی تو در قوم خود از عذاب و ہلاک و پست و زیر کردن ایشان در میان کوہہا۔ قال گفت آنحضرت
فنادانی ملک الجبال۔ پس آواز داد مرا فرشتہ کوہہا۔ فسلم علی۔ پس سلام کرد بر من۔ فقال۔ پس گفت آن فرشتہ۔ یا محمد ان اللہ
قد سمع قول قومک۔ ای محمد بدرستی خدا تعالی بتحقیق شنید سخن قوم ترا۔ وانا ملک الجبال۔ و من فرشتہ کوہہا ام و کوہہا حوالہ من ست
قد بعثنی ربک الیک بتحقیق فرستادہ است مرا پروردگار تعالی بسوی تو۔ لتامرنی بامرک۔ تا امر کنی تو مرا بامر خود ہرچہ فرمائے
فلم ان شئت ان اطبق علیھم الاخشبین۔ اگر بخواہی تو کہ برہم زنم بر ایشان ہر دو کوہ را کہ اخشبین اند اخشبین بخاء معجمہ و شین معجمہ و بائے
موحدہ نام دو کوہ کہ بمکہ میان آنہا آباد است۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بل ارجوان یخرج اللہ من اصلابھم من
یعبد اللہ وحدہ لا یشرک بہ۔ پس گفت آنحضرت نمیخواہم ہلاک ایشان بلکہ امید دارم کہ بیرون آرد خدا تعالی از پشتہای ایشان
کسے را کہ پرستد خدا را تنہا و شرک نیارد بوی۔ متفق علیہ ۱۲ + وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کسرت رباعیتہ
یوم احد۔ روایت ست از انس کہ آنحضرت شکستہ شد یکی از چہار دندان مبارک وی کہ آنرا رباعیہ میگویند روز احد رباعیہ بفتح
راء و تخفیف یا بر وزن ثمانیہ چہار دندان کہ میان ثنایا و انیاب است دو بالا و دو پایان پس دندان یمنی سفلی شکستہ شد و لب پایان نیز
مجروح گشت و شکستہ شدن دندان نہ باین معنی کہ از بیخ افتادہ باشد و در دندان انہا رخنہ پیدا شدہ باشد بلکہ پارہ از ان جدا شد
و این از دست عتبہ بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص در اسلام و صحبت وی اختلاف ست و از اولاد وی ہر کہ زائیدہ می شد
چون ببلوغ می رسید دندان پیش افتادہ می بود۔ وشج فی راسہ۔ و شکستگی کردہ شد در سر مبارک وی شجہ بفتح شین و تشدید جیم
شکستگی در سر و در بعضی روایات در جبہہ آمدہ آوردہ اند کہ ہر ضربے از کوہ فرود آمد و قاتل آنرا پارہ پارہ کرد و چیزہائی گیر نیز رسید
کافران رسیدان کہ ہا کندہ بودند اسب آن حضرت در ان افتادہ پس طلحہ بن عبید اللہ آمد و آنحضرت را در کنار گرفت و برداشت
از موو او جب طلحۃ یعنی واجب گردانید طلحہ برای خود بہشت را و حلقہ خود کہ بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنانکہ

ابو عبیدہ بن الجراح بدندانہا خود آنرا برکند دو دندان او برآمد و مالک بن سنان خون آنحضرت را بمکید و آنحضرت فرمود ہر کہ
خون را کہ واجب شد او را جنت فجعل یسلت الدم عنہ پس گشت آنحضرت کہ پاک می کند خون را از خود و سلت لب کاسہ
بانگشت پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست ویقول و میگفت آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا نبیہم وکسروا
رباعیتہ چگونہ رستگار شوند گروہی کہ شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را و آوردہ اند کہ علی مرتضی بسپر خود آب آورد و فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا
سوخت و در زخم فشاند و در بعض روایات آمدہ است کہ چون در آنحضرت تغیری بحکم بشریت را دریافت این آیت نازل شد
لیس لک من الامر شیء او یتوب علیہم او یعذبہم فانہم ظالمون و نیز آمدہ کہ آنحضرت خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطرۂ ازوی بر زمین افتد
فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللہم اغفر لہم فانہم لا یعلمون۔ رواہ مسلم ۱۳ + وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم اشتد غضب اللہ علی قوم فعلوا بنبیہ۔ گفت آنحضرت سخت ست خشم خدا بر قومیکہ کردہ اند بپیغمبر وی کہ فرستادہ شد
بر ایشان یشیر الی رباعیتہ۔ اشارت میکرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود و شکستہ شدن آن از دست ایشان و فرمود۔ اشتد غضب اللہ
علی رجل یقتلہ رسول اللہ۔ سخت ست غضب خدا بر مردی کہ بکشد او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی سبیل اللہ مراد احتراز
کرد از قتل بحد و قصاص مراد برسول اللہ یا ذات شریف خود را داشتہ یا ہر پیغمبر را زیرا کہ کشتن پیغمبر حق ست و محل اشتباہ و لیس مقتول
وی واجب القتل و دوزخی ست بی شبہہ۔ متفق علیہ وہذا الباب خال عن الفصل الثانی۔ و این باب خالی ست از فصل ثانی

الفصل الثالث۔ عن یحیی بن ابی کثیر۔ از اعلام تابعین و ثقات ایشانست و از عباد و علما و اثبات ست ایوب گفت
کہ باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سالت ابا سلمۃ بن عبد الرحمن۔ گفت یحیی پرسیدم ابا سلمہ پسر عبد الرحمن بن عوف
را کہ وی از کبار تابعین و مشاہیر علما ست و از فقہای سبعہ است۔ عن اول ما نزل من القرآن۔ از نخستین چیزیکہ فرود آمد از قرآن
قال یا ایہا المدثر گفت نخستین چیزی کہ فرود آمدہ از قرآن یا ایہا المدثر ست قلت یقولون اقرا باسم ربک۔ گفتم یحیی گفتم میگویند
کہ اول آنچہ نازل شد اقرا باسم ربک الذی ست۔ قال ابو سلمۃ سالت جابرا عن ذلک۔ گفت ابو سلمہ سوال کردم من جابر را از ان یعنی
وی نیز جواب گفت چنانکہ من گفتم۔ وقلت لہ مثل الذی قلت لی۔ و گفتم او را مانند آنچہ گفتی تو مرا کہ میگویند اول ما نزل اقرا باسم
ربک ست۔ فقال لی جابر لا احدثک الا بما حدثنا رسول اللہ۔ پس گفت مرا جابر حدیث نمیکنم ترا مگر بآنچہ حدیث کرد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال۔ حدیث کہ آنحضرت کرد این ست کہ گفت۔ جاورت بحراء شہرا۔ مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یک ماہ۔
فلما قضیت جواری ہبطت پس ہنگامیکہ گزاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را فرود آمدم از کوہ۔ فنودیت پس آواز
کردہ شدم من۔ فنظرت عن یمینی فلم ار شیئا۔ پس نگاہ کردم من از جانب راست خود پس ندیدم چیزی را۔ ونظرت عن شمالی
فلم ار شیئا۔ و نگاہ کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را۔ ونظرت عن خلفی فلم ار شیئا۔ و نگاہ کردم جانب پس خود پس ندیدم
چیزی را۔ فرفعت راسی۔ پس برداشتم من سر خود را و نگریستم جانب بالا فرأیت شیئا پس دیدم چیزی را یعنی جبرئیل را فرشتہ کہ خبر داد بنبوت آنحضرت
قصہ فاتیت خدیجۃ۔ پس آمدم خدیجہ را۔ فقلت۔ پس گفتم بجہت شدت خوف و دہشت کہ بمن سرایت کردہ و راہ یافتہ بود و بنزد وی بجامہ بپیچانید

دثرونی پس پیچیدند مرا بجامہ۔ وصبوا علی ماء باردا۔ و ریختند بر من آب سرد که در دفع غشی و بہوش آمدن تاثیری قوی دارد۔ فنزلت یا ایہا المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطہر والرجز فاہجر تفسیر این در فصل اول در حدیث جابر گذشت۔ وذلک قبل ان تفرض الصلوۃ۔ و این پیش از انست که فرض کرده شود نماز۔ متفق علیہ۔ و گفته اند که درینجا اشتباه و خلط شده است بر راوی و صواب آنست که اول ما نزل اقرا باسم ربک ست و یا ایہا المدثر نزول وی بعد از فترت وحی ست و شاید که راوی این حدیث اقتصار کرد قصه را و سقط کرد ذکر نزول اقرا را یا مشتبه شد امر بروی باختلاط یا نسیان و حقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت ۱۱+

## باب علامات النبوة

علامت و معلم بفتح و علم بتحقیق در اصل نشان که بر سر راه نہند و مراد اینجا نشانہا ست که دلالت کند بر پیغمبری آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از صفات و اخلاق و فضائل و شمائل و افعال و احوال آنحضرت که عاقل متفرس که در ان نظر کند استدلال کند بر نبوت و آنچه در کتب سابقہ آسمانی از صفات و احوال وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوشته شده نیز ازین قبیل ست و شک نیست که معجزات ہمہ علامات نبوت ست و معلوم نشد که مؤلف که دو باب عقد کرد یکی در علامات نبوت دیگر در معجزات بچه وجه است و جه فرق نہادن میان علامت و معجزه با آنکه در ہر دو باب خوارق ذکر کرده وجہی موجه برای آن ظاہر نمی شود و در شرح تقریر این سخن تفصیل کرده شده است + ف

الفصل الاول۔ وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتاه جبرئیل وہو یلعب مع الصبیان۔ روایت ست از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه آنحضرت بازی میکرد با کودکان و بود در میان ایشان و این در وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعه او ست فاخذه فصرعه پس گرفت جبرئیل آنحضرت را و بینداخت او را بر زمین فشق عن قلبه پس بشگافت دل او را فاستخرج منه علقة پس بیرون آورد از دل وی پاره خون بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد و معاصی بینا شد فقال ہذا حظ الشیطان منک پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان ست از تو ثم غسله فی طست من ذہب پس شست دل او را در طشتی از زر از جہت تعظیم و تکریم وی استعمال ذہب اگر درین مباح کرده اند از جہت امتحان و ابتلا ست اما در آخرت آن از اوانی بہشت ست و اکثر از آنچه واقع شده در ان وقت و در شب معراج از عالم غیب و احوال آن جہان ست و حال آنکه آن حضرت آنرا استعمال نکرده و استمتاع بدان ننموده۔ بماء زمزم بآب زمزم و گفته اند اینجا معلوم میشود که آب زمزم بہترین آبہاست اگرچه آب بہشت باشد چه اگر آب دیگر فاضل تر از ان بودی بآن شستندی ثم لامه پس بہم آورد پس پیچید و دوخت دل او را ثم اعاده فی مکانه۔ و باز نہاد او را در جای خود۔ وجاء الغلمان یسعون الی امه و آمدند آن کودکان که ہمراه او بودند دوان نزد دایه آنحضرت یعنی ظئره۔ مراد میدارد راوی از ام دایه آنحضرت را که شیر میداد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن کودکان که محمد بتحقیق کشته شد۔ فاستقبلوه وہو منتقع اللون۔ بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آنحضرت را و حال آن حضرت چنین بود که متغیر رنگ ست فی الصراح انتقاع گونه روی برگشتن۔ قال انس فکنت اری اثر المخیط فی صدره۔ گفت انس پس بودم من که میدیدم اثر دوخت را در سینه آنحضرت و مخیط در اصل بمعنی سوزن ست۔ رواه مسلم۔ بدانکه شق صدر شریف چہار بار واقع شده در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم در نزد بعثت چہارم در شب اسرا در وقتیکه جبرئیل در طلب وی آمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در شرح آنرا

بتفصیل ذکر کردہ ایم واختلاف کردہ اند کہ شق صدر شریف وغسل قلب مبارک ہی مخصوص باوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا پیغمبران دیگر رانیز واقع شدہ واز ابن عباس خبر تابوت سکینہ آمدہ کہ گفت دروی طشتی بود کہ شستہ شدہ بود دروی قلوب انبیا صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہم اجمعین +۲+ وعن جابر بن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی لاعرف حجرا بمکۃ کان یسلم علی قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی ہر آئینہ می شناسم من سنگے را کہ در مکہ است بود کہ سلام میکرد بر من پیش از آن کہ مبعوث شدم من انی لاعرفہ الآن ہر آئینہ من می شناسم آن سنگ را اکنون بعضی گویند کہ مراد حجر اسود ست واکثر برآنند کہ آن حجریست کہ بازاریست کہ در آنجا اثر مرفق آنحضرت ست در طریق بیت خدیجہ تبرک می گیرند بہ شیخ ابن حجر مکی گفتہ کہ این متوارث آمدہ از اہل مکہ خلفا عن سلف وآن کوچہ را زقاق الحجر میگویند بضم زای وقاف بمعنی کوچہ - رواہ مسلم +۳+ وعن انس قال ان اہل مکۃ سالوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یریہم آیۃ - گفت انس کہ اہل مکہ طلبیدند از آنحضرت کہ بنماید ایشان را معجزہ کہ نشان صدق وی گردد در دعوے نبوت فاراہم القمر شقتین پس بنمود ایشان را ماہ را دو پارہ باشارت دست حتی راوا حراء بینہما تا آنکہ دیدند کوہ حراء را میان آن دو پارہ ماہ متفق علیہ +۴+ وعن ابن مسعود قال انشق القمر علی عہد رسول اللہ شگافتہ شدہ ماہ در زمان پیغمبر خدا - فرقتین - دو پارہ فرقۃ فوق الجبل - یک پارہ بالای کوہ - وفرقۃ دونہ - وپارہ دیگر زیر کوہ و در روایتی فلقتین بہ لام آمدہ است - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشہدوا - پس گفت آن حضرت بکافران کہ این معجزہ از و طلبیدہ بودند حاضر شوید وببینید وگواہ شوید متفق علیہ - بدانکہ انشقاق قمر بہ تحقیق واقع شدہ مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وروایت کردہ اند آن را جمعے کثیر از صحابہ وتابعین وروایت کردہ اند از ایشان جم غفیر از ائمہ حدیث وعلامہ ابن سبکی در شرح مختصر ابن حاجب گفتہ کہ صحیح نزد من آنست کہ انشقاق قمر متواتر ست ومرویست در صحیحین وجز آن از طرق کثیرہ چنانکہ شبہہ را قطعا بدان راہ نیست - کذا نقل فی المواہب اللدنیہ - ومفسران اجماع دارند کہ مراد در کریمہ - اقتربت الساعۃ وانشق القمر - ہمین انشقاق ست کہ معجزہ آن حضرت واقع شدہ نہ آنکہ در قیامت واقع شود وسیاق آیت کہ فرمودہ - وان یروا آیۃ یعرضوا ویقولوا سحر مستمر - دلالت دارد بر آن وانکار کردہ اند این معجزہ را بعضے از جہت عدم متفلسفہ باعتقاد آنکہ خرق والتیام بر فلکیات محال ست ونمیدانند این جہال کہ افلاک ہم مخلوق پروردگار تعالیٰ اند ومسخر قدرت کاملہ او ہستند چنانکہ در ہم پیچیدہ شوند روز قیامت وبعضی از ملاحدہ میگویند کہ اگر این واقع بودی آن را عوام وخواص ہمہ نقل کردندی وتمام اہل زمین در دیدن آن شریک بودندی ودیدن آن مخصوص باہل مکہ نبودی وارباب تواریخ متواتر آن را نقل کردندی جوابش آنست کہ این طلب کردہ بودند قومی مخصوص پس ایشان غرض مقصود از معجزہ نمودن والزام دادن ودر نظر ایشان در آوردن بود وہم در شب بود ولحظہ بیش نبود ومردم در خواب بودند وتواند کہ قمر دران وقت در بعضی منازل بودہ باشد کہ بہ بعضے اہل آفاق ظاہر شدہ ودر بعضے دیگر ظاہر نشدہ باشد چنانکہ خسوف را بعضی از اہل بلاد می یابند وبعضی نہ با آنکہ در روایات آمدہ است کہ مسافران کہ از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند ونقل آن متواتر ست بی شبہہ وکتب سیرہ وتواریخ بدان مملو ہرگز کافران ومنکران نقل نکنند ومنکر شوند زیان ندارد +۵+ وعن ابی ہریرۃ قال قال ابو جہل ہل یعفر محمد وجہہ بین اظہرکم گفت ابو ہریرہ

رضی الله عنه که گفت ابوجهل لعنة الله علیه آیا خاک آلوده میگرداند محمد روی خود را میان شما و تعفیر خاک آلود کردن روی و در خاک
غلطانیدن روی کنایت است از سجده کردن فقیل نعم پس گفته شد آری تعفیر میکند فقال واللات والعزی لئن رأیته یفعل ذلک
پس گفت آن ملعون سوگند بلات و عزی هر آئینه اگر ببینم من او را که میکند آنرا یعنی سجده را لاطأن علی رقبته هر آئینه پی سپر کنم برگردن وی
و الکد زنم بر آن. فاتی رسول الله پس آمد ابوجهل پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و هو یصلی. و حال آنکه آنحضرت نماز میگذارد. زعم لیطأ علی
رقبته. طمع کرد و خواست که پی سپر کند برگردن آنحضرت. فما فجئهم منه الا وهو ینکص علی عقبیه ویتقی بیدیه. پس ناگهان در آمد آن ملعون ناگهان
مردم را از آنحضرت مگر آنکه وی پس میرود بر هر دو پاشنه و پرهیز میکند به دو دست خود یعنی چون آمد و برگشت و چنان ظاهر میشد که گویا از چیزی
بوی میرسد وی به هر دو دست خود آنرا باز میدارد فقیل له مالک پس گفته شد مر او را چه کار میکنی و چه شده است ترا که بر میگردی چه چیز را
به دستها از خود باز میداری. فقال ان بینی و بینه لخندقا من نار پس گفت بدرستی میان من و میان آنحضرت خندقیست از آتش خندق بفتح خا
و دال گوی گرد اگرد شهر معرب کنده. وهولا. و میان من و وی ترسی ست. واجنحة. و بازوهاست یعنی از فرشتگان. فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو دنا منی لاختطفته الملائکة عضوا عضوا. اگر نزدیک میشد ابوجهل از من هر آئینه میربودند او را فرشتگان
چنانکه هر عضو را جدا جدا میبردند. رواه مسلم ++ ۶ + وعن عدی بن حاتم قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ اتاه رجل. روایت است
از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر آمد و اسلام آورد و صحابی شد گفت در اثنای آنکه من نزد آنحضرت بودم ناگاه آمد او را مردی فشکی الیه الفاقة پس
شکایت کرد آن مرد بسوی آن حضرت فاقه و احتیاج و درویشی را ثم اتاه آخر فشکی الیه قطع السبیل پس آمد آنحضرت را مردی دیگر پس گله کرد بسوی وی
راهزنی را که واقع میشود در بلاد فقال پس گفت آنحضرت. یا عدی هل رأیت الحیرة. ای عدی آیا دیدی تو حیره را بکسر حاء مهمله و سکون تحتانیه را نام
شهری قدیم ست بظهر کوفه و نام محله ایست به نیشاپور. فان طالت بک حیوة فلترین الظعینة ترتحل من الحیرة پس اگر دراز گردد ترا زندگانی پس هر
آئینه ببینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ میکند از حیره. حتی تطوف بالبیت. تا طواف کند بکعبه یعنی از حیره بمکه میرود. لا تخاف احدا الا
الله در حالیکه نمیترسد هیچ یکی را مگر خدا را این اول در جواب مردی فرمودند که گله از بی امنی و راهزنی کرد و در جواب از شکایت مردی از فقر و فاقه فرمودند
و خطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر بود ولئن طالت بک حیوة لتفتحن کنوز کسری. و هر آئینه اگر دراز شد بتو زندگانی می بینی
که گشاده میشود گنجهای کسری بادشاه فارس و قسمت می یابد میان مسلمانان. ولئن طالت بک حیوة لترین الرجل یخرج ملء کفه من ذهب او فضة
و اگر دراز شود بتو حیات هر آئینه می بینی مرد را که بیرون می آرد آن مرد پری کف دست خود از زر یا سیم. یطلب من یقبله منه می جوید کسی را از فقرا که قبول
کند آنرا. فلا یجد احدا یقبله منه. پس نمی یابد هیچ یکی را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر و احتیاج و گرفتن زر و سیم برای دفع حاجت
ست و چون حاجت نباشد گرفتن زر و سیم برای چه باشد و گفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه
در حدیث آمده است در باب نزول عیسی گذشت و بعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه نیز بوجود آمد
که صدق این حدیث گشت و جزم کرده بیهقی با تمیمی و ظاهر عبارت ولئن طالت بک حیوة لترین هم برین ست فتدبر و الله اعلم و چون اشتباه
بود آنحضرت به استعداد ترقی و فراغ معیشت انذار کرد بشدت و محنت روز قیامت تا جمع کند میان بشارت و انذار چنانکه شان مقام نبوت ست

پس فرمود. ولیلقین الله احدکم یلقاه. و هر آئینه پیش می آید خدا را یکی از شما روزیکه پیش می آید یعنی روز قیامت ولیس بینه و بینه ترجمان یترجم
له و حال آنکه نیست میان وی و میان خدا کسیکه بیان کند و تفسیر نماید برای وی. ترجمان بفتح تا و ضم جیم و فتح هر دو و ضم هر دو کسیکه تعبیر میکند کلام را
از زبانی دیگر مراد اینجا مفسر و مبین است فلیقولن الم ابعث الیک رسولا فیبلغک پس هر آئینه می گوید خدا تعالی آیا نفرستادم بسوی
تو پیغمبری که تا که برساند ترا احکام دین و حضور روز قیامت را. فیقول بلے. پس می گوید آری فرستادی رسول را. فیقول
الم اعطک مالا و افضل علیک. پس میگوید خدای تعالی آیا ندادم ترا مالی را و افضال نکردم و فزونی نکردم در رزق بر تو. فیقول بلے پس
میگوید بنده آری دادی مال و فزونی کردی. فینظر عن یمینه فلا یری الا جهنم. پس نگاه میکند آنکس جانب دست خود پس نمی بیند
مگر دوزخ را. و ینظر عن یساره فلا یری الا جهنم. پس نگاه میکند آنکس جانب چپ خود پس نمی بیند مگر دوزخ را. فاتقوا النار ولو بشق تمرة
پس بپرهیز کنید آتش دوزخ را یعنی بتصدق اگرچه بنصف خرما باشد و شی قلیل بود. فمن لم یجد فبکلمة طیبة. پس کسیکه نیابد شق تمره پس با
سخن خوب نرم که بسائل گوید که خوشحال گردد بدان ما دام که در آن مداهنت در دین نبود. قال عدی فرایت الظعینة
ترتحل من الحیرة حتی تطوف بالکعبة. گفت عدی پس دیدم زن هودج نشین را که کوچ میکرد از حیره تا آنکه طواف کند کعبه را. لا تخاف
الا الله. نمی ترسد مگر خدا را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود. کنت فیمن افتتح کنوز کسری ابن هرمز. و بودم من
در میان کسانی که بکشادند گنجهای کسری پسر هرمز بن نوشیروان را. ولئن طالت بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم و
هر آئینه اگر دراز گردد بشما زندگانی هر آئینه می بینید چیزی که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی الله علیه و آله وسلم یخرج ملاء کفه بیرون آرد
پر دو دست و بجوید کسی را که قبول کند از وی پس نیابد کسی را که قبول کند. وفات عدی بن حاتم در سنه سبع و ستین او ثمان او تسع و
ستین است پیش از زمان عمر بن عبد العزیز. رواه البخاری. + وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده. بن الارت بفتح همزه
و راء و آخر تاء فوقانیه مشدده صحابیست اسلام آورده پیش از در آمدن آنحضرت دار ارقم را. قال. گفت خباب شکونا الی النبی صلی الله
کردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وهو متوسد بردة فی ظل الکعبة. و حال آنکه آن حضرت زیر سر نهاده بود گلیمی را در سایه کعبه خانه
و ساده بکسر بالین و برد بضم گلیم مخطط. وقد لقینا من المشرکین شدة. و حال آنکه بتحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی و عذاب. فقلنا الا
تدعوا الله. پس گفتیم آیا دعا نمیکنی خدا را برین کافران و ظالمان. فقعد وهو محمر وجهه. پس نشست آن حضرت و حال آنکه سرخ
شده است روی مبارک وی. بجهت حالتی که عارض شده او را از شنیدن ظلم و بی اندامی کافران یا بجهت بی صبری کردن مسلمانان
و شکایت نمودن از کافران و این مناسب تر است بقول وی که. وقال. و گفت آنحضرت. کان الرجل فیمن کان قبلکم یحفر له
فی الارض. بود مرد در میان آن کسانیکه بودند پیش از شما کنده میشد مر آن مرد را گوی در زمین فیجعل فیه. پس گردانیده میشد آن مرد
در آن گو. فیجاء بالمنشار فیوضع فوق راسه. پس آورده میشد اره پس نهاده میشد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنین. پس شگافته
میشد به دو پاره. فما یصده ذلک عن دینه. پس باز نمیداشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی. ویمشط بامشاط الحدید. و شانه کرده
میشد مر وی بشانهای آهن. ما دون لحمه من عظم وعصب. چیزیکه تہ گوشت است از استخوان و پی یعنی شانه از جهت تیزی و سختی از گوشت
١١٠

گذشته پی واستخوان میرسید - وما یصده ذلک عن دینه - وباز نمیداشت او را آن عذاب از دین وی - والله لیتمن هذا الامر - بخدا سوگند
هر آئینه تمام وبکمال میرسد این دین و آسانی می بینند بعد از دشواری - حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت - تا آنکه سیر میکند سوار از صنعاء
تا حضرموت که مسافت بعیده ست میان این دو موضع - لا یخاف الا الله - درحالیکه نمی ترسد آن سوار از هیچکس مگر خدا را و صنعاء شهری
ست بیمن بسیار درخت و آب مشابه بدمشق و قریه ایست بر در دمشق کذا فی القاموس و حضرموت بسکون ضاد و فتح میم و بضم میم
نیز میگویند شهری مشهور به یمن جای صلحاء و عباد و آنکه گفته اند حضرموت منبت الاولیاء آن شهری می رویاند اولیا را یعنی صلحا و علما از آن
زمین بسیار میخیزند و وجه تسمیه وی باین اسم آنست که صالح پیغمبر حاضر شد آنرا و مرد در آن و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت
جرجیس والذیب علی غنمه - یا نمیترسد مرد مگر گرگ را بر گوسفندان خود مقصود بیان امن ست از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه [illegible]
امن از حمله گرگ بر گوسفند زیرا که آن خارج از عادت ست و این نیز خواهد شد ولیکن در آخر زمان در زمان نزول عیسی علیه السلام
ولکنکم تستعجلون - ولیکن شما شتابی مینمائید و بی صبری میکنید - رواه البخاری ** وعن انس قال کان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان - گفت انس بود آن حضرت که می در آمد بر زنی که ام حرام ست بحاء و راء مهملتین و ملحان
بکسر میم و سکون لام و وی خاله انس ست خواهر مادر وی که ام سلیم ست و این هر دو زن نسبت خالگی با آنحضرت نیز دارند از رضاع
و بعضی میگویند که خاله پدر آنحضرت بوده اند صلی الله علیه وآله وسلم و مادر وی از بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار - وکانت تحت
عبادة بن الصامت - و بود ام حرام زن عبادة بن الصامت که از کبار انصار و نقباء ایشانست آنحضرت بجهت محرمیتی که باین دو
خواهر داشت بر ایشان می در آمد و قیلوله میکرد چنانکه در باب اسماء النبی از حدیث ام سلیم گذشت - فدخل علیها یوما پس در آمد آنحضرت
بر ام حرام روزی - فاطعمته - پس طعام خورانید ام حرام آن حضرت را ثم جعلت تفلی راسه - پس گشت آن زن که سپش می جوید
سر مبارک آنحضرت سخن در تمیمی نیز در فصل ثانی از باب فی اخلاقه گذشت و صحیح آنست که سپش بر بدن مبارک آنحضرت نبود و مراد تفحص
و پاک کردن سر ست از مانند غبار و خس و خاشاک والله اعلم - فنام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثم استیقظ - پس خواب کرد
آنحضرت بعد از آن بیدار شد - وهو یضحک - و حال آنکه خنده میکند آنحضرت - قالت فقلت ما یضحکک - گفت ام حرام پس گفتم
من چه چیز خندانید ترا - یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله - گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من
عرض کرده شدند بر من و نموده شدند مرا در خواب که غزا کننده گانند در راه خدا - یرکبون ثبج هذا البحر - سوار می شوند آن مردمان
میانه این دریا و پشت آنرا ثبج بمثلثه و موحده مفتوحتین و در آخر جیم میان کتف و پشت و میانه هر چیز و بلندی یک - ملوکا علی
الاسرة - سوار میشوند بر دریا مانند ملوک بر تختها - او مثل الملوک علی الاسرة - شک راوی ست و معنی هر دو عبارت یکی ست و مراد
تشبیه نشستن بر کشتی ست بجلوس ملوک بر تخت - فقلت - ام حرام میگوید پس گفتم من - یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم - دعا
کن خدا را که بگرداند مرا از این طائفه که سوار میشوند دریا را برای غزا - فدعا لها - پس دعا کرد آنحضرت ام حرام را بانچه درخواست
کرد - ثم وضع راسه فنام - پس بستر نهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد - ثم استیقظ وهو یضحک - پس بیدار شد آنحضرت

و حال آنکہ خندہ میکند فقلت یا رسول اللہ ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاۃ فی سبیل اللہ کما قال فی الاولی چنانکہ در بار اول گفت کہ سوار میشوند بر پشت دریا مانند ملوک بر سریرہا فقلت یا رسول اللہ ادع اللہ ان یجعلنی منہم قال انت من الاولین گفت آنحضرت تو از نخستینہائی از اینجا ظاہر میشود کہ جماعہ بار دوم نمودہ شدند جز آن جماعہ بودند کہ در بار نخستین نمودہ شدند یعنی ہمیشہ نوبت بنوبت بر دریا سوار میشوند و غزا کنند و تو از آن جماعہ خواہی بود کہ در اول این کار کنند فرکبت پس سوار شد۔ ام حرام البحر فی زمن معاویۃ۔ بر دریا بقصد غزا در زمان معاویہ ظاہر عبارت آنست کہ در زمان امارت وی بود و این مذہب قاضی عیاض و اکثر برآنند کہ در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان در غزای قبرس سنۃ ثمان وعشرین کذا ذکرہ السیوطی۔ فصرعت عن دابتہا حین خرجت من البحر پس افگندہ شدہ ام حرام بر زمین از پشت چارپای خود ہنگامیکہ بیرون آمد از دریا فہلکت پس ہلاک شد و بمرد در راہ خدا متفق علیہ۔ ۹ وعن ابن عباس ان ضمادا قدم مکۃ۔ روایت ست از ابن عباس کہ ضماد بکسر ضاد معجمہ و ضم آن و دال در آخر قدم آورد در مکہ را۔ وکان من ازد شنوءۃ بفتح ہمزہ و سکون زا و کسر دال و فتح شین معجمہ و ضم نون و ہمزہ و تا در آخر از دیار یمن ست و این مرد در اصل از آنجا بود و میگویند کہ با آنحضرت پیش از بعثت آشنا بود و یار بود و بعضے ضمام بمیم در آخر روایت کردہ و بعضے گفتہ اند ضمام غیر ضماد ست و ضمام از قبیلہ سعد بن بکر بود و ہر دو این ثعلبہ آمد و ضماد بدال مرد متطبب افسونگر بود وطالب علم۔ وکان یرقی من ہذا الریح۔ و بود ضماد کہ افسون میکرد از این باد مراد ازین ست کہ از آسیب جن میرسد و جن را ریح خوانند باعتبار آنکہ دیدہ نمی شوند چنانکہ باد فسمع سفہاء اہل مکۃ یقولون ان محمدا مجنون پس شنید ضماد بیخبران اہل مکہ را کہ میگویند محمد دیوانہ شدہ است۔ فقال لو انی رأیت ہذا الرجل۔ پس گفت ضماد اگر ببینم من این مرد را بہتر باشد لعل اللہ یشفیہ علی یدی۔ شاید کہ خدا تعالی شفا دہد او را بر دست من و بسبب من۔ قال فلقیہ۔ پس گفت ابن عباس پس ملاقات کرد ضماد آنحضرت را و دید۔ فقال۔ پس گفت یا محمد انی ارقی من ہذا الریح۔ بدرستی من افسون میکنم از این باد فہل لک پس آیا ہست مر ترا رغبت در افسون من و دور شدن این علت۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الحمد للہ۔ بدرستی سپاس و ستائش ہمہ مر خدای راست نحمدہ و نستعینہ۔ حمد میگوئیم مر خدا را بذات و صفات وی و شکر میگوئیم بر نعمتہای وی و یاری میجوئیم از وی بتوفیق ذکر و عبادت و طاعت وی۔ من یہدہ اللہ فلا مضل لہ کسیکہ راہ نماید و بمقصد برساند آنکس را خدا پس نیست ہیچکس گمراہ کنندہ از راہ مراد او را۔ ومن یضللہ فلا ہادی لہ۔ و کسیکہ گمراہ گرداند او را خدا پس نیست ہیچکس راہ نماینندہ و بمنزل مقصود رسانندہ او را اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ۔ واشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ اما بعد این کلمہ بعد از شہادتین در خطبہا مذکور و مشہور ست چنانکہ در کتاب الجمعہ گذشت خواست آنحضرت کہ خطبہ برخواند و وعظ و نصیحت آن شخص و لیکن ہمین قدر بس کرد و آنحضرت بصریح جواب ضماد گفت و این کلام خواند کہ قائل این را عقل عقلا باید و توہم جنون و آسیب جن را اگر در سرایت دہد حال وی مجال نبود و شہادت بر رسالت خود اشارت بآنکہ مجنون نیست فقال اعد علی کلماتک ہؤلاء پس گفت ضماد بآن جہت باز بگردان و بخوان این کلمات خود را۔ فاعادہن علیہ رسول اللہ پس باز اعادہ کرد و خواند این کلمات را بر ضماد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثلث مرات سہ بار۔ فقال لقد سمعت قول الکہنۃ وقول السحرۃ وقول الشعراء۔ پس گفت ضماد بتحقیق شنیدہ ام من قول کاہنان را و قول ساحران را و قول شاعران را فما سمعت مثل کلماتک

ہولاء۔ پس نشنیدم مانند این کلمات او۔ ولقد بلغن قاموس البحر۔ وتحقیق رسید واند این کلمات میانہ ومعظم آنرا قاموس وسط دریا کہ آب
آنجا عمیق تر ست وقمس بمعنی غوطہ خوردن ست در دریا وقماس غواص۔ ہات یدک ابایعک علی الاسلام۔ بدہ دست خود را تا بیعت کنم ترا
بر اسلام۔ قال۔ گفت ابن عباس۔ فبایعہ۔ پس مبایعت کرد ضماد آنحضرت را ومسلمان شد۔ رواہ مسلم وفی بعض نسخ المصابیح بلغنا ناعوس البحر
ودر بعضی نسخہای مصابیح ہمچنین واقع شدہ بلغنا بجای بلغن وناعوس بنون وعین مہملہ بجای قاموس بقاف ومیم۔ وہذا الثانی ہو المشہور
فی روایات الحدیث۔ وشیخ محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم گفتہ کہ این لفظ را بہر دو نوع ضبط کردہ ایم ناعوس بنون وعین وموجود در اکثر
نسخ بلاد ما این ست وقاموس بقاف ومیم ومشہور در روایات انیست در غیر صحیح مسلم وقاضی عیاض گفتہ بعضے ناعوس روایت
کردہ وشیخ ما ابو الحسن گفتہ ناعوس بمعنی قاموس ست ودر توریشتی گفتہ ناعوس البحر خطا ست وتصحیف ست ووہم راوی ست وند در بعضے
قاعوس بقاف وعین نیز آمدہ وناعوس در کتب مشہورہ لغت مذکور نیست۔ وذکر حدیثا ابی ہریرۃ وجابر بن سمرۃ۔ وذکر کرد
صاحب مصابیح حدیث ابی ہریرہ وحدیث جابر بن سمرہ کہ در اول یک حدیث یہلک کسری ماست۔ والآخر۔ ودر اول حدیث دیگر
لتفتحن عصابۃ فی باب الملاحم۔ در باب ملاحم۔ وہذا الباب خال عن الفصل الثانی۔

## الفصل الثالث

عن ابن عباس قال حدثنی ابو سفیان بن حرب من فیہ الی فی۔ گفت ابن عباس حدیث کرد مرا
ابو سفیان حدیثی کہ رسیدہ است از دہن وی بسوی دہن من یعنی مشافہۃ بی واسطہ میان من وی۔ قال انطلقت فی المدۃ التی کانت
بینی وبین رسول اللہ۔ گفت بسفر رفتم من در مدتی کہ بود در میان من ومیان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ مراد مدت صلح
حدیبیہ است۔ فبینا انا بالشام اذ جیئ بکتاب من النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی ہرقل۔ پس در اثنای آنکہ من بملک شام بودم
ناگاہ آمد کتاب آنحضرت بجانب ہرقل بکسر ہا وفتح را وسکون قاف وبکسر ہا وسکون را وقاف نیز می گویند نام بادشاہ روم۔ وکان دحیۃ
الکلبی جاء بہ۔ وبود دحیہ کلبی بفتح دال وکسر آن کہ از مشاہیر صحابہ است از قبیلہ کہ نام آن بنی کلب ست آوردہ بود آن کتاب را
فدفعہ الی عظیم بصری۔ پس رسانید دحیہ آن کتاب را بکلان ومقدم بصری کہ از اعاظم امرای ہرقل بود وبصری بضم موحدہ وسکون صاد نام
شہری از شہرہای شام۔ فدفعہ عظیم بصری الی ہرقل۔ پس رسانید عظیم بصری بہرقل وہمچنین حکم کردہ بود بدحیہ کہ تو این را بعظیم بصری
برسان وروی بہرقل برساند۔ فقال ہرقل ہل ہہنا احد من قوم ہذا الرجل الذی یزعم انہ نبی۔ پس گفت ہرقل آیا ہست اینجا
ہیچ یکی از قوم این مردی کہ دعوی میکند وی گوید کہ وی پیغمبر ست۔ قالوا نعم۔ گفتند مردم آری ہست ازینجا یکی از قوم آن مرد کہ بتجارت
آمدہ است۔ فدعیت فی نفر من قریش۔ پس خواندہ شدم من در جماعۃ از قریش کہ مقدار سی کس بودند وبعضی بست گفتہ۔ فدخلنا
علی ہرقل۔ پس درآمدیم ما بر ہرقل۔ فاجلسنا بین یدیہ۔ پس نشاندہ شدیم ما در پیش ہرقل بلفظ فاجلسنا معلوم نیز خواندہ اند یعنی امر کرد بہ نشاندن
ما۔ فقال ایکم اقرب نسبا من ہذا الرجل الذی یزعم انہ نبی۔ پس گفت ہرقل کہ ام یکی از شما نزدیک ست از روی نسب ازین مرد کہ میگوید کہ
وی پیغمبر ست۔ قال ابو سفیان فقلت انا۔ گفت ابو سفیان پس گفتم من نزدیک ترم در نسب ازین مرد۔ فاجلسونی بین یدیہ۔ پس نشاندند
مرا در پیش ہرقل۔ واجلسوا اصحابی خلفی۔ ونشاندند یاران مرا پس پشت من۔ ثم دعا بترجمانہ۔ پستر خواند ہرقل ترجمان خود را کہ زبان

رومی و عربی هر دو میدانست. فقال قل لهم انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل ترجمان بگو مر یاران او را که
من سوال میکنم این را یعنی ابوسفیان را از احوال این مرد که میگوید وی پیغمبر است. فان کذبنی فکذبوه. پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغگو
سازید او را دیگر بید که دروغ میگوید. قال ابوسفیان ایم الله لولا مخافة ان یؤثر علی الکذب لکذبته. گفت ابوسفیان سوگند بخدا اگر نه می بود ترس
اینکه نقل کرده شود از من دروغ هر آئینه دروغ میگفتم من بهرقل بجهت عداوتی و مخالفتی که با آن حضرت داشتم در آن مدت تا دی
بنشان صدق نبوت آنحضرت فتنه نکرد و لیکن نگردد. ثم قال لترجمانه سله گفت هرقل مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم. بپرس او را
که چگونه است حسب آن مرد در میان شما. قال قلت. گفت ابوسفیان گفتم. هو فینا ذو حسب. وی در میان ما خداوند حسب است و
در صحیح البخاری کیف نسبه فیکم. و حسب آنچه بشمارد مرد و فخر کند بدان از شرف و فضل خود و پدران خود و این شامل است نسب را نیز و مراد اینجا بنوهاشم
اند که در میان قریش اند همه فاضل تر و برگزیده تر بودند. قال. گفت هرقل فهل کان من آبائه من ملک. پس آیا بوده است از پدران
این مرد هیچ پادشاهی. قلت لا گفتم نبوده است. قال فهل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال. گفت هرقل
پس آیا تهمت میکردید او را به دروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که میگوید الآن یعنی پیش از آنکه از دعوی نبوت دروغی از وے
ظاهر میشد او را و تهمت بدروغ میداشتید. قال قلت لا. گفت ابوسفیان گفتم متهم نمیداشتیم او را بکذب پیش از این. قال و
من تبعه. گفت هرقل کیست که متابعت میکند او را و ایمان می آرد بوی. اشراف الناس ام ضعفاؤهم. اکابر و بزرگان در مال یا ضعیفان
و خردان و مراد باشراف اینجا اهل نخوت و تکبر اند و الا کیست شریف تر از اولاد هاشم مثل عباس و حمزه و علی و جعفر و دیگر از اکابر قریش
مثل ابی بکر و عمر و دیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند. قال قلت. گفت ابوسفیان گفتم. بل ضعفاؤهم
بلکه ضعیفان مردم ایمان آورده و در روایت ابن اسحٰق التخیین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا و مساکین و احداث اما خداوندان
انساب و شرف تبعیت نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب است. قال ایزیدون ام ینقصون. گفت هرقل آیا افزون
میشوند مردم روز بروز در تبعیت وی یا کم میشوند. قال قلت. گفت ابوسفیان گفتم. لا بل یزیدون. کم نمیشوند بلکه افزون میشوند
قال هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له. گفت هرقل آیا مرتد میشود و بیرون می آید یکی از ایشان بعد از در آمدن در دین او از جهت
بی رضائی و ناخوشی داشتن مر دین او را. قال قلت لا. گفت گفتم نی مرتد میشود و نمی برآید. قال فهل قاتلتموه. گفت هرقل پس آیا
قتال می کنید شما با وی. قلت نعم. گفت آری قتال میکنیم. قال. گفت. فکیف کان قتالکم ایاه. پس چگونه باشد قتال شما او را.
قال قلت یکون الحرب بیننا و بینه سجالا. گفت گفتم میباشد جنگ میان او و میان ما مانند دلوها که گاهی آن پر است و این
تهی و گاهی این پر است و آن تهی. ینال منا و ننال منه. میابد وی از ما و می یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی هزیمت میرسد بما و گاهی
میرسد از ما بوی. قال فهل یغدر. گفت هرقل آیا عهد شکند وی عهدی و صلحی که میکند و بی وفائی میکند. قلت لا. گفتم نمیکند غدر. و نحن منه
فی هذه المدة لا ندری ما هو صانع فیها. و ما از وی درین مدت صلح در تحیریم که چه کننده است درین مدت یعنی در میان ما و وی
صلحی است و ما اینجا ایم نمیدانیم که وی چه کرده است برقرار خود است یا غدر کرده است. قال والله ما امکننی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه

گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی که در آرم در وی چیزی جز این کلمه یعنی هیچ سخنی که در وی نسبت نقص و عیب بجناب
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد نتوانستم در آورد جز این کلمه که در وی احتمال نسبت غدر دارد وسألتک هل قال هذا القول احد قبله.
گفت هرقل پس آیا گفته است این قول را هیچ یکی پیش از این مرد کسی از قوم شما دعوی نبوت کرده است. قلت لا. گفتم نگفته است این
قول را هیچ یکی پیش از وی. ثم قال لترجمانه قل له. پس گفت هرقل مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سألتک عن حسبه فیکم.
پرسیدم ترا از حسب این مرد در میان شما فزعمت انه فیکم ذو حسب پس گفتی تو که وی در میان شما خداوند حسب است وکذلک
الرسل تبعث فی احساب قومها. و همچنین جماعه پیغمبران برانگیخته میشوند در احساب قوم خود در اشرف آن. وسألتک هل کان فی آبائه ملک. و
پرسیدم ترا آیا بود در پدران وی هیچ پادشاهی. فزعمت ان لا. پس گفتی تو که نبود. فقلت لو کان من آبائه ملک. پس گفتم من در دل خود اگر می بود
از پدران او پادشاهی. قلت رجل یطلب ملک آبائه. میگفتم مردیست که میطلبد ملک پدران خود را. وسألتک عن اتباعه اضعفاؤهم ام اشرافهم
پرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعفاء مردم اند یا اشراف و کلان مردم. فقلت بل ضعفاؤهم. پس گفتی تو که بلکه ضعفاء مردم اند. وهم اتباع
الرسل. و ایشان ضعفاء اند تابعان پیغمبران که مبادرت مینمایند بمتابعت ایشان نه اکابر که گرفتار جاه و تکبر اند محروم و موقوف اند از نیل این سعادت
و مبادرت و مسابقت بدان تا آخر که عاجز شوند و راه بر آمدن تنگ گردد و مضطر شوند بدر آمدن در اسلام. وسألتک هل کنتم تتهمونه
بالکذب قبل ان یقول ما قال. و پرسیدم ترا آیا بودید شما که تهمت میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که گفت یعنی پیش
از دعوی نبوت. فزعمت ان لا. پس گفتی تو که تهمت نمیکردیم او را بدروغ پیش از این. فعرفت انه لم یکن لیدع الکذب علی الناس ثم یذهب
فیکذب علی الله. پس شناختم و دانستم من که نیست معقول و متصور که ترک کند دروغ گفتن بر مردم پس از آن برود و دروغ گوید بر خدا. وسألتک
هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة. و پرسیدم ترا آیا باز میگردد هیچ یکی از مردم از دین این مرد بعد از در آمدن در دین بجهت
مکروه داشتن مر دین او را. فزعمت ان لا. پس گفتی تو که باز نمیگردد. وکذلک الایمان. و همچنین است حال ایمان که بیرون نمی رود اذا
خالط بشاشته القلوب. وقتیکه بیامیزد لذت و حلاوت و انشراح وی دلها را که رنگ ایمان قرار بست و اگر یکی بازگشت ایمان در
درون دل وی در نیامده و قرار نگرفته بود از اینجا گفته اند طائفه صوفیه قدس الله سرهم که الفانی لا یرد الی اوصافه. وسألتک هل یزیدون
ام ینقصون. و پرسیدم ترا که روز بروز افزون میشوند تابعان او یا کم میگردند. فزعمت انهم یزیدون پس گفتی تو ایشان افزون میشوند. وکذلک
الایمان حتی یتم. و همچنین است دین و ایمان که افزون میشود تا آنکه تمام شود و کامل گردد. وسألتک هل قاتلتموه. و پرسیدم ترا که آیا قتال میکنید
شما با او. فزعمت انکم قاتلتموه. پس گفتی تو که شما قتال میکنید او را. فتکون الحرب بینکم و بینه سجالا. پس میباشد جنگ میان شما و میان او مانند
دلوها. ینال منکم. میگیرد وی از شما. وتنالون منه. و میگیرید شما از وی. وکذلک الرسل تبتلی. و همچنین پیغمبران مبتلا و ممتحن گردانیده میشوند
باعدای دین. ثم تکون لهم العاقبة. پس میباشد مر جماعه پیغمبران را فتح و نصرت در آخر کار و غالب می آید دین ایشان. وسألتک هل یغدر
و پرسیدم ترا آیا عهد می شکند و بدعهدی میکند آن مرد. فزعمت انه لا یغدر پس گفتی تو که وی غدر نمیکند. وکذلک الرسل لا تغدر. و همچنین
پیغمبران غدر نمیکنند. وسألتک هل قال هذا القول احد قبله. و پرسیدم ترا آیا گفته است این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچ یکی پیش از وی

زعمت ان لا، یعنی گفتی تو که نگفته است. فقلت لو کان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم بقول قیل قبله. پس گفتم من اگر می بود
که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفتم مردی ست که اقتدا می کند بقولیکه گفته شده است پیش از وی. قال ثم قال بم یأمرکم گفت ابو سفیان
پس گفت هرقل و پرسید از من بچه امر کرده است که بچه چیز امر میکند آن مرد بشما. قلت گفتم یأمرنا بالصلوة والزکوة والصلة والعفاف
امر میکند ما را بنماز و زکوة و صلهٔ ارحام و پارسائی و باز ایستادن از حرام. قال ان یک ما تقول حقا فانه نبی. گفت هرقل اگر هست
آنچه میگوئی تو راست پس براستی و تحقیق وی پیغمبر ست. وقد کنت اعلم انه خارج. و به تحقیق بودم من که میدانستم که وی بیرون آینده است
ولم اک اظنه منکم. و گمان نمیبردم از شما و دانستن هرقل به بیرون آمدن آنحضرت با خبار از کتب قدیمه بود بحکم کهانت و نجوم
نیز بود چنانکه در صحیح بخاری آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملک ختان را پس پرسیدم کیست درین امت که ختان میکنند
گفتند که عرب اند که ختان میکنند. ولو انی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه. و اگر میدانستم که من میتوانستم رسید بسوی وی هر آئینه دوست میداشتم
دیدن او را. ولو کنت عنده لغسلت عن قدمیه. و اگر می بودم نزد وی هر آئینه می شستم هر دو پای او را. ولیبلغن ملکه ما تحت قدمی
و هر آئینه میرسد ملک وی زمین را که زیر هر دو پای من ست که ملک روم و شام ست. ثم دعا بکتاب رسول الله. پس طلبید هرقل کتاب
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فقرأه. و پس خواند آن کتاب را. متفق علیه. وقد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب الی الکفار. و
بتحقیق گذشت تمام حدیث در باب الکتاب الی الکفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای جمع کرد و حکم کرد
که درهای آنرا به بندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس بجهیدند رومیان در میدان چنانکه خران
وحشی بجهند و برمند هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شما را می آزمودم که در دین خود چه مقدار قوت
و استحکام دارید پس سجده کردند او را و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای وی بر کفر است
و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک بجانب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید وی بر
نصرانیت خود ست و از قصه هرقل معلوم میگردد که علم و دانش و استعداد کافی نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود ع عشق نیست کار
که موقوف هدایت باشد. و نیز معلوم میگردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع ست از دریافت حق والله اعلم نسأل الله العافیة

## باب فی المعراج

عروج بمعنی صعود ست یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آن حضرت نردبانی نهادند که بآن بر آسمان بر آمد و
روایتی نیز آمده است که چون به حضرة صعود کرد نردبانی برای وی نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی ست که ملائکه بدان عروج
و نزول میکنند و اکثر بر آنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از بعثت و بعضی گویند در بست و هفتم رمضان بود و مشهور آنست
که در بست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در رجبیه که مواسم شریفه ایشانست برین ست و بعضی گفته اند که در سنهٔ پنجم یا ششم بود و باید دانست
که اینجا اسرا است و معراج اسرا از مسجد حرام ست تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی ست تا آسمان و اسرا ثابت ست بنص قرآنی منکر آن کافر ست
و معراج باحادیث مشهوره که منکر آن ضال مبتدع ست و مختلف آمده است اقوال علما درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار

بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن بود که در یقظه بود تا ذوقی و استیناسی با عالم حاصل گردد چنانکه در رؤیاء صادقه در بدء نبوت این نکته گفته اند یا در یقظه بود بجسد تا بیت المقدس و بروح تا آسمان تحقیق آنست که یکبار در یقظه بود بجسد شریف از مسجد حرام تا مسجد اقصی و از انجا تا آسمان و از آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قصه که در کتب مذکور است و همین ست مذهب جمهور فقها و متکلمین و صوفیه و توارد نموده بر آن ظواهر احادیث صحیحه و اخبار صریحه از صحابه در غایت کثرت و در واقع اگر در منام بودی باعث این همه فتنه و غوغا نمی شد و باعث اختلاف و ارتداد نمی گشت و معراج بجسم از خواص حضرت ختمیت محمدیه است و مقامیست مخصوص بوی صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ یکی از انبیا را جز وی نبوده و تشریف و تکریم خاص ست از حق سبحانه بوی و فهم آن بیرون از حوصله ادراک گرفتاران مضیق حس و عادت بیرون ست انجا ایمان باید آورد و کیفیت آن بعلم الٰهی تفویض باید نمود و حقیقت تمام اطوار نبوت و وحی و معجزات از حیطه عقل و قیاس بیرون است هر که آنرا تابع قیاس و موقوف فهم و درک عقل خود دارد و گوید که تا معقول من نشود قبول نکنم و اعتقاد نکنم از نصیبه ایمان محروم باشد انجا طوری دیگر ست که ولایت ست دلیل و تلو بمقام نبوتست اگر انجا برسند مقداری ازان روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمان ست که سلامت دران ست و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و ناقص ست. نسأل الله العافیة والله اعلم + ۵ +

الفصل الاول + عن قتادة. روایت ست از قتاده که از مشاهیر تابعین ست عن انس بن مالک. که صحابی مشهور ست عن مالک بن صعصعة بفتح صادین مهملتین و سکون عین مهملة اولی نیز صحابیست قلیل الحدیث و انس ازوی حدیث معراج روایت کرده این اصح و احسن حدیث ست درین باب. ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم حدثهم. که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن لیلة اسری به. از احوال شبی که برده شد آن حضرت را بینما انا فی الحطیم. در اثنای آنکه من بودم در حطیم. و ربما قال فی الحجر. و اندکیست پاباسات که گفت در حجر حطیم بر فتح حا و حجر بکسر حا نام دو موضع ست در صحن کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مضطجعا. در حالیکه پهلو خواب کننده ام. فاتانی آت. پس آمد مرا آئ. مراد فرشته است که جبرئیل ست فشق ما بین هذه الی هذه پس بشگافت چیزی که میان این تا این ست. یعنی من ثغرة نحره الی شعرته. یعنی از بالای سینه تا زیر ناف ثغره بضم مثلثه و سکون غین معجمه و بر آهنک میان چنبر گردن و شعره بکسر شین و سکون عین مهملة جای رستن موی زهار. فاستخرج قلبی. پس بیرون آورد دل مرا. ثم اتیت بطست من ذهب. پستر آورده شد نزد من طشتی از زر و طست بسین مهملة معرب طشت بشین معجمه. مملو ایمانا. پر کرده شده با ایمان این از باب کنایت و تمثیل ست یا تمثیل ساخته شد مراد از معانی چنانکه متمثل ساخته میشود اعمال روز قیامت برای وزن فغسل قلبی ثم حشی. پس شسته شد دل من پستر پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان. ثم اعید. پستر باز گردانیده شد دل و نهاده شد بجای خود و در روایتی انچنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم. پستر شسته شد شکم من بآب زمزم. ثم ملئ ایمانا و حکمة. پستر پر کرده شد با ایمان و حکمت. ثم اتیت بدابة دون البغل و فوق الحمار. پستر آورده شدم من بمرکبی در قامت پایان استر و بالای حمار. ابیض. سفید یقال له البراق. گفته میشد این مرکوب را براق بجهت سرعت سیر وی مانند برق و بجهت بریق و لمعان او شیخ عالم عارف سید الشیخ

صد الوا ب منتهی میشود کہ او را براق باید گفت و مرکب و دابہ باید گفت و فرس نباید گفت چنانکہ در کلام بعضی شعرا واقع شده و منقول ست
هر پیغمبری را براقی ست مناسب مرتبہ و مقام او چنانکہ هر یکی را اخواص ست در آخرت موافق مقام وی و در کلام اهل تاویل آمده کہ براق مثال نفس شریف
اوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نفس مرکب روح ست و سبب وصول وی ست بمقام اعلی و ازین بود کہ سرکشی می کرد چنانکہ صعوبت
نفس ست بعد ازان اطمینان پذیرفت و ازینجا معلوم میشود کہ این براق مخصوص بآنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنکہ در بعضی روایات آمده
این براقیست کہ ابراهیم بران سوار شده و در بعضی سوار شدند بروی انبیا در صحت این سخن سخن ست واللہ اعلم یضع خطوه عند اقصی طرفه می نهد
این براق گام خود را نزد نهایت منتهی بصر خود و بعضی استدلال کرده اند باین بر آنکہ رسیدن او بآسمان بیک گام باشد زیرا کہ نظر هر کہ بر
زمین ست بآسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمان نهاد در هفت گام باشد فحملت علیہ پس برداشته شدم و سوار کرده شدم من و نفی وی درین
اشارتست بآنکہ سوار شدن آنحضرت بر براق بمحض اعانت الهی و قدرت وی بود و ممکن ست کہ گفته شود کہ حامل وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بران جبرئیل بود بقوت ملکوت خود و درینجا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض الهی بود و مداح بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم و این نوعی از خدمت ست کہ خدام ملوک میکنند و جبرئیل درین شب باکرام و دولت حاشیه دار آنسرور بود و در روایتی آمده است کہ جبرئیل
رکاب آنحضرت گرفته بود و میکائیل زمام براق بدست داشت فانطلق بی جبرئیل پس برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا تا آنکہ آمد آسمان فرو
ترا در تحدیث قصه اسرا طی کرده است و از ینجا گمان برده اند بعضی کہ معراج در غیر شب اسرا بود و این دلالت دارد بر آنکہ سوار بود تا بر آمدن آسمان و بعضی گمان
برده اند کہ بعد از رسیدن بمسجد اقصی نردبانی نهاده شد کہ بدان بر آسمان رسید و در روایتی برداشت او را جبرئیل بر بال خود و بآسمان برد
واللہ اعلم فاستفتح پس طلب کرد جبرئیل گشادن در آسمان را قیل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند و پرسیدند من هذا کیست این قال
جبرئیل گفت جبرئیل منم جبرئیل قیل ومن معک گفتند و کیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد ست قیل وقد ارسل الیه گفتند
بطریق استفهام و تحقیق کسی فرستاده شده است بسوی وی یعنی محمد کہ با تو آمده است طلبیده آمده است یا بخود آمده است قال نعم گفت جبرئیل
آری فرستاده شده است کسی بسوی وی بعضی گفته اند کہ سوال از ان ست کہ آیا مبعوث شد آنحضرت و وحی فرستاده شد بوی و درین سخن نظر ست
زیرا کہ امر بعثت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشهور بود در ملکوت چه جای سوال از انست و قول اول نیز خالی از ضعفی نیست چه معلوم ست کہ هیچکس را
ادخال امر الهی همراه جبرئیل بآسمان نمیبرند و احسن اقوال آنست کہ سوال ایشان بطریق استعجاب یا استبشار بعروج و قدوم آنحضرت بود و این قول
اظهر و احسن و اعجب ست و انسب ست بقول وی قیل مرحبا به فنعم المجئ جاء گفتند مرحبا بمحمد پس خوش آمدنی آمد و معنی مرحبا آمد مکان فراخ را
ففتح پس گشاده شد در آسمان قرآن عظیم و احادیث ناطق اند بآنکہ آسمان را درهاست و میگویند کہ آن درها مقابل و محاذی بیت المقدس
است و قول فلاسفه ببطلان خرق والتیام آن باطل ست چه قدرت پروردگار تعالی همه را شامل ست و آسمان مثل اجسام دیگر ست
قابل خرق والتیام اند و دلائل کہ بران اقامت کرده اند همه مدخول و معلول اند و چون آسمان را در ثابت شد خرق والتیام نیز لازم نیاید فلما
خلصت فاذا فیها آدم پس هنگامیکہ رسیدم و در آمدم در آسمان پس ناگاه در ان آسمان آدم ست فقال هذا ابوک آدم فسلم علیہ پس گفت
جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام ده بروی و گفته اند کہ امر جبرئیل آنحضرت را بابتداء سلام بر انبیا بجهت تعلیم تواضع و شفقت بود بر انبیا

ولاجرم ہرچہ جبرئیل گویدا: جانب حق گوید و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در علو و رفعت بمقامی رسیدہ بود کہ فوق آن ممکن متصور نباشد
محل آن بود کہ تواضع کند و شفقت نماید و نیز گفتہ اند کہ چون آنحضرت روی بعبور داشت در حکم قائم بود و انبیا چون بمقام خود ثابت بودند حکم قاعد
و قائم سلام میگوید بر قاعد اگرچہ فاضلتر باشد از وی فسلمت علیہ پس سلام دادم بر آدم علیہ السلام۔ فرد السلام پس جواب سلام داد آدم
ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح پس گفت آدم مرحبا بپسر صالح و پیغمبر صالح وصف کرد آدم و تمام انبیا کہ مذکور اند درین حدیث آن
حضرت را بصلاح و ازینجا معلوم شود کہ صلاح مرتبہ عظیم و مقامی رفیع ست و پروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کردہ انبیا را بدان و گفت
وکل من الصالحین وکلا جعلنا صالحین۔ و صلاح ضد فساد ست و متضمن اتصاف ست تمامہ آنچہ صالح گرداند قلب را از کمالات و صفات
جمیل بحقیقت آن چنانکہ حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ در فتوح الغیب فرمودہ اند صلاح فنای عبد ست بالکلیت از وجود ہستی خود کہ تا شائبہ از ہستی
باقی ست فساد ست و چون فنافی اللہ کامل شد بقا باللہ نیز کامل خواہد بود و اکمل افراد آنحضرت سید السادات و افضل کائنات ست صلی اللہ
علیہ وسلم وعلی آلہ وسائر النبیین و آل کل و سائر الصالحین۔ ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانیۃ پس بر بالا برد جبرئیل مرا و آمد آسمان دوم را۔ فاستفتح قیل
من ہذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیٔ جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی وعیسی۔ پس چون رسیدم
بآسمان دوم ناگاہ این و پیغمبر یحیی و عیسی ایستادہ اند۔ وہما ابنا خالۃ یحیی و عیسی پسران خالہ اند زیرا کہ خواہر مریم در خانہ زکریا علیہ السلام بود
و باین نسبت زکریا کفالت مریم میکرد۔ قال ہذا یحیی وہذا عیسی فسلم علیہما۔ گفت جبرئیل این یحیی ست و این عیسی ست پس سلام دہ برایشان
فسلمت فردا پس سلام دادم برایشان پس جواب سلام از دادند ثم قالا پس گفتند یحیی و عیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح مرحبا
ببرادر صالح و پیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثۃ فاستفتح قیل من ہذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیہ قال نعم قیل
مرحبا بہ فنعم المجیٔ جاء ففتح فلما خلصت اذا یوسف قال ہذا یوسف فسلم علیہ فسلمت علیہ فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی
حتی اتی السماء الرابعۃ فاستفتح قیل من ہذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیٔ جاء ففتح فاذا
ادریس فقال ہذا ادریس فسلم علیہ فسلمت علیہ فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح۔ اگرچہ ادریس از آبای آن حضرت ست
ولیکن انبیا ہمہ برادران یکدیگر اند و چون ابوت آدم و ابراہیم مشہور تر و روشن تر بود ایشان الابن الصالح گفتند۔ ثم صعد بی حتی اتی
السماء الخامسۃ فاستفتح قیل من ہذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیٔ جاء ففتح
فلما خلصت فاذا ہارون قال ہذا ہارون فسلم علیہ فسلمت علیہ فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء
السادسۃ فاستفتح قیل من ہذا قال جبرئیل قال ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیٔ جاء ففتح فلما خلصت
فاذا موسی قال ہذا موسی فسلم علیہ فسلمت علیہ فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح فلما جاوزت بکی پس ہنگامیکہ گذشتم از پیش
موسی گریہ کرد موسی۔ قیل لہ ما یبکیک۔ گفتند موسی را چہ چیز گریانید ترا و باعث بر گریہ تو چیست۔ قال ابکی لان غلاما بعث بعدی
گفت موسی می گریم از جہت آنکہ کودکی فرستادہ شد بعد از من کہ۔ یدخل الجنۃ من امتہ اکثر ممن یدخلہا من امتی۔ می درآیند بہشت را
از امت وی بیشتر از آن کسان کہ می درآیند بہشت را از امت من علما گفتہ اند کہ نبود گریہ موسی علیہ السلام بجہت حسد بر فضیلت

پیغمبر او امت وی زیرا که حسد مذموم ست از احاد مومنین و کشیده شده است از ایشان در ان جهان چگونه از کسیکه برگزیده و اخیار اتقیا ست
و کلام کرد با وی دراز گفت با وی بلکه از سبب انچه فوت شده موسی علیه السلام را از اجری که مترتب میگشت بروی که رفع درجات بسبب چنانچه
واقع شد از امت او از مخالفت امر و توقف در امتثال آن که موجب تنقیص اجر ایشان شد که مستلزم نقص اجر او ست علیه السلام
زیرا که هر پیغمبر را اجر کسی ست که تبعیت وی کرده و بعضی گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت بر ایشان بود
بسبب آنکه منتفع نشدند بمتابعت وی چنانکه منتفع شد این امت مرحومه بمتابعت پیغمبر خود و نرسید کثرت ایشان بکثرت این امت
و بتحقیق نهاده شده است رأفت و رحمت و شفقت در دلهای پیغمبران بر امم خود بیشتر از انچه در دیگران نهاده شده است پس گریه
کرد موسی علیه السلام بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال و جود و کرم ست شاید که حق سبحانه رحم کند بر ایشان
ببرکت این ساعت و بعضی گفته که مقصود موسی ادخال سرور ست بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم باآنکه تابعان وی بیشتر اند و می آیند
در بهشت بیشتر از انکه می در آیند از امتان دیگر و اما قول موسی که گفت کودکی فرستاده شد بعد از من نه بر سبیل تنقیص و استصغار شان وی ست
صلی الله علیه وآله وسلم بلکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه باعتبار انچه بود آنحضرت را در آن سن و اعطای انچه هیچ یکی از پیغمبران
را با وجود کبر سن نداده بود اکثریت سواد امت وی از امم دیگر و گاهی غلام میگویند و مراد قوی طری شاب مراد میدارند اگرچه در سن کهولت باشد
و لهذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شاب می گفتند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با وجود آنکه صغر سن بود از آنحضرت پیر میگفتند

ثم صعد بی الی السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من هذا قال جبرئیل قال و من معک قال محمد قیل و قد بعث الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم
المجیء جاء فلما خلصت فاذا ابراهیم قال هذا ابوک ابراهیم فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ثم رفعت

الی سدرة المنتهی پس تر برداشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختیست در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان ششم ست و سدره در
لغت بمعنی درخت کنار ست و منتهی بجهت آن گویند که علوم خلائق از ملائکه و غیرهم منتهی بدان میشود و هیچکس از ان نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم عیب چنان گرم و رتبه قربت براند که در سدره جبرئیل از و باز ماند اشارت بانست. فاذا نبقها مثل قلال هجر
پس ناگاه میوهٔ آن مانند کوزه های هجر ست نبق بفتح نون و کسر با و لقاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قله بضم قاف آوند
بزرگ و هجر بفتحتین نام موضعی ست قریب مدینه که کوزه های وی بزرگ میباشد چنانکه در حدیث قلتین آمده. و اذا ورقها مثل آذان الفیلة
و ناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان ست فیله بکسر فاء و فتح یا جمع فیل چنانکه دیکه جمع دیک و این تشبیه بر قدر فهم عامه و قیاس
عقل ست و الا بزرگی وی بیرون از حد حصر ست. قال هذا سدرة المنتهی. گفت جبرئیل این سدرة المنتهی ست مقصود جبرئیل یا تعلیم
و تعریف آن مقام ست و اشارت بدان و اشارت آن حضرت بوصول باین مقامیکه منتهی عقول و علوم خلائق ست یا عتذار از
مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابیات بگفتا فراتر مجالم نماند + بماندم که نیروی بالم نماند +
اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم + و اذا اربعة انهار پس ناگاه آنجا چهار جوی ست. نهران باطنان و نهران ظاهران
دو جوی باطن اند و دو جوی ظاهر. فقلت ما هذان یا جبرئیل گفتم چیست این دو نهر ظاهر و دو نهر باطن ای جبرئیل. قال اما الباطنان

فنہران فی الجنۃ۔ گفت جبرئیل اما دو نہر باطن دو نہر یست در بہشت طیبی گفتہ کہ یکی سلسبیل و دیگری کوثر ست و در شرح ابن فرشتہ گفتہ
یکی کوثر و دیگر نہر الجنۃ و باطن ازان جہت گویند کہ در بہشت روان اند و ازوی بیرون نمی آیند و بعضی گویند ازان جہت باطن گویند
کہ عقول بکنہ وصف آن نرسد۔ واما الظاہران فالنیل والفرات۔ و اما دو نہر ظاہر پس نیل و فرات ظاہر آنست کہ مراد نیل مصر و فرات کوفہ
است و بحکم حدیث اینہا از بیخ سدرہ می بر آیند و بزمین می افتند و روان می شوند و روی شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در بیان آن
احادیث آوردہ متضمن عجائب و غرائب کہ متحیر اند عقول دران و بعضی گفتہ اند کہ این از باب تشبیہ است کہ آب ایشان در لطافت و عذوبت و
منافع مشابہ آب بہشت ست یا از باب توافق اسماست کہ این دو نہر دنیا موافق دو نہر بہشت ست در نام کذا فی شرح ابن الملک واللہ اعلم۔
ثم رفع لی البیت المعمور۔ پستر نمودہ شد برای من بیت معمور و آن خانہ ایست در آسمان ہفتم محاذی خانہ کعبہ کہ اگر فرض کردہ شود افتادن آن بر زمین
راست بر خانہ می افتد و ذکر وی در حدیث آیندہ بیاید ثم اتیت باناء من خمر و اناء من لبن و اناء من عسل۔ پستر آوردہ شد نزد من آوندی از
آوندی از شیر و آوندی از شہد تا اختیار کنم ہر کدام یکی ازینہا کہ خواہم۔ فاخذت اللبن۔ پس گرفتم من شیر را و خوردم آنرا نہ خمر و عسل را فقال
ہی الفطرۃ۔ پس گفت جبرئیل شیر فطرت ست یعنی دین اسلام کہ مخلوق اند مردم بر آن گفتہ اند کہ لبن دران عالم مثال دین و علم ست حتی اگر کسے
در خواب بیند کہ شیر میخورد تعبیر آن بود کہ از دین و علم منتفع و محظوظ گردد و مناسبت آنکہ غذای آدمی در ابتدا از انست و بجہت صفای
لطافت و عذوبت و گوارائی آن۔ انت علیہا و امتک۔ تو بر فطرت خواہی بود و امت تو نیز اما خمر پس ام الخبائث و مادر شر و فساد ست و در حدیث دیگر آمدہ
است کہ گفت جبرئیل اگر تو شراب میخوردی فساد میشد در امت تو اگرچہ خمر دران زمان مباح بود خصوصا خمر جنت اما تعبیر شیر دین نیز ہمان است
بود و عسل اگرچہ شیرین و شفا ست اما لطافت شیر و گوارائی وی زیادہ بر آنست و در حدیث آیندہ ذکر عسل نیست ہمین و اناء خمر و لبن مذکور
است از مجموع حدیث معلوم می گردد کہ آوردن این ظرفہا بالای آسمان بود و در حدیث آیندہ آمدہ کہ نزد آمدن بمسجد اقصی بود و ظاہر آنست کہ در ہر
دو مقام بود در بیت المقدس اناء خمر و لبن و بالای آسمان اناء خمر و لبن و عسل واللہ اعلم۔ ثم فرضت علی الصلوٰۃ خمسین صلوٰۃ کل یوم۔ پستر فرض کردہ
شد بر من پنجاہ نماز در ہر روز۔ فرجعت فمررت بموسی۔ پس باز گشتم من از درگاہ پس گذشتم بموسی علیہ السلام فقال بما امرت۔ پس گفت موسی پرسید از من بچہ
چیز امر کردہ شدی تو فقلت امرت بخمسین صلوٰۃ کل یوم۔ پس گفتم من امر کردہ شدم بہ پنجاہ نماز ہر روز۔ فقال ان امتک لا تستطیع خمسین صلوٰۃ
کل یوم۔ پس گفت موسی بدرستی امت تو نمیتوانند بجا آورد پنجاہ نماز ہر روز۔ وانی واللہ قد جربت الناس قبلک۔ و بدرستی من بخدا سوگند
آزمودہ ام مردم را پیش از تو و دریافتہ ام کہ بر داشت مشاق تکلیفات سخت ست بر طبیعت ایشان۔ و عالجت بنی اسرائیل اشد المعالجۃ و علاج
کردہ ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح نپذیرفتند۔ فارجع الی ربک۔ پس باز گرد و برو بسوی پروردگار خود۔ فاسالہ التخفیف لامتک۔ پس
سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود۔ فرجعت فوضع عنی عشرا۔ پس باز گشتم و رفتم بدرگاہ پروردگار پس نہاد و کم کرد از من دہ نماز
را و چہل ماند۔ فرجعت الی موسی فقال مثلہ۔ پس باز گشتم بسوی موسی پس گفت مانند آنچہ گفتہ بود بار اول کہ امت تو نتوانند گزارد چہل نماز و من
آزمودہ ام مردم را۔ فرجعت فوضع عنی عشرا۔ پس باز بر گشتم بدرگاہ و پس بنہاد از من دہ دیگر را پس سی ماند۔ فرجعت الی موسی فقال مثلہ۔ پس
باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن کہ گفتہ بود۔ فرجعت فوضع عنی عشرا۔ پس باز بر گشتم پس بنہاد پروردگار تعالی دہ دیگر بست ماند

فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوة کل یوم پس امر کرده شدم بده نماز هر روز. فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات کل یوم پس امر کرده شدم به پنج نماز هر روز. فرجعت الی موسی فقال بما امرت قلت امرت بخمس صلوات کل یوم قال ان امتک لا تستطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جربت الناس قبلک وعالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة فارجع الی ربک فاسأله التخفیف لامتک ودر بعضی نسخ قال. گفت آنحضرت سألت ربی حتی استحییت. گفت آنحضرت بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرم زده شدم اکنون رجوع نمی توانم کرد. ولکن ارضی واسلم. ولیکن راضی میباشم وتسلیم میکنم امر الٰهی را یا تسلیم می کنم ومیسپارم کار امت را بخدا وتوفیق وی. فلما جاوزت نادی مناد امضیت فریضتی. پس هنگامی که بگذشتم ازان مقام آواز داد آواز دهنده وگفت گذرانیدم ومقرر گردانیدم فریضهٔ خود را وخففت عن عبادی. وسبک گردانیدم فریضه را بر بندگان خود ونهادم بار را از ایشان. متفق علیه. ۲۰+ وعن ثابت البنانی بضم با وتخفیف نون تابعی مشهور است از اعلام بصره وفقهای ایشان از عباد اهل وقت خود بود ولباس فاخره میپوشید وچهل سال در صحبت انس بود واصحاب کتب سته ازوی روایت دارند وانس گفت هر چیز را قفلی ست وثابت از مفاتیح خیر ست. عن انس. روایت میکند ثابت از انس. ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال. که آن حضرت گفت. اتیت بالبراق. آورده شد مرا براق. وهو دابة ابیض طویل فوق الحمار ودون البغل. وبراق چهارپایه ایست سفید دراز بالای حمار وپایان استر. یضع حافره عند منتهی طرفه. می نهد سم وی نزد نهایت بصر وی. فرکبته حتی اتیت بیت المقدس. پس سوار شدم براق را تا آنکه آمدم بیت المقدس بفتح میم وسکون قاف وکسر دال وبضم میم وفتح قاف وفتح دال مشدده نیز آمده. فربطته بالحلقة التی یربط بها الانبیاء. پس بستم براق را بحلقه در مسجد که می بستند بران حلقه پیغمبران حلقه بسکون لام وبفتح نیز آمده ویربط بلفظ فوقانیه وتحتانیه هردو روایت است وبها بضمیر مؤنث راجع بحلقه ودر اکثر اصول بضمیر مذکر بمعنی. قال ثم دخلت المسجد. گفت آنحضرت پس در آمدم من بمسجد فصلیت فیه رکعتین پس گزاردم در وی دو رکعت وتحقیق فوت شد این راوی را ذکر امامت آنحضرت انبیاء را بجهت اختصار یا ذهول چنانکه در حدیث اول ذکر دخول بیت المقدس نیز فوت شده بود ثم خرجت فجاءنی جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن. پس بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل آوندی از خمر وآوندی از شیر. فاخترت اللبن. پس اختیار کردم وبرگزیدم من شیر را. فقال جبرئیل اخترت الفطرة. پس گفت جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را ودین را. ثم عرج بنا الی السماء. پس بالا برده شد ما را بسوی آسمان. وساق مثل معناه. وراند راوی مثل معنی آنچه در حدیث گذشته چنانکه میگوید بیاید. قال. گفت آنحضرت. فاذا انا بآدم. پس ناگاه من گذشتم بآدم ورسیدم بوی. فرحب بی. پس ترحیب کرد آدم بمن مرحبا گفت ودعا لی بخیر. ودعا کرد مرا بنیکی. وقال فی السماء الثالثة. وگفت در آسمان سوم. فاذا انا بیوسف. پس ناگاه من بیوسف چنانکه در حدیث سابق نیز همچنین بود. اذا هو اعطی شطر الحسن. ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن را. فرحب بی ودعا لی بخیر. پس ترحیب کرد یوسف بمن ودعا کرد مرا بخیر. بدانکه شطر بمعنی نصف وبمعنی جزوی از شیء نیز آید نصف باشد یا کمتر ازان وبمعنی جهت وسوی نیز آید ومراد اینجا جزو است واگر بمعنی جهت حمل کنند نیز درست است یعنی داده شده است جهتی از حسن طرفی بزرگ ازان. وبالجمله ثابت شده است در شان حسن یوسف علیه السلام وجه باعث وی چیزی که می اندازد در ذهن که ویرا درین باب جزوی عظیم از همه افزون تر بود وهم درین قصه معراج روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رسیدم بمردی که احسن خلق الله بود وافزون بود از خلق در حسن چنانکه

کواکب باز ترمذی حدیثی آوردہ در جامع خود از انس بن مالک کہ نفرستاد خدا تعالی ہیچ پیغمبری مگر خوب روی خوش آواز و از وے نبی ما
خوب روتر و خوش آواز تر از ہمہ پس حدیث معراج مخصوص بغیر آن حضرت باشد چنانکہ بعضی گفتہ اند کہ متکلم در عموم خطاب داخل نباشد
شیخ ابن حجر مکی در شرح شمائل گفتہ کہ از تمام ایمان بآن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آنست کہ اعتقاد کند کہ جمع نشدہ در ظاہر صورت ہیچ آدمی
از حسن و لطافت آنچہ جمع شدہ در وی چنانکہ جمع نشدہ در باطن سیرت ہیچ یکی از فضل و کمال آنچہ جمع شدہ در وی زیرا کہ ظاہر عنوان
باطن ست و حد و ضابطہ در وصف وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آنست کہ ہر چہ جز مرتبۂ الوہیت ست از فضل و کمال ہمہ او را ثابت ست
و ہیچکس کاملتر از وی مساوی با و نیست **ابیات** کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ہزار سکہ بباز ار کائنات
زدند یکی بجود بی صاحب عیار ما نرسد صلی اللہ علیہ و آلہ مقدار حسنہ و جمالہ و فضلہ و کمالہ وسلم۔ ثم ذکر رکابا موسی۔ و ذکر کرد راوی اینحدیث گریستن موسی را
علیہ السلام چنانکہ در حدیث سابق گذشت وقال فی السماء السابعۃ و گفت راوی اینحدیث در آسمان ہفتم۔ فاذا انا بابراہیم مسند ظہرہ الی البیت
المعمور۔ در حالیکہ تکیہ کنندہ است ابراہیم پشت خود را بسوی بیت المعمور۔ واذا ہو یدخلہ کل یوم سبعون الف ملک ثم لا یعودون۔ فناگاہ
بیت معمور می آید او را و برای طواف ہر روز ہفتاد ہزار فرشتہ پس باز نمیگردند آن فرشتہ ہا دیگر نمی آیند یعنی آنرا ہر روز ہفتاد ہزار فرشتہ دیگر
می آیند۔ در شرح حدیث سابق معلوم شد کہ این بیت المعمور مسامت و مقابل خانۂ کعبہ است و میگویند کہ این بیت المعمور ہمان خانہ است
کہ برای آدم علیہ السلام فرود آوردہ بودند باز برداشتند۔ ثم ذہب بی الی سدرۃ المنتہی پس تر بردہ شدم بسوی سدرۃ المنتہی۔ فاذا ورقہا
کاذان الفیلۃ واذا ثمرہا کالقلال معنی این در حدیث سابق معلوم شد۔ فلما غشیہا من امر اللہ ما غشی تغیرت پس ہر گاہ کہ پوشید سدرہ را از امر
الٰہی آنچہ پوشید از انوار دیگرگون شد و رنگ دیگر گرفت و در حدیث آمدہ است مثل پروانہ ہا کہ بر شمع می افتند و این از زر بود و بعضی گفتہ
انوار بالہای فرشتگان بود۔ فما احد من خلق اللہ یستطیع ان ینعتہا من حسنہا پس نیست ہیچ یکی از خلق خدا کہ تواند وصف کردن او را
از خوبی او۔ واوحی الی ما اوحی و وحی کرد حق سبحانہ بسوی من آنچہ وحی کرد و آنرا جز خدا و رسول وی ہیچکس نداند و احوط و اقرب بصواب آنست
کہ آنرا بر ابہام و اجمال گذرانند و بر بیان و تفسیر آن تعرض نکنند۔ ففرض علی خمسین صلوۃ فی کل یوم ولیلۃ پس فرض گردانید وی تعالی بر من
پنجاہ نماز در ہر روز و شب فنزلت الی موسی پس فرود آمدم از علو آن مقام بسوی موسیٰ در آسمانی کہ وی بود۔ فقال ما فرض ربک علی امتک
پس گفت موسی چہ چیز فرض گردانید پروردگار برامت تو۔ قلت خمسین صلوۃ گفتم فرض گردانید پنجاہ نماز و در بعضی نسخ۔ فی کل یوم
ولیلۃ۔ قال ارجع الی ربک فسئلہ التخفیف۔ گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن او را سبکی را۔ فان امتک لا تطیق ذٰلک
زیرا کہ امت تو طاقت ندارد آنرا۔ فانی بلوت بنی اسرائیل وخبرتہم پس بدرستی من آزمودہ ام و تجربہ کردہ ام بنی اسرائیل را۔ قال فرجعت
الی ربی وقلت یا رب خفف علی امتی۔ گفت آنحضرت پس باز گشتم من بسوی پروردگار خود و گفتم ای پروردگار من سبک گردان
برامت من فحط عنی خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را۔ فرجعت الی موسی وقلت حط عنی خمسا پس باز گشتم بسوی موسیٰ گفتم کم کرد
پروردگار تعالی از من پنج نماز را۔ قال ان امتک لا تطیق ذٰلک فارجع الی ربک فسئلہ التخفیف قال۔ گفت آنحضرت۔ فلم ازل ارجع
بین ربی و موسی پس ہمیشہ بودم من کہ بر میگشتم میان پروردگار من و میان موسیٰ و ہر بار پنج نماز کم می شد تا آخر پنج نماز مقرر شد۔ حتی

قال سم آنانکہ گفت پروردگار۔ یا محمد انہن خمس صلوات کل یوم ولیلۃ لکل صلوۃ عشر۔ این نمازہای فرض پنج ست ہر نماز را دہ حسنہ است
فذلک خمسون صلوۃ پس باین حسنات اینہا حکم پنجاہ نماز دارند پوشیدہ نماند کہ ازین حدیث معلوم شد کہ پنج پنج نماز کم کرد پس مراجعت
باشد و از حدیث سابق دہ دہ معلوم شد و در آخر پنج کم شد و در حدیث آیندہ بیاید کہ شطر شطر کم کردہ شد و بظاہر شطر بمعنی نصف ست و تطبیق
میان روایات این چنین کردہ اند کہ وضع شطر و نصف عامترست کہ یکبارگی کردہ باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در دو
دفعہ دہ شد و در پنج دفعہ بست و پنج و کرمانی گفت در دفعہ اول بست و پنج کم کردند و در ثانی سیزدہ بجبر کسر و در ثالث ہفت فتدبر لعل
از آنکہ یک حسنہ دہ شد زیادہ تفضل خود مولی الرحیم راست نبی کو سم خود و فرمود۔ ومن ہم بحسنۃ فلم یعملہا کسیکہ قصد کرد و نیت بست بنیکی
کردن پس نکرد آن نیکی را و بعمل در نیاورد کتبت لہ حسنۃ۔ نوشتہ میشود آن حسنہ کہ قصد آن کردہ مراد ازیک نیکی کامل تمام۔ فان عملہا کتبت
لہ عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشتہ میشود آن حسنہ مراد از دہ چندان اقل انیست و در احادیث دیگر آمدہ است کہ ازان مضاعف نیز
میگردانند تا ہفتصد بلکہ زیادہ بر اندازۂ صدق و اخلاص۔ ومن ہم بسیئۃ فلم یعملہا لم تکتب شیئا۔ و کسیکہ قصد کرد ببد کردن پس نکرد بدی را نوشتہ نمیشود
آن سیئہ ہیچ چیز فان عملہا کتبت سیئۃ واحدۃ۔ پس اگر عمل کرد آن بدی را نوشتہ میشود برامی ہی یک بدی گفتہ اند کہ این در ہم و قصدیست اما
عزم یک مرتبہ دیگرست بالاتر از ہم و آن عمل قلب ست و در وی مواخذہ ہست چنانکہ در موضع دیگر تفصیل بیان کردہ شدہ است۔ قال گفت
آنحضرت۔ فنزلت پس فرود آمدم از ان مقام عالی حتی انتہیت الی موسی فاخبرتہ تا آنکہ رسیدم بموسی پس خبر دادم او را بحقیقت حال فقال
ارجع الی ربک فسئلہ التخفیف پس باز گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن تخفیف را تا از پنج ہم چیزی کم کند فقلت قد رجعت الی
ربی حتی استحییت منہ پس گفتم من بتحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکہ شرم داشتم ازوی۔ رواہ مسلم *** وعن ابن
شہاب عن انس قال کان ابوذر یحدث ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرج عنی سقف بیتی۔ روایت ست از ابن شہاب
زہری از انس کہ گفت بود ابوذر رضی اللہ عنہ حدیث میکرد کہ آنحضرت گفت کشادہ شد از من سقف خانۂ من۔ وانا بمکۃ۔ وحال آنکہ
من بمکہ بودم فرج بلفظ مجہول است بتخفیف و بتشدید نیز گفتہ اند و در روایات در تعیین مکان اسرا مختلف آمدہ در بعض حطیم و در بعض
حجر چنانکہ در حدیث اول از فصل گذشت و در بعضی عند البیت۔ و در بعضی شعب ابی طالب و در بعضی بیت ام ہانی۔ و این مشہورترست و جمع میان
اقوال چنانکہ در فتح الباری گفتہ آنست کہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بیت ام ہانی بودہ باشد و آن بیت خود گفت باعتبار سکونت در آن
و آن در شعب ابی طالب ست پس فرشتہ آمد و برد در کعبہ و در دو از آنجا گرفتہ بمسجد اقصی برد۔ فنزل جبرئیل ففرج صدری پس فرود آمد جبرئیل پس شگافت
سینۂ مرا و فرج اینجا بلفظ معلوم است مخفف۔ ثم غسلہ بماء زمزم پس بشست سینہ را بآب زمزم۔ ثم جاء بطست من ذہب ممتلئ حکمۃ وایمانا پس
آورد جبرئیل طشتی را از زر پر بحکمت و ایمان فافرغہ فی صدری پس بریخت طشت را در سینۂ من۔ ثم اطبقہ پس سر پوشید سینہ را شرح این فصل
اول گذشت و لیکن ظاہر حدیث آنجا آن بود کہ غسل قلب در طشت ذہب بود و بعد از ان پر کردہ شد بعلم و ایمان از اینجا ظاہر میشود کہ نخست شست
بآب زمزم بعد از ان آورد طشت ممتلی بحکمت و ایمان و ریختہ شد در سینۂ مبارک۔ فتامل فیہ۔ ثم اخذ بیدی فعرج بی الی
السماء پس گرفت جبرئیل دست مرا پس برداشت مرا بسوی آسمان اینجا ذکر سواری براق و رفتن بمسجد اقصی نیست و اینجا [illegible]

یعنی آنکہ معراج در غیر لیلۃ الاسری بود و سواری براق در اسری بود و اللہ اعلم۔ فلما جئت الی السماء الدنیا قال جبرئیل لخازن السماء افتح
پس ہنگامیکہ آمدم بآسمانی کہ پایان ترست گفت جبرئیل مر گنجینہ دار آسمان را بکشا یعنی در آسمان را۔ قال من ہذا قال جبرئیل قال ہل معک
احد قال نعم معی محمد فقال ارسل الیہ قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنیا پس ہنگامیکہ کشادہ شد در بالا بر آمدیم این آسمان را۔ اذا رجل قاعد علی
یمینہ اسودۃ وعلی یسارہ اسودۃ ناگاہ مردی نشستہ است کہ بر جانب راست وی سیاہیہاست و بر دست چپ وی سیاہیہاست یعنی اشخاص
مردم اسودۃ بفتح ہمزہ وسکون سین وکسر واو جمع سواد وآن شخص انسان را گویند و در فتح الباری اشخاص ہر چیزی۔ اذا نظر قبل یمینہ ضحک واذا نظر قبل شمالہ
بکی چون نگاہ میکند آن مرد بجانب دست راست خود میخندد و چون نگاہ میکند بجانب دست چپ گریہ میکند۔ فقال پس گفت آن مرد مرحبا
بالنبی الصالح والابن الصالح قلت لجبرئیل من ہذا گفتم من جبرئیل را کیست این مرد کہ بر دست راست وی و دست چپ وی سیاہیہاست قال ہذا
آدم گفت جبرئیل این آدم ست۔ وہذہ الاسودۃ عن یمینہ وعن شمالہ نسم بنیہ۔ واین سیاہیہا از جانب راست وی و از جانب چپ وی ارواح اولاد
وست کہ متمثل شدہ اند اینجا ونسم بفتح نون وسین نفس و روح و بدن و بمعنی انسان نیز آمدہ۔ فاہل الیمین منہم اہل الجنۃ پس آنہا کہ بر دست راست
اند بہشتیان اند۔ والاسودۃ التی عن شمالہ اہل النار۔ وسیاہیہائی کہ در جانب دست چپ اند دوزخیان اند۔ فاذا نظر عن یمینہ ضحک و
اذا نظر قبل شمالہ بکی پس چون نگاہ میکند آدم بجانب یمین خود میخندد و چون نظر می افگند بجانب دست چپ میگرید از ینجا معلوم میگردد
کہ بدان بشادی و اندوہ اولاد شاد و اندوہگین میشوند بد باشند یا نیک۔ حتی عرج بی الی السماء الثانیۃ تا آنکہ بالا بردہ شد مرا بسوی
آسمان دوم۔ فقال لخازنہا افتح پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را بکشا۔ فقال لہ خازنہا مثل ما قال الاول پس گفت مر جبرئیل
را خازن آسمان دوم مانند آنچہ گفت خازن آسمان اول کہ کیست و با تو کیست گفتم منم جبرئیل با من ست محمد الی آخرہ۔ قال انس فذکر انہ وجد فی
السموات گفت انس پس ذکر کرد آنحضرت یا ابوذر کہ وی یافت در آسمانہا این انبیا را آدم و ادریس و موسی و عیسی و ابراہیم ولم یثبت کیف منازلہم
و اثبات نکرد و بیان ننمود کہ چگونہ بودہ منزلہا و مقامہای این پیغمبران۔ غیر انہ ذکر انہ وجد آدم فی السماء الدنیا۔ جز آنکہ وی ذکر کرد کہ یافت آدم
را در آسمان نخستین کہ پایان تر است۔ وابراہیم فی السماء السادسۃ۔ و یافت ابراہیم را در آسمان ششم و در حدیث اول گذشت کہ ابراہیم را در آسمان ہفتم
دید و این اثبت و اقوی ست زیرا کہ در حدیث جماعہ آمدہ است کہ دیدہ او را تکیہ دادہ بہ بیت المعمور و بالجملہ در تعیین سموات دیدن انبیا در آن
اختلاف گونہ در احادیث واقع شدہ است و آن یا باشتباہ روایت ست یا تواند کہ در ہر دو آسمان دیدہ باشد فتدبر۔ قال ابن شہاب فاخبرنی
ابن حزم۔ گفت ابن شہاب پس خبر داد مرا ابن حزم بحاء مہملہ و زاء معجمہ۔ ان ابن عباس وابا حبۃ بفتح مہملہ و تشدید موحدہ و بعضی تحتانیہ
گفتہ و بعضی بنون و مشہور بباء موحدہ است صحابی ست۔ الانصاری کانا یقولان قال النبی۔ بودند ابن عباس و ابو حبہ کہ میگفتند گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم عرج بی حتی ظہرت لمستوی اسمع فیہ صریف الاقلام۔ پس تر بالا بردہ شد مرا تا آنکہ ظاہر شدم بر آمدم بجای
بلند کہ میشنودم در وی آواز قلمہا کہ فرشتگان بدان تقدیرہا و حکمہای الہی مینویسند و از لوح محفوظ انتساخ میکنند و کیفیت آن قلمہا را خدا
و رسول خدا داند و حقیقت قلم چیزیست کہ بدان نقوش حروف پیدا شوند و نی و فولاد در حقیقت آن داخل نیست و قومی از متفلسفہ
آنہا تاویلات کنند و از ظاہر بر آرند و طریقۂ اسلام آنست کہ آنرا حمل بر ظاہر کنند و بوجود قلم قائل شوند و حقیقت آنرا حوالہ بعلم الہی نمایند

واللہ اعلم۔ وقال ابن حزم وانس۔ وگفت ابن حزم وانس۔ قال النبی۔ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ففرض اللہ علی امتی خمسین صلوٰة
پس فرض گردانید خدا تعالیٰ بر امت من پنجاه نماز۔ فرجعت بذلک حتی مررت علی موسیٰ فقال ما فرض اللہ لک علی امتک قلت فرض خمسین
صلوٰة قال فارجع الی ربک پس رجوع کن بسوی پروردگار خود۔ فان امتک لا تطیق پس بتحقیق امت تو طاقت آن ندارد۔ فراجعنی
پس بازگردانید مرا یعنی سخن مرا۔ فی الصراح رجوع بازگشتن ومراجعت بازگردانیدن سخن را۔ فوضع شطرها پس نهاد وکم کرد نصف آنرا ویا
بعضے آنرا بیان این در شرح حدیث ثابت گذشت۔ فرجعت الی موسیٰ فقلت وضع شطرها فقال راجع ربک۔ مراجعت کن پروردگار
خود را۔ فان امتک لا تطیق ذلک فرجعت۔ ودر بعضی نسخ فراجعت نسخه است بجای فرجعت واین ظاهرتر است۔ فوضع شطرها فرجعت
الیه فقال ارجع الی ربک فان امتک لا تطیق ذلک فراجعته ترجمه این عبارت از سابق ظاهر شده است۔ فقال هی خمس وهی خمسون گفت
گفت پروردگار تعالیٰ این پنج نماز است بصورت در عمل وپنجاه است بمعنی در ثواب۔ لا یبدل القول لدی۔ تبدیل وتغییر کرده نمیشود
قول نزد من ومراد یا عدم تبدیل فرضیت خمس است وبودن او محکم موبد یا عدم تبدیل حکم آنکه پنج در حکم پنجاه است بحکم بودن حسنه بده۔
فرجعت الی موسیٰ فقال راجع ربک فقلت استحییت من ربی ثم انطلق بی حتی انتهی الی سدرة المنتهی پس ببرد مرا تا آنکه بنهایت رسانید
شد تا سدرة المنتهی انطلق وانتهی هر دو لفظ بمجهول تصحیح کرده اند۔ وغشیها الوان لا ادری ما هی۔ پوشید سدرة المنتهی را رنگها که ندانستم چیست
حقیقت آن رنگها۔ ثم ادخلت الجنة۔ پس در آورده شدم من در بهشت۔ فاذا فیها جنابذ اللؤلؤ پس ناگاه در بهشت گنبدهای مروارید است
وجنابذ جمع جنبذه بضم جیم وسکون نون وضم موحده در آخر ذال معجمه عمارتی بلند مدور چنانکه قبه۔ وعامه بفتح با خوانند وظاهر آنست که این معرب
گنبد است ودر روایت مسلم آمده که سیر میکردم من در بهشت ناگاه در آن جوئیست که بر هر دو کناره وی قبهاست از مروارید کاواک۔ واذا ترابها
المسک۔ وناگاه خاک بهشت از مشک است یعنی خوشبو مثل مشک یا بحقیقت مشک است۔ متفق علیه ❊ وعن عبد اللہ قال لما اسری
برسول اللہ روایت است از عبد اللہ بن مسعود گفت هنگامیکه شب برده شد پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وآله وسلم انتهی به الی سدرة المنتهی۔ بنهایت
برده شد آنحضرت را تا سدرة المنتهی۔ وهی فی السماء السادسة۔ وسدرة المنتهی در آسمان ششم است در حدیث مالک بن صعصعه گذشت
که در آسمان هفتم است ومیگویند که بیخ او در آسمان ششم است وشاخها در هفتم۔ الیها ینتهی ما یعرج به من الارض۔ بسوی سدرة المنتهی نهایت
پذیر می شود چیزی که بالا برده می شود از زمین از اعمال وعلوم فیقبض منها پس گرفته میشود از وی بقدرت الٰهی یا آنکه ملائکه فوق آن
روند۔ والیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها وبسوی سدرة المنتهی منتهی میگردد چیزیکه پایان فرستاده میشود از بالای وے
از اوامر واحکام الٰهی تعالیٰ پس قبض کرده میشود از وی ومیگیرند ملائکه که ایستاده اند آنجا وختم علوم خلق وعروج ملائکه است
ولهذا سدرة المنتهی نام کرده اند وغیر حضرت پیغمبر ما صلی اللہ علیه وآله وسلم بالاتر از آن هیچکس نرفته وآنحضرت بجای رفت که آنجا جا نیست
ابیات۔ بر داشت از طبیعت امکان قدم که آن ❊ اسری بعبده است من المسجد الحرام ❊ تا عرصه وجوب که اقصای عالم است
که بیجانه جاست ونی جهت ونی نشان نه نام ❊ سریست لیس تنگرف در آنجا بهیچ بان ❊ از آشنای عالم جان پرس این مقام
قال۔ گفت آنحضرت یا ابن مسعود برای تائید قول خود که گفت۔ وغشیها الوان قول خداوند تعالیٰ در قرآن مجید

اذ یغشی السدرۃ ما یغشی۔ و وقتیکہ می پوشید سدرہ را چیزیکہ می پوشید یعنی چیزیکہ کنہ آن نتوان شناخت کہ چندست و چہ نوست مقصود تعظیم و تکثیر آنست و شاید کہ مراد بقول آنحضرت لا ادری ماہی نیز ہمین ست در حقیقت عدم علم و در روایتی در حدیث دیگر آمدہ است کہ بر ہر برگ وی فرشتہ ایستادہ است کہ تسبیح می کند۔ و جماعۂ زجانوران سبز کہ آن عبارت از ارواح انبیاء و اولیا میدارند و آنکہ فرمود تعالی فراش من ذہب۔ باعتبار تشبیہ گفت و آن انوار نازلہ از عالم ملکوت را تشبیہ کرد بفراش بفتح فا پرندۂ مشہور کہ گرد شمع میگردد و در بعضی روایات است اشراق و بہجت ملکوت در حیرانی و سرگردانی وی بر نور راقعہ رب تعالی در روایتی جراد من ذہب یعنی ملخ از زر نیز آمدہ و این نیز بر سبیل تشبیہ و تمثیل ست زیراکہ بر درختان این جانوران می آیند و می نشینند و من ذہب گفتن کنایت از صفا و ضیا ست تواند کہ مراد حقیقت ذہب باشد و قدرت قادر شامل ہمہ چیزست واللہ اعلم۔ فاعطی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثلثا۔ پس دادہ شد آنحضرت را در آن شب معراج سہ چیز و بحقیقت آنچہ دادہ شد بوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دران شب از مواہب علمی و عملی و انوار و اسرار و فیوض و برکات بیرون از حد عد و احصا ست ولیکن عبداللہ بن مسعود این سہ چیز بجہت شرف و کرامت کہ تعلق با امت دارند ذکر کرد۔ اعطی الصلوٰۃ الخمس۔ دادہ شد نمازہای پنجگانہ و اعطی خواتیم سورۃ البقرۃ۔ و دادہ شد آیتہا کہ خاتم سورۃ بقرہ است آمن الرسول بما انزل الیہ۔ تا آخر سورۃ و مضمون آن ناطق ست بکمال رحمت خداوندی مر این امت مرحومہ را و تخفیف تکالیف از ایشان و عفو و مغفرت مر ایشان را و نصرت وی مر ایشان را بر کافران و غفر لمن لا یشرک باللہ من امتہ شیئا المقحمات۔ و آمرزیدہ شد مر کسی را کہ شریک نمیگرداند بخدا از امت وی چیزی را گناہان کبیرہ کہ فی اندازند مرتکب آنرا در آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام در انداختن بسختی یعنی ما سوای امت را آخر آمرزیدہ بہشت می آرند۔ رواہ مسلم۔

۵۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد رایتنی فی الحجر۔ ہر آئینہ بتحقیق میدانم من خود را کہ بودم در حجر بکسر حاء و سکون جیم موضعیست متصل کعبہ کہ ناودان کعبہ در آنجاست۔ و قریش تسألنی عن مسرای۔ و حال آنکہ مشرکان قریش می پرسیدند مرا از رفتن به بیت المقدس از علامات و نشانہای آنجا۔ فسألتنی عن اشیاء من بیت المقدس لم اثبتہا۔ پس سوال کردند مرا از چیزہا از بیت المقدس کہ ثابت نداشتم آنرا در نیوقت پرسیدن ایشان از جہت طریان نسیان۔ فکربت کربا ما کربت مثلہ۔ پس اندوہگین کردہ شدم من اندوہی کہ ہرگز اندوہگین کردہ نشدہ ام مانند آن۔ فرفعہ اللہ لی انظر الیہ۔ پس برداشت خدا بیت المقدس را نزدیک گردانید آن را بمن و برداشت حجاب را از آن و نمود مرا در حالیکہ نظر میکنم بسوی آن و می بینم آنرا بی حجاب۔ ما یسألونی عن شیء الا انبأتہم۔ نمی پرسیدند قریش مرا از ہیچ چیز مگر آنکہ می آگاہانیدم من ایشانرا و خبر میدادم ہر چہ می پرسیدند۔ و قد رایتنی فی جماعۃ من الانبیاء۔ و بتحقیق میدانم خود را نزد بیت المقدس در جماعتی از پیغمبران۔ فاذا موسی قائم یصلی۔ پس ناگاہ می بینم کہ موسی ایستادہ است نماز میکند۔ فاذا رجل ضرب۔ پس ناگاہ موسی مردیست سبک گوشت۔ جعد۔ مرغول موی یا گرد اندام جعودت بہر دو معنی می آید گاہی بمعنی جعودۃ شعر و گاہی بمعنی جعودۃ جسم بمعنی اجتماع و کانہ من رجال شنوءۃ۔ گویا کہ وی از مردان شنوءۃ است کہ نام قبیلہ ایست از یمن۔ و اذا عیسی قائم یصلی۔ و ناگاہ عیسی نیز ایستادہ است نماز میگزارد۔ اقرب الناس بہ شبہا عروۃ بن مسعود الثقفی۔ نزدیکترین مردم بوی از روی مشابہت عروہ بن مسعود ثقفی ست کہ نام یکی از صحابہ است و در کتاب بدء الخلق گذشت کہ سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکہ گویا آب از روی وی می چکید۔ و اذا ابراہیم قائم یصلی۔ اشبہ الناس

بصاحبکم مشابہ ترین مردم با براہیم بار شماست یعنی نفسہ میخواہد آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند کہ آن جہان دار تکلیف نیست نماز ادا میکردی چرا باشد جواب آنکہ انبیا صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہم زندہ بحیات حقیقی دنیاوی جاودانی مراد نداشایکہ تکلیف نیز منتفی مرقوم دران ہمان وجوب ست ادا خود آن فحانت الصلوٰۃ پس در رسید وقت نماز فامتہم پس امامت کردم من انبیا را و این امامت بانبیا در بیت المقدس بود بعد از آن ایشان را بر آسمان بردند یا ارواح ایشان را بر آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسیٰ و ادریس کہ بجسد بر آسمانند واللہ اعلم فلما فرغت من الصلوٰۃ قال لی قائل یا محمد ہذا مالک خازن النار فسلم علیہ پس ہرگاہ کہ فارغ شدم از نماز گفت مرا گوینده ای محمد این نگہبان دار آتش ست پس سلام دہ بروی فالتفت الیہ پس بازنگریستم بسوی وی فبدانی بالسلام پس ابتدا کرد وی بسلام و نگذاشت مرا کہ من بروی سلام کنم بجہت وجوہ غلبہ شوکت رحمت آنحضرت بر نار و خازنان وی تا فہم ظاہر حدیث آنست کہ این حال بر آسمان باشد و امامت آنحضرت انبیا را بآسمان نیز باشد ولیکن سیاق حدیث دلیل است کہ در بیت المقدس بود واللہ اعلم رواہ مسلم و ہذا الباب خال عن الفصل الثانی

الفصل الثالث ۔ عن جابر انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ۔ روایت ست از جابر رضی اللہ عنہ کہ وی شنید آنحضرت را کہ می گفت ۔ لما کذبنی قریش ہنگامی کہ نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان قریش در قضیۂ اسرا بہ بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانہای آن مکان قمت فی الحجر ۔ ایستادم من در حجر فجلی اللہ لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خداتعالی مرا بیت المقدس اودر برابر دید درامیان من و وی چنانکہ دیدم آنرا بی شبہہ و احتمال دارد کہ بیت المقدس برداشتہ پیش آنحضرت آوردہ باشند چنانکہ در حدیث ابن عباس آمدہ ست کہ گفت آنحضرت پس آوردہ شد مسجد را و نہادہ شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل ست در معجزہ چنانکہ حاضر گردانیدہ شد تخت بلقیس در طرفۃ العین نزد سلیمان علیہ السلام فطفقت اخبرہم عن آیاتہ پس شروع کردم من کہ خبر میدہم قریش را از نشانہای بیت المقدس ۔ وانا انظر الیہ ۔ در حالیکہ من نظر میکنم بسوی آن متفق علیہ بدانکہ در احادیث معراج حدیثی نیامدہ در کمال رویت آنحضرت مر رب العزۃ را اعلام گردد و صحابہ را و تابعین را اختلاف ست دران و قول مختار اثبات آنست و بعضی گویند بدل دیدہ دیدن بدل در رای دانستن بدل ست و تحقیق و تفصیل این در باب رویۃ اللہ در کتاب الجنۃ والنار گذشت فتذکرہ

## باب المعجزات

معجزہ از اعجاز ست بمعنی عاجز گردانیدن و آن امریست خارق عادت کہ ظاہر میگردد بر دعوی دعوت نبوت و خوارق عادت کہ پیش از ظہور نبوت ظاہر شدہ آنرا ارہاصات گویند و ارہاص محکم گردانیدن بنیاست بسنگ و گل گویا کہ در وی استحکام امر نبوت ست و مجموع خارق عادات را چہار قسم نہادہ اند آنچہ از کفار و فساق ظاہر گردد آنرا استدراج گویند و آنچہ از عموم مسلمانان ظاہر شود آنرا معونت خوانند و آنچہ از اولیا بود کرامت و بقید دعوی نبوت از ہمہ اقسام بیرون رفت و سحر خارق عادت نیست بلکہ ظاہر میگردد باسباب از ہر کہ آنرا مباشرت کند و ہرچہ باسباب عادیہ ظاہر گردد خارق عادت نبود چنانکہ شفا بادویۂ طبیہ و ہر کہ آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاہر آنست ۔

الفصل الاول ۔ عن انس بن مالک ان ابابکر الصدیق قال ۔ روایت ست از انس کہ صدیق رضی اللہ عنہ در وقت حکایت کردن از قصۂ ہجرت و در آمدن در غار و رسیدن مشرکان بر سر غار بجستن سید ابرار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت

نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن فی الغار۔ نگاه کردم من بسوی پایهای مشرکان که از ما می جستند وحال آنکه ما در درون غار بودیم
وصورت آن غار آنچنان واقع شده است که اگر کسی بر در وی ایستاده باشد نظر آنکه درون غار است بر پایهای وی می افتد۔ اگر آنکس بر جای
پای خود وچشم خود به بیند آنرا که در درون غار است وگفت فقلت پس گفتم من یا رسول الله لو ان احدهم نظر الی قدمه ابصرنا۔ اگر تحقیق یکی
از ایشان نگاه کند بجانب پای خود وبنهد چشم خود را بر جای پای خود می بیند ما را۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ یا ابا بکر ما ظنک باثنین الله
ثالثهما چیست گمان تو بآن دو کسی که خداست سوم آن دو کس یعنی خدا با ایشانست بنصرت واعانت ومعجزه درین قصه برگردانیدن
خدا تعالی است همت کفار را از تفحص وتفتیش ونظر کردن بدرون غار یا جزم داشتن ایشان که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وابوبکر
صدیق رضی الله عنه در غار اند عمیت فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما + وهم یقولون ما بالغار من ارم + وطیبی روایت کرده است
که آنحضرت دعا کرد بر ایشان وگفت خداوندا کور گردان چشمهای ایشانرا پس گرد غار میگشتند ودرنمی یافتند ایشانرا وبیضه نهادن کبوتر
وپرده بستن عنکبوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه + ۵ + وعن البراء بن عازب عن ابیه انه قال
لابی بکر۔ روایت است از براء بن عازب از پدر وی که عازبست که وی گفت مر ابی بکر صدیق را که۔ یا ابا بکر حدثنی کیف صنعتما حین سریت
مع رسول الله۔ ای ابا بکر خبر ده مرا چگونه کردید وچه کردید شما یعنی تو وپیغمبر خدا هنگامیکه شب رفتی تو با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
قال گفت ابوبکر اسرینا لیلتنا تمام شب رفتیم ما ومن الغد۔ وپاره از فردای آن شب حتی قام قائم الظهیرة۔ تا آنکه نیمروز شد و
بایستاد آفتاب قیام اینجا بمعنی توقف وظهیره بمعنی نیمروز مراد بقائم ظهیره آفتاب که در نیمروز چنان نماید که گویا ایستاده است و
حرکت نمیکند۔ وخلا الطریق لا یمر فیه احد۔ وخالی شد راه چنانکه نمیگذرد در وی هیچ یکی۔ فرفعت لنا صخرة طویلة لها ظل پس نموده شد
ما را وظاهر شد برما سنگی دراز که مر او را سایه ایست۔ لم تات علیها الشمس۔ نیامده است بر آن صخره آفتاب۔ فنزلنا عنده پس فرود
آمدیم ما نزد آن صخره۔ وسویت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم مکانا بیدی۔ وبرابر وهموار کردم من مر آن حضرت را جای بهر دو دست
خود تنام علیه که خواب کند آنحضرت بر آنجا۔ وبسطت علیه فروة وقلت نم۔ وگسترانیدم من بر آنجا پوستین پاره را وگفتم خواب کن
یا رسول الله وانا انفض ما حولک۔ ومن می بینم چیزی که گرد تست بهر که پیدا شود از هر جانب ونگاهبانی وپاسبانی می کنم وخبر
می آرم از هر جانب ونفض بفا وضاد معجمه نظر کردن در جانبی وهر چه وهر که در وست ونفضه بفتحات جماعه را گویند که فرستاده
میشوند در رفتن بجاسوسی۔ فنام۔ پس خوابید آنحضرت۔ وخرجت انفض ما حوله۔ وبیرون آمدم من حالتیکه می بینم وجاسوسی میکنم
جاهای گرداگرد آنحضرت است۔ فاذا انا براع مقبل پس ناگاه من ملاقی شونده ام بچرانندهٔ گوسفندان که پیش آینده است۔ قلت افی
غنمک لبن پس گفتم آیا در گوسفندان تو شیری هست۔ قال نعم۔ گفت راعی آری هست۔ قلت افتحلب۔ گفتم آیا پس میدوشی
شیر را۔ قال نعم۔ گفت آری میدوشم۔ فاخذ شاة فحلب فی قعب کثبة من لبن۔ پس گرفت گوسفندی پس دوشید در کاسهٔ چوبین قدری
از شیر۔ قعب بفتح قاف وسکون عین قدح چوبین مغاک سطبر که سیراب کند آدمی را وکثبة بضم کاف وسکون مثلثه بای موحده یک دوشیدن
از شیر ومعی اداوة حملتها للنبی صلی الله علیه وآله وسلم یرتوی فیها یشرب ویتوضا۔ وبا من مطهره بود که برداشته بودم آنرا برای آنحضرت

کہ سیراب می شدند روی وی نوشیدند و ضو میکردند فاتیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وھو فی النوم پس آمدم نزد آنحضرت و آنحضرت خفتہ
بود فکرھت ان اوقظہ بسیار ناخوش داشتم کہ بیدار کنم ویرا از خواب پس موافقت کردم آنحضرت را در خواب یعنی من نیز بخواب رفتم
تقدیم قالب را نیز سوا ایستادم یعنی صبر کردم و توقف نمودم و بیدار نکردم حتی استیقظ تا آنکہ خود بیدار شد آنحضرت فصببت
من الماء علی اللبن پس ریختم پارۂ از آب بر شیر حتی برد اسفلہ تا آنکہ خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار نریختم تا شیر برد خنک
و این عادت عرب ست کہ آب سرد در شیر میریزند و میخورند و نظر او دفع حرارت شیر تازہ میدانند فقلت اشرب پس گفتم من بنوش یا رسول اللہ فشرب
حتی رضیت پس بنوشید آنحضرت تا آنکہ راضی و خوشحال شدم من اینجا معلوم میشود کہ شادی جان محب بخوشدلی و خوشی و آسایش
محبوب ست و اینجا اشکال می کنند و میگویند کہ چون بی اذن مالک گوسفند شیر دوشیدند و خوردند جواب میگویند کہ گوسفند از آن دو ستی
از دوستان ابوبکر بود رضی اللہ عنہ کہ اعتماد بر رضای او داشت نیز عادت اہل مکہ بود کہ دستوری میدادند گوسفند چرانان خود را کہ ہر کہ
رہگذران دیگر شکان شیر بدہند و تحکم جیزی او خریدہ باشند فافہم واللہ اعلم ثم قال الم یان للرحیل پس گفت آنحضرت آیا وقت نشدہ مر کوچ را
قلت بلی گفتم آری وقت آن شدہ کہ کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد ما مالت الشمس گفت ابوبکر پس کوچ کردیم پس از خمیدن آفتاب از
مشرق بجانب مغرب یعنی از وقت زوال واتبعنا و پیروی کرد مارا و آمد دنبال ما سراقۃ بن مالک کہ اہل مکہ او را و جماعہ دیگر را در
دنبال ما برگماشتہ بودند کہ ہر کہ محمد را بیارد او را صد شتر بدہیم و این سراقہ بعد از فتح مکہ بشرف اسلام مشرف شد فقلت اتینا ابوبکر میگوید
رضی اللہ عنہ پس گفتم من آمدہ شدیم ما یا رسول اللہ یعنی کسی آمد بدیدن ما و گرفتن ما فقال لا تحزن پس گفت آن حضرت
اندوہ مکن و غم مخور ان اللہ معنا بدرستی خدا با ماست بعضی عارفان گفتہ اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و قول موسی علیہ السلام کہ گفت ان معی ربی نظر شہود آن حضرت نخست بر حق و لطف و کرم وی افتاد و بستر بر نفس خود بر عکس حال وی
کہ نظر وی اول بر نفس خود بود انگاہ بر حق افتاد و شہود اول اتم و اکمل ست و موافق ما رایت شیئا الا رایت اللہ قبلہ و ثانی ما رایت شیئا
الا رایت اللہ بعدہ و اول حال اہل جذب و عیان ست ثانی حال استدلال و برہان نیز آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معنا گفت تا فقرای
ست ایشان را نیز از آن نصیبہ باشد و موسی علیہ السلام معی گفت و مخصوص بخود گردانید چنانکہ در ارنی و ارنا حقائق الاشیاست فدعا علیہ النبی صلی
دعا کرد بر سراقہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فارتطمت بہ فرسہ الی بطنہا فی جلد من الارض پس فرو رفت با سراقہ پایہای اسب وی تا شکم در
زمین سخت از تمام فرو رفتن در گل و در آمدن در گلی کہ بیرون نتوان آمد از وی جلد بجیم و لام مفتوحتین زمین سخت فقال انی اراکما دعوتما علی
پس گفت سراقہ بدرستی من می بینم شما را کہ دعا کردہ اید بر زیان من فادعوا لی پس دعا کنید برای سود من فاللہ لکما ان ارد عنکما الطلب پس خدا گواہ و نگہدارندہ و یاری
دہندہ مر شماراست ان ارد عنکما الطلب تا دفع کنم از شما طلب کافران را فدعا لہ النبی پس دعا کرد مر وی را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا نجات یابد
سراقہ از آن محنت و درماندگی دعا کرد و ہر بار فرو میرفت و نجات مییافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس در ایستاد سراقہ کہ پیش
نمی آمد ہیچ یکی از کافران کہ در طلب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ بودند مگر میگفت کفیتم ما ہہنا کفایت کردہ شدید شما در طلب
یعنی بس ست دیگر طلب مکنید من طلب کردم نیست اینجا کسی کہ او را می طلبید فلا یلقی احدا الا ردہ پس نمی بیند و نمی آمد سراقہ ہیچ یکی را

باز میگرداند او را متفق علیہ + ۳ + وعن انس قال سمع عبد اللہ بن سلام بمقدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت ست از انس گفت
شنید عبد اللہ بن سلام کہ یکی از احبار یہود و علمای ایشان بود خبر قدوم آوردن آنحضرت را بمدینہ در ہجرت۔ وھو فی ارض یخترف فجاء
حال آنکہ عبد اللہ بن سلام در زمینی بود کہ میچید میوہ را از درختان یعنی در باغ و بستان خود بود میوہ را از درختان می برید و میچید مقصود
بیان واقع ست یا مبالغہ است در آمدن او نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و استعجال وی در آن با وجود آنکہ در کار بود و مجال فرصت نگذاشت
وی صفات آنحضرت را در توریت خواندہ و تحقیق نمودہ منتظر ظہور نور نبوت بود و ہم در روز اول قدم در ایمان و در بہیت مرقی بود کہ مشتاق
لقایت بودم + لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم + فاتی النبی۔ پس آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال انی سائلک عن ثلث
پس گفت عبد اللہ بن سلام از برای تحقیق علامات و نشان صدق آنحضرت بدرستی من سوال کنندہ و پرسندہ ام ترا از سہ چیز کہ
لا یعلمہن الا نبی۔ نمیداند آن سہ چیز را مگر کسی کہ پیغمبر ست۔ فما اول اشراط الساعۃ۔ یکی از آن سہ چیز آنست کہ چیست نخستین علامتہای
قیامت وما اول طعام اہل الجنۃ۔ وچیست نخستین خورش بہشتیان کہ در اول درآمدن بہشت بخورند۔ وما ینزع الولد الی ابیہ او الی امہ۔ و
چیست کہ میکشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش و شبیہ میگرداند او را بیکی از ین دو یعنی فرزند کہ گاہی در صورت مشابہ پدر می
آید و گاہی مشابہ مادر سبب آن چیست۔ قال اخبرنی بہن جبریل آنفا۔ گفت آنحضرت خبر داد مرا باین سہ چیز جبریل اکنون یعنی ساعت
گفتن آنحضرت این سخن را بعبد اللہ تنبیہ است مر او را و کشادن گوش ہوش وی را بوجود وحی و نزول جبریل اما اول اشراط الساعۃ
فنار تحشر الناس من المشرق الی المغرب۔ اما نخستین نشانہای قیامت پس آتشی ست کہ می برانگیزد و گرد می آرد مردم را از جانب مشرق
بجانب مغرب شرح این در باب اشراط الساعۃ گذشتہ است۔ واما اول طعام یاکلہ اہل الجنۃ۔ واما نخستین طعامی کہ میخورند آنرا بہشتیان
فزیادۃ کبد حوت۔ زیادہ جگر ماہی ست و آن جگر پارہ ایست آویختہ بجگر و طعم او در نہایت لذت ست بیان این نیز در باب صفۃ الجنۃ و اہلہا
گذشتہ است۔ واذا سبق ماء الرجل ماء المرأۃ نزع الولد۔ وچون پیش میشود آب مرد آب زن را یعنی پیشتر در رحم می افتد می کشد فرزند
را و مانند می گرداند بخود۔ واذا سبق ماء المرأۃ۔ وچون سبقت میکند آب زن یعنی آب مرد را و در بعضی نسخ ماء الرجل مذکور ست۔ نزعت
می کشد زن فرزند را و مانند میگرداند بخود و از ین حدیث معلوم میشود کہ سبب شبہ فرزند بہ پدر یا مادر سبقت آب یکے از ین دو ست و در حدیث
دیگر کہ در باب الغسل از کتاب الطہارۃ گذشت معلوم میگردد کہ سبب غلبہ است یا سبقت است و سبقت را متضمن ہر دو معنی توان داشت
قال۔ گفت عبد اللہ بن سلام بعد از شنیدن جواب۔ اشہد ان لا الہ الا اللہ وانک رسول اللہ۔ وگفت عبد اللہ۔ یا رسول اللہ ان الیہود
قوم بہت۔ بدرستی یہود گروہی اند بسیار بہتان کنندہ و دروغگو بندہ و افترا کنندہ و بہت دروغ بستن بر کسی بہت بضم با و ہا و سکون
آن ہر دو روایت ست جمع بہوت بر وزن فعول مبالغہ۔ وانہم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسالہم یبہتونی۔ و بدرستے ایشان
اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکہ بپرسی تو ایشانرا دروغ می بندند بر من یعنی بعد از پرسیدن۔ فجاءت الیہود۔ پس آمدند یہود نزد
آنحضرت و عبد اللہ در گوشہ پنہان۔ فقال ای رجل عبد اللہ فیکم پس گفت و پرسید آنحضرت کدام مرد ست یعنی چگونہ مرد ست عبد اللہ
بن سلام در میان شما۔ قالوا خیرنا وابن خیرنا۔ گفتند بہترین ماست و پسر بہترین ما ست۔ وسیدنا وابن سیدنا و مہتر ماست و پسر مہتر ماست

و عبد الله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود. قال ارأیتم ان اسلم. گفت آنحضرت خبر دهید مرا که اگر اسلام آورد عبد الله بن سلام
یعنی شما هم مسلمان میشوید. قالوا اعاذه الله من ذلک. گفتند نگاه دارد او را خدا تعالی از آن یعنی از اسلام آوردن فخرج عبد الله
بیرون آمد عبد الله از آن جای که مخفی شده بود. فقال اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فقالوا. پس گفتند یهود بعد از آن که معلوم
کردند اسلام عبد الله را. شرنا و ابن شرنا. وی بدترین ما و پسر بدترین ماست. فانتقصوه. پس نقص او کردند و کم او گفتند. فقال
هذا الذی کنت اخاف. گفت عبد الله اینست چیزی که بودم من که میترسیدم از بهتان و افترای یهودیان. یا رسول الله. رواه البخاری
۴۸+ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان. و هم از انس است که آنحضرت کنگاش کرد هنگامی
که رسید ما را پیش آمدن و روی آوردن ابی سفیان یعنی بکاروان از شام بمکه و این مقدمه غزوه بدر است که ابوسفیان از مکه بتجارت شام
رفته بود و اموال بسیاری آورد و با وی چهل سوار بود و چون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند که برین قافله زنند و چون این خبر بمکه رسید ابوجهل
با اهل مکه برآمد و ندا کرد و مردم را جمع کرد و برآمد و با وی گفتند که کاروان راه ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون میاد
چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود گفته مردم باز نیامد و بمدینه سیر کرد و واقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور است مقصود
اینجا ذکر معجزه آن حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم که خبر داد و تعیین مواضع هلاک و افتادن مشرکان را در عرصه
نمود و چون آنحضرت با اصحاب مشورت کرد. وقام سعد بن عبادة. و ایستاد سعد بن عبادة که از کبرا و نقبای انصار بود. فقال پس
گفت یا رسول الله والذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها البحر لاخضناها. اگر امر میکنی تو و میفرمائی که در آریم مراکب را از اسپ و شتر
در دریا هر آئینه می درآریم آنها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرمودی تو در درون دریا می تقیم خوض در آب آمدن اخاضه در آوردن
دران. ولو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک الغماد لفعلنا. و اگر میفرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران و اسپان را تا برک الغماد بکسر موحده
و فتح آن و سکون را و غماد بکسر معجمه و ضم آن بعضی بفتح نیز گفته اند نام بلدیست از بلاد یمن یا در اقصای هجر یا اقصای معموره هرآینه
میکنیم و میزنیم جگرهای شتران کنایت است از راندن آنها که در وقت سواری دو دیدن پاشنهای سوار بر جگر میزند. قال. گفت انس. فندب
رسول الله. پس خواند و برانگیخت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم الناس. مردم را به برآمدن. فانطلقوا حتی نزلوا بدرا. پس برآمدند و رفتند
مردم تا فرود آمدند به بدر که نام موضعی مشهور است میان مکه و مدینه و وجه تسمیه ببدر در کتاب الجهاد گذشت. فقال رسول الله. پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بطریق اخبار از غیب وحی آسمانی. هذا مصرع فلان. این جای هلاک شدن و افتادن فلانی ست
نام یکی از آن اشقیا می برد. ویضع یده علی الارض. و می نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع. ههنا ههنا. اینجا
و اینجا یعنی هر کدام از موضع را تا تعیین می نمود و اشارت میکرد. قال. گفت انس. فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله. پس دور نشد و در
نگذشت هیچ یکی از ایشان از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم. و میط دور شدن و دور کردن. رواه مسلم ۵۱+
وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال و هو فی قبة یوم بدر. روایت از ابن عباس که آنحضرت گفت و حال آنکه
وی در خیمه بود روز بدر. اللهم انشدک عهدک و وعدک. خدایا سوال میکنم ترا بپیمان تو و امان تو و بسر بردن وعده تو که نصرت من

امدای دین داده و انشد بفتح همزه و ضم شین و نشده و نشدان بالکسر گم شده جستن و انشاد تعریف گم شده کردن گویا الفاظ مردی
گم شده بود و تو یاد دهانی کرا و نیز گفت آنحضرت اللهم ان تشأ لا تعبد الیوم. خداوندا اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس از امروز یعنی بر روی
زمین از آدمیان کسی ترا نپرستد یعنی اگر این جماعه مسلمانان را هلاک سازی دیگر کسی نه پرستد ترا و این عبارت لیعمری نیز هم روایت آمده و نیز
آمده است که آنحضرت مناجات میکرد تا آنکه ردا از بر او بیفتاد و از خود رفت. فاخذ ابوبکر بیده. پس گرفت ابوبکر رضی الله عنه دست آنحضرت
فقال حسبک. پس گفت ابوبکر بس ست ترا ای فلان گفتی و کردی. یا رسول الله الححت علی ربک بسیار مبالغه کردی تو در دعا الحاح ستیهیدن در
الحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پابرجای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان میدانستند که دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در امثال
این مواطن البته مستجاب است خصوصا وقتیکه الحاح کند و مبالغه نماید در سوال فخرج و هو یثب فی الدرع پس چون گفت ابوبکر این سخن بیرون آمد آنحضرت
از جائیکه دعا میکرد و حال آن ست که آنحضرت بر میجهید در زره خود از غایت فرح و نشاط. و یقول سیهزم الجمع و یولون الدبر میگوید زود شکست
داده شود این جماعت و روی گردانند و پشت دهند. چون آنحضرت در این حال دائر و حائر بود میان بیم و بی نیازی حق و امید بوعده حق
تعالی در آن وقت آید جانب صحابه بیقین و طمانینت که از جانب ابی بکر رضی الله عنه و غنچه دلهای بنسیم امید بشگفت برخاست و خبر داد بانهزام مشرکان و نصرت
مومنان بطریق اعجاز که باطلاع دادن حق سبحانه او را بر غیب ظهور و گفته اند که گمان نبرد کسی چه جای گمان بردن ست که گرو ثوق و یقین ابوبکر رضی
پروردگار تعالی و تقدس قوی تر و محکم تر بود از آنحضرت علیه [illegible] بلکه ش مر آنحضرت را بر دعا و الحاح شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود
زیرا که این اول مشهدی بود از مشاهد جهاد فی سبیل الله که مشاهده کرده بودند ایشان پس مبالغه کرد در توجه و تضرع و ابتهال بدرگاه ذوالجلال برای تسکین
نفوس و تقویت قلوب ایشان پس چون یافت آنحضرت قوت یقین و طمانینت از جانب ابی بکر دریافت استجابت او جمع کرد همت را که از جانب ایشان تشتت و تفرقه
داشت و امام غزالی گفت رحمة الله علیه که حال آنحضرت اتم و اکمل بود در اتساع نظر و علم بصفات عظمت و لا ابالی درگاه حق و سطوت و جلال وی نظر ابوبکر
ظاهر علاوه بود و صدق آن و این تحقیق دیگر ست که در رساله تسلیة المصاب بر بعضی محققین نقل کرده ایم و در شرح نیز چیزی از آن مذکور ست. رواه البخاری
++ وعنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال یوم بدر. و هم از ابن عباس ست که آنحضرت گفت روز بدر. هذا جبریل آخذ براس فرسه. این جبرئیل ست
گیرنده است سر اسب خود را و عنان آن را برای ساختگی جنگ. علیه اداة الحرب در حالیکه بر جبرئیل ست دست افزار جنگ و سلاح آن معجز
ابجا بدین آنحضرت ست جبرئیل برای جنگ کردن همراه وی در روز بدر. رواه البخاری ++ وعنه قال بینما رجل من المسلمین یومئذ یشتد
و هم از ابن عباس ست که گفت در اثنای آنکه مردی از مسلمانان در واقعه بدر حمله میکرد و می دوید. فی اثر رجل من المشرکین امامه. در پی مردی از مشرکان
که پیش آن مرد مسلمان بود. اذ سمع ضربة بالسوط فوقه. ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز زدن تازیانه بالای خود. و صوت الفارس یقول.
و شنید آواز فارس را که میگوید. اقدم حیزوم. اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ و شجاعت نمودن یا پیش آی ای حیزوم و اقدم بمعنی اول
بفتح همزه و سکون قاف و کسر دال ست و بر وجه ثانی بضم همزه و ضم دال و حیزوم بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و ضم زای نام اسب جبرئیل ست کذا فی القاموس
و بعضی گفته اند نام اسب یکی از فرشتگان ست. اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا. ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک پیش خود که بزمین افتاده
بر قفا. فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی آن مشرک. فاذا هو قد خطم انفه. پس ناگاه آن مشرک بتحقیق نشان کرده شده است بر بینی او و پیدا آمده

اثر زدن بر بینی او وخطم بکسر فا شاق بر بینی شکستن و بتقبیح رسید و بود جراحت بر بینی ولیده یعنی تغیر ورنگ بر روی باقی مانده بود اثر آن برجای خود باقی
ست اثر ضربت قوله حتی سما نه متسم علی الخرطوم. وشق وجهه کضربة السوط. وشکافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه. فاخضر ذلک اجمع
پس سبز شد همه آن جای ضرب یعنی تا آنکه باقی ماند اثر ضرب سبز و سیاه. فجاء الانصاری پس آمد آن انصاری که همان مرد مسلمان است که دیده بود مشرک را بآن حال
فحدث رسول الله پس خبر داد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بآنچه دیده بود و از شنیدن آواز و زدن سوط بر مشرک و افتادن او بروی
گذشت. فقال صدقت پس آنحضرت گفت با انصاری راست میگوئی. ذلک من مدد السماء الثالثة آن مذکور از کمک فرشتگان از آسمان سوم
بود. فقتلوا یومئذ سبعین پس کشتند فرشتگان در آن روز هفتاد کس از مشرکان. واسروا سبعین. و اسیر ساختند و بند کردند هفتاد کس را. رواه مسلم
۸۰ وعن سعد بن ابی وقاص قال رأیت عن یمین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعن شماله یوم احد رجلین. گفت سعد دیدم بر جانب راست آنحضرت
و از جانب چپ وی در روز احد یعنی در واقعه احد دو مرد. علیهما ثیاب بیض. بر آن دو مرد جامهای سفید بود. یقاتلان کاشد القتال کشش میکردند کارزار
میکردند سخت ترین کارزار و کشش کردن. ما رأیتهما قبل ولا بعد. ندیدم من آن دو مرد را پیش از آن ونه پس از آن. یعنی جبرئیل ومیکائیل میخواهد
سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل و میکائیل را این تفسیر از راوی نیست از اهل سماع از آنحضرت اخبار وی صلی الله علیه وآله وسلم را یاد بود
متفق علیه. ۸۱ وعن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وآله وسلم رهطا الی ابی رافع. روایت است از براء ابن عازب گفت برانگیخت
و فرستاد آنحضرت گروهی را بسوی ابی رافع یهودی که کنیت وی ابوالحقیق بضم حای مهمله و فتح قاف اولی و سکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن
ترین دشمنان آنحضرت بود که عداوتها و کینها میکرد و فتنه گریها می‌نمود و هجوها میکرد و در حصنی که داشت پناه جسته. پس آنحضرت جماعت را بروی برگماشت
که رنج فساد او را کم کنند و ہلاک سازند. فدخل علیه عبد الله بن عتیک بیته لیلا. پس آمد بر ابی رافع عبد الله بن عتیک بفتح عین مهمله و کسر
فوقانیه بر وزن عتیق که سردار آن جماعت است خانه ابی رافع را در شب. وهو نائم فقتله. و حال آنکه وی در خواب بود پس کشت او را. فقال
عبد الله بن عتیک فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره. پس نهادم شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت در پشت او و در گذشت از آن
فعرفت انی قتلته. پس شناختم من و به یقین دانستم که کشتم من او را. فجعلت افتح الابواب. پس شروع کردم من که میکشادم درهای حصن را
در آمدن آن رهط نیز که فرستاده بود آنحضرت ایشانرا همراه من برای کشتن او و بیرون در ایستاده بودند و شریک شوند در قتل وی
ابن عتیک بحیله غریب در آمده بود و تفصیل این قصه در کتب سیر مذکور است و در صحیح بخاری نیز در اوائل کتاب المغازی بعد از غزوه بدر حدیث
آن مذکور است بغایت غریب و عجیب است. حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی تا آنکه رسیدم بپایه زینه پس نهادم پای خود را بر پایه زینه. فوقعت فی لیلة مقمرة
پس افتادم از آن پایه زینه بسبب اشتباه پای زینه بر زمین در شب مهتاب. فانکسرت ساقی. پس شکست ساق من. فعصبتها بعمامة
پس بربستم ساق را بدستاری. فانطلقت الی اصحابی. پس رفتم من بسوی یاران خود که بیرون ایستاده بودند. فانتهیت الی النبی. پس رسیدم
من بجانب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فحدثته. پس خبر دادم آنحضرت را بقضیه کشتن وی. فقال ابسط رجلک. پس گفت آنحضرت دراز کن
پای خود را. فبسطت رجلی. پس فراخ کردم پای خود را. فمسحها. پس مالید بر ساق دست مبارک خود را. فکانما لم اشتکها قط. پس گویا
من گویا که شکایت نکردم ساق را و درد مند نشدم از آن هرگز. شکایت اصل معنی گله کردن و بمعنی رنجوری و بیماری نیز آمده. رواه البخاری ۸۲ وعن جابر

ان یوم الخندق نحفر روایت ست از جابر گفت که ما روز خندق که عبارت ست از غزوهٔ احزاب می کندیم خندق را و خندق گوی که
گرد شهر کنند معرب کنده و قصهٔ آن مذکورست در احادیث و کتب سیر. فعرضت کدیة شدیدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن
آن آسان نبود و کدیه بضم کاف و سکون دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تبر و کلند در وی کار نکند. فجاؤا النبی. پس آمدند اصحاب نزد پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا هذه کدیة عرضت فی الخندق. پس گفتند این زمین سختیست که پیش آمده است در خندق. فقال انا نازل.
پس گفت آنحضرت من فرود آیم. ثم قام وبطنه معصوب بحجر. و شکم آنحضرت بسته شده بود بسنگی از جهت گرسنگی ولبثنا ثلثة ایام
لا نذوق ذواقا. و درنگ کرده بودیم ما سه روز در حالیکه نمی چشیدیم هیچ چشیدنی را و ذواق بفتح چنانچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم
و سه روز گذشته بود که هیچ نچشیده بودیم. فاخذ النبی صلی الله علیه وآله وسلم المعول پس گرفت آنحضرت میتین را فضرب فعاد کثیبا اهیل او اهیم. پس زد
بآن کدیه پس گشت آن کدیه توده ریگ ریزان معول بکسر میم و سکون عین آلهٔ آهنی که بشکسته و شکافته میشود بوی کوه و کثیب بفتح کاف و کسر
مثلثه تل ریگ و اهیل بر وزن افعل بتحتانیه ریگ ریزان وان. فانکفات الی امرأتی. جابر میگوید پس چون مشاهده کردم اثر جوع را
در آنحضرت برگشتم و میل کردم و رفتم بسوی زن خود که نام وی سهیله بنت معوذ انصاری بود. فقلت هل عندک شیئ. پس گفتم من آیا هست نزد تو
چیزی از طعام و اسباب آن. فانی رأیت بالنبی. پس بدرستی من دیدم به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خمصا شدیدا اثر گرسنگی سخت را خمص بفتح
خاء و سکون میم و فتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصه و خمیص و خمصان مرد باریک و لاغر شکم از گرسنگی. فاخرجت جرابا فیه صاع من شعیر. پس بیرون کرد آن زن
انبانی را که در وی بود یک صاع از جو و جراب بکسر و فتح انبان. ولنا بهیمة داجن. و ما را بزغاله بود خانه پرور و بهمه بفتح با و سکون ها بچه میش
و فی الصراح بهمه بچه میش و بزغاله نر و ماده و در بعضی نسخ بهیمه بلفظ تصغیر و داجن بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد فذبحتها
پس ذبح کردم من آن بهیمه را وطحنت الشعیر و آس کرد زن من جو را و در بعضی نسخ بضم تا نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را. حتی جعلنا
اللحم فی البرمة. تا آنکه گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیگ و برمه بضم موحده و سکون را دیگ از سنگ و الان نیز متعارف در حرمین دیگ
از سنگ ست برمه میگویند و قدر رکم میگویند. ثم جئت النبی. پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فساررته فقلت پس سرگوشی کردم آنحضرت
را پس گفتم یا رسول الله ذبحنا بهیمة لنا وطحنت صاعا من شعیر. ذبح کرده ایم ما بزغالگی را و آس کرده است زن من یکصاع را از جو این مقدار
چیزی حاضر ست. فتعال انت ونفر معک. پس بیا تو و جماعتی با تو و نفر تخمین گروهی از مردان کم از ده. فصاح النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یا اهل الخندق ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم. پس آواز در داد آنحضرت و گفت ای اهل خندق بدرستی جابر ساخته است مهمانی پس شتاب
کنید و بیائید و سور بضم سین و سکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بران لفظ فارسی ست که بر زبان شریف آنحضرت رفته و چند لفظ
دیگر هم هست از فارسی که آنحضرت آنها را مشرف ساخته. فقال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لا تنزلن برمتکم
ولا تخبزن عجینکم حتی اجیئ. فرود نیارید دیگ خود را و نان نپزید خمیر خود را تا آنکه بیایم من و لا تنزلن بضم تا فوقانیه و سکون نون و ضم لام و تخبزن بفتح
تا و ضم را و هر دو بصیغه جمع. وجاء. و آمد آنحضرت. فاخرجت له عجینا. پس بیرون آورد زن من برای آنحضرت خمیرے که داشت فبصق
فیه. پس آب دهن مبارک انداخت در خمیر. وبارک. و دعا کرد به برکت و زیادتی. ثم عمد الی برمتنا. پس قصد کرده آمد بسوی

دیگ ما ینبصق و بارک ثم قال ادعی خابزة فلتخبز معک۔ پس گفت آنحضرت بزن من بخوان و بطلب زنی نان پزنده را پس باید که پزد
همراه تو۔ واقدحی من برمتکم۔ و کفش گوشت بکفگیر از برمه خود و ستان۔ ولا تنزلوها۔ و فرود نیارید دیگ از دیگدان۔ وهم الف۔ جابر میگوید
و این اهل خندق هزار کس بودند۔ فاقسم بالله لاکلوا۔ پس سوگند میخورم بخدا هر آئینه خوردند این هزار کس۔ حتی ترکوه وانحرفوا۔ تا آنکه باقی گذاشتند
آن را و برگشتند۔ وان برمتنا لتغط کما هی۔ و بدرستی دیگ ما هر آئینه میجوشید چنانچه بود و غط بمعنی جوشیدن دیگ کذا فی کلام الشارحین۔ وان عجیننا
لیخبز کما هو۔ و بدرستی خمیر ما هر آئینه پخته میشد چنانچه بود۔ متفق علیه۔ این همه از برکات آن سید السادات و منبع البرکات بود صلی الله علیه و آله وسلم
که زمین و آسمان و ظاهر و باطن از برکات و نعم وی پر است و تصور باید کرد که چه ذوق و سرور از این سور در دلهای اهل حضور شده باشد
شادمان دل و خوشا باطنی که برکت آن رحمة للعالمین روی را و یابد یکبار این فقیر در بازاری که وسعتی است از تره فروشی می شنود که
بر تره های خود آب می افشاند و می گوید۔ یا برکة النبی تعالی وانزلی ثم لا ترتحلی۔ ای برکت پیغمبر بیا و منزل ساز فرود آی پس از آن هرگز کوچ
مکن اللهم صل وسلم و زود و بارک و کرم علی سیدنا و مولانا و برکتنا محمد و آله و صحبه اجمعین ابیات از صبوری بر آمد جان عالم۔ ترحم یا نبی
الله ترحم۔ اما از فرط رحمة للعالمینی۔ ز محرومان چرا غافل نشینی۔ ۱۱+ وعن ابی قتادة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لعمار حین یحفر
الخندق فجعل یمسح راسه و یقول۔ روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر صحابه است که آنحضرت گفت مر عمار بن یاسر را
در هنگامیکه میکند آنحضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح میکند سر عمار را و پاک میکند گرد از سر وی و میگوید۔ بوس ابن سمیة
ای شدت و مشقت و محنت پسر سمیه بضم سین مهمله و فتح میم و تشدید تحتانیه مادر عمار است که مسلمان شد و عذاب کرده شد در دین خدا
و بیرون نیامد از آن تا آنکه خنجر زد ابوجهل لعین در فرج وی و بکشت او را۔ پس آنحضرت سختی و محنت عمار را یاد میکند و ندا میکند از او
در حقیقت مراد ندای عمار است و لهذا افزود۔ تقتلک الفئة الباغیة۔ میکشد ترا گروهی که بغی میکنند و بیرون می آیند از اطاعت امام برحق مراد
باین فئه معاویه و قوم اوست زیرا که قتل عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلائل حقانیت علی است و دلیل
تفضیه چنانکه آورده اند که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد که عمار بن یاسر بدست ما کشته شد معاویه گفت مشکل
چیست گفت من شنیدم که آن حضرت با عمار گفت۔ تقتلک الفئة الباغیة۔ معاویه گفت که عمار را ما کشته ایم علی کشت که او را بجنگ آورد اندر
اخبار آورده اند که معاویه بعمرو بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در کمیز خود می لغزی الله اعلم و این حدیث را طرق کثیره است بلغ بحد
شهرت و تواتر چنانکه در رساله تیسیر البشارة ذکر کرده ایم و معجزه در اینجا اخبار بغیب است که از قتل عمار بر وجه مخصوص خبر داد۔ رواه مسلم ۱۲+ وعن
سلیمان بن صرد بضم صاد مهمله و فتح را ابو المطرف خزاعی کوفی صحابی است بود وی خیر فاضل عابد سن عالی داشت و شریف بود در قوم خود
و امیر بود و بطلب خون کینهٔ امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما خلق کثیر را ایمان آورده و خوانده و در همان حال شهید شد در سن نود و سه
سال رضی الله عنه۔ قال قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم حین اجلی الاحزاب۔ گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هنگامیکه دور کرده شد
و پریشان کرده شد گروه ها که در غزوهٔ خندق بر جنگ و عداوت آنحضرت اجتماع و اتفاق کرده بودند و غزوهٔ خندق را غزوهٔ احزاب
میگویند بهمین جهت که مشرکان و یهود و گروه های کافران اتفاق کرده آمده بودند پس پروردگار تعالی باد و لشکرها فرستاد از ملائکه کدام

در برہم کردند ایشانرا چنانکہ در احادیث وکتب سیر مذکورست واجلی بلفظ مجہول ومعلوم ہر دو روایت است پس آنحضرت بطریق اخبار از غیب فرمود۔ الآن نغزوہم ولا یغزوننا بتشدید نون اکنون غزا می کنیم با ایشان و غزا نمیکنند ایشان با ما۔ نحن نسیر الیہم۔ ما سیر میکنیم بسوی ایشان وبی رویم بر سر ایشان ونمی آیند ایشان بر سر ما وہمچنین شد کہ بعد ازین غزو اقدام مشرکان بمدینہ بجنگ مسلمانان نیامد ومسلمانان بر ایشان رفتند وفتحہا کردند۔ رواہ البخاری ۱۳۰۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت لما رجع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الخندق ہنگامیکہ برگشت آنحضرت از غزوۂ خندق وانہزام کفار۔ ووضع السلاح۔ ونہاد سلاح جنگ را بجہت فراغ از جنگ واغتسل وغسل کرد در بعضی روایات آمدہ است کہ یک جانب سر شستہ بود یعنی غسل ہنوز تمام نکردہ بود کہ۔ اتاہ جبرئیل۔ آمد نزد آنحضرت جبرئیل وہو ینفض راسہ من الغبار وحال آنکہ جبرئیل می افشاند سر خود را یعنی پاک میکرد از گرد کہ در غزوۂ خندق بدان آلودہ شدہ بود۔ فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل با آنحضرت بہ تحقیق نہادی تو سلاح را۔ واللہ ما وضعتہ بخدا سوگند من نہ نہادہ ام سلاح را چنانکہ تو نہادی۔ اخرج الیہم بیرون آی بسوی این کافران۔ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاین پس کجا روم وبسوی کہ بیرون آیم۔ فاشار الی بنی قریظۃ پس اشارہ کرد جبرئیل بسوی بنی قریظہ کہ قومی از یہود بودند وبسہ چہار میل از مدینہ بودند وقلعہ داشتند والآن اثر آن باقیست ومسجد بنی قریظہ کہ آنحضرت در ایام محاصرۂ ایشان در آنجا اقامت داشت ونماز میکرد وبعد از وی در آن مکان مسجدی بنا کردہ اند مشہورست وآن در جانب عوالی مدینہ است۔ فخرج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الیہم۔ پس بیرون آمد آنحضرت بسوی بنی قریظہ۔ متفق علیہ۔ وفی روایۃ للبخاری قال انس کانی انظر الی الغبار ساطعا فی زقاق بنی غنم۔ گفت انس گویا کہ من نگاہ میکنم بجانب غبار کہ برمیخاست در کوچہ بنی غنم بفتح غین معجمہ وسکون نون وبفتح نون نیز آمدہ نام قبیلہ ایست از انصار زقاق بضم زای وقافین کوچہ۔ موکب جبرئیل۔ از جماعت سواران کہ ہمراہ جبرئیل بودند ودر بعضی نسخ من موکب واین ظاہر ترست وموکب بکسر کاف جماعۂ سوار وپیادہ کذا فی القاموس واز عبارت نہایہ تخصیص آن بسواران مفہوم می شود کہ سیر کنند بہ نرمی وآہستگی ہمچنین سار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہنگام سیر کردن ورفتن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی بنی قریظۃ بسوی این قبیلہ ومعجزہ اینجا آمدن جبرئیل ست سلاح پوشیدہ با موکب برای جنگ ودیدن غبار از موکب ہر چند ذوات آنہا دیدہ نمی شد ۱۳۱۔ وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیۃ۔ گفت جابر تشنہ شدند مردم روز حدیبیہ بتخفیف وتشدید نیز آمدہ۔ ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بین یدیہ رکوۃ۔ وحال آنکہ آنحضرت در پیش وی رکوہ بود بفتح را ظرفی از چرم کہ وضو ساختہ شود بوی۔ فتوضأ منہ پس وضو میکرد آنحضرت از وی۔ ثم اقبل الناس نحوہ۔ پس رو می آوردند مردم وآمدند بجانب آنحضرت۔ قالوا لیس عندنا ماء نتوضأ بہ گفتند نیست نزد ما آبی کہ وضو کنیم بآن۔ ونشرب۔ ونوشیم آن آب را۔ الا ما فی رکوتک۔ مگر ہمین آبی کہ در رکوۂ تست۔ فوضع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یدہ فی الرکوۃ پس نہاد آنحضرت دست خود را در رکوہ فجعل الماء یفور من بین اصابعہ پس گشت آب کہ می جوشید از میان انگشتان آنحضرت۔ کامثال العیون۔ مانند چشمہا۔ قال گفت جابر۔ فشربنا وتوضأنا پس نوشیدیم ما ووضو کردیم ما۔ قیل لجابر کم کنتم گفتہ شد مر جابر را چند کس بودید شما۔ قال لو کنا مائۃ الف لکفانا گفت جابر چند بودیم چہ سخن ست آنقدر آب روان شد کہ اگر میبودیم ما صد ہزار کس ہر آئینہ بسند میبود ما را۔ کنا خمس عشرۃ مائۃ۔ ودر واقع بودیم ما پانزدہ صد ظاہر عبارت آن بود کہ گوید یکہزار وپانصد ولیکن مقصود مبالغہ در تکثیر است

نیز اہل حدیبیہ ہم چنان بودند چہار صد کس۔ کذا قیل۔ متفق علیہ۔ ۱۵+ وعن البراء بن عازب قال کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم اربع عشرۃ مائۃ یوم الحدیبیۃ۔ گفت براء بودیم با پیغمبر چہار دہ صد کس روز حدیبیہ در روایت جابر پانزدہ صد گذشت یعنی بگوید یا دو از چہار دہ صد
بودند پس آنکہ پانزدہ صد گفت خبر کرد از آنکہ چہار دہ صد گفت کسر را انداخت یا فوج فوج می آمدند و میرفتند وقتی چہار دہ صد بودند وقتی دیگر
پانزدہ صد شدند یا پانزدہ صد بودند چہار دہ صد شمردند از برغلبہ ظن و تخمین ست۔ والحدیبیۃ بیر۔ و حدیبیہ نام چاہی ست نزدیک مکہ بر یک منزل
میل۔ فنزحناہا فلم نترک فیہا قطرۃ۔ پس کشیدیم ما آب ورا پس نگذاشتیم در وی یک قطرہ۔ فبلغ النبی۔ پس رسید این خبر بہ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاتاہا فجلس
علی شفیرہا۔ پس آمد آنحضرت بر سر آن چاہ پس نشست بر کرانہ آن۔ ثم دعا باناء من ماء۔ پس طلبید آنحضرت آوندی آب۔ فتوضأ۔ پس وضو کرد آنحضرت
ثم مضمض ودعا۔ پس مضمضہ کرد از وضو آب در دہن کرد و دعا کرد۔ ثم صبہ فیہا۔ پس ریخت آن آب را در چاہ۔ ثم قال دعوہا ساعۃ۔ پس گفت بگذارید آن را
ساعتی تا پر شود۔ فارووا انفسہم۔ پس سیراب گردانیدند مردم ذاتہای خود را۔ ورکابہم۔ و مرکبہای خود را۔ حتی ارتحلوا۔ تا آنکہ کوچ کردند از حدیبیہ
یعنی تا مدت اقامت ایشان و شتران ایشان از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بست روز بود۔ رواہ البخاری
۱۵۱۶ وعن عوف روایت ست از عوف کہ از تابعین ست عن ابی رجاء۔ از ابی رجاء عطاردی از کبار تابعین ست ولادت وی پیش از ان بوست
ولیکن آنحضرت را ندیدہ و عمر طویل یافتہ بیشتر از صد و بست سال عالم عامل نبیل معتبر ست وفات وی در سنہ خمس و مائۃ۔ عن عمران بن حصین۔
کہ صحابی مشہور ست۔ قال کنا فی سفر مع النبی۔ گفت عمران بودیم ما در سفری با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاشتکی الیہ الناس من العطش۔ پس گلہ کردند مردم
بسوی آن حضرت از تشنگی۔ فنزل۔ پس فرود آمد آنحضرت۔ فدعا فلانا۔ پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت و طلبید۔ کان یسمیہ ابو رجاء
بود کہ نام می برد آن فلان را ابو رجا کہ راوی حدیث ست از عمران بن حصین۔ ونسیہ عوف۔ و فراموش کرد نام او را عوف کہ راوی ست
از ابی رجاء۔ ودعا علیا۔ و خواند آنحضرت علی را رضی اللہ عنہ نیز۔ فقال اذہبا فابتغیا الماء۔ و گفت بروید ہر دو شما پس طلب کنید آب۔ فانطلقا
پس رفتند ہر دو علی و آن فلان۔ فتلقیا امرأۃ بین مزادتین او سطیحتین من ماء۔ پس ملاقات کردند و یافتند زنی را میان دو مزادہ یا دو سطیحہ
از آب۔ مزادہ بفتح میم و تخفیف زای در اصل بمعنی توشہ دان ست و مزادہ کہ در وی آب آرند نیز اطلاق میکنند تا آنکہ دو چرم میباشد و گاہی
چرم سوم در وی می دوزند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفتہ مزادہ مشک بزرگ کہ زیادہ کردہ شود در وی چرم دیگر و سطیحہ بفتح سین و کسر طا
نیز بمعنی مزادہ است یا نوعی از مزادہ از دو چرم کہ یکی بر بالای دیگر دوختہ شدہ است۔ فجاءا بہا الی النبی۔ پس آوردند علی و آن شخص دیگر
آن زن را نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاستنزلوہا عن بعیرہا۔ پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزادہ را از شتر وی و معنی اول ظاہر ترست۔ ودعا
دعا النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باناء۔ و طلبید آنحضرت ظرفی را۔ ففرغ فیہ من افواہ المزادتین۔ پس ریخت یعنی امر کرد بر ریختن آب در
آن ظرف از دہنہای ہر دو مزادہ۔ ونودی فی الناس اسقوا واستقوا۔ و آواز دادہ شد در مردم کہ آب دہید و خود را یعنی یکدیگر را۔ اسقوا بفتح ہمزہ و کسر او
ہر دو لغت است و فتح افصح ست کذا قیل۔ فاستقوا۔ پس آب خوردند۔ قال۔ گفت عمران۔ فشربنا عطاشا اربعین رجلا۔ پس نوشیدیم ما
در حالیکہ تشنہ بودیم چہل مرد۔ حتی روینا۔ تا آنکہ سیراب شدیم۔ روینا بفتح را و کسر واو۔ فملأنا کل قربۃ معنا واداوۃ۔ پس پر کردیم ہر مشک
کہ با ما بود و ہر ظرفی۔ ادواۃ مطہرہ یعنی آب دستان۔ وایم اللہ لقد اقلع عنہا وانہا لیخیل الینا انہا اشد ملأۃ منہا

حین ابتدئی سوسوگند خدا ہر آئینہ بتحقیق باز داشتہ شد آن مزادہ وحال آنکہ بدرستی آن مزادہ ہر آئینہ در خیال انداختہ میشود در بہا
کہ آن مزادہ سخت تر و بیشتر ست از روی پر شدن از خود ش کہ در نخست بود یعنی ہمہ آب خوردند و پر کردند و آن مزادہ بحال خود بود بچنانکہ در
نخست بود و برای مبالغہ فرمود کہ از نخست پر تر بود و اقلع بضم ہمزہ بہ لفظ مجہول و نخیل مضارع مجہول از تخییل و ملئہ بکسر میم و سکون لام و اتبہ تمیز
مجہول است متفق علیہ ۱۷۰ + وعن جابر قال سرنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی نزلنا وادیا افیح - بفاء و حاء مہملہ گفت جابر سیر کردیم
با آنحضرت تا آنکہ فرود آمدیم وادی فراخ را - فذہب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقضی حاجتہ پس رفت آنحضرت کہ قضا کند حاجت
خود را مراد حاجت انسانی ست - فلم یر شیأ یستتر بہ - پس ندید چیزی را از دیوار یا تل و سنگ کہ پردہ کند بدان از مردم - واذا شجرتین بشاطئ
الوادی - وناگاہ دید آنحضرت دو درخت را در کرانہ وادی و در روایتی شجرتان و این لفظ ظاہر تر ست - فانطلق رسول اللہ - پس
رفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی احدٰہما بسوی یکی از ین دو درخت - فاخذ بغصن من اغصانہا پس گرفت آنحضرت شاخی از شاخہا
درخت را - فقال انقادی علی باذن اللہ پس گفت آنحضرت گردن نہ و فرمانبرداری کن گردآیندہ بر من بدستوری خدا - فانقادت معہ
پس گردن نہاد آن درخت با آنحضرت - کالبعیر المخشوش الذی یصانع قائدہ - مانند شتر چوب در بینی کشیدہ کہ مطاوعت و فرمانبرداری میکند
کشندہ خود را مخشوش بکسر خاء معجمہ و شینین معجمتین چوبی کہ در بینی شتر می اندازند تا بیشتر و شتاب تر شود در انقیاد و مصانعت در اصل
بمعنی رشوت دادن و مداہنت نمودن ست و مراد اینجا اطاعت و انقیاد ست - حتی اتی الشجرۃ الاخری - تا آمد آنحضرت درخت دیگر را - فاخذ
بغصن من اغصانہا پس گرفت شاخی از شاخہای او را - فقال انقادی علی باذن اللہ فانقادت معہ کذلک - ہمچنان کہ درخت نخست آمدہ بود
حتی اذا کان بالمنصف مما بینہما - تا وقتیکہ شد آنحضرت در میان او و آن دو درخت منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد جای میان نیم
در میان دو جا - قال التئما علی باذن اللہ - گفت آنحضرت بہم بچسپید بر من بدستوری خدا التیام اتفاق کردن و سازداری نمودن - فالتأمتا
پس بہم بچسپیدند آن دو درخت - فجلست احدث نفسی - جابر میگوید پس نشستم من در حالیکہ حدیث میکنم نفس خود را و سخن میگویم با وی
یعنی در وقوع این امر عجیب کہ دیدیم از آنحضرت با خود گفتم کہ این چیست و چگونہ است یا در چیزہای دیگر چنانکہ عادت انسان میباشد
با خود در سخن سے باشد و آنرا حدیث نفس میگویند - فحانت منی لفتۃ - پس ظاہر شد از من التفاتی و نگریستنی بجانبی یعنی مشغول بودم
بنفس خود و التفات نداشتم بہیچ چیز پس التفات کردم و نگریستم - فاذا انا برسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقبلا پس ناگاہ می بینم آنحضرت را
کہ روی آرندہ است باینجانب - واذا الشجرتین قد افترقتا - وناگاہ می بینم آن دو درخت را کہ بتحقیق جدا شدہ اند - فقامت کل واحدۃ منہما
علی ساق پس ایستاد ہر یکی از آن دو درخت بر تنۂ خود چنانکہ بر حالت اصلی خود بودند - رواہ مسلم ۱۸۱ + وعن یزید بن ابی عبید تابعی و
فتح با تابعی ثقہ است مولی سلمۃ بن الاکوع - قال رأیت اثر ضربۃ فی ساق سلمۃ بن الاکوع - گفت یزید دیدم نشان زدنی در ساق سلمہ فقلت پس
گفتم یا ابا مسلم - کنیت سلمۃ بن الاکوع ست - ما ہذہ الضربۃ - چیست این اثر ضربہ قال ضربۃ اصابتنی یوم خیبر گفت این اثر ضربہ ایست کہ
رسیدہ بود مرا روز غزوۂ خیبر - فقال الناس اصیب سلمۃ پس گفتند مردم رسیدہ شدہ سلمہ یعنی کشتہ شد و بمرد یعنی ضربہ شدید رسید کہ
مردم گمان بردند کہ مرد - فاتیت النبی - پس آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فنفث فیہ ثلث نفثات - پس دمید آنحضرت در آن ساعۃ سہ دمیدنی

تا استقبلتها حتی الساعة پس حکایت نکردم آن را و دردمند نشدم تا این ساعت رواه البخاری ۱۹+ وعن انس قال نعی النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیدا وجعفرا وابن رواحة للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبد اللہ
بن رواحة از برای مردم قبل ان یاتیهم خبرهم پیش از آنکه بیاید مردم را خبر موت ایشان و این سه صحابی غزوه موته بسرزمینی است
از شام در سنه ثمانیه شهید شدند و مسلمانان سه هزار بودند و عدو دو صد هزار و تمام این قصه مسطور است در کتب سیر فقال
پس گفت آنحضرت در بیان کیفیت شهید شدن ایشان اخذ الرایة زید گرفت رایت را نخستین زید بن حارثه فاصیب پس
کشته شد ثم اخذ جعفر فاصیب پس برگرفت رایت را جعفر بن ابی طالب پس کشته شد ثم اخذ ابن رواحة پس برگرفت رایت را عبد اللہ
بن رواحه فاصیب پس کشته شد وعیناه تذرفان میگفت آنحضرت این حکایت را و هر دو چشم آنحضرت اشک میریختند حتی اخذ الرایة
سیف من سیوف اللہ تا آنکه گرفت رایت را آنکه لقب او شمشیر است از شمشیرهای خدای یعنی خالد بن ولید و گویند که صفت تکسیر
از دست خالد بن ولید در آن روز شکسته شد حتی فتح اللہ علیهم تا آنکه گشاد خدا تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشان را بر مردم و مسلمانان
از دست ایشان بسلامت ماندند رواه البخاری ۲۰+ وعن عباس قال شهدت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم حنین
گفت عباس حاضر شدم با آنحضرت روز غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد و حنین بضم حاء مهمله و فتح نون اول بعد آن تحتیه ساکن است
نام موضعیست میان مکه و طائف راه عرفات فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس هنگامیکه بهم رسیدند مسلمانان و کافران برگشتند
مسلمانان در حالیکه پشت دهنده اند و حقیقت این هزیمت نبود بلکه برگشته به پناه آنحضرت آمدند تا امداد جویند از حضرت وی با نجمله
جولانی بود در مسلمانان که واقع شد فطفق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرکض بغلته قبل الکفار پس ایستاد آنحضرت که می جنبانید استر خود را که نام
وی دلدل بود بجانب کفار رکض جنبانیدن است بپای و قبل بکسر قاف و فتح موحده جانب این غایت جرأت و شجاعت است که در چنان معرکه
کسی با استر تازد وانا آخذ بلجام بغلة رسول اللہ عباس میگوید رضی اللہ عنه و حال آنکه من گیرنده ام لگام استر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم اکفها ارادة ان لا تسرع در حالیکه باز میدارم بغله را از جهت خواهش آنکه شتابی نکند بغله و تیز نرود وابو سفیان بن الحارث آخذ
برکاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول اللہ که از فتیان قریش و شجاعان عرب بود
گیرنده بود رکاب آنحضرت را تا نتازد و اگر قصدا تازد در رکاب باشد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای عباس ناد اصحاب السمرة
پس گفت آنحضرت ای عباس آواز ده و فریاد کن یاران سمره را بفتح سین و ضم میم نام درختیست که بیعت کردند زیر آن در حدیبیه که آن را بیعة الرضوان
خوانند یعنی ندا ده اهل حدیبیه را که درین وقت برسند قال عباس وکان رجلا صیتا پس گفت عباس و بود عباس مردی صیت بفتح صاد
و کسر تحتانیه مشدده مرد بلند آواز و مبالغه صائت فقلت باعلی صوتی عباس میگوید پس گفتم من بآواز بلند خود این اصحاب السمرة
ندا اصحاب سمره فقال پس گفت عباس واللہ لکان عطفتهم حین سمعوا صوتی هر آینه گویا بازگشتن اصحاب سمره هنگامیکه شنیدند آواز مرا عطفة البقر
علی اولادها بازگشتن گاوان بر بچه های خود که چگونه تیز و بمحبت و شوق می آیند بتحقیق این جماعه آمدند فقالوا پس گفتند برای
ندا او در خدمت و طاعت امتثال امر یا لبیک یا لبیک قال گفت عباس فاقتتلوا والکفار پس کشتن کردند با کافران والدعوة فی الانصار

و دعوت یعنی استعانت و ندا کردن مر انصار بود و یقولون - می گفتند غازیان - یا معشر الانصار - یا معشر الانصار مکرر می گفتند ای گروه
انصار مدد کنید و یاری دهید - ثم قصرت الدعوۃ علی بنی الحارث بن الخزرج - پس تر کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج انصار دو قوم
بودند یکی اوس دیگر خزرج و بنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو علی بغلتہ کالمتطاول علیہا الی قتالہم - پس
نگاه کرد آنحضرت بقتال ایشان کہ وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کننده و نگریستن بر بغلہ بسوی قتال ایشان یعنی حمایت قتال میکردند آنحضرت
علیہ السلام گردن دراز کرده بجانب ایشان می دید - فقال ہذا حین حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این ہنگام گرم شدن جنگ ست
وطیس بفتح واو و کسر طای مہملہ بمعنی تنور ست و مراد اینجا حرب ست فی الصراح وطیس تنور آہنین و گفته اند کہ این عبارت ہیچ کی پیش
از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیده نشده است - ثم اخذ حصیات - پس تر گرفت آنحضرت چند سنگریزه - فرمی بہن وجوه الکفار
پس انداخت آن سنگریزه ہا را بروی کافران - ثم قال انہزموا ورب محمد پس تر گفت آنحضرت شکست خوردند این کافران سوگند بپروردگار
محمد - فواللہ ما ہو الا ان رماہم بحصیاتہ - پس بخدا سوگند نبود آن انہزام مگر بسبب آنکہ انداخت آنحضرت ایشان را بسنگریزه ہای خود یا نبود
دافع مگر انداختن سنگریزه ہا - فما زلت اری حدہم کلیلا - پس ہمیشہ بودم من کہ می دیدم تیزی ایشان را کند - وامرہم مدبرا - و میدیدم
کار ایشان را پس رونده - رواه مسلم + ۲۱ + وعن ابی اسحق - نام او عمرو بن عبد اللہ سبیعی بفتح سین مہملہ و کسر موحده و سکون تحتانیہ
نسبت بسبیع کہ نام مردیست بود ابو اسحق از مشاہیر تابعین کثیر الروایۃ ثقہ از سی و ہشت صحابی سماع دارد - قال قال رجل للبراء گفت ابو اسحاق
گفت مردی مر براء بن عازب را کہ از مشاہیر صحابہ است یا ابا عمارۃ کنیت براء است - فررتم یوم حنین - آیا گریختید شما از پیش کافران
روز حنین - قال - گفت براء لا واللہ ما ولی رسول اللہ - نہ بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولکن خرج شبان
اصحابہ لیس لہم کثیر سلاح - ولیکن بیرون مقدار بود کہ بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت کہ نبود برایشان بسیار سلاح فلقوا قوما
رماۃ لا یکاد یسقط لہم سہم - پس پیش آمدند گروہی را از کافران کہ نزدیک نبود کہ بیفتد مر ایشان را تیری یعنی آنچنان تیر اندازان بودند کہ خطا
نمی خورد تیر ایشان فرشقوہم - رشقا ما یکادون یخطئون - پس تیر انداختند آن گروه این جوانان را تیر انداختنی کہ نزدیک نبود کہ خطا
کنند - فاقبلوا ہناک الی رسول اللہ - پس روی آوردند این جوانان آنجا بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی جای را گذاشتہ پناه با آنحضرت
آوردند مر رسول اللہ - و پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی بغلتہ بیضاء - بر استر سفید خود بود کہ آنرا دلدل نام ست - وابو سفیان بن
الحارث یقود - و ابو سفیان کہ ابن عم آنحضرت بود می کشید آنحضرت را یعنی بغلہ او را کہ در رکاب آنحضرت بود - فنزل - و آنحضرت پس فرود آمد
آنحضرت از بغلہ و طلب نصرت کرد از خدا و دعا کرد - واستنصر و قال - و گفت آنحضرت چنانکہ عادت غازیان میباشد در مدح نفس خود برای اظہار
جلادت و شجاعت و تمسک بعروۃ وثقی - انا النبی لا کذب - من پیغمبرم ہیچ دروغ نیست درین - انا ابن عبد المطلب - من پسر عبد المطلب ام
کہ مشہور بود بشرف دعوت و کرم - ثم صفہم - پس تر صف بست آنحضرت صحابہ را و ایستاده کرد بصف - رواه مسلم وللبخاری معناه روایت
کرد این حدیث را مسلم و مر بخاری را ست معنی آن - ولفظش مر مسلم راست - وفی روایۃ لہما - و در روایتی مر بخاری و مسلم را مر دو آمده است
کہ قال البراء گفت براء بن عازب - کنا واللہ اذا احمر البأس نتقی بہ - بودیم ما و قتیکہ سرخ می شد عذاب یعنی قتال و سرخ شدن قتال

سختی و تندی او دست چنانکه کسی در وقت غضب می‌شود وقایه میکردیم و پناه می‌جستیم با آنحضرت. وان الشجاع منا الذی یحاذی به یعنی مردانه از کسی می‌بود که مقابل می‌ایستاد بوی چنانکه سپر بر جای سپر بود یعنی النبی یعنی با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم. رواه مسلم. و معجز بودن انداختن در دیگر فتن سنگریزه‌ها و انداختن آن بجانب کفار مذکور نیست در این ایشان بلکه در حدیث اول مذکور است و ذکر حدیث ثانی برای تتمیم قصه حنین است و بعضی گفته‌اند که اتقاء شجعان با آنحضرت و پناه جستن ایشان بوی از قتال این موطن معجزه است و امر نیست بیرون از عادت. ۲۲۲ - وعن سلمة بن الاکوع قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حنینا فولی صحابة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت سلمة بن الاکوع غزا کردیم با همراه آنحضرت غزوه حنین را پس برگشتند و پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت. فلما غشوا النبی صلی الله علیه وسلم جمع شدند رسول الله پس هنگامیکه نزدیک آمدند و قصد خیانت کردند کافران با آنحضرت. نزل عن البغلة. فرود آمد آنحضرت از استر. ثم قبض قبضة من تراب الارض پس بگرفت آنحضرت مشتی از خاک زمین که سنگریزه‌ها هم در وی بود. ثم استقبل به وجوههم پس مقابل کرد آنحضرت آن خاک رو بروی کافران یعنی مقابل رویهای ایشان خاک انداخت. فقال پس گفت آنحضرت این کلمه را. شاهت الوجوه زشت شد یا زشت باد رویهای ایشان یا رویهای ایشان. فما خلق الله منهم انسانا الا ملأ عینیه ترابا بتلک القبضة پس نیافرید خدای تعالی از ایشان هیچ آدمی یعنی هیچ آدمی نبود مگر آنکه پر کرد هر دو چشم او را از خاک بآن قبضه خاک که انداخت بجانب رویهای ایشان. فولوا مدبرین پس برگشتند کافران در حالیکه پشت دهنده‌اند. فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدای تعالی و نصرت داد مسلمانان را. و قسم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غنائمهم بین المسلمین و بخش کرد آنحضرت غنیمتهای ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی که از جنگ کافران بدست آید. رواه مسلم. ۲۲۳ - وعن ابی هریرة قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حنینا گفت ابوهریره حاضر شدیم با آنحضرت غزوه حنین را و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوه خیبر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز خیبر است. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لرجل ممن معه یدعی الاسلام پس گفت آنحضرت مر مردی را از جمله کسانیکه همراه او بودند دعوی میکرد آن مرد اسلام را و هیچ نشان کفر و نفاق ظاهر نبود بروی. هذا من اهل النار. فرمود این دوزخی است. فلما حضر القتال قاتل الرجل من اشد القتال پس هنگامیکه حاضر شد جنگ مقاتلت کرد این مرد با کافران قتالی که از سخت‌ترین قتالها بود. وکثرت به الجراح و بسیار شد بآن مرد جراحتها جراحت بکسر خستگی جراح بکسر جماعت. فجاء رجل فقال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا رسول الله ارأیت الذی تحدث انه من اهل النار. قد قاتل فی سبیل الله من اشد القتال. خبر ده مرا از حقیقت حال آن مردی که خبر میدهی که وی از اهل آتش است بتحقیق قتال کرد در راه خدا سخت‌ترین قتال. فکثرت به الجراح پس بسیار شد بوی جراحتها. فقال اما انه من اهل النار پس گفت آنحضرت دانا و آگاه باش که وی از اهل نار است. فکاد بعض الناس یرتاب پس نزدیک بودند بعضی مردم که شک کنند در صدق خبر آنحضرت که با وجود این جد و جهد وی در قتال چون میفرماید که وی از اهل نار است. فبینما هو علی ذلک اذ وجد الرجل الم الجراح یعنی آنکه بر این حال بود ناگاه یافت آن مرد درد جراحتها را. فاهوی بیده الی کنانته پس مایل گردانید دست خود را بسوی تیردان خود فانتزع منها سهما پس کشید تیرے را و در اکثر روایات بخاری سهاماً بلفظ جمع یعنی کشید تیرها را. فانتحر بها پس سر برید بها سینه خود را بآن تیر و در حدیث دیگر حلق الخ

کہ آن مرد نہاد شمشیر خود را بر زمین نہاد سینہ خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بر آن تا کشتہ شد این منافات ندارد بنجہ نیز شاید کہ ہر دو کرد د
باشد اول بہ تیر کرد چون تمام نشد قتل بہ شمشیر کرد واللہ اعلم۔ فاشتد رجال من المسلمین الی رسول اللہ۔ پس شتاب رفتند و دویدند
مردان از مسلمانان بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقالوا یا رسول اللہ صدق اللہ حدیثک۔ پس گفتند یا رسول اللہ راست گردانید خدا تعالی
سخن ترا کہ گفتہ بودی آن مرد از اہل نار است۔ قد انتحر فلان وقتل نفسہ۔ تحقیق بریدہ نحر خود را فلان یعنی آنمرد و کشت خود را
فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہ اکبر اشہد انی عبد اللہ ورسولہ۔ گواہی می دہم کہ من بندۂ خدا ام و
فرستادۂ وی گاہی کہ معجزہ ظاہر میشد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گواہی میداد برسالت خود از جہت تازگی یقین کہ میداد الغیب در آن
وقت، وہانا برای تنبیہ وتلقین مردم بدان فرمود آنحضرت۔ یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنۃ الا مومن۔ ای بلال برخیز پس اعلام کن کہ در نیاید
در بہشت مگر مسلمان۔ وان اللہ لیؤید ہذا الدین بالرجل الفاجر۔ و بدرستی خدای تعالی قوی میگرداند این دین را بمرد فاجر
وجہاد وقتال وی مجبور بی فرمانی وتباہی کردن۔ رواہ البخاری۔ این حدیث دلالت دارد برآنکہ قاتل نفس در دوزخ ست و مذہب اہل سنت
کہ اگر مومن ست وتصدیق ایمانی دارد مخلد در نار نخواہد بود و ہمچنین ست حکم قاتل مومن عمدا و قاتل نفس نیز فرد قاتل مومن ست و در قرآن مجید
حکم بخلود وی در نار کردہ وعلما در آن تاویلات دارند و بعضی محدثین از اہل ظواہر گفتہ اند کہ اگرچہ مومن ست اما این قسم مومن مخلد ست
در نار پس ایشان خلود در نار را مخصوص بکافر نمیدارند اما این قول شاذ ست مخالف اجماع اہل مذہب سنت وجماعت و در خصوص این مرد
از قصہ او در حدیث گذشت میگویند کہ وی منافق بود چنانکہ خطیب بغدادی گفتہ است یعنی در واقع منافق بود اگرچہ ظاہر نبود نفاق و

واللہ اعلم۔ ۴۴۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سحر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی انہ لیخیل الیہ انہ فعل الشئ وما فعلہ
روایت کردہ شدہ است از عائشہ گفت سحر کردہ شد آنحضرت تا آنکہ ہر آئینہ در خیال انداختہ میشد او را کہ وی کردہ است چیزی را
حال آنکہ نکردہ است آنرا و در حدیث دیگر آمدہ است کہ در خیال انداختہ میشد کہ بیاید اہل خود را جماع کند و نمی آمد ایشانرا یعنی قادر نمی
میشد او را از نشاط و فرح کہ وی قادر ست بر آمدن زنان او و چون نزدیک میشد بایشان قدرت نمی یافت بر آن آنکہ تو لیخ علامہ
نموداند عروض سحر و امثال آن عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را سخن و انکار طعن در آن یافتہ توہم کردہ
اند کہ برین تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند وشک والتباس راہ یافتہ کہ شاید از ین قبیل باشد و این ہم زائل و باطل ست
بعد از وجود دلائل قطعیہ یقینیہ بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سحر مرضیست از امراض عارضی ست از علل کہ
جائز ست طریان آن بر انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین چنانکہ انواع مرض و اگر فرض کردہ شود چیزی از اختلال در افعال
بعلت مرض موجب نمیگردد آن کمال اختلال را در سائر افعالی کہ بہ علیت نیست در آن مرض را بعد از حصول صحت ازالہ مرض چنانکہ در سائر
ناس و انبیا علیہم الصلوۃ والسلام جائز ست بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغیرات و آلام و اسقام آنچہ جائز ست بر
سائر البشر و گذشتہ است بر صد اجسام و ظواہر ایشان بر حد بشریت و جبلت واما ارواح و بواطن ایشان معصوم ست از آن و متعلق بملاء
اعلی گیرند ما ست علم و وحی را لذا ایشان اجساد ہم ارضیہ دارد و اجسام سماویہ کہ گویند این معنی دارد کہ گاہی نگاہ میدارند ایشانرا از آفات

شریعت را کلام جهت بدیع مجاز بینی ... دین نماز شریعت وکمال انتهای اقسام سالار شرع و تحقیق تحصیل کرده حکمت
بنسبه ... بوده اشکال آن که بجهت نسبت حضرت انصاف بجا آورده ... که اینجا سحر ... عصمت ... حکمت ...
در چیزی از امور دنیا ... که سحر ... بالجمله ... سحر ... فلا یعتد بانبات ...
... تحریک کند و از ذات آنحضرت ... اختلالی بتاثیر سحر و دین ... بر کرده اند که ... تحقیق ...
... نبوت ... در بعض ... تبلیغ شریعت ادای دین ... وحی ... جهت ...
بعصمت ... دین ... شریعت ... بعضی ... که آنحضرت ... بعثت ...
... نیامده که ... صلی الله علیه وسلم قول ... اختیار کرده ... ثم ...
... ذکر است ... تخیلات ... اعتقاد ... اثبات ... اعتقادات ... معنی ...
... صحت و عدم فساد ... اگر ... عقل ... تمیز ... بالله التوفیق ... سحر ...
زمینه بود ... اوراسته سال ... مدت بقای او گفته اند که چهل روز بود و در روایتی شش ماه و بقول امام سال ...
چهل روز بود و در بعضی آمده تا شش ماه و بقای بعضی ... بقای او تا سالی الله اعلم بطریق علم جان که اصل حدیث گفت
عائشه حتی اذا کان ذات یوم عندی تا وقتیکه بود آنحضرت روزی نزد من دعا کرد و دعا کرد آنحضرت نزد ... دعا کرد او
... دعای دیگر کرد و بران مستمر بود ... استجابت ... حصول ... نزول بلا ...
همان وقت ... کنند ... وقت اجابت رسد ... کرده باشند تا در وقت خود مستجاب میکرد ثم قال یا
گفت آنحضرت اشعرت یا عائشة آیا میدانی و خبرداری ای عائشه ان الله افتانی فیما استفتیته که خدای تعالی جواب داد مرا در
چیزیکه درخواسته بودم از وی جواب آن. جاءنی رجلان فجلس احدهما عند رأسی والآخر عند رجلی آمدند مرا دو مرد نشست یکی ازان
دو مرد نزد سر من نشست دیگری نزد پاهای من. ثم قال احدهما لصاحبه پس گفت یکی ازان دو مرد یار مصاحب خود را ما وجع
الرجل چیست سبب دردمندی و رنجوری این مرد. قال مطبوب گفت صاحب وی این مرد سحر کرده شده است طب بمعنی سحر آمده
ویکی از معانی طب سحر است. قال گفت آن یکی ومن طبه وکه سحر کرده است او را. قال لبید بن الاعصم الیهودی گفت آن یکی
سحر کرده است او را لبید بن اعصم یهودی و گفته اند که ... بامردی و شرکت وی. قال فبما ذا گفت در چه چیز
سحر کرده است. قال فی مشط ومشاطة گفت سحر کرده است در مشط بضم میم وسکون شین وبضم آن لغات دیگر نیز وارد شده
ومشاطة بضم موییکه از شانه افتد. وجف طلعة ذکر و در غلاف شکوفه درخت خرما بضم جیم وتشدید فا غلاف شکوفه و طلعه بفتح طا و سکون
لام شکوفه ... برای نر ... آن شکوفه نر بود ... آن خاصیت دیگر داد و جب ... در روایت ...
جف وجب هر دو یکی است. قال فاین هو گفت پس کجا نهاده است آن را. قال فی بئر ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه
وسکون را نام چاهیست و بعضی روایات ذی اروان بفتح همزه وهر دو صحیح ومشهور است واول اصح واشهر است. فذهب النبی صلی الله علیه وسلم

فی اناس من اصحابه الی البئر. پس رفت آنحضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاه. فقال هذه البئر التی اریتها. پس گفت
آنحضرت این چاهیست که نموده شد مرا. وکان ماءها نقاعة الحناء. وگویا که آب آن چاه آبی است که تر کرده شده است در وی حنا بکسر حا و تشدید نون
گیاهی خوشبوی مشهور است. وکان نخلها رؤس الشیاطین. وگویا سرهای خرماهای او سرهای دیوان است. فاستخرجه. پس بیرون آورد
آنحضرت سحر را که در آن چاه نهاده بود و توربشتی گفته که گاهی فهم بآن میرود که مراد بقول وی نخلها کانها رؤس الشیاطین نخلستان اند گرد آن چاه
بودند که تشبیه برؤس شیاطین داده باشند در قبح منظر ولیکن مراد شگوفه های نخل است که در چاه دفن کرده بودند و عرب رؤس شیاطین
اقبح مناظر میدانند و بعضے گفته اند که مراد بشیاطین مارهای خبیث اند که آنها را تسمیه بشیاطین کرده اند. متفق علیه. ودر روایتی از ابن عباس
آمده است که آنحضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بیر. و آن پس رفتند ایشان و دیدند غلاف شگوفه نخل که در وی تمثال آنحضرت
از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته زده یازده گره بسته اند پس آورد جبرئیل معوذتین را بیرا بتی که از آن میخواندند گره
گشاده میشد و هر سوزنی که از آن بیرون می آوردند آنحضرت را تسکینے و آرامی میشد و شاید که آنحضرت بر سر آن چاه در رفته و علی و عمار را به آمدن
درون چاه و بیرون آوردن امر کرده باشد نیز در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن یهود را هیچ نگفت و در مقام انتقام
از آنها نایستاد و فرسود تحت انگشتش را دست نمید رم ۵۰۰۱ وعن ابی سعید الخدری قال بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم وهو یقسم قسما. گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما نزد آنحضرت بودیم و حال آنکه آنحضرت بخش میکرد مالی را وقسم بفتح قاف مصدر است بمعنے
مقسوم وقسم بکسر قاف بمعنی نصیب و بخش و این مال غنائم حنین بود که قسمت کرد آنرا بجعرانه. اتاه. آمد آنحضرت را. ذوالخویصرة بضم خا
معجمه و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر صاد مهمله. وهو رجل من بنی تمیم. و ذوالخویصره مردی بود از بنی تمیم. فقال. پس گفت آن مرد
یا رسول الله اعدل. عدل کن در قسمت و همه را برابر ده. فقال ویلک فمن یعدل اذا لم اعدل. پس گفت آنحضرت وای تو پس که عدل
میکند وقتیکه من عدل نکنم. قد خبت وخسرت ان لم اکن اعدل. تحقیق نومید شدی و زیانکار شدی تو اگر نیستم من که عدل کنم زیرا که امیدگاه
و سودمندی شما در عدالت من است و مرا رحمت عالمیان ساخته و برای اقامت عدل فرستاده و اگر من عدالت نورزم شما را جز نا امیدی
و زیانکاری چیزی نیست. فقال عمر ائذن لی ان اضرب عنقه. پس گفت عمر رضی الله عنه اذن ده مرا که بزنم گردن او را. فقال دعه فان له
اصحابا. پس گفت آنحضرت بگذار او را و تعرض مکن بوی زیرا که مر او را یاران اند که. یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم. خوار و خورد می شمارد
یکی از شما نماز خود را در مقابله نماز ایشان. وصیامه مع صیامهم. و روزه خود را با روزه ایشان یعنی در ظاهر نماز و روزه ایشان بیشتر و
قوی تر از نماز و روزه شماست و این در کشتن مصلیان نهی واقع شده است اگرچه نماز و روزه ایشان بمعبد قبول نمیرسد اگرچه ایشان واجب
القتل میشوند نزد خروج ایشان بر امام چنانکه میفرماید. یقرءون القرآن لا یجاوز تراقیهم. میخوانند قرآن را و نمیگذرد قرآن حنجره های ایشان را
کنایت است از عدم صعود و وصول بمحل اثابت و قبول. یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة. می برآیند از دین چنانچه می برآید پیکان
تیر از شکاری که انداخته میشود تیر بسوی وی. ینظر الی نصله. نگاه کرده میشود بسوی پیکان تیر. الی رصافه. نگاه کرده میشود بسوی عصب
تیر یعنی رگی که پیچیده میشود بر مدخل نصل در بالای وی. الی نضیه. نگاه کرده میشود بسوی نضی و آن اسم بفتح نون و کسر ضاد معجمه و تشدید

تحتانیه و هو قدحه. وبعضی تصحیح تیر است که میرتراشند و منصل شود نصل بضم نون و سکون صاد مهمله پیکان تیر و فی تفسیر لها ولیست در میان قول آنحضرت ما یوجد فیه شیء نگاه کرده میشود بسوی قذذ وی بضم قاف و فتح ذال معجمه اولی پرهای تیر یعنی نگاه می کنند به پر تیر تا اثر نشانه از پیکان تا پر او لا یوجد فیه شیء یافت نمی شود در تیر چیزی از اثر نشانه قد سبق الفرث والدم پیش گذشته است تیر سرگین را و خون را یعنی اینست فرقه بیرون می روند از دین مگر نزد که تیر بأین صفت از نشانه میگذرد که هیچ اثری از خون و غیره در هیچ جزوی از وی پیدا نیست تا ابا پیدا میگردد و بأنحدیث استدلال کرده است کسی که تکفیر کرده است خوارج را و خطابی گفته است که مراد بدین اینجا الطاعت امام است و در بخاری و مسلم است که بیرون می آیند از دین چنانچه بیرون می آید تیر از نشانه نگاه میکنند تیرانداز در پیکان پس نمی بیند چیزی نظر میکنند در چوب تیر پس نمی بیند چیزی نظر میکنند در پر پس نمی بیند چیزی شک میکند در فوق بضم فا و قاف سوفار که جای چله است آیا چیزی از خون بخون لچسپیده گفته اند که این اشارتست از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بتوقف در تکفیر خوارج بشبهه ایمان و از امام مالک در تکفیر اهل اهواء پرسیدند که آیا کافر اند ایشان گفت از کفر گریخته اند بایشان گفت مثل این از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان خوارج نیز نقل کرده اند والله اعلم

آیتهم رجل اسود. علامت اصحاب این مرد که ذوالخویصره است مردی ست که بیرون خواهد آمد از ایشان سیاه رنگ که یکی از دو عضد وی مثل ثدی المرأة یکی از دو بازوی وی مانند پستان زن است او مثل البضعة یا مانند پاره گوشت تدردر بفتح تا و دال مهمله و سکون راء مهمله اول جنبد و بر زن تدحرج یعنی حرکت میکند و می آید و میرود آن پاره گوشت از روی او و از این جهت ذوالثدیه گویند بضم مثلثه و فتح دال و تشدید تحتانیه و وی رئیس خوارج خواهد بود. ویخرجون علی خیر فرقة من الناس. و بیرون می آیند این مردم بر که باد دست یعنی بر بهترین گروهی از مردم و اطاعت نمی کنند ایشان را و مراد بخیر فرقه اینجا علی و اصحاب اوست رضی الله عنه قال ابو سعید

اشهد انی سمعت هذا الحدیث من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم. گفت ابو سعید خدری گواهی میدهم که من شنیدم این حدیث را از آنحضرت. واشهد ان علی بن ابی طالب. رضی الله عنه. قاتلهم وانا معه. و گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی قتال کرد این طائفه خوارج را که آنحضرت وصف کرد ایشان را و من با علی بودم. فامر بذلک الرجل فالتمس. و چون فتح کرد و کشت ایشان را علی رضی الله عنه امر کرد بطلب کردن و جستن این مرد میان کشتگان پس طلب کرده شد. فاتی به. پس آورده شد او را نزد علی رضی الله عنه

حتی نظرت الیه. تا آنکه نظر کردم من بسوی او و یافتم او را. علی نعت النبی. بر وصف پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الذی نعته. یعنی که وصف کرده بود آنحضرت او را. وفی روایة. و در روایتی بجای اینجا ذوالخویصره کذا اول حدیث واقع شده است فقط اقبل رجل تا آخر

که. اقبل رجل. آمد مردی. غائر العینین. بفرورفته چشمان ده سر اصل غور فرورفتن آب است در زمین. ناتی الجبهة. بلند و بالا بر آمده پیشانی و ناتی بالف و نتو عضو یعنی ورم اوست. کث اللحیة. مرد کم و کثیف ریش. مشرف الوجنتین. بلند رخساره اشراف بلندی و وجنه بهر سه حرکت واو رخساره. محلوق الراس. تراشیده موی سر پس این صفات ذوالخویصره است که در زمان آنحضرت بود و ذوالثدیه که بر امیر المؤمنین علی خروج کرد از قوم اوست و توهم اتحاد هر دو غلط است. فقال. پس گفت ای محمد این در جنگ

یا محمد اتق الله. ای محمد بپرهیز کن و اطاعت کن خدا را و عدل کن. فقال. پس گفت آنحضرت. فمن یطع الله اذا عصیته. پس کیست

که فرمانبرداری خواهد کرد خدا را وقتیکه من بیفرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمانبردارنده ترم خدا را بس امر با طاعت چه معنی. فیامنني الله
علی اهل الارض. پس امین میگرداند مرا خدای تعالی بر تمام زمینیان و می فرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان. ولا تامنونی
وامین نمی گردانید شما مرا و اعتماد نمی کنید بر من. فسأل رجل قتله. پس درخواست از آنحضرت مردی از صحابه کشتن وی را که ایجر
گفت چنانکه در روایت سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را. فمنعه. پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی
فلما ولی پس چون پشت داد آن مرد. قال ان من ضئضئ هذا قوما. گفت آنحضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد شد. یقرؤن القرآن
لا یجاوز حناجرهم یمرقون من الاسلام مروق السهم من الرمیة. ضئضئ بکسر دو ضاد معجمه و بدو همزه بمعنی اصل مراد از اصل این نسب مذهب
است نه که متولد از وی شود که خوارج از نسل و اولاد ذو الخویصره نبودند. فیقتلون اهل الاسلام ویدعون اهل الاوثان. پس میکشند این قوم
خوارج مسلمانان را و میگذارند هندو و ترک و غیر هند بت پرستان را و جنگ آنها نمی کنند که اهم است. لئن ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد. فرمود
آنحضرت والله اگر دریابم من ایشان را و در زمان من باشند هر آئینه میکشتم ایشان را چون کشتن عاد در کشتن عاد اهلاک و استیصال
ایشان است بالکلیه و تعبیر بقتل برای مشاکله است والا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر قهر هلاک شده. متفق علیه. ۲۲. وعن ابی هریرة
قال کنت ادعو امی الی الاسلام وهی مشرکة. گفت ابو هریره رضی الله عنه بودم من میخواندم مادر خود را باسلام روزی و بر دین
مشرکان بود. فدعوتها یوما. پس دعوت کردم مادر خود را روزی. فاسمعتنی فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اکره. پس شنوانید مادر من مرا
یعنی گفت و من شنیدم از وی در شان آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آنرا یا ذکر کردن من اکنون آنرا و ظاهر آنست که مراد
کراهت است در دل قطع نظر از ذکر. فاتیت رسول الله. پس آمدم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابکی. و حال آنکه من گریه میکنم بحال او که
گفت. پس گفتم. یا رسول الله ادع الله ان یهدی ام ابی هریرة. دعا کن خدا را از خدا او وی که راه راست نماید مادر ابی هریره را.
فقال اللهم اهد ام ابی هریرة. پس گفت آنحضرت خداوندا هدایت کن مادر ابی هریره را. فخرجت مستبشرا بدعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم.
پس بیرون آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که کرد بهدایت مادر من. فلما صرت الی الباب. پس هنگامیکه گشتم و
آمدم بر در خانه. فاذا هو مجاف. پس ناگاه دیدم که در بسته و برهم زده است. فسمعت امی خشف قدمی. پس شنید مادر من آواز پای
مرا خشف بفتح و سکون معجمتین. فقالت مکانک. پس گفت مادر بجای خود باش و مدر آ. یا ابا هریرة. و از تصریح باسم ابی هریره و ندای
وی بالکنیة حال وی و رضا بالقبول قول وی مفهوم میگردد گویا ابو هریره را. وسمعت خضخضة الماء. و شنیدم جنبانیدن آب را که مادر
من غسل میکرد خضخضه بدو خاء و بدو ضاد معجمه جنبانیدن آب و سویق. فاغتسلت ولبست درعها. پس غسل کرد مادر من و
پوشید پیراهن خود را. وعجلت عن خمارها. و شتابی کرد از سرپوش خود یعنی از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر خاء معجمه
ثم فتحت الباب. پس کشاد مادر در را. ثم قالت یا ابا هریرة اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله فرجعت الی
رسول الله. ابو هریره میگوید پس برگشتم و آمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابکی من الفرح. و حال آنکه من گریه
میکنم از شادی گریه را اقسام است گاهی از غم می آید و گاهی از شادی بعضی از خوش طبعان گفته اند گریه شادی از آنست که غم بصورت

گریہ شده از درون بدر میرود. فحمد الله پس ثنا گفت آنحضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام مادر من وقال خیرا. و گفت آنحضرت کلمہ
یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا و بشارت معجزه اینجا کمال ظهور دارد که دعای آنحضرت در شان مادر ابی هریره فی الحال با وجود آن اباء و امتناع شدید
که وی داشت پس این تصرف آنحضرت بود در وی گردانیدن روی دل او را از کفر باسلام باذن الله. رواه مسلم ۲۷ - وعنه
قال انکم تقولون اکثر ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم. گفت ابو هریره بدرستی شما میگوئید که بسیار کرد ابو هریره در روایات احادیث از
آنحضرت. والله الموعد. و لقای خدا محل وعده است مراد روز قیامت یعنی اگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی ورزیده ام الله تعالی در قیامت جزای
من خواهد داد و آنحضرت فرموده است من کذب علی متعمدا الحدیث. بعد از ان سبب اکثار خود را بیان میکند و میگوید وان اخوتی من
المهاجرین کان یشغلهم الصفق بالاسواق. و بدرستی برادران من که مهاجران بودند باز میداشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست
زدن ببازارها کنایت است از بیع و شرا که در آن بایع و مشتری دست بر دست دیگر میزنند از جهت بودن ایشان اصحاب تجارت. وان اخوتی
من الانصار کان یشغلهم عمل اموالهم. و بدرستی برادر من که انصار اند باز میداشت ایشان را کار مالهای ایشان مراد باموال نزد اهل مدینه
باغها و زراعتهای ایشان است چنانکه نزد اهل مکه شتران و گوسفندان و انصار ارباب بساتین و زراعت بودند. وکنت امرأ مسکینا الزم رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم. و بودم من مردی مسکین که پیوسته می بودم در ملازمت و لازم گرفته بودم آنحضرت را علی ملء بطنی. بر پر کردن شکم خود یعنی
فقیری بودم هر چه می رسید همان قدر که شکم پر گردد و سد جوع کند قناعت می نمودم و تجارتی و زراعتی نداشتم تا بان مشغول شوم و از دیار خود
دور افتم و در ملازمت شریف می بودم و احوال و اقوال آنحضرت را می دیدم و می شنیدم. وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوما. و گفت
آنحضرت روزی. لن یبسط احد منکم ثوبه حتی اقضی مقالتی هذه. هرگز فراخ نکند و نگشاید یکی از شما جامه خود را تا آنکه تمام کنم این سخن خود را
که اینست شما را نیست بدعائیکه کرد آنحضرت برای امت خود بحفظ و نگاه داشتن آنچه شنیده اند از آنحضرت از احادیث. ثم یجمعه الی صدره
بستر گرداند جامه خود را بسوی سینه خود. فینسی من مقالتی شیئا ابدا. پس فراموش کند هیچ چیزی را از احادیث من که یاد گرفته است
همیشه یعنی دعائی میکنم هر که جامه خود را فراخ کند و برکت آن دعا را در آن جامه بسینه خود ضم کند هر چه از احادیث من یاد گرفته است هرگز
از یاد وی نرود. فبسطت نمرة لیس علی ثوب غیرها. پس بسط کردم گلیمی را که نبود بر بدن من چیزی جز آن گلیم. نمرة بفتح نون و کسر میم گلیم
پشمین که در وی سیاهی و سپیدی باشد. حتی قضی النبی صلی الله علیه وآله وسلم مقالته. تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقاله خود را یعنی آنچه گفته بود
ثم جمعتها الی صدری. پس تر جمع کردم آنرا بسوی سینه خود. فوالذی بعثه بالحق ما نسیت من مقالته تلک الی یومی هذا. پس سوگند بخدا
که فرستاده است او را براستی فراموش نکردم از سخنان آنحضرت که شنیده بودم تا امروز. متفق علیه. ۲۸ - وعن جریر بن عبد الله
قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا تریحنی من ذی الخلصة. گفت جریر بن عبد الله بجلی که در عزت و شرف و حسن صورت
و سیرت و نیت سجایا یگانه بود و گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمی دهی و خلاص نمیگردانی تو مرا از ذی الخلصة و نمی شکنی او را و ذو الخلصة
بفتح خا معجمه و لام و فتحتین هر دو نیز آمده و بصاد مهمله نام بتخانه بود که او را کعبة الیمانیه میگفتند از قبیله خثعم و در وی بتی بود نام او خلصه یا
نام درختیست که بدرخت می ماند و بوی خوش دارد و در آنجا می روید. قلت بلی. گفتم بلی راحت میدهم و خلاص میگردانم ترا از ان. وکنت لا اثبت

ما اثبت علی الخیل - و بودم که ثابت در جای خود نمی ماندم بر اسپ در سواری و می افتادم از وی فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم
آن را که من ثابت نمی توانم بود بر اسپ مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فضرب بیده علی صدری پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه
من برای تقویت و تثبیت - حتی وجدت اثر یده علی صدری پس یافتم نشان دست شریف آنحضرت را در سینه خود - وقال اللهم ثبته و گفت
آنحضرت و دعا کرد مر خداوندا ثابت دار او را و محکم و برجا دار بر اسپ بلکه در همه کارها دعا کرد - واجعله هادیا مهدیا - و بگردان او را راست
نماینده و راه راست یافته شده - قال فما وقعت عن فرسی بعد - گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود بعد از آن از اینجا معلوم میشود که هر کرا
آنجناب قوت و دلیری بخشیدی هرگز سست و ناتوان نشدی - اللهم ارزقنا ہ تو مرا دل ده و دلیری این + روبه خویش خوان و شیری بین +
دمن یکن برسول الله نصرته + ان تلقه الاسد فی اجامها تجم + و این ضعیف در وقتیکه باقامت مکه معظمه مشرف بودم چون در خدمت حاجی
نظر بخشی که از مردان راه و پهلوانان طریقت بوده می رسیدم دستی بر پشت این فقیر میزدند میفرمودند - اللهم ثبته اللهم ثبته - امیدوار
تمام ست که بر طریقه حق و دین ثابت و راسخ باشد انشاء الله تعالی - فانطلق فی مائة و خمسین فارسا من احمس - پس روان شد جریر
بجانب ذی الخلصه و شکستن آن در صد و پنجاه سوار از احمس بحا و سین مهملتین بر وزن احمر نام قبایل ست از قریش نام کرده شد
بدان از جهت شدت و صلابت در شجاعت و حماسه بمعنی شجاعت ست - فحرقها بالنار وکسرها پس سوخت جریر ذی الخلصه را بآتش و
شکست آن را متفق علیه - ۲۹ - وعن انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی الله علیه وآله وسلم - روایت ست از انس که مردے
بود می نوشت برای آنحضرت وحی یا جز آن - فارتد عن الاسلام ولحق بالمشرکین پس مرتد شد و بازگشت از مسلمانی و باز پیوست
بمشرکان و این مرد نصرانی بود که مسلمان شده و باز مرتد گشته بنصرانیت باز رفت - فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الارض
لا تقبله - بدرستی زمین نمی پذیرد او را و در درون خود نمیگذارد - فاخبرنی ابو طلحة انه اتی الارض التی مات فیها - انس می گوید پس
خبر داد مرا ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه و زوج ام انس ست که وی آمد زمینی را که مرد آن مرد و دفن کرده شده بود در وے
فوجده منبوذا - پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته شده و از قبر بدر افتاده - فقال ما شان هذا - پس گفت و پرسید ابو طلحه چیست حال
این مرد که بیرون افتاده است - فقالوا دفناه مرارا فلم تقبله الارض - پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین و هر بار
که دفن میکنیم بیرون می افتد - متفق علیه - ۳۰ - وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم وقد وجبت الشمس - روایت است
از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب ست و آنحضرت در ابتدای هجرت بمنزل وی نزول کرده بود گفت بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه
فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده - فسمع صوتا - پس شنید آنحضرت آوازی را - فقال یهود تعذب فی قبورها - پس گفت آنحضرت
این آواز بسبب آنست که یهود عذاب کرده میشوند در قبرهای ایشان و این آواز یا آواز یهود ست که از عذاب فریاد میکردند یا
آواز وقع شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب میکنند و اول ظاهرتر ست و نزد طبرانی چیزیست که دلالت دارد بر آن متفق علیه
۳۱ - وعن جابر قال قدم النبی صلی الله علیه وآله وسلم من سفر - روایت ست از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفری
فلما کان قرب المدینة - پس هنگامی که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه هاجت ریح - بر انگیخت و برخاست بادی سخت - تکاد ان تدفن

ازراکب پس نزدیک بود که در گور کند سوار را یعنی بپوشید و گردانید از نظر و ناپاک کنند. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت پیغمبر
خدا بعثت هذه الریح لموت منافق. برانگیخته شده است این باد از جهت مرگ منافقی. فقدم المدینة فاذا عظیم من المنافقین قد مات
پس رسید آنحضرت بمدینه پس ناگهان بزرگی از منافقان مرده است و بسبب هیجان ریح بموت منافق وجود وحشت و کدورت و پریشانی
مردن اشرار که در حال مردن و زندگانی محل کلفت و محنت اند. رواه مسلم ۲۴۲ - وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع النبی صلی الله
علیه وآله وسلم. بیرون آمدیم با آنحضرت با آنکه بسوی مدینه حتی قدمنا عسفان تا آنکه رسیدیم به عسفان اسم منزلی است میان مکه و بنا
بر دو مرحله از مکه معظمه فاقام بها لیالی پس اقامت کرد آنحضرت به عسفان چند شب. فقال الناس ما نحن ههنا فی شیء پس گفتند
مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری شغلی. وان عیالنا لخلوف. و بدرستی اهل و عیال ما غائب و پس ماندگانند و خلوف بضم جمع خلف یعنی
والحاق کرده میشود بر حاضر و غائب و در نهایه گفته خالف میگویند وقتیکه مسافرت غائب شوند مردان و اقامت کنند زنان. ما نامن علیهم
ایمن نیستیم بر عیال که دشمن بر ایشان تاخته و غارت کنند. فبلغ ذلک النبی پس رسید این سخن پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال والذی
نفسی بیده ما فی المدینة شعب ولا نقب الا علیه ملکان یحرسانها. پس گفت آنحضرت و سوگند خورد که نیست در مدینه راهی و نه سوراخی مگر
گماشته و گذاشته شده اند بر هریک دو فرشته که پاسبانی و نگاهبانی میکنند مدینه را. شعب بکسر شین راه میان کوه و نقب بفتح نون و سکون قاف
نیز بمعنی راه در کوه است ولیکن اینجا مراد راه میان دو سرای است که کوچه های شهر ست چنانکه در حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملائکه اند که در
نمی آید آنرا طاعون و دجال. حتی تقدموا الیها. تا آنکه قدوم آرید شما بسوی مدینه و برسید آنجا. ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید
فارتحلنا پس کوچ کردیم ما. واقبلنا الی المدینة. و روی آوردیم بسوی مدینه. فوالذی یحلف به. پس سوگند بآن کسی که سوگند خورده میشود به وی و
سزاوار است بآنکه سوگند بوی خورند نه بغیر وی و آن حق جل و علا است. ما وضعنا رحالنا حین دخلنا المدینة. ننهادیم بارهای خود را هنگامیکه
درآمدیم مدینه را حتی اغار علینا. تا آنکه غارت زدند بر ما. بنو عبدالله بن غطفان بفتحتین معجمه و طاء مهمله مفتوحتین نام قبیله ایست. وما یهیجهم قبل ذلک
شیء. و برنمی انگیخت ایشان را پیش از آن هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آنحضرت که خبر داده بود که نگاهبانی میکنند مدینه را پس ارشاد فرمود تا وقتیکه
قدوم آرید شما. رواه مسلم ۳۴۳ وعن انس قال اصابت الناس سنة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم. گفت انس رسید
مردم را قحطی در زمان آنحضرت سنه بمعنی سال است غالب آمده بر سال قحط. فبینا النبی پس در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
یخطب فی یوم الجمعة خطبه میخواند در روز جمعه. قام اعرابی ایستاد بادیه نشینی. فقال پس گفت. یا رسول الله هلک المال وجاع العیال
هلاک شد مال از باغ و بوستان و زراعت و دواب زیرا که آب نیافت و گرسنه شد عیال از تنگی معاش. فادع الله لنا پس دعا کن خدا را
برای ما. فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست مبارک خود را. وما نری فی السماء قزعة. و حال آنکه نمی بینیم در آسمان پاره ای
قزع بفتح قاف و زاء پاره های ابر تنک قزعة تنها یکی. فوالذی نفسی بیده ما وضعهما حتی ثار السحاب امثال الجبال پس بخدا سوگند نهاد
آنحضرت دست را تا آنکه برخاست ابرها مانند کوه اند جامع الاصول وضعهما نهاد هر دو دست را و این ظاهر تر است. ثم لم ینزل عن منبره حتی رأینا
المطر یتحادر عن لحیته. پس فرود نیامد از منبر خود تا آنکه دیدیم باران که میریخت فرو می افتاد از لحیه شریف وی یعنی متصل فرو آمدن

از منبر و بیرون آمدن از مسجد باران شروع شده و اصل حدر از بالا بپایان فرود آمدن ضد صعود و مطرنا یومنا ذلک. پس باران داده
شدیم با اثر دعا کردن آنحضرت. ومن الغد. و فردای آن روز. ومن بعد الغد. پس فردا. حتی الجمعة الاخری. تا جمعه دیگر. و قام ذلک الاعرابی
او غیره فقال. و در ایستاد در روز جمعه دیگر آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت. یا رسول الله تهدم البناء و غرق المال. ویران شد خانها
و آب از سر گذشت مالها را. فادع الله لنا. پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که بایستد باران. فرفع یدیه. پس برداشت آنحضرت هر دو دست
خود را. فقال. پس گفت آنحضرت. اللهم حوالینا ولا علینا. خداوندا باران گردا گرد ما در مزارع و منابت اشجار بباران بر ما و حوالیه بفتح لام ست
بکسر آن حول و حوال بیک معنی ست و تثنیه بقصد معنی تعدد و تکرار ست. فما یشیر الی ناحیة من السحاب الا انفرجت. پس اشارت نمی کرد
آنحضرت بهیچ سوی از ابر مگر آنکه کشاده میگشت و در روایتی من السماء بجای من السحاب. وصارت المدینة مثل الجوبة. و گشت بالای مدینه
مانند گوی یعنی در همه اطراف و آفاق مدینه ابر بود و باران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود و جوبه بفتح جیم و سکون واو و موحده گوی گرد فراخ و در
قاموس گفته که جوب سپر و جوبه حفره و در روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل آمده و گشت مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجه سحاب را
بدان. وسال الوادی قناة شهرا. و سیلان کرد و روان رفت رود مانند کاریز تا یکماه و قناة باین وجه منصوب ست و برفع نیز روایت کرده اند
میان وادی قناة نام وادی ست در جانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة است تا یکماه و این موافق ست بانچه در روایت
بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة و قناة برین روایت مفتوح ست بغیر تنوین. ولم یجیء احد من ناحیة الا حدث بالجود. و نیامد هیچ
یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران نیکو بسیار و جود بفتح جیم و سکون واو باران کثیر یا بارانی که فوق او بارانی نیست. وفی روایة قال
گفت آنحضرت. اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام. خداوندا بباران بر پشتها و آکام بمد همزه جمع اکمه پشتهای جائی بلند سخت
که هنوز سنگ نشده است. والظراب. و بباران بر کوهها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه فراخ یا کوه خرد.
وبطون الاودیة. و بباران در درونهای وادیها. ومنابت الشجر. و در جای رستن درختان. قال. گفت راوی حدیث که انس ست
فانقلعت. پس قلع کرده شد و کشاده شد ابرها. وخرجنا نمشی فی الشمس. و بیرون آمدیم ما در حالیکه راه می رویم در آفتاب. متفق علیه بهمه
عن جابر قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا خطب استند الی جذع نخلة. گفت جابر وقتیکه خطبه میخواند آنحضرت تکیه میکرد به تنهٔ درخت
خرما جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه. من سواری المسجد. از ستونهای مسجد که در زمان آنحضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود و این تکیه کردن
بآن چوب پیش از ساختن منبر بود. فلما صنع له المنبر. پس چون هنگامیکه ساخته شد منبر. فاستوی علیه. پس بالا بر آمد آنحضرت بر منبر
و خطبه بر منبر خواند. صاحت النخلة التی کان یخطب عندها. فریاد کرد آن جذع نخل که خطبه میخواند آنحضرت نزد وی پیش از نهادن منبر
حتی کادت ان تنشق. تا آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت. فنزل النبی صلی الله علیه وآله وسلم. پس فرود آمد آنحضرت از منبر حتی اخذها
تا آنکه گرفت آن نخله را. فضمها الیه. پس فراهم آورد آنحضرت او را بسوی خود و در کنار گرفت. فجعلت تئن انین الصبی الذی یسکت.
مستعد بکا ست پس گشت آن نخله که ناله میکند مانند ناله کردن کودکی که خاموش گردانیده میشود از گریه و زاری تا خاموش میگردد و در بعضی روایات حنین
حنین ناله و حنین بمعنی شوق و میل مراد اینجا آواز لیست که دلالت کند بر شوق بسوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم. حتی استقرت. تا آنکه قرار یافت

وآرام گرفت آن نخلہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ بکت علی ما کانت تسمع من الذکر۔ گریہ کرد آن نخلہ بر فقدان چیزیکہ می شنید از ذکر۔ رواہ البخاری
بدانکہ حدیث جذع از جماعہ از صحابہ از طرق کثیرہ روایت کردہ اند کہ شک وشبہہ را در انجا مجال تنگ ست ودر مواہب لدنیہ از شیخ علاء
تاج الدین سبکی کہ از اکابر متاخرین علماء شافعیہ است نقل کردہ کہ گفتہ است صحیح نزد من آنست کہ حدیث حنین جذع متواتر ست و
حافظ ابن حجر در فتح الباری گفتہ کہ حدیث حنین جذع وانشقاق قمر ہر دو منقول ست بنقل مستفیض کہ مفید یقین ست نزد کسیکہ مطلع ست
بر طرق حدیث وقاضی عیاض در شفا گفتہ حدیث حنین جذع مشہور ومنتشر ست وخبر آن متواتر ست تا اہل صحیح آنرا اخراج کردہ
اند وحسن بصری چون حدیث میکرد بان میگریست ومیگفت ای بندگان خدا چوب خشک میگرید ونالہ میکند از شوق پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم پس شما سزاوار ترید کہ مشتاق باشید بلقای وی ودر کم از چوب نباشید بیت سنگی وگیاہی کہ در آن خاصیتی ہست * بہ ز آدمی کہ در آن
درد معرفتی نیست۔ ۵۳۰۳ - وعن سلمۃ بن الاکوع ان رجلا اکل عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشمالہ۔ روایت ست از سلمہ بن
الاکوع کہ مردی خورد نزد آنحضرت بدست چپ۔ فقال کل بیمینک۔ پس گفت آنحضرت بخور بدست راست خود۔ قال لا استطیع۔
گفت نمی توانم بدست راست خوردن۔ قال لا استطعت۔ گفت آنحضرت بطریق دعا ہرگز نتوانی خوردن۔ ما منعہ الا الکبر۔ باز نداشت اورا
از خوردن بدست راست مگر کبر ولی قیدی نہ عجز وناتوانی این قول راویست کہ گفت بجہت رفع وہم کسیکہ توہم کند کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم چون دعا کرد بروی بعدم استطاعت باوجود بودن وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحمۃ للعالمین۔ قال۔ گفت راوی۔ فما رفعہا الی فیہ۔
پس نتوانست برداشت آن مرد دست را بسوی دہن خود بعد ازان۔ رواہ مسلم ۵۳۰۴ - وعن انس ان اہل المدینۃ فزعوا مرۃ۔ روایت
از انس کہ ساکنان مدینہ ترسیدند وفریاد کردند یکبارگی از دزدان ویا دشمنان۔ فرکب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرسا لابی طلحۃ بطیئا۔
پس چون شنید آنحضرت آواز ترس ایشان سوار شد اسپی را کہ مر ابو طلحہ انصاری را بود سست رفتار۔ او کان یقطف۔ و بود آن اسپ کہ
تنگ ونزدیک می نہاد گام را۔ فلما رجع قال وجدنا فرسکم ہذا بحرا۔ پس ہنگامی کہ باز گشت آنحضرت گفت یافتیم این اسپ را دریا۔
میگویند تشبیہ فراخ گام میباشد وسیری میکرد در روانی وی چنانکہ سیری میکرد در دریا۔ فکان بعد ذلک لا یجاری۔ گشت آن اسپ
بعد از سواری آنحضرت بحیثیتیکہ ہمراہی نمیتوانست کرد وی را ہیچ اسپی ویجاری بجیم در ابلغۃ مجہول از مجارات بمعنی
معارضہ ومباہات ودر اصل بمعنی باہم رفتن ست ودر روایتی۔ لا یباری۔ بجای صلۃ ذال معجمہ یعنی مقابلہ کردہ نمی شد از مباراۃ بمعنی معارضت
ودر روایتی۔ ودر روایتی اینچنین آمدہ کہ۔ فما سبق بعد ذلک الیوم۔ پس مسبوق گردانیدہ نشد آن اسپ بعد ازان روز ہیچ اسپی سبقت
نتوانست کرد بروی۔ رواہ البخاری ۵۳۰۵ - وعن جابر قال توفی ابی وعلیہ دین۔ گفت جابر بن عبد اللہ وفات یافت پدر من ودر حالیکہ بروی
وام بود۔ فعرضت علی غرمائہ ان یاخذوا التمر۔ پس عرض کردم بر وام خواہان وی کہ بگیرند خرما را کہ از نخل ما حاصل شدہ بود بما علیہ۔
در بدل چیزیکہ بر پدر من بود از وام۔ فابوا۔ پس ابا آوردند قبول نکردند ایشان خرما را از جہت قلت آن بر عدم وفا بدین۔ فاتیت النبی
پس آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشہد یوم احد۔ پس گفتم بتحقیق میدانستی تو کہ پدر من شہید
کردہ شد واست روز احد۔ وترک دینا کثیرا۔ وگذاشتہ است وام بسیار۔ وانی احب ان یراک الغرماء۔

دام خواہان تا بملاحظہ آن مسامحت کنند یا بطور معجزہ وفا کند تمر بہ دین۔ فقال لی اذہب پس گفت آنحضرت مرا برو فبیدر کل تمر علی ناحیتہ
بس خرمن ساز ہر قسمی از تمر را بر جانبی۔ ففعلت ثم دعوتہ پس گرد کردم و خرمنہا ساختم پس تر خواندم آنحضرت را فلما نظروا الیہ کانہم اغروا بی
الساعۃ پس ہنگامیکہ نگاہ کردند غرما بسوی آنحضرت گویا کہ ایشان چسپیدہ شدند بمن برانگیختہ شدند مبالغہ من اغریتہم ہمزہ و سکون معجمہ
وبضم رای الغرح غرا الغین معجمہ بر انگیختم ماہی بالفتح بفتح مقصور و بکسر آن ممدود۔ فلما رای ما یصنعون طاف حول اعظمہا بیدرا ثلث مرات
پس ہنگامی کہ دید آنحضرت آنچہ می کنند غرما از چسپیدن و ستیہیدن گشت آنحضرت گرد بزرگترین خرمنہا سہ بار۔ ثم جلس علیہ پس نشست
آنحضرت بران خرمن۔ ثم قال ادع لی اصحابک پس گفت آنحضرت بخوان برای من یعنی نزد من یاران خود را یعنی وام خواہان را۔ فما
زال یکیل لہم حتی ادی اللہ عن والدی امانتہ پس ہمیشہ بود کہ می پیمود برای ایشان تمر را آنحضرت یعنی امر میکرد بہ پیمودن تا آنکہ گذارد خدای تعالیٰ
از پدر من دین او را۔ وانا ارضی ان یودی اللہ امانۃ والدی ولا ارجع الی اخواتی بتمرۃ۔ و من خوشنود و خرسند شدم کہ ادا کند خدای تعالیٰ
وام پدر مرا و ازین خرمنہا باز نگردانم بسوی خواہران خود یک خرما و الدعا پدر رضی اللہ عنہ دختران بسیار گذاشتہ بود و خواہران اند کہ میگوید
ازمارا ادہ میکنند یعنی ضایع کردن پیدا شود و چیزے برای ما باقی نماند۔ فسلم اللہ البیادر کلہا پس سلامت گذاشت خدای تعالیٰ خرمنہا ہمہ
بمعجزہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی انی انظر الی البیدر الذی کان علیہ النبی۔ تا آنکہ بدرستی من می بینم بسوی خرمنی کہ نشست
بود بروی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کانہا لم تنقص تمرۃ واحدۃ۔ گویا کہ نقصان نشد یک تمرہ یا نقصان نکرد ہیچ در یک خرما و تمرہ بر نصب و
بر دو وجہ است و چون از ان بیدر کہ حضرت بروی نشستہ بود از ان کیل کردہ دادہ و از ان دایم بدین کہ چیزی نقصان نشد آن بیادر
دیگر بطریق اولی سلامت مانند۔ رواہ البخاری ۵۹۰۳ وعنہ قال ان ام مالک کانت تہدی للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی عکۃ لہا سمنا در انعجا
روایت ست کہ ام مالک انصاریہ کہ از صحابیات است بود کہ میفرستاد برای آنحضرت در آوندی کہ مر او را بود روغن و عکہ بضم عین و تشدید کاف
ظرفیکہ در وی روغن و شہد بنہادند و بروغن مخصوص ست۔ فیاتیہا بنوہا پس می آمدند ام مالک را پسران وی فیسالون الادم پس می طلبیدند
نان خورش را ولیس عندہم شیء۔ و حال آنکہ نیست نزد ایشان چیزی از نان خورش زیرا کہ آنچہ بود از روغن بحضرت فرستادہ بود ادم بضم
ہمزہ و سکون دال و ادام بکسر نان خورش۔ فتعمد الی الذی کانت تہدی فیہ للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس قصد میکرد ام مالک بسوی ظرفی
کہ میفرستاد در وی روغن برای آنحضرت می دید و نمی یافت روی۔ فتجد فیہ سمنا پس می یافت در وی روغن۔ فما زال یقیم لہا ادم بیتہا پس ہمیشہ بود
کہ بر پا میداشت آن ظرف یا آن سمن برای ام مالک نان خورش خانہ او را یعنی کفایہ از ان روغن رخانہ ایشان خورش بیود حتی عصرتہ
تا آنکہ بفشرد ام مالک آن ظرف را و چون بفشرد دیگر روغن پیدا نشد۔ فاتت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس آمد ام مالک آنحضرت یعنی قصہ را
عرض کرد۔ فقال عصرتیہا پس گفت آنحضرت شاید کہ بفشردی تو آنرا۔ قالت نعم گفت آری بفشردم۔ قال لو ترکتیہا ما زال قائما گفت
آنحضرت اگر میگذاشتی تو آنرا بحال خود و نمی افشردی عکہ را ہمیشہ میبود روغن بر پا و بحال خود۔ رواہ مسلم ۹۳۹ + وعن انس قال قال
ابو طلحۃ لام سلیم۔ روایت است از انس گفت گفت ابو طلحہ انصاری کہ شوہر مادر انس ست مر ام سلیم را کہ مادر انس ست۔ لقد سمعت صوت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضعیفا بتحقیق شنیدم من آواز آنحضرت را سست۔ اعرف فیہ الجوع۔ می شناسم در آنحضرت گرسنگی را آواز ضعیف

اثر گرسنگی. فهل عندک من شیء. پس آیا هست نزد تو چیزی یعنی از طعام. فقالت نعم. پس گفت ام سلیم آری هست چیزی. فاخرجت
اقراصا من شعیر. پس بیرون آورد ام سلیم نانی چند از جو. ثم اخرجت خمارا لها. پس بیرون آورد ام سلیم سر افگندی که مر او را بود. فلفت الخبز ببعضه. پس
پیچید نانها را یعنی از خمار بگوشه از وی. ثم دسته تحت یدی. پس در پوشید خمار را که در وی نان بود زیر دست من. ولاثتنی ببعضه. و دستار
ساخت مرا یعنی خمار یعنی سر مرا پوشید و چند پیچ بر آنکه دستار بر بست یا لاثت فعل از لوث بمعنی دستار پیچیدن انس رضی الله عنه در آن
کودک هشت نه ساله بود که در خدمت آنحضرت در آمده بود. ثم ارسلتنی الی رسول الله. پس فرستاد مرا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم. قال فذهبت به
پس بردم من آن نان را. فوجدت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی المسجد ومعه الناس. پس یافتم آنحضرت را در مسجد در حالیکه با وی بودند مردم
و گفته اند که مراد از مسجد جائیست که ساخته شده بود برای نماز در وقوع این در غزوهٔ خندق بود چنانکه در قصهٔ جابر است والله اعلم. فسلمت علیهم
پس سلام گفتم بر مردم. فقال لی رسول الله. پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ارسلک ابو طلحة. فرستاده است ترا ابو طلحه قلت نعم
گفتم آری. قال بطعام. گفت با طعامی فرستاده است. قلت نعم. گفتم آری. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لمن معه قوموا. پس
گفت آنحضرت مردم را که بودند با او برخیزید تا بخانهٔ ابو طلحه رویم چون آنحضرت مطلع شد که با انس چند نانست و نخواسته است که تنها یا با دو سه
کس مخصوص بخورد و باعثهٔ معجزه نیز در خاطر شریف وی انداخته برخاست و نیز صحابه را فرمود که برخیزید. فانطلق. پس روان شد
آنحضرت با صحابه بسوی خانهٔ ابو طلحه. وانطلقت بین ایدیهم. و انس میگوید و روان شدم من تیز در پیش ایشان حتی جئت ابا طلحة فاخبرته. تا آنکه آمدم ابا طلحه
پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صحابی آید. فقال ابو طلحة. پس گفت ابو طلحه. یا ام سلیم قد جاء رسول الله. تحقیق آمد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بالناس. با مردم بسیار. ولیس عندنا ما نطعمهم. و نیست نزد ما چیزیکه بخورانیم ایشان را. فقالت الله ورسوله
اعلم. پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناترست که برای چه آمده است و چیست حکمت در آمدن او گویا فهمید ام سلیم که آنحضرت برای
اظهار معجزه آمده است و بوده رضی الله عنها از عاقلات نساء و در خصائص احوال شریف مطلع و اگر قصهٔ جابر رضی الله عنه پیش ازین واقع
باشد بنور قیاس آن نیز دانسته باشد والله اعلم. فانطلق ابو طلحة حتی لقی رسول الله. پس روان شد ابو طلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وآله وسلم فاقبل رسول الله. پس پیش آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وابو طلحة معه. و حال آنکه ابو طلحه با آنحضرت است
فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلمی یا ام سلیم ما عندک. بیار و حاضر کن ای ام سلیم چیزیکه پیش تست. فاتت بذلک الخبز
پس آورد ام سلیم آن نانها را که داشت. فامر به رسول الله. پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که شکسته شوند
و ریزه کرده شوند آن خبز. ففت. پس ریزه کرده شد نان. فت بمعنی فا و تفتیت مثله ریزه ریزه کردن نان و جز آن. وعصرت ام سلیم عکة
فادمته. و فشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش گردانید آنرا که بیرون آمد از عکه. ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فیه ما شاء الله ان
یقول. پس گفت آنحضرت و دعا کرد در آن چیزیکه خواست خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی دمید. ثم قال ائذن لعشرة. پس گفت
آنحضرت با بو طلحه یا بکسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مر ده کس را از اهل بیت. فاذن لهم. پس دستوری داد مر ده کس را. فاکلوا حتی شبعوا. پس
خوردند آن ده کس تا آنکه سیر شدند. ثم خرجوا. پس بیرون آمدند. ثم قال ائذن لعشرة. پس گفت اذن ده مر ده کس را

بستر دہ کس را ببین دستور دہ دہ کس را طلبیدند۔ فاکل القوم کلہم وشبعوا پس خوردند قوم ہمہ و سیر شدند۔ والقوم سبعون او ثمانون رجلا
و قوم ہفتاد یا ہشتاد کس بودند یا ہشتاد کس میگویند کہ شاید کہ سبب دردہ دہ کس طلبیدن نہ یکبارگی آن بود کہ جا تنگ بود و کاسہ کہ دران طعام بود
زیادہ بر دہ کس بروی حلقہ نمی توانستند بست و بعضی گفتہ اند کہ حکمت آن بود کہ جمع کثیر چون نظر بر طعام قلیل افگنند حرص ایشان بر اکل
زیادہ میگردد و گمان میبرند کہ این طعام سیری نخواہد بخشید و حرص و توہم عدم کفایت سبب زوال برکت ست واللہ اعلم متفق علیہ وفی
روایۃ لمسلم انہ قال۔ و در روایتی مر مسلم را آمدہ است کہ آنحضرت گفت۔ ائذن لعشرۃ۔ اذن کن مر دہ کس را۔ فدخلوا پس در آمدند دہ کس
فقال کلوا وسموا اللہ پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را۔ فاکلوا پس خوردند حتی فعل ذلک بثمانین رجلا۔ تا آنکہ کرد آنرا بہشتاد
مردم۔ ثم اکل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واہل البیت پس خورد آنحضرت و اہل خانہ ابو طلحہ۔ وترک سؤرا۔ وگذاشت باقی از طعام خوردہ شدہ
وفی روایۃ للبخاری قال ادخل علی عشرۃ۔ گفت در آر بر من دہ کس را حتی عد اربعین۔ تا آنکہ شمردہ چہل کس را۔ ثم اکل النبی پس خورد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فجعلت انظر ہل نقص منہا شیء پس گشتم من کہ نظر میکنم آیا کم شد ازوی چیزی یعنی دیدم کہ کم نشد ازوی چیزی و این روایت
منافات بروایت خوردن ہشتاد مرد ازجہت احتمال آنکہ بعد از چہل کس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خوردہ بعد ازان چہل دیگر چنانکہ میگوید۔ وفی
روایۃ لمسلم ثم اخذ ما بقی فجمعہ ثم دعا فیہ بالبرکۃ فعاد کما کان پس برگرفت آنحضرت چیزی را کہ باقی ماند پس جمع کرد آنرا پس تر دعا کرد در وی برکت
پس بازگشت چنانکہ بود۔ فقال دونکم ہذا پس گفت بگیرید و بخورید این را۔ وعنہ قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باناء وہو بالزوراء
وہم از انس ست کہ گفت آوردہ شد نزد آنحضرت آوندی و حال آنکہ آنحضرت در زورا بود بفتح زای و سکون واو و در ای مہملہ نام جای معروفست
بمدینہ نزد بازار۔ فوضع یدہ فی الاناء پس نہاد آنحضرت دست مبارک خود را در آن آوند۔ فجعل الماء ینبع من بین اصابعہ پس گشت آب کہ
بیرون می آید از میان انگشتان آنحضرت ینبع بضم الباء الموحدۃ۔ فتوضأ القوم پس وضو کردند قوم۔ قال قتادۃ قلت لانس کم کنتم قال
ثلثمائۃ۔ گفت قتادہ گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سہ صد کس۔ او زہاء ثلثمائۃ۔ یا گفت مقدار سہ صد کس شک راویست
متفق علیہ۔ ۱ھ۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال کنا نعد الآیات برکۃ۔ گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول اللہ کہ می شمردیم آیات را
سبب برکت و نور کہ حاصل میشد ازان در دلہای ما۔ وانتم تعدونہا تخویفا۔ و شما ای مردم میشمارید آنرا سبب ترسانیدن مر کافران را کہ
منکر اند آنرا و مراد بآیات قرآنی ست کہ فرو می آیند از آسمان یا معجزات کہ صادر میشدند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واراده معجزات ظاہر تر
و موافق تر ست بسیاق حدیث یعنی اگرچہ آیات برای تخویف و انذار برای کافران و منکران ست ولیکن موجب بشارت و برکت ست در
دلہای مومنان کہ محب و معتقد اند آنرا و ممکن است کہ مراد آن باشد کہ غرض از نقل معجزات در زمان صحابہ نبود مگر تبرک و تیمن بذکر پیغمبر خدا و
معجزات وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جہت عدم وجود مخالفان و منکران کہ شان ایشان انکار و تخویف ست بخلاف این زمانہ کہ چیزی از شک
وانکار پیدا شدہ گاہی مقصود از نقل آن تخویف و انذار ہم بود واکنون نیز واقع میشود فافہم بعد ازان نقل کرد ابن مسعود رضی اللہ عنہ
معجزہ از معجزات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت۔ کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی سفر فقل الماء۔ بودیم ما ہمراہ آن حضرت
در سفری پس کم شد آب۔ فقال اطلبوا فضلۃ من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیادہ ماندہ از آب یعنی ظرفیکہ در وی اندکی از آب باقی ماندہ باشد

فہا تو آبا نارفیسا فضل۔ پس در آوردند ظرفی را کہ در وی اندک آبی بود۔ فادخل یدہ فی الاناء پس در آورد آنحضرت دست مبارک خود را در ظرف
ثم قال حی علی الطہور المبارک۔ پس گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعمال نمائید بر آب پاک کنندہ برکت کردہ شدہ۔ والبرکۃ
من اللہ و برکت زیادت از خداست۔ ولقد رأیت الماء ینبع من بین اصابع رسول اللہ و ہر آئینہ بتحقیق دیدم آب را کہ بیرون می آید از میان انگشتان
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ این حدیث صریح ست در بر آمدن آب از میان انگشتان مبارک و بر ہمین اند جمہور علما و لہذا ترجیح کردہ
شدہ است این امر کہ مر این آب انجب ست چنانکہ برای موسی علیہ السلام پیدا پس التفات کردہ نشود بقول کسی کہ میگوید مراد آنست کہ آب در ذوات
خود بسیار شد پس چون بر آمد از میان انگشتان ظاہر شد چہ باعث ست این قائل را برین تاویل نہ آنکہ میگویند چہ سر ست در طلب فضلہ
آب و معجزہ شامل ست مر وجود آب را فی نفسہ نیز جواب میگویند کہ آن از برای این بود کہ تا گمان بردہ نشود کہ آنحضرت موجد آبست یعنی حالی
نفسانیست عزوجل و این سخن خالی از چیزی نیست زیرا کہ زیادت آب نیز از وی تعالی است لہذا فرمود والبرکۃ من اللہ گفت بندہ مسکین
عبدالحق بن سیف الدین عفا اللہ کہ بیقین کہ ہمچنین ست ظہور این قسم معجزہ در تکثیر طعام و شراب و جز آن کہ لقیہ از آنکہ حکم آن اصل نشست موجود بود بی
برکت و زیادت در آن پیدا شد و گفتہ اند کہ نتوان یافت کہ سبب آن چیست ہمچنین امر کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ تخلیہ اوانی و نظر
نکردن در وی و تجسس نمودن آنرا حتی کہ اگر گشت کردہ میشد نظر کردہ میشد برطرف میشد اثر ظہور معجزہ و علما از برای آن وجوہ پیدا کنند و فوائد
علم حقیقیہ آن مر معجزہ دیگر ذکر میکند ابن مسعود میگوید۔ ولقد کنا نسمع تسبیح الطعام وھو یوکل۔ و ہر آئینہ بتحقیق بودیم ما کہ شنیدیم تسبیح گفتن طعام را
حال آنکہ آن طعام خوردہ میشد۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی قتادۃ قال خطبنا رسول اللہ گفت ابو قتادہ کہ از مشاہیر صحابہ است خطبہ
خواند برای ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال انکم تسیرون عشیتکم ولیلتکم پس گفت آنحضرت و خبر داد کہ بدرستی شما سیر کنید این شبانگاہ
خود را و این شب خود را عشیہ وقت بعد از زوال۔ وتاتون الماء ان شاء اللہ غدا۔ و می آئید آب را اگر خواستہ است وی تعالی فردا اشارت ست
بآبی کہ بطریق معجزہ پیدا خواہد شد چنانکہ در آخر حدیث بیاید۔ فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالیکہ میل
نمیکنند و التفات نمی نماید ہیچ یکی بر ہیچ یکی بلکہ میرود ہر یک و مقید نمیشود بصحبت از جہت غایت اہتمام بطلب آب و نہایت حرص بر آن
قال ابو قتادۃ فبینما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یسیر گفت ابو قتادہ و در اثنای آنکہ آنحضرت سیر میکند و میرود حتی ابہار اللیل تا آنکہ نصف شد
شب و میرہ بہ ہر چیز بعضی باوسط آنرا گویند و ابہار بکسر ہمزہ و تشدید راء بروزن احمار۔ فمال عن الطریق پس میل کرد و یکسو شد آنحضرت
از راہ۔ فوضع راسہ پس نہاد سر مبارک خود یعنی برای خواب۔ ثم قال پس فرمود احفظوا علینا صلوتنا نگاہ دارید بر ما نماز ما را یعنی
بیدار ما کنید تا نماز صبح از دست نرود پس ہمہ در خواب شدند و ہیچ یکی برای نماز بیدار نشد۔ فکان اول من استیقظ رسول اللہ پس نخست
کسیکہ بیدار شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والشمس فی ظہرہ۔ وحال آنکہ آفتاب رسیدہ بود در پشت آنحضرت۔ ثم قال ارکبوا پس گفت
آنحضرت سوار شوید۔ فرکبنا پس سوار شدیم۔ فسرنا پس سیر کردیم۔ حتی اذا ارتفعت الشمس نزل۔ تا وقتیکہ بلند شد آفتاب فرود آمد
آنحضرت۔ ثم دعا بمیضاۃ کانت معی۔ پس طلبید آنحضرت مطہرہ را کہ بود ہمراہ من۔ و میضاۃ بکسر میم و سکون یا و ہمزہ بعد ضاد مطہرہ کبیرہ
فیہا شیء من ماء۔ کہ بود در آن میضاۃ چیزی از آب۔ فتوضا منہا وضوء دون وضوء۔ پس وضو کرد از آن میضاۃ وضوی فروتر از وضوی کہ

در سائر اوقات میکرد یعنی وضوی میانہ کرد از جہت قلت آب۔ قال۔ گفت ابو قتادہ۔ وبقی فیہا شیء من ماء۔ و باقی ماند در مطہرہ چیزی از آب
ثم قال احفظ علینا میضاتک۔ بعد ازاں گفت آنحضرت نگاہدار برما مطہرۂ خود را۔ فسیکون لہا نبأ۔ پس نزدیک ست کہ باشد مر او را خبری و شانے
عظیم بطور معجزہ۔ ثم اذن بلال بالصلوۃ۔ پس تر اذان گفت بلال واعلام کرد بنماز۔ فصلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رکعتین۔ پس گزارد
آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد۔ ثم صلی الغداۃ۔ پس تر گزارد نماز فرض بامداد یعنی با صحابہ کہ ہمراہ بودند ظاہر آنست کہ این قوم
کہ با آنحضرت نماز گزاردند نیز آبی داشتہ اند کہ بدان وضو کردند یا تیمم کردہ باشند و در حدیث ذکر آن صریحا نیست واللہ اعلم۔ ورکب۔ و سوار شد
آنحضرت۔ ورکبنا معہ۔ و سوار شدیم ما نیز با آنحضرت۔ فانتہینا الی الناس۔ پس رسیدیم بسوی مردم کہ پیشتر رفتہ بودند و بگزاردن نماز ہمراہ آنحضرت
مقید نشدند۔ حین امتد النہار۔ در ہنگامیکہ دراز شد روز و بلند شد آفتاب۔ وحمی کل شیء۔ و گرم شد ہمہ چیز و سخت شد گرمی۔ وہم یقولون۔ و حال آنکہ
مردم میگویند۔ یا رسول اللہ۔ ہلکنا وعطشنا۔ ہلاک شدیم و تشنہ شدیم۔ فقال لا ہلک علیکم۔ پس گفت آنحضرت نیست ہلاک بر شما و
این بشارت ست بہ پیدا شدن آب۔ ودعا بالمیضاۃ۔ و طلبید آنحضرت مطہرہ ابی قتادہ را۔ فجعل یصب۔ پس گشت آنحضرت کہ می ریزد آب را
از میضاۃ۔ وابو قتادۃ یسقیہم۔ و حال آنکہ ابی قتادہ آب می نوشاند مردم را۔ فلم یعد ان رای الناس ماء فی المیضاۃ تکابوا علیہا۔ پس تجاوز نکرد و
نگذشت دیدن مردم آب را در میضاۃ تا ازدحام نمودند ایشان بر میضاۃ یعنی چون دیدند کہ آب از میضاۃ می افتد و مردم از آن آب می نوشند
ازدحام نمودند بر میضاۃ و تکابوا بفتح کاف و ضم با آمدہ و تشدید موحدہ ازدحام نمودن یعنی جماعت از مردم و غیرہم نیز آمدہ و در صراح گفتہ
کہ جامہ اسوامان چنانکہ کبکب۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احسنوا الملأ۔ نیکو کنید خلق را و باہستگی و نرمی
کنید و ملأ بفتح میم و لام و ہمزہ خلق و اشراف و کرام قوم را نیز میگویند و خلق نیز اکرم و اشرف چیزیست آدمی را۔ کلکم سیروی۔ ہمہ شما
ست کہ سیراب شوید یروی بفتح یا مضارع روی بکسر واو از ری یعنی سیرابی بر عکس روی یروی از روایت۔ قال ففعلوا۔ گفت ابو قتادہ پس کردند
مردم آنچہ فرمود آنحضرت از احسان خلق و نرمی و آہستگی فجعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یصب واسقیہم پس گشت آنحضرت کہ میریزد آب را
از میضاۃ و من می نوشانم حتی ما بقی غیری وغیر رسول اللہ۔ تا آنکہ باقی نماند جز من و جز پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم صب فقال لی اشرب پس تر ریخت
پس گفت مرا بنوش۔ فقلت لا اشرب حتی تشرب۔ پس گفتم من نمی نوشم تا آنکہ نہ نوشی تو یا رسول اللہ۔ فقال ان ساقی القوم آخرہم۔ پس گفت
آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکہ آب میدہد مر مردم را پسترین مردم ست در آب خوردن یعنی ادب آنست کہ نخست ہمہ را سیراب کند بعد از آن خود
بخورد و این باعتبار حقیقت حال و ساقی در حقیقت آنحضرت بود اگرچہ ابو قتادہ متوسط شدہ بود چنانکہ گفت۔ یصب واسقیہم قال فشرب
پس نوشیدم من۔ وشرب۔ و نوشید آنحضرت۔ قال فاتی الناس الماء جامین رواء۔ گفت ابو قتادہ پس آمدند مردم آب را و خوردند و حالیکہ
راحت یابندگان اند و سیراب شوندگان اند و جام بکسر جیم راحت رواء بکسر جمع راوی یعنی سیراب شوندہ۔ رواہ مسلم ہکذا فی صحیح مسلم ست
در متن صحیح مسلم و کذا فی کتاب الحمیدی و جامع الاصول شرح صحیحین ست در کتاب حمیدی کہ جامع صحیحین ست و در جامع الاصول کہ جامع صحاح
ست و زاد فی المصابیح بعد قولہ آخرہم۔ و زیادہ کردہ است در مصابیح بعد از لفظ آخرہم۔ لفظہ شربا یعنی گفتہ ان ساقی القوم آخرہم شربا
۲۲۴۴۔ وعن ابی ہریرۃ قال لما کان یوم غزوۃ تبوک۔ گفت ابو ہریرہ ہنگامی کہ بود در غزوۂ تبوک کہ در سال نہم بود در رجب و آخر

غزوهٔ تبوک آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وتبوک نام زمینی ست میان شام ومدینه - اصاب الناس مجاعة بفتح میم رسید مردم را گرسنگی
فقال پس گفت عمر یا رسول الله ادع لهم بفضل ازوادهم بخوان مردم را به زیادتی توشه های ایشان یعنی امر کن که هرچه از توشه زیادتی مانده
بیارند ثم ادع الله لهم علیها بالبرکة پس دعا کن خدا را برای ایشان برکت بطریق اعجاز - فقال نعم پس گفت آنحضرت آری میتوانم ایشان را بیا
میکنم - فدعا بنطع پس طلبید آنحضرت بساط را یعنی سفره ونطع بفتح نون وکسر طاء است یا فتح طاء وسکون آن افصح کسر نون وفتح طاء است فبسط پس
گسترانیده شد نطع - ثم دعا بفضل ازوادهم پس طلبید زیادتی توشه های ایشان فجعل الرجل یجیء بکف ذرة پس گشت مردی که می آمد
بقدر مشتی از ذرت بضم ذال معجمه وتخفیف راء نام دانه ایست مشهور وفی الصراح ذرة ارزن - ویجیء الآخر بکف تمر ومی آورد دیگری کفی از خرما ویجیء الآخر بکسرة
ومی آورد دیگری پاره از نان کسره بکسر کاف وسکون سین حتی اجتمع علی النطع شیء یسیر تا آنکه فراهم آمد بر نطع چیزی اندک - فدعا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بالبرکة پس دعا کرد آنحضرت ببرکت - ثم قال خذوا فی اوعیتکم پس گفت آنحضرت بگیرید در ظرفهای خود - فاخذوا فی اوعیتهم پس گرفتند
مردم در ظرفهای خود حتی ما ترکوا فی العسکر وعاء الا ملأوه تا آنکه نگذاشتند در لشکر هیچ ظرفی را مگر آنکه پر کردند آن ظرف را - قال گفت راوی
فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند تمامه لشکر تا آنکه سیر شدند - وفضلت فضلة وزیاده ماند زیادتی فضلت بفتح ضاد بلفظ ماضی وفضلة بفتح فاء وسکون
ضاد و لشکر در غزوهٔ تبوک گفته اند که بسی هزار رسیده بود - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اشهد ان
لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهم که نیست هیچ معبود بحق مگر خدا وگواهی میدهم که من پیغمبر خدا ام - لا یلقی الله بهما عبد
غیر شاک فیحجب عن الجنة - نیابد بخدا او در حالی که به این دو گواهی هیچ بنده شک نیارنده پس پوشیده شود از بهشت - رواه مسلم ۴۴۲
وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم عروسا بزینب - گفت انس بود آنحضرت نو کدخدا بزینب بنت جحش بفتح جیم وسکون
حاء مهمله فی الصراح عروس بفتح زن ومرد نو خواسته - فعمدت امی ام سلیم الی تمر وسمن واقط پس قصد کرد مادر من که ام سلیم است
بضم سین بسوی خرما وروغن وقروت سمن بفتح سین وسکون میم واقط بفتح همزه وکسر قاف - فصنعت حیسا پس ساخت ام سلیم حیس را
بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه طعامی که از تمر وسمن واقط سازند وگاهی بجای اقط دقیق یا سویق بیندازند - فجعلته فی تور پس گردانید
ام سلیم حیس را در تور بفتح تحتانیه وسکون واو ظرفی مانند قدح که آب خورده میشود در وی - فقالت یا انس اذهب بهذا الی رسول الله
پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقل بعثت بهذا الیک امی پس بگو فرستاده است این را بسوی تو
مادر من که ام سلیم است - وهی تقرئک السلام و مادر من میخواند ترا سلام را - وتقول ان هذا لک منا قلیل ومیگوید مادر من که
که این طعام مر تراست از جانب ما اندک - یا رسول الله فذهبت فقلت فقال ضعه پس رفتم من پس گفتم آنچه مادر من گفته بود پس گفت
آنحضرت بنه آنرا - ثم قال اذهب فادع لی فلانا وفلانا وفلانا پس گفت آنحضرت برو پس بخوان فلان را وفلان را وفلان را
رجالا سماهم سه مرد را که نام برد ایشان را - وادع لی من لقیت وبخوان برای من هر کرا پیش آئی - فدعوت من سمی ومن لقیت
پس خواندم من آنها را که نام برده بود آنحضرت وهر کرا پیش آمدم - فرجعت فاذا البیت غاص باهله پس برگشتم من ناگاه خانه پر است
وتنگ است باهل خانه وغاص بغین معجمه وصاد مهمله مشدد از غص بمعنی پری وتنگی وغصه هم ازین است که پر میکند وتنگ میگرداند

را بعضی را فی الصراح منزل خاص انبوہ۔ قیل لانس عددکم کانوا۔ گفتہ شد مر انس را شمار شما چند کس بودید۔ قال ما بین الثلث مائۃ۔ گفت
انس قریب سی صد کس مردم بودیم زہا بضم زا و بمعنی قدر۔ فرایت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وضع یدہ علی تلک الحیسۃ۔ پس دیدم من
آنحضرت را کہ نہاد دست مبارک خود را بر آن حیسہ کہ فرستادہ بود مادر من۔ وتکلم بما شاء اللہ۔ وتکلم کردہ بچیزیکہ خواستہ بود خدا تعالیٰ
یعنی دعا کرد ببرکت۔ ثم جعل یدعو عشرۃ عشرۃ یا کلون منہ۔ پس برگشت آنحضرت کہ میخواند از ان جماعۃ انبوہ نزد خود دہ دہ کس را در حالیکہ میخوردند
از ان۔ ویقول لہم اذکروا اسم اللہ ولیاکل کل رجل مما یلیہ۔ ومیگوید آنحضرت مر ایشان را ذکر کنید نام خدا را و باید کہ بخورد ہر مردی از آنچہ متصل ست
بوی پیش دست وی این ادب دائمی ست در اکل طعام کہ ذکر کرد اینجا بقصد اہتمام و تواند کہ ذکر وی اینجا برای نفی شرہ و اضطراب باشد
بجہت قلت طعام و وجود برکت و زیادت در ان معجزہ یا بجہت آنکہ رعایت ادب بسبب مزید برکت گردد واللہ اعلم۔ قال فاکلوا حتی
شبعوا۔ گفت انس پس خوردند ایشان تا آنکہ سیر شدند۔ فخرجت طائفۃ ودخلت طائفۃ۔ پس بیرون آمدند گروہی و درآمدند گروہی دیگر حتی اکلوا
کلہم۔ تا آنکہ خوردند ہمہ ایشان۔ فقال لی یا انس ارفع۔ گفت آنحضرت مرا ای انس بردار۔ فرفعت۔ پس بر داشتم۔ فما ادری حین وضعت
کان اکثر ام حین رفعت۔ پس نمیدانم کہ در ہنگامیکہ نہادہ بودم بیشتر بود یا ہنگامیکہ برداشتم۔ متفق علیہ۔ بدانکہ ظاہر این حدیث آنست
کہ ولیمہ زینب از ہمین حیس بود کہ ام سلیم فرستادہ بود و مشہور از روایات آنست کہ ولیمہ وی بہ خبز و لحم بود و انس میگوید کہ ولیمہ کرد بروی بہ نان و گوشت
و سیر گردانید ہر کس را بہ خبز و لحم و شاید کہ حضور حیس در وقت خبز و لحم اتفاق افتاد کذا فی شرح الشروح و تواند کہ ہر کدام در روزی علیحدہ گشتہ باشد
واللہ اعلم۔ ۵۰۳۴ وعن جابر قال غزوت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانا علی ناضح قد اعیی۔ گفت جابر غزا کردم ہمراہ
آنحضرت و حال آنکہ سوار بودم من بر شتری کہ ماندہ شدہ بود ناضح شتر آب کش را گویند۔ فلا یکاد یسیر۔ پس نزدیک نبود کہ سیر تواند کرد
آن شتر و راہ رفت۔ فتلاحق بی النبی۔ پس در رسید و دریافت مرا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال ما لبعیرک۔ پس گفت آنحضرت چہ
شدہ است مر شترترا کہ راہ نمیرود۔ قلت قد عیی۔ گفتم بتحقیق ماندہ شدہ است۔ فتخلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فزجرہ۔ پس باز
ایستاد آنحضرت پس راند شتر را و در روایتی دیگر آمدہ است کہ زد بچوبیکہ در دست شریف بود۔ فدعا لہ۔ پس دعا کرد آنحضرت شتر را بہ تندی
و تیز روی۔ فما زال بین یدی الابل قدامہا یسیر۔ پس ہمیشہ بود آن شتر کہ پیش پیش شتران سیر میکرد۔ فقال لی کیف تری بعیرک۔ پس
گفت آنحضرت مرا چگونہ می بینی شتر خود را۔ قلت بخیر قد اصابتہ برکتک۔ گفتم بہ نیکی و خوبی می بینم بتحقیق رسیدہ او را برکت تو۔ قال فتبیعنیہ
گفت آنحضرت آیا پس میفروشی بدست من او را۔ بوقیۃ بفتح واو و کسر قاف و تشدید یا واوقیہ بضم ہمزہ و سکون واو نیز میگویند چہل درہم۔ فبعتہ
پس فروختم من او را۔ علی ان لی فقار ظہرہ الی المدینۃ۔ برین شرط و قرار کہ باشد مرا سواری تا مدینہ فقار بفتح فا استخوان پشت و ازین حدیث
معلوم میشود جواز اشتراط بشرطیکہ در وی منفعت بائع باشد و شاید کہ این حدیث منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد بلکہ بالتماس
جابر یا عنایت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد بعد از عقد اگرچہ خلاف ظاہر عبارتست واللہ اعلم۔ فلما قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم المدینۃ غدوت علیہ بالبعیر۔ پس ہرگاہ کہ رسید آنحضرت بمدینہ بامداد کردم بر آنحضرت بشتر یعنی بردم شتر را بخدمت تا بسپارم
تنہ۔ فنقدنی ثمنہ ورددہ علی۔ پس داد آنحضرت مرا بہای شتر را کہ بدان بہا خریدہ بود و رد کرد۔ و باز گردانید شتر را بر من پس ہم بہا داد و ہم شتر انعام کرد۔ متفق علیہ

۵۹۴۳ وعن ابی حمید بضم حا وفتح میم الساعدی از بنی ساعده است صحابی در میان جماعۂ اصحاب گفت که من داناترم وحافظ ترم شما بہ پیغمبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم پس بیان کرد آنرا چنانکہ در کتاب الصلوٰة گذشت۔ قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غزوة تبوک۔ گفت ابو حمید
بیرون آمدیم ما با آنحضرت برای غزوۂ تبوک۔ فاتینا وادی القری۔ پس آمدیم ما وادی القری را کہ موضعی ہست کہ میان وی ومیان مدینہ
سہ روزه راه است از جانب شام۔ علی حدیقۃ لامراة۔ آمدیم بر باغچہ کہ مر زنی را بود۔ وفی الشرح حدیقہ مرغزار یا درخت۔ فقال
رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اخرصوہا۔ اندازه کنید میوۂ درختان او را کہ چہ مقدار است اخرصوا بضم ہمزه ورا الفاظ ہا
خرص بخاء معجمہ وصاد مہملہ اندازه کردن میوۂ درخت۔ وکشت بر زمین فخرصناہا۔ پس اندازه کردیم ما آن حدیقہ را بچیزی کہ در قیاس ما آمد وخرصہا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عشرة اوسق۔ واندازه کرد او را آنحضرت ده وسق بفتح واو وسکون سین کہ شصت صاع باشد یا بار شتر۔ قال گفت
آنحضرت بآن زن احصیہا ضبط کن نگاہدار عدد وسق آنرا وتفتیش کن آنرا حتی نرجع الیک ان شاء اللہ تا آنکہ باز گردیم ما بسوی
تو درین سفر اگر خواستہ است خدا۔ وانطلقنا حتی قدمنا تبوک۔ وروان شدیم ما تا آنکہ رسیدیم تبوک را کہ متوجہ بودیم بآن فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ستہب علیکم اللیلۃ ریح شدیدة۔ پس گفت آنحضرت نزدیکست کہ بوزد بر شما امشب بادی سخت تند۔ فلا یقم فیہا احد
پس نایستد وبر پا نماند دران باد ہیچ کس۔ فمن کان لہ بعیر فلیشد عقالہ۔ پس کسیکہ باشد مر او را شتری پس باید کہ سخت ببندد پای بند
شتر را۔ فہبت ریح شدیدة۔ پس بوزید باد سخت تند۔ فقام رجل فحملتہ الریح۔ پس بایستاد مردی پس برداشت او را باد حتی القتہ بجبلی طیئ
تا انداخت او را بدو کوه طی کہ جای حاتم طائی دران دو یار بود وطی بفتح طا وکسر یای مشدده ودر آخر ہمزه۔ ثم اقبلنا حتی قدمنا وادی القری پس رو
آوردیم یعنی بمدینہ تا آنکہ قدوم آوردیم وادی القری را۔ فسال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المراة عن حدیقتہا کم بلغ تمرہا۔ پس پرسید
آنحضرت آن زن را از حدیقۂ وی کہ چند رسیده میوۂ آن۔ فقالت عشرة اوسق۔ پس گفت آن زن کہ رسیده ده وسق چنانچہ آنحضرت اندازه کرده
فرموده بود۔ متفق علیہ۔ ۵۹۴۴ وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انکم ستفتحون مصر۔ گفت ابوذر غفاری کہ گفت آنحضرت بدرستیکہ
شما نزدیک است کہ فتح کنید مصر را۔ وہی ارض یسمی فیہا القیراط۔ ومصر زمینی ہست کہ نامیده میشود در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبان بازاریان
اہل مصر در معاملات بسیار میرود از جہت شدت ایشان در معاملہ وقلت مروت وعدم مساحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان با اہل
مصر در ذکر قیراط واز اینجا معلوم میشود کہ بر زبان اہل کرم باید کہ ذکر شئی حقیر خسیس جاری نگردد۔ قال بعض المحققین رحمہ اللہ من اہلہ یجری علی
لسانہ الدانق والقیراط۔ واین معنی دیگر ہست کہ تورپشتی ذکر کرده وآنچہ در شرح ذکر کرده ایم وقیراط مختلف است وزن آن در بلاد دیگر
مثلہ ربع سدس دینار یعنی یک جزو از بیست وچہار جزو دینار ودر عراق نصف عشر یعنی یک جزو از بیست جزو وبا وجود آن وصیت کرد آنحضرت
برعایت حقوق اہل مصر والا آن متعلق راجع بملاحظہ نسبت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود۔ فاذا فتحتموہا فاحسنوا الی اہلہا
پس چون فتح کنید مصر را پس نیکی کنید بسوی اہل مصر بصلح وعفو وستر۔ فان لہم ذمۃ۔ زیرا کہ بدرستی مر مصر را یعنی اہل آنرا ذمہ است یعنی حرمت
وامان است از جہت ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیرا کہ مادر وی ماریہ قبطیہ از قوم ایشان است۔ ورحما۔ ومر ایشان راست رحم بفتح را
وکسر حا یعنی قرابت است از جانب ام ام اسمٰعیل علیہ السلام زیرا کہ وی نیز از اہل ایشان بوده۔ وقال۔ یا گفت۔ ذمۃ وصہرا بکسر صاد ومکان

احسن ودانا داخل بیت وشوی و مصاهره واماروی خسری کردن پدر زن به داماد ومی این نیز از جهت ام ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن ذکر کرد آنحضرت از خصایص ایشان که بر سر موضع یک خشت خصومت می رزند و جنگ میکنند و فرمود فاذا رأیتم رجلین یختصمان فی موضع لبنة. پس چون بینید شما دو مرد را که پیکار میکنند در جای یک خشت لبنة بفتح لام وکسر با. فاخرج منها. پس بیرون آی ای اباذر از ان مصر تخصیص خطاب با بی ذر بجهت کمال شفقت است واحتمال دارد که خطاب عام باشد و بتحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنه ای بگر از قتل عثمان و محمد بن ابی بکر بعد از وی. قال. گفت ابوذر. فرأیت عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنة بفتحات. واخاه ربیعة یختصمان فی موضع لبنة فخرجت منها. گفت ابوذر پس دیدم این دو برادر را که خصومت میکردند در جای یک خشت پس بیرون آمدم از مصر و شرحبیل بضم شین بن حسنة بفتحات صحابی ست از مهاجره حبشه معدود در وجوه قریش وعبد الرحمن و ربیعه هر دو پسر شرحبیل اند و عبد الرحمن را روایت است و روایت کرده اند از وی جماعه و ربیعه نیز صحابی ست رواه مسلم +۸م۸+ وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم. حذیفه بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود نزد وی علم منافقین بود روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال. گفت آنحضرت. فی اصحابی. در اصحاب من وفی روایة قال. و در روایتی گفت. فی امتی. در امت من. اثنا عشر منافقا لا یدخلون الجنة. دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را. ولا یجدون ریحها. در آمدن بهشت چه باشد که نمی یابند بوی بهشت را حتی یلج الجمل فی سم الخیاط. تا آنکه در آید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح وضم سوراخ و خیاط بخیط سوزن و این مبالغه و تعلیق بمحال ست چنانکه در قرآن مجید نیز واقع شده است پوشیده نماند که اطلاق امت بر منافقان میتوان کرد باراده امت دعوت اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر و ستر ایشان میانه صحابه بتلفظ کلمه شهادت و این جماعت اصحاب نیز توان خواست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از خواص مقربان خود را باحوال این فرقه مشومه اطلاع داده بود تا از مکر و شر ایشان برحذر باشند و در لیلة العقبه در وقت رجوع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه تبوک مکر و خداع ایشان نسبت با آنحضرت بوجود آمد چنانکه در کتب سیر مذکور است و طیبی نیز از شرح تورپشتی نقل کرده است. ثمانیة منهم تکفیهم الدبیلة. هشت کس از ایشان کفایت میکند هلاک میکند ایشان را دبیله و دبیله بضم دال مهمله و فتح موحده و سکون تحتیه دملی که حادث میگردد در شکم آدمی میکشد اورا غالبا و در قاموس دبیل بمعنی طاعون گفته و بمعنی حادثه و سختی نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده آنرا بقول خود سراج من نار یظهر فی اکتافهم چراغی و شعله از آتش که ظاهر میشود در کتفهای ایشان گویا مراد ورم حار است. حتی تنجم فی صدورهم. تا آنکه می برآید و پدید میگردد و اثر آن حرارت در سینه های ایشان. رواه مسلم و سنذکر حدیث سهل بن سعد لاعطین هذه الرایة غدا فی باب مناقب علی و حدیث جابر من یصعد الثنیة فی باب جامع للمناقب ان شاء الله تعالی. و در مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کرده +۱۲+

الفصل الثانی + عن ابی موسی قال خرج ابو طالب الی الشام. روایت ست از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابو طالب عم آنحضرت بسوی شام برای تجارت چنانکه عادت اهل مکه بود. وخرج معه النبی. و بیرون آمد با وی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی اشیاخ من قریش. در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش همراه بودند و آنحضرت را آن وقت دوازده ساله بود. فلما اشرفوا علی الراهب. پس هرگاه که مطلع شدند بر راهب که نام او بحیرا بود بفتح موحده و کسر مهمله و سکون تحتانیه مقصوره و رسیدند بوی بود جای وی

بصری ابنهم بار ازبار و شام بجا. فرود آمدند. فحلوا رحالهم پس گشادند بارهای خود را. فخرج الیهم الراهب پس بیرون آمد بسوی ایشان
برای ملاقات راهب. وکانوا قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم. و بودند ایشان پیش از این بارهای دیگر که سفر میکردند میگذشتند بر راهب
پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان و نمی دید ایشان را. قال فهم یحلون رحالهم. گفت ابوموسی ایشان میگشادند بارهای خود را فجعل یتخللهم
الراهب پس گشت که در می آید میان ایشان راهب. حتی جاء فاخذ بید رسول الله. تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم. فقال پس گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین میفرستد او را خدا تعالی سبب رحمت و مهربانی
برای جهانیان. فقال له اشیاخ من قریش. پس گفتند مر راهب را پیران از قریش. ما علمک به چه چیز است سبب علم تو بوی یعنی از کجا
میدانی تو حال او را. فقال انکم حین اشرفتم من العقبة. پس گفت راهب بدرستی شما هنگامی که بالا بر آمدید و پیش آمدید از این راه که
میان دو کوه است. لم یبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا. باقی نماند هیچ درختی و نه سنگی مگر آنکه افتاد سجده کننده. ولا یسجدان الا لنبی. و سجده
نمیکنند سنگ و درخت مگر برای پیغمبر. وانی اعرفه بخاتم النبوة. و بدرستی من می شناسم او را به مهر نبوت. اسفل من غضروف کتفه مثل التفاحة
که واقع است پایان تر از استخوان شانه وی مانند سیب. و در روایات دیگر آمده است که راهب برخاست و آنحضرت را در کنار گرفت
و از احوال و صفات شریف وی می پرسید از هیئت خواب و طعام و شراب و جز آن و همه را موافق یافت بآنچه در کتابها بود. ثم رجع فصنع
لهم طعاما. پس برگشت راهب پس ساخت برای ایشان طعامی. فلما اتاهم به وکان هو فی رعیة الابل. پس هنگامیکه آورد راهب طعام را بود
آنحضرت در چرانیدن شتران. فقال ارسلوا الیه. پس گفت راهب کس بفرستید بسوی وی. فاقبل پس وی آمد. و آمد آنحضرت وعلیه
غمامة تظله. وحال آنکه بر آنحضرت ابری بود که سایه میکرد او را. فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الی فیء الشجرة. پس هنگامیکه نزدیک
یافت قوم را که بتحقیق پیشی کرده بودند بسوی سایهٔ درخت نشسته بودند در سایه. فلما جلس مال فیء الشجرة علیه. پس هنگامیکه نشست
میل کرد سایهٔ آن درخت بر آنحضرت اگرچه سایهٔ ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اعزاز و امتیاز وی و مجلس سایه نیز برگشت و سایه ابر بر سر
آنحضرت از معجزات بود ولیکن میگویند دائم نبود بلکه گاه گاه می بود نزد احتیاج. فقال پس گفت راهب انظروا الی فیء الشجرة
مال علیه نگاه کنید بسوی سایهٔ درخت که میل کرده بروی. فقال انشدکم الله بفتح همزه و ضم شین سوال میکنم شما را و طلب میکنم از شما
بخدا جواب این سوال را. ایکم ولیه کدام یکی از شماست قریب وی و دوست و متولی امر وی. قالوا ابوطالب گفتند ولی وی ابوطالب
فلم یزل یناشده پس همیشه بود راهب که طلب سوال میکرد ابوطالب را بخدا سوگند میداد تو بازگردانی محمد را بمکه و نگاه داری او را از کید
دشمنان که یهود و نصاری اند. حتی رده ابوطالب تا بازگردانید و فرستاد ابوطالب آنحضرت را بمکه. آورده اند که راهب میترسید که یهود
او را ببینند و آنها در مقام کشتن وی شوند. در ترمذی و حاکم آورده اند که در این سفر هفت کس از روم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم میجستند
و در صدد قتل وی بودند پس راهب پیش آمد بحیرا گفت چه چیز آورده است شما را در اینجا گفتند این پیغمبر در این ماه بیرون آمدنی است پس هیچ راه
نماند که مردم را بر آن نگیختند تا آنکه گمان یابند بکشتند. بحیرا گفت خبر دهید شما مرا که اگر خواسته باشد خدا امری را که تقدیر کند می تواند هیچ کس
از آدمیان که تغییر و باز گردانیدن آن تواند گفتند نه. گفت پس بیعت کنید با وی و صحبت ورزید با وی. و بعث معه ابوبکر بلالا. و چون ابوطالب آنحضرت را

بجانب مکہ برگردانید فرستاد با آنحضرت ابوبکر بلال را وزوده الراہب من الکعک والزیت۔ وتوشہ داد آنحضرت را راہب از کعک و
روغن زیت۔ رواہ الترمذی۔ بدانکہ درین حدیث گفتہ اند کہ فرستادن ابوبکر بلال را ہمراہ آنحضرت بمکہ درین قضیہ چہ صورت دارد و حال آنکہ
بلال ہنوز مخلوق نشدہ وابوبکر دران وقت صبی بود خردتر از آنحضرت بود دو نیم سال و ابوبکر دران زمان نخریدہ بود بلال را و از ینجا
بعضی این حدیث را تضعیف کردہ و بعضی حکم ببطلان آن کردہ و حافظ ابن حجر در اصابہ گفتہ کہ حدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست
روی مگر این لفظ و تواند کہ مدرج باشد منقطع از حدیث دیگر بطریق وہم از بعضی رواۃ و جزری گفتہ است کہ رجال این حدیث رجال
صحیحین اند و ذکر ابی بکر و بلال غیر محفوظ است و عد کردہ اند آنرا ائمہ از وہم و بلال شاید کہ در آن وقت مولود نشدہ بود فتدبر + ۲ + وعن علی بن
ابی طالب قال کنت مع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمکہ۔ روایت است از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت بودم با آنحضرت در مکہ فخرجنا فی
بعض نواحیہا پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی مکہ نحو و ناحیہ سوی۔ فما استقبلہ جبل ولا شجر الا وہو یقول پس پیش نیامد آنحضرت را کوہی
و درختی مگر آنکہ وی میگفت۔ السلام علیک یا رسول اللہ۔ ظاہر آنست کہ علی رضی اللہ عنہ نیز می شنید آنرا و احتمال دارد کہ علم وی حاصل شدہ باشد بخبر
آنحضرت باشد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ رواہ الترمذی والدارمی + ۳ + وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتی بالبراق لیلۃ اسری بہ
ملجما مسرجا۔ روایت است از انس کہ با آنحضرت آوردہ شد براق در شب اسرا لگام کردہ و زین بستہ۔ فاستصعب علیہ پس تندی و سرکشی
کرد براق بر آنحضرت و زود رام نشد و سواری نداد۔ فقال لہ جبرئیل ابمحمد تفعل ہذا پس گفت مر براق را جبرئیل آیا بمحمد این میکنی تندی و
سرکشی را۔ فما رکبک احد اکرم علی اللہ منہ پس سوار نشدہ است ترا ہیچ یکی بزرگتر بر خدا از وی۔ از ین عبارت معلوم میشود کہ برین براق انبیا
کرام سوار شدند تا ختم سواری آن بخاتم الانبیا شد و در باب المعراج این سخن مذکور شدہ است واللہ اعلم۔ قال فارفض عرقا گفت
انس پس ریخت از براق عرق از شرم خوی۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب + ۴ + وعن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم لما انتہینا الی بیت المقدس۔ گفت بریدہ کہ گفت پیغمبر خدا ہرگاہ کہ رسیدیم ما بہ بیت المقدس۔ قال جبرئیل باصبعہ
اشارت کرد جبرئیل بانگشت خود۔ فخرق بہا الحجر پس درید و پارہ کرد و سوراخ کرد بانگشت سنگ را۔ فشد بہ البراق پس براق را
بان بربست در۔ باب معراج از حدیث انس گذشت کہ براق را بحلقہ بربست کہ انبیای دیگر بر آن بستہ بودند و گویا کہ مراد بحلقہ موضع
حلقہ است و شاید کہ مسدود شدہ باشد پس خرق کرد آنرا جبرئیل و باز گشت۔ رواہ الترمذی + ۵ + وعن یعلی۔ بفتح تحتانیہ و سکون
عین ابن مرۃ بضم میم و تشدید را۔ الثقفی نسبت بثقیف کہ یکی از اجداد اوست صحابی ست حاضر شد بیعۃ و خیبر را و فتح و حنین و طائف را
قال ثلثۃ اشیاء رأیتہا من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ گفت یعلی سہ چیز است کہ دیدم من آنرا از آنحضرت۔ بینا نحن نسیر معہ اذ مررنا
ببعیر یسنی علیہ۔ در اثنای آنکہ ما سیر میکنیم ہمراہ آنحضرت ناگاہ گذشتیم بشتری کہ آب کشیدہ میشود بر وی بجانیہ یسنی یعنی حمل و نقل میکند شتر
آب کش۔ فلما رآہ البعیر جرجر پس ہرگاہ کہ دید آنحضرت را شتر آواز کرد و فریاد برآورد و جرجرہ آواز کردن گلوی شتر و وضع جرانہ پس
نہاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین و جران بکسر جیم و خفت را پیش گردن شتر تا منحر۔ فوقف علیہ النبی پس آنگاہ شد و ایستاد بر وی پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال این صاحب ہذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب این شتر۔ فجاءہ پس آمد صاحب شتر نزد آنحضرت

فقال بعنیه۔ پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من۔ قال بل نهبه لک۔ گفت صاحب شتر فروختن چه باشد بلکہ می بخشیم ما
او را مر ترا۔ یا رسول اللہ وانه لاہل بیت ما لہم معیشة غیره۔ و بدرستی این شتر مر کسان خانہ راست کہ نیست مر ایشان را سبب زندگانی
جز این شتر۔ قال اما اذ ذکرت هذا من امره۔ گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان و حال آن شتر پس طلب میکنم خریدن آن را ولیکن بسبب
مسکنت بخبر داری وی۔ فانه شکی کثرة العمل وقلة العلف فاحسنوا الیه۔ زیرا کہ بدرستی وی گلہ کرد بسیاری کار و مشقت خود را و کمی علف
پس نیکی کنید بسوی وی۔ ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی۔ یعلی بن مره میگوید پس تر سیر میکردیم تا آنکہ فرود آمدیم جای فرودآمدن پس خواب
کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فجاءت شجرة تشق الارض۔ پس آمد درختی کہ می شگافت زمین را حتی غشیته۔ تا آنکہ پوشید آن درخت آنحضرت
را۔ ثم رجعت الی مکانها۔ پس تر باز برگشت آن درخت بجای خود۔ فلما استیقظ رسول اللہ۔ پس هرگاه کہ بیدار شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم ذکرت له ذلک۔ ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را و باز برگشتن آن را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ هی شجرة استاذنت ربها
فی ان تسلم علی رسول اللہ۔ این شخص است کہ دستوری خواست پروردگار خود را کہ سلام کند بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فاذن لها۔ پس دستوری داد خدای تعالی آن درخت را۔ قال۔ گفت یعلی بن مره و این سوم چیزیست کہ دیدم از آنحضرت۔ ثم سرنا
فمررنا بماء۔ پس تر سیر کردیم ما پس گذشتیم بآبی و جویی کہ آنجا بود۔ فاتته امراة بابن لها به جنة۔ پس آمد آنحضرت را زنی با پسری کہ مر آن زن را
بود و بود بآن پسر جنون و دیوانگی۔ فاخذ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنخره۔ پس گرفت آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را و منخر بفتح میم
و کسر خا و بکسر میم نیز آمده۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اخرج فانی محمد رسول اللہ۔ بیرون آی پس بدرستی من محمدم فرستاده خدا
ثم سرنا فلما رجعنا مررنا بذلک الماء۔ پس تر سیر کردیم ما پس هنگامی کہ برگشتیم گذشتیم بآن آب۔ فسالها عن الصبی۔ پس پرسید آنحضرت
آن زن را از حال آن کودک کہ دیوانہ شده بود۔ فقالت۔ پس گفت آن زن۔ والذی بعثک بالحق ما راینا منه ریبا بعدک۔ سوگند
بآن خدای کہ فرستاده است ترا براستی ندیدیم ما از آن کودک مکروهی کہ در شک اندازد بعد از مفارقت تو یعنی کم ابراث وسایا
اللبس راحته۔ واطلقت اربا من بقیة اللحم۔ رواه فی شرح السنة۔ وعن ابن عباس قال ان امراة جاءت بابن لها الی رسول اللہ
گفت ابن عباس کہ زنی آورد پسری کہ مر او را بود بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقالت۔ پس گفت آن زن یا رسول اللہ
ان ابنی به جنون۔ بدرستی این پسر من بوی دیوانگی ست۔ وانه لیاخذه عند غدائنا وعشائنا۔ و بدرستی جنون میگیرد او را نزد بامدادگاه ما
و شبانگاه ما۔ فمسح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صدره ودعا۔ پس مالید بدست مبارک خود آنحضرت سینہ آن پسر را و دعا کرد۔ فثع ثعة
پس قی کرد آن پسر قی کردنی۔ ثع بثلثه و تشدید عین مهملہ قی۔ وخرج من جوفه مثل الجرو الاسود یسعی۔ بیرون آمد از شکم آن پسر مثل سگ بچہ سیاه
کہ می جنبید و می دوید۔ و فی الصراح جرو بکسر جیم و سکون را بچہ سباع چون سگ و گرگ و خرس و جز آن۔ رواه الدارمی۔
وعن انس قال جاء جبرئیل الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وهو جالس حزین۔ روایت است از انس گفت آمد جبرئیل بسوی
آنحضرت و آنحضرت نشستہ بود اندوهگین۔ قد تخضب بالدم من فعل اهل مکة۔ در حالیکہ بتحقیق رنگین شده بود آنحضرت بخون از جهت
کرده اهل مکہ مراد روز احد است کہ دندان مبارک شکستہ بود و جراحتی در رخسار شریف رسیده۔ فقال۔ پس گفت جبرئیل۔ یا رسول اللہ

هل تحب ان نریک آیة - آیا دوست میداری که بنمایم ترا علامتی و معجزه - قال نعم - گفت آنحضرت آری بنما - فنظر الی شجرة من وراء الوادی -
پس نگاه کرد جبرئیل بسوی درختی از پس خود یا پس آنحضرت - فقال ادع بها - پس گفت جبرئیل با آنحضرت بخوان این درخت را - فدعا بها
پس خواند آنحضرت درخت را - فجاءت - پس آمد درخت - فقامت بین یدیه - پس بایستاد آن درخت پیش آنحضرت - فقال مرها فلترجع - پس گفت
جبرئیل امر کن آن درخت را پس باید که برگردد - فامرها - پس امر کرد آنحضرت آن درخت را - فرجعت - پس برگشت - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم حسبی حسبی - بس ست مرا بس ست مرا در تسلی و دفع حزن شدت این کرامت از پروردگار من و رنج اذیت دلت ست بر آنکه
ظهور خارق عادات موثر ست در حصول الیقین و دفع غم و حزن بر آنکسی که قرب و کرامت در درگاه حق باشد اگر غمی و حزنی از دست اعدا بر
صبر کند و الاجر علی قدر التعب رواه الدارمی - ۸ - وعن ابن عمر قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی سفر فاقبل اعرابی -
گفت ابن عمر بودیم ما با آنحضرت در سفری پس پیش آمد بادیه نشینی فلما دنا قال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله پس هرگاه که نزدیک شد آن اعرابی گفت مر او را آنحضرت گواهی میدهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد
قال ومن یشهد علی ما تقول - گفت اعرابی که گواهی میدهد بر آنچه تو میگوئی یعنی از غیر جنس آدمیان - قال هذه السلمة گفت آنحضرت گواهی میدهد
این درخت وسلمه بفتح سین ولام نام نوعی از درختان بلند خاردار ست - فدعاها رسول الله پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
وهو بشاطئ الوادی - و آنحضرت بکرانه وادی بود - فاقبلت تخد الارض - پس روی آورد آن درخت در حالیکه می شگافت زمین را تخد بفتح خاء معجمه و
تشدید دال شگافتن زمین را گویند حتی قامت بین یدیه تا آنکه ایستاد آن درخت پیش آنحضرت - فاستشهدها ثلثا پس طلب شهادت کرد آنحضرت از آن درخت
سه بار فشهدت ثلثا انه کما قال پس گواهی داد آن درخت سه بار که واقع چنین ست که گفت آنحضرت از [illegible] رسالت خود - ثم رجعت الی منبتها
بازگشت آن درخت بسوی جای رویدن خود یعنی همانجا در رفت که از آنجا آمده بود شعر جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساق بلا قدم
رواه الدارمی - ۹ - وعن ابن عباس قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بما اعرف انک نبی - گفت ابن عباس
آمد اعرابی بسوی آنحضرت گفت بچه دلیل شناسم که تو پیغمبری - قال ان دعوت هذا العذق من هذه النخلة تشهد انی رسول الله گفت آنحضرت
باین دلیل شناس که بخوانم من این خوشه را ازین خرما گواهی میدهد که من پیغمبر خدا ام و ان بفتح همزه است و بکسر آن نیز روایت ست یعنی اگر بخوانم
وعذق بکسر عین مهمله وسکون ذال معجمه وقاف خوشه خرما چنانکه عنقود خوشه انگور کذا فی الصراح - فدعاه رسول الله پس خواند آن عذق را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فجعل ینزل من النخلة پس گشت آن عذق که فرود آید از درخت خرما حتی سقط الی النبی تا آنکه افتاد بجانب
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی گواهی داد - ثم قال ارجع فعاد - پس گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت - فاسلم الاعرابی پس اسلام
آورد آن اعرابی - رواه الترمذی وصححه - ۱۰ - وعن ابی هریرة قال جاء ذئب الی راعی غنم - گفت ابوهریره آمد گرگی بسوی چرانندۀ گوسفندان
فاخذ منها شاة پس گرفت گرگ از آن گوسفندان گوسفندی را فطلبه الراعی حتی انتزعها منه پس جست گرگ را آن چراننده تا آنکه کشید
گرفت آن شاة را از دهان آن گرگ - قال فصعد الذئب علی تل - گفت ابوهریره پس بر رفت گرگ بر تودۀ ریگی - فاقعی پس نشست آن
گرگ بر آن بر نشستنی که گرگ می نشیند که رانها بر زمین می نهد و پایها را ایستاده میدارد کذا فی الصراح - اقعاء بر کون نشستن سگ - واستثفر

آورد دم خود را در میان هر دو پای خود استثفار بثنائه و خادم در میان پای گرفتن سگ است۔ وقال قد عمدت الی رزق رزقنیہ اللہ۔ و گفت
گرگ بتحقیق قصد کردم من یا قصد کردی تو بسوی رزقی که داده و رسانیده مرا آن رزق خدا تعالی عمدت بفتح تا و فتح آن لبیّنہ تکلم و خطاب
هر دو روایت ست۔ و خطاب براعی است۔ انتزعتہ ثم انتزعتہ منی۔ کندی من آن رزق را بس کشید و گرفتی تو آن رزق را از من فقال الرجل تاللہ
ان رایت کالیوم ذئبا یتکلم پس گفت آن مرد یعنی راعی بخدا سوگند ندیدم من اعجوبہ مانند اعجوبہ امروز یا ندیدم روزی مانند امروز که گرگ سخن
میکند۔ فقال الذئب اعجب من ہذا رجل فی النخلات بین الحرتین پس گفت گرگ عجیب‌تر ازین حال مردیست در خرماستان میان دو سنگستان
یعنی مدینہ عبارت ست از ذات شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخبرکم بما مضی وبما ہو کائن بعدکم خبر میرساند شمارا بآنچہ گذشتہ است
وبآنچہ شوندہ است بعد از شما۔ قال گفت ابو ہریرہ فکان الرجل یہودیا پس بود مرد از قوم یہود فجاء الی النبی پس آمد بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فاخبرہ واسلم پس خبر داد آنحضرت را و مسلمان شد۔ فصدقہ النبی پس تصدیق کرد و راست گو گردانید او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ثم قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہا امارات بین یدی الساعۃ این و امثال این امور نشانها و علامتهاست پیش قیامت قد اوشک الرجل
ان یخرج بتحقیق نزدیک ست مرد که بیرون آید یعنی از خانه۔ فلا یرجع حتی یحدثہ نعلاہ وسوطہ بما احدث اہلہ بعدہ پس باز نمیگردد تا حکایت کند با وی
تا آنکه خبر دهند او را هر دو نعلین او و تازیانه وی بچیزیکه احداث کرده اند اهل خانه وی بعد از برآمدن وی۔ رواہ فی شرح السنۃ ۱۱ وعن
ابی العلاء۔ روایت ست از ابی العلاء که از تابعین ست عن سمرۃ بن جندب که صحابی مشهور ست۔ قال گفت سمره کنا مع النبی
بودیم ما با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نتداول من قصعۃ نوبت بنوبت میخوردیم از یک کاسه یعنی در وقت ظهور معجزۀ آنحضرت قصعه بفتح
قاف و سکون صاد کاسه بزرگ۔ من غدوۃ حتی اللیل از بامداد گاه تا شب یعنی تمام روز۔ تقوم عشرۃ وتقعد عشرۃ می‌ایستادند ده
و می نشستند ده بیان تداول ست۔ قلنا فما کانت تمد گفتیم ما پس چه چیز بود که مدد کرده میشد قصعه بدان چیز قال من ای شیء تعجب
گفت از چه چیز عجب میکنی تو۔ ما کانت تمد الا من ہہنا نبود که مدد کرده میشد مگر از اینجا۔ واشار بیدہ الی السماء۔ و اشارت کرد بدست خود
بسوی آسمان یعنی از عالم قدرت ست و نزول برکت از آن جا این قول سمره است و سائل ابو العلاء و یا قول آنحضرت ست و سائل صحابه
فانہم۔ رواہ الترمذی والدارمی ۱۲ وعن عبد اللہ بن عمرو ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خرج یوم بدر فی ثلثمائۃ وخمسۃ عشر روایت
از عبد اللہ بن عمرو بن العاص که آنحضرت بیرون آمد روز غزوه بدر در سه صد و پانزده مرد مشهور آنست که بیرون آمد در سه صد و سیزده و ہفتاد و
از مهاجرین و دویست و شصت از انصار۔ قال اللہم انہم حفاۃ فاحملہم گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا ایشان یعنی صحابه برهنه پایانند
پس سوار کن ایشانرا۔ اللہم انہم عراۃ فاکسہم۔ خداوندا ایشان برهنه تنانند پس جامه پوشان ایشانرا۔ اللہم انہم جیاع فاشبعہم خداوندا
ایشان گرسنگانند پس سیر گردان ایشانرا۔ ففتح اللہ لہ پس فتح داد خدا تعالی مر او را۔ فانقلبوا وما منہم رجل الا وقد رجع بجمل او جملین
پس باز گشتند از فتح بدر حال آنکه نیست از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست که برگشت بیک شتر و دو شتر۔ واکتسوا وشبعوا۔ و جامه
پوشیدند و سیر شدند بجهت تشرافی ثیاب و اطعمه و اموال که غنیمت کردند از مشرکان همه دعای آنحضرت مستجاب شد و ازینجا معلوم
میشود که اجابت دعا از قبیل خارق عادت ست خصوصا باین سرعت و خصوصیات۔ رواہ ابو داؤد ۱۳ وعن ابن مسعود عن رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ روایت است از عبداللہ بن مسعود از آنحضرت کہ گفت۔ انکم منصورون۔ بدرستی شما یاری دادہ شدگانید
از جانب پروردگار۔ ومصیبون۔ ویابندگان اشیا واموال را۔ ومفتوح لکم۔ وفتح کردہ شدگانید مر شمارا یعنی فتح کردہ میشود مر شمارا بلاد وممالک
واین بشارتست وخبر دادن صحابہ را بانچہ در زمان آیندہ واقع خواہد شد فمن ادرک ذلک منکم فلیتق اللہ۔ پس ہر کہ یابد آنرا از شما پس باید
کہ تقوی ورزد وپرہیز از عذاب خدا۔ ولیامر بالمعروف ولینہ عن المنکر۔ وباید کہ امر کند بمشروع ونہی کند از خلاف آن یعنی بر طریقۂ اعتدال
رود ودر اشر وبطر واسراف نیفتد واین تلمیح است بقول حق سبحانہ۔ الذین ان مکناہم فی الارض اقاموا الصلوۃ واتوا الزکوۃ وامروا
بالمعروف ونہوا عن المنکر۔ رواہ ابوداؤد ★ وعن جابر ان یہودیۃ من اہل خیبر سمت شاۃ مصلیۃ۔ روایت است از جابر کہ زنی یہودیہ
از اہل خیبر کہ نام وی زینب بود وزن سلام بن مشکم زہر کرد گوسفند بریان کردہ شدہ را۔ ومصلیہ بفتح میم وسکون صاد مہملہ وکسر لام وتشدید تحتانیہ
از صلی بمعنی بریان کردن۔ ثم اہدتہا لرسول اللہ۔ پس ہدیہ فرستاد آنرا برای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ اند کہ آن زن پرسید کہ
آنحضرت از گوسفند کدام جای خوشتر دارد گفتند ذراع پس زہر کہ داشت آنرا در ذراع کرد ودر وی زہری انداخت کہ در ساعت بکشد ودر ذراع وکتف
بیشتر گردد پیش آنحضرت وصحابہ کہ حاضر بودند نہادہ فاخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الذراع فاکل منہا پس گرفت آنحضرت
ذراع را پس خورد از آن۔ واکل رہط من اصحابہ معہ۔ وخوردند گروہی از یاران آنحضرت با آنحضرت۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارفعوا ایدیکم۔ بردارید دستہای خود را از شاۃ ونخورید۔ وارسل الی الیہودیۃ فدعاہا۔ وکس فرستاد آنحضرت بسوی آن زن یہودیہ پس
طلبید او را۔ فقال سممت ہذہ الشاۃ پس گفت آنحضرت زہر کردۂ تو این گوسفند را۔ فقالت من اخبرک۔ پس گفت یہودیہ کہ خبر کرد ترا
قال اخبرتنی ہذہ فی یدی۔ گفت آنحضرت خبر داد مرا این چہ کہ در دست من است۔ للذراع وگفت مر ذراع را یعنی اشارت بمبارک بذراع کرد۔ قالت نعم
گفت یہودیہ آری زہر کردہ ام در وی۔ قلت ان کان نبیا فلن یضرہ۔ گفتم کہ اگر ہست وی پیغمبر پس زیان نکند او را تا جہت آنکہ زہر تاثیر
نکند بہتر در انبیا یا بسبب آنکہ موت آنحضرت پیش از اتمام دعوت واکمال دین متوقع نیست ودر احتمال اول خلجان میکند انچہ میگویند کہ
موت آنحضرت بتاثیر زہری شد کہ در خیبر خوردہ بود اما این روایت صحیح نیست ودر حدیث آمدہ است کہ کسی گفت با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کہ ترا تاثیر میکند ہر سال زہری کہ دادہ بودند در خیبر فرمود نمیرسد مگر آنچہ مقدر ہست خواستۂ خداست۔ فتدبر۔ وان لم یکن نبیا استرحنا منہ
واگر نیست وی پیغمبر خدا آسایش یابیم وخلاص شویم از وی۔ فعفا عنہا رسول اللہ۔ پس گذاشت آن زن را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولم یعاقبہا
وسزا نداد او را وعذاب نکرد۔ وتوفی اصحابہ الذین اکلوا من الشاۃ۔ ومردند اصحاب آنحضرت کہ خوردند از آن شاۃ۔ واحتجم رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم علی کاہلہ۔ وخون کشید آنحضرت بر میان دو کتف خود۔ من اجل الذی اکل من الشاۃ۔ از جہت زہری کہ خورد از گوسفند تا دفع گردد
زہر وتن لطیف وی از رنج کثافت پاک گردد حجمہ ابو ہند بالقرن والشفرۃ۔ حجامت کرد آنحضرت را ابو ہند بشاخ وکارد۔ وہو مولی بنی
بیاضۃ من الانصار۔ وآن ابو ہند مولی بود مر بنی بیاضہ وبیاضہ بتحتیہ نام قبیلہ ایست از انصار۔ رواہ ابوداؤد والدارمی۔ بدانکہ اہل روایت
اختلاف کردہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عقاب کرد آن یہودیہ را وکشت یا ترک داد وہیچ نگفت بیہقی از ابی ہریرہ آوردہ کہ
اعراض کرد وہیچ نگفت واز جابر آوردہ کہ عقاب نکرد وزہری گفتہ کہ اسلام آورد وپس بگذاشت وگفت بیہقی کہ نخست ترک دادہ باشند و

بعد از آن که بشر بن براء مرد بقصاص وی کشتند اما اینجا اشکال میکنند که چه تخصیص کرد مر بشر را بقصاص چون جمیع اصحاب دیگر که خورده
مردند و شاید که بشر علی الفور مرده باشد و زونات اصحاب دیگر مقتضی قصاص گرفته شد بدانچ الله اعلم ۱۵۰ و عن سهل بن الحنظلیة بفتح حاء
مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه و کسر لام و تشدید تحتانیه صحابی انصاری است و از اهل بیعت رضوان است و حنظلیه گوشه گیر از مردم
کثیر الصلوة و الذکر و حنظلیه نام مادر وی است قال انهم ساروا مع رسول الله گفت که ایشان یعنی صحابه سیر کردند با پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله و سلم یوم حنین روز غزوه حنین فاطنبوا السیر پس دراز کردند و سخت کردند سیر را حتی کان عشیة تا آنکه بود شبانگاه فجاء فارس
فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول الله انی طلعت علی جبل کذا و کذا بدرستی من آمدم بر کوه چنین و چنین طلعت بفتح لام است و
در اکثر نسخ بکسر نیز تصحیح کرده اند فاذا انا بهوازن پس ناگاه من ملتبسم بهوازن بفتح ها و کسر زای که قومی است از عرب یعنی دیدم هوازن را
علی بکرة ابیهم که آمده اند بر شتر پدر خود یعنی همه آمده اند و این عبارت مثل است که زده میشود در قومی که همه بیایند و هیچ یکی تخلف نکنند و بکرة
شتر جوان و اصلش آنست که قومی از عرب از جایی کوچ کرده بودند و کوچ کرده و هر کس هر جا که شتری یافته گرفته و سوار شده هر چند آن شتر آن وی نبوده و لا پدر
بود بظعنهم و نعمهم دیدم هوازن بشتران هودج وار خود و باقی چارپای خود ظعن بضم ظاء معجمه و عین مهمله مضمومه و ساکن جمع ظعینه زن
در هودج یا هودج که در وی زنی باشد و گاهی بر ابل که بروی هودج است نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی حنین گرد آمدند بسوی حنین فتبسم
رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قال تلک غنیمة المسلمین غدا و گفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان است فردا
ان شاء الله ثم قال من یحرسنا اللیلة پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن ابی مرثد الغنوی مرثد بفتح میم
و سکون را و فتح مثلثه و غنوی بفتح غین معجمه و نون مفتوحتین صحابی است حاضر شد و فتح مکه را و حنین را انا امین پاسبانی میکنم یا رسول الله
قال ارکب گفت آنحضرت سوار شو فرکب فرسا له پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل هذا الشعب گفت آنحضرت
پیش آی این راه که در کوه است حتی تکون فی اعلاه تا آنکه باشی تو در جای بلند آن کوه فلما اصبحنا خرج رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم الی مصلاه پس هنگامی که صبح کردیم ما بیرون آمد آنحضرت بسوی جای نماز خود یعنی جاییکه برای نماز ساخته بودند فرکع رکعتین پس گزارد
آنحضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند ثم قال هل حسستم فارسکم پس گفت آنحضرت آیا احساس کردید و دیدید شما سوار خود را و
اینجا جواز تکلم است بعد از سنت فجر برای حاجت و در کتاب الصلوة گذشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ما احسسناه ندیدیم او را ما
نکردیم فثوب بالصلوة پس اقامت گفته شد به نماز فجر و تحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و هو یصلی یلتفت الی الشعب پس گشت آنحضرت و حال آنکه وی نماز میکند که می نگریست بسوی آن شعب و در اینجا جواز
التفات است در نماز از برای مصلحت و شاید که این از باب تداخل عبادات است حتی اذا قضی الصلوة قال تا چون تمام کرد آنحضرت نماز
گفت ابشروا فقد جاء فارسکم خوشحال باشید پس بتحقیق آمد سوار شما که پاسبانی میکرد فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب پس گشتیم که نگاه
می کنیم بسوی میان فرجهای درختان در شعب فاذا هو قد جاء پس ناگاه آن سوار بتحقیق آمد حتی وقف علی رسول الله تا ایستاد بر پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال انی انطلقت حتی کنت فی اعلی هذا الشعب پس گفت آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم

بر جای بلند این شعب. حیث امرنی رسول الله آنجا که فرموده بود مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم. فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیهما ـ
پس هنگامی که صبح کردم برآمدم این دو شعب را بر هر دو. فلم ار احدا. پس ندیدم هیچ یکی را. فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم. هل نزلت الليلة. آیا فرود آمدی تو امشب یعنی از اسپ خود. قال لا. گفت فرود نیامدم در هیچ حال. الا مصليا
مگر در حالیکه نماز گذارنده ام. او قاضی حاجة. یا برآرنده حاجت انسانی را از بول وغائط. قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فلا علیک ان لا تعمل بعدها. پس نیست باک بر تو که نکنی بعد از امشب هیچ عملی را از نوافل خیرات وجهد واجتهاد دران برا که ثواب گرامی
وثوابی حاصل شده است که کفایت ست بدان وبخشیده شده است گناهان تو بدان. این مبالغه وتاکیدست در تحسین این عمل وبشارت ست
بثواب وبعضی گفته اند که مراد عمل جهادست درین قضیه واین ظاهرترست والله اعلم. رواه ابوداود ۱۲+ وعن ابی هریرة قال اتیت
النبی صلی الله علیه وآله وسلم بتمرات. گفت ابوهریره آوردم نزد آنحضرت چند خرما وگفته اند که بیست ویک خرما بود فقلت پس
گفتم ـ یا رسول الله ادع الله فیهن بالبرکة. دعا کن خدا را درین خرماها ببرکت. فضمهن پس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را ثم دعا لی فیهن بالبرکة
پس دعا کرد آنحضرت برای من درین خرماها ببرکت. قال خذهن فاجعلهن فی مزودک. گفت آنحضرت بگیر این خرماها را پس بگردان
آنها را در توشه دان خود. فی الصراح مزود بکسر توشه دان. کلما اردت ان تاخذ منه شیئا فادخل فیه یدک فخذه. هرگاه خواهی تو که بگیری از ان
مزود چیزی یعنی از تمر پس درآر در وی دست خود را پس بگیر آن چیز را. ولا تنثره نثرا. و پراگنده مکن آنرا پراگنده کردنی. فقد حملت من ذلک التمر کذا وکذا من
وسق فی سبیل الله. پس بتحقیق برداشتم من از ان تمر چندین وچندین از وسق در راه خدا. وسق شصت صاع ـ یا بار شتری. فکنا ناکل منه
ونطعم. پس بودیم ما که میخوردیم از ان تمر ومیخورانیدیم. وکان لا یفارق حقوی. وبود آن مزود که جدا نمی شد بند ازارم مراد میانست در کمر من بود.
حتی کان یوم قتل عثمان. تا آنکه شد روز قتل شدن عثمان رضی الله عنه. فانه انقطع. پس بدرستی آن مزود گسسته شد وگم شد. ازینجا معلوم
می شود که چون تفرقه وفساد شائع گردد میان مردم برطرف می شود برکت وآورده اند که ابوهریره دران روز می گفت که مردم را یک غم ست
ومرا دو غم برطرف شدن آن انبان وغم کشته شدن شیخ عثمان. رواه الترمذی +۱+

الفصل الثالث + عن ابن عباس قال تشاورت قریش لیلة بمكة. گفت ابن عباس کنکاش کردند مشرکان قریش شبی بمکه ـ
فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق. پس گفتند بعضی از ایشان چون صبح کند پس برجای خودش دارید به بند کردن. یریدون
النبی. میخواهند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بعضی از مشرکان همچنین کنکاش کردند که محمد را بند باید کرد ونگاه داشت. ووثاق بکسر و
بفتح بند کردن. وقال بعضهم بل اقتلوه. گفتند بعضی از ایشان بلکه بکشید او را. وقال بعضهم بل اخرجوه. وگفتند بعضی از ایشان بلکه
بیرون کنید او را ازین شهر تا از اینجا بدر رود. فاطلع الله نبیه. بفتح همزه وسکون طای مخففه پس مطلع گردانید خدا تعالی پیغمبر خود را صلی الله
علیه وآله وسلم علی ذلک. بر آنچه کنکاش کردند مشرکان در کار وی چنانچه در قرآن مجید در سوره انفال مذکورست. فبات علی علی
فراش النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلک الليلة. پس شب گذرانید علی رضی الله عنه بر جای خواب آنحضرت دران شب. وخرج
النبی وبیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حتی لحق بالغار. تا آنکه پیوست ورسید بغار ثور که بهجرت رفت وچند شب دران غار

گذرانید و غار ثور که در کوه است و در برآمدن آنحضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده بودند و مطلع نشدن ایشان
باوجود دیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را نعمه غریب و معجزه عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه و در ذکر هجرت نیز تفصیل آن کرده است. وبات
المشرکون یحرسون علیاً و شب گذرانیدند مشرکان در حالیکه پاسبانی میکردند علی را رضی الله عنه یعنی علی درون خانه بود و ایشان بیرون
ایستاده بودند یحسبونه النبی. و ایشان گمان میبردند علی را نبی صلی الله علیه وآله وسلم و خیال میکردند که آنحضرت درون خانه در خواب است
همین که برآید کار وی بکنیم و حال آنکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان رفته. فلما اصبحوا ثاروا الیه. پس هنگامی که صبح کردند جهیدند و جستند
بر آنحضرت بگمان خود. فلما رأوا علیاً رد الله مکرهم. پس هرگاه که دیدند علی را بازگردانید خدای تعالی حیله و بد سگالی ایشان را. فقالوا
این صاحبک هذا. پس چون دیدند علی را گفتند کجا است این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت به هذا برای تحقیر و تصغیر است. قال لا ادری گفت
علی نمیدانم من کجا است. فاقتصوا اثره. پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت در نشان پای او و قص قصص بقاف و صادین مهملتین در پی
یکی رفتن. فلما بلغوا الجبل اختلط علیهم. پس هنگامی که رسیدند کوه را که او را جبل ثور نام است مشتبه شد بر ایشان نشان پای و قصد و اثر
پس بازماندند کور و ما. فمروا بالغار. پس گذشتند بغاری که در آن کوه است. فرأوا علی بابه نسج العنکبوت. پس دیدند بر در آن غار بافتن عنکبوت تا که بعد
از درآمدن آنحضرت درون خانه آمده خانه بافته بود و عرض رغار بمقدار شبری باشد و طول مقدار یک دست. فقالوا لو دخل ههنا لم یکن
نسج العنکبوت علی بابه. پس گفتند اگر درآمده بودی محمد اینجا نبودی بافتن عنکبوت بر در وی بیضه نهادن کبوتر در حدیث مذکور نیست
ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی - خیر البریة لم تنسج ولم تحم. فمکث فیه ثلث لیال. پس درنگ کرد آنحضرت در غار سه شب و روز و و ز
دوشنبه درآمد و روز پنج شنبه بدر رفت. رواه احمد. ٭ وعن ابی هریرة قال لما فتحت خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم شاة فیها سم. بفتح سین و ضم آن و بعضی بکسر نیز گفته اند گفت ابو هریره هنگامی که گشاده شد قلعه خیبر فرستاده شد برای
آنحضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث جابر گذشت. فقال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اجمعوا الی من کان ههنا من الیهود پس گفت آنحضرت گرد آرید بر من هر که هست اینجا از یهود. فجمعوا له. پس گرد آوردند برای آنحضرت
یهود را. فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی سائلکم عن شیء فهل انتم صادقی عنه. پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام
شما را از چیزی پس آیا هستید شما راست گو گردانندهٔ من از آن چیز و تحقیق تکذیب کنیم شما را در جوابی که بگوئید شما از آن سوال چنانکه از
سیاق حدیث معلوم می گردد و صادقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف و تشدید یاء در آخر. قالوا نعم. گفتند یهود آری
راست گو گرداننده ایم ترا یا ابا القاسم عادت یهود وشما بیهودان بود که اکثر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت وی که ابو القاسم است
نام می بردند و محمد نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت و انجیل شائع و مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی صلعم. فقال لهم
رسول الله. پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من ابوکم. کیست پدر شما گویا که آنحضرت ایشان را مانند پدر کلان ایشان
پرسید چنانکه پدر قبیله پدر همه باشد. قالوا فلان. گفتند یهود پدر ما فلان کس است نام پدران خود را بردند. قال کذبتم بل ابوکم فلان
گفت آنحضرت دروغ گفتید شما بلکه پدر شما فلان است جز آن کسیکه او را نام بردید. قالوا صدقت وبررت. گفتند یهود راست گفتی و نیکو گفتی به راستی

بکسر با و اولی و سکون ثانیه. قال فهل انتم صادقی عن شیء ان سالتکم عنه. گفت آنحضرت پس آیا هستید شما راست گو گردانندهٔ من از
چیزی اگر سوال کنم شما را از آن چیز قالوا نعم یا ابا القاسم وان کذبناک عرفت کما عرفته فی ابینا. اگر دروغ میگوییم با تو می‌شناسی تو
دروغ ما چنانکه شناختی آنرا در پدر ما. وکذبناک بتخفیف ذال است. فقال لهم من اهل النار پس گفت آنحضرت مر ایشانرا کیست
دوزخی قالوا نکون فیها یسیرا گفتند یهود می‌باشیم ما در آتش اندکی یعنی چند روز چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند
لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ثم تخلفونا فیها. پس شما خلیفه میشوید شما گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از برآمدن ما شما می‌رسید و همیشه
می‌باشید در آن. وتخلفونا بتشدید نون است و به تخفیف نیز روایت است چنانکه قاعدهٔ نحو است. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اخسئوا فیها. گفت آنحضرت سخن مکنید در باب آتش و دور شوید و اصل اخسا برای زجر سگ و راندن او ست یعنی شما همیشه در دوزخ
خواهید بود اگر بکفر از عالم رفتید. والله لا نخلفکم فیها ابدا. بخدا سوگند ما خلیفه نمیشویم شما را در آتش همیشه و در نمی‌آییم در وی پس از شما
چنانکه شما میگویید ثم قال. پس باز گفت آنحضرت. هل انتم صادقی عن شیء ان سالتکم عنه فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال هل جعلتم فی
هذه الشاة سما پس گفت آنحضرت آیا گردانیده‌اید شما درین گوسفند زهر را. قالوا نعم. گفتند آری گردانیده‌ایم. قال فما حملکم علی ذلک
گفت آنحضرت چه باعث شد شما را بر آن. قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منک. گفتند خواستیم ما اگر هستی تو دروغگو آسایش
حاصل کنیم ما و خلاص شویم از تو. وان کنت صادقا لم یضرک. و اگر هستی تو راست گو زیان نمیکند ترا زهر. شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر
گذشت اکنون بر این مردکان میتوان گفت که چون بیان کرد و صدق ظاهر شد چرا ایمان نمی‌آرید. رواه البخاری. ۲- وعن عمرو بن
اخطب. بخا معجمه. الانصاری. که او را ابو زید عمرو گویند مر او را صحبت است و غزوات و گفته‌اند که غزا کرده همراه آنحضرت سیزده غزوه و مسح کرد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را و دعا کرده بجمال و رسید عمر او بصد سال و نبود در سر و ریش وی مگر چند موی سفید. قال. گفت صلی بنا
رسول الله. نماز گزارد با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوما. روزی الفجر. نماز بامداد. وصعد علی المنبر. و برآمد بر منبر فخطبنا. پس خطبه
خواند ما را حتی حضرت الظهر. تا آنکه حاضر شد ظهر و در آمد وقت آن. فنزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگزارد نماز ظهر را ثم صعد المنبر فخطبنا. پس
برآمد بر منبر پس خطبه خواند ما را حتی حضرت العصر تا آنکه وقت عصر شد. ثم نزل فصلی. پس فرود آمد از منبر پس بگزارد نماز عصر را ثم صعد المنبر
حتی غربت الشمس پس برآمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکه فرو رفت آفتاب. پس تمام روز بخطبه گذشت. فاخبرنا بما هو کائن الی یوم القیمة
پس خبر داد ما را بچیزیکه پیدا شونده است از حوادث و وقائع و عجائب و غرائب تا روز قیامت. قال فاعلمنا احفظنا. گفت عمرو بن
اخطب پس دانا ترین ما یاد دارنده ترین ما بود آن علوم را که آنحضرت بیان کرد و آن خبرها را که داد. رواه مسلم. ۳- وعن معن
بسکون عین. بن عبدالرحمن. نبیرهٔ عبدالله بن مسعود است رضی الله عنه ثقه است امام شریف جامع علوم روایت دارد از پدر خود
که عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود است و ابن مسعود را نسبت بوی ابو عبدالرحمن گویند و برادر خود که قاسم بن عبدالرحمن است و روایت
کرده است از وی ثوری و جزوی. قال. گفت معن سمعت ابی. شنیدم پدر خود را. قال سالت مسروقا. گفت پرسیدم مسروق را که از کبار
تابعین است من آذن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالجن لیلة استمعوا القرآن. که دانا نید آنحضرت را آمدن جن در شب شنیدن جن قرآن را. قال

گفت مسروق حدثنی ابوک. خبر داد مرا پدر تو ای عبدالرحمن یعنی عبدالله بن مسعود. انه قال. که وی گفت. اذنت بهم شجرة. دانانید آنحضرت
را آمدن جن یعنی درخت خبر داد که یا رسول الله جن آمده اند تا ایمان بیارند و استماع قرآن بکنند پس آنحضرت بیرون رفت و جنیان را
دید و قرآن بر ایشان خواند متفق علیه. ٥. وعن انس قال کنا مع عمر بین مکة والمدینة. گفت انس بودیم ما همراه عمر بن خطاب میان
مکه و مدینه. فتراءینا الهلال پس دیدیم ماه نو را. وکنت رجلا حدید البصر. و بودم من مردی تیز نظر. فرأیته پس دیدم من هلال را. فلیس احد یزعم
انه رآه غیری. و حال آنکه نیست هیچ یکی که گمان میبرد و میگوید که دیده است آنرا جز من یعنی جز من هیچکس نمیگوید که من دیده ام. فجعلت اقول
لعمر اما تراه. پس گشتم من که میگویم مر عمر رضی الله عنه را آیا نمی بینی تو. فجعل عمر لا یراه. پس گشت عمر که نمی بیند هلال را. الحق من نیم و هر چند عمر
را مینمایم وی نمی بیند. قال. گفت انس. یقول عمر میگوید عمر. ساراه وانا مستلق علی فراشی. نزدیک است که ببینم هلال را و حال آنکه من
بر قفا خسپیده ام بر جامهٔ خواب خود یعنی حاجت نیست که الآن ببینم و تعب و مشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی که روشن
شود یا کلان شود خواهم دید بی تعب و رنج. درین عدم خوض ست بچیزی که ضروری نباشد و عدم صرف وقت در لا یعنی. ثم انشأ یحدثنا عن اهل
بدر. پس شروع کرد عمر که حدیث میکند ما را از قصه کشتگان اهل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس که حدیث میکند آنچه شنیده بود از عمر از احوال
اهل بدر. فقال ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یرینا مصارع اهل بدر بالامس. گفت که آنحضرت بود که می نمود ما را جا های کشتن
و بر زمین افگندن کشتگان اهل بدر روز پیش یعنی پیش از وقوع واقعه و کشته شدن مشرکان بیک روز خبر داد که هر کدام ازین اشقیا کجا کشته خواهد
افتاد. یقول هذا مصرع فلان غدا ان شاء الله. میگفت آنحضرت این جای افگندن فلان ست فردا اگر خواسته است خدا. وهذا مصرع فلان غدا
ان شاء الله. و این مصرع فلان ست اگر خواسته است خدا. این جای افگندن هر کدام را جدا جدا تعیین کرد. قال عمر والذی بعثه بالحق ما اخطأوا
الحدود التی حدها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم. گفت عمر سوگند بآن خدایی که فرستاده است او را براستی خطا نکردند و تجاوز ننمودند
آن مشرکان حدها و جاهایی که حد کرده بود و تعیین نموده بود آنحضرت. قال فجعلوا فی بئر بعضهم علی بعض. گفت عمر پس گردانیده شدند
و انداخته شدند آن کشتگان در چاهی که در میدان بود بعضی بالای بعض. فانطلق رسول الله. پس روان شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
حتی انتهی الیهم. تا آنکه منتهی شد و رسید بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند. فقال پس گفت آنحضرت. یا فلان بن فلان ویا
فلان بن فلان هل وجدتم ما وعدکم الله ورسوله حقا. آیا یافتید و دیدید شما چیزی را که وعده کرده بود شما را خدا و رسول خدا حق و ثابت
فانی قد وجدت ما وعدنی الله حقا. پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را که وعده کرده بود مرا خدا تعالی حق. فقال پس گفت عمر. یا
رسول الله کیف تکلم اجسادا لا ارواح فیها. چگونه سخن میکنی تو بتنهایی که نیست جانها در آن. فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم. پس گفت
آنحضرت نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنواتر اند یا برابر اند با شما در شنیدن یعنی ایشان می شنوند
این سخن را که میگویم من. غیر انهم لا یستطیعون ان یردوا علی شیئا. جز آنکه ایشان نمیتوانند که رد کنند بر من چیزی را و جواب گویند و گفتار
جواب کلام درین معنی تفصیل گذشته است فتذکر. رواه مسلم. ٦. وعن انیسة بضم همزه و فتح نون و سکون مثناة و سین مهمله بنت
زید بن ارقم تابعیه است و نسبت او بسوی پدرش زید بن ارقم است ابو انیسه گویند و او را ابو سعید نیز گویند و مشهور همین کنیت ست. عن ابیها.

میکند از پدرش۔ ان النبی۔ که پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخل علی زید یعودہ من مرض کان بہ۔ در آمد بر زید بن ارقم درحالیکہ عیادت میکند زید را از بیماری کہ بود بوی۔ قال۔ گفت آنحضرت لیس علیک من مرضک باس۔ نیست بر تو از بیماری تو باکی۔ ولکن کیف لک اذا عمرت بعدی فعمیت۔ ولیکن چگونہ است مر ترا وچہ حال باشد ترا وقتیکہ دراز عمر گردانیدہ شوی پس از من پس کور شوی تو وچہ کار خواہی کرد۔ قال احتسب واصبر۔ گفت زید چشم داشت ثواب میکنم وصبر میکنم۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ اذن تدخل الجنۃ بغیر حساب۔ اکنون می درآئی بہشت را بی حساب۔ قالت۔ گفت انیسہ ودر بعضی نسخ قال گفت راوی فعمی بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم رد اللہ علیہ بصرہ۔ پس باز گردانید خدا تعالی بر زید بینائی او را۔ ثم مات۔ بعد از ان مرد ۷۔ وعن اسامۃ بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من تقول علی ما لم اقل فلیتبوأ مقعدہ من النار۔ گفت اسامہ بن زید کہ گفت آنحضرت کسی کہ دروغ بندد بر من چیزی را کہ نگفتہ ام من پس باید کہ آمادہ کند جای نشست خود را از آتش دوزخ تقول بفتح تاء وتشدید واو مضموم سخن بدروغ بربستن بر کسی۔ وذلک انہ بعث رجلا فکذب علیہ۔ ومصداق آن اینست کہ آنحضرت فرستاد مردی را پس دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ پس دعا کرد آنحضرت بر آن مرد۔ فوجد میتا پس مردہ یافتہ شد آن مرد۔ وقد انشق بطنہ۔ وحال آنکہ بتحقیق شگافتہ شدہ است شکم وی۔ ولم تقبلہ الارض۔ ونہ پذیرفت او را زمین یعنی نشان وی زمین بیرون انداخت۔ رواہما۔ روایت کرد این ہر دو حدیث را البیہقی فی دلائل النبوۃ ۸۔ وعن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جاءہ رجل یستطعمہ۔ روایت است از جابر کہ آنحضرت آمد او را مردی کہ طلب طعام کرد از آنحضرت۔ فاطعمہ شطر وسق شعیر پس خورانید وداد آنحضرت او را نصف وسق جو سابقا معلوم شد کہ وسق بسکون سین شصت پیمانہ یا بار شتر۔ فما زال الرجل یاکل منہ وامرأتہ وضیفہما پس ہمیشہ بود آن مرد کہ میخورد از ان نصف وسق ومیخورد زن وی وآنکہ مہمان ایشان میشد۔ حتی کالہ۔ تا آنکہ پیمود آن مرد آنرا یعنی۔ پس فانی شد آن طعام وتمام شد۔ فاتی النبی پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ صورت حال عرض کرد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ لو لم تکلہ لاکلتم منہ۔ اگر نمی پیمودی تو آنرا ہر آئینہ میخوردید شما از ان ہمیشہ۔ ولقام لکم۔ وہر آئینہ می ایستاد وباقی می ماند آن برای شما۔ رواہ مسلم ۹۔ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف وفتح لام وسکون تحتانیہ ثقہ است واز افاضل وعباد زمان خود بود سفیان ثوری وسفیان بن عیینہ از وی حدیث دارند وبعضی گویند کہ جرح ہم دارد واللہ اعلم عن ابیہ۔ روایت میکند از پدر خود کہ کلیب است از تابعین عن رجل من الانصار۔ از پدرش روایت میکند از مردی از انصار کہ نامش معلوم نیست۔ قال۔ گفت آن مرد از انصار خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی جنازۃ بیرون آمدیم ما ہمراہ آنحضرت از برای نماز جنازہ۔ فرأیت رسول اللہ۔ پس دیدیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو علی القبر۔ وحال آنکہ آنحضرت نشستہ است نزد قبر کہ میکنند یوصی الحافر۔ وصیت می کند آنحضرت قبر کنندہ را۔ یقول میگوید اوسع من قبل رجلیہ فراخ کن قبر را از جانب پایہای میت۔ اوسع من قبل رأسہ۔ وفراخ کن از جانب سر وی۔ فلما رجع استقبلہ داعی امرأتہ پس چون برگشت آنحضرت یعنی از دفن میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کنندہ بطعام از جانب زن آن میت۔ فاجاب پس اجابت کرد آنحضرت وقبول کرد دعوت او را ورفت بخانہ او۔ ونحن معہ۔ وما با آنحضرت بودیم یعنی نیز رفتیم وطفیلی آنحضرت شدیم یا آنحضرت را با جماعہ

دعوت کردہ بود فجئنا بالطعام پس آوردہ شد طعام۔ فوضع یدہ پس نہاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام ثم وضع
القوم پس تر نہادند قوم دستہای خود را فاکلوا پس خوردند طعام فنظرنا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یلوک لقمۃ فی فیہ پس نگاہ کردیم
ما جانب آنحضرت کہ می خاید لقمہ را و میگرداند آنرا در دہن مبارک خود و فرو نمی برد۔ ثم قال پس تر گفت آنحضرت۔ اجد لحم شاۃ اخذت
بغیر اذن اہلہا۔ می یابم من این گوشت را گوشت گوسفندی کہ گرفتہ شدہ است بی دستوری بی رضای صاحب گوسفند۔ فارسلت المرأۃ
تقول پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالیکہ میگوید یا رسول اللہ انی ارسلت الی النقیع۔ بدرستی من فرستادم خادم را بسوی
نقیع بنون سوم موضع یباع فیہ الغنم۔ ونقیع موضعی است کہ فروختہ میشود در وی گوسفندان۔ این نقیع موضع در جانب وادی عقیق ست
نزدیک بہ بیست کروہ از مدینہ غیر بقیع بموحدہ کہ مقبرۂ مدینہ آنجاست خطابی گفت کہ غلط کردہ هر کہ او را ببا خواندہ و آنہا کہ بیا خواندہ اند
میگویند کہ نقیع در زمان سابق بازار چہ بود واللہ اعلم لیشتری لی شاۃ۔ تا خریدہ شود برای من گوسفندی۔ فلم توجد پس یافتہ نشد گوسفند فارسلت
الی جار لی قد اشتری شاۃ ان یرسل بہا الیّ بثمنہا پس فرستادم من کسی را بسوی همسایہ کہ مرا بود کہ بفرستد آن گوسفند را کہ خریدہ است بسوی من
بہمای آن فلم یوجد پس یافتہ نشد آن همسایہ در خانہ اش فارسلت الی امرأتہ پس فرستادم بزن وی۔ فارسلت الیّ بہا پس فرستاد زن وی بسوی من
آن شاۃ را بی اذن مرد خود۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اطعمی ہذا الطعام الاسری۔ بخوران این طعام اسیران کہ کردہ
اند آنہا کافرانند اسیران وانرا تکلیف ظاہر صاحب شاۃ انیا فتند تا از وی بحلی گیرند و باذن وی مقرون سازند و طعام ضائع نشود واللہ
اعلم رواہ ابوداود والبیہقی فی دلائل النبوۃ ۱۰۰۔ وعن حزام بکسر حای مہملہ و زای ابن ہشام عن ابیہ۔ روایت میکند از پدرش کہ
ہشام ست عن جدہ حبیش بن خالد از جد پدرش کہ حبیش ست بضم حای مہملہ و فتح موحدہ و سکون تحتانیہ۔ وہو اخو ام معبد حبیش برادر
ام معبد بفتح میم و سکون عین و فتح موحدہ کہ نام او عاتکہ بنت خالد خزاعیہ است آن زنی ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در طریق
ہجرت بخیمہ وی رسیدہ و وی زنی بود جلد و قوی تکیہ کردہ می نشست در صحن خیمہ طعام و شراب می داد فقرا و مساکین را۔ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم حین اخرج من مکۃ۔ روایت میکند کہ آنحضرت وقتیکہ برآوردہ شد از مکہ خرج مہاجرا الی المدینۃ۔ بیرون آمد ہجرت کنندہ بسوی مدینہ
ہو وابوبکر۔ آنحضرت و ابوبکر۔ ومولی ابی بکر عامر بن فہیرۃ بضم فاء و فتح ہاء و سکون تحتانیہ اسلام آوردہ پیش از درآمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم در دار ارقم و او در سلمان بود۔ و راہ بر آنحضرت و ابی بکر عبداللہ اللیثی او را همراہ گرفتہ بودند تا راہنمائی کند این چہار تن براہ مدینہ میرفتند مروا علی
خیمتی ام معبد۔ گذشتند بر دو خیمۂ ام معبد کہ در آن اقامت در جای او بود و خیمہ بفتح خاء و سکون یا مشہور است خیم اقامت مکان۔ فسالوہا لحما و تمرا
لیشتروا منہا پس طلبیدند گوشت و خرما را تا بخرند از وی فلم یصیبوا عندہا شیئا من ذلک پس نیافتند نزد ام معبد ہیچ چیزی را از آنچہ
طلبیدند و کان القوم مرملین بضم میم اولی و سکون راء و کسر میم ثانیہ و بودند مردم بی زاد و بی توشہ زاد بی توشہ شدہ قوم و بی باران
شدہ مستنین بضم میم و سکون سین مہملہ و کسر نون فوقانیہ تاکید مرملین ست قحط زدہ و سنہ سال بمعنی قحط آید۔ فنظر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم الی شاۃ فی کسر الخیمۃ پس نگاہ کرد آنحضرت بسوی گوسفندی کہ در جانب خیمہ بود و کسر بکسر کاف و سکون سین و فتح نیز آمدہ
شقۂ فرودین خیمہ۔ فقال ما ہذہ الشاۃ پس گفت آنحضرت چیست این گوسفند و چہ حال دارد۔ یا ام معبد قالت شاۃ خلفہا الجہد عن الغنم

گفت ام معبد گوسپندیست که پس انداخته است اورا از گوسفندان مشقت وناتوانی وازپس لاغری همراه گوسپندان بچراگاه نتوانست رفت. قال هل بها من لبن. گفت آنحضرت آیا هست درومی چیزی از شیر. قالت هی اجهد من ذلک. گفت ام معبد این شاة در تعب ومشقت افتاده تر ودور تر است از آنکه شیر داشته باشد. قال اتاذنین لی ان احلبها. گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بدوشم من اورا. قالت بابی انت وامی ان رأیت بها حلبا فاحلبها. گفت ام معبد پدر ومادر من فدای تو باد اگر می بینی درین شاة شیری پس بدوش آنرا یعنی مرا دعوی شیری نیست چه میدوشی ورا. وحلب بسکون لام دوشیدن وبفتح آن شیر دوشیده شده ودر قاموس بفتح است. فدعا رسول الله پس دعا کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فمسح بیده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان اورا وسمی الله تعالی. وگرفت نام خدا را. ودعا لها فی شاتها. ودعا کرد آنحضرت ام معبد را در شان شاة وی. فتفاجت علیه بتشدید جیم پس بگشاد شاة میان هر دو پای خود بر آنحضرت برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پایها گشاده میکند. ودرت. وشیر داد. واجترت بتشدید را شیر وباریدن باران وجره خائیدن گرفت آنچه از شکم بر آورد چنانکه عادت شتر وگاو وگوسفند وجره بکسر جیم وتشدید را آنچه شتر از گلو بر آرد بجهت نشخوار. فدعا باناء یربض الرهط. پس طلبید آنحضرت آوندی را که سیراب گرداند گروهی را فی الصراح. ربض بتحریک ضاد معجمه قوت که بسنده ورسنده باشد ویربض بضم تحتانیه وکسر موحده از ارباض بمعنی خوابانیدن ستور ومعنی خوابانیدن اینجا آنست که چنان سیراب گرداند که گران شوند وبخواب روند ورهط گروه کم از ده. فحلب فیه ثجا. پس دوشید در آن ظرف روان ودروان. ثج بفتح بثلثه وتشدید جیم سیلان وروان شدن آب. حتی علاه البهاء. تا آنکه بالا آمد ظرف را مسکه شیر که از جوش شیر بیرون می آید یا کفک شیر. ثم سقاها. پس نوشانید ام معبد را حتی رویت. بکسر واو تا آنکه سیراب شد وی. وسقی اصحابه حتی رووا بضم واو ونوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند. ثم شرب آخرهم. پس نوشید آنحضرت بعد از همه بحکم قاعده مستمره خود که فرمود ساقی القوم آخرهم. ثم حلب فیه پس دوشید در آن ظرف ثانیا بعد بدء. دوم بار بعد از بار نخستین. حتی ملأ الاناء. تا آنکه پر کرد آوند را. ثم غادره عندها. پس باقی گذاشت شیر را نزد ام معبد. وبایعها. وبیعت کرد آنحضرت ام معبد را باسلام. وارتحلوا عنها. وکوچ کردند از نزد ام معبد آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هجرت برآمد واهل مکه ندانستند که کجا رفت بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابی قبیس آمد واین ابیات خواند آواز می شنیدند وهیچکس را نمیدیدند از آنجمله دو بیت اینست شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه. رفیقین حلا خیمتی ام معبد. هما نزلا بالبر ثم ترحلا. فافلح من امسی رفیق محمد. رواه فی شرح السنة وابن عبد البر فی الاستیعاب وابن الجوزی فی کتاب الوفا. وفی الحدیث قصة. در حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکورست وآن اینست که چون آنحضرت صلعم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد ودر خانه شیر دید گفت این چیست از کجاست پس حکایت کرد ام معبد صفات شمائل آنحضرت بافصح عبارتی پس گفت ابو معبد والله این نباشد مگر صاحب قریش که شنیده ایم ما صفات اورا ودر مکه والله بتحقیق قصد دارم که دریابم صحبت اورا واگر بدان راه یابم

## باب الكرامات

اهل حق اتفاق دارند بر جواز وقوع کرامت از اولیا وولی کسی است که عارف باشد بذات وصفات حق بر قدر طاقت بشری مواظب

باتیان طاعت و ترک منہیات غیر منہمک در لذات و شہوات و کامل باشد در تقوی و اتباع برحسب تفاوت و مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابہ و من بعدہم تواتر معنوی چنانکہ در قدر مشترک میان کرم و انصاف و کرم عنا و مجال شبہہ و انکار نیست خصوصاً از بعضے اکابر مشائخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سید محی الشیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ از ایشان آنچنان بحد کثرت رسیدہ است کہ لا یعد و لا یحصی ست بعضی از مشائخ اہل زمان ایشان گفتہ اند کہ کرامات وی رضی اللہ عنہ مانند رشتہ مروارید بود کہ در پی یکدیگر می آمدند و گاہی روی نظاہر میشدند و گاہی دہ یکی از ما اگر میخواست کہ در یک مجلس حصر آنہا شمرد و از آن عدکند میکرد و امام عبد اللہ یافعی گفتہ است کہ کرامات شیخ می ثابت ست بی شبہہ معلوم ست باتفاق رسیدہ است مانند آن از ہیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعہ از معتزلہ و آنہا کہ در پی ایشان رفتہ اند منکر شدہ اند کرامت را و بعضی گفتہ اند کہ صادر نمیشود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و اختیار خواہد بود و بعضی گفتہ کہ کرامت از جنس معجزہ نمیباشد مثل تکثیر طعام قلیل و نبع ماء از اصابع و مانند آن و حق جواز وقوع ست بقصد و از جنس معجزہ و غیر معجزہ و تمام کلام در اثبات کرامت بدلائل و رفع شبہہ مخالفان در کتب کلام مذکور ست و لا حاجۃ الی البیان بعد العیان ++

الفصل الاول عن انس ان اسید بضم ہمزہ و فتح سین و سکون تحتانیہ بن حضیر بضم حاء مہملہ و فتح ضاد معجمہ و سکون تحتانیہ و عباد بفتح عین و تشدید موحدہ بن بشر بکسر موحدہ و سکون شین معجمہ روایت میکند انس کہ اسید و عباد صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فی حاجۃ لہما۔ در کاری کہ مر این دو کس را بود حتی ذہب من اللیل ساعۃ تا آنکہ رفت از شب ساعتی یعنی پارہ۔ فی لیلۃ شدیدۃ الظلمۃ۔ در شب سخت تاریک۔ ثم خرجا من عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ینقلبان پس بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آنحضرت در حالیکہ بر میگردند بسوی خانہ خود۔ و بید کل واحد منہما عصیۃ۔ و بدست ہر یکی از ان دو عصا کی بود۔ فاضاءت عصا احدہما لہما پس روشن شد عصای یکی از ان دو برای ہر دو حتی مشیا فی ضوءہا تا آنکہ رفتند ہر دو در روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بہما الطریق۔ تا آنکہ چون جدا شد بہر دو کس راہ یعنی بجای رسیدند کہ از انجا بخانہ ہر یک راہ جدا میرود۔ اضاءت للآخر عصاہ۔ روشن شد برای دیگر نیز عصای وی فمشی کل واحد منہما فی ضوء عصاہ پس رفت ہر یکی از ان دو صحابی در روشنائی عصای خود حتی بلغ اہلہ تا آنکہ رسید ہر یک باہل خانہ خود رواہ البخاری۔ و در روایت بخاری در کتاب الصلوۃ ہمچنین آمدہ کہ بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آنحضرت در شب تاریک و با ایشان مانند دو چراغ بود کہ روشن میشدند چون جدا شدند ماند با ہر یکی چراغے جدا تا آنکہ آمد ہر یک اہل خانہ خود را ++ و عن جابر قال لما حضر احد دعانی ابی من اللیل۔ گفت جابر ہنگامیکہ حاضر شد غزوہ احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب۔ فقال ما ارانی الا مقتولا فی اول من یقتل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پس گفت پدر من گمان نمیبرم خود را مگر کشتہ شدہ در نخست کسیکہ کشتہ شود از یاران آنحضرت در این عبارت ایمائیست کہ اگر ولی بطریق کرامت خبری بدہد باید کہ بطریق ظن و حسبان بعبارت نہ بوجہی کہ نبی اگر بوحی گوید۔ و انی لا اترک بعدی اعز علی منک۔ و بدرستی من نمیگذارم پس از خود ارجمندتر بر من از تو غیر نفس رسول اللہ جز نفس نفیس پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ وے از ہمہ عزیزتر و محبوب تر ست۔ و ان علی دینا فاقض۔ و بدرستی بذمہ من دینی ہست پس بگذار آن را ام را و قضا

گزاردن وام در باب معجزات گذشت - واستوص باخواتک خیرا - وبپذیر وصیت مرا در باب خواہران خود کہ با ایشان نیکی کنی
و بود مراو را رضی اللہ عنہ نہ خواہر - فاصبحنا پس صبح کردیم ما فکان اول قتیل پس بود وی نخستین کشتہ شدہ دران غزوہ - ودفنت معہ آخر
قبر - وگور کردم من ورا با صحابی دیگر در یک قبر چنانچہ حکم آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شہدای احد کہ بعضی را بعضی در یک قبر کنند
چنانکہ در باب آن گذشت وآن صحابی دیگر عمرو ابن الجموح بود کہ یار والد جابر وشوہر خواہر وی - رواہ البخاری + ۲۰ + وعن
عبد الرحمن بن ابی بکر - روایت ست از عبد الرحمن کہ اکبر اولاد ابی بکر صدیق ست مادر او ام رومان ست کہ مادر عائشہ صدیقہ است
اسلام آورد در عام حدیبیہ بود نام او عبد الکعبہ پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را عبد الرحمن نام کرد - قال ان اصحاب الصفۃ کانوا اناسا
فقراء - گفت عبد الرحمن کہ اصحاب صفہ بودند مردم فقیر وصفہ موضعی بود مظلل از مسجد کہ ایشان شب باش میکردند دران ایشانرا اضیاف
المسلمین میخواندند خانہ واہل وعیال ومال ومنال ہیچ نداشتند - وان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من کان عندہ طعام اثنین فلیذہب بثالث
و بدرستی آنحضرت فرمود کسیکہ باشد نزد وی طعام دو کس پس باید کہ ببرد سوم کس را یعنی از اصحاب صفہ - ومن کان عندہ طعام اربعۃ
فلیذہب بخامس او سادس وکسیکہ باشد نزد او طعام چہار کس پس باید کہ ببرد پنجم را یا ششم را و کلمہ او برای تخییر ست اقسام بسیار ست بعضی را
بیان کردند وبعضی بالقیاس گذاشتند مقصود آنست کہ ہر کرا دسترسیست باید کہ از ایشان کسی را مہمان کند - وان ابا بکر جاء بثلثۃ وبدرستی ابو بکر
رضی اللہ عنہ آورد سہ کس را وانطلق النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعشرۃ - وبرد آنحضرت دہ کس را - وان ابا بکر تعشی عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - وبدرستی ابو بکر
طعام شب خورد نزد آنحضرت ثم لبث حتی صلیت العشاء پس درنگ کرد ابو بکر نزد آنحضرت تا آنکہ گزاردہ شد نماز عشا ثم رجع پس برگشت
ابو بکر بسوی خانۂ آنحضرت فلبث حتی تعشی النبی پس درنگ کرد تا آنکہ طعام شب خورد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - واین تکرار ست برای
گفتن قصہ دیگر ونیز در اول بیان تعشی ابو بکر رضی اللہ عنہ ودر ثانی تعشی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبدین میان اہل وعیال ابو بکر صدیق
و مہمانان ہمہ منتظر ایستادند فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء اللہ پس آمد ابو بکر بخانہ بعد از گذشتن شب آنقدر کہ خدا خواستہ بود - قالت
لہ امرأتہ ما حبسک عن اضیافک گفت مر ابو بکر را زنش چہ منع کرد و باز داشت ترا از مہمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی کہ مہمانان انتظار تو کشیدند
قال او ما عشیتہم گفت ابو بکر آیا طعام نخورانیدہ تو مہمانان را - قالت ابوا حتی تجیٔ - گفت مر ابو بکر را ابا آوردند وسرباز زدند مہمانان از خوردن
تا آنکہ بیائی تو فغضب پس خشم گرفت ابو بکر - وقال - وگفت واللہ لا اطعمہ ابدا - بخدا سوگند کہ نمیخورم این طعام را ہرگز فحلفت المرأۃ ان لا تطعمہ
پس سوگند خورد امرأۃ ابو بکر کہ نخورد این طعام را - وحلف الاضیاف ان لا یطعموہ - وسوگند خوردند مہمانان کہ نخورند آنرا - قال ابو بکر کان ہذا
من الشیطان - گفت ابو بکر رضی اللہ عنہ ست این غضب من وسوگند خوردن من از شیطان پس در حال از غضب باز آمد واستغفار کرد -
فدعا بالطعام پس طلبید ابو بکر طعام را - فاکل واکلوا پس خورد ابو بکر طعام او خوردند عیال ومہمانان یمین را مقید بود بقضیہ کہ او را داشتہ کہ دین حنث
نخورم یا بجہت آن خورد کہ با وجود یمین کہ آنحضرت فرمودہ است کہ ہر کہ سوگند خورد بر امری پس ببیند خیر آنرا خیر پس باید کہ بکند آن امر را و کفارت
دہد از یمین خود - فجعلوا لا یرفعون لقمۃ الا ربت من اسفلہا اکثر منہا پس گشتند کہ بر نمیداشتند لقمہ را مگر آنکہ بالا می آمد زیادہ میشد از زیر آن لقمہ بیشتر
از آن - فقال لامرأتہ پس گفت ابو بکر مر زن خود را - یا اخت بنی فراس ای خواہر بنی فراس بکسر فا وسین مہملہ نام قبیلہ ایست این زن کہ نام او ام

بوده ان ست از آن قبیله بود - ما هذا چیست این ای دوشیدنی طعام - قالت و قرة عینی - گفت امراة ابوبکر و گفته اند بقرة العین کنی مراد
دان ابوبکر صدیق یا داشته و بعضی گویند آنحضرت را اراده داشته و قرة العین عبارت از شادی و رویت محبوب ست زیرا که یا از قرست بضم
بمعنی خنکی یا از قر بفتح بمعنی قرار و دیده بدیدار محبوب خنک گردد و برقرار بود و چپ و راست ننگرد - انها الآن لاکثر منها قبل ان
نیلت مرار - به راستی که آن طعام اکنون بیشترست از آنچه پیش از آن بود و سه چند - فاکلوا و بعث بها الی النبی - پس خوردند و فرستاد
ابوبکر آن را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فذکر انه اکل منها - پس ذکر کرده شد و روایت کرده شده است که آنحضرت خورد از آن
طعام متفق علیه و ذکر - و ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن مسعود که در اول اوست وکنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات در کتاب المعجزات
الفصل الثانی عن عائشة قالت لما مات النجاشی - هنگامی که مرد نجاشی به تخفیف جیم و سکون یا در آخر که بادشاه حبشه بود
و بر دین نصرانیت بود و بآنحضرت ایمان آورده هم در حبشه مرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه بر جنازه او غائبانه نماز
گزارد پس عائشه میگوید هنگامیکه مرد نجاشی - کنا نتحدث انه لا یزال یری علی قبره نور - بودیم ما که با یکدیگر حدیث میکردیم و میگفتیم که بدرستی
همیشه بود که دیده میشد بر قبر وی نور ظاهر آنست که مراد نور محسوس ست مثل نور چراغ یا ماه و آفتاب و تواند که عبارت باشد از ضیا
و بها که می یافتند مردم در دلهای خود از زیارت قبر وی و مشاهده آن و الله اعلم - رواه ابوداود + + + وعنها قالت لما ارادوا غسل النبی
صلی الله علیه و آله وسلم قالوا لا ندری - گفت عائشه هنگامیکه خواستند صحابه غسل آنحضرت را بعد از موت گفتند نمیدانیم که - انجرد رسول الله
آیا برهنه کنیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم من ثیابه - از جامه های آنحضرت برکشیم جامه ها را جدا از بدن وی - کما نجرد موتانا - چنانکه
برهنه میکنیم مرده های خود را - ام نغسله و علیه ثیابه - یا بشوئیم او را و حال آنکه باشد بر بدن شریف وی جامه های وی - فلما اختلفوا - پس چون
صحابه اختلاف کردند و گفتند بعضی که برهنه کنیم و جامه ها را از بدن شریف برکشیم و بعضی گفتند هم در جامه های وی غسل دهیم - القی الله علیهم
النوم - انداخت و برگماشت خدای تعالی بر ایشان خواب را یعنی غالب کرد بر ایشان خواب - حتی ما منهم رجل الا وذقنه فی صدره - تا آنکه نبود از
ایشان هیچ مردی مگر آنکه زنخدان وی رسیده بود بسینه وی و این کنایت ست از خواب - ثم کلمهم مکلم - پس سخن کرد ایشان را سخن کننده من ناحیة البیت
از گوشه خانه نمی دانند که کیست - در حالیکه نمیدانستند ایشان که کیست این سخن کننده - ان اغسلوا النبی صلی الله علیه و آله وسلم و علیه ثیابه - بشوئید
پیغمبر را و حال آنکه بر اوست جامه های وی - فقاموا فغسلوه و علیه قمیصه - پس برخاستند صحابه و غسل دادند آنحضرت را و حال آنکه بر اوست پیراهن
وی یصبون الماء فوق القمیص - میریختند آب را بالای پیراهن - و یدلکونه بالقمیص - و میمالیدند آنحضرت را به پیراهن و نقل کرده اند از نووی
که صواب آنست که آن جامه که غسل دادند در وی برکشیدند آن را از تکفین وی نیز روایت کرده اند که نکشیدند و در وی کفن نگذاشتند ضعیف ست
صحیح نیست احتجاج بدان - رواه البیهقی فی دلائل النبوة + + + وعن ابن المنکدر - روایت ست از محمد بن المنکدر که از مشاهیر ائمه تابعین
ست و کبار ایشان ست جامع علوم و زهد و عبادت و صدق ثقه و بکا و ناله - ان سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - سفینه که
مولی آنحضرت بود و سفینه بجهت آن نام شد که در سفری در خدمت آنحضرت بود و باره ها برداشته بود و هر که مانده میشد بار خود را بر وی
می انداخت و وی همه بارها را می کشید چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را دید فرمود - انت السفینة - دیگر این نام بر وی ماند هر که از وی

اصل نام وی مهران بود میگفت که نام من همان ست که پیغمبر خدا نهاد صلی الله علیه وآله وسلم پس محمد بن المنکدر روایت میکند که ان سفینه
اخطا الجیش بارض الروم - گم کرد راه لشکر در زمین روم - او اسر فانطلق هاربا یلتمس الجیش - یا بند کرده شد پس وی ان شد گریخته از
دست کافران در حالیکه میجوید لشکر را - فاذا هو بالاسد پس ناگاه وی یعنی سفینه مقارن شیری ست که پیش آمد او را فقال پس گفت سفینه
یا ابا الحارث انا مولی رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه وآله وسلم - وابو الحارث کنیت شیر ست - کان من امری کیت وکیت - بود
از کار من وحال من چنین وچنین یعنی قصه خود را از گم کردن راه ودور افتادن از لشکر یا در بند افتادن وگریختن پیش شیر باز گفت - فاقبل الاسد
له بصبصة پس پیش آمد شیر در حالیکه مر او را چاپلوسی ست وبصبصه بموحده ومهمله مکرر بر وزن دحرجه دم جنبانیدن وچاپلوسی کردن چنانکه
نمودن سگ وگربه وجز آن بصاحبش - حتی قام الی جنبه - تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینه - کلما سمع صوتا اهوی الیه - هرگاه می شنید
شیر آوازی که هائل باشد ودر وی خوف ناید باشد قصد میکرد بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف می بود واصل اهوا دراز کردن
دست است بسوی چیزی تا بگیرد آن را - ثم اقبل یمشی الی جنبه پستر روی می آورد شیر می آمد در حالیکه میرود در پهلوی سفینه
چنانکه عادت راهبران ست که خبردار میروند حتی بلغ الجیش تا آنکه رسید سفینه لشکر را - ثم رجع الاسد پستر برگشت شیر - رواه فی الشرح
السنة + وعن ابی الجوزاء بفتح جیم وسکون واو وزاء بهتا تابعی مشهور الحدیث ست که تابعان از وی روایت میکنند - قال قحط اهل المدینة
قحطا شدیدا گفت قحط کرده شدند اهل مدینه قحط سخت - فی الصراح قحط خشک سالی قحوط باز ایستادن باران هوا - فشکوا الی عائشة پس شکایت
کردند بسوی عائشه تا دعا کند وعلاجی سازد - فقالت انظروا قبر النبی پس گفت نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فاجعلوا منه
کوی الی السماء پس بگردانید از قبر شریف منافذ بسوی آسمان - حتی لا یکون بینه وبین السماء سقف - تا آنکه نباشد میان قبر ومیان آسمان
سقف یعنی بردارید از میان قبر وآسمان حجاب - کوی جمع کوه بفتح کاف وضم آن وتخفیف واو در مفرد وجمع روزن خانه وسبب رفع حجاب میان
قبر شریف وآسمان آن باشد که این طلب شفاعت ست از قبر شریف زیرا که در حیات آنحضرت استسقا میکردند بذات شریف وچون
ذات شریف وی در پرده شد امر کرد عائشه که کشف کرده شود قبر شریف تا باران ببارد گویا استسقا کردند بقبر ودر حقیقت استسقا و
استشفاع است بذات شریف وی وکشف قبر مبالغه است در آن - ففعلوا پس کردند ایشان آنچه امر کرد عائشه صدیقه رضی الله عنها
فمطروا مطرا پس باران داده شدند بارانی بسیار - حتی نبت العشب بضم عین وسکون شین تا آنکه رویید گیاه - وسمنت الابل
وفربه شدند شتران - حتی تفتقت من الشحم تا آنکه بشگافتند شتران از پیه کنایت ست از غایت فربهی - فسمی عام الفتق پس نامیده شد
این سال را سال فتق پس شفاعت جستن عائشه از قبر شریف وقبول افتادن شفاعت وظهور اثر آن کرامت ست مر عائشه را ودر
حقیقت معجزه است مر آنحضرت را وخود کرامات اولیا همه معجزه است مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم کما قالوا - رواه الدارمی + ۵
وعن سعید بن عبد العزیز مفتی اهل شام ست وی نزد من اوزاعی که امام اهل شام بود وبعد از وی در مرتبه اول ست امام احمد گفت
که در شام صحیح تر در حدیث از وی واوزاعی کسی نیست وهر دو برابر اند نزد من ثقه ثبت ست از تبع تابعین گریان ترسان بود رحمة الله علیه
قال لما کان ایام الحرة گفت چون بود روز واقعه حره بفتح حاء مهمله وتشدید را زمین سنگستان مراد زمین مدینه است وواقعه حره آنکه

یزید بن معاویہ بمدینہ لشکر فرستاد و خراب کرد و شناعت آن قضیہ مشہور تر از آنست کہ توان گفت و شنید یا را زبان تا تاریخ مدینہ کہ
ست یکی از شنائع آن قضیہ آنست ۔ لم یؤذن فی مسجد النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثلثا ۔ اذان گفتہ نشد در مسجد آنحضرت سہ روز ۔ ولم
یقم ۔ و اقامت گفتہ نشد و ہیچکس بہ نماز نتوانست آمد و نہ در مسجد حاضر شد ۔ ولم یبرح سعید بن المسیب المسجد ۔ و بیرون نرفت سعید بن
المسیب کہ از کبار تابعین بود از مسجد ۔ وکان لا یعرف وقت الصلوۃ ۔ و بود سعید بن المسیب کہ نمی شناخت وقت آمدن وقت نماز را ۔ الا بہمہمۃ
یسمعہا من قبر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ مگر بآواز خفی کہ می شنید آنرا از درون حجرہ کہ قبر شریف آنحضرت است ۔ و ہمہمہ بہا و میم مکرر بر وزن
دحرجہ آواز پنہان کہ فہم کردہ نشود فی الصراح ہمہمہ گردانیدن آواز در سینہ ۔ رواہ الدارمی ++ وعن ابی خلدۃ بفتح خاء معجمہ و سکون لام
و دال مہملہ نام او خالد بن دینار است تابعی ۔ قال قلت لابی العالیۃ سمع انس من النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ گفت ابو خلدہ گفتم مر ابی العالیہ
را کہ از کبار تابعین ست آیا شنیدہ است انس از آنحضرت ۔ قال خدمہ عشر سنین ۔ گفت شنیدن چہ گوئی کہ خدمت کردہ است انس
آنحضرت صلعم را دہ سال در وقتیکہ آنحضرت بمدینہ ہجرت آمد انس ہشت سالہ بود و مادر وی او را آوردہ و در خدمت شریف گذاشت و تا
وقت وفات در خدمت بود ۔ ودعا لہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ و دعا کرد مر او را آنحضرت ۔ وکان لہ بستان یحمل فی کل سنۃ الفاکہۃ
مرتین ۔ و بود مر انس را باغی کہ بار می آورد میوہ را در ہر سال دو بار ۔ وکان فیہا ریحان یجئ منہ ریح المسک ۔ و بود در وی نباتات
بستانی ریحانی کہ می آمد از آن بوی مشک و نیز آمدہ است کہ بدعای آنحضرت در ابرکت عمر و اولاد و اموال پیش رگذشت عمر او از
صد سال و رسید اولاد او بصد و ہفتاد و سہ از آن کور و بست و ہفت اناث و برکت اموال آنست کہ در تحت بیت مذکور ست و تخصیص آن فی کرار جہت بود کہ
او مریح ستخر ز عادت دانیمہ کرامتی ست کہ ثابت ست مر انس را بدعای آنحضرت ۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب ++

الفصل الثالث + عن عروۃ بن الزبیر عروہ از کبار تابعین ست الزبیر والد او از عشرہ مبشرہ ان سعید بن زید بن عمرو
بن نفیل بضم نون و فتح فاء و سکون تحتانیہ و سعید بن زید نیز از عشرہ است زوج اخت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ و بود مستجاب
الدعوات پس روایت میکند عروہ بن الزبیر کہ سعید بن زید ۔ خاصمتہ خصومت کرد او را اروی بفتح ہمزہ و سکون راء و فتح واو
بنت اوس ۔ بفتح ہمزہ و سکون واو و بخسین ست و در نسخ مشکوۃ و در جامع الاصول گفتہ کہ وی زنی یا ہم کہ وی صحابیہ است یا تابعیہ ۔
الی مروان بن الحکم خصومت کرد اروی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان کہ حاکم مدینہ بود از جانب معاویہ ۔ وادعت انہ اخذ
شیا من ارضہا ۔ و دعوی کرد این زن کہ سعید بن زید گرفت و غصب کرد چیزی از زمین او را ۔ فقال سعید انا کنت آخذ من ارضہا شیا ۔
پس گفت سعید بطریق استبعاد و استغراب من میگیرم از زمین او چیزی را ۔ بعد الذی سمعت من رسول اللہ ۔ بعد آنچہ شنیدم از پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما ذا سمعت من رسول اللہ ۔ گفت مروان چہ چیز شنیدہ تو از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال سمعت رسول اللہ
گفت سعید ابن زید شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت من اخذ شبرا من الارض ظلما کسیکہ بگیرد یک بدست از
زمین کسی بطریق ظلم طوقہ طوق گردانیدہ شود یعنی انداختہ شود آن زمین در گردن وی و در بعضی نسخ طوقہ اللہ طوق گرداند او را خدای تعالی
الی سبع ارضین ۔ تا ہفت زمین ۔ فقال لہ مروان لا اسالک بینۃ بعد ہذا پس گفت مروان نمی طلبم از تو گواہ بعد این حدیث

یعنی چیزیکه دلالت کند بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود که یمین بود مر وان بینه را بجای یمین ذکر کرد یا مراد آنست که سوال
نمیکنم بر تو از وی بینه - فقال سعید اللهم ان کانت کاذبة فاعم بصرها پس گفت سعید خداوندا اگر هست آن زن دروغگو پس کور
گردان بینائی او را - واقتلها فی ارضها - و بکش او را در زمین وی که دعوی میکند آنرا و در روایتی آمده است که - واجعل قبرها فی
دارها - و بگردان قبر او را در سرای وی - قال - گفت عروة - فما ماتت حتی ذهب بصرها پس نمرد آن زن تا آنکه رفت بینائی او - وبینما هی
تمشی فی ارضها - و در اثنای آنکه آن زن میرفت در زمین خود - اذ وقعت فی حفرة فماتت - ناگاه افتاد در گوی پس مرد - متفق علیه وفی روایة
لمسلم عن محمد بن زید بن عبد الله بن عمر تابعی فی صدوق ست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از جد خود
و از ابن عباس و روایت میکند از وی پسران وی و اعمش و مسعر - بمعناه - بمعنی این حدیث آمده است و لفظ مخالف ست - وانه رآها عمیاء - و این مذکور
است که وی دید آن زن را کور تلتمس الجدر طلب میکرد دیوارها را در راه رفتن - تقول اصابتنی دعوة سعید میگفت آن زن رسید مرا
دعای سعید بن زید که بر من کرده بود - وانها مرت علی بئر فی الدار التی خاصمته فیها - و بدرستی آن زن گذشت بر چاهی که در سرای
بود که خصومت میکرد وی سعید بن زید را در آن سرا - فوقعت فیها پس افتاد آن زن در آن چاه - فکانت قبرها پس بود همان چاه قبر
وی یعنی ساخته نشد برای وی قبری جدا ۲ + وعن ابن عمر ان عمر رضی الله عنه بعث جیشا - روایت ست از ابن عمر که عمر
فرستاد بجای لشکری را - وامر علیهم رجلا یدعی ساریة - و امیر گردانید برین لشکر مردی را که نام برده میشد او را ساریه بسین مهمله و را و
تحتانیه - فبینما عمر یخطب فجعل یصیح - پس در اثنای آنکه عمر خطبه میخواند پس گشت که آواز میکند و میگوید - یا ساری الجبل ای ساریة
بگیر کوه را و پناه آر بوی یعنی بگردان کوه را پس پشت خود و در روایتی الجبل الجبل مکرر پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از مدینه کشف
شد و ساریه در نهاوند بود - فقدم رسول من الجیش - پس قدوم آورد فرستاده شده از لشکر - فقال یا امیر المؤمنین لقینا عدونا
ملاقات کردند ما را دشمنان ما - فهزمونا - پس شکست دادند ما را - فاذا بصائح یصیح - پس ناگاه آواز کننده آواز میکند و میگوید
یا ساری الجبل فاسندنا ظهورنا الی الجبل - پس تکیه دادیم پشتهای خود را بسوی کوه - فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدای تعالی
رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳ + وعن نبیه - بضم نون و فتح موحده و سکون تحتانیه چنین ست در نسخ مشکوة و در کتب
اسماء الرجال نبیه است بی تا و همین ست صواب - ابن وهب - بفتح واو و سکون ها تابعی ست برادرزاده شیبه بن عثمان حجبی و
ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است و بعضی وی را لا باس به گفته اند - ان کعبا دخل علی عائشة - روایت میکند که کعب احبار در آمد بر عائشه
فذکروا رسول الله پس ذکر کردند کعب و عائشه رضی الله عنها که حاضر بود پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال کعب ما من یوم یطلع الا نزل سبعون
الفا من الملائکة - نیست هیچ روزی که طلوع میکند و می برآید مگر آنکه فرود می آیند هفتاد هزار فرشتگان - حتی یحفوا بالقبر رسول الله - تا آنکه
گرداگرد می آیند قبر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یضربون باجنحتهم ویصلون علی رسول الله - میزنند بازوهای خود را و درود میفرستند
بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی اذا امسوا عرجوا - تا آنکه چون شام میکنند بالا میروند - وهبط مثلهم - و فرود می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد
هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلک پس میکنند ایشان نیز مانند آنچه میکردند فرشتهای اول از گرد گردان قبر شریف و زدن بازوها و درود فرستادن

آنحضرت حتى اذا انشقت عنه الارض خرج في سبعين الفا من الملائكة تا آنكه چون مى شكافد از آنحضرت زمين يعنى مبعوث مى گردد
آنحضرت مى برآيد در ان هفتاد هزار فرشته يزفونه درحاليكه مى برند آنحضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله زفاف شتاب رفتن
ببردن عروس بخانه شوهر و زفه بحنه اگويند و يزفونه بمعنى دل بكسر زاى ست بر ثانى بضم و مراد ببردن محبوب ست بسوى حبيب
وگويا كعب اين فرشتگان را مشاهده كرده تا داخل كرامت باشد والا اگر سماع و نقل از كتب سماويه باشد كرامت نشود فتدبر والله اعلم

## باب

در اكثر نسخ همچنين ست باب مطلق بى ترجمه و در بعضى نسخ باب وفات النبي صلى الله عليه وآله وسلم و اين اولى و اظهر ست زيرا كه عادت مؤلف
وضع باب مطلق از براى ذكر لواحق و متممات باب سابق ست و اينجا همچنين ست بلكه ذكر كرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس باشد
ست ترجمه ساختن آن و نيز بعد ازين باب بابى آورده است بى ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست كه اين باب مترجم بوفات النبي صلى الله عليه و
آله وسلم بود و باب آينده غير مترجم در لواحق و متممات اين. بدانكه ابتداى مرض آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم آن بود كه حادث شد صداع
در اواخر شهر صفر كه شب با دوشنبه اى مانده بود و بعضى گفته اند كه ابتداى مرض در اول ربيع الاول بود و ابن حجر زين در كتاب الوفا گفته كه
ابتداى مرض در شهر صفر بوده كه دو شب از ان مانده بود و وفات در دوازدهم ربيع الاول بود و سليمان تيمى كه يكى از ثقات ست جزم كرده
است بآنكه ابتداى مرض روز شنبه بيست و دوم صفر و وفات روز دوشنبه دوم ربيع الاول والله اعلم و اين قول را ترجيح كرده اند بآنكه
وفات فاطمه زهرا رضى الله عنها در سوم رمضان ست باتفاق و بر آنكه حيات وى رضى الله عنها شش ماه است بعد از آنحضرت پس سخت شد درد تا
تا مى گشت از پهلو بپهلو بر بستر و ميفرمود نيست هيچكس كه سخت تر باشد بلا بر وى از گروه انبيا ايم لاجرم زياده است اجر ما پس بيمار بود آنحضرت
مدت ده روز يا سيزده بنابر اختلاف در زمان ابتداى مرض و گزاردند آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم در مرض خود چهل روز بندگان را نماز مى
گزارد با اصحاب مدت مرض بگرسته و بعضى گفته هفده نماز بود كه ابوبكر را فرمود رضى الله عنه كه با مردم نماز كند و بيرون آمد روزى بسوى
مسجد و نماز بگزارد و گفت اى گروه مسلمانان شما را وداع ميكنم و بپناه خدا ميسپارم خدا خليفه من ست بر شما اليس عنى شما باد بتقوى بگزاريد و نگاه
داريد طاعت الهى را كه من جدا مى شوم از دنيا او جدا مى شوم و روايات متعارض است بآنكه امام ابوبكر بوده رضى الله عنه و ابن عباس گويد گفت
نماز نگزارد آنحضرت پس هيچ يكى را امامت خود مگر ابوبكر ديگر پس عبدالرحمن بن عوف يكبار در سفر يك ركعت نماز تابع شده
در مرض موت آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم آن روز كه سخت شد درد روز پنجشنبه پس خواست كه كتابى بنويسد پس گفت مر عبدالرحمن بن ابى بكر را بيا تا
را نسخه را تا بنويسم براى ابوبكر كتابى كه اختلاف نكنند پس خواست كه برخيزد بيار و فرمود حاجت نيست باد خدا و مومنان كه اختلاف كنند در ابوبكر
و روايت كرده اند كه عباس گفت مر على را كه من مى شناسم روى هاى پسران عبدالمطلب را نزد موت همى ترسم كه بر نخيزد و از بيمار اين درد
برو بطلب از وى اين امر را على گفت رضى الله عنه آيا ميدانى تو كه اگر منع كند ما را هرگز نميدهند مردم بما پس من هرگز نمى طلبم و آنچه واقع
شد در مرض آنحضرت آنست كه آنحضرت هفت دينار بود پس انفاق كرد آنرا تا چيزى باقى نگذاشت و اكثر وصيت آنحضرت در مرض
موت رعايت نماز و احسان بر خدمتگاران بود دميرى در حيوة الحيوان از واقدى مى آرد كه چون شك واقع شد در موت آنحضرت

صلی اللہ علیه وآله وسلم نهاد اسما بنت عمیس دست خود را در میان وی وگفت آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم و برداشته شد خاتم نبوت از میان کتفین وی و روایت میکند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روزی که
وفات یافت پس بگذشت بر من جمعه ها که طعام میخوردم و دست می شستم و نمی رفت از دست من بوی مشک در شواهد النبوة می آرد
که پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب قوت حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت را جمع شد آب در پلکهای وی پس داشتم من بزبان
خود آن را و فرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود را از وی کفن داده شد آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در سه جامه سفید از پنبه که نبود در وی
قمیص و عمامه و مختلف آمده است روایات در کفن آنحضرت و صحیح ترین ست که در حدیث عائشه آمده لیکن اختلاف کرده اند در تفسیر قول
عائشه که گفت نبود در وی قمیص و عمامه و بعضی گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود ورای قمیص و عمامه که مجموع پنج باشد و گفته اند که صحیح
آنست که معنی این عبارت اینست که قمیص و عمامه در کفن آنحضرت نبود نووی گفت که جمهور علما برین اند و حنابله میگویند که زیاده بر سه
مکروه است و نزد شافعی چهار غیر مستحب ست و نزد مالکیه مستحب ست مردان را و زنان را موکد تر است و نزد حنفیه کفن سه جامه است ازار و قمیص
و لفافه و نزد متأخرین ایشان عمامه مستحب ست از برای علما و تحقیقه فی کتب الفقه و نماز گزاردند بر آنحضرت تنها تنها و امامت نکرد هیچکس
جماعه جماعه می آمدند و نماز میگزاردند و چون نهاده شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قبر و شقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله علیه
وآله وسلم قطیفه نجرانیه را که آنحضرت را ذخیره یافته بود و گاهی می پوشید و گاهی می گسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاده گفت نمیخواهم که بعد از تو کسے
آن را بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت خشتهای خام و گفته اند که مجموع نه خشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند
قطیفه را و علما اتفاق دارند بر کراهت نهادن قطیفه و مانند آن زیر مرده در قبر و گردانیده شد قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسطح
و پاشیده شد بر وی آب و مشهور آنست که مسنم بود یعنی بر وضع کوهان شتر و تسنیم قبر مستحب ست بر این اند ائمه اربعه و غیر ایشان
و قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه و دفن کرده شد از شب چهارشنبه و بعضی گفته اند روز سه شنبه و بعضی گفته اند قول
اول صحیح تر است و ندبه کردند و مرثیه گفتند اهل بیت آنحضرت و اصحاب و ذکر کرده ایم ما آن را و باقی احوال مرض و موت و دفن و
آنچه متعلق ست بآن در رساله جدا مسمی بما ثبت فی السنة من احکام السنة و اینجا این قدر کافی ست ++

الفصل الاول + عن البراء. روایت ست از براء بن عازب که از مشاهیر انصار ست اول مشاهد وی خندق ست و پیش
از آن صغیر بود و فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیر المومنین علی بن ابی طالب جمل و صفین و نهروان او مرد بکوفه در زمان
مصعب بن الزبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبد الله ابن زبیر. قال - گفت براء بن عازب اول من قدم علینا من اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم نخستین کسیکه قدوم آورد از مکه بمدینه بر ما یعنی بر انصار از اصحاب آنحضرت
این دو صحابی اند در خبر ست که آنحضرت با التماس انصار بعضی از اصحاب خود را پیش از هجرت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین
کنند و برای مصالح دیگر که در آن بدین ست و صحابی جلیل القدر را فرستاد فجعلا پس ایستادند یقرئاننا القرآن - که می خواندند
این دو صحابی ما را قرآن را ثم جاء عمار و بلال و سعد پس آمد عمار بن یاسر و بلال بن رباح و سعد بن ابی وقاص ثم جاء عمر بن الخطاب

في عشرين من اصحاب النبي پس آمد ميان ما عمر در بيست كس از اصحاب پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ثم جاء النبي - بعد از آن آمد پيغمبر صلى الله
عليه وآله وسلم فما رأيت اهل المدينة فرحوا بشئ فرحهم به - پس نديدم اهل مدينه را كه شادان شده باشند بچيزى همچو شادمان شدن ايشان
بآمدن آنحضرت - حتى رأيت الولائد والصبيان يقولون - تا آنكه ديدم من خردكان از پسركان را ميگفتند هذا رسول الله اين پيغمبر خدا است
صلى الله عليه وآله وسلم - جاء تحقيق آمد - و ولائد جمع وليده است بمعنى خردك و وليد بمعنى پسر و وليده گاهى ورا نيز گويند اگرچه
كبير باشد - فما جاء حتى قرأت سبح اسم ربك الاعلى - پس نيامد آنحضرت تا آنكه خواندم من يعنى آموختم سورة سبح اسم ربك الاعلى يعنى اين
سوره را پيش از آمدن آنحضرت كه آموخته بودم في سور مثلها من المفصل - با سورتهاى ديگر مانند آن از مفصل يعنى مفصل در باب القراءة از كتاب
الصلوة معلوم شده است - اين حديث دلالت دارد بر آنكه اين سوره در مكه نازل شده باشد و درين كلامى است كه در شرح ذكر كرده ايم - رواه
البخاري - وعن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جلس على المنبر - روايت است از ابى سعيد خدرى كه آنحضرت نشست
بر منبر و بود آن در مرض موت آنحضرت بر پنج شب پيش از موت - فقال ان عبدا خيره الله بين ان يؤتيه من زهرة الدنيا ما شاء وبين ما عنده - پس
گفت آنحضرت كه بنده بود كه مخير گردانيد او را خداى تعالى ميان اين كه بدهد او را از تازگى و نعمت دنيا هرچه خواهد وى تعالى يا هرچه خواهد آن بنده
و ميان چيزى كه نزد خداست از ثواب آخرت فاختار ما عنده - پس اختيار كرد و برگزيد آن بنده چيزى را كه نزد خداست از ثواب آخرت فبكى ابو بكر
پس گريه كرد ابوبكر بشنيدن اين سخن از آنحضرت - قال - گفت ابوبكر خطاب بآنحضرت كرده - فديناك بآبائنا وامهاتنا - پدران ما و مادران ما فداى
تو باد - فعجبنا له - پس شگفت كرديم ما مر ابوبكر را - فقال الناس انظروا الى هذا الشيخ يخبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن عبد خيره الله تعالى بين
ان يؤتيه من زهرة الدنيا وبين ما عنده - پس گفتند مردم نگاه كنيد بجانب اين پير خبر ميدهد آنحضرت از حال بنده كه مخير گردانيد خداى تعالى
او را ميان آنكه بدهد او را از زهرهٔ دنيا و ميان آنچه نزد او است - وهو يقول - و آن پير ميگويد - فديناك بآبائنا وامهاتنا يعنى اين چه جاى گريه
و تفديه است آنحضرت از يك بنده لا على التعيين خبر ميدهد و اين شيخ گريه ميكند و بآنحضرت تفديه ميكند - فكان رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم هو المخير - پس بود آنحضرت مراد به بنده كه مخير گردانيده شد يعنى آنحضرت به بنده ذات شريف خود را مراد داشت - وكان ابوبكر اعلمنا -
و بود ابوبكر دانا ترين ما و فهم كننده ترين ما اين كلام را - متفق عليه - وعن عقبة بن عامر قال صلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گفت
عقبه بن عامر كه صحابى مشهور است و احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است نماز جنازه گزارد آنحضرت على قتلى احد بعد ثمان
سنين - بر كشتگان غزوهٔ احد بعد از هشت سال از دفن ايشان كالمودع للاحياء والاموات - مانند وداع كننده مر زندگان را و مردگان را وداع
و وداع مر زندگان را بجهت رحلت آنحضرت از دنيا بود و مر مردگان را بجهت انقطاع دعا و استغفار و روى ايشان اين در آخر زمان حيات
آنحضرت بود و مراد بصلوة نماز جنازه است اين موئيد مذهب حنفيه است كه قائل اند بنماز گزاردن بر شهدا و نزد شافعيه كه قائل نيستند بدان مراد
دعا است و تحقيق اين مبحث در شرح سفر السعادة بسيار كرده شده است و درين شرح نيز در محلش گذشت - ثم طلع المنبر - پس برآمد آنحضرت بر منبر را
فقال اني بين ايديكم فرط - پس گفت آنحضرت بدرستى كه من پيش شما فرطم و فرط بفتح فاء و را آنكه پيش رود در منزل ساقى است كه درست كند حوض و پاك كردن
چاه و جز آن كارسازى منزل مراد پيش رفتن آنحضرت است بدار آخرت براى كارسازى امت و تهيه اسباب نجات و شفاعت ايشان - وانا شهيد عليكم

تمیید. و من شما گواه ام و گواهی میدهم بر انقیاد و طاعت در قبول دعوت اسلام. وان موعدکم الحوض. و بدرستی که وعده گاه و دیدار و ملاقات ما میان من و شما حوض کوثر است انی لانظر الیه. و بدرستی من هر آئینه نگاه میکنم و می بینم بحوض. و انا فی مقامی هذا. و حال آنکه من درین جایم و درین مقام. وانی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض. و بدرستی که من بتحقیق داده شده ام کلید های زمین اشارت است بمالک شدن امت خزائن ملوک را فیه. و جز آنرا و اما در خزائن معنوی مفاتیح آسمان و زمین و ملک و ملکوت است تخصیص زمین از بهر آن. وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی. و بدرستی من نمی ترسم بر شما مشرک شدن و کافر گشتن شما را بعد از من. ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها. ولکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزی گرانمایه که رغبت کرده میشود در وی منافست رغبت کردن چیزی بطریق مباراة و معارضه و زاد بعضهم. و زیاده کرده اند بعضی از راویان درین عبارت. فتقتتلوا پس کشتن کنید میان خود. فتهلکوا پس هلاک گشته شوید. کما هلک من کان قبلکم. چنانکه هلاک شدند کسانیکه بودند پیش از شما. متفق علیه. * وعن عائشة قالت ان من نعم الله علی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم توفی فی بیتی. گفت عائشه بدرستی از نعمتهای خدا بر من که مخصوص گردانید مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانه من زیرا که آنحضرت استیذان کرد از ازواج مطهره را که تمریض وی در خانه عائشه کرده شود. وفی یومی. و در روز نوبت من یعنی با وجود آنکه آنحضرت را رخصت مرض تا وقت وفات در خانه عائشه بود در روز وفات موافق نوبت عائشه نیز افتاد. وبین سحری ونحری. و قبض کرده شد آنحضرت میان سینه من و گردن من. سحر بفتح سین و سکون حا سینه در اصل بمعنی شش است. نحر و منحر پیش سینه زیرا که آنحضرت تکیه داشت در آن وقت بر سینه عائشه. و ان الله جمع بین ریقی وریقه عند موته. و از نعمتهای خدا این آنست که خدا تعالی جمع کرد میان آب دهن من و آب دهن آنحضرت نزد موت آنحضرت این معنی هر چند نعمت است و در وقت موت عظیم تر است که وقت انتهائی کار است یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت در آن وقت بود بعد از آن بیان اقرب سبب وجود این نعمت میکند و میگوید. دخل علی. درآمد بر من. عبد الرحمن بن ابی بکر. و وی برادر عائشه بود. وبیده السواک. و در دست وی مسواک بود. وانا مسندة رسول الله. و من تکیه دهنده پیغمبر خدا بودم صلی الله علیه وآله وسلم فرأیته ینظر الیه. پس دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی عبد الرحمن که مسواک در دست داشت بسوی مسواک. وعرفت انه یحب السواک. و شناختم من که آنحضرت دوست میدارد که مسواک کند. فقلت آخذه لک. پس گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو. فاشار براسه ان نعم. پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری بگیر. فتناولته. پس گرفتم مسواک را از دست عبد الرحمن یعنی و دادم بآنحضرت و گرفت وی. فاشتد علیه. پس سخت آمد مسواک بر آنحضرت. وقلت الینه لک. و گفتم نرم گردانم مسواک را برای تو. فاشار براسه ان نعم فلینته. پس نرم گردانیدم. فامره. پس گذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و بر دهن. وبین یدیه رکوة فیها ماء. و پیش آنحضرت کوزه بود که در وی آب بود و رکوه بفتح را کوزه آبخوردن. فجعل یدخل یدیه فی الماء. پس گشت آنحضرت که می آرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه یقول. پس میمالید هر دو دست بر روی مبارک خود را و میگوید. لا اله الا الله ان للموت سکرات. بدرستی که مر موت را سختیهاست سکرة الموت بفتح سین و سکون کاف شدت و هم و غشی است و این نیز در اصل از سکر است بمعنی مستی و از اینجا معلوم میشود که سکرات آنحضرت یک نوع حرارتی بود عارض بدن شریف که امسح کب اطفا آن میکردند چنانکه دیده و شنیده می آید از شدائد که خلائق را میباشند و نسبت بحال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم این هم

عظیم میشود و ازینجاست قول عائشه که گفت شک نمیبرم هیچ یکی را آسانی موت بعد از انچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه و
وسلم فافهم و بالله التوفیق ثم نصب یده بستر ایستاده کرد آنحضرت دست شریف خود را فجعل یقول پس گشت که میگوید. فی الرفیق الا
یعنی بگردان خداوندا مرا در رفیق اعلی یا میخواهم در آمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمده که فرمود اخترت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق
را حتی قبض و مالت یده تا آنکه قبض کرده شد آنحضرت و میل کرد و یا افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق اعلی اقوال ست بعضی گ
اند که مراد از وی انبیاست که ساکن اند در اعلی علیین حضرت قدس چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است مع النبیین والصدیقین و حسن
اولئک رفیقا و رفیق اسم جنس ست واقع میشود بر واحد و کثیر یا مراد ملأ اعلی و ملکوت ست و بعضی گفته اند که مراد برفیق اعلی حضرت رب الع
ست و اطلاق رفیق بر وی تعالی آمده است و در حدیث آمده است ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر و مؤید این اراده است انچه در بعضی
اخبار آمده است که جبرئیل آمد گفت که خدا تعالی مشتاق ست مخیر میگرداند ترا در بودن در دنیا و در آمدن اینجا فرمود آنحضرت اخترت الرفیق
الاعلی الله اعلم و بعضی رفیق اعلی را بر بهشت نیز حمل کرده اند و رفق بمعنی نرمی کردن سود داشتن نیز آمده است و مراد برفیق جای رفق ست
رواه البخاری + ۵ + وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والآخرة. و هم از
عائشه است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست
او اختیار میدهند که اگر خواهد در دنیا باشد و اگر خواهد بآخرت خرامد. وکان فی شکواه الذی قبض. و بود آنحضرت در بیماری خود که
قبض کرده شد در وی و در بعضی نسخ قبض فیه. اخذته بحة شدیدة. گرفت آنحضرت را سعال سخت و بحة بضم موحده و تشدید حاء مهمله گرفتگی
آواز و فی الصراح بحه گلوگرفتگی فسمعته یقول پس شنیدم آنحضرت را که میگوید. مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین. اختیار میکنم صحبت با آن کسان که انعام کردهٔ تو برایشان که پیغمبران است و راستگاران است گفتاران و شهیدان و
نیکوکاران اند فعلمت انه خیر. عائشه میگوید رضی الله عنها پس فهمیدم من ازین عبارت که آنحضرت مخیر گردانیده شد و این کلام در جواب
تخییر گفت باختیار رفتن سیر و رفتن از دنیا متفق علیه + ۶ + وعن انس قال لما ثقل النبی صلی الله علیه و آله وسلم جعل یتغشاه الکرب گفت
انس هنگامی که گران شد و سخت گشت مرض آنحضرت گشت آنحضرت که می پوشید و بیهوش میگردانید او را محنت و شدت مرض. فقالت فاطمة
واکرب اباه پس گفت فاطمه ای اندوه و محنت پدر و وی چه سختی است. فقال لها لیس علی ابیک کرب بعد الیوم پس گفت آنحضرت مر فاطمه را نیست
بر پدر تو محنت و شدت بعد از امروز که در دنیاست چون بآخرت میرود آنجا همه سرور و حضور ست فلما مات قالت پس چون گذشت آنحضرت
گفت فاطمه زهرا آنحضرت. یا ابتاه ای پدر من. اجاب ربا دعاه اجابت کرد و رفت پروردگار را که خواند او را پیشگاه خود. یا ابتاه
من جنة الفردوس مأواه. ای پدر من ای کسیکه بهشت برین جای وی ست یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه. ای پدر من بسوی جبرئیل میرسانیم
خبر او را و میگوییم نزد وی تعزیت سکینم او را و النعی بفتح نون و سکون عین خبر مرگ کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمة یا انس پس چون دفن
کرده شد آنحضرت گفت فاطمه زهرا ای انس اطابت انفسکم ان تحثوا علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم. در متون ثلثه صحیحه ست و در نسخه
شیخ نیست. التراب. آیا خوش شد و خرسند شد نفسهای شما که میریزید و بریزید بر پیغمبر خدا خاک را یعنی بچه دل خاک ریختن

بر ردی کسی ۔ رواه البخاری +۲+

الفصل الثانی + عن انس قال لما قدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المدینة ۔ گفت انس وقتی که قدوم آورد آنحضرت
مدینه را شادمانی کردند تمامه مردم تا آنکه لعبت الحبشة بحرابهم ۔ بازی کردند حبشیان بحربهای خود چنانکه عادت ایشان است
حراب بکسر حاء جماعه جمع حربه بفتح نیزهٔ خرد و دشنه وفی الصراح حربه چوب دستی تازیانه حراب بکسر جماعت ۔ فرحا لقدومه ۔ از
جهت شاد شدن مر قدوم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم رواه ابو داؤد وفی روایة الدارمی و در روایت دارمی چنین آمده است که قال گفت انس
ما رأیت یوما قط کان احسن ولا اضوء من یوم دخل علینا فیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ۔ ندیدم من هیچ روزی را هرگز که بود نیکوتر و
روشن تر از روزی که در آمد بر ما پیغمبر خدا از خوشی و شادمانی و بجهت سرور دلها صلی الله علیه وآله وسلم ۔ وما رأیت یوما اقبح ولا اظلم من
یوم مات فیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ۔ وندیدم من روزی را زشت تر و تاریک تر از روزی که مرد در وی آنحضرت از حیثیت اندوه و وحشت
و وحشت قلوب و الا از حیثیت برکت و کمالیت و نورانیت بهترین ایام و روشن ترین اوقات بود چنانکه فرمود ۔ واجعل خیر ایامی یوم القاک
فیه وفی روایة الترمذی قال ۔ و در روایت ترمذی چنین آمده که گفت انس ۔ لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم المدینة ۔ چون شد روزی که در آمد در وی آنحضرت مدینه را ۔ اضاء منها کل شیء ۔ روشن شد از مدینه هر چیز حتی در و دیوار وی ۔ فلما کان
الیوم الذی مات فیه اظلم منها کل شیء ۔ پس هرگاه که شد روزی که مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیز ۔ وما نفضنا ایدینا عن
التراب وانا لفی دفنه حتی انکرنا قلوبنا ۔ و نیفشاندیم ما دستهای خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم دلهای خود را و نا آشنا دانستیم او را که تغیّر یافته
است از کم شدن صفا و نورانیت که حاصل بود از مشاهده و حضور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اشارتست بتفاوت حال حضور و غیبت
و انقطاع ماده وحی و فقدان نورانیت آن و این معنی را در رساله مرج البحرین بیانی کرده شده بر بانی خوش +۲+ وعن عائشة قالت
لما قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اختلفوا فی دفنه ۔ گفت عائشه هنگامی که قبض کرده شد روح آنحضرت اختلاف کردند صحابه در
موضع دفن آنحضرت که در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بمکه می باید دفن کرد و بعضی گفتند بمدینه باید دفن کرد در بقیع
و بعضی دیگر گفتند که در قدس باید برد که قبور انبیا آنجاست ۔ فقال ابوبکر سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا ۔ پس گفت ابوبکر
رضی الله عنه شنیده ام من از آنحضرت درین باب چیزی و آن چیز اینست که ۔ قال ۔ گفت آنحضرت ۔ ما قبض الله نبیا الا فی
الموضع الذی یحب ان یدفن فیه ۔ قبض نکرده است خدا روح هیچ پیغمبری را مگر در جائیکه دوست میدارد آن پیغمبر یا حق تعالی
که دفن کرده شود آن پیغمبر در آنجا ۔ ادفنوه فی موضع فراشه ۔ دفن کنید او را در جای خوابگاه وی ۔ رواه الترمذی +۹+

الفصل الثالث + عن عائشة رضی الله عنها ۔ قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول وهو صحیح انه لم یقبض نبی ۔
گفت عائشه بود آنحضرت که میگفت و حال آنکه وی تندرست بود که هرگز قبض کرده نمی شود روح هیچ پیغمبری حتی یری مقعده من
الجنة ۔ تا آنکه نموده شود آن پیغمبر را جای نشست او در بهشت و یری بفتح یا نیز آمده است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست
خود را از بهشت ۔ ثم یخیر ۔ بعد از آن مخیر ساخته میشود آن پیغمبر اگر میخواهی بدرگاه ما بیا ۔ و اگر میخواهی هم در دنیا باش ۔ انتهی ۔ در تخییرست

از برای اظهار شرف وعزت انبیا در درگاه صمدیت الا آنکه حکم ست لیکن شد فی ست ایشان نیز همان را اختیار میکنند که بآن حکم ست. قالت عائشة فلما نزل به بضم نون و کسر زای یعنی نزول کرده شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت و نفحات نیز روایت آمده ست و در روایتی فلما نزلت به نیز آمده یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت. وراسه علی فخذی. وحال آنکه سر آنحضرت بر ران من بود غشی علیه بیهوشی افگنده شد بروی یعنی بیهوش شد. ثم افاق. پس تر بهوش آمد. فاشخص بصره الی السقف پس بلند گردانید بینائی خود را بجانب سقف خانه. ثم قال. پس تر گفت. اللهم الرفیق الاعلی. خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را. فقلت اذن لا یختارنا گفتم من اکنون که اختیار میکند آن عالم را اختیار نمیکند ما را. قالت. گفت عائشة. وعرفت انه الحدیث الذی کان یحدثنا به وهو صحیح. وشناختم من که این مصدوق همان خبر ست که بود آنحضرت که خبر میداد ما را در حال صحت. فی قوله انه لم یقبض نبی قط حتی یری مقعده من الجنة ثم یخیر خبر میداد در قول خود که قبض کرده نمیشود هیچ پیغمبر هرگز تا می بیند جای نشست خود را از بهشت پس تر مخیر گردانیده میشود پس این بدین بجانب بهشت بود و گفتن این سخن اللهم الرفیق الاعلی جواب آن تخییر بود و ازینجا استیناسی بآن قول که مراد برفیق اعلی بهشت ست میتوان یافت. قالت عائشة فکان آخر کلمة تکلم بها النبی صلی الله علیه وآله وسلم قوله. گفت عائشة پس بود پسین سخن که تکلم کرد بآن کلمه آنحضرت این قول او بود که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه ✦۲✦ وعنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی مرضه الذی مات فیه. وهم از عائشة است که گفت بود آنحضرت که میگفت در بیماری خود که فوت کرد دران بیماری یا عائشة ما ازال اجد الم الطعام الذی اکلت بخیبر. ای عائشة همیشه بودم من که می یافتم درد طعامی که خورده بودم بخیبر از گوسفندی که زهر آلود کرده بودند آنرا اگرچه تاثیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه ولیکن المی از وی باقی بود و گاه گاه ظهور میکرد. وهذا اوان وجدت انقطاع ابهری من ذلک السم. واین وقت یافتن من ست بریده شدن رگ دل را از ان زهر وابهر بفتح همزه وسکون موحده وفتح ها رگ دل کذا فی الصحاح و در قاموس گفته ابهر پشت و رگیست در پشت و رگ گردن است و چون این متعلق ست بدل باین اعتبار آنرا رگ دل نیز گویند ظاهر را حکمت الهی عز اسمه اقتضای آن کرد که اثر آن زهر را در وقت موت ظاهر گردانید از برای حصول مرتبه شهادت چنانکه میگویند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه باثر زهر مار مرد که در غار هجرت گزیده بود. رواه البخاری ✦۳✦ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما حضر رسول الله. گفت ابن عباس هنگامی که حضور کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حاضر شد او را موت مراد ایام مرض ست که دران حضور موت بود و آن روز پنجشنبه بود و وفات روز دوشنبه واقع شد. وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب. و در خانه مردان بوده اند که در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه. قال النبی. گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده. بیائید بنویسم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد از ان. فقال عمر قد غلب علیه الوجع پس گفت عمر بتحقیق غالب است بر آنحضرت درد وعندکم القرآن. ونزد شما است قرآن حسبکم کتاب الله بس ست شما را کتاب خدا و سنت نیز تابع و تالی آنست و مفسر و مبین او ست گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان بعضی گفته اند که خواست که بیان کند مهمات احکام را بتفصیل و تلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصیص

و عمر رضی الله عنه خواست که تخفیف کند بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زحمت درد و بیماری و دانست وی رضی الله عنه که این حکم و امر از حضرت وی بجزم و ایجاب نبود بلکه برای مصلحت ایشان بود اگر بکنند مختار باشند و اگر نکنند ایشان را نیز ماند و عادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه را نه بطریق ایجاب و الزام و ایشان مراجعت میکردند از آن میگذاشت ایشان را برای صلاح دید ایشان اگر امری لابد و ضروری می بود نمیگذاشت ایشان را با ایشان و عمر دانست که شاید امری باشد شاق و سخت بر صحابه موجب امتحان و فتنه از این جهت اشارت کرد که ترک آن اولی ست و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز ترک کرد و این مثل آنست که گذشت در اول کتاب از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید به بهشت در آید پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند و در عمل سست نشوند و بعضی گفته اند که این امر از آنحضرت ابتداء نبود بلکه نخست بعضی اصحاب وی صلی الله علیه و آله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسد پس اجابت کرد رغبت ایشان را و چون دید که بعضی راغب نیستند چنانچه عمر و هر که موافق وی بود ترک کرد کذا قال القاضی عیاض فی الشفاء والله اعلم و بیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است که آنحضرت میخواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد از آن ترک کرد بجهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی رفته است و اعتماد بر آنکه تجاوز نخواهند کرد از آن مومنان چنانکه فرمود یابی الله والمومنون الا ابابکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید و ادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی و استخلاف وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان میگویند که نص استخلاف وی رضی الله عنه بنص قطعی به ثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن ست و تمام این بحث در باب مناقب علی بیاید

فاختلف اهل البیت واختصموا پس اختلاف کردند آنهائی که در خانه بودند و خصومت و جدال بیکار نمودند فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که میگفت نزدیک گردانید یعنی اسباب کتابت را که بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم. ومنهم من یقول ما قال عمر. و بعضی از ایشان کسی بود که میگفت آنچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط والاختلاف قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قوموا عنی. پس چون بسیار کردند بانگ و خروش و اختلاف گفت آنحضرت برخیزید و دور شوید از من. لغط بفتح لام و غین معجمه مفتوحه و سکون آن نیز آمده و طاء مهمله آواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود. قال عبیدالله گفت عبیدالله که راوی حدیث ست از ابن عباس. فکان ابن عباس یقول. پس بود ابن عباس که میگفت. ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله. همه مصیبت چیزیست که در میان آمد میان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب. و میان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب را. لاختلافهم ولغطهم. از جهت اختلاف ایشان و آواز و خروش ایشان که آنکه اختلاف ولغط میکردند تا چیزی می نوشت که سبب هدایت میشد و رزیه بر وزن خطیه بمعنی مصیبت از رزاء جماعت. و فی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول. و در روایت سلیمان که یکی از ثقات و ائمه ایشان ست. روایت میکند از وی سفیان بن عیینه همچنین آمده است که قال ابن عباس یوم الخمیس و ما یوم الخمیس. روز پنجشنبه و چه غریب ست روز پنجشنبه و آنچه واقع شده در مصیبت غریبه و آن اشارت میکند تا آن روز پنجشنبه که قضیه مذکوره در وی واقع شده ثم بکی. پس گریه کرد ابن عباس یاد این

روز پنجشنبہ یاد کرد حال مرض آنحضرت و وفات وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی بل دمعہ الحصی چندان گریہ کرد کہ تر کرد اشک وی سنگریزہ ہائی
کہ آنجا افتادہ بود۔ قلت یا ابن عباس ما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبہ چہ حال است در وے واقع شدہ در وی
ظاہر عبارت آنست کہ قائل این سلیمان احول باشد و نہ چنین است بلکہ قائل ابن سعید بن جبیر است کہ سلیمان احول راوی است از وے
و وے راوی است از ابن عباس چنانکہ از سیاق کلام بخاری ظاہر میشود قال گفت ابن عباس اشتد برسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وجعہ سخت شد آنحضرت
درد وی فقال ائتونی اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدہ ابدا پس گفت آنحضرت بیارید مرا تا بنویسم برای شما
کتابی کہ ہرگز گمراہ نشوید بعد از وی ہمیشہ گفتہ اند این عبارت بظاہر دلالت می کند کہ آن کتابت احکام باشد مفصلا واللہ اعلم فتنازعوا
پس نزاع کردند کسانی کہ حاضر بودند و اختلاف نمودند ولا ینبغی عند نبی تنازع۔ و نمی باید نزد ہیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاہر سیاق کلام
دلالت دارد کہ این کلام ابن عباس است کہ در سیاق حدیث ادراج نمودہ و بعضی گفتہ اند کہ کلام آنحضرت است فافہم۔ فقالوا ما شانہ اہجر پس گفتند بعضی
صحابہ چیست شان او و چہ شدہ است او را آیا هذیان میگوید و پریشان گفتن واست کلام او بسبب مرض این انکار است بر کسی کہ میگفت نہ نویسید یعنی چرا منع میکنید
از نوشتن خیال میکنید کہ مختلط شدہ است کلام این اعتقاد بحضرت او نتوان کرد و تجویز نتوان نمود کہ هذیان نیز آمدہ و می آید این نیز ممتنع است از
آنحضرت بگذارید کہ بنویسد و کلام محمول است بر استفهام انکاری است لیکن بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدر است فافہم۔ استفهموہ استفهام
کنید از وی یعنی بپرسید کہ چہ میفرماید و چہ غرض دارد۔ فذہبوا یردون علیہ پس رفتند صحابہ و خواستند کہ بازگردانند کلام او را۔ فقال دعونی ذرونی۔
بگذارید مرا مانید مرا از پیش رد و غوغا کردن۔ فالذی انا فیہ خیر مما تدعونی الیہ پس آن حالتی کہ من در آنم از مراقبہ حق و توجہ بلقای او سبحانہ وتعالی
بہتر است از آنچہ شما در آن میخوانید مرا بسوی آن از نزاع و خلاف فامرہم بثلاث پس حکم فرمود ایشان را بسہ خصلت۔ قال اخرجوا المشرکین من جزیرۃ العرب بیرون آرید مشرکان را از جزیرۃ عرب معنی این جزیرہ در باب کتاب باب سوم
گذشتہ است اجیزوا الوفد۔ و جائزہ دہید و انعام کنید ایلچیان را کہ از امرا و ملوک نزد شما آیند آنرا نکنید کہ ایشان را خواہ مسلمان
باشند یا کافر۔ بنحو ما کنت اجیزہم۔ ہمانند آنچہ من بودم کہ جائزہ میدادم ایشان را۔ وسکت عن الثالثۃ۔ و خاموش ماند آنحضرت از خصلت سوم
او قالہا فنسیتہا یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفتہ اند کہ سوم تجہیز جیش اسامہ است کہ آنحضرت در تہیہ اسباب آن بود در
اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی است چنانکہ فرمود نگیرید قبر مرا بعد از من بتی کہ پرستیدہ شود۔ قال سفیان ہذا من قول
سلیمان گفت سفیان بن عیینہ این سخن کہ سکوت کرد یا گفت کہ من فراموش کردم قول سلیمان احول است متفق علیہ۔ وعن
انس قال قال ابو بکر لعمر رضی اللہ عنہما بعد وفاۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ و از انس است کہ گفت گفت ابو بکر مر عمر را بعد از وفات آنحضرت
انطلق بنا الی ام ایمن بیا برویم سوی ام ایمن بفتح ہمزہ و میم کہ مولاۃ آنحضرت بود و دایہ آنحضرت تا زید رضی اللہ عنہ رسیدہ بود و زوجہ زید بن حارثہ مادر
اسامہ بن زید بود۔ نزورہا کما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یزورہا تا زیارت کنیم ام ایمن را چنانکہ بود آنحضرت کہ زیارت میکرد
ام ایمن را۔ فلما انتہینا الیہا بکت پس چون رسیدیم بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن این عبارت ظاہر میشود کہ انس نیز ہمراہ ابو بکر و عمر
بود و بعضی نسخ انتہیا الیہا بلفظ تثنیہ غائب یعنی رسیدند ابو بکر و عمر۔ فقالا لہا ما یبکیک پس گفتند ابو بکر و عمر چہ چیز گریانید ترا و چیست گریہ را کہ می کنی

تعلمین ان ما عند اللہ خیر لرسول اللہ آیا نمیدانی تو ای ام ایمن کہ چیزی کہ نزد خداست از درجات و ثواب بہتر است مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقالت انی لا ابکی ان لا اعلم ان ما عند اللہ تعالی خیر لرسول اللہ گفت ام ایمن کہ من گریہ نمیکنم از جہت آنکہ نمیدانم کہ آنچہ نزد خداست بہتر است مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع من السماء و لیکن میگریم از جہت آنکہ وحی تحقیق منقطع شد نزول وحی از آسمان فہیجتہما علی البکاء پس برانگیخت و شورانید ام ایمن باین کلام وی ابوبکر و عمر را بر گریہ فجعلا یبکیان معہا پس گشتند ابوبکر و عمر کہ گریہ میکنند با ام ایمن رواہ مسلم ۵ وعن ابی سعید الخدری قال خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی مرضہ الذی مات فیہ گفت ابو سعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود کہ مرد در وی ونحن فی المسجد و حال آنکہ ما در مسجد بودیم عاصبا راسہ بخرقۃ بستہ سر مبارک خود را بپارۂ عصب بجامہ سر بستن و عصابہ سربند و خرقہ پارۂ جامہ زدہ حتی ہوی نحو المنبر تا آنکہ میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوی علیہ پس آمد بر منبر واتبعناہ و پیروی کردیم ما آنحضرت را و ہمراہ وی رفتیم تا منبر قال گفت آنحضرت والذی نفسی بیدہ انی لانظر الی الحوض من مقامی ہذا سوگند بآن خدا کہ بقبضۂ قدرت وی است نفس من و دست قدرت وی است بدرستی من می بینم بسوی حوض از اینجای خود کہ ایستادہ ام ثم قال ان عبدا عرضت علیہ الدنیا و زینتہا پس گفت آنحضرت کہ بندہ از بندگان عرض کردہ شد بروی دنیا و آرایش آن فاختار الآخرۃ پس گزید آن بندہ آخرت را بر دنیا و در روایات آمدہ است کہ جبرئیل آمد و گفت یا محمد فرمان میشود کہ اگر خواہی در دنیا باش و خزائن دنیا را بتو بسپاریم و کوہہا را برای تو از طلا و نقرہ سازیم باش و از آن درجہ کہ نزد ما است از آن کم نکنیم اگر خواہی نزد ما بیا آنحضرت سر فرود افگند و می گویند کہ از موالی آنحضرت یکی حاضر بود عرض کرد یا رسول اللہ چند روز دیگر ہمین جا باش کہ از دولت تو ما بر خوریم و بیاسائیم آنحضرت نگاہ بجانب جبرئیل کرد و فہمید کہ مقصود چیست و گفت ہمان خواہم کہ آنجا بیایم غرض کہ چون آنحضرت قصۂ آن بندہ را گفت فلم یلقطن لہا احد غیر ابی بکر پس نیافت و زیرکی نکرد مر این کلمہ را و فہمید مقصود را جز ابوبکر صدیق یلقطن بفتح تحتانیہ و سکون فا بحرکات ثلثہ طا فطنت انا شدہ زیرکی نمودن و فہمیدن مقصود از کلام غیرہ فذرفت عیناہ پس روان شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی اللہ عنہ فبکی پس گریہ کرد ثم قال بل نفدیک بآبائنا وامہاتنا وانفسنا واموالنا پس گفت کہ عاشق صادق جمال محمدی بود بلکہ فدای تو میکنیم پدران و مادران و جانہا خود را و مالہا خود را یا رسول اللہ قال گفت راوی ثم ہبط پس فرود آمد آنحضرت از منبر فما قام علیہ حتی الساعۃ پس نایستاد آنحضرت بر منبر تا روز قیامت یعنی آخر آمدن آنحضرت بود بر منبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ الدارمی ۲۶ وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس ہنگامی کہ فرود آمد سورۂ اذا جاء نصر اللہ دعا رسول اللہ خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاطمۃ فاطمہ زہرا را پیش خود قال نعیت الی نفسی گفت آنحضرت بیان دادہ شدہ است بسوی من خبر موت من یعنی این سورہ کہ مخبر است بآمدن نصر و فتح الہی و در آمدن مردم در دین اسلام و امر الہی متضمن بہ تسبیح وتحمید و استغفار شعر است بتمام شدن کار رسالت و دعوت و توجہ و استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاہ عزت فبکت پس گریہ کرد فاطمہ رضی اللہ عنہا بشنیدن این سخن بر فراق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تبکی فانک اول اہلی لاحق بی گفت آنحضرت گریہ مکن زیرا کہ تو نخستین اہل بیت منی رسندہ بمن و یابندہ مرا یعنی تو بعد از من پیش از ہمہ می میری تا بمن میرسی کہ الم فراق بسیار نکشی آنجا برد

کہ فاطمہ زہرا بعد از آنحضرت بقول صحیح بشش ماہ رحلت کرد و بقول ہشت و بعضی سہ ماہ و دو ماہ نیز گفتہ اند و بقولی ہفتاد روز فضحکت پس
بخندید فاطمہ چون خبر زود رسیدن بآنحضرت شنید خندید کرد فرأتہ بعض ازواج النبی دیدند فاطمہ را بعض زنان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درین
حال و گفتہ اند کہ مراد بعض ازواج عائشہ است رضی اللہ عنہا چنانکہ در بعضی روایات بتصریح آمدہ است ولکن ظاہر لفظ اینجا بیت در تعدد است فقلن پس
گفتند آن بعض ازواج یا فاطمہ رأیناک بکیت ثم ضحکت ای فاطمہ دیدیم ترا کہ اول گریہ کردی باز خندہ کردی این چہ بود قالت اخبرنی انہ قد نعیت
الیہ نفسہ فبکیت گفت فاطمہ بدرستی آنحضرت خبر داد مرا کہ رسانیدہ شدہ است بوی خبر موت وی پس گریہ کردم فقال لی اصبری فانک اول اہلی
لحوقا بی فضحکت و در بعضی روایات آمدہ است کہ فاطمہ خبر داد بحقیقت حال و گفت این سریست میان من و میان رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
خبر نمیدہم بآن ہیچ کس را بعد از ان خبر داد بعد از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنحضرت نیز بوی گفتہ شدہ و پنہان گفتہ بود وقال
رسول اللہ و گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا جاء نصر اللہ والفتح وجاء اہل الیمن وقتیکہ آمد یاری دادن خدا و فتح کردن مکہ و آمدن
اہل یمن کہ ابو موسی اشعری و گروہ او باشند رضی اللہ عنہم مقصود تفسیر قول حق تعالی است کہ فرمود ورأیت الناس یدخلون فی دین اللہ افواجا
و اعلام بآنکہ مراد بناس اہل یمن اند بعد از ان مدح اہل یمن کرد و فرمود ہم ارق افئدۃ ایشان یعنی اہل یمن نرم و تنک ست دلہای
ایشان کنایت ست از سرعت اجابت و قبول احکام و تاثیر از قوارع تذکیر و مواعظ و سلامت از غلظت و قساوت والایمان یمان
و ایمان یمنی ست کہ از یمن آمدہ اشارتست بکمال اہل یمن در ایمان و اطاعت و انقیاد بجہت مبالغہ در مدح و عنایت والحکمۃ یمانیۃ
و علم و حکمت کہ عبارت از معرفت حقائق اشیا و احوال آنہاست نیز یمنی ست و نسبت تمام بیمن دارد و اشارتست بآنچہ سوال کرد ابو موسی
رضی اللہ عنہ از احوال مبدا و معاد و حقائق و معارف ابتدا آفرینش چنانکہ در کتاب بدء الخلق گذشت و بعضی گفتہ اند کہ نسبت اول
ایمان و حکمت بیمن بجہت آنست کہ ایمان از مکہ پیدا شدہ و مکہ از تہامہ است و تہامہ از یمن ست و بعضی گفتہ اند کہ این کلام آنحضرت در تبوک
گفتہ کہ بجانب شام ست و مکہ و مدینہ از انجا بجانب یمن ست پس مراد مدح مکہ و مدینہ است و پوشیدہ نماند کہ سیاق حدیث در آنست کہ این کلام
در مرض موت فرمودہ مگر آنکہ گویند راوی این کلام را بتقریب ذکر اہل یمن بحدیث سابق از حدیث دیگر آوردہ ذکر کردہ واللہ اعلم و ابو عبید گفتہ کہ مراد
بدان انصار اند کہ در اصل از یمن اند پس نسبت کردہ شد ایمان و حکمت بایشان بجہت مبالغہ در مدح و صاحب فتوحات مکی حدیث انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن را برین حمل کردہ کہ تنفیس و تفریج آنحضرت از کرب و ضیق معاملہ اہل شرک از جانب انصار حاصل شدہ
واللہ اعلم رواہ الدارمی + وعن عائشۃ انہا قالت و روایت ست از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ وی گفت یعنی با آنحضرت
وارأساہ یعنی ای وای درد سر من ظاہر اسر عائشہ درد میکرد پس تمنا کرد بآن و بعضی گفتہ اند کہ مراد بدرد سر وفات ست اشارت کرد بدان
بموت خود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذاک لو کان وانا حی آن یعنی موت تو ای عائشہ اگر واقع شود و من
زندہ باشم فاستغفر لک وادعو لک پس طلب آمرزش کنم برای تو و دعا کنم مر ترا فقالت عائشہ واثکلاہ ای مردن و مصیبت ہلاک
من ثکل بالفتح مشاکلہ و ضم آن در اصل بمعنی مردن و ہلاک شدن فرزندان اولاد دست ست مراد اینجا موت ست و ذکر فرزند نیز یا داز میرد
و این کلمہ بہمین طور بر زبان عرب نزد محنت و مصیبت میرود بی آنکہ معنی حقیقی مراد باشد واللہ انی لاظنک تحب موتی ای عائشہ خطاب

بجفت کردہ بجہت نازونیازی کہ درمیان ایشان بود گفت بخدا سوگند بدرستی من گمان میبرم ترا کہ دوست میداری میخواہی
تو رگ مرا۔ فلوکان ذلک۔ پس اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر یومک معرسا ببعض ازواجک۔ ہر آئینہ میگردی آخر ہمان روز عروسی
کنندہ ببعضی از زنان خود فی الصراح عرس اعراس زناشوئی کردن جماع کردن و روایت در حدیث از اعراس ست از تعریس نیز آمدہ ہمین معنے
یا بمعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست کہ مرا فراموش میکنی و بدیگران می پردازی ۵ دردو ونم این نالہ از رفتن جان ست۔ از یار جدا
نشوم این نالہ از آنست۔ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بل انا وارأساہ۔ بلکہ منم ای عائشہ ذکر درد سر خود را و یاد کردن
مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و فکر موت من کہ من از عالم میروم و تو بعد از من بسیار زندہ خواہی بود و این معنی را آنحضرت بوحی دانست
بعد از ان بتقریب ذکر موت خود یاد از خلافت ابوبکر صدیق کرد کہ واقع شدنی ست در ضمن خوش کردن دل عائشہ و بشارت دادن او را باین
دولت و نعمت نیز ہست فرمود۔ ولقد ہممت او اردت۔ شک راویست۔ ان ارسل الی ابی بکر وابنہ۔ و ہر آئینہ بتحقیق قصد کردم و خواستم
کہ بفرستم کسی بسوی ابی بکر و پسر وی و مراد بدان عبدالرحمن ست کہ پسر رشید ابوبکر و شقیق عائشہ بود۔ واعہد۔ و وصیت کنم ابوبکر را
بخلافت و ولی عہد خود گردانم او را۔ ان یقول القائلون او یتمنی المتمنون۔ از جہت ترس کراہت اینکہ بگویند گویندگان کہ ما سزاوار
تریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفہ باشیم۔ ثم قلت یابی اللہ پس گفتم من با دل خود یا باز دارد خدا تعالی از خلافت
غیر ابی بکر۔ ویدفع المؤمنون۔ و دور میکنند مسلمانان آنرا۔ او یدفع اللہ ویابی المؤمنون۔ یا بر عکس عبارت مذکور فرمود پس از جہت طلبیدم
و وصیت نکردم و دانستم کہ خلاف آن واقع شدنی نیست و واقع ہمچنان شد کہ آنحضرت خبر داد۔ رواہ البخاری۔ و این حدیث دلیل است
بر خلافت ابی بکر بعد از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم +۸+ وعنہا قالت رجع الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذات یوم من
جنازة من البقیع۔ گفت عائشہ رضی اللہ عنہا باز برگشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازہ از بقیع کہ مقبرہ مدینہ است۔ فوجدنی و
انا اجد صداعا۔ پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکہ من می یافتم درد سر را۔ وانا اقول۔ و من میگویم۔ وارأساہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ بل انا یا
عائشہ۔ بلکہ من میگویم ای عائشہ وارأساہ۔ قال ما ضرک لو مت قبلی فغسلتک وکفنتک وصلیت علیک ودفنتک۔ گفت آنحضرت چہ زیان میکند ترا ای
عائشہ اگر بمیری تو پیشتر از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز میگزارم بر تو و در گور کنم ترا۔ قلت گفتم من لکانی بک ہر آئینہ گویا کہ من ملابس
و مخاطبم تو واللہ لو فعلت ذلک لرجعت الی بیتی۔ بخدا سوگند اگر میکردی تو آنرا ہر آئینہ باز میگشتی بسوی خانہ من۔ فعرست فیہ ببعض نسائک
پس عروسی میکردی تو در خانہ من ببعضی زنان تو۔ فتبسم رسول اللہ۔ پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم بدئ فی وجعہ
الذی مات فیہ۔ پس آغاز کردہ شد در درد آنحضرت کہ فوت کرد در وی۔ رواہ الدارمی +۹+ وعن جعفر بن محمد عن ابیہ ان رجلا من قریش دخل
علی ابیہ علی بن الحسین۔ روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود کہ امام محمد باقر ست کہ مردی از قریش آمد بر پدر وی کہ امام
علی زین العابدین بن امام شہید حسین بن علی بن ابی طالب ست رضی اللہ عنہم وسلامہ علیہم اجمعین۔ فقال الا احدثک عن رسول اللہ گفت
آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بلی حدثنا عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را
از ابی القاسم کہ کنیت آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لما مرض رسول اللہ۔ ہنگامیکہ بیمار شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

آمد او را جبرئیل علیه السلام فقال پس گفت جبرئیل. یا محمد ان الله ارسلنی الیک. بدرستی که خدای تعالی فرستاده است
مرا بسوی تو. تکریما لک. از جهت گرامی داشتن مر ترا. و تشریفا لک. و بزرگ داشتن مر ترا. خاصة لک. در حالیکه این تکریم و تشریف مخصوص
است بتو. یسألک عما هو اعلم به منک. می پرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناتر است بآن چیز از تو. یقول کیف تجدک میگوید خدای تعالی
چگونه می یابی تو خود را و چیست حال تو. قال اجدنی یا جبرئیل مغموما. گفت آنحضرت می یابم خود را ای جبرئیل غمگین. واجدنی مکروبا. و
می یابم خود را اندوهگین شاید که این غم و کرب از جهت امت دین بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی. ثم جاءه الیوم الثانی پس آمد جبرئیل آنحضرت را روز
دوم. فقال له ذلک. پس گفت مر او را آن سخن که روز نخست گفته بود. فرد علیه النبی صلی الله علیه و آله و سلم کما رد اول یوم پس رد کرد بر جبرئیل
و جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود نخستین روز. ثم جاءه الیوم الثالث فقال له کما قال اول یوم ورد علیه کما رد علیه وجاء معه ملک
یقال له اسمعیل. و آمد با جبرئیل فرشته که گفته میشود او را اسمعیل. علی مائة الف ملک. که موکل است بر صد هزار فرشته. کل ملک علی مائة الف ملک
هر فرشته از آن موکل بر صد هزار فرشته و گفته اند که این اسمعیل صاحب سماء دنیاست و در حدیث نیامده که ملک الموت نگرداد جهت ظهور کرامت علم جان یا آنکه
که ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن ملک آمده حاضر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبائک فی اخبار الملائک از بیهقی در کتاب دلائل آورده که
چون روز سوم شد فرود آمد جبرئیل و با وی ملک الموت بود و دیگر بود در هوا که او را اسمعیل میگویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و هر فرشته از آن
موکل بر هفتاد هزار فرشته. فاستاذن علیه. پس طلب اذن کرد آن فرشته اسمعیل نام از برای آمدن آنحضرت. فسأله عنه پس پرسید آنحضرت جبرئیل را
از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل که این فرشته آنست چنین و چنین یعنی در حدیث مذکور نیست. ثم قال جبرئیل هذا ملک الموت یستاذن علیک. پس گفت
جبرئیل این فرشته مرگ است یعنی عزرائیل است طلب اذن میکند تا در آید بر تو. ما استاذن علی آدمی قبلک. استیذان نکرده است پیش از تو هیچ آدمی
پیش از تو. ولا یستاذن علی آدمی بعدک. و استیذان نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و کرامت مخصوص بحضرت تست که ملک الموت طلب اذن
میکند که در آید بر تو و الا بر آدمیان یکبارگی در آید و جان می ستاند. فقال ائذن له. پس گفت آنحضرت اذن ده او را. فاذن له. پس اذن داد جبرئیل
ملک الموت را. پس آمد. فسلم علیه. پس سلام داد ملک الموت بر آنحضرت. ثم قال. پس گفت ملک الموت. یا محمد ان الله ارسلنی الیک. بدرستی خدای تعالی
فرستاده است مرا بسوی تو. فان امرتنی ان اقبض روحک قبضت. پس اگر بفرمائی مرا که بستانم روح پاک ترا بستانم آنرا. و ان امرتنی ان
اترکه ترکته. و اگر بفرمائی مرا که بگذارم روح ترا بگذارم آنرا. فقال وتفعل. پس گفت آنحضرت میکنی و می ستانی جان مرا یا ملک الموت.
قال نعم بذلک امرت. گفت ملک الموت آری میکنم و باین امر کرده شده ام. و امرت ان اطیعک. و امر کرده شده ام که فرمانبرداری کنم ترا
و بلا موده تو بستانم. ثم قال. پس گفت راوی. فنظر النبی صلی الله علیه و آله و سلم الی جبرئیل علیه السلام. پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید
ملک الموت چه باید کرد او را. فقال جبرئیل یا محمد ان الله قد اشتاق الی لقائک. پس گفت جبرئیل بدرستی خدای تعالی بتحقیق آرزومند و خواهان است
بدیدار تو و ملاقات تو. فقال النبی. پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لملک الموت مر ملک الموت را. امض لما امرت به. و در بعضی نسخ لما امرت
بروگذران هر چیزی را که امر کرده شده بدان چیز و بکن هرچه حکم خداست. فقبض روحه. پس قبض کرد ملک الموت روح پاک آنحضرت را. گویا
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آمدن جبرئیل و ملک الموت بار دیگر و این گفتگو که مذکور شد زمانی اندک زیسته

خبر داد بعد از آن مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب که حاضر بودند نیز این قضیه مکشوف گشت و مشاهده نمودند و از انجمله این صحابی یا تابعی بود که از وی تعبیر بمردی از قریش نموده و در باطن حصین مخلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متمثل شده بر امام زین العابدین رضی الله عنه آمده و تحدیث کرده باشد و لهذا التعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کردند فقد بر والله اعلم فلما توفی رسول الله پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جاءت التعزیة آمد تعزیت و تعزیت بصبر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن او را بمر او عزا صبر و شکیبائی و در بعضی نسخ و جاءت بواو۔ سمعوا صوتا من ناحیة البیت شنیدند صحابه آوازی از گوشه خانه که می گوید السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما ای اهلبیت پیغمبر یا ای جماعت که در خانه آید۔ ورحمة الله وبرکاته۔ و مهربانی خدا بر شما باد و فزونیهای کرم وی۔ ان فی الله عزاء من کل مصیبة۔ بدرستی در خدا را عزاست از هر مصیبت این عبارت را چند وجه معنی گفته اند بدرستی که در خدا یعنی در کتاب خدا التعزیه و تسلیه است از هر مصیبتها چنانچه است بقول وی سبحانه انا لله وانا الیه راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه است یا در دین خدا تعزیه است که شارع ترغیب و تحریض آن نموده بمستحب ساخته و گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرماینده و تسلی دهنده است و این ابن زبان عرب علم تجرید میگویند که نحو رایت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنی دیده را پیچو شیر یافتم و این مناسب تر است بقول وی که فرمود۔ وخلفا من کل هالک۔ و خدا خلف است از هر هلاک شونده و خلف بمعنی خلیفه یعنی آنکه بجای کسی نشیند در کاری۔ ودرکا من کل فائت۔ و دریافتن و در رسیدن هست از هر در گذرنده و تواند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا و نظر داشتن بر آن حاصل هست بر صبر بر هر فائت رسیده مصیبت جبر میکند نقصان آن را و تمامه این معانی نزدیک یکدیگر اند و حاصل همه آنست که خدا بسنده است از هر چیز و بسندگی نمیکند از وی هیچ چیز۔ فبالله فثقوا پس بخدا اعتماد کنید و در بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس پرهیزگاری خدا و تقوی کنید۔ وایاه فارجوا۔ و خدا را امید دارید جزا او را۔ وانما المصاب من حرم الثواب۔ و نیست مصیبت زده مگر کسیکه محروم گردانیده شده است ثواب را یعنی مصیبت بنا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت مصیبت حقیقی آنست که صبر نکند و از ثواب محروم ماند۔ فقال علی رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا در می یابید که کیست این مرد که تعزیه کرده هو الخضر این خضر است که تعزیه اصحاب و اهل بیت آنحضرت آمده ظاهر و متبادر از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیر المؤمنین علی باشد که حاضر بود در آن وقت و احتمال دارد که امام علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفته الله اعلم۔ رواه البیهقی فی دلائل النبوة و در حصن حصین برمز مستدرک آورده که چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند ایشان را ملائکه و ذکر کرد این عبارت که در حدیث مذکور شد بعد از آن آورده که در آمد مردی سفید ریش صبیح ملیح پس گام زد و در گذشت از مردم پس بگریست بعد از التفات کرد بسوی صحابه و گفت ان فی الله عزاء پس گفت ابوبکر و علی۔ هذا الخضر۔ و این دلالت دارد بر آنکه مراد بعلی در حدیث سابق علی مرتضی هست رضی الله عنه ++

## باب

### در تتمات ولواحق باب سابق ++

الفصل الاول ۰ عن عائشة رضی الله عنها قالت ما ترک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا گفت عائشه رضی الله عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر و نه درهم نقره و نه گوسفند و نه شتر ولا اوصی بشیء۔ و نه وصیت

کرد چیزی از مال خود را اگر گذشت هیچ مالی تا وصیت کنند و اما آنچه از مال بنی النضیر و فدک و مانند آن بود صدقه کرده و لبود بر سادات بعد از نفقه عیال۔ رواه مسلم ۴۳۔ وعن عمرو بن الحارث اخی جویریۃ۔ روایت است از عمرو بن الحارث که صحابی بود برادر جویریه بنت الحارث که از امهات مومنین است احوال وی در ذکر ازواج مطهره گذشت۔ قال ما ترک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عند موته دینارا ولا درهما ولا عبدا ولا امۃ ولا شیئا۔ نگذاشت آنحضرت نزد موت خود نه دینار و نه درهم و نه غلام و نه داه و نه چیزی۔ الا بغلته البیضاء مگر استر وی که سفید بود که آنرا دلدل نام بود مقوقس بادشاه مصر تحفه فرستاده بود و دیگر ساز جنگ و سلاح وی۔ وارضا جعلها صدقۃ۔ و دیگر زمینی که گردانیده بود آنرا صدقه در وقت فقرا دی و در بعضی روایات زره خود هم واقع شده که در رهن یهودی گرو بود اهل که مین و درختان بنی النضیر و فدک مانند آن بود۔ رواه البخاری ۴۴۔ وعن ابی هریرۃ ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا۔ قسمت نکنند وارثان من یک دینار را۔ ما ترکت بعد نفقۃ نسائی۔ چیزیکه بگذارم من پس از نفقه زنان من و گفته اند که زنان آنحضرت حکم معتدات دارند از جهت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس لازم است مر ایشان را النفقه چنانچه معتدات را۔ ومؤنۃ عاملی بعد از اجرت عامل من مراد بعامل کسی است که خلیفه وی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وی باشد که صرف کند ترکه را در مصارف وی میرساند او را بمستحقان که آنحضرت صرف میکرد بر ایشان مؤنت از جمله معنی روزگاری فهو صدقۃ پس آنچه باقی ماند بعد از نفقه زنان و مؤنت عامل صدقه است مصروف است بر فقرا چنانکه در حالت حیات همچنین بود۔ متفق علیه ۴۸۔ وعن ابی بکر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا نورث ما ترکناه صدقۃ۔ میراث یافته نمیشود از ما چیزیکه گذاشته ایم ما از مال صدقه است مصروف است بر فقرا و مساکین این حدیث را ابوبکر صدیق رضی الله عنه در وقت طلب کردن فاطمه زهرا میراث را روایت کرد و گفت که من خلیفه آنحضرتم هر جا که آنحضرت صرف میکرد من هم میکنم غمخواری شما نیز میکنم چنانچه آنحضرت میکرد و من از آنحضرت شنیده ام که ما یعنی انبیا را میراث نمیباشد و نه که این تنها فاطمه گفت رضی الله عنها از ازواج مطهره نیز گفت که بار ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی الله عنه تولیت آنرا بعباس و علی رضی الله عنهما داد و چون در میان ایشان نزاع شد و گفتند که قسمت کرده بده میان ما قسمت نکرد و بی قسمت میان ایشان گذاشت تا مدتها تولیت آن در دست اهل بیت نبوت بود بعد از آن بظلم و تعدی ملوک از دست ایشان رفت و نه که تنها ابوبکر صدیق حکم کرد بعدم میراث از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بلکه کبار صحابه را طلبید و از همه پرسید همه حکم کردند بدان و گفتند از آنحضرت همچنین شنیده ایم و برین قرار یافت چنانکه در احادیث آمده است۔ متفق علیه ۵۰۔ وعن ابی موسی عن النبی۔ روایت است از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم انه قال۔ که آنحضرت گفت۔ ان الله اذا اراد رحمۃ امۃ من عباده۔ خدا تعالی چون بخواهد مهربانی گروهی از بندگان خود و امت جماعتی که فرستاده شده است بسوی ایشان پیغمبری۔ قبض نبیها قبلها۔ می میراند خدا تعالی پیغمبر آن امت را پیش از آن امت یعنی پیش از نزول عذاب۔ فجعله لها فرطا وسلفا بین یدیها۔ پس میگرداند خدا تعالی پیغمبر را برای آن امت فرط یعنی پیشرو و سلف پیشرو در آن معنی فرط چنانچه سابقا معلوم شد که پیش رود بمنزل تا اسباب آب از دلو و رسن و حاضر کردن جا و جز آن آماده کند یعنی میزبانی کنند و مهیا سازد و سلف آنکه پیش گذشته باشد از پدران و قرابتیان لیکن هر دو بیک معنی آمد

وإذا أراد هلكة أمة عذبها ونبيها حي - وچون خواهد خداى تعالى هلاك امتى را عذاب ميكند آن امت را وحال آنكه پيغمبر آن امت زنده است بلكه چنين ملك
فأهلكها وهو حي ينظر - پس هلاك ميگرداند خداى تعالى آن امت را وحال آنكه پيغمبر مى نگرد - فأقر عينه بهلاكها پس خنك ميگرداند ديده او را
بهلاك آن امت وخنك گردانيدن چشم پيغمبر را بهلاك شدن امت قرة العين كنايت ست از خوشى وشادمانى وتحقيق اين لفظ در مواضع متعدده كرده شده است حين كذبوه
وعصوا أمره هنگامى كه نسبت بدروغ كردند امت پيغمبر را وبى فرمانى كردند امر او را ودرين حديث بشارت است آنحضرت را صلى الله عليه وآله وسلم مر امت
مرحومه خود را كه نكشت هيچ از سر ايشان پيش از نزول عذاب - رواه مسلم +٢+ وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والذى
نفس محمد بيده سوگند بخداى كه بقاى ذات محمد در دست قدرت اوست - ليأتين على احدكم يوم ولا يرانى هر آئينه بيايد بر يكى از شما روزى و
نبيند مرا بجهت گذشتن از عالم - ثم لأن يرانى احب اليه من اهله وماله معهم پس هر آئينه ديدن من مر او را دوست تر باشد نزد وى از اهل
وعيال ومال وى يعنى با اهل وعيال او وديدن آنحضرت در حيات وصحبت داشتن با وى صلى الله عليه وآله وسلم يا بعد از وفات در خواب يا در
بيدارى بلكه اين مناسب تر است بسياق كلام وهمچنين ست حال مشتاقان جمال او كه مستغرق اند در تصور جمال او صلى الله عليه وآله وسلم رواه مسلم +٣+

## باب مناقب قريش وذكر القبائل

مناقب جمع منقبت ست بمعنى فضيلت وشرف ودر قاموس گفته منقبت مفخرت وفي الصراح منقبت هنر وستودگى مردم ضد مثلبت كه جمع
او مثالب ست ونقيب مهتر ودانندهٔ قوم نقبا جماعت نقابت بالفتح نقيبى كردن از سيبويه منقول ست كه نقابت بكسر اسم ست بمعنى نقيبى وبالفتح
مصدر بمعنى نقيبى كردن ونقب در اصل بمعنى راه در كوه وهنر وستودگى راهى ست بسوى رفع شان ونقب بمعنى تفتيش وتحقيق خبر نيز آمده
وقريش قبيله خاص ست از عرب وجد اصل ايشان نام او نضر بن كنانه است نام كرده شدند بنام پدر ودر اصل نام دابه ايست قوى ترين
دواب دريا گويند در دريا ماهى ست كه ميخورد ماهيان را وهيچ ماهى بر وى غلبه نتواند كرد ومعانى ديگر نيز گفته اند مشهور آنست كه
گفته شد وقبائل جمع قبيله است بمعنى اولاد يك پدر وقبيله در اصل بمعنى كاسه سر است قبائل الرأس اجزاى وى است اسم قبائل عرب اينجاست
وبالاتر از وى شعب ست بعد از ان قبيله بعد از ان عمارت بعد از ان بطن بعد از ان فخذ وحى بمعنى قبيله است كذا فى الصحاح +٩+
الفصل الاول + عن ابى هريرة ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال الناس تبع لقريش فى هذا الشان - گفت آنحضرت مردم
تابعان وپس روان اند مر قريش را درين كار مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان مردم تابعان اند مر مسلمانان قريش را وكافرهم تبع لكافرهم -
وكافران مردم تابعان اند مر كافران قريش را مراد بمسلم وكافر جنس ست پوشيده نماند كه ظاهر از سياق حديث آنست كه مراد باين شان
دين باشد وجود او وعدم او وقريش اسبق واقدم اند در امر دين وپيشواى مردم اند در ايمان وكفر پس مسلمانان اتباع مسلمانان ايشان باشند
وكافران اتباع كافران وعرب انتظار ميبردند اسلام قريش را وچون مكه فتح شد وقريش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند
ودر آمدند در اسلام چنانكه سورة اذا جاء نصر الله اشارت بآن ميكند مقصود بيان تقدم ورياست ايشان ست خواه در عهد اسلام و
جاهليت ليكن فضل وشرف باعتبار اول ست ونزد ثانى مراد از كلام بيان مطلق رياست باشد خواه بحسب دين يا باعتبار دنيا ودر جاهليت نيز
بيت الله ومناصب وى مر سدانت وسقايت ورفادت وجز آن در قريش بود نه غير ايشان وبعضى گفته اند مراد بشان خلافت وامارت ست

چنانکه در احادیث آمده است و مراد امر است مردم را به تبعیت قریش و اگر مخالفت ورزند و بیعت ایشان نورزند و نمانات آن اثم
متفق علیه ۲+ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الناس تبع لقریش فی الخیر والشر. مردم تابعان قریش اند در
نیکی و بدی یعنی در اسلام و کفر چنانکه تقریر کرده شد. رواه مسلم ۳+ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یزال هذا
الامر فی قریش. گفت آنحضرت همیشه می باشد امر خلافت در قریش یعنی می باید که در ایشان باشد و جائز نیست شرعا عقد خلافت
مر غیر ایشان را و برین منعقد شده اجماع در زمن صحابه و باین حجت کردند مهاجران بالانصار. ما بقی منهم اثنان. مادام که باقی باشد
از ایشان دو کس جز خلیفه یا یکی از این دو خلیفه باشد و دیگری تابع وی و این مبالغه است در الامر خلافت بدو کس انتظام نگیرد کمعنی علیه
۴+ وعن معاویة قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول. می گفت
ان هذا الامر فی قریش. بدرستی این امر یعنی خلافت در قریش است. لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه. دشمنی ندارد ایشان
را هیچ یکی مگر آنکه بر روی افگند او را خدای تعالی یعنی خوار و مخذول گرداند. ما اقاموا الدین. مادامی که بر پا دارند قریش دین
را و تایید و ترویج کنند احکام دین و شریعت را و اگر این نکنند بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضی گفته اند که
مراد بدین نماز است اطلاق دین بر وی چنانکه ایمان بر نماز آمده است و در روایت دیگر آمده است. ما اقاموا الصلوة. و بعضی گفته اند که
مراد ترغیب و تحریص ایشان است بر اقامت صلوة و ترهیب و تخویف با آنکه اگر اقامت نکنند شاید که این امر از دست برآید
و مردم بر ایشان غالب آیند. رواه البخاری ۵+ وعن جابر بن سمرة. صحابی است و پدر وی خواهرزاده سعد بن ابی وقاص
است نقل است از وی که گفت که پیش گذشتند کودکان بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان یعنی را
یک رخساره و بعضی را هر دو رخساره بجهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخساره مرا پس بود آن رخساره بهتر و روشن تر از رخساره دیگر
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة. گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت همیشه
باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه. کلهم من قریش. همه ایشان از قریش اند. وفی روایة لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم
اثنا عشر رجلا کلهم من قریش. همیشه باشد کار مردم گذرنده و بر نسق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشان را
دوازده مرد که همه ایشان از قریش اند. وفی روایة لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة. همیشه می باشد دین تا آنکه قائم شود قیامت
او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش. یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش. متفق علیه. و در بعضی
طرق این حدیث آمده است که. و ابو بکر لا یلبث الا قلیلا. و ابو بکر درنگ نمیکند مگر اندک. اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر
از وی آنست که دوازده خلیفه بعد از آنحضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بایشان امر دین و عزیز گردد بوجود ایشان
اسلام و جاری گردد بعدالت ایشان احکام با آنکه شهادت نمیدهد بآن آنچه واقع است و جود زیرا که هستند در ایشان از امرای
جور و فساد و ز بنی مروان که ممدوح نیست طریقه ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون
سنة ثم یصیر ملکا عضوضا. و اتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه

این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس ست که قائم شدند بعد از ان حضرت بسلطنت و امارت و انتظام پذیرفت بایشان
امر سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگرچه بعضی از ایشان جابر و خارج از دائرۂ عدل و احسان بودند و
واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان که دوازدهم ست و اجتماع آوردند بروی مردم وقتیکه مرد
عم وی هشام نزدیک بچهار سال بعد از ان ایستادند بروی و کشتند وی را پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از ان روز احوال و این
گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهر ترین اقوال درین حدیث و راجح
ترین توجیهات درو همین قول ست و گفته است که موید اینست آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع شده است که کلهم یجتمع علیه
الناس و مراد باجتماع انقیاد و اطاعت و اتفاق ست بر بیعت آنها اگرچه بکراهت هم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای
ایشان نیست به دین و عدالت و حقانیت مگر ازینجهت که انتظام و اجتماع و اتحاد کلمه است و خلافتی که حکم کرده است حدیث
بانتهای آن تا سی سال خلافت کبری ست که خلافت نبوت ست و این خلافت امارت ست و مشهور و شائع ست قول بتسمیۂ امرا بعد از
خلفای راشدین خلفا چنانچه خلفای عباسیه میگفتند اگرچه بمجاز است انتهی و پوشیده نماند که این قول خالی نیست از عدم ملایمت
بسیاق حدیث که فرموده است ـ لایزال الاسلام عزیزا و لایزال الدین قائما ـ اگرچه ملائم ست بروایت دیگر که ـ لایزال
امر الناس ماضیا و حدیث صریح ست در مدح ایشان بصلاح دین و ظهور حق و قوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان واللہ اعلم
ثانی آنکه مراد خلفای عادل و امرای صالح اند که مستحق اسم خلافت اند بحقیقت و لیکن لازم نیست که بعد از ان حضرت پی هم متصل باشند
شاید که این عدد تمام شود تا زمانی اگرچه تا قریب قیام ساعت ست باشد تورپشتی گفته که مراد راست درین حدیث و هرچه بدین معنی رود
یا نه همین ست ثالث آنکه مراد وجود ایشان ست بعد از موت مهدی این خبر ست از مخبر صادق از ان حال و در حدیث دیگر آمده است
که چون بمیرد مهدی مالک میشود امر را پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پس مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی
امام حسین شهید پس وصیت میکند آخر ایشان بمردی از اولاد حسن پس مالک میشود بعد از وی لد وی تمام میگردد بآن عدد دوازده
مر هر کدام از ایشان امام عادل هادی مهدی ست و درین توجیه صحیح جاست اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد و روایت کرده شده است
از ابن عباس در وصف مهدی که گفت کشاده میگرداند حقتعالی بوجود وی غم و اندوه و بر میگرداند بعدل وی هر جور و فساد بعد از ان
و الی امر میشود بعد از وی دوازده کس صد و پنجاه سال پس منتهی میشود زمانه رابع آنکه مراد وجود این عدد ست در عصر واحد که اتباع و
اطاعت میکند هر یکی را طائفه موید اینست آنچه واقع شده است نزدیک ست که باشد بعد از من خلفا و بسیار شوند و مقصود آنحضرت
اخبار ست بعجائب فتن که بعد از وی ظاهر خواهد شد تا آنکه در یک زمان دوازده خلیفه باشند و مراد آنست که امر دین منتظم خواهد بود و اسلام
عزیز تا این زمان و درین زمان اختلال خواهد پذیرفت و در توجیهات سابق معنی آن میباشد که در زمان ولایت این دوازده منتظم باشد بعد
از وی مختل اینست آنچه ذکر کرده اند شراح این حدیث واللہ اعلم بمراد رسوله ـ ۲۰ ـ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله
وسلم غفار غفر اللہ لها ـ غفار بکسر غین معجمه و فا نام قبیله ایست و ابو ذر غفاری رضی اللہ عنه از وست دعا کرد آنحضرت ایشان را و فرمود

بیامرزد خدای تعالی ایشان را و احتمال دارد که اخبار باشد از مغفرت الٰهی ایشان را ۔ واسلم نیز نام قبیله ایست که نسبت بوی اسلمی میگویند
سالمها الله صلح کند ایشان را خدای تعالی یعنی معامله کند با ایشان بچیزی که موافق باشد و اینکه ایشان را دعا کرد ایشان را باین دعا
زیرا که ایشان اسلام آوردند بی حرب این نیز احتمال خبر دارد ۔ وعصیة بضم عین و فتح صاد مهمله و تشدید یا عصت الله ورسوله
معصیت کرد خدا را و رسول خدا را و آن قبیله ایست که قراء بیر معونه کشتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا میکرد بر ایشان در
قنوت و این اخبار است قطعاً و احتمال دعا ندارد و این نظر ست در آنکه ما قبل وی نیز خبر باشد متفق علیه ۔ وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قریش والانصار وجهینة بضم جیم و فتح ها و سکون یا ۔ ومزینة بضم میم و فتح زای و سکون یا ۔
واسلم وغفار واشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح جیم موالی ۔ این همه قبیلها موالی من اند یعنی ناصر و محب بر این تقدیر موالی بفتح
یا باشد جمع مولی ست و روایت کرده شده است موال بفتح میم و کسر لام با تنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان یار من اند یا بندگان
بعضی اند لیس لهم مولی دون الله ورسوله نیست مر ایشان را صاحب ناصر جز خدا و پیغمبر وی متفق علیه ۔ وعن ابی بکرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اسلم وغفار ومزینة وجهینة خیر من بنی تمیم فرمود این قبائل بهتر اند از بنی تمیم بجهت سبق اسلام و حسن
آثار ایشان و از بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان فرمود بشارت باد شما را
ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی بما بده یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی بده که ما محتاجیم نه بشارت
موقوف باشد پس آنحضرت در غضب گردید و چهره مبارکش متغیر شد آورده و گفت بشارت باد شما را ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند بنی تمیم چه
این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج و اضطرار و بی طاقتی و میل بسوی دنیا بود نه از کفر و انکار و از این قبیله خبرها غریب از خدمت و جفا در کتب
سیر از ایشان منقول است که چه توان گفت عفا الله عنهم ۔ ومن بنی عامر ۔ و این قبائل بهتر از بنی عامر ۔ ومن الحلیفین بنی اسد وغطفان ۔ وبهتر اند
دو حلیف که بنو اسد و غطفان اند بفتح غین معجمه و طاء مهمله و این دو قبیله حلیف یکدیگر اند که بر تعاون و تناصر یکدیگر سوگند خورده بودند
چنانکه عادت عرب بود متفق علیه ۔ وعن ابی هریرة قال ما زلت احب بنی تمیم منذ ثلث سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول فیهم گفت ابو هریره همیشه ام که دوست میدارم من بنی تمیم را از آن باز که سه خصلت یا سه کلمه شنیدم آنحضرت را که میگفت برای ایشان
سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت ۔ هم اشد امتی علی الدجال ۔ یکی آنست که ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت من اند بر دجال
تا بکارزار و جدال و نزاع و تجنب ۔ قال وجاءت صدقاتهم گفت ابو هریره دوم آنکه آمد صدقه ها و زکوة های ایشان ۔ فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هذه صدقات قومنا این صدقات قوم ماست پس ایشان را اضافت کرد بخود و قوم
خود خواند بجهت تشریف و تکریم ایشان ۔ وکانت سبیة بفتح سین مهمله و کسر موحده و تشدید تحتانیه منهم عند عائشة سوم
آنکه بود جاریه بندی از ایشان نزد عائشه ۔ فقال اعتقیها فانها من ولد اسمعیل پس گفت آنحضرت آزاد کن ای عائشه او را زیرا که وی از
اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب اولاد اسمعیل اند اگر چه این صفت مشترک است میان همه عرب مخصوص نیست به بنی تمیم
ولیکن با وجود این این کلمه عنایتی و تشریفی ست و از این حدیث معلوم میشود که جائز ست بنده کردن عرب و برده ساختن ایشان متفق علیه

الفصل الثانی- عن سعد عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من یرد هوان قریش اهانه اللہ- روایت است از سعد بن
ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسی که خواهد خواری قریش را خوار گرداند ورا خدا تعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند آنکه
ست واگر غیر ائمه باشند از جهت انتساب ایشان بحضرت رسول شرف وفضل ایشان باین نسبت- رواه الترمذی ۲+ وعن
ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللّٰهم اذقت اول قریش نکالا- گفت آنحضرت خداوندا چشانیدی پیشینیان قریش را
عذاب- فاذق آخرهم نوالا پس بچشان پسینیان ایشان را بخشش نکال بفتح عقوبت کردن وسزای عمل دادن چنانکه دیگران عبرت
گیرند ونوال عطا واحسان کردن اما آنکه مراد به نکال آنچه دیدند قریش از خواری رسوائی وقتل ونهب بسبب انکار کردن رسول خدا
وبه نوال آنچه حاصل شد اولاد ایشان را از عزت ودولت وملک وامارت بیرون از حد بیان وعبارت- رواه الترمذی ۳+ وعن
ابی عامر الاشعری عم ابی موسی اشعری ست از کبار صحابه است کشته شد روز حنین وامیر بود بر طلب اوطاس چون خبر قتل وی
بآنحضرت سید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست برداشت ودعا کرد وگفت خداوندا بگردان وی را فوق بسیاری از بندگان خود- قال قال رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون- نیکو قبیله ایست اسد واشعریان اسد بفتح همزه وسکون سین پدر قبیله ایست از یمن
ایشان را بنام او میخوانند وازد را نیز میگویند وازد شنوءه نیز میگویند انصار همه از اولاد او یند واشعر لقب عمرو بن حارثه اسدی است
وی نیز پدر قبیله ایست از یمن ابو موسی اشعری از قوم او واز اولاد اویند وایشان را اشعریون گویند واشعرون بحذف یاء نسبت
نیز میگویند- لایفرون فی القتال- نمیگریزند در جنگ که روی گشتن میشود- ولایغلون- بفتح یا وضم غین معجمه وخیانت نمیکنند
در غنیمت- هم منی وانا منهم- ایشان از من اند ومن از ایشان مقصود بیان اتحاد وداد است- رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب ۴+ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الازد ازد اللہ فی الارض- گفت آنحضرت ازد ازد خداست
در زمین اضافه کرد ایشان را بالله تعالی یا بجهت اشتهار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکه ناقة اللہ از جهت بودن
ایشان حزب خدا واهل نصرت وی ورسول وی وبعضی گفته اند ازد اللہ بمعنی اسد اللہ است که شیر معرکه جلادت وشجاعت اند-
یرید الناس ان یضعوهم- میخواهند مردم که فرو نهند ایشان را در مرتبه- ویابی اللہ الا ان یرفعهم- وابا میکند ونمیخواهد خدا مگر آنکه بالا برد
وبلند گرداند مرتبه ایشان را- ولیاتین علی الناس زمان یقول الرجل- وهر آئینه بیاید بر مردم زمانی که بگوید مرد- یالیت ابی کان
ازدیا ویالیت امی کانت ازدیة- ای کاش میبود پدر من از قبیله ازد وای کاش میبود مادر من از ازد یعنی مرتبه ازدیان چنان
بلند بود که مردم بر ایشان رشک برند وآرزو برند که کاش ما هم ازدی میبودیم- رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵+
وعن عمران بن حصین بضم حا وفتح صاد مهملتین الخ مشاهیر صحابه است اسلام آورد در سال خیبر با ابو هریره ووی سالها بر بستر بیماری
افتاده بود چنانکه قوت ایستادن ونشستن نداشت وملائکه بر وی سلام میکردند ودستی از دوستان وی بر این حال بر وی
رسید وگریه کرد وگفت نگریی که خبر دهم ترا از حال خود خنده کنی ملائکه بزیارت من می آیند وسلام میکنند ومن می شنوم سلام
ایشان را ازما را ما من نشنیده ام این سر فاش نکنی شاید که سود کند ترا- قال مات النبی- گفت عمران مرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

و هو یکره ثلثة احیاء - و حال آنکه آنحضرت ناخوش میداشت سه قبیله را ثقیف - که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از انجاست و بنی حنیفه - که مسیلمه کذاب از انجا بود - و بنی امیه - که عبید الله بن زیاد که مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما از ایشان بود - کنا قیل و عجب ست ازین قائل که یزید را نگفت که امیر عبید الله بن زیاد بود و هرچه کرد بامر وی و رضای وی کرد و باقی بنی امیه هم درکارهای خود تقصیر نکرده اند بعد یزید و عبید الله انچه گویند و در حدیث آمده است که آنحضرت خواب دید که بوزینه ها بر منبر شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم بازی میکنند و تعبیر آن به بنی امیه کرده و دیگر چیزها بسیارست چه گوید رواه الترمذی قال هذا حدیث غریب ++ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی ثقیف کذاب و مبیر - در ثقیف شخصی ست که کذاب ست و شخصی دیگرست که هلاک کننده مردم خواهد بود. ظالم و جور مبیر بضم میم و کسر موحده و سکون تحتانیه - قال عبد الله بن عصمة تابعی حجازی ست ثقه گفت در تعیین کذاب و مبیر - یقال الکذاب هو المختار - گفته میشود یعنی علما میگویند که مراد بکذاب مختار بن ابی عبید بضم عین و المبیر هو الحجاج بن یوسف - و مبیر حجاج ظالم مشهور ست - و قال هشام ابن حسان بتشدید سین که ثقه است و از ائمه اهل حدیث ست شنیده از حسن و ابن سیرین بود اعلم الناس بحدیث حسن بسیار بزرگ ست احصوا ما قتل الحجاج صبرا شمرده و ضبط کرده اند انچه کشته است حجاج بحبس و بند در معرکه فبلغ مائة الف و عشرین الفا پس رسیده است عدد ایشان صد و بیست هزار و سوای انچه در معرکه کشته و گفته اند که بر مرد از زندانهای پنجاه هزار کس زندان او را سقف نبود - رواه الترمذی و روی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن الزبیر - روایت کرده است مسلم در صحیح خود هنگامی که کشت حجاج عبد الله بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا و مبیرا - گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما که ام ابن الزبیر ست که آنحضرت حدیث کرد مارا که در ثقیف کذابی خواهد بود و مبیری - اما الکذاب فرایناه - اما کذاب پس دیدیم ما او را و اما المبیر فلا اخالک الا ایاه - و اما مبیر پس گمان نمیبرم مگر ترا آن خطاب بحجاج کرد - و سیجیئ تمام الحدیث - و در انجام ست که بیاید تمام حدیث - فی الفصل الثالث - بدانکه احوال حجاج مشهور ست احتیاج بذکر آن نیست و اما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی پدر وی از اجله اصحاب بود و ولادت مختار در سال هجرت ست و نیست او را صحبت و سوایح او اول مشهور بود بعلم و فضل و خیر و میگویند که باطن وی برخلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد الله بن زبیر و طلب امارت کرد و رغبت در دنیا نمود و ظاهر کرد باطن را از فساد رای و بطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء کبیره که مخالف دین باشد و میگویند که دعوی نبوت و نزول وحی کرد و الله اعلم و بود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه و بود مختار در صحبت عم خود و ملازمت میکرد او را در عقیده صحیحه و محبت با اهل بیت رضی الله عنهم بعد از انکه نخست گوشه عداوت داشت با ایشان مشهور بود بدان بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد و کینه شهدای کربلا از یزیدیان کشید و عالمی از ایشان کشت میگویند که اینهمه برای طلب دنیا و طلب امارت بود تا آنکه در سنه سبع و ستین امارت مصعب بن الزبیر بکوفه کشته شد و علما او را از کذابان می شمرند و این حدیث را که بخرج من ثقیف کذاب و مبیر بروی و بر حجاج حمل میکنند والله اعلم ++ وعن جابر قال قالوا - گفت جابر گفتند صحابه - یا رسول الله احرقتنا نبال ثقیف

سوخت مرا تیرهای ثقیف نبال بکسر جمع نبل بفتح وسکون. فادع الله علیهم پس دعا کن خدا را بر ضرر ایشان. قال اللهم اهد ثقیفا
گفت خداوندا راه راست نما ثقیف را. رواه الترمذی ۸+ وعن عبد الرزاق. روایت است از عبد الرزاق بن همام که از اعلام
امت و اعیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود. روایت کرده از وی احمد بن حنبل و یحیی بن معین. عن ابیه. از پدر خود که همام
بن نافع ست عن مینا بکسر میم وسکون تحتانیه بعد قصر تابعی ست ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف. عن ابی هریرة قال کنا
عند النبی. گفت ابوهریره بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجاءه رجل احسبه من قیس پس آمد آنحضرت را مردی که گمان میبرم
او را از قیس که نام قبیله ایست بفتح قاف وسکون تحتانیه وسین مهمله. فقال پس گفت آن مرد. یا رسول الله العن حمیرا لعنت کن حمیر را
بکسر حاء مهمله وسکون میم وفتح تحتانیه که نام قبیله مشهور ست از یمن فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن مرد. ثم جاءه من الشق الآخر پس آمد
مر آنحضرت را از جانب دیگر. فاعرض عنه پس اعراض کرد از وی. ثم جاءه من الشق الآخر فاعرض عنه. فقال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم رحم الله حمیرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد خدا تعالی حمیر را. افواههم سلام. دهنهای ایشان سلام ست. وایدیهم طعام.
و دستهای ایشان طعام ست یعنی سلام میکنند بر مردم بدهنهای خود وطعام میدهند مردم را بدستهای خود یعنی جامع صفت تواضع و
سخاوت اند که اصل مکارم ومحامد در ادای حقوق الناس است. وهم اهل امن وایمان. وایشان خداوندان امن و ایمان اند. رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث عبد الرزاق. وگفت ترمذی این حدیث غریب ست نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق
ویروی عن مینا هذا احادیث مناکیر. وروایت کرده میشود از مینا احادیث منکر اگرچه عبد الرزاق ثقه است وقوی اما مینا ضعیف ست
۹+ وعنه وهم از ابی هریره است. قال قال لی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ممن انت. گفت گفت مرا آنحضرت از کدام قبیله تو قلت
من دوس گفتم از دوس بفتح دال وسکون واو وسین مهمله در آخر. قال ما کنت اری ان فی دوس احدا فیه خیر. گفت آنحضرت نبودم من که
گمان برم که در قبیله دوس هیچ یکی باشد که در وی نیکی ست در ینجا منقبت ست مر ابی هریره را و مذمت مر دوس را که اگر ابوهریره نبودی
در وی خیر نبودی. رواه الترمذی ۱۰+ وعن سلمان قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تبغضنی فتفارق دینک. روایت
است از سلمان فارسی رضی الله عنه گفت گفت مرا آنحضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از دین خود. قلت گفتم من یا رسول الله کیف
ابغضک وبک هدانا الله. چگونه دشمن دارم ترا وحال آنکه بتو راه راست نمود ما را خدا تعالی. بغض داشتن با تو چه معنی دارد. قال تبغض العرب
فتبغضنی. گفت آنحضرت دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا این معنی ست که عرب را دشمن داری ظاهرا از سلمان که عجمیت
عجمیت فارسیت اصلی وی تکبری بر سر او دید بعرب یا بعضی اعراب می شده باشد بغض خفی در صورت ازو صورت بغض باشد پس آنحضرت
او را آگاه داشت که احتراس کند واحتیاط نماید تا حقیقت بغض نشد که آن بغض من میگشت فافهم. رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن
غریب ۱۱+ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من غش العرب لم یدخل فی شفاعتی ولم
تنله مودتی. کسیکه خیانت کند عرب را وخیرخواهی نکند ایشان را یا ظاهر کند خلاف آنچه مضمر دارد و کینه ورزد با ایشان نیاید شفاعت
من نرسد او را دوستی من. رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث حصین بن عمر نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث حصین

بن عمر بضم حا و فتح صاد۔ ولیس اسنادہ عند اہل الحدیث بذاک القوی۔ و نیست اسناد وی نزد اہل حدیث آنچنان قوی ۱۲+ وعن ام الحریر بفتح حا و کسر را اولی میان ہر دو تحتانیہ ساکنہ تا بعیہ است مولاۃ طلحۃ بن مالک۔ کہ از صحابیات است۔ قالت سمعت مولای یقول قال النبی۔ گفت ام الحریر شنیدم مولائے خود را کہ طلحہ بن مالک است می گفت گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اقتراب الساعۃ ہلاک العرب۔ از جملہ علامات نزدیک آمدن قیامت ست ہلاک شدن عرب۔ رواہ الترمذی ۱۲+ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الملک فی قریش والقضاء فی الانصار گفت آنحضرت خلافت و پادشاہی در قریش ست و قضا در انصار ست مراد نقابت ست چنانکہ دوازدہ نقبا از انصار ساختہ بود و بعضی گفتہ اند کہ نہ بلکہ مراد قضا بمعنی مشہور ست چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معاذ را بقضا یمن فرستاد۔ والاذان فی الحبشۃ۔ و بانگ نماز گفتن در قوم حبشہ است چنانکہ بلال رضی اللہ عنہ مؤذن آن سرور بود۔ والامانۃ فی الازد۔ و امین گردانیدن و امین ساختن در قبیلہ ازد است یعنی الیمن مخو ابد آنحضرت ایشان را از یمن را کہ قبیلہ الیست از یمن کہ ذکر ایشان در احادیث سابق گذشت مقصود آنست کہ می باید این مناصب در این اقوام کردہ از ایشان ساخت۔ وفی روایۃ موقوفا۔ و در روایتی این حدیث موقوفست بر ابی ہریرۃ رواہ الترمذی۔ روایت کردہ آنرا ترمذی وقال ہذا اصح۔ گفت ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح ترست از روی اسانید و معنی حدیث موقوف در مقدمہ معلوم شدہ

الفصل الثالث عن عبد اللہ بن مطیع۔ روایت می کند عبد اللہ بن المطیع قرشی عدوی از ساوات قریش و فرسان ایشان عن ابیہ۔ از پدر خود مطیع کہ صحابی ست و نام وی عاصی بود آنحضرت او را مطیع نام کرد۔ قال سمعت رسول اللہ گفت عبد اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول یوم فتح مکۃ میگفت روز فتح مکہ۔ لا یقتل قرشی صبرا بعد ہذا الیوم الی یوم القیمۃ کشتہ نشود ہیچ قرشی بحبس بندہ در معرکہ بعد ازین روز تا روز قیامت بعضی گفتہ اند کہ مراد نہی قتل قرشی ست بصبر و بعضے گفتہ معنی آنست کہ کشتہ نشود بسبب ارتداد زیرا کہ یافتہ شدند بعضی کہ کشتہ شدند بصبر۔ رواہ مسلم ۲۲+ وعن ابی نوفل معاویۃ بن مسلم۔ از تابعین ست روایت دارد از ابن عباس و ابن عمر روایت کردہ از وی شعبہ۔ قال رایت عبد اللہ بن الزبیر علی عقبۃ المدینۃ گفت دیدم عبد اللہ بن الزبیر را بر عقبہ مکہ کہ واقع ست در راہ مدینہ اضافت عقبہ بمدینہ باین جہت ست۔ الا عبد اللہ بن الزبیر رضی اللہ عنہ در مکہ چونکہ حجاج ظالم او را کشت و بر دار کشید۔ قال۔ گفت معاویہ بن مسلم۔ فجعلت قریش تمر علیہ والناس پس گشتند قریش کہ می گذرند بر وی و مردم دیگر۔ حتی مر علیہ۔ تا آنکہ گذشت بر وی عبد اللہ بن عمر۔ فوقف علیہ پس ایستاد ابن عمر بر سر ابن الزبیر کہ بر دار بود۔ فقال پس گفت ابن عمر السلام علیک ابا خبیب السلام علیک ابا خبیب السلام علیک ابا خبیب سہ بار گفت و ابو خبیب کنیت عبد اللہ بن الزبیر ست بضم خاء معجمہ و فتح موحدہ اولی و سکون تحتانیہ۔ اما واللہ لقد کنت انہاک عن ہذا اما واللہ لقد کنت انہاک عن ہذا اما واللہ لقد کنت انہاک عن ہذا سہ بار گفت و انا واگاہ باش ہر آئینہ تحقیق بودم من کہ باز میداشتم ترا ازین کار مراد از کار خروج بدعوی خلافت و امامت کہ عبد اللہ بن الزبیر کرد کہ بیزید بیعت نکرد و در مکہ نشست و ولایتہا در تحت تصرف خود آورد و ہمچنین بمروان بعد از یزید و بعبد الملک بعد از مروان پس عبد الملک

حجاج را بسروری بمکه فرستاد و حجاج او را کشت دسر او را بمدینه منوره فرستاد و جسد او را در مکه بردار کشید و یزید لشکر
را بخراب کردن مدینه و قتل اہل آن که از او واقعه حره گویند فرستاده بود وہمان لشکر بمکه آمد تا عبداللہ بن الزبیر را بکشند و درین میان ابن عمر
بنزد او بیرون آمد گفت که من ترا ازین معاملہ منع میکردم و منع مرا قبول نکردی تا کار باینجا کشید مقصود ازین تحسر و تاسف
ست بر حال ابن الزبیر و تشنیع و ملامت ست بران جماعه ظالم. اما واللہ لقد کنت ما علمت صواما قواما. دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر
آئینه بتحقیق بودی تو روزه دار شب خیز آورده اند که وی رضی اللہ عنه روزه بسیار میداشت گاه پانزده روزه طی میداشت و تمام شب
بیدار میبود. وصولا للرحم. صله و پیوند و احسان کننده مر خویشان و قرابتان را. اما واللہ لامة انت شرها لامة سوء. دانا و آگاه باش
بخدا سوگند هر آئینه امتی که تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان هر آئینه امت بد است. وفی روایة لامة خیر. و در روایتی بجای لامة سوء لامة
خیر آمده یعنی امتی که تو شر ایشانی امت خیرست این هر دو روایت آمده و نووی گفته که روایت جمهور لامة خیرست و روایة لامة سوء خطا و تصحیف
و ظاهر میشود که رد این حیثیت روایت ست یا از طریق درایت اگر از حیثیت روایت ست فلا کلام و اگر از طریق درایت بحسب معنی ست این
موقوف بر تشخیص معنای این عبارت ست خالی از خفای نیست آنچه ظاهر میشود آنست که معنی روایت وی آنست که امتی که تو در گمان ایشان
و اعتقاد ایشان از جمله اشرار امی امت بدی ست که انچنین کسی که تو ئی از اشرار گویند و معنی روایت ثانیه آنست که ترا که این امت بد میدانند
ایشان امت خیر ند شاید بطریق تعریض و استهزا است لیکن معنی اول ظاہر ترست و باوجود آن حکم کرده اند که آن خطاست شاید که از حیثیت روایت
واللہ اعلم. ثم نفذ عبداللہ بن عمر پس بر رفت و گذشت ابن عمر از انجا فبلغ الحجاج موقف عبداللہ وقوله پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر
و گفتن وی این سخن را. فارسل الیه پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن الزبیر. فانزل عن جذعه پس فرود آورده شد ابن الزبیر از چوب
وی که بردار کشیده بود بر آن جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه تنه درخت. فالقی فی قبور الیهود. پس انداخته شد در گورهای یهود آن
قبور یهود الآن در مکه متعارف نیست مگر در آن زمان بوده است تا حکم کرد حجاج که در جای برند و بیندازند که در آنجا قبور یهود باشد واللہ اعلم
ثم ارسل الی امه اسماء بنت ابی بکر پس فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر که اسماء بنت ابی بکر ست که بیاید. فابت ان تاتیه پس
اباء کرد و سر باز زد اسماء که بیاید نزد آن ظالم. فاعاد علیها الرسول پس باز گردانید و فرستاد حجاج بر اسماء آن فرستاده شده را
و گفت. لتاتینی او لابعثن الیک من یسحبک بقرونک. هر آئینه می آئی تو ای اسما بطور خود یا میفرستم بسوی تو کسی را که بر زمین
کشیده می آرد ترا بگیسوهای تو قرن شاخ و گیسو. قال. گفت راوی که معاویه بن مسلم ست. فابت پس باز آورد اسما. وقالت
و گفت فرستاده. واللہ لا اتیک حتی تبعث الی من یسحبنی بقرونی. بخدا سوگند نمی آیم ترا تا آنکه میفرستی تو بسوی من کسی که بکشد مرا
بگیسوهای من. قال. گفت راوی. فقال پس گفت حجاج. اروی سبتی. بنمائید مرا نعلین من. سبتیة بکسر سین مهمله و سکون موحده
و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که دباغت داده شده است چرم او و سترده شده است موهای آن سبتی بلفظ تثنیه است مضاف بیای
متکلم. ناخذ نعلیه پس گرفت هر دو نعلین خود را. ثم انطلق یتوذف. بذال معجمه و فا پس تر روان شد حجاج در حالیکه زود زود میزند
گامهای خود را و میجنباند دوشهای خود را و میخرامید حتی دخل علیها تا آنکه در آمد بر اسما. فقال. و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسما

نیست زیرا کہ صحبت بندہ واللہ. چگونہ دیدی تو آنچہ کردم بدشمن خدا. قالت. گفت اسماء. رأیتک افسدت علیہ دنیاہ
دیدم ترا کہ تباہ گردانیدی بروی دنیای او را وقطع کردی حیات دنیا را از وی. وافسد علیک آخرتک. وتباہ گردانید او آخرت
ترا کہ بسبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی. بلغنی انک تقول لہ یا ابن ذات النطاقین. رسیدہ است مرا کہ تو میگفتی مر او را ای پسر
خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسماء بنت ابی بکر است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہادہ بود بجہت آنکہ در وقتیکہ
آنحضرت در غار ہجرت بود اسماء برای وی طعام میبرد چون آلہ بندی برای بستن سفرہ نیافت نطاق خود را کہ بستن آن بر کمر عادت
زنان عرب است دو پارہ کرد بیک پارہ سفرہ طعام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بست وبپارہ دیگر کمر خود را بست چنانکہ فرمود.
وانا واللہ ذات النطاقین. ومن بخدا سوگند خداوند دو کمرم. اما احدہما فکنت ارفع طعام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
وطعام ابی بکر. اما یکی از آن دو نطاق پس بودم من کہ میبستم طعام آنحضرت وابی بکر را من الدواب نگاہ میداشتم طعام ایشان را از جنبندہای
زمین کہ سفرہ نکشایند وبر زمین نیفتند وضائع نگردد. واما الآخر فنطاق المرأۃ التی لا تستغنی عنہ. واما نطاق دیگر پس کمربند زن است
کہ بی نیاز نیست زن از آن گویا کہ آن ظالم معنی این لفظ بر ذم حمل کرد وکنایت داشت از بودن وی خادمہ بیرون آیندہ ونمانست
آن بلی خود کہ کرام فضیلت ست فوق خدمت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وخدمت ابی بکر. اما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
حدثنا ان فی ثقیف کذابا ومبیرا. آگاہ باش کہ آنحضرت تحدیث کرد ما را کہ در قبیلہ ثقیف کذاب ست ومبیر یعنی ہلکوی ست
وہلاک کنندہ. فاما الکذاب فرأیناہ. اما کذاب پس دیدیم ما او را آنست مختار بن عبید. واما المبیر فلا اخالک الا ایاہ. اما مبیر
پس گمان نمیبرم ترا مگر آن مبیر کہ آنحضرت خبر دادہ است چنانکہ در فصل ثانی از حدیث ابن عمر گذشت. قال. گفت راوی فقام
عنہا. پس برخاست حجاج از پیش اسماء فلم یراجعہا. پس مراجعت نکرد او را وجواب نداد در برابر این سخن بد. رواہ مسلم. وعن
نافع. روایت است از نافع کہ مولی ابن عمر است. ان ابن عمر اتاہ رجلان فی فتنۃ ابن الزبیر. کہ ابن عمر آمدند او را دو مرد در فتنہ ابن زبیر
فقالا ان الناس صنعوا ما تری. پس گفتند آن دو مرد کہ مردم کردند آنچہ می بینی تو از اختلاف در امامت وامارت. وانت ابن عمر وصاحب
رسول اللہ. وتو پسر عمر بن الخطابی ویار پیغمبر خدای صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فما یمنعک ان تخرج. پس چہ چیز باز میدارد ترا از برای
برآمدن بدعوی امامت وخلافت وکشیدن انتقام از ظالمان. فقال یمنعنی ان اللہ حرم علی دم اخی المسلم. گفت باز میدارد مرا از
خروج وقتال ظلم آنکہ خدا تعالی حرام گردانیدہ است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد بپرہیز کردن از خون گرفتن در طریق
احتیاط ورنہ احتیاج بزیادت لفظ علی نبود. فافہم. قالا. گفتند آن دو مرد. الم یقل اللہ. آیا نگفتہ است خدا تعالی. وقاتلوہم
حتی لا تکون فتنۃ. وقتال کنید مردم را تا آنکہ پیدا نشود فتنہ. فقال ابن عمر قد قاتلنا حتی لم تکن فتنۃ. پس گفت ابن عمر تحقیق قتال
کردیم ما یعنی ہمراہ آنحضرت وخلفای راشدین تا آنکہ نشد فتنہ. وکان الدین للہ. وبود دین مر خدا را. وانتم تریدون ان تقاتلوا حتی تکون
فتنۃ ویکون الدین لغیر اللہ. وشما میخواہید کہ قتال کنید تا آنکہ پیدا شود فتنہ وباشد دین مر غیر خدا را یعنی جنگ شما بر غرض نفسانی
است نہ بسبب حق وترویج دین. رواہ البخاری. وعن ابی ہریرۃ قال جاء الطفیل بضم طا وفتح فا ابن عمرو الدوسی بفتح دال

صحابی ست اسلام آورد بمکہ پیش ازان - رجوع کرد بقوم خود و آنجا میبود تا ہجرت کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس آمد
آورد نزد آنحضرت در خیبر پس ہمیشہ در خدمت بود تا رحلت کرد آنحضرت و او را ذوالنور لقب ست زیرا کہ چون آنحضرت او را بسوی
قوم خود فرستاده تا دعوت کند ایشان را گفت کہ بگردان یا رسول اللہ برای من آیتی تا تصدیق من کنند پس دعا کرد و آنحضرت
وگفت خدایا بخش او را نور پس ساطع گشت نور در میان دو چشم وی گفت میترسم کہ این را مثلہ گویند پس برگشت این نور بطرف تازیانہ
وی پس روشن میگشت در شب تاریک پس رفت و دعوت کرد قوم خود را پس ایمان آورد پدر وی و ایمان نیاورد مادر وی و در روایت
میکند ابوہریرہ ذکر کرد ابن طفیل بن عمرو - الی رسول اللہ بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال پس گفت طفیل - ان دوسا قد
ہلکت عصت و ابت پس گفت تحقیق ہلاک شد قبیلہ دوس زیرا کہ عصیان کرد و ابا آورد از امتثال و اطاعت - فادع اللہ علیہم
پس دعا کن بر ضرر ایشان فظن الناس انہ یدعو علیہم پس گمان بردند مردم کہ آنحضرت دعا میکند بر ایشان - فقال اللہم اہد دوسا
پس گفت آنحضرت خداوندا راه راست نما دوس را - وائت بہم - و بیار ایشان را یعنی درحالیکہ مسلمان شوند متفق علیہ + ۵ + وعن
ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احبوا العرب لثلاث دوست دارید عرب را از جہت سہ خصلت - لانی عربی
یکی از جہت آنکہ من از عربم - والقرآن عربی - دوم آنکہ قرآن بزبان عربیست - وکلام اہل الجنة عربی - سوم از جہت آنکہ
سخن بہشتیان عربیست یعنی عرب را فضل ست در دنیا و آخرت - رواه البیہقی فی شعب الایمان + ۱۱ +

## باب مناقب الصحابة رضی اللہ عنہم اجمعین

صحابی شخصی را گویند کہ دریافت پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حالت ایمان و بر دین اسلام مرد اگرچہ در میان ردت
نیز متخلل باشد چنانکہ در اشعث بن قیس میگویند قول صحیح اینست و بعضی شرط کرده اند طول صحبت را با آنحضرت و ملازمت وی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و اخذ علم از وی و حضور مشاہد غزوات و اقل آن شش ماه داشتہ اند و دلیل بر تعیین شش ماه معلوم نیست واللہ اعلم و خفا
نیست در رجحان مرتبہ کسیکہ ملازمت کرد آنحضرت را و قتال کرد ہمراه وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کسیکہ ملازمت نکرده و حاضر نشده
در مشہدی از مشاہد و ندید آنحضرت را مگر نظر اندک یا روزی اندک یا سخن نکرد با وی مگر اندکی یا دید در حال طفولیت اگرچہ شرف صحبت حاصل ست
ہمہ را و سخن در عدالت صحابہ و فضیلت ایشان نیز با درازی خود دراز ست پاره از ان در شرح مذکور ست و طریقہ اہل السنت والجماعت آنست کہ زبان
از گفتگوی ایشان جز بخیر بستہ دارند اگر چیزی برخلاف آن منقول شده از ان اغماض کنند کہ سلامت در ین ست - واللہ اعلم + ۱۳ +
الفصل الاول + عن ابی سعید الخدری قال قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تسبوا اصحابی - گفت آنحضرت دشنام
مکنید یاران مرا - فلو ان احدکم انفق مثل احد ذہبا پس اگر ثابت شود کہ یکی از شما خرج کند در راه خدا مانند کوه احد از زر - ما بلغ
مد احدہم پس نمی رسد ثواب آن ثواب پیمانہ یکی از ایشان را مد بضم میم و تشدید دال پیمانہ و آن رطل و ثلث رطل ست - ولا نصیفہ - و نہ
ثواب نیم پیمانہ یکی از ایشان و از ینجا ست کہ فضیلت صحابہ یعنی کثرت ثواب داشتہ اند متفق علیہ + ۱ + وعن ابی بردة
بضم با و سکون را ابن ابو موسی اشعری تابعی ثقہ است قاضی کوفہ عن ابیہ - روایت کرده است از پدر خود کہ ابو موسی اشعری ست

قال گفت پدر وی رضی اللہ عنہ - رفع النبی - بر داشت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راسہ الی السماء - سر مبارک خود را
بسوی آسمان - وکان کثیرا ما یرفع راسہ الی السماء - وبود آنحضرت بسیار که بر می داشت سر خود را بسوی آسمان بجہت انتظار
وحی وتوجہ بجانب علو وعالم علوی - فقال النجوم امنة للسماء - پس گفت آنحضرت ستارگان سبب امن اند آسمان را وامنہ نجات
مصدر است بمعنی امن چنانکہ در قول وی سبحانہ اذ یغشیکم النعاس امنة منہ - فاذا ذهبت النجوم اتی السماء ما توعد - پس چون بروند ستارگان
از نگیرد آنکہ از چنانکہ فرمودہ است - اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت - می آید آسمان را آنچہ وعدہ کردہ شدہ است آسمان
وتقدیر کردہ شدہ او را از انفطار وانشقاق چنانچہ فرمود - اذا السماء انفطرت اذا السماء انشقت - وانا امنة لاصحابی - ومن سبب امنم
برای اصحاب خود - فاذا ذهبت اتی اصحابی ما یوعدون - پس چون بروم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزیکہ وعدہ کردہ شدہ وتقدیر
کردہ شدہ است وقوع آن در میان ایشان از فتن وحروب وارتداد بعض اعراب - واصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی ما
یوعدون - واصحاب من سبب امن اند برای امت من پس چون بروند اصحاب من بیاید امت مرا چیزیکہ وعدہ کردہ شدہ اند امت از ظہور
حوادث وفتن واب غیرہ وحدوث شر - رواہ مسلم ★ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یاتی
علی الناس زمان - گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام من الناس - پس غزا میکنند جماعتی از مردم فئام بکسر فا وہمزہ
و بیاء نیز آمدہ است جماعتی از مردم جمع آن قوم نیست بین شکل کتاب وکتب بعضی بفتح فا نیز گفتہ اند - فیقال ہل فیکم من صاحب رسول اللہ
پس گفتہ میشود و پرسیدہ میشود از آن جماعت آیا ہست میان شما کسیکہ صحبت داشتہ پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیقولون نعم -
پس میگویند در جواب بلے ہست میان ما کسیکہ صحبت داشتہ آن حضرت فیفتح لہم - پس گشادہ میشود حصنی حصاری
وشہری کہ مقید اند بآن غزا میکنند بران یعنی برکت شوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فتح ونصرت میسر ثم یاتی
علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال ہل فیکم من صاحب اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - پس گفتہ میشود آیا ہست در میان
شما کسیکہ صحبت داشتہ با اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ تابعین باشند فیقولون نعم فیفتح لہم ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو
فئام من الناس فیقال ہل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول اللہ - آیا ہست میان شما کسیکہ صحبت داشتہ است با کسیکہ
او صحبت داشتہ است با اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی تبع تابعین - فیقولون نعم فیفتح لہم - ودر اینجا بیان فضل
وشرف قرون ثلثہ است چنانکہ تصریح نیز در حدیث آیندہ بیاید - متفق علیہ وفی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس زمان
یبعث فیہم البعث - ودر روایت مسلم چنین آمدہ است کہ گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی کہ فرستادہ میشود میان ایشان
لشکر بعث بفتح با وسکون عین بمعنی بعوث نیز آمدہ لشکر کہ فرستادہ شود بجای جمع بعوث - فیقولون انظروا ہل تجدون فیکم احدا من
اصحاب رسول اللہ - پس میگویند مردم نگاہ کنید آیا می یابید در میان شما ہیچ یکی را از اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیکم
بکاف خطاب است ودر روایتی فیہم بضمیر غائب ودر قرائن دیگر ہمہ جا فیہم است - فیوجد الرجل فیفتح لہم - پس یافتہ میشود مردی از اصحاب
پس فتح کردہ میشود برای ایشان - ثم یبعث البعث الثانی - بعد از آن فرستادہ میشود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فیقولون ہل فیہم

من رای اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم آیا هست میان ایشان کسیکه دیده است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم میشود که در تابعین دیدن اصحاب کافی ست چنانکه در صحابه دیدن آنحضرت معتبر ست بعضی گفته اند که در صحبت ایشان کافی ست اما در تابعیت صحبت و ملازمت بباید چنانکه در روایت ولی آمده مگر آنکه دیدن با صحبت مراد باشد فیفتح لهم اینجا فیقولون نعم مذکور نیست اکتفا بر ما سبق ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا هل تجدون فیهم من رای اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته میشود نگاه کنید آیا می بینید در میان ایشان کسی را که دیده است آنرا که دیده است یاران آنحضرت را در اینجا فیفتح لهم هم ذکر نکرد ثم یکون البعث الرابع پس هم میباشد فرستادن لشکر چهارم در مرتبه چهارم فیقال پس گفته میشود انظروا نگاه کنید هل ترون فیهم احدا آیا می بینید در ایشان هیچ یکی را رای من رای احدا رای اصحاب النبی که دیده است کسی را که دیده است یکی از کسی که دیده است اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیوجد الرجل فیفتح له پس یافته میشود مردی پس فتح کرده میشود مراد را گویا که این بحث متعلق ست در این حدیث چهار مرتبه مذکور شد صحابه و تابعین و اتباع و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز در حدیث خیر القرون چهار مرتبه واقع شده است ٭ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوال در مواضع متعدده مذکور شد و عنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش نیز مذکور شد۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر امتی قرنی۔ بهترین امت من اصحاب من اند ثم الذین یلونهم بعد از ایشان بهترین ست آن کسانی اند که متصل اند بایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم که تبع تابعین اند بدانکه قرن جماعه از اهل زمان که متقارب متقارن باشند در امری از امور و صحیح آنست که مضبوط و معتبر در آن عدد معین از زمان نیست زیرا که قرن آنحضرت که صحابه باشند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از سنه تا هفتاد سال باقی بودند و قرن اتباع تابعین از آنجا تا حدود دویست و شصت سال و درین وقت ظاهر شد بدعتها و پیدا شد اشیای غریب بدر آشتند فلاسفه سرهای خود را و گشادند معتزله زبانها را و ممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاهر شد مصداق قول مخبر صادق۔ ثم ان بعدهم قوما یشهدون ولا یستشهدون پس بدرستی بعد از این سه قرن قومی خواهند بود که گواهی میدهند و طلب گواهی کرده نمیشوند ازینجا معلوم میشود که گواهی دادن پیش از طلب کردن مذموم ست اما اشکال می آرند که در حدیث دیگر آمده است که بهترین گواهان کسی ست که گواهی دهد پیش از آنکه طلبیده شود گواهی وی و وجه جمع میان این و حدیث آنست که ذم در جائی ست که معلوم ست صاحب حق بودن وی و آنجا گواهی دادن پیش از طلب ضایع ست و محمول بر غرض بد و در جائیست که معلوم نیست پس خبر میدهد که مرشاهد هم تا در وقت استشهاد نزد قاضی آمده شهادت دهد یا حدیث شهادت پیش از سوال مبالغه است در ادای شهادت و سرعت اجابت بعد از سوال چنانکه میگویند جواد کسی ست که پیش از سوال میدهد یا ذم محمول بر کسی ست که اهل شهادت نیست یا محمول ست بر شهادت زور یا ذم در حقوق ناس ست و مدح در حقوق الله است اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفته اند که مراد بشهادت اینجا سوگند ست یعنی سوگند بدروغ میخورند پیش از آنکه کسی ایشان را سوگند دهد و سوگند از ایشان طلبد چنانکه در روایت دیگر آمده۔ ویخونون ولا یؤتمنون۔ و خیانت میکنند و امین گرفته نمیشوند و اعتماد کرده نمیشود بر ایشان مراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد و فاحش چنانچه اصلا محل امانت نمانند و اگر گاه گاه واقع شد

رغبت ندارد و بیند و گویند و لا یستشہدون یعنی بیان میکنند با خدا و لبسر یمین بدآنرا. و یظہر فیہم السمن یعنی ظاہر شود در ایشان فربہی یعنی فربہی
کہ از بسیار اکل و شرب و تنعم و ترفہ آن پیدا آید نہ آنکہ خلقی و طبیعی بود و بعضی میگویند کہ مراد از سمن بسیار مال ست و مراد آنست کہ دعوی میکنند چیزی را کہ در
ایشان نیست از کمال و نیست مر ایشان را از شرف و نیز گفتہ اند کہ مراد جمع مال و فضائل دین یا توسع در اکل و شرب. ثم ان بعدہم قوما یحلفون و لا
یستحلفون سوگند میخورند و سوگند دادہ نمیشوند. متفق علیہ. وفی روایۃ لمسلم عن ابی ہریرۃ ثم یخلف قوم یحبون السمانۃ یشہدون قبل ان یسئلوہا
ایشان میکنند گواہی کہ دوست میدارند فربہی را و در بعضی روایات آمدہ است کہ سبقت میکند شہادت یکی از ایشان یمین او را و یمین او سبقت میکند
یمین او شہادت او را و مقصود حرص اوست بر شہادت و یمین کہ از غایت قلت مبالات بدین باب چنانکہ گاہی آن را میکنند و گاہی این را

الفصل الثانی: عن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکرموا اصحابی فانہم خیارکم. گرامی دارید یاران مرا
زیرا کہ بدرستی کہ ایشان نیک ترین و برگزیدگان شما اند و خود چرا نباشد کہ مصاحبان و ملازمان آنحضرت اند گاہ و حاضران گاہ و بیگاہ و تربیت یافتگان
علم و عمل و حال او یند و اگر ملازمت و مصاحبت نکردہ باشند نظارگیان جمال و مشاہدان طلعت با کمال او یند شیخ ابو طالب مکی رحمۃ اللہ
علیہ گفتہ کہ یک نظرہ کہ بر جمال مصطفی افتد چیزی می نماید و کاری میکشاید کہ دیگران را اربعینات و خلوات ننماید و نکشاید و ایمان
عیانی و یقین شہودی کہ ایشان راست کسی را در آنجا شرکت نیست. ثم الذین یلونہم ثم الذین یلونہم. این سہ گروہ اخیار امت مرحومہ اند
و غالب در آن زمان اہل آن زمان صدق و دیانت و عفت و امانت ست مستوران ایشان محکوم بعدالت اند الا نادرا از جہت عدم عصمت و بعد
از ایشان امر بعکس ست چنانچہ فرمود ثم یظہر الکذب. بعد از ان ظاہر و شائع میگردد دروغ و خیانت در دین و دنیا اشارت ست بظہور و شیوع بدع
و اہوا اگرچہ حدوث بعضی ازین امور مثل قدر و اعتزال و ارجاء در اواخر این قرون پیدا آمدہ لیکن ظہور و شیوع آن بعد از آن شدہ. حتی ان الرجل
یحلف و لا یستحلف و یشہد و لا یستشہد. تا آنکہ مردی باشد کہ سوگند میخورد و سوگند دادہ نمیشود و گواہی میدہد و گواہی طلبیدہ نمیشود و اشارت ست
بترک تدین و احتیاط. الا من سرہ بحبوحۃ الجنۃ. دانا و آگاہ باشید کسیکہ شاد میگرداند او را وسط بہشت یعنی میخواہد کہ در میانہ جنت باشد کہ بہترین
جاہای اوست بحبوحۃ دار بضم موحدتین و سکون حاء اولی وسط آن. فیلزم الجماعۃ پس باید کہ لازم گیرد جماعت مسلمانان را و سواد اعظم اہل قرن
ثلثہ را و متابعت و پیروی کند ایشان را. فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی شیطان با تنہا است. فذ بفتح فا و تشدید
ذال معجمہ تنہا و یگانہ مر کسی ست کہ مستبد ست برای خود و متابعت نمیکند مر جماعت را. و ہو من الاثنین ابعد. و شیطان از دو کس دور ترست یعنی بہ نسبت
کسان یک کس شاید کہ گاہی و رشود اما از دو کس دور ترست یا ابعد اینجا بمعنی بعید ست. و لا یخلون رجل بامراۃ. باید کہ تنہا نباشد مردی با زنی
اجنبیہ. فان الشیطان ثالثہم. زیرا کہ شیطان سوم این ہر کس ست کہ مرد و زن و شیطان اند. و من سرتہ حسنتہ و ساءتہ سیئتہ. و کسیکہ شاد
گرداند او را نیکی او و اندوہگین گرداند او را بدی او فہو مومن پس آن کس مومن ست یعنی علامت صحت ایمان و کمال وی آنست کہ بہ نیکی کردن شاد
و خوش گردد و اگر بدی بوجود آید غمگین و ناخوش شود و گفتہ اند کہ نشان زندگی دل این ست. رواہ. در اصل بیاض ست و در حاشیہ نوشتہ اند
نسائی. وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی. گفت آنحضرت نمی ساید آتش دوزخ
مسلمانی را کہ دیدہ است مرا یا دیدہ است کسی را کہ دیدہ است مرا یعنی مردہ است بر اسلام و ایمان. تخصیص مسلم کردہ است این بشارت را

اتفاقاً الصحابہ و تابعین مخصوص نیست بآن دہ تن کہ ایشان را عشرہ مبشرہ گویند و جز ایشان را از آنہا کہ بشارت یافتہ اند بدان اخل اند
بلکہ تمامہ مومنان مسلمانان را شامل ست ولیکن صحابی و تابعی و مسلم کسی ست کہ بر اسلام مردہ و این خبر بجز مخبر صادق و بشارت دادن
وی بدان معلوم نگردد و باینجہت مخصوص شدہ جماعۃ کہ آنہا را عشرہ خوانند و ممکن ست کہ این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکہ در حدیث
من مات و هو یشهد ان لا اله الا الله قرن وجبت لہ الجنۃ۔ گفتہ اند فتدبر۔ رواہ الترمذی + ۲ + وعن عبداللّٰہ بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمہ و تشدید فا مفتوحہ صحابی
است از اہل شجرۃ۔ قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم اللّٰہ اللّٰہ فی اصحابی بترسید خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من یا و کنید ایشان را بجز تعظیم
و توقیر و ادا کنید حق صحبت ایشان را لا من اللّٰہ اللّٰہ فی اصحابی اللّٰہ اللّٰہ فی اصحابی سہ بار تکرار فرمود برای تاکید و مبالغہ۔ لا تتخذوهم غرضا
من بعدی نگیرید و نسازید ایشان را نشانہ بعد از من کہ بیندازید بجانب ایشان تیرہای دشنام و عیوب فمن احبهم فبحبی احبهم پس کسیکہ دوست میدارد
ایشان را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و کسیکہ دشمن میدارد ایشان را پس بدشمنی من دشمن میدارد
ایشان را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت من است و بغض ایشان سبب بغض من عاذنا اللّٰہ من ذلک۔ و گفتہ اند کہ علامت صحت محبت و
نشان درستی نسبت کار محبوب سرایت تجاوز کند بمتعلقان وی پس نشان محبت حق جل علا محبت رسول است و نشان محبت رسول محبت آل و اصحاب وی
و من آذاهم فقد آذانی۔ و کسیکہ برنجاند ایشان را پس بتحقیق برنجانید مرا و من آذانی فقد آذی اللّٰہ۔ و کسیکہ برنجاند مرا پس بتحقیق برنجانید خدا را و من
آذی اللّٰہ فیوشک ان یاخذہ۔ و کسیکہ برنجاند خدا را پس نزدیک ست کہ بگیرد عذاب کند خدای تعالٰی او را۔ رواہ الترمذی قال هذا حدیث غریب
+ ۳ + وعن انس قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام و لا یصلح الطعام الا بالملح۔ حال قصہ عجیبہ
اصحاب من میان امت من مانند نمک طعام ست صلاح نمی پذیرد و نیک نمیگردد طعام مگر بنمک۔ قال الحسن۔ گفت حسن بصری بعد
از شنیدن این حدیث فقد ذهب ملحنا فکیف نصلح۔ پس بتحقیق رفت نمک ما پس چگونہ صلاح پذیریم با حسرت میخورد بر گذشتن یعنی صحابہ
و با وجود آنکہ در زمان ایشان جمعی صحابہ بودند وفات حسن بصری یکصد و دہ است۔ رواہ فی شرح السنۃ + ۴ + وعن عبداللّٰہ بن
بریدۃ عن ابیہ روایت کرد عبداللّٰہ بن بریدۃ اسلمی کہ قاضی مرو و عالم آن بود و از مشاہیر تابعین ست از پدر خود کہ بریدہ اسلمی ست صحابی
مشہور نقل کردہ۔ قال قال النبی۔ گفت بریدہ کہ گفت پیغمبر صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم ما من احد من اصحابی یموت بارض نیست ہیچ یکی از اصحاب
من کہ بمیرد بزمینی۔ الا بعث قائدا و نورا لهم یوم القیٰمۃ مگر آنکہ برانگیختہ شود از قبر در حالیکہ کشندہ است مردم را بہشت سبب روشنائی
ست مر ایشان را روز قیامت رواہ الترمذی قال هذا حدیث غریب و ذکر حدیث ابن مسعود۔ و ذکر کردہ شد حدیث ابن مسعود کہ در اول وی ست
لا یبلغنی احد فی باب حفظ اللسان۔ کہ در وی ذکر صحابہ است و در مصابیح درین باب ذکر کردہ است مؤلف ذکر وی آنجا مناسب دید +

الفصل الثالث + عن ابن عمر قال قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم اذا رأیتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنۃ اللّٰہ علی
شرکم۔ و قتیکہ ببینید آن کسانی را کہ دشنام می کنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت باد برین فعل بد شما
درین حدیث اشارت ست بآنکہ اگر لعنت بر فعل کنند نہ بر ذات نزدیک باحتیاط باشد۔ رواہ الترمذی + ۲ + وعن عمر بن الخطاب
رضی اللّٰہ عنہ قال سمعت رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم یقول۔ گفت عمر رضی اللّٰہ عنہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ سالت

ربی من اختلاف اصحابی من بعدی۔ پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من۔ فاوحی الی۔ پس وحی فرستاد بسوے من۔ یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلۃ النجوم فی السماء۔ ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضہا اقوی من بعض۔ بعضے ازان ستارگان قوی تر و روشن تر اند از بعضے۔ ولکل نور۔ و ہر یکے را نوری ست۔ فمن اخذ بشیٔ مما ہم علیہ من اختلافہم پس کسیکہ گرفت بچیزی یعنی بعلمی و عملی از انچہ ایشان بر آن چیز اند از اختلاف ایشان در مسائل علم فقہ۔ فہو عندی علی ہدی پس آن کس نزد من بر راہ راست ست چنانکہ فرمودہ است۔ اختلاف امتی رحمۃ۔ قال۔ گفت عمر بن الخطاب۔ وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصحابی کالنجوم فبایہم اقتدیتم اہتدیتم اصحاب من بمنزلہ ستارگان اند کہ بآنہا راہ یافتہ میشود پس بہر کدام ایشان کہ اقتدا کنید و پیروی نمائید راہ راست می یابید چنانکہ اشارت کرد بقول خود۔ ولکل نور پس ہدایت بر قدر علم و فہمی ست کہ نزد اوست باوجود تفاوت مراتب آن و از تعیین ہیچ صحابی خالی نیست البتہ علم دین شریعت دوی رسیدہ است گر بعضی مواضع بجہت بشریت و خطا نہ بر طریق صواب رفتہ باشد چنانکہ بعض خلاف امام برحق فرزیدہ باشند از جہت عدم عصمت خصوص آن حکم اقتدا درست نباشد و اہتدا بدست نیاید و آن مستثنے و خارج بحث ست فافہم وباللہ التوفیق۔ رواہ رزین ++

## باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ

احادیث در مناقب و فضائل وی رضی اللہ عنہ از صحاح و حسان و ضعاف بسیار وارد شدہ و بعضی محدثان بر بعضی ازانہا حکم بوضع کردہ و از انجملہ است۔ ان اللہ یتجلی للناس عامۃ ولابی بکر خاصۃ۔ خدا تعالی تجلی میکند مردم را عام و ابوبکر را خاص۔ و حدیث ما صب اللہ فی صدری شیئا الا وصببتہ فی صدر ابی بکر۔ نریخت خدا در سینہ من چیزی از حقائق و معارف مگر آنکہ بریختم من آنرا در سینہ ابی بکر و حدیث کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا اشتاق الجنۃ قبل شیبۃ ابی بکر۔ بود آنحضرت چون مشتاق می شد بسوی بہشت می بوسید پیری ابوبکر را۔ و حدیث ان اللہ لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر۔ خدا تعالی ہنگامی کہ اختیار میکرد ارواح را اختیار کرد روح ابی بکر را۔ کذا ذکرہ الشیخ مجد الدین الشیرازی فی سفر السعادۃ۔ و گفتہ است کہ بطلان آن معلوم ست ببداہۃ عقل انتہی و شاید کہ آن از جہت آنست کہ لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامہ خلق از انبیا علیہم السلام و جز ایشان و لازم می آید مساوات او با سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و لازم می آید انچہ خارج ست از دائرہ عقل و عادت پوشیدہ نماند کہ ابواب تاویل غیر مسدود ست اگر صحیح بودہ باشد احادیث و حدیث۔ ان اللہ یتجلی للناس را در تنزیہ الشریعۃ از الشیخ آوردہ و گفت رواہ الخطیب و ابونعیم و ابن حبان فی الضعفاء و حکم کردہ است ذہبی بوضع آن و بعضی حسن گفتہ اند و حاکم آنرا در مستدرک آوردہ و در احیاء العلوم نیز آوردہ واللہ اعلم

الفصل الاول۔ عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان من امن الناس علی فی صحبتہ ومالہ ابوبکر۔ گفت آنحضرت بدرستی از عطا کنندہ ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود و مال خود ابوبکر ست۔ وعند البخاری ابابکر۔

واقع شده بالف واین بقاعدهٔ نحو موافق تر وظاهر تر ست وابوبکر بواو نیز جائز ست وتوجیه او در شرح مذکور ست ۔ ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا ۔ واگر میبودم من گیرندهٔ دوست خالص جانی را هر آئینه می گرفتم ابوبکر را اینچنین دوست ۔ ولکن اخوة الاسلام ومودته ۔ ولیکن برادری که بحق مسلمانی ست ومحبت آن باقی ست وخلیل از خلت ست بضم خا بمعنی صداقت ومحبت متخلل یعنی در آینده در باطن قلب محب که داعی ست بسوی اطلاع محبوب بر سر محب یعنی اگر روا بودی مرا گیرم دوستی از خلق باین صفت که محبت او درون دل من می آید ومطلع میبود بر سر من ابابکر را اینچنین دوست می گرفتم که لائق وقابل این صفت ست ولیکن نیست مرا محبوب این صفت مگر حق سبحانه ومحبت من خلق را بر ظاهر دل من ست وآگاه نیست بر سر من جز حق تعالی وتواند که از خلت باشد بفتح خا بمعنی حاجت یعنی اگر می گرفتم دوستی که رجوع میکردم بوی در حاجات خود واعتماد میکردم بر وی در مهمات خود ابابکر را میگرفتم ولیکن اعتماد من در جمیع امور ورجوع من در همه احوال بخداست عز شانه واوست ملجا وملاذ من واین معنی اقرب وانسب ست بسیاق حدیث ولیکن قوم حکم کرده اند که معنی اول اوجه واولی ست فافهم ۔ لا تبقین فی المسجد خوخة الا خوخة ابی بکر ۔ باقی داشته نشود در مسجد هیچ روزنی در دیوار مگر روزنی که در دیوار ابوبکر ست وخوخه بفتح وخای معجمه واو در میان آن روزنی که گذاشته میشود در دیوار تا روشنائی در خانه در آید ودریچه یا گذر در خانه های که ملاصق مسجد شریف بود یا گذرها بوده که از راه آن در مسجد می آمدند یا نگاه می کردند اندران بمسجد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را دیدندی پس امر فرمود که همه خوخه ها بسته شود الا خوخه ابوبکر تکریما وتفضیلا واین در آخر خطبه بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند وگفته اند که درینجا تعریض ست بخلافت صدیق رضی الله عنه وهمه مقاله دیگر آنکه این باب چون مردم تکلم کردند درین باب فرمود من این کار از پیش خود نکرده ام مگر بامر خدا عز وجل ودر روایتی آمده است که عمر رضی الله عنه درخواست کرد که در دیوار خانهٔ خود روزنی گذارد که نظر کند برسول خدا در هنگامیکه می آید بمسجد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نگذارید اگر چه مقدار سوفار سوزن باشد ۔ وفی روایة لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا ۔ اگر میبودم من گیرندهٔ خلیل جز پروردگار من هر آئینه می گرفتم ابابکر را خلیل متفق علیه ۔ بدانکه حافظ ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری گفته که تحقیق آمده است درین باب احادیث بطرق متعدده که بظاهر مخالف می نمایند این حدیث مذکور را که در باب ابی بکر آمده است رضی الله عنه ازانجمله حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت امر کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابوابی که بجانب مسجد بود وگذاشت باب علی را روایت کرد این حدیث را احمد ونسائی واسناد او قوی است وروایت کرد طبرانی در اوسط بنقل ثقات که صحابه جمع شدند وگفتند یا رسول الله امر کردی بسد ابواب اصحاب وفتح کردی ابواب علی را گفت آنحضرت من نبسته ام ونکشاده ام بلکه خدا بست وکشاد ومن امر کرده شده ام بسد ابواب جز باب علی همچنین روایت کرده احمد ونسائی از ابن عباس وابن عمر وگفت شیخ ابن حجر وهر یکی ازین احادیث صالح ست در حجت را لاسیما که متعاضد شده اند بعضی از آنها ببعضی وقوت گرفته پاین وگفت که ابن جوزی حکم کرده است بر حدیثی که وارد شده است در شان علی رضی الله عنه بوضع وتکلم کرده ببعضی طرق وی بتهمت مخالفت وی احادیث صحیحه را که وارد شده اند در شان ابی بکر رضی الله عنه وگفت وضع کرده اند این را روافض در معارضه

آن را رد کرده است شیخ ابن حجر بر ابن جوزی که حکم کرده است بر وضع این حدیث بمجرد توهم معارضه وی بحدیث ابی بکر و گفته است که
حدیث علی را طرق کثیره است بعضی از آن بحد صحت رسیده است و بعضی بمرتبه حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی که وارد
شده است در شان ابی بکر نیست و وجه توفیق آنست که امر بسد ابواب و فتح باب علی را اول مرة بود نزد بنا مسجد و بود مر علی را رضی الله
عنه دری جانب مسجد که می آمد و می بر آمد از آن تحقیق بصحت رسیده است از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود مر سیدنا علی
را رضی الله عنه و روا نباشد این مسجد را جنب هیچ یکی مگر من و تو و امر بسد خوخات مگر خوخه ابی بکر رضی الله عنه در آخر امر بود در مرض آنحضرت
که باقی مانده بود از عمر شریف وی سه روز و دلیل برین سخن آنست که وارد شده است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بسد ابواب جز باب علی آمد حمزه بن عبد المطلب بعد از آنکه ظاهر شد از وی امتثال مرادی توقفی و هر دو چشم وی رمد
داشت و آب میرفت از آنها و گفت یا رسول الله بیرون کردی عم خود را و در آوردی ابن عم را گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ای عم من امر کرده شدم باین مراد درین اختیاری نیست پس شیخ که حمزه درین قصه دانسته شده که این مقدم بود زیرا که حمزه رضی الله
عنه در غزوه احد شهید شد و در روایتی آمده است که خطبه خواند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و گفت وحی فرستاد حضرت رب العزت
جل شانه بسوی موسی علیه السلام تا مسجدی بنا کند مطهر که ساکن نگردد در وی مگر وی و هارون و هر دو پسر هارون شبر و شبیر و بتحقیق
وحی فرستاد وی سبحانه بسوی من که بنا کنم مسجدی مطهر که ساکن نگردد در وی مگر من و علی و هر دو پسر وی حسن و حسین رضی الله
عنهم اجمعین شیخ ابن حجر را درین باب کلام است بسیط تر ازین که قدری از آن در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم والله اعلم ۲۰
وعن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی
ولیکن ابو بکر برادر من است و یار من است ۲۰ و در روایت احمد اخی فی الدین صاحبی فی الغار - وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا - و بتحقیق
گرفته است خدای تعالی صاحب شما را یعنی آنست از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی الله علیه وآله وسلم
خدای تعالی را دوست معلوم شد و ازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مراد را فرمود تا معلوم شود که هر که در محبت صادق است
بمرتبه محبوبیت میرسد - یحبهم ویحبونه - بیت هر که او در عشق صادق آمده است - بر سرش معشوق عاشق آمده است نخست محبت
وجذب از آن جانب ناشی است که اثر انجذاب است ازین جانب و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب الله بود و حبیب
آن محب را گویند که بمرتبه محبوبیت رسد و بعضی خلت را اعلی و اخص از وی دانند آنحضرت را جامع گویند میان مرتبه محبت و خلت
و خلت آنحضرت را اتم و اکمل دانند از خلت ابراهیم کذا قال الغزالی - رواه مسلم ۲۰ وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فی مرضه - گفت عائشه گفت مرا آنحضرت در مرض موت خود - ادعی لی ابا بکر اباک واخاک - بخوان برای من ابا بکر را که
پدر تست و بخوان برادر خود را یعنی عبد الرحمن را که برادر عائشه بود و در احادیث دیگر تصریح نام او واقع شده است حتی اکتب کتابا
تا آنکه بنویسم کتاب را یعنی امر کنم بنوشتن - فانی اخاف ان یتمنی متمن - زیرا که بدرستی من میترسم که آرزو کند آرزو کننده -
ویقول قائل انا اولی - و بگوید گوینده من احق ام بخلافت یا مستحق نیست غیر من - ویابی الله والمؤمنون الا ابا بکر - و ابا دارد خدای تعالی

نخواهد وا با دارند مسلمانان و نمیخواهند مگر ابا بکر را۔ رواه مسلم و فی کتاب الحمیدی۔ که جامع بین الصحیحین ست اینچنین واقع شده که انا اولی
بن هزار ایرم بخلافت بدل۔ بجای ما انا ولا اطبیی از قاضی عیاض نقل کرده که گفت این روایت جو درست۔ ۴۰ و عن
جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین قرشی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف کنیت وا ابو محمد ست اسلام آورد پیش از فتح بعد از
بر بعضے گفته اند عام الفتح و نیکو شد اسلام او و از اشرف قریش بود و موصوف بود بحلم و وقار عالم بود بعلم انساب و شاگرد ابو بکر
بود رضی الله عنه درین علم۔ قال۔ گفت جبیر۔ اتت النبی صلے الله علیه وآله وسلم امرأة۔ آمد آنحضرت را زنی۔ فکلمته فی شیء۔ پس
سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی در خواست یا سخنی پرسید۔ فامرها ان ترجع الیه۔ پس امر کرد آنحضرت آن زن را که وقت دیگر بیاید
بسوی آنحضرت۔ قالت۔ گفت آن زن۔ یا رسول الله ارایت ان جئت ولم اجدک۔ خبر ده مرا اگر بیایم و نیابم ترا۔ کانها ترید الموت
گویا که آن زن اراده می کند بنا یافتن آنحضرت موت او را ظاهرا این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت آمده بود و گفته۔ قال فان لم
تجدینی فأتی ابا بکر۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابو بکر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت ابو بکر ست بعد از او
صلے الله علیه وآله وسلم ولیکن نص قطعی نیست و با وجود آن دلالت او بر فضل و منقبت او و جمهور علما بر آنند که نص قطعی بر استخلاف
در هیچ جانب نیست و صحت خلافت ابی بکر رضی الله عنه باجماع صحابه است و شیخ ابن الهمام در مسائره ادعای نص بر خلافت ابی بکر
کرده اثبات نموده است والله اعلم۔ متفق علیه۔ ۵۰ و عن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل
روایت ست از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را و امیر گردانید بر لشکری که بذات السلاسل فرستاد که نام زمینی ست و سلاسل در اصل
نام ریگستان که ریگے روی بر هم نشسته باشد و آن زمین اینچنین بود و صاحب مواهب اللدنیه گفته که ذات السلاسل بجهت آن گفتند که
مشرکان رو خود را بیکدیگر بسته بودند تا نگریزند و بعضے گفته اند که از جهت آن گفتند که در آنجا آبی بود که او را سلسل میگفتند و داد
مدینه برده روزه راه بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آنجا فرستاد و لوای سفید بهم او بر بست و سه صد کس از
مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و رایت سیاه با ایشان بر بست و چون عمرو بن العاص و یک آن موضع رسید مدد خواست و کمک
طلبید پس آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را فرستاد با دویست کس از بزرگان مهاجرین و انصار و در میان ایشان ابو بکر و عمر بودند و لوای دیگر
برای ایشان نیز بر بست و فرمود ملحق شوید بعمرو بن العاص و مخالفت نکنید با وی پس خواست ابو عبیده که امامت کند مردم را پس گفت عمرو
بن العاص تو بمدد من فرستاده اند و امیر منم پس اطاعت کرد ابو عبیده و ابو بکر و عمر و عمرو امامت میکرد مردم را تا رسیدند بدیار دشمن پس
حمله کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران و پریشان گشتند پس چون آمد عمرو بن العاص که مهاجران و انصار را با وی فرستادند
و ابو بکر و عمر در میان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد که وی مقدم ست در منزلت از ایشان پس آنحضرت جواب او بمیکرد قطع کرد طمع او را
چنانکه راوی میگوید که۔ قال۔ گفت عمرو بن العاص۔ فاتیته۔ پس آمدم من آنحضرت را۔ فقلت ای الناس احب الیک۔ پس گفتم من
یعنی آنحضرت کدام یک از مردمان دوست داشته ترست بسوی تو۔ قال عائشة۔ گفت آنحضرت محبوب ترین مردمان نزد من عائشه
است۔ فقلت من الرجال۔ گفتم از مردان کدام محبوب ترست۔ قال ابوها۔ گفت پدر عائشه که ابو بکر ست۔ قلت ثم من۔ گفتم من بعد

از ابوبکر کدام محبوب‌تر است. قال عمر. گفت بعد از وی عمر محبوب‌تر است. ...ـة بالا پس شمرد آنحضرت مردان را. فسکت.
پس خاموش شدم من. مخافة ان یجعلنی فی آخرهم. از جهت ترس آنکه نگرداند مرا در پس‌ترین ایشان. متفق علیه. ۶+ وعن
محمد بن الحنفیة ابو القاسم محمد بن علی ابن ابی طالب القرشی الهاشمی اسم ام او خولة بنت جعفر بن قیس حنفیه از بنی حنیفه گرفتار یا اسیر بود
تابعی مدنی ثقه امام فاضل کامل موصوف بطاعت و شجاعت شدید القوة چنانکه آورده اند که نزد امیر المؤمنین علی رضه آهن آوردند که
بود مگر دراز بود و بقد مبارک وی راست نیامد پس گرفت آنرا محمد بن حنفیه و قطع کرد بقوت دست خود قدر آنچه دراز بود
از دامن وی از وی پرسیدند که سبب چیست که پدر تو ترا بغزوات و حروب و مهالک می فرستد و حسن و حسین را نمی فرستد گفت حسن و حسین
بمثابه هر دو چشم اند و من بمنزلهٔ دست و چشم را نگاه داشته میشود بدست. قال قلت لابی. گفت محمد بن حنفیه گفتم بپدر خود یعنی
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ای الناس خیر بعد النبی. کدام یکی از آدمیان بهتر است بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قال ابو بکر
گفت پدر من ابوبکر بهتر است قال قلت ثم من. گفتم پس‌تر کیست. قال عمر وخشیت ان یقول عثمان. و ترسیدم من که گوید عثمان یعنی
نترسیدم که بعد عمر که بهتر است و ذکر عثمان را من بیان طبع کردیم. قلت ثم انت. گفتم پس‌تر تو بهتری و تفضیل عثمان بر علی خلافی هم هست میان
علما. قال ما انا الا رجل من المسلمین گفت نیستم من مگر یک مردی از مسلمانان مرد چه مردی این از وجه تواضع فرمود والا وی بهترین مردم
بود در وقت این سوال رضی الله عنه و کرم الله وجهه. رواه البخاری ۷+ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال کنا فی زمن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم لا نعدل بابی بکر احدا. برابر نمی‌کردیم ما در زمان آنحضرت که برابر نمی‌کردیم با ابی بکر هیچ یکی را. ثم عمر. پس‌تر برابر نمی‌کردیم با عمر هیچ یکی را
ثم عثمان. پس‌تر بعثمان زیرا که ایشان بزرگ بودند و مقرب در کارها و در دنیا و دین مقدم و ابوبکر و عمر هر دو وزیر و مشیر آنحضرت
بودند. ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا نفاضل بینهم. پس‌تر می گذاشتیم اصحاب آنحضرت را که فضل نمی نهادیم میان ایشان
یکی را بر دیگری اگرچه ثابت بود. رواه البخاری و فی روایة لابی داود قال کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حی. بودیم ما که
می گفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود. افضل امة النبی صلی الله علیه و آله و سلم بعده. فاضل‌ترین امت آنحضرت بعد از وی ابو بکر
ثم عمر ثم عثمان رض گفته اند که مراد ابن عمر پیران و مسنان اند از اصحاب که چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت میکرد آنحضرت با ایشان
و علی رضی الله عنه در زمان آنحضرت جوان حدیث السن بود و الا افضلیت ورا بعد از مذکورین هیچکس منکر نیست و نیز تفاضل ثابت
است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر و اهل بیعة الرضوان علما صحابه و امام احمد از ابن عمر آورده که گفت بودیم ما در زمان
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می گفتیم خیر الناس ابوبکر پس‌تر عمر و گفت و لقد اعطی علی تحقیق داده شده است سه خصلت اگر یکی از آن
مرا باشد بهتر می دانم از دنیا و هرچه در دنیاست تزویج کرد آنحضرت او را دختر خود را فاطمه و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد و بست
درهای همه را مگر در علی را و داد او را رایت خود در روز خیبر و نسائی روایت کرد که پرسیده می شد ابن عمر که چه میگوئی در عثمان و علی پس
تحدیث کرد این حدیث بعد از آن گفت نه پرسید از علی و قیاس نکنید هیچکس را بروی بست درهای همه را مگر در او را کذا ذکره
الشیخ فی فتح الباری ۸+

الفصل الثانی + عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مالاحد عندنا یدا الا وقد کافیناہ۔ گفت ابوہریرہ
گفت آنحضرت نیست مر ہیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آنکہ بتحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا۔ ماخلا ابی بکر۔ مگر ابوبکر۔ فان له
عندنا یدا یکافیہ اللہ بہا یوم القیمۃ۔ پس بدرستی مر ابوبکر را نزد ما نعمتی و نیکی ہست کہ مکافات میدہد او را خدا تعالی بدل آن نعمت در
قیامت۔ این غایت مبالغہ در شکر و امتنان است از آنحضرت مر ابی بکر را والا آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ہمہ نعمتہا و منتہا ست
کہ ہیچ یکی از ان سر بر نمیتواند داشت نعمتہا و خدمتہای ایشان در جنب آن چہ خواہد بود چنانکہ روشن ست فرمود۔ و ما نفعنی مال
احد قط ما نفعنی مال ابی بکر۔ و سود نکرد مرا مال ہیچ یکی آنچہ سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکہ ہر چہ در خانہ داشت بخدمت آورد و ہیچ چیز
نگذاشت و ذو الخلال بکسر خا لقب ابوبکر ست چون تمام مال صرف راہ خدا کرد و خرقہ پوشیدہ بجای تکمہ خلالہا خلانید۔ ولو کنت متخذا
خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا۔ ترجمہ این سابقا معلوم شد۔ الا و ان صاحبکم خلیل اللہ۔ آگاہ باشید کہ صاحب شما خلیل خدا ست و جز خدا خلیل
حقیقی ندارد۔ رواہ الترمذی +۲+ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال ابوبکر سیدنا وخیرنا۔ گفت عمر ابوبکر مہتر ما ست در فضل و ریاست و بہتر ما ست
در عمل و فعل خیرات۔ واحبنا الی رسول اللہ۔ و محبوب ترین ما ست بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ و تبجیہ مہتری بہتری اکمل وجوہ شرف
سیادت و ریاست ست۔ رواہ الترمذی +۳+ وعن ابن عمر عن رسول اللہ۔ و روایت ست از ابن عمر کہ روایت میکند از پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض۔ گفت آنحضرت مر ابی بکر را کہ تو یار و مصاحب منی در غار
و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی غالبا یار غار کہ میگویند از ینجاست۔ رواہ الترمذی +۴+ وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاینبغی لقوم فیہم ابوبکر ان یؤمہم غیرہ۔ گفت عائشہ کہ گفت آنحضرت نمیرسد
و نمی سزد مر قومی را کہ در میان ایشان ابوبکر ہست کہ امامت کند ایشان را جز ابوبکر این را در مرض موت فرمود و مبالغہ کرد امر کرد او را بامامت و عائشہ ہمان
توقف کرد باوقت دیگر نیز و چون اقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لہذا سیدنا علی رضی اللہ عنہ فرمود پیش کرد ترا پیغمبر خدا
در امر دین ما کیست کہ پس اندازد ترا در امر دنیای ما۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب +۵+ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال امرنا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان نتصدق۔ گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت کہ تصدق کنیم و در راہ خدا مالی صرف کنیم و وافق ذلک عندی
مالا۔ و موافق افتاد آن یعنی امر کردن آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی باتفاق در آن وقت مال بسیار بدست من بود فقلت الیوم اسبق
ابابکر ان سبقتہ یوما۔ پس گفتم من امروز پیشی کنم ابوبکر را درین امر چہ اگر ممکن باشد پیشی من در روزی تواند کہ ان نافیہ باشد یعنی ہرگز
پیشی نکردہ ام او را امروز کنم۔ قال فجئت بنصف مالی۔ گفت عمر پس آوردم نیمہ مال خود را۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما ابقیت لاہلک۔ چہ چیز و چہ مقدار باقی داشتہ تو مر اہل و عیال خود را۔ فقلت مثلہ۔ پس گفتم من باقی
گذاشتہ ام برای اہل و عیال مانند آنچہ آوردہ ام یعنی نصفی آوردہ ام و نصفی گذاشتہ۔ واتی ابوبکر بکل ما عندہ۔ و آورد ابوبکر ہر چہ
بود نزد او در ینجا ایمائی ہست کہ فرضا اگر نصف مال عمر بیشتر بود از آنچہ ابوبکر آورد و لہذا چون ہر چہ داشت آورد فضل او بر عمر باقی ست
چنانکہ واقع شدہ است افضل الصدقۃ جہد المقل واللہ اعلم۔ فقال یا ابابکر ما ابقیت لاہلک۔ پس گفت آنحضرت مر ابوبکر را چہ چیز گذاشتہ

و تمیز میان خود در فضل ابتدا سلم کنند و بسیار پس گفت بدیر باقی گذرد شده ام جزا ایشان خدا در روز قیامت یعنی هیچ چیز اهل
باقی نگذاشته ام فضل خدا و در رفاقت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان بس است گر کسی گمان ابو بکر زیاده بود بر فضل عمر
پس نوع شبهه دیت در افضلیت وی رضی الله عنه اگر کم هم باشد اتفاق کل افضل است. قلت لا اسبقه الی شیئ ابدا. گفتم من پیشی نمیتوانم کرد
بر ابو بکر هرگز بهیچ امر زیرا که با وجود سبب و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد پس میدانم که هرگز بر وی سبقت نخواهم کرد و در بعضی
روایات واقع شده است که آنحضرت فرمود فیتکما ما بین کلمتیکما. فرق میان شما در فضل آن است که میان کلمه و قول شماست کذا
شد. رواه الترمذی وابوداود ۱۸۔ وعن عائشة ان ابا بکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال۔ و روایت است از عائشه
که ابو بکر در آمد بر آنحضرت پس گفت آنحضرت خطاب با ابی بکر کرده. انت عتیق الله من النار۔ تو آزاد کرده شده خدائی از آتش دوزخ
فیومئذ سمی عتیقا. پس از آن روز نامیده شد ابو بکر بنام عتیق و در تسمیه بعتیق وجوه دیگر گفته اند که عتق بمعنی حسن جمال و کرم و نجابت جوهر
نیز می آید و این حدیث صریح است که عتیق بمعنی معتق از نار است و بعضی گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش نهاده والله اعلم۔
رواه الترمذی ۱۹۔ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اول من تنشق عنه الارض۔ من نخستین کسی ام که
شگافته میگردد از وی زمین کنایت است از بعث. ثم ابو بکر ثم عمر۔ بعد از من ابو بکر بعد از وی عمر که در یک حجره با وی مدفون شده اند
ثم آتی اهل البقیع۔ پس می آیم مدفونان اهل بقیع را فیحشرون معی۔ پس برانگیخته میشوند با من حشر در اصل بمعنی جمع است یعنی جمع کرده میشوند
با من و در محشر یعنی در قیامت یکی از فضائل قبر و بقیع آنست که نزد حشر او همه پیشتر نظر بر جمال آنحضرت می افتد اللهم ارزقنا آمین
ثم انتظر اهل مکة پس انتظار می برم اهل مکه را حتی احشر بین الحرمین۔ تا آنکه جمع کرده میشوم با ایشان میان حرم مکه و حرم مدینه
یا حشر کرده میشوم با اهل حرمین۔ رواه الترمذی ۲۰۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتانی جبرئیل
فاخذ بیدی۔ آمد مرا جبرئیل پس گرفت دست مرا این در شب معراج بود یا وقتی دیگر که در بهشت می آمد. فارانی باب الجنة الذی
یدخل منه امتی پس بنمود جبرئیل مرا در بهشت دری که می آیند از آن امت من. فقال ابو بکر۔ پس گفت ابو بکر۔ یا رسول الله وددت
انی کنت معک حتی انظر الیه۔ دوست میدارم که بودمی من همراه با تو تا آنکه نظر میکردم بسوی آن در و میدیدم آن را همراه تو فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما انک یا ابا بکر اول من یدخل الجنة من امتی۔ آگاه باش ای ابو بکر که
نخستین کسے هستی که می آید بهشت را از امت من یعنی چه در بهشت با چه آرزو میکنی ترا چیزی هست که اعلی و افضل است آن

در آمدن تست با من در بهشت. رواه ابوداود ۲۱۔

الفصل الثالث۔ عن عمر رضی الله عنه ذکر عنده ابو بکر فبکی وقال۔ یاد کرده شد نزد عمر ابو بکر رضی الله عنهما پس گریه کرد
عمر و گفت۔ وددت ان عملی کله مثل عمله یوما واحدا من ایامه۔ دوست میدارم که کاشکے عمل تمام عمر من مانند عمل ابی بکر بودی یک
روز از روزهای عمر وی۔ ولیلة واحدة من لیالیه۔ و مانند عمل یک شب می بود از شبهای وی. اما لیلته فلیلة سار مع رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الی الغار۔ اما شب ابو بکر پس آن شب که سیر کرد با آنحضرت بسوی غار. فلما انتهیا الیه قال والله لا تدخله حتی ادخل قبلک

پس هنگامی که رسید آنحضرت با ابوبکر بسوی غار رو خواست آنحضرت که در غار درآید گفت ابوبکر بخدا سوگند در میا تو غار را تا آنکه در آیم
من پیش از تو۔ فان کان فیه شیء اصابنی دونک۔ پس اگر باشد در وی چیزی از حشرات و دواب ضرر رساننده گزندم و جز آن برسد زیان آن
مرا نه ترا۔ فدخل۔ پس در آمد ابوبکر در غار پیش از آنحضرت۔ فکسحه۔ پس جاروب داد ابوبکر غار را کسح بفتح کاف و سکون سین و حاء مهملتین خانه
روفتن بکنسه بکسر جاروب۔ ووجد فی جانبه ثقبا۔ و یافت ابوبکر در یکسوی غار سوراخها ثقب بضم مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه بضم و سکون
سوراخ کفرو غرفه۔ فشق ازاره۔ پس پاره کرد ابوبکر شلوار خود را۔ وسدها به۔ و بست سوراخها را بازار۔ وبقی منها اثنان۔ و باقی ماند ازان
دو سوراخ۔ فالقمهما رجلیه۔ پس آورد در آن دو سوراخ هر دو پای خود را مانند لقمه در دهان۔ ثم قال لرسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم ادخل۔ پس گفت ابوبکر مر آنحضرت را در آی۔ فدخل رسول الله۔ پس در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ووضع راسه فی حجره۔
و نهاد آنحضرت سر مبارک خود را در کنار ابی بکر حجر بتقدیم حاء بر جیم بکسر و فتح کنار۔ ونام۔ و خواب کرد آنحضرت۔ فلدغ ابوبکر فی رجله من الجحر
پس گزیده شد ابوبکر در پای پس از سوراخ جحر بتقدیم جیم مضموم بر حاء سوراخ مار و کژدم و جز آن۔ ولم یتحرک مخافة ان ینتبه رسول الله۔ و نجنبید ابوبکر از
جهت ترس آنکه بیدار گردد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم۔ فسقطت دموعه علی وجه رسول الله۔ پس افتاد اشکهای ابی بکر بر روی
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم۔ فقال ما لک یا ابابکر۔ پس گفت آنحضرت چه شد ترا ای ابابکر ای یار غار من۔ قال لدغت فداک
ابی و امی۔ گفت ابوبکر گزیده شدم فدای تو باد پدر و مادر من۔ فتفل رسول الله۔ پس افگند آب دهن مبارک خود را پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله وسلم یعنی بر جای گزیدگی ابوبکر تفل آب دهان افگندن است با اندکی برآوردن باد گستردن تفل نهادن بکسر لغت بعد از آن بفتح بمعنی میدان
مذهب ما یجده۔ پس رفت آنچه می یافت ابوبکر از درد۔ ثم انتقض علیه۔ پس تر نشست گشت لدغ بر ابی بکر بنقض بضم نون و قاف و ضاد معجمه شکستن
جراحت بعد از بهم آمدن یعنی زخمی که از تفل آنحضرت بهم آمده و به شده بود عود کرد و اثر زهر بار دیگر از سر پیدا شد تا که
حکمت در آن بود که موجب نصیبه از شهادت باشد چنانکه در عود زهر گوسپند خیبر گفته اند و اشارت کرد راوی باین قول وعود که
گفت وکان سبب موته۔ و بود همین سبب موت ابی بکر در آخر عمر که باثر آن بمرد۔ واما یومه۔ و اما روز ابی بکر که آرزو دارم که عمل
تمام عمر من مثل عمل آن روز باشد۔ فلما قبض رسول الله۔ آن روزست که چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ارتدت
العرب مرتد شدند بعضی از عرب۔ وقالوا لا نؤدی زکوة۔ و گفتند نمیدهیم زکوة را بایں طریق که منکر شدند وجوب زکوة را یا ترک کردند
آنرا تحقیق این در کتاب الزکوة شده است۔ فقال لو منعونی عقالا۔ پس گفت ابوبکر اگر منع کنند و ندهند مرا پای بند شتری را
از زکوة یکساله شتر یا گوسفند را عقال بکسر عین بهر دو معنی ست مشهور معنی اول و در قاموس بمعنی ثانی آورده و گفته اند نیست
مراد بقول ابی بکر رضی الله عنه لو منعونی عقالا و در روایتی عناقا نیز آمده بمعنی بزغاله که تمام نشده بر وی یکسالی۔ لجاهدتهم علیه هر آئینه
جهاد میکنم ایشان را بر آن۔ فقلت یا خلیفة رسول الله تألف الناس۔ پس گفتم من ای خلیفه پیغمبر خدا موافقت و سازگاری کن
مردم را۔ وارفق بهم۔ و نرمی کن با ایشان۔ فقال لی اجبار فی الجاهلیة وخوار فی الاسلام۔ پس گفت مرا آیا تو جبار و قهار و قوی
نفسی در امر جاهلیت و سست و ضعیفی در کار و بار اسلام خوار بفتح خاء معجمه و تشدید واو از خور بفتحتین ضعف و ناتوانی الکا

کرده درستی نبود ابوبکر بر عمر رضی الله عنهما سستی ما هنت اورا درین قضیه بطریق مبالغه در بیان کمال شجاعت و قوت در دین
صدیق اکبر را تا آنکه آورده اند که علی مرتضی رضی الله عنه نیز با عمر شریک بود درین رای ما زمید تمّ الوحی و تمّ الدین گفت ابوبکر مدبر
کرشان اینست که بتحقیق گسسته شد وحی و تمام شد دین ساینقص و انا حی آیا نقصان پذیرد دین و حال آنکه من زنده ام در زمین

## باب مناقب عمر رضه

مناقب وی رضی الله عنه بسیار است و بس است در منقبت وی که خدای تعالی تائید کرد دین را بوی و اجابت دعوت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم را در اعلاء و ارفع آن و آنکه ملهم میشد بصواب و انداخته میشد در دل وی حق و موافق می افتاد رای وی حکم کتاب الهی و دلیل حقیت خلافت صدیق بس است چنانکه قتل عمار بن یاسر دلیل حقانیت علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین و روایت کرده است ابن مردویه از مجاهد گفت میبود عمر که رای میزد پس نازل میشد بدان قرآن و ابن عساکر از علی مرتضی رضی الله عنه آورده که در قرآن رایهای عمر است و از ابن عمر آورده مرفوعاً که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم نگویند مردم چیزی و نگوید عمر در آن مگر آنکه نازل شد قرآن نحو آنچه گوید عمر ذکره السیوطی فی تاریخ الخلفاء و گفته که موافقات عمر زیاده بر بیست ذکر کرده اند و کاتب حروف در شرح آنرا نقل نموده است انجا باید دید

الفصل الاول • عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقد کان فیما قبلکم من الامم محدثون • هر آئینه بتحقیق بودند در آنچه پیش از شما بود از امتها محدثان بفتح دال مشدد بمعنی ملهم است گویا بوی تحدیث کرده شده و خبر داده میشود پس میگوید کذا فی النهایة • و در مجمع البحار گفته محدث کسیکه انداخته شده است در دل وی سخنی پس خبر میدهد بآن بحدس و فراست یا نوعیکه خاص میگرداند حق تعالی بدان هر کرا میخواهد از بندگان خود و بعضی گفته اند محدث آنکه چون ظن کند بچیزی صواب بود گویا حدیث کرده شده است بوی و بعضی گفته اند که آنکه کلام میکنند بوی ملائکه و در روایتی مکلمون بتشدید لام بجای محدثون آمده • فان یک فی امتی احد پس اگر باشد در امت من یکی فانه عمر پس بدرستی آن یک عمر خواهد بود مقصود شک و تردد در وجود محدث درین امت نیست زیرا که امت وی افضل امم سابقه است هرگاه در امم سابقه موجود باشند درین امت بطریق اولی خواهند بود بلکه مقصود تاکید و تخصیص است چنانکه میگویند که اگر مرا دوستی در دنیا باشد فلان خواهد بود مراد اختصاص فلان است بکمال صداقت متفق علیه • وعن سعد بن ابی وقاص قال استاذن عمر بن الخطاب علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و عنده نسوة من قریش یکلمنه • روایت است از سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است گفت دستوری خواست عمر رضی الله عنه از برای آمدن نزد آنحضرت و نزد آنحضرت زنان بودند از قریش که سخن میکردند با آنحضرت مراد ازواج مطهره آنحضرت اند که نفقه خود می طلبیدند • و یستکثرنه • و بیشتر می طلبیدند از آنچه آنحضرت با ایشان میداد • عالیة اصواتهن • در حالیکه بلند بود آواز های ایشان • فلما استاذن عمر قمن یبتدرن الحجاب • پس چون دستوری خواست عمر برخاستند آن زنان • فبادرن الی الحجاب • پیش شتافتند پس پرده تا پنهان شوند • فدخل عمر و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یضحک • پس آمد عمر و حال آنکه آنحضرت خنده میکرد از برخاستن و گریختن این زنان • فقال اضحک الله سنک • پس گفت عمر همیشه بخنداند خدای تعالی دندان ترا و خوش و شاد دارد ترا یا رسول الله مقصود تعجب از ضحک آنحضرت و سوال از سبب آنست • فقال النبی • پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عجبت

من حولہ فاللاتی کن عندی تعجب کردم ازین زنان کہ نزد من بودند و غوغا میکردند. فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب پس چون شنیدند آواز ترا شتافتند و گریختند بسوی پردہ. قال عمر گفت عمر خطاب بآن زنان کردہ. یا عدوات انفسہن ای دشمنان نفسہای خود کہ زیان و سود خود را نمی فہمید و بر خود بسوء ادب و ایذای آنحضرت ستم میکنید. اتہبنني ولا تہبن رسول اللہ. آیا ہیبت میدارید از من و ہیبت نمیدارید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم. ہیبت ترسیدن و بزرگ داشتن بہ ہاء ترس و بزرگی از غلبۂ خوف است چنانکہ از سلطان ہیبت میدارند، و از دزد خوف. قلن نعم انت افظ واغلظ گفتند زنان آری تو درشت خوتر و سخت تری از مردم دیگر من رسول اللہ. پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایہ یا ابن الخطاب. دیگر ہم بگوئی زیادہ کن سخنی مصاحبت خود را در دین کلمۂ حق ای پسر خطاب. ایہ بکسر ہمزہ و سکون تحتیہ و در آخر تنوین و بی تنوین طلب زیادت حدیث است یعنی بگو دیگر. والذی نفسی بیدہ ما لقیک الشیطان سالکا فجا قط. سوگند بآن کس کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست ملاقات نکند ترا شیطان حالانکہ مرروندہ تو راہی را ہرگز الا سلک فجا غیر فجک. مگر آنکہ رفتہ گرفتہ شیطان راہی دیگر را جز راہ تو و تو بکجا نتواند شد و پیش تو نتواند آید. چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ کہ شیطان میگریزد از سایۂ عمر. فج بفتح فاء و تشدید جیم راہ کشادہ میان دو کوہ و گویا مراد آنست کہ با آنکہ راہ کشادہ است نتواند کہ یک جانب وی بگذرد و با وجود آن تمام ہیبت تو میگذارد و از آن راہ می آید یا مراد اینجا مطلق راہ است. متفق علیہ. قال الحمیدی زاد البرقانی بعد قولہ یا رسول اللہ ما اضحکک. و گفتہ است حمیدی کہ زیادہ کردہ است برقانی بعد از قول وی یا رسول اللہ این لفظ را. ما اضحکک چہ چیز خندانید ترا و برقانی بکسر موحدہ و فتح آن بعضی بضم نیز گفتہ اند نام محدثی ست منسوب بہ برقان کہ قریہ ایست بخوارزم +۴۳+

وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخلت الجنۃ فاذا انا بالرمیصاء امراۃ ابی طلحۃ. گفت آنحضرت کہ درآمدم من بہشت را پس ناگاہ ملاقی شدم بہ رمیصاء بضم راء و فتح میم و سکون تحتانیہ و صاد مہملہ ممدود کہ زن ابی طلحہ انصاری مادر انس بن مالک بود بعد از مالک تحت ابی طلحہ آمد و او را غمیصاء بالغین معجمہ نیز میگویند رمص چرک سفید کہ در گوشۂ چشم فراہم آید و اگر روان گردد غمص گویند. وسمعت خشفۃ و شنیدم آواز پای. الخشفۃ بخاء و شین معجمتین مفتوحتین و بسکون شین نیز آمدہ و فاء در آخر حرکت و صوت و حس خفی و فی الصراح خشفہ جنبیدن و آواز آمدن از برف کہ بروے روند. فقلت من ہذا پس گفتم من کیست این. قالوا ہذا بلال گفتند این بلال ست قصۂ بلال در باب التطوع از کتاب الصلوۃ گذشتہ است. و رایت قصرا بفنائہ جاریۃ. و دیدم کوشکی را کہ در صحن وی کنیزکی جوان ست. فقلت لمن ہذا پس گفتم من کراست این قصر. قالوا لعمر بن الخطاب گفتند مر عمر بن الخطاب راست. فاردت ان ادخلہ فانظر الیہ پس خواستم کہ درآیم آن قصر را پس ببینم آنرا فذکرت غیرتک پس یاد آوردم من غیرت ترا. فقال عمر بابی انت وامی پس گفت عمر پدر من و مادر من فدای تو باد یا رسول اللہ اعلیک اغار. آیا بر تو غیرت می برم و در بعضی روایات آمدہ است کہ گریست آیا ہست کہ برداختہ است مرا خدا تعالی مگر بتو و آیا ہست کہ ہدایت کردہ است مرا خدا مگر بتو. متفق علیہ +۴۴+ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی. گفت آنحضرت در اثنای آنکہ من خواب کنندہ ام می بینم مردم را کہ عرض کردہ میشوند و نمودہ می شوند بمن گذرانیدہ میشوند پیش من. وعلیہم قمص منہا ما یبلغ الثدی۔

و حال آنکه بر این مردم پیراهنها است بعضی از پیراهنها چیزیست که می‌رسد پستانها را الثدی بفتح ثاء و سکون دال پستان زن یا مرد
و در بعضی نسخ الثدی بضم مثلثه و کسر دال و تشدید یا جمع ثدی چنانچه حلی جمع حلی بفتح و سکون. ومنها ما دون ذلک. و بعضی
از آن پیراهنها چیزیست که فرودتر و کمتر از آنست یعنی کوتاه‌تر از آن که بالا الثدی باشد همچنین تفسیر کرده اند این را. وعرض علی
عمر ابن الخطاب و علیه قمیص یجره. و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکه بر وی پیراهنی است که می‌کشد آن را یعنی تا زمین. قالوا
فما اولت ذلک. گفتند صحابه پس چه تاویل کردی آن را و چه تعبیر نمودی. یا رسول الله قال الدین. گفت آنحضرت تاویل تعبیر
کردم آن را به دین که دین وی از همه وافرتر و کامل‌تر و تمام‌تر است و تعبیر قمیص به دین بجهت آنکه سبب ستر و زینت و تجمل است
متفق علیه. ۵. وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول بینا انا نائم اتیت بقدح لبن. گفت
ابن عمر شنیدم آنحضرت را که می‌گفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم به قدحی از شیر یعنی قدح شیر کسی به من
آورده داد فشربت. پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری. تا آنکه بدرستی من هر آئینه دیدم
سیرابی را که می‌برآید در ناخنهای من از جهت بسیاری آن شیر و گوارائی آن. ری بکسر راء و تشدید یا سیرابی. ثم اعطیت
فضلی عمر بن الخطاب. پس دادم من زیادتی خود را یعنی آنچه از خوردن زیاده و باقی مانده عمر بن خطاب را. قالوا فما اولته
گفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آن را. یا رسول الله قال العلم. گفت تعبیر کردم آن را به علم و گفته اند که صورت مثالیه علم
در آن عالم لبن است هر که در خواب بیند که شیر می‌خورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او گردد و وجوه مشابهت میان
علم و شیر بسیار است کما لا یخفی و کاتب حروف عفا الله عنه یکبار در خواب می‌بیند که سبوئی نو تازه از شیر لطیف شیرین
خنک در پیش او نهاده و همه را فرو برده است والحمد لله. متفق علیه. ۶. وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یقول بینا انا نائم رأیتنی علی قلیب علیها دلو. گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگفت در اثنای آنکه من خواب
می‌بینم خود را بر سر چاهی که بر آن دلوی است قلیب بفتح قاف و کسر لام چاه سر گرد نا گرفته و چاهی که آن را به سنگ و خشت
بنا کرده باشند طوی گویند و گفته اند که قلیب دیده نه طوی تا معلوم گردد که همت اهل یقین قوت بر معانی مطلوبه است نه بر
قوالب. فنزعت منها ما شاء الله. پس آب کشیده‌ام من از آن چاه آنقدر که خواسته است خدای تعالی. ثم اخذها ابن
ابی قحافة. پس بگرفت دلو را پسر ابو قحافه بضم قاف یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه و ابو قحافه کنیت پدر ابوبکر است و نام او عثمان صحابی
است و تا زمان خلافت ابوبکر بوده است و ابوبکر رضی الله عنه در حیات او وفات یافته. فنزع منها ذنوبا او ذنوبین.
پس کشید ابوبکر از آن چاه یک دلو یا دو دلو شک از راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت بقلت زمان خلافت وی
که دو سال و چیزی است. و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب. وفی نزعه ضعف. و در کشیدن ابوبکر سستی و ناتوانی است
و در این نقص و حط درجه ابی بکر نیست و اثبات فضیلت عمر بر وی بلکه اخبار است از کمی مدت ولایت وی و کثرت
انتفاع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند ضعف را به نرمی و مهربانی و سستی و ناتوانی. والله یغفر له ضعفه

و خدا بیامرزد ابوبکر را و در این اثبات نسبت گناہی و تقصیری نیست بابوبکر رضی اللہ عنہ بلکہ این کلمہ ہمچنین زبان زد عرب و عادت ایشان ست کہ میگویند فلان چنین کرد خدا بیامرزد اورا۔ ثم استحالت غربا۔ پس برگشت دلو غرب بفتح غین معجمہ و سکون را دلو عظیم کہ گرفتہ میشود از پوست گاؤ و غرب بفتح را آبی کہ سائل ست میان چاہ و حوض۔ فاخذہا ابن الخطاب۔ پس گرفت آنرا عمر رضی اللہ عنہ اشارت ست بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی اللہ عنہ فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع عمر۔ پس ندیدم مرد قوی و سخت از مردم کہ میکشد آب را ہمچو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین مہملہ و سکون با و فتح قاف کامل از ہر چیز و مہتر و بزرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان۔ حتی ضرب الناس بعطن۔ تا آنکہ زدند آدمیان را ست کردند آبخورد و عطن بفتحتین جای نشست شتران و گوسفندان گرد حوض و آب اشارتست بانتفاع و استمتاع صغیر و کبیر در زمان خلافت و دولت وی وفی روایۃ ابن عمر۔ و در روایت ابن عمر این چنین آمدہ کہ۔ ثم اخذہا ابن الخطاب من ید ابی بکر۔ پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر۔ فاستحالت فی یدہ غربا۔ پس گشت آن دلو در دست عمر غرب ظاہر روایت ابی ہریرہ دلالت دارد بر آنکہ غرب گشتن پیش از گرفتن ست۔ فلم ار عبقریا یفری فریہ۔ پس ندیدم من عبقری را کہ عمل میکند ہمچو عمل عمر و قطع می کند ہمچو قطع وی و فری بفتح فا و سکون را و تخفیف یا و بکسر را و تشدید یا و تخلیل انکار تشدید کردہ بمعنی قطع است و بمعنی قطع چرم برای موزہ و وجہ آن آید و مراد اصلاح کار و خوب ساختن آن افتد فی الصراح فری بریدن موزہ و توشہ دان و مانند آن فریت الادیم بریدم چرم را بر وجہ اصلاح و افریت بریدم بر وجہ فساد حتی روی الناس

وضربوا بعطن۔ تا آنکہ سیراب شدند و زدند آبخور وی بفتح را و کسر واو متفق علیہ ۰۰

الفصل الثانی عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ جعل الحق علے لسان عمر وقلبہ۔ بدرستی خدای تعالی پیدا کردہ است و جاری گردانیدہ است حق را بر زبان عمر و دل وی رواہ الترمذی وفی روایۃ ابی داؤد عن ابی ذر۔ و در روایت ابی داؤد از ابی ذر این چنین آمدہ است کہ۔ قال۔ گفت آنحضرت ان اللہ وضع الحق علی لسان عمر یقول بہ۔ خدای تعالی نہادہ است حق را بر زبان عمر میگوید بحق ۰۰ وعن علی رضی اللہ عنہ قال ما کنا نبعد ان السکینۃ تنطق علی لسان عمر۔ گفت علی رضی اللہ عنہ نبودیم ما کہ دور دید استشکیم آنکہ سکینہ نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر نطق میکند بچیزیکہ ساکن گردد و آرام گیرد بآن چیز نفوس و اطمینان پذیرد بآن قلوب و این امر غیبی ست کہ انداختہ شدہ بر زبان او و احتمال دارد کہ مراد بسکینہ فرشتہ باشد کہ الہام میکند حق را۔ کذا قال التوربشتی۔ رواہ البیہقی فی دلائل النبوۃ ۰۰ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اللہم اعز الاسلام بابی جہل بن ہشام او بعمر بن الخطاب۔ روایت ست از ابن عباس از آنحضرت کہ گفت دعا کرد خداوندا عزیز و غالب گردان دین اسلام را بابوجہل بن ہشام یا بعمر بن الخطاب یعنی مسلمان گردان یکی ازین دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد۔ فاصبح عمر۔ پس صبح کرد عمر۔ فغدا علی النبی۔ پس بامداد آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاسلم۔ پس اسلام آورد و قصہ اسلام وی رضی اللہ عنہ عجیب ست مذکور ست در ترجمہ

ثم صلی فی المسجد ظاهرا. پس نماز گزاردند آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام عمر هیچکس نماز را آشکارا نمیتوانست گزارد و آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مختفی بود در دار ارقم رواه احمد والترمذی ۲۰+ وعن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ
گفت جابر که گفت عمر مر ابی بکر را ای بهترین مردم بعد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر. اما انک ان
قلت ذلک فلقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول. آگاه باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی تو مرا خیر الناس پس هرآئینه بتحقیق
شنیده ام آنحضرت را که میگفت. ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر. نه برآمد آفتاب بر هیچ مردی که بهتر است از عمر و بتطبیق آنست که جهات
خیریت متعدد و مختلف است پس منافات ندارد یا بودن هر یک از ایشان خیر الناس فی الجمله در بودن ابوبکر افضل از جهت کثرت ثواب چنانکه قرار
داده اند و این مخفی است که از اکثر احادیث رفع اشکال میکند فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲۱+ وعن عقبة
بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب. گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است
گفت آنحضرت اگر بودی بالفرض والتقدیر پس از من پیغمبری هرآئینه میبود عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال میکنند
مبالغة و گویا که این بجهت آنست که عمر ملهم و محدث است القا میکند ملک بر دل وی حق را پس او را مناسبتی هست بعالم وحی واللہ اعلم
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲۲+ وعن بریدة قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی بعض مغازیه. بریده اسلمی که
از مشاهیر صحابه است گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود. فلما انصرف جاءت جاریة سوداء. پس آن هنگام که برگشت
آنحضرت از غزا آمد آنحضرت را زنی سیاه حبشیه بود یا رنگش سیاه بود. فقالت پس گفت آن زن. یا رسول اللہ انی کنت نذرت
ان ردک اللہ صالحا ان اضرب بین یدیک بالدف واتغنی. بدرستی من نذر کرده ام اگر باز گرداند ترا خدای تعالی از سفر بسلامت
که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو و نذر بیان الستین بجهاد و دف بضم دال افصح است و بفتح نیز
آمده. فقال لها رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان کنت نذرت فاضربی. اگر هستی تو که نذر کرده پس بزن دف را
والا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علما را در دف و دف زدن اختلاف است بعضی مباح داشته مطلقا و بعضی کروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند
در عرس و اعیاد و مانند آن از امور های مشروع و مذهب صحیح مختار همین است و بعضا اینچه جلاجل دارد و ندارد فرقی نهاده اند و گفته اند که
اول مکروه است باتفاق و درین حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر کرد بوفای نذر و وفای نذر واجب
است و مقرر شده است که نذر نمی باشد مگر بچیزیکه از جنس طاعت و قربت است و این مذهب جمهور ائمه است و نزد حنفیه که نیست بودن آن
مباح و نذر نزد ما ایجاب مباح است اما نذر معصیت جائز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن
او مستحب در مانحن فیه همچنین است زیرا که سرور بقدوم غریب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سلامتی وی قربت و عبادت است
و دلالت کرد نیز بر آنکه سماع اصوات نساء بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا. و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعرض نکرد
مر تغنی را همین فرمود که اگر نذر کرده بزن دف را یا بجهت آنکه تغنی در ذکر تابع دف بود چون حکم دف ذکر کرد حکم وی نیز معلوم شد
یا بجهت آنکه تغنی مباح است شبهه که هست در دف است فرمود اگر او را نیز نذر کرده بگو. فجعلت تضرب. پس گشت آن زن که میزد

دف را۔ فدخل ابوبکر وھی تضرب۔ پس در آمد در مجلس ابوبکر رضی اللہ عنہ و حال آنکہ آن زن دف میزد۔ ثم دخل علی وھی تضرب۔ بعد ازان
در آمد علی رضی اللہ عنہ و آن زن دف میزد۔ ثم دخل عثمان وھی تضرب۔ پس در آمد عثمان رضی اللہ عنہ و وی میزد دف۔ ثم دخل عمر۔ بعد ازان
در آمد عمر رضی اللہ عنہ۔ فالقت الدف تحت استہا پس انداخت آن زن دف را از زیر دبر خود۔ ثم قعدت علیہا۔ پس نشست برو دف پنہان
کرد۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الشیطان لیخاف منک یا عمر بدرستی شیطان ہر آئینہ می ترسد از تو اے
عمر۔ انی کنت جالسا وھی تضرب۔ بدرستی من بودم نشستہ و وی میزد دف فدخل ابوبکر وھی تضرب ثم دخل علی وھی تضرب ثم دخل عثمان وھی تضرب فلما
دخلت انت یا عمر القت الدف۔ پس وقتیکہ در آمدی تو انداخت دف را۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب۔ اشکال درین
حدیث آنست کہ چگونہ تقریر کرد آنحضرت فعل آن زن را انحست بلکہ امر کرد او را بدان و چگونہ دخول ابوبکرؓ و علیؓ و عثمانؓ و نام کرد آنرا در
از شیطان جواب میگویند کہ چون اعتقاد کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکر گردانید
و سرور و شادمانی در واقع تحسین ست امر کرد او را بوفا نذر وی بیرون آمد از وصف لہو بصفت حقانیت و از کراہت
باستحباب و لیکن این حاصل میشد بادنی و اقل آن و چون زیادہ از حد تجاوز کرد و بحد مکروہ کشید موافق افتاد وقت آمدن عمرؓ گفت
آنحضرت آنچہ گفت و اشارت کرد بمنع زیادت استکثار از ادای کردن آن بی ضرورت صریحا منع نکرد تا بحد تحریم نکشد و اما ترک کردن
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو جاریہ را کہ در ایام خوشی پیش عائشہ رضی اللہ عنہا دف میزدند و تغنی میکردند و عدم تحدید آن یک
حدی آن ظاہر و استمرار ست از جہت بودن ایام عید پس حالات متفاوت اند بعضی اقتضای استمرار میکنند و بعضی اقتضا نمیکنند ذکر کرد
این کلام را توربشتی و نقل کردہ استاد وی طیبی واللہ اعلم ++ وعن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالسا
گفت عائشہ بود آنحضرت نشستہ فسمعنا لغطا پس شنیدیم ما آوازی درہم را و لغط بفتح لام و غین معجمہ مفتوحتین بانگ و خروش
و صوت صبیان شنیدیم آواز خردان را۔ فقام رسول اللہ پس ایستاد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاذا حبشیۃ تزفن۔ پس ناگاہ
زنی حبشیہ یا میگوید و رقص میکند و زفن بزای و نون پای کوفتن۔ والصبیان حولہا۔ و حال آنکہ کودکان گرداگرد ایشان
برقص میکنند۔ فقال یا عائشۃ تعالی بفتح لام۔ فانظری پس گفت آنحضرت ای عائشہ بیا پس ببین و تماشا کن فجئت فوضعت
لحیی علی منکب رسول اللہ پس آمدم و نہادم ہر دو لحیہ خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ و لحیہ بفتح لام و سکون حای مہملہ
استخوانی کہ جای رویدن لحیہ است در خسارہ و ذقن از ہر دو جانب۔ فجعلت انظر الیہا ما بین المنکب الی راسہ پس گشتم من کہ نظر میکنم
بسوی حبشیہ میان دوش آنحضرت تا سر وی۔ فقال لی اما شبعت اما شبعت پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشدہ آیا سیر نشدہ ازین تماشا دیدن
مکرر فرمودہ۔ فجعلت اقول لا پس گشتم من کہ میگویم سیر نشدہ ام۔ لانظر منزلتی عندہ۔ تا ببینم مرتبہ خود را نزد آنحضرت در محبت
داشتن وی مرا و طلب رضای مرا۔ اذ طلع عمر فارفض الناس عنہا۔ ناگاہ پیدا شد عمر پس متفرق و پریشان شدند مردم از ہیبت عمر
ارفض بتشدید ضاد بر وزن احمر۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد
فروا من عمر۔ بدرستی من نگاہ میکنم بسوی شیطانان پری و آدمی کہ بتحقیق میگریزند از عمر۔ قالت فرجعت۔ گفت عائشہ پس باز گشتم و

گذاشتم دین ایشان را گویا این قول اعتبار بودن اوست در صورت لهو ولعب الا چگونه می‌ترسید آنرا آنحضرت ومینمود عائشه را وهم
این حدیث نیز مشعر تقویه حدیث سابق است. رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب. بدانکه حدیث لعب ورقص حبشه
در صحیحین بطریق دیگر نیز آمده که حبشه در مسجد بحراب خود بازی میکردند وآنحضرت عائشه را می‌نمود پس عمر آمد ومنع کرد وسنگریزه
گرفت پس آنحضرت فرمود بگذار یا عمر که امروز روز عید است یعنی در روز عید چیزی از جنس لهو ولعب مباح ست ونیز درین
حدیث ذکر ادراه حبشیه صبیان ست احتیاج باین نیست که گفته شود که عائشه چون نظر میکرد با جانب وجواب داده شود
که وی صغیره بود دران زمان وشاید که این واقعه دیگرست که ترمذی روایت کرده وآن دیگر است که شیخین کرده اند والله اعلم ۵
الفصل الثالث عن انس وابن عمر رضی الله عنهم ان عمر قال وافقت ربی فی ثلث. گفت عمر موافقت کردم من پروردگار
خود را در سه خصلت. قلت. یکی آنست که گفتم من. یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلے. اگر می گرفتیم ما از مقام
ابراهیم جای نماز هرآئینه بهتر میبود یعنی برای نماز در مقام ابراهیم می ایستادیم ومقام ابراهیم عبارتست از سنگی که در وی اثر
قدمهای ابراهیم ست وآن پیش کعبه میبود. فنزلت. پس فرود کرده آمد آیت کریمه. واتخذوا من مقام ابراهیم مصلے وقلت. ودوم آنکه
گفتم. یا رسول الله یدخل علے نسائک البر والفاجر. می آید بر زنان تو نیکوکار وبدکار یعنی این مناسب شان عظمت تو نمی بینم. فلو امرتهن
ان یحتجبن پس اگر امر کنی زنان خود را که در پرده باشند وپیش مردم نیایند بهتر بودی. فنزلت آیة الحجاب. پس فرود آمد آیت حجاب این
حجاب که واجب بود بر نسای آنحضرت جز ستر عورت ست که بر همه زنان واجب ست بتفصیلے که در فقه مذکورست حجاب باین معنی ست که شخص
خود اگرچه در جامه های پوشیده ومستور باشند پیش مردم نیایند واین خاصه ازواج مطهره است. واجتمع نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم
فی الغیرة. سوم آنست که مجتمع ومتفق شدند زنان آنحضرت در قصه شرب عسل پس آنحضرت عسل را حرام گردانید بر خود فقلت
لهن. گفتم من عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن. نزدیک ست پروردگار وی صلی الله علیه وآله وسلم اگر طلاق دهد شما را که بدل
گرداند او را زنان بهتر از شما. فنزلت کذلک. پس فرود آمد این آیت همچنین موافق لفظا ومعنی. وفی روایة لابن عمر قال قال
عمر. ودر روایتی مر ابن عمر را همچنین آمده است که گفت ابن عمر گفت عمر. وافقت ربی فی ثلث. موافقت کردم من پروردگار
خود را در سه جا. فی مقام ابراهیم وفی الحجاب وفی اساری بدر. یکی در نماز گزاردن در مقام ابراهیم. دوم حکم کردن بحجاب مر زنان
آنحضرت را. سوم در اسیران بدر که حکم کردم بکشتن اسیران غزوهٔ بدر وآنحضرت بمشاورت ابی بکر فدیه گرفت وخلاص کرد پس آیت
نازل شد. متفق علیه. اگر گفته شود که موافقات عمر آنچه ازین حدیث مفهوم شد سه چیز است یا چهار وسابق گفته شد که بیست ست
بلکه زیاده جواب آن است که تخصیص ثلث منع نمیکند زیاده را وشاید که دران وقت تقریب ذکر همین سه چیز شده باشد پس ذکر کرد
آنرا. ۲. وعن ابن مسعود قال فضل الناس عمر ابن الخطاب رضی الله عنه باربع. تفضیل داده شد مردم را عمر بچهار چیز. بذکر
الاساری یوم بدر امر بقتلهم. یکی بذکر اسیران روز بدر که امر کرد بقتل ایشان. فانزل الله تعالی. پس فرستاد خدای تعالی
این آیت را که. لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم. وتمام این قصه مذکورست در تفسیر این آیت در سورهٔ انفال

دید کرا لحجاب. و دیگر بذکر کردن عمر حجاب را. امر نساء النبی. امر کرد زنان پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یحتجبن. که حجاب کنند
و در پرده باشند فقالت له زینب پس گفت عمر را زینب بنت جحش که یکی از ازواج مطہره است. وانک علینا یا ابن الخطاب
و بدرستی تو آیا حکم میکنی بر ما ای پسر خطاب. والوحی ینزل فی بیوتنا. وحال آنکه وحی فرود می آید در خانہای ما. فانزل اللہ پس
فرستاد خدا تعالی این آیت را واذا سألتموهن متاعا. و چون طلب کنید شما ای مسلمانان از زنان نان متاعی را. فاسئلوهن من وراء حجاب
پس طلب کنید از ایشان ده متاع چیزیکه بدان منفعت گرفته شود از اسباب خانه وغیره. و بدعوة النبی. دیگر بدعای پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
که کرد اللهم اید الاسلام بعمر. خداوندا قوی گردان دین اسلام را باسلام عمر. وبرایه چہارم فضل داده شد عمر بر مردم برای فکر وی. فی
ابی بکر. در بیعت ابی بکر رضی اللہ عنهما. کان اول الناس بایعه. بود عمر نخستین مردمان که بیعت کرد ابو بکر را. رواه احمد + ۴۳ + وعن ابی سعید
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذاک الرجل ارفع امتی درجة فی الجنة. آن مرد بلندترین امت من است از روی مرتبه در بهشت
همین طور بطریق ابهام فرمود و تعیین نکرد که آن مرد کیست و مقصود آن بود که تا کوشش کنند و جهد و جد نمایند که آن مرتبه را دریابند
و آن مرتبه دریافته نمیشود مگر بمواظبت و غایت جد بر طاعات و عبادات و اتصاف باخلاق و کمالات یا ذکر کرده رفته باشد که متصف
است باین صفات پس اشارت کرد آنحضرت بر هر که متصف گردد بدان ارفع است درجه وی بر هر تقدیر. قال ابو سعید والله
ما کنا نری ذلک الرجل الا عمر بن الخطاب. گفت ابو سعید بخدا سوگند نبودیم ما که گمان بریم آن مرد را کیست مگر عمر بن الخطاب را
از جهت آنچه میدیدیم در وی از خیرات و مبرات بجهت مبالغه در شان وی و رفعت مکان وی ولیکن لازم نمی آید بطریق قطع و یقین که وی
افضل باشد از غیر خود درین صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر همچنین تقریر کرده اند این حدیث را فافهم و قول
وی حتی مضی لسبیله. تا آنکه گذشت عمر براه خود کنایت است از موت وی استمرار وی برین حال در مدت عمر خود. رواه ابن ماجه + ۴۴ +
وعن اسلم. روایت است از اسلم که مولی عمر است از تابعین است اسلم نام ابو رافع نیز هست که صحابی است اما ظاهر آنست که اینجا
اسلم مولی عمر مراد است پدر زید بن اسلم. قال سألنی ابن عمر عن بعض شأنه. گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعض احوال عمر. فاخبرته.
پس خبر دادم من او را. فقال. گفت اسلم در بیان آنچه خبر داده از حال عمر. ما رأیت احدا قط بعد رسول اللہ. ندیدم من هیچ یکی را بعد از پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من حین قبض. از آن هنگام که وفات یافت آنحضرت. کان اجد واجود حتی انتهی من عمر. که باشد وی بکوشش
تر و نیکتر از عمر در اعمال خیر تا آنکه بنهایت رسید یعنی تا آخر عمر خود گفته اند که این محمول است بر زمان خلافت وی رضی اللہ عنه تا ابو بکر
رضی اللہ عنه ازین عموم بر آید + رواه البخاری + ۴۵ + وعن المسور. بکسر میم و سکون سین مهمله. بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه
قرشی زهری خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف است و صحابی صغیر است که بعد از هجرت بدو سال بمکه تولد کرده آورده اند او را بمدینه
سنه ثمان پس یافت آنحضرت را و شنید و یاد داشت. قال لما طعن عمر جعل یألم. گفت مسور هنگامی که مجروح گردانیده شد عمر گشت
عمر که درد ظاهر میکند. فقال له ابن عباس. پس گفت مر عمر را ابن عباس. وکانه یجزعه. بضم یا و کسر زا میشد دگویا که ابن عباس
نسبت بجزع و بی صبری میکند یا دور میکند از وی جزع را. یا امیر المومنین ولا کل ذلک. نه این همه جزع باید کرد و مبالغه

دران باید نمود. لقد صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم. هر آئینه بتحقیق صحبت داشتی تو پیغمبر خدا را ثم احسنت صحبته پس نیکو داشتی
تو صحبت آنحضرت را برعایت حقوق و آداب. ثم فارقک وهو عنک راض. پس تر جدائی کرد آنحضرت ترا و حال آنکه آنحضرت از تو راضی بود.
ثم صحبت ابابکر. پس تر صحبت داشتی تو ابابکر را فاحسنت صحبته ثم فارقک وهو عنک راض ثم صحبت المسلمین فاحسنت صحبتهم پس
صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت ایشان را. ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنک راضون. و هر آئینه اگر مفارقت
میکنی تو ایشان را هر آئینه مفارقت میکنی ایشان را در حالیکه ایشان از تو راضی اند. قال اما ما ذکرت من صحبة رسول الله. گفت عمر اما آنچه ذکر کردی تو
از صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و رضاه. و رضای او. فانما ذلک من من الله من به علی. پس آن نیست مگر نعمتی از خدا که منت
نهاده است بآن بر من. من نعمت دادن و منت نهادن. واما ما ذکرت من صحبة ابی بکر و رضاه. اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابوبکر
و رضای وی فانما ذلک من من الله من به علی. اما ما تری من جزعی فهو من اجلک ومن اجل اصحابک. واما آنچه می بینی تو از ناشکیبائی من
پس آن از جهت تست و از جهت یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال ایشان چه خواهد بود و چه خواهند کرد. والله لو ان لی
طلاع الارض ذهبا. بخدا سوگند اگر ثابت شود که مرا پری زمین است از طلا. و طلاع بکسر طاء مهمله پری هر چیزی. لافتدیت به من عذاب الله
هر آئینه فدیه میدادم بوی از عذاب خدا. قبل ان اراه. پیش از آنکه به بینم خدا را و ملاقات کنم او را و ظاهر آنست که ضمیر راجع بعذاب
باشد فدیه بکسر فا اسم بها و سر خرید باقی وصایای عمر رضی الله عنه و کلمات او در وقت حالت در احادیث صحیحه بسیار مذکور است. رواه البخاری

## باب مناقب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما

چون واقع شده است ذکر شیخین معا در بعضی احادیث عقد کرد مؤلف بابی دیگر برای ذکر آن احادیث و تحقیق بوده اند رضی الله عنهما
مذکور معا و در اکثر احوال از جهت بودن هر دو وزیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و مقرب بارگاه و بیگاه درگاه و مستشار و مؤتمن امور
و صاحب و مقارن حضرت وی در جمیع اوقات و احوال ++

الفصل الاول. عن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بینا رجل یسوق بقرة اذ اعیی. گفت ابی هریرة
در اثنای آنکه مردی میراند گاوی را ناگاه مانده شد آن مرد. فرکبها. پس سوار شد آن مرد آن بقره را. فقالت انا لم نخلق لهذا
پس گفت آن بقره بدرستی ما پیدا کرده نشده ایم برای این سواری. انما خلقنا لحراثة الارض. پیدا کرده نشده ایم ما مگر برای کشت
و کار زمین و اینجا دلالت است بر آنکه سوار شدن گاو و بار کردن بر وی غیر مرضی است و شیخ ابن حجر گفته که استدلال کرده شده است
باین بر آنکه چارپایان استعمال کرده نشوند مگر در چیزیکه جاری شده است عادت باستعمال آنها در آن چیز و احتمال دارد که این تمام
بشارت باشد باولی و افضل یعنی بهتر آنست که در آنچه عمده است از خلقت بکار برده شوند و الا حقیقت حصر مراد نیست که البته در
حراثت استعمال کنند زیرا که از جمله آنچه مخلوق اند آنها برای آن ذبح و اکل است باتفاق. فقال الناس. پس تعجب کردند مردم و گفتند
سبحان الله بقرة تکلم. پاکی مر خدا را گاوی سخن میکند. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فانی اومن به انا. پس گفت آنحضرت
بدرستی من ایمان می آرم باین یعنی بتکلم بقره که حق است از جمله وهم و خیال یا از القای شیطان نیست یا آنچه وی گفت که آنها مخلوق

نیستند مگر راجح است. وابوبکر و عمر و ایمان می آرند ابوبکر و عمر و تخصیص ایشان بذکر از برای اشارتست بقوت و کمال ایمان ایشان اگر گویند که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آنجا نبودند و نشنیدند و صادر نشد از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابوبکر و عمر جوابش آنکه مراد آنست که این امریست که از شان ایشان آنست که اگر مطلع شوند بران ایمان آرند بآن و تصدیق کنند بدان و تردد نکنند در آن. وما هما ثم. و نبودند ابوبکر و عمر آنجا حاضر این مبالغه است در مدح و قدر ایشان یعنی اگر حاضر نبودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقی بجهت حضور ایشان بود و چون تصریح فرمود که ایشان در این باب مبالغه کرده داخل شدند مقصود و صریح شد در آنکه ذکر بجهت کمال قوت ایمان است فافهم. وقال. و گفت ابوهریره بینما رجل فی غنم له. در اثنای آنکه مردی بود در گوسپندان که مر او را بود عدا الذئب علی شاة منها. ناگاه در آمد گرگ بر گوسفندی از آن گوسپندان. فاخذها. پس گرفت گرگ آن گوسفند را. فادرکها صاحبها. پس رسید آن گوسپند را صاحب گوسفند. فاستنقذها. پس باز گرفت گوسفند را. استنقاذ و انقاذ. نقیذ رهانیدن کسی را از کسی. فقال الذئب فمن لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری. پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست نگاهبان مر این گوسفند را یعنی در فتنه بعد از روز سبع روزی که نیست چراننده مر او را جز من. یوم السبع بسکون با و ضم آن هر دو روایت است و متعدد و مختلف آمده در بیان آن اقوال. بالسکون گفته اند که مراد بآن روز فتنه است که مردم بجنگ یکدیگر افتاده باشند و گوسفندان بی راعی بگذارند سبع و سباع بمعنی ترک و اهمال آمده است و سبع بمعنی مهمل آمده و چون بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها ذیاب اند. پس این خبر است از ذیب جو شدائد و فتن که واقع خواهند شد و بعضی گفته اند که یوم السبع بسکون نام عیدیست که ایشان را بود در جاهلیت که جمع میشدند در آن بجهت موسم که بازی میداشتند خود را از هر چیز و میگذاشتند در آن مواشی را پس میخوردند آنرا ذیاب پس گویا گرگ خبر داد از گذشته که در آن روز که نگاهبانان گوسفندان میشدند که تو امروز نگاهبانی آنها میکنی یا بروز عید که باقی دایم ست که نگاهبانی آنها در آن روز خواهند کرد. و اما بالضم بمعنی درنده و آن نیز همین معانی را احتمال دارد و راجح بآن میتواند شد و بعضی گفته بالضم نیز بمعنی سوز عید ست شارق گفته است که بعضی گفته که این لفظ یوم السبع است بتحتانیه بمعنی ضایع شدن سیع بمعنی ضایع ست. فقال الناس سبحان الله ذئب یتکلم. پس گفتند و تعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند. فقال. پس گفت آنحضرت. اومن به انا و ابوبکر و عمر وما هما ثم. متفق علیه. ۳. وعن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم. گفت ابن عباس رضی الله عنه من هر آئینه ایستاده بودم در گروهی یعنی روز وفات عمر. فدعوا الله لعمر. پس دعای خیر کردند آن گروه برای عمر. وقد وضع علی سریره. و تحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای غسل دادن بعد از موت. اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی. ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حاضرست در حالیکه بتحقیق نهاده آرنج خود را بر دوش من. یقول یرحمک الله. میگوید آن مرد رحمت کند ترا خدا تعالی خطاب برای عمرست رضی الله عنه. انی لارجوان یجعلک الله مع صاحبیک. هر آئینه من امید میدارم که بگرداند ترا خدا تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و گردانیدن با ایشان در حجره یا در حظیره قدس مراد است. لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله. زیرا که من بسیار بودم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت. کنت وابوبکر و عمر. بودم من و ابوبکر و عمر و فعلت و ابوبکر و عمر. کردم من و ابوبکر و عمر. وانطلقت و ابوبکر و عمر. و روان شدم من و ابوبکر و عمر و دخلت و ابوبکر و عمر.

فقال هکذا نبعث یوم القیمة پس گفت آنحضرت همچنین برانگیخته میشویم روز قیامت. رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ++ و
عن عبدالله بن حنطب بفتح حا وطا مهملتین میان هر دو نون ساکن ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در صحابه وبعضی گفته
اند که نیست صحبت مراو را و وی تابعی است لیکن تابعی کبیر است و مختار ترمذی همین است. ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رأی ابابکر وعمر
روایت است از وی که آنحضرت دید ابوبکر و عمر را فقال هذان السمع والبصر. پس گفت آنحضرت این دو بمنزلهٔ شنوائی و بینائی اند یعنی ایشان
میان مسلمانان بمثابهٔ گوش و چشم اند در جسد نسبت بسائر اعضا در شرف و نفاست و نزدیک باین معنی است که بعضی گفته اند که مثل ایشان
در دین بمنزلهٔ سمع و بصر است در جسد یا ایشان نسبت بمن بمنزلهٔ سمع و بصر اند که میشنوم با ایشان و می بینم با ایشان و این راجع میگردد بمعنی
وزارت و وکالت یا مراد بیان شدت حرص ایشان است بر استماع حق و اتباع آن و مشاهدهٔ حق در انفس و آفاق. رواه الترمذی مرسلا
++ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه
او را دو وزیر اند از فرشتگان آسمان که امداد و اعانت وی میکنند از عالم ملکوت. ووزیران من اهل الارض. و دو وزیر اند از اهل زمین از
یاران او که خدمت و نصرت او میکنند در عالم ناسوت فاما وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من از اهل آسمان. فجبرئیل ومیکائیل
واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر. واما دو وزیر من از اهل زمین ابوبکر و عمر اند و وزیر مشتق از وزر است بکسر واو و سکون زاء که
بمعنی گرانی و وزیر بر میدارد از پادشاه گرانی مهمات ملک را و اعانت میکند او را برای و تدبیر خود و آنحضرت مشاورت میکرد با ابوبکر
و عمر در مهمات و کار میکرد بتدبیر ایشان. رواه الترمذی ++ وعن ابی بکرة صحابی مشهور است که در غزوهٔ طائف مسلمان شده و خود را از
بالای قلعه در چرخ چاه انداخته و در لشکر حضرت انداخت و از آنجهت او را ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ چاه است. ان رجلا قال لرسول الله
روایت کرده است ابوبکره که مردی گفت مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم رأیت کأن میزانا نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا
که ترازوئی فرود آمده است از آسمان. فوزنت انت وابوبکر. پس کشیده شده تو و ابوبکر. فرجحت انت. پس راجح آمدی تو. ووزن
ابوبکر وعمر فرجح ابوبکر. و بر کشیده شده ابوبکر و عمر پس راجح آمد ابوبکر. ووزن عمر وعثمان فرجح عمر. و بر کشیده شد عمر و عثمان پس راجح آمد عمر ثم رفع المیزان
پس برداشته شد ترازو و عجب که آن مرد بر کشیدن عثمان و علی را ندید رضی الله عنهما و گویا آن بجهت آن بود که در تفاضل این
دو خلافی است میان سلف چنانکه در کتب کلامیه مذکور است فافهم والله اعلم. فاستاء لها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم.
استاء بر وزن افتعل است از سوء بمعنی اندوهگین شدن لها جار و مجرور است یعنی اندوهگین شد آنحضرت از جهت این رؤیا که
آن مرد دید چنانکه راوی تفسیر کرد بقول خود یعنی فساءه ذلک پس محزون و اندوهگین گردانید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدن این حکایت. فقال خلافة نبوة یعنی خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت است که در وی اصلا شائبهٔ ملک و خلاف نیست. ثم یؤتی الله
الملک من یشاء. پستر میدهد خدای تعالی ملک را هر کرا میخواهد تفسیر و تاویل کرد آنحضرت برداشتن میزان که زمن خلافت خالص منتهی
میشود با ابوبکر و عمر که اتفاق میباشد بر آن و بعد از وی شوب از ملک میشود و خلاف و بی انتظامی راه می یابد و اما بعد از خلافت
اربعه خود ملک میشود عضوض یعنی گزنده چنانکه در حدیث آمده است و فهم این معنی از رفع میزان بجهت آن کردند که موازنه

رعایت کرده میشود در اشیاء استعاره به دو چیزها که نزدیک یکدیگر اند و چون متباعد و متباین شدند موازنه معنی ندارد پس گویی آنحضرت
شده دم بطرف کرده شد موازنه پس این رؤیا دلالت کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر یعنی تغییر کرده اند شارحان این
حدیث را و بعضی این لفظ را استاء و لها بر وزن استفعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رؤیا را و قول آو
یعنی فساءه لها بیان تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه دوم داخل کلمه است و کلمه استاء اول است و بر وجه اول استاء نافهم۔

رواه الترمذی و ابوداؤد + ۲ +

**الفصل الثالث** عن ابن مسعود ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ روایت است از عبداللہ بن مسعود که آنحضرت
گفت و خبر داد اصحاب که یطلع علیکم رجل من اہل الجنۃ فاطلع ابوبکر۔ پیدا میشود و می آید بر شما مردی از اہل بہشت پس پیدا شد
ابوبکر ثم قال۔ پس گفت یطلع علیکم رجل من اہل الجنۃ فاطلع عمر۔ در احادیث بشارت بجنت مر جماعه از اصحاب را واقع شده
است چون این حدیث برای ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما جمعا واقع شده درین باب ذکر کرده اگر گویی که چون بشارت بجنت برای غیر
ایشان نیز واقع شده همه شریک باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب اینجا بیان فضیلت ایشان است نه افضلیت و بعضے
احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند۔ رواه الترمذی قال ہذا حدیث غریب +۲+ وعن عائشۃ قالت بینا رأس رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی حجری فی لیلۃ ضاحیۃ۔ گفت عائشه در اثنا آنکه سر مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در کنار من بود در شب روشن اذ قلت
ناگاه گفتم من۔ یا رسول اللہ ہل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء۔ آیا می باشد مر کسی را از نیکیها بشمار ستاره های آسمان قال
نعم عمر۔ گفت آنحضرت آری عمر آن کسی است که نیکیهای وی بشمار ستاره های آسمان است مقصود بیان کثرت است که سوال در شب روشن بود
پس مراد نجوم آسمان است مطلقا پس متوجه نشود که نجوم در شب روشن کم باشد۔ قلت فاین حسنات ابی بکر۔ گفتم پس کجا اند نیکیهای
ابوبکر و در کدام مرتبه اند۔ قال انما جمیع حسنات عمر کحسنۃ واحدۃ من حسنات ابی بکر۔ گفت آنحضرت نیستند همه حسنات عمر مگر مانند یک
حسنه از حسنات ابی بکر یعنی حسنات ابوبکر از ان هم بیشتر اند و اگر فرض کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد با وجود
آن ابوبکر افضل است از جهت قوت حسنات وی و بجهت کیفیت و نفاست آن بوجود کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت
کرده میشود از حدیث که نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلوٰة ولکنه بچیزی که نهاده شده است در دل وی ذکر کرده است
این حدیث را غزالی و عراقی گفته که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این را حکیم ترمذی در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبداللہ مزنی
کذا قال ابن ربیع من اکابر علماء الیمن شیخ شیوخنا فی الحدیث۔ رواه رزین +۲+

## باب مناقب عثمان رضی اللہ عنه

احادیث در مناقب وی رضی اللہ عنه چنانکه روایت کرده اند در مناقب خلفای ثلثه آمده است و آنچه ذکر کرده اند کفایت است +۱
**الفصل الاول**۔ عن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مضطجعا فی بیتہ۔ گفت عائشه بود آنحضرت بر پهلو خفته
در خانه خود۔ کاشفا عن فخذیہ۔ برهنه کننده هر دو ران خود را و در داشته بوده پرده را از وی۔ او ساقیہ۔ یا هر دو ساق خود را شک

راوی ست پس استدلال نشود مگر کسی اگر رفته است بآنکه فخذ عورت نیست زیرا که محتمل است احتمالا حجت ندارد و بعضی دیگر گفته اند کشف
آنرا که از تصحیف راوی دانسته میزرو گفته اند که ظاهر از حال شریف وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنست واللہ اعلم۔ فاستاذن ابوبکر پس دستوری خواست
ابوبکر برای در آمدن۔ فاذن لہ پس دستوری داد آنحضرت ویرا۔ وہو علی تلک الحال۔ و آنحضرت ہم بر آن حال بود یعنی پوشیده نمود فخذ را فتحدث
پس سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن ابوبکر و صحبت داشتن نیز مانع استدامت آن هیئت نشد ثم استاذن عمر فاذن لہ وہو کذلک۔ پس اجازت خواست
عمر پس اذن داد آنحضرت مر عمر را و آنحضرت ہمبر آن حال بود۔ فتحدث۔ پس سخن کرد عمر ثم استاذن عثمان پس طلب اذن کرد عثمان در
آمد بمجلس رسول اللہ فجلس پس نشست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از آنکه مضطجع بود و گفته اند که قعود بعد از قیام بود و جلوس بعد از
اضطجاع و سجود۔ وسوی ثیابہ و برابر گردانید و گرد آورد آنحضرت جامه های خود را۔ فلما خرج قالت عائشہ پس چون که بیرون آمد عثمان گفت
عائشہ۔ دخل ابوبکر فلم تہتش لہ ولم تبالہ۔ در آمد ابوبکر پس نجنبیدی برای وی یعنی ننمودی از خود بشاشت یعنی بشاشت ست و اصل ہشاشت
شادمانی و سبکی نمودن بسبیل بیش بشاشت شادمان سبک روح۔ ثم دخل عمر فلم تہتش لہ ولم تبالہ۔ پس در آمد عمر و نجنبیدی مر او را و باک داشتی ورا
ثم دخل عثمان فجلست وسویت ثیابک۔ پس در آمد عثمان پس نشستی و گرد آوردی جامه های خود را۔ فقال الا استحیی من رجل تستحیی منہ
الملائکۃ۔ پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی که شرم دارند از وی فرشتگان و استحیا اینجا توقیر و تعظیم مبالغت ست۔ وفی روایۃ
و در روایت دیگر آمده که قال۔ گفت آنحضرت۔ ان عثمان رجل حیی۔ بدرستی که عثمان مردی شرمناک ست۔ وانی خشیت ان اذنت لہ
علی تلک الحالۃ۔ و بدرستی من ترسیدم که اگر اذن کنم مر عثمان را بدر آمدن بر آن حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین۔ ان لا یبلغ الی فی
حاجتہ۔ که نرسد عثمان بسوی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش من آمد و نشست و عرض حاجت کرد و بشتاب رفت حالا ذکر د رواہ مسلم +۹

الفصل الثانی عن طلحۃ بن عبید اللہ از عشرہ مبشرہ برادر زادہ ابوبکر صدیق ست رضی اللہ عنہما۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی یعنی فی الجنۃ عثمان۔ فرمود مر ہر پیغمبر را ہمراه و یار مهربان ست در رفیق من یعنے
در بهشت عثمان ست و قول وی یعنی فی الجنۃ کلام راوی ست که بقرینه آنرا فهمیده و بدان تفسیر کرده است۔ رواہ الترمذی
ورواہ ابن ماجہ عن ابی ہریرۃ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب لیس اسنادہ بالقوی ہو منقطع +۲+ وعن عبد الرحمن بن
خباب بفتح خاء معجمہ و تشدید موحده اولی تابعی ست معدود در بصریین پدر او خباب بن الارت بفتح همزه و راء و تاء مشدده از
مهاجران اولین معذب در راه خدا است و قصه قتل وی از غرائب ست و مذکور ست در صحیح بخاری۔ قال شهدت النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم وہو یحث علی جیش العسرۃ۔ گفت حاضر شدم آنحضرت را در حالی آنکه وی می انگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک
که او را جیش العسرۃ میگویند بجهت شدت تنگی که در آنجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و در آن ایام سختی گرما و قحط بود که گویا
چنانکه برگ درختان میخوردند و شکنبه شتران را می فشردند و آب آن میخوردند چنانکه در کتب سیر مسطور ست و بیامانی از حد تجاوز
بود۔ فقام عثمان فقال۔ پس بر خاست عثمان پس گفت۔ یا رسول اللہ علی مائۃ بعیر۔ بر من است صد شتر۔ باحلاسہا واقتابہا
فی سبیل اللہ باحلاس آن و اقتاب آن در راه خدا احلاس جمع حلس بکسر حا و سکون لام گلیم ستبر که در زیر زین فرش ما فاخر بنگشته

پلیم بر شتر افگنند یعنی اقتاب جمع قتب بفتحات و فوقانیہ مفتوحتین پالان شتر ثم حض علی الجیش پس بر انگیخت و برغبانید آنحضرت بر لشکرو
ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی مائتا بعیر پس گفت عثمان بر من ست دویست شتر باحلاسہا واقتابہا فی
سبیل اللہ ثم حض علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلث مائۃ بعیر باحلاسہا واقتابہا فی سبیل اللہ بر من ست سہ صد شتر فانا
رایت رسول اللہ پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ینزل عن المنبر وہو یقول فرود می آمد از منبر و حال آنکہ وی
میگوید ما علی عثمان ما عمل بعد ہذہ ما علی عثمان ما عمل بعد ہذہ نیست بر عثمان باکے و بزہ ہرچہ بکند از عمل بعد ازین حسنہ کہ کرد یعنی
این کفارۂ اعمال خطایای اوست اگر فرضا واقع شود از وی چنانکہ در شان اہل بدر بود اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواہ الترمذی
٣٣+ وعن عبد الرحمن بن سمرۃ عبد الرحمن از اولاد عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح و بود از طلقا و او را قرشی
گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالف دینار گفت آورد عثمان نزد آنحضرت ہزار
دینار در آستین خود حین جہز جیش العسرۃ ہنگامی کہ ساختگی کرد آنحضرت با عثمان اسباب جیش عسرہ را تجہیز ساختن اسباب
عروس و مسافر و مردہ فنثرہا فی حجرہ پس بریخت آن دنانیر را در کنار آنحضرت فرایت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یقلبہا فی حجرہ و یقول پس دیدم آنحضرت را کہ میگردانید آن دینارہا را در کنار خود و میگفت ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم زیان
نمیکند عثمان را ہر عملی کہ کند عثمان از ہر تقصیری کہ رود از وی پس از امروز مرتین دوبار فرمود این کلمہ را از ینجا معلوم میشود کہ ہر گاہ
کہ کسی مقبول درگاہ افتادہ و در دیوان مقبولان ثبت یافت بعد از ان اگر از وی تقصیری ہم رود بکرم الٰہی مغفور خواہد بود رواہ احمد
٣٤+ وعن انس قال لما امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ببیعۃ الرضوان کان عثمان رضی اللہ عنہ رسول رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم الی مکۃ گفت انس ہنگامی کہ امر کرد آنحضرت صحابہ را ببیعت رضوان کہ در حدیبیہ بود بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اہل
مکہ کہ فرستادہ بود بسوی ایشان تا بگذارند کہ بکہ در آید و عمرہ بجای آرد فبایع الناس پس مبایعت کرد آنحضرت مردم را و عثمان
رضی اللہ عنہ در وقت بیعت حاضر نبود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان عثمان فی حاجۃ اللہ
وحاجۃ رسولہ بدرستی کہ عثمان در کار خدا و کار رسول وست فضرب باحدی یدیہ علی الاخری پس زد آنحضرت یکدست خود را بر دست
دیگر یعنی دست خود را نائب دست عثمان گردانید و از جانب عثمان بیعت کرد و بعضی گویند آن دست راست بود و بعضی گویند دست
چپ و منقول ست کہ عثمان رضی اللہ عنہ می گفت کہ شمال رسول خدا بہتر ست از یمین من فکانت ید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
لعثمان خیرا من ایدیہم لانفسہم پس بود دست آنحضرت مر عثمان را بہتر از دستہای صحابہ مر خود شان را و این فضیلت خاص ست
مر عثمان را رضی اللہ عنہ رواہ الترمذی ٣٥+ وعن ثمامۃ بضم مثلثہ و تخفیف میم اولی ابن حزن بفتح حاء مہملہ و سکون زاء معجمہ
القشیری بضم قاف و فتح شین تابعی ست از طبقہ ثانیہ و زمان نبوت را دریافتہ اما آنحضرت را ندیدہ و حدیث وی از جملہ حسن ست
قال شہدت الدار حین اشرف علیہم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را ہنگامی کہ اشراف کرد عثمان برین قوم کہ سرای
او را گرد کردہ بودند و قصد قتل وی رضی اللہ عنہ مقید شدہ اشراف از بالا نگریستن فقال انشدکم اللہ والاسلام پس گفت

عثمان ذکر می کنم و یاد می دہم شما را خدا را و اسلام را یعنی سوال می کنم شما را بحق او و بحق دین اسلام ہل تعلمون ان رسول اللہ - آیا می دانید
شما کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قدم المدینۃ - قدم آورد بمدینہ را - ولیس بہا ماء یستعذب - و نبود بمدینہ آبی کہ شیرین داشتہ شود
غیر بیر رومۃ - بجز آب چاہ رومہ بضم و سکون واو و بعضے بہمزہ نیز گفتہ اند چاہی کلان ست شمال مسجد ذو القبلتین بوادی عقیق کہ
آب او در غایت شیرینی و لطافت و پاکیزگی ست کہ عامہ آنرا الآن بیر جنت می خوانند از جہت ترغیب و قول جنت مر عثمان را
بر خریدن و وقف کردن آن و باقی احوال این چاہ در تاریخ مدینہ ذکر کردہ ایم - فقال من یشتری بیر رومۃ فیجعل دلوہ مع دلاء المسلمین
پس گفت آنحضرت کیست کہ بخرد بیر رومہ را و بگرداند دلو خود را با دلو ہای مسلمانان یعنی وقف گرداند آنرا و بگرداند دلو خود را مساوی
دلوہاے مسلمانان و از ملک خود بر آرد و مخصوص بخود نگرداند - بخیر لہ منہا فی الجنۃ - در بدل نیکی و ثوابی کہ مر آن مشتری را باشد از آن
بیر و خریدن و وقف کردن آن در بہشت - فاشتریتہا من صلب مالی - پس خریدم من بیر رومہ را از اصل مال خود و خالص یعنی
از سرمایہ خود و می گویند کہ خرید بسی و پنجہزار درہم و بروایتی ہشتاد ہزار درہم - وانتم الیوم تمنعوننی ان اشرب منہا - و شما امروز
منع میکنید مرا از نوشیدن من از آن چاہ - حتی اشرب من ماء البحر - تا آنکہ می نوشم از آب دریا یعنی آب شور کہ مانند آب دریاست در شوری
و تلخی - فقالوا اللہم نعم - پس گفتند آن مردم خداوندا آری می دانیم یعنی تصدیق عثمان کردند درین کلام و تصدیر باللہم برای تاکید
و تبرک باسم الٰہی ست - فقال انشدکم اللہ والاسلام ہل تعلمون ان المسجد ضاق باہلہ - آیا می دانید کہ مسجد تنگ آمد بر اہل خود
یعنی در وقتی کہ آنحضرت بنای مسجد شریف خود نہاد جای تنگ بود و گنجایش مردم نداشت - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم من یشتری بقعۃ آل فلان - کیست کہ بخرد جای آل فلان را مراد جماعۃ از انصار اند کہ در ہمسائگی مسجد بودند و
زمینے داشتند کہ اگر آنرا داخل مسجد گردانند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کسی ہست کہ جای آن جماعہ را بخرد - فیزیدہا فی المسجد -
پس مزید کند آن بقعہ را در مسجد - بخیر لہ منہا فی الجنۃ فاشتریتہا من صلب مالی - و گفتہ اند کہ شرای آن بقعہ بدہ ہزار درہم بود - وانتم الیوم
تمنعوننی ان اصلی فیہا رکعتین - پس شما امروز منع می کنید مرا ازین کہ بگذارم دران بقعہ دو رکعت نماز را - فقالوا اللہم نعم قال انشدکم
اللہ والاسلام ہل تعلمون انی جہزت جیش العسرۃ من مالی - آیا می دانید کہ من تجہیز کردم جیش عسرہ را از مال خود - قالوا اللہم نعم
قال انشدکم اللہ والاسلام ہل تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان علی ثبیر مکۃ - آیا می دانید کہ آنحضرت ایستادہ بود
بر ثبیر بفتح مثلثہ و کسر موحدہ و سکون تحتانیہ نام کوہی ست بمکہ مشہور آنست کہ بمناست و بعضے گفتہ اند بر سر راہ حاجیان ست و چون کوہ ہا
بسیار ست پس گوید اند ثبیر منسوب است می توان داد - ومعہ ابو بکر و عمر و انا - و با آنحضرت ابو بکر و عمر و من ایستادہ بودیم فتحرک الجبل - پس جنبیدن
کوہ - حتی تساقطت حجارتہ بالحضیض - تا آنکہ افتاد سنگہای وی بپایان حضیض یعنی زمین دامان کوہ و ہیچ بیان نکردہ اند کہ سبب
جنبیدن کوہ چہ بود مگر بعضے صفات قہریہ تجلے کردہ یا عظمت و سطوت و قوت نبوت بود واللہ اعلم - فرکضہ برجلہ - پس زد آنحضرت کوہ را
بپای مبارک خود - رکض جنبانیدن پا است - قال اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق وشہیدان - گفت آرام گیر و مجنب ای ثبیر زیرا کہ
ہست بر تو پیغمبر و صدیق کہ ابو بکر باشد و دو شہید کہ عمر و عثمان اند رضی اللہ عنہما صدیق بکسر صاد و تشدید دال بسیار راست گو

گفتہ اند کہ مراد قول پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اثبت ثبیر بود یعنی قرار گیر و ساکن باش و گفتہ اند کہ مراد باثبات است پس بالنبی و صدیق و شہیدان ثابت و آرام گیرد آنچہ باشد تقادموا الیہ ثم گفتند ری تعنین ست قال گفت عثمان الله اکبر شہدوا و رب الکعبۃ انی شہید گواہی دادند مرا بخدا پروردگار کعبہ کہ من شہیدم قالہا ثلٰثا سہ بار گفت این کلمہ را تعجب کنان از اقرار کردن ایشان بصدق وی و اعراض ایشان بر فساد ہلاک وی رواہ الترمذی والنسائی والدارقطنی + ۶ + وعن مرۃ بضم میم و تشدید را بن کعب صحابی ست اعدادا و در اہل شام ست قال سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وذکر الفتن فقربہا شنیدم از آنحضرت و حال آنکہ ذکر کرد آنحضرت فتنہ ہا را چنانکہ آن فتنہ ہا نزدیک پدید خواہند شد بعد از آنحضرت و راست فمر رجل مقنع فی ثوب پس گذشت مردی کہ پوشیدہ بود جامہ خود را بر سر کنار از تطلس نیز گویند بمعنے طیلسان بر سر انگند و در اخبار و آثار در تطلس بسیار آمدہ و بعضے آنرا مکروہ پنداشتہ و تشبیہ بیہود داشتہ و صواب استحباب و استحسان آنست و این حدیث و امثال آن سند او ست و در شرح سفر السعادۃ بتفصیل بیان یافتہ است و مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مکسورہ و قناع بکسر جامہ پوشش و مقنعہ بکسر میم سر انگندنی زنان فقال ہذا یومئذ علی الہدی پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز کہ فتنہ واقع خواہد شد بر راہ راست خواہد بود فقمت الیہ مرۃ بن کعب میگوید پس برخاستم من رفتم بسوی آن مرد تا ببینم کیست وی فاذا ہو عثمان بن عفان پس ناگاہ وی عثمان ست رضی اللہ عنہ قال فاقبلت علیہ بوجہہ گفت مرہ پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجہ عثمان یعنی نمودم آنحضرت را روی عثمان را فقلت ہذا پس گفتم این مرد بر ہدی خواہد بود در آن روز قال نعم گفت آنحضرت آری رواہ الترمذی و ابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح + ۷ +

وعن عائشۃ ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال روایت کرد عائشہ کہ آنحضرت گفت یا عثمان انہ لعل اللہ یقمصک قمیصا بدرستی شان اینست کہ شاید خدای تعالٰی می پوشاند ترا پیراہنے عبارتست از خلافت فان ارادوک علی خلعہ پس اگر بخواہند مردم و جبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامہ از بدن یعنے بر عزل کردن ترا از خلافت فلا تخلعہ لہم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنے عزل مکن خود را از برای ایشان و ازین جہت عزل نکرد عثمان نفس خود را تا وقتیکہ محاصرہ کردند او را یوم الدار ہر چند بکشید شد او مردم بر آن سے اصلاح خلع بیرون کردن جامہ و موزہ و نعل و معزول کردن از عمل رواہ الترمذی و ابن ماجۃ وقال الترمذی فی الحدیث قصۃ طویلۃ در این حدیث قصہ دراز است و آن قصہ آمدن مصریان باستغاثت از دست عامل مصر نزد عثمان و فرستادن محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن وی از میانہ راہ بمکر مروان و محصر کردن و بقتل رسانیدن عثمان رضی اللہ عنہ و این قصہ ایست بغایت موحش و مولم چنانکہ در کتب سیر مسطور است و این اول فتنہ ایست کہ در دین اسلام واقع شدہ فانا للہ وانا الیہ راجعون ۸

وعن ابن عمر قال ذکر رسول اللہ گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فتنہ فتنہ را فقال یقتل ہذا فیہا مظلوما پس گفت آنحضرت کشتہ میشود این در آن فتنہ بظلم لعثمان گفت این را برای عثمان و اشارت کرد بہذا بسوی عثمان رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب اسنادا + ۹ + وعن ابی سہلۃ بفتح سین مہملہ و سکون ہا مولای عثمان ست رضی اللہ عنہ قال قال لی عثمان یوم الدار گفت ابو سہلہ گفت مرا عثمان روز دار کہ روز واقعہ قتل او بود و مراد بدار دار عثمان ست

که در وی محصر بود و شهید شد - ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قد عهد الی عهدا - آنحضرت پیمان کرده و اندرز نموده است با سوی
من که عزل نکنم خود را و وصیت کرده است بصبر و تحمل بر جفای قوم و ترک قتال با ایشان - وانا صابر علیه - ومن صبر کننده ام بر آن عهد و بر
پیمان و قتال نمی کنم با ایشان و الا بعضی اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی بیرون آی و با ایشان جنگ کن که مجال تعدی و
تو بر ایشان تنگ گردد - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ++

الفصل الثالث + عن عثمان بن عبدالله بن موہب بفتح ها معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از وی
ابوحنیفه و ثوری و جز ایشان - قال جاء رجل من اهل مصر یرید حج البیت - گفت آمد مردی از اهل مصر در حالیکه می خواهد حج
خانه را فرأی قوما جلوسا - پس دید گروهی را نشسته - فقال من هؤلاء القوم - پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند - قالوا هؤلاء
من قریش گفتند که اینها جماعه از قریش اند - قال فمن الشیخ فیهم - گفت پس کیست شیخ و بزرگ و مقتدا در میان ایشان - قالوا
عبدالله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبدالله بن عمر است - قال یا ابن عمر انی سائلک عن شیء - گفت آن مرد ای
ابن عمر بدرستی که من سوال کننده ام ترا از چیزی - فحدثنی - پس حدیث کن و خبر ده مرا - هل تعلم ان عثمان فر یوم احد - آیا میدانی
تو که عثمان گریخت در روز احد - قال نعم - گفت ابن عمر آری گریخت - قال فهل تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها - گفت آن مرد
آیا می دانی تو که عثمان غائب شد از غزوه بدر و حاضر نشد آن را - قال نعم - گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوه بدر را - قال هل تعلم
انه تغیب عن بیعة الرضوان - گفت آن مرد آیا می دانی تو که عثمان غائب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شد و حاضر نبود آن را -
قال نعم - گفت آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن عمر تصدیق آن مرد کرد - قال - گفت آن مرد الله اکبر از جهت
تعجب و تعریض از عثمان رضی الله عنه و گفته اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود - قال ابن عمر
تعال ابین لک - گفت ابن عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را - اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه -
اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی میدهم که خدای تعالی عفو کرده و درگذرانده است از وی اشارت کرد بکریمه ان الذین
تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم - بدانکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در روز احد جماعه را بر گماشته و امر کرده بود که از جای خود نجنبید پس کافران هزیمت خوردند و ایشان دنبال کافران
کردند و بقصد غنیمت بر آمدند و کار منتزل شد پس حق سبحانه تعالی از ایشان شکایت می کند باز عفو فرمود که هر آینه تحقیق
عفو کرد خدای تعالی از ایشان و این مخصوص بعثمان رضی الله عنه نبود هر که داخل این تقصیر بود خدای تعالی عفو کرد واما تغیبه
عن بدر فانه کان تحته رقیه بنت رسول الله - اما غائب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر و حاضر نشدن وی بدر را بسبب آن
بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکانت مریضة - و بود رقیه بیمار - فقال له رسول الله - پس گفت
عثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه - بدرستی مر ترا اجر و ثواب مردی است از آن کس
که حاضر شده است غزوه بدر را و حصه او ست یعنی تو حکم حاضر آن بدر داری در دنیا و آخرت - واما تغیبه عن بیعة الرضوان -

می بود نزد عثمان در بیعت شدن نفر مکه مثل گمان ما احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه پس اگر می بود یکی ارجمند تر و بزرگ تر از مکه از عثمان هر آئینه
می فرستاد آنحضرت او را فبعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عثمان الی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا باشد پیغام رسان از
جانب آنحضرت و سخن کند با ایشان را از تعرض بوی باز دارد - وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة - و بود بیعة الرضوان
در حدیبیه بعد از رفتن عثمان بمکه - فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیده الیمنی - بدست راست
خود هذه ید عثمان - این دست من نائب دست عثمان است - فضرب بها علی یده پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود - فقال
هذه لعثمان - و گفت آنحضرت این بیعت است مر عثمان را - ثم قال ابن عمر اذهب بها الآن معک - پس گفت ابن عمر ببر این تما حدیثها
با این مقاله مرا اکنون که بیان کردم با خود و بگذار اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی الله عنه - رواه البخاری +٢+ وعن
ابی سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یسیر الی عثمان - و روایت است از ابی سهلة مولای عثمان رضی الله
عنهما گفت گشت آنحضرت که پنهان می گوید سخنی را بعثمان و آن سخن تقدیم ما بود که بر سبوی قائم شود و قتل کنند او را و صبر باید کرد
او را در آن - ولون عثمان یتغیر - و حال آنکه رنگ عثمان دیگر گون می گردد از جهت شنیدن آن سخن - فلما کان یوم الدار قلنا
الا تقاتل - پس هنگامی که شد واقعه یوم الدار گفتیم ما آیا قتال نمیکنیم با ایشان - قال لا گفت نه قال ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم عهد الی امرا - بدرستی آنحضرت وصیت کرده است بسوی من کاری را - فانا صابر نفسی علیه پس من
حبس کننده و باز دارنده ام نفس خود را بر آن امر - فی الصراح صبر باز داشتن کسی را از برای کشتن - قتل فلان صبرا ای حبس علی
القتل +٣+ وعن ابی حبیبة - بفتح حاء وکسر باء اولی وسکون تحتانیة تابعی بلالی است - اسم او کنیت او ست و ابن حبان
او را در ثقات ذکر کرده است - انه دخل الدار وعثمان محصور فیها - روایت می کند که وی در آمد در سرای عثمان را و حالانکه عثمان
رضی الله عنه احاطه کرده شده و تنگ گرفته شده است در دار - وانه سمع ابا هریرة - و بدرستی او حبیبه شنید ابوهریره را که یستأذن
عثمان فی الکلام - طلب اذن می کند ابوهریره عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابوهریره بعثمان رضی الله عنهما اگر فرمائی سخن بجاست تم
عرض کنم - فاذن له پس اذن کرد عثمان ابوهریره را رضی الله عنهما و گفت بگو چه می گوئی - فقام پس بایستاد ابوهریره - فحمد الله پس
سپاس ادا کرد خدا را - واثنی علیه - و ستایش کرد بر خدا چنانچه برای خطبه می کند - ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول - پس گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که می گوید - انکم ستلقون بعدی فتنة واختلافا - بدرستی شما سرانجام است
که به بینید پس از من بلاها را که در آن آزمایش شما باشد و مخالفت کنید با یکدیگر - او قال - یا گفت آنحضرت - اختلافا وفتنة -
بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنه برعکس روایت اولی شک راویست - فقال له قائل من الناس فمن لنا - پس گفت مر آنحضرت را
گوینده از مردم پس کیست مارا یعنی کرا متابعت کنیم که در متابعت وی صواب باشد - یا رسول الله وما تأمرنا به قال
گوینده پس چه امر میکنی مارا - قال علیکم بالامیر واصحابه - گفت آنحضرت بر شما باد که متابعت امیر و اصحاب وی کنید - وهو یشیر
الی عثمان بذلک - و حال آنکه ابوهریره اشارت می کند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی مراد متابعت این امیر است که امیر ما است -

رواهما - روایت کرد این دو حدیث را حدیث ابی سهله را و ابی حبیبه را البیهقی فی شعب الایمان ++

## باب مناقب هؤلاء الثلثة رضی الله عنهم -

بعضی احادیث که در مناقب ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم جمیع نیز وارد شده در این باب آن احادیث را ذکر کرده ++

الفصل الاول + عن انس ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم صعد احدا - روایت است از انس که آنحضرت برآمد در احد که
جبل مشهور به مدینه مطهره - و ابوبکر و عمر و عثمان - نیز برآمده بودند با آنحضرت - فرجف بهم - پس بجنبید کوه با ایشان فضربه برجله - پس
زد آنحضرت کوه را به پای خود - فقال اثبت احد - پس گفت آنحضرت برجای خود باش ای احد - فانما علیک نبی و صدیق و
شهیدان - پس نیست بر تو مگر پیغمبری و صدیقی و دو شهید - رواه البخاری ++ و عن ابی موسی الاشعری قال کنت مع
النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی حائط من حیطان المدینة - گفت ابوموسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانهای مدینه و آن بستانی است
در روی بیر اریس است بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و سین مهمله در آخر نام چاهی است در جانب مسجد قبا - فجاء رجل فاستفتح - پس
آمد مردی و طلب کشادن در بستان کرد - فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم افتح له و بشره بالجنة - پس گفت آنحضرت در بکشا برای او
و بشارت ده مر او را به بهشت - ففتحت له - پس بکشادم در برای وی - فاذا ابوبکر - پس ناگاه ابوبکر است آن مرد - فبشرته بما قال رسول الله
پس بشارت دادم مر او را بچیزی که بگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم - فحمد الله - پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت - ثم جاء رجل
فاستفتح - پستر آمد مردی و طلب در کشادن کرد - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم افتح له و بشره بالجنة - بکشا در برای او
و بشارت ده مر او را به بهشت - ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم فحمد الله - پس بکشادم در برای وی پس ناگاه
آن مرد عمر است پس خبر دادم او را بچیزی که گفت پس شکر گفت عمر خدا را - ثم استفتح رجل فقال لی افتح له و بشره بالجنة علی بلوی تصیبه -
پستر طلب کرد کشادن در را مردی پس گفت آنحضرت مرا بکشا در برای وی و بشارت ده او را به بهشت بر بلای که میرسد او را - فاذا عثمان
فاخبرته بما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم فحمد الله - پس شکر گفت عثمان به بشارت بهشت - ثم قال - پستر گفت - الله المستعان
خداست طلب یاری کرده شده بصبر بر تلخی آن بلا - متفق علیه ++

الفصل الثانی - عن ابن عمر قال کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حی - گفت ابن عمر بودیم ما که می گفتیم و حال آنکه
آنحضرت زنده بود - ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم - یعنی این سه کس را بهم ذکر می کردیم و مقبول و مرضی درگاه نبوت بودند و مشهور بودند
میان صحابه و ممتاز و مذکور بودند میان ایشان رضی الله عنهم اینجا عجب بوقوع واقع شده است و ایهام آن دارد که داخل حدیث
باشد چنانچه راویان گرمی کنند تردد ذکر اصحابه مراد آن باشد که می گفتیم ابوبکر و عمر و عثمان راضی است خدا از ایشان - رواه الترمذی

الفصل الثالث + عن جابر انه قال رسول الله - روایت است از جابر که پیغامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال - گفت -
اری اللیلة رجل صالح - نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که - کان ابابکر
نیط برسول الله - گویا که ابوبکر در آویخته شده است و پیوست کرده شده است به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم - نیط بکر و

و این تعبیر خواب است در آویختن ابوبکر برسول الله و در آویختن عمر بابی بکر و آویخته شده است عمر بابی بکر و آویخته شده عثمان بعمر و در
آویخته شده است عثمان بعمر گفت جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله پس گفت
جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر گفتیم اما مرد صالح که آنحضرت فرمود رسول خدا است صلی الله علیه وآله وسلم واما نوط بعضهم ببعض فهم
ولاة هذا الامر الذی بعث الله به نبیه و اما آویختن و پیوستن بعضی ایشان ببعضی معنیش آنست که ایشان والیان کار دین اند که برانگیخته است
خدای تعالی بآن پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای وی اند و جاری کنندگان دین و شریعت وی اند رواه ابو داود

## باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه

مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج از حد حصر و احصا مذکور است در کتب حدیث بیشتر از آنچه مذکور است مر غیر او را از صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین بلکه در آنها از وضع نیز راه یافته باشد شیخ مجد الدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقوله در فضائل ابوبکر صدیق حکم بوضع
کرده گفته است بطلان آن ببدیهه عقل معلوم است اینجا نیز گفته که در فضائل علی بن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع کرده اند اما صحیح
نشد از آن احادیث است که در کتابی جمع کرده اند و آن را وصایا نام نهاده اند اول هر حدیث یا علی و از آن جمله یک حدیث ثابت است
یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی این چنین گفته است والله اعلم انتهی و بالجمله در وقوع احادیث از طرفین بجهت تعصب و غلو کمتر
گو در میان ایشان سخن نیست و در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بآن از جانبین بجهت تعصب و مکابره راه یافته است
والله اعلم بحقیقة الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین است که ذکر کرده والله اعلم و از امام احمد و نسائی و جز ایشان منقول است
که ایشان گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده باسانید جیده بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده و سیوطی گفته که گویا سبب
آنست که علی رضی الله عنه متاخر است و در زمان وی اختلاف واقع شده و مخالفان که باوی محاربه کردند و بروی خروج نمودند بسیار شدند
پس علما خواستند که منتشر گردانند مناقب وی را از برای رد بر مخالفان باین باعث بسیاری از صحابه آن را روایت میکردند و الا خلفای ثلثه را
نیز مناقب بسیار است موازی آن بلکه بیشتر از آن کذا ذکره السیوطی

الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی
گفت سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارونی
نسبت بموسی که برادر وی و خلیفه او بود الا انه لا نبی بعدی مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر
بود و تو پیغمبر نه متفق علیه این حدیث را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی فرمود که خلیفه گردانید علی را رضی الله عنه
بر اهل و عیال خود و خود بغزوه تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت وی رضی الله عنه که میگذاشتی مرا بر
زنان و خردان گویا که ناقص و نازل دانست وی رضی الله عنه گذاشتن آنحضرت او را پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزله هارون از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه
گردانید در قوم خود و باین حدیث تعلق کرده اند شیعه و تمسک نموده اند که خلافت بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

حق علی ست رضی اللہ عنہ و آنحضرت وصیت کردہ او را بخلافت و علمای اہل سنت وجواب ازین حدیث میگویند کہ حجت نیست مر ایشانرا زیرا کہ
بلکہ ظاہر حدیث آنست کہ علی را رضی اللہ عنہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلیفہ ساخت مدت غیبوبت او و غزوہ تبوک
چنانکہ موسے علیہ السلام ہارون را خلیفہ گردانید در قوم خود مدت غیبوبت او بمناجات بر طور و نبود ہارون خلیفہ بعد از موسے زیرا کہ
وفات ہارون پیش از موسی ست بچہل سال و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بعضی مرات استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای
امامت مردم در نماز و علی رضی اللہ عنہ تفقد اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می نمود و ابن ام مکتوم امامت میکرد مر مردم را گر خلافت
مطلق میبود امامت نیز بحضرت علی رضی اللہ عنہ حکم می فرمود بلکہ اولی و اہم بود و آمدی کہ از علمای اصول ست تکلم کردہ است در صحت
این حدیث ولیکن خطا کردہ و ائمہ حدیث متفق اند بر صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشان ست و بعضے گفتہ اند لا انہ لا نبی بعدی در
بعضے طرق نیست و اگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی اللہ عنہ و وجود آن بعد از وفات بی واسطہ ۲ ۔ وعن
زر بکسر زای و تشدید رای ۔ بن حبیش بضم مہملہ و فتح موحدہ و شین معجمہ در آخر تابعی ست کہ جاہلیت و اسلام را دریافتہ شصت سال
در جاہلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضے گفتہ اند کہ عمر وی صد و سی و بعضے صد و پنجاہ و بعضے صد و شصت سال گفتہ و از اصحاب عبد اللہ بن مسعود
و از اکابر علمای قرات بود و عبد اللہ بن مسعود از وی چیزہا در عربیت می پرسید ۔ قال قال علی ۔ گفت زر گفت علی مرتضے
رضی اللہ عنہ والذی فلق الحبۃ ۔ سوگند بخدای کہ شگافت دانہ را یعنے رویانید و بر آورد از وی نبات چہ دانہ در رستن شگافتہ
مے شود ۔ و برأ النسمۃ ۔ و پیدا کرد خلق را نسمہ بفتحات نفس و روح انسان و بمعنی خلق نیز آید ۔ لعہد النبی الامی ۔ کہ تحقیق پیمان کردہ و حکم
کردہ و وصیت نمودہ است پیغمبر امی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی ۔ بسوی من ۔ ان لا یحبنی الا مؤمن ۔ کہ دوست ندارد مرا مگر مؤمن
ولا یبغضنی الا منافق ۔ و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان ست و عداوت وی نشان نفاق اعاذنا اللہ ۔ رواہ مسلم
۳ ۔ وعن سہل بن سعد ۔ سہل بن سعد ساعدی از انصار ست و آخر کسی ست کہ مرد در مدینہ از صحابہ و در زمان حلت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پانزدہ سالہ بود ۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یوم خیبر ۔ روایت مے کند کہ آنحضرت گفت
روز غزوہ خیبر کہ بر ہشت مرحلہ از مدینہ است بجانب شام قلعہا و مزرعہا دارد و این غزوہ در سنہ سابع بود ۔ لاعطین ہذہ الرایۃ
غدا رجلا یفتح اللہ علی یدیہ ۔ ہر آئینہ بدہم این علم را فردا مردے را کہ بکشاید خدای تعالے یعنے قلعہ خیبر را بہ دو دست وی یحب اللہ
ورسولہ ۔ دوست می دارد آن مرد خدا را و رسول خدا را ۔ ویحبہ اللہ ورسولہ ۔ و دوست می دارد او را خدا و رسول خدا فلما اصبح الناس
غدوا علی رسول اللہ ۔ پس چون صبح کردند مردم یعنے صحابہ بامداد کردند بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ و آمدند در ملازمت و
کلہم یرجون ان یعطاہا ۔ در حالیکہ ہمہ صحابہ امید می داشتند کہ دادہ شود رایت بایشان آوردہ اند کہ صحابہ را تمام شب خواب
نبرد از شوق و انتظار آنکہ فردا این نعمت نصیب کہ باشد ۔ فقال این علی بن ابی طالب ۔ پس گفت آنحضرت کجاست علی ابن
ابی طالب و پس ماندہ بود وی رضی اللہ عنہ بجہت درد چشم بعد از ان در اثنای راہ یا بعد از وصول بخیبر آنحضرت صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم ملحق شد ۔ فقالوا ہو ۔ پس گفتند وی ۔ یا رسول اللہ یشتکی عینیہ ۔ شکایت می کند ہر دو چشم خود را یعنے چشمان

بر وی آمدہ اند. قال فارسلوا الیہ. گفت آنحضرت پس بفرستید کسی را بسوی وی کہ بیارند وی را. فاتی بہ پس آوردہ شد علی
رضی اللہ عنہ. فبصق رسول اللہ پس آب دہن انداخت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی عینیہ در ہر دو چشم وی رضی اللہ عنہ
فبرأ حتی کان لم یکن بہ وجع پس بہ شد علی رضی اللہ عنہ تا آنکہ گویا نبود وی را دردی. برأ بفتح با وسکون را بہ شد از بیماری وبلی از آن
ہرگز درد نکرد چشم او. فاعطاہ الرایۃ پس داد آنحضرت علی را رایت. فقال علی یا رسول اللہ اقاتلہم حتی یکونوا مثلنا جنگ می کنم
با ایشان تا آنکہ شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند. قال انفذ علی رسلک گفت بگذر بآہستگی ونرمی خود. انفذ بذال معجمہ در گذشتن
از جای کہ رسید بر آن. رسل بکسر را وسکون سین نرمی وسیر. حتی تنزل بساحتہم تا آنکہ فرود آئی در زمین ایشان. ساحۃ الدار
فضای سرای. ثم ادعہم الی الاسلام پس تر بخوان ایشان را بمسلمانی. واخبرہم بما یجب علیہم من حق اللہ فیہ. وخبر دہ ایشان را
بانچہ واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام. فواللہ لان یہدی اللہ بک رجلا واحدا پس بخدا سوگند ہر آئینہ اینکہ ہدایت
کند خدای تعالی بسبب تو ودعوت تو یک مرد را. خیر لک من ان یکون لک حمر النعم بہتر است از اینکہ باشند مر ترا چارپایہای
سرخ وشتران سرخ کہ اعز وانفس اموال است نزد عرب وباین مثل شدہ است نزد عرب در ہر شئی نفیس وحمر بسکون میم جمع احمر وبضم
میم جمع حمار است. متفق علیہ. وذکر حدیث البراء قال لعلی. وذکر کردہ شد حدیث براء بن عازب کہ در وی گفتہ است آنحضرت صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم مر علی مرتضی را انت منی وانا منک. تو از منی ومن از تو. فی باب بلوغ الصغیر +

الفصل الثانی. عن عمران بن حصین بضم حا وفتح صاد از فقہای صحابہ وفضلای ایشان است وملائکہ بزیارت وی می آمدند
وبر وی سلام میکردند. ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان علیا منی وانا منہ. روایت کردہ است کہ آنحضرت گفت کہ
علی از من است ومن از علی کنایت است از کمال اتحاد واتصال واختلاط ویگانگی. وہو ولی کل مؤمن. وعلی ولی ہر مسلمانی دوست ومحب وناصر
دوست. رواہ الترمذی. وعن زید بن ارقم ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من کنت مولاہ فعلی مولاہ. زید بن ارقم از مشاہیر
صحابہ است ودر ہفدہ غزوہ در خدمت آنحضرت حاضر بودہ واز خواص امیر المؤمنین علی است رضی اللہ عنہما روایت میکند کہ آنحضرت گفت
ہر کس کہ ہستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کس است. رواہ احمد والترمذی. واین حدیث در فصل ثالث بتفصیل بیاید ودر آنجا
شرح یابد انشاء اللہ تعالی. وعن حبشی بضم حا مہملہ وسکون موحدہ وکسر معجمہ وتشدید یا. بن جنادۃ بضم جیم وتخفیف
نون مر او را صحبت است ودیدہ است آنحضرت را در حجۃ الوداع عداد او در اہل کوفہ است. قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم علی منی وانا من علی. علی از من است ومن از علی ام. ولا یؤدی عنی الا انا او علی. وادا نکند حق مرا از جانب من
ہیچکس مگر من یا علی. در آن سال کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ را بحج فرستاد وامیر حاج ساخت بعد از ان
وی متعاقب علی مرتضی را رضی اللہ عنہ نیز فرستاد تا نقض عہد مشرکان کند وسورہ براءت را کہ در وی درین باب آیات منزل است بر ایشان
بخواند ونداکند کہ مشرکان نجس اند نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد از این سال وجز این احکام دیگر وعادت عرب بود کہ چون میان ایشان
گفتگوئے شد از نقض وابرام وصلح وعہد نا مستند اسلام ہا نمیکردند این امور را مگر کسے کہ سید قوم وبہتر ایشان است

یا کسیکه متصل ست بوی از قرابتان و خویشان وی و هر که جز ایشان ست از وی قبول نمے کردند پس آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم علی مرتضے را رضے الله عنه فرستاد تا اینکار بکند و این حدیث فرمود۔ رواه الترمذی ورواه احمد عن ابی جنادة +۴+ وعن ابن عمر قال اٰخی رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم بین اصحابه۔ گفت ابن عمر برادری داد آنحضرت میان یاران خود و میان هر دو کس بیک دیگر عقد مودت واخوت بست و این بعد از پنج ماه از قدوم مدینه بود۔ فجاء علی تدمع عیناه۔ پس آمد علی رضی الله عنه در حالیکه اشک مے ریزد هر دو چشم او۔ فقال۔ پس گفت علی رضی الله عنه آخیت بین اصحابک۔ برادری دادی میان یاران خود۔ ولم تواخ بینی وبین احد۔ وبرادری ندادی میان من و میان هیچ یکے۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلے الله علیه وآله وسلم انت اخی فی الدنیا والآخرة۔ تو برادر منی در دنیا و آخرت ترا چه حاجت و مناسبت که بدیگری برادری دهم۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب +۵+ وعن انس قال کان عند النبی صلے الله علیه وآله وسلم طیر۔ روایت ست از انس گفت بود نزد آنحضرت پرنده یعنی پخته و در روایات دیگر پرنده بریان کرده شده۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت و دعا کرد۔ اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر۔ خداوندا بیار نزد من دوست داشته شده خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را۔ فجاءه علی۔ پس آمد آنحضرت را علی رضی الله عنه۔ فاکل معه۔ پس خورد وی با وی۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب۔ و این حدیث دلالت دارد بر آنکه علی مرتضی رضی الله عنه احب خلق خدا بود نزد خدا شارحان بدان رفته اند و تخصیصات و تقییدات مے کنند که از جمله احب خلق خدا است یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلے الله علیه وآله وسلم یا کسے که اولی واقرب احق ست باحسان کردن بسوی و غالباً این تقییدات به جهت آنست که احبیت از ابی بکر صدیق وعمر فاروق رضی الله عنهم لازم نیاید و بحقیقت حاجت باین تخصیصات نیست زیراکه یقین ست که مراد تمام خلق علی العموم نیست چه احب مطلق سید المحبوبین افضل المخلوقین ست صلی الله علیه وآله وسلم و در صحابه اگر بعضے را محبوبتر بعضے وجوه و حیثیات دارند چه مے شود و افضلیت از جهت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چه مراد بجمیع وجوه نیست چنانکه در مسئله افضلیت و احبیت بعضے علما گفته اند و مقام وسیع است ابهمه تضییق در کار نیست فافهم بالله التوفیق +۶+ وعن علی رضی الله عنه قال کنت اذا سألت رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم اعطانی۔ گفت علی مرتضی بودم من چون سوال میکردم و می طلبیدم از آنحضرت چیزے می داد مرا وے ام۔ واذا سکت ابتدانی۔ و چون خاموش میشدم مے داد مرا بے سوال و این مقام محبوبیت ست۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب +۷+ وعنه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم انا دار الحکمة وعلی بابها۔ من سرای حکمتم و علی در آنست و مشهور بلفظ انا مدینة العلم و علی بابها و گفته که شک نیست که علم آنحضرت از جانب صحابه دیگر نیز آمده و مخصوص بمرتضے نیست بلکه تخصیص بوجهے خاص خواهد بود که وسیع تر و مفتوح تر و عظیم تر خواهد بود مثلاً چنانکه آمده است و اقضاکم علی واصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صالح هروی است شیعی ست ولیکن صدوق ست و در تعظیم اصحاب تقصیر نمیکرد۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقال روی بعضهم هذا الحدیث عن شریک۔ و گفته است ترمذی روایت کرده اند بعضے این حدیث را از شریک بفتح شین

کہ از تابعین است ولم یذکر فیہ عن الصنابحی ونذکر نکردہ اند در روی از صنابحی چنانکہ بعضے روایات آمدہ است ولا نعرف ہذا الحدیث عن احد من الثقات ونمی شناسیم این حدیث را از ہیچ یکے از ثقات غیر شریک جز شریک وکلام درین باب بسیار ست پارۂ ازان در شرح مذکور ست + ۴ + وعن جابر قال دعا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا یوم الطائف فانتجاہ گفت جابر خواند آنحضرت علی را روز غزوہ طائف پس راز گفت باوی فقال الناس لقد طال نجواہ مع ابن عمہ پس گفتند مردم ہر آئینہ بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ما انتجیتہ ولکن اللہ انتجاہ من راز نگفتہ ام باوی از پیش خود ولیکن خدای تعالے راز گفتہ است یا وی یعنے امر کردہ است مرا کہ راز گویم باو پس راز گفتم من بجہت فرمانبرداری کردن امر حق تعالے را وتواند کہ معنے آن باشد کہ من ابتداء راز گفتن باوی نکردہ ام ولیکن خدای تعالی راز میگوید باوے والقائی اسرار میکند در دل وی من نیز راز میگویم باوی از جہت موافقت ومتابعت فعل الٰہی تعالے رواہ الترمذی + ۵ + وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لعلی گفت ابو سعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل لاحد یجنب فی ہذا المسجد غیری وغیرک ای علی روا نیست مر ہیچ یکے را کہ جنب بگذرد درین مسجد جز من وجز تو واتفاقاً در آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ووجہ علے مرتضی رضی اللہ عنہ وعمر ایشان در مسجد واقع شدہ بود وجائز ست مر کسی را کہ در راہی کہ ازان راہ بگذرد روی بجانب مسجد واقع شود اگرچہ جنب باشد از مسجد بگذرد ولہذا قید کرد وفرمود درین مسجد یعنے درین مسجد کہ مرا واقع شد ودفروی ست مرور دران بخلاف سائر مساجد قال علی بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمہ مروی مشہور ست از عباد گویند کہ پنجاہ وپنج حج گزاردہ وحدیث شنیدہ واز جماعۂ از ائمہ روایت کردہ شیعی محض ست ولیکن ثقہ صدوق ست وابن حبان ورا در ثقات ذکر کردہ قلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد را ضرار بکسر ضاد معجمہ وصرد بضم صاد مہملہ وفتح را کوفی طحان سماع وارد از معتمر بن سلیمان وروایت کردہ ازوی علی بن المنذر ما معنی ہذا الحدیث چیست معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لا یحل لاحد یستطرقہ جنبا غیری وغیرک حلال نیست مر ہیچ یکے را کہ راہ سازد او را در حالت جنابت جز من وجز تو رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب + ۶ + وعن ام عطیہ انصاریہ است کہ از کبار صحابیات ست بغزوات میرفت ہمراہ آنحضرت تیمار داری بیماران میکرد ودوا میکرد مجروحان را قالت گفت ام عطیہ بعث رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم جیشا فیہم علی فرستاد آنحضرت لشکری راکہ درایشان علی بود رضی اللہ عنہ قالت گفت ام عطیہ فسمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو رافع یدیہ یقول پس شنیدم آنحضرت را وحال آنکہ آنحضرت بردارندہ بود ہر دو دست خود را بدعا میگفت اللہم لا تمتنی حتی تریني علیا خداوندا ممیران مرا تا آنکہ بنمائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبۂ محبت آنحضرت او را وتالم او بفراق وی رضی اللہ عنہ رواہ الترمذی + ۱۱

الفصل الثالث عن ام سلمۃ روایتیست از ام سلمہ کہ از ازواج مطہرہ است قالت قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضہ مومن دوست ندارد علی را ہر کہ منافق ست ودشمن ندارد او را ہر کہ مومن ست چنانکہ در فصل اول گذشت رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب اسنادا + ۲ + وعنہا وہم از ام سلمہ است قالت قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ

وسلم من سب علیا فقد سبنی کسے کہ دشنام دہد علی را پس بتحقیق دشنام داد مرا از جہت آنکہ لازم می آید از سب او سب من۔ رواہ
احمد + وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال لی النبی۔ گفت علی گفت مرا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیک مثل من عیسیٰ در تو
شبہ ست از عیسیٰ پیغمبر ابغضتہ الیہود حتی بہتوا امہ۔ دشمن داشتند او را یہود تا آنکہ دروغ بربستند مادر او را کہ مریم پاک است
و نسبت کردند بزنا۔ واحبتہ النصاری حتی انزلوہ بالمنزلۃ التی لیست لہ۔ و دوست داشتند او را نصاری تا آنکہ فرود آوردند او را
بمنزلہ و مرتبہ کہ ثابت نیست او را و آن الوہیت و ابن اللہ گفتند۔ ثم قال یہلک فی رجلان۔ پس گفت علی رضی اللہ عنہ
ہلاک میشوند در من از جہت من دو مرد۔ محب مفرط۔ یکے دوست دارندہ و از حد در گذرندہ۔ یقرظنی بما لیس فی۔ مدح میکند مرا بچیزی
کہ نیست در من۔ تقریظ ستائش و ملاح مجعمہ ستودن کسے را بحق یا باطل و بضاد نیز آمدہ است۔ و مبغض یحملہ شنآنی علی ان یبہتنی۔ دیگر دشمن
کہ باعث مے شود او را عداوت من بر آنکہ بہتان می کند بر من بچیزے کہ بری گردانیدہ است خدای تعالی مرا از آن
ازینجا معلوم میشود کہ محبت ہمان قدر محمود است کہ از حد نگذرد و موافق قاعدہ عقل و شرع باشد و محبت چون مفرط شد بضلال
کشد و از طریق مستقیم ضلالت بیرون اندازد و منسوب بضلال گرداند و متصف باین صفت اہل سنت و جماعت اند کہ از
طرفین افراط و تفریط درین باب محفوظ اند و صاحبہا کہ گرد تعصب بر چہرہ حال ایشان نہ نشستہ و براہ وسط میروند و بالجملہ
سرمایہ سعادت و جناح نجاح دو چیز ست محبت خاندان و تعظیم اصحاب سعی باید کرد کہ این ہر دو جمع گردد و اعتدال پذیرد
رزقنا اللہ۔ رواہ احمد + وعن البراء بن عازب و زید بن ارقم ہر دو از مشاہیر صحابہ اند و از مخلصان جناب مرتضوی رضی اللہ عنہما ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما نزل بغدیر خم۔ روایت مے کنند کہ آنحضرت چون فرود آمد در وقت رجوع از حجۃ الوداع بموضعے
کہ نام آن غدیر خم ست بضم خای معجمہ و تشدید میم و در جحفہ میان حرمین۔ اخذ بید علی۔ گرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی اللہ عنہ۔
فقال۔ پس گفت بعد از آنکہ جمع کرد صحابہ را و در روایتے آمدہ است کہ آنحضرت منبرے ساخت از پالانہای شتر و بر آمد بران۔ الستم
تعلمون انی اولیٰ بالمؤمنین من انفسہم۔ آیا نمے دانید شما کہ من نزدیک تر و دوست ترم بمومنان از نفسہای ایشان چنانکہ در قرآن مجید کریم
مذکور ست و در روایتے آمدہ است کہ سہ بار مکرر فرمود۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ بلیٰ قال۔ باز آنکہ مومنان علی العموم ذکر نمود ہر مومن را نیز
ذکر کرد و گفت الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسہ۔ آیا نمے دانید کہ من اولیٰ و اقربم بہر مومن از نفس وی یعنی امر و نہی من مومنان را اگر
در نتیجہ صلاح و نجاح و خیریت دنیا و آخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان کہ گاہی بشر و فساد نیز میخوانند۔ قالوا بلیٰ۔ فقال اللہم من
کنت مولاہ فعلی مولاہ۔ پس گفت آنحضرت خداوندا کسے کہ ہستم من مولای او پس علی مولای وے ست۔ اللہم وال من والاہ۔ خداوندا دوست
دار کسے را کہ دوست دارد علی را۔ وعاد من عاداہ۔ و دشمن دار کسی را کہ دشمن دارد علی را و در روایتے واحب من احبہ وابغض من ابغضہ
وانصر من نصرہ واخذل من خذلہ۔ و یاری دہ کسی را کہ یاری دہد علی را و فرو گذار و یاری مدہ کسی را کہ فرو گذارد و یاری ندہد او را۔ وادر
الحق معہ حیث دار۔ و بگردان حق را با علی ہر سوے کہ بگردد۔ فلقیہ عمر رضی اللہ عنہ بعد ذلک۔ پس ملاقات کرد عمر علی را بعد
از آن۔ فقال لہ ہنیئا یا ابن ابی طالب۔ پس گفت عمر گوارندہ باشے و شاد باشے ای پسر ابی طالب۔ اصبحت وامسیت

ولی کل مومن ومومنة - گبیع کردی وشام کردی وگشتی مولای هر مرد وزن مسلمان - رواه احمد - بدانکه این حدیث چیزی ست که تمسک کرده اند شیعه وسادغاء ایشان اعنی تفضیلیه بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه ومیگویند که مولی اینجا بمعنی اولی بامامت ست بدلیل قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الست اولی بکم وهو محبوب والا احتیاج به جمع کردن صحابه وخطاب کردن بایشان بدین مبالغه نمودن ودعا کردن مروی را رضی الله عنه نبود زیرا که میدانست ومی شناخت آنرا هر یکی از صحابه پس این معنی باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعة را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولا آنچه مر آنحضرت راست از ولا برامت پس این نص صریح ست بر خلافت وی رضی الله عنه واین حدیث صحیح ست بیشک روایت کرده اند آنرا جماعتی مانند ترمذی ونسائی واحمد بطرق وی کثیر ست روایت کرده اند آنرا شانزده صحابی ودر روایتی مر احمد را نیز آمده که شنیده اند آنرا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سی صحابی وگواهی دادند بدان مر علی را وروقتی که نزاع وخلاف کرده شد با وی در ایام خلافت وی وبسیاری از اسانید آن صحاح وحسان ست والتفات نیست بقول کسی که سخن کرده است در صحت وی ونه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع ست زیرا که وارد شده است از طرق متعدده که تصحیح کرده است اکثر آنرا ذهبی کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق وگفته ولیکن ما میگوییم بشیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل امامت وگفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد ویقین ست که این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف در آن اگرچه خلاف مردود ست بلکه طعن کرده اند در آن بعضی از ائمه حدیث وعدول ایشان که رجوع ست بایشان درین امر مثل ابی داود وسجستانی وابی حاتم رازی وغیر ایشان وروایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ واتقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر امصار کردند مثل بخاری ومسلم وواقدی وغیر ایشان از اکابر اهل حدیث واین اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن دعوای تواتر در مثل این از اعجب عجایب ست وایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت ورد بر اهل سنت وجماعت رد کرده اند بر شیعه وکلام ایشان اینجا طویل ست که در صواعق محرقه ذکر کرده وما چیزی از آن بطریق اختصار آوردیم گفته است لانسلم که مولی در اینجا بمعنی حاکم ووالی ست بلکه بمعنی محبوب وناصر ست زیرا که لفظ مولی مشترک ست میان چند معنی معتق و عتیق ومتصرف در امر وناصر ومحبوب وتعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد وما وایشان متفق ایم بر صحت ارادت محبوب وناصر وعلی رضی الله عنه وکرم الله وجهه سیدنا وحبیب ما وناصر ماست وسیاق حدیث نیز ناظر درین معنی ست وبودن مولی بمعنی امام معهود ومعلوم نیست در لغت ونه در شرع وهیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید ومی گویند که این چیز اولی ست از فلان چیز ونمی گویند که مولی ست از وی پس غرض از تنصیص بر موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی زیرا که تنصیص بر آن وافی تر ومؤکد تر ست مزید شرف او را رضی الله عنه وازین جهت آمده بر کرد بقول خود الست اولی بالمومنین من انفسهم

بودہ نیز از ہمین جہت است و در بعضے طرق ذکر اہل بیت نبوت عموماً و ذکر علی رضی اللہ عنہ خصوصاً آمدہ چنانکہ نزد طبرانی و غیر وی بسند صحیح آمدہ و این دلالت دارد کہ مراد حث و ترغیب و تاکید بر محبت ایشان است و نیز گویند کہ سبب این آنست کہ بعضے صحابہ با علی رضی اللہ عنہ در یمن بودہ و شکایتے از وی رضی اللہ عنہ در بعضے امور و انکاری بر وی نمودہ بود چنانکہ بریدۃ اسلمی و در صحیح بخاری آوردہ و ذہبی تصحیح آن نمودہ پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت و فرمود یا بریدۃ الست اولی بالمؤمنین من انفسہم الحدیث و صحابہ را نیز جمع کرد و تاکید درین نمود و گفت شیخ ابن حجر سلمنا کہ مولی بہ معنی اولی است ولیکن از کجا لازم آید کہ اولی بامامت مراد است بلکہ بتقریب اتباع چنانکہ در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراہیم للذین اتبعوہ و دلیل قاطع بلکہ ظاہر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیلے نیست بر امامت فی الحال بلکہ در مآل و در وقت عقد بیعت مراد او و تقدیم ائمہ ثلثہ باجماع است و علی رضی اللہ عنہ نیز دران اجماع داخل است و القرینہ خبرہای دیگر کہ مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چگونہ نص بر امامت باشد و حال آنکہ حجت نیاورد بدان علی و عباس رضی اللہ عنہما و نہ غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکہ احتجاج آورد بدان علی رضی اللہ عنہ در وقت خلافت خود پس سکوت وے رضی اللہ عنہ از احتجاج تا ایام خلافت دلیل است بر آنکہ وے دانست کہ نصے نیست در وی بر خلافت وی عقیب ذات پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با وجود آنکہ علی رضی اللہ عنہ خود تصریح کردہ است کہ نصے نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نہ خلافت غیر وی چنانکہ در اخبار صحیحہ آمدہ است و در صحیح بخاری و غیر وی آمدہ است کہ علی و عباس از نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در مرض موت بر آمدند و عباس بہ علی گفت بطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آنرا از آنحضرت و علی گفت از سود نمی طلبم الحدیث و اگر این حدیث نص میبود در امامت وی رضی اللہ عنہ چہ حاجت میبود بمراجعت بحضرت و پرسیدن از وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و گفتن عباس کہ اگر این امر در ما باشد بدانیم آنرا با قرب عہد بیوم غدیر خم باندو ر ماہ کما بیش و تجویز نسیان تمامہ صحابہ خبر یوم غدیر را و نسیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان از ان قبیل است کہ عقل تجویز نمیکند آنرا پس ایشان در حالت بیعت با ابی بکر یاد داشتند آنرا و علی الخصوص بدان آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بعد از روز غدیر خطبہ خواند و آشکارا کرد حق ابی بکر و عمر را و گفت کہ امیر نشود بر شما مگر یکے چنانچہ در اخبار آمدہ است و بتحقیق ثابت شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حث کردہ و ترغیب نمودہ است بر مودت اہل بیت خود و محبت و اتباع ایشان و فرق است میان محبت و خلافت و شیعہ میگویند کہ دانستند صحابہ این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد نمودند بدان از ظلم و عناد و مکابرہ و امیر المؤمنین علی کہ ترک طلب احتجاج کرد از جہت تقیہ بود و این کذب و افترا است زیرا کہ وی رضی اللہ عنہ قوت تمام داشت و کثرت بی اندازہ و شجاعت بیرا خود چہ گویند با وجود آن از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نص شنیدہ باشد و احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابو بکر رضی اللہ عنہ احتجاج کرد بحدیث الائمۃ من قریش ہرگاہ گفتند کہ نصی بر جمعی و صحیح ضیاء اللہ عنہ اتبع است احتجاج باین عموم چہ سکنے و بیتیقے از امام ابی حنیفہ آوردہ است گفت اصل عقیدۂ شیعہ تضلیل صحابہ است و روافض قائل اند بتکفیر ایشان و میگویند ہمہ غیر از چند تن کافر شدند و قاضی ابو بکر باقلانی گفتہ کہ در آنچہ رفتہ اند روافض بدان ابطال دین اسلام است تمام زیرا کہ چون کتمان کردند نص را ظلم و افترا کردند ایشان را در احکام اسلام بغرض نفسانی ایشان اتباع شدہ دیگر ہر چہ از احادیث و اخبار ایشان کہ وی شدہ است باطل باشد بلکہ این طعنے راجع بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میگردد

که محبت علی بحسنین بیاید و بعلم تقی نیز که تمام ان تفصیل طلب حق و تا امید آن که زبان کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقہ جزو طول
آنچه ذکر کردیم کفایت است والله التوفیق ++ وعن بریدة - روایت است از بریده اسلمی قال - گفت خطب ابو بکر و عمر
رضی اللہ عنہم - خطبہ کردند یعنی خواستگاری کردند ابو بکر و عمر فاطمہ را فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہا صغیرۃ - پس آنحضرت عذر
آوردہ و گفت وی صغیرہ است فخطبہا علی فزوجہا منہ - پس خواستگاری کرد او را علی پس نکاح کرد او را با علی رضی اللہ عنہ - رواہ النسائی
و در بعضے روایات آمدہ است کہ گفت ام ایمن یعنی تو چرا خواستگاری نمی نمائی فاطمہ را حال آنکہ ابن عم رسول خدائی گفت مرا شرم
می آید کہ با این حرمت مواجہہ کنم آنحضرت را پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنید و راضی شد و چون علی رضی اللہ عنہ رضای آنحضرت
دریافت اظہار کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمہ را با وی ++ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر
بسد الابواب الا باب علی - روایت است از ابن عباس کہ آنحضرت امر کرد بہ بستن درہا یعنی درہا یکہ بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی را تشریح
این در باب مناقب ابو بکر گذشتہ - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ++ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کانت لی منزلۃ من رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لم تکن لاحد من الخلائق - گفت علی رضی اللہ عنہ بود مرا قدری و مرتبتی و قربی نزد آنحضرت کہ نبود ہیچ یکے را از خلائق گفت
ہیچ یکے از اصحاب را از جہت مبالغہ در غایت ابتہاج و افتخار او بدان بر تمامہ خلق - فآتیہ باعلی سحر فاقول - می آمدم من آنحضرت را پیش از سحر
پس میگفتم - السلام علیک یا نبی اللہ فان تنحنح انصرفت - پس اگر تنحنح می کرد آنحضرت باز می گشتم و میدانستم کہ بکاری مشغول است کہ مانع
است از در آمدن از نماز و جز آن - فی الصراح تنحنح گلو روشن کردن - والا دخلت علیہ - و اگر تنحنح نمیکرد در می آمدم بر آنحضرت و این تنبیہ
ہیچ کس را نبود زیرا کہ وی رضی اللہ عنہ قریب تر بود با آنحضرت در خانہ و اختلاط و مصاحبت و اخوت بہ جہت نسبت فاطمہ - رواہ النسائی
++ وعنہ قال کنت شاکیا فمر بی رسول اللہ - و ہم از علی است رضی اللہ عنہ گفت بودم من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم وانا اقول - و من میگفتم بجہت شدت مرض و وجع - اللہم ان کان اجلی قد حضر فارحنی - خداوندا اگر ہست اجل من کہ بتحقیق حاضر
شدہ پس آسائش دہ مرا یعنی بمیران تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این - و اجل مدتی کہ برای عمر نہادہ اند و اطلاق بمعنی موت نیز ہست
آنست کہ معنی آخر اجل سپری شدن مدت عمر خواہند - وان کان متاخرا - و اگر ہست اجل من پس ماندہ ہنوز نرسیدہ - فارفغنی - پس
فراخ گردان زندگانی مرا نفع بقا و علین بجمعیہ فراخی عیش و ارزانی و زیستن در زندگانی - وان کان بلاء فصبرنی - و اگر ہست این بیماری برای امتحان
و آزمائش من پس شکیبا گردان مرا - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیف قلت - چگونہ گفتی اعادہ کن یعنی بازگو - فاعاد
علیہ ما قال - پس اعادہ کرد علی رضی اللہ عنہ بر آنحضرت و باز گفت آنچہ گفتہ بود فضربہ برجلہ - پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبہ شود از این شکایت و جہت
غایت محبت و نشاط و تا برسد او را برکت پای مبارک وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و شفا یابد - وقال اللہم عافہ - و گفت آنحضرت دعا کرد خداوندا عافیت
بخش او را - او اشفہ - یا گفت شفا بخش او را - شک الراوی - شک کردہ است راوی کہ عافہ گفت یا اشفہ - فما اشتکیت وجعی بعد - گفت علی
رضی اللہ عنہ پس بیمار نشدم بآن درد بعد از آن ہرگز - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح ++ ۲۵ +

## باب مناقب العشرۃ رضی اللہ عنہم

ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الجراح و سعید بن زید این ده تن از صحابه مشهور اند بعشرهٔ مبشره از جهت بشارت دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بجنت و همه ایشان قرشی اند و ایشان را تقدم و مناقب و مآثر ست که دیگر ان را نیست و باید دانست که بشارت مخصوص بایشان نیست از جهت ورود آن باهل بیت نبوت از اولاد و ازواج و جز ایشان را از اصحاب و تحقیق تفصیل کرده ایم ما کلام درین باب در رساله که مسمی است به تحقیق الاشارة الی تعمیم البشارة آنجا باید نگریست ٭٭ الفصل الاول

عن عمر رضی الله عنه قال ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر روایت است از امیر المؤمنین عمر گفت در وقت که کشته شد و میخواست که وصیت کردن خلافت در صحابه شوری را نیست هیچ یکے سزاوار تر باین کار یعنی بخلافت از این چند نفر الذین توفی رسول الله آن کسانی که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و هو عنهم راض و حال آنکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنے کمال رضا داشت و زیاده تر از صحابهٔ دیگر فسمی پس نام برد عمر این شش تن را علیا و عثمان والزبیر و طلحة و سعدا و عبدالرحمن و سعد ابن ابی وقاص باد و عبدالرحمن بن عوف را و دو کس دیگر از عشره مبشره را نام نبرد یکی ابو عبیدة بن الجراح که او را آنحضرت امین است امین حق الامین خوانده چرا که وی پیش از عمر فوت شده بود و دیگر سعید بن زید را زیرا که خویش وی بود و ابن عم و زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس بود از میان آن نهاد و در بعضے روایات آمده که عمر ذکر کرد او را کسانیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم راضی بود از ایشان ولیکن وی را اهل شوری داخل نگردانید رواه البخاری ٭۲٭ وعن قیس بن ابی حازم بحای مهمله و زای تابعی کبیر ست که جاهلیت را دریافته و اسلام آورده و چون بقصد مبایعت بدرگاه آمد آنحضرت وفات یافته بود و بعضے او را در اسماء صحابه و ذکر کرده اند قال رایت ید طلحة شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل و شلل تباه شدن دست یا جهت خشک شدن یا بریده شدن و بعضے مخصوص بقسم اول دارند وقی بها النبی دست وی شل به جهت آن شده بود که نگاه داشت بدست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد روز احد خود را سپر آنحضرت ساخته بود و در جسد وی هشتاد و چند جراحت شده بود تا آنکه آلت مردی وی نیز مجروح شده بود و صحابه چون ذکر روز احد میکردند میگفتند آن روز تمام روز طلحه بود رواه البخاری ٭۳٭ وعن جابر قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من یاتینی بخبر القوم یوم الاحزاب گفت جابر که گفت آنحضرت روز غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش با یهود بنی قریظه و بنی النضیر جمع شده و اتفاق نموده با رسول خدا بجنگ بر آمده بودند و احزاب عبارت از ایشان ست جمع حزب بمعنے گروه پس حق تعالے باد و باران فرستاد و لشکر ملائکه فرستاد و همه را منهزم ساخت و عاجز نموده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که کسی هست که خبر این قوم بیارد و رفتن آنجا و آمدن میان ایشان متعسر بود تا خبر تحقیق بیارد فقال الزبیر انا گفت زبیر من می آرم خبر قوم را فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حواریا پس گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواری ست و حواری الزبیر و حواری من زبیر ست حواری بکسر را و تشدید یا بمعنے مخلص و صاحب دل و یاری ده و اصل آن از حور ست بفتحتین بمعنے بیاض و از اینجاست حواریون عیسی علیه السلام و بعضی گفته اند که آنها گازران بوده اند که جامه سفید میکردند و قصارت مینمودند و زبیر پسر عمهٔ آنحضرت بود که صفیه نام داشت رضی الله عنهما متفق علیه ٭۴٭ وعن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یاتی بنی قریظة گفت آنحضرت کیست که بیاید بنی قریظه که قبیله ایست از یهود فیاتینی بخبرهم پس بیارد مرا خبر ایشان

فما اطلقت پس روان شدم من تا بیارم خبر ایشان را با آنکه آنحضرت بعد غزوه احزاب متوجه بنی قریظه شد و یا آنکه روز ایشان را محصور ساخت و فتح کرد
این حکایت حجی گفت یا هم در غزوه که آن احزاب بنو قریظه هم بودند که خبر ایشان طلبید فلما رجعت جمع لی رسول الله ابویه گوید
زبیر رضی الله عنه پس هنگامی که خبر گرفته برگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابویه پدر و مادر خود را فقال فداک
ابی وامی پس گفت آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه این است متفق علیه + ۵ + وعن علی رضی الله عنه قال
ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالک گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را که جمع کرده
مادر و پدر خود را برای هیچ یکے مگر برای سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک اسم ابی وقاص است فانی سمعته یوم
احد یقول پس بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوه احد که می گفت یعنی سعد را در وقتے که تیرے انداخت بکافران یا سعد ارم
فداک ابی وامی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد مادر و پدر من گویا علی رضی الله عنه تفدیه زبیر را ندانسته و نشنیده لهذا گفت ما سمعت
متفق علیه + ۶ + وعن سعد بن ابی وقاص قال انی لاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن ابی وقاص بدرستی
من نخست از عرب که انداخت تیر در راه خدا پیش از من هیچ کس تیر در راه خدا نینداخت و آنچنان بود که در اول سال هجرت ابو عبیده
بن الحارث را با شصت کس بقتال ابو سفیان بن حرب مشرکان دیگر فرستاد ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حرب نشد الا
آنکه سعد بن ابی وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا انداخته شد متفق علیه
+ ۷ + وعن عائشة رضی الله عنها قالت سهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقدمه المدینة گفت عائشه بیدار بود آنحضرت
در وقت قدوم آوردن وی مدینه را یعنی در بعضے غزوات لیله یعنی شبی ظاهر ملاحظه داشت از بعضے اعدای دین سهر بکسر ها نقیض نوم فقال
لیت رجلا صالحا یحرسنی پس گفت آنحضرت کاشکے یک مردی نیکو پهره نگاهبانی کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح ناگاه شنیدیم
آواز آلت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت آنحضرت کیست این فقال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص
قال ما جاء بک گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و چه سبب آمدی قال وقع فی نفسی خوف علی رسول الله گفت افتاد در نفس من ترسے
بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تنها است مبادا اعدای دین مکری کنند با وی و آزاری رسانند فجئت احرسه پس آمدم تا
نگاهبانی کنم او را از حادثے بجای آرم فدعا له رسول الله پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم نام پس بستر خواب کرد
آنحضرت متفق علیه + ۸ + وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل امة امین مر هر امت را امانت داری است که در
حقوق خدا و خلق و نفس خیانت نکند وامین هذه الامة و امین این است ابو عبیدة بن الجراح متفق علیه + ۹ + وعن ابن ابی ملیکة بضم میم و
فتح لام و سکون یا از مشاهیر تابعین است قرشی تیمی مکی احول قاضی بود در عهد عبد الله بن الزبیر سی تن از صحابه را دریافته قال سمعت عائشة
وسئلت من کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عائشه رض را و حال آنکه پرسیده شد عائشه که کرا می بود
آنحضرت خلیفه خود گردانند اگر فرضا بحضور خود خلیفه می گردانید کسے را از اصحاب قالت ابوبکر گفت عائشه رض ابوبکر را خلیفه
می گردانید فقیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پرسیده شد عائشه رض بعد از آن کرا میساخت بعد از ابی بکر قالت

عمر رافت عمر رامی ساخت - قیل من بعد عمر - گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه می ساخت - قال ابو عبیدة بن الجراح گفت عا
ابو عبیدة بن الجراح را می ساخت که امین بود و لائق این کار و ابو بکر صدیق بعض بر گفت که مرا بخلافت چه کار ست این علی ست
دوست و ابو عبیدة بن الجراح هر که از ایشان ثوا مید خلیفه سازید پس گفتند از تو لائق ترکیست پیش کرد ترا آنحضرت برائے کار دین پا
پس کیست که ترا مؤخر گرداند ترا از در کار دین یا - رواه مسلم + ۱۰ + وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان علی حراء -
روایت ست از ابو هریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که او را آلان جبل نور مے گویند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول
وحی در آنجا مشغول مے بود و وحی در آنجا نازل شد - هو سا آنحضرت بود و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة والزبیر فتحرکت الصخرة پس جنبید
سنگ - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اهدأ ساکن باش و مجنب - فما علیک الا نبی او صدیق او شهید -
پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارت ست از عمر و علی و عثمان و طلحة و زبیر که همه شهید شده اند و شهادت طلحه و زبیر
در واقعه حرب جمل ست نه در حرب بلکه بیرون آن چنانکه در محلش مذکور ست - وزاد بعضهم وسعد بن ابی وقاص - و زیاده کرده اند بعضے
از رواة این لفظ که سعد بن ابی وقاص یعنے وی نیز بر حرا بود همراه آنحضرت - ولم یذکر علیا و ذکر نه کرد این بعض علی را و لیکن این
مشکل ست زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول نیست و در قصر خود مرد که در وادئ عتیق داشت و آورده شد بر انجا و دفن
کرده شد بقیع مگر آنکه داخل صدیق دارند و صدیق اگرچه لقب امیر المومنین ابی بکر شده رضی الله عنه و لیکن معنے این منحصر نیست
در وی و صادق ست بر غیر او از صدیقان و سیوطی بطرق متعدده در مناقب امیر المومنین علی رضی الله عنه آورده که این اول
کسے ست که ایمان آورده و اول کسے ست که مصافحه مے کند روز قیامت و این صدیق اکبر و فاروق این امت ست یا مراد بشهید
کسے ست که او را ثواب شهید ست چنانچه مبطون و امثال آن والله اعلم - رواه مسلم + ۹ + الفصل الثانی + عن عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابو بکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة و
الزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابو عبیدة بن الجراح فی الجنة
رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن سعید بن زید - و یکے از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس به بشارت جنت اینست که در بشارت
ایشان یک حدیث واقع شده با وجوه دیگر که گفته اند و الا بشارت مخصوص و منحصر در ایشان نیست صرح بذلک العلماء و اینجا
نکته ایست که باید آن متنبه باید شد که ذکر خلفاء اربعه بر حسب آنکه در احادیث واقع شده کلا و بعضا بهمین ترتیب شده و باین
استیناس مے بمذهب اهل سنت و جماعت حاصل مے گردد و اما گمان آنکه راویان تغییر ترتیب داده و موافق اعتقاد خود آورده
باشند نحاشا و کلا ایشان باندک تغییر و تقدیم و تاخیر رعایت میکنند که تاثیرے و سرایتے ندارد و تقدم و تاخر و تفاوتے نه بایره
پیشا خود چه نوع کنند محدثان هم چنانکه هست ادا مے فایند تحقیق مذهب و تاویل الکلام کار مجتهدان و فقها ست فتدبر + ۲ +
وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ارحم امتی بامتی ابو بکر - مهربان ترین امتان من بامت
من که ملاطفت و رفق و موعظت مردم را بهی راه مے خواند و میرساند ابو بکر ست - واشدهم فی امر الله عمر - وسخت ترین ایشان

در کار دین خدا که بعنف و شدت و جلال امر معروف و نهی منکر می کند عمر ست - واصدقهم حیاء عثمان - و راست و صحیح ترین ایشان
از روی حیا عثمان ست صفت حیا بعثمان رضی الله عنه خصوصیتی و امتیازی هست و حیا شعبه عظمی ست از ایمان ظاهر اصدق
برای آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز می باشد اگرچه بحکم شرع حق و درست نباشد اما حیاء صادق و معتبر آنست که
موافق شریعت و مطابق حق باشد - وافرضهم زید بن ثابت - و عالم تر بعلم فرائض و مواریث زید بن ثابت ست که کاتب وحی بود از اجلاء
صحابه و جامع و کاتب قرآن بود در زمان ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما - واقرأهم ابی ابن کعب - و خواننده تر مر قرآن را و ماهر تر در تجوید
قرآن ابی بن کعب ست وی نیز کاتب وحی بود او را سید القراء می گفتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را سید الانصار نام کرد
و عمر رضی الله عنه سید المسلمین می گفت و چون سوره لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا امر کرده است
که آنرا بر تو بخوانم و ترا بشنوانم و گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریه
کرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز بگریه در آمد - واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل - و داناترین امت بحلال و حرام
معاذ بن جبل ست و وی رضی الله عنه انصاری ست و یکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
او را مواخات داد بعبد الله بن مسعود و گفته اند بجعفر بن ابی طالب و فرستاد او را معلم و قاضی یمن و وی در آن وقت هژده ساله بود و در طاعون
عمواس از عالم رفت و گفت خداوندا این رحمت ست از تو بر بندگان تو خداوندا معاذ و اهل و عیال او را از آن محروم نداری و آورده اند
که در وقت رفتن از عالم میگفت خفه کن چنانکه خواهی بعزت تو که میدانی که من ترا دوست میدارم یا چنانکه گفت والله اعلم و
ابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را بابراهیم خلیل علیه السلام در مضمون این آیت کان امة قانتا لله حنیفا و فتوی
میداد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر و چون بیمن رفت می گفت عمر رضی الله عنه خالی گذاشت معاذ اهل مدینه
را از فقه و حاضر شد وی رضی الله عنه بدر را و مشاهد دیگر را در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتیکه گریه کردند چرا می گریید و چه چیز
بگریه آورد شما را گفتند میگرییم بر علمی که منقطع میگردد بموت تو گفت علم و ایمان قائم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از هر که
باشد و رد کنید باطل را بر هر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار ست خارج از حد حصر و احصاء - ولکل امة امین وامین
هذه الامة ابوعبیدة بن الجراح - و هر امت را امین ست و امین این امت ابوعبیدة بن الجراح ست و در روایتی مر هر پیغمبر را امینی
ست و امین من ابوعبیده است و وی رضی الله عنه قرشی ست بهفت واسطه با آنحضرت در فهر بن مالک جمع میشود حاضر شده جمیع
مشاهد را همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و
برکشید دو حلقه مغفر که در رخساره مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیده بود بدندان خود پس افتاد از جهت زوری که کرده دندان
وی و وی نیز در طاعون عمواس رفت از عالم و در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بر وی معاذ بن جبل و می گفت امیرالمؤمنین عمر در مرض
موت خود اگر ابوعبیدة بن جراح می بود سپردم این کار را بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بدست ایشان و رای وی تفویض
می کردم والله اعلم - رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح و روی عن معمر عن قتادة مرسلا و

روایت کرده نشانه است از معمر بفتح میم وسکون عین از قتاده بطریق ارسال۔ وفیه۔ ودر حدیث معمر آمده است۔ وافقناهم فعلے۔ وقاضی
بود حکم کننده بحق آنست من علی ست ولهذا عمر رضی الله عنه بے مشاورت وفتوای وی رضی الله عنه حکم نمے نمود واگر حاضر نبودے
توقف مے کرد ومے گفت قضیة لا ابا حسن لها +۳+ وعن الزبیر قال کان علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد درعان۔ روایت
از زبیر رضی الله عنه که گفت بود بر آنحضرت روز غزوهٔ احد دو زره واین بجهت غایت شجاعت وقوت اقدام وے صلی الله علیه وآله وسلم
بود بحرب وهر که شجاع تر ست وخاطر تر دار دو در کارزار بیشتر وسلاح او واستعداد او برائے جنگ زیاده تر واز اینجا معلوم مے شود که
استعمال اسلحه ومباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سید المتوکلین بود وبا وجود آن اینچنین می کرد و
تواند که اشتغال باین امور برائے تعلیم امت مے کرده باشد اما تحقیق آنست که اینها ناشے از عبودیت محض وامتثال امر ست فنهض الی
الصخرة پس برخاست آنحضرت ومتوجه شد بجانب سنگے بزرگ که آنجا بود تا بروے برآید وبنشیند وآرام گیرد فلم یستطع پس نتوانست
از جهت کوفتها که رسیده بود فقعد طلحة تحته پس بنشست طلحه زیر آنحضرت با وجود آن جراحتها وزخمها که داشت حتی استوی
علی الصخرة تا آنکه برآمد وقرار گرفت آنحضرت بر صخره واین صخره در اصل جبل احد ست معلوم ومعروف۔ فسمعت رسول الله پس
شنیدم پیغمبر خدارا صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت۔ اوجب طلحة۔ واجب گردانید طلحه برائے خود بهشت را باین عمل
که بجهت خدا ورسول خدا کرد۔ رواه الترمذی +۴+ وعن جابر قال نظر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی طلحة بن عبید الله۔
گفت جابر رضی الله عنه نظر کرد آنحضرت بجانب طلحه۔ قال من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی وجه الارض وقد قضی نحبه گفت آنحضرت
کسے که دوست دارد که نظر کند بسوے مردی که میرود بر روے زمین وحال آنکه تحقیق مرده است ویا منتظر مردن ست یعنی
اگر کسے خواهد که مرده را ببیند که بر روی زمین میرود۔ فلینظر الی هذا پس باید که نظر کند بسوے این اشارت به طلحه است رضی الله عنه۔
وفی روایة۔ ودر روایتے باین لفظ آمده است۔ من سره ان ینظر الی شهید یمشی علی وجه الارض۔ کسیکه شاد میگرداند اورا که نظر کند بسوے
شهید که میرود بر روے زمین۔ فلینظر الی طلحة بن عبید الله پس باید که نظر کند بسوے طلحه بن عبید الله وتحقیق لفظ قضی نحبه
آنست که نحب بنون وحاے مهمله وبموحده بمعنے نذر وموت واجل آید ودر آیت کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر بهر دو معنے تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند هر چه عهد بستند با خدا پس
بعضے از ایشان ادا کردند ووفا نمودند نذر خود که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا وبعضے انتظار آن
دارند ودر حدیث نیز حمل بر هر دو معنے درست ست وظاهر در ثانی ست چنانکه در روایت دیگر آمده شهید یمشی علی وجه الارض
وبحقیقت این اشارت ست بموت اختیاری که حاصل میگردد مراحل سلوک وارباب فنا را یا مراد بموت غیبوبت از عالم شهادت
باستغراق در ذکر خدا ومشاهدهٔ ملکوت وانجذاب بجناب قدس حق سبحانه واین نتیجه موت اختیاری ست وسید علی شیخ علی
متقی رحمة الله علیه را رساله ایست مسمے بهدایة رب عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری وسبق آن کرده اند وحضرات
شیخ عبد الوهاب متقی مے فرمودند که یکبار بود بلکه معظم شهرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافتند مردم بشنیدن این خبر دویدند

بود نقاوه شیخ رسید ومنع شیخ از دیدن ستاره وخرم ونشاط گشت پس یاران فرود آمدند که این عالم را بیابند واحوال آن نشسته اعیان را بیابند بیابند وخبر دهند با جزم تصدیق مخبر وبا یکدیگر یاران را بایکه بدانند که ما را بآن عالم ره بود وآن عالم را دیده آمده ایم کنون یاران بر آن تدبیر کنند وباهم تجدید تو بیکنیم ولیکن در خلوت بر گفتند که این خبر نشان قبول کار وتمامی وزش ماست که کسب می باختیاری میکردیم
رواه الترمذی ۵ ۰ وعن علی رضی الله عنه قال سمعت اذنی من فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت علی رضی شنید گوش من از دهان آنحضرت که میگفت طلحة والزبیر جاراى فی الجنة طلحه وزبیر همسایه من اند در بهشت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
۶ ۰ وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یومئذ یعنی یوم احد روایت ست از سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد اللهم اشدد رمیته خدایا سخت گردان تیراندازی وی را واستوار گردان تیراندازی وی را واجب موجه ومانع ۷ ۰ وقبول کن دعای او را مناسبت اجابت دعا بقوت رمی ظاهر است که تعبیر از دعا بتیر کرده اند چنانکه گفته است ع از هر کرانه تیر دعا میکنم روان وگویا اجابت دعای وی رضی الله عنه اثری از اجابت بود که نخست در راه خدا گرد سعد ابوه فی شرح السنة ۷ ۰ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم استجب لسعد اذا دعاک وهم از سعد بن ابی وقاص روایتیست که آنحضرت گفت دعا کن خدایا قبول و بپذیر از من مر سعد را وقتیکه دعا کند ترا رواه الترمذی ۸ ۰ وعن علی رضی الله عنه قال ما جمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اباه وامه الا لسعد گفت علی مرتضی رضی الله عنه جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای هیچ یکی مگر برای سعد قال له یوم احد گفت آنحضرت مر سعد را روز احد ارم فداک ابی وامی تیرانداز فدای تو باد پدر و مادر من وقال له ارم ایها الغلام الحزور وگفت آنحضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا وحزور بفتح حای مهمله وزای مفتوحه و واو مشدده و راء آخر وبسکون زای وتخفیف واو نیز آمده فی الصراح حزور کودک رسیده وزور مند شده وحزوره بمعنی پشته خرد از زمین نیز آمده وبود وی رضی الله عنه جوان گرویست اسلام آورده بدست ابی بکر صدیق وبود در آن وقت هفده ساله رواه الترمذی ۹ ۰ وعن جابر قال اقبل سعد فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم هذا خالی روایت است از جابر که گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خال من ست یعنی برادر مادر فلیرنی امرؤ خاله پس باید که بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر این خال که من دارم ومانند او رواه الترمذی وقال وگفت جابر در توجیه گفتن آنحضرت سعد را خال خود وکان سعد من بنی زهرة وبود سعد از بنی زهره که محله از قریش ست اولاد زهره بنت کلاب وکانت ام النبی صلی الله علیه وآله وسلم من بنی زهرة وبود مادر آنحضرت از بنی زهره ولذلک قال النبی پس از آن جهت گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سعد را هذا خالی این خال من ست وفی المصابیح فلیکرمن پس باید که گرامی دارد مرد خال خود را چنانکه من گرامی میکنم خال خود را بدل فلیرنی ودر بدل الخفاء فلیرنی وبعضی گفته اند فلیکرمن تصحیف ست والله اعلم

الفصل الثالث عن قیس بن ابی حازم تابعی ست حال او در حدیث ثانی از فصل اول گذشت قال سمعت سعد بن ابی وقاص یقول انی لاول رجل من العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت قیس شنیدم سعد را که میگفت بدرستی که من نخستین مردم از عرب که انداخت تیر در راه خدا ورأیتنا نغزو مع رسول الله ودیدم من خود را و دیگر اصحاب پیغمبر خدا را که غزا میکردیم همراه پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ومالنا طعام الا الحبلۃ وورق السمر - ونبود ما را خورش مگر حبلہ بضم حای مہملہ وفتح آن وسکون موحدہ وفتح آن ثمر
بود یا طعام مگر برگ سمر بفتح سین وضم میم نام درختے ست مشہور واحد او سمرہ است - وان کان احدنا لیضع کما تضع الشاۃ تحقیق
بود یکے از ما کہ مے نہاد یعنے پشک خشک چنانکہ مے نہد گوسپند - مالہ خلط - در حالیکہ نیست آنچہ را آلودگی وآمیزش بعضے اجزاے
وبعضے از جہت خشکی - ثم اصبحت بنو اسد تعزرنی علی الاسلام - پس گشتند بنو اسد کہ واقف مے گردانند وتعلیم مے کنند مرا در احکام
اسلام وتعزیر بمعنے توقیف آمدہ یا تعزیر تادیب وتوبیخ میکنند مرا بر تقصیر در حق اسلام واصل تعزیر بمعنے رد ومنع ست وبمعنے نصرت
دادن نیز مے آید چنانکہ در قول حق سبحانہ وتعزروہ وتوقروہ زیراکہ ناصر منع میکند از نصور دشمنان ومراد باسلام اینجا نماز ست
لقد خبت اذن وضل عملی - ہر آئینہ تحقیق نومید گشتم وزیانکار گشتم وگم شد عمل من یعنے ہر گاہ بنو اسد مرا احکام اسلام وآداب نماز
تعلیم کنند با این سابقہ کہ من در اسلام دارم دیگر مرا امید فلاح وہدایت چہ باشد - وکانوا وشوا بہ الی عمر - وبودند بنو اسد کہ سخن چینے
کردہ بودند وشکایت بردہ از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المؤمنین عمر وبود وی عامل عمر رضی اللہ عنہما بر کوفہ - وقالوا لا یحسن یصلی
گفتہ بودند نیک نمیکند وی نماز را پس عمر تہدید کردہ فرستاد او را ووی نزد عمر کشف حقیقت حال کرد پس تصدیق کرد او را و
گفت گمان من ہم چنین ست کہ تو میگوئی ورد کرد بر بنی اسد ومراد بہ بنی اسد اولاد زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد اند واز اینجا معلوم
مے گردد کہ تحدث بالعلم والفضل واظہار کمال خود را بہ بیان واقع از برای مصلحت دینی ودفع عار ومنقصت در دین جائز ست وصحابہ را
رضی اللہ عنہم تفاخرت میان خود بود بجہت اغراض صحیحہ صالحہ متفق علیہ + ۲ + وعن سعد قال رأیتنی وانا ثالث الاسلام ودر صحیح بخاری
لقد رأیتنی ہر آئینہ تحقیق مے دانم من خود را ومن سوم اہل اسلام بودم ودر روایت بخاری وانا ثلث الاسلام بضم ثا یعنے سہ یک
اہل اسلام مقصود یکے ست یعنے دو کس مسلمان شدہ بودند سوم من مسلمان شدم وگفتہ اند کہ مراد وی ازان دو کس ابوبکر وخدیجہ است
وصواب آنست کہ مراد سوم مردان بلکہ مردان احرار ست ودر استیعاب گفتہ کہ وی ہفتم ہفت کس ست مراد بدان عام تر از مرد وزن و
آزاد وبندہ است - وما اسلم احد الا فی الیوم الذی اسلمت فیہ - واسلام نیاورد ہیچ یکے مگر در روزیکہ اسلام آوردم من در آن روز و
گفتہ اند کہ ہیچ یکے درین کلام شامل او وغیر او نیست یعنے یافتہ نشد اسلام از ہیچ یکے مگر در روزی کہ اسلام آوردم من در آن روز کہ در آن روز
مسلمانے یافتہ شد کہ منم - ولقد مکثت سبعۃ ایام وانی لثلث الاسلام - وتحقیق درنگ کردم من ہفت روز وحال آنست کہ من
سہ یک مسلمانان بودم یعنے اسلام آوردم من بعد از دو کس وبعد ازان ہفت روز گذشت کہ کسے در آن ہفت روز اسلام نیاورد ودر
بعد از ہفت روز اسلام آورد ہر کہ آورد واین چنین تفسیر کردہ است این حدیث را طیبی رحمہ اللہ - رواہ البخاری + ۳ + وعن عائشۃ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یقول لنسائہ - روایت میکند عائشہ کہ آنحضرت ﷺ میگفت مر زنان خود را - ان امرکن مما یہمنی من بعدی - بدرستی
کہ کار شما وحال شما از جنس چیزیست کہ در اندیشہ می اندازد مرا بعد از من کہ حال شما چہ خواہد شد ومردم بشما چہ معاملہ خواہند کرد وکہ تکفل وتصدی
مہمات معیشت شما خواہد شد وتوفیق بدان خواہد یافت ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون - وصبر نخواہند کرد بر شما وتفقد احوال شما مگر آنہائی کہ
کامل اند در صبر وصبر خوی وعادت ایشان ست وکامل اند در صدق معاملہ وادای حقوق - قالت عائشۃ یعنی المتصدقین - گفت عائشہ مراد میدارد آنحضرت ﷺ

زین مہربانی و صدقہائی من معتمد بند بعد من بخیر کنند مگر از زیرا کہ سوق کلام از بہر تنقیح ایشان است - ثم قالت عائشۃ لابی سلمۃ بن عبد الرحمن پسر نعت عائشہ صدیقہ از برای شکرگزاری و اظہار منت داری عبد الرحمن بن عوف را پسر کہ ابو سلمہ است و از کبار تابعین است - سقی اللہ اباک من سلسبیل الجنۃ بنوشاناد خدای تعالی پدر ترا از چشمہ کہ در بہشت است و سلسبیل نام چشمہ ایست در بہشت در قاموس گفتہ سلسبیل خمر جنت و چشمہ جنت و سلسبیل الجنۃ نیز روایت است بمعنی آب سرد و آب روشن و خوش کہ بگلو روان شود و سلسال نیز بمعنی سلسبیل و سلسل الجنۃ نیز آمدہ بمعنی شراب بارد و بعضی گفتہ اند کہ اسمی است از حسن خوشاک تیزی و تلخی گفتہ کہ یا در سلسبیل زیادہ شد تا کلمہ خماسی گشت و دلالت بر نہایت سلاست کرد فقد بہ - وکان ابن عوف قد تصدق علی امہات المومنین - وبود عبد الرحمن بن عوف کہ بہ تحقیق تصدق کردہ بود بر زنان آنحضرت بحدیقۃ بیعت باربعین الفا - باغیکہ فروختہ شد بہ چہل ہزار درم یا دینار رواہ الترمذی ۱۶ + وعن ام سلمۃ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لازواجہ - گفت ام سلمہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت برای زنان خود ان الذی یحنو علیکن بعدی ہو الصادق البار - بدرستی آن کس کہ باز گردد بر شما از نفقہ ما اش ست و ترحم و شفقت کند بر شما اموال بعد از من او است صادق نیکو کار - اللہم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنۃ - خداوندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمہ بہشت ظاہر آنست کہ این کلام ام سلمہ باشد چنانکہ در حدیث سابق از عائشہ مذکور شد و بعضی گفتہ اند کہ این کلام آنحضرت است زیرا کہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانستہ بود کہ از وی رضی اللہ عنہ احسانی بازواج مطہرہ بوجود خواہد آمد و درین معجزہ آنحضرت است رواہ احمد ۱۵ + وعن حذیفۃ قال جاء اہل نجران الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - روایت است از حذیفہ بن الیمان کہ از کبار صحابہ صاحب سر رسول اللہ بود گفت آمد اہل نجران بفتح نون و سکون جیم نام موضعی است بیمن کہ در سال ہجرت فتح شد و در نہایہ گفتہ موضعی میان حجاز و شام بسوی آنحضرت - فقالوا پس گفتند یا رسول ابعث الینا رجلا امینا بفرست بسوی ما مردی امین یکہ در حق ما بخیانت راضی نباشد - فقال لابعثن الیکم رجلا امینا حق امین - فرمود آنحضرت ہر آئینہ می فرستم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت - فاستشرف لہا الناس - پس نگران شدند و منتظر گشتند بجہت این کلمہ برای طمع امارت و امانت مردم تا کدام یکی را اختیار کنند و کدام یکی باین منصب مشرف و ممتاز گردد - قال فبعث ابا عبیدۃ بن الجراح - پس فرستاد آنحضرت ابا عبیدہ بن الجراح متفق علیہ ۶ + وعن علی رضی اللہ عنہ قال قیل - گفت امیر المومنین علی گفتہ شد با آنحضرت - یا رسول اللہ من نؤمر بعدک - کرا امیر گردانیم بعد از تو - قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا - گفت آنحضرت اگر امیر میگردانید ابو بکر را می یابید او را امین در حقوق دین و رغبت نکنندہ در دنیا راغبا فی الآخرۃ - راغب در کار آخرت - وان تؤمروا عمر تجدوہ قویا امینا لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم - و اگر امیر میسازید عمر را می یابید او را توانا و محکم در امانت نمی ترسد در اجرای احکام دین خدا ملامت ہیچ ملامت کنندہ را - وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین - و اگر امیر میسازید علی را و نمی بینم شما را کنندہ آنرا تجدوہ ہادیا مہدیا - می یابید او را راہ راست نمایندہ و راہ راست یابندہ - یاخذ بکم الطریق المستقیم میگیرد و می برد شما را راہ راست - درین حدیث دلیل است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنصیص تعیین نکردہ بر خلافت ہیچ یکی و ظاہر آن می نماید کہ مراد با امیر بعد از آنحضرت بی واسطہ باشد و درین حدیث ذکر عثمان رضی اللہ عنہ نیست و بعضی گفتہ اند کہ شاید آنحضرت ذکر کردہ و راوی نسیان کردہ باشد واللہ اعلم رواہ احمد ۷ + وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحم اللہ ابا بکر زوجنی ابنتہ - رحمت کند خدای تعالی ابو بکر را

او نكاح كرده داد مرا دختر خود را - وحملني الى دار الهجرة - و برداشت و سوار كرد مرا بر ناقه و مرافقت كرده آورد ... ملكه ابو بكر صديق
رضي الله عنه دو ناقه پرورده و تيار كرده داشته بود که تا که امر هجرت شود پس یک ناقه نزد آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله این را اختیار کن و
سوار شو فرمود سوار نشوم مگر آنکه بفروشی بدست من و بی آن اختیار نکنم پس بهشت صد درهم بخرید قرض کرده - وصحبني في الغار - و صحبت
داشت مرا در غار - واعتق بلالا من ماله - و آزاد کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خریدن بلال یا آن قوت و کمال
ایمان نعمتیست واصل با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم - رحم الله عمر يقول الحق وان كان مرا - رحمت کند خدای تعالی عمر را می گوید حق اگر
چه تلخ باشد - تركه الحق وماله من صديق - گذاشته است عمر را حق گویی و حال آنکه نیست مر او را هیچ دوستی از آشنائی که دوستی ایشان برای
مراعات و مداهنت باشد - رحم الله عثمان تستحييه الملائكة - رحمت کند خدای تعالی عثمان را شرم می دارند از وی فرشتگان - رحم الله
عليا - رحمت کند خدای تعالی علی را - اللهم ادر الحق معه حيث دار - خداوندا بگردان حق را با علی هر جا که گردد و هر جانب که بگردد علی و این
موافق حدیث دیگر است که سیوطی در جمع الجوامع آورده که القرآن مع علي وعلي مع القرآن - رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب

## باب مناقب اهل بيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم

بدانکه اطلاق اهل بیت بچند معنی آمده کسانیکه حرام ست بر ایشان زکوة گرفتن و ایشان بنو هاشم اند و این شامل ست آل عباس و آل علی
و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث را رضي الله عنهم اجمعين و گاهی بمعنی اهل و عیال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده شامل مر ازواج
مطهرات را و بیرون آوردن نسای آنحضرت از اهل بیت مکابره است و مخالف ست مر سوق آیت کریمه را انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا زیرا که خطاب با ایشان ست در اول آیت و آخر آن پس بیرون آوردن ایشان از آنچه در مابین
واقع شده بیرون می آرد کلام را از اتساق و انتظام امام فخر الدین محمد رازی گفته که این آیت شامل ست مر نسای آنحضرت را
زیرا که سباق آیت ندا می کند بر آن پس بیرون آوردن ایشان را از آن و مخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد و نیز گفته
که اولی آنست که گفته شود اهل بیت اولاد آنحضرت و ازواج او اند و حسن و حسین رضي الله عنهما از ایشان اند و علی مرتضی
نیز از اهل بیت اوست بحکم معاشرت او بنت پیغمبر و ملازمت او مر وی را صلی الله علیه و آله وسلم و گاهی اطلاق اهل بیت
چنان آمده که مفهوم می گردد اختصاص آن بفاطمه زهرا و علی و حسن و حسین سلام الله عليهم اجمعين چنانکه در روایتی می آید که انس رضي الله عنه
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می گذشت بخانه فاطمه چون برای نماز فجر بیرون می آمد و می گفت الصلوة یا اهل البیت انما
يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا رواه الترمذي و ابن ابی شیبه و از ام سلمه آمده که بودم من نزد رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم که خادم آمد و خبر کرد که علی و فاطمه بر آستانه ایستاده اند پس گفت آنحضرت مرا یکسو شو پس من یکسو شدم درون
خانه رفتم پس آمد حسن و حسین پس نشاند آنحضرت حسن و حسین را در کنار مبارک خود و گرفت علی را بیک دست خود و گرفت فاطمه را بدست
دیگر و بچسپانید بخود و پیچید بر ایشان گلیم سیاه که پوشیده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و گفت خداوندا اینها اهل بیت من اند
آمده اند بسوی تو نه بسوی آتش من و اهل بیت من و نیز از ام سلمه آمده که گفت آنحضرت این مسجد من حرام ست

بر بعضی از زنان و بر جنب حرمت زنان گمرو مجرد اهل بیت سے علی و فاطمه و حسن و حسین روایت کرد این حدیث را بیهقی و تخریج کرده
با جمله اطلاق اهل بیت برین چهار تن پاک شائع و مشهور است و تحقیق و تطبیق این اقوال و توجیه این اطلاقات گفته اند که بیت سه است
بیت نسب و بیت سکنی و بیت ولادت پس بنو هاشم و اولاد عبد المطلب اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه وآله وسلم از جهت نسب و
اولاد جهت قرب بیت مے خوانند دیگر نیاه شده اطلاق بزرگ ست و ازواج مطهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اهل بیت سکنی
اند و اطلاق اهل بیت بر زنان مرد انحصر و اعرف است بحسب عرف و عادت و اولاد شریف که ذریات اهل بیت ولادت اند و با وجود شمول
اهل بیت مرسما و بر آنحضرت را علی و فاطمه و حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین در میان ایشان ممیز اند بمزید فضل و کرامت و تحقیق
محبت و مودت ممتاز و مخصوص و مراد چنانکه تنبیه کرد اطلاق اهل بیت ایشان اند و در فضائل و مناقب کرامت ایشان احادیث بیرون
از حد و احصا وارد شده و مصنف ذکر کرده است درین باب بعضے بنی هاشم را ذکر کرد و علی را و فاطمه را و حسن و حسین را رضی الله عنهم اجمعین
و ذکر کرد ابراهیم بن رسول الله را و زید بن حارثه و پسر او اسامه بن زید را نیز ذکر کرد تقریبا و استطرادا از جهت کمال محبت و عنایت آن
سرور با ایشان یا از جهت اولاد و خال ایشان تا اهل بیت و ذکر نکرد ازواج مطهره را و عقد کرد برای ایشان بابے علیحده یا از جهت استبداد و
استقلال ایشان بمناقب مخصوصه یا بسبب عدم دخول ایشان در اهل بیت بنابر رعایت تعارف اطلاق یا و برابر به والله اعلم + ۱۷ + ۱

الفصل الاول + عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة گفت سعد وقتے که فرود آمد این آیت. ندع ابناءنا وابناءکم
دعا رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی پس گفت آنحضرت خداوندا
اینها اند اهل بیت من. رواه مسلم. بدانکه این آیت را آیت مباهله مے گویند و بهل بمعنے لعنت کردن است و بهله بضم و فتح بمعنے
لعنت مباهله لعنت کردن یکدیگر را و دعا کردن بدان اصل ابتهال این است بعد از ان اطلاق کرده شد بر هر دعائے که کوشش کرده شود
دران و عادت عرب بود که چون قومے میان خود اختلاف مے نمودند و تکذیب یکدیگر می کردند و ظلمے کردند بیرون مے آمدند و
لعنت میکردند یکدیگر را و مے گفتند لعنة الله علی الکاذب و الظالم و آنحضرت را امر شد از درگاه عزت که مباهله کنند با نصارے و این
آیت فرود آمد فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم پس کسے که حجت کند ترا پس از انچه آمده است ترا از علم و شریعت فقل تعالوا ندع
ابناءنا و ابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران خود را و بخوانید شما پسران خود را و نساءنا و نساءکم و بخوانیم ما زنان ما و زنان شما را و
انفسنا و انفسکم و ذاتهای خود را و ذاتهای شما را ثم نبتهل پس تضرع و ابتهال کنیم فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که
دروغ گوست از ما یا شما پس بر آمد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حالے که در کنار خود گرفت حسن و حسین را که خرد بودند و در آن مانی فاطمه پس
آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت بود چه کسان اند با با این وقت و امر کرد آن حضرت با ایشان که چون من دعا کنم شما آمین گوئید و
چون پیشوای ترسایان ایشان را دید گفت با قوم خود وای برشما من می بینم این رویها را که اگر از خدا درخواست کنند که کوه را از جای برکند بر
مے کند تا چه انوار تجلے دران وقت بر روے ایشان تافته بود که کافر بیگانه آنرا دریافت و از جای رفت و من محب بیگانه را که آن نور آشناست
چه حال باشد عرفه من ذاق پس گفت این ترسا گروه نصارے مباهله مکنید با ایشان و اگرنه هلاک می شوید و از بیخ برکنده مے شوید پس

بقسر و جبر انقیاد آوردند و جزیہ قبول کردند چون مناسبت معنوی در درون نداشتند مسلمان نشدند بیت نعم چار مہر قبول ہمین ست بوی کہ
جنسیت پای دل بردن ست + فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر مباہلہ میکردند ایشان مسخ کردہ مے شدند قردہ و خنازیر و
آتش مے شد بر ایشان تمام وادی و از بیخ بر کندہ مے شدند و مے سوختند تا بہ مرغان بر درختان ++ وعن عائشۃ قالت خرج النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غداۃ گفت عائشہ رضی اللہ عنہا بیرون آمد آنحضرت در یک بامدادی۔ وعلیہ مرط مرحل وحال آنکہ بر آنحضرت گلیمے بود کہ
در وی نقشہا بود من شعر اسود از موی سیاہ مرط بکسر میم وسکون را گلیم از صوف یا خز کہ بہ میان بندند و مرحل بضم میم وفتح حای مہملہ مشددہ
آنکہ در وی نقش پالانہا باشد و بعضے بہ جیم نیز روایت کردہ اند یعنے آنکہ در ان نقش مرجل بمعنے دیگ آبے باشد و تفسیر او بہ نقش مردان
خطا است مگر آنکہ پیش از تحریم تصاویر باشد۔ فجاء الحسن بن علی پس آمد امام حسن۔ فادخلہ پس در آورد آنحضرت او را۔ ثم جاء الحسین پستر
آمد امام حسین۔ فدخل معہ پس در آمد بہ حسن۔ ثم جاءت فاطمۃ پستر آمد فاطمہ۔ فادخلہا پس در آورد آنحضرت فاطمہ را۔ ثم جاء علی۔
پستر آمد علی۔ فادخلہ پس در آورد او را۔ ثم قال انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا۔ نمیخواہد خدای تعالے مگر آنکہ دور گرداند
از شما پلیدی گناہان را ای اہل بیت نبوت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدن۔ رواہ مسلم + وعن البراء قال لما توفی ابراہیم قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لہ مرضعا فی الجنۃ۔ گفت براء بن عازب کہ صحابی مشہور ست ہنگامیکہ وفات یافت ابراہیم پسر آنحضرت
کہ از ماریہ قبطیہ بود و احوال آن در باب کسوف مجملے گذشتہ است گفت آنحضرت کہ بدرستے مر او را شیر دہندہ ہست در بہشت یعنے وی را
در بہشت در آوردہ اند و شیر دہندہ را بر وے گماشتہ و وی رضی اللہ عنہ در حالت رضاع از عالم رفتہ بود و بعضے تاویل کردہ اند و تمام
رضاع را اتمام گردانیدن حق تعالے لذت جنت و نعیم آن مراد داشتہ گویا کہ بجای رضاع ست واللہ اعلم بحقیقۃ الحال و مرضع بضم میم و کسر ضاد معجمہ
است بمعنے شیر دہندہ و بہ فتح ہر دو نیز روایت ست بہ معنے شیر دادن و بعضے از قوم صوفیہ قدس اللہ اسرارہم باین حدیث اشارتی بترقی بعد الموت
یافتہ اند و این مسئلہ مختلف فیہ است و در محل خود در وی تکلم کردہ ایم و مختار نزد این درویش ثبوت آنست واللہ اعلم۔ رواہ البخاری ++ وعن
عائشۃ قالت کنا ازواج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عندہ۔ گفت عائشہ بودیم کہ ازواج پیغمبریم نزد آنحضرت۔ فاقبلت فاطمۃ۔ پس
روے آورد فاطمہ رضی اللہ عنہا۔ ما تخفی مشیتہا بکسر میم۔ من مشیۃ رسول اللہ۔ پنہان نبود و ممتاز نبود ہیئت روش و رفتار فاطمہ از روش
و رفتار پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ زیرا کہ وے رضی اللہ عنہا مشابہ بود در سمت و ہیئت و راہ و روش با آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و در روایات آمدہ است کہ چون وی رضی اللہ عنہا نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مے آمد بپیش مے استاد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بوسہ میداد او را و چون آنحضرت نزد وی مے آمد وی نیز ہمچنین میکرد۔ فلما راہا قال۔ پس ہنگامی کہ دید آنحضرت
فاطمہ را گفت۔ مرحبا بابنتی۔ فراخے و کشادہ باد بدختر من۔ ثم اجلسہا۔ پستر نشاند آنحضرت فاطمہ را۔ ثم سارہا۔ پستر سخن گفت با وے
پنہانی۔ فبکت بکاء شدیدا۔ پس بگریست فاطمہ گریستن سخت۔ فلما رای حزنہا سارہا الثانیۃ۔ پس ہر گاہ کہ دید آنحضرت اندوہگینی
فاطمہ را سخنے گفت با وے پنہانی دوم بار۔ فاذا ہی تضحک۔ پس ناگاہ فاطمہ مے خندد و این در ایام مرض موت یا قریب آن ایام بود۔
فلما قام رسول اللہ۔ پس چون برخاست پیغمبر خدا از آن مجلس صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سألتہا عما سارک۔ پس میگوید عائشہ

پرسیدم من فاطمہ را کہ چہ چیز سخنے پنہانے گفت آنحضرت با تو۔ قالت ما کنت لافشی علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم سرہ۔ نیستم من کہ پراگندہ و آشکارا گردانم بر آنحضرت سر او را انتشار پراگندہ گردانیدن خبر و در ینجا استحباب اخفاے اسرار کبار و احباب
ست از انبیاء و ہمین ست مستند در کتمان مریدان اسرار مشائخ را۔ فلما توفی قلت عزمت علیک بمالی علیک من الحق پس چون وفات
یافت آنحضرت گفتم من یعنے بہ فاطمہ سوگند مے دہم بر تو بچیزے کہ مر است بر تو از حق صحبت و محبت مادری لما اخبرتنی نگذارم
ترا مگر آنکہ خبر دہی تو مرا۔ قالت اما الآن فنعم۔ گفت فاطمہ اما اکنون کہ آنحضرت از عالم رفت پس آری مے گویم۔ اما حین سارنی فی الامر الاول
اما ہنگامے کہ پنہانے گفت مرا در بار اول۔ فاخبرنی ان جبریل کان یعارضنی بالقرآن۔ پس بدرستی کہ آنحضرت خبر داد مرا کہ
جبرئیل بود کہ مقابلہ میکرد مرا قرآن را و میخواند با من قرآن را بطریق مدارست چنانکہ حافظان با یک دیگر میخوانند۔ کل سنۃ مرۃ ہر
سال یکبار و آن در رمضان مے بود۔ وانہ عارضنی بہ العام مرتین۔ و بدرستیکہ جبرئیل معارضہ کرد مرا بقرآن امسال دو بار۔ ولا اری
الاجل الا قد اقترب۔ و گمان نمے برم من مدت حیات را مگر آنکہ نزدیک آمدہ است بسبب فوت آن زیرا کہ معارضہ دو بار بر خلاف
معتاد مشعر بوصیت بحفظ القرآن و حفظ احکام او است تا کامل شود امر دین و تمام گردد نعمت۔ فاتقی اللہ پس تقوی کن و پرہیز کن
ای فاطمہ از جزع۔ واصبری۔ و صبر کن۔ فانی نعم السلف انا لک۔ پس بدرستیکہ من نیکو پیش روندہ ام من برائے تو سلف پدران
و قرابتان در گذشتہ۔ فبکیت۔ پس چون آنحضرت خبر وفات خود داد گریستم۔ فلما رای جزعی سارنی الثانیۃ۔ پس ہنگامی کہ دید آنحضرت
ناشکیبائی مرا پنہانی گفت مرا بار دیگر۔ قال یا فاطمۃ الا ترضین ان تکونی سیدۃ نساء اہل الجنۃ۔ گفت آنحضرت ای فاطمہ راضی نیستی کہ
باشی تو بہترین زنان و مہتر زنان بہشت۔ او نساء المومنین۔ یا گفت سیدۃ نساء العالمین یعنے دل تنگ مباش و
از [illegible] و شاکر باش کہ ترا این مرتبہ دادہ است۔ و فی روایۃ۔ و در روایتے اینچنین آمدہ کہ گفت فاطمہ فسارنی فاخبرنی انہ
یقبض فی وجعہ فبکیت۔ پس سخن پنہانے گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا کہ وے قبض کردہ مے شود در این درد وے کہ دارد پس گریستم
من۔ ثم سارنی فاخبرنی انی اول اہل بیتہ اتبعہ فضحکت۔ پس تر پنہانے گفت مرا پس خبر داد کہ من نخستین اہل بیت اویم کہ در پے
میروم او را یعنے بعد از وے زود از عالم میروم من پس خندیدم من۔ واتبعہ بتخفیف است و بہ تشدید نیز روایت است۔ متفق علیہ۔
بدانکہ این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمہ بر تمامہ نساء مومنات حتی از مریم و آسیہ و خدیجہ و عائشہ ہمچنین گفتہ است سیوطی و در بعضے
احادیث مریم بنت عمران را از عموم نساء کہ زہرا رضی اللہ عنہا را بر ایشان تفضیل دادہ استثنا کردہ است و در حدیث دیگر آمدہ کہ مثل فاطمہ
در این امت مثل مریم ست در قوم خود یعنے فاضل تر از غیر خود و تواند کہ اختلاف این اخبار بجہت تدرج اطلاع آنحضرت بود صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بر فضیلت فاطمہ بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وے بر تمامہ نساء عالم ثابت شد واللہ اعلم و بعضے از علما عائشہ را
تفضیل نہند بر فاطمہ از جہت آنکہ عائشہ با پیغمبر در بہشت باشد و فاطمہ با علی و لابد مقام و مکان پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است
و لیکن در احادیث واقع شدہ است کہ آنحضرت با فاطمہ خطاب کرد کہ من و تو و علی و حسن و حسین در یک مکان و یک مقام خواہیم بود
و نیز میگویند عائشہ مجتہدہ بود و در زمان خلفاے اربعہ فتوے میداد و اجتہاد میکرد و سیوطی ہم رفتہ و سے میگوید در ینجا سہ مذہب

است مع مذہب آنکہ فاطمہ رضی اللہ عنہا افضل ست از عائشہ رضی اللہ عنہا و بعضے بمساوات رفتہ اند و بعضے در توقف ماندہ و آستروشنی
از حنفیہ و بعضے شافعیہ بتوقف مائل تر اند و چون مالک را ازان پرسید گفت فاطمۃ بضعۃ من النبی فاطمہ گوشت پارۂ پیغمبر ولا افضل علی
بضعۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احدا فضلیت نمے نہم من برجگر پارۂ پیغمبر ہیچ کس را و امام سبکی فرمودہ است کہ آنچہ مختار ماو دین ما ست
آنست کہ فاطمہ افضل است بعد از وے مادرش خدیجہ بعد ازان عائشہ رضی اللہ عنہن اجمعین۔ و در خدیجہ و عائشہ نیز اختلاف دارند و حق آنست
کہ حیثیات مختلف اند و بعضے افضلیت بمعنے کثرت ثواب دارند کہ علما اعتبار کردہ اند و لیکن ہیچ کس بحسب شرف ذات و طہارت طینت و
پاکی جوہر بفاطمہ و حسن و حسین نرسد واللہ اعلم +۵+ وعن المسور بکسر میم و سکون سین مہملہ بن مخرمۃ بفتح میم و سکون خاء معجمہ صحابی
مغیرست ولادت یافت بمکہ بعد از ہجرت بدو سال و قدوم آورد بمدینہ سنۃ ثمان ان رسول اللہ۔ روایت میکند کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم قال فاطمۃ بضعۃ منی۔ فاطمہ گوشت پارہ من ست بضعۃ بفتح با و کسر و ضاد معجمہ پارہ از گوشت و سبکی استدلال کردہ است
باینکہ ہر کہ دشنام کند مر فاطمہ را کافر شود۔ فمن اغضبہا اغضبنی۔ پس کسے کہ در خشم آرد او را در خشم مے آرد مرا از جہت مکان حرمت و اتحاد۔
و فی روایۃ یریبنی ما ارابہا۔ بد مے آید و ناخوش میگرداند مرا چیزی کہ بد مے آید و ناخوش میگرداند او را۔ و یوذینی ما اذاہا۔ و آزار میکند مرا
چیزے کہ آزار میکند او را۔ متفق علیہ۔ و در روایات آمدہ است کہ حارث بن ہشام برادر ابوجہل خواست کہ تزویج کند دختر ابوجہل را کہ
نامش عوراء بود بعلی بن ابی طالب و در روایتے آمدہ کہ علی خود خواستگارے کرد و را از عم او کہ حارث بن ہشام ست و استشارہ کردہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہرگز اذن نکنم باین و بتغضب آمد و این حدیث فرمود و گفت من حرام نمیگردانم حلال را و حلال نمیگردانم حرام را
و لیکن ہرگز جمع نشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در یک جا پس علی مرتضی آمد و عذر خواہی نمود و گفت من ہرگز نکنم چیزے را کہ ترا
ناخوش آید یا رسول اللہ و مر این حدیث را طرق کثیرہ است +۶+ وعن زید بن ارقم صحابی مشہور است غزوات بسیار ہمراہ آنحضرت
کردہ و نفاق ابی بن سلول را اظہار کردہ و باعث نزول سورۂ اذا جاءک المنافقون شدہ و ویسے از خواص علی مرتضی بود رضی اللہ عنہما
قال گفت۔ قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکۃ والمدینۃ۔ ایستاد آنحضرت بخطبہ روزی میان
ما در موضعی کہ در آنجا آبے بود کہ خواندہ میشود ورا خم بضم خاء و تشدید میم و غدیر خم کہ سابقا در باب مناقب علی مرتضی مذکور شد عبارت
از آنست غدیر حوض آب و خم نام آن موضع ست و آن آب را خم غدیر می خوانند و این موضع میان مکہ و مدینہ است بجحفہ بضم جیم و سکون حاء
مہملہ و فا کہ نام موضعی مشہور ست۔ فحمد اللہ واثنی علیہ پس سپاس گفت آنحضرت خدا را و ستایش کرد بروے۔ و وعظ۔ و پند داد۔ و ذکر
و تذکیر کرد و ثواب و عقاب خدای عز و جل یاد داد۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ اما بعد الا ایہا الناس۔ اما بعد حمد خدا دانا و آگاہ باشید
ای مردمان۔ انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی۔ نیستم من مگر آدمی نزدیک ست کہ بیاید بمن فرستادۂ پروردگار من یعنی ملک الموت
کہ بجان ستاندن آید فاجیب۔ پس اجابت کنم من و قبول کنم امر پروردگار را و در واقع قریب بود اجل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
این قصہ در آخر ذی الحجہ بود و بعد از رجوع از حجۃ الوداع و رحلت او در ربیع الاول۔ وانا تارک فیکم الثقلین۔ من گذارندہ ام در میان شما
دو متاع نفیس را کہ کتاب اللہ و اہل بیت رسول اللہ اند چنانکہ بیان مے کند۔ و ثقل بکسر مثلثہ گرانی و بار و بفتحتین متاع

سازد و شرم بود بر چیز نفیس مصون ثقیل ست در قاموس گفته که حدیث این ست یعنی گفتیم انکه کتاب اللہ و اہل بیت ابن
مست ثقل گفت آنحضرت زیراکہ اخذ بایشان و عمل بر آنہا ثقیل ست کہ ہر کس از آن تواند برداشت و جنس نفیس را نیز ثقلین گویند کہ باز زمین را مہنا گردانید
کنند متاع زمین اند کہ بایشان معمورست یا باعتبار نفاست ایشان و نسبت ایشان یا آنکہ کتاب سنت نیز موجب ثبات زمین و
ساکنان اویند و آنچه ازان بیان کرد ثقلین را فرمود اولہما کتاب اللہ فیہ الہدی و النور اول ثقلین قرآنست که روشن بیان راه راست
ست کہ سعادت دنیا و آخرت میرساند و در وے روشنائی ست یعنی بیان احکام است کہ بدان راہ روشن گردد و آسمانے منزل آمد
ہر سالک و فروغ اسمای قرآنست۔ فخذوا بکتاب اللہ واستمسکوا بہ پس عمل کنید بکتاب خدا و چنگ زنید بآن و محکم گیرید او را پس
ترغیب نمود حث علی کتاب اللہ پس برانگیخت مارا و برغلانید بر عمل و تمسک بکتاب خدا۔ و رغب فیہ و ترغیب نمود و خواہانیدن را در وے
ثم قال واہل بیتی پس گفت آنحضرت و دوم اہل بیت من اند اذکرکم اللہ فی اہل بیتی یاد میدہانم شما را خدا در حق اہل بیت و ترسانم
از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق ایشان۔ اذکرکم اللہ فی اہل بیتی۔ مکرر فرمود این کلمہ را برائے مبالغہ و تاکید و معنی اہل بیت معلوم
شد و حمل بر جمیع آن معانی درست ست خصوصاً بمعنی آخیر کہ محبت و تعظیم ایشان و رعایت حقوق و آداب ایشان تقدیم و اہم و اتم
ست و ظاہر چنان می نماید کہ این اشارت باخذ سنت ست چنانکہ اول بعمل کتاب ست و باین معنی تمامہ مومنان طیبین اہل بیت
نبی واند او نیند شیخ وسے محمد حکیم علی ترمذی رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعۃ در نوادر الاصول مے فرماید کہ بیت دو بیت ست بیت
تن و بیت ذکر و اہل این ہر دو خانہ سبب آبادانی عالم ست ظاہر و باطن و صلاح کار خانہ دنیا و دین ست ساکنان بیت تن اہل و
عیال و اولاد صوری او یند و ساکنان بیت ذکر علماء و اتقیا که اولاد معنوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سبب عمارت خانہ دین
و اساس بناء شریعت اند و مثل سفینہ نوح و امثال آن در شان ایشان صادق ست و ہر کہ جامع این دو صفت افتاد و نسبت دینی را
با نسبت طینی جمع گردانید اتم و اکمل شد از غیر خود چنانکہ بعضے از اولیا کہ جامع اند میان علم و سعادت و ولایت و با وجود آن رعایت
ادب و تعظیم و تقدیم و اداے حقوق نسبت طینی واجب و لازم ست ہکذا قال الحکیم۔ و فے روایۃ و در روایتے مدح کتاب اللہ چنین
آمدہ کتاب اللہ ہو حبل اللہ کتاب خدا حبل خداست حبل در لغت رسن و بمعنی عہد و امان و پیوستگی نیز آمدہ یعنی عہد و امان ایست
کہ ہر کہ بدان تمسک کند از عذاب خدا ایمن گردد و سبب پیوستگی ست بجناب قرب حق و ترقی بمعارج قدس۔ من اتبعہ کان علی الہدی
کسیکہ پیروی کند کتاب خدا یا او عمل کند بر آن باشد بر راہ راست۔ و من ترکہ کان علی الضلالۃ۔ و کسے کہ بگذارد او را و تمسک نکند
بدان باشد بر گمراہی۔ رواہ مسلم ☆☆ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما انہ کان اذا سلم علی ابن جعفر قال۔ مرویست از ابن عمر کہ وے
بود چون سلام میکرد بر عبد اللہ بن جعفر بن ابی طالب میگفت السلام علیک یا ابن ذی الجناحین سلام بر تو ای پسر خداوند دو بازو
ذو الجناحین لقب جعفر طیار ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از شہادت وی در غزوہ موتہ کہ از بلاد شام ست در مدینہ
گردو بازو داد با ملائکہ در طیران ست تیران شد کہ این چہ حال ست بعد ازان خبر آمد کہ وی شہید شد بعد ازان روز او را جعفر طیار می گفتند
و ذو الجناحین لقب میکردند و در روایتے آمدہ کہ دیدم جعفر را در بہشت کہ طیران میکند با ملائکہ۔ رواہ البخاری۔

۸+ وعن البراء قال رأیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والحسن ابن علی علی عاتقہ یقول گفت براء بن عازب دیدم آنحضرت را وحال آنکہ
حسن بن علی بر دوش او است در حالے کہ میگوید آنحضرت۔ اللہم انی احبہ فاحبہ۔ خداوندا بدرستی من دوست میدارم اورا پس دوست دار تو
اورا احبہ اول بضم ہمزہ وکسر حا وضم باست وثانی بفتح ہمزہ وفتح با۔ متفق علیہ۔ ۹+ وعن ابی ہریرۃ قال خرجت مع رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فی طائفۃ من النہار۔ گفت ابوہریرہ بیرون آمدم ہمراہ آنحضرت در پارۂ از روز۔ حتی اتی خباء فاطمۃ۔ تا آمد آنحضرت خانہ فاطمہ
را وخباء بکسر خاء معجمہ بموحدہ خیمہ ومراد اینجا بیت است ودر بعضے نسخ مصابیح جناب بجیم ونون بمعنے آستانہ وصحن خانہ آمدہ وظاہر آنست
کہ این تصحیف است کذا قالوا۔ فقال اثم لکع اثم لکع۔ پس گفت آنحضرت آیا اینجا کودک ہست مکرر گفت۔ یعنے حسن۔ مے خواہد آنحضرت
بلکع امام حسن را ومے طلبید اورا وگفت آیا آن کودک اینجاست ولکع بضم لام وفتح کاف مخفف بچند معنے مے آید یکے از آن معانے
صغیر است اینجا این معنے مراد است۔ فلم یلبث ان جاء۔ پس درنگ نکرد آنحضرت تا آن کودک آمد ودر رسید۔ یسعی۔ در حالے کہ
مے دود چنانکہ عادت طفلان است۔ حتی اعتنق کل واحد منہما صاحبہ۔ تا آنکہ دست در گردن یکدیگر انگند ہر یکے از آن دو یعنے آنحضرت
وامام حسن صاحبش را یعنے ہر دو بیک دیگر چسپیدند۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہم انی احبہ۔
خداوندا بدرستی من دوست میدارم اورا۔ فاحبہ۔ پس دوست دار تو اورا۔ واحب من یحبہ ودوست دار کسے را کہ دوست میدارد
اورا اللہم ارزقنا۔ متفق علیہ۔ ۱۰+ وعن ابی بکرۃ۔ بفتح با وسکون کاف ودر آخر تا صحابے مشہور است نام او نفیع بضم نون وفتح فا
بن الحارث ثقفے است واحوال او مکرر نوشتہ شدہ است۔ قال رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی المنبر۔ گفت دیدم آنحضرت
را بر منبر۔ والحسن بن علی الی جنبہ۔ وحسن ابن علی رضی اللہ عنہ در پہلوی آنحضرت بود۔ وہو یقبل علی الناس مرۃ وعلیہ اخری۔
وحال آنکہ آنحضرت روے می آرد بر مردم یکبار وبر حسن بن علی بار دیگر یعنے گاہے بجانب مردم می نگرد برای وعظ ونصیحت وگاہے
بجانب وے از روے شفقت ومحبت۔ ویقول ان ابنی ہذا سید۔ ومیگوید آنحضرت بدرستی این پسر من سید است گفتہ اند سید آنکہ
فائق باشد قوم خود را در نیکے وبعضے گفتہ اند سید آنکہ غالب نیاید بروے غضب وے یعنے حلیم واطلاق سید بر معانی بسیار آمدہ
رب ومالک وشریف وفاضل وکریم وحلیم متحمل ایذاے قوم ورئیس ومقدم۔ ولعل اللہ ان یصلح بہ بین فئتین عظیمتین من المسلمین۔ و
امید است کہ خدا صلح دہد بسبب وے میان دو جماعہ بزرگ از مسلمانان این خبر است از آنحضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقہ فرقہ با حسن و
فرقہ با معاویہ وامام حسن احق بود بخلافت زیرا کہ شش ماہ باقی ماندہ بود از سی سال کہ آنحضرت خبر دادہ بود بقول خود کہ الخلافۃ بعدی
ثلثون سنۃ پس شفقت ورحمت بر امت جد خود او را بر آن داشت کہ ترک ملک دنیا کرد ورغبت در ملک آنجہان نمود روایت کردہ اند
کہ گفت نمیخواہم کہ یک قطرہ خون از امت محمد ریختہ شود واین حدیث دلالت دارد بر آنکہ ہر دو فرقہ بر ملت اسلام اند با وجود یکہ یکے
بر حق بود واہل سنت وجماعت را صلح امام حسن رضی اللہ عنہ دلیل است بر صحت امارت معاویہ رواہ البخاری ۱۱+ وعن
عبد الرحمن بن ابی نعم بضم نون وسکون عین مہملہ تابعے زاہد عابد فاضل ثقہ است از عباد کوفہ بود وہمیشہ بر گرسنگے صابر بود حجاج اورا
گرفت ودر خانہ تاریک در آورد ودر بست وبعد از پانزدہ روز بر آورد تا بکشند واگر مردہ باشد دفن کنند

این مذمت و ملامت کنند ایشان مردان و گفت به و برجا که خواہے قال سمعت عبد اللہ بن عمر وسالہ رجل عن المحرم گفت شنیدم ابن
عمر را و مردی آنکه سوال کرده بود او و مراد است یعنی از اہل عراق از حکم محرم قال شعبة احسبه یقتل الذباب گفت شعبه که راوی این
حدیث است از عبد الرحمن گمان مے برم که پرسید از حکم محرم که مے کشد مگس را یعنی اگر محرم مگسے را بکشد جزائے آن چیست
و چه لازم مے آید بوے دم یا صدقه یا ہیچ چیز لازم نمے آید فقال اہل العراق یسألونی عن الذباب گفت ابن عمر اہل عراق
مے پرسند مرا از جزائے کشتن مگس وقد قتلوا ابن بنت رسول اللہ و بتحقیق کشته اند پسر دختر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی
امام حسین را وقال رسول اللہ و گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہما ریحانی من الدنیا بفتح نون و تشدید یائے مفتوحه و حسن
و حسین ہر دو ریحان من اند از دنیا و ریحان بمعنے رحمت و راحت و رزق آید و دل را نیز ریحان باین معنے گویند و بمعنے گیاه خوشبو را
باین معنے نیز تشبیها اطلاق بر ولد مے توان کرد ریحانتای و ریحانای و ریحانی بکسر نون و سکون یا نیز روایت است و طیبی گفته که نوع
افظ من الدنیا فقل قوله دست من دنیا کم در حدیث حبب الی من دنیاکم رواه البخاری ۱۲+ وعن انس قال لم یکن احد اشبه بالنبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الحسن بن علی گفت انس نبود ہیچ یکے مانند تر بآنحضرت از حسن بن علی وقال فی الحسین ایضا
کان اشبہہم برسول اللہ و گفت انس در امام حسین نیز بود مشابه ترین مردم با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی نسبت بمردم
دیگر جز حسن و در فصل ثانی از حدیث علی رضی اللہ عنہ بیاید که حسن مشابه تر بود از سینه تا سر و حسین پایان تر از آن رواه البخاری ۱۳+
وعن ابن عباس قال ضمنی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی صدره فقال اللہم علمه الحکمة گفت ابن عباس فراہم آورد و پیوست مرا آنحضرت
بسینه خود پس گفت خداوندا تعلیم کن او را علم و حکمت و معرفت حقائق اشیا و عمل بدانچه سزاوار است و بعضے گفته حکمت درست کردار
و راست گفتاری است وفی روایة علمه الکتاب تعلیم کن او را الکتاب اللہ که شامل تمامه علم و حکمت است رواه البخاری ۱۴+ وعنه
ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخل الخلاء و ہم از ابن عباس است که آنحضرت در آمد در متوضا او فی المصراح خلا آبدست جائے
فوضعت له وضوء پس نہادم من برائے آنحضرت آب وضو وضوء بفتح واو آب وضو و این در شبے بود و است که ابن عباس در خانه خاله
خود میمونه که از ازواج مطہره بود و است شب وقت کرده بود و آنحضرت به تہجد برخاست و ابن عباس صغیر بود چنانکه در باب تمام اللیل
گذشت فلما خرج قال من وضع ہذا پس چون بر آمد آنحضرت از متوضا گفت که نہاده است این آب را فاخبر پس خبر داده شد یعنی
گفتند مردم خانه که ابن عباس نہاده است فقال اللہم فقہه فی الدین پس دعا کرد آنحضرت و گفت خداوندا دانا گردان او را در دین
این علم و فضل و دانائی ابن عباس از آنجا بوده است که بیک خدمتے که آنحضرت را کرد باین عطا مشرف شد خدمت باید کرد
ع که مردان از خدمت بجائے رسند متفق علیه ۱۵+ وعن اسامة بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انه کان یاخذه
والحسن فیقول اللہم احبہما فانی احبہما روایت مے کند اسامه بن زید از آنحضرت که آنحضرت مے گرفت او را و امام حسن را
پس مے گفت خداوندا دوست دار این دو را زیرا که بدرستی که من دوست مے دارم ایشان را زید بن حارثه مولائے
آنحضرت و متبنائے او بود و اسامه پسر او و آنحضرت بعد از دوست داشتن زید را پسر او را که اسامه است

درین مرتبہ دوست میداشت کہ با امام حسن یکجا جمع کرد و در محبت شریک میداشت و انچنین مے فرمود و راحب رسول اللہ
مے گفتند بکسر حاء بمعنے محبوب و بود اسامہ رضی اللہ عنہ کودکے سیاہی چنانکہ خانہ زادان میباشد ۵ زانکہ کہ ترا برمن مسکین نظر است
آثارم از آفتاب مشہور تر است + و نے روایۃ قال۔ و در روایتے گفت اسامہ بن زید۔ کان رسول اللہ۔ بود پیغمبر خدا۔ صلے اللہ علیہ
و آلہ وسلم یاخذنے فیقعدنے علی فخذہ میگرفت مرا پس مے نشاند مرا بر ران خود۔ ویقعد الحسن بن علی علی فخذہ الاخری و مے نشاند
حسن بن علے را بر ران دیگر خود۔ ثم یضمہما پس فراہم میکرد ہر دو را یعنے مرا و حسن را با ہر دو ران خود را ثم یقول اللہم ارحمہما فانے ارحمہما
پس میگفت خداوندا مہربانی کن ہر دو را زیرا کہ بدرستی من مہربانی میکنم ہر دو را۔ رواہ البخاری + ١٦ + وعن عبداللہ بن عمر ان
رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بعث بعثا و امر علیہم اسامۃ بن زید۔ و روایت کرد ابن عمر کہ آنحضرت فرستاد لشکر را و امیر گردانید
بر آن لشکر اسامہ بن زید را فطعن بعض الناس فے امارتہ پس عیب گرفتند بعضے مردم در امارت اسامہ بن زید فقال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ان کنتم تطعنون فے امارتہ پس گفت آنحضرت اگر ہستید شما کہ طعن می کنید در امارت وی۔ فقد کنتم تطعنون
فے امارۃ ابیہ من قبل پس بتحقیق بودید شما کہ طعن میکردید در امارت پدر وے پیش ازین اشارت ست با مارت زید بن حارثہ در غزوہ
موتہ بضم میم و سکون واو و بدو فوقانیہ کہ از بلاد شام است با وجود آنکہ در وے خیار صحابہ بودند و نزد نسائے از عائشہ آمدہ است
رضے اللہ عنہا کہ نفرستاد آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم زید بن حارثہ را ہیچ لشکرے مگر آنکہ امیر ساخت ورا بر ان۔ وایم اللہ ان کان
لخلیقا للامارۃ۔ و سوگند خدا بتحقیق بود پدر وے سزاوار مر امارت را۔ وان کان لمن احب الناس الی۔ و بتحقیق بود از محبوب ترین
مردمان بسوی من۔ وان ہذا لمن احب الناس الی بعدہ۔ و بدرستی این یعنے اسامہ نیز از جملہ محبوب ترین مردم ست نزد من پس
از پدر خود چون زید در غزوہ موتہ شہید شد آنحضرت اسامہ را امیر ساخت تا بعد و از ان قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان مہاجرین و
انصار را کہ در ایشان ابوبکر و عمر نیز بودند ہمراہ وے نامزد کرد پس قومے دران سخن کردند کہ غلامے را سردار مہاجرین و انصار میسازند
پس آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم را شنائے این حال بیمار شد و درد سر پیدا کرد و چون گفتگوے مردم را شنید سر بعصابہ بست
و برآمد و بالائے منبر رفت و خطبہ خواند و گفت ایہا الناس الحدیث پس ورود بر حضرت غالب آمد و مرض موت رسید و این امر تمام نشد
و در حدیث دلیل ست بر جواز امارت مولی و تولیت صغار بر کبار و مفضول بر فاضل اگر مصلحت باشد۔ متفق علیہ وفے روایۃ لمسلم نحوہ
و در روایتے مر مسلم را مانند اینست۔ و نے آخرہ و در آخر حدیث آوردہ است اوصیکم بہ وصیت مے کنم شما را باسامہ کہ نیکی در رید
بوے فانہ من صالحیکم۔ پس بدرستیکہ وے از جملہ صالحان شما ست و در روایتے آمدہ کہ استوصوا بہ خیرا فانہ من خیارکم + ١٧ +
وعنہ قال ان زید بن حارثۃ مولے رسول اللہ۔ و ہم از ابن عمر ست کہ زید بن حارثہ مولے پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ماکنا
ندعوہ الا زید بن محمد۔ نبودیم ما کہ مے خواندیم اورا مگر زید بن محمد یعنے پسر آنحضرت مے گفتیم زیرا کہ آنحضرت اورا پسر خواندہ بود
و عرب پسر خواندگان را پسر مے خواندند و میراث میدادند۔ حتے نزل القرآن تا آنکہ فرود آمد قرآن کہ امر کرد بہ نسبت کردن
پسر بہ پدر خود کہ متضمن نہی از نسبت بغیر پدر است و آن قرآن اینست کہ۔ ادعوہم لآبائہم۔ بخوانید پسر خواندگان را

غداة الاثنين فاتنى انت وولدك - ہم از ابن عباس ست کہ گفت گفت آنحضرت مر عباس را وقتے کہ باشد بامداد روز دوشنبہ بیا تو
با اولاد تو ودر بعضے فرو جمع ہر دو اطلاق یافتہ شدہ اند کہ مراد بولد ابن عباس باشد و اول اوفق ست بقول وی وغدونا معہ حتی اتینا کم ۔ آئ
دعا کنم مر ترا واولاد ترا بدعائے کہ سود دہد گرداند ترا خدای تعالی بآن و فرزندان ترا۔
فغدا وغدونا معه پس بامداد کرد عباس و آمدیم نزد آنحضرت و آمدیم ما ہمراہ وے۔ والبسنا کساء ۔ وپوشانید آنحضرت ما را گلیم خود را اشارت
بآنکہ ایشان خاصۂ آنحضرت اند وہمہ یک تن اند کہ یک کساء ایشان را شامل است وبآنکہ بسط کند خدای تعالی بر ایشان
رحمت خود را چنانکہ بسط کردہ ام من کساء خود را۔ ثم قال اللهم اغفر للعباس وولده - پس گفت آنحضرت خداوندا بیامرز عباس را واولاد
او را۔ مغفرة ظاهرة وباطنة - آمرزشے آشکار او پنہانے لا تغادر ذنبا ۔ آمرزشے کہ نگذارد ہیچ گناہ را اللهم احفظه فى ولده - خداوندا
نگاہدار او در اولاد او یعنے گرامی دار او را در رعایت کن حق او را و نگاہدار اولاد او را از آفات وبلایا در اولادش تا ضائع نگردد۔ رواه الترمذى
وزاد رزين - وزیادہ کردہ است رزین کہ یکے از ائمہ حدیث است در روایت خود این عبارت را کہ واجعل الخلافة باقية فى
عقبه - وبگردان پادشاہے را و ملک و دولت پایندہ در اولاد او یعنے تا مدت مدیدہ تا چند سال خلافت در خانۂ عباسیان بود
یا در حقیقت این امر ست مرامت را کہ خلافت حق ایشانست یا یا کہ غیر از ایشان کسے را نصب نکنند واللہ اعلم۔ وقال الترمذى
ہذا حديث غريب +٨+ وعنه انه راى جبرئيل مرتين - وہم از ابن عباس ست کہ وے یعنے ابن عباس دید جبرئیل را دو بار ودعا
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مرتين - ودعا کرد او را آنحضرت دو بار۔ رواه الترمذى - اما دیدن او جبرئیل را دو بار سیوطی در
جمع الجوامع روایت کردہ کہ گفت ابن عباس گذشتم من بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ودر بدن من جامہا سفید بود وآنحضرت راز
مےگفت با دحیۂ کلبی ومن ندانستم کہ وے جبرئیل بود پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را یا رسول اللہ این ابن عباس ست اگر سلام
می کرد بر ما جواب سلام وے مے گفتیم ووے بسیار سفید جامہاست وباشد کہ بپوشند اولاد وے بعد از وے سیاہ را وچون عروج کرد
جبرئیل و آنحضرت باز گشت گفت بمن چہ باز داشت ترا از سلام کردن وقتے کہ گذشتے گفتم یا رسول اللہ تو سخن مے کردے
و راز مے گفتے بدحیہ کلبے پس ناخوش داشتم کہ قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آنحضرت کہ وے جبرئیل بود
الحديث رواه ابن عساکر و ترمذی گفتہ کہ این قصہ دو بار واقع شدہ کذا فى جامع الاصول گفت بندۂ مسکین کاتب این حروف
عبد الحق بن سیف الدین کہ پوشیدہ نیست کہ جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیہ کلبی مے آمد و صحابہ آنرا مے دیدند پس وجہ
تخصیص با ابن عباس بدان چہ باشد پس ظاہر آنست کہ ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت دحیہ یا در عالم ملکوت کہ جز وے
از صحابہ کس ندید و دیدن صحابہ در عالم ناسوت مے بود و گفت آنحضرت با ابن عباس کہ ہر کہ جبرئیل را جز پیغمبر دید اجرا ورفت و
بصر تو ای ابن عباس نیز رفتنیست ولیکن در وفات تو باز مے دہند بصر ترا تبو آوردہ اند کہ چون ابن عباس مرد و او را در کفن پیچیدند
طائر سفید آمد و در کفن او در آمد و غائب شد ہر چند جستند نیافتند پس عکرمہ مولے ابن عباس گفت آیا احمقانید شما این آن
وعدہ بود کہ وعدہ کردہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در وفات او باز خواہند داد وچون ابن عباس را در لحد نہادند

آوازے از غیب آمدکہ ہمہ شنیدند یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ۔ الحدیث وآمادعای آنحضرت صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم ابن عباس را وبار پس چنانکہ گذشت در حدیث وے در آخر فصل اول کہ آنحضرت چسپانید اورا بسینہ خود وگفت اللہم
علمہ الحکمۃ وا لکتاب دوم نیز در حدیث او کہ آنحضرت در آمد بدست نجانہ در آمدہ من آب وضو نہادم پرسید کہ نہاد این آب را
گفتم ابن عباس فرمود اللہم فقہہ فی الدین واحتمال دارد کہ یکبار در بیت میمونہ واو در خانہ میمونہ باشد ودوم در وقت دعوت
آنحضرت عباس را با اولادش ودعا کردن مر ایشان را + ۹ + وعنہ انہ قال دعا لی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یؤتینی
اللہ الحکمۃ مرتین۔ وہم از ابن عباس ست کہ وے گفت دعا کرد مرا آنحضرت کہ بدہد مرا خدائے تعالے حکمت را دو بار این حدیث
ناظر بر وجہ اول ست چہ فقہ در دین حکمت ست۔ رواہ الترمذی + ۱۰ + وعن ابی ہریرۃ قال کان جعفر یحب المساکین۔
گفت بود جعفر بن ابی طالب دوست میداشت مسکینان را۔ ویجلس الیہم۔ وے نشست ومیل میکرد با ایشان۔ ویحدثہم و
یحدثونہ۔ وسخن میکرد با ایشان واو سخن مے کردند ایشان او را۔ وکان رسول اللہ۔ ودر بعضے نسخ فکان بفا ویضمیر بجائے صلے اللہ علیہ و
آلہ وسلم یکنیہ بابی المساکین۔ کنیت میکرد جعفر را بابو المساکین یعنے پدر مساکین ومربی ایشان ومہر کنندہ بر ایشان۔ رواہ الترمذی
+ ۱۱ + وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رایت جعفرا یطیر فی الجنۃ مع الملائکۃ۔ دیدم جعفر را کہ مے پرید در بہشت
با فرشتگان۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب + ۱۲ + وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
الحسن والحسین سیدا شباب اہل الجنۃ۔ گفت ابوسعید خدری کہ گفت آنحضرت حسن وحسین مہتر وبہتر جوانان بہشتند
وشباب بفتح شین وتخفیف با جمع شاب بمعنے جوان آنکہ بسن سی یا چہل رسیدہ باشد وشبہۃ المفتحات وشبان بضم شین وتشدید
با در آخر نون نیز جمع شاب آمدہ وطیبی گفتہ کہ مراد آنست کہ ایشان افضل اند از کسے کہ جوان مردہ براہ خدا ودرین سخن نظر ست
زیرا کہ نیست وجہ تخصیص مر فضل ایشان را بر کسے کہ جوان مرد بلکہ ایشان افضل اند از بسیاری کسان کہ پیر مردند پس ولے آنست
کہ بعضے گفتہ اند کہ مراد آنست کہ ایشان سید اہل الجنۃ اند زیرا کہ اہل جنت ہمہ جوانانند لیکن تخصیص کنند بغیر انبیاء وخلفائے
راشدین وگفتہ اند کہ شباب بمعنے فتوت وجوانمردی وکرم باشد ومراد آن باشد کہ جوانان زمان مرتقد یا تشبیہ بشباب بلطف ومحبت
باشد چنانکہ پدر پسر را جوان وغلام وصغیر وصبی وولید میگوید اگرچہ مسن وشاب بلباشد واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی + ۱۳ + وعن ابن عمر ان
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الحسن والحسین ہما ریحانی من الدنیا رواہ الترمذی وقد سبق فی الفصل الاول۔ وتحقیق گذشت
این حدیث در فصل اول کہ عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد ودر آنجا جزو حدیث بود وصاحب مصابیح در فصل ثانی مستقل آورد
گویا مؤلف این را اعتراض گونہ بر صاحب مصابیح مے گوید ہیچ محل اعتراض نیست شاید کہ بہر دو طریق آمدہ باشد ومحدثان این را
بسیار مے کنند + ۱۴ + وعن اسامۃ بن زید قال طرقت النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ذات لیلۃ فی بعض الحاجۃ۔ گفت اسامہ
بن زید شبے آمدم آنحضرت را در یک شبے از جہت بعضے حاجتے کہ داشتم طروق بطرق در شب آمدن وطارق در شب آیندہ۔ فخرج النبی
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو مشتمل علے شیٔ لا ادری ما ہو۔ پس بیرون آمد آنحضرت وحال آنکہ وے فرا گیرندہ است

بر چیزے کہ در سینہ یا بام من کہ چہ چیز ست آن چیز۔ فلما فرغت من حاجتی۔ پس چون پرداختم من حاجت خود را۔ قلت ما ہذا الذی انت مشتمل علیہ۔ گفتم چیست این چیزے کہ تو در گیرندہ مرآنرا۔ فکشفہ۔ پس بکشاد و برہنہ کرد آن چیز را۔ فاذا الحسن والحسین علی ورکیہ۔ پس ناگاہ حسن و حسین بر ہر دو سرین او بیند یعنی ہر دو پسر را گرفتہ خود را بر انہا پیچیدہ است چنانکہ متاعی نفیس گرفتہ می باشند وورک بہ فتح واو و کسر را و سکون آن بالائے رانہا کہ او را سرین نیز گویند چنانکہ گذشت بالائے بازو۔ فقال ہذان ابنای وابنا ابنتی۔ پس گفت آنحضرت این ہر دو پسران من اند و پسران دختر من اند۔ ازینجا معلوم میشود کہ ابن بنت ابن ست چنانکہ ابن ابن و درین ثبوت شرف نسب ست از جانب مادر و حجت برآن قول خداوند تعالے ست ذریۃ بعضہا من بعض برخلاف آنچہ شاعر بحسب عرف و عادت گفتہ است ؎ بنونا بنو ابنائنا وبناتنا۔ بنوہن ابناء الرجال الاباعد۔ اللہم انی احبہما فاحبہما واحب من یحبہما۔ خداوندا بدرستیکہ من دوست میدارم این ہر دو را پس دوست دار تو این ہر دو را و دوست دار کسے را کہ دوست دارد این ہر دو را۔ رواہ الترمذی۔ وعن سلمی۔ زوجہ ابو رافع ست زنے بود کہ خدمت بعضے از ازواج مطہرہ میکرد و دایہ ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و غسل دہندہ فاطمہ ہمراہ اسماء بنت عمیس۔ قالت دخلت علی ام سلمۃ وہی تبکی۔ گفت سلمی در آمدم بر ام سلمہ و حال آنکہ وی می گریست فقلت ما یبکیک۔ پس گفتم چہ میگریاند ترا و چہ سبب میگریی۔ قالت رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ گفت ام سلمہ دیدم من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعنی فی المنام۔ میخواہد ام سلمہ ازین دیدن دیدن در خواب را یعنی آنحضرت را در خواب میدیدم وعلی راسہ ولحیتہ التراب۔ و حال آنکہ بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک است۔ فقلت مالک۔ پس گفتم چہ شدہ است ترا یا رسول اللہ کہ خاک آلودہ شدہ۔ قال شہدت قتل الحسین آنفا۔ گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را اکنون۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ پوشیدہ نماند کہ موت ام سلمہ رضی اللہ عنہا در سنہ پنجاہ و نہ است و بعضے گفتہ اند سنہ شصت و قول اول صحیح ترست و شہادت حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ در سنہ احدی و ستین ست اگر قول ثانی صحیح ست ہیچ اشکالے نیست و بقول اول نیز اشکالی ندارد چہ تواند کہ پیش از وقوع آن واقعہ را در خواب ایشان نمودہ باشند و آنفا گفتن باعتبار تحقق اوست در آن وقت۔ وعن انس قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای اہل بیتک احب الیک۔ گفت انس پرسیدہ شد آنحضرت کہ کدام یکے از اہل بیت تو محبوب تر ست بسوی تو۔ قال۔ گفت۔ الحسن والحسین۔ وکان یقول لفاطمۃ ادعی لی ابنی۔ و بود آنحضرت کہ میگفت مر فاطمہ را بخوان و بطلب برای من ہر دو پسر مرا۔ فیشمہما ویضمہما الیہ۔ پس می بوئید آنحضرت حسن و حسین را و گرد می آورد ایشان را بسوی خود و می چسپانید بخود۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن بریدۃ۔ بضم با و فتح را و احوال او گفتہ شدہ است۔ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخطبنا اذ جاء الحسن والحسین۔ گفت بریدہ بود آنحضرت کہ خطبہ میخواند ما را ناگاہ آمد حسن و حسین۔ علیہما قمیصان احمران۔ بود بر ایشان دو پیراہن سرخ۔ یمشیان ویعثران۔ راہ میرفتند ہر دو و می لغزیدند و می افتادند بزمین چنانکہ روش اطفال میباشد۔ ویعثران بضم یا۔ فنزل رسول اللہ۔ پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من المنبر۔ از منبر۔ فحملہما ووضعہما بین یدیہ۔ پس برداشت آنحضرت ہر دو را و نہاد ہر دو را پیش خود۔ ثم قال صدق اللہ۔ پس گفت آنحضرت راست گفتہ است خدا تعالی۔ انما اموالکم واولادکم فتنۃ۔ نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنہ و ابتلاء و محل آزمائش۔ نظرت الی ہذین الصبیین یمشیان ویعثران۔ نگاہ کردم بسوے این ہر دو کودک کہ راہ میروند و می افتند۔

فلم اصبر حتی قطعت حدیثی۔ پس صبر نتوانستم کرد تا آنکہ بریدم سخن خود را کہ در پند و نصیحت است و بیان احکام او امر و نواہی میکردم
ورفعتہما۔ و برداشتم ایشان را و این از جہت تاثیر رقت و رحمت و شفقت در قلب شریف او بود و شفقت و رحمت بر اولاد و اطفال
امرے مستحسن و مستحب و مرضی حق ست و عمل در خطبہ جائز ست پس این قسم داخل عبادت باشد و مقصود اصلی اثبات فرزندی و اظہار محبت
ست و اعتذار از آنحضرت تواضعے بود و تنبیہ مر اصحاب را تا باز نکابا این چنین عمل عادت نکنند و مسابلہ نورزند و سہل انگیرند یا آنکہ از علو مقام
قرب خلوت حقیقی چیزی از تنزل واقع شدہ باشد و ما را مجال تکلم در احوال شریف نیست واللہ اعلم بحقیقۃ حال حبیبہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
رواہ الترمذی و ابوداؤد و النسائی +۱۸+ وعن یعلی بفتح تحتانیہ و سکون مہملہ و فتح لام۔ بن مرۃ بضم میم و تشدید را صحابی ست
ساکن بود در اہل کوفہ و بعضے گویند در اہل بصرہ حاضر شدہ حدیبیہ و خیبر را و فتح و حنین و طائف را۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
حسین منی وانا من حسین۔ گفت آنحضرت حسین از من ست و من از حسین ام احب اللہ من احب حسینا۔ دوست دارد خدائے تعالے
کسے را کہ دوست میدارد حسین را حسین سبط من الاسباط حسین سبطے است از اسباط اسبط بکسر سین و سکون موحدہ فرزند فرزند
اسباط جماعت و فرزندان یعقوب علیہ السلام و اسباط از بنی اسرائیل چنانکہ قبائل از عرب و سبط بالتحریک درخت راصل درخت کہ او را شاخہا
بسیار باشد و بیخ وے یکے و تسمیہ حسین بہ سبط اشارت ست بآنکہ منشعب میگردد از نسل وے خلق کثیر رواہ الترمذی +۱۹+ وعن
علی رضی اللہ عنہ قال الحسن اشبہ برسول اللہ گفت امیر المؤمنین علی کہ حسن مشابہ است بہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما بین الصدر
الی الراس۔ در چیزی کہ میان سینہ است تا سر۔ والحسین اشبہ للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما کان اسفل من ذلک۔ و حسین مشابہ است
آنحضرت را در چیزیکہ ہست پایان تر از سینہ گویا ہر دو این شاہزادہ مجموعہ آنحضرت بودند و وجود شریف آنحضرت قسمت یافتہ بود میان ہر دو۔ رواہ الترمذی
+۲۰+ وعن حذیفۃ قال قلت لامی دعینی آتی النبی۔ گفت حذیفہ ایمان گفتم مر مادر خود را بگذار مرا و اذن دہ کہ بیایم پیغمبر را و برسم بخدمت
وے۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاصلی معہ المغرب۔ پس بگذارم با آنحضرت نماز شام۔ واسألہ ان یستغفر لی ولک۔ و طلب کنم از وے
کہ طلب آمرزش کند از خدا برای من و برای تو پس اذن داد مرا۔ فاتیت النبی۔ پس آمدم من پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فصلیت
معہ المغرب۔ پس گزاردم با آنحضرت نماز مغرب را۔ فصلی حتی صلی العشاء۔ پس گزارد آنحضرت نوافل تا آنکہ گزارد نماز خفتن را و درین
حدیث فضیلت شغل ما بین مغرب و عشاست بنماز نفل و مشائخ این را احیاء ما بین العشائین مے گویند۔ ثم انفتل۔ پس بستر برگشت
آنحضرت از نماز و باز گشت بجانب خانہ۔ فتبعتہ۔ پس پیروی کردم آنحضرت را و رفتم دنبال وے۔ فسمع صوتی۔ پس شنید آنحضرت
آواز مرا آواز پای نعلین مراد است یا سخنے میگفت حذیفہ کہ آنحضرت را شنید۔ فقال من ہذا حذیفۃ۔ پس گفت کیست این حذیفہ است
یا تو حذیفہ۔ قلت نعم۔ گفتم آرے حضرت منم حذیفہ۔ قال ما حاجتک۔ گفت آنحضرت چیست حاجت تو و چیست آنکہ وے و چہ می خواہی
غفر اللہ لک ولامک۔ بیامرزد خدا مر ترا و مادر ترا۔ ان ہذا ملک لم ینزل الی الارض قط قبل ہذہ اللیلۃ۔ بدرستیکہ این فرشتہ ایست کہ
فرود نیامدہ است بسوی زمین ہرگز پیش از این شب۔ استاذن ربہ ان یسلم علی۔ دستوری خواست وے از پروردگار وی کہ بیاید و سلام
کند بر من۔ ویبشرنی بان فاطمۃ سیدۃ نساء اہل الجنۃ۔ و مژدہ دہد مرا بانکہ فاطمہ سیدۃ بی بی زنان اہل بہشت ست۔ وان الحسن والحسین

سید شباب اهل الجنة و ابیهما. حسن و حسین بهتر و صاحب ترند از اهل بهشت. رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۲۲۱ وعن
ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حامل الحسن بن علی علی عاتقه. گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارنده حسن را بر دوش
فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام. پس گفت مردی نیکو مرکب مرکبی ست که سوار شده تو ای کودک. فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ونعم الراکب
هو. و نیکو سوار است وی. یعنی مرکب خود نیکوست و راکب هم نیکوست و این واو در ونعم الراکب مثل واو نیست که در وعلیک السلام
گفته است چنان آن مرد تعریف مرکب مدح کرد گویا وی را رضی الله عنه بچشم کم دید پس فرمود در جواب وی آنچه فرموده. و اینجا کمال مدح و غایت
فضیلت ست مر حسن را رضی الله عنه. رواه الترمذی ۲۲۲ وعن عمر رضی الله عنه انه فرض لاسامة فی ثلثة آلاف وخمسمائة. روایت ست از
امیر المومنین عمر که وی اندازه کرد و تعیین نمود مر اسامه بن زید را در خلافت خود از بیت المال یعنی رزق وی را وادن کرد در سه هزار و پانصد درهم. وفرض
لعبد الله بن عمر فی ثلثة آلاف. و اندازه کرد برای پسر خود که عبد الله بن عمر ست اوراق کرد او را در سه هزار. فقال عبد الله بن عمر لابیه لم فضلت اسامة
علی. پس گفت ابن عمر پدر خود را چه سبب زیادتی دادی و افزونی کردی اسامه را بر من. فوالله ما سبقنی الی مشهد. پس بخدا سوگند پیشی نکرده است وی از
من هیچ مشهدی یعنی از مشاهد غزوات. قال لان زیدا کان احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ابیک. گفت عمر از جهت آنکه نیست ملازم او زید بن
حارثه که پدر اسامه بود محبوب تر بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پدر تو که منم. وکان اسامة احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منک. و بود
اسامه محبوب تر بسوی آنحضرت از تو. فاثرت حب رسول الله. پس اختیار کردم من محبوب پیغمبر خدا را که اسامه است. صلی الله علیه وآله وسلم علی حبی. بر محبوب
خود که تو ئی. رواه الترمذی ۲۲۳ وعن جبلة بجیم و موحده و لام مفتوحات بن حارثة. برادر زید بن حارثه است کلان تر از وی صحابی ست روایت وارد
از آنحضرت و نزد برادر خود. قال قدمت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقلت. گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ابعث معی
اخی زیدا. بفرست با من برادر مرا که زید است. قال هو ذا. گفت آنحضرت وی یعنی زید بن حارثه این است. فان انطلق معک لم امنعه. پس اگر برود با تو باز
نمیدارم او را و نمیگویم که نرو. بروی و نماند. قال زید. گفت زید. یا رسول الله والله لا اختار علیک احدا. بخدا سوگند که بر نمی گزینم بر تو هیچ کس را.
قال. گفت جبله. فرأیت رای اخی افضل من رای. پس دیدم و یافتم من رای برادر خود را که زید است اختیار کردن وی خدمت آنحضرت را افضل و بهتر از رای
خود در بردن وی با خود. رواه الترمذی. و اصل قصه وی و زید آنست که وی با اصل از یمن ست در صغر کودک کرده خود که هشت ساله بود در بند قوم
افتاد بعد پس آنگاه او را به سوق عکاظ آوردند بفروختند و حکیم بن حزام برادر زاده خدیجه رضی الله عنها بود و او برای عمه خود خدیجه بخرید بعد چون خدیجه
آنحضرت در آمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بحضرت بخشید و آنحضرت او را پسر برگزید. و ام ایمن را که مولاة آنحضرت بود با وی تزویج کرد و اسامه
متولد شد پس از آن زینب بنت جحش که بنت عمه آنحضرت بود تزویج کرد و وی اول من اسلم ست در قول بعضی و خرد تر ست از آنحضرت به ده سال
و بعضی گویند به بیست سال حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را و نام هیچ صحابی در قرآن مذکور نشده مگر نام او در قول حق سبحانه فلما قضی زید منها
وطرا. آنحضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادر علی به غزوه موته فرستاد و شهید شد پنجاه و پنج ساله بود رضی الله عنه ۲۲۴ وعن اسامة بن زید قال
لما ثقل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هبطت وهبط الناس المدینة. روایت ست از اسامه گفت چون گران شد آنحضرت یعنی بیمار شد
فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینه را یعنی از آن لشکری که آنحضرت مرا با مهاجرین و انصار روان کرده بود به بیرون انداخته بودم

بعد از چند روز شنیدن خبر گرانی آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینہ باز آمدیم و ذکر مہبوط کہ بمعنے از بالا بپایان فرود آمدنست بجہت
آنست کہ آن موضعی کہ لشکر در آنجا افتادہ بود موضعے ست کہ در جانب علو مدینہ است کہ او را جرف بجیم و فا و تحتین گویند چنانکہ عرفات
در مکہ و عرب در کلام رعایت علو و اسفل مے کنند چنانکہ اگر از مکہ بعرفات روند میگویند صعدنا الے عرفات و اگر از عرفات بمکہ بیایند
ہبطنا الے مکۃ ہمچنین از مدینہ بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدینہ در آمدن ہبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند کہ بجانب
عرفات روندہ است صعدنا الی باب السلام میگویند فدخلت علی رسول اللہ پس در آمدم من بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقد اصمت
وحال آنکہ بتحقیق خاموش گردانیدہ شدہ است آنحضرت و طاقت سخن کردن ندارد فلم یتکلم پس سخن نکرد آنحضرت صمت و
صموت خاموش شدن اصمات و تصمیت خاموش گردانیدن فجعل رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یضع یدیہ علی ویرفعہما پس گشت
آنحضرت کہ مے نہد ہر دو دست خود را بر من بر میدارد فاعرف انہ یدعو لی پس مے شناسم و می فہمم از ہر دو دست نہادن آنحضرت بر من و
برداشتن آنہا کہ دعا میکند مرا و این نہایت کرم و شفقت ست از وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق اسامہ کہ در چنان حالت مہربانی می نماید بروی
و دعا میکند او را رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۲۵ وعن عائشۃ قالت اراد النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان ینحی مخاط اسامۃ روایت
است از عائشہ کہ گفت خواست آنحضرت در وقتے کہ اسامہ خورد بود و در کنار آنحضرت بود کہ یکسو کند و دور کند آب بینی اسامہ را و پاک
گرداند بینی او را چنانکہ اطفال را می کنند مخاط بضم میم آب بینی و تنحیۃ بمعنی افشاندن قالت عائشۃ دعنی حتی انا الذی افعل گفت عائشہ بگذار مرا
تا آنکہ من بکنم این کار یعنے یکسو انداختن آب بینی اسامہ را گویا عائشہ رضی اللہ عنہا خوش نیامد این فعل از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
یا عائشۃ احبیہ فانی احبہ گفت ای عائشہ دوست دار اسامہ را زیرا کہ من دوست میدارم او را یعنے اگر تو بالطبع او را دوست نمیداری از این جہت کہ
من دوست میدارم دوست دار کہ محبوب محبوب محبوب است و در حقیقت کمال محبت آنست کہ از محبوب بمتعلقات وی تجاوز کند و سرایت نماید
ہر کس و ہر چیز کہ باشد از یار و دیار وی ع و من مذہبی حب الدیار لاہلہا ۞ وللناس فیما یعشقون مذاہب رواہ الترمذی ۲۶ وعن اسامۃ قال
کنت جالسا اذ جاء علی والعباس یستاذنان روایت است از اسامہ گفت بودم من نشستہ در ملازمت آنحضرت ناگاہ آمدند علی و عباس رضی اللہ
عنہما در حالیکہ طلب اذن مینمایند کہ در آیند بر آنحضرت فقالا لاسامۃ استاذن لنا علی رسول اللہ پس گفتند علی و عباس مر اسامہ را اذن گیر برای ما
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و خبر کن فقلت پس گفتم من یا رسول اللہ علی والعباس یستاذنان علی و عباس اذن مے طلبند کہ در آیند فقال
اتدری ما جاء بہما پس گفت آنحضرت آیا در می یابی و می فہمی تو کہ چہ چیز آوردہ است ایشان را و بچہ کار آمدہ اند قلت لا گفتم نمی دریابم نمی دانم
قال لکنی ادری گفت آنحضرت لیکن من در مے یابم کہ بچہ تقریب آمدہ اند ایذن لہما اذن دہ مر ایشان را کہ بیایند پس اذن دادم مر ایشان را پس در آمدند
فقالا پس گفتند علی و عباس یا رسول اللہ جئناک نسألک ای اہلک احب الیک آمدہ ایم ترا کہ بپرسیم ترا کدام کس از اہل بیت تو محبوب
تراست بسوی تو قال فاطمۃ بنت محمد گفت آنحضرت محبوب ترین اہل بیت من فاطمہ دختر محمد است و درین سخن تفخیم و تعظیم شان فاطمہ زہرا است و
علت حکم ست فقالا ما جئناک نسألک عن اہلک من النساء گفتند نیامدہ ایم ترا کہ بپرسیم ترا از حال اہل بیت تو از زنان اشد من النساء در مصابیح
مذکور ست و در جامع الاصول و جامع ترمذی نیست قال گفت آنحضرت احب اہلی الی من قد انعم اللہ علیہ محبوب ترین اہلبیت من بسوی من

من انعمت علیہ یعنی انعام و احسان کردہ است خدائے تعالیٰ بہدایت و کرامت بروے۔ وانعمت علیہ۔ و انعام و احسان کردہ ام بروے باعتاق ہست یعنے آنکس کیست اسامہ بن زید پوشیدہ نماند کہ انعام حق جل و علا و انعام آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم درین آیت نسبت بزید پدر اسامہ است نہ او است ولیکن انعام بہ پدر مستلزم انعام بہ پسر ست یا بن اعتبار آنحضرت مصداق آیت کریمہ را براسامہ فرود آوردہ گویا کہ فرمود زید پسر او اسامہ۔ قال ثم من۔ گفتند علے و عباس بعد از ان کیست۔ قال گفت آنحضرت۔ علی بن ابی طالب فقال العباس پس گفت عباس۔ یا رسول اللہ جعلت عمک آخرہم۔ گردانیدی عم خود را آخر اہل بیت خود یعنے اگر بعد ازین ہر پرسم مرا خواہی گفت۔ قال ان علیا سبقک بالہجرۃ۔ گفت آنحضرت بدرستی علی سبقت کردہ است ترا بہجرت اسلام عباس رضی اللہ عنہ بعد از واقعہ بدر ست و بعضے میگویند عباس ہم در مکہ مسلمان بود ولیکن از مشرکان مے پوشید و با وجود ہجرت بعد از ان کرد پوشیدہ نماند کہ اگر تعدد وجوہ منظور و ملحوظ نباشد تقدم اسامہ بر علی رضا حبیب مشکل میشود فافہم و باللہ التوفیق پس البتہ درین مقام تعدد و اعتبار وجوہ و حیثیات معتبر ست۔ رواہ الترمذی و ذکر ان عم الرجل صنو ابیہ فی کتاب الزکوٰۃ ذکر کردہ شد این حدیث کہ در منقبت عباس رضی اللہ عنہ واقع ست در کتاب الزکوٰۃ و این جا در ضمن حدیث عبد المطلب بن ربیعہ مذکور شد ٭٭

الفصل الثالث ٭ عن عقبۃ بضم عین و سکون قاف ابن الحارث صحابی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح۔ قال گفت۔ صلے ابو بکر العصر۔ گزارد ابو بکر صدیق نماز دیگر را۔ ثم خرج یمشے و معہ علی۔ پستر بیرون آمد ابو بکر در حالیکہ راہ میرود و با وے علی بود رضی اللہ عنہما۔ فرای الحسن یلعب بالصبیان۔ پس دید ابو بکر حسن را کہ بازی میکند با کودکان۔ فحملہ علی عاتقہ۔ پس برداشت ابو بکر حسن را بر دوش خود۔ وقال بابی شبیہ بالنبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس شبیہا بعلی۔ و گفت ابو بکر بطریق طیب و گلدستے خورم بہ پدر خود حسن مانند ست بہ پیغمبر نیست مانند بعلی۔ وعلی یضحک۔ و علی خندہ میکرد۔ رواہ البخاری ٭٭ وعن انس قال اتی عبید اللہ بن زیاد براس الحسین۔ گفت انس آوردہ شد نزد عبید اللہ بن زیاد کہ قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزیدیان بود سر مبارک امام حسین را۔ فجعل فی طست فجعل ینکت۔ پس گردانیدہ شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی کہ مے کاوید سر مبارک را بچوبے کہ در دست او بود۔ وقال فی حسنہ شیئا۔ و گفت در حسن امام حسین چیزے یعنے گفت بطریق انکار و ابعاد کہ حسین چندان حسن نداشت و از روایت ترمذی ظاہر میشود کہ مدح کرد و مبالغہ نمود در حسن و جمال وے اما بطریق استہزا و سخریت و تبجح و سرور کہ حاصل شد آن بدبخت را بقتل وے رضی اللہ عنہ قال انس فقلت واللہ انہ کان اشبہہم برسول اللہ۔ گفت انس پس گفتم من بخدا سوگند بدرستی وے بود مشابہ ترین مردم بہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وکان مخضوبا بالوسمۃ۔ و بود سر مبارک وی رنگ کردہ شدہ بوسمہ کہ نام گیاہیست کہ بآن سیاہ میکنند موے را و وسمہ بہ فتح واو و سکون سین و فتح آن و کسر سین افصح ست در لغت حنا۔ رواہ البخاری و فی روایۃ الترمذی۔ و در روایت ترمذی چنین آمدہ است۔ قال۔ کہ گفت انس۔ کنت عند ابن زیاد بودم من نزد ابن زیاد۔ فجی براس الحسین پس آوردہ شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ فجعل یضرب بقضیب فی انفہ۔ پس گشت ابن زیاد میزد بشاخے کہ در دست او بود در بینی امام حسین۔ ویقول ما رایت مثل ہذا حسنا۔ و مے گوید ندیدہ ام مثل این حسن قلت اما انہ کان من اشبہہم برسول اللہ پس گفتم من آگاہ باش بدرستی وی بود مشابہ ترین مردم بہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وقال

وگفته است ترمذی۔ ہذا حدیث صحیح حسن غریب ۳ + وعن ام الفضل بنت الحارث۔ والدہ ابن عباس ست وفضل نیز پسر اوست
بزرگ تر از عبد اللہ بن عباس کنیت کرده شد بنام وے ووی خواہر میمونہ است که از ازواج مطہرہ است انہا دخلت علی رسول اللہ
روایت میکند ام الفضل که وی درآمد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقالت پس گفت۔ یا رسول اللہ انی رأیت حلما منکرا۔ بدرستیکه
من دیده ام خوابی بد را۔ اللیلۃ۔ امشب حلم بضم حاء مہملہ خواب که دیده شود۔ قال وما ہو۔ گفت آنحضرت وچیست آن خواب۔ قالت
گفت ام الفضل۔ انہ شدید۔ بدرستی آن خواب سخت ست نمی یارم گفت۔ قال۔ باز گفت آنحضرت۔ وما ہو قالت رأیت کان قطعۃ من
جسدک قطعت۔ گفت ام الفضل گویا پاره از تن تو بریده شده است۔ ووضعت فی حجری۔ ونهاده شده در کنار من۔ فقال رسول اللہ پس گفت
* پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رأیت خیرا۔ دیدہ تو ای ام الفضل خواب نیک را۔ تلد فاطمۃ ان شاء اللہ غلاما یکون فی حجرک۔ بزاید فاطمہ اگر خواسته است خدا پسری را
یکون فی حجرک۔ میباشد آن پسر در کنار تو یعنی می نشاند او را در کنار تو بجهت خویشیها وقرابتها که درمیان ست تا تربیت آن پسر تو کنی۔ فولدت فاطمۃ الحسین
پس زائید فاطمہ حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من۔ کما قال رسول اللہ چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فدخلت
یوما علی رسول اللہ پس درآمدم روزی بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوضعتہ فی حجره پس نهادم در کنار آنحضرت ودر بعضے نسخ فی حجرے
نهادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتۃ پس شد از من نگریستنے بجانبے۔ فاذا عینا رسول اللہ پس ناگاه ہر دو چشم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
تہریقان الدموع میریزند اشکها را۔ قالت۔ گفت ام الفضل۔ فقلت یا نبی اللہ بابی انت وامی۔ پس گفتم ای پیغمبر خدا پدر ومادر من فدای تو
باد۔ مالک۔ چه شد ترا که اشک می ریزی۔ قال اتانی جبرئیل۔ گفت آنحضرت آمد مرا جبرئیل علیہ السلام۔ فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی ہذا پس خبر داد
جبرئیل مرا که امت من نزدیک است که بکشند این پسر مرا۔ فقلت ہذا پس گفتم بطریق تعجب واستبعاد این پسر را۔ قال نعم۔ گفت آرے
این پسر را۔ واتانی بتربۃ من تربتہ حمراء۔ وداد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ ۴ + وعن ابن عباس انہ قال رأیت النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیما یری النائم ذات یوم بنصف النہار۔ گفت ابن عباس دیدم آنحضرت را در آنچه می بیند خواب بیننده یکبار روزے
در نیم روز۔ اشعث اغبر۔ شوریده موی غبارآلوده۔ بیده قارورۃ فیہا دم۔ در دست آنحضرت شیشه ایست که در وی خون ست فقلت
بابی انت وامی ما ہذا پس گفتم پدر ومادر من فدای تو باد چیست این حال واین شیشه۔ قال ہذا دم الحسین واصحابہ۔ گفت آنحضرت
این خون حسین ویاران وے ست۔ ولم ازل التقطہ منذ الیوم۔ وہمیشه ام که می چینم آنرا تا امروز۔ فاحصی ذلک الوقت۔ ابن عباس گفت
پس یاد میدارم ومی شمارم آن وقت را۔ فاجد قتل ذلک الوقت۔ پس می یابم که کشته شد حسین در آن وقت۔ رواہما البیہقی فی دلائل النبوۃ۔
روایت کرده است این دو حدیث را بیہقی در دلائل النبوۃ۔ واحمد الاخیر۔ وروایت کرده است احمد حدیث آخیر را ۵ + وعنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احبوا اللہ لما یغذوکم من نعمۃ۔ وہم از ابن عباس ست که گفت گفت آنحضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزے
که خورش میدہد وپرورش میکند شما را از نعمت ودر بعضے نسخ من نعمہ بصیغہ جمع یعنی از نعمتهای خود۔ واحبونی بحب اللہ۔ ودوست دارید مرا از
جهت دوستی خدا یعنی از جهت دوست داشتن شما خدا را یا از جهت دوست داشتن خدا مرا۔ واحبوا اہل بیتی لحبی۔ ودوست دارید اہل بیت مرا از
جهت دوستی من بہر دو معنے وظاہر آنست که مراد اول باشد۔ رواہ الترمذی ۶ + وعن ابی ذر قال وہو آخذ بباب الکعبۃ سمعت النبی یقول

ست از ابی ذر که وے گفت وحال آنکه وے گیرنده است در کعبه شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح
می گفت آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب وداستان اهل بیت من در میان شما مثل داستان کشتی نوح ست من رکبها نجا کسی که سوار شد کشتی نوح را
رستگار شد ومن تخلف عنها هلک وکسے که پس ماند وسوار نشد آنرا هلاک شد رواه احمد +۱۲۴+

## باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهن

بدانکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتے نه بودند ودر وقت دیگر یازده ودر وقت دیگر زیاده بر آن ودر وقتے کمتر ازان در جامع الاصول آورده است که علما اختلاف کرده اند در عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ودر ترتیب ایشان ودر عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت وآنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم وآنها که دخول کرده بآنها وآنها که دخول نکرده وجماعه از زنان هستند که آنها را خواستگارے کرده ودر نکاح در نیاورده وآن زنان که عرض کردند خود را بر آنحضرت وگفته که ما ذکر میکنیم آنچه مشهورتر ست از اقوال پس ازان ذکر کرد صاحب جامع الاصول اسماء ایشان را واحوال ایشان را وکاتب حروف در شرح اسماء تاریخ نکاح ووفات ذکر کرده ودر تکمله شرح احوال نیز نوشته است ودرینجا بر ذکر اسماء وتاریخ اقتصار نموده اول از ازواج مطهره ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد ست تزوج کرد او را آنحضرت وخدیجه چهل ساله وآنحضرت بیست وپنج ساله بود ووفات یافت پیش از هجرت بسه سال بر قول صحیح بعد از وے سوده بنت زمعه تزوج در مکه کرد ومرد در سال پنجاه وچهار عائشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق تزوج کرد او را بمکه ووی شش ساله بود وبنا کرد باو در نه سالگی ووفات یافت در سال پنجاه وپنج یا پنجاه وهشت حفصه بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سوم از هجرت ومرد در سال چهل وپنج یا چهل ویک زینب بنت خزیمه تزوج کرد در سال سوم ومرد در سال چهارم ام سلمه بنت ابی امیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سوم ومرد در سال پنجاه ونه وبعضے گفته اند در سال شصت ودو واول صحیح ترست زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم ومرد در سال بستم یا بست ویکم ووی اول کسی ست که رفت از عالم از ازواج بعد از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه واصح واشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برائے آنحضرت بچهار صد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود وعبید الله نصرانی شده بمرد جویریه بضم جیم وفتح راء بنت حارث بند کرد آنحضرت او را در غزوه مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد وتزوج نمود ومرد در سال پنجاه وشش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم مرد در سال شصت ویک یا پنجاه ویک ووے خاله ابن عباس ست صفیه بنت حیی بن اخطب در سال هفتم در غزوه خیبر اسیر ساخت وآزاد کرده تزوج نمود ووے در آن زمان هفده ساله بود ووفات یافت در سنه خمسین وقیل اثنین وخمسین وقیل غیر ذلک ریحانه بنت زید یهودیه بود بند کرد واعتاق کرده تزوج نموده در سال ششم ومرد در وقت رجوع از حجة الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده است وجماعه از زنان بمقدار بست یا بیشتر بوده اند که ایشان را تزوج فرموده وپیش از دخول مفارقت نموده وبعضے را خواستگاری نموده وتزوج نفرموده وبعضے نزد نزول کریمه یا ایها النبی قل لازواجک الآیه دنیا اختیار کرده بدر رفتند وتفاصیل آن مذکورست در جامع الاصول واما سراری پس بعضے گفته اند چهار بوده مشهورترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سال شانزده مرده و

ریحانہ بنت شمعون یا بنت زید کہ مذکور شد بعضے گفتہ اند آزاد نکردہ وطی بملک یمین نمود دیگر جاریہ بود کہ زینب بنت جحش او را بخشیدہ بود و دیگرے بود از جایے بند کردہ شدہ واللہ اعلم ++

الفصل الاول عن علی رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را می گفت خیر نسائہا مریم بنت عمران بہترین زنان دنیا یا آن امت کہ مریم در وے بودہ مریم بنت عمران ست و خیر نسائہا خدیجۃ بنت خویلد وبہترین زنان دنیا یا این امت خدیجہ بنت خویلد ست متفق علیہ وفی روایۃ قال ابو کریب گفت ابو کریب بضم کاف کہ راوی این حدیث از وکیع ست واشار وکیع الی السماء والارض واشارت کرد وکیع کہ از حفاظ حدیث ست و در ترجمہ مالک وا قران وست بسوی آسمان وزمین از برای بیان معنی دنیا یعنے بہتر ست از آنہائی کہ در زیر آسمان و بر زمین اند و از این حدیث ظاہر شد کہ مریم وخدیجہ ہر یک بہترین امت خود ست ولیکن معلوم نشد نسبت میان این ہر دو کہ کدام فاضل تر ست نقل کردہ شدہ است از تفسیر نسفے کہ خدیجہ و عائشہ افضل اند از مریم بر قول صحیح کہ مریم پیغمبر نیست و این خود مقرر ست کہ این امت مرحومہ بہتر ست از امتان دیگر باز در عائشہ وخدیجہ نیز اختلاف کردہ اند وہمچنین در فضل فاطمہ بر عائشہ و مالک گفت رحمۃ اللہ علیہ فاطمہ جگر پارۂ پیغمبر ست و من بر جگر پارۂ پیغمبر ہیچکس را فضل نہم وبقیۂ کلام در فصل اول از مناقب اہل بیت گذشت ++ وعن ابی ہریرۃ قال اتی جبریل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال گفت ابو ہریرہ آمد جبرئیل آنحضرت را پس گفت یا رسول اللہ ہذہ خدیجۃ قد اتت معہا اناء فیہ ادام این خدیجہ است تحقیق آمدہ باوی آوندی ست کہ در وی نان خورشی ست او طعام یا طعامی ست شک راوی ست و آمدن خدیجہ از مکہ بود بغار حرا کہ آنحضرت در آنجا مشغول بود و قوت چند روزہ با خود می برد روزی مگر خدیجہ خود بردہ است و این بشارت یافتہ ہمچنین گفتہ اند بعضے شراح پوشیدہ نماند مشہور آنست کہ مشغول بودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش از نزول جبرئیل بود وظاہر ابعد از نزول نیز زمانے در آنجا بودہ اند وخدیجہ رضی اللہ عنہا در آن زمان طعامی برای آنحضرت بردہ یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد واللہ اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت فاذا ہی اتتک فاقرأ علیہا السلام من ربہا ومنی پس چون بیاید خدیجہ ترا پس بخوان بروی سلام از پروردگار وی واز جانب من وگفتہ اند کہ در اینجا افضل ست مر خدیجہ را بر عائشہ کہ در حدیث عائشہ بسلام جبرئیل اکتفا کردہ اند چنانچہ بیاید۔ وبشرہا ببیت فی الجنۃ من قصب۔ ومژدہ دہ مر خدیجہ را بخانہ در بہشت از قصب بفتح قاف وصاد وجملہ مروارید میانہ کاواک فراخ مقدار کوشکے و در بہشت گنبد ہا بود از مروارید وقصب زرجواہر آن بود کہ در از ومجوف باشد و در احادیث دیگر صریح ذکر او نمودہ آمادہ۔ لا صخب فیہ ولا نصب نیست غوغا در آن خانہ و نہ رنج وصخب بفتحتین بانگ و فریاد ونصب بفتحتین رنج و رنج دیدن یعنے خانہ ئی رحمت بی رنج بر خلاف خانہ ہائے دنیا یا بی بانگ فریاد کردن و رنج کشیدن در بنا و خانہ کہ بنا و خانہ بی فریاد و رنج کشیدن نخواہد شد و آنجا عملین جلوہ تیار ست وگفتہ اند کہ این جزای آنست کہ وی رضی اللہ عنہا نخست اسلام آورد بطوع و رغبت بی رفع صوت ومنازعت وتعب۔ متفق علیہ ++ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ما غرت بکسر غین معجمہ علی احد من نساء النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما غرت علی خدیجۃ گفت عائشہ کہ من غیرت نکردہ ام و رشک نبردہ ام بہیچ یکے از زنان پیغمبر آنچنانکہ غیرت بردہ ام بخدیجہ وما رأیتہا۔ و من ندیدہ ام خدیجہ را

وکان یکثر ذکرہا۔ و لیکن بود آنحضرت که بسیار میکرد یاد خدیجه را۔ وربما ذبح الشاة۔ و بسا که ذبح میکرد گوسفند را ثم یقطعها۔ بتشدید۔
اعضاء پس پاره پاره میکرد گوسفند را عضو عضو و تقطیع پاره پاره کردن عضو عضو و کسر اندام۔ ثم یبعثها فی صدائق خدیجة پس میفرستاد آنحضرت
آن گوسفند را یا اعضاء او را در زنانی که دوستان خدیجه بودند۔ فربما قلت له کان لم یکن فی الدنیا امرأة الا خدیجة۔ پس بسا که میگفتم من مر آنحضرت
گویا نبوده در دنیا هیچ زنی موصوف بصفات حمیده مگر خدیجه۔ فیقول انها کانت وکانت۔ پس میگفت آنحضرت در مدح و تعریف خدیجه که خدیجه بود
چنین و چنین بود چنین و چنین بطریق ابهام میگفت بجهت مبالغه و اشارت بآنکه بیان صفات وی از حد اندازه بیرون ست و میفرمود وکان لی
منها ولد۔ و بود مرا از خدیجه اولاد و همه اولاد آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه و کدام اولاد و افضل تر و کامل تر از فاطمه سیدة
نساء العالمین مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بود و درینجا تعریض ست بعائشه که از وی هیچ ولدی نشده و اشارتست که اخص و
اعز صفات نساء و خواهندگی ولادتست متفق علیه۔ وعن ابی سلمة۔ ابوسلمه نام صحابی مشهورست زوج ام سلمه و هم نام پسر عبدالرحمن بن
عوف ست تابعی کبیر امام جلیل القدر راوی عائشه است و اینجا همین مراد ست۔ ان عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
روایت میکند ابوسلمه که عائشه گفت گفت آنحضرت۔ یا عائش هذا جبرئیل یقرئک السلام۔ ای عائشه این جبرئیل ست میخواند ترا سلام
یعنی میرساند ترا سلام عائش بحذف تا و این را در اصطلاح نحو ترخیم میگویند که از آخر منادی حرفی حذف میکنند و یقرئک بضم یا از اقراء و بمعنی خوانانیدن
و چون بعد از سلام رسیدن جواب سلام می گویند گویا سلام خوانانیدن ست و ازین جهت میگویند که فلانی سلام میخواند ترا و اگر
گویند یقرء علیک السلام بفتح یا یعنی میخواند بر تو سلام و میگوید ترا السلام چنانکه در حدیث خدیجه گذشت این سخن مقرر گفته شده است فقلت قالت
گفت عائشه یعنی در جواب سلام جبرئیل۔ وعلیه السلام ورحمة الله۔ و بر جبرئیل سلام و رحمت خدا۔ قالت وهو یری ما لا اری۔ و گفت عائشه و
آنحضرت میدید چیزی را که نمی بینم من آن شخص جبرئیل ست که آنحضرت می بیند و عائشه نمی دید۔ متفق علیه۔ وعن عائشة قالت قال لی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اریتک فی المنام ثلث لیال۔ گفت عائشه گفت مرا آنحضرت نموده شدی تو مرا در خواب سه شب یجیئ بک الملک فی
سرقة من حریر می آورد ترا یعنی صورت و مثال ترا قطعه از جامه ابریشمی جید و سرقه بفتحات قطعه حریر سفید یا مطلق و معرب
سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت عائشه فرود آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت و جه توفیق میان این دو روایت آنست که صورت حریره
بود در حریره در کف دست و توان که دو بار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعه حریر۔ فقال لی هذه امرأتک۔ پس گفت فرشته برای من
این زن تست فکشفت عن وجهک الثوب پس برداشتم از روی صورت تو جامه۔ فاذا انت هی۔ پس ناگاه تو بودی اکنون آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم
جامه را از روی تو و نظر کردم با تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو معنی گفته اند فقلت ان یکن هذا من عند الله یمضه پس گفتم اگر هست
این خواب بدانی از پیش خدا در گذراند خدای تعالی این را یعنی می سازد این حکم را اگر گفته شود که شک در بودن این از نزد خدا چه معنی دارد و خوابهای انبیاء وحی ست
خصوصا سید الانبیاء صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین جواب شک گفته اند که اگر این واقعه پیش از نبوت بود خود اشکال و اگر بعد از نبوت باشد
پس مراد اینجا شک نیست بلکه برای تقریر و تحقیق ست و این کلام را کسی گوید که تحقیق ثابت ست امر بر وی چنانکه
سلطان میگوید اگر من سلطانم ببین که چه کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته منافی است ببودن این پیش از نبوت جواب آنکه رویت

ملک مخصوص بہ نبی نیست خصوصاً در خواب آنچہ مخصوص ست آوردن اوست وحی را از خدا و بعضے گفتہ اند کہ اصل این رویا حق ست و لیکن
شک در تعبیر اوست کہ مراد ہمین ظاہر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاہر یا مراد از زوجہ در دنیاست یا در آخرت متفق علیہ ٭ و عنہا قالت
ان الناس کانوا یتحرون بہدایاہم یوم عائشۃ ۔ و ہم از عائشہ است کہ مردم بودند کہ قصد میکردند بہدیہ ہای خود روز نوبت من یبتغیہ پیشکشہا را
کہ میخواستند برائے آنحضرت بیارند نگاہ می داشتند تا روزی کہ نوبت عائشہ باشد بخدمت ببرند و تحری بتشدید یا بمعنے قصد و کوشش در
طلب آید چنانکہ تحری قبلہ و تحری لیلۃ القدر یبتغون یعنی طلب آنچہ سزاوار است و اولی است و احری ۔ یبتغون بذلک مرضات رسول اللہ طلب
میکردند بآن تحری رضای پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا و قالت ان نساء رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم کن حزبین ۔ و گفت عائشہ کہ زنان آنحضرت بودند دو گروہ فحزب فیہ ۔ پس یک گروہ بود کہ در وی عائشہ و صفیہ و حفصۃ و سودۃ بود و تا
سردار ایشان با وجود محبت رسول خدا وی و حفصہ موافق امر وی یکدیگر بودند چنانکہ ابو بکر و عمر متفق و متحد بودند ۔ والحزب الآخر ام سلمۃ و سائر نساء
رسول اللہ ۔ و گروہ دیگر ام سلمہ و باقی ازواج پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ و سردار ایشان ام سلمہ بود ۔ فکلم حزب ام سلمۃ پس سخن کردند گروہ
ام سلمہ فقلن لہا پس گفتند مر ام سلمہ را ۔ کلمی رسول اللہ سخن کن با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکلم الناس فیقول سخن کند بر مردم
پس بگوید من اراد ان یہدی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلیہدہ الیہ حیث کان ہر کسے کہ خواہد کہ ہدیہ فرستد بسوی آنحضرت پس باید کہ ہدیہ
فرستد ہر جا کہ باشد چہ در خانہ عائشہ و چہ در خانہ غیر وی و تخصیص نکند بخانہ عائشہ فکلمتہ پس کلام کرد ام سلمہ با آنحضرت درین باب فقال لہا
لا تؤذینی فی عائشۃ پس گفت آنحضرت مر ام سلمہ را آزار مکن مرا در باب عائشہ و از جہت عائشہ ۔ فان الوحی لم یاتنی و انا فی ثوب امراۃ
الا عائشۃ زیرا کہ بدرستی وحی نمی آید بمن در حالی کہ من در جامہ خواب ہیچ زنے باشم جز عائشہ ۔ قالت اتوب الی اللہ من اذاک ۔ گفت ام سلمہ
توبہ میکنم بسوی خدا از آزار تو یا رسول اللہ ثم انہن دعون فاطمۃ فارسلن الی رسول اللہ پس تر این زنان کہ حزب ام سلمہ بودند خواندند فاطمہ را پس
فرستادند بسوے پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فکلمتہ پس کلام کرد فاطمہ با آنحضرت را فقال یا بنیۃ الا تحبین ما احب پس گفت آنحضرت
ای دخترک من آیا دوست نمیداری تو چیزی را کہ دوست میدارم من قالت بلی ۔ گفت فاطمہ بلے دوست میدارم چیزی را کہ دوست میداری تو
قال فاحبی ہذہ ۔ گفت آنحضرت پس اگر دوست میداری چیزے را کہ دوست میدارم من دوست دار این زن را یعنی عائشہ را آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم امر نکردہ بود کسی را کہ در روز عائشہ بیارد و حق آن نساء با آن تعلق نگرفتہ بود و اگر کسے بطوع خود بیارد منع برائے چہ کنند متفق علیہ ۔ و
ذکر حدیث انس ۔ و ذکر کردہ شد حدیث انس کہ برادر اول وے نیست فضل عائشۃ علی النساء فی باب بدء الخلق بروایت ابی موسے ۔ در باب

بدء الخلق بروایت ابی موسے اشعری ر ف + م +

الفصل الثانی عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجۃ بنت خویلد و
فاطمۃ بنت محمد و آسیۃ امراۃ فرعون ۔ روایت ست از انس کہ آنحضرت گفت بس ست ترا از زنان جہانیان شناختن مناقب و
فضائل این چہار زن کہ از غیر خود فاضل اند و ذکر عائشہ درین حدیث نکرد از جہت اکتفا کردن بذکر وے در احادیث دیگر کما تقدم و
آسیہ بتقدیم ہمزہ بر سین ست و خطاب بانس ست یا عام ۔ رواہ الترمذی ٭ و عن عائشۃ ان جبرئیل جاء بصورتہا

فی خرقۃ حریر خضراء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت است از عائشہ کہ جبرئیل آورد صورت او را در پارۂ جامۂ ابریشمی سبز
بسوی آنحضرت از ینجا معلوم میشود کہ سرقۂ مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیہ متعدد ست یا اشتباہ راوی ست واللہ اعلم فقال ہذہ
زوجتک فی الدنیا والآخرۃ۔ پس گفت جبرئیل این زوجۂ تست در دنیا و آخرت و درینجا بشارتست عائشہ را بہ بہشت و ہمہ ازواج مطہرہ
بہشتی اند چنانکہ از احادیث معلوم میگردد و بشارت مخصوص بحشر نیست چنانکہ تحقیق یافتہ است۔ رواہ الترمذی +۳+ وعن انس قال بلغ
صفیۃ ان حفصۃ قالت لہا بنت یہودی۔ گفت انس کہ رسید صفیہ را کہ حفصہ گفتہ مرا او را دختر یہودی۔ بود صفیہ دختر حیی بن اخطب بضم حاء
مہملہ وفتح تحتانیہ اولی وتشدید ثانیہ۔ فبکت پس بگریست صفیہ۔ فدخل علیہا النبی پس در آمد بر صفیہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہی تبکی۔ و
حال آنکہ وی میگریست فقال ما یبکیک۔ پس گفت آنحضرت چہ چیز می گریاند ترا و چرا می گریی۔ فقالت۔ پس گفت صفیہ۔ قالت لی حفصۃ انی
ابنۃ یہودی۔ گفت مرا حفصہ کہ من دختر یہودی ام۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انک لابنۃ نبی۔ پس گفت آنحضرت بدرستی تو ہر آئینہ دختر پیغمبری
وان عمک لنبی۔ وبہ درستی عم تو پیغمبر ست چہ آنکہ حیی بن اخطب پدر صفیہ از اولاد ہارون پیغمبر برادر موسی علیہما السلام بود و باین حساب
پدر او پیغمبر باشد و عم او نیز پیغمبر بود۔ وانک لتحت نبی۔ و بدرستیکہ تو ای صفیہ زیر پیغمبر و زوجہ اوئی مراد ذات شریف خود داشتہ است
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ففیم تفخر علیک پس در چہ چیز و بسبب کدام فضیلت می نازد حفصہ بر تو و بزرگی میکند بر تو مقصود دفع تنقیص است
از صفیہ است کہ وی جامع صفات فضل و کرم ست نہ تفضیل وے بر دیگران پس نگوئیم کہ این صفات مخصوص بصفیہ است بلکہ تمامہ
نسائے آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ از قریش اند شریک اند درین صفات زیرا کہ دختران اسمعیل اند کہ برادر اسحٰق ست و در تحت تصرف آنحضرت اند
ثم قال۔ پس گفت آنحضرت بحفصہ بعد از تسلیہ صفیہ۔ اتقی اللہ یا حفصۃ۔ پرہیز کن خدا را و بترس از وے ای حفصہ کہ بتنگ کنی با کسے و فخر
کنی و عیب گیری بر کسے۔ رواہ الترمذی والنسائی +۴+ وعن ام سلمۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا فاطمۃ عام الفتح۔ روایت است از
ام سلمہ کہ آنحضرت خواند فاطمہ را و طلبید نزد خود سال فتح مکہ۔ فناجاہا۔ پس راز گفت بوی پنہانی۔ فبکت۔ پس بگریست فاطمہ۔ ثم حدثہا
فضحکت۔ پس سخنے گفت آنحضرت فاطمہ را پس بخندید فاطمہ۔ فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سألتہا عن بکائہا وضحکہا
پس ہنگامیکہ وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمہ را از گریستن اول و از خندہ ثانیاً۔ فقالت اخبرنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم انہ یموت فبکیت۔ پس گفت فاطمہ خبر داد مرا آنحضرت کہ وی مے میرد درین نزدیکی پس بگریستم من۔ ثم اخبرنی انی سیدۃ نساء اہل الجنۃ
پس خبر داد مرا کہ من بی بی زنان اہل بہشتم الا مریم بنت عمران۔ مگر مریم دختر عمران۔ فضحکت۔ پس بخندیدم مناسبت این حدیث
باین باب ظاہر نیست مگر آنکہ تلمیح باشد بآنچہ وارد شدہ است کہ مریم زوجۂ آنحضرت ست در بہشت کذا قال الطیبی۔ رواہ الترمذی +۵+

الفصل الثالث۔ عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیث قط۔ گفت ابو موسی
اشعری مشکل نمیشد بر ما کہ اصحاب آنحضرتیم ہیچ حدیثے و ہیچ سخنے ہرگز اشتکل تباست بعد از شین از باب افتعال و در بعضے نسخ اشکل
بے تا۔ فسألنا عائشۃ۔ پس پرسیدیم ما عائشہ را۔ الا وجدنا عندہا منہ علما۔ مگر مے یافتیم نزد عائشہ از ان مشکل علمے کہ حل آن اشکال
مے کرد از جہت وفور علم وے لسماع از آنحضرت و قوت اجتہاد۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب +۲+

وعن موسی بن طلحۃ تابعی ثقہ جلیل ست وے گویند کہ تولد او در زمان نبوت شدہ است وطلحہ طلحہ بن عبید اللہ است کہ از عشرہ مبشرہ است قال ما رأیت احدا افصح من عائشۃ۔ گفت ندیدم ہیچ یکے را فصیح تر از عائشہ مبالغہ است یا بر حقیقت ست کہ وے ندیدہ باشد ہیچکس را فصیح تر از وے۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب ٭٭

## باب جامع المناقب

ذکر کرد مؤلف درین باب مناقب بعضے از مشاہیر اصحاب بی تخصیص بطائفہ مخصوص از الشان مترجم بترجمہ مخصوصہ چنانچہ خلفاء وعشرہ واہل بیت وازواج ومہاجرین وانصار وغیرہم ٭٭

الفصل الاول ٭ عن عبد اللہ بن عمر قال رأیت فی المنام کان فی یدی سرقۃ من حریر گفت ابن عمر دیدم در خواب گویا در دست من قطعۂ از حریر است۔ لا اہوی بہا الی مکان فی الجنۃ الا طارت بی الیہ۔ قصد نمیکنم باین سرقہ بسوی مکانے در بہشت بالا بر آمدن را و بپایان افتادن را مگر آنکہ مے پراند سرقہ مرا و میرساند بسوی آن مکان گویا کہ آن سرقہ مثل بال روی پرندہ شدہ فقصصتہا علی حفصۃ پس گفتم من این حال را وعرض کردم بر حفصہ کہ خواہر ابن عمر بود فقصتہا حفصۃ علی رسول اللہ پس گفت وعرض کرد آنرا حفصہ بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال ان اخاک رجل صالح او ان عبد اللہ رجل صالح۔ شک راوی است پس گفت آنحضرت بدرستے برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح ست و این رویای صالح ست متفق علیہ ٭٭ وعن حذیفۃ قال ان اشبہ الناس دلا وسمتا وہدیا برسول اللہ لابن ام عبد۔ گفت حذیفہ کہ بدرستے مشابہ ترین مردم از روے دل وسمت وہدے بہ پیغمبر خدا ابن ام عبد است یعنی عبد اللہ بن مسعود کہ مادر او را کنیت بام عبد میکردند۔ دل بفتح دال وتشدید لام ست سیرت وحالت وہیئت وبعضے گفتہ اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت ست کہ ظاہر حال و دلالت میکند بر حسن سریرت ودر قاموس گفتہ دل ہمچون ہدی ست بر کیفیۃ وتمامہ حسن منظر ودر مجمع البحار ہمثل شکل وشمائل وسمت بفتح سین وسکون میم طریق وقصد وبیشتر اطلاق او بر طریق اہل خیر آید ودر قاموس گفتہ سمت طریق وہیئت اہل خیر ونحوہ الصراح سمت راہ وروش نیکو وہدی بفتح ہا وسکون دال طریقت وسیرت وہیئت مثل ہمین ہر سہ لفظ قریب اند در معنے وہر سہ بایکدیگر مذکور میشوند وآمدہ است کہ اصحاب عبد اللہ نزد عمر میرفتند ونظر میکردند بسمت وہدے ودل وے پس شبہ میکردند بآن۔ من حین یخرج من بیتہ الی ان یرجع الیہ۔ ہنگامے کہ بیرون می آمد عبد اللہ از خانہ خود تا آن وقت کہ باز می گشت بسوی خانہ۔ لا ندری ما یصنع فی اہلہ اذا خلا۔ نمی یابیم ونمیدانیم کہ چہ میکند در اہل بیت خود وقتیکہ بخلوت میبود یعنی ظاہر حال وکہ بر ما ظاہر ست خود دلالت بر حسن استقامت او دارد ونمیدانیم کہ باطن وچگونہ است ودر خلوت چہ حال دارد واین بجہت استغلاب طریقہ وحال وحسن وکمال وے سے گوید یعنی این طور حال غریب وراہ وروش واستقامت مشکل ست کہ مستمر باشد ودر غیبت وحضور یکسان بود ویا اینکہ نزد حذیفہ بود از خوف تکلف وتصنع ونفاق ونزد وے بود علم منافقین۔ رواہ البخاری ٭٭ وعن ابی موسی الاشعری قال قدمت انا واخی من الیمن۔ گفت ابو موسی آمدم من وبرادر من از یمن فمکثنا حینا۔ پس درنگ کردیم چندگاہے در مدینہ بر دربار آنحضرت۔ ما نری الا ان عبد اللہ بن مسعود رجل من اہل بیت النبی۔ گمان نمے بردیم ما مگر آنکہ عبد اللہ بن مسعود مردے ست از اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما نرے من دخولہ ودخول امہ علی النبی۔ از جہت

انچه مے دید ماند تا مردن وے و آمدن وے بروے نه چه هیئت و سیرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزدیکتر در اراں بفتح نون است بمعنی ظن و گمانی به فتح
آورد انچه آنحضرت عبدالله بن مسعود را حکم کرده بود که اگر کسی بیائی که نزد من هستند درآئی و حاجت باذن نیست متفق علیه • وعن
وعن عبدالله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال - روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که آنحضرت گفت استقرؤا
القرآن من اربعة طلب قرأت قرآن کنید و بیاموزید آنرا از چهار کس - من عبدالله بن مسعود یکے از عبدالله بن مسعود که ذکر او این قوم بود
وسالم مولی ابی حذیفة یکے از فضلاء موالے وے و خیار و کبار صحابه بود و از اهل فارس بود و از اصطخر و امامت میکرد مهاجرین اولین را در
وقتیکه قدوم نمودند مدینه را با وجود آنکه در میان ایشان عمر بود و ابو سلمه رضی الله عنهم و ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود نام او
هشیم است از فضلاء صحابه و از مهاجرین اولین و اسلام آورد پیش از درآمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دار ارقم را - وابی بن کعب
وسوم ابی بن کعب رضی الله عنه که اقرأ صحابه بود و او را سید القراء مے گفتند و امیر المومنین عمر او را سید المسلمین مے نامید و کاتب
وحی بود - ومعاذ بن جبل - مناقب او بیرون از حد حصر و احصاست و برادری داده بود او را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با عبدالله
بن مسعود و قاضی ساخته به یمن فرستاده بود و سابقاً از احوال وے چیزے نوشته شده است متفق علیه ٥ وعن علقمة تابعی کبیر است
که در زمان آنحضرت تولد کرده از یاران و تابعان ابن مسعود است - قال قدمت الشام - گفت قدوم آوردم بشام فصلیت رکعتین -
پس گذاردم دو رکعت - ثم قلت - پس تر گفتم و دعا کردم که - اللهم یسر لی جلیسا صالحا - خداوندا آسان گردان و میسر کن برائے من
همنشین نیک - فاتیت قوما فجلست الیهم - پس آمدم گروهے را و نشستم مائل بایشان - فاذا شیخ قد جاء حتی جلس الی جنبی - پس ناگاه
پیری بتحقیق آمد تا آنکه نشست به پهلوے من - قلت من هذا - گفتم و من پرسیدم از آن قوم کیست این - قالوا ابو الدرداء - گفتند این
ابو الدرداء است صحابی مشهور جلیل القدر فقیه عالم حکیم زاهد از اصحاب صفه برادری داد آنحضرت میان او و میان سلمان فارسی -
قلت انی دعوت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا فیسر لک لی - گفتم ابو الدرداء را بدرستیکه من دعا کردم خدائے تعالی را که میسر گرداند
مرا همنشین نیک پس میسر گردانید ترا برائے من - فقال من انت - پس گفت ابو الدرداء کیستی تو و از کجائے - قلت من اهل الکوفة - گفتم
از اهل کوفه ام - قال اولیس عندکم ابن ام عبد - گفت ابو الدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبدالله بن مسعود - صاحب النعلین و
الوسادة والمطهرة - بکسر میم و فتح آن صاحب نعلین و بالین و آبدست دان آنحضرت که این اشیا حواله او بود و باین خدمات سعادات
شب و روز مشرف و ممتاز بود پس بوجود این ملازمت نزد او علمها باشد که طالب را مستغنی میگرداند از غیر وے - وفیکم الذی اجاره الله
من الشیطان علی لسان نبیه - و در میان شماست آن کسے که امان داده است او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمار را -
مے خواهد ابو الدرداء باین کس عمار بن یاسر را که آنحضرت او را الطیب المطیب مے فرمود و بشارت به بهشت داد و دعا کرد او را در
وقتیکه عذاب مے کردند او را مشرکان و مے سوختند و گفت سرد شو و سلامت شو اے آتش بر وے چنانکه بر ابراهیم خلیل الله
گشته و فرمود مے کشند ترا اے عمار گروه باغیان مے خواستے تو ایشان را به بهشت و مے خوانند ترا ایشان بآتش و این در معنی
امان دادن از شیطان است که بر طریق مستقیم مے ماند و بوسوسه از راه نمیرود - اولیس فیکم صاحب السر الذی لا یعلمه غیره -

آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ نمیداند آن سر جز وے یعنی حذیفہ مراد باین صاحب سر حذیفہ بن الیمان رض ست کہ او صاحب سر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم میگفتند ولہٰذا او علم منافقان و علامات نفاق کہ آنحضرت او را بر آن اطلاع داده و بدان مخصوص گردانیده بود و امیر المومنین عمر رضے اللہ عنہ از وے مے پرسید کہ آیا ہیچ مے بینے اے حذیفہ درمن از نشان نفاق چیزے گفت لا واللہ نمے بینم جز آنکہ مے گویند کہ بر سفرۂ تو الوان طعام حاضر مے شود و چون تحقیق کردند بیضہ ہا بود کہ شکستہ بود و زرد و سفید مے نمود رواه البخاری- و ازین حدیث معلوم میشود کہ عالم را باید کہ اگر دیگرے را فاضل تر از خود داند طالب احوالہ بوے کند و طالب نیز اگر در جاے خود علما یا بد احتیاج بسفر و اتعاب نفس ندارد +۶+ وعن جابران رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اریت الجنۃ- روایت ست از جابر کہ آنحضرت گفت نموده شد مرا بہشت- فرأیت امراۃ ابے طلحۃ- پس دیدم زن ابوطلحہ انصاری را کہ مادر انس بن مالک و کنیت او ام سلیم ست و در نام وے اختلاف ست نخست در تحت مالک بن النضر بود پس زائید انس را و کشتہ شد مالک در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحہ او را خواستگاری کرد و ابا آورد ام سلیم از ان و او را باسلام دعوت کرد پس مسلمان شد ابوطلحہ پس قبول کرد و گفت من ترا باسلام تو خود را بزنے دادم و مہر من ہمین اسلام تست و نیز گفت آنحضرت و سمعت خشخشۃ امامے- و شنیدم آواز پاے را پیش خود فاذا بلال- پس ناگاه بلال ست کہ پیش پیش بہ بہشت مے رود و خشخشہ بفتح ہر دو خاء معجمہ و سکون شین معجمہ اولی آواز سلاح و ہر چیز خشک کہ اجزاے و بہم ساید مثل سلاح و نعل و جامہ و مثل این حدیث در شان بلال در باب التطوع نیز گذشتہ است - رواه مسلم +۷+ وعن سعد قال کنا مع النبے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ستۃ نفر- روایت ست از سعد بن ابے وقاص گفت بودیم ما با آنحضرت شش کس- فقال المشرکون اطرد ہولاء لا یجترؤن علینا- پس گفتند مشرکان بران و دور کن اینہا را از مجلس خود تا با تو حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند در حرف و حکایت بر ما اطرد بضم ہمزه و سکون طاء و را- قال- گفت سعد- وکنت انا و ابن مسعود و رجل من ہذیل و بلال و رجلان لست اسمیہما- گفت سعد در بیان شش نفر کہ چہ کسان بودند بودم من و ابن مسعود و یک مردی از قبیلہ ہذیل بضم ہا و فتح ذال معجمہ و بلال و دو مرد دیگر کہ نام نمیبرم آنہا را و گفتہ اند کہ آن دو مرد خباب و عمار اند و اینکہ گفت نام نمیبرم آنہا را از جہت مصلحتے کہ در نام نبردن داشت یا بجہت نسیان و اول اظہر ست از عبارت- فوقع فے نفس رسول اللہ- پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا- صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ماشاء اللہ ان یقع- چیزے کہ خواست خدا کہ واقع شود یعنی خواست آنحضرت کہ براند آنہا را و دور کند بجہت استمالت دلہاے مشرکان بہ طمع آنکہ ایمان بیارند- فحدث نفسہ- پس حکایت کرد آنحضرت نفس خود را و باندیشید فانزل اللہ تعالے- پس فرود فرستاد خداى تعالے این آیت را- ولا تطرد الذین یدعون ربہم بالغداۃ والعشے یریدون وجہہ- و مران کسانے را کہ میخوانند و ذکر میکنند پروردگار خود را صبح و شام میخواہند ذات پروردگار و رضاے او را- رواه مسلم +۸+ وعن ابے موسی ان النبے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لہ یا ابا موسے لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد- روایت است از ابی موسی اشعری کہ گفت آنحضرت مر او را اے ابو موسی داده شده است ترا مزماری از مزامیر داؤد و مزمار بکسر آلت زمر بمعنے سرود کردن مثل سنے و دف و طنبور و مانند آن کہ نہ بزبان باشد و اینجا مراد آواز خوبست ولفظ آل مقحم ست زیرا کہ آنکہ مشہور ست بحسن صوت داؤد ہم است

نہ آل را او دعلیہ السلام و بعضے گفتہ اند کہ آل اینجا بمعنے شخص ست و داؤد پیغمبر علیہ السلام بغایت خوش آواز بود و حتی کہ زبور را با نا خوش میخواند ند جانوران و از مجلس بر میخواست و ابی موسیٰ الاشعری رضی اللہ عنہ نیز در غایت خوش آوازی و خوش خوانی بود و در باب تلاوت حدیثی در خواندن وے رضی اللہ عنہ قرآن را و گوش نہادن آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بران گذشتہ است۔ متفق علیہ ۹۰ + وعن خباب۔ بفتح خاء معجمہ و تشدید موحدہ۔ بن الارت۔ بفتح ہمزہ و را و تشدید فوقانیہ قدیم الاسلام ست یاران آورد و پیش از دخول دار ارقم و عذاب کردہ شد باسلامش پس صبر کرد و از مہاجرین اولین ست حاضر شد بدر را و ما بعد او را از مشاہد متقال با جز تابع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نبتغی وجہ اللہ تعالے فوقع اجرنا علے اللہ گفت ہجرت کردیم با آنحضرت در حالے کہ طلب میکردیم ذات خدا و رضاے او را پس ثابت و ثابت شد اجر و ثواب ما بر خدا بفضل و کرم وے فمنا من مضے لم یاکل من اجرہ شیا پس بعضے از ما کسانے اند کہ گذشتند از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزے را و در نظر رفتند منہم مصعب بن عمیر از جملہ ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مہملتین بن عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیہ قتل یوم احد۔ کشتہ شد روز احد۔ فلم یوجد لنا یکفن فیہ پس یافتہ نشد مرا او را جامہ کہ تکفین کردہ شود در وے۔ الا نمرۃ۔ مگر نمرہ بفتح نون و کسر میم گلیمے سیاہ و سفید بر مثال رنگ حیوان مشہور کہ او را پلنگ گویند و آن ہم تمام نبود کہ از سر تا پا پوشیدہ شود۔ فکنا اذا غطینا بہا راسہ خرجت رجلاہ۔ پس بودیم ما چون مے پوشیدیم سر او را بیرون مے آمد ہر دو پاے او۔ واذا غطینا رجلیہ خرج راسہ۔ و چون مے پوشیدیم ہر دو پاے او را بیرون می آمد سر وے۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم غطوا بہا راسہ بپوشید بآن نمرہ سر او را غطوا بفتح غین معجمہ و ضم طاء و تشدید مشددہ۔ واجعلوا علی رجلیہ من الاذخر۔ و بگردانید بر ہر دو پاے وے از اذخر بکسر ہمزہ و سکون ذال معجمہ گیاہے مشہور ست در مکہ بوی خوش ہم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار ست و در حدیث آمدہ است کہ روزے مصعب بن عمیر نزد رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و بود بر وے پوست آثرہ از گوسپند کہ بدان کمر خود را بستہ بود پس آنحضرت فرمود نگاہ کنید باین شخص کہ روشن گردانیدہ است خداے تعالے دل او را بنور ایمان دیدہ ام در مکہ پدر و مادر او میخورانیدند او را بہترین طعام و شراب او را دیدہ ام بر وے حلہ کہ بدویست درہم خریدہ بودند پس خواند او را محبت خدا و رسول خدا بانچہ مے بینید۔ ومنا من اینعت لہ ثمرتہ۔ خباب بن الارت مے گوید۔ و بعضے از ما کسے ست کہ رسید مر او را میوہ او۔ فہو یہدبہا پس وے مے چیند آن ثمرہ را کنایت ست از غنائم کہ دریافتند آن را کسانے کہ در زمان فتوح بلاد بودند و یافتند نصیبہ خود را از اجر دنیا نیز اول صبر کردند و در آخر شکر ورزیدند پس ثمرہ مقصور بر اجر آخرت نیست بنوع رسیدن میوہ بانع میوہ رسیدہ و یہدب بکسر دال و بضم نیز روایت ست ہدب میوہ چیدن۔ متفق علیہ ۱۰ + وعن انس قال جمع القرآن علے عہد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اربعۃ۔ جمع کردند قرآن را یعنے یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آنحضرت چہار کس۔ ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابوزید چہارم ایشان زید انصاری ست نام او سعد بن عمرو و بعضے گفتہ اند قیس بن السکن از اہل بدر ست۔ قیل لانس من ابو زید۔ گفتہ شد مر انس را کیست ابو زید۔ قال احد عمومتی۔ گفت انس ابو زید یکے از اعمام من ست و عمومۃ بضم عین جمع عم چنانکہ اعمام و اعمم کذا فی القاموس و مراد چہار از انصار اند بلکہ از خزرج کہ قوم انس اند و انس این را در مقام افتخار گفتہ است در وقتیکہ اوس افتخار کردند بچہار کس از قوم خود بفضائل کہ از تو رپشتی در شرح ذکر کردہ ایم و اگر تمام ہم دانیم در وے تصریح نیست با آنکہ غیر این چہار دیگرے نیستند زیرا کہ مفہوم عدد و در امثال این مقام

رحجر نیست وتحقیق ثابت شدہ است حفظ بسیاری از صحابہ تمامہ قرآن را و تمام کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست- متفق علیہ- ۱۱۱
وعن جابر قال سمعت النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اہتز العرش لموت سعد بن معاذ- سعد بن معاذ بن نعمان انصاری اشہلی رضی اللہ عنہ از اجلہ
صحابہ و اکابر ایشان است اسلام آورد بمدینہ بر دست مصعب بن عمیر و در وقتیکہ فرستادہ بود او را آنحضرت پیش از قدوم شریف خود بمدینہ
پس مسلمان شدند باسلام وے بنو عبد الاشہل و آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم او را سید الانصار خواندہ حاضر شد بدر و احد را و ثابت ماند با آنحضرت
در روز احد و در روز خندق در اکحل وے تیرے رسید و نایستاد خون وی تا بعد از ماہے وفات یافت و فرمود آنحضرت فرود آمدند بموت وی ہفتاد ہزار
فرشتہ و فرمود جنبید عرش از جہت موت سعد بن معاذ- وفی روایۃ اہتز عرش الرحمن لموت سعد بن معاذ- متفق علیہ- بدانکہ شراح اختلاف کردہ اند
در بیان معنے اہتزاز عرش و سبب آن بعضے گفتہ اند کہ اہتزاز عرش کنایت ست از فرح و نشاط عرش بقدوم روح پاک وی حقیقۃ یا مجازا و صواب
آنست کہ محمول بر حقیقت ست زیرا کہ حق جل و علا در جمادات علم و تمیز نہادہ است چنانکہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در شان کوہ احد فرمود
کہ وے کوہے ست کہ دوست میدارد ما را و بعضے گفتہ اند کہ مراد فرح اہل عرش ست کہ ملائکہ اند و بعضے گفتہ جنبیدن عرش را علامت ساختند بر موت
سعد یا این عبارت کنایت ست از عظم شان وفات وے چنانکہ مے گویند قیامت برخاست بموت فلانی و کلام درین حدیث در اوائل کتاب در فصل ثالث
از باب اثبات عذاب القبر گذشتہ است ۱۲+ وعن البراء قال اہدیت لرسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حلۃ حریر- گفت براء بن عازب کہ از مشاہیر
صحابہ است کہ پیشکش فرستادہ شد برای آنحضرت جفت جامہ ابریشمے ظاہرا یکے از ملوک عاجم آن را فرستادہ بود- فجعل اصحابہ یمسونہا ویعجبون من
لینہا پس گشتند یاران آنحضرت کہ مساس میکردند و بدست می سودند آن حلہ را و شگفت میکردند از نرمی آن و در روایتی آمدہ است کہ میگفتند فرود
فرستادہ شدہ است بر وے از آسمان از جہت غایت تعجب نادیدن مانند آن فقال اتعجبون من لین ہذہ پس گفت آنحضرت آیا عجب می آید شما
از نرمی این حلہ- لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنۃ خیر منہا والین- ہر آئینہ مندیلہاے سعد بن معاذ در بہشت بہتر ست از ان و نرم تر ست و مندیل
بکسر میم و فتح آن بروزن منبر جامہ کہ پاک کردہ شود دو مالیدہ شود بدان دست و اصل آن از ندل ست بمعنے چرک و در ذکر مندیل اینجا نہاے دیگر مبالغہ است
کما لا یخفے- متفق علیہ+ ۱۳+ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس کہ او را در صغر سن در خدمت آنحضرت گذاشتہ بود- انہا قالت- روایت مے کند
کہ وے گفت- یا رسول اللہ انس خادمک- انس خدمتگار تست- ادع اللہ لہ- دعا کن مر او را یعنے از برکات دنیا کہ ثواب آخرت بحصول
ایمان برکت صحبت و خدمت تو حاصل شدنی است- قال- گفت آنحضرت- اللہم اکثر مالہ وولدہ- خداوندا بسیار گردان مال او را و فرزندان
او را- وبارک لہ فیما اعطیتہ- و برکت دہ افزونی دہ مر او را در چیزی کہ دادہ تو او را از نعمتہاے خود- قال انس فواللہ ان مالی لکثیر- گفت انس
پس بخدا سوگند مال من بسیار ست و آوردہ اند کہ نخلستان وے دو بار بر می داد- وان ولدی وولد ولدی- و ہر آئینہ فرزندان من و فرزندان
فرزندان من- لیتعادون علی نحو المائۃ الیوم- ہر آئینہ مے آید عدد ایشان بر مانند صد امروز یعنے امروز کہ این حکایت میکنم عدد باین مقدار رسید
بعد از ان زیادہ ہم شدہ باشد پس منافی نشود بانچہ در روایتے دیگر آمدہ است روے گردہ شدہ ام من از صلب من رای ولاد اولاد یکصد و
بیست و پنج ہمہ ذکور مگر دو دختر و گفتہ است دختر او کہ دفن کردہ ام از اولاد صلبی وے نزدیک بصد و از ینجا معلوم مے شود کہ اموال و اولاد از
نعم الٰہی اند اگر موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند- متفق علیہ+ ۱۴+ وعن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لاحد یمشی علی الارض انہ من اہل الجنۃ. گفت نشنیدم من آنحضرت را کہ مے گفت مر ہیچ یکے را کہ میرود بر زمین
کہ وی اہل بہشت ست بالقطع الا لعبد اللہ بن سلام. مگر عبد اللہ بن سلام را کہ او از اکابر یہود و علمای ایشان و از اولاد یوسف علیہ السلام
بود و در میان روزے کہ حضرت بمدینہ قدوم آورد اسلام آورد و مناقب وے بسیار ست و از ینجا لازم نمے آید کہ بشارت بجنت مخصوص بوی باشد
نہایت آنکہ سعد نشنیدہ باشد و از ان خود نیز نشنیدہ باشد یا از خود نگفت از جہت کراہت تزکیہ نفس یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از
بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد و موید نیست آنچہ آمدہ است در روایت دار قطنی. ما سمعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یقول لحی یمشی انہ من اہل الجنۃ. متفق علیہ. ۱۵ و عن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف با از طبقہ اولے از تابعین بصرہ است ثقہ است
و از خیار صالحین ست ذکر کردہ است او را ابن حبان در کتاب ثقات کہ تنقی متالہ متعبد بود قتل کرد او را حجاج بصیر روایت مے کند از عمر
و علی و ابی بن کعب و عبد اللہ بن سلام روایت کردہ از وی حسن بصرے و غیر وے قلیل الحدیث است. قال کنت جالسا فی مسجد المدینۃ.
گفت قیس بودم من نشستہ در مسجد مدینہ. فدخل رجل علی وجہہ اثر الخشوع. پس در آمد مردی کہ بر روی وی نشان طاعت و حضور بود و
خشوع و فروتنے کردن چشم فرو خوابانیدن. فقالوا ہذا رجل من اہل الجنۃ. پس گفتند حاضران این مردیست از اہل بہشت. فصلے رکعتین تجوز فیہما
پس گزارد دو رکعت کہ سبکی کرد در ان دو رکعت. ثم خرج. پستر بیرون آمد. وتبعتہ. و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم. فقلت انک حین دخلت
المسجد. پس گفتم بدرستے تو ہنگامے کہ در آمدے مسجد را. قالوا ہذا رجل من اہل الجنۃ. گفتند مردم این مردیست از اہل بہشت. قال واللہ
ما ینبغی لاحد ان یقول ما لا یعلم. گفت آن مرد بخدا سوگند نمے باید و نمے سزد مر ہیچ یکے را کہ بگوید چیزے را کہ نمیداند ظاہر آنست کہ مراد تصدیق
ایشان ست در آنچہ گفتند یعنے چون ایشان مے گویند البتہ علمے باین داشتہ باشند و من نیز چیزے از ان میدانم و آن جابست کہ بیان
کرد و ایشان آنرا شنیدہ باشند یا بطریق دیگر علم بدان حاصل کردہ و وے حدیث سعد را نشنیدہ و ایشان شنیدہ اند یا این کراہت
ثنا و مدح خود ست و مقصود آنست کہ من این خواب دیدہ ام و از ینجا خود یقین نمیتوان کرد بدان کذا ذکرہ و لیکن پوشیدہ نماند بعد ازان
کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ باشد کما نت علی الاسلام حتی تموت دیگر محل شک و تردد نیست پس این بطریق تواضع
و ختم نفس باشد و بعضے گفتہ اند کہ اولے آنست کہ گفتہ شود کہ آن قوم کہ خبر دادند بطریق استدلال و اجتہاد دادند نہ بسماع خبر از آنحضرت
و این در شیت خلاست و این سخن خالی از بعدے نیست زیرا کہ ظاہر آنست کہ ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفتہ
باشند. وسأحدثک لم ذاک. پس نزدیک ست کہ خبر کنم ترا کہ بجہت چیست این گفتن ایشان. رأیت رؤیا علی عہد رسول اللہ
دیدم من خوابے در زمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقصصتہا علیہ. پس خواندم و عرض کردم آن خواب را برآنحضرت. و رأیت
کانے فی روضۃ. و دیدم من گویا در مرغزارے ام. ذکر من سعتہا و خضرتہا. ذکر کرد آن مرد از فراخے آن روضہ و سبزے.
وسطہا بسکون سین. عمود من حدید. در میان آن روضہ ستونے ست از آہن. اسفلہ فی الارض واعلاہ فی السماء. کہ
پایان آن عمود در زمین ست و بالاے او در آسمان. فی اعلاہ عروۃ. در بالاے آن عمود گوشہ ایست و عروہ بضم در اصل
مقبض و بود کوزہ و استعمال کردہ مے شود در ہر چہ استوار کردہ میشود بآن چیزے و اعتماد کردہ شود بدان اینجا مراد این معنے ست

فقيل لے ارقه پس گفته شد مرا بالا برآ آن عمود را یا بر اے سکت ست. فقلت لا استطيع پس گفتم من نمیتوانم بالا برآمد. فاتاني منصف
پس آمد مرا خادمے منصف بکسر میم وفتح نیز گفته اند وفتح صاد مهمله خادم وچاکر. فرفع ثيابي من خلفي. پس برداشت آن خادم جامه های
مرا از پس من. فرقيت پس بالا برآمدم. حتى كنت في اعلاه. تا آنکه شدم من در بالاے آن عمود. فاخذت بالعروة. پس گرفتم من عروه ودست
زدم بدان. فقيل استمسك. پس گفته شد. چنگ در زن باین عروه ومحکم گیر آنرا. فاستيقظت. پس بیدار شدم من. وانها لفي يدي. وحال
آنکه بدرستی آن عروه در دست من ست. فقصصتها على النبي. پس خواندم قصه آن خواب را بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال تلك الروضة
الاسلام. پس گفت آنحضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدے اسلام ست وتر وتازه است. وذلك العمود عمود الاسلام وآن ستون ستون
اسلام ست عبارت از احکام وارکان آنست که بنای مسلمانی بر آنست. وتلك العروة العروة الوثقى. وآن عروه که دیدے وچنگ در ان
زدے عروه وثقے ست که قول حق سبحانه فقد استمسك بالعروة الوثقى. اشارت بدان ست. فانت على الاسلام حتى تموت. پس تو بر دین
اسلامے که چنگ بدان زده وبر مقام عالی برآمده تا آنکه بمیری. وذلك الرجل عبد الله بن سلام. وآن مرد عبد الله بن سلام بود وظاهر آنست
که این قول قیس بن عباد ست که راوی حدیث است. متفق عليه. ۱۶ وعن انس قال كان ثابت بن قيس بن شماس بفتح شین معجمه و
تشدید میم وبسین مهمله در آخر خطيب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب الانصار که خطبه میخواند در حسب ونسب ایشان یا خطبه
میکرد در خواستگاری ها ودر کارهای بزرگ ایشان. فلما نزلت يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي الى آخر الآية. پس چون
نازل شد این آیت که نهی میکند از بلند آواز ها بالاے آواز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم. جلس ثابت في بيته واحتبس عن النبي. نشست
ثابت بن قیس در خانه خود ومتمنع شد وباز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فسأل النبي صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن معاذ
وقال ما شأن ثابت ايشتكي. پس پرسید آنحضرت سعد بن معاذ را وفرمود چیست حال ثابت که نمی آید ونمی نماید آیا بیماری دارد وظاهر احد اق
حال ثابت تا تاثیر کرد وباعث بر خبر گرفتن آنحضرت شد از حال وی سه حالت خویش چه حاجت که بوی شرح وهم بگر مرا سوزیست اثر
خواهد کرد. فاتاه سعد وذكر له قول رسول الله. پس آمد سعد بن معاذ ثابت بن قیس را وذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
که مے پرسید چه حال دارد مگر بیمار است. فقال ثابت انزلت هذه الآية. پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرو فرستاده شد این آیت
که نهی میکند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم. ولقد علمتم اني من ارفعكم صوتا على النبي وهر آئینه تحقیق میدانید شما ای
یاران که من از بلند آواز ترین شما ام بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فانا من اهل النار. پس من از اهل آتشم که حبط شده است عملهای ایشان
چنانکه حکم میکند آیت کریمه بآن. فذكر سعد ذلك للنبي. پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بل هو من اهل الجنة. پس گفت آنحضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت ست وواقع شد مصداق
این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه. آورده اند که چون قتال مسیلمه کذاب شد ودحت ثابت کفن خود را پوشید وقتال
کرد وهم در کفن کشته شد رضی الله عنه ودر مدارج النبوة احوال وی زیاده برین نوشته شده است. رواه مسلم. ۱۷ وعن ابي هريرة قال كنا جلوسا عند النبي
صلی الله علیه وآله وسلم اذ نزلت سورة الجمعة. گفت ابوهریره بودیم ما نشسته نزد آنحضرت ناگاه فرود آمد سوره جمعه. فلما نزلت. پس چون

فرود آمد ورسید این آیت۔ وآخرین منھم لما یلحقوا بھم مضمون این آیت آنست کہ دیگران ازان جماعہ کہ فرستادہ است خدای تعالیٰ پیغمبر را بسوی ایشان ہستند کہ ہنوز نیامدہ اند و نہ پیوستہ اند بجماعہ اصحاب کہ امی اند یعنی عرب اند و برانگیختہ شدہ است میان ایشان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قالوا من ھؤلاء گفتند و پرسیدند کیستند این جماعہ کہ ہنوز نیامدہ اند ولاحق نشدہ اند یا رسول اللہ قال وفینا سلمان الفارسی۔ گفت ابوہریرہ و نشستہ بود در میان ما سلمان فارسی۔ قال فوضع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یدہ علی سلمان۔ گفت ابوہریرہ پس نہاد آنحضرت دست خود را بر سلمان ثم قال لو کان الایمان عند الثریا لنالہ رجال من ھؤلاء پس گفت آنحضرت اگر بودی ایمان نزد ثریا ہر آئینہ بدے گرفتندی یا یافتندی آنرا مردان ازینہا یعنی از قوم فارسی ومراد مطلق عجم ست غیر عرب مقصود آنست کہ آن جماعہ کہ ہنوز نیامدہ ونہ پیوستہ اند اہل عجم اند از تابعین آشنا این صنعت اند کہ اگر دین یا ایمان بر آسمان باشدے یا بندا آنہا و بہ رسند بآن غرض مدح سلمان ست کہ عجم ست واکثر تابعین از عجم اند وصحابہ از عرب تحقیق ظاہر شد بسلطنت علم واجتہاد در تابعین کہ ظاہر نشد در غیر ایشان با وجود اختصاص فضل وکرامت باصحاب فافہم وسلمان فارسی مولی رسول خداست کہ از رہ بخریدہ آزاد کردہ از نجبای صحابہ است اصل وے از فارس یا مہر فرست آن قومے کہ اسپان ابلق را مے پرستند پس بطلب دین شنیدن صفت پیغمبر زمان برآمد ودر دستہاے مختلف در آمد و چندین جا با فروختہ شد وسیصد وپنجاہ سال عمر یافت وبعضے گفتہ اند زمان عیسی علیہ السلام را دریافتہ وصحیح آنست کہ دویست وپنجاہ سال عمر او بود پس در آخر عمر روزی مقصود دیدہ بملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ ۱۸

وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللھم حبب عبیدک ھذا یعنی ابا ہریرۃ وامہ الی عبادک المؤمنین۔ وہم از ابی ہریرہ است کہ دعا کرد آنحضرت مرا و مادر مرا و در گفت خداوندا محبوب گردان این بندک خود را یعنی ابوہریرہ۔ و محبوب گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن کہ ایشان را محبوب مسلمانان باشند کہ بیکس و نامراد اند وتصغیر عبید برائے ترحم وتعطف وتحسین ست۔ وحبب الیھم المؤمنین۔ ومحبوب گردان بسوے ایشان مسلمانان را کہ ایشان مسلمانان را دوست دارند ومحبوب ومحب مسلمانان باشند ودر بعضے نسخ الیھا ست وضمیر راجع با بوہریرہ ومادر اوست در اکثر نسخ مشکوٰۃ ونسخ مسلم الیھم ست بضمیر جمع مراد ابوہریرہ وام و توابع ولواحق واولاد ایشان اند رواہ مسلم ۱۹

وعن عائذ بن عمرو بتحتیہ وذال معجمہ صحابی است از اصحاب شجرہ ساکن شد بصرہ او روایت کردہ ازوی حسن بصری وغیرہ وے۔ ان ابا سفیان اتی علی سلمان وصہیب وبلال فی نفر روایت می کند عائذ بن عمرو کہ ابوسفیان اموی والد معاویہ آمد در وقت کفر خود بر سلمان فارسی وصہیب وے وبلال حبشی کہ بودند جماعہ دیگر از اصحاب واین آمدن ابوسفیان در مدینہ بعد از صلح حدیبیہ بود از برائے تجدید وتوثیق آن عہد کہ مشرکان قریش مقدمات غدر ونقض عہد بنیاد کردہ اند پس آمد ابوسفیان واین جماعہ از صحابہ وے بدند او را۔ فقالوا ما اخذت سیوف اللہ من عنق عدو اللہ ماخذھا پس گفتند این صحابہ نگرفت شمشیر ہای خدا یعنی شمشیرہائے بندگان خدا کہ بحکم خدا کار مے کردند از گردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف کہ ہنوز این مشرک از دست ما کشتہ نہ شد۔ فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر بجہت استمالت خاطر ابوسفیان ورعایت حق استیمان۔ اتقولون ھذا لشیخ قریش وسیدھم۔ آیا می گوئید شما این سخن برای شیخ قریش وسید ایشان کہ ابوسفیان باشد چنانکہ آنحضرت نیز گاہی استمالت خواطر بعضے مشرکان کہ رؤسائے قبائل بودند میکردند تألیف قلوب۔ پس آمد ابوبکر نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاخبرہ۔ پس خبر داد ابوبکر آنحضرت را باین قصہ کہ گذشت میان وی واین صحابہ فقال یا ابا بکر لعلک اغضبتھم پس گفت آنحضرت اے ابوبکر شاید کہ تو در خشم در آوردی ایشان را ودر بعضے روایات در کہ یا ابا بکر

را یا ای ابوبکر لئن کنت اغضبتہم لقد اغضبت ربک۔ ہر آئنہ واللہ اگر در خشم در آوردی تو ایشان را ہر آئینہ بہ تحقیق در خشم در آوردے پروردگا
ر خود را و در بعضے روایات آمدہ کہ ہر آئنہ در غضب در آوردے پروردگار عرش عظیم را۔ فاتاہم۔ پس آمد ابوبکر این جماعہ را تا عذر خواہے کند فقال یا اخوتا
اغضبتکم پس گفت ابوبکر ای برادران آیا در غضب در آوردم من شمارا و شمارا رنجیدہ آیا از من۔ قالوا لا۔ گفتند ایشان لا در غضب نہ در آوردہ تو مارا
و نہ رنجیدہ ایم ما از تو۔ یغفر اللہ لک یا اخی۔ بیامرزد ترا خدا ای برادر من و در بعضے یا اخی بتشدید یا بر صیغہ تصغیر و درین حدیث فضل عظیم ست مر
فقرای صحابہ را و حث ست بر تعظیم و تکریم ایشان و رعایت خاطر ایشان ﴿ ولا غوش باش کان سلطان دین را۔ بدرویشان مسکینان سری ہست
رواہ مسلم+ ۲۰+ وعن انس عن النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال آیۃ الایمان حب الانصار۔ گفت انس بن مالک کہ انصاری خزرجی ست
روایت مے کند از آنحضرت کہ گفت نشان ایمان محبت انصار ست۔ وآیۃ النفاق بغض الانصار۔ ونشان نفاق دشمنی با انصار ست انصار
جمع ناصر یا نصیر ست و مراد نصرت کنندگان آنحضرت اند از اہل مدینہ و انصار دو قبیلہ اند اوس و خزرج کہ دو برادر بودند کہ انصار اولاد ایشان اند
و در میان ایشان تا صد و بست سال جنگ و عداوت بود و بعلاقۂ اسلام و کلمۂ توحید عداوت مبدل بمحبت شد و آنحضرت صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم ایشان را انصار لقب نہاد کہ بدان مشہور و ممتاز گشتند و بعد از ایشان باولاد و موالے ایشان این نام باقی ماند و نصرت ایشان
مر آنحضرت را موجب عداوت کفار عرب و عجم شد با ایشان لاجرم محبت ایشان علامت ایمان آمد و عداوت ایشان علامت کفر و نفاق و کمال
محبت موجب کمال ایمان و نقصان موجب نقص و اگر از جہت نصرت ایشان عداوت دارد یقین ہست کہ موجب حقیقت کفر خواہد بود متفق علیہ
+ ۲۱+ وعن البراء قال سمعت رسول اللہ۔ براء بن عازب کہ انصاری اوسی ست گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت
الانصار لا یحبہم الا مومن۔ انصار دوست نمیدارد ایشان را مگر مسلمان۔ ولا یبغضہم الا منافق۔ و دشمن نمیدارد ایشان را مگر منافق۔ فمن احبہم احبہ
اللہ ومن ابغضہم ابغضہ اللہ۔ پس کسیکہ دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسے کہ دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا۔ متفق علیہ
+ ۲۲+ وعن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا۔ گفت انس کہ بعضے مردمان از انصار گفتند حین افاء اللہ علے رسولہ من اموال ہوازن ما
افاء۔ ہنگامیکہ غنیمت داد خدای تعالے بہ پیغمبر خود از مالہای ہوازن کہ نام قبیلہ ایست آنچہ داد افادت غنیمت دادن فی غنیمت و درین عبارت
اشارتست بکثرت آن اموال زیرا کہ غنیمت کہ حاصل شد ازین قبیلہ بسیار بود و در روایات آمدہ است کہ از اسیران شش ہزار بودند و بیست و چہار ہزار
شتر بود و چہار ہزار اوقیہ بود از نقرہ و اوقیہ چہل درہم ست و بیشتر از چہل ہزار گوسفند و در روایتے آمدہ کہ کثرت گوسفندان خارج از حصر بود فطفق
یعطے رجالا من قریش۔ پس در ایستاد آنحضرت کہ مے دید مردمان را از قریش از اہل مکہ کہ نو مسلم بودند و در فتح اسلام آوردہ بودند و ہنوز نور ایمان
در دلہای ایشان قرار نگرفتہ بود و ایشان را مولفۃ القلوب میگویند المائۃ من الابل۔ مے داد صد از شتران۔ فقالوا یغفر اللہ لرسول اللہ۔ پس
گفتند جماعۂ از انصار بیامرزد خدا رسول خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یعطے قریشا۔ مے دہد قریش را۔ ویدعنا۔ و ترک مے کند ما را و نمی دہد چیزے
وسیوفنا تقطر من دمائہم۔ و شمشیرہای ما مے چکد از خونہاے ایشان یعنے می چکد خونہاے ایشان از شمشیرہای ما۔ فحدث رسول اللہ۔ پس خبر
دادہ شد بہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بمقالتہم۔ بسخن انصار کہ گفتند و بآنحضرت رسانیدند کہ انصار اینچنین میگویند۔ فارسل الی الانصار
فجمعہم فی قبۃ من ادم۔ پس کس فرستاد آنحضرت بسوی انصار پس فراہم آورد آنحضرت ایشان را در خیمۂ از چرم۔ ولم یدع معہم احدا

غیرہم و نگذاشت آنحضرت ہیچ یکے را کہ آید با ایشان فلما اجتمعوا جاءہم رسول اللہ پس چون جمع شدند انصار آمد ایشانرا پیغمبر خدا صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم فقال ما حدیث بلغنی عنکم پس گفت آنحضرت چیست این سخن کہ رسیدہ است مرا از جانب شما۔ فقال فقہاؤہم اما ذوو رأینا یا رسول
گفتند دانایان ایشان اصحاب راے و عقل ما یا رسول اللہ فلم یقولوا شیئا پس نگفتہ اند چیزے را کہ بحضرت خبر رسانیدہ اند۔ واما نا
س منا حدیثۃ اسنانہم۔ واما مردمان از ما کہ تازہ است سنہاے ایشان یعنی جوانان اند قالوا۔ گفتند این سخن کہ یغفر اللہ لرسول اللہ۔ بیامرزد
خدا تعالیٰ مر پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یعطی قریشا ویدع الانصار۔ می دہد قریش را و میگذارد انصار را۔ وسیوفنا تقطر من دمائہم
و شمشیرہاے ما می چکد از خونہاے ایشان۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم انی اعطی رجالا حدیثی عہد بکفر
بدرستیکہ من میدہم مردانی را کہ نوزمان اند بکفر۔ اتألفہم۔ اظہار الفت می کنم ایشانرا تا ایمان ایشان با عطاء دنیا باقی ماند تالیف ساختن
دادن دو چیز را باہم و تالیف ساختن یا نقش کسے را بر چیزے و تسمیہ مؤلفۃ القلوب از انجا است اما ترضون ان یذہب الناس بالاموال
آیا راضی نیستید شما ای انصار کہ ببرند مردم اموال دنیا را بخانہاے خود۔ وترجعوا الی رحالکم برسول اللہ۔ وباز گردید شما بسوے خانہاے
شما بہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قالوا بلےٰ۔ گفتند آرے یا رسول اللہ قد رضینا۔ تحقیق راضی شدیم ما متفق علیہ ٭٭٭ وعن ابی
ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لولا الہجرۃ لکنت امرأ من الانصار۔ اگر نبود ہجرت ہر آئینہ بودم من مردے از انصار
یعنی اگر نمی بود شرف نسبت ہجرت و فضیلت آن ہر آئینہ انتساب میکردم من بانصار و دیار ایشان و انتقال میکردم از اسم مہاجرین باسم
انصار و درینجا بیان اکرام انصار و فضل نسبت نصرت ست و باوجود درین اشارت ست بافضیلت ہجرت و جلالت رتبہ مہاجرین زیرا کہ
ایشان گذاشتند اوطان را و ترک دادند اہل و اولاد را بمحبت خدا و رسول وی و نصرت و ایثار فضیلت کامل است ولیکن ساکن اند
در اوطان خود و قبیلہ و قرابت خود پس بعد از ہجرت فضیلت نصرت راست و بعد از مہاجرین انصار را و بعضے گفتہ اند کہ مراد آنست کہ من
ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت ہجرت و اگر ہجرت نمے بود یکے از ایشان مے بودم و مساوی و مثل ایشان مے بودم در مرتبہ و درین تواضع
عظیم و رفع منزلت انصار ست۔ ولو سلک الناس وادیا وسلکت الانصار وادیا وشعبا لسلکت وادی الانصار وشعبہا۔ واگر سلوک
میکردند مردم وادے را و شعبے را و میرفتند براہے و سلوک میکردند انصار وادے را و شعبے را و میرفتند براہے سلوک میکردم من وادی انصار را و
ایشانرا۔ وادی فرجہ میان کوہہا و تلہا کہ آنرا رود خوانند جمع او اودیہ و شعب بکسر شین راہ در کوہ و فرجہ میان دو کوہ و مراد رائے و مذہب ست
یعنی اگر اختلاف کنند مردم در آراء و مذاہب اختیار میکنم من راے و مذہب انصار را و موافق میباشم بایشان و مقصود حسن موافقت و مرافقت
بایشان است بسبب آنچہ مشاہدہ کرد از ایشان حسن وفا و حسن جوار رضا باتباع و اختفا زیرا کہ وے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم متبوع مطلق ست و
ہمہ تابع اویند۔ الانصار شعار والناس دثار۔ انصار بمنزلہ شعار اند بکسر شین جامہ درونی کہ متصل بجسد باشد و بہ شعر کہ بمعنے موے بر بدن ست تشبیہ
کرد انصار را بدان از جہت اتصال و قرب ایشان بحضرت وے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ والناس دثار۔ و باقے مردم بمثابہ دثار بکسر دال
جامہ بیرونی کہ بالاے پوشند چنانکہ ردا و مانند آن از دثر بمعنے اشتمال۔ انکم سترون بعدی اثرۃ۔ بدرستیکہ شما ای انصار نزدیک ست
کہ ببینید پس از من اختیار دیگرانرا بر شما۔ اثرۃ بفتح ہمزہ و فتح ثالثہ و بضم ہمزہ و سکون ثالثہ و بفتح آن نیز اسم ست از استیثار بمعنے استبداد

واختیار و فی الصراح الاستئثار بخودی خود بکاری پرداختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خواہند برگزید و امراء شوند و در امارت آنہا کہ دون شما اند و در مرتبہ بالاترو افزون تر خواہند شد و تحقیق واقع شد آنچہ خبر دادہ بود بدان مخبر صادق خصوصاً در زمان امیر المومنین عثمان و بعضے امراے دیگر کہ بنی امیہ غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید شما برین شدت و ابتلاء حتی تلقونی علی الحوض تا آنکہ ملاقات کنید مرا بر حوض و درین بشارتست مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آوردہ اند کہ بعضے از انصار نزد معاویہ در زمان امارت وے از بعضے حاجتے شکایت آوردند پس علاج نکرد آنرا پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر خدا کہ خواہید دید بعد از من اثرہ را گفت معاویہ بچہ امر کردہ است شمارا رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بصبر معاویہ گفت پس صبر کنید کہ شمارا بدان امر کردہ اند۔ رواہ البخاری +۴۴+ وعنہ قال کنا مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم الفتح۔ وہم از ابی ہریرہ است گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ من دخل دار ابی سفیان فہو امن۔ کسے کہ در آید از مشرکان سراے ابو سفیان را پس در امن و امان ست و ہیچ کسے بوی تعرض نشود۔ ومن القی السلاح فہو امن وہر کسے از مشرکان کہ بنیداز د سلاح را پس وی نیز در امان ست آوردہ اند کہ چون ابو سفیان در اسلام در آمد عباس گفت یا رسول اللہ این مردیست کہ دوست میدارد فخر و بزرگی را پس بگردان برای وے چیزی را کہ بدان مفتخر گردد پس فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من دخل دار ابی سفیان فہو امن و نیز مے گویند کہ ابو سفیان در ایام موادعت قریش امن دادہ بود آنحضرت را و در آوردہ بود در سراے خود پس این مکافات بود از آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مر ابو سفیان را۔ فقالت الانصار اما الرجل فقد اخذتہ رافۃ بعشیرتہ ورغبۃ فی قریتہ پس انصار چون مشاہدہ کردند عنایت و رعایت را با ابو سفیان کہ شدید العداوۃ بود با آنحضرت و فرمود ہر کہ در آید دار ابی سفیان را در امن ست وہر کہ بنیداز د سلاح را امن ست متحیر شدند و تعجب کردند و از روے غیرت و سادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بتحقیق گرفت او را مہربانی بقوم خود و میل و رغبت در قریہ خود یعنی مکہ بحکم جبلت بشریت۔ ونزل الوحی علی رسول اللہ۔ و فرود آمد وحی بر پیغمبر خدا۔ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ باین کہ انصار چنین میگویند۔ قال۔ گفت آنحضرت یا انصار۔ قلتم۔ گفتید شما کہ۔ اما الرجل فقد اخذتہ رافۃ فی عشیرتہ ورغبۃ فی قریتہ کلا۔ چنین نگوئید و چنین نیست۔ انی عبد اللہ و رسولہ۔ بدرستی من بندہ خدا و فرستادہ اویم ہرچہ میکنم بحکم وی و امر وی عزوجل میکنم۔ ہاجرت الی اللہ والیکم۔ ہجرت کردم از وطن برآمدم بسوے خدا و بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وے و بسوے شما و یار شما از روی ظاہر کہ نصرت دہید و باین سعادت و کرامت برسید بعد از ان بقطعہ تسلی و دلداسے ایشان فرمود۔ المحیا محیاکم والممات مماتکم۔ زندگانی من یا جاے زندگانی من با زندگانی شما و یا جاے زندگانی شماست و مردن من یا جاے مردن من با مردن شما یا جاے مردن شماست یعنی جدا نے شوم از شما در حیات و نہ در ممات من با شمام و شما با من خاطر خود جمع دارید۔ قالوا واللہ ما قلنا الا ضنا باللہ و رسولہ۔ گفتند بخدا سوگند نگفتہ ایم ما آنچہ گفتیم مگر بجہت بخل کردن بخدا یعنی بنعمت وی و بفضل وے بر ما و رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن و روا نداشتن میل و محبت ترا با دیگران مبادا از عنایت و محبت و جوار صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت ست و محبت ہر گز نے خواہد کہ یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد بلبیت غیرتم با تو چنان ست کہ گر دست دہد نگذارم کہ در آئی بخیال دگران + والضن وضنۃ بکسر ضاد معجمہ بخیلے کردن مضمون شئ نفیس را گویند کہ نتوان بکسے داد۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فان اللہ و رسولہ یصدقانکم و یعذرانکم۔ پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق میکنند و راست گو مے دانند

شمارا قبول سے کنند عذر شما را بعید در اکثر نسخ بضم یا و سکون جیم و امثال قبول کردن عذر کسے را۔ رواه مسلم ۲۵ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رأی صبیانا ونساء مقبلین من عرس۔ روایت ست از انس که آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار در حالیکه آمده بودند و آینده از طعام عروسی فقام النبی۔ پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال۔ پس گفت۔ اللهم انتم من احب الناس الی۔ خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوے من۔ اللهم انتم من احب الناس الی۔ خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوے من و بعضے نسخ اسم الله در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت۔ این مورد روایت است یعنی الانصار۔ خواهد آنحضرت بخطاب این انصار را و شاید اللهم یا قسم ست یا مضنه و انست که خداوند تو سے دانی صدق مرا و آنچه میگویم چون دید آنحضرت این جماعه را خوشحال شد بدیدن ایشان و تنبیه آنحضرت باخته محبت بجر او بدان و گواه گرفت حق سبحانه را بران از جهت کمال عنایت و کرامت۔ متفق علیه ۲۶ وعنه قال مر ابوبکر والعباس بمجلس من مجالس الانصار۔ و هم ازانس ست که گفت گذشت ابوبکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسے از مجالس انصار و هم یبکون۔ و حال آنکه اصحاب گریستند فقالا ما یبکیکم۔ پس گفتند ابوبکر و عباس چه چیزے گریاند شما را و بلاے چه می گرئید فقالوا ذکرنا مجلس النبی صلی الله علیه وآله وسلم منا۔ پس گفتند انصار یاد می کنیم که یاد کردیم مجلس آنحضرت را نسبت بحضور ما درین در ایام مرض موت آنحضرت فدخل احدهما علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره بذلک۔ پس در آمد یکے ازان دو ابوبکر یا عباس رضی الله عنهما بر آنحضرت پس خبر داد ازان یکے آنحضرت را بگریستن انصار بر یاد مجلس شریف وے۔ فخرج النبی۔ پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقد عصب علی راسه حاشیة برد۔ و حال آنکه به تحقیق بسته است بر سر مبارک خود کرانه جامه را التعصیب عصابه بر سر بستن عصابه بکسر بند سر بستنی۔ فصعد المنبر پس بالا بر آمد آنحضرت منبر را تا خطبه خواند۔ ولم یصعده بعد ذلک الیوم۔ و نه بر آمد بر منبر و نخواند خطبه را بعد ازان روز و این آخر خطبه بود که خواند آنحضرت۔ فحمد الله واثنی علیه۔ پس سپاس گفت خدای تعالی را و ستایش کرد بر خدا۔ ثم قال اوصیکم بالانصار۔ پس گفت آنحضرت وصیت میکنم شما را به نیکی کردن بانصار۔ فانهم کرشی وعیبتی۔ زیرا که ایشان کرش من اند و عیبه من اند کرش به فتح کاف و کسر را بر وزن کتف شکنبه ستور که شکنبه نشخوار کننده چون معده مردم را و عیبه به فتح مهمله و سکون تحتانیه و موحده جامه دان که آنرا بقچه گویند و مراد آنست که انصار دوست درونی و محل سر و امانت و اعتماد من اند در امور و ستور جمع میکند دانه خود را در کرش و مردم مے نهند و نگاه مے دارند جامه هاے خود را در جامه دان و عرب کنایت مے کنند از قلب و صدر بعیبه و کرش بمعنے عیال مرد و اولاد صغار و جماعت نیز می آید و حمل برین معنے نیز درست است یعنی انصار جماعه من و صحابه من اند و بمنزله عیال و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و غمخواری بیشتر میباشند۔ وقد قضوا الذی علیهم۔ به تحقیق گذاردند حقے که بر ایشان بود از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان۔ وبقی الذی لهم۔ و باقی ماند آنچه مر ایشان را نزد خداست از صواب و جزا و در آوردن در بهشت اشارتست بانچه مبایعت کردند با انصار در لیلة العقبه و نازل شده بران قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة۔ فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسیئهم۔ پس بپذیرید کار نیک که از نیکوکار ایشان بوجود آید و درگذرانید از کار بلکه از بدکار ایشان صادر گردد۔ رواه البخاری ۲۷ وعن ابن عباس قال خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه الذی مات فیه۔ گفت ابن عباس بیرون آمد آنحضرت در مرض خود که رفت از عالم دران مرض۔

حتى جلس على المنبر فحمد الله واثنى عليه- تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بر وے- ثم قال پس گفت- اما بعد
فان الناس يكثرون- اما بعد از حمد و ثنا بدانيد که مردم در اسلام بسيار ميشوند روز بروز و افزون ميگردند و از هر طرف مے آيند و مهاجرت ميكنند
از اوطان- ويقل الانصار- و کم مے شوند انصار زيرا که بدل ندارد چه انصار عبارت از جماعه اند که جای دادند آنحضرت را و نصرت نمودند او را
و اين چيزيست که منقضی ميشود و سپری ميگردد بانقضای زمان آنحضرت صلے الله عليه وآله وسلم كذا قيل و اين معنے در مهاجرين که از
مکه بمدينه همراه آنحضرت آمدند قائم ست پس ظاهر آنست که اين اخبار ست از آنحضرت بکثرت مهاجرين و اولاد ايشان و فراخی ايشان
در بلاد و تمکن و تملک ايشان در آن بخلاف انصار که کم مے گردد وجود ايشان و عدم بقای ايشان و بتحقيق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر
صادق که کم ميشود وجود انصار حتى يكونوا فى الناس بمنزلة الملح فى الطعام- تا آنکه ميشوند در مردم بجاے نمک در طعام و درين تشبيه
هم بيان قلت انصار ست و هم اشارت بمدح ايشان که چنانچه ملح مصلح طعام ست وجود انصار نيز مصلح اهل اسلام خواهد بود- فمن ولى
منكم شيئا يضر فيه قوما وينفع فيه آخرين- پس کسے که والی شود از شما کاری را که زيان کند در وے گروهی را و سود کند گروهے ديگر را يعنے والی
و حاکم گردد- فليقبل من محسنهم ويتجاوز عن مسيئهم پس بايد که قبول کند از نيکوکار انصار و بايد که درگذرد از بدکار ايشان- رواه البخاری +
۲۸+ وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله صلے الله عليه وآله وسلم اللهم اغفر للانصار ولابناء الانصار ولابناء ابناء الانصار- خداوندا
بيامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و پسران پسران انصار را ظاهر حديث تخصيص مغفرت ست بدو مرتبه تا اگر حمل کرده شود بر آخر
مراتب ابناء تا هر جا که باقی ماند دور نيست بلکه اگر ابناء را بر معنے اولاد حمل کنند در بنات شد- رواه مسلم+ ۲۹+ وعن ابی اسيد بضم همزه و
فتح سين و بفتح همزه و کسر سين هر دو گفته اند که به فتح و کسر صحيح تر ست نام او مالک بن ربيعه است و مشهور شده بکنيت و وے
آخر کسے ست که مرد از بدريين- قال قال رسول الله صلے الله عليه وآله وسلم خير دور الانصار بنو النجار- بهترين قبيله ها و خانه هاے
انصار بنی نجار اند به فتح نون و تشديد جيم نام قبيله ايست از انصار- ثم بنو عبد الاشهل- پس تر بنو عبد الاشهل که نيز قبيله ايست از انصار
ثم بنو الحارث بن الخزرج- بفتح خاء معجمه و سکون زاء و فتح را و جيم- ثم بنو ساعدة- بکسر عين- وفى كل دور الانصار خير- و در همه قبيله هاے
انصار نيکی ست يعنے فضل و شرف حاصل ست همه قبائل انصار را اگرچه بعضے فاضل تر اند و مراتب آن متفاوت ست پس خير در اول سخنی نيک
تر ست و در ثانی بمعنے نيکے فى الصراح خير نيکی و نکوی و نيکوتر- متفق عليه+ ۳۰+ وعن على رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلے الله
عليه وآله وسلم انا والزبير والمقداد- گفت امير المومنين على رضی الله عنه که فرستاد آنحضرت مرا و زبير و مقداد را- وفى رواية وابا مرثد- به فتح
ميم و سکون را و فتح مثلثه- بدل المقداد- يعنے در روايتے وابا مرثد واقع شده در بدل والمقداد- فقال انطلقوا حتى تاتوا روضة خاخ
پس گفت آنحضرت روان شويد تا آنکه بيائيد مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جائے ست نزديک بمدينه در جانب مکه- فان بها ظعينة
معها كتاب- زيرا که بر روضه خاخ زنے ست در هودج نشسته با وے نامه ايست که باهل مکه مے برد- فى الصراح ظعينة بظاء
معجمه و عين مهمله هودج و زن که در هودج باشد- فخذوه منها- پس بگيريد آن نامه را از آن زن- فانطلقنا تعادى بنا خيلنا- پس روان
شديم ما در حالے که شتاب مے کند با ما و مے دود اسپان ما- حتى اتينا الى الروضة- تا آنکه آمديم ما تا روضه خاخ- فاذا نحن

بالظعینۃ پس ناگاہ ما رسیدیم بآن زن۔ فقلنا اخرجی الکتاب۔ پس گفتیم ما بیرون آر تو ای زن نامہ را۔ فقالت ما معی من کتاب۔ گفت آن زن نیست با من ہیچ نامۂ کہ بیرون آرم۔ فقلنا لتخرجن الکتاب۔ پس گفتیم ما ہر آئینہ بیرون مے آری تو کتاب را او لنلقین الثیاب۔ یا آنکہ مے اندازیم ما جامہ ہائے ترا و برہنہ مے کنیم ترا۔ و در بعضے نسخ لتلقین یعنے بتاء فوقانیہ یعنے مے اندازی تو جامہ ہا را۔ فاخرجتہ من عقاصہا پس بیرون آورد آن زن آن نامہ را از گیسوہائے خود عقیصہ موئے گرہ زدہ عقاص بکسر عین جمع آن۔ فاتینا بہ النبی۔ پس آوردیم ما آن نامہ را نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاذا فیہ۔ پس ناگاہ در آن نامہ است این عبارت۔ من حاطب بحاء و طاء مہملتین بن ابی بلتعۃ بفتح موحدہ وسکون لام و فتح فوقیہ الی ناس من المشرکین من اہل مکۃ۔ این نامہ از حاطب ست بسوئے مردمان از مشرکان از اہل مکہ۔ یخبرہم ببعض امر رسول اللہ در حالے کہ خبر مے دہد حاطب مشرکان اہل مکہ را ببعضے کارہائے پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ و آن توجہ آنحضرت ست بسوئے اہل مکہ برای فتح و ندانانیدہ بود آنحضرت این خبر را ہیچ یکے۔ و این کلام راوی ست و الا حاطب این نامہ باہل مکہ از برائے خوش آمد ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشتہ بود پس باین عبارت چون مے نویسد کہ من حاطب الی ناس من المشرکین۔ حاصل قصہ آنست کہ آنحضرت بقصد فتح مکہ از مدینہ بجانب خیبر متوجہ شدہ بود و ہیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از مکر و خدعہ ست کہ در محاربہ مباح ست چنانکہ گفتہ است بیت سکندر کہ با شرقیان حرب داشت ؛ در خیمہ گویند در غرب داشت ؛ و این حاطب بن بلتعہ کہ از جملہ اصحاب بود باہل مکہ خبرے نوشت و از حقیقت حال آگاہی داد کہ پیغمبر بر سر شما مے آید ہشیار باشید۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا حاطب ما ہذا۔ ای حاطب چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال

فقال۔ پس گفت حاطب یا رسول اللہ لا تعجل علی۔ شتابی مکن در سزا دادن مرا برین عمل ہا انی کنت امرأ ملصقا فی قریش ولم اکن من انفسہم۔ بدرستیکہ من ہستم مردے چسپانیدہ شدہ در قریش و نیستم از ذات ہای ایشان۔ حاطب حلیف قریش بود و بعضے گفتہ اند غلام ایشان بود۔ وکان من معک من المہاجرین لہم قرابات۔ و بود ہر کہ با تست از مہاجران مر ایشان را قرابتے باہل مکہ کہ یحمون بہا اموالہم واہلیہم بمکۃ۔ حمایت میکردند بسبب آن قرابت مالہائے مہاجران را و اہل و عیال ایشان را بمکہ و تواند کہ ضمائر بمہاجران باشد۔ فاحببت اذ فاتنی ذلک من النسب۔ پس دوست داشتم من کہ چون فوت شدہ است مرا پیوند نسبت در ایشان۔ ان اتخذ فیہم یدا یحمون بہا قرابتی۔ کہ بگیرم در ایشان نعمتے را یا قدرتے را کہ حمایت کنند و نگہدارند خویشے مرا یا خویشان مرا یعنے من برای غرض و مصلحت کسان خود کردہ ام کہ در مکہ اند و مشرکان باین خوش آمد از کسان من خبردار باشند۔ وما فعلت کفرا۔ و نکردہ ام از جہت آنکہ من کافر و منافقم کہ ایمان نیاوردہ ام۔ ولا ارتدادا عن دینی۔ و نکردہ ام از جہت آنکہ مرتد شدہ ام و بعد از ایمان کافر شدہ ام و بر آمدہ ام از دین خود۔ ولا رضی بالکفر بعد الاسلام۔ و نہ از جہت راضی شدن بکفر بعد از اسلام کہ مے خواہم بر آیم از دین اسلام۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قد صدقکم۔ بدرستیکہ حاطب بہ تحقیق راست گفتہ است با شما و حقیقت حال ہمین ست کہ وے گفت فقال عمر۔ پس گفت عمر رضی اللہ عنہ بگذار مرا۔ یا رسول اللہ اضرب عنق ہذا المنافق۔ کہ بزنم گردن این منافق را و گفتہ اند شاید کہ در بیان قصہ تقدیم و تاخیر ست و الا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را بعید ست

فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قد شہد بدرا۔ بدرستے حاطب بتحقیق حاضر شدہ است بدر را گویا کہ عمر گفت
چہ شد اگرچہ بدر را حاضر شدہ پس گفت آنحضرت۔ وما یدریک لعل اللہ اطلع علے اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم۔ وچہ دسے یا ند ترا حقیقت حال و
وچہ میدانی کہ وے مستحق قتل ست شاید کہ خدائے تعالے مطلع شدہ باشد بر ضمائر اہل بدر پس گفت وے تعالے بکنید ہر چہ خواہید فقد وجبت
لکم الجنۃ پس بتحقیق واجب لازم شد شمارا بہشت۔ وفے روایۃ۔ ودر روایتے بجائے فقد وجبت لکم الجنۃ۔ فقد غفرت لکم۔ واقع شدہ یعنے
حق تعالے نظر کرد بایشان نظر رحمت ومغفرت یعنے ترجے وامید داشتن راجع ست بعمر والا آنحضرت را یقین ست بتحقیق مامر واقرب
آنست کہ لعل برائے آن فرمود تا اہل بدر برآن اعتماد واتکال نکنند واز عمل باز نمانند واعملوا ما شئتم از برائے اظہار کرم وعنایت ست نہ رخصت
کردن وسر دادن کہ ہر چہ خواہند بکنند فافہم وباللہ التوفیق۔ فانزل اللہ تعالے۔ پس فرو فرستاد خدائے تعالے ورزجر ومنع ازین فعل کہ حاطب
کرد وامثال آن این آیت را۔ یا ایہا الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء۔ آگاہ باشید اے مسلمانان نگیرید دشمنان مرا ودشمنان خود را
دوستان تا آخر آیہ۔ متفق علیہ ۲۱+ وعن رفاعۃ۔ بکسر را وبالفا۔ ابن رافع ۔انصاری بدری ست۔ قال جاء جبریل الی النبی صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم قال ما تعدون اہل بدر فیکم۔ گفت آمد جبرئیل بسوئے آنحضرت گفت درچہ مرتبہ مے دارید واز کدام طائفہ میشمارید شما اہل بدر را
درمیان خود۔ قال من افضل المسلمین۔ گفت آنحضرت میشماریم ما اہل بدر را درمیان خود افضل مسلمانان۔ او کلمۃ نحوہا۔ یا گفت درجواب
جبرئیل کلمہ را کہ مانند این کلمہ است درمعنے افادۂ زیادت شرف ومنزلت۔ قال۔ گفت جبرئیل۔ وکذلک من شہد بدرا من الملائکۃ۔ گفت
جبرئیل وہمچنین از افضل ملائکہ مے دانیم ما کسے را کہ حاضر شدہ است بدر را از ملائکہ۔ رواہ البخاری ۲۲+ وعن حفصۃ روایت ست از
ام المومنین حفصہ کہ دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب ست۔ قالت قال رسول اللہ۔ گفت حفصہ کہ گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء اللہ تعالے احد شہد بدرا والحدیبیۃ۔ بدرستے من ہر آئینہ امید میدارم کہ در نیاید آتش دوزخ را اگر خواستہ است
خدائے تعالے ہیچ یکے کہ حاضر شدہ است بدر را وحدیبیہ را وتقیید بمشیت حق از جہت رغبت وتادب درگاہ الٰہی ست تعالے نہ از برائے
شک۔ قلت۔ حفصہ میگوید گفتم من۔ یا رسول اللہ الیس قد قال اللہ۔ آیا نیست کہ بتحقیق گفتہ است خدائے تعالے۔ وان منکم الا واردہا
ونیست از شما ہیچ یکے مگر آنکہ در آئیندہ است آتش دوزخ را یعنے در وقت گذشتن از صراط وچون در آمدن دوزخ عام باشد در زمانہ او میان
دانستن آن از اہل بدر وحدیبیہ چون راست آید قال فلم تسمعیہ یقول۔ گفت آنحضرت پس نشنیدہ کہ تو خدائے تعالے را کہ میگوید۔ ثم ننجی الذین
اتقوا۔ پس ترستگاری مے دہیم آن کسانے را کہ تقوے کردہ اند پس ہر دو سلامت مے شود آتش بر ایشان چنانکہ بر ابراہیم علیہ السلام
یعنے در دمے نمایند وشل برق خاطف یا باد وزان مے گذرند وآزار مے از آن بایشان نمیرسد مراد بنفی دخول نافیست واین ترتقیا نرا
مے باشد واہل بدر وحدیبیہ داخل این جماعت اند۔ وفے روایۃ لا یدخل النار ان شاء اللہ من اصحاب الشجرۃ احد۔ ودر روایتے این چنین آمدہ
است کہ در نمی آید آتش را اگر خواستہ است خدا از اصحاب شجرہ ہیچ یکے۔ الذین بایعوا تحتہا۔ آن کسانے کہ بیعت کردند با آنحضرت
زیر شجرہ واین واقعہ تفسیر اصحاب الشجرہ است نزدین در حدیبیہ بود۔ رواہ مسلم ۲۳+ وعن جابر قال کنا یوم الحدیبیۃ الفا واربعمائۃ۔
گفت جابر بودیم ما روز حدیبیہ یک ہزار وچہار صد کس ودر روایتے ہزار وپانصد وہزار وسہ صد نیز آمدہ است ووجہ توفیق

ما شط نیته پس ناگاه ما رسیدیم بآن زن ـ فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر نامه را ـ فقالت ما معی من کتاب گفت آن
زن نیست با من هیچ نامه که بیرون آرم ـ فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما البته بیرون مے آری تو کتاب را او لنلقین الثیاب یا آنکه
سے اندازیم جامه ہاے ترا و برہنه مے کنیم ترا ـ و در بعضے نسخ لتلقین بیاء تحتانیه یعنے مے اندازی تو جامه ہا را ـ فاخرجته من عقاصها
پس بیرون آورد آن زن آن نامه را از گیسو ہاے خود ـ عقیصه موے گرد زده عقاص بکسر عین جمع آن ـ فاتینا به النبی پس آوردیم ما آن نامه را
نزد پیغمبر صلے اللہ علیه وآله وسلم ـ فاذا فیه پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب بحاء و طاء مهملتین بن ابی بلتعة بفتح موحده
وسکون لام وفتح فوقیه ـ الی ناس من المشرکین من اہل مکة یعنی نامه از حاطب ست بسوے مردمانی از مشرکان از اہل مکه ـ یخبرہم ببعض امر رسول اللہ
در حالیکه خبر مے دہد حاطب مشرکان اہل مکه را ببعضے کارہاے پیغمبر خدا صلے اللہ علیه وآله وسلم ـ و آن توجه آنحضرت ست بسوے اہل مکه براے
فتح و نہانیده بود آنحضرت این خبر را ہیچ کسے ـ و این کلام راوی ست والا حاطب این نامه باہل مکه از براے خوش آمد ایشان و استمالت
قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون مے نویسد که من حاطب الی ناس من المشرکین ـ حاصل قصه آنست که آنحضرت قصد
فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و ہیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از مکر و خدعه ست که در محاربه مباح
ست چنانکه گفته است بیت سکندر که با شہریاران حرب داشت ٭ در خیمه گویند در غرب داشت ٭ و این حاطب بن ابی بلتعه که از
جمله اصحاب بود باہل مکه خبرے نوشت و از حقیقت حال آگاہی داد که پیغمبر بر سر شما مے آید ہشیار باشید ـ فقال رسول اللہ پس
گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیه وآله وسلم یا حاطب ما ہذا ای حاطب چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال
فقال پس گفت حاطب یا رسول اللہ لاتعجل علے ـ شتابی مکن در سزا دادن مرا برین عمل ـ انی کنت امرأ ملصقا فی قریش ولم اکن من
انفسهم ـ بدرستیکه من ہستم مردے چسپانیده شده در قریش و نیستم از ذات ہای ایشان و حاطب حلیف قریش بود و بعضے گفته اند غلام ایشان
بود ـ وکان من معک من المهاجرین لهم قرابات ـ و بود ہر که با تست از مہاجران مر ایشان را قرابتے با اہل مکه که یحمون بها اموالهم واہلهم بمکة
حمایت میکردند بسبب آن قرابت مالہاے مہاجران را و اہل و عیال ایشان را بمکه و توانند که ضامن مہاجران باشند ـ فاحببت اذ فاتنی ذلک من
النسب ـ پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند نسبت در ایشان ـ ان اتخذ فیهم یدا یحمون بها قرابتی ـ که بگیرم در ایشان
نعمتے یا قدرتے را که حمایت کنند و نگاه دارند خویشے مرا یا خویشان مرا یعنے من برای غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و خشم کافران
باین خوش آمد از کسان من خبردار باشند ـ وما فعلت کفرا ـ و نکرده ام از جہت آنکه من کافر و منافقم که ایمان نیاورده ام ـ
ولا ارتدادا عن دینی ـ و نکرده ام از جہت آنکه مرتد شده ام و بعد از ایمان کافر شده ام و برآمده ام از دین خود ـ ولا رضی بالکفر بعد
الاسلام ـ و نه از جہت راضی شدن بکفر بعد از اسلام که مے خواہم برآیم از دین اسلام ـ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلے اللہ علیه وآله وسلم انه قد صدقکم ـ بدرستیکه حاطب بتحقیق راست گفته ست با شما و حقیقت حال ہمین ست که وے گفت
فقال عمر پس گفت عمر رضی اللہ عنه بگذار مرا ـ یا رسول اللہ اضرب عنق ہذا المنافق که بزنم گردن این منافق را و گفته اند
شاید که در بیان قصه تقدیم و تاخیر ست والا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را بعید ست

فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قد شہد بدرا۔ بدرستے حاطب بتحقیق حاضر شدہ است بدر را گویا کہ عمر گفت
چہ شد اگر چہ بدر را حاضر شدہ پس گفت آنحضرت۔ وما یدریک لعل اللہ اطلع علے اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم۔ وچہ دست مے یابد ترا حقیقت حال او
وچہ میدانی کہ وے مستحق قتل ست شاید کہ خدائے تعالے مطلع شدہ باشد بر ضمائر اہل بدر پس گفت وے تعالے بکنید ہر چہ خواہید فقد وجبت
لکم الجنۃ پس بتحقیق واجب ولازم شد شمارا بہشت۔ وفی روایۃ۔ ودر روایتے بجائے فقد وجبت لکم الجنۃ۔ فقد غفرت لکم۔ واقع شدہ یعنے
حق تعالے نظر کرد بایشان نظر رحمت ومغفرت یعنے ترجے وامید داشتن راجع ست بعمر والا آنحضرت را یقین ست بحقیقت امر واقرب
آنست کہ لعل برائے آن فرمود تا اہل بدر بر آن اعتماد واتکاء نکنند واز عمل باز نمانند واعملوا ما شئتم از برائے اظہار کرم وعنایت ست نہ رخصت
کردن وسر دادن کہ ہر چہ خواہند بکنند فافہم وباللہ التوفیق۔ فانزل اللہ تعالے۔ پس فرو فرستاد خدائے تعالے در زجر ومنع ازین فعل کہ حاطب
کرد وامثال آن این آیت را یا ایہا الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تا آگاہ باشید ای مسلمانان نگیرید دشمنان مرا ودشمنان خود را
دوستان تا آخر آیہ۔ متفق علیہ ۲۱+ وعن رفاعۃ بکسر را وبفا۔ ابن رافع سا انصاری بدری ست۔ قال جاء جبریل الی النبی صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم قال ما تعدون اہل بدر فیکم۔ گفت آمد جبرئیل بسوے آنحضرت گفت در چہ مرتبہ مے دارید واز کدام طائفہ میشمارید شما اہل بدر را
درمیان خود۔ قال من افضل المسلمین۔ گفت آنحضرت میشماریم ما اہل بدر را درمیان خود افضل مسلمانان۔ او کلمۃ نحوہا۔ یا گفت در جواب
جبرئیل کلمہ را کہ مانند این کلمہ است در معنے افادہ زیادت شرف ومنزلت۔ قال۔ گفت جبرئیل۔ وکذلک من شہد بدرا من الملائکۃ۔ گفت
جبرئیل وہمچنین افضل ملائکہ مے دانیم ما کسے را کہ حاضر شدہ است بدر را از ملائکہ۔ رواہ البخاری ۲۲+ وعن حفصۃ روایت ست از
ام المومنین حفصہ کہ دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب ست۔ قالت قال رسول اللہ۔ گفت حفصہ کہ گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء اللہ تعالے احد شہد بدرا والحدیبیۃ۔ بدرستے من ہر آئینہ امید میدارم کہ در نیاید آتش دوزخ را اگر خواستہ است
خدائے تعالے ہیچ یکے کہ حاضر شدہ است بدر را وحدیبیہ را وتقیید بمشیت حق یا از جہت رغبت وتادب در گاہ الٰہی ست تعالے نہ از برائے
شک۔ قلت۔ حفصہ میگوید گفتم من۔ یا رسول اللہ الیس قد قال اللہ۔ آیا نیست کہ بتحقیق گفتہ است خدائے تعالے۔ وان منکم الا واردہا
ونیست از شما ہیچ یکے مگر آنکہ در آئیندہ است آتش دوزخ را یعنے در وقت گذشتن از صراط وچون را مدن دوزخ عام باشد فرمائید او میان
یعنے آن اہل بدر وحدیبیہ چون راست آید۔ قال فلم تسمعیہ یقول۔ گفت آنحضرت پس نشنیدہ تو خدائے تعالے را کہ میگوید۔ ثم ننجی الذین
اتقوا۔ پس رستگاری مے دہیم آن کسانے را کہ تقوے کردہ اند پس سرد وسلامت مے شود آتش بر ایشان چنانکہ بر ابراہیم علیہ السلام
یعنے در دمے نماید وشل برق خاطف یا باد وزان مے گذرند وآزارے ازان بایشان نمیرسد مراد بنفی دخول اینست واین مرتبہ اینرا
مے باشد واہل بدر وحدیبیہ داخل این جماعت اند۔ وفی روایۃ لا یدخل النار ان شاء اللہ من اصحاب الشجرۃ احد۔ ودر روایتے این چنین آمدہ
است کہ در نمی آید آتش را اگر خواستہ است خدا از اصحاب شجرہ ہیچ یکے۔ الذین بایعوا تحتہا۔ آن کسانے کہ بیعت کردند با آنحضرت
زیر شجرہ واین واقعہ تفسیر اصحاب الشجرہ است نیز این در حدیبیہ بود۔ رواہ مسلم ۲۳+ وعن جابر قال کنا یوم الحدیبیۃ الفا واربعمائۃ۔
گفت جابر بودیم ما روز حدیبیہ یک ہزار وچہار صد کس ودر روایتے ہزار وپانصد وہزار وسہ صد نیز آمدہ است ووجہ توفیق

و در حرب مذکور است قال لنا النبی صلی الله علیه و آله وسلم انتم الیوم خیر اهل الارض شما امروز بهترین اهل زمین اید متفق علیه — وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من یصعد الثنیة ثنیة المرار کیست که بالا برآید یا کیست که بالا برآید ثنیه را که ثنیه مرار است ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید تحتانیه راه بلند در کوه و مرار بضم میم و فتح نیز آمده است نام موضعی ست ما بین مکه و مدینه از راه حدیبیه که رسید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب وی رضی الله عنهم بآن موضع در شب پس ترغیب کرد آنحضرت ایشان را بصعود آن و برآمدن بر آن تا حکمت در آن چه باشد و ظاهر احکمت اطلاع بر حال اهل مکه که جاسوسی کمین نکرده باشند و بهانه نشسته نه جهت دور هلاک نمودن گوشیده کما قیل فرمود هر که صعود کند بر آن فانه یحط عنه ما حط عن بنی اسرائیل پس بدرستی شان این ست که فرو نهاده می شود و کم کرده می شود از آن کسی که صعود می کند آنرا مانند آنچه کم کرده شد و فرو نهاده شد از بنی اسرائیل تلمیح ست بقول وی سبحانه و قولوا حطة نغفر لکم. و قصه آنست که بنی اسرائیل را بعد از آنکه برآورده شد از بیابان که تا چهل سال در روی تائه و حائر بودند و سایه کرده بر ایشان ابر و فرستاده شد بر ایشان من و سلوی و امر کرده شد ایشان را بدر آمدن قریه از شام که نام آن اریحا بود و سجده و دعا و طلب حط ذنوب استغفار تا آمرزیده شود گناهان ایشان لیکن ایشان تبدیل کردند طلب توبه و استغفار را بطلب مشتهیات نفوس و اغراض دنیا پس نازل کرده شد بر ایشان عذاب پس مراد بحط از بنی اسرائیل وعده حط و مغفرت ست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باصحاب خود هر که برآید بر ثنیه مرار آمرزیده شود گناهان وی و حط کرده شود از وی مانند آنچه وعده کرده شده بود بحط آن از بنی اسرائیل پس جابر رضی الله عنه می گوید فکان اول من صعدها خیلنا خیل بنی الخزرج پس بود نخستین کسی که صعود کرد آن ثنیه را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج که قبیله ایست از انصار و جابر از این قبیله است سابقا گفته شد که انصار دو قبیله بودند اوس و خزرج که دو برادر بودند. ثم تتام الناس پس تمام آمدند مردم یعنی همه آمدند پیاپی تتام بفتح هر دو تا و تشدید میم. فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم کلکم مغفور له هر که هست از شما آمرزیده شده است الا صاحب الجمل الاحمر مگر خداوند شتر سرخ. فاتیناه فقلنا تعال یستغفر لک رسول الله پس آمدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواهد ترا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال لان اجد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم. گفت آن صاحب شتر سرخ هر آینه اگر یابم من گم شده خود را که همان شتر سرخ باشد یا چیزی دیگر محبوب ترست نزد من از این که آمرزش خواهد مرا یار شما که حضرت رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر آن مرد کافر بوده است که بنفاق خود را در میان مسلمانان پنهان کرده بود.

رواه مسلم و ذکر حدیث انس. و ذکر کرده شد حدیث انس که در وی این ست که قال لابی بن کعب ان الله امرنی ان اقرأ علیک. گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را که خدای تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سوره لم یکن الذین کفروا فی باب بعد فضائل القرآن. در بابی که بعد از کتاب فضائل القرآن مذکور ست و صاحب مصابیح این حدیث را درین فصل ذکر کرده است مؤلف مشکوٰة تکرار آن را اینجا مناسب ندید بجهت

الفصل الثانی + عن ابن مسعود ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اقتدوا بالذین من بعدی من اصحابی ابی بکر و عمر - پیروی کنید بآن دو کسے کہ بعد از من خلیفہ خواہند بود از اصحاب من کدام اند آن دو کس ابو بکر و عمر - واہتدوا بہدی عمار - وسیرت پذیر شوید و راہ راست روید بسیرت و راہ و روش عمار بن یاسر اقتدوا و اہتدوا ہر دو بضم دال و دریں اشارتست بجانب خلافت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ - وتمسکوا بعہد ابن ام عبد - و چنگ در زنید بہ پیمان وانا ز ابن ام عبد کہ عبد اللہ بن مسعود ست ام عبد کنیت مادر اوست چنانکہ گذشت - وفی روایۃ حذیفۃ - و در روایت حذیفہ آمدہ است کہ - ما حدثکم ابن مسعود فصدقوہ - چیزے کہ حدیث می کند و خبر میدہد شما ابن مسعود از امور دین و احکام آن پس تصدیق کنید او را و راست گو دانید او را بدل - این عبارت در بدل این عبارتست کہ - وتمسکوا بعہد ابن ام عبد - و گفتہ اند کہ مراد آنچہ وصیت کردہ و تحدیث نمودہ ابن مسعود استخلاف ابو بکر ست زیرا کہ مرویست کہ وے رضی اللہ عنہ گفت تاخیر نکنیم ما کسے را کہ تقدیم کرد او را پیغمبر خدا و مثل این مرویست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نیز - رواہ الترمذی + ۲ + وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو کنت مؤمرا بضم میم و فتح ہمزہ و کسر میم مشدد - من غیر مشورۃ لامرت علیہم ابن ام عبد - گفت آنحضرت اگر بودم امیر و حاکم سازندہ کسے را بے کنگاش ہر آئینہ امیر مے گردانیدم بر ایشان عبد اللہ بن مسعود را یعنے در امیر ساختن او ہیچ حاجت بمشورت و فکر نیست و گفتہ اند کہ مقصود امیر ساختن اوست رضی اللہ عنہ در لشکر معین یا در حالت حیات و در امرے از امور و الا خلافت کہ بعد از آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخصوص بقریش ست و ابن مسعود قریشے نیست - رواہ الترمذی و ابن ماجۃ + ۳ + وعن خیثمۃ - بفتح خاء معجمہ و سکون تحتانیہ و فتح مثلثہ - بن ابی سبرۃ - بفتح سین مہملہ و سکون موحدہ از کبار تابعین و ثقات ایشان ست - قال اتیت المدینۃ و سالت اللہ ان ییسر لی جلیسا صالحا - گفت آمدم مدینہ را و سوال کردم خدا را کہ میسر گرداند مرا ہمنشینے صالح - فیسر لی ابا ہریرۃ - پس میسر گردانید خدای تعالے برائے من ابو ہریرہ را فجلست الیہ - پس نشستم من بسوے وے - فقلت انی سالت اللہ ان ییسر لی جلیسا صالحا - پس گفتم من کہ درخواستم از خدا کہ میسر گرداند مرا ہمنشین نیک - فیسر لی - پس میسر گردانید - فوفقت لی - پس موافق کردہ شدے تو برائے من - وفقت بتخفیف فا بہ لفظ مجہول از وفق بمعنے ساز دار افتادن و در بعضے نسخ فیسر لی نیست - فقال من این انت - پس گفت ابو ہریرہ از کجائے تو - قلت من اہل الکوفۃ - گفتم از اہل کوفہ ام - جئت التمس الخیر - آمدہ ام در حالے کہ مے جویم نیکی را کہ کجاست - و اطلبہ - و طلب میکنم نیکے را برائے نفس خود - فقال الیس فیکم سعد بن مالک - پس گفت ابو ہریرہ آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص ست و مالک نام پدر اوست کہ ابی وقاص ست - مجاب الدعوۃ - قبول کردہ شدہ است دعائے او - و ابن مسعود صاحب طہور رسول اللہ - دیگر عبد اللہ بن مسعود خداوند آب وضوے پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ آب وضو حوالہ وے بود و وے مہیا میداشت و حاضر مے آورد و طہور بفتح طا بمعنے پاک کنندہ کہ آبست و طہور بضم بمعنے طہارت - و نعلیہ - و صاحب نعلین آنحضرت کہ نگاہ میداشت - و حذیفۃ صاحب سر رسول اللہ - و دیگر حذیفہ صاحب سر پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ علم منافقان نزد وے بود - و عمار الذی اجارہ اللہ من الشیطان - و دیگر عمار بن یاسر کہ در امان داشتہ است او را خدا از شیطان - علی لسان نبیہ - بر زبان پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنے بر زبان آنحضرت رفتہ است کہ خدائے تعالے عمار را از شیطان و اتباع وے نگاہداشتہ است - و سلمان صاحب الکتابین - و دیگر سلمان فارسے صاحب دو کتاب

یعنی الانجیل والقرآن - زیرا که وے انجیل خوانده و بدان ایمان آورده بعد ازان بحضرت محمد رسول الله رسید و قرآن را خوانده و بعضے گویند که صحبت ایشان دریافته و مشهور آنست که عمر وے شد ده سال بود و صحیح آنست که دویست و پنجاه بود والله اعلم و تقیب و سلمان الخیر ست و نام پدر وے معلوم نیست و چون نسبت او وے پرسیدند گفت انا ابن الاسلام - رواه الترمذی + ۴ + وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الرجل ابوبکر نعم الرجل عمر نیکو مردست ابوبکر نیکو مردست عمر نعم الرجل ابوعبیدة بن الجراح نعم الرجل اسید بن حضیر بضم همزه و فتح سین و سکون تحتیه و بضم حا و فتح ضاد معجمه نعم الرجل ثابت بن قیس بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و بجاے مهمله انصار ے حاضر شده عقبه او وے را فی الباب این صحابه کبار از مهاجرین و انصار در یک مجلس حاضر بودند پس هر یکے را بمدح و ثنا مشرف گردانید یا تقریبے دیگر شده باشد جمع کردن ایشان - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب + ۵ + وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الجنة تشتاق الے ثلثة علی وعمار وسلمان منقعد مبالغه و تاکید ست در منقبت بودن ایشان بحدے که بهشت مشتاق است و طلبان که که شوق ایشان را آیند و بعضے گویند مراد اشتیاق اهل جنت ست از ملائکه و حور و غلمان - رواه الترمذی + ۶ + وعن علی رضی الله عنه قال استاذن عمار علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم - گفت علی طلب اذن کرد عمار بن یاسر تا درآید بر آنحضرت - فقال - پس گفت آنحضرت ایذنوا له - اذن دهید مر او را - مرحبا بالطیب المطیب فراخے جاے باد مر پاک بجوهر ذات و پاک کرده شده بتهذیب صفات و اخلاق - رواه الترمذی + ۷ + وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خیر عمار بین امرین الا اختار اشدهما - اختیار داده نشد بدست عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه اختیار کرد و برگزید وے سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وے و آنچه باحتیاط اقرب و فاضل تر از آنها و چیر ست چنانکه در طریقه سالکان طریق قرب ولایت ست و آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الیسر ما در خص را اختیار میکرد بجهت تیسیر و تسهیل بر امت بود و در بعضے نسخ ارشدهما از رشد و هدایت و این نیز نزدیک بمعنے اول ست - رواه الترمذی + ۸ + وعن انس قال لما حملت جنازة سعد بن معاذ چون برداشته شد جنازه سعد بن معاذ که در فصل اول در حدیث جابر مجملے از احوال وے گذشت - قال المنافقون ما اخف جنازته - گفتند منافقان عجب سبک مے رود جنازه او - وذلک لحکمه فی بنی قریظة - و گفتند که این سبکے جنازه او از جهت حکم کردن وے ست در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود و قصه آنست که این قبیله در عهد و امان سعد بن معاذ بوده اند پس بعهد او از حصن فرود آمدند و قرار دادند که هر چه وے حکم کند ما را اختیار ست پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسعد گفت که چه حکم میکنے تو در ایشان گفت مردان ایشان را باید کشت و زنان و اطفال ایشان را بند کرد آنحضرت بر همین عمل کرد و گفت بسعد بن معاذ که تو حکم کردی بحکم خداوند تعالی که از بالاے هفت آسمان کرد پس منافقان راه سخن یافتند و زبان طعن دراز کردند و گفتند که سبکے جنازه وے بجهت این حکم ست که بناحق کرد و این یاوه ایست که گفتند سبکے جنازه باین معنے چه مناسبت دارد - فبلغ ذلک النبی - پس رسید آن سخن منافقان پیغمبر را - صلی الله علیه وآله وسلم فقال ان الملائکة کانت تحمله - پس گفت آنحضرت که فرشتگان برداشته مے بردند و آنحضرت خبر داد صلی الله علیه وآله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازه سعد حاضر آمده اند - رواه الترمذی + ۹ + وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول - گفت

عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم آنحضرت را که می‌گفت ما اظلت الخضراء سایه نکرد آسمان سبز و ما اقلت الغبراء و برنداشت زمین گرد
آلود ـ اصدق من ابی ذر ـ راستگوتر از ابی ذر غفاری را که از بزرگان صحابه و زهاد و مجردان و راهبان ایشان است و احوال شریف وی در
بعضی مواضع این کتاب نوشته شده باشد وگفته اند که این قول از آنحضرت بر سبیل مبالغه است یا مخصوص است بغیر انبیاء و صحابه که فاضل‌تر اند از وی
رواه الترمذی ۲۰ ـ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق ـ سایه
نکرد آسمان و بر نداشت زمین هیچ خداوند زبان را که راستگوتر است ـ من ابی ذر ـ که هیچ مسامحت و مداهنت نمی‌کند در حق میگوید حق را
اگرچه تلخ باشد چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول است و لهجه بفتح لام و سکون ها و فتح آن زبان ـ ولا اوفی ـ و نه وفا کننده‌تر ادا
نماینده‌تر حق خدا و رسول خدا را و بعضی گفته اند ادا نماینده‌تر حق کلام را که هیچ چیز از آن فرو نمی‌گذارد ـ من ابی ذر ـ از ابی ذر متلبس بهر دو صفت
باصدق و وفا ـ شبه عیسی بن مریم ـ صفت ابی ذر است یعنی ابوذر مشابه است به عیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد و تجرد
از دنیا و ادخار مال بر وی رضی الله عنه حرام بود اگرچه حق زکوة ادا کند و این قول یعنی فی الزهد در روایت نیست و در مصابیح مذکور نیست رواه الترمذی
۲۱ ـ وعن معاذ بن جبل لما حضرته الموت قال ـ روایت است از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعة ـ
بجوئید علم نزد چهار کس ـ عند عویمر ـ بضم عین و فتح واو و درا آخر ابی الدرداء که نام ابی الدرداء است مشهور شده بکنیت نسبت
بدرداء که دختر او بود انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه یاری داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او و میان سلمان
فارسی ـ وعند سلمان ـ دیگر بجوئید علم نزد سلمان فارسی که مناقب وی مذکور و مشهور است ـ وعند ابن مسعود و نزد عبد الله بن مسعود و حاجت
ذکر مناقب او نیست ـ وعند عبد الله بن سلام ـ و نزد عبد الله بن سلام ـ الذی کان یهودیا فاسلم ـ آنکه بود یهودی پس مسلمان شد در اول
روزی که آنحضرت بمدینه قدوم آورد و کرد بسابقه علمی و معرفتی که بجمال شریف خوانده بود در توریت و داشته اشتیاق لقای شریف بدیدن عمرها
بود که مشتاق لقا بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم ـ فانی سمعت رسول الله ـ پس بدرستی که من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم یقول ـ میگفت ـ انه عاشر عشرة فی الجنة ـ بدرستی که وی دهم ده کس است در بهشت یعنی مانند دهم ده کس است که بهشتی اند زیراکه
از عشره مبشره نیست کذا قال الطیبی و از این تقریر وی ظاهر میشود که فی الجنة را صفت عشرة داشته و حمل بر عشره مبشره کرده است و ظاهر
عبارت در آنست که وی دهم کسی است که در بهشت در آید و پیشی نکنند از وی در در آمدن بهشت مگر نه کس و احتمال دارد که جماعتی که وی
ایشان در بهشت در آید دهم ایشان باشد ـ والله اعلم ـ رواه الترمذی ۲۲ ـ وعن حذیفة قالوا ـ روایت است از حذیفه بن الیمان گفتند
صحابه ـ یا رسول الله لو استخلفت ـ اگر خلیفه بسازی کسی را از اصحاب بجای خود بهتر میشود ـ قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم ـ گفت آنحضرت
اگر خلیفه بسازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید در خلافت و قبول نکنید خلافت نمائید عذاب کرده می‌شوید شما ـ و
لکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه ـ ولیکن چیزی که حدیث کند شما را و خبر دهد حذیفه پس تصدیق کنید او را و راستگو دانید او را ـ وما اقرأکم عبد الله فاقرأوه ـ
و چیزی که بخواناند شما را عبد الله بن مسعود پس بخوانید آنرا ـ التوربشتی این حدیث را چنین کرده اند که گویا آنحضرت فرمود مهم ضروری نیست
که از من سوال استخلاف کنید زیراکه آن حاصل میشود باتفاق و اجماع شما بر کسی که اهل آن باشد و او را تا آنکه تنصیص و تخصیص

باشد بهم به تا آنچه قرار یافت شود عمل بکتاب و سنت ست و تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را بذکر از جهت اشارت بمزید فضل و
قرب ایشان بعلم و تقوی آنچه حدیث کند شما را حذیفه تصدیق باید کرد و آنچه از نفاق و احوال منافقین نزد حذیفه بود از جهت بودن وی صاحب سر رسول الله و عنده علم المنافقین
و آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و این نزد ابن مسعود است زیرا که فرموده است رضیت لامتی ما رضی بها ابن ام عبد یعنی راضی شدم من
برای امت خود بچیزی که راضی شد بدان ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود ست و فرمود تمسکوا بعهد ابن ام عبد. چنگ در زنید به پیمان ابن ام
ابن مسعود و گفته اند که درین حدیث و در حدیث اول از فصل بیان استخلاف ابی بکر رضی الله عنه نیز هست زیرا که مروی ست از ابن مسعود
که گفت تقدیم کرد ابو بکر را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کار دین یا که امامت نماز باشد پس تاخیر نه کنیم ما او را در کار دنیا که خود ۱۲۴۱
وعنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة الا انا اخافها علیه الا محمد بن مسلمة. و هم از حذیفه است که گفت وی نیست هیچ یکی از مردم
که دریابد او را فتنه مگر آنکه من میترسم تاثیر فتنه در وی مگر محمد بن مسلمه به فتح میم و سکون سین و فتح لام. فانی سمعت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یقول لا تضرک الفتنة زیرا که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت محمد بن مسلمه را که زیان نمیکند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری
خزرجی اشهلی است حاضر شده همه مشاهد را مگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرد او را آنحضرت در سال تبوک بود از فضلای صحابه بود اسلام
آورد بر دست مصعب بن عمیر در مدینه مرد در سال چهل و سه یا شش یا هفت و گوشه گرفت در ایام فتنه با فرزندی و سلامت ماند از شر
و شر آن. رواه ابو داود و سکت عنه. روایت کرد این حدیث را ابو داود و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرده و تصحیح و تحسین نیز ننموده
محدثین را اختلاف ست در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابو داود از آن صحیح ست یا حسن ست یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش
مذکور ست و اقره المنذری. و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبد العظیم منذری که از علمای حدیث ست و در اصل مشکوة
درینجا بیاض ست و در حاشیه این عبارت را جزری نوشته اند ۱۲۵۰ وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای فی بیت الزبیر
مصباحا. روایت است از عائشه که آنحضرت دید در خانه زبیر بن العوام چراغی را و زبیر رضی الله عنه از عشره مبشره است و ابن عمه
رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و داماد ابو بکر صدیق ست زوج اسماء بنت ابی بکر. فقال یا عائشة ما اری اسماء الا قد نفست
پس گفت آنحضرت ای عائشه گمان نمی برم اسماء بنت ابی بکر را مگر آنکه بتحقیق زائیده است یعنی این چراغ را که درین وقت
افروخته اند نشان ست که اسماء که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند
فی الصراح نفاس زچگی نفاس زچه شدن. ولا تسموه حتی اسمیه. و نام منهید آن مولود را تا آنکه نام نهم من او را. فسماه عبد الله پس نام
نهاد او را آنحضرت عبد الله و این عبد الله بن الزبیر ست رضی الله عنهما صحابی مشهور و مناقب و وقائع وی مذکور و مشهور ست و
وی رضی الله عنه اول مولودی ست در مهاجرین بعد از هجرت. وحنکه بتمرة بیده. و تحنیک کرد آنحضرت او را بخرما بدست مبارک
خود و تحنیک خائیدن خرما یا مانند آن و مالیدن آن بکام مولود را و این سنت ست. رواه الترمذی ۱۲۵۱ وعن عبد الرحمن بن ابی
عمیرة. به فتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب الحدیث ست ثابت نیست در صحابه بعضی گفته اند که صحابی ست
روایت کرده است ترمذی از وی همین یک حدیث که می گوید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لمعاویة اللهم

اجعلہ ہادیا مہدیا بگردان او را راہ نماینده راه راست یافته شده - واہد بہ وہدایت کن مردم را بوے - رواه الترمذی - بدانکہ سیوطی گفتہ وصاحب سفر السعادۃ نیز مے گوید کہ محدثان گفتہ اند کہ صحیح نشده در فضائل معویہ ہیچ حدیثے و در جامع الاصول گفتہ کہ اینچہ ثابت شده است کتابت او وحی است پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وثابت نشده است کتابت وحے وتحقیق وارد شده است شان وے حدیثے کہ روایت کرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریہ کہ شنیدم پیغمبر خدا را کہ میگفت - اللہم علم معاویۃ الکتاب والحساب وقہ العذاب - خداوندا بیاموز ان معاویہ را کتابت وحساب ونگہدار او را از عذاب این حدیث را طرق متعدده است و در بعضے طرق این کلمہ زیاده کرده - ومکن لہ فی البلاد وتمکنت وقدرت ده او را در شہر ہا وتمکین پاے برجا کردن بگر این حدیث - یا معاویۃ اذا ملکت فاسجح - ای معاویہ چون مالک بادشاه شوی آسانی کن بر مردم ورحمت بکیر ودر روایتے آمده است - فاحسن پس احسان کن ومع ذلک ہمہ این حدیث است کہ ترمذی از عبد الرحمن بن ابی عمیره روایت کرده وگفتہ اند کہ ہیچ یکے ازین احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده است واللہ اعلم پوشیده نماند کہ ہدایت بمعنے راه نمودن فرع علم ست وتمامہ صحابہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عالم بودند باحکام دینی واوامر ونواہے آن بہ تفاوت درآن بدین ست مدار حدیث اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم وازینجا لازم نمے آید کہ در ہمہ جا ہادی ومقتدی باشند اما این زیر چیزے خواہد بود کہ خطا کرده باشند حق بدست ایشان نبوده و در فتنہ وابتلا افتاده از راه ہدایت نگشتہ باشند ودر غیر آن قصہ صاحب علم وہدایت اند کما لا یخفے واین سخن حق ست برخلاف متعصبہ طرفین واللہ اعلم ۶۲۲۴ + وعن عقبۃ بن عامر - صحابیے ست والے مصر بود از جانب معاویہ بعد از برادرش عتبہ بن ابی سفیان بعد از ان عزل کرد او را ودر سنہ ثمان وخمسین فوت کرد روایت کرده از آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وروایت کرده از وے جابر وابن عباس واز تابعین جماعتے کثیر کذا فی جامع الاصول وذہبے گفتہ در کاشف خود صحابیے کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر بود - قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص - اسلام آوردند مردم وایمان آورد عمرو بن العاص مراد بناس مردے اند از مکہ کہ اسلام آورده اند روز فتح مکہ بجبر وقہر بعد از ان صحیح شد ایمان ہر کہ خواست خدائے تعالے از ایشان وعمرو بن العاص ایمان آورد بطوع ورغبت وہجرت آورد از حبشہ بمدینہ وانداخت خدائے تعالے ایمان را در دل وے بعد از ان کہ اقرار آورد نجاشے بہ نبوت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بے آنکہ کسے او را بآنجانب خوانده پس دویده آمد بمدینہ وایمان آورد و پیش از اسلام مبالغہ داشت در عداوت آنحضرت تخصیص وے بایمان و نسبت مردم دیگر باسلام ازین جہت ست وچون خواست کہ ایمان آرد وبیعت کند دست کشید گفت آنحضرت چرا دست کشیدے اے عمرو گفت شرط میکنم یا رسول اللہ فرمود چہ شرط میکنے گفت ایمان آرم بشرط آنکہ آمرزیده شود ہمہ گناہان من کہ پیش ازین کرده ام فرمود نمیدانے یا عمرو کہ اسلام مے انداز دوے پوشد ہر گناہے را کہ پیش از وے کرده شده وہجرت مے انداز دوے پوشد ہر گناہے را کہ پیش از ان کرده شده و در حدیث دیگر آمده کہ عمرو بن العاص وبرادر وے ہشام بن العاص ہر دو مومن اند ونیز آمده است کہ عمرو بن العاص از صالحان قریش ست ونیز روایت میکنند کہ گفت آنحضرت بکوانکہ لرشیده گفت آنحضرت کہ عمرو بن العاص صدیق را امتیاز دیگران مے آرد واللہ اعلم وبود عمرو بن العاص خداوند عقل وفہم کار وبود عمرو بن العاص ہرگاه پلید بے عیبے میدید میگفت سبحان اللہ خالق این عمرو بن العاص یکے ست ودر روایت کرده شده است کہ وقت رو فوت گفت کاشکے ازین عالم نرستے وبتابعی بے آرامی بسیار میکرد پس گفت او را پسر وے عبد اللہ ای پدر این ہمہ فزع چیست صحبت داشتہ تو با رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم

دعزا کردہ باوے گفت اے پسر من بر من سہ حالت گذشتہ است بودم من در اول امر کہ دشمن میداشتم رسول خدا را دشمنی سخت بعد ازان مسلمان شدم و
صحبت داشتم باوے بیشتر بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بانچہ رسید مرا از ان بگذر ید دنیا انچہ رسید نمیدانم کہ بکدام یکے ازین حال معاملہ خواہند کرد و
چہ پیش آمدنی ست رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب لیس اسنادہ بالقوی ٭١٨٧ وعن جابر قال لقینی رسول اللہ جابر گفت ملاقات کرد
مرا پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال یا جابر مالی اراک منکرا۔ پس گفت آنحضرت اے جابر چہ شدہ است مرا کہ مے بینم ترا شکستہ و دلگیر یعنی
چیست سبب شکستگی و دلگیری تو قلت استشہد ابی وترک عیالا ودینا۔ گفتم شہید کردہ شد پدر من آن در غزوہ احد بود و گذاشت پدر من عیال
دوام چرا دلگیر نباشم۔ قال افلا ابشرک بما لقی اللہ بہ اباک۔ گفت آنحضرت آیا خبر خوش ندہم ترا بانچہ پیش آمد خدا عزوجل و معاملہ کرد بآن پدر ترا یعنی
از جہت غم واندوہ دنیا دلگیر مباش کہ این آسان خواہد شد ولیکن شاد باش بانچہ در روے قرب و کرامت موے ست و درین اشارہ است بآنکہ
فضل و کرامت پدران سرایت مے کند بر پسران کہ براہ راست باشند و بآنکہ پسران را بشادی مے شدے پدران شاد باید بود۔ قلت بلی۔ گفتم
بلے خبر دہ۔ یا رسول اللہ قال ما کلم اللہ احدا قط الا من وراء حجاب۔ گفت آنحضرت کلام نکردہ است خداے تعالے ہیچ یکے را ہرگز مگر
از پس پردہ۔ واحیا اباک فکلمہ کفاحا۔ و زندہ گردانید خداے تعالے پدر ترا پس سخن کرد باوے روے بروے بی پردہ و شہدا ہر چند زندہ اند ولیکن
حق سبحانہ زیادت قوت و روحانیت بروے افاضہ کرد کہ بدان مشاہدہ حق کرد بے حجاب و اشتراط حجاب درین عالم ست کیاس آن عالم برین
نتوان کرد۔ قال یا عبدی تمن علی اعطک۔ گفت خداے تعالے پدر ترا ای بندہ من آرزو کن بخواہ باعتماد فضل و کرامت من ہرچہ مے خواہی
بدہم ترا۔ قال یارب تحیینی فاقتل فیک ثانیۃ۔ گفت پدر تو ای پروردگار من آرزوے دارم و مے خواہم کہ زندہ گردانی مرا و بفرستے بدنیا
پس کشتہ شوم در راہ تو کرت دوم۔ قال الرب۔ گفت پروردگار تبارک و تعالے۔ انہ قد سبق منی انہم لا یرجعون۔ بدرستیکہ شان اینست کہ تحقیق
گذشتہ است حکم از من کہ آدمیان بعد از مرگ آمدن باین عالم بار دیگر و ندید بدنیا فرستند۔ پس فرود آمد این آیت۔ ولا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل اللہ امواتا۔ و گمان مبر تو آن کسانے را کہ کشتہ شدند در راہ خدا مردہ۔ الآیۃ تا آخر آیت۔ رواہ الترمذی ٭١٨٨ وعنہ قال استغفر لی
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خمسا وعشرین مرۃ۔ و ہم از جابر ست کہ آمرزش خواست براے من آنحضرت بیست و پنج بار معلوم نشد کہ
استغفار چندین بار در یک وقت و یک مجلس بود یا در اوقات متعددہ و این ظاہر تر ست واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی ٭١٨٩ وعن انس قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کم من اشعث اغبر۔ گفت آنحضرت بسیار ژولیدہ موے غبار آلودہ۔ ذی طمرین۔ خداوند دو جامہ کہنہ۔ طمر بکسر طا
جامہ کہنہ یا گلیم کہنہ۔ لا یؤبہ لہ۔ باک داشتہ نمی شود و التفات نمودہ نمی شود مر او را و دانستہ نمی شود او را کہ کیست از جہت حقارت و
بے اعتباری وے نزد مردم۔ لو اقسم علی اللہ لابرہ۔ اگر سوگند خورد بر خدا ہر آئینہ سوگند خورد کہ خدا این چنین خواہد کرد و ہر آئینہ راست گو مے گرداند
او را خدا در سوگند او و مے کند آنرا یا سوگند خورد بر فعل خود کہ چنین کنم باعتماد بر خدا صیامی گرداند وے تعالے اسباب فعل او توفیق میدہد
او را کہ بکند وے آن فعل را۔ منہم البراء بن مالک۔ از جملہ ایشان ست براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی اللہ عنہما
از یکمادر و یک پدر از فضلاء صحابہ و دلیران و پہلوانان ایشان ست حاضر شد احد را و مشاہد را کہ بعد از وے اند و کشت از مشرکان چندین
را سواے آنکہ شریک شد با دیگران و ظاہر شد از وے مبارزت شدید در روز یمامہ و شہید شد در سال بیستم رواہ الترمذی والبیہقی

في دلائل النبوة + ۲۰ + وعن ابي سعيد قال قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم الا ان عيبتي التي آوي اليها اهل بيتي۔ آگاه باشيد بدرستى كه
دوست بزرگ و محل سر و امانت من كه بازگشت مے كنم بسوے آن اهل بيت من اند و معنے عيبت در فصل اول از حديث حسن معلوم شده تا اينجا اين لفظ
مدح انصار واقع شده و اين منافات ندارد بورود آن در شان غير ايشان خصوصا اهل بيت كه اخص اند باين صفت و توانند كه صفت اسلے
اولى اليها باے تخصيص و تقييد باشد يعنے اينها كه رجوع مے كنم بسوے آنها بيشتر و غالب تر و تخصيص اين صفت باهل بيت بزيادت شرف و
فضيلت ايشان باشد وان كرشي الانصار۔ و بدرستے كرش من انصار اند معنے كرش نيز در فصل اول معلوم شده در حديث انس۔ فاعفوا عن سيئهم
پس عفو كنيد از بدكار ايشان۔ واقبلوا عن محسنهم۔ و بپذيريد از نيكوكار ايشان۔ رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن + ۲۱ + وعن ابن عباس
ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا يبغض الانصار احد يؤمن بالله واليوم الآخر۔ دشمن ندارد انصار را هيچ يكے كه ايمان دارد بخدا و روز آخرت
رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح + ۲۲ + وعن انس عن ابي طلحة۔ روايت است از انس كه روايت مے كند از ابي طلحه كه زوج ام
دست ام سليم۔ قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اقرئ قومك السلام۔ گفت انس كه گفت مرا آنحضرت برسان آن قوم
خود را سلام اقرأ به فتح همزه و سكون قاف و كسر را و بكسر همزه و فتح را نيز ميباشد و برين تقدير بے الف آيد و بر تقدير فتح همزه سے بے على و معنے
خوانانيدن سلام آنست كه چون يكے بديگرے سلام ميرساند آن ديگر در جواب آن سلام مے خواند تحقيق اين معنے مكرر كرده شده است غرض كه
آنحضرت بابوطلحه گفت كه قوم خود را از من سلام برسان۔ فانهم ما علمت اعفة صبر زيرا كه بدرستے ايشان آنچه من ميدانم پارسايان اند صابر اند اعفة
به فتح همزه و كسر عين و فتح فا و مشدده جمع عفيف عفت و عفاف پارسائى و باز ايستادن از حرام و صبر بفتحتين بالخفت با جمع صبور و بضم صاد و
تشديد باء مفتوحه نيز صحيح كرده اند جمع صابر يعنے صابر اند بر فقر و فاقه يا بر جهاد و قتال يا در غضب و وجه اول اوفق ست بمعنے عفت۔
رواه الترمذي + ۲۳ + وعن جابر ان عبدا لحاطب جاء الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم روايت كرد جابر رضي الله عنه كه غلامے مر حاطب
بن ابي بلتعه را آمد نزد آنحضرت۔ يشكو حاطبا اليه۔ درحاليكه شكايت مے كند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت۔ فقال۔ پس گفت آن غلام
يا رسول الله ليدخلن حاطب النار۔ هر آئينه مے درآيد حاطب آتش دوزخ را يعنے ظلم ميكند و كارهاے مے كند كه بان مستحق دوزخ ميگردد و ظاهر
آنست كه آن غلام همان قصه كتاب حاطب را كه باهل مكه فرستاده دانسته و گفته باشد والله اعلم۔ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كذبت لا
يدخلها۔ دروغ گفتے در نمے آيد حاطب آتش را۔ فانه قد شهد بدرا والحديبية۔ زيرا كه بدرستے وے حاضر شده است بدر را و حديبيه را۔ رواه مسلم +
۲۴ + وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تلا هذه الآية۔ روايت مے كند ابو هريره كه آنحضرت خواند اين آيت را۔ وان تتولوا
يستبدل قوما غيركم ثم لا يكونوا امثالكم۔ و اگر روے گردانيد شما از ايمان و اسلام مے آرد خداے تعالے در بدل شما گروهے را جز شما پس نمے باشند
آن گروه مانند شما در روے گردانيدن و اعراض كردن از حق۔ قالوا۔ گفتند صحابه۔ يا رسول الله من هؤلاء الذين ذكر الله ان تولينا استبدلوا بنا۔
كيستند آن قومے كه ذكر كرده است خدا كه اگر روے بگردانيم در بدل ما و بجاے ما گرفته مے شوند آن قوم۔ ثم لا يكونوا امثالنا پس نمى باشند
آن قوم مانند ما۔ فضرب على فخذ سلمان۔ پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسے۔ ثم قال هذا و قومه۔ پس گفت آن قوم اوست
و قوم اين يعنے فارسيان و عجميان۔ ولو كان الدين عند الثريا لتناوله رجال من الفرس۔ و اگر مے بود دين نزد ثريا يعنے در آسمان

ہر آئینہ مے گیرید آنرا مردان از عجم چنانکہ سابقاً معلوم شد کہ اکثر تابعین از عجم اندو بایشان بلند شد پایہ علم و دین و بیضاوے آن قوم را بانصار و اہل یمن نیز تفسیر کردہ ۔ رواہ الترمذی ۔ ۲۵ ۔ و عنہ قال ذکرت الاعاجم عند رسول اللہ و ہم از لیے سر یہ است گفت ذکر کردہ شدند اہل عجم نزد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ۔ عجم غیر عرب از مردم عجمے یکے و عجم و عرب بالضم نیز آمدہ و اعجم آنکہ سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگرچہ از عرب باشد و اعاجم جمع آن و یا من عتد با عجم را بر عجم اطلاق کنند کہ سخن ایشان نزد عرب فصیح و پیدا نبود ۔ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم لانا بہم او ببعضہم اوثق منے بکم او ببعضکم پس گفت آنحضرت ہر آئینہ من بایشان یا بہ بعض ایشان یعنے عجمان اعتماد کنندہ و استوار ترم در حفظ دین و امانت از شما یا از بعض شما یعنے عربان طیبے گفت کہ خطاب بقومے مخصوص است کہ خواندہ شدند با نفاق اموال فے سبیل اللہ پس تقاعد و تکاسل نمودند و بر ہر تقدیر درین مدح اہل عجم و عنایت و رعایت ست بایشان قول ﷺ او ببعضہم شک راوی ست یا تنویع ست ۔ رواہ الترمذی ۔ ۲۶ ۔

الفصل الثالث ۔ عن علے رضے اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ان لکل نبے سبعۃ نجباء و رقباء ۔ گفت علے رضی گفت آنحضرت بدرستے مر ہر پیغمبر را ہفت کس بودند از برگزیدہ ہا از اصحاب نگاہ دارندہ و نگاہبان احوال ظاہر و باطن وے کہ با وے بودند نجباء بضم نون و فتح جیم جمع نجیب مرد کریم حسیب و رقباء بضم راو فتح قاف جمع رقیب حافظ و حارس ۔ و اعطیت انا اربعۃ عشر و دادہ شدہ ام من چہاردہ مرد کہ نجباء و رقباء من اند قلنا من ہم ۔ گفتیم ما کیستند آن چہاردہ مرد ۔ قال انا و ابناے و جعفر و حمزۃ گفت علے آن چہاردہ منم و ہر دو پسر من یعنے حسن و حسین و جعفر بن ابی طالب و حمزہ بن عبد المطلب و ابوبکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد اللہ بن مسعود و ابوذر و المقداد رضے اللہ عنہم ۔ ازین حدیث معلوم میشود کہ درین چہاردہ بحسب نجابت و رقابت خصوصیتے ہست کہ در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالاتست کہ مخصوص بآنہاست و گفتہ اند کہ در ہر یکے از اصحاب پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم رضے اللہ عنہم اجمعین جہتے و خصوصیتے و صفتے بود کہ مخصوص بود بوے ۔ رواہ الترمذی ۔ ۲۷ ۔ و عن خالد بن الولید قال کان بینے و بین عمار بن یاسر کلام فاغلظت لہ فے القول ۔ گفت خالد بود میان من و میان عمار بن یاسر سخنے پس درشتے کردم من عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از اکابر قریش بود و عمار بن یاسر از موالے و فقرا خالد او را بچشم کم دید و درشتے کرد میگوید خالد ۔ فانطلق عمار یشکونے الے رسول اللہ پس روان شد عمار با او آنکہ گلہ کند از من بسوے پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ۔ راوی میگوید ۔ فجاء خالد و ہو یشکوہ الے النبے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ۔ پس آمد خالد و حال آنکہ عمار شکایت مے کند از خالد نزد آنحضرت ۔ قال ۔ گفت راوے ۔ فجعل یغلظ لہ و لا یزیدہ الا غلظۃ ۔ پس گشت خالد کہ درشتے میکرد مر عمار را و زیادہ نمے کند مگر درشتے را ۔ و النبے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ساکت لا یتکلم ۔ و حال آنکہ آنحضرت خاموش ست کہ ہیچ سخن نمے گوید ۔ فبکے عمار ۔ پس گریہ کرد عمار از شکستگے و ناملائمے خود و غلظت خالد و سکوت آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ۔ و قال ۔ و گفت عمار ۔ یا رسول اللہ الا تراہ ۔ آیا نمے بینے تو کہ خالد چہ مے کند و چہ مے گوید ۔ فرفع النبے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم راسہ ۔ پس برداشت آنحضرت سر مبارک خود را ۔ و قال من عادی عمارا عاداہ اللہ ۔ کسے کہ دشمنی ورزد با عمار دشمنے ورزد با وے خدا ۔ و من ابغض عمارا ابغضہ اللہ ۔ و کسے کہ دشمن دارد عمار را دشمن دارد وے را خدا اللہم احفظنا عن عداوت

بیک معنے ست پس این تاکید ست یا مراد بیکے دشمنی بالفعل ست و بدیگرے کردن چیزے کہ دشمنی آرد۔ قال خالد فخرجت فما کان شیئ احب
الی من رضا عمار۔ پس بیرون آمدم من پس نبود ہیچ چیزے محبوب تر نزد من از راضی شدن عمار یعنے کارے کنم کہ عمار از من راضی گردد تا میان من
و او محبت پیدا آید۔ فلقیتہ بما رضے۔ پس پیش آمدم عمار را بچیزے کہ راضی گردد عمار از تواضع و انکسار و اعتذار۔ فرضی۔ پس راضی گشت ۔

۳+ وعن ابی عبیدۃ۔ بضم عین و فتح باء ساکنہ قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول خالد سیف من سیوف اللہ۔ ابو عبیدہ بن جراح
گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت خالد شمشیریست از شمشیرہاے خدا در قہر و غلبہ بر اعداے دین و قتل کفار و جریان وے بحق۔ ونعم فتی العشیرۃ
و نیکو جوان قبیلہ است یار خود ست خالد۔ و بود وے رضی اللہ عنہ از بنی مخزوم بدری از قریش۔ رواہما احمد۔ روایت کرد این دو حدیث را احمد ۴+

وعن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تبارک وتعالے امرنی بحب اربعۃ واخبرنی انہ یحبہم۔ گفت آنحضرت
بدرستے خداے تعالے امر کرد مرا بدوستی چہار کس و خبر داد مرا کہ وے تعالے دوست میدارد آن چہار کس را۔ قیل گفتہ شد یعنے گفتند صحابہ
یا رسول اللہ سمہم لنا۔ نام ببر ایشان را براے ما و نام بنام بفرما کہ آنہا چہ کسانند۔ قال علی منہم۔ گفت آنحضرت علی یکے از آنہاست۔
یقول ذلک ثلثا۔ در حالیکہ میگوید آنحضرت علی این سخن را سہ بار از براے تاکید و قول آنحضرت علی منہم جدا و شمردن باسہ دیگر علی منہم اغتنا و
اہتمام ست و فرد کامل این جماعہ ست۔ وابوذر والمقداد وسلمان علیہ ما ہر چہ تعریف توان کرد رضی اللہ عنہ و کرم وجہہ و ابوذر اصدق و ازہد
صحابہ بود و مقداد نیز قدیم الاسلام و سادس در اسلام بود حاضر شد ببدر و احد و ہمہ مشاہد با رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و از نجبا و
خیار و فضلاے کبار از صحابہ بود امیر المومنین علی او را دوست داشت و ثنا گزار بر وے عثمان رضی اللہ عنہم اجمعین و سلمان معدود از اہل بیت
سہ صد سال در طلب نبی آخر زمان صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گشت تا روے مقصود دید و زاہد بود و قوت خود را از بوریا بافی بگرفت و خالک خور الفقرا
میداد و باز براے تاکید و تقریر فرمود۔ امرنی بحبہم امر کرد خدا مرا بمحبت ایشان۔ واخبرنی انہ یحبہم۔ و خبر داد کہ وے محبت خاص میدارد با ایشان
رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب حسن +۵+ وعن جابر قال کان عمر یقول ابوبکر سیدنا واعتق سیدنا۔ گفت جابر بود امیر المومنین عمر کہ
میگفت ابوبکر مہتر ماست آزاد کرد مہتر ما را۔ یعنے بلال را۔ یعنے بلال را گفتند کہ عمر این را بطریق تواضع گفت والا عمر فاضل تر ست و از بلال رضی اللہ
عنہما و بعضے گفتہ اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتہ من یحتمل التوفیق ضمیر متکلم مع الغیر واجب نیست کہ شامل کل باشد و
باعتبار اکثر بس است و ضمیر کنایت از صحابہ است پس و ما اول شامل کل ست و ثانی اکثر و اضافت درین تقدیر از براے تخصیص ست یعنے سید
در میان ما۔ رواہ البخاری +۶+ وعن قیس ابن ابی حازم بحاء مہملہ و کسر زاے تابعی کبیر ست در زمان آنحضرت اسلام آورد و بادراک شرف
صحبت شتافت تا رسیدن وے آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رحلت فرمودہ بود و در نہروان با علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ ہمراہ بود۔
ان بلالا قال لابی بکر۔ روایت میکند کہ بلال گفت مر ابی بکر را وقتیکہ ابوبکر بعد از وفات آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مر بلال را در آنکہ
کہ در صحبت وی باشد و براے وے اذان مے گفتہ باشد چنانکہ براے رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم میگفت و بلال ابوبکر را نمی خواست
کافران ربانیدہ آزاد کردہ بود۔ ان کنت انما اشتریتنی لنفسک فامسکنی۔ اگر ہستی تو کہ بخریدے مرا براے نفس خود پس نگاہ دار مرا یعنے نزد خود در
خدمت فرما۔ وان کنت انما اشتریتنی للہ فدعنی وعمل اللہ۔ و اگر ہستی تو کہ خریدے مرا مگر براے خدا و طلب رضا و ثواب ست پس بگذار مرا

باشم خدا یعنی بانداز ما تا برائے خدا کارے میکردہ باشم و باخلق کارے نداشتہ باشم و در بعضے روایات آمدہ کہ گفت بلال مرا طاقت دیدن جاے پیغمبر بے وی نیست و بے وے اینجا نمیتوانم بود ع چہ مشکل تر از این بر عاشق زار کہ بے دل ار بیند جاے دلدار، پس ہمراہ لشکرے کہ بشام میرفت برفت و در دمشق و رسال بیستم یا ہژدہم در گذشت رواہ البخاری۔ و در بعضے روایات آمدہ است کہ بلال بعد از رفتن وے بشام بعد از شش ماہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواب بدید کہ میفرماید این چہ جفاست ای بلال کہ تو ہم باینکے و بزیارت ما نمے آئی پس بلال ہمان ساعت متوجہ مدینہ شد چون بمدینہ آمد اول چیزے کہ پرسید این بود کہ فاطمہ بنت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و حسن و حسین چہ حال دارند گفتند کہ فاطمہ از عالم رحلت کرد و حسن و حسین باقی اند پس بگریست و نزد حسن و حسین آمد پس مردم خواستند کہ بلال برائے ایشان اذان گوید تا از زمان سعادت نشان آنحضرت یاد دہد ہیچکس را مجال نشد کہ او را بامر بانگ تواند کرد گفتند کہ اگر امام حسن بفرماید شاید کہ بگوید پس حسن رضی اللہ عنہ امر کرد و بلال بموضعی کہ در زمان آنحضرت می ایستاد برآمد و شروع در اذان گفتن کرد چون گفت اللہ اکبر اللہ اکبر جنبشے در دل مردم افتاد و بگریہ در آمدند و چون گفت اشھد ان لا الہ الا اللہ گریہ زور آور و چون گفت اشھد ان محمدا رسول اللہ گویا تمامہ در و دیوار شہر لرزیدند و ہمہ در گریہ و زاری بے اختیار شدند و از جاے رفتند و بلال را طاقت اذان گفتن ماند و نہ شنوندگان را ہوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتے آمدہ است کہ آنحضرت فرمود ہر کہ بعد از شش ماہ بزیارت من نیاید گویا بر من جفا کردہ باشد سبحان اللہ وا ویلاہ الآن سی سال گذشت و عمر آخر رسید و این سعادت دست نداد خدا داند کہ دیگر شود یا نشود ع وصلت چہ عمر رفتہ میسر نمیشود یکبار شد میسر و دیگر نمیشود اللھم ارزقنا + ۷ + وعن ابی ہریرۃ قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ابو ہریرہ آمد مردے بسوے آنحضرت فقال انی مجھود پس گفت آن مرد بارستی من رنج و مشقت کشیدہ شدہ ام یعنی گرسنگی بی حد فارسل الی بعض نسائہ پس فرستاد آنحضرت کسے را نزد بعضے از زنان خود تا خبر بگیرد اگر چیزے حاضر ست بدے بدہد فقالت پس گفت آن بعض نساء والذی بعثک بالحق ما عندی الا ماء سوگند آن کسے کہ فرستادہ ترا براستی نیست نزد من مگر آب ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلک پس فرستاد آنحضرت کسے را نزد زنے دیگر پس گفت آن زن مانند آنچہ گفتہ بود زن نخستین فرستاد نزد ہمہ زنان خود وقلن کلھن مثل ذلک و گفتند ہمہ زنان مانند آن فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من یضیفہ یرحمہ اللہ کسے کہ مہمانی کند این مرد را رحمت کند خدائے تعالے او را الضم یا و کسر ضاد معجمہ و سکون تحتانیہ و بفتح ضاد و کسر تحتانیہ و تشدید ہر دو روایت است از اضافت و تضییف ہر دو بمعنے مہمانی کردن و مہمان فرود آوردن است و در اصل معنے ضیافت میل کردن است و قول وے یرحمہ برفع و جزم ہر دو مضبوط است۔ فقام رجل من الانصار یقال لہ ابو طلحۃ پس بایستاد مردے از انصار کہ گفتہ میشود او را ابو طلحہ انصاری مشہور زوج ام سلیم۔ فقال انا پس گفت من مہمان گیرم این مرد را یا رسول اللہ فانطلق بہ الی رحلہ پس برد ابو طلحہ آن مرد را بسوے خانہ خود رحل بمعنی منزل رخت و جاے باش مرد۔ فقال لامرأتہ ھل عندک شیء پس گفت ابو طلحہ مر زن خود را آیا ہست نزد تو چیزے از طعام قالت لا الا قوت صبیاننا۔ گفت زن وے نیست چیزے نزد من از طعام مگر خورش خردان ما قوت بضم و سکون چیزے کہ بایستد و بر پا شود بوے بدن آدمی از طعام قال فعلليھم بشیء و نومیھم گفت ابو طلحہ یعنی بزن خود پس مشغول گردان خردان را بچیزے دلخواہ ایشان را تعلیل مشغول کردن کسے را بچیزے و تنویم خوابانیدن و این محمول ست بر آن کہ صبیان محتاج نبودند بطعام و طلب میکردند طعام را بر عادت صبیان بے جوع والا واجب بود تقدیم صبیان بر مہمان و چگونہ ترک میکردند ایشان واجب را و حال آنکہ حق تعالے ثنا کرد ایشان را۔ فاذا دخل ضیفنا فاریہ انا ناکل۔

پس چون در آید مہمان ما بخوردن پس بنما او را ابنا ہر کہ ما مے خوریم۔ فاذا اھوی لیاکل پس چون بیفگند دست خود را تا بخورد۔
فقومی الی السراج پس بایست تو بسوے چراغ۔ کانہا تصلحہ تا اصلاح کنی و بیفروزی چراغ را اصلاح نیکو کردن خلاف افساد۔ فاطفئیہ پس
بکش چراغ را تا مہمان بر نا خوردن ما مطلع نشود۔ فاطفأتہ و بسط لانیدن آتش۔ ففعلت پس کرد آن زن این کار را کہ گفت بوے مرد۔ فقعدوا
پس نشستند ایشان یعنی این مرد و زن و مہمان بر طعام۔ واکل الضیف۔ و خورد مہمان۔ و باتا طاوئین۔ و شب کردند ابوطلحہ و زن او گرسنہ۔ فلما
اصبح غدا علی رسول اللہ۔ پس گفت چون صبح کرد ابوطلحہ آمد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم لقد عجب اللہ۔ ہر آئینہ تحقیق عجب کرد خدا۔ او ضحک اللہ۔ یا گفت راوی خندہ کرد یعنی راضی شد۔ من فلان و فلانۃ۔ از فلان مرد و
فلان زن نام ابوطلحہ و زن او نبرد۔ وفی روایۃ مثلہ۔ و در روایتے دیگر از ابوہریرہؓ مانند این حدیث آمدہ موافق در لفظ و معنی۔ ولم یسم ابا طلحۃ
و نام نبرد ابوہریرہ درین روایت ابوطلحہؓ را و نگفت بلفظ ابوطلحہ۔ وفی آخرہا و در آخر این روایت این آمدہ کہ فانزل اللہ پس فرود فرستاد
خدائے تعالیٰ این آیت را۔ ویؤثرون علی انفسہم ولو کان بہم خصاصۃ۔ و برمے گزینند بر نفسہاے خود غیر خود را و اگرچہ باشد بایشان حاجت
لفظ الفراح خصاصۃ بالفتح درویشی و این آیت در شان انصار است و سبب نزول آن این قصہ است۔ متفق علیہ + ۹۸ + وعنہ قال نزلنا
مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منزلا۔ و ہم از ابوہریرہؓ است کہ گفت فرود آمدیم با ہمراہ آنحضرتؐ منزلے را۔ فجعل الناس یمرون۔ پس
گشتند مردم کہ مے گذرند از آنجا۔ فیقول رسول اللہ۔ پس میگوید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ و مے پرسد۔ من ہذا یا ابا ہریرۃ۔ کیست اینکہ میگذرد
ای ابوہریرہ۔ فاقول فلان۔ پس میگویم و جواب میدہم من این فلان کس است کہ میگذرد۔ فیقول۔ پس میگوید آنحضرت۔ نعم عبد اللہ ہذا۔ نیکو بندۂ
خداست این۔ ویقول من ہذا فاقول فلان۔ و مے گوید آنحضرت مرد دیگر را کہ میگذرد کیست این پس میگویم من این فلانے است۔ فیقول بئس
عبد اللہ ہذا پس میگوید آنحضرت بد بندۂ خداست این شاید کہ میگفت این را برائے کسے کہ میدانست کہ وے از منافقان است یا کہ گفتن آنحضرت
مؤمن را این قول درست و معمول نیست اگرچہ بد باشد و روش بد باشد و در زبان مؤمن باین کیفیت نبود و اگر باشد اقل قلیل باشد واللہ اعلم
حتی مر۔ تا آنکہ گذشت خالد بن الولید۔ فقال من ہذا۔ پس گفت آنحضرت کیست این۔ فقلت خالد بن الولید۔ پس گفتم من این خالد بن ولید است
فقال نعم عبد اللہ۔ پس گفت آنحضرت نیکو بندۂ خداست۔ خالد بن الولید سیف من سیوف اللہ۔ شمشیرے است از شمشیرہاے خداست رواہ الترمذی
+ ۹۹ + وعن زید بن ارقم۔ صحابی مشہور احوال او مذکور کردہ شدہ است۔ قال۔ گفت۔ قالت الانصار یا نبی اللہ لکل نبی اتباع۔ اے پیغمبر
خدا مر ہر پیغمبر را پیروانند۔ وانا قد اتبعناک۔ و بدرستی ما بتحقیق پیروی کردیم ترا۔ فادع اللہ ان یجعل اتباعنا منا۔ پس دعا کن خدا را کہ گرداند
پیروان ما را از ما یعنی بگردان تابعان ما را از خلفاے و موالے ما کہ ایشان را نیز انصار گویند و وصیت کہ مردم را در حق ما باحسان کردہ ایشان را نیز
شامل باشد چنانکہ گفتہ وصیکم بالانصار و فرمودہ فاقبلوا من محسنہم وتجاوزوا عن مسیئہم۔ و جز این مناقب و فضائل و عنایات و کرامات
کہ در شرح شیخ یا بگردان از ایشان متقدے باآثار ما و متصل بما و بر طریق و سیرت ما تا تابعین باحسان و این معنی ظاہر ترمے نماید۔ فدعا بہ پس
دعا کرد آنحضرت باین دعا کہ التماس کردند از حضرت وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ البخاری + ۱۰۰ + وعن قتادۃ۔ تابعی مشہور و اکثر
روایت از انس میکند۔ قال ما نعلم حیا من احیاء العرب اکثر شہیدا اعز یوم القیامۃ من الانصار۔ گفت نمی دانیم ما محلہ را از محلہاے

عرب کہ بیشتر اند شہیدان ایشان عزیز تر روز قیامت از انصار کہ شہیدان ایشان بیشتر اند و عزیز تر اند۔ قال۔ گفت قتادہ۔ وقال انس قتل منہم یوم احد سبعون۔ و گفت انس کشتہ شد از انصار روز احد ہفتاد کس و ابن مندہ کہ از علماء حدیث و سیرت از حدیث ابی آوردہ کشتہ شدند از انصار روز احد شصت و چہار و از مہاجرین شش کس ویوم بیر معونۃ سبعون۔ و کشتہ شدند روز بیر معونہ ہفتاد کس کہ آنرا قراء میگویند و قصہ آن در کتب سیر مذکور است۔ ویوم الیمامۃ علی عہد ابی بکر سبعون۔ و کشتہ شدند روز جنگ یمامہ در زمان خلافت ابی بکر کہ با قوم مسیلمہ کذاب کردہ ہفتاد۔ رواہ البخاری ۔ ۱۱ وعن قیس بن ابی حازم قال کان عطاء البدریین خمسۃ آلاف۔ گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج ہزار پنج ہزار۔ وقال عمر لافضلنہم علی من بعدہم۔ و گفت عمر ہر آئینہ تفضیل میکنم ایشان را بر کسیکہ بعد از ایشان ست۔ رواہ البخاری

## تسمیۃ من سمی من اہل بدر فی جامع للبخاری

بدانکہ بخاری اسمائے جماعۃ اہل بدر را آنہائے کہ در کتاب خود آنہا را ذکر کردہ و از آنہا حدیث آوردہ در باب علیحدہ بطریق فذلکۃ الحساب و اجمال مفصل آوردہ تا معرفت فضیلت سبق و رجحان ایشان بر غیر خود حاصل ایشان دعا برحمت و رضوان کردہ شود و گفتہ اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب ست و ذکر آنہا بر ترتیب حروف معجم کردہ مگر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و خلفاء اربعہ کہ اینہا را مقدم کردہ باقی را بترتیب حروف آوردہ و مؤلف نیز بہمین روش باتباع وے کردہ پس اول ایشان امام و سید ایشان سید تمامہ عالمیان سالنبی محمد بن عبد اللہ الہاشمی۔ ولادت وے در عام الفیل و بعثت او بر راس اربعین و دور نبوت وے ثلث و عشرین و عمر شریف وے ثلث و ستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علی آلہ واصحابہ واتباعہ واحزابہ اجمعین۔ عبد اللہ بن عثمان ابو بکر الصدیق القرشی از بنی تیم بن مرۃ است اجتماع او با آنحضرت بہ پنج واسطہ است نام او در جاہلیت عبد الکعبہ بود و آنحضرت او را عبد اللہ و عتیق نام کردہ و بعضے گفتہ اند کہ عتیق نام قدیم اوست آوردہ اند کہ مادر او را فرزندے نمی زیست و چون وے متولد شد طرف بیت اللہ پیش خانہ کعبہ برد و گفت خدا وندا این را از موت آزاد گردان و بہ بخش بمن و بعضے گفتہ اند کہ نام اصل او عبد اللہ است غالب بود بروے عتیق و بعضے گفتہ اند عتیق بجہت حسن جمال روے و کرم و خوے وے گویند و عتیق بمعنے کرم و جمال و نجابت نیز آید و اتفاق کردہ اند ندامت بر تسمیہ او بصدیق از جہت مبادرت او بتصدیق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و التزام وے صادق را در ہمہ احوال خود رضی اللہ عنہ و پدر او ابو قحافہ عثمان نام دارد و در سال فتح ایمان آوردہ و در سنہ چہاردہم بعد از ابی بکر شش ماہ و چند روز وفات یافتہ و عمر او نود و ہفت بودہ و خلافت صدیق دو سال و چند ماہ بود و عمر وے شصت و سہ موافق عمر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود وے رضی اللہ عنہ معتدل القامۃ خوش روے تابان جمال نحیف البدن خفیف العارضین سہل الخدین بود در حاشیہ رگہائے سبز کریم جمیل جلیل کریم عتیق۔ عمر بن الخطاب نسب وے از اولاد عدی بن کعب است و بہ پنج واسطہ بحضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جمع میشود و از اشراف قریش بود و در جاہلیت سفارت و رسالت بنام وے بود و سفید روے جسیم سرخ بلند چشم قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکہ گویا بر شترے سوار ست و مردم پیادہ اند و بود در عارضین او خفت و وہب بن منبہ گفتہ کہ وصف او در توریت اینچنین ست کہ قرن حدید شدید امین و این کوہ خرد را گویند و فاروق لقب او ست از جہت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام با ایمان وے شد و مہیب و شجاع بود پیش از ان حضرت با مردے ہجرت کرد و چون خواست کہ ہجرت کند تیغ خود را حمائل ساخت و کمان را زہ کردہ و

در دست تیرها گرفته و بکعبه آمد و رؤساے قریش همه آنجا حاضر بودند پس طواف کرد و دو رکعت نماز گذارد و بر حلقه هاے قریش جدا جدا آمد و گفت
زشت باد روهاے شما هر که خواهد که بگریاند او را مادر او و یتیم گردد فرزند او و بیوه گردد زن او باید که بیاید و ملاقی گردد مرا در پس این وادی یعنے کس
نتوانست در پیے او رود و زمن خلافت وے ده و نیم سال بود و عمر وے شصت و سه بر قول مشهور و بقولے شصت و هشت و بقولے دیگر پنجاه و نه. عثمان بن عفان
القرشی خلفه النبی صلی الله علیه وآله وسلم علی ابنته رقیة و ضرب له بسهمه. گذاشت آنحضرت او را بر دختر خود رقیه بجهت تیمار داری او تا بیمار بود و مراد و را
بهره و سهم از غنیمت بدر و با این عذر او را از اهل بدر شمرده اند و تولد او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر و علی
و زید بن حارثه اسلام او بدعوت ابو بکر بود و چون اسلام آورد عم او حکم بن ابی العاص بن امیه او را ببست و حبس کرد و گفت از دین پدران بدین حادث در آمدے
والله نے گذارم ترا تا نمیگذاری این دین را گفت این دین را هرگز نگذارم و از وی جدا نشوم تو هر چه دانی بکن چون حکم صلابت او را دید رها کرد و رقیه بنت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم پیش از عهد نبوت در تحت وی بود و در غزوه بدر مرد و بعد از ان ام کلثوم را آنحضرت بوی تزویج کرد و در سال نهم از هجرت وی نیز مرد پس گفت
آنحضرت اگر میبود نزد من دختر سوم میدادم او را بوی و هیچکس جز وی نبود که دو دختر پیغمبر نزد وی بود و ازین جهت ذو النورین لقب وے شد رضی الله عنه بود میانه
بالا خوش روے سفید بسرخی و بود در روی وی نکته ها از جدری بزرگ ریش اجمل الناس و گفت آنحضرت بام کلثوم تزویج کردم ترا بشبیه ترین مردم بجد تو ابراهیم
علیه السلام و بپدر تو محمد صلی الله علیه وآله وسلم و بود حیاے او بحدے که در درون خانه در بسته غسل میکرد و از حیا صلب خود راست نمے توانست کرد و بود قتل او
در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلاثین خلافت او سیزده سال و عمر او هشتاد و دو و بعضے سه و شش نیز گفته اند. علی بن ابی طالب الهاشمی ابن عم پیغمبر خدا و
برادر او بمواخات و زوج فاطمه زهرا بتول و پدر حسن و حسین است و اول هاشمی است که متولد شده از دو هاشمی قدیم الاسلام و بقول جماعه کثیر از صحابه اول کسے که
اسلام آورد او ست و گفته اند که مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی رضی الله عنه روز سه شنبه و عمر وی در آن وقت ده
سال بود یا هفت و امین و شریف و هادی و مهتدی و یعسوب المسلمین و ابو الریحانتین و ابو تراب از القاب وے اند و بود وے رضی الله عنه میانه بالا گندم گون
مائل بحمرت اصلع اشعر البدن روشن روے تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سیاه چشم عظیم اللحیه و طولها و عریضها احسن الوجه ضحوک السن مثل
ماه شب چهاردهم قوی دل شجاع منصور واسع العلم کثیر الزهد سخی النفس رضی الله عنه و کرم وجهه مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی شب جمعه وقت
سحر هفدهم رمضان المبارک سنه اربعین و عمر شریف وے شصت و سه علی الصحیح المختار. ایاس بن بکیر و در بعضے نسخ البکیر بالف و لام ایاس
بکسر همزه و تخفیف تحتانیه و در آخر سین مهمله و بکیر بضم موحده و فتح کاف و سکون تحتانیه و بعضے از رواة بخاری بکیر بکسر با و تشدید کاف ضبط کرده اند
از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر را و مشاهدے را که بعد از او بینده بود اسلام او و اسلام برادر او عامر بن بکیر در دار ارقم و بود او و برادران او را
خالد و عاقل و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند وفات او در سنه سی و چهار بود. بلال بن رباح بفتح را مولے ابی بکر الصدیق مؤذن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کنیت او ابو عبد الرحمن است و بعضے ابو عبد الله گفته و بعضے ابو عبد الکریم و بعضے ابو عمرو مادر او حمامه بفتح حاء مهمله و تخفیف میم و ی
از مولدین است قدیم الاسلام نخستین کسے است که ظاهر کرد اسلام را بمکه و عذاب کرده شده در دین خدا و آسان شده بروے بذل روح و عذاب میکرد
او را امیه بن خلف جمحی که مولاے او بود آخر در بدر بدست بلال کشته شد و مر آن را قصه است و میکشید او را امیه در درع حدیدے و انداخت در آفتاب و
میکوفت بچوب پس ابو بکر صدیق او را بخرید و آزاد کرد امر کرد آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالاے کعبه و فضائل وے بسیار است و بس است از فضائل وے

که آنحضرت فرمود سابقان چهار اند من سابق عربم و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی الله عنه سخت گندم گون دراز قامت کثیر الشعر مرد به دمشق در سال بیست و بعضے سال هشتم گفته عمر وے شصت و چند سال بود و بعضے گفته اند هفتاد و بعضے از احوال وے در آخر باب سابق در فصل سوم نیز گذشت حمزه بن عبد المطلب الهاشمی عم رسول الله و برادر وے از رضاعت کنیت او ابو عماره است بضم عین و لقب او سید الشهداء و اسد الله نیز آمده است اسلام آورد در سال دوم از بعثت و بعضے گویند در سال ششم بعد از بر آمدن آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم در دار ارقم و رسالے که عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام باسلام وی حاضر شد بدر را و شهید شد روز احد بدست وحشی بن حرب و سن بود آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم چهار سال و مادر وے هاله بنت وهیب خواهر آمنه بنت وهب ام رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم و این اخوت دیگر است میان وے و میان آنحضرت که پسر خاله یکدیگر اند و بود وی رضی الله عنه شجاع پس قوی عزیز و مآثر او در شجاعت و بسالت بسیار است و در حدیث آمده است که دیدم ملائکه را که غسل میدهند حمزه بن عبد المطلب و حنظلة بن الراهب را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدای تبارک و تعالے در آسمان هفتم حمزه بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله حاطب بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح مثناة کنیت او ابو عبد الله و بعضے گفته اند ابو محمد حلیف قریش است و بعضے گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضے گفته اند غلام ایشان بود حاضر شد بدر را و خندق را و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود در سال سی ام بمدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او به سوے اهل مکه در باب سابق گذشت ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه القرشی و اسم او خلاف است و مشهور آنست که وی هشام بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس است از فضلاے صحابه و از مهاجرین اولین است بقبلتین نماز گزارده و هجرتین هجرت کرده بیدا سلام و پیش از دخول دار ارقم حاضر شد بدر را و مابعد آنرا و شهید شد یوم الیمامه و عمر او پنجاه و سه یا چهار بود حارثه بن ربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و بعضے بفتح را و کسر با و تخفیف نیز ضبط کرده اند و الصحیح هو الاول انصاری قتل یوم بدر کشته شد روز بدر و هو حارثه بن سراقه بضم سین و تخفیف را و ربقان و ربیع نام مادر او ست و سراقه نام پدر او و کان فی النظارة و بود در نظر کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده اند و در حواشی نوشته اند از آنها که بر جاے بلند ایستاده بودند تا خبر احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند نظاره بفتح نون و تشدید ظا جمع که نظر کنند بچیزے و این حارثه نوجوانے بود که بنظارگی در معرکه ایستاده ناگاه تیرے رسید که انداخته آن معلوم نبود در میان دو چنبره گردن او و خورد پس مادرش نزد آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله تحقیق میدانی مرتبه حارثه نسبت بمن که چه قدر دوست میداشتم وی را و رابچه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم و اگر در آتش است بگریم بر وے چندانکه توانم و در روایتے آمده اگر در دوزخ است به بینی خدا از من آنچه کنم از گریه بر وے پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتها است بالای یکدیگر و پسر تو در فردوس اعلے است پس گفت مادر او مرا انجام است که صبر کنم بر وی خبیب بن عدی الانصاری بضم خاء معجمه و فتح موحده اولے و سکون تحتانیه حاضر شد بدر را و اسیر کرده شد در غزوه رجیع در سال سوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بردار کشیدند و وی اول کسے است که بردار کشیده شد در اسلام و وی اول کسے است که سنت گذاشت گزاردن دو رکعت نزد قتل و قصه آن عجیب است مذکور است در صحیح بخاری و در روایت آمده است که در وقت قتل گفت خداوندا نمی یابم کسے را که سلام من به پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا بوی صلے الله علیه وآله وسلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او را رسانید الحدیث خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه سین مهمله و او خنیس بن حذافة السهمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از هجرت بحبشه اینجا حاضر شد احد را پس جراحتے آمد و بجراحتے که داشت بجان داد وی زوج حفصه بنت عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم

رفاعة بن رافع الانصاری۔ بکسر را بدری ست و پدر وی نقیب ست و برادر او مالک بن رافع و خلاد بن رافع ست روایت
میکند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از ابوبکر صدیق و از عبادہ بن الصامت و روایت میکنند از وی پسر او معاذ و عبید و پسر
خواہر او یحیی بن خلاد۔ رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری۔ وی از نقبا بود حاضر شد عقبہ او بدر را و ہمہ مشاہد را و بعضی گفتہ
اند کہ حاضر نشد بدر را بلکہ امیر ساخت آنحضرت او را بمدینہ و زد او را سہم با اصحاب بدر چنانکہ عثمان رضی اللہ عنہ را و کرد وفات او در خلافت
علی بن ابی طالب و قصہ بستن او خود را بستون مسجد بجہت توبہ از آنچہ واقع شدہ بود از وے در قضیہ بنی النضیر مشہور ست و در مسجد شریف ستونی ست
کہ او را استوانہ ابو لبابہ می نامند رضی اللہ عنہ۔ الزبیر بن العوام القرشی۔ عوام بفتح عین و تشدید واو جمع میشود با آنحضرت در قصی بچہار آبا
و مادر او صفیہ بنت عبد المطلب عمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ام المومنین خدیجہ عمہ او ست و اسماء بنت ابی بکر زوجہ او اسلام آورد وے
و مادر وے صفیہ بر دست ابوبکر صدیق و وے در آن ہنگام شانزدہ سالہ بود و بعضی گویند بیست و پنج سالہ و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک
کند دین اسلام را لکن ہجرت کرد بحبشہ و حاضر شد بدر را و مشاہد دیگر را ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و برجا ماند با آنحضرت در روز
احد و وے اول کسی ست کہ کشید شمشیر را در راہ خدا و بود سفید رنگ و دراز قامت خفیف اللحم کثیر الشعر خفیف العارضین شہید شد یوم الجمل
سنہ ست و ثلثین و عمر وے شصت و چہار سال بود و دفن کردہ شد بوادی السباع پس آوردہ شد بہ بصرہ و قبر او در آنجا مشہور ست کشت او را ابن
جرموز کہ از لشکر امیر المومنین علی بود در نماز و نزد امیر المومنین علی آمد و گفت بشارت باد ترا بقتل زبیر امیر المومنین گفت بشارت باد ترا
باتش دوزخ و قصہ قتل او در کتب احادیث و سیر مسطور ست۔ زید بن سہل ابو طلحة الانصاری۔ حاضر شد عقبہ را با ہفتاد نفر و حاضر شد بدر را و
مشاہد دیگر را کہ بعد از وے ست و وے زوج ام سلیم ست کہ مادر انس بن مالک ست و از تیر اندازان مشہور بود و آنحضرت فرمود کہ آواز طلحہ در لشکر
بہتر ست از گروہی و بعضی روایتے آمدہ از صد مرد و در روایتے دیگر از ہزار مرد برادر آورد او آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میان وے و میان ابو عبیدہ و بود از نقبا
انصار و اخیار ایشان و مر او را فضائل بسیار ست۔ ابو زید الانصاری یکی از آنہا ست کہ جمع کردند قرآن را در عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکی از اعمام
انس ست چنانکہ در باب سابق گذشت حاضر شد بدر را معروف بود بہ سعد قاری۔ سعد بن مالک الزہری یعنی سعد بن ابی وقاص کہ از عشرہ
مبشرہ است و مالک نام ابو وقاص ست زہری قرشی اسلام آورد قدیما بر دست ابوبکر صدیق و وے ہفدہ سالہ بود و بعضی گفتہ اند نوزدہ
سالہ و وے گفتہ کہ من ثالث اسلام و اول کسی ام کہ انداخت تیر در راہ خدا حاضر شد بدر را و ہمہ مشاہد را ہمراہ آنحضرت جمع کرد مر او را پیغمبر خدا
مادر و پدر خود را روز احد و فرمود تیر انداز مادر و پدر من فدای تو باد و بود قصیر غلیظ بزرگ سر درشت انگشتان گندم گون بسیار موی بدن
مرد در کوشک خود کہ بعقیق بود نزدیک مدینہ بردہ میل پس برداشتہ شد بمدینہ و دفن کردہ شد ببقیع سنہ خمس و خمسین یا ثمان و خمسین و عمر او ہفتاد و چند
سالہ و بعضی گفتہ اند ہشتاد و دو سالہ و بود وے رضی اللہ عنہ آخر عشرہ مبشرہ در موت فتح کردہ شد بر دست وے ملک عجم قبر او حادثہ و بعضی و بنیاد اکاسرہ منہدم
اد کثیر ست سعد بن خولہ القرشی بفتح خاء معجمہ و سکون واو از بنی عامر بن لوی و بعضی گفتہ اند حلیف ایشان ست و بعضی گفتہ اند از یمن ست و بعضی گفتہ اند از
عجم فارس ست بود از مہاجرہ حبشہ ہجرت ثانیہ و بعضی گفتہ اند حاضر شد بدر را و بمکہ در حجة الوداع۔ سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون
و فتح فا و سکون تحتانیہ القرشی العدوی ابو الاعور کنیت او ست قرشی عدوی ست از عشرہ مبشرہ زوج اخت عمر بن الخطاب قدیم الاسلام پیش از آمدن

ابن ارقم حاضر شده بدر و مشاهد را همراه آنحضرت بود در غزوه بدر همراه طلحه بن عبدالله که بخبر گرفتن قافله قریش رفته بود گندم گون تمام قامت جمع شده
با آنحضرت بیا نزد داو واسطه در کعب بن لوی است اسلام آورد وی بیست ساله بود و گفت دیدم خود را که بسته بود مرا عمر بر اسلام و اسلام
آورد و دو جیه وی فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر بن الخطاب مرد به عقیق قریب بمدینه در سنه احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و عمر او
هفتاد و چند سال بود و بعضی گفته اند که هفتاد و از هفتاد بود و بعضی گفته اند بکوفه وفات یافته پدرش زید بن عمرو بن نفیل بجاهلیت دین ابراهیم اختیار
کرده بود و از ذبایح مشرکان اجتناب می نمود و با آنحضرت پیش از نزول وحی ملاقات کرده و او را موحد جاهلیت خوانند و بعضی گفته اند نبی بود که
مبعوث بخلق نبود و در صحیح بخاری و کتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است سهل بفتح سین و سکون ها ابن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون
و سکون تحتانیه انصاری است بدر و احد و مشاهد دیگر حاضر شده و در روز احد با آنحضرت ثابت مانده و بعد از آنحضرت صحبت با امیرالمومنین علی داشته و
امیرالمومنین او را بر مدینه استخلاف نموده و بر ولایت فارس والی گردانیده و بکوفه در سنه ثمان و ثلاثین وفات یافته و علی رضی الله عنه برو نماز گزارده [illegible]
و اخوه [illegible] بضم ثاء مثلثه و فتح بای موحده هر دو از آنها که حاضر شده بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از آنست ابن عبدالبر از ابن اسحق حکایت کرده
که [illegible] حاضر شده است بدر را و وی عم ابو [illegible] الاسید بن ظهیر است منفرد است بذکر وی خزاعی عبدالله بن مسعود الهذلی بضم ها و فتح
ذال معجمه عباده بن مسعود بن غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره او از سابقین اولین است قدیم الاسلام تر
از درآمدن دار ارقم و بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه باندک زمانی و هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و نماز
گزارده بقبلتین و گواهی داده او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بجنت و فرمود راضی شدم برای امت بهر چه راضی است ابن ام عبد و نام ام [illegible]
[illegible] است و مناقب او بسیارست در باب جامع پاره از آن گذشته بود وی رضی الله عنه قصیر القامت چنانکه ایستادن وی با نشستن دیگران
نزدیک بود سخت گندم گون نحیف و لاغر شده قضای کوفه و بیت المال و از جانب عمر و اول خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از آن جهت کوفتی
که میان او و میان عثمان واقع شده بمدینه آمد و در سنه اثنین و ثلاثین وفات یافت و در مدینه دفن کرده شد و عمر او شصت و چند سال بود و میگویند نود هزار دینار
ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی والله اعلم روایت کرده از خلفای اربعه و جز ایشان از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین عبدالرحمن بن
عوف الزهری از اولاد زهره بن کلاب جمع میشود با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کلاب بن مره [illegible] بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه
ولادت یافت بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق قدیما و [illegible] نیز اسلام آورده هجرت کرد بحبشه و هجرت
و حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد را با آنحضرت ثابت ماند در روز احد و رسید بوی زیاده از بیست جراحت گذارد رسول خدا خلف وی نماز را در سفری
تمام کرد آنچه باقی مانده بود چنانکه حکم مسبوق است که در غزوه تبوک او تلافی کرد این تصدق چهار هزار درهم داد و [illegible] چهل هزار دینار
و سوار کرد مردم را بر پانصد اسب در سبیل خدا و نیز بر پانصد شتر را حمل و مواسات کرد امهات المومنین را بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بود
اکثر اموال وی از تجارت و مناقب وی بسیارست بود وی رضی الله عنه دراز قامت تنگ بشره سرخ سپید لنگ شد بسبب تیری که در پای وی رسیده بود
و بود از اغنیای صحابه و در زمان هجرت بمدینه فقیر بود و آنچه خیر و برکت بوی رسید در مدینه رسید و چون وفات یافت چهار زن داشت صلح کرده شد
با زنها بر ربع ثمن که حق آنها بود بر هشتاد هزار درهم یا دینار و وصیت کرد در وقت رحلت بهر یکی از اهل بدر چهار صد دینار و قسمت کرده شد

میراث او بر کنیزان و شصت نفر پس رسید هر یکی ازیشان هزار درهم چون شنید حدیث را عائشه گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت
دیدم عبد الرحمن بن عوف را که میرود در بهشت میخیزد و در روی بطریق حبو که رفتار کودک است سر بن تصدیق کرده تمام قافله را او که از شام آمده بود و هفتصد شتر
با بار آن بخشش بجهت شکرانه و بشارت دخول جنت یا تلافی حبو و انتظار که از خیر مد تقدم میگوید و بود وی رضی الله عنه که میگزارد نماز پیش از نماز رواتب
ست که در وقت وفات بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته سخت درشت خوی و گفتند که او را پیش حاکم عزیز امین میبریم پس فرشته دیگر
آمدند و گفتند این را کجا میبرید گفتند میبریم او را پیش حاکم عزیز امین گفتند بگذارید او را که سبق کرده است سعادت وی در وقتیکه در شکم مادر بوده رواه
ابو نعیم و ابن عساکر و بود وی رضی الله عنه که فتوی میداد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و وفات یافت در خلافت عثمان چون وفات یافت امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه گفت برو ای ابن عوف کما فی چشیدی صافی وی و گذاشتی تیره وی مناقب وی بسیار است اسلام آورد و قصه غریب است اسماء الرجال ما
نقل کرده ایم - عبیدة بضم عین - بن الحارث القرشی کنیت وی ابو الحارث است و ذهبی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث و ذهبی گفته اند ابو معاویه عبیده بن
الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بده سال اسلام آورد پیش از درآمدن وی دار ارقم بود هجرت و با
برادر خود طفیل و حصین مبارزت کرد روز بدر با ولید بن عتبه آمد و رفت کرد میان ایشان دو ضربه مر عبیده را از آن کشته شد ولید نیز ولکن روایت کرده از وی علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه - عبادة بضم عین و تخفیف موحده - بن الصامت الانصاری از نقباء انصار بود حاضر شده عقبه اولی و ثانیه
را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وی یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بود طویل جسیم جمیل فرستاد
او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد بعد از آن بفلسطین انتقال کرد و در رمله وفات یافت بعضی گفته اند به بیت المقدس
در سال سی و چهار هفتاد و دو ساله و بعضی گویند تا زمان معاویه باقی بود - عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید
یا و بی همزه نیز خوانند انصاری است حلیف بنی عامر بن لؤی حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را و نگذاشت چیزی از اولاد روایت کرد از حضرت پیغمبر
حدیث که فرمود نمیترسم بر شما فقر را ولکن میترسم فراخی دنیا را الحدیث - عقبة بن عمرو الانصاری - ابو مسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه است
حاضر شد عقبه ثانیه را و بود خردترین ایشان و جمهور برآنند که نسبت وی به بدر بجهت سکونت است نه حضور غزوه و آن وفات یافت در خلافت
علی بن ابی طالب و بعضی گویند بعد از وی در احد و اربعین و بعضی اثنین و اربعین - عامر بن ربیعة العنزی بفتح عین مهمله و نون مفتوح منسوب ای نسبت
بعنزه که یکی از اجداد او ست در جامع الاصول العدوی بالعین المعجمة و او حلیف بنی عدی و لهذا در نسبت وی عدوی نیز واقع شده در کاشف حلیف
آل خطاب گفته هجرت کرده بهر دو هجرت حاضر شده بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنة
اثنین یا ثلث یا خمس و ثلاثین و قول اول مشهور تر است و ثانی اوثق است با آنچه در کاشف گفته که وفات قبل عثمان - عاصم بن ثابت الانصاری حاضر
شد بدر را و او آن کسی است که نگاه داشتند او را زنبوران وقتی که خواستند مشرکان که سر او را ببرند بجهت کشتن عظیمی از عظماء ایشان را
و وی دعا کرده بود خدا را عز و جل که دست مشرک به وی نرسد پس فرستاد خدای تعالی زنبوران را پس نگاه داشتند او را از دست مشرکان چون شب شد
سیل آمد و او را ببرد و این قضیه در غزوه رجیع بود و وی جد مادری عاصم بن عمر بن الخطاب است رضی الله عنهما - عویم بضم عین مهمله و فتح واو و
سکون تحتانیه - بن ساعدة الانصاری حاضر شد هر دو عقبه و بدر را و همه مشاهد را و وفات یافت در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی گفته

اند در خلافت عمر بمدینه و صحیح آنست که وی بعد از آنحضرت باقی بود و روایت کرد از وی عمر بن الخطاب بود عمر او شصت و پنج یا شصت
و شش رضی الله عنه عتبان بکسر عین و سکون فوقانیه و موحده بن مالک الانصاری حاضر شد بدر را روایت کرد از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و روایت کرده اند از وی انس بن مالک و محمود بن الربیع و بود که ضریر البصر و قصه اعتذار وی و آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه وی
و گزاردن نماز در آن تا در آنجا نماز خود گیرد مذکور است در صحیح البخاری و غیر من تیه. قدامه بضم قاف و تخفیف دال مهمله بن مظعون بفتح میم و سکون ظای معجمه
و عین مهمله قرشی خال عبدالله بن عمر رضی الله عنهم هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و عامل گردانید او را
عمر بن الخطاب بحرین بعد از آن عزل کرد روایت کرده است از وی عبدالله بن عمر وفات سنه ست و ثلثین و اتمام شصت و ستون. قتاده بن النعمان
الانصاری صحابی است حاضر شد بدر را و مشهور قتاده تابعی دیگر است که بصری است اعمی است حافظ معتبر انکه احفظ زمان خود بود و گفت هر چه شنیدم فراموش
نشد روایت دارد از انس بن مالک و حسن بصری و سعید بن المسیب. معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و حاء مهمله انصاری حاضر شد عقبه را
و بدر را و پدر وی عمرو بن الجموح روایت کرد از وی ابن عباس وفات یافت در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه. معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده
بن عفرا بفتح عین مهمله و سکون فاء و را ممدوده برادر معاذ بن حارث است و از ابطال راند و عفرا نام مادر ایشان است نام پدر ایشان
الحارث بن رفاعه انصاری و معوذ قاتل ابوجهل لعین است و زبیر باعانت برادرش معاذ و معوذ بعد از آن قتال کرد تا کشته شد و معاذ باقی ماند و مشاهد
دیگر را دریافت الی خلافة عثمان و ایشان را برادر دیگر است که نام او عوف است و نیز ببدر کشته شد. مالک بن ربیعه بفتح را. ابو اسید بضم همزه و
فتح سین و سکون تحتانیه و بعضی بفتح و کسر گفته اند الانصاری. ابو اسید کنیت مالک بن ربیعه است مشهور است بکنیت حاضر شد بدر را و احد را
و سائر مشاهد را روایت کرده است از وی انس بن مالک و ابوسلمه بن عبدالرحمن وفات سنه ستین و هفتاد و پنج ساله بعد از ذهاب بصر و وی آخر کسی
است که مرد از بدریین. مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح طای غیر منقوطه و در آخر حاء مهمله بن اثاثه بضم همزه و دو ثاء مثلثه بن عباد
بفتح عین و تشدید موحده بن المطلب بن عبدمناف. حاضر شد بدر را و احد را و مشاهد دیگر را و او است که گفت عائشه صدیقه را در قضیه
افک آنچه گفت تازیانه زد او را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آنجمله تازیانه زد ایشان را. وفات سنه اربع و ثلثین و هو ابن ست و خمسین. مرارة
بضم میم و تخفیف رای اولی بن الربیع بروزن ضد خریف الانصاری. از بنی عمرو بن عوف حاضر شده بدر را و وی یکی از آن سه کس است
که تخلف کرده اند از غزوه تبوک مشهور ترین ایشان کعب بن مالک است دیگر هلال بن امیه توبه کرد بر ایشان حق عزوجل و فرود فرستاد در آن
قرآن و او بدین سبب نامیده شد سورهٔ توبه. معن بفتح میم بن عدی بفتح عین و کسر دال مهمله و تشدید تحتانیه الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف
از بنجهت گفته شود او را انصاری حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وی است حاضر شد عقبه را و برادری داد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میان
او و میان زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب شهید شد در روز یمامه در خلافت صدیق رضی الله عنه. مقداد بن عمرو الکندی بکسر کاف
و سکون نون حلیف بنی زهره. و او را مقداد بن الاسود نیز گویند و او را کندی بجهت آنکه پدر او عمرو حلیف کنده بود از بنجهت کندی گویند و حلیف خود
اسود بن عبد یغوث زهری را از بنجهت زهری گفتند و او را ابن الاسود نیز از بنجهت گویند و بعضی گویند از آن جهت که در حجر وی بود و بتزویج او در تبنی وی
بلکه غلام او بود که متبنی ساخت او را ابن عبدالبر گفت که قول اول صحیح تر است قدیم الاسلام بود و بعضی گفته اند سادس اسلام بود و معدود از اهل اجتهاد است

واو فضلائے نجبا و کبار خیار بود از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ است از وی علی بن ابی طالب و طارق بن شہاب و جز ایشان وفات یافت نبر خرف کہ موضعی ست بر سہ میل از مدینہ و بر داشتہ بسوی مدینہ و دفن کردہ شد بہ بقیع سنۃ ثلث وثلثین و بوابن ستین ونماز گزارد بروے عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ ۔ ہلال بن امیۃ الانصاری ۔ یکی از ان سہ کس است کہ تخلف کردند از تبوک توبہ کرد خدا تعالی برایشان و قذف کرد زن خود را بہ شریک لعان کرد حاضر شد بدر او روایت کردہ از وے جابر بن عبداللہ و عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہم اجمعین ۔

## باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرنی

یمن بفتحتین بلادیکہ در جانب یمین کعبہ است یمنی و یمان و یمانی بتخفیف یا منسوب بیمن و بعضی بتشدید یا نیز گفتہ اند و شام بلادیکہ در جانب چپ اوست و اشام جانب چپ گویند چنانکہ ایمن جانب راست و شام بہمزہ و بی ہمزہ ہر دو آمدہ است و قرن بفتح قاف از بلاد یمن است و قرن کہ میقات اہل نجد است بسکون است و خطا کردہ است جوہری کہ بتحریک گفتہ و نسبت اویس قرنی بسوی وی گرفتہ اویس منسوب بقرن بن ردمان بن ناجیہ بن مراد کہ یکی از اجداد اوست کذا قال صاحب القاموس ۔

**الفصل الاول** عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان رجلا یاتیکم من الیمن یقال لہ اویس روایت است از امیر المؤمنین عمر کہ آنحضرت گفت کہ مردی می آید شما را از جانب یمن گفتہ میشود او را اویس ۔ لا یدع بالیمن غیر ام لہ نگذارد آن مرد در یمن غیر مادری کہ مر او راست ۔ قد کان بہ بیاض بتحقیق بود بوی سفیدی یعنی برص بیس ۔ فدعا اللہ فاذہبہ پس دعا کرد خدا را پس ببرد خدا آنرا ۔ الا موضع الدینار والدرہم ۔ مگر بمقدار دینار یا درہمی شما را دیست و در روایتی آمدہ است کہ این نیز بدعا او بود کہ گفت خداوندا بگذار در جسد من چیزی از آن کہ یاد کنم بآن نعمت ترا فمن لقیہ منکم فلیستغفر لکم پس کسیکہ ملاقی شود او را از شما پس باید کہ طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید کہ درخواہد از آن کس طلب آمرزش مر شما را آن کس ۔ وفی روایۃ قال ۔ و در روایتی دیگر آمدہ است کہ گفت عمر سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت ۔ ان خیر التابعین رجل یقال لہ اویس ۔ بدرستیکہ بہترین تابعین مردیست کہ گفتہ میشود مر او را اویس ۔ ولہ والدۃ ۔ و مر او را مادریست ۔ وکان بہ بیاض ۔ و بود بوی برصی ۔ فمروہ فلیستغفر لکم پس امر کنید او را و درخواہید از وے کہ استغفار کند مر شما را ۔ رواہ مسلم ۔ و درین حدیث طلب دعاست از اہل خیر و صلاح اگرچہ طالب افضل باشد و بعضی گفتہ اند کہ آنحضرت این را از جہت خوش کردن دل اویس فرمود و دفع توہم کسی کہ توہم کند کہ وی تخلف کرد از صحبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیرا کہ وی این را از جہت خاطر مادر و نیکوئی کردن بوی کرد و نیز از نیجہ معلوم میگردد کہ اویس بہترین تابعین ست در نیجا شبہہ ظاہر فضلے عظیم ست مر او را و از امام احمد بن حنبل منقولست کہ افضل تابعین سعید بن المسیب ست و این معرفت علوم و احکام شرائع ست و این فاتدار و خیریت افضلیت اویس را باعتبار کثرت ثواب عند اللہ ۔ و در قاموس گفتہ کہ اویس بن عامر از سادات تابعین ست شاید کہ لفظ حدیث نیز محمول بر آن باشد و اخبار و آثار در شان اویس قرنی رضی اللہ عنہ آمدہ است کہ سیوطی در جمع الجوامع ذکر کردہ است ما نیز آنرا ترجمہ کردیم اگرچہ مفضی بتطویل گردد زیرا کہ نزد ذکر اولیاء خدا فرود می آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کہ چون می آمد مدد ہای اہل یمن می پرسید ایشانرا کہ آیا در شما اویس بن عامر مردی ہست تا وقتیکہ اویس میان ایشان رسید گفت آیا تو اویس

بن عامر هستی گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیله مرادی پس از قرن گفت آری همچنین هست گفت آیا بود بتو برص پس به
شدی از آن مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا که گفت می آید شما را اویس بن عامر
با مدادهای اهل یمن از مراد پس از قرن بود بوی برص پس بهتر شد از آن مگر موضع درهم مر او را والده ایست که او نیکی میکند بآن اگر سوگند خورد
بر خدا راست میگرداند خدا او را اگر توانی که طلب استغفار کرد از وی بکن پس استغفار کن برای من پس گفت بل من یا امیرالمومنین استغفار
کنند ترا گفت البته استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با اویس کجا میخواهی که بروی گفت میخواهم
که بکوفه روم گفت آیا چیزی بنویسم برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در میان بندگان گم مردم باشم محبوب تر است نزد من سال آینده مردی از اشراف
یمن بحج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله عنه و عمر از حال اویس پرسید که چه حال دارد گفت گذاشتم او را کهنه جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آنحضرت
را بروی خواند پس آن مرد برای اویس آمد و طلب استغفار کرد از وی اویس گفت تو استغفار کن برای من که از سفر صالح می آئی باز گفت آن مرد
استغفار کن برای من و حدیث عمر را بوی خواند پس استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را و دریافتند حقیقت حال او را پس اویس آنجا رفت
روایت کرده این را ابن سعد در طبقات و ابو عوانه در صحیح و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلائل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی
بود بکوفه که حدیث میکرد ما را و چون فارغ میشد از حدیث متفرق میشدند مردم و جماعتی بر جای خود میبودند در میان این جماعه مردی بود که
تکلم میکرد بکلامیکه هیچکس را نشنیدم که بآن کلام تکلم میکرد پس روزی آمدم نزد وی پس گم کردم آن مرد را اویس گفتم یاران آیا می شناسید شما آن
مرد را که می نشست با ما و سخنان میکرد چنین و چنین پس گفت مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی است گفتم می شناسی منزل او را گفت
می شناسم پس رفتم با وی تا زدم در حجره او را پس بیرون آمد از حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا گفت برهنگی بودند اصحاب وی که سخرگی میکردند
با وی میرنجانیدند او را گفتم بگیر این چادر را و بپوش گفت مکن این را زیرا که ایشان چون ببینند این جامه را بر تن من ایذا میکنند مرا پس
مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آنرا پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند که از که فریب داده است این جامه را که ربوده است آنرا گفت پس آمدم
که چه میگوئید پس گفتم من چه میخواهید شما از این مرد چرا ایذا میکنید او را آدمی گاهی برهنه است و گاهی جامه پوش پس گرفتم ایشان را بزبان
خود گرفتنی سخت پس اتفاق افتاد که اهل کوفه وفد کردند بعمر رضی الله عنه در میان ایشان مردی از آنها که سخرگی میکردند با اویس گفت عمر آیا اینجا از اهل
قرن کسی هست پس آمد آن مرد که سخرگی میکرد با اویس پس گفت عمر رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم که در شان اویس شنیده بود
و گفت شنیده ام که وصیت کرده است بر شما بگوئید آن که گفت نیست بچنین کسی میان ما و نمی شناسیم او را گفت عمر بلی مردی هست چنین
و چنین یعنی خوار و خراب گفت هست میان ما مردی که ویرا اویس نام که سخرگی میکنیم با او گفت عمر دریاب او را و نمی بینم ترا که دریابی او را پس اقبال
کرد آن مرد برای اویس پیش از آنکه در آید بر اهل خود پس در آمد بر اویس گفت او را اویس این عادت تو با من کجاست گفت امیرالمومنین
عمر تعریف ترا شنیدم که در حق تو چنین و چنین میگفت بخش مرا ای اویس بجهت آنکه کرده ام از سخرگی با وی و استغفار کن مرا گفت نمیکنم بشرط
که نگوئی با کسی که آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مرا گفت اسیر که راوی این خبر است بعد از وی فاش شده امر اویس بکوفه روایت کرده
این ابن سعد در طبقات و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلائل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب

از عمر بن خطاب آمده که گفت گفت مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که مگر بکاری میفرستد مرا آنحضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را اویس قرنی گویند میرسد او را بلائی در جسد پس دعا میکند خدا را پس دفع میکند آنرا خدا مگر لمعهٔ در پهلو چون می بیند آنرا یاد میکند خدا را ای عمر خدای عز و جل پس چون ملاقات کنی تو او را بخوان و برسان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا زیرا که وی کریم است بر پروردگار خود و بزرگ است نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا راست گو میگرداند او را خدا شفاعت میکند و مانند ربیعه و مضر عمر رضی الله عنه میگوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم در خلافت ابوبکر پس قدرت نیافتم بر وی و طلب کردم او را در حیات خویش می جستم رفیقان را که از یمن آمدند و میگفتم آیا هست از قرن در میان شما کسیکه نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن و ابن عم من است یا امیر المؤمنین می پرسی از مردی پست که خوار و فرو نیست و کسی که مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در شان وی هلاک خوندگان پس بلند کردم سر من همین سخن ناگاه نموده شد شتری بکهنه پالان بر وی مردیست بکهنه جامه پس رفتم و در دل من که اویس همین باشد گفتم ای بندهٔ خدا توئی اویس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر خدا سلام میخواند بر تو گفت علی رسول الله السلام و علیک یا امیر المؤمنین گفتم امر میکند ترا آنحضرت که دعا کنی مرا بعد از آن ملاقات میکردم او را هر سال یعنی در حج پس میگفتم من بوی احوال اسرار خود را بوی و میگفت وی بمن. رواه ابو القاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی فی فوائده والخطیب و ابن عساکر فی تاریخه و در روایتی دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیر المؤمنین عمر با ایشان که آیا در میان شما مردی است که نام او اویس است گفت مردی از میان ایشان چه میخواهی از وی یا امیر المؤمنین که وی مردیست که در صحرا ها میباشد و در مردم در نمی آید گفت از من وی را سلام برسانی و بگوئی تا ملاقات کند مرا پس رسانیدن مرد رسالت عمر را بوی پس قصد وی کرد اویس عمر را گفت اویس توئی گفت نعم یا امیر المؤمنین گفت تو سپیدی بود که دعا کردی خدا را و دور کرد آنرا از تو باز دعا کردی تا باقی ماند بقیه از آن تو گفت نعم ترا که خبر داد یا امیر المؤمنین بدان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امر کرد مرا که سوال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا کرد اویس عمر را و گفت حاجت من تو یا امیر المؤمنین اینست که پوشیده حال داری مرا بر من از تو پس برگردم و بروم از اینجا پس همیشه بود اویس پنهان از مردم تا کشته شد روز نهاوند و شهید شد رواه ابن عساکر و از سعید بن المسیب آورده که ندا کرد عمر بن خطاب بر منبر یعنی گفت یا اهل قرن پس برخاستند پیران این قوم و گفتند ما ایم یا امیر المؤمنین چه میفرمائی گفت آیا در قرن کسی هست که نام او اویس است پس گفت پیری از میان ایشان نیست در میان ما کسیکه نام او اویس باشد مگر دیوانه که در صحرا با تنها و یگانه میباشد نه کسی را با وی الفت و نه او را با کسی صحبت پس گفت عمر همان را میخواهم چون به قرن روید او را بجوئید و سلام مرا برسانید و بگوئید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داده است بتو و امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدند آن قوم بقرن بجستند او را و در یافتند در ریگستانی افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت شهرت داد مرا امیر المؤمنین و مشهور گردانید نام مرا السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و رفت و نهاد بوادی و پنهان شد پس یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنه پس قتال کرد پیش وی پس شهید شد در جنگ صفین رواه ابن عساکر و صعصعة بن معاویه آورده که بود عمر بن خطاب که میپرسید وفد اهل کوفه را چگونه

قدوم می‌کند بر شما آیا می‌شناسید شما اویس بن عامر قرنی را گفتند نمی‌شناسیم و اویس مردی بود که ملازمت میکرد مسجد را در کوفه
و بیرون نمی‌آمد از آن و در او ابن عمی بود که ایذا میکرد اویس را پس آمد ابن عم وی در کسانیکه آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیر المؤمنین نیست
اویس کسیکه باین مرتبه برسد که بپرسی شناسی تو او را وی آدمی است کمترین آدمیان وی ابن عم من است پس گفت عمر وای تو هلاک شدی
تو در وی پس خواند عمر حدیث آنحضرت را که شنیده بود در شان وی گفت چون رسی تو بنا سلام برسانی پس شنود رشد اویس پس گم
شد و رفت. رواه ابو یعلی ابن منیع و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد عمر که می پرسید از احوال
اویس قرنی ده سال تا آنکه گفت در موسم حج ای اهل یمن هر که از شما از قبیله مراد است ایستاده شود پس ایستادند و آنها نشستند دیگران
پس گفت عمر آیا میان شما اویس است پس گفت مردی یا امیر المؤمنین نمی شناسیم او را ولیکن یک برادرزاده من است که او را اویس
میگویند و وی ضعیف تر و خوارتر است از آنکه مثل تو بپرسد از حال وی گفت عمر وی در حرم است گفت نعم و وی در اراک عرفه است می چراند
شتران قوم را و نیز آنجا گفته اند که کسی نمیکرد اشتری را اند جمع پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما به عرفه پس رسیدند تا آمدند نزد اراک آنگاه دیدند وی را که ایستاده است
و نماز میکند و دوخته است نظر خود را بر سجده گاه خود و شتران وی میچرند در اطراف آن پس گفت عمر علی را اگر باشد آنکه می‌جوییم او را پس این شخص است پس چون
شنید حس ایشان را سبک گردانید نماز را و برگشت از نماز پس سلام داد و آمد ایشان برسید پس و سلام کرد وی بر ایشان و گفت
علیکم السلام و رحمة الله و گفتند چیست نام تو رحمت کند خدا تعالی گفت عبد الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه میدانم که هر که
در آسمان و زمین است بنده خداست سوگند میدهیم ترا به پروردگار کعبه و به پروردگار این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان
نام کرده گفت چه می خواهید نام من اویس بن مراد است گفتند بنما پهلوی چپ خود را پس برهنه کرد دیدند که در وی لمعه است
سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم
به تو و سوال کنیم ترا آنکه دعا کنی ما را گفت دعای من در شرق زمین و غرب آن شامل است همه مسلمانان و مردان و زنان ایشان را گفتند دعا
کن ما را بخصوص پس دعا کرد ایشان را و در مؤمنین و مؤمنات را پس گفت عمر رضی الله عنه بدهم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود
گفت اویس هر دو جامه من نو اند و هر دو نعل من پاره زده و با من چهار درهم است چون تمام شود اینها بگیرم و گفت هر که امل کرد
روز جمعه را امل میکند ماه را و کسی که امل کند ماه را امل میکند سال را ابعد از آن سپرد قوم را شتران ایشان را و بدر رفت از آنجا و دیده
نشد بعد از آن. رواه ابن عساکر فی تاریخه والله اعلم ۲۰+ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اتاکم اهل الیمن
گفت آنحضرت در وقتیکه آمد ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شما را اهل یمن. هم ارق افئدة ایشان تنک‌تر است فؤاد ها ایشان
والین قلوبا و نرم‌تر است قلوب ایشان افئدة جمع فؤاد بضم فاء و همزه و به واو لغت غریب است از فقود بمعنی تحرق و قلوبا
جمع قلب از قلب بمعنی ادحال بحالی گشتن و فؤاد و قلب را اکثر اهل لغت بیک معنی گفته اند و تکرار بر آن در حدیث برای تاکید است و این
حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گذشته است آنجا همین ارق افئدة مذکور است والین قلوبا نیست اونجا نیز اشاد هر دو ظاهر
میشود و بعضی گفته اند فؤاد پرده دل است که چون رقیق باشد در رسد و نفوذ کند سخن حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود

درآید در درون وی رقت ضد غلظت ست ولین ضد صلابت مثلا شیشہ رقیق ست و نرم نیست و دل چون متاثر گردد از آیات
و نذر وصف کرده میشود او را بغلظت وچون متاثر بود وصف کرده میشود برقت ولین طیبی گفته احتمال دارد که مراد برقت جودت
فہم و بلین قبول حق باشد. الایمان یمان. ایمان یمنی ست. والحکمۃ یمانیۃ وعلم وحکمت نیز یمنی ست یمانیہ بہ تخفیف یاست و
تشدید آن نیز حکایت کرده شده است نسبت کرد ایمان و حکمت را بیمن بجہت کمال آن در ایشان در آن وقت در مقابلہ اہل مشرق
و این اتاویلات دیگر ست که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذکر کرده شده است چون ابوموسے
اشعری با قوم خود بملازمت آنحضرت از خلق عالم در بدایت کار رسید و از حکم و اسرار آن را منکشف نمود بیان کرد آنحضرت
آن را با ایشان چنانکہ در باب بدء الخلق گذشت و ظہور و وصول آن از راه شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اہل سنت و جماعت از
اولاد ابوموسی اشعری ست پیدا شد رحمۃ اللہ علیہ. والفخر والخیلاء فی اصحاب الابل. وناز یدن و ستایش نفس کردن و کبر نمودن
در خداوندان شتران ست و خیلاء بضم خاء معجمہ و فتح تحتانیہ و بمد کبر که ناشی میگردد از تخیل انسان فضیلت او در نفس خود و اسپان
را که خیل گویند ہم باین اعتبار ست که در سوار می آن در بن خیال می افتد و تکبر در نفس خود می یابد. والسکینۃ والوقار فی اہل الغنم
و آرامش و آہستگی و گرانباری در خداوندان گوسفندان ست متفق علیہ. بدانکہ حدیث دلالت میکند که مخالطت حیوانات تاثیر
میکند در نفس آدمی و سرایت میکند از آنها که صفات و ہیآت که مناسب طبائع ایشان ست بیچ انند و خلق و خوی می مناسب
چیزی ست که می چراند آن را و چون در طبیعت ابل قساوت و غلظت ست و در غنم نرمی آرام تجاوز و سرایت میکند این صفات با اہل
آن کذا قالوا و بعضی گفتہ اند که چون اصحاب غنم قریب بعمرانات می باشند و اختلاط با اہل آن دارند دیگر که غنم صبر نمیکند از آب
و تحمل نمیکند سرما را در طبائع ایشان نرمی و سکونتی ہست و این دی ست بانقیاد و عدم خروج از طاعت امام و اما اصحاب ابل دور
بودن ایشان از عمرانات و بودن در صحرا و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث میشود بر درشتی و طغیان و سرکشی و خروج
از طاعت و انقیاد اینچنین گفتہ اند شراح در شرح این حدیث و گفتم من و بجد اتوفیق ظاہر آنست که چون مال و منال در اہل ابل بسیار ست
مفضی میگردد به طغیان بخلاف غنم که چندان مالیتی ندارد و لفظ اصحاب دلالت بر ملاک ظاہر ترست از رعاة فافہم. وعنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راس الکفر نحو المشرق. سر کفر و منشأ آن بسوی مشرق ست یعنی ظاہر میگردد از جانب مشرق کفر
و فتنہا چنانکہ دجال و یاجوج و ترکان سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس ست یا اہل نجد و نجد و لای یمن حجاز
را گویند و اصل معنی وی زمین بلند ست مخالف غور و بعضی گفتہ اند که این اشارت ست بابلیس چنانکہ آمده است که طلوع میکند
آفتاب میان دو قرن شیطان. والفخر والخیلاء فی اہل الخیل. وناز و تکبر در خداوندان اسپان ست ہرگاه در خداوندان شتران
شد در خداوندان اسپان بطریق اولی بیشتر و قوی تر از آن خواہد بود. والفدادین اہل الوبر. و فخر و خیلاء در آوازبلند کنندگان ست
که خداوند خیمہ ہا از پشم شتر اند یعنی سکان بوادی صحرانشینان چنانکہ عادت عرب ست و بر بفتح واو و با پشم شتر و فداد بفاء و تشدید
دال مہملہ سخت آواز و فی القاموس فد یفد رفع صوتہ یا بمعنی صوت یا صوت عدو گوسپند وجز آن و تکبر در مشارق گفتہ فد و جفا

و فسوت و در روایت دیگر این حرف بتشدید دال اول است نزد اہل حدیث و جمہور اہل لغت و معروف ہمچنین گفتہ و اصمعی گفتہ آن جماعہ کہ بلند کنند آوازہای خود را در شتران و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و اسبان سخن تحقیق این لفظ در شرح بیشتر ازین ست -

والسکینۃ فی اہل الغنم - و آرام و نرمی رفتار و نرمی در گوسفندداران ست متفق علیہ ۴۳ و عن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم قال من ہہنا جاءت الفتن - گفت آنحضرت از ینجا آمدہ است فتنہ ہا و باعث شور و شر در دین و ابتلاء و امتحان مردم در آن - نحو المشرق - در حالیکہ اشارت کنندہ است آنحضرت بدست مبارک بسوی مشرق و الجفاء و غلظ القلوب - و مراد درشتی خوے و سختی دلہا - فی الفدادین اہل الوبر عند اصول اذناب الابل و البقر - در بلند آوازان خیمہ نشینیان در بیخہای دمہای شتران و گاوان کہ میروند دنبال ایشان برای چرانیدن و شد کار زمین - فی ربیعۃ و مضر - در ربیعہ قبیلہ کہ اسبان و اموال ایشان بسیار ست متفق علیہ ۴۴ و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم غلظ القلوب و الجفاء فی المشرق - گفت آنحضرت سختی دلہا و درشتی خوے در مشرق ست از جہت آنکہ وی محل کفر و فتن - و الایمان فی اہل الحجاز - و ایمان در اہل حجاز ست کہ عبارتست از مکہ و مدینہ و طائف و مضافات آن و حجاز را حجاز ازان گویند گویا حاجزست میان نجد و تہامہ و نجد نام زمینی ست بلند و آن مخصوص ست با دون تہامہ تا زمینی کہ متصل ست بعراق و ضد غور کہ تہامہ گویند کذا فی القاموس - رواہ مسلم ۵۰ و عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اللہم بارک لنا فی شامنا خداوندا برکت فزونی دہ مارا در شام ما - اللہم بارک لنا فی یمننا - خداوندا برکت دہ مارا در یمن تخصیص شام و یمن بجہت آنست کہ مکہ مولد اوست صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و آن از یمن ست و مدینہ مسکن و مدفن وے ست و آن از شام ست - قالوا - گفتند یا رسول اللہ و فی نجدنا - یعنے بگو کہ اللہم بارک لنا فی نجدنا - خداوندا برکت دہ مارا در نجد ما - قال - گفت اللہم بارک لنا فی شامنا اللہم بارک لنا فی یمننا قالوا یا رسول اللہ و فی نجدنا فاظنہ قال فی الثالثۃ - ابن عمر میگوید پس گمان میبرم کہ آنحضرت را کہ گفت بار سوم ہناک الزلازل و الفتن - آنجا یعنی در نجد زلزلہ ہاست و فتنہ ہاست - و بہا یطلع قرن الشیطان - و بآن جانب نجد طلوع میکند قرن شیطان یعنی حزب و اعوان او و بیان این در کتاب الصلوۃ در اوقات صلوۃ گذشتہ - رواہ البخاری ۵۱

الفصل الثانی ۵ عن انس عن زید بن ثابت ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نظر قبل الیمن - روایت میکند انس از زید بن ثابت کہ آنحضرت نظر کرد بجانب یمن - فقال - پس دعا کرد اہل یمن را و گفت - اللہم اقبل بقلوبہم - خداوندا اقبال کن بدلہای ایشان یعنی بسوی ما یعنی بگردان دلہای ایشان را بسوی ما تا بیایند نزد ما و چون اہل مدینہ در تنگی حال و ضیق معیشت بودند و اہل یمن جماعہ کثیر بودند و آمدن ایشان معیشت را تنگ می نمود دعا کرد و برکت رزق و اسباب آن فرمود - و بارک لنا فی صاعنا و مدنا - و برکت دہ مارا در صاع ما و در مد ما و صاع پیمانہ ایست و مد ربع صاع و مراد طعامی ست کہ پیمودہ شود بدان - رواہ الترمذی ۵۲ و عن زید بن ثابت قال قال رسول اللہ - گفت زید بن ثابت کہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم طوبی للشام - خوشی باد مر اہل شام را قلنا لای ذلک - گفتیم از برای چہ چیزست این دعا کردن مر اہل شام را و چیست سبب تخصیص ایشان باین فضیلت و در بعضی نسخ مصابیح لای شیء و در نسخ مشکوٰۃ شیء نیست پس ای بتنوین ست - قال لان ملائکۃ الرحمن باسطۃ اجنحتہا علیہا - گفت زیرا کہ فرشتہ ہای خدای مہربان فراخ کنندہ اند بازوہای خود را بر ایشان کنایت ست از شمول رحمت و رأفت الہی تعالی تقدس

براہل شام و مانا کہ مراد ابدال اند کہ می باشند در شام یا تمام ساکنان مومنان وی اند واللہ اعلم و مراد باجنحہ ملائکہ صفات وی آنکہ ملائکہ اند و قیاس نتوان
کرد آنرا بر بازوہای پرندگان نہ براکہ پرندہ را جز سہ و چہار بازو نمی باشند چہ جای کہ شش صد بازو وکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب
معراج جبرئیل را دید و بالجملہ اشارت بجنحہ بالائکہ باید کرد و از بیان کیفیت آن باز ایستاد واللہ اعلم ۔ رواہ احمد والترمذی ﴿۳﴾ وعن
عبداللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ستخرج نار من نحو حضرموت نزدیک ست کہ برآید آتشی از جانب حضرموت بفتح حاء مہملہ
وسکون ضاد معجمہ و فتح راء و میم و بضم میم نیز گویند نام بلدہ است از زمین یمن و رباو من حضرموت خشک را ویست و در بعض روایات لفظ نحو نیست تحشر الناس
می برانگیزد این آتش و میراند و گرد می کند مردم را ۔ قلنا گفتیم ما ۔ یا رسول اللہ فما تامرنا پس چہ میفرمائی ما را چہ کنیم در وقت بیرون آمدن آن آتش
و کجا رویم و بکجا گریزیم ۔ قال علیکم بالشام ۔ گفت آنحضرت بر شما باد کہ بروید بشام تا امن یابید از آن گفتہ اند کہ احتمال دارد کہ مراد حقیقت نار باشد
چنانکہ ظاہر لفظ ست و احتمال دارد کہ مراد فتنہ باشد کہ تعبیر کردہ شدہ است از وی بنار و بتحقیق گذشت کہ از امارات ساعت نارے کہ میراند مردم
را بمحشر ایشان کہ مراد بدان شام ست و آن ظاہر تر آنست کہ میراند ایشان را بشام و بی اختیار ایشان و نمی ماند نفع او را در جبر امر کردن ایشان را باختیار
بجانب شام پس ظاہر آنست کہ مراد فتنہ باشد کہ حادث گردد پیش از قیام ساعت کہ تعبیر کردہ شدہ است از آن بنار واللہ اعلم ۔ رواہ الترمذی
﴿۴﴾ وعن عبداللہ بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول انہا ستکون ہجرۃ بعد ہجرۃ ۔ گفت عبداللہ
بن عمرو شنیدم آنحضرت را کہ میگفت بدرستیکہ قصہ اینست کہ میباشد ہجرتے دیگر بعد از ہجرۃ کہ در اول اسلام بود یعنی باشد ہجرۃ بشام بعد از ہجرت
کہ بود بمدینہ و بعضی گفتہ کہ مراد تکریر و تکثیر ہجرت ست و این معنی ظاہر تر ست از لفظ حدیث و سیاق کلام ابن مالک و تمام آنست کہ بسیار شود فتنہ ہا
در عباد و مستولی شوند کفرہ بر بلاد و کم شوند حامیان دین و قائم بامر خدا در اسلام و باقی ماند بلاد شامیہ محروس محفوظ و نگہبانی کنند آنرا
عساکر اسلامیہ غالب ناصر حق تا آنکہ قتال کنند دجال را پس ہر کہ خواہد نگاہ دارد دین خود را مہاجرت کند بدان بلاد بعد از آن تفصیل فرمود
این مجمل القول را ۔ فخیار الناس الزمہم مہاجر ابراہیم پس نیکوترین مردم ہجرت میکنند بسوی ہجرت گاہ ابراہیم کہ شام ست مہاجر بضم میم و فتح جیم
موضع مہاجرت ۔ وفی روایۃ ۔ و در روایتے دیگر بعبارت آمدہ کہ فخیار اہل الارض الزمہم مہاجر ابراہیم پس نیکوترین اہل زمین ملازم ترین و ثابت گیرندہ تر
ایشان ست مہاجر ابراہیم را ۔ ویبقی فی الارض شرار اہلہا ۔ و باقی مانند در زمین بدترین اہل آن ۔ تلفظہم ارضوہم ۔ می اندازد و بیرون
می افگند ایشانرا زمینہای ایشان یعنی ننگ میدارد از وجود ایشان و مکروہ می پندارد بودن ایشانرا در آن ۔ تقذرہم نفس اللہ ۔ پلید و مکروہ
میدارد ایشانرا ذات خدا یعنی دور میدارد از مکان رحمت و محل کرامت ۔ تحشرہم النار مع القردۃ والخنازیر ۔ میراند و گرد می کند ایشانرا آتش
فتنہ کہ آن تعبیر کردہ از آن آتش ایشان ست یا آتش کہ در آن وقت پیدا می آید با بوزینہ ہا و خوکہا مراد یا حقیقت صورت آنہاست یا معنی بود
ایشان تخلق باخلاق و اتصاف بصفات ایشان ست یا مراد مردم زشت خو و کفرہ اند کہ مانند بوزینہ و خنازیر اند ۔ تبیت معہم اذا باتوا ۔ شب
میکند آن آتش با ایشان ہر جا کہ شب کنند ۔ وتقیل معہم اذا قالوا ۔ و قیلولہ میکند با ایشان ہر جا کہ میکنند قیلولہ نیمروز خفتن بعد چ
وقت و مصاحب حال ایشان ست آن آتش نعوذ باللہ من ذلک ۔ رواہ ابوداؤد ﴿۵﴾ وعن ابن حوالۃ
اسد نزول کرد در شام و روایت کردہ اند ازو جماعہ مات بالشام سنۃ ثمانین وقیل خمس و ثمانین کذا فی المجار

صحابی ست روایت کرده است حدیث را. قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیصیر الامر ان تکونوا جنوداً مجندة. گفت آنحضرت زود باشد
که بگردد کار و بار دین باینکه باشید شما لشکرہا مختلف مجتمع مجندہ بضم میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحہ. جند بالشام لشکری در شام
و جند بالیمن. و لشکری دیگر در یمن. و جند بالعراق. و لشکری دیگر در عراق. فقال ابن حوالة خر لی. اختیار کن برای من یا رسول اللہ
که با کدام یکی از این لشکرها باشم. ان ادرکت ذلک. اگر دریابم آن وقت را. فقال علیک بالشام. پس گفت آنحضرت لازم گیر تو شام را
فانها خیرة اللہ من ارضه. زیرا که شام برگزیده خداست از زمین خدا. خیره بکسر خاء و فتح یاء و گاهی ساکن نیز کرده میشود. یجتبی الیها خیرته من
عباده. برمیگزیند و فراهم میآرد بسوی آن زمین حق تعالی برگزیدگان را از بندگان. فاما ان ابیتم. پس اگر ابا میکنید و امتناع می نمائید
از آنچه اختیار کرده و برگزیده است حق تعالی برای شما که آن قصد کردن شام ست. فعلیکم بیمنکم. پس بر شما باد که بروید در یمن و اضافت یمن بایشان
از جهت آنکه مخاطب عرب اند و یمن از زمین ایشان ست کذا قالوا. و این کلامی است که در میان واقع شده میان قول وی علیک بالشام
و میان قول وی. و اسقوا من غدرکم. و آب دهید خود را و دواب خود را از غدیرها و حوضهای خود و غدر بضمتین جمع جائیکه جمع گردد در وی
آب زیرا که یمنی مخصوص بشام ست یعنی باید که آب دهید کسی از غدیر خود که مخصوص ست بوی مزاحمت معارضت نکنند با غیر خصوصاً آنانی که بر جماعت
اسلام نشسته اند تا نگردد سبب نزاع و اختلاف و تهییج فتن کذا قالوا. فان اللہ عز وجل توکل لی بالشام و اهله. زیرا که خدای تعالی کفیل شده است برای
من شام یعنی بر فضل و کرم خود گرفته است کار مرا در محافظت شام و حفظ اهل آن از شر کفره و استیلای ایشان بر آن. رواه احمد و ابوداود.

الفصل الثالث. عن شریح یعنی بضم شین معجمه و فتح را. ابن عبید بضم عین و فتح باء تابعی ثقه است از کبار شیوخ حمص مقربان ایشان ست
قال ذکر اهل الشام عند علی رضی اللہ عنه. گفت شریح ذکر کرده شدند اهل شام نزد امیر المومنین علی مراد باهل شام اینجا مخالفان
علی اند معاویه و هر که با او در شام بودند که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر. وقیل العنهم. و گفته شد لعنت کن ایشان را
یا امیر المومنین چنانکه در زمان طائفتین یکدیگر را لعنت می کردند. قال لا. گفت علی لعنت نمیکنم اهل شام را. انی سمعت رسول اللہ
بدرستی من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وآله وسلم یقول میگفت الابدال یکونون بالشام. ابدال میباشند بشام یعنی چون
لعنت کنم ایشان را که ابدال آنجا میباشند پس مبادا متناول گردد لعنت ابدال را علمای اهل سنت میگویند که این دفع ست از علی رضی اللہ
عنه لعن اهل شام را بالفعل از برای دفع مشاغبه و مجادله و الا اینجا لازم نمی آید جواز لعن غیر ابدال از اهل شام چنانکه متبادر
بفهم میرسد و چگونه باشد حال آنکه روایت کرده شده است از امیر المومنین علی رضی اللہ عنه که فرمود ایشان برادران ما اند بغی
کردند بر ما و آورده اند که یکبار از اهل لشکر مخالفان گرفته آوردند شخصی گفت وا عجبا من میدانم که نیکو مسلمان اند علی رضی اللہ
عنه فرمود چه میگوئی که هنوز مسلمان نیست جز آن از آثار و اخبار که دلالت میکند بر اسلام ایشان بعد از ان بیان. هم ای الابدال. و هم
اربعون رجلا. و ابدال چهل مرد اند. کلما مات رجل ابدل اللہ مکانه رجلا. هر گاه که بمیرد مردی از ایشان بدل آرد خدای تعالی بدل او مرد دیگر را. یسقی بهم الغیث
آب داده میشود بوجود ایشان و برکت ایشان باران یعنی باران برکت ایشان می بارد. و ینتصر بهم علی الاعداء. و داد ستانیده میشود
و انتقام کشیده میشود به آثار ایشان از دشمنان. و یصرف عن اهل الشام بهم العذاب. و برگردانیده میشود از اهل شام برکت ایشان

عذاب و تخفیف بلا از اهل شام بجهت قرب و جوار و مزید ارتباط ایشان خواهد بود والا برکت و نصرت ایشان عالم را شامل است خصوصاً کسی
استمداد و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر
این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آورده است که فرمود خیار امت پانصد اند و ابدال
چهل اند پس نه آن پانصد نقصان می پذیرند و کم میشوند و نه این چهل هرگاه که بمیرد بدل بدال میکند خدای تعالی یکی از پانصد بجای او
پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دلالت کن ما را و بیان کن عملهای ایشان را که چه عمل میکنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان
عفو میکنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی میکنند بکسی که بدی کند با ایشان و مواسات فقرا میکنند از آنچه داده است خدای تعالی ایشان را
و تصدیق این در کتاب خداست که فرموده والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین +۲۲+ وعن رجل من الصحابة روایت
است از مردی از صحابه که نام او معلوم نشده است و جهالت نام راوی در صحابه زیان ندارد زیرا که ایشان همه عدول اند۔ ان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم قال۔ روایت است که آنحضرت گفت ستفتح الشام۔ نزدیک است که فتح کرده شود بلاد شام۔ فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم بمدینة
یقال لها دمشق۔ پس چون مخیر گردانیده شدید و گذاشته شود کار باختیار شما منزلها و جایها بودن در آن بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید
و نزول کنید بشهری که گفته میشود در آن دمشق بکسر دال و فتح میم بر قول اکثر و اصح که پای تخت شام است۔ فانها معقل المسلمین من الملاحم۔ پس
بدرستی مدینه دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می برند بآن و می آیند در آن و معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف از عقل بمعنی
حصن و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب۔ و فسطاطها۔ و دمشق بلده جامعه شام است۔ و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلده جامعه
که جمع کند مردم را و لهذا مصر را نیز فسطاط نام میکنند و فسطاط بمعنی خیمه نیز می آید۔ منها ارض یقال لها الغوطة۔ از زمین شام زمینی ست
که گفته میشود مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستانی طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبها که گرد دمشق اند و بعضی گفته اند
غوطه شهریست نزدیک دمشق۔ رواهما احمد۔ روایت کرد این دو حدیث را احمد +۲۳+ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم الخلافة بالمدینة والملک بالشام۔ بعضی گفته اند که این اشارت است بخلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده
خلافت بعد از من سی سال است بعد از آن میگردد ملک گزنده و اما ملکی که در حدیث دیگر در صفات آنحضرت واقع شده که مولد او
مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام است مراد بدان شیوع دین ست چه آن در شام اغلب و اکثر بود والا ملک وی تمامه آفاق ست و بعضی
گفته اند که مراد بقول وی الملک بالشام آنست که جهاد و قتال آنجاست زیرا که منقطع نمیگردد جهاد در بلاد شام و این ترغیب است بمباحث
شام از برای دریافت فضل جهاد و رباطه والله اعلم +۲۴+ وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رأیت عموداً من
نور خرج من تحت رأسی۔ گفت عمر گفت آنحضرت دیدم ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر سر من۔ ساطعاً۔ بالا بر آینده مانند صبح
سطوع بالا بر آمدن گرد و بو و صبح۔ حتی استقر بالشام۔ تا آنکه قرار گرفت بشام دلالت میکند بر ثبات دین و تمکین و استقرار و غلبه او در شام
و ازین قبیل است خروج نور از شکم والده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد ولادت و روشن شدن قصرهای شام بدان۔ رواهما۔ روایت
کرد این هر دو حدیث را۔ البیهقی فی دلائل النبوة +۲۵+ وعن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فسطاط

المسلمین یوم الملحمة الغوطة. روایت ست از ابو الدرداء که آنحضرت گفت که محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه است مراد جنگ دجال است
الی جانب مدینة یقال لها دمشق. که در جانب شهریست که گفته میشود آنرا دمشق. من خیر مدائن الشام. یعنی دمشق نیست که از بهترین
شهرهای شام ست وغوطه نیز جاییست نزدیک آن چنانکه گذشت در حدیث سابق فسطاط دمشق را گفت و غوطه جوئی قریب به دمشق ست
و از مضافات و توابع اوست خلافی در میان این دو حدیث نباشد. رواه ابوداود ٭ وعن عبد الرحمن بن سلیمان تابعی ست
(ر) بعین کوفه مدنی الاصل صدوق ست ثقه و بعضی گفته اند لا باس به و از اولاد حنظله بن غسیل ست ابن سلیمان بن عبد الله
بن حنظله الاواو را احمد بن الغسیل نامند و گفته اند که عمر او صد و شصت سال بود و وی دیده است سهل بن سعد را وانس بن مالک را و وفات او در
صد و هشتاد و دو کذا قیل. قال سیاتی ملک من ملوک العجم. گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیکست که بیاید پادشاهی از پادشاهان عجم فیظهر علی المدائن
کلها. پس غلبه میگرد در همه شهرها الا دمشق مگر دمشق بیان نکردند شارحان که آن پادشاه کیست. رواه ابوداود ٭ تنبیه بدانکه احادیث در فضل شام
و بیت المقدس و صخره و عسقلان و قزوین و اندلس و دمشق جز آن مده و محدثان حکم کرده اند اکثر آن را بضعف و وضع والله اعلم کذا فی سفر السعادة ٭

## باب ثواب هذه الامة

فضل این امت مرحومه و کثرت ثواب نسبت با امم دیگر خارج از حد حصر و حیطه بیان ست بس ست در اثبات آن قول او سبحانه کنتم خیر امة
اخرجت للناس و قوله تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و آنکه ایشان امت محمد اند صلی الله علیه وآله وسلم
که خاتم النبیین و سید المرسلین و افضل الخلائق اجمعین ست که تمامه انبیاء و رسل آرزو کرده اند که کاشکی امتان او میبودند و آنچه ثابت است
مر این امت را از فضل و کمال و پیدا شدند درو از اولیا و علما و فضلا و ثابت ست مر ایشان را از کمالات و کرامات و فضائل از آنچه
نبوده امم سابقه را اللهم اجعلنا من امته وارزقنا محبته و توفنا علی دینه وملته برحمتک یا ارحم الراحمین ٭٭

الفصل الاول ٭ عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین
صلوة العصر الی مغرب الشمس. گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی که گذشته اند از امتها مگر مقدار زمانی که میان نماز دیگر
تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی که تعیین کرده شده است بر هر چیزی و این جا مدت عمر است و گاهی اطلاق کرده میشود بر موت او که
جزو اخیر وی ست و فرمایند مدت عمر شما در جنب مجموع اعمار امم سابقه مقدار مدتی ست از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نهار تا عصر با وجود
آنکه ثواب شما بیشتر از ایشان ست بعد از آن بیان کرد آنحضرت نسبت میان این امت و میان یهود و نصاری بقول خود. وانما مثلکم و مثل
الیهود والنصاری کرجل استعمل عمالا. و نیست قصه حال شما و قصه حال یهود و نصاری مگر مانند مردی که در عمل در آورد و بکار
فرمود عاملان و کارکنان مزدوران را. فقال من یعمل لی الی نصف النهار علی قیراط قیراط. پس گفت آن مرد کیست که کار کند برای من تا نیمروز
بر قیراط قیراط یعنی هر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ ست و دانگ سدس درم ست. فعملت الیهود الی نصف النهار علی قیراط قیراط. پس عمل کردند
یهود در عمر دراز بر ثواب قلیل نسبت بشما به اند با آن مزدوران که کار کردند تا نیمروز بر یک یک قیراط. ثم قال من یعمل لی من نصف النهار
الی صلوة العصر علی قیراط قیراط. پس گفت آن مرد کیست که عمل کند برای من از نیمروز تا نماز عصر بر یک یک قیراط. فعملت النصاری

من نصف النہار الی صلوۃ العصر علی قیراط قیراط پس کار کردند نصاری مدت عمر خود مشابہ آن مزدوران کہ کار کردند از نصف نہار تا نماز عصر
بر یک یک قیراط۔ ثم قال من یعمل لی من صلوۃ العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس گفت آن مرد کیست کہ عمل کند مرا از نماز دیگر تا
فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط۔ الا فانتم الذین یعملون من صلوۃ العصر الی مغرب الشمس۔ دانا و آگاہ باشید پس شما مید کہ مشابہ آیید بآن کسانیکہ
کار کردند از نماز دیگر تا غروب آفتاب بر دو دو قیراط۔ الا لکم الاجر مرتین۔ آگاہ باشید کہ مر شما راست مزد دو بار یعنی دو چند بفضل الٰہی یکبار
بتصدیق پیغمبر خود و بار دیگر بتصدیق انبیاء سابق۔ فغضبت الیہود والنصاری پس بخشم آمدند یہود و نصاری۔ فقالوا نحن اکثر عملا و اقل
عطاء پس گفتند کہ ما بیشتریم از روی عمل و کمتریم از روی عطا سبب این چیست و چرا چنین شد۔ قال اللہ تعالی فہل ظلمتکم من حقکم شیئا گفت خدا تعالی
آیا ظلم کردم شما را و کم کردم از حق شما چیزی را از آنچہ قرار دادہ بودم شما را و وعدہ کردہ بودم بشما۔ قالوا لا۔ گفتند یہود و نصاری ظلم نکردی
از حق ما چیزی را اما چرا این تفاوت و تفضیل کردی۔ قال اللہ تعالی فانہ فضلی اعطیہ من شئت۔ گفت خدا تعالی پس بدرستی کہ این تضعیف اجر و
مزید آن فزونی کرم من است میدہم ہر کرا میخواہم و من خدا علی مختارم ہرچہ میخواہم میکنم و بیان سبب نکرد کہ این بسبب زیادۃ اخلاص ایشان یا بسبب
جاہ و مرتبت مرتبہ پیغمبر است نزد من تا جای گفت و گو نباشد و راہ سخن مطلق بستہ گردد وباللہ التوفیق۔ رواہ البخاری۔ و ازین حدیث معلوم
میشود کہ فصل میان وقت ظہر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب و این مؤید مذہب حنفی ست چنانکہ ائمہ دیگر میگویند کہ وقت عصر
بقای ربع نہار است چنانکہ در باب مواقیت الصلوۃ گذشت فتدبر۔ ۲+ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من
اشد امتی لی حبا۔ روایت است از ابی ہریرہ کہ آنحضرت فرمود کہ از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت داشتن مرا ناس یکونون بعدی
مردمانند کہ میباشند و پیدا میشوند پس از من۔ یود احدہم لو رآنی باہلہ و مالہ۔ دوست میدارد یکی از ایشان کہ آرزو می برد کہ کاشکی می دید
مرا باہل خود و مال خود یعنی اہل و عیال و مال و منال خود را ہمہ فدا میساخت و نظر بر جمال جہان آرای من می انداخت در خواب یا در بیداری
بدانکہ ظاہر این حدیث و بعضی احادیث دیگر کہ درین باب بیاید دلالت دارد بر آنکہ تواند کہ بعد از صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین بیاید کسانیکہ
باشد ایشان نزد او فضل یا افضل باشد از ایشان و ابن عبدالبر کہ از مشاہیر علماء حدیث است باین جانب رفتہ و تمسک باین احادیث نمودہ است
و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقہ آنرا آوردہ و با آنکہ اجماع دارند بر آنکہ صحابہ افضل است اند و حمل کردہ اند این احادیث را بر اثبات خیریت از جہت
و لیکن فضل کلی کہ عبارت است از اکثریت ثواب ثابت است مر صحابہ را و لیکن گفتہ اند مراد بصحابی اینجا بمعنی اخص است کہ صحبت او طویل باشد و اخذ
علم از آنحضرت بسیار کردہ و در غزوات با او حاضر شدہ و اما بمعنی اعم یعنی آنکہ نظر بر جمال شریف انداختہ اگرچہ در تمام عمر یکبار باشد محل
نظر و توقف و تردد است مسئلہ مذکور و محرر است در جای خود و در شرح ترجمہ باب فضائل صحابہ اشارتی بآن کردہ شد واللہ اعلم و حق آنست کہ
فضل صحبت اگرچہ بیک نظرہ باشد مخصوص است بصحابہ و ہیچکس را در آن شرکتی نیست اما فضائل دیگر علمی و عملی مجال سخن در آن وسیع است و
آنست کہ مطلق حکم کردہ شود کہ الصحابۃ افضل الامۃ۔ رواہ مسلم۔ ۳+ وعن معاویۃ قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا یزال من امتی امۃ
قائمۃ بامر اللہ۔ روایت است از معاویہ گفت شنیدم آنحضرت را میگفت ہمیشہ باشد از امت من گروہی کہ برپا است بامر خدا و تقویت ترویج دین
و شریعت۔ لا یضرہم من خذلہم۔ زیان نمیکند ایشان را کسیکہ فرو گذارد و یاری ندہد ایشان را۔ ولا من خالفہم۔ و نہ کسیکہ مخالفت ورزد با ایشان برای

خلاف ایشان و درحق بالی مرالتّه تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت و هم علی ذلک. و ایشان بر همان کار خود باشند از قیام بامر خدا و تائید دین بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین می نمایند و اکثر برانند که مراد غزاة اند که بجهاد و با کفار تقویت تائید دین میکنند و در آخر زمان بسر حد اسلام مرابطت دارند و در بعضی روایات آمده که وهم بالشام ایشان در شام اند و در بعضی آمده حتی تقاتل آخرهم المسیح الدجال. و این روایات ناظر در اراده غزاة اند و ظاهر عبارت حدیث عموم ست و الله اعلم متفق علیه و ذکر و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول او آنست که ان من عباد الله. و دلالت بر فضل و کرامت این امت دارد در کتاب القصاص۔

الفصل الثانی۔ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مثل امتی مثل المطر۔ قصه و حال امت من مشابه بقصه و حال باران ست لا یدری اوله خیر ام آخره. دریافته نمی شود که نخست باران بهتر و نافع ترست یا پسین بدانکه مدلول ظاهر این حدیث شک و تردد و عدم جزم و قطع است بآنکه اول امت بهتر و فاضل ترست یا آخران و اینجا آن معنی مقصود نیست بلکه کنایه است از بودن همه امت خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع پس مفهوم میشود که همه برابر اند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد در دین پس سابقان صحبت داشتند با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اتباع کردند او را و رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد دین را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم۔ و لاحقان نگاه داشتند و تقویت نمودند آنرا و تمام کردند بنا آنرا و محکم کردند ارکان آنرا و بلند کردند منار آنرا و شائع گردانیدند انوار آنرا و ظاهر گردانیدند آثار آنرا و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار تعدد وجوه خیریت و بالجمله این حدیث ناظرست بتساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و مقرر نزد جمهور آنست که فضل کلی ثابت است مر صحابه را و این منافات ندارد به ثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد داشته اند افضل کلی اکثریت ثواب را عند الله۔ رواه الترمذی قال هذا حدیث حسن غریب. و گفته است ترمذی که این حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث حسن غریب ست و گفته اند که احمد نیز روایت کرده است از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان و شیخ گفته است که حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث حسن ست که مراو را طرق ست که بدان بدرجه صحت میرسد والله اعلم۔

الفصل الثالث۔ عن جعفر عن ابیه عن جده۔ روایت است از امام جعفر صادق که روایت میکند از پدر خود امام محمد باقر و وی از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع باشد و از جد امام جعفر امام زین العابدین پس حدیث مرسل ست. قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابشروا و ابشروا. شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از ابشار یعنی شاد شدن و قرد و یا فتن. انما مثل امتی مثل الغیث لا یدری آخره خیر ام اوله او کحدیقة اطعم منها فوج عاما. یا مانند باغی ست که خورانیده شد از آن فوجی یکسال. ثم اطعم منها فوج عاما لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا. نزدیکست که آخر حدیقه از روی فوج یعنی خورندگان آن باغ عرضها بیشتر افواج از روی پهنائی۔ واعمقها عمقا۔ و باشد عمیق تر از روی مغاک یعنی عرض زیرا که عرض و عمق بعد از طول میباشند پس جود ایشان مستلزم آنست. واحسنها حسنا. کیف تهلک امة انا اولها. چگونه هلاک شود امتی که من اول ایشانم. والمهدی وسطها. و باشد مهدی میان او والمسیح آخرها ولکن بین ذلک نهج اعوج. و لیکن در میان آن جماعه باشند کج بکسر عین و فتح واو و جیم

ای در دین و معیشت و در رای و تیغ یعنی فوج داده و بیایند و آمده است لیسوا منی ولا انا منهم نیستند آن فوج از من یعنی متعلق نیستند بمن و بر راه
و روش من و من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را۔ رواه رزین ** وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول
صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آنحضرت در پیش یاران صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا۔ کدامین خلق شگفت تر و خوشتر ست نزد شما
از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را خوشتر و قوی تر میدانید۔ قالوا الملائکة گفتند فرشتگان اند که ایمان ایشان را خوشتر
و قوی تر میدانیم۔ قال وما لهم لا یؤمنون وهم عند ربهم۔ گفت آنحضرت و چیست ملائکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال
آنکه ایشان نزد پروردگار خود اند یعنی ایشان را مانع از ایمان که موجب شک تردد گردد و محوج بفکر و نظر گردد از حجابهای جسمانی
و ظلمتهای طبیعی نیست که بسبب آن بعد و حجاب افتند۔ قالوا فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبران اند که ایمان ایشان کامل تر و قوی تر میدانیم
و از اینجا لازم نیاید فضل ملائکه بر انبیا زیرا که فضل در اینجا یعنی کثرت ثواب ست عند الله کما قالوا۔ قال وما لهم لا یؤمنون والوحی ینزل علیهم گفت
آنحضرت و چیست مر پیغمبران را که ایمان نیارند و در شک و شبه افتند و حال آنکه وحی از آسمان فرو می آید بر ایشان و ملک روح الامین می آید بر ایشان
و بواسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس میرسانند و مشاهده ملکوت و معاینه انوار آن میکنند و وحی در لغت پیغام و در دل افگندن سخن
پوشیده و هر چه دیگری فرستی آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین علیه السلام به پیغامبران نیز ل بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت ست
قالوا فنحن گفتند صحابه پس ما که اصحاب توییم قوی تر ست ایمان ما و بر یقین تر ییم۔ قال وما لکم لا تؤمنون وانا بین اظهرکم۔ گفت آنحضرت چیست
و چه مانع ست شما را که ایمان نیارید بخدا و یقین نه بندید با حکام و اوامر و نواهی او و حال آنکه من میان شمام و مشاهده میکنید شما انوار
و آثار وحی را بر من امی بینید آیات و معجزات مطالعه میکنید از جمال با کمال من انوار حق و سرایت میکنند در شما از صحبت و مجالست من
اسرار حقیقت و پیدا میگردد از تصرف ارشاد من ظاهر و باطن شما کمالات و کرامات۔ قال۔ گفت راوی۔ فقال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم پس گفت آنحضرت۔ ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی۔ بدرستی شگفت ترین و خوشترین خلق در من از روی ایمان هر آینه
قومی اند که پیدا میشوند و می آیند پس از من یجدون صحفا فیها کتاب یؤمنون بما فیها۔ می یابند نامه را که در وی نوشته اند احکام دین ایمان
می آرند بچیزی که در آن صحیفه هاست یعنی غائبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معاینه انوار و بهمین دست بقول وی سبحانه یؤمنون
بالغیب بعضی وجوه تفسیر آن همین ست مراد بقول ابن مسعود که گفت بدرستی بود امر محمد روشن که صلی الله علیه وآله وسلم پیدا و هویدا کسی را که دیده
بود او را پس بخدا که ایمان نیاورده بود نزد ایشان کسیکه ایمان آورد بغیب نا دیده و اگرچه بر ایشان نیز انوار و آثار حقانیت اثر و دلائل
و شواهد صدق آنحضرت بر گ ست ولا بوجود آن ع از دیده غیبی ق بود تا بشنیده ** وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی
بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و بر او نسبت بحضرموت که بلد مشهور ست از یمن از تابعین ست۔ قال حدثنی من سمع النبی صلی الله علیه
وآله وسلم یقول ان سیکون فی آخر هذه الامة۔ گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید آنحضرت را که می گفت بدرستی شان اینست که زود باشد
که باشد در این امت۔ قوم لهم مثل اجر اولهم۔ گروهی که باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان که صحابه اند یامرون بالمعروف۔ امر
می کنند بمشروع که شناخته شده است و جواز آن در دین۔ وینهون عن المنکر و باز می دارند مردم را از نامشروع که وجود و نا آشنا

وانکار کرده شده است. ویقاتلون اہل الفتن. وقتال میکنند خداوندان فتنه ہا را. رواه ابو داؤد. روایت کرد این حدیث را بیہقی
فی دلائل النبوة ۴۹. وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال طوبی لمن رآنی. گفت آنحضرت خوشی باد مر کسی را که دید مرا
وطوبی سبع مرات لمن لم یرنی. وخوشی است ہفت بار مر کسی را که ندیده مرا. وآمن بی. وایمان آورد بمن تعیین عدد سبع موکول است بعلم شارع
یا بجہت بودن این عدد مبارک متعارف در مبالغه وتکثیر. رواه احمد. ۵۰. وعن ابی محیریز بضم میم وفتح حاء مہمله وسکون تحتانیه وکسر
را وسکون تحتانیه ثانیه وزاء در آخر از تابعین خیار عباد الله از صالحین ست نام او عبدالله است. قال قلت لابی جمعة رجل من
اصحابه. گفت گفتم مر ابی جمعه را بضم جیم ومیم که مردی بود از صحابه. حدثنا حدیثا سمعته من رسول الله. روایت کن مارا حدیثی که شنیده
از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال نعم احدثکم حدیثا جیدا. گفت آری روایت کنم ترا حدیثی سره ونیک که سود کند ترا وبشارت بخشد
بخیریت وخوبیہا. تغدینا مع رسول الله طعام چاشت خوردیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومعنا. وبود با ما. ابو عبیدة بن الجراح
فقال پس گفت ابو عبیده از جہت اظہار تشکر نعمت الہی وتمنای انعام حضرت رسالت پناہی. یا رسول الله احد خیر منا. آیا ہیچ کسی بہتر است
از ما. اسلمنا وجاہدنا معک. اسلام آوردیم وکارزار کردیم ہمراه تو. قال نعم قوم یکونون من بعدکم. گفت آنحضرت آری بہتر اند از شما
قومی که باشند پس از شما. یؤمنون بی ولم یرونی. ایمان آرند بمن حال آنکه ندیده اند مرا. رواه احمد والدارمی. روایت کرد این حدیث را
احمد ودارمی از ابن محیریز. وروی رزین عن ابی عبیدة من قوله. وروایت کرده رزین از ابو عبیده از قول وی. قال قال رسول الله احد خیر منا الی آخره
وحکایت ابی محیریز وابی جمعه را روایت نکرده. ۵۱. وعن معاویة بن قرة بضم قاف وتشدید را تابعی عالم ثقه است [illegible]
جمل ووفات او سنه ثلث عشرة ومائة عن ابیه. از پدر خود که قرة بن ایاس است پدر او صحابی ست. قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اذا فسد اہل الشام فلا خیر فیکم. وقتیکه تباه شوند اہل شام پس نیست نیکی در شما ظاہر آنست که مراد آنست که اہل شام اند که قائم اند با مر خدا
در آخر زمان پس چون فاسد شوند ایشان آن وقت قیام قیامت خواہد بود در وقتیکه باقی نماند ہیچ کسی که بگوید لا اله الا الله چنانکه وارد
شده است که قائم نمیشود قیامت مگر بر شرار ناس پس خیر نباشد در شما زیرا که باقی نمی مانند در آن وقت ہیچ کسی از اہل خیر. ولا یزال طائفة من
امتی منصورین. وہمیشه اند طائفه از امت من یاری داده شده وتوفیق بخشیده شده از جانب حق بنصرت دین وترویج احکام شریعت بحکم
ان تنصروا الله ینصرکم. لا یضرہم من خذلہم. زیان نمیکنند ایشانرا کسیکه فرو گذارد ویاری ندہد ایشانرا که نصر الہی وتوفیق وی بسیار ومشایعت
مر ایشانراست. حتی تقوم الساعة. تا آنکه بر پا شود قیامت. قال ابن المدینی ہم اصحاب الحدیث. گفت علی بن المدینی که آن طائفه
اصحاب حدیث اند که خدمت وملازمت این علم شریف میکنند وبنشر احادیث بروایت وتعلیم وتصنیف در ترویج دین وتقویم سنت
می نمایند. رواه الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح. ۵۲. وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله
تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان. گفت آنحضرت که خدای تعالی درگذرانده است از امت من خطا ونسیان را. وما استکرہوا علیه
وچیزیرا که اکراه کرده شده اند ایشان بر آن چیز وبجبر وزور بر آن داشته. رواه ابن ماجة والبیہقی. بدانکه خطا ضد صواب است
فی الصراح خطاء نادرست نقیض صواب ومقصور وممدود ہر دو آمده وخطیئه بمعنی گناه یا آنچه بعمد شود از گناه کذا فی القاموس.

وخطا بکسر خا وسکون طا نیز بمعنی گناه است وبعضی گفته اند خطا گویند وقتیکه تعمد کند واخطاء وقتی که تعمد نکند ومخطی کسی ست که
قصد ثواب دارد وبغیر صواب افتد وخاطی کسی که قصد کند چیزے راکه نمی باید کرد ومی گویند مرکسی راکه میخواهد چیزی را
بکند ناگاه در غیر آن چیز افتاد وخطا کرد وباین معنی مقابل عمد می آید چنانکه خواست که تیر انداز و شکار ناگاه بر آدمی خورد
وکشت او را وخطایا قصد مضمضہ داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت ومراد در حدیث این معنی ست ونسیان بضم نون وبکسر خفف بمعنی
فراموشی وسهو نیز بمعنی نسیان ست سهو کرد در کاری یعنی فسیان کرد از وی وغافل شد از ان ورفت دل او بجای
دیگر ومراد بتجاوز از خطا ونسیان آنست که اثم نیست در وی وبوده کاری شود در آن نه عدم مواخذه مطلقا زیراکه در قتل
خطا ثابت ست دیت وکفاره است ودر افطار بخطا واجب ست قضا صوم ودر نسیان که واجب نیست قضا بجهت آنکه
از جانب صاحب حق ست چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیراکه نخورانیده ونوشانیده است ترا مگر خدا
ودر نسیان وسهو نماز واجب میگردد سجده ودر اتلاف مال مردم بسهو واجب می گردد ضمان براکراه نیز مرتب میشود احکام چنانکه
در اکراه بهلاک نفس یا مال تفصیل آن در علم فقه است وباوجود آن اثم مرتفع است ومراد بتجاوز اینست ۰۰ وعن بهز بفتح
موحده وسکون ها وزای بن حکیم عن ابیه عن جده بهز بن حکیم بن معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله وسکون تحتانیه ودال مهمله
تابعی قشیری ست روایت کرده است از وی ثوری وابن مبارک ومعمر وجز ایشان وتخریج نکردند بخاری ومسلم از وی در صحیحین
خود اما اصحاب سنن اربعه از وی روایت دارند وبالجمله در وی اختلاف گونه هست والله اعلم. انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یقول فی قوله تعالیٰ. روایت کرده است که وی شنید آنحضرت راکه میگفت در تفسیر قول خدای تعالیٰ که فرموده است کنتم خیر
امة اخرجت للناس. بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم ومراد بامت تمامه امت اند از خواص وعوام که
هر یکی را مرتبتی وفضیلتی بر امم سابقه در حسن اعتقاد وثبات قدم در ایمان ومزید محبت به پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم وعدم ارتداد
وخروج از ربقۂ اسلام وامثال آن ثابت ست وبعضی گفته اند که مخصوص بعلما وشهدا وصالحین ست ومراد خیریت تمامه کامله مجموعه
است وبعضی گفته اند که مراد مهاجران اند ووجه تخصیص ظاهر نیست وحق آنست که عام ست. قال انتم تتمون سبعین امة انتم خیرها
واکرمها علی الله. گفت شما تمام می کنید هفتاد امت راکه شما بهترین آنها وبزرگترین آنهائید ومراد بعدد سبعین تکثیر ست نه تحدید
واین عدد باین معنی بسیار می آید. رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح. وشاید که اکثر
امم سابقه وجمهور ومشاهیر آنها بالغ اند باین عدد ومراد باتمام ختم ست یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم الانبیا وسید رسل ست شما
نیز خاتم امم واکرم واتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم واتمام وتتمیم وتکمیل ست از حسن مختم ست وحدیث سابق
که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان نیز مناسب ست برای اعتذار از آنچه واقع شده باشد از خطا وسهو ونسیان قال
مؤلف الکتاب شکر الله سعیه واتم علیه نعمه قد وقع الفراغ من جمع الاحادیث النبویة صلی الله علیه وآله وسلم آخر یوم الجمعة من رمضان منتصف
شوال سنه سبع وثلثین وسبع مائة بحمد الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی رسوله محمد وآله واصحابه واتباعه اجمعین ۵

# خاتمة الطبع اشعة اللمعات شرح فارسی مشکوٰة المصابیح از کارپردازان مطبع

تنویر آغاز کلام بنور افشانی ستایش چراغ افروز خیمهٔ آسمان ست و تزیین افتتاح مرام نعت صاحب خطاب لولاک و حدیث انا سید ولد آدم فخر همه مخلوق خصوصا انسان علیه و علی آله و صحبه اوکی صلوات الرحمٰن آیستر بر ضمیر خورشید نظیر مشعل افروزان جادهٔ مستقیم شریعت نبوی روشن باد که کتاب هدایت خطاب مصقلهٔ جلای آئینهٔ قلوب مومنین یعنی شرح مطلع انوار احادیث سید المرسلین مسمی به **اشعة اللمعات شرح فارسی مشکوٰة المصابیح** که لمعات مدارش جهانی را فرا گرفته مشتمل بچهار مجلد **مجلد اول** در شرح احوال بعضی از ائمۂ احادیث از کتاب الایمان تا کتاب الجنائز **مجلد دوم** در شرح احادیث از کتاب الزکوٰة تا کتاب المناسک **مجلد سوم** در شرح احادیث از کتاب البیوع تا کتاب الاطعمه **مجلد چهارم** در شرح احادیث از کتاب الآداب تا کتاب الفتن که از مصنفات عالم کامل فاضل متبحر صاحب ظاهر و باطن محدث و فقیه متورع **مولانا شاه عبد الحق** دهلوی قدس سره است و سابق ازین مرهٔ بعد اولی هکذا درین مطبع طبع شده بود حالا بار سوم بوجه کمیابی بتحریک شائقین حدیث در مطبع نامی منشی **نولکشور** بمقام لکهنؤ بماه دسمبر سنه ۱۹۰۷ عیسوی مطابق ماه شوال المکرم سنه ۱۳۲۵ هجری بحسب ایماے مرجع ارباب علم و فن بابو **پراگ نرائن** صاحب بقیاس الطبع نوربخش عالم شده که تا مل اللیل والنهار سرمهٔ نور افزاے چشم دیده وران اهل عالم گردانادهٔ و کرمهٔ